۲ ۱۳۰۰

۴

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نما بهر زبان و افواه ٭ یزدان و کریم و بی‌کس و بیکسی آله ٭ از نام تو برده‌اند زبانها بتو راه ٭ لا حول و لا قوة الا بالله ٭

بهترین گفتاری که متکلمان بدیع بیان محفل آرائی و شیواترین کلمی که فصیحان انجمن سخن پیرائی بزبان بلاغت بیان و لسان فصاحت ترجمان ادا

متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که بکلک بالغه و قدرت کامله خود نشستان حروف و کلمات را بنور معنی روشن ماننده نوبهار

چمن ساحت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخن را به نقوش خیالات رنگارنگ نگارنامه ارژنگ پر رشک و زبان ... موجب حیرت آدمی

گردید بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان مقال ... زبان گویا گردیده و بارسال رسول ... ان را یقین باشند

متنوعه هر قوم را زبانی جامع و ... وحدت فرجام رسانید و خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد امجاد او در صلوات ... علیهم اجمعین که مطالع

انوار هدایت عظمی و منبع چشمه جویبار امامت کبری اند ... حقایق شیما اند بزبان فصاحت فرود لسان ... عربی که فصیح ترین لغات

است معجز آثار و کرامت بار نمود جل شانه و عظم برهانه ٭ بیت ٭ از دست و زبان که برآید ٭ کز عهده شکرش بدر آید ٭ اما بعد بررای معنی آرای ارباب

دانش و ضمیر منیر آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان میخواست که جمیع لغات

فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و مشهوره و اصطلاحات فارسی و

و کنایات عربی که مجموعه جامع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که هر یک حاوی چندین

کتاب لغت‌اند بطریق ایجاز منسلک سازد و آن مجموعه صورت می‌بست که بی‌تکلف اشعار شواهد و زواید عبارات از هر دو چشم پوشیده ملغات و مغلقات

کشف و اختصار نموده همه را جمع کرده و جداگانه کتابی ساخته و آن را مسمی به برهان قاطع نموده بر فایده و بیست گفتار مقرر و معین گردانیده و لغات

و کنایات را بر حرف اول و ثانی و ثالث و رابع مرتب ساخته ٭ بیت ٭ چون گوهر های آبدار فلک هر یکی را بجای خویش نشاند ٭ امید که جواهر

منظوم فلوات بنان معنی شناس و در پاکان زمین بوس درگاه و خلایق پناه پادشاه یوسف صورت سلیمان سیرت هوشنگ فرهنگ جمشید

اورنگ سکندر اقبال فریدون جلال قاآن حشمت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله ٭ بیت ٭ شهی که در صف شاهان هند ممتاز است

چه در میانه یاران علی ولی الله ٭ قطب شاه بن قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الحشر باد در سد مرتبه استحسان پذیرد

امید که ارباب فضل و ضمیر انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینائی اند گذشت کرده چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسما و یا معنی لغتی و یا مثال مهمل

برخورند زبان اعتراض بکام خاموشی در کشیده و عیب سازد ... سر پرده پوشی نکشند چه حقیر جامع لغات و تابع ارباب لغات نه صانع

... ١٠٦٢ ٭ چو برهان زبی توفیق زبانها ٭ بر این مجموعه را گردید جامع ٭ پی تاریخ اتمامش خرد گفت ٭ کتاب نافع برهان قاطع

فایده اول

فایده اول در بیان معرف زبان دری و پهلوی و فارسی فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی فایده سیم در بیان تعداد حروف

تهجی و تفرقه در میان دال و ذال و صیغه‌ها که در فارسی مقرر است فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گانه بحروف

دیگر فایده پنجم در ضمایر و آن چند حرفست بهم می‌رسد فایده ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت افاده معانی

مقصوده بیارند فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام می‌آورند فایده هشتم در معانی حروف و کلماتی که در اواخر اسما و

افعال بجهت حصول معنی گوناگون در آورند فایده نهم در بیان توصیف بحر صاحبان املا از دانش گزیده و الله اعلم گفتار اول در

حرف همزه با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان گفتار سیم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که

آن هم محتوی است بر چند لغت که اول آنها تای مشدده باشد گفتار چهارم در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان گفتار پنجم در حرف

جیم فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار ششم در حرف حای حطی با حروف تهجی بر هفده بیان گفتار هفتم در حرف

تهجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار هشتم در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف تهجی

مبنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن هم محتوی است بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت

با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان گفتار دوازدهم در حرف سین سعفص

با حروف تهجی مبنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف

شین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و یک انجام که

آن هم محتوی است بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان

و یک انجام که آن هم محتوی است بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر نوزده

بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان گفتار نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی

مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و یکم در کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف

فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سیم در حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم

در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان گفتار

بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف تهجی مبنی بر هفده

بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در بیان لغات متفرقه و محتوی بر

هفتاد و یک لغت و تمت بالخیر ... فایده اول باید دانست که بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارسی و

پهلوی سام ابن نوح است و او در عهد خود ممالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در آن زبان هم بدو منسوب است و بعضی

گفته اند پارس منسوب به پارس پسر عامر بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل ایران بن

ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان دو هوش بوده اند شجاع و دلاور و چون زبان ... فارس میگویند به این نام موسوم شده

اند والعلم عند الله و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس می‌گفته اند از کنار جیحون است تا لب آب فرات و هم چنین از

باب الابواب است تا کنار دریای عمان و مرور ایام ... از جمله هر ولایتی موسوم به نامی شده و از پارس جدا گشته هم چنانکه خراسان چون

بفرس قدیم معنی مشرق است و آن ولایت در شرق اصطخر واقع شده خراسان گویند و در ظهور اسلام ... اصفهان و توابع

آن بعراق منسوب و ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آن است که سلمان ساوجی علیه الرحمه با آنکه مولد و منشا از نواحی اصفهان بوده به پارسی موسوم می

وزبانی را که درین ملکها بان تکلم می‌کنند پارسی می‌نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آنجمله متروک است که آن زبان هروی و سکزی
و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بوده **دری** آن است که در آن حشوی نبود همچو ابریشم و سپید
و اشتر و شکم و برو و بدو و بگو و بشنو و مثال اینها پس بریشم و سپید و شکم و شتر و برو و بدو و بشنو دری نباشد و چندی دیگر در کشف [illegible]
بی لفظ مذکور است **پهلوی** منسوب است به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته بعضی گویند
منسوب است به پهلو که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت و جمعی برآنند که پهلوی زبان شهری است چه پهلو بمعنی
شهر نیز آمده است **و پارسی** زبانی را نیز گویند که در ولایت پارس که دار الملک است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر
از پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی تکلم کرده‌اند

در بیان چگونگی زبان فارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می‌باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
و شنونده از آن معنی ادراک نمایند و قبل کلمه هر حرفی باشد اول متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دوم ساکن تا بدان وقف توان
نمود و خاتمه بر آن توان کرد و بدیهه ابتدای کلام بحرف متحرک امکان پذیرد و همچنین بحرف ساکن صورت نه بندد همچو دل و سر و باد و مثال
آن بیکی حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر اگر حرفی را بجهه حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند
چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آن را عربی نثر گویند و دیگری پیوسته که آن را نظم و شعر
خوانند و شعر بمعنی دانش و ادراک [illegible] کردن است و بحدیث صاحب و استدلال رب و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی از جهه آن
گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی‌معنی است و موزون از جهه آن گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و مقفی از جهه آن
تا تفرقه توان کرد میان بیت و دو مصراعی و نیم بیت چه اصل شعر بیت تمام است و قافیه وی بواسطه آنکه فرق میان مصراعها شود یعنی هر یک
بروزنی نباشد و حروف آخرین یکدیگر نمایند بسبب آن گفته تا فرق میان مقفی و غیر آن شود زیرا که سخن [illegible] قافیه را شعر گویند اگر چه موزون باشد

فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال [illegible] که در فارسی متعارف است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت
حرف است و آن را بر سه قسم ساخته‌اند قسم اول را [illegible] گویند و آن دو حرفی بود و آن دوازده حرف است با و تا و ثا و خا و را و زا و طا و ظا و فا
و ها و یا باشد و قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین
و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد و قسم سیم را مکتوبی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن
میم و نون و واو و این سه را نیز مکتوبی می‌گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است چه هشت حرف که ثقیل بود ترک داده‌اند که آن ثا
و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصه عجمان است داخل نموده‌اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و همچنین
اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است و [illegible] نیز بیست و چهار است و چهار حرف از حروف بیست و هشت گانه
که آن حا و طا و عین و قاف است بر سبیل ندرت در لغت دری اظهار آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه فارسیان است بر جهار
نقطه باشد و تفرقه در میان دال و ذال زین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده است می‌توان نمود **رباعی** آنانکه بفارسی سخن می‌رانند
در معرض دال ذال را ننشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است و گرنه ذال معجم خوانند * یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش
از آن یکی از حروف علت بود که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه انوری نیز گفته
رباعی دستت بسخا چون ید بیضا بنمود * از جود تو بر جهان جهانی افزود * کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود * کو قافیه دال شو رهی عاجز
پس در این صورت حرف آخر کلمه بنموده و افزوده بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و بود و شنید و نیز اگر کرد

مقابل

مقابل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود و هم ذال نقطه دار است مانند زد و آمد و شنید و مثال آن و باید دانست که چهارده صیغه در زبان عرب از ماضی
و مضارع متداول است که آن شش صیغه مذکر و شش صیغه مؤنث و دو صیغه تثنیه را ترک داده‌اند چه در زبان ایشان هر چه از مفرد زیاد باشد آن را
جمع باشد و از دوازده صیغه مذکر و مؤنث بجهه اختصار کرده‌اند و دو صیغه متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته‌اند پس در صورت [illegible] حروف تهجی فارسی [illegible]
و چهار چهار رفته باشد و چهارده صیغه شش صیغه و دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار زبان چنانکه فرموده‌اند خیر الکلام قل و دل و در یکی از صیغهای
مذکور اما علامت ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت و گفت و شنید و آمد و مثال اینها و علامت مضارع دال ابجد
باشد همچو آید و می‌رود و میگوید و میشنود و علامت نون و دال و یا باشد که در آخر کلمه آید همچو خواهنده و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو
قسم است یکی های که در آخر لفظ ماضی فزایند همچو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده
و کوفته شده و لفظ شده نیز ماضی است که لاحق آن شده است و مفعول گردیده و هر گاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد [illegible] و در مثال آن آرد
همچو آتش زد و خیمه دوزد و سود اکر و علامت اسم مکان گاه و که باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارکه و خوابکه و علامت اسم زمان [illegible]
[illegible] در فارسی هم مفرد و هم جمع باشد همچو او و ایشان و آن و آنها [illegible]
که آن [illegible]
تشبیه و در فارسی چون و مانند و سان و غیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و موی سنبل سا و قدی سرو مانند و اگر در میان [illegible]
اتحاد در کیفیت باشد از مشابهت می‌گویند و اگر در اضافه باشد از مناسبت گویند و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازنت
و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه [illegible] و در فارسی بجهه هر یک لفظی موضوع است دیگر هر گاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد
و خواهیم که صیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن اشتقاق نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می‌یابد مثلا اگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف فای نقطه
دار باشد و خواهند که از آن صیغه را بصیغه مضارع و امر برند فا تبدیل می‌یابد بزای نقطه دار همچو انداختن و ساختن که مصدر و ماضی است
که خواهند که مضارع و امر بنا کنند می‌سازد و بساز گویند و همچنین از آموختن آموخت می‌آموزد و بیاموز و از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جامه می‌دوزد [illegible]
در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود و بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو از یک حرف شمرده‌اند و مثال تبدیل فای حطی بیای ابجد همچو
یافتن و یافت که مضارع و امر آن می‌یابد و بیاب آمده است و همچنین خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن کوفت کوب میکوبد و بکوب [illegible]
رای قرشت می‌رود [illegible]
می‌رود و برو باشد چون فارسیان [illegible]
و شگفتن [illegible]
و نون که در مقابل افتاده است [illegible]
و پذیرفتن [illegible]
والفتن صیغه امر و مستقبل ندارد **دیگر** هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف های

بی نقطه تبدیل میباید همچو در کاشتن کاشت میکارد و بکارد و در برداشتن برداشت برداری برداری و برداری و در انباشتن انباشت می انبارد و بنبارد
وافراشتن وآن اصل فرهنگ بوده وان در مضارع و امر زای نقطه دار تبدیل میباید دیگر درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت
وخواستن وکاستن باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی در مضارع و امر بجز هاء هوز تبدیل میباید همچو جستن و جست که مضارع و امر آن
میجهد و بجهد باشد و رستن ورست می رهد و بره و خواستن و خواست میخواهد و بخواهد و کاستن و کاست میکاهد و بکاهد و در این چند کلمه که رستن
وجستن بضم میم و رستن بضم رای قرشت است سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف های حطی بدل میشود همچو در رستن و رست
می براید و برآید بود و در جستن جست میجوید و بجوی و در رستن می روید و از رسم **فایده چهارم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف مذکوره
که نه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و بای حطی همچو بان و بایان و بدان و بدین و اگدش و بکدش و آزغان و ورمغان و تبدیل
بای ابجد میم و واو همچو غرش و غرم و اب و خواب و خواو و نبرگ و ورزک و اسب و اسپ و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس
و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تاداب و زای نقطه دار همچو رزه و رزه
و زای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو خشیج و خشیک و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو کچه و کشه و کاشی و کاچی
و زای فارسی همچو کلش و کاچ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیغ و ستیخ و تبدیل دال ابجد بتای
قرشت همچو دراج و تراج و زرادشت و زرارتشت و جمشید و کرد و کشفیت کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار و کاچال
و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و نوزش و نوچش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو ریسک و ریچک و بغین نقطه دار همچو
گریز و گریغ و بسین بی نقطه همچو ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروچ و بشین نقطه دار همچو مایوس و ماکوش
و بهای هوز همچو آس و آه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف
فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بجای نقطه دار همچو شاخه و شاکه و بغین نقطه
دار همچو کج و غج کاو و غاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرو و تبدیل
نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو بیای ابجد همچو نوشته و نبشته و بیای فارسی همچو دام و پام و بفا همچو باده و بافه و تبدیل بای هوز
بیای حطی همچو هیز و خیز و بجیم همچو ماه و ماج و ناکاه و ناکاج **فایده پنجم** در معنی آنکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد
باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب آن نون و دال ابجد و یای حطی که ند و ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی
مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد بمعنی او باشد همچو آتشش و غلامش و در آخر فعل
بمعنی او را باشد همچو میگویش و میبارش و میزنش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد بمعنی تو باشد همچو اسبت
و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویدت و میآوردت و میبردت و میزندت و کوبت که بمعنی ازو ترا که او ترا باشد و میم در آخر اسما و
افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زدم و کوهرم و عالم و غلامم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو
و اسبم بخشید و کاهی سوم آخر فعل بمعنی مرا آید همچو دل زدم از بیرونی و شبم بردی کسی بمعنی دل زد مرا و بیرونی و شب مرا برد و کاهی
این میم را محذوف سازند چنانکه در عبارت سابق گفته شود همچو بقصه بازگشتم و آمد بجای باز گشتم و آمدم و نون و دال ابجد
در آخر اسما و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو اسبانند و توانکرید و آمدید و رفتید و یاء و میم در آخر اسما و
افعال فایده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و غلامیم و آمدیم و هر گاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش یا باشد ملحق کنند
همزه مفتوح میانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خانه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده ام

در رفته اند و خوانده اید و نوشته اید و داشته ایم و فهمیده ایم و هر گاه و حرف شین و تای قرشت که یکی ضمیر جمله غایب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند
باید که الف و نونی در آخر آن ملحق سازند و آن کلمه را شناسند و خوانند پس باشد همچو جامه شان و بشان و کاشانشان و در تقصان و بعضی گفته
الف در ضمایر رسته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند که این کلمات
بی الف موضوع شده و در ترکیب کردن بلفظی که با را در بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی
که از برای رابطه و اتمام کلام است در اثبات همزه و تول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شرکت ذکر آن در اینجا مناسب است پوشیده نماند
که هشت خانی از ارتباط طلب شده و بغیر از آن است و بود و شد آن را میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نماید و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو
رحمن است و رحیم است و همچو حضرت خداوند عز و جل که طاعتش موجب قربت و شکر اندرش مزید نعمت و کاه است که حرکت با سکون حرف آخر کلمه کار
رابطه میکند همچو خدای کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و نیک یعنی خوش است و نیک است که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون نون بجای رابطه است
و کار رابطه میکند **فایده ششم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند بباید دانست که الفهای
که در اوایل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری زاید و الف اصلی بر دو قسم است اول آنکه به هیچ وجه حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام و مانند
آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آن را محذوف سازند بحال خود بماند همچو استخوان و اشنان که بعد از حذف کردن
ستخوان و شنان بماند و همان معنی دارد و دوم الف زاید است که در اول لغتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند همچو اشتلم و شتلم و از روی آن معنی بنیاد نکرده اند همچو پرویز و ابرویز
که چون الفی در اول اینها در آورند ابرویز و اسپاد شود و همان معنی معلوم کرده و در اصل حذف اینها بسبب ضرورت شعری بوده و اگر در محاورات
احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات باشد بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعا
نیک و بد باشد همچو رحمت کناد و مرا خدا نگاه دارد و تو بواد و دیگری آنکه از آن باقی فهمیده میشود که برای اول افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو میرم
یعنی در پای تو میرم و جهان بر تو رحمت کناد یعنی رحمت کند و دوم الف زاید است و آن بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند همچو
سبکبار و ستمکار که در اصل سبک بر و ستم گر باشد و سیم الفیست که از برای مطابقت و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو
دو و شاد و وش و پیاپی و چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر و سرتاسر یعنی همه و در بر تا پا و پنجم
واو عطف است همچو تکاپو و تکادو که آن تک و پو و تک و دو باشد و این الف بجای این دو جا منظور بوده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند
بر شش نوع است اول الف ندا است و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شاها شهریارا سرورا و دیگری بمنزله ندا است همچو لبا و خوشا و دوم الفیست
که افاده معنی دعا بود و هم از آنکه بد باشد یا خوب همچو مبادا و بجای آن که شنیدا روز شادی و جشنش کم مبیناد او که الف را در یک کلمه بجهت تاکید
و مبالغه آورند یکی در آخر و دیگری در آخر همچو کم شوادا از جهان نام ستم و سیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و کشا و در بنا
و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زیبنده و چهارم الف اشباع است و آن مختص با الف اطلاق خوبان که در قافیه گفته
در قافیه کمال و جمال هر گاه وزن اقتضای حرکتی کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان لحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد
داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یای آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق
گویند و اگر در نثر واقع شود در حرف اشباع خوانند مجملا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان لحاق کنند همچو
دو و نیا و نیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا و پهنا و ششم الف زاید است همچو سلطانا
و وردا و شیا **و بای ابجد** مفتوح در فارسی ترجمه مکسوره است در عربی بعضی گویند بای مظهره است لیکن باید که غرو کلمه باشد همچو بره و باد و بای مفردی که بلفظ
امر باشد همچو ببار و بخور و برو و بشنو بیت که اهل مکسور بیاید و مفتوح سازند بای عوض بای حرف جر بجهت تمایز بین المعنیین باشد و بجهت منفعت مجهول و

قبل حرف

فارسیان را نیز یای زایده بچسپانند گاهی که در کلام واقع شود که بعد از آن کلمه کلمه دیگر باشد همچو تیرش بر از آن کلی زکر آید پسر بر کو مراد یای بی بیت یعنی
بر سر همچو زرین نهند او تیر در پیکان که مراد یای تیر است یعنی در تیر پیکان نهند و بعضی گویند این یا بجهة حسن زینت کلام میباشد چنانکه دره ندره
هشتم خوانند آمده و اگر متوجه ازاند و در شیبه زاید بشناسد چنین یای قسم است همچو تخت او بر سول و تای قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده
ضمیر واحد میکند همچو آمدت و رفتت و بعضی آمدشان و رفتشان میباشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات معنی ضمیر جمع غایب باشد
همچو آمدند و آوردند و جمع آن آمدند و آوردند و معنی جمع حاضر نگشت همچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو
و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر غایب نیز می کند چنانکه در فایده پنجم گذشت و کاف مکسور در آخر
کلمه معنی من استفهام آید همچو کرا عشق و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خوبک و تنوک و میم ساکن در آخر کلمه افاده
معنی متکلم میکند یعنی من همچو آمدم و رفتم و معنی مفعول نیز آمده است یعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح
مکسور هر دو در اول کلمه معنی نای نفی است همچو نه دید و نه رفت و ساکن در آخر کلمه چون الف زان و ران و آورد معنی فاعل تواند بود همچو جهان و خیزان و معنی جمع
همچو روزان و شبان و معنی اشاره همچو آن و هم چنین افاده معنی مصدری کند هرگاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن
و آمدن و شنیدن و گاه نون را علیحده از ند و همان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و ستد
و آمد و رفت که در این صورت افاده مصدر میکند و واو که آن مکتوب شود و تلفظ در نیاید که گویند باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ
فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان
ضمه آورند همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و در این واو بعد از بیان ضمه حرف ما قبل فایده باشد دوم واو است که از انقطه
گویند از جهة آنکه عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب تلفظ در نمی آید و از واو اشمام ضمه نیز می گویند با این تقریب که از الف که
بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و چه اشمام معنی بوی بردن باشد و آن با نه حرف خوانده میشود
که ان الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و دری قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خوست و شین نقطه دار همچو خوش
و نون همچو خوند و خا همچو خو بله و یای حطی همچو خوید و ما خوش و خویش مکسور و با خور و میرا خور مضموم آمده و این از نوادر است سیوم واو عطف است
و آن حرفی است که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخواست و گفت و شنید و یا در دو
اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند و نشستند و قباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند اگر ما قبل این واو را مضموم
سازند و جهل واو عطف ملفوظ باشد چنانکه بزرگ یعنی متکلم در نیاید و اگر ما قبل این را ساکن سازند فتحه با پیش او تلفظ در آید دیگر واو
معروف و مجهول است و ما قبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ مضموم میشود همچو سور و دور و نور و کلو
و مانند آن و اما مجهول آنکه مضموم می کرد همچو زور و هور و بور و سبو و مثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم است اول واو عطف است
دوم … واو است یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر استبدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد
چنانکه شخصی گوید که من بخراسان می روم و دیگری گوید بعراق هم با شخصی گوید سلام علیک و دیگری گوید و علیک السلام دوم واو مخفف است
همچو وراوبدم و مرا … سیم واو زایده است که آن را با یای حطی متصل خوانند همچو حق بطرف من است و یا حق بجانب وست دیگر واو
است که معنی کاف تصغیر ترکی آید همچو پسرو دخترو گاهی این واو را در مقام زاری ترحم بیان کنند دیگر واویست که آن متکلم در می آید اما نوشته
میشود همچو درخاوس و کاوس و مانند آن و دال هوز دو گونه باشد اول ظاهر دوم مخفی و ظاهر ملفوظ نیز خوانند خواه ما قبل آن مفتوح
و خواه مضموم و خواه مکسور و خواه ساکن باشد که در جمع یک حال خود میماند همچو رسها و اندیها و گرسها و گو بها و در تصغیر مفتوح گردد همچو ربک و کرک

دانذیک و در اضافه مکسور شود همچو رمن دانه من و مخفی بر چهار قسم است اول … های بود که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر گذارند از این چیز باشد
بگذارند و در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دوم هائی باشد که در آخر افعال بجهة حرکت لهن
بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته سیوم هائی است که بجهة تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب آورند
همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم هائی که بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ما قبل هیچ مدخلی ندارد همچو خانه و کاشانه و شانه
و در تصغیر بکاف تبدیل یابد همچو خانگک و جامگک و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و شهری و
و این یا بهیچ وجه ساقط نمی شود و دیگر یای سفیدی و سیاهی نیز از این جمله است و گاه باشد که از برای آن واین کس صفتی تعین می کنند و میگویند که این یای
نیک و تورانی بد با اضافه همچو شرفی سروری و شاهی قلب و در تکلم در مقام همزه خفیه تبدیل میابد و در کتابت بحال خود میماند و دیگری یای تعجب است
اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بندی و بسیار مرو بندی و اگر مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافه … شیخ
و دیگری یای خطاب است همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف است و دیگری یای لیاقت است همچو خوردنی و بردنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن
و بردن و زدن و کشتن و این نیز همه حال نوشته میشود و در اضافه بهمزه خفیه تبدیل میابد و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر
کلمه آید که آن چیز معلوم نباشد و افاده وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلانی آمده اسپی از طویله برد و در رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک
اسپ نامعلوم را برد و رفت و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند در این هر دو صورت یا ساقط باید کرد و باید گفت مرد دونده و اسب زنده
و شمشیر برنده و یار من و دوست من تو و اگر در این صورت یا نوشته شدی آمده خواهد بود چه هر گاه اضافه صفت متحقق شود مجال تنکیر محال باشد
بسبب اجتماع دو متنافی و دیگری یای تعظیم است چنانکه گویند فلان مردی است یعنی مرد بزرگی است و دیگر یای صنعت است چنانکه گو
تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگر یای است که افاده مصدری کند همچو ترکشی و زرکشی و مسگری … که معنی برکشیدن و ترکشیدن
و کل … باشد فایده نهم در ذکر حروف و کلماتی که بجهة حسن و ترتیب کلام می آورند و در معنی دخل ندارد و مانند یای بجد شود همچو کفت و بر
و شکفت و برفت و بشنید یعنی گفت و رفت و گفت و شنید و در جائی که پیش از کلمه بود بر باشد خصوص همچو ترش فروشد جگر برانگشت …
که مراد یای جگر و یای … است و همچو دخل شد شهر و در آمد بخانه در که مراد یای شهر و یای بخانه است و بعضی این یای را یای زایده می دانند
چنانکه گویند در فایده هشتم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فر چنانکه گویند
سخن خود از شما هم در بر شما معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی ترشی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو در کشیدن و در پیچیدن و دیگری
فرو همچو فرو کشت و فرو خواند و فرو گفت فایده دهم در معنی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آیند کلماتی
که افاده معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار همچو آموزگار و آمرزگار و معنی فاعل هم هست همچو خدمتگار
و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهة تخفیف ساکن سازند همچو رنجور و دستور و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فایده بسیاری
و انبوهی دهد یکی بار است همچو بار و بار رود و بار … و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو کهسار و کوهسار و دیگری
ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که افاده بخشد یکی اس است بکسر دال و تحتانی مجهول
و دیگری اس بفتح دال ابجد و دیگری دان و دیگری اب و دیگری اسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری اش و دیگری فش و دیگری
وش و کلماتی که افاده فاعلیت کنند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری ار همچو خریدار و دیدار و معنی حاصل مصدر هم هست و خواهد
و دیگری ان همچو خندان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و دوم … همچو
دخترو دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری

تا همچو یکساله و یکماهه و یک روزه و زرینه و سیمینه و از شبینه و شب‌چینه و دیگری آن که با دو نون باشد همچو زرین و سیمین و چنین و کلمه‌ای که افاده معنی علت
و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمی‌تواند خواند چه دانش کم است و بمعنی هر چه نیز آمده است و دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند
بجهة آنکه زدوم که نمازی کرد و بمعنی هرگز نیز آمده است و کلمه‌ای که معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه‌وار
و نامه‌وار و دوم دیگری آنه بفتح نون همچو شاهانه و ترکانه و کلمه‌ای که افاده معنی محافظت می‌کند یکی دار است همچو راه‌دار و دیگری کفش‌دار و بمعنی دارنده
هم هست همچو زردار و مالدار و دوم دیگری بان همچو شتربان و دربان و دیگری وان همچو ساروان و اشتروان و کلمه‌ای که فایده معنی اتصاف بچیزی داد و بدل کند یکی ناک است
همچو غمناک و خشمناک و دیگری گین همچو خشمگین و شرمگین و این کلمه در اصل آگین بوده است بمعنی پر از خشم و پر از شرم باشد و کلمه‌ای که از آن رنگ
و لون توان فهمید یکی فام است همچو مشکفام و دیگری فام و دیگری وام همچو گلفام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندم‌گون و دیگری
گونه همچو گلگونه و دیگری چرده همچو سیه‌چرده و سیاه‌چرده و این دو کلمه بجهة آخر لفظ سیه و سیاه بنظر بنیاد آمده است و کلمه‌ای که حاصل معنی
مصدر دهد یکی ار است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت
دهد دان است همچو کیفدان و قلمدان و نمکدان و مثال آن **فایده نهم** در بیان توضیح بعضی از املا و از دانش آن گزیر نیست و املا در عرف
ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده‌اند و قبل از این مذکور شد که ماقبل واو
معروف و مجهول البته مضموم می‌باشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا نوشتن
دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آن را مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر آن را ساکن
کرده خوانند همچو سیاه‌چشم و بلندقامت و هرگاه در اول لغتی باشد زاید و یای امر و میم نهی و نون نفی درآورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند
همچو در کلمه افراز بای زاید گفته‌اند و یای امر درآورده بیفراز خوانند و میم نهی افزوده میفراز گفته‌اند و نون نفی درآورده نیفراز نوشته‌اند و در
در کلمه افراز و افروز بجهة ضرورت شعر کلمه را حذف کنند و بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی درآورند بفراز نوشته‌اند و اگر در کلمه بفراز
و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زاید و امر و میم نهی و نون نفی بر آن بفزایند آن کلمه را دو الف
اعتبار باید کرد و یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانکه در آخر کلمه آرست هرگاه بای زاید بیاورند بیارست
گویند و چون یای امر درآورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیارا است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه
آس و کلمه آب را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند و دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را با یکدیگر ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول
کلمه آخر که هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و ترمنده
که در اصل رم‌مند و ترم‌مند بوده است میم اول را حذف کرده‌اند رمنده و ترمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچنین
که بهین با بوده است و بمعنی محل است یعنی محل چینی و در نیم‌من و بادام مغز یک میم را انداخته‌اند نیمن و بادمغز خوانده‌اند و هم چنین در چینه و بوده
و همین یک دال را حذف کرده ... و بوده کرده و همین گفته‌اند و علامت ادغام آنست که مشدد باشد همچو شبو و شب‌بازی که در اصل شب بوده و شب‌باز
بوده بار او را ادغام کرده‌اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یگانه که در اصل یک‌گانه
بوده است و همچو دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازی است حذف کرده‌اند و شیر و نوشته‌اند و هم چنین در کلمه بدرود
الحمد را حذف کنند ترشو مخفف وی تشدید یای فوقانی باشد و آن را در عبارت عربی بصورت تا نویسند همچو ظهیر الدوله و اسعاد الدوله
و چون در فارسی خواهند که آن را بنویسند از آن الف و لام و یای مرائی فرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و حشمت
و اگر تبای کرد و تنوین نویسند ملا خواهد بود و هرگاه که انشاء الله تعالی مکتوب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی

بنویسند

فرزوده بفرحث

بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ می‌دانند **دیگر** هرگاه در کلمه‌ای که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشند بسبب ضرورت شعری یا قافیه
هر دو در قلب میم کنند همچو خنب و دنب و غنبر و انبار خم و دم و سم و خمره نویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست **دیگر**
در بیان افعالی که مخصوص آدمی و ذوی الارواح و غیر ذوی الارواح است بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی است و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی
و اگر کلمه بیاد کلمه در بر لفظ او و لفظ وی درآورند بسوی غیر انسان و آدمی و ذوی الارواح میل سازند لیکن در نظم چنانکه گفته‌اند **بیت** مرغ دل خاموش و خیال و حالی جز آن
در او و در شعر جایز است و ذوی الارواح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و مرغان و غیر ذوی الارواح را بها و الف همچو زرها و کوهها و کاهها
برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها نیز گویند و های بیان حرکه را در جا مهها و نامها و لالهها و پیالهها حذف کنند و همچنین های که دو نون
دوا و تو چون با رجسع شود گراو مرا و تورا نویسند و های ملفوظ را در گرهها و زرها بحال خود بگذارند و در ذوی الارواح های را بکاف فارسی بدل
کرده همچو زندگان و مردگان و اعضای ذوی الروح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها
و اگر مراد بزرگ قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان **دیگر** گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی
بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه بعضی را در اعلا نیز لفظ جمع جهت تعظیم آورند همچو
در غلتید و آمدند که چشمه‌ها شنیدند گردید و فرمودند و این الفاظ همه جمع است و همچنین چیز بزرگ تخته و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو
مار بزرگ را اژدها گویند و مفرد آن اژدر است و الله اعلم **گفتار اول** از کتاب برهان قاطع در حروف همزه با حروف تهجی مبنی بر بیست
و هفت بیان و محتوی بر ده هزار و دویست و هفت لغت و کنایات **بیان اول** در همزه با الف مشتمل بر هشتصد و سی و دو لغت و کنایات
آ بر وزن جا امر بآمدن است یعنی بیا و بعربی تعال گویند و بر وزن دا در عربی حکایت آواز از هر چیز است و نام درختی هم هست **آب**
بسکون بای ابجد معروف است که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و مقدار و قیمت و فیض و عطا و
دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته‌اند و یکی از نامهای سیحان است و بزبان رومی نام ماه
یازدهم بود و از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خلعت زده و هموار بر آمده باشد و کنایه از لولو و جواهر و تیغ و شمشیر
جوهردار هم هست و در حقیقت اشارت است بنفس کامل و عقل کل و از نفس ملهمه گویند **آب آتش رنگ** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین
باشد **آب آتش‌نمای** با زای هوز بمعنی آب آتش است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آن را آب آتشین و آتشین آب هم می‌گویند و **آب
آتش‌زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آب خوب بر خواست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد **آب آتشین‌فام** بکسر ثالث
کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آباد** بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی ورود و دعا هم گفته‌اند و در مقام تحسین
هم گویند همچو آفرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبری است از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است
آبادیدن بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن **آباذان** با یای حطی بر وزن ماه‌بلان مهتان آباد
نیز گویند و او اولین پیغمبری بوده که بعجم مبعوث شد و کتاب ورا دساتیر خوانند **آب آذرنما** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد
آبار بر وزن آسار سرب سوخته را گویند در حقیقت و شبهار نافع باشد و آن را بعربی اسرنگ محرق خوانند و صفت ساختن چنان است که ماهیتابه
بیاورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن بپوشند و بر آتش نهند و بدمند سوخته گردد
آب ارغوانی بکسر ثالث بمعنی آب آذرسا است که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد **آب از جگر کشیدن** کنایه از عطا کردن و چیزی بالهام
دادن باشد **آبالنگ** بر وزن پالهنگ نوعی از پارچه که کنند و هفت و خطر باشد **آبان** بر وزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن
خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته‌ای است موکل بر بهمن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان با او تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی

وفارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک خوانند و در آن روز عید کنند و جشن
سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود در این روز با افراسیاب جنگ کرده افراسیاب را تعاقب نموده از ملک خویش بیرون
کرد پارسیان این روز را عید کنند و گویند مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند
عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد و نیز ایرانیان فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است در این روز حاجت
خدای و سلاطین و بزرگان خواستن و مصالح ساختن آبانگاه با کاف فارسی بروزن با تماشا نام روز دهم فروردین باشد و نام فرشته ایست
که موکل آب است گویند که اگر در این روز باران ببارد و آبانگاه مردان آن را مردان آب در آینده و تفأل از آن خوش شگون و مبارک دانند آب باده
رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد آب بران بسکون ثالث بروزن گشاده آن نام سبز گیاهی است از مضافات کابل و در نواحی جو
سر باران که آنهم سبزه گیاهی است آب برین بسکون ثالث بروزن پاکزین کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد و هر دم آب در آن زمین کند
و بیرون رود و پیوسته تراوش می کرده باشد آب بر پرویزن کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد آب بسته بکسر ثالث کنایه از شیشه و یخ
باشد و بلور و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند آب بن بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزی است مانند صمغ و آن را در بیخ درخت گردکان
کهنه شده و مجوف گردیده یابند و بسرشها سازند و آن را خوانند آب پیکران بفتح بای فارسی کواکب سیارگان را گویند عموما و در شهنشاهی
سهی و ترش پیکر منجمان باشد که آن را هجو و خواهند خصوصا آب بی لجام خوردن بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد آب تاختن
با تای قرشت بروزن کار ساختن شتاب و شاش کردن را گویند آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم مهجور باشد
آبتین بکسر ثالث و رابع بروزن ... نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و تقدیم ثالث بر ... هم آمده است آب جامه با جیم
فارسی بروزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آب را گویند آب چرا بفتح جیم فارسی بروزن ... غذای اندکی باشد که ناهار ناشتا گویند و بجهت
آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند آبچین با جیم فارسی بروزن ... پارچه جامه را گویند که بدان بعد
از غسل اعضا را بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن
نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و در اصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک در دهان معشوق و تکلم او باشد و بعقیده سالکان اشاره از عشق و
محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد آب حیوان بمعنی آب حیوان است که آب زندگانی باشد آب خرابات کنایه از شراب انگوری
باشد آبخست با خای نقطه دار بروزن آبدست هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بدانند و آن را گویند
آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه و آئینه و بلور باشد آب خضر بمعنی آب حیوان است و کنایه از علم لدنی هم هست و از پیغمبران و جانشینان ایشان
داشته اند آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر فولاد را نیز گویند و شیشه و
و آئینه را هم گفته اند آبخو بروزن تاربو جزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات آنجا هر بود لیکن آب نداشته باشد و تعیش
در آن نتوان کرد آبخور با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشرب انگور را نیز گویند و چشمه و کنار دجله و امثال آن باشد
که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و از عربی منهل خوانند آبخورد با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آب
خور است که نصیب و قسمت باشد و توقف کردن و اقامت نمودن را نیز گویند آبخوست بروزن ناربوست خشک و جزیره میان دریا را گویند
و بعضی بمعنی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بروزن خارپشت باشد و خربزه و هندوانه که آب در آن متعفن شده و گندیده
باشد مرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب زاکنده باشد و آن را آب کنده هم می گویند آبخون بروزن واژگون بمعنی آبخوست
که خربزه و خشک میان دریا باشد آبخیز بروزن آبریز زمینی باشد که هر جائی از آن که بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موج

آب را

آب را نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است آبدار بروزن نامدار گیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را گویند از میوه و جوهر
و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب مال و مالدار هم هست آبدان بروزن آسمان مخفف آبادان است و جای عمیق را نیز گویند
که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و آوندی که آب در آن کنند همچو نمکدان و کیف دان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است
و مثانه آدمی و حیوانات را نیز گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا آب در چشم ندارد یعنی حیا و شرم ندارد آب در جگر داشتن
کنایه از هستی باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر ندارد یعنی مفلس است و چیزی ندارد آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت
رفته باشد آب در جوی است کنایه از آنست که بخت و دولت و اقبال و فرماندهی و حل و عقد هنوز خلایق بدست است آب در جوی نماندن
کنایه از رفتن دولت باشد آب در چیزی کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد آب در دیده نداشتن کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد
آب در شکر دارد یعنی ضعیف و گداز است آب در دهان سودن کنایه از کار بیهوده کردن باشد و مرتکب امری شدن باشد که
نتیجه نداشته باشد آب در هاون کوفتن بمعنی آب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده کردن باشد آبدست بروزن خاربست
استنجا کردن با آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست در کار با طراوت باشد
آبدستان بروزن آبدندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و ماننده آن بوده باشد آبدستدار یعنی آفتابه دار و در کارخانه قهوه چی گو
آبدستدان با دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی آبدستان است که آفتابه و ابریق و ماننده آن باشد آبدستدان با ذال نقطه
بروزن و معنی آبدستان است که آفتابه و ابریق باشد آبدندان بسکون ثالث بروزن باربندان حریف کول مفت و مغلوب را گو
یعنی شخصی که همیشه در قمار از او توان برد و جنسی از امرود و بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز میباشد و نام نوعی از حلوا هم هست
و بمعنی مضبوط و موثق نیز آمده است و شوخ و کیش را نیز گویند و بکسر ثالث برق و صفای دندان را گویند آب ده دست بکسر دال
ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس باشد و از آنکس صدر و زینت
مجلس از او باشد عموما آبراهه با رای قرشت بروزن چارماهه راه گذار آب و سیلاب را گویند و آن را آبراه نیز گویند آب
رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگ را گویند که آب از آن تراشیده و مدور ساخته باشد آب رفتن بفتح رابع کنایه
از بی عزتی و خفیف باشد آمرود بروزن بادبود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند آب رخش بکسر ثالث کنایه از ذوق [illegible]
باشد آبرون بروزن واژگون لفظی است که معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از [illegible]
بود و پیوسته سبز میباشد و برگ آن هرگز نخشکد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در رخنهای دیوار و جاهای سایه دار رشد و بعضی گو
بستان افروز است و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را بر دارد آبریختن کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن باشد
آبریز بروزن خاکریز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن آب بر سر ریزند
و کوزه باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آبریزان روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان
یکی از ملوک طوایف عجم چند سال باران نبارید در این روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران
شد بدان سبب مردم خوشحالی کرده آب بر یکدیگر پاشیدند و از آن روز این رسم رعایت است آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است
که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آبزدن بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین
دادن باشد آبزفت بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و فا و فوقانی بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن
ضایع و گندیده شده باشد و ترش آبزن بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و مثال آن بمقدار قامت آدمی باشد یا کمتر از آن

باسر پوشی سوراخ ... جا بیماران را دران خوابانند تا عرق کنند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آورند و آب گرم با ادویه جوشانیده دران
کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و هر آینه بمعنی نیز آمده است
یعنی تسلی کن و تسکین ده «آب زه» بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی زه آب باشد یعنی آبی که از چشمه و کنار تالاب و رود و غیره
تراوش کند «آب زیره» بکسر ثالث و سکون یا و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و آتش و شفق بعد از صبح را نیز گویند «آب زیرکاه»
کسی را گویند که خود را بظاهر خوب و نماید و در باطن مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی محفل و رواج و رونق حسن و خوش هم هست
چنانکه گویند آتشین رکابست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد در رواج و رونق مخفی و پوشیده است «آبس» بفتح اول
بر وزن نجس نام شهری و مدینه است معلوم «آبسالان» بر وزن آبپاشان بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند بفتح ثالث
و سکون رابع و فوقانی گوشت تیغ را گویند و آن را پیه بالنگ نیز گویند معده را زبان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد «آبست»
بر وزن ماستان بمعنی آبستن بود و بمعنی هر چیزی که بچه در شکم داشته باشد «آبستان» بکسر نون کنایه از بطالت و لاغری باشد که
مطربان نوازند «آبسته» بفتح ثالث بر وزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است
که خبر گیرنده باشد و مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهدان را نیز گویند که بعربی رحم باشد «آبسکون» بکسر ثالث
و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره یا قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک باسترآباد و میان آن و جرجان
سه روزه راه است و نام دریائی که آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن بابسکون آنست که رودخانه که از آبسکون خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای
خزر که آن را آبسکون می گویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا می رسد آبسکا و سکون تمام می رود از این سبب آبسکون خوانند
و بعضی محل پوشش آن رودخانه را با دریا آبسکون خوانند و جزیره نیز بوده است نزدیک بآنجا از این سبب آبسکون می گفته اند گویند که چنگیز
سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره آمده روز عمرش بآخر رسیده و بحال آن جزیره را آب گرفته است «آب سواران»
سواران آب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر در وقت باریدن باران در روی آب بهم میرسد و بعربی حباب گویند «آب سیاه»
بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده و علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند «آب
سیر» بفتح رابع و سکون لث و تحتانی و رای قرشت کنایه از جاروای خوش رفتار و خوش راه باشد «آب سیه» بکسر ثالث مخفف
آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد «آبشت» بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و نهان باشد «آبشتگاه» محل نهفتن
و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جاه و مقام هم آمده است و آبدخانه و مستراح را نیز گویند «آبشتک» مخفف آبشتگاه
است که محل نهفتن و خلوتخانه و مستراح باشد «آبشتن» بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده باشد و بکسر ثالث هم گفته اند
«آبشتگاه» بمعنی آبشتگاه است که محل نهفتن و خلوتخانه و مستراح باشد «آبشتنگ» مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن و نهان
خانه باشد «آبشخور» با خای نقطه دار بر وزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و در چشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و امثال
آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آن را بعربی منهل و عطن خوانند و ظرف انگوری را هم گفته اند و بمعنی توقف
نمودن و مقام کردن هم هست «آبشدن» بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن
رونق و رواج هم هست «آبش روشنست» یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت دارد «آبشناس» کنایه از حقیقت شناس
و قاعده دان باشد و صاحب علوم و شخصی را نیز گویند که بر بالای کشتی ... از صلاح و فساد دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه
می شناسد یعنی می داند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آبشناسان جمع آبشناس است یعنی قاعده دانان

ابلغ

مهارت

«آبشنگ» بفتح رابع بر وزن آبرنگ بمعنی آبزن است و آن ظرفی باشد از مس و مثال آن بمقدار قامت آدمی سازند که طبیبان بیماران را
دران خوابانند و ادویه جوشانیده دران ریزند «آب شکرفی» بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند «آبشیب» بکسر رابع
و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد را گذار آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند «آب صفت بودن» کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن و ملایم طبع
بودن را نیز گویند «آب طبرستان» بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر بانگ بران زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون
طلب نمایند روان گردد و حال در هر ساعتی آن چشمه بکرّ بفعل آید «آب طبریه» بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته
روان باشد و هفت سال دیگر خشک شود «آب طرب» بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد «آب عشرت» بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی
آب طرب است که شراب انگوری باشد «آبغت» بفتح ثالث بر وزن وارفت است که مخفف باغفت باشد که بازیچه کننده و مسخره باشد «آب فسرده»
بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور را نیز گویند «آبک» بفتح ثالث بر وزن نازک یکی از نامهای سیماب است و آن را آب و ابق روح
الارواح و اصل و ام الاجساد و پرنده و دونده و تیر و ناقد و جوهر و جیوه و حبل الذهب و حی لماء و روح و روسخت و رجراج و ذائب و
ذو نوم و زیبوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طیار و عبد و عقاب رو و عین الحیوان و عبیط و غضبان و فرار و گریزنده و لبی
و لجاج نیز خوانند و ابله را نیز گویند که غلطان رنگی ورند و بضم ثالث هر چیز بر آب و ابکی را نیز می گویند «آبکار» بسکون ثالث بر وزن آبدار
بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبروی باشد «آبکامه» بر وزن کارنامه نان
خورشی است معروف که در صفاهان از شیر و ماست و تخم سپند و جز خشک شده و جز که سازند و آن را بعربی مری خوانند «آبکانه» با بای فارسی
بر وزن کاشانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که ناو رسیده از شکم مادر بیفتد «آبگاه» بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبخور هم
هست «آب کبود» بکسر ثالث دریای چین را گویند و آن را بعربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند
و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریا واقع است بازی میکنند و چون روز می شود باز بدریا فرو می روند «آب گردنده» بکسر ثالث کنایه از
آسمان است «آب گشاده» بکسر ثالث کنایه از شراب زبون کم کیف باشد «آبکمه» بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبیست کاهی
رنگ و دباغت کننده و بدبوی و آن را از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین می باشد هر عضوی که شکسته باشد مقدار دو مثقال از آن بخورند
چنانکه تنها از سر دان عضو شکسته را درست کند و در بالای هر موی تیر بهم میرسد و بعربی ماء الجمه خوانند «آبکند» بفتح رابع و سکون نون و دال
ابجد زمینی را گویند که آب آن را کنده باشد و جا گوها و جوها دران افکنده و بکسر و آب نما آبکند نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست «آبکون»
بر وزن وارگون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو می رود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم
سازند و با لوده و پالوده و امثال آن غذا ازان پزند و آن را بعربی لباب الحنطه خوانند و بمعنی آب شده هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه
از آسمان باشد «آبگون صدف» کنایه از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند «آبگون قفس» بمعنی آبگون صدف است و کنایه از آسمان باشد
«آبگیر» بر وزن باد گیر آبگیر و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام افزاری است شوما لان را دهان
مانند جاروبی باشد و بآن آب بر تار جامه که بجهت بافتن ترتیب می دهند می افشانند «آبگینه» بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را
نیز گویند و آن جوهری است مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست «آبگینه طارم» کنایه از آسمان است
«آبلوج» بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن شکر سفید را گویند «آبلوج فلک» کنایه از ستارگان باشد «آبلوزر» کنایه از آفتاب
عالمتاب است «آب مرغان» بکسر ثالث نام سیرگاهی است در نواحی شیراز که مردمان روزهای چهارشنبه و رجب آنجا سیر کنند و نیز نام چشمه
در قهستان که آب آن را چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشد از دنبال آن شخص که آب برد روان شوند

تا هر جا که تیغ آمده باشد ایشان را تمام آن مقام بکشند و بر کنند بسیار زخود آن چشمه حیوان را هم گویند آب مروارید کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام
علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا شود آب مریم بکسر ثالث جای و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام بوده است و کنایه از شیره انگور و شراب انگوری
هم هست آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و مثال آن باشد و کنایه از شیشه و آینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد آب منعقد بکسر
ثالث و نون بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد آب نارنج بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد آب نگون زدن
کنایه از ورنگ کردن باشد آبنوس بر وزن فانوس درختی باشد سیاه و مشهور است و از اعراب نیز آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند مانند عود
بگدازد و بوی خوش دهد و اگر بآب بیند و در چشم کشند شکوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ
آبنوسی شاخ سوزنهای را گویند و از بهشهای هم خوانند و نیزه را گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند ابو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند
آب ورز بفتح راء و سکون زای نقطه دار و رای بی نقطه شاورزی کننده را گویند اپوق بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آن است که
کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان بدستی بران زند که آن باد بصدا از آن بیرون آید آب وند بر وزن پایبند ظرف آب را گویند و
معنی ظرف است مطلق ابه بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه ابهی بکسر ثالث بر وزن ... نام رودخانه ایست که از آن رودخانه آهو
گویند ابی بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند چون بچه در آب باشد و نام درختیست مشهور و نام میوه ایست که از اهی نیز گویند و بعربی سفرجل
خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست ابیار بر وزن یادگار شخصی را گویند که زراعت را آب دهد
ابید بر وزن ناهید شراره و سرشک آتش را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر زای قرشت و در جای دیگر زای فارسی نوشته بود و بجای حرف
ثالث یای حطی ابین بر وزن کابین نام قریه ایست نزدیک بغداد که مومیائی کانی در آنجا بهم میرسد ابیتی بسکون زای قرشت و کسر بای ابجد
بر وزن باکدین نفس کامل و نیکو کار و صاحب گفتار و کردار و نیک و بعد سعد را نیز گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش بفتح ثالث
و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و روح و رونق و غضب و سکر و حی و مقدار و مرتبه و کرشمه نیز هم گفته اند و کنایه از شیطان
و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را گویند و اهل صنعت کیمیاگر را حمر را آتش خوانند و قوت باصره و شهوت را
نیز گویند آتش آبدار بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد آتش آوزه تیری بود از آتش که بهوا رود و آن را تیر هوائی نیز گویند آتش افروز
ظرفی باشد بهیئت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آن را گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش افروخته گذارند چون
گرم شود بخاری از آن آتش وزد و آتش را برافروزد و این از مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه نهم
از سالهای ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که از آن بروی ققنس گویند آتش افروزنه بفتح نون آتشگیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند
همچو خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گویند آتش پارسی بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و آن را بعربی فارسی خوانند و بعضی گویند
آتشک فرنگ است و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و در زمانی در رنگ آن بزردی مایل است و صاحب این مرض ... با حرارت
و تب باشد و علاج آن اثر بچه های ... را باید گرد و آن را باد فرنگ می گویند آتش بجان کنایه از غم و شورش و شوق و محبت باشد آتش رآب
بکسر رابع کنایه از شراب لعل انگوری باشد و اشک چشم غمزده گان را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را هم می گویند
آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف نوعی از آتش زنه است که چخماق باشد آتش پرور بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر
آبدار است آتش بهار کنایه از رنگ سرخ و طلای احمر باشد آتش بسته بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و روی و رونق بهار را نیز گویند آتش باده
کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند آتش بادود کنایه از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند آتش
بی دود کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب است و شیاطین و جن

و توقف نمودن

سوراخ بر

نیز گویند

نیز گویند آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گویند آتش توبه سوز کنایه از شراب انگوری باشد آتش حجر بفتح حای
بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد آتش خاطر بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان شعله پر سوز انداز و سوزنده و مردم تیز فهم
و درخشان رای را نیز گویند آتش خوار نام مرغی است و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خور و رشوت خوار را نیز گویند آتش خواره بمعنی
آتش خوار است که نام مرغی و مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد آتش دادن کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر
قهر و غضب آوردن و بمعنی شخص را چتر سرافراز هم هست آتش دهقان بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از برداشتن غله در او کردن بر بقیه آن زنند
تا زمین قوت بگیرد و زور بهم رساند آتش رز بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد آتش روز کنایه از آفتاب عالمتاب است
و گرمی و درخشندگی روز را گویند آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از شاعر تیز زبان باشد یعنی کسی که تند و جلد حرف زند آتش زدن کنایه از ترک
دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر غضب آوردن و بمعنی بقرار کردن هم هست آتش زر بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای
قرشت کنایه از زیب و رونق باشد آتش زرم کنایه از آفتاب عالمتاب است آتش زنه بفتح نون معروفست که چخماق است و بعربی زند گویند آتش
سخن کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد آتش سرد بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق آتش سنگ بسکون کاف
گیاهی است دوائی و از اشتباه بفتح الکلاب خوانند آتش سودا کنایه از گرمی عشق و شکر و جنگ باشد آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعلی فام
باشد آتش سیماب پاش کنایه از خورشید جهان آرا باشد آتش شجر بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش تر است که کنایه از شراب انگوری باشد
آتش صبح بضم صاد بی نقطه بمعنی آفتاب عالمتاب است آتش فراز بمعنی آتش فرازنده است که تیر هوائی و تیر آتشبازان است آتش فروز بمعنی
آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیئت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آن را گرم سازند و در آب نهند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتشی
نا افروخته گذارند بخاری از آن سوراخ آید و آتش افروخته گردد و نام ماه نهم است از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده هم هست که آن را ققنس گویند
آتش فعل بکسر فا و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد و تند و تیز باشد آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب
تاب را نیز گفته اند و آن جانوریست پرنده و درخشنده شبیه پروانه گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی است مشهور و معروف بآبله فرنگ آتشکار
بر وزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و گلخنی و مطبخی و آهنگر و مثال آن نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل است
بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است آتشگیره هر چیز که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوش
باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش ناک بکسر نون کنایه از مردمان گریان و غمزده باشد آتش نشاندن کنایه
از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و مثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند آتش هفت
مجمره کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد آتش هندی کنایه از هر یک تیغ هندی باشد
آتشیزه با زای هوز بر وزن پاکیزه کرم شب تاب را گویند و آن جانوری است پرنده و درخشان آتشین اژدها کنایه از هر یک از سبعه سیاره است
و مجموع آنها را آتشین هفت اژدها گویند آتشین پنجه بفتح بای فارسی کارگر و استاد کار جلد و تند و تیز را گویند آتشین دواج بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب
و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند
آتشین صدف بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست آتشین صلب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است آتشین
لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از اژدر
باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد اتل بکسر ثالث بر وزن ... نام رودخانه ایست بسیار بزرگ که
آن از بلاد روس است و ... رود و بهتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب به هفتاد نهر از آن جدا میشود که از آنجمله ام الاب یکی

خواند کذشت **اتون** بروزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم خیری خواندن کند و تعلیم نوشتن و نقش دوختن کند و بچه دان وز بدان را نیز گویند
و بعربی شیمه خوانند **اثین** بروزن لاچین لعب زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا کردیده و بهم رسیده باشد **اجار** با جیم فارسی بروزن ناکار
انواع ترشی آلات را کویند و بمعنی بهم کرده و آسیم آمیخته هم کفته اند بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان علمی اصل بمعنی عمل نمودن و پیروی کردن
با حکام شریعت باشد **اجال** با جیم فارسی بروزن پاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند **اجده** بفتح جیم بروزن آمده بمعنی رنگ کرده باشد
و بمعنی خلانیده باشد و از سوزن و غیر سوزن هم هست **اجل** بضم ثالث و سکون لام آروغ را کویند و آن بادی باشد که با صدا از کلو برون آید
و بفتح ثالث هم نیز کفته اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت **اجلکان** با کاف فارسی بروزن آدم خان نام قریه است
از قرای سرخس که قلعه از خراسان باشد و معرب آن اجفقان است **اجاخ** بروزن شاخ کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله **اجال** بروزن نال
چیزهای شکسته و کهنه و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاکروبه و امثال آن و آن را بعربی حشو گویند و با معنی
ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست **اخلق** بروزن ناخش بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را نیز کویند از غلاف **اخته**
بروزن ساخته بمعنی برون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و با معنی با همزه مفتوح هم آمده است **اخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف
خوردن اسبان را کویند و آخوانی را نیز کفته اند که در زیر کردن و بالای سینه باشد و آن را بعربی ترقوه خوانند و بهرود بمعنی با واو معدوله هم نوشته اند
صورت خور باین سبب که رسم تلفظ این زمان است چنانکه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه کویند وجه آخر یعنی وجه دیگر
اخرچوب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری جمعه و فراخی رزق و روزی باشد **اخردست** بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه
و تای قرشت صف نعال کفش کن را کویند و آخر قطار و عقب کار را هم هست **اخرسالار** میر آخور و رئیس طویله را کویند **اخرسنکین** کنایه از
آخوری است که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد **اخرک** بروزن ناخنک استخوانی را کویند که در زیر
کردن و بالای سینه باشد و آن را بعربی ترقوه خوانند **اخریان** بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن شاکیان اسباب و متاع و کالا را
و بعربی سلعه خوانند **اخسمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بروزن صاف شده بوزه را کویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا آرد ارزن
و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **اخش** بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و بهای چیز را کویند و بسکون ثالث نام موبدیست که
نژاد که او مایه عناصر را برورد و کار شناسد **اخشمه** بروزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه زرکاری شین نقطه دار و سین بی نقطه بهم تبدیل
می یابند **اخشیج** بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز کویند و جمع آن اخشیکان باشد **اخمه** با میم
بی نقطه بروزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را کویند و بعربی معلف
خوانند و بی واو نیز درست چنانکه کذشت **اخورسالار** میر آخور و سالار و رئیس طویله را کویند **اخورک** با واو معدوله بروزن ناخنک
استخوان را کویند که در زیر کردن و بالای سینه واقع است و بعربی ترقوه خوانند **ادرش** بروزن پاداش نام شخصی که نام داشته باشد هر یک
آدرش باشد و کویند این لفظ درکتب لیکن در زه رسمی مستعمل است **اداک** بروزن خاشاک خشکی جزیره و میان دریا را کویند **ادغ** بفتح
ثالث و سکون غین نقطه دار خوب و نیکو و نغز را کویند و بمعنی طنبور هم آمده است **ادر** بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر
ثالث نشتر فصاد و رک زدن را کویند **ادرخش** بروزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **ادرم** بروزن چادرم مندری است
کویند عمو ما و مندر زینی را کویند که جای کذار باشد خصوصا و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و از فراز
کفته اند که مندر زین را بان روز کویند و آن چیزی است مانند نمد **ادرنک** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت
و ملالت را کویند و بعربی نمار خوانند **ادریرا** با میم و یای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه بالف کشیده لغتی است مرکب در اسمای الهی

وحنی الف

الهی باشد و مرشد کامل امیرقوان کهف **اده** بروزن جاده دو چوب بلندی است که بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بعرض بالای آن دو چوب ببندند که جانوران
و جانوران دیگر بران نشینند **اذیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را کویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیکر تبدیل می یابند
بنابران تای آتش را بدال ابجد بدل کرده اذش کفته اند و انیکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنکها بکسر تای قرشت
آمده است و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنابران بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت کند بر کسره و مثل دانش خوانده
شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است چه اکر دال اصلی می بود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ما قبل آن الف و واو کسره باشد
ذال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد **اذینده** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون
ثالث و نون قوس قزح را کویند **اذار** با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت
اذار فیون بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی از زرد چوبه است که آن را کهف دریا کویند **اذارطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین
بی نقطه نام حکیمی است که مادر عذرا از زنی با دو داده بودند **اذر** اکرچه این لغت الطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب
فرهنگ جهانگیری بالضم ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بران نوشته مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته ایست که موکل است
در امور و مصالحی که در روز آذر ماه واقع شود و با و تعلق دارد و نام ماه نهم باشد از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد
از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که در میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کیرند و جشن سازند و در این روز از همه
عید کنند و آتشخانها بروند و زینت کنند و در این روز نیک است ناخن چیدن و موی ستردن و آتشخانها رفتن و کنایه از عشق هم هست **اذراباد**
نام آتشکده تبریز است و بمعنی ترکیبی آن معمور و آتش پا شده چه آذر آتش است و آباد معموره را کویند و نام شهر تبریز هم هست **اذراباد کان** با کاف
فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است کویند در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابرین بدین نام موسوم شده است
اذراباد کون بسکون واو و نون آتشکاه و کلخن حمام و کوره آهنگری و امثال آن را کویند **اذرایین** بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکده
چهارم است کویند که عجمان هفت آتشکده نامی بوده بعدد هفت کوکب و نامهای آن این است ۱ آذر مهر ۲ آذر نوش ۳ آذر بهرام ۴ آذر آیین ۵
آذر خرین ۶ آذر برزین ۷ آذر زردهشت و هر یک از آن آتشکده بمنسوب بکوکب سبعه می داشته اند و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده می سوختند
اذرافروز بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت کلاه و دو سوراخ تنگ دارد و چون آن را کرم کنند و میان آب فرو برند آب
بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن بیرون آید که آتش را فروزان کرده و نام مرغی هم هست که آن را ققنس میکویند **اذرافزا** با زای نقطه
دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است که آتش فروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است **اذرباد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از
موبدان و دانشمندان بوده است **اذربادکان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده اند و بمعنی ترکیبی آن نکهبانان
و خازنان و حافظان آتش بوده چه آذر بمعنی آتش و بادکان بمعنی نکهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده باشد و بمعنی مجازی آن آتش خانه است و بعربی بیت
النار خوانند و نام شهری تبریز هم هست **اذربایجان** با یای حطی بروزن و بمعنی آذربادکان است که آتشکده تبریز باشد و نام ولایتی هم هست که در آن
شهرها و ولایت کویند و قتی که بخوزان ولایت را کرد صحرا و مرغزار او خیال که یکی از محال ولایت آذربایجان است و رایکش آمده فرموده که هر یک
از مردم او یکدامن خاک بیاورند و در یکجا بریزند و خود بنفس خود یکدامن خاک آورده و بحسب کثرت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاورده مقدار
پشته عظیم بهم رسید نام آن پشته را آذربایکان کردند چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایکان بمعنی بزرکان و محتشمان و در کجا آبادان مشهور کردند
و معرب آن آذربایجان است **اذربرزین** نام آتشکده ششم است که آذر فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی کویند روزی
خسرو سوار شده بود و می رفت ناکاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب بزیر انداخت و از آن صاعقه آتشی در زین اسب افتاد

وزین فرخنده گردید و دیگر بلند نشد گران آتش فرو نشیند و همان آتشکده پیدا شد و آذر برزین نام کرد آذربو بروزن و رنگ خوکل اشنان است و آن
زرد و رنگ می باشد و بتوان ان پرخار است و پیچ آن را کلیم شوی گویند و بعربی فلار خوانند و جمعی گویند آذربو بیخ خار است و گل آن زرد دارد و شیرازیان چوبک
اشنان خوانندش آذربویه بفتح بای ابجد گل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خار است که شیرازیان چوبک اشنان
خوانند و بخور مریم نوعی از آنست گویند اگر زن آبستن نشود قدری از آن بخود برگیرد آبستن شود آذربهرام نام آتشکده بهرام است از جمله هفت آتشکده پارسیان
و مجوسان و در آذر آیین گفته شد آذربیرا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند آذرخرداد بضم خای
نقطه دار نام آتشکده شیراز است و بعضی آتشکده پنجم این آتشکده را می دانند و آذر خورداد با واو معدوله هم گفته اند و نام یکی از دانشمندان و موبدان
هم هست که آن آتشکده را او ساخته بود و نام ملکی است با چهار فارسیان که محافظت آتشکدها مامور است آذرخزین بضم خای نقطه دار نام آتشکده پنجم است
از جمله هفت آتشکده و فارسیان بتفصیل در تحت لغت آذر آیین نوشته شده است آذرجشن بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه
آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و هیمه زنند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند و درین
روز موی استردن و ناخن گرفتن را نیک می دانند آذرزردشت نام آتشکده ایست از جمله هفت آتشکده فارسیان و در آذر آیین مذکور شد آذرشپ
بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در آتش می باشد آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را
گویند و آن جانوری است که در آتش مسکون کرده آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین یعنی آذر طوس که شوهر مادر عذرا باشد آذرفروز
بکسر فا یعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن مرغیست میان خالی بهیئت کلاه آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد آذرفزا بکسر فا
یعنی آذرافزاست که آتش فروز باشد آذرگشپ بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش
می باشد و مخفف آذرگشسپ هم هست آذرگشسب بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بود و نام مجوسی
خود را او و روشنی که داشت دزد و القرمین آن را خراب کرد و گنجها را برد و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش را نیز را
نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش که پیوسته در آتش مقام دارد و بمعنی ترکیبی آن جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و جهنده کننده
آمده است و بمعنی مناسبت تمامی برق دارد آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که گل رعنای آن سرخ و میان
سیاه می باشد و بعضی گویند گیاهی است سرخ که در میان آب می روید و بعضی دیگر گفته اند که نوعی است از بابونه و گل همیشه بهار را نیز گویند
و بمعنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام آسیا هم هست و سمندر را هم گویند آذرکیش بکسر کاف و سکون
تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند آذرم بفتح رای و سکون میم زنی آسیا را گویند که مندرین آن دو نیم باشد و بعضی مندرین هم
آمده است آذرماه نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث بروزن لاله رنگ یعنی آتش
و نورانی و آتشی باشد و بمعنی رنج و محنت و صعب و غم و سختی و هلاکت نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین یعنی نوش آذر است و آن
آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان آذرهمایون بضم ها نام آتشکده بود نام ساحره بود و از نسل سام و در خدمت آتشکده صنعان
میکرد و ذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد و در این سبب بلیناس را جادوگری گفتند آذرهوشنگ نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شده و
واو را مه آباد نیز گویند و متابعان او را آذرهوشنگیان خوانند آذریس با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است
و در پیشتر بکار برند و بفتح همزه هم درست آذریان بکسر رای بروزن آدمیان همان آذرهوشنگ را گویند و او اولین پیغمبریست که در
عجم مبعوث شده آذریون بروزن و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان زرد گل را و چشم گویند و نام نباتیست
که شکوفه آن بشدت نهایت سرخی می باشد بروز مهای صلب طلا کنند نافع آید آذون بروزن ... بمعنی آن چنان باشد چنانکه اید...

گویند

ایدون بمعنی اینچنین است ادیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی ریزه چوب و خس و خاشاک هم
آمده است ادیند بروزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون و بمعنی آلتی که روغن را هم از دوغ جدا کنند هم هست ارا
بروزن خارا آرایش کننده و آرایش دهنده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بمعنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا ارداد بروزن آباد نام
روز بیست و چهارم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز آرد و در روز مذکور امور و مصالح این روز تعلق بدو دارد و درین روز جامه نو
پوشیدن بسیار خوب است و نظر کردن بآسمان ارارش بکسر زای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن است ارام
بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی مقام
هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و در قصبه باشد ارانبه بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه
باشد ارام بین بروزن و معنی آسایش گاه فراغت و راحت باشد اران بروزن باران نام ولایتیست و آرنج را نیز گویند که مرفق باشد ارای بروزن
بارای آرایش آرایش کننده و آراینده را گویند و هر بار آرایش هم هست یعنی بیارا و آرایش کن ارایش بروزن آسایش یعنی زیب و زینت باشد و رسم
و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوایست از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و غلطی که بعضی بزبان رانند ارت بفتح
ثالث و سکون فوقانی ارنج را گویند که بند گاه ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند ارج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف ارنج است که مرفق
باشد و نام پرنده نیز هست ارد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف آرد است که نام روز بیست و پنجم از ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف
که غله آسیا کرده باشد و بمعنی خشم هم آمده است اردتوله بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد و روغن و شیره مردم
و قیر جوز نمند و آن را بعربی حشیشه گویند اردوده بادال ابجد بروزن و معنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد اردن بفتح رابع و سکون
میم نام گل آذریون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد اردفه بفتح رابع و سکون نون ترشی پالا را گویند و آن ظرفیست که ماست
کفگیر سوراخ دار و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست ارداله بادال بالف کشیده و فتح لام بمعنی آرد توله است
که آش کاچی مانند باشد ارزه بفتح زای هوز کاه گل را گویند و آن خاکیست که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند ارزگر
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاه گل سازد ارست بروزن وارست بمعنی توانست شد که ماضی توانستن است و مخفف
آراسته هم هست که از آرایش باشد ارسته بروزن وارسته مخفف آراسته باشد ارش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوان
بوده ایرانی از لشکر منوچهر در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانکه تیری از آمل بمرو انداخته که قریب بهفتاد روزه راه است و گویند آن تیر مجوف
بوده است و آن را از شبنم پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را کی ارش گفتندی و بکسر
ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است ارشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی یعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه ارش
بمعنی معنی است ارغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو برون می آید ارغاده بروزن
بارساو نام روز خاز است ارغده بضم ثالث بروزن ارزده بمعنی غضبان و خشمگین و قهر آلود و حشک آور باشد و بفتح ثالث هم بعضی آرغ
گویند ارغش بفتح اول و ثانی بروزن نمکش پوست بیخ درخت زرد رنگ باشد و آن را زار وار دو با چشم تیز بکار برند ارمان بروزن آسمان
بمعنی حسرت و آرزو باشد و پشیمانی و افسوس گویند ارمده بکسر میم مخفف آرمیده است یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بروزن آرد
بمعنی دریغ باشد و افسوس و پشیمانی ارمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد ارموی بروزن
وارگون ترازی را گویند که پس از کار کردن بکارگر و مزد و دهند و بعربی عربون خوانند ارمیده بروزن نارسیده قرار گرفته و ساکن
شده را گویند ارن بروزن قارن مخفف ارنج است که بند گاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارنج بروزن نارنج بند گاه

ساعد و بازوست که عربان مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش ارنگ باکاف فارسی بروزن و معنی آرنج است که مرفق
باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بهانه و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب هم هست و بمعنی کو
و روش و طرز و بد شکوه باشد و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند اروغ با غین نقطه دار بروزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید
و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند ارون بروزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند ارونــد بفتح رابع و سکون نون اول
بجاه و شان و شوکت و فر و شکوه را گویند اروین بروزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند اره بروزن ره و خروان و دندانها را گویند ار
برید بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال بجد این لغت از توابع است و بمعنی ورد باشد مانند پیاز شکافته و آن را از بستان آورند و بر بو بسیار [illegible]
نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که اربد بربد باشد اریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه
و عداوت و شدت و سردی و نفرتی را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جای کند و بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است ارز بسکون زای نقطه دار
بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع موارد و نام جائی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست ارژ بسکون ژای فارسی بمعنی آسودن
باشد و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ازاد بروزن آباد نام شهریست در توابع نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند
و شراب آنملک شهرتی عظیم دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز
گفته اند چنانکه اگر کسی گوید که فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز گویند بسبب آنکه او از
کجی و کج گردیدن شاخ و دیگر فارغ است و درختی هم که در زمستان ورا [illegible] می گویند و درخت ارزن و اورس را هم گویند و درختی را نیز
که میوه ندهد همانا که سوسن و سرو را بدین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت ناموزون
و برومند هست چرا هیچیک را آزاد نمی گویند مگر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد و گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی
پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه [illegible] آزادگان اینست و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص باشد
آزاد داور با دال بجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو رسیده نوعی از چغندر صحرائیست و بیخ آن را بیخ علیمونی گویند ضماد آن آماس و مفاصل را
نافع است آزاد درخت درختی است که آن را در گرگان زهر زمین [illegible] آن را درخت طاق و طغک می گویند و بعربی علقم و شجره [illegible]
و حنظل باشد و میوه آن درخت [illegible] اگر برگ آن را بهایم بخورند بمیرند و اگر بسر بشویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت
طاق است و [illegible] آن بهترین همه [illegible] جهات چنانکه آتش آن مدتی بماند آزادمیوه بکسر میم حلوائیست که از قند و مغز بادام و پسته و
مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را هم گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند آزادوار
با واو بالف کشیده و رای قرشت زده نام صوتیست از موسیقی و نام موضعی است از قرای سبزوار گویند در آنجا انگور سیاه خوب میشود آزاده بروزن
آماده سوسن و سرو را گویند و مردمان دلیر شعار و مردمان پرهیزکار و حلال زاده و اصیل را گویند و باصطلاح محققین کسی باشد که از تعلقات رسمی
رسته و قیدش برتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش بعین دریای هستی گشته آزاده دل بکسر دال ابجد کنایه از فارغ البال است و مردم صالح و حلال زاده
نیز گویند آزادی بروزن آبادی معروف است که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند ازخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
دانهای سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی بر می آید و درد نمی کند و آن را بعربی ثؤلول خوانند ازخ با ژای فارسی بروزن و معنی ازخ
است که ثؤلول باشد ازدن بفتح ثالث بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن باشد و امثال آن و چیده کردن باشد و بمعنی رنگ کردن
هم هست ازدن با ژای فارسی بروزن و معنی ازدن باشد که خلانیدن سوزن باشد و امثال آن و رشته زدن و آژده بر سنگ آسیا زدن و
نزدیک یکدیگر را گویند آزده بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده باشد اعم از سوزن و غیره آژده با ژای فارسی بروزن و معنی آزده

آژده است

آزده است که خلانیده شده و چیده کرده باشد هم از کمه بسوزن یا چیز دیگر کنند آزر بفتح ثالث بروزن مادر مخفف آذر است و نام بازرون داد
داون هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته است لیکن
بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است آزرباد با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مارسپند است و او موبدی بوده و از اولاد زردشت معاصر اردشیر
بابکان و در آن زمان حکیمی دانشمندان نبوده است مگر اردوای پسر ویرف که اعلم از او بوده است آزرخش بروزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی
سرما و رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد آزرد بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد آزرده پشت کنایه از پیر گوژپشت باشد
و چارسوار را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت داشته باشد آزرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ زیرکی و حرمت
و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت ورزی و مردی و دادستیب ۵ غم و اندوه و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و بکدل
باشد ۷ ظاهر و آشکار را گویند ۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ بجواری و زاری
و زاری که از آشتی باشد ۱۲ تقصیر گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمانی ان باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت
بکسر میم و ضم دال بی نقطه نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است آزرنگ
بفتح رابع بروزن بادرنگ بمعنی غم و سختی و محنت و صعب و رنج و هلاک باشد و بمعنی خیار تر هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین
نقطه دار نخچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر برند و آن را بعربی صلبه خوانند آژغ با ژای فارسی بروزن و معنی
آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده بکاف زده قوس
و قزح باشد آژفنداک با ژای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده و دری باشد که آن را مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توان نگاه کرد
آزمند با میم بروزن پای بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است آزگون بروزن گلگون
از پیش و متحان را گویند آژند با ژای فارسی بروزن پای بند گلی باشد که بر روی خشت بهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل لای و حوض
در جوار گویند و گلابه را نیز گفته اند آژدن بروزن گشتن بمعنی چیده کردن باشد آژندیدن بروزن و خندیدن در میان دو خشت گل کشیدن
باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد
آزور با زای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد و این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک هم گفته اند و بروزن
داور هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بروزن اروغ بمعنی
باشد یعنی بریدن شاخهای زیاده که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ با ژای فارسی بروزن و معنی ازوغ است که شاخهای
بریده درخت بریده تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند آژیانه با ژای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته سنگ
کرده باشند آژیخ با ژای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند آزیدن
با زای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آلودن و آزار دادن هم بنظر
آمده است آژیدن با ژای فارسی بروزن و معنی اول بازیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و چیده کردن را نیز گویند خواه
با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن آزیر بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر با ژای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن
باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و مطهر را نیز گفته اند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست
و پرهیزکار را نیز گویند آژیرک با رای بی نقطه بالف کشیده بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد هم آمده است مطلقا خصوصا آزادی و سیدور
آژیدن بروزن بازی چیدن بمعنی بانگ کردن و هشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده غفلت باشد آزیغ بکسر زای هوز و سکون یای

و غین نقطه دار سفر و تفرقی را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد **ارژنه** با زای فارسی بر وزن آبگینه آلتی باشد از فولاد که آسنگ
آسیا بدان تیز کنند **آس** بر وزن عکس مطلقا آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچارپا و آن سنگی است مدور مسطح و نرم
شدن و خورد گردیدن دانه جو و گندم را نیز گویند و درخت آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست مطلق سفید سر و دم او سیاه باشد
و از پوستش پوستین سازند و آن را بعربی قاقم خوانند و شتری را نیز گویند که موی در بچه باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی شهریست از ولایت
قبچاق و در عربی درخت مورد است و بار و بر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی از چوب آس بوده و در ملک روم درختان از جاهای دیگر
بزرگتر میشود و شکوفه آن خوش بو میباشد و هر کس کران را ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را گویند که در شان کهنین مانده باشد
و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت خراب را نیز گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را
نیز گویند **آسا** با سین الف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست یعنی خمیازه و تنوره و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز
و روش و قاعده و قانون را نیز گویند **آساره** بر وزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است **آس افزودن** جمع همزه و سکون ...
و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا بدان تیز کنند **آسال** بر وزن پامال اسم ... سیاه دانه
گویند **آسانی** بر وزن ... نقیض دشواری باشد و جواب آسایش را گفته اند **آسبان** بر وزن ... بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس
می گویند **آس بوی** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر ... باشد ... ماز و ه مورد ... و بهترین آن رومی ... باشد طبیعت آن
گرم و خشک است و علت صرع را فایده دهد و از امور ... نیز گویند **آستان** بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بر وزن آسمان معروف است
که کفش کن و میان در خانه باشد و آن را آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گفته اند و بکسر ثالث استخراج سالهای مخوذ مولود باشد که آن را بعربی
قران و عقبه گویند **آستان ارغنون** کنایه از فراشان باشد و بمعنی بلندی و جاه و دولت هم آمده است **آستان فنا** بکسر نون کنایه از دنیای
فانی است **آستانه گردان** کنایه از آسمان و دنیاست که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون هم گویند که بجای الف واو باشد **آسه** بمعنی
بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد **آستین** بکسر رابع مخفف آستین است **آستی** بر وزن راستی بمعنی آستین است که مخفف آستین باشد
آستیم با میم بر وزن ... بمعنی آستین استخوانی باشد که از جراحت رود و بمعنی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و هر که در میان آن مانده
و سرمائی را نیز گویند که بر جراحت زند و جراحت آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است **آستین افشاندن** کنایه از ترک دنیا
باشد و انکار نمودن و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش کردن را نیز گویند **آستین برچیدن** کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری
باشد **آستین برزدن** بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد **آستین تیز کردن** کنایه از دست کوتاه کردن باشد و بمعنی
دست درازی و فضولی کردن **آستین فشاندن** بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترک دنیا دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد
آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد **آستینه** بر وزن راستینه تخم مرغ را گویند **آسر**
بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد و بزبان ... آدم خوار را گویند **آسریس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین
بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد میدان اسب دوانی را گویند **آسغده** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال نقطه هیزم نیم سوخته را
گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد **آسغنه** بضم ثالث بر وزن ... بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد **آسک**
بر وزن ... موضعی است نزدیک ... ارجان شهریست که میان او و شیراز ... سنگ راه است و آن را عوام ... خوانند
آسکون بر وزن ... نام دریای خزرات که در بای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست **آسمار** با میم بر وزن ... درخت صنوبر را گو
و بعربی آس خوانند **آسمان** معروف است و بعربی سما و فلک خوانند و بمعنی ترکیبی آن آسیا مانند است بجهت گردیدن چه آسیا را آس

که غیبانه را گویند و بعربی تنشاو ... نظیر
و ما ... را نیز گویند و بمعنی ملکیّن ... است
و ... نیز گویند
و ... هم هست
صح

نیز گویند نام فرشته ایست که موکل است بر ممات و او را عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر مصالح روز مذکور بدو تعلق
دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند **آسمان برین** بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آن را فلک الافلاک خوانند
آسمان دره بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند **آسمان و ریسمان** این مثل است در جائی گویند که شخصی در برابر معقول جواب
نامعقول و در مقابل گوید **آسمانه** بر وزن آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه است **آسمند** بضم
... باشکند و دروغ گفتن اظهر ... سرگشته و حیران را نیز گویند **آسموغ** بر وزن ... نام دیوی است از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه
انگیزی و دروغ گفتن کار او باشد **آسمستان** بر وزن ... نام ... است ... **آسوده** بر وزن آلوده بمعنی
بی زحمت و بی زحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم هست **آسه** بر وزن کاسه زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده
و دو ... هم هست که آن را جبل السوس خوانند **آسیا** معروف است و آن سنگی باشد مسطح مدور بر بالای سنگ دیگر که آب و باد و آدمی و دیگر حیوانات آن را
بگردانند و بعضی گویند آنچه بآب گردد آسیا بود و آنچه بدست گردانند یا چارپا گرداند آسیانی گویند و اصل این لغت آس آب بوده است
بسکون سین و سین را بکسره داده اند آس آب شده بنابرآنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور بوده و چون الف آسیاب الف ممدوده
دو الف اعتبار می کنند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون
نفی آورند یک الف را یا قلب کرده الف دیگر را بحال خود می گذارند و چون کلمه آس را با آب فرود آورند یک الف آب را یا قلب کرده اند آسیاب
شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آسیائی که بخر و گاو گردانند خراس و آنچه بدست گردانند دست آس و چون آن را
دو ... پیا ... تحریف ... آسیا گفتن صحیح نباشد و در این لغت با و دال هر دو بکثرت استعمال فتاده است و بعربی رحی میگویند **آسیا ارکن** بالف
ممدوده و فتح رای فارسی و سکون ... آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار گویند **آسیاب** بر وزن ماهتاب آسیا باشد و آن را آسیاب
نیز گویند **آسیا زنه** بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد **آسیب** بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد
و آزاری را گویند که از پهلو به پهلو زدن و از دوش بدوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آن را بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت
هم آمده است **آسیم** بر وزن ... چیم ملعب زنند و با زنند و آستانه که مرتبه عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده سر باشد
و بمعنی شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی باشد **آسیون** بر وزن افسون بمعنی آسیمه است
که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه** بر وزن ماحیه نام زن فرعون است که موسی را پرورده **آشام** بشین نقطه دار بر وزن
بادام خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن شراب و آب و مانند آن باشد و گاه
بالمعنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است میان مشرق و شمال بنگاله و در آن
ولایت عود بسیار خوب میشود و آن را نیز گویند که در وقت تخته شدن برنج از آن بکمر زنند **آشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از ولایت
طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند **آش بگان** چند ... گویند مانند سگ ... **آش چکیش** کنایه از آن است که کسی را از برای آزار کسی
برانگیزانند **آشتی خواره** حلوا و طعامی باشد که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشتینه** بر وزن و معنی آستینه است که تخم مرغ باشد
آش جلیل آش عدس را گویند **آشفته** بر وزن آغشته بهم برآمده و پریشان حال و عاشق را گویند **آشکو** با کاف بر وزن ... مخفف آشکوب
که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب** بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این
عمارت سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گویند
آشمید بفتح ثالث بر وزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروف است که

کو نقیض بیگانه باشد و شناور و آب ورز را گویند که شنا کننده باشد و شناوری و آب ورزی از هم گفته‌اند و نزد محققان مشخص است که بدانند شنا
از تحقیق با خود آورده باشد و با شناور و ... آشنائی بود **آشناب** بروزن مهتاب یعنی شناور باشد که آب ورز و شنا کننده است **آشناگر**
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت یعنی شناور باشد که شنا کننده است **آشناو** بسکون واو یعنی شناور باشد **آشناور** بروزن و معنی
آشناگر است که شنا کننده باشد **آشناه** بروزن پاشاه یعنی شنا کردن است و شنا کننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف
آشوب است که شور و فتنه و غوغا باشد **آشوب** بروزن جاروب یعنی بهم برآمدن است که بعربی شغله گویند یعنی شور و فتنه و غوغا باشد و ... بدین
معنی هم هست **آشوردن** با واو و دال بی نقطه بروزن آموختن یعنی آمیختن و ممزوج کردن و مخمر نمودن باشد **آشوغ** بروزن آروغ شخص مجهول
غیر معروف را گویند **آشوفتن** با فا بروزن و معنی آشفتن یعنی شوریدن و بهم برآمدن باشد **آشیان** با یای حطی بروزن ماکیان خانه مرغان را گو[یند]
و سقف خانه را نیز گفته‌اند **آشینه** بروزن آبگینه تخم مرغ را گویند **آشیه** با های هوز بروزن پاکیزه صدای شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل
خوانند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیا است و او یکی از علمای بنی اسرائیل وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم غریبه و سیمیا باو منسوب است و
صحاح الادویه ... که در عربی ... الکبر خوانند و بمعنی بفتح همزه هم آمده است گویند این لغت عربیست **آطریلال** با طا و دال(?) بی نقطه
لام بروزن چاردیوار لغت رومی است رستنی باشد که آن را بعربی حشیشة الارض خوانند و تخم آن را استعمال کنند و آن بزرگی تخم کرفس است
و کبود رنگ میباشد و بغایت تلخ بود و بهق و برص را نافع است و اگر گویند ... بعضی گویند همزه اول
مفتوح و دوم ممدود است و لغت یونانیست **آغار** بغین نقطه دار بروزن ناچار هر چیزی نم کشیده و چسبیده را از آب یا خون بوده فرو شدن
نم بود در زمین و آمیخته بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغرا خوانند **آغاره** بفتح را و سکون
دال بی نقطه بمعنی بهم برآمیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرده و بهم برآمیخته و تحریک نموده و برانگیزانیده **آغاردن**
بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره **آغاریدن** بروزن
پاشانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود در زمین یا جای دیگر **آغاز** با زای نقطه دار بروزن
آواز بمعنی ابتدا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای
آغازه بروزن آوازه ... کفش دوزان ... که بر پشت کفش ... را نیز گویند تا آب و خاک بدرون کفش نرود
آغازید بکسر زای و سکون تحتانی و دال ابجد یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن** بروزن پاشامیدن بمعنی قصد و اراده نمودن
و ابتدا کردن **آغال** بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برشورانیدن ... باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و برشورانیدن
جنگ هم هست که بعربی اغوا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ... فرو بردن را نیز گویند و بعربی بلع خوانند و جائی
باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چهارپایان دیگر کنند و خانه زنبور را نیز گفته‌اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچون چشم
بر کسی و بمعنی جنبیدن هم گفته‌اند **آغالپه** نام درختی است بسیار بزرگ و آن را ... گویند و بر آن چیزها بوده مانند خوشه و ... باشد
و آن را پشه خانه خوانند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند **آغالد** بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدن است یعنی بر جنگ برکند و شوراند
آغالش بروزن آسایش مردم را بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنگ کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی آن را اغوا گویند **آغالیدن**
بروزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که شور و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی شورانیدن و تیز شدن و ... آمدن
و سگ و اگر ... هم است **آغالیده** بسکون های هوز جنگ تیز کرده باشد و آشفته کرده را گویند **آغر** بروزن ساغر رود خانه خشک را گو[یند]
که بعد از گذشتن سیلاب در هر جائی آب اندک ایستاده باشد **آغرده** بروزن ... جامه نازک ... را گویند و دیگر جامه سنگین باشد

پاره نوشته‌اند **آغشتن** بفتح ثالث بروزن وارستن یعنی تر کردن ... چیزی را در چیز تر فرو بردن **آغشته** بروزن وارسته تر و تر کرده شده باشد چیزی
در جائی **آغش** بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد **آغشته** بفتح ثالث بروزن وارسته بمعنی آلوده و ترکرده
و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشند **آغل** بکسر ثالث بروزن قابل بمعنی آغال است و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن
گوسفندان سازند **آغند** بفتح ثالث بروزن و معنی آکند است که پرکردنی و پرکرده شده باشد و امر به پر کردن هم هست یعنی پر کن و ...
آغنده بفتح ثالث بروزن آکنده چیزی در چیزی پر کرده باشد و شخصی را گویند که چیزی را در جائی پر کند و بضم ثالث گلوله پنبه حلاجی کرده باشد
و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند **آغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزائیده
گیرند **آغوش** با واو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی سینه هم آمده است که در مقابل آغوش است **آغوشیدن** بمعنی در بغل
گرفتن و در بر کشیدن باشد **آغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم **آغیل** بروزن
... بمعنی آغول است که نگریستن باشد بگوشه چشم از روی خشم **آف** بروزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و بهوی مشک نیز
گفته‌اند **آفتاب** بروزن ماهتاب بحسب لغت آتش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند که
معنی ترکیبی آن آب آتش است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی زر هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک
از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب **آفتاب بر دیوار رفتن** کنایه از نهایت
عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب پرست** این لفظ را بر چند چیز اطلاق میکنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است
بچلپاسه و آن را ... گویند و گلی که بر هر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن رو بدان جانب کند و ...
و طایفه نیز باشد از گبران و مشرکان و افلاکیان **آفتاب بر کوه رفتن** بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی
باشد و دولت و کامرانی **آفتاب بگل اندودن** کنایه از جهد پوشیده کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد **آفتاب در دلو**
بضم دال اول سبیکه باشد که طلاکاران از زر یا ساز زنند و در آفتاب گذارند **آفتاب زرد رو** بکسر بای ابجد کنایه از هر چیز بی بها باشد **آفتاب**
سر دیوار کنایه از انتهای زوال عمر و دولت و زندگانی باشد **آفتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد **آفتاب گردش** کنایه از تمام روی
زمین و هر چیز که آفتاب بر آن بتابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند چلپاسه **آفتاب گردک** بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه
بچلپاسه که آن را بعربی حرباء خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند **آفتاب گیر** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که
آن را بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند **آفرازه** با رای قرشت و الف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را گویند **آفرنگان** با نون
و کاف فارسی بروزن کافرستان نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست قسم کتاب مذکور **آفرزد** با واو
مجهول و زای هوز ... شعله چراغ را گویند **آفروشه** با واو مجهول بروزن چهار گوشه نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد و روغن
بهم بریان کنند و بعد از آن عسل بر آن ریزند و بر آتش نهند تا نیک یکدست شود و بعضی
گویند نان خوشیست در گیلان و آن چنان است که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بهم زنند و بر بالای آتش نهند تا بسته
شود و بعد از آن شیرینی و عسل ... زنند و آن را در میان آن ترید کنند خشک پاره در میان آن ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز
افروشه گفته‌اند و بلغور گندم را هم گفته‌اند **آفریدون** بسکون ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر میدانند **آفرین** بروزن
نازنین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده هم آمده است و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای ملکی باشد **آفسانه**
افسانه و سرگذشت را گویند **آفکانه** با کاف فارسی بروزن بیگانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا دیگر حیوان بیفتد **آفند** بفتح

باشد جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند فنداک بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده بکاف زده قوس و قزح را گویند
فندیدن بر وزن آرمیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد افکال بقاف بر وزن پامال افکندگی و بکار نیامدنی و بیچارگی را
گویند فنسقر بسین بی نقطه و قاف بر وزن چهار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و یکی از القاب پادشاهان ترک هم بوده است و کنج
انزور هم هست که بعربی بوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکیست اک بر وزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند
و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیر آن زهر قاتل است اکپ بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لنبوس را گویند و آن کردی
اندرون دهان است اکج بفتح ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که بدان یخ در یخدان نگاه دارند و کشتی بانان کشتی و شخص را
بجانب خود کشند خصوصاً و میوه ایست صحرائی که آن را بلیلة فیران گویند و بعربی بالقلاع البری خوانند اکه بفتح ثالث و سکون های بی نقطه قلاب
گویند و آن دارویی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده اکج بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی اکج است که جلاب و جوشانیده باشد
که طبیبان بمردم دهند اکخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی اکج است که جلاب و جوشانیده باشد اکده بفتح کاف فارسی و دال
ابجد مخفف آکنده است که بمعنی پر کرده شده باشد و انباشته اکر با کاف فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلق اکس بضم کاف
و سکون سین بی نقطه قلم شعین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند اکسته بفتح کاف فارسی و سکون سین بر وزن وارسته
بمعنی آکنده و آگوده و متخیه باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند اکفته بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت انار و ترنج و محمث و آفت را
گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد اکن با کاف فارسی بر وزن و معنی آکندنی باشد مثل پنبه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم
و غیره بمعنی پر کننده و کاهل پر کردن باشد هم آمده است اکنج بفتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح
کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و حلوای گوسفند هم هست که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند اکند
بر وزن پابند بمعنی کندن و پر کردن باشد بمعنی پر کرده و انباشته و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند اکندن مصدر است
بمعنی پر کردن و انباشتن اکنده بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخر دواب
هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی زرک و فربه آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست اکنده
گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده و مس است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی را در گوش
اکنده را نیز گویند اکنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند
و بعربی حشو خوانند اکنه بفتح ثالث و نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند بمعنی
آکنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پیله و پنبه که در بالش و نهالی و لحاف و مثال آن پر کنند و مملو سازند که در میان آستر و ابره جامه گذارند
اکنیدن بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد اکنیده بر وزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد اکو بضم کاف تازی
و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک اکور با کاف تازی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب آنست
اکوش با کاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد اکوشیدن بر وزن و معنی آغوشیدن که در بر کشیدن و در بغل گرفتن
باشد اکون بر وزن و معنی واژون و نگون باشد چه سرنگون سرنگون را گویند اکیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی
در آویخته چه اندر آویخته بمعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و در آویز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست اکین بفتح
آمین بمعنی مالامال و پر و آغشته و آکنده باشد و بمعنی فرو نیز آمده است که نقیض کاهر باشد ال بسکون لام بر وزن سال سرخ نیم رنگ را
گویند و نام مرضی است مهلک که زنان نوزاینده را بهفت روز واقع میشود و بعقیده عوام آن است که جنی باشد باین نام که زحمت بزنان

نوزاینده

نوزاینده میرساند و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد آب نما بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده است و شراب صبوح
صبح و شام را نیز گویند و سر کاغذ و نگین پادشاهان باشد و امر باستدن هم هست یعنی بستان و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل میشود
مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند الا بر وزن کالا بمعنی آل است که سرخ نیم رنگ باشد الاس بسکون سین
بی نقطه زغال و انگشت را گویند الاله بفتح لام لاله نعمانی و شقایق باشد و بفتح هم درست است الان بر وزن پالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند
شخصی است در ترکستان و نام کوهی هم هست الاو بسکون همزه واو آتش شعله ناک گویند و بفتح همزه هم درست است الاده بفتح واو بمعنی
دیگدان و جائی که در آن آتش روشن کنند و دو پاره چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بمقدار وجبی و دیگری کوچک بمقدار
یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز میباشد الایش بر وزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تر دامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد
بر وزن پالاس کفل و سرین را گویند مطلق الست بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی آرست که کفل و سرین باشد مطلق الغا بسکون ثالث
مهر و نگین پادشاهان باشد و بعضی گویند این لغت ترکی است الغده بغین نقطه دار بر وزن افزوده بمعنی قهر آلوده و خشمگین و حکت ور باشد الغونه
بر وزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند الفتن با فا بر وزن و معنی آشفتن باشد الفته بر وزن و معنی آشفته است و رند
بکسر کوی و رودنی شی نام او را گویند الک بفتح ثالث بر وزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دوا بکار برند و معرب آل هم هست الکونه با کاف
فارسی بر وزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد ال معصفر بکسر ثالث نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیم رنگ را هم گفته اند النج
بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف النک بر وزن آهنک کوچه باشد که در اطراف قلعه ها بجهت محاصره و گرفتن
آن کنند و مورچال همان است و بعضی دیوار نیز گفته اند که بجهت محافظت خود و حواله که از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم برون
قلعه جا بجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند الو بر وزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلوده باشد که از
آلودگی و دو روش و گور و چشت نیز گویند الوده دامن مردم نامعتقد و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند الوس بر وزن ناموس نگاه
کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز الوکرده بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو الوند بر وزن
پابند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارد اله بفتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن رستنی است که در دوا بکار برند
و بضم ثالث پرنده ایست که آن را بعربی عقاب گویند الیز بر وزن پالیز جفته و لگد انداختن و جستن و خیز کردن ستور باشد الیزنده بفتح
زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخوی و لگد زن را گویند اماج با میم بر وزن تاراج خاکی باشد که نشانه
تیر را بدان نصب کنند چه آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند یعنی نشانه تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین را بدان
شیار کنند و تخت پادشاهان را نیز گفته اند و بمعنی یک ثلث و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت و مقدار هزار گام
مقدار چهار آماج بیست فرسنگی است چهار آماج باشد امادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و مملو کردن و آماده
و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد اماده بمعنی ساخته و پرورده و مهیا کرده باشد امار بر وزن ازار مرضی است که آن را استسقا گویند و بمعنی
نهایت طلب و تفحص و تجسس شد بمعنی حساب هم هست چه آمارگر محاسب و حساب گیر و حساب کننده را گویند بمعنی استقصا و تتبع نیز آمده است اماره
بر وزن آواره بمعنی آمار است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و تتبع و حساب باشد امس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر اندام
و اعضا خواه بادی باشد و خواه بی ورم اماه بر وزن تا کاه بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد امای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده
و در آینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیار و مستعد و مهیا نمای امخته بضم ثالث بر وزن ناپخته مخفف
آموخته است امده بفتح ثالث و دال ابجد معروف است که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را گویند امرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و فتح

نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه نیز گویند و بمعنی قدر و شایان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصیل و نژاد
و خلاصه هر چیز را گویند و بفتح ثالث هم آمده است «امل» بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است «امله» بضم ثالث و فتح رابع دوایست که آن را بعربی نفع و معرب
آن املج است گویند که مردم زبان کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بگذارند و بعد از آن صاف کنند و در چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود
دور دارد «امن» بفتح ثالث و نون توده و خرمن هیزم شکافته را گویند و شبه پشته دارد و هیزم بسته را گفته اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه است
«امو» بضم ثالث و سکون واو مخفف آمویه است و آن رود خانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند ولایتی است که این رودخانه
موسوم بآن و است و زمینی هم هست میان جیحون و فرات «اموت» با فوقانی بوزن لاهوت است یعنی آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و
و شاهین و چرغ و شاهین و امثال آن «اموتیا» بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند [illegible] باشد «اموخشکان» که
انبیا و اولیا صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را گویند «امود» بروزن نابود یعنی بر انگیخته [illegible] و ساخته کرد «امودن» بروزن آسودن یعنی
آراستن و آراسته شدن و تحقیق و تجربه شدن و ساختن و آماده گردانیدن و پر گردانیدن و مملو ساختن باشد «اموده» بروزن آسوده لعل و مروارید
و امثال آن را گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی منسوج و منضد
«اموزگار» با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد «اموسنی» بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن و وزن [illegible]
کریک شوهر و دو شوهر باشند هر یک مر دیگری را اموسنی باشد «امولن» بفتح لام و سکون نون یونانی [illegible] را گویند «امون»
بروزن هامون رودی است که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو باشد و لبریز هم هست «اموی» بسکون
یای حطی نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است «امویه» بفتح تحتانی
بمعنی اموی است و آن رود خانه باشد مشهور «امه» بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند «امیز» بروزن کاریز
بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و بمعنی دو چیز یا زیاده را بهم گویند «امیژ» با زای فارسی بروزن و بمعنی آمیز است که بمعنی دو چیز یا زیاده بهم
باشد «امیزه» بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی امزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی [illegible]
«امیژه» با زای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دو موی [illegible] باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم [illegible] موزون را نیز گویند «امیزه مو» با میم بروزن
پاکیزه رو مردم ریش جو گندم را گویند و بعربی اشمط خوانند «امیغ» بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و بمعنی آمیزش دو
چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را هم گویند «امیغه» بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد «امیغی» بکسر غین نقطه دار
بمعنی آمیخته و آمیزش و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است «ان» بروزن جان وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول
همچو این که اشاره بچیزی نزدیک است و [illegible] را نیز گویند که در جشن [illegible] باشد و [illegible] ذوق [illegible]
عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است «انت» بسکون نون و [illegible] باشد بفتح نون باشد یعنی [illegible]
[illegible] «انج» بفتح ثالث و سکون جیم [illegible] «اندون» بمعنی [illegible]
و آن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و اکنون و این زمان است «انبسته» بفتح ثالث بروزن دانسته [illegible] خوشبوی و آن را بعربی
سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد «انک» بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آن است که اشاره بعید و چیزی دور باشد همچو [illegible]
و چیزی نزدیک است و بمعنی [illegible] «انگمدن» بسکون
ثالث بمعنی آگندن است که پر ساختن و انباشته شد «انیسه» بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح شین بی نقطه هر چیزی آلوده را گویند که [illegible]
بمعنی خون بسته و [illegible] آمده است و آن را [illegible] نیز گویند با زیادتی فوقانی «انین» بروزن [illegible] باشد [illegible] را [illegible] هم [illegible]

تمسکانده و چون جدا شود و بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند مجمری که ماست و آن ریزند و جبنا شند نار و غن زود جدا گردد «او» بروزن واو آب را گویند
چه در فارسی واو بجا و بر عکس تبدیل میابد «وا» با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا شهر اردستان را شهر آوا نیز گویند «واغ» بسکون
غای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و دریغ و افسوس و تاسف باشد و قسمت و نصیب را نیز گویند «وار» بروزن ناچار مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده
باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد «واره» بفتح رای قرشت نابود شده و گم کرده و پراکنده
و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب را نیز گویند چه محاسب حساب کننده را اواره گیر گویند و بمعنی حرج
هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ریزه را گویند که از استحکام سوراخ کردن نعل اسب و استر
و ما نند آن از نعل بجهد «واز» بسکون زای نقطه دار معروف که صدا و ندا باشد و بانگ بلند و بمعنی شهره شدن و برکشش هم آمده است «واز شتن» بمعنی
شهره شدن هم آمده است و مشهور گردیدن هم باشد «وازه» بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گفته اند و چند نغمه هم هست
از موسیقی که انتهای آن را آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه نوروز و کردانیه و گوشت باشد «وازکشتن» بمعنی آوازکشش که بمعنی شهرت یافتن و بسیم
گرویدن و مشهور شدن باشد «وخ» بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و افسوس باشد و قسمت و نصیب «ور» بروزن باور بمعنی
براست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم هم هست که فلک زحل باشد و آورنده را نیز گویند و هر باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز
گفته اند و چون که بالفظی مرکب شود همچو دلاور و زور آور و مانند آن و بمعنی کریه هم هست و زشت و بد و قافیه هم بنظر رسیده و بجای ثشت و بد از گفته
«اوردجه» بفتح جیم یعنی آوارجه است که دفتر حسابهای پراکنده باشد «اورد» بروزن ناورد معروف است که بعضی نبرد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار
هم هست و بعربی اینها را گویند «اوردگاه» بمعنی جنگ گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است «اوردیدن» بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد «اورنگ»
بفتح راء و سکون نون و دال بجد و حیله و تعداد را گویند و رود و حیل را نیز گویند و مکر و حیله و فریب هم بنظر آمده است «اوره» بفتح رابع و سکون هاء آخر
آب را گویند «اوری» بروزن باوری صاحب یقین و تحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است «اوشن» بکسر شین نقطه دار و سکون نون
کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانند «اون» بروزن هاون مخفف آونگ است که آویخته و آویزان شده باشد «اوند» بر
وزن باوند رستا را گویند که خوشهای انگور از آن بیاویزند و لنگ و جامه و جز آن بر آن اندازند و جبت [illegible] و ربان را نیز گویند و بمعنی
سایر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی و عا گویند و تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن نام نیست مشهور بمعنی
اول کذشت هم هست و بمعنی بکسر ثالث هم گفته اند «اوندی» بروزن راوندی ظرفی که شراب در آن کنند «اونگ» بسکون نون و کاف فارسی
بمعنی رستا باشد که رخت بر آن اندازند و خوشهای انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند «اونگان» بروزن نافرمان آویخته و آویخته شده
و آویزان را گویند «اوه» بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و دریغ و افسوس باشد و بخفای ها نام شهریست نزدیک بساوه و کوره و آن شهر خشت پزی را نیز
گفته اند و آورنده صدا و ندا باشد و در نجره را نیز گویند که نقاشان و درزندکان بر کنار چیزی بالکشند و بدوزند «اویج» با جیم بروزن [illegible] بمعنی آویز است
که آویخته شده چه در فارسی جیم ابجد با زای هوز و بر عکس تبدیل میابد «اویژگان» با زاء و کاف فارسی بروزن فالیزبان خوبان و لوبان را معشوق
گویند «اویژگن» بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی و نون ساکن گدای مبرم و ابرام کننده را گویند «اویژه» بروزن پاکیزه گوشواره را گویند «اویژه»
با زای فارسی بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد «اویشن» بشین نقطه دار بروزن بپوشیدن کاکوتی را گویند و آن گیاهی است
که بعربی سعتر خوانند و در گیلان کلکلو خوانند و بمعنی آویختن و برکشیدن تیغ از غلاف هم آمده است «اویشه» بفتح شین نقطه دار بمعنی اول اویشن است
که کاکوتی باشد «اه» بسکون ها کلمه است که بوقت افسوس و حسرت و مصیبت گویند «ابار» بروزن نابار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد خاصه
با چیزی که خوردن و چون خورش باعث قوت است نان آن اشتی که بر کاسه قند و جامه مالند بسبب تقویت آن کرده و آبار گویند و بمعنی فولاد و [illegible]

هم آمده است آهازیده بکسر زای نقطه‌دار و سکون تحتانی و فتح دال ابجد بمعنی کشیده باشد خواه کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه سنگ آب و مثال آن و عمارتهای
طولانی را نیز گفته‌اند آهنبانه با بای ابجد و نون و یای حطی و بای [illegible] بروزن ناخلف زاده بمعنی [illegible] باشد که آن را [illegible] گویند و بعربی
تناوب خوانند آهخته بروزن تافته بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد اعم از قد کشیده باشد و شمشیر کشیده و مثال آن و عمارتهای طولانی را نیز
گویند آهخت بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت بمعنی برکشید و برآورد آهختن بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن
و شمشیر کشیدن و مثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند آهخته بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت بمعنی برکشید و برآورد آهختن
بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از غلاف کشیدن و دست
از چیزی کشیدن و مثال اینها آهخته بروزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلق آهرامن با رای قرشت بروزن بادکامن از اسمای بدبها را
گویند چنانکه یزدان از اسمای نیکوهاست آهرمن بفتح رای قرشت و میم بروزن لاف زدن بمعنی اهرمن است که از اسمای بدبها باشد
و سکون رای قرشت هم گفته‌اند که بروزن واکردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است چنانکه یزدان فرشته است و بعضی دیگر گویند
که یزدان نام خدا تعالی است و اهرمن نام شیطان و این صحیح است و ثنویه گویند که خلق کننده ظلمت و تاریکی و بهم رساننده شر و فتنه و فساد است
آهرن بروزن بازرن بمعنی اهرمنست که شیطان باشد آهرمین بکسر رابع و فتح میم بروزن ماه دیدن بمعنی اهرمنست که شیطان باشد و از اسمای
بدبها آهرمیر بفتح میم بمعنی اهرمنست که شیطان و از اسمای بدبها باشد آهمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید و مردم را
فریب دهد آهن بفتح ثالث و سکون نون معروفست و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند آهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا
و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازه را نیز گویند که حاصل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و نخست
و ابتدا و اندازه هم هست آهنجان بجیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و سختی کش یعنی محنت کش باشد آهنجد بفتح جیم و سکون دال
یعنی بکشد و بیندازد و آهنجت بضم جیم و سکون [illegible] و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند آهنجه بفتح جیم پهناکش جولاهگان را گویند
و آن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که [illegible] آهنی نصب کرده‌اند و آن را در وقت بافتن بر دو کنار جامه بند کنند
و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار [illegible] و بجیم فارسی هم گفته‌اند آهنجیدن بروزن واگردیدن بمعنی نوشیدن
و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است آهن خای با خای نقطه‌دار بروزن [illegible] کنایه از اسب سرکش [illegible] باشد آهن ربا بضم رای قرشت
سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند که چون آب سیر بر آن مالند خاصیت آن [illegible] شود آهن
رگ بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب زور و پر قوت باشد آهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه از کاری و اراده‌ای باشد که نتیجه
نداشته باشد و بفعل نیاید آهنگ بروزن آدنگ [illegible] موزونی ساز و آواز باشد و آوازی که در اول خوانند و گویند که برکشند و قصد و اراده و توجه و عزم
و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و مثال آن باشد که [illegible] آن را کناره صفه و حوض و مثال آن را
هم گفته‌اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و [illegible] کشیدن باشد بمعنی کشید و طویله و آخور و شترخان
و بارگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته‌اند و بعربی [illegible] خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گویند آهنگاد با کاف فارسی بالف کشیده و دال
زده بمعنی آهن [illegible] است و آن آهنی باشد که زمین بدان شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد مطلق خواه آواز باشد
و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران و مثال اینها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جان است که کنایه
از مردم جفاکش سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز آهنین
جگر گویند آهنین رگ بفتح رای قرشت و کاف فارسی اسب پرزور و صاحب قوت و دلاور باشد آهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان آهنگری

و سنگری و زرگری باشد آهو بروزن کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال باشد و مطلق عیب را نیز گفته‌اند خواه با مرد باشد و خواه با زن و چه
با چیزهای دیگر و بمعنی رم باشد که از صیادان است چه آهو نیز رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است و نام مرضی و علتی هم هست که آن را
ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره چشم را آهو نیز گویند و شاهد و معشوق را هم گفته‌اند آهوپای با بای فارسی بالف کشیده تحتانی زده خانه
شش پهلو را گویند و خانه [illegible] را گفته‌اند و کنایه از [illegible] هم هست آهور با واو مجهول بروزن ناسور بمعنی خردل باشد که آن
دانه‌ایست [illegible] باشد و سیر آهون بروزن قارون رخنه و نقب را گویند آهونبر بفتح بای ابجد بروزن قانون گر نقب کن و چاه جوی را گویند آهوی خاوری
کنایه از آفتاب عالمتابست آهوی ختن بمعنی آهوی خاوری است که کنایه از خورشید جهان‌آرا باشد آهوی زرین کنایه از آفتابست و صراحی طلا را نیز گفته‌اند
آهوی سیمین ساقی سفیدپوست را گفته‌اند و آن صاحب حسنی است که در مجلس بمردم شراب می‌دهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب و معشوق و محبوب را
گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از خورشید است آهوی ماده گرفتن کنایه از انصاف کردن باشد آهویی بکسر یای اول و سکون
یای ثانی بمعنی رمیدگی و وحشیگری باشد آهی بروزن ماهی بلغت زند و پازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال خوانند آهیانه بکسر ثالث بروزن
تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آن را بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه که رگ سر هم آمده است و کام را نیز گویند که حلق باشد لیکن بجای کام حلقوم
نزدیک است و بعربی حنک می‌گویند آهیخت بروزن [illegible] بمعنی برکشید و برآورد اعم از آنکه تیغ باشد یا چیز دیگر آهیختن بروزن آویختن
بمعنی برکشیدن و برآوردن باشد مطلق آهیخته بروزن آویخته بمعنی برآورده و برکشیده است آیا با تحتانی بالف کشیده کلمه‌ایست استفهام باشد
و گاه بجهت استفهام و تمنا را باشد چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود ایاز بروزن حجاز
نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی گویند که نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست آیاشته با تای قرشت و نون بر
وزن داو شکنه جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس هم آمده است آیشم بکسر ثالث و سکون شین قرشت و میم بلغت زند و پازند بمعنی مهتاب است
که پرتو ماه باشد آیشنه بکسر ثالث و سکون نون و تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند آیمن بفتح ثالث بروزن [illegible] بمعنی ایمن است
آینه و آیینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند آیینه اسکندری و آینه اسکندری آینه‌ای بود
از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منار اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان
غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آن را در آب انداختند و اسکندر را برهم زدند و چون ارسطو آن را از آب بیرون آورده و کنایه از آفتاب هم هست
آیینه آسمان و آینه آسمان کنایه از آفتاب عالمتابست آینه افروز و آیینه افروز صیقل گر و روشنگر را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد
و صیقل کند آینه چرخ و آیینه چرخ بمعنی آینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان‌آرا باشد آینه چینی و آیینه چینی آیینه‌ایست که از [illegible] سازند
و آن را بعربی [illegible] گویند آینه خاوری و آیینه خاوری کنایه از آفتابست آینه دار و آیینه دار [illegible] حجام را گویند آینه زدای و آیینه زدای بمعنی
آیینه افروز است که صیقل گر و روشنگر باشد آینه گردان و آیینه گردان با اضافه کنایه از خورشید جهان‌گرد است و بغیر اضافه حامل [illegible] یعنی هم آمده است
آیینه شش جهت اشاره بر دل سرور کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله است و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته‌اند و
مشاهدات را نیز گویند آینه فروز و آیینه فروز بمعنی آینه زدای است که صیقل گر و روشنگر باشد آیژ با زای فارسی بروزن پاییز شراره آتش را
گویند آیژک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آیژ است که شراره آتش باشد آیین بروزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و قاعده
و طرز و روش را نیز گویند و نام لحنی است از [illegible] آیین پرستی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد آیین
جمشید بکسر نون نام لحن اول است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی بیان دویم در همزه با بای ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت
و کنایات آب بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند پدر را گویند و بعربی همین معنی دارد آبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی است که

آیشته بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که جاسوس و چاپلوس باشد آیشنه بکسر ثالث و سکون نون و تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند صح

که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا توی گویم یعنی با تو می گویم و بمعنی آتش هم هست مطلقا هم از آتش باشد و آتش سرکه وغیره و بمعنی بکسر اول نیز درست است و
عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد اباش بضم اول بروزن قماش جمعی را گویند که از هر جنس مردم در آن باشد اباشه بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است
که جمعی باشد از هر جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اواشه باشد بهمین معنی نیز گفته اند ابام بروزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد بچه
نوشتن کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و زحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد ابجل بفتح اول و ضم جای بی نقطه و سکون
ثانی و لام نام پادشاه حبشه باشد و آن شهریست مقابل حجاز و هر دو در عالم مثالند و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد ابخاز با خای نقطه
دار بروزن اهواز نام ولایتی از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرست میباشند و در آنجا درختیست بسیار عظیم ابخوسا بسین بی
نقطه بروزن محمودا بزبان سریانی دوائیست که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و آن را خلفای شکاعی نیز گفته اند نقرس را نافع است ابدام با دال ابجد
بر وزن اندام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بروزن فغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی تن او روح هم آمده است و در موید الفضلا با ذال
نقطه دار نوشته است ابدام بکسر اول بروزن ابرهم نام کتاب شاکمونی است و آن باعتقاد کفره هنود نام پیغمبر صاحب کتاب است و بمعنی این لغت باعتقاد
اول و آخر کتابها باشد ابر بسکون ثانی بروزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مرهم آمده است که در مقابل زخم باشد و بفتح ثانی بلغت
زند و پازند الکت شاشل را گویند و بدر ابر نیز گفته اند که بعربی ابل خوانند و بمعنی بر و هوش هم هست ابرش بفتح اول و ثالث بروزن مهوش رنگ
سرخ و سفید را گویند و اسبی که نقطهای مخالف رنگ وی داشته باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان است ابرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث
و با و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد بضم قاف نام ولایتی است از توابع ارمجان که میان اهواز و فارس
واقع است و آباد کرده قباد شهریار است و بزای نقطه دار هم گفته اند ابرکار با کاف بروزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابرکیا بفتح
اول و ثانی و کسر کاف و تحتانی بالف کشیده بمعنی نیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند
و اگر بسر که بر دل و خیار رگ نهند برگرداند و ابرکا کیاب نیز بنظر آمده است که در آخر شین بی نقطه باشد ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق
عجم و چون آن شهر بر زمینی که در دامان کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان بتوبیت اشتهار دارد ابر
کهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزی است شبیه بکرم خورده چون بر آب گذارند آب را بجوشد و بعضی گویند همان است
ابرمرده بفتح میم بروزن برکنده حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه بر دست کنند دست ابرنجن و آن را که بر پای کنند
پای ابرنجن خوانند ابرکین بروزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پا کنند ابرو زدن کنایه از رضا دادن باشد
و اشاره کردن ابرو زدن بمعنی اشاره کنند و رضا دهد ابرو واکی کنایه از خوشدلی و خوش منشی و گشاده رویی و تازه رویی و بهجت و طراوت ابرو نقش بنون
و تای قرشت بروزن همیشه کش بزبان زند و پازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است ابروی نایب کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند
بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و ابرو قبا و مثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی میوه را گویند و آن میوه ایست که بعربی جمار گویند و ترکی تغاری
خوانند و بکسر اول میوه تورس و نوباوه باشد ابرهام با ها بروزن شغوف نام معنی طبیعت باشد و گویند فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است و نام مغبری
هم هست ابرهه بفتح اول و ثالث و رابع نام بزرگی است سیاه چهره و نام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند چون که بخراب کردن کعبه معظمه می آمد و نزدیک
واصل شد هرکه از او را می دیدند بی اختیار سنگ ابر آن قبری از سنده و نام شخصی که کلیسایی در صنعا ساخته بود ابر مینه محفف ابر یمینه است و آن نوعی
باشد که با غور و پرند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربی است ابریشم بفتح و بضم شین نقطه دار معروفست گویند معرب کرده آن را
قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز را نیز بطریق ابریشم گویند و یای حرف ثانی هم آمده است که
افرینشم باشد ابس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه دو قوه ای کوشت برنج است و بعربی شحم الارنج گویند و بیاض شود و معده را زیان دارد و بکسر اول

و فتح ثانی هم گفته اند ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست است
و در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است و معرب آن ابستاق باشد ابسته بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی مجلس
و جامه پوش باشد ابسکون بضم کاف فارسی بمعنی آبسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است ابشتن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان داشتن را گویند ابقر با قاف بروزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت
سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت عربی است ابکار بروزن شبکار کشت و زراعت را گویند ابل بفتح اول و ضم ثانی
و سکون لام رودیست که آن را شیرازی ابل شیرین گویند و طرفه و طرثوث همان است و از جمله قاطع اسباب باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعده و جمیع اعضا
کند و بکسر ثانی قافله صغار است که آن را رهیل گویند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار روز و شب ابلق چوبین بفتح جیم فارسی کنایه
از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا
و ابلق معرب آن است و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند و بعضی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج بروزن مخلوج قند
سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته اند و با جیم فارسی هم گفته اند ابلوک بروزن صعلوک مردم منافق و دورنگ و فضول را
گویند ابنخون با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بروزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر
آمده ابوخلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بروزن ابودردا دوائیست که آن را شنگار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب
خورند شکم را ببندد و آن را بعربی حس یحیی و رجل الغوله خوانند ابوحامون با حای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از موبینات
باشد و آن را مومیانی کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند و این لغت عربی است ابوطلس بفتح طای بی نقطه و سکون لام و سین بی نقطه بمعنی کلاغ
کران را چیزی گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبخ آن ورم زخم را فرونشاند و ابلس نیز بنظر آمده است که بجای
واو الف باشد گویند عربی است ابوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری
نیز هست شبیه بحلباسه و کنایه از مردمیت که هر ساعت خود را برنگی نماید و جانوری نیز هست و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل
مشرق سنگ پشت را گویند ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و شیرازی تخم و اهل کوهی گویند
بضم و اگر با روغن بجوشانند و در گوش چکانند کری را ببرد ابی بروزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه
گویند ابی شمار روی حساب یعنی بی شمار روی حساب ابیاری بروزن بیداری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از باشه و جامه نازک هم هست
ابیداد با دال ابجد بروزن بریزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر بروزن دبیر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند ابیز بروزن
پیز شرار آتش را گویند ابیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آبی باشد و آن میوه ایست معروف ابیورد بفتح اول و واو و سکون
رای و دال بی نقطه نام شهریست در خراسان و ابن حسن نسا که ابیوردی است شهری باشد ابیون بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد و نوم
دارویی هم هست که بیهوشی آورد ابی هیا بفتح یای حطی و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از شیح باشد که نفع
حسن و حرکت کرده بیان سیم در همزه با بای فارسی مشتمل بر یازده لغت اپرا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت
زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند اپرام بکسر اول و رای بالف کشیده و میم زده نامی است پارسی باستانی که آن را معرب کرده
ابراهیم گویند اپرچیده بفتح اول و کسر خای نقطه دار بروزن ترسیده بمعنی برچیده است چنانکه برچیده بمعنی بیا و برخاست شد اپرناک بضم ثانی
و نون بالف کشیده و کاف زده بلغت زند و پازند نوجه و نوجوان را گویند و جماعتی از نوجوان هم هست اپرناغ با دال بی نقطه و خای
نقطه دار بروزن صندل باف حیشان و محتاج را گویند اپرویز با واو و تحتانی مجهول بروزن پرهیز بمعنی پرویز است چنانچه افریدون فریدون

فریدون باشد یعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است اپان بروزن کیان سنگ فسان را نیز گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند و تعویذ
مس خوانند اپشک بشین قرشت بروزن نفوشک شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند اپگانه باکاف فارسی بروزن افسانه بچه
نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات و غیره بیفتد اپرناغ بابای حطی یعنی اپرناخ است که تمامی سپهسالاران باشد اپیون بروزن و معنی افیون
کرتر یاک باشد بیان چهارم در همزه با تای قرشت مشتمل بر یک لغت ات بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات
و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو اتابک باتای ابجد بروزن چکاوک نگاه دارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابکان از آن جهت می
گفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد و گویند این لغت
ترکی است و اتا بیک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک بزرگ اتان بفتح اول بروزن کتان خر الاغ ماده را گویند و شیر دوشیدن را نیز گویند و بفتح
و بضم اول هم گفته اند اتبا بروزن صبا معنی تیر باشد و بتازی تیر باشد و معرب یا سهم گویند اترار باراء بی نقطه بروزن اخبار زرشک را گویند و خوردن آن
تشنگی و قوت دل و معده و جگر دهد و با یعنی تای مثلثه نیز گفته اند و بروزن شهباز که رای آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است اترج بضم اول و را
بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست که آن را بفارسی ترنج گویند و پوست آن را مربا سازند و خوردن تخم آن بواسیر را نافع بود و معرب آن اتفاح
مانی خوانند اتسز بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و با سلطان سنجر
جنگ کرد و گویند این لغت ترکیست و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر باشد اتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی
خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آن را سیخول نیز گویند اتوت باتای قرشت بروزن کبوتر طعنه زدن و بازی معنی زدن باشد
و ضربی باشد و الله اعلم بیان پنجم در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت اثرار بروزن و معنی ترار است که زرشک باشد و آن را در شبها و طعامها کنند
مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمره آن را گزمازه و بعربی حب الاثل خوانند
طبخ آن را کرباز بپاشند جذام را زایل کند و خوردن آن بواسیر را نافع است و این لغت عربی است اثلوم بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثانی و قاف نام جلجلان
بر لیست طعنه بری و آن را بشیرازی تخم دانه ثوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و چکش بهمان است و آن بیشتر در کنار رودخانه ها
روید خوردن آن منی را خشک کند و بعربی حب العقد خوانند اثمد بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند و بهترین آن صفاهانیست
آب ریختن چشم را برطرف کند و در سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربی است اثیر بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی و رای قرشت کره آتش را گویند و آن را اثیر خوانند چون آن را در خانه بگذارند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را
نیز گویند بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت اجد بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه کدو را گویند خواه کدوی غلیه و خواه کدوی قلیان
و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد اجدادوسی بروزن فردوسی طعنه زنند و باز زنند یعنی درد کردن دور و بدن باشد و اجد روغن یعنی در دوده
من واحد روید یعنی بد روید اجل گیا بکسر کاف فارسی شش را گویند و آن گیاهیست شبیه بماه فرفیون و گویند بیش و ماه فرفیون از یک گیاه می شود
اجماع بضم اول بروزن تمتاج سبث را گویند که در مقابل دوزخ است اجود بروزن افزود گرفسج را گویند و آن ریشی باشد معروف اجنبان
بزبان ولایت تبریز بروزن مجنبان بی حرکت را گویند چنانچه جنبان صاحب حرکت را اجره بابای هوز بروزن سنجره بوته ای پرخار باشد که چون دامن
جامه و مثال آن بدان رسد چنان بچسبد که به دشواری تمام از آن توان جدا کرد بیان هفتم در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریص
بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار دار و ایست که کلف را زایل گرداند و آن را العصفر کافشه گویند و معرب آن عصفر خوانند
احلیدیا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون ثانی یای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی الف کشیده بسریانی گیاهیست شیر دار که در صحرا با و شیر دار
کنار جوی‌ها روید و برگ و ساق آن شیر ملایم است و آن را بشیرازی گاوشیر خوانند و گویند که اگر کاو و چارپایان بخورد و بمیرد و گوسفندان از آن گیاه

نرسانند

نمی رسانند زیرا که قلع دندان می کند و درد کرده و ورم از شریان بکشد و در بند البته بکشد و جرب را نافع است بیان هشتم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی
و هشت لغت و کنایت اخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تأسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح
هر دو همزه و سکون هر دو خا معنی خوش خوش باشد که بعربی خوبی خوبی بخ بخ گویند و گاهی در مقام تأسف و تحسر هم گفته می شود و بضم هر دو همزه در وقت
حظ و لذت خوشی گویند اخجون بابای ابجد بروزن مجنون میوه نباتیست صحرائی مانند ترنجی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و رنگ سیاه بود و گو
گزیدن جانوران را نافع است و بعربی رأس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی مثل
و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را معنی ایضاً اول نیز عربی می دانند اختر بروزن دختر رایت و علم را گویند و معنی کلب و طالع هم هست
و کوکب و ستاره را نیز گویند و معنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل کره زمین است و نام یکی از منازل قمر اختر انجمن بکسر
رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند اختر شماری بکسر رابع نام کتابیست در علم هیأت و نجوم اختر شمر منجم و کلوم و آن
گویند اختر شمردن کنایه از شب بیدار باشد اختر شناس یعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان را گویند اختر کاوان باکاف و واو بروزن اختر شناسان
مخفف اختر کاویان است که نام علم فریدون است و آن از کاوه آهنگر بوده و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک آن را از خود شگون گرفته بوده
و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بسیار ماهر شکل صد در صدی بر آن
نقش کرده بود و بعضی گویند بیکی از سیکهای آتش و آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که او همراه می شد البته
فتح می نمود و آن را مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد و آن را پاره پاره کرده و در مسلمانان
قسمت نمودند اختر کاویان بروزن رهبر طرازیان همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد اخ تفو بضم ثالث و خانیخ و تف را گویند که
آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد اخته بروزن تخته یعنی بیرون کشیدن باشد اخجسته بروزن برجسته استان در خانه را گویند اخدر
بروزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند اخرکش باری قرشت بروزن خرگوش خرکوش و شور و غوغا را گویند اخرزیان بروزن پرنیان
قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند اخریطا بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و طای حطی گندنای صحرائی را گویند و تخم آن بشکم
و بول براند و بعربی کراث الکرم خوانند اخسمه بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از ارزن و جو و ارزن
و مثال آن سازند اخسی بروزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء النهر اخسیکت باکاف و تای قرشت بروزن و معنی اخسیک است که نام قصبه باشد
از ماوراء النهر در نهایت خوبی و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده معروف و مشهور اخش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت
و بها و ارزش چیزی باشد اخشیج بروزن تدریج مطلق ضد و نقیض و مخالف شده و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند اخشیک باکاف بروزن
و معنی اخشیج است که ضد و مخالف هر یک از عناصر باشد و مجموع را اخشیجان گویند اخگر باکاف فارسی بروزن اشتر پاره آتش درخشنده را گویند و بعربی
جمره خوانند و کنایه از ماده عشق و عاشقی هم هست اخگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دانه گندم و جو را گویند یعنی چینهای سر تیز که
بر سر خوشه گندم و جو می باشد اخلوژنه بفتح ژای فارسی و نون بروزن کفشوزنه تکمه کلاه و جامه و گوی گریبان و مثال آن را گویند اخلوک بروزن
مفلوک زرد آلوی نارسیده را گویند اخلکندو بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد و ضم واو دوازده بازیچه باشد که اطفال کنند
و آن چنان است که چیزی را سر زنند مدور و میان خالی از رشته چوب بمقدار لیموئی یا بزرگتر و در میان آن شکر ریزه ریزند و دسته بر آن نصب کنند
و بدست اطفال دهند چون آن را بجنبانند صدائی از آن برآید و بدان مشغول گردند و اخلکند بفتح دو کاف هم بنظر آمده است اخلور بروزن مخمور
خرنوب نبطی باشد و آن میوه ایست سرخ لبهای مایل بکل کرده و گوسفند و آن را بشیرازی گوزر گویند و آن میوه کرم باشد بار که پرورده کنند و خورند
اخمه بسین بی نقطه بروزن مخمصه بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و ارزن سازند اخنوخ بانون بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر

والضم اول هم گفته‌اند و بعضی گویند نام نوعی شعر است اخواستی با واو معدوله بروزن کوهستی یعنی عیر ارادی باشد چه خواستی یعنی ارادی است از زبان ماه
و سایر اخی بروزن مخی کاری و چیزی را گویند که گستن باشد و صاحب برهان نیز گفته‌اند و در عربی یعنی برادر من اخیرکس با سین بی نقطه بروزن
پر پروز گندم دشتی یعنی گندم خودرو را گویند عصاره آن را با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد اخیوکس با نون
بروزن و معنی اخیرکس است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند نباتیست که در نزدیک نهرهای روان و ایستاده روید و شروی دراز و سیاه و کوچک
میباشد و آن را در داروهای چشم و داروهای گوش بکار برند و نافع باشد بیان نهم در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت
ادادا بروزن مبادا لغت بربری نوعی از مازریون است و آن سفید و سیاه میباشد سفید آن را ادادای ابیض و بعربی ابیض خوانند و سیاه را
ادادای اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است ادارقی با رای بی نقطه بروزن قرادقی لغت رومی و دهست بهندی
داوار مجمله سموم است و زهر مجموع حیوانات باشد که دنبال داشته باشد و بعضی گویند بوبیش و بفارسی کجله گویند و بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب
خوانند اداریق بروزن خرطلین لغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند با این معنی بجای حرف ثانی زای قرشت هم بنظر آمده است اداک بر
وزن هلاک جزیره خشک میان دریا را گویند اداونش با نون بروزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچی گری پیش عذرا آمده بود و عذرا
از خشم و قهر چشم او را بانگشت کند ادب داد کنایه از طنبه آوازه است ادرخیس با رای قرشت و خای حطی بروزن مقناطیس یونانی چیزی است
شبیه بسنج دور دریا و بر دوره اطراف جمع میشود و مانند کف دریا متخلخل و سوراخ سوراخ میباشد و بعربی زبد البحر گویند ادرام بروزن بادام ادرم کش را گویند
و آن درختی است که منذرین و گلکتو ادمان روز زند ادرق با قاف سعفص بروزن قمرق نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و آن را ادادی
و بعربی قوبا خوانند ادرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گلبیل نر را گویند و بهندی نرهمین نام خوانند و بکسر ثالث و اول کوچه را گویند و
الکوی حیلی و کیلی و آلکوی کشته نیز خوانند سر و ترست و شهل صغرا و تشکاژ فرو نشاند و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدریافتن است یعنی دریاب
ادرم بروزن ادهم بمنذرین و گلکتوی اسب را گویند ادرکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار یعنی ورم است که در فرش گلکتو دوزی باشد ادرمه بر
وزن سرومه بمنذرین و گلکتو را گویند ادرنگ بروزن بدرنگ یعنی محنت و رنج و هلاک باشد و بیغو و مار خوانند ادریس بکسر نون بروزن ابلیس
نام پیغمبری است مشهور گویند از جهت درس کعف بسیار باین نام علم شد او را مثلث النعمه خوانند و تعالی نشه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات
جاوید یافت و اکنون در بهشت میباشد ادریس خانه کنایه از بهشت است ادغر بفتح غین نقطه دار بروزن صرصر یعنی باد و کبر است ادک بفتح اول و ضم ثانی
و سکون کاف فرج زنان و حیوانات و دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان است ادمن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون مشک خالص گویند و بعربی
اذفر خوانند ادوای با واو و بالف کشیده بروزن یکتای لغت زند و پازند یعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند ادوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین
بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گفته‌اند ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول در دست که آن را
ترکی گویند و ج نیز خوانند و بعضی گویند درختی که آن را بعربی صبر خوانند ادهجا با واو جیم بروزن بدلقا بوته بر خاریست که چون بر جائی بچسپد جدا
کردن آن بسیار دشوار باشد ادیان بروزن بدیان چاروا دونده را گویند ادیم بروزن ندیم یعنی چرم و پوست باشد و بعضی طغار را ادیم گویند و
پوستی باشد خوشبوی یمنی موج دار و بعضی گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند ادیون بروزن گردون یعنی ادیان است که چاروای دونده
باشد بیان دهم در همزه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت ار بفتح اول و سکون ثانی اره درودگری باشد و مخفف
اگر هم هست که آن کلمه شرط است و کنایه از آتش را نیز گویند که مشعل دار و دخن گرفته باشد و بترکی مرد را گویند که در مقابل زن است ارابه بروزن قرابه گردون
گویند اراقوا بفتح اول و قاف و واو و بالف کشیده لغت رومی نام تخمی است مشکل مدور و برنگ سیاه و نخاست صلب و در میان گندم و عدس بسیار
میباشد و آن را بشیرازی اسپیابک خوانند و آن را با آرد که آسیا بشوند و برود مهای گرم صلب جمع نمایند نرم سازد ارانو ... بعضی ...

لعث یونانی الالار گویند و آن باغی و صحرائی هر دو را گویند و بعربی شقایق النعمان گویند و نوعی دیگر هم هست که آن را اقوریون گویند اران بتشدید
ثانی بروزن یران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند معدن طلا و نقره در آن جاهست و بی تشدید هم گفته‌اند و چنان
هم گفته‌اند که بدان دست و پا و موی سر خضاب کنند ارادند بروزن دماوند یعنی حسرت و آرزو باشد و حلبه بغداد را نیز گویند و بعربی شطا خوانند
و بمعنی فروشان و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در حوالی همدان مشهور بالوند اراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های ساکن لغت
رومی مصطکی را گویند و آن را علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اربو بروزن مهرو و با بای ابجد میوه‌ایست که آن را امرود خوانند
اربوجیا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون با الف کشیده لغت زند و پازند یعنی خربزه باشد و آن میوه‌ایست معروف و در نسخه دیگر خربزه نوشته بود و هم
که خشک میان دریا باشد الله اعلم اربودار بروزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است و دار درخت اربیلوس با تحتانی و سین بی
نقطه و تحتانی دیگر بروزن مردچالوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است اربیان بروزن پهلوان ملخ
آبی را گفته‌اند و بعربی جراد البحر خوانند قوه باه و بدن و لغت اصل شام کل بابونه را گویند اربیت با تای قرشت بروزن ... لغت زند و پازند
بام خانه را گویند ارتا با تای قرشت بروزن فردا لغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم بروزن ... برق بادور عدد را گویند
و بکسر جیم هم بنظر آمده است ارتنگ بروزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش چینی شد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال الوان تمام او را
نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده‌اند و گفته‌اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغ ثای سه نقطه
نیامده و ثغ تب را گویند و عربان ابوشم خوانند ارتیدار با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام
رود خانه‌ایست بسیار بزرگ در حدود قیچاق ارثد با ثای مثلثه بروزن ابجد نام تخمی است که تخم آن را طفل ربی و حب العقد خوانند و نبات آن را
محکنث و دو حمه او راق گویند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت را
گویند و مند یعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغی است که بر بالای اسیار زرم میباشد و در میان ناش
کنند و تبرکا نو خوانند و کرکدن را نیز گفته‌اند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر یک شاخ دارد و بمعنی هیبت و مهابت
هم هست ارجاسب بروزن لهراسب نام نبیره افراسیاب است در توران پادشاهی کرد و در وقتی که رستم در سیستان داشت و چندین پسر گشتاسب را که
جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب که ترک پادشاهی کرده و در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورد و به آفرین و همای را که دختران گشتاسب
بودند گرفته در رویین دز محبوس داشت تا گشتاسب اسفندیار پسر گشتاسب رویین دز را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را نجات داد و نام
پهلوانی هم بوده است تورانی ارجانون با لام بروزن افلاطون گیاهی است که مانند عشقه بر درختها پیچد و آن را کرم دشتی و بعربی کرمه البیضا
خوانند ارجان بروزن مرجان لغت اصل مغرب چلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این صحیح است ارجمند با میم بروزن
نقش بند یعنی عزیز و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج یعنی قدر و مرتبه و مند یعنی صاحب و خداوند است و ... ارجمند را هم گفته‌اند
و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بی همتا و خلق کننده هم هست ارجن بروزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند ارجنگ بروزن خرچنگ نگارخانه
مانی را گویند بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است در فارس گویند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آن را در آن دشت بزور و لایت از
جنگ شیر نجات داد و نام نوائی و لحنی است از موسیقی ارجه با جیم فارسی بروزن خرچنگ زینه پایه و نردبان را گویند ارچین با جیم فارسی بروزن
خرچینی نام کوهی است از توابع اصفهان ارحیقی بفتح دال و سکون ثانی و کسر حای حطی تحتانی کشیده و کسر قاف و فتح نون لغت رومی یعنی
اسیر گیا است و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف ارد
هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته‌ایست که موکل بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روز آرد که بیست و پنجم

ودین بنقطه ... بر کرمعنی ثنای بنقطه

از هر ماه شمسی است تعلق باو دارد و نیک است درین روز نو بریدن و نو پوشیدن و دست بقفل و تحویل کردن اردا بروزن فردا نام موبدی دانشمندی است
و او در زمان اردشیر بابکان بوده و کارهای غریبی باو نسبت داده اند و او را ارداویراف بروزن فریاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر واو اردانه بروزن
مردانه گلی است صحرائی کراث را خوری برای گویند ارداب بروزن هر شب جنگ و جدال را گویند اردبیل بروزن زنجبیل نام پسر ارمینیش بن لنطی بن
یونان است و نام شهری است معروف گویند این شهر را فیروز بعد از نوشیروان بنا کرده از ان جهة فیروز کرد خوانندش و بعضی گویند منسوب باردبیل بن
ارمنیش است و بنا کرده اوست اردجان با جیم بروزن هفتبان از جمله اول اهل نجوم است و در احکام مرقوم اردش بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد
و سکون شین نقطه دار مقدار معینی است از گناه بزعم فارسیان اردشیر نام بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب گویند چون جدش گشتاسب او را
دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی ان شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان است
هم بوده است و او را اردشیر بابکان می گفتند و اکاسره ازو پیدا شدند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت بی تهور و جهل
باشد اردشیران با الف و نون نوعی از مرو است و ان گیاهی باشد خوش بو و لیکن بسیار تلخ است اردشیرخوره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه
مشدد الکه است که رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده شهر دوین کنعان است اردشیر داد با دال بی نقطه بالف کشیده و دال بی نقطه
رسیده بمعنی اردشیر است و ان داروئی باشد در نهایت تلخی اردفانی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر
دیگر بتحتانی رسیده ملعب یونانی و درختی است صحرائی چنبه کرنده کی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع است و ان را بعربی قثاء الحمار خوانند اردگان
باکاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجان است که معرب ان باشد و ان نوعی از جملهٔ اول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است
از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی یزد اردم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سورهای از سور کتاب زند و پازند و بمعنی
کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی ذوفنون هم هست که نوعی از ... باشد اردمی بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوری است نامعلوم و بجای
حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است اردن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق
گویند مریم علیها السلام عیسی را در آن رودخانه شست و گلیم و رختی بالا از آن گویند و بعضی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهری است نزدیک از نواحی شام گویند
قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف علیهما السلام در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب در دروازه اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و دال نقطه دار
هم آمده است الله اعلم اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف کرده اردوان باشد
اردوله بروزن مرغوله نام آشی است که با کاهی و اردکو میده و پزند اردی بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است از سال شمسی
اردی بهشت بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد
و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت باو تعلق دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد
فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد ان روز را عید کنند و جشن سازند در این ماه و این روز را عید کنند و جشن نمایند و ان را
اردی بهشتکان هم خوانند بفتح اول و درین روز نیک بود بمعبد آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خواستن و جنگ و کارزار شدن و بمعنی
ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند هم آمده است و چون این ماه در اول فصل بهار است و نباتات در نهایت نشو و نما و گلها در زیبائی
شگفته و هوا در نهایت اعتدال بنابرین اردی بهشت خوانند ارز بروزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت
صنوبر هم هست و درخت نار و درخت سرو را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی در عربی برنج طعام باشد ارزنش بکسر نون بروزن بخشایش
بمعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد ارزانی معروف است که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و حقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی
مسلم بتشدید لام هم آمده است ارژن با زای فارسی بروزن ... نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و ان را ارده و ...

وجوب

وچوب آن را جمع کنند و نوک آن را بر کمان بچسبانند ارزن ارزین کنایه از جرعه شراب و حباب را نیز گویند که بر روی آب بهم میرسد و کوکب سیاره و شراره
آتش را نیز گویند ارژنگ با زای فارسی بروزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت ارتنگ با تای قرشت بوده تا را بزای
فارسی بدل کرده اند ارژنگ شد و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده و مانی دوم هیئت که موهوم کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است
غیر مانی و او نیز در هنروری شبیه مانی بوده است و نام دیوی که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را کشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان تور
بوده و در جنگ بقتل آورده ارژنه با زای فارسی بروزن و معنی ارجنه است که نام درختی است مشهور در فارس ارژنین با نون بروزن سرزمین مانی را
گویند که از آن رود ارزن بچه باشند ارزه بروزن هرزه کاه گل را گویند ارزه گر کاه گل ساز و گچ کار است که کاه گل را در جا مالد و گچ را نیز گویند که بدان خانه
سفید کنند و نام درختی هم هست و بعضی گویند بمعنی عربی است و بعضی دیگر گفته اند درختی است که چلغوزه میوه و بار ان درخت است ارزه گر بفتح
کاف فارسی بمعنی پرده و انداز گری که ... گویند کسی که کاه گل و گچ در جای مالد ارزیتون با تحتانی و فوقانی بروزن ... نام دختر پادشاه
مغرب است که در حباله بهرام گور بوده است ارزیده بروزن ... بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد ارزیز بروزن ... قلعی باشد و بعربی رصاص
خوانند گویند اگر قدری از ان با نمک ساخته بر گرسنه بندند رفع احتلام کنند ارس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه است مشهور
و در کنار تفلیس و آذربایجان و اران می گذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام مرو کوهی است که بعربی اهل
و عرعر خوانند و ثمر آن را حب العرعر گویند ارسایقون با ثالث بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت
یونانی زرنیخ زرد باشد و ان جوهری است که نقاشان و مصوران بکار برند اگر بشیر گوسفند بیامیزند هر کسی که از ان بخورد بمیرد ارسیران بکسر ثالث
و ضم بای ابجد ... گیاهی و ... گویند و ان کار تریاک فاروق کنند و ان را بعربی تریاق الحیه خوانند ارستق بفتح اول و ثانی
مخفف ارستش است بمعنی ... هم آمده است ارسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون اول
وزیر اسکندر کبیر بود و معلم اول گویندش ... ارسطا با طای حطی بالف کشیده معرب رومی بمعنی ارسط باشد که معلم اول است
ارسطاطالس با طای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی ارسطو باشد که معلم اول است ارسطاطالیس بکسر لام و سکون تحتانی و سین بی نقطه
ارسطاطالس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده است ارسطو بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول
باشد و نام دو است که ان را ... گویند چه ارسطو ... ارسن بروزن مسکن بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد
ارسنگ بروزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد ارش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و ان از سر انگشت
میانین دست راست است تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده اند و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست باشد تا مرفق
که بند گاه ساعد و بازو است و این صحیح است و نام شهری است از ولایت شروان و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم
بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا ارنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جریمه جراحت کردن باشد و بمعنی
فتنه کردن میان مردم و برانگیختن جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند ارشد بشین نقطه دار بروزن ابجد جوهری است که ان را قشب خوانند و بعربی
حجر التنور گویند و در عربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر ارشک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد ارشمیدس
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم و تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس اسکندر و در مؤید
الفضلا ارشمیدس آمده است بسین بی نقطه و نون و شین نقطه دار و الله اعلم ارشیا بروزن ... ملعب زند و پازند بمعنی تخت و اورنگ پادشاهان را
گویند ارطیا بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی
انیس و جلیس اسکندر ... بالف کشیده ملعب رومی بوی مادران را گویند و چون ان را در خانه بگسترانند جمع گردند ... بگریزند و ان را در علاج ...

کویند بحذف تحتانی ارطی بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی معرب رومی درخت ذرک را که بدو است و بعربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز همین معنی گفته اند
ارطیون بفتح طا و یای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی و او در علم و فضل زبده حکمای روم بوده و بمعنی فاضل و زیرک و دانا هم آمده است ارغ
بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آن را گویند که درون آن سیاه و تلخ شده باشد ارغا با ثالث بالف
کشیده بروزن فردا جوی آب را گویند ارغاب بروزن سرخاب بمعنی ارغاست که جوی آب و رود خانه را گویند ارغاموفی با میم بروزن افلاطونی معرب
یونانی نباتیست که بصورت مانند خشخاش صحرائی و برگش نزدیک بشقایق نعمان باشد و آنرا بشیرازی خشخاش سرخ گویند و برگ آنرا بر چشم ورم کرده
ضماد کنند نافع باشد ارغاو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بواو زده بمعنی ارغاست که جوی آب و رود خانه باشد ارغج بفتح اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و جیم فارسی گیاهیست که بر درخت بپیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بروزن ارزن نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده و بیشتر نصاری آنرا
در میان نوازند و ارغنون همانست ارغند بروزن فرزند بمعنی خشم آلود و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رود خانه ایست که به
عراق و آذربایجان گذرد و نام رود خانه قندهار هم هست و بمعنی ترکیبی آن خشمگین آب شده چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است ارغنده بروزن پراکنده
اندکنست که نکار خانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است و آن سازی
که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست ارغنون بروزن مدروس سازیست مشهور که افلاطون وضع کرده است بعضی گویند ارغنون ترجمه
یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند که چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار بآوازهای بلند مخالف یکدیگر چیزی بخوانند و آن حالت را ارغنون
خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یک چیز را یکبار بیک آهنگ بخوانند و بنوازند ارغوان
بروزن پهلوان معروفست و آن بهار درختی است بسیار سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند
و چون آنرا بسوزانند و بر ابرو مالند موی ابرو برویاند و سیاه برآید و معرب آن ارجوان است ارغون بروزن گردون اسب شده و شیر را گویند و مخفف
ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ارغیده بروزن عنقیده غضبناک و خشم آلود را گویند ارقش با قاف بروزن درمان معرب بیخ گیاهی
باشد که برد است و بابند خوردن نیم مثقال از آن قولنج را نافع است بد گویند چون اطفال را شبهای آنرا برآوردن باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن
بود از آنکه در چشم او برآید و بجای نون قاف هم بنظر آمده است و معرب مغرب الافصی نوعی از بادام کوهیست که آنرا لوز المر نیز گویند و روغن آن
زیت الهر جاق خوانند ارقش بکسر قاف بروزن ورزش بمعنی کاروان و خمیده باشد و در جای دیگر بجای قاف فا بعضی نوشته بودند بمعنی قلعه و کار
و همچنک ساخته اند هشتند اعلم ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاری است در دار
سیستان و بزبان علمی اهل هند بمعنی آن است از اسمای نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت و بر دیوار تشنه دار
هوا آیند در روند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف زار سر دهند تا بچرد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است ارکاک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده قطره باران کوچک را گویند که نرم باران باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون
و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع است ارکوتن با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن معرب زندو باز شد
بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد ارکیا بروزن صیصیا جوی آب را گویند معرب زندو باز ند ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی است که
ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشان نیز را نیز گویند ارماطا با میم بروزن و طواط معرب اهل یمن درخت کاوی را گو
و آن درختی است مانند درخت خرما و کاوی کل آن درخت در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماطس بضم قاف و طای حطی و سکون سین
بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونان است گویند کل مختوم در زمان او بهم رسیده و صورت او بر آن نقش می کرده اند ارمال بروزن پرکال معرب
یمن چوبیست شبیه بقرفه در نهایت خوشبوئی و قرفه چوبیست شبیه بدارچینی خوردن آن و در چشم را نافع است و با یعنی بجای کاف لام هم بنظر آمده است

املج

ارمان بفتح اول بروزن فرمان بمعنی حسرت و آرزو باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی پشیمانی و دریغ و افسوس هم گفته اند و نوعی از زردآلو باشد
که بوی آن بیوی قرفه ماند و چون مغز دندان آنرا بشکنند و بکسر اول هر چیز که از آن رنج باشد و نام شهری از مدینه هم هست ارمانیدن بروزن ترسانیدن
بمعنی آرزو و حسرت باشد و افسوس و پشیمانی خوردن ارمائیل بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاه زاده یکی ارمائیل
و دیگری کرمائیل ایشان بواسطه خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که ضحاک می فرمود که بکشند و مغز سر ایشان را بجهت
مارانی که بر کتف او برآمده بود دوا حاضر سازند یکنفر را آزاد می کردند و می گریزانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل می نمودند گویند کردان
نسل و نژاد ایشان ازین جماعت اند ارمز بضم اول بروزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز ارمز تعلق با او دارد
و نام ستاره مشتری است و نام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد بمعنی ارمز است که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر
اسفندیار و نام فرشته باشد ارمس بروزن و معنی هرمس است که ادریس است و او را هرمس الهرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بروزن پهلوان
تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق راه آورد بیاورند و آنرا ارمغانی بروزن لن ترانی هم گفته اند و بضم
ثالث بروزن مردمان هم آمده است و آنرا بعربی عویقه خوانند و درم و دینار را نیز گویند ارمک بضم اول بر خلاف ارمک پشمینه باشد که پوشند
ارمگان با کاف فارسی بروزن اصفهان ترجمه کننده و ترجمان را گویند و بمعنی سعد و سعادت هم آمده است ارمن بفتح اول بروزن ارزن نام ولایتی
از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف آرمن باشد از محاورات و بمعنی اول بکسر هم
گفته اند ارمند بروزن فرزند مخفف آرمیده مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته ارمنده بروزن شرمنده بمعنی ارمند است که آرمیده و آرام
گرفته باشد ارمنین بروزن رمجنین نام پسر نطلی بن یونان است و معرب رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی دیگر
انار صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار دانه درشتی است که آنرا بعربی حب القلقل خوانند قاف اول مکسور و ثانی مفتوح ارمنیه بکسر اول بر
معروف که آتشکده و رخش در آنجاست گویند بانی ارمنیه و ترا ز آتشکده و رخش ارمس مجوسی بوده که الحال برأس النعل مشهور است و درهم بعجا
منسوب باوست ارمود بروزن و معنی امرود است که میوه باشد معروف ارمون بروزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن مزدور دهند
و آنرا بعربی عربون خوانند و اربون نیز خوانند ارموتیدن با فوقانی بروزن اهلو شکن معرب زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد
ارمیا بفتح اول بروزن اشیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیناس بن
ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است ارمید بروزن خمید مخفف آرمید است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن
شد ارمیده بروزن خمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن باشد ارمین بروزن پروین نام پسر چهارم است از کیقباد که برادر کی
کاوس باشد ارمیا بروزن سیمیا معرب زند و پازند نوشادر باشد و آن چیزی است تند و تیز که شیر سفید گران لکار برند و بمعنی گویند بوتا باشد
ارمیون بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی و بمعنی زیرک و فاضل هم آمده است و نام سنگی است در زمین روم که هر چند آنرا بشکنند مجسس
شکسته شود و بفتح واو بروزن پرویزن هم گفته اند ارن بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون معرب زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش
باشد ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بند گاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارندان بروزن قلمدان
بمعنی انکار و حاشا باشد ارنواز بفتح واو بروزن سرافراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز در حباله ضحاک بودند و بعد از کشته شدن او منتقل
شدند ارنیز با یای ابجد و زای فارسی بروزن الم بجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا ترخون هم خوانند و معرب آن ارنیز است
و بعضی بتقدیم یای ابجد بر یای حطی بروزن سحر خیز گفته اند اروانه بروزن پروانه نام گلی است که آنرا غیری صحرائی گویند چون قدری از آن بخور
کنند هر بوی بدی و گنده که در هر جای باشد برطرف کند و زایل شود و نوعی از شتر هم هست ارور بروزن دختر معرب زند و پازند است بمعنی

نباتات باشد یعنی بیشها اردس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند اردش با فوقانی بروزن ... بمعنی
بمعنی شش باشد و اردمش بمعنی بشویم من و ارونید بمعنی بشوئید شما که از شستن باشد اروند بروزن و معنی لوند باشد و نام کوهی است در حوالی همدان که
شخصی دران کوه استوده است و نام آن اروند بوده و آن کوه را بنام آن خوانند و دریای محیط و گرداب و دجله بغداد را نیز گفته‌اند و نام چشمه ایست در سیستان
گویند نی بسیار دران چشمه روئیده است بحد آنکه از میان آن بسنگ شده است و آنچه در بیرون آب است از آب برآمده است نی است و شاخ و برگ
دارد و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبائی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام بدر لهراسب شاه و علیق و خلاصه هر چیز را
نیز گویند اردس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه اسب کش نوبتها غلامان را گویند که آن را بفارسی گرسنه و کشک خوانند و بعربی رغی
لجام گویند اردیس با سین بی نقطه بروزن تکبیس تخته را گویند که پارسیان اسباب پوشش بر بالای آن گذارند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده
و در بعضی نسخه‌ها را نیز گفته‌اند که از موی بر بافته اند اروین بروزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند اره جان با ثانی مشدد و جیم بروزن پهلوان نام
شهریست که ما بین این شهر و شیراز شصت فرسنگ مسافت است و آن را عوام اره خان خوانند با غین نقطه دار اریخت با یا بروزن ... یکی از
پیغمبران است باعتقاد کفره هند و ایشان شش طایفه اند همه قایل بتناسخ گویند چهار هزار سال دیگر خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر طرف خواهد
ارهنگ بروزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی هست باعتقاد مردم سر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفون است و آن
ارهنگ حسین هم گویند ارب بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی کج و کوژ باشد و ترکان شقاقل را گویند ارکا بروزن مسیحا
نام ولایت است در ولایت شام اریدبریدا بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال بکسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال دیگر این لغت
از توابع است بمعنی روانی باشد مانند پیاز میان گلفه و زمستان آرند بجنه بواسیر هر گاه خلاصه شد نافع است و خوردن آن در زمان رعاف خون کم
کند اریس با تحتانی مجهول بروزن انیس بمعنی زیرک و هشیار باشد اریک بروزن تریک طعنه زند و بازند بمعنی ... است که در معانی
نزدیک شد بان باز درهم در مره بازی هنوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت است ازار بکسر اول بروزن حصار رن و کمک آب را خوانند
و دستار را نیز خوانند و هر چیز که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بمعنی لنکی و لنگ فوطه هم هست
ازارپا بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده شلوار و تنبان را گویند ازاردو بکسر اول بروزن کلکتو و ماورا النهر را گویند و بفتح اول
هم گفته‌اند ازازدم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده و دال نقطه مفتوح و میم ساکن نام علتی است که آن را لوبیا خوانند ازبه با بای
ابجد بروزن جعفر بیاد گرفتن و بخواطر نگاهداشتن باشد و بعربی حفظ گویند ازپا رفتن با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد
ازبرم بروزن کرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند ازبن دندان بمعنی از بن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت و از ته دل شنیدن باشد و از
بن دندان کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده هم هست ازبن سی و دو بمعنی از بن دندان است که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و
خاطر باشد ازبن سی و دو دندان بمعنی ازبن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری
از ته دل و مکنون خاطر باشد ازبن ناخن کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی و ته دل هم هست ازپوست برآمدن کنایه از کشف
راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت برآمدن و خندان بودن و مقصود رسیدن باشد ازپیر بروزن ... بمعنی ازبر است
که بیاد گرفتن و حفظ باشد ازخ بروزن ملخ دانه‌های سخت باشد که از بدن آدمی برآید و درد کند و آن را بعربی ثولول گویند ازخواب و افتادن کنایه
از سست و نابود بودن باشد ازدست رفتن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ازدر با دال ابجد بروزن قیصر بمعنی زیبا و لایق و سزاوار باشد ازدر
بروزن بدتر بمعنی زبردست و مطیع و محکوم باشد ازدربا بفتح با و بای فارسی و زای هوز بالف کشیده و نان خطیر را گویند یعنی نانی که بخمیر آن روغن
باشد ازدست و جهد بمعنی از غم قوافتادن است که مردن و از عالم رفتن باشد ازدست رفتن کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد

اژدر

ازرنشدن بمعنی از دست رفتن است که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ارزنت فرا بفتح ثانی مختص بمعنی از دست بزرگ است که نان خطیر
ارزف بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و صحرائی و آن را بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند ارزی بروزن همدمی جانوریست
غیر معلوم و با رای قرشت هم گفته‌اند ارزن بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی طلا نیندن سوزن هم هست ارزو بضم
و ثالث و سکون ثانی صمغ درختیست که ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و آن را علوا نیز نامند و مطلق صمغ را هم گفته‌اند ارزوی تازی یعنی صمغ عربی یعنی ارزه
صمغ و تازی عربی را گویند ارزه بفتح اول و دال ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کردن باشد ارزدان در زیدن کنایه از هستی باشد که هیچ کمی در آن نباشد ارزق
با رای قرشت بروزن ملق نام شخصی چهار رستم است از زعفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند ارزب اندر مکیدن کنایه از ذوق کردن و شکر و اندیشه باشد
ارزمهشت با دال بی نقطه و خای نقطه دار بروزن سمرقند نام دختر پرویز است که لشکر بد و بیعت کرده و شش ماه ملک راندند و نام شهری نیز هست که
او بنا کرده است ارزنگ بروزن مدر رنگ طیار را بادر رنگ را گویند ارززبان جهانیدن کنایه از خطا و سهو کردن باشد و در گفتگو ازسر بدر رفتن شدن کنایه
از زود روان شدن و تعجیل رفتن باشد ازسردست کنایه از گفتن حرفی و سخنی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی ملاحظه ازشکم نهادن
کنایه از مردن و از عالم رفتن شد ازغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و پیش ببندند و آن را بعربی جملگو گویند
ازغنج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی کیاهی است که بدرخت بچسپد و آن را بعربی عشقه خوانند ازکاث با کاف بروزن مدارات
مردم بد دل و بدل اندرون را گویند ازکف رفتن کنایه از نابود و تلف شدن زر و نقده و غیره باشد ازکم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد
ازمل بروزن صندل بمعنی بسیار و کثیر باشد و صد او آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است ازناو با نون و واو بروزن طوطا و نام یکی
از نواحی همدان ازناده بفتح اول و واو و بمعنی ازناو است که ناحیه باشد از نواحی همدان ازنب بروزن مذنب بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن
است و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر باشد ازنفس گوشه گیری کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازورد با واو بروزن ... و ... گه
آن را بفارسی انده و فو گویند و بعربی جنبه فوق خوانند اگر آب آن را بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که در یکی کت آید بمالند زود دور گردد
آید و جمیع بادها را نافع است ازوری بروزن سرسری ملعب ... نام درختی است بطبر و طارو دار پوست آن سرخ و کننده جدا شده و در و تنکار
ازهراک بفتح های هوز و رای بی نقطه بالف کشیده بکاف زده نام صحاک ماران است ازیرا بروزن الفیرا مخفف زیرا باشد که از برای
تعلیل است یعنی از برای این و از جهت این ازیز بروزن عزیز بانگ و فریاد و ناله را گویند ازیش بروزن کشیش بمعنی ازدود ازوی باشد چنانکه گویند
ازیش بستان یعنی از او بگیر و از وی بستان چهان و دواز هم در همزه با زای فارسی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت باشد اژخ بفتح اول و ثانی
و سکون خای نقطه دار دانه‌های سخت که از اعضا برآید و درد نمی کنند و بعربی ثولول گویند اژدر با دال ابجد بروزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار
بزرگ را نیز گفته‌اند اژدرها بروزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که اژدر باشد و های اژدرها جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خصم شکن
نیز گویند و پادشاه ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است اژدهاک با کاف بمعنی اژدها است که
ضحاک ماران باشد اژدهای فلک اشاره بعقده ذنب و راس است و تنین را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی باشد اژغ بفتح اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای را گویند که از درخت ببرند و بعربی جلمه گویند اژکان با کاف بروزن دربان بمعنی مردم کاهل
و باطل و مهمل است اژکن با کاف بروزن ... باشد کسی که از بس ناتوانی کرد اژکهان با ها بروزن پهلوان بمعنی اژکان است
که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژکهن با ها بروزن گرگدن بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژند
بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی است که بر روی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل و لای حوض را نیز گفته‌اند اژنگ بروزن
پلنگ چین پیشانی و ابرو و اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اژیان با یا بروزن دربان مردم کاهل

و باطل و مهمل باشد ازهن بروزن الکن بمعنی ژنان است که مردم بیکاره و مهمل و باطل باشد ازیر بروزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و فاضل باشد
و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند **بیان سیزدهم** در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و دو لغت و کنایت اسا بروزن رسا بمعنی آزه و بیان وارده باشد
و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است اسارون با رای قرشت بروزن فلاطون نام گیاهی است که خلاف
مانند خلاف ندالبیع و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است که آنرا گویند و باشر نازه بیاخیز ... اسار بفتح اول بروزن
نوار بمعنی گرفتن بگوشه چشم باشد و اسیر و بند باشد و بمعنی بستان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند اسالیوس بکسر لام و سکون
تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن یونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و آن را طین کرمی
از آن جهت گویند که در اول برگ برآوردن درخت انگور آن گل بر درخت لنند تا کرمی که انگور را می خورد چشمهای تاک را تباه نکند اسالیون
بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد اسب بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی دبر باشد و بفتح اول
معروف است و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور و دلیر و بهادر و شجاع را گویند که بتها و دیگر برو قوم
اسب انداز و بمعنی اسب تازنده اسبانبر با بای ابجد بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم و نون زده و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت نام شهری است
که انوشروان بنا کرده و طاق کسری در آن است اسپانج با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن تره ایست که در آش
کنند اسب انگیز مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیزاننده را نیز گویند که سوار باشد و امر بمعنی هست
یعنی اسب برانگیز و بجهان اسپاه بکسر اول و سکون ثانی و بای الف کشیده و ها زده لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز اسپاه گویند که بتازی کلب خوانند
و با الف تخفیف مشهور است که اسپه باشد و با بای فارسی نیز درست است اسپاز با بای فارسی و زای قرشت بروزن دستباز معروف است که اسب تاخته
باشد و نام روز هجدهم از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گویند اسپخول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و خای نقطه دار مضموم بواو
دوازده بمعنی یخچال است که فصل ... کنند که مرغان باشد اسپر با بای فارسی بروزن عنبر سپر را گویند و بعربی ترس خوانند اسپراین با بای
فارسی بروزن و بمعنی اسفراین باشد و آن شهریست در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند لهذا باین
نام موسوم گشته است اسپرز با بای فارسی و زای هوز بروزن دسترس میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند اسپرس بروزن
دسترس بمعنی اسپرز است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم آمده است اسپرسب بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپرس است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول اسپرم گفته اند اسپرف با فا بروزن و معنی اسپرس است که فضا و عرصه و میدان باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین
نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح
اول و سکون غین هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی بمعنی گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک زرد چوبه است
که درخت جزره هم گویند اسپراوس بالام و سین بی نقطه و واو مجهول بروزن کشورسوز خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپرم
بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد اسپرم دب دارو بای تب جوشاننده باشد که
بیماران را بدان بشویند و بعربی نطول خوانند اسپرنگ بروزن و معنی اسفرنگ باشد و آن شهری نزدیک بسمرقند است و مولد سیف الدین است اسپروز
بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته اند اسپرهم با بای هوز
بروزن و معنی اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد اسپری بروزن عنبری بمعنی سپری شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده
باشد و بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن باشد و سپری گردانیدن و عبور کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون ثانی و یای مجهول بروزن کریم
بمعنی اسپرس است که میدان و فضا و عرصه و اسب دوانیدن باشد و بکسر اول اسپرس است و سین دوم هم نقطه دار آمده است و بعضی قافیه کرده اند

اسپرلیس

اسپرلیس بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین ... و رای قرشت سپست را گویند و آن علفی است ترکی یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آنرا
بذر الرطبه خوانند اسپست بکسر اول و فتح ثالث بزر قطونا باشد و بمعنی رکستان گوش است چه غول بمعنی اسب گوش است و بعضی گویند چون برگ
آن بگوش اسب شبیه است بنابرین اسبغول خوانند و بعضی اسپیش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است اسپغول بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی
و ثالث و نون و جیم گیاهی است دوائی و آنرا اصفهان شنگ و در خراسان ریش بزغاله و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک است
خون سینه و جمیع اعضا ببندد و درشتیهای کهنه را نافع باشد و قرحه معا ... اسپناخ با خای نقطه دار بروزن و معنی اسفناخ
و آن تره ای باشد که در آش و شله کنند و سرفه را نافع است اسپناج با جیم بروزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که تره آش باشد اسپند معروف است
و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند اسپندارمذ بفتح میم و سکون ذال نقطه دار بروزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که پیش
ایشان متداول است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیک است و درین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن
و نام فرشته ایست که موکل است بر زنان و پیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع است بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که
بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بروزن بی دندان تخمی است ... رزنه و آن را خردل گویند اسپندیار بروزن و معنی اسفندیار است که گشتاسب
گشتاسب ... داوا را ویش ... گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک ... افراسیاب گویند
بسیار جمیله بود چون ... بیژن اورا متصرف شد و باضافه کاف بعد از حرکت حرف ثالث که اسپنوی باشد هم بنظر آمده است اسب و فرزین بنوردن
یعنی اسب و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپهبش با بای قرشت بروزن پهلو شکن
ملعب زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و هوز
هوز مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند و با بای حطی هم گفته اند اسپهان بروزن و معنی اصفهان است
و آن شهری باشد دارالسلطنه در ملک عراق و بابای عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم دارالیهودیه گفتندی گویند دجال ازینجا
خروج کند و ابتدای قحط عالم ازینجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد چهل روز بخیل و ممسک شود و جمع سپاه تر است و جمع سگ هم
گفته اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق من ... و ذلک ان
لفظ اصبهان اذا رد الی اصله بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب یخفف و یقال اسپه و جمعه بالفارسیه
اسپهان اسپهبد بضم بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی
خداوند و صاحب است و سپه لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبد خوره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و واو
معدوله اشراقیان نفس ناطقه را گویند که آن قوه متکلمه انسانی است اسپیجاب بتحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن ... نام شهریست
از ولایت ماوراءالنهر که آن را ترکی ... گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی ابلق و بی نون هم آمده
اسپیدرود نام رودخانه ایست در آذربایجان که در طیلسان و گیلان گذرد اسپیدکار شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر
و سفیدگر نیز گویند اسپیل بفتح اول بروزن ... شخصی را گویند که پیوسته اسب دزدی و سوای اسب دزدی کار دیگر نکند اسپیوش با شین
قرشت بروزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دواب مشهور است
گویند که از جمله تفرقات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم دانه میوه را نیز گفته اند و بعضی کتاب زند و پازند هم هست که آنرا
استا نیز خوانند و بمعنی بضم اول هم آمده است و امر از نشستن ... و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است

و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بمعنی ایستادن هم هست یعنی بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی بمعنی کفل و سرین عوض
می دانند استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت
و نام قلعه ایست از ولایت استدار که محسوب است تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول هم گفته اند
و بکسر اول ستایش کننده است و نام قریه ایست از قری سمرقند و منسوب بدان را استائی خوانند استاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است
که بی ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت روئیده باشد استاد بضم اول و سکون دال ابجد آموزگار و آموزاننده باشد
و دانشمند صنعتی از امور کلیه و خزینه دار را نیز استاد گویند استاراباد بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور باستراباد استاره بکسر اول معروفست
که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و ظرف فولادی و چوب جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام
ملوکیست از لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن استافیل بر وزن اسرافیل لعبت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند استاک بکسر
اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که شاخ تازه از درخت تاک روئیده باشد استام بضم اول بر وزن و ستام ساخت زین و یراق
اسب را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم هست استان بر وزن بستان جای خواب و آرامگاه را گویند استانه بر وزن
ستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه استانید بفتح اول بر وزن جسبانید یعنی باز داشت و منع زدن کرد استای بکسر اول
و سکون یای حطی امر بایستادن است یعنی بایست استبر بابای ابجد بر وزن اشتر بمعنی سطبر گنده و غلیظ باشد استخر باخای نقطه دار بر وزن
سطبر آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس چون آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند و معرب آن
اصطخر است استخوان معروف است و آن جزئیست از حیوانات و نباتات بر خلاف سنه که مخصوص بنباتات است و کنایه از مردم اصیل و دارزرگ
نژادست و نام صلاحی هم هست از اسلحه جنگ و نام جانوریست غیر معلوم و دسته خرما را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که او را اصالت و
نجابت و حسب و نسب عالی بوده باشد استخوان در گلو کردن کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف
کشیده پرنده ایست که نام عربی آن همای خوانند و غذای او استخوان جانوران باشد استخوان رنگ بفتح را و کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان ربا است
که همای باشد استر بر وزن کفتر از دواب مشهور است گویند این اتفاق را فرعون کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند استراد بکسر اول
و فتح ثالث بر وزن بیداد نام قلعه ایست که آن را مرحیک خوانند و بعربی عاکس گویند استرغا بکسر اول و ثالث و غای نقطه دار لغتی است
یونانی بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل جهل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همان است که با عصاره برگ درخت بید انجیر بر
شب نعل که موی آن کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و باسقاط تا
نیز باین معنی نوشته اند که اسرغا باشد استردن بضم ثالث و اول و فتح دال ابجد بر وزن برخوردن بمعنی تراشیدن و پاک کردن و محو کردن
باشد استرش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت تبحیلی را گویند که زمین را بدان شیار کنند استرنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون
نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم و نگونسار بود و در ریشه آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم در آمیخته و دستها در گردن
یکدیگر کرده و پاها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند بمیرد لیکن بواسطه کسی که خواهد آن را بکند اول حوالی و اطراف آن را خالی کند
و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر بندد و سر دیگر آن ریسمان را بر ریشه آن قایم کند و قدری گوشت در پیش آن سگ می اندازد تا بقوت آن سگ
گیاه از بیخ کنده میشود و آن سگ بعد از چند روزی میمیرد و آن را سگ کش نیز گویند و تازیان یبروح الصنم خوانند اگر کسی بنام شخصی عضوی
از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر عضو آن شخص جدا گردد و بکسر اول نیز گفته اند استرون بفتح اول و واو بر وزن خشمگین زنی را گویند
که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند و بمعنی نرگسی آن استر مانند است چه وند بمعنی مانند هم آمده است استرون تن بر خلاف اندرون بمعنی زنده باشد

یعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است استره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی خوانند استرلیپ
بکسر لام کنایه از دلبری و جانبازی کردن باشد استطلس بکسر اول و فتح ثانی و ضم لام و سکون نون و طا و سین بی نقطه لغت یونانی نوعی از مومیائی باشد
و آن مانند رفت است و نوعی قیر از آن می آید و در نسخه کوچک اعضا عمل مومیائی می کند و آن را مومیائی کوهی می گویند و بعربی قفر الیهود خوانند استقیلا
بضم اول و ثالث و قاف تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی از لشکر افراسیاب استل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی
و لام آبگیر و غدیر و برکه را گویند استم بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون و راست را گویند استن بانون بر وزن اشکم بر خبر ستون
گویند مطلق و صورت باشد تعالت که بی منظر که طبع از وی بدش زمان و هراسان شود و شکنجی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند
و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پری است و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی الاندام را نیز گویند استوار بضم اول بر وزن و معنی اشکوار بمعنی محکم و مضبوط
باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است استوان بضم اول و ثالث بر وزن
بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد باشد استودان بضم اول و ثالث و دال ابجد بالف کشیده و نون زده دخمه و مقبره
گبران را گویند استور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهارپای را گویند عموما و اسب و استر را خصوصا استون بر وزن گلگون
بمعنی ستون باشد استوه بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده و آزرده و تنگ آمده و ماندگی و تنگ آوردن و ملول باشد
و بضم اول هم درست است استوی بفتح اول و ثالث بر وزن خوشبوی مهره پشت را گویند استه بفتح اول بر وزن رسته استخوانی که در اندرون خرما و شفتالو
و زردالو و امثال آن را گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و فتح تا
و ظهور های هوز مخفف استوه است که ملول و تنگ آمده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد استیا بکسر اول و
بمعنی لجاجت کردن و ستیزه کردن باشد استهیدن با یای حطی بر وزن ... نام کوهی است از کوههای مابین هرات و غور استیر بر وزن کفگیر
باشد معین وزنی است و آن شش درم و نیم است استیزه بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشم و کین باشد استیم بفتح اول بر وزن گلیم
پشمین جامه را گویند و بمعنی دیوان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که کرک شده باشد یعنی سر باز کرده باشد و ورم و آماس کرده
باشد و بعضی اسرمانی را گویند که بر جراحت زنند گویند اگر سر او را شبهای مهتاب بر جراحتی بگذارند خوردار کشد و بعضی دیگر جراحتی را گفته اند
که سرش بهم آمده و درون آن پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک و ریم و جراحت هم آمده است استینه بر وزن دستینه تخم
مرغ را گویند اسحاره با خای نقطه دار بر وزن گهواره ملعب رومی دواست که آن را نوروی خوانند و آن چهار نوع میباشد زرد و سفید و گلگون
و بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است اسریخ بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و جیم عجمی باشد آنکه ره که از روی سازند و برشت آن
قبه گستنده و شیدی بر آن بگذارند و روزهای جشن و تماشا و نای آن را بدست گرفته بر هم زنند تا از آن صدا بر آید و آن زرشک نیز گویند و سرخ را هم گفته اند
و آن رنگی دار و معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و جنگیهای را نافع است اسروش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت
بمعنی آواز باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی است اسرشته بکسر
اول و فتح ثالث و شین و نون بی حوصله نام شهریست زمادار اسرشم بکسر اول سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاومیش
و گاو سازند و چیزها را بدان چسپانند و آن را بعربی غرا الجلود خوانند و دیگری سفید بود و آن را از اشکم ماهی بیرون می آرند و آن را اسریشم ماهی می گویند
و بعربی غرا السمک میخوانند اسطخر با طای حطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده بنا بر آن
بدین نام اشتهار یافته و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر است اسطر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یونانی
ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است اسطوخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی استخر است که تالاب و نام قلعه فارس باشد

چون در قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابران استشهادی ... و دیگر تالاب را نیز گفته‌اند و بعضی گویند معرب ستوریست سطرلاب بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بلغت یونانی
ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است سطلغ با خای نقطه‌دار بروزن و معنی اسطوخست که نام قلعه‌ای بوده است سطرلاب بضم اول
و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروف است و آن آلتی باشد که منجمان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند و گویند
پسر ادریس پیغمبر علیه السلام او را وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس و معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه سطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است
و بعضی گفته‌اند جام جهان‌نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان‌نما عبارت از دل است سطرلونیا بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده و نون
دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیئت و نجوم را گویند سطفلین بکسر اول و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند
که گزر باشد بهترین آن زرد و شیرین بود و قوت باه دهد و بیست و کمتر را نام کند و بضم اول هم گفته‌اند سطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون
ثانی و سین بی نقطه باشد بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک سطقسات بالف
و تای قرشت جمع سطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را نیز گفته‌اند و هیولی و ماده هر چیز و طبایع را نیز گویند که آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گویند سطوخودوس بضم اول و ثالث و فای نقطه‌دار و دال ابجد بواو رسیده و سکون ثانی و سین بی نقطه
بلغت یونانی و بعضی گویند بروی اسپرم رومی است و مسهل و نافع و مصلح است و بمعنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود و تقویت دل
و تن کند و بعربی حرم گویند بفتح ضاد نقطه‌دار سطون بروزن ... بمعنی سطفلین است که زردک باشد بیونانی و بهترین آن زرد و شیرین باشد
سغده بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد سغدیدن مصدر سغده است یعنی ساختن و پرداختن و آماده
و مهیا کردن سغر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سنجول را گویند و آن جانوریست که خارهای بسیار دارد مانند سیخها بر بدن او
چون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی می‌دهد که آن سیخها جسته بر بدن او می‌خورد و فرو می‌رود گویند او را هر چند زنند فربه شود سغزه بفتح نون
بمعنی سغر است که خارپشت تیرانداز باشد سغابور بفتح اول و سکون ثانی و غین بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده نام
شهریست که انوشیروان کرده بود از جمله شهرهای مداین سغار بفتح اول بروزن اسفار نام ولایتی است گویند در آن ولایت رودخانه‌ایست که هر
سال سه ماه آب در رودخانه جاری است و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانیست خوشبو که آن را رهس می‌گویند سغابر بفتح اول و سکون
نون و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی سغابور باشد و آن شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آنجاست سغواج بکسر اول و ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده بجیم زده بلغت اندلس بچوبه را گویند و برگ آن مانند مارچوبه است و بعضی گویند لغت اصلی معرب است اسپراین
بروزن و معنی اسپراین باشد و آن شهریست مشهور از خراسان سغوب بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان
و فضا و عرصه را گویند سغوف با فا بروزن و معنی اسغوفست که میدان و فضا و عرصه باشد سغوم بروزن و معنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین
باشد عموما و ریحانی باشد خوشبوی که آن را آس نیز گویند خصوصا سغیج با جیم معرب سغرنگ است و آن شهری بوده نزدیک بسغد سمرقند و مولد
و بعضی گویند قریه‌ایست نزدیک بسمرقند سغرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند سغوده بکسر اول و فتح
و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ‌خوارک باشد و آن پرنده‌ایست سیاه رنگ ببزرگی گنجشک و چینه بر مانند شاهی دارد و بعربی قطا
خوانند گویند اگر استخوان آن را بسوزانند و ... بیندازند با روغن زیت بیامیزند و بر داءالثعلب و سرکچل مالند موی برآورد سغناج رومی دو ... باشد که آن
بعربی خطف و سرمق و بقلة الدمیه خوانند ستقار ... ناعم است اگر جامه ابریشمی را با طبیخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه شود سغنج بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزیست مانند کرم خورده و آن را ابر مرده و ابر گویند و بعربی رغوة البحر و زبد البحر خوانند گویند
حیوانیست دریایی بدان جهت که چون دست در آن نهند خود را جمع کند و چون بمیرد ... حال ندارد و بعضی گویند نباتیست در دریا

کرده‌اند

اگر در شراب ممزوج بآب بیندازند آب از شراب جدا شود و شراب بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک نمایند زود به شود
گرم و خشک است در اول و دوم سغنجه بروزن اشکنجه بمعنی سغنج است که ابر مرده باشد سفند بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد
نام دوازدهم باشد از سال شمسی و نام فرشته‌ایست و نام درختیست که زهر را اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل خوانند
سفندارمذ بروزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند
و عید کنند بنابر قاعده که میان ایشان متعارف است که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک باید داشت و نام
فرشته‌ایست که موکل بر بیشه‌ها و درختها و امور و مصالح ماه سفندارمذ باو تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند سفند اسفید
بکسر اول و فای ثانی و دوم فرودل سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند سفندمذ بضم میم و سکون ذال نقطه‌دار نام روز
پنجم است از هر ماه شمسی سفندیار بروزن و معنی اسفندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را روئین تن می‌گفتند و بمعنی قدرت حق و لطف ایزدی
هم هست و در ماه سفندارمذ و روز سفندارمذ که پنجم هر ماه شمسی باشد سفهبد بروزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نامی است
مخصوص ملوک مازندران سفهبد خوره بروزن و معنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نقش ... ظفر است که از قوت ...
سفیجاب بجیم بروزن اسبیجاب نام شهریست در ماوراءالنهر که آن را ... شیران گویند سفیداج بجیم معرب سفیداب است که زنان بر روی
مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و خوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی سفیدار مخفف سفیدارست که درخت پده باشد
و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است سفید دست سفید معلوم و دال ابجد مفتوح و سین و تای قرشت ساکن نام قریه‌ایست از توابع
سفیوش بروزن و معنی اسپیوش است که زرقطونا و عربان بقلة مبارکه گویند سقف بضم اول و ذال و سکون ثانی و قاف قاضی ...
گویند و شخصی را نیز گویند ... که بجهت ریاضت خود را ... گویند این لغت عربی است سقلطس بکسر اول و سکون ثانی و
قاف و لام ... و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از مومیائی باشد و آن را مومیائی کوهی گویند سقلیس بکسر اول و لام
بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آن را بشیرازی ... گویند و آن بیخ گیاهی
و آن را سقولوقندریون خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشک است در اول و دوم سقلیوس بفتح اول بروزن بطلمیوس دو حکیم بوده
اند صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت علامه زمان خود بوده‌اند یکی را سقلیوس اول و دیگری را سقلیوس ثانی می‌گفته‌اند سقنقور
بکسر اول جانوریست معروف که آن را سقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی می‌باشد قوت باه دهد گویند این لغت رومی است
سقوردیون بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی دوائیست
که آن را بشیرازی ... گویند و آن سیر صحراییست و بعربی ثوم الحیه خوانند و بعضی گویند بصل کوچک است و از جمله اجزای تریاک فاروق باشد سقوفوس
بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند برومی برنج آهن را گویند و بعربی خبث الحدید خوانند
قطع خون بواسیر و سلسل البول کند سقولوس بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی گاو بحری را گویند و برومی قطاس خوانند
سقو لو بضم اول و سکون آخر و سین بی نقطه بیونانی تخمی است که از آن آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کفشگر بکار برند ...
بکار برند و بفارسی سریش گویند سقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا
می‌شود و آن را بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن گذارد
البته لنگ شود اگر ... توقف کند ... و بمیرد سک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ... را گویند که ... فاصله ...
نیز گویند و بفتح اول اسم آمده است سکالش بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد و اندیشه‌مند را نیز گفته‌اند که صاحب فکر

در خیال باشد اسپاوند بفتح اول و واو مشبوع بنون و دال زده بمعنی اسکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک سیستان و معرب اسکیوند است اسپدار
با دال ابجد بروزن رهگذار آن است که چون خواهند قاصدی را بتعجیل بجائی فرستند در هر منزل که به اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه زیر پای
شود و بعربی برید خوانند و پیادگان با این نوع را نیز گویند که در هر چند قدمی یکی نشسته باشد و خطوط و کتابت را اول بدوم و دوم بسیم رسد تا بمقصود
و این در هند بیشتر متعارف است و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است اسپر بضم اول و رای
فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خاریست بزرگ تیرانداز را گویند اسپرک بکسر اول و کاف تازی بروزن فرفرک چیزی گلوبند یعنی صدفی که بجای
جلجل و از گلو بر آید و آن را شخوارق خوانند اسپره بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاره سفالی و جام انجوری باشد و بالتشدید ربع
هم بنظر آمده است اسپلنج با نون و جیم و حرکت غیر معلوم تونی و جنبه را گویند و بعربی بحر خوانند اسپندان بفتح اول بروزن در بندان یعنی
کلید است که محل نبش و گشادن دربها خانه و طویله و مثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند اسکندر بکسر اول نام پادشاهی است که عالم گیر شد گویند
دختر زاده فیلقوس است و پدرش داراب نام داشت و چون دارا نام دختر فیلقوس را بسبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و آنها
میشکر و نابوی دهن او را اسکندروس که بفارسی بر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام او [illegible] بود
و بعضی گویند او پیغمبر شده و او را ذو القرنین از این جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و بر آمده بود اسکندروس بضم ذال و سکون واو و سین بی
نقطه بلغت رومی برگ بادروج را گویند و نام پسر اسکندر ذو القرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است
اسکندریه نام شهریست بنا کرده اسکندر [illegible] کنار دریا بسر حد فرنگ اسکنک بکسر اول و ثالث و فتح نون بروزن تهترک یعنی اسکنه باشد
و آن افزاریست درودگران را اسکنه یعنی اسکنک است که افزار درودگران است و بعربی برم خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون یای تحتانی
و زای هوز برجستن و لگد انداختن ستور باشد اسکیزه بروزن استیزه و معنی اسکیز است که برجستن و لگد انداختن ستور باشد اسلیخ بفتح اول
و لام بروزن شطرنج نوعی از لحیة التیس است که آن را ذنب الخیل نیز خوانند و در حکم [illegible] است اسلوب بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و
ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی بوده است و جلیسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی یعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد اسلیقون
با قاف بروزن افیتمون بلغت رومی مرغ را گویند و آن گیاهیست معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسمار بکسر اول و سکون ثانی و میم
بالف کشیده و رای قرشت زده [illegible] گران را موز گویند و بعربی عبس خوانند [illegible] است اسمان بفتح الف یعنی آسمان است که فلک
باشد و نام روز بیست و هفتم است از ماههای قدیم و بیت و شعر نیز بنظر آمده است اسمند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست
از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول یعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میباشد اسموسا بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده
و سین بی نقطه بالف کشیده بهونا زده نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آن را بشیرازی مرورشک خوانند طبیعتش گرم و تر است و بوی آن کم
از مرو خوش جان باشد و بمعنی بهشتی بقطعه [illegible] در اسم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و داروی پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که
فرزند بار رسیده شده باشد و بمعنی بهشتی بقطعه وار هم آمده است چه در کار بسین و شین هم تبدیل می یابند اسنتان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون
و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده بنون زده نام پلیدی [illegible] که نشسته بمعنی کسر رابع [illegible]
هم آمده است اسو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو یعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف اسوگ یعنی رهوار [illegible] است اسوار
بروزن رهوار یعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و در زبان گیلان جمعی باشند از لشکریان که اسلحه [illegible] همراه دارند که مجهز
کنند و در کلاه خود بکار زنند و این نوع حرب رهوار گویند و نام شهریست از ولایت صعید مصر [illegible] کوه واقع است
و کوهی است بر جنوب آن که رود نیل از آن کوه بیرون می آید اسوار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن لودار بلغت زند و پازند یعنی سوار است

که در مقابل پیاده است اسود سالخ بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن جمجمه
اسود است که بفارسی اسپیا گویند و آن نوعی از مار است و او را سالخ از آن جهت می گویند که هر سال چندین مرتبه پوست می افکند و هر چیز را که گزند
در ساعت هلاک کند اسور با رای قرشت و حرکت غیر معلوم بلغت زند و پازند یعنی پیروز است که روز شش فروردین باشد اسیا بفتح اول و سکون ثانی
و تحتانی بالف کشیده یعنی سپاه است که در مقابل رعیت باشد و بلغت زند و پازند یعنی سینه است که بعربی صدر خوانند اسیرک با رای قرشت بروزن کیمرک
پیاره و ساق درخت جزر را گویند اسیرماب بفتح اول و رابع و سکون میم [illegible] چندیست که اطبا در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند
و آن را بعربی نطول خوانند و ظاهرا این لغت اسپرم آب است که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانده شده باشد الله اعلم اسیوس بفتح اول و سکون ثانی
و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک جبلی را گویند که شوره باشد و با روغن آن را زنند و در شیرخشک آب بدان سرد کنند و بعضی گویند سنگی
باشد نهایت سخت و زرد مایل و چون بر زبان [illegible] گذارند زبان را بگزد [illegible] را بار آرد [illegible] ضماد کنند نافع باشد بیان چهاردهم
در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت اش بفتح اول و سکون ثانی یعنی او باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او
اشاق بفتح اول بروزن رواق غلام بچه و پسرک را گویند و بضم اول تبرکه کودک و طفل را گویند اشام بفتح اول بروزن طعام خوراک شب
حاجت باشد که بعربی قوت لایموت خوانند اشپشه بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت یعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که در تابستان در موها یا
کرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه ها و گندم و جو و دیگر غله افتد و ضایع کند اشبو بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو و جانی
گویند که از نهال و کشت و زراعت را برند اشپوخاش بکسر اول و ضم بای فارسی بروزن نفروغاش یعنی پاشیدن باشد هم از آنکه آب بپاشند یا چیزی
اشپیجاش بکسر اول و ثالث بروزن کرکیجاش یعنی اشپوخاش است که پاشیدن باشد مطلق اشپیجه بروزن کرکیجه یعنی پاشیده شده باشد
و ترشح آب را نیز گویند اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده یعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است اشتاب بضم اول و سکون ثانی
بای ابجد یعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد اشتاد بفتح اول بروزن هشتاد نام
روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع شود تعلق باو دارد و نیک است در این
روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از [illegible] و یک [illegible] کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب
مذکور اشتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی یعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان ساق پا واقع است و آن را بجول
گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آن را بشش عدد بجول بازی کنند و آن را شتالنگ بازی خوانند اشتاو بضم اول و سکون ثانی
واو یعنی اشتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی واو و با بیکدیگر تبدیل می یابند اشترابه بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد
و آن را اشتراده نیز گویند بفتح واو [illegible] عده کلی اشترخار نوعی از خار است که شتران را رغبت تمام بخوردن آن باشد و شتری از همان است اشترخوار با واو
معدوله یعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که اشترخار می گویند و کنه را نیز گویند و آن جانوری است کوچک که
بر بدن شتر و گاو و خر چسبیده خون از آنها مکد اشتردل بکسر اول و دال و سکون لام بددل و کینه ور را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت
داشته باشند و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد اشترغاز با غین نقطه دار بالف کشیده و زای هوز بیخ درختی است که کلاه آن
و صمغ آن را انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را اچار سازند و معنی ترکیبی آن شلوک [illegible] است و در عربان [illegible] خوانند [illegible]
مفید است اشترک بفتح رابع و سکون کاف یعنی موجه است خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رود و فانوس و مثال آن اشترگاو بفتح اول
و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده نام جانوریست که آن را بعربی زرافه خوانند اشترگاو زرافه را گویند و آن جانوریست میان شتر و گاو و چنانکه شتر
میان نمر و اسب است اشترگیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده یعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است که [illegible]

کران اسلیحو خوانند اشترغو برمرغ پرنده ایست که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و پای خود شکسته بر هر چیز که خواهد زند و خطا کنند و عوبان
آن را نعامه خوانند اشترمور گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر گوسفندی میشود و بعضی گویند بیزرگی بزرگوهی میباشد و در جنگلهای مغرب میباشد
اشتک بکسر اول بروزن خشتک جامه را گویند که طفلان فرو انداید و دو پیچند اشتلا بوس بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده
و سین بی نقطه زده میوه ایست در جنگلی است سطبر و خارناک که پوست آن تند قرمز سرخ و ضخیم میباشد و بوسی سوداوی را نافع است و معنی و آن بهرکه ورود نداد
تخفیف دهد و بعبارت دیگران را در شعبان گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی
و میم بمعنی تندی او غلبه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن اشتوا بفتح اول بروزن کدخدا بمعنی اشتوا است که زند خوانان کشت و ان
و بضم اول سبزه را گویند اشتواد بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج
عقرب و در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بعضی اول بجای فوقانی نون هم آمده است اشتیم بفتح اول بروزن اسلیم هرکه در بی
گویند که در هر جهت باشد اشخار بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده و قلیا را گویند از زاج سیاه است و رنگرزان بکار برند و توتیا و در انیز گفته اند
و آن نمک است تند که استادان زرگر بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث تحتانی رسیده و صاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست و بمعنی
درخت کرم دانه و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن بشراب گزندگی جانوران را نافع است و آن را بعربی شوکة العلک خوانند اشراهش بکسر اول
و رای بی نقطه بالف کشیده و شین نقطه دار زده و سرش را گویند و آن نباتیست که در تری و تازگی پزند و با ماست خورند و چون خشک شود آرد کنند و بمعنی
و کفشگران چیزها را بدان بچسبانند اشغو بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و واو بی نقطه خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند اشغند بفتح اول و
سعفص بروزن لوند نام ملوکیست از ملوک اشکانیان مشتمل بر شش ماه در قریه اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی است که آن را انداز
لی گویند و بعربی صمغ الترثوث خوانند و شفای او زنج است و بعضی گویند که جوهریست معدنی از آن بعربی الذاق الذهب خوانند و آن جوهر معدنی هم
هست که طلا باشد و آن چنانست که بول کودکان را با زرکه در آن مس کنند و در آفتاب چندان نهند که منعقد شود و صبغ آن گرم و خشک است و جراحتهای کهنه را
نافع باشد و بعربی آن را لجام الحشاشه خوانند و شیح با جیم نیز گویند و معرب آن اشه باشد است اشقاقل بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام
زده دگی مصری است و آن را شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زن آن بهش بخود در گیرد بچه بیندازد اشقردیون
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و نون زده لغت یونانی شقردیون است که بر صحرا باشد و بعربی ثوم
البری خوانند و حاقه حب و نیز گویند اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از اسلاطین عجم
و سالک راه خدا را نیز گفته اند اشکار بکسر اول بروزن و لدار بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند اشکاوند بفتح اول و واو و سکون
نون و دال نام کوهی است نزدیک بسیستان اشکبوس بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام سپاهزادیست کشانی که بمدد افراسیاب آمده
بود و افراسیاب او را بجنگ ایران ولیه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیک تیر او را بقتل رسانید اشک تم بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد
و در سنگ چشم را گویند اشک داری کنایه از گریه بسیاری باشد اشکرف بفتح اول و کاف بروزن شنجرف نیکو و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی
سطبر و قوی و کننده و زیرک شده و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است اشکره بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا
و بعضی گویند مرغی است شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر و آن را یغنو خوانند اشکش بفتح اول بروزن ترکش نام پهلوانی بوده اشک زرین
کنایه از گریه شادی باشد اشک عناب بمعنی اشک زرین است که کنایه از اشک شادی باشد اشکفت بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و فوقانی
بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی تعجب است که از عجب باشد اشکنه بکسر اول و ضم ثالث و فتح نون سیاه را نکو مم
درخت را گویند و بمعنی آن فاستقرا هم آمده است اشکیج بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام آنچه را گویند که درخت است و پای چپ و سعید باشد و بمعنی

مکر و حیله

مکر و حیله و شید هم آمده است اشکل بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم که نقش عضوی باشد بسر و دخش چنانکه آن عضو بدر آید اشکنش
بفتح اول و کاف فارسی بروزن سرزنش ویوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است اشکنه بکسر اول و ثالث و نون معروف است
و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن نظام نیز آمده است و نام نوایست از موسیقی اشکو بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدخو سقف
خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب بروزن سرکوب بمعنی اشکوب است که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد
اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از
پای درآی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از جای برود و بیفتد گویند اشکوخید اشکوه
بضم اول بمعنی شکوه است و بهار درخت را گویند و تو در استغراق نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و با شان و شوکت و شکوه و
بهت باشد اشکیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسپی بود که دست راست و پای چپ و سفید باشد و مکر و حیله و فریب
نیز گویند اشکیل چشم شکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم درختی است که آن را هوسچ گویند برگ آن را بکوبند و آب آن را بکمر بندند و
روز در چشم بچکانند سفیدی که در چشم بهم رسیده باشد زایل کند اشکیود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال ابجد زده
مرکب را گویند که در مفاصل مفیدست اشموس بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن محمود لغت یونانیست نوعی از مرد باشد که آن را سبزه رازی
مرو درشک خوانند و بوی آن کمتر از بوی مرو خوش است اشن بفتح اول و ثانی بروزن کفن جامه بازگونه پوشیده را گویند و بمعنی کاک
هم آمده است که خربزه نارسیده باشد اشنا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شنا کننده و آب ورز هم آمده است
اشناب بکسر اول بروزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد اشنان بضم اول بروزن لعقان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعلاقم خورند
نیز دست بدان شویند و آن را بعربی غاسول خوانند و چون آن را بسوزند اشنی شود اشنان دارو اشنان معلوم و دال نقطه بالف کشیده و راء
بواو رسیده و زوفای خشک باشد مشهور زروفای مصری و آن گیاهی است رودی شبیه برگ حنا استسقا را نافع است اشنود بفتح اول و ثالث و واو و سکون
ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از خمسه مسترقه قدیم و بضم اول و ثالث بروزن خوشنود امر بشنیدن باشد یعنی بشنید اشنوشه بکسر اول بروزن
لی نوشه هوائی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ بیرون آید و آن را بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان
رخت و جامه شویند و نام دارو هم هست خوش بوی که آن را دواله گویند و بعربی شبیه العجوز و سواک العجم گویند مانند عشقه و لبلاب بر درخت پیچد و اکر بند
دور چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده لغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخیست اشه بضم اول و فتح
ثانی گیاهی است که کمان گران بر بازوی از جا بدر رفته بندند و شق معرب آن است اشوغ بضم اول بروزن دروغ شخصی مجهول النسب و معلوم السلالة
گویند اشهاف دمینا بفتح اول و کسر ها بمعنی عصاره ماميثا و ماميثا لغت سریانی نام رستنی باشد که از او رنگ و نقشها بکار برند و آن را رهنبان که در خوجی
متوصل باشند سازند و در چشم را نافع است اشهیه بفتح اول و کسر ثانی تحتانی رسیده اشهب را گویند پیان پاردیم در هفده با صاد
بی نقطه مشتمل بر لغت اصابع فرعون سنگی است شبیه بانگشت آدمی و آن را از بحر حبس آورند و بعربی آن را حجر الحرارع گویند اصباهان معرب اسپاهان است
و آن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی و ست و نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی و آن را اصفهانک خوانند اصطخر بکسر اول بروزن و معنی
اسطخر است که قلعه فارس شده و آن تختگاه دارا بن دارا است و آکبر و تالاب را گویند اصطرخ بروزن و معنی اسطرخ است که قلعه فارس شد و تالاب
و آبگیر را نیز گویند اصطرک بفتح اول بروزن اسحاک صمغ است سرخ لب اسپی مایل و بعضی گویند صمغ درختی زیتون است نزله را نافع است اصطرلاب
معروف است و آن آلتی باشد از برنج و آن ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اسطر ترازو
و لاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس است که واضع اسطرلاب بوده است اصطفی بفتح اول و ثالث و خاو تحتانی ساکن لغت یونانی

صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعه سایله گویند و بعضی لبنی اشتهار دارد اصطفلین بفتح اول و ثالث بر وزن در کزین بلغت یونانی بمعنی زردک است و آن را گزر
نیز گویند اصول فاخته نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آن را فاخته ضرب خوانند و نام مقامی هم هست جهان شانزدهم در همزه با طای حطی مشتمل بر
هفده لغت و کنایت اطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختی بوده است که بعربی غرب خوانند و آن را بیخ ترشب و صمغ آن اهتریب بوده است و نازکی های
آن را زنند و شکافند صمغ زان بر نیاید و عصاره برگ آن را در گوشی که از آن ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود اطریلال بفتح اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه تحتانی رسیده و لام الف کشیده بلام زده بلغت رومی نام روئیدنی است که آن را بعربی جزر الشیاطین و حشیشة الرمل خوانند و تخم آن مستعمل است اطریه
بر وزن اغذیه بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته گویند این لغت عربی است اطفال باغ بکسر لام کنایه از نهال نو
رسته و اشجار نارسیده باشد اطماط با میم بر وزن وطواط بندق هندی است آن را رته گویند بکسر رای بی نقطه و فتح و تشدید فوقانی اگر آن را در آب تر
سائیده بر چشم کشند احولی را ببرد و بعضی گویند باقلای هندی است و آن سخت بود و عقدهای بسیار دارد اطمود بفتح اول بر وزن مقصود بمعنی اطماط
که آن بندق هندی باشد اطیب بفتح اول و ثالث تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند که اگر
آن در خانه گزندگان موذی را بگریزانند و آن را بعربی قیصوم خوانند اطیوط با یای حطی بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد جهان هفدهم
در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت اغار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی تر کشیده و چسپیده هم آمده است و بمعنی
در سرشته را نیز گویند اغارد بفتح اول و رای قرشت بر وزن بر آید بمعنی برانگیزاند و تحریک بجنگ و حرب کند و بمعنی تر کند و در هم سرشته کند آغاز
بازای هوز بر وزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر کار نیز آمده است اغازه بر وزن طرازه افزاری است کفش دوزان را اغالش
بکسر لام بر وزن تراوش بمعنی مالش است که شورش و تحریک و بد آموزی و تحریک کردن و زبان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آن را بعربی
اغوا گویند اغربطس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رای و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین بی نقطه ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از
که نفاسی است گیاه و کرناز خوانند و بعربی ثمرة الطرفا گویند اغره بضم اول بر وزن ابقره رشی باشد که در شکم و گردن مردم بهم رسد و آن را بعربی غده گو
و بفتح اول بمعنی سلاطین و اشراف باشد و بمعنی باد کرد و جائی که باد بسیار باشد هم آمده است اغزیا بر وزن اعضا بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی جبل
خوانند اغریرث بکسر اول و ثالث تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و ثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن فریدون است
که بجهت موافقت با ایرانیان بر دست برادر کشته شد اغوریس بفتح اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه صحرا و بیابان را گویند اغطوس بفتح اول
و ثانی و سکون سین سه نقطه و طای حطی بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم و او را از آن جهت قیصر می گفتند
که مادرش بوقت ولادت بمرد و شکمش را شکافتند و او را بر آوردند و بزبان رومی چنین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقوط
سین اول بر وزن فردوس هم بنظر آمده است اغشته با اول مفتوح و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده و تر کرده باشد اغل بفتح
اول و کسر ثانی و سکون لام جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند اغلیون بسین بی نقطه بر وزن افریدون قوس قزح
گویند اغلیقی بفتح اول و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که از نفاسی بجهت جوش گویند و آن شربتی است که با اجزای چند جوشانیده باشند و
نخج همان است بکسر اول نیز آمده است اغول بر وزن طول از گوشه چشم روی خود را بجانب کسی نگریستن باشد اغیرس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه جو رومی است و آن درختی باشد که صمغ آن کهربا است و بعضی گویند چوب آن درخت کهربا است اغیس بر وزن
نفیس تخمی است که آن را شیرازی تخم دل آشوب گویند و بعربی حب العقد خوانند جهان هجدهم در همزه با فا مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت
افتاد بضم اول بر وزن استاد بمعنی از پای درآمده و کنایه از دور شده هم هست که بمعنی دور شدن است افتادگان کنایه از مظلومان و درویشان و کاملان
باشد افتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد افتال بکسر اول بر وزن اجبال بمعنی پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد

افتالیدن

افتالیدن بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن و شکافته و دریده باشد افتالیدن بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن
و فشاندن و شکافتن و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه از ترسنده و دیر بزه و رنجش باشد افتند بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی بستایند و ستایش
کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست افتدستا کلمه ایست مرکب از افتد که عجب است و ستا که ستایش و بندگی باشد بمعنی حمد خدای تعالی هم هست
افتیمون بفتح اول و ثانی معروف و آن شکوفه نباتی باشد که بسعتر میماند و سر شاخهای آن باریک است و صمغ آن گرم و خشک است گوشت صرع
نافع است و آن را بعربی اسیح الشعر خوانند و بعضی گویند زیره رومی است و آن سرخ رنگ و تیز طعم می باشد افجه بضم اول بر وزن بقچه علامتی را گویند
که در غله زارها و کشت و زرعها بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول اسم گفته اند افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افند است
که شگفت و عجیب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر بر وزن صفدر برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده
هم آمده است افدستا با تای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افتدستا است که ستایش عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلو
افدیدن بر وزن فهمیدن شگفتی کردن و عجب نمودن باشد افرا بر وزن صفرا آفرین و تحسین باشد افراخت بر وزن پرداخت بمعنی برداشت و بلند
ساخت افراختن بر وزن پرداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراخته بر وزن پرداخته بمعنی برداشته و بلند کرده باشد افراز بر وزن فراز
بمعنی بلندی و بلند باشد و بمعنی بر هم هست بمعنی بر دارد و بلند دارد و بلند سازد و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد و خشخاش را نیز گویند و بمعنی
جمع باشد که در مقابل مفرد است و لته و کشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گفته اند که در مقابل فراز است
و بمعنی از این بار و بعد از این هم هست و ترکش و ترکشدان را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی
آراستن و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است افراس بر وزن کرباس خیمه و خرگاه را گویند افراسیاب بکسر سین بی نقطه بمعنی
که صاحب افراسیاب نام پادشاه ترکستان است و کنایه از همواره رونده هم است چه آب بمعنی راه رو هم آمده است افراشت بر وزن برداشت بمعنی بلند
ساخت و بالا برد افراشتن بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بر وزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده باشد افراه بر وزن همراه
طعامی را گویند که بجهت سوگواران پزند افربیون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده و نون زده صمغی است که آن را افرفیون گویند
اگر غبار آن بدماغ آدمی رود عطسه های پی در پی آرد و کرمهای جانوران را بکشد افرنجک و افرنگ نباتی است که آن را شیرازی بالنگوی گویند
بوی خوانند افرنجه بفتح اول بر وزن سر پنجه نام شهری است که نوشیروان بنا کرده بود در کنار دریای مصر و مملکت از آن شهرت و نام ولایتی
از فرنگستان و نام زنی هم هست افرند بر وزن فرزند فرهنگی و زیبائی و حشمت باشد افرندیدن مصدر افرند است بمعنی زیب دادن
و زینت کردن و آرایش افرنگ بر وزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فرهنگی و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرنگ را
نیز گویند که بعربی نصاری گویند افروختن بر وزن اندوختن بمعنی روشن کردن چراغ باشد افروز بر وزن سرروز بمعنی روشنی و درخشش باشد
و درخشش کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و برافروز افروسالیین با سین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی تحتانی رسیده
نون زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را بعربی بخور القمر خوانند و آن سفید و شفاف می باشد و در شبهای افزونی ماه می یابند اگر بر گردن صرع و
بندند شفا یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار حلوائی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد
و آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا یک جوش بزند و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان باشد
که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نمک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا بسته شود و بعد از آن شیرینی و عسل سازند و نان در آن ترید کنند
و چاشنی پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوا کنند را نیز افروشه گویند افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد
اعم از روشنی و پرتو ماه و آفتاب و آتش و امثال آن افرنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم زده است که آن را کشوث و کشوثا گویند

خوانند فواق زنان نوبت است افری بفتح اول و ثانی بروزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است افریدون فریدون باشد و او
پادشاهی بود مشهور و بعضی گویند افریدون نوح است و بعضی گویند نوذر از نسل او را خوانند افریموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر
ساکن یونانی مرضی است که مردان بهم می رسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده [illegible] افریشم [illegible]
و معنی ابریشم است گویند [illegible] کرده و سوخته او را در [illegible] خوردن [illegible] افزا بفتح اول با زای [illegible] بروزن [illegible] افزاینده و افزون [illegible] گویند
و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی [illegible] هم آمده است افزار بروزن رفتار یعنی کفش و پا افزار باشد [illegible] گویند و آلات
پیشه وران باشد عموما و دیگ [illegible] که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و امثال آن افژول بزای فارسی
بروزن مقبول یعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی برلیسان هم آمده است افژولنده بروزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی [illegible] کننده
و برشاخ زننده هم هست افژولیدن بروزن فرو ریدن یعنی برانگیختن [illegible] و بر کار آوردن و تقاضا نمودن و برشاخ زدن و دور کردن [illegible]
خصوصا کردی که بر جای نشیند افس بسین بی نقطه دار بروزن ترسا یعنی رام کننده و افسونگر باشد افسار بروزن رفتار یعنی [illegible] افسونگر
و رام کننده باشد و چیزی را گویند که از چرم و امثال آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بروزن ترسان آهنی و سنگی را گویند که بدان
کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم آمده است و افسونگر را نیز گویند افسانه بروزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان
باشد و مشهور و شهرت یافته را گویند افسای با یای حطی بروزن [illegible] افسونگر و رام کننده را گویند و افسانیدن و رام کردن را افسر بروزن [illegible] یعنی تاج
باشد و آن را بعربی اکلیل خوانند افسردن بروزن افشردن یعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن و از چیزی کسی دل سرد شدن هم هست افسرنگون
بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است افسرپرچم بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و رای بی نقطه [illegible] تحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند
و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد افسرشدن کنایه از پادشاه شدن باشد افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی تحتانی رسیده و نون
از بوی مادران کوهی است گل آن [illegible] افسوس با واو مجهول بروزن مجوس یعنی ظلم و ستم [illegible]
باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ هم هست و با واو معروف نام شهری [illegible] افسوس بوده و بعضی گویند باین معنی عربی است
افسون بروزن افیون کلماتی باشد که عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و بمعنی حیله و تزویر هم هست افشار بشین نقطه دار بروزن دستار
یعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی برآوردن [illegible] را نیز گویند و بمعنی غلطانیدن هم آمده است و امر باین معنی نیز هست [illegible]
و عصاره رو بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک [illegible] را هم گفته اند [illegible] طایفه هم هست از ترکان افشره بضم ثالث و فتح رای قرشت
هر چیز که آن را افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشره گر روغن گر و عصار را گویند افشک بروزن چشمک شبنم را گویند که شبها بر روی [illegible]
و غیره نشیند افشنگ بروزن خرچنگ یعنی افشک است که شبنم باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام [illegible]
گویند ولادت شیخ ابوعلی آنجا شده افشون بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست که دسته [illegible] دهقانان غله کوفته شده را بر باد
[illegible] افشه بروزن [illegible] افشین بروزن [illegible] نام شخصی بود
کریم و صاحب همت مانند حاتم [illegible] افعی زر دودام کنایه از قلم [illegible] افعی قربان کنایه از کمان تیراندازی است افعی کاه ربا پیکر کنایه از شعله آتش
باشد افعی مرجان [illegible] یعنی افعی کاه ربا پیکر است که شعله آتش باشد افغان با غین نقطه دار بروزن [illegible] یعنی فریاد و زاری باشد [illegible]
و معروف [illegible] افکار با کاف فارسی بروزن [illegible]
چارپا را گویند که بسبب [illegible] بسیار [illegible] افکانه با کاف فارسی بروزن [illegible]
رسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان [illegible] افکنده سم کنایه از عجز و زاری باشد افلاطون بضم طای حطی مخفف و معرب فلاطون است و او حکیمی

بوده مشهور و معروف و وزیر اسکندر [illegible] و ساز ارغنون مخترع اوست افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیاره است و طایفه باشند
از اهل دنیا و بی مذهب افلندیدن بروزن [illegible] جنگ و خصومت کردن باشد افلیون با لام بروزن [illegible] کوهی را گویند که اگر خاکستر آن
روغن بادام بر موضع ریش مالند موی برآورد و آن را بعربی [illegible] خوانند افیون معروف است که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن
بجوند [illegible] افیونی چیزی شدن کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که ترک آن قادر نباشد [illegible]
با قاف مشتمل بر [illegible] لغت اقارون با رای قرشت بروزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن [illegible] و بعربی آن را
عود الوج خوانند [illegible] اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خاریست [illegible]
کنند و آن صلب و سیاه رنگ [illegible] و بعضی گویند صمغ خار مغیلان است [illegible] اقتاقوتی بفتح اول و سکون ثانی و کسر
فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو زده و قاف [illegible] لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضاء و آن را بفارسی [illegible] گویند و آن نوع
خاری باشد سفید اقجونس با جیم و نون [illegible] ریم آهن باشد و آن را بعربی خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح اول و حای حطی بروزن [illegible]
معرب اکوان است که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آن را بگیرند و در خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت [illegible] و آن را
بعربی حداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول هم آمده است اقریطس بفتح اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه تحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره است از جزایر یونان اقسوس بروزن افسوس یونانی [illegible]
[illegible]
اقشون با شین قرشت بروزن افیون لغتی یونانی بعضی گویند رومی [illegible] اقطن بفتح اول
و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون [illegible] اقطی با طای حطی بروزن [illegible] یونانی [illegible]
میوه است در هندوستان [illegible] اقطی گویند
و آن میوه را [illegible] اقلی بضم اول بروزن [illegible] یونانی کلید را گویند اقلیدس بضم اول و کسر دال و سکون سین بی نقطه
کتابیست [illegible] و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و بعضی گویند یونانی [illegible] چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه است
و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند اقلیما بفتح اول بروزن [illegible] نام دختر حضرت آدم علیه السلام است اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده [illegible]
که از [illegible] طلا و نقره و دیگر [illegible] در [illegible] میماند و آن [illegible] ذهبی و نحاسی و معدنی [illegible] از نقره [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] که از جوهر زر و نقره [illegible]
و بعضی گویند زر و طلا و نقره باشد و امتحان آن [illegible]
که از طلا [illegible] اقنوم بفتح اول و ضم نون بروزن معلوم نام کتاب [illegible]
یونانی و بعضی گویند رومی [illegible] اقنوم [illegible]
و روح القدس [illegible] اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات [illegible]
بفتح اول و ثانی [illegible] و میم بالف کشیده [illegible] یونانی [illegible]
آمده است اقومالی با میم بالف کشیده و لام تحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی [illegible]
عسل [illegible]

آبشن شده والا نباشد اقوبلاسمون بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده وکسر تحتانی ولام بالف کشیده وفتح سین بی نقطه ومیم مضموم بواو ونون زده لغت یونانی
روغن بلسان را گویند وان معروفست وبعربی دهن البلسان خوانند بیان سیم در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست وشش لغت وکنایت اک
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آفت وآسیب وهلاکت باشد اکار بضم اول بروزن دوچار بمعنی زرع وزراعت کننده وبرزیگر باشد ودر عربی نیز همین معنی دارد اکال
بفتح اول بروزن مدارس سمار وخوار گویند وان کرمی باشد که اندر میانهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین وزیر خم شراب او پدید آید چون پوست باز کنند وخشک کنند
هر که مقدار نیم درم بخورد مدهوش گردد واندر سرگین وجاهای نمناک پدید بخورند نسل را منقطع سازد واگر آن را در اسم شیر خورده شود هم هلاکت باشد وگویند
اول نباتات است وبعربی کماه خوانند اکامه بفتح اول ومیم زده گوسفندی باشد که آن را گوشت وصالح فربه کرده باشند وبعربی عصیب خوانند وبضم اول
نیز آمده است اکبیا بکسر بای ابجد بروزن غبیا لغت زند وپازند مغنی باشد وبعربی عصب خوانند اکت مکت بفتح اول وکسر ثانی وسکون فوقانی
ومیم مفتوح وکاف مکسور وفوقانی ساکن لغت سریانی دانه باشد سیاه وسپید بحب بزرگ جور بود وآن را بعربی محرالولاده خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید
در زیر روی دود کنند بگاه آسانی بزاید وآن را شیرازی کن الیس خوانند یعنی فه شیطان واگر برو زحمتی شد که میوه آن ناپخته عقید دیگر بنفشد وآن را محرار نسر
ومحرالعقاب نیز گویند اکج بفتح اول وثانی وسکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شتران است وبعربی تفاح البری ومقفله نیز زعرور خوانند اکحج
بفتح اول وسکون ثانی وکسر حای حطی وجیم ساکن جلاب را گویند وآن داروی چند است جوشانیده وصاف کرده شده اکحوان بفتح اول
وحای حطی بروزن ومعنی اقحوان است که شکوفه ریحان وبابونه باشد وشیرازیان بابونه گاو گویند وآن ما سورنا نوع است وبضم اول نیز آمده است اکدش بکسر
اول ودال ابجد بروزن کشمش دورگه را گویند از حیوان وانسان مختلط واسب وبغال وچه خر را نیز گویند با کیلکمر دهی در اسم گویند که پدرش از یک جنس
ومادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا وآن را بعربی مجلس خوانند یعنی محبوب وبطلوع بسیم آمده است وبعقیده محققین لغت اکل خاصه بانی باشد
کرانه مرکبست از لاهوتی وناسوتی وبفتح اول گفته اند ومعنی کدشانی است اکرفس کرفس باشد وآن معروفست گویند خوردن آن شهوت زنی
زیاده کند خواه مرد خورد وخواه زن اکردقس بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت بواو رسیده وکسر فا وسین بی نقطه ساکن لغت رومی است ورمنت
کرآن را جوز رومی گویند وان درخت کهربا است بعضی گویند که صمغ آن درخت وبعضی گویند منبع آن درخت کهرباست اکردمک بفتح اول وبای ابجد
وسکون کاف صمغ طارسیت که آن را شانگر خوانند وان بسیار تلخ میباشد ودر مرهمها بکار برند وعنزروت همانست اکسولایاقون بفتح اول وسکون
ثانی وسین بی نقطه بواو رسیده ولام بالف کشیده وتحتانی بالف کشیده وفوقانی بواو رسیده ونون زده لغت یونانی رستنی است
کرآن را بعربی حماض الما خوانند وان پیوسته در آب روید وبرگ آن مانند برگ انگشت باشد نرم ویکی برگ کاسنی در براق تخمی بود سیاه ورنگ سرخی
مایل اکسون بفتح اول بروزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهة تفاخر پوشند وبکسر اول هم آمده است یعنی نوعی از دیبای سیاه اکسیر بکسر اول
وثالث بروزن دلگیر کیمیا را گویند وان جوهریست که گدازنده وآمیزنده وکامل کننده یعنی مس را طلا کند وآن را دو بمعنده فایده وتقویت
کامل را نیز مجاز اکسیر خوانند اکسیه بروزن لغیه جوزه را گویند وآن شرابیست که از آرد جو ومثال آن سازند وبعربی فقاع خوانند اکشوث بفتح
اول وسکون ثانی بمعنی کشوث است وان رستنی باشد مانند رسمه که تخم آن را بعربی بذر الکشوث خوانند وچون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد ولیل
متارزی ما حمل لازب گویند اکفوده بافا بروزن فرموده نام دریای گیلان است اکگرا بکاف ورای قرشت بروزن فلک سا دارویست
کرآن را عاقرقرحا گویند اکلکرا بالام وکاف بروزن حرم سرا یعنی کلکرا که عاقرقرحا باشد اکلیل الملک رستنی باشد که آن را اطلاقیس کیاه
قیصر گویند وآن زرد سفیدی مایل شد چون شکافند دانه او زرد بود وطبیعت آن گرم وخشک است ومحلل اورام ودردهای صلب مفاصل وجرب
باشد اکلیون بفتح اول وثانی وضم تحتانی بروزن افلاطون کتاب ترسایان باشد ونام انجیل عیسی است وبعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش
ساخته بود وآن را معجزه خود میدانسته وبوقلمون را نیز گویند اکماک بامیم بروزن افلاک قی شکوفه وسفرائی باشد وترکی نان را گویند اکمال

بروزن بدحال یعنی اکمال است که ترکی او پشتکار باشد اکون برزان بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده ونون زده وفتح بای ابجد ورای قرشت بالف
کشیده ونون ساکن درختیست در هندوستان مانند درخت تمشک بود ودانه آن چون بچه گربه وماکولا وحشی کنند وفلاسفه از آن سرکه سازند وبعربی لعاب الکلب خوانند اکنون
بروزن مجنون بمعنی اکال وانیز بیان است اکوان بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده ونون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت وهم بدست
رستم کشته شد وبفتح اول وثانی کمال رغوان را گویند بیان بیست ودوم در همزه با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت اگ بفتح اول وسکون
ثانی لغت زند وپازند گندم را گویند وبعربی حنطه خوانند اگر بروزن سفر کلمه ایست شرط یعنی شرین وکلاغ هم آمده است ونام دوائیست که آن را عود
گویند وان سفید وخوشبوی وگره دار میباشد که از آن تازیان رخوء دار وقوت باه دهد وچوب عود را نیز گویند اگرا بفتح اول بروزن تقرا نوعی از
اردوانش باشد اگرچند با جیم فارسی بروزن کمربند یعنی هرچند باشد که مرادف چندانست اگرفت بفتح اول وکسر ثالث بروزن شگرفت لغت
فارسیان مقداری باشد معین از کتابهای آدمی اگریون با یای حطی بروزن طرخون علتی ومرضی است که آن را بعربی قوبا خوانند وبهندی داد
اگست بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وتای قرشت ستاره سهیل را گویند اگنش بکسر نون بروزن ورزش برآوردن وبجا آوردن مثال آن
باشد بیان بیست وسوم همزه با لام مشتمل بر پنجاه وهفت لغت وکنایت ال بضم اول وباشد که ضمیر مخاطبست وبعربی هو گویند وبکسر
اول بزبان سریانی نامی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله ونام شهر وولایتی هم هست ودر عربی عهد وپیمان را گویند الا بفتح اول وثانی بالف
کشیده کلمه خطابست یعنی ای وبعربی یا گویند الاجی با جیم فارسی وتحتانی رسیده هیل را گویند وبعربی قاقله صغار خوانند وبزبان هندی نیز هیل را
الاجی گویند الاساندرا بسین بی نقطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است واسکندر
مخفف آن یا معرب آنست که علم الاطبی بطای حطی بروزن قبا یعنی لغت رومی کیاهیست که بر درختها پیچد وآن را لبلاب وعشقه خوانند و
وحبل المساکین همانست الاغ بضم اول بروزن بلاغ قاصد وپیک را گویند وآن اسپی که در راهها بجهة قاصدان گذارند وبیکار رونده وکار فرمودن را
گفته اند وبجای غین قاف هم درست است الام بروزن غلام پیغام ونوشته را گویند که زبان بزبان ودست بدست رسانند وپیغام رساننده را نیز گفته
وبکرار الام نیز همین معنی دارد الان بفتح اول بروزن کلان نام ولایتی است از ترکستان وبعضی گویند نام شهریست ونام کوهی است در عرفات
الانیون بکسر نون وتحتانی مضموم بواو ونون زده لغت یونانی راسن را گویند وآن نوعی از فیلکوش است بیخ آن را تر با کنند وآن را زنجبیل شامی
خوانند نافع جمیع دردها وامراض که از سردی باشد وبجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است الاو بفتح اول وثانی بالف کشیده بواو زده آتش شعله را
گویند الب بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده قلیه یوتی را گویند وآن دل وجگر بقیه کشیده ودر روغن بریان کرده باشد وحضرت ملکو
همانست وبفتح اول لغت زند وپازند یعنی شیر باشد که عربان ابن گویند وخلی صحرائی را نیز گویند وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است
الباد بکسر اول بروزن دلشاد پنبه زن وحلاج را گویند البرز بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورای بی نقطه وزای نقطه دار نام کوهی است
مشهور میان ایران وهندوستان ونام پهلوانی هم بوده است وکنایه از مردم بلند قامت ودلاور باشد الج بفتح اول وسکون ثانی وجیم مردم
عزور ومتکبر را گویند ونام امیدان نیاز وشعم را نیز گفته اند الچک بفتح اول وجیم فارسی بروزن بلدک یعنی طمع وحاجت وخواهش باشد وبکسر ونرم
آمده است الچیک بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی اول تحتانی رسیده وجیم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است از ترک
الدکز بکسر اول ودال ابجد وکاف فارسی وسکون زای نام پادشاهی بوده است از ترک الر بفتح اول وثانی وسکون را ودال بی نقطه حوالی باشد
از ریسمان که مانند دام بافند وآن را باغبانان ودشتی کار فریشان برکشلغم وچغندر وپیازه ومثال آن زنند وبر خر وگاو بار کنند وبهر جا که خواهند
برند الس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده تخمی است که برای دوبین باشند وآن را نانخواه نیز گویند الست بفتح اول وثانی وسکون
سین بی نقطه وفوقانی کفیل وضمین را گویند الط بفتح اول وضم ثانی وسکون طای حطی لغت رومی کیاهیست که آن را بشیر گویند وقطابنی

میان نخاع و بوزنه و فواق باشد الغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون غین نقطه دار چیزی را نامزد و مخصوص کردن را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد
که در مقابل کوچک است الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغجار بضم ثالث و جیم بروزن گلندم زار هم
گرز را گویند و آن میوه ایست شبیه بزردالو و در کنار آن زرد و نقش سبز و در کنارهای دیگر سبز میباشد و طعمش خوش میباشد و در اصطلاح رانیز می گویند که خوبان از روی
ناز و عشوه کنند الغنج باغای نقطه دار بروزن برونج بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد الف استوا کنایه از خط استوا است و آن مکانی باشد
از منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه الف بابا کنایه از لوح و کرسی و قلم باشد
الغفت بروزن برفت بمعنی الغنجیدن است یعنی بهم رسانیده و اندوخته و جمع کرده الغنش بروزن برجش بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد الغنجه
بروزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الغندن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بروزن و معنی الغنجیدن است که اندوختن و جمع کردن باشد الغده بروزن نادمه
و معنی الغنجه است که اندوخته و جمع کرده باشد الف کوفیان کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را گویند الغنج بروزن شطرنج بمعنی الغنجیدن باشد یعنی جمع
کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل را نیز
گویند یعنی مصدر هم آمده است که جمع کننده باشد الغنجیدن بروزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع نمودن و اندوختن باشد
الغیدن بروزن برچیدن بمعنی الغنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن باشد الغینه بروزن و معنی الفینه است آلت مردی را گویند الغیه بروزن شکوفه بمعنی
الغینه است که آلت مردی باشد الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند الکوس با واو مجهول بروزن مجوس نام یکی از
پهلوانان تورانست که بدست رستم کشته شد الم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول علامتی است که آن را علم و درفش گویند
الماس بروزن کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و شیر و آینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلم تراش هم هست و دندان را نیز گویند
المالق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است الم الم بضم دو همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه
گروه و فوج فوج باشد چه الم بمعنی فوج و گروه است الموت بفتح اول و ثانی بروزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است و آن را
بسبب رفعتی که دارد اله موت گویند یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب و اموت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان گیرد آن قلعه را
بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ
گرفتن آن هم الموت است النجان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام کوهی است در صفاهان که برنج خوب
از آن جا حاصل میشود و بیشه هم بسیار دارد النگ بفتح اول بروزن پلنگ بمعنی پناه و دیوار باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند
و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بجهة گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد
النکه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند الی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث تحتانی زده چوب بازوی دروازه را
گویند الوا بروزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ و آن را بعربی صبر گویند بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم را بر میداشته است و جریده داران
و با یک دو معنی بکسر اول اسم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند الوج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از آلوچه
و آن ترشی باشد بسیار درشت و خوش و رنگ آن کبود و گوشش سیاه میباشد و در سنگستان و کوهستان می روید الوند بروزن و معنی اروند است که نام
کوهی باشد بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامان آن کوه بیرون می آید اله بفتح اول و ثانی و خفای ها مقل ازرق باشد
و آن صمغ نباتی است و بضم ثالث و ظهور ها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر آن را بر تیر نصب کنند و بتشدید ثانی اسم ذات است
الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده عنب یونانی خطمی صحرائی باشد و بعربی شحم المرج خوانند الیاس بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام پیغمبری است مشهور و او سبزه آدم بن نوح است و علم حضرت خضر و پاشنه بحر خضر که دریای گیلان باشد البز بفتح اول

وکرما

و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز حقه و دلکاه نقش اسب و استر و سایر ستور باشد بیان بیست و سیم در همزه با میم مشتمل بر بیست لغت و کنایت ام بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی متکلم است و در ترکیب استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام یعنی جامه من و خامه من و بمعنی امروز هم آمده است و بکسر اول بمعنی این باشد و بعربی
مادر را گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال اماج بفتح اول بروزن کماج نوعی از آش آرد است و بفتح اول توده خاکی که نشانه تیر بر آن نهند و نشانه تیر
و افراز بزرگان اماره بکسر اول بروزن شماره بمعنی حساب و شمار باشد چه امار گر حساب کننده را گویند امامون با میم بروزن افلاطون بلغت یونانی
دوائیست که آن را بفارسی هلو و بعربی حماما خوانند گرم و خشک است ادرار بول و حیض آورد امد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان
و موسم باشد امرا بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده لغت زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خرالاغ را گویند امروت با تای قرشت
بروزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف امرود با دال ابجد بروزن و معنی امروت است و آن میوه باشد معروف امشاسپند با شین نقطه دار
و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن سیلاب بکشند فرشته و ملک را گویند امشاسفند با فا بروزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد امغاسیلی
بفتح اول و سکون ثانی و غین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده لغت رومی آب غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند
امغیلان بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور بمغیلان گویند و مخفف ام غیلان است
از برگ آن خضاب زنند و آن را بعربی شوکة المصریة خوانند و تشدید ثانی هم بنظر آمده است املاق بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده بقاف زده
نام ولایتی است از ترکستان امنه بفتح اول و ثانی بروزن پشته هیزم را گویند اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه خیمه
باشد که بر روی زنان پوشند و آن زنانخواه را نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است اموسی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه
ساکن و نون تحتانی رسیده دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود امهوسپند با ها و سین بی نقطه و بای فارسی
بروزن اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد امهوسفند با فا بروزن و معنی امهوسپند است که فرشته و ملک باشد امیا بروزن دریا کلیه و قلوه
نذر باشد امیان بروزن و معنی همیان است که کیسه زر باشد امی صادق بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلعم امی گویا کلام بمعنی امی صادق است
که اشاره بحضرت نبوت پناه و حشمت دستگاه سید المرسلین باشد امله بروزن هلیله بمعنی آمله است و آن میوه باشد در هندوستان که آن را با شکر پرورده کنند
و خورند بیان بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت آن بفتح اول و سکون ثانی لغت زند و پازند والده را گویند
که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این باشد و افاده ظرفیت نیز کند هر گاه در آخر کلمه در آورند همچو ایشان و دختران اناوتن با تای قرشت
و نون و فوقانی بروزن حناجوی بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد انار فرهاد بکسر رای قرشت درخت ناریست که در بیستون
واقع است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود گردید و از کوه بزمین افتاد و در آن زمین نشست و چون از چوب
انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار رسید و انار آن را چون پاره کنند اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد انارگیرا با کاف فارسی و تحتانی
رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و غوره خشخاش باشد و در صحاح الادویه یکی با کاف تازی آمده است
و خشخاش را نیز گفته اند انارشک بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام داروئیست که از هندوستان آورند و آن صمغی باشد سرخ رنگ
سبزی در میان دارد و بعربی ترياق المصری خوانند انالیطس با طای حطی تحتانی رسیده و طای دیگر و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و بمعنی
بفارسی سنگ است ستان گل است و آن دانه ایست سیاه و رنگ مقدار دو خود بود و اغلب بیطلس و صلب و دشوار شکن و چون کوفته شد مغز آن
را صاف کنند و آن را شیرزای کرده اسپس خوانند بضم کاف فارسی و قوقی شیطان و بعربی جوز الولادة گویند چه هر گاه در زیر زنان آبستن دود کنند
زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری از آن بر ناف زن حامله بمالند زود بزاید و وقت جماع بخود برگیرد آبستن شود گویند چون آن را در دست
گیرند و کسی را خواهند که آبستن نشود بر آن کس حامل آید انافطس با غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده یونانی است

که چون آن را بر آب بیندازی مانند خون از آن بر آید و با شیر زنان در چشم بچکانند ورم چشم و بسیار آب آمدن از چشم را نافع است و آن را بعربی مجرا الغاشی
گویند انافلس بضم فای سعفص و لام و سکون سین بی نقطه بونانی دوائیست که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش ماند نافع است
انالیقی بالام و قاف هر دو تحتانی رسیده ملعب رومی دوائیست که آن را انجره گویند و تخم آن را بذر الانجره خوانند و بعربی قریص خوانند تخم آن مستعمل
اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است اناهید بهای تحتانی رسیده بدال ابجد زده بمعنی
ناهید است که ستاره زهره باشد انب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بهندی انبه را گویند و آن معروف است با فراط خوردن آن مضر است و صداع
آورد و بعضی گویند … انباخون بخای نقطه دار بروزن افلاطون حصار و قلعه و دیوار محکم را گویند انبار بفتح اول بروزن زنگار بمعنی پر و مملو
باشد و فرو رفتن خانه و دیوار و امثال آن را نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضلات آدمی و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و مزارع
و زمین زراعت ریزند و بستر و نهالی را نیز گویند و بکسر اول مخفف انبار است انبارکو بالام ابجد بروزن انباشتن که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد
از چیز دیگر انبارون بروزن و معنی انباشتن است که پر کرده باشد و بمعنی ریخت و این لغت هم آمده است انبارده بروزن و معنی انباشته باشد یعنی
پر و لبریز باشد انبارش بروزن فرایش پر کردنی را گویند و آن چیزی باشد که جوف و درون چیزی را بآن پر کنند و آن را بعربی حشو خوانند انباز
بروزن دمساز شریک و رفیق و همتا را گویند انباشت بروزن برداشت بمعنی انباشتن است یعنی پر کرده و مملو کرده انباشتن بروزن برداشتن بمعنی پر کردن
و انبار نمودن باشد انباغ بالغین نقطه دار بروزن … زنانی را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد انبان بکسر اول و …
ابجد بروزن مرجان کاردم فربه و بیکاره و ستیکاره را گویند انبانه بروزن دیوانه بمعنی انبان است و آن پوستی باشد دباغت کرده که در آن
گوسفند و … آرند انبر بفتح اول و ضم ثالث و سکون رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و آهنگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی کلبتین خوانند
انبروت بروزن غضروت امرود باشد و آن میوه ایست معروف انبره بضم ثالث بروزن تحفه هر چیز منوی ریخته را گویند عموما و شتر سوار بچه را
خصوصا و بعضی شتر آبکش را نیز گفته اند و در عربی شکنبه را گویند و بمعنی دره کوه نیز هست و بفتح ثالث بروزن عنبره هم آمده است انبست بروزن کم است یعنی
دلبسته شده را گویند انبسته بروزن برجسته هر چیز گران بسته و سخت شده باشد و بدشواری و سختی حل کرده و شیر و ماست و خون بسته را گویند انبله
بفتح اول و ثالث بروزن حنظله ترهندی را گویند و بهندی املی خوانند انبن بکسر ثالث و فتح میم بروزن مصحف شکل … زند و باز بند انگور باشد و
عنب خوانند انبوب بروزن مرغوب … را گویند انبوبه بروزن منصوبه ناوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را نیز گفته اند انبودن
بروزن فرسودن بر بالای هم چیدن باشد انبوذن بذال نقطه دار بروزن اندودن بمعنی اصل و کائنات و آفرینش باشد انبوس بروزن قبوس
کمی باشد که آن را نخواه گویند و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است انبوسیدن بتحتانی مجهول بروزن افروسیدن بمعنی … گردیدن باشد
انبوه بروزن اندوه بمعنی فرو رفتن خانه و دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده است خواه بسیار مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام …
است بر بالای کوهی از مضافات … انبوی بروزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و کننده باشد و مطلق بوی را
نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی انبویید بکسر بای ابجد و
دال ابجد بمعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و ببویید انبوییدن مصدر انبوی باشد یعنی بوی کردن و بوییدن انبه بضم ثالث و …
بروزن انده مخفف انبوه است که فرو رفتن دیوار و مملو و بسیاری چیزها باشد خواه از مردم و خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست
معروف در هندوستان انبیر بروزن زنجیر بمعنی گل خشک و گل تر هر دو آمده است و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم آمده است و امر باین معنی هم هست
و بمعنی کشش … هم بنظر آمده است انبیره بروزن زنجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک
و گل بریزند و جمله را انبیره گویند انبیس بروزن ملبس … گروه را گویند انبیلا بالام بالف کشیده گرگ … را گویند و آن جانوریست در هندوستان

نوش … عقرب

شبیه بگاومیش … شاخی دارد انتلیسود بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح یای حطی و کسر و ضم سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف
کشیده ملعب … باشد که آن را ماه فرفتن خوانند انثوطق با نون و تای قرشت بروزن سپهرشکن ملعب … بمعنی … باشد که از
دارند کرست انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد کوزه و روی و رخساره باشد و بمعنی بیرون کشیدن هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی
بیرون بکش انجام بروزن اندام سرانجام هر چیز و هر کار باشد که بنظام آید و حل را نیز گویند که مهیا و ساخته و آماده آورده باشد و امر باین معنی هم
هست یعنی آماده کن و مهیا ساز انجبار بابای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصاره آن سرخ باشد
بواسیر را نافع است انجخ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار چین و شکن روی و اندام و غیره باشد انجخت با جیم و خای
بروزن بدبخت بمعنی طمع و توقع باشد انجخن بجیم بروزن و معنی رجستن باشد انجخیدن بضم ثالث بروزن برکشیدن در هم کشیده شدن پوست
روی و اندام باشد انجدان بضم ثالث بروزن مرزبان معرب انگدان است و آن رستنی باشد که انگژد را گویند و صمغ آن را بعربی حلتیت و تخم آن را
اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند رستنی است شبیه آدمی انجرک بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام رستنی … غیر معلوم و مرزنگوش
نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در … بکار برند و در عربی آذان الفار خوانند انجره بروزن … نباتیست که آن را بعربی نبات النار خوانند و بفتح
بای ابجد تخم آن را قریص خوانند و تخم آن مستعمل است سه درم آن را با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و گویند با عسل … گرده انجسا
بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابو خلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و آن را بعربی شجرة الدم خوانند خون شکم را ببندد انجغ
با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد انجلک با کاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه مرو و …
و آن را … گویند … هر چند … انجل بفتح اول و کسر ثالث و سکون
لام رستنی باشد که آن را … گویند انجم روز بکسر جیم کنایه از آفتاب عالمتاب است انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه
مردمان نیز آمده است انجوج بروزن مطبوخ چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در آب نشیند گویند عود … آن را می کنند و در زمین
دفن می کنند تا مدتی معین بعد از آن بر می آورند باقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی باشد انجوخ بروزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام
از نهایت پیری یا سبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی … گویند نیز آمده است انجوخیدن بروزن سر پوشیدن بر هم کشیده
شدن روی و اندام را گویند انجوسا بسین نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را ببندد انجوغ
با غین نقطه دار بروزن انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند انجوغیدن بروزن و معنی انجوخیدن است که بر هم کشیده شدن
پوست روی و اندام باشد انجوک بروزن مفلوک نام رستنی و گیاهیست نامعلوم انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن
و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زهاب آب … هم بنظر آمده است انجیده بروزن کشیده ملعب یونانی
گندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و دشوار زاییدن زنان را سود دهد و بفارسی ریزه ریزه کرده شده باشد انجیر
بروزن زنجیر میوه ایست معروف و حلقه سوراخ را هم گویند عموما و سوراخ مقعد را خصوصا و نام جوی آب هم هست و آن را جوی انجیل بلام هم میگویند
انجیر آدم نام میوه ایست در هندوستان شبیه بکنطل انجیرون بفتح اول و دال ابجد بروزن شمشیرزن بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است
انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف و نام چشمه ایست از توابع یزد و … مقعد و سوراخ کون را نیز گویند انجین بروزن رنگین بمعنی …
ریزه باشد و ریزه کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاه گل اندوده هم بنظر آمده است انخفیقن بفتح اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار … و طای حطی تحتانی رسیده و نون بالف کشیده ملعب سریانی نوعی از گل نار است گویند در حشائش … گل … و دیگر …
ریشش را … و ریشهای کهنه را نافع است و آن … گل صد برگ خوانند اند بروزن و معنی چند و چندان و چندین باشد و شمار مجهولی است …

دن را بعربی نیف و نصیح خوانند و بعضی گویند که موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک تصغیر اندست و نام درختی است که از عرق
سوسن خوانند و اصل استوس رنج در جهت اندست و سخن گفتن لشک و گمان باشد که آیا چنان است چنین یا سخن گفتن اندروی بعجب را نیز گویند و بمعنی شکر
و شکرگذاری و ستایش و سپاس و آواز هم هست اندا بروزن حمدا بمعنی کاه گل و کاه گل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاه گل اندوده را نیز گفته اند و بمعنی خبث و
و بدگوئی هم آمده است و حوالی را نیز گویند که اصلی و تقیا طلبند و روبای صادق را نیز گویند و در عربی بمعنی شبنم باشد انداچه بروزن ...
زنده و باز ندا فکر و اندیشه را گویند انداز بفتح اول بروزن فراز سرگذشت و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی بمعنی اندخاش باشد اندارس بکسر راء و
سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم او را بانگشت کند انداز بروزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و انداز مقیاس و مقدار هم آمده است و مقدار
چیزی را گویند و بمعنی مصدر هم هست که انداختن باشد اندازه بروزن جنازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند
و تعبیرش بهندسه کرده اند و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است اندام بروزن انجام معروف است که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز گویند
که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی هم آمده است و آداب و ادب و قاعده و روش نیز گویند و فضای خانه را هم گفته اند انداو
بسکون دال و تره تیرک باشد و آن تره ایست خوردنی و آن را اهل سیستان تریره و عربان جرجیره خوانند و بعضی گویند جرجیر صحرائیست که اصفهان باشد
انداوه بفتح دال و ماله استادان بنا باشد و آن افزاری باشد که بدان کاهگل و گچ بر دیوار و بام مالند و شکوه و شکایت و شنعت را نیز گویند اندایش بروزن
فرایش بمعنی کاهگل کردن و کاهگل بر مالیدن باشد اندبکر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و کاهگل بر بام و دیوار مالنده را نیز گویند
اندایه بروزن همسایه بمعنی انداوه است که ماله استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و شنعت را نیز گویند اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال
نقطه مفتوح بمعنی قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشتیوان را نیز گفته اند اندخسیدن بروزن کم رنجیدن حمایت
نمودن باشد و پشتی کردن و پناه گرفتن نیز هست اندر بروزن ضدر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچو آنکه اندر آن و اندر خانه یعنی در آن و در خانه
و افاده معنی غیریت نیز می کند چون با مادر و پدر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر اندراب بروزن سنجلاب شهریست
از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین اندرابای با بای ابجد بروزن ... بمعنی مزدوری و حاجت و محتاج الیه و درباست باشد و بکون
و سرآویز و آویخته را نیز گویند اندرابیست بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندرابست که مزدوری و حاجت و محتاج الیه باشد اندرخور بفتح خای نقطه
دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار باشد اندرخورد بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد
و بفتح رای دوم بمعنی زیبنده است یعنی می زیبد اندرخورد بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخور است که سزاوار و لایق و زیبا باشد اندرز با زای هوز
بروزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم نظر آمده است اندرزا بروزن صندلسا گاوزهره را گویند
و آن سنگی است که در میان زهره گاو پیدا شود و آن ... را بعربی حجر البقر گویند اندروا با واو بروزن اندلسا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی
آرزو و حاجتمندی هم هست سرنگون آویخته و آونگون را نیز گویند اندرواژ با زای فارسی بروزن چلنبر باز بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمندی
و سرنگون آویخته باشد اندروای بروزن صندلسای بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و ... و سرنگون باشد اندروایی بروزن کم بردائی
بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد اندرود بفتح اول و ضم ثالث بروزن کمندکوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را
سیاه و خشن کرده اند و با خارش شده و آن را بعربی باقوبا گویند اندرون بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون چوب ...
معطر خارناک باشد اندروس بروزن سندروس نام مردی بوده ... در میان دریا ...
اندروس بمعنی ... اندروجس ...

و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در طبابت اعجاز بکار برده اندریمان با میم بروزن ...
نام یکی از سپاهیان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف تصغیر اندست و اند عددی باشد مجهول از
میان سه و نه و آن را بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند اندکان بروزن سندکان نام شهری و ولایتی است ما بین سمرقند و چین و معرب آن اندجان است
اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بی نقطه نام شهریست در عمارت مغرب و نام جزیره هم هست در دریا که ... و بمعنی بفتح اول و ثالث
و رابع هم آمده است اندمه بروزن سرومه یاد آوردن غمهای گذشته باشد اندو بروزن بجو بمعنی اندودن باشد که در مقابل پیرون است اندوب
بروزن مشکوب جوششی است با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت کند و آن را بعربی قوبا گویند اندوج بروزن مخلوج بمعنی اندوب است و آن
جوششی باشد با خارش که عرب قوبا گویند اندوختن بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد بمعنی قرض و پس دادن هم هست
اندود بروزن مقصود کاهگل و کاه و گل را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بروزن فرمودن کاهگل و کاه گل بر مالیدن باشد مطلقا و جمع را نیز
گویند اندوز بروزن ... بمعنی فراهم آورده و جمع کرده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور اندول بروزن معقول گلیمی باشد
که آن را بر چهار چوب با میخها محکم کنند و بجهت استراحت بر آن نشینند و این در ملک ترکستان معمول است اندوند بفتح رابع و سکون واو و دال ابجد از تباعت
بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را گویند اندُه بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی و دلگیر
باشد اندوهان بروزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع بر خلاف قیاس است چه تعبیر از جانور با الف
و نون جمع نتوان کرد اندوقو بضم دو قاف و سکون دو واو دوائیست که آن را حبه قوقی خوانند کلف را نافع است اندی بروزن لندی بمعنی اندکی
باشد که در مقابل فرحی باشد و بمعنی بسیار و افزار هم آمده است و بجای لفظ بود که و باشد که هم استعمال می کنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد
و تعجب را گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخنی را نیز گویند که از روی اشک و ریب
و آهستگی گفته شود اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس هم آمده است اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد
و سخنی را نیز گویند که از روی اشک و ریب و آهستگی گفته شود اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است اندیک بروزن
نزدیک لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی خوانند یعنی باشد که و بود که و بمعنی زیرا که و چرا که و از برای آن و از این جهت هم گفته اند
اندزو با ذال نقطه دار و رای بی نقطه بروزن لیلیو پازهر باشد و آن را فادزهر نیز گویند بجای ذال نقطه دار زای هوز نیز آمده است انز بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت هر چیز درشت را گویند انزوب بروزن سرکوب جوششی است با خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است
که آن را بفارسی گر و بتازی جرب خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند انزرو بفتح اول و زای هوز و رای قرشت بواو رسیده بمعنی پازهر است که فاد
زهر نیز گویند انزروت بروزن و بمعنی عنزروت است و آن صمغی باشد که بسیار در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب است و در موید الفضلا بمعنی با ذال
نقطه دار و بای ابجد آمده است که انزروت باشد انژه با زای فارسی بروزن غمزه مرحمت باشد و آن را بعربی عدس گویند انس بفتح اول و کسر ثانی و سکون
سین بی نقطه و فتح فوقانی مضموم ... است و آن نیز گیاهی باشد خوش بوی که بعربی سعد گویند انشتا بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت
و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت سریانی دوائیست که آن را بفارسی موزک گویند و بعربی حب المحلب خوانند انطلیون با طای حطی و لام و تحتانی بروزن
عنبرگون لغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان شیطان باشد انطونیا بروزن ... لغت یونانی ... را گویند و آن سرد و تر است
و جگر گرم را نافع باشد انفاق بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بقاف زده روغن زیتون تازه را گویند انفت بروزن رحمت ...
و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است انفنت بروزن بلاغت پرده و تنیده عنکبوت را گویند انقروذیا
بفتح اول و قاف و سکون ثانی و راء و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل باشد و آن چیزیست

که بلادر گویند بهترین آن است که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و آن گرم و خشک است در چهارم قوت حافظه و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلاذر
خوانند و بهندی بلاور انقلیا بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده لغت اهل مغرب و نباتی که آن را بفارسی شنکار خوانند و ثمر
شجرة الدم و آن نوعی از شرخ مرویست برگ آن مثل برگ سیاهی ... باشد بایه زکوهی بر خشار زیر ... نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است انقوبا
بروزن میمون لغت یونانی کل کننده را گویند و آن نوعی از کمان باشد و آن را بخته فربهی جلوا کرده بکار برند و بعربی ... خوانند انک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی قمر آب را گویند که کوزه گران از خلال سازند و بجهة مرور کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است در هندوستان انگار بروزن رنگار
بمعنی انقصور و پندار باشد که از پندارش است و انقصور کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی پندار و انگارش کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار نا تمام باشد
انگاردن بفتح اول و دال بجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و انقصور کردن و کار بردن باشد انگارده بفتح اول بروزن نگاشته است افسانه در گذشت
نیز گفته اند انگارش بروزن آرایش بمعنی انگاره است که فسانه در گذشت باشد انگاره بروزن همواره هر چیز نا تمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است
که افسانه در گذشت باشد و یاد کند شنها کردن را نیز گویند و در سر گرفتن سر گذشت و فسانه را نیز گویند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته گوید
گویند انگاره می کند یعنی بازو سر می گیرد و بس فرمانده از شرم و حیا را نیز گویند و بعضی ورق حساب مدعا اعمال هم نوشته اند انگاریدن بروزن ترسانیدن
و بمعنی انقصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز بازای هوز بروزن پرواز افزار ... و آن را گویند و بعربی ... خوانند و جمع آن ادوات
انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی انقصور کردن پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بروزن و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه
بروزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد انگبین با بای ابجد بروزن طبر بین عسل شهد را گویند انگبینه بروزن آبگینه
نام حلوائیست که آن را حلوا باشد که بیک قوام آورده باشند و بعضی ریزند تا سخت شود و دندان گیر گردد انگدان بضم ثالث و دال الف کشیده بروزن
مردمان انسان شناس گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد جنسی و شبیه بآدمی در ... بمعنی انسان آمده که بهندی ... گویند ... و نام درختی
هست که صمغ آن را بعربی حلتیت خوانند و منسوب به انگدان باشد و بمعنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه است از قرای کاشان که با کوه ...
وادی و انگرده بضم ثالث بروزن افسرده دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد انگریز بسکون ثالث بروزن رنگ ریز رستنی باشد و کل آن ... کل ... شک
رزد میشود و اطراف آن خار دار و آن را بعربی ... خوانند و بیونانی طرثیفان گویند و نوعی از مردم فرنگ است انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و زای نقطه دار ساکن بیلی باشد که بان زمین را هموار سازند انگزد بفتح اول و ضم ثالث و سکون زای فارسی آهنی باشد سر کج که فیلبانان بدان بهر طرف
که خواهند برند انگژد بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال بجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموما و صمغی باشد بغایت بد بوی و آن
بعربی حلتیت خوانند و آن را انگژ و بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ
و آن گرم و خشک است در درجه سیم انگژک بازای هوز بروزن سر حلک کلک فیل را گویند و آن آلتی باشد سر کج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر جا
که خواهند برند و بازای هوز هم بنظر آمده است انگژوا بکسر ثالث و سکون زای فارسی و واو بالف کشیده بروزن ... جایی را گویند که شبها
گوسفندان را در آنجا نگاه دارند و گوسفند را نیز گفته اند و بمعنی جسته و دانه میوه باشد انگژه بازای فارسی مفتوح بروزن خزینه مخفف انگوزه است که صمغ
درخت انگدان باشد و آن را بعربی حلتیت و شیر از زبان لشکر کنند گویند و بازای هوز نیز آمده است انگسیه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی
نقطه و فتح بای ابجد زر بکری را گویند که صاحب سامان بود و کار کنان و زرعت کاران را بسیار داشته باشد انگشبه بشین نقطه دار بروزن و معنی انگسبه است
که زر بکر صاحب سامان باشد و بود و اگر صاحب به را نیز گفته اند انگشت بضم ثالث معروف که هر یک از انگشتان دست و پا باشد و بکسر ثالث زغال
گویند که اخگر کشته شده است انگشتان بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و آن ... مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمار ناک و صاحب ... را گویند
انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و فسوس حسرت ... را گویند انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و تسلیم داشتن باشد

و اشاره کردن بجای مخفی هم هست انگشت برگ بکسر معلوم و ضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که آن را موش کوری گویند و
در پیوسته در زیر زمین پیدا شود و بیخ درخت و نباتات میخورد و گویند بیا ز کند تا از بسیار دوستی دارد و چون ببرند سوراخ او بهند بروغن یا دو از کجا بود و گوشت
او زهر قاتل است انگشت بر لب بردن کسی را بر حرف آوردن باشد انگشت خاییدن کنایه از حیرت و افسوس و ندامت پشیمانی باشد انگشت دشنام
کنایه از انگشت نهادن باشد به ... در عوض آن دشنامی خواهند شنید انگشت زدن آنست که از خوشحالی انگشتان را بر هم زنند انگشت شکن بفتح شین نقطه دار و
کاف انگشت شهادت را گویند انگشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که برانگشت عروسان هم گویند انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ
درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را برهم زنند چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد
انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و ندامت و حیرت باشد انگشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک
عروس بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلوا باشد انگشت کنده انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدان است
و بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از مشهور کردن باشد و نمودن چیزی را بانگشت و استعمال این در بدنامی بیشتر است انگشت نهادن
بمعنی انگشت دشنام است و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد انگشت پیل گشیدن کنایه از رسوائی و انشای سر و ترک ... دادن کاری باشد انگشتو بضم
فوقانی و سکون فوقانی چنگالی و مالیده را گویند و آن نانی باشد که گرم با روغن و شیرینی برهم مالند انگشتوا بکسر ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد
که بر روی آتش خاک و خاکستر و غیره پزند انگشته بضم ثالث بروزن نوشته آلتی باشد که از چوب سازند بجهة دست و دسته تیر دارد و گره بر زیر گران خرمن کوفته شده را
بدان بباد دهند و بفتح ثالث بر زیر گر را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان ... داشته باشد و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و سودا گر صاحب ... را
نیز گویند انگل بفتح ثالث بروزن چنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که کوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و کوی گریبان
نیز آمده است انگلسده بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی و نون و دال بجد مضموم تو ... چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دار که سنگ ریزه ها در جوف آن
ریخته باشند و چون بجنبانند صدائی کند و طفلان را بدان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بروزن حنظله کوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ای است
که تکمه و کوی را از آن بگذرانند انگلیون با یای حطی بروزن ... نام کتاب ... است که انجیل عیسی است و نام کتاب مانی نقاش هم هست و مانی نیز
بوده است ... رنگ که هر ... رنگ ... گویند که این لغت ... انجیل است و جانی از نقش
و نگار رو کل و لاله گفته میشود و غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و ... نیز گویند و آن نوعی از حلیله است انگوان باواو بروزن و معنی انگدان است
که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و بغایت بد بوی باشد انگور با بای فارسی بروزن ... لعب ترند و باز ند کاسنی را گویند و آن گیاهی است
معروف و بعربی هندبا خوانند انگوبین بکسر فوقانی و سکون تحتانی و نون لعب ترند و باز ند کاو کوهی را گویند انگور زیونه نوعی از انگور سیاه است
طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذارین گویند انگوزه با زای فارسی بروزن ... صمغ درخت انگدان باشد که بعربی حلتیت و صمغ المحروث
خوانند و بعضی انگوزه و قرطس گویند انگول بروزن مقبول حلقه باشد که کوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی کوی گریبان و تکمه کلاه
نیز آمده است انگوله بروزن ... بمعنی انگول است که تکمه کلاه و کوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن بگذرانند انگیان بضم ثالث و تحتانی بالف
کشیده و نون زده بروزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و صمغ آن درخت است انگیختن بمعنی جنبانیدن از جائی و شورانیدن
و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی آوردن و پیدا کردن و ساختن و برپا کردن هم آمده است انگیز بروزن ریگیز انگیزه را گویند و بعربی ... خوانند
انگیزه بروزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزاننده باشد انگیزه بروزن کفلیزه بمعنی سبب و باعث چیزی باشد انگیس با کاف تازی بروزن ...
اول شکل است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد انگیل با کاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که کوی گریبان و تکمه کلاه
از آن بگذرانند و تکمه و کوی گریبان را نیز گفته اند انگیله بروزن ... بمعنی انگیل است که کوی گریبان و حلقه کوی گریبان باشد انوبا بفتح اول و ضم ثانی

با واو و سین اوزنیجا خوانند که بعربی هندبا خوانند و کاسنی را نیز گفته اند و آن گیاهی است که در دواها بکار برند و کاسنی را گویند ثمر زبان کاف کشیده بالف فارسی یای و واو و سکون
بی نقطه و میم بروزن ابوره بلغت یونانی سیلانخون را گویند اوش با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده بمذهب کیش گبران را گویند و بمعنی شادی
و خرمی و عدالت هم آمده است اوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام عمه زردشت هم هست و بمعنی نو
جوان را گویند و بمعنی تر و تازه هم آمده است که بعربی طول و عرض خوانند و بضم اول نیز گفته اند اوشیان بکسر میم بروزن محو شیان بلغت یونانی
شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر آورده است و گفته است که این لغت رومی است اوکیدن بروزن رنجیدن
نوشیدن بمعنی لرزیدن و نوحه کردن باشد اهوبا با بای ابجد بروزن محبوب بلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند ایبا با بای ابجد بروزن
بلغت زند و پازند درخت صنوبر را گویند و برگ آن را در دواها بکار برند و یای ابجد نیز بجای قرشت هم آمده است ایبر بروزن امیر خونی ترشت و ضبعت
بد را گویند ایران بروزن میران نام فرشته ایست موکل بر عقد و نکاح و نام روز سی ام است از هر ماه شمسی و بمعنی بازی بی نقطه دار بروزن عزیزان هم آمده
ایزد با زای فارسی بروزن کنیز گیاهی است که آن را لوبیای مادران گویند و حضرت یزدان را نیز گویند ایش جفا کنایه از چشم است و بعربی عین گویند ایلیان
بروزن جنیسان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالف باشد انیسون بروزن جیحون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد و آن را بعربی حلوه گویند بفتح
حای بی نقطه و شکوفه را نیز گویند و بعضی گویند انیسون عربی است نه یونانی و بمعنی ایلیان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد
اهیه بروزن هریسه هر چیزی بسته را گویند که بدشواری از هم واشود و حل گردد اهبه بروزن تتمه جاسوس و جاپلوس را گویند و بمعنی اهیه هم آمده است که
چیزی بسته و منجمد باشد امثال آنکه ماننده سبو و خمچه بزرگی که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از آن جدا شود جانب چهارم در بیست و یک
بر یکصد و یازده لغت و کنایت او بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است و نسبت بذوی العقول بود چه غیر ذوی العقول را آن گویند اوا بروزن هوا بمعنی آواز باشد
و بمعنی با هم هست که شور با و آش باشد اوار بفتح اول بروزن شرار بمعنی دفتر حساب و دیوان باشد و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اواره بفتح اول بروزن
شراره دفتر حسابی باشد که حسابها بر آن کنند و دیوانی را در آن نویسند و در زمان ما آن دفتر را اواره گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی خانه ای هم هست
که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و زنده آتش را گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اوادین بروزن شیاطین
زشت و بد را گویند چنانکه برابر خوب نیکو را گویند اوام بروزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است اوبا با بای ابجد بروزن
سودا نام پسر زاده سلیمان علیه السلام که پسر رحبعام باشد اوبار بفتح اول بروزن انبار چیزی که فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو برد یعنی بلع شود و هر
جانوری که جانور زنده را فرو برد گویند او را بازید و بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز گفته اند و بمعنی خانه و مردم آمده است و امر بفرو بردن و بلع کردن و شکستن
هم هست یعنی فرو بر و بروف انکن و بضم اول ناله و زاری را نیز گویند اوباریدن بفتح اول بروزن برخاریدن ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند
و بمعنی شکستن هم آمده است و بضم اول ناله و زاری را گویند اوبش بروزن قرو آتش نام عالمی است فهمیده و بی بر و با و ناخلف و سر خود و متعصب را
گویند اوبشتن بروزن زره رستن بمعنی بر کردن و شکستن باشد اوبره بضم ثالث بروزن قشره بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کرد ادبس بضم اول
و کسر ثالث بروزن مولش خویش و پیوند و قرابت را گویند اوبه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات اوج
بفتح اول بروزن موج معرب اوک است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کوکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک غیر محیطه
سیاره با حوامل ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندی است اوجبی بجیم فارسی و فوقانی و یای فارسی و جیم بروزن مغیلان
نمک بلغت زند و پازند بمعنی گذشت باشد مطلق خواه گذشت بد و خواه گذشت نیک اوجه بضم اول و فتح جیم فارسی باشد نام شهری است اوجرنی
با زای هوز بروزن موسیقی بمعنی بهتر و چگونگی چیزی باشد اوچریها بضم اول بروزن نوشیروان بمعنی ابیات باشد که جمع بیت است اوخ بفتح اول
بروزن سوداء نیو نام کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اودبابون اودا معلوم باشد بالف کشیده و کسر نام و فوقانی بواو رسیده و نون زده [illegible]

اوخ

کرفس کوهی را گویند چه اوده بمعنی سالیون و کوه کرفس را گویند و تخم آن را فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن جانوریست که بعربی جم گویند اودس بضم اول و ثالث بروزن نومس وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند که فاصله
میان انگشت کوچک تا سر انگشت نر کلان باشد اودست بروزن بدست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد اوده بروزن روضه نام شهری است
اوذر بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند اور بضم اول بروزن مور بمعنی بهشت باشد
عموما و بهشتی را که برهمن شخصی ترتیب دهند خصوصا و بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را نیز گویند که مغز آن شکسته و پوست آن ریخته باشد اورا بفتح اول و سکون ثانی و رای
بالف کشیده و حصار و قلعه را گویند اوراز بروزن و معنی فراز است که فراز و بالا و بلند باشد اورشن بروزن و معنی برافتش و تندبد باشد و افروختن باشد
اورامن بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گوینندگی باشد که اهل صحه فارسیان است و تعران بر زبان پهلوی آن نام دهی است از مضافات
جوشقان مشهور با اورامه و جهت این تسمیه گویند که شخصی از ظریفان وضع کرده بود و نیز آن را اورامن شهرت یافت اورامه با میم بروزن مرزامه بمعنی اورامن است
که نوعی از گوینده گی فارسیان باشد و نام دهی است از توابع جوشقان اوردیدن بفتح اول و ثانی بروزن نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند اورس
بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند اورشلیم بضم اول و کسر ثانی و فتح شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی
و میم نام شهری است که بیت المقدس در آن شهر واقع است و آن را ایلیا و بسین بی نقطه و حذف تحتانی هم گویند و بعضی گویند که این لفظ مرکب است اورکن بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و کاف بواو رسیده و نهاوند در شهری است از عراق عجم که بابا طاهر عریان در آنجا بوده بقرب همدان است و جون این شهر بر کوهی واقع است
بنا بر آن بدین نام خوانده اند اورمالی با میم بروزن کوتوالی غمی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل شده و آن روغنی است که از ساق درختی مانند عسل چکد
طعم آن شیرین است و آن را عسل داود خوانند گرم و تر است در درجه چهارم اورمزد بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستاره مشتری
باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر کتابها نهادن و بدست قرض دادن و نام فرشته ایست که
تدبیر امور و مصالح روز اورمزد متعلق باو دارد و نام پسر زاده اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد اورمزد بروزن و معنی اورمز است که نام روز اول است
شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته که متوکل است بروز اول هر ماه و نام پسر زاده اسفندیار باشد اورنگ بروزن اوزبک کلاه طاقی تیمین را گویند
و بعضی این لغت را ترکی می دانند اورنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم سنگ انگور را گویند و آن را بعربی حب الثعلب خوانند و در دواها بکار
برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگوران را خورده باشند و بجای تای حرف ثالث لام هم آمده است اورنجن بفتح اول
بروزن نوعی از زن حیلیا باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دستبرنجن و آنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند
اورنجین بروزن حروف چین بمعنی اورنجن است و آن حلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند اورند بروزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه است
و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان باشد و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام یکی از پسران کی لهراسپ بن کی قباد
و او پدر لهراسپ بوده و تخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند و رود خانه عظیم و بزرگ را هم گفته اند مطلقا همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آن و بمعنی اورنگ
هم بنظر آمده است که بعربی مکر خوانند و سپاهی را نیز گفته اند که در مقابل سپاه دیگر ایستد اورندیدن بروزن برنجیدن مصدر اورند است بمعنی فریب دادن
و مکر و حیله نمودن اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی هم آمده است و شادی و خوشحالی و زندگانی و مکر و فریب
و حیله را نیز گویند و نام شخصی که او عاشق گلچهره نامی بوده و نام جانوری هم هست که آن را بعربی ارضه خوانند اورنگی بروزن فرزندی نام پرده ایست از
موسیقی و نام لحن سی ام است از سی لحن باربد اورخش بروزن و معنی فروغش است که روشن کردن آتش و چراغ باشد اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند اوریا بروزن بوریا نام شخصی است که داود او را بجنگ فرستاد
تا در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جد مادری سلیمان است و بعضی گویند برادر داود بود اوریب بفتح

اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد است که در عربی مجوف و ترکی فیقاج گویند **اوزیو** بکسر ثالث و سکون واو بفارسی معنی اوزیب است که ترکی
فیقاج و عربیه مجوف خوانند **اوز** تشدید ثانی بروزن هوز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و کسر اول هم بنظر آمده است گویند عربی است **اوزنا**
بروزن و معنی افزار است که بادبان کشتی و دوات و فرار بیه و زین و کفش و یا افزار و دوا که گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند
اوزبش بروزن و معنی فزایش است یعنی زیاده شدن **اوزن** بازای فارسی بروزن و معنی انداز باشد که از انداختن است و معنی ذو علامه است
که انداز نده و افکننده باشد و امر بجمع هم است یعنی بینداز و عکس و قتل و کشتن را نیز گویند از کشتن باشد **اوزند** بروزن و معنی افکند است که ماضی افکندن
و انداختن باشد **اوزندیدن** بروزن از پیچیدن معنی افکندن و انداختن باشد **اوزنید** بروزن ارزید بمعنی افکند و انداخت باشد که ماضی افکندن و انداختن
اوزدل بروزن معقول بمعنی لکر و تقاضا باشد و بتعجیل و شتاب را نیز گویند **اوزنیدن** بروزن فروزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد **اوزیدن**
بروزن افروزیدن بمعنی برانگیختن و تحریک باشد و غیره و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است **اوزون**
بازای هوز بروزن و معنی افزون و افزایش و زیادتی باشد **اوس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدوار و رجا باشد و بضم اول
بزبان رومی بمعنی امیر و بزرگ و خرامیدن و کاهش و سقف کردن بوده و در جای دیگر بجای میم سین نوشته بوده که ای ایم سین بی نقطه باشد که آن علم
اوسان بروزن چوگان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که شمشیر و خنجر و کارد و مانند آن بر آن تیز کنند **اوسپید** با بای ابجد بروزن بو سعید درختی است که آن را
سپیدار و سفیدی گویند گرم و خشک است و محلل ریاح و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است **اوستخ** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی
بالف کشیده بجای الف نقطه دار بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی باشد و آن را بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد **اوستاد** بروزن نوشیاد
داننده و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی **اوستام** با ثانی مجهول و سکون میم بر وزن دلجام است را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند
و بمعنی استانه در خانه هم آمده است **اوستان** بروزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساحت و یراق و زین و لجام اسب و آستانه خانه هم است
اوستیم با فوقانی و تحتانی کشیده بمیم زده شتیمن جامه را گویند و بمعنی خون وریمی باشد که از جراحت رود **اوسو** بضم اول بروزن کوکو بمعنی زبون
و ربایندگی باشد و بفتح اول هم باین معنی آمده و بمعنی ماتم و خواب باشد **اوسون** بروزن و معنی افسون است و آن کلماتی باشد که عزایم خوانان و ساحران
بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران خوانند و حیله و تزویر را نیز گفته اند **اوسه** بضم اول بروزن بوسه بمعنی ربودن و ربایش و ربایندگی باشد و با
بفتح اول اسم گفته اند **اوسیمون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی داروئی است که آن را توذری
گویند اگر با آب بیامیزند و بر ورمهای بن گوش و ورمهای صلب ضماد کنند نافع باشد **اوشی** بروزن موکش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه ماهی منسوب است
و چاهی **اوشال** بفتح اول بروزن کودال تالاب و برکه و آب رود خانه های آب را گویند که در کوهها میشود **اوشان** بفتح اول بروزن چوگان
بمعنی ایشان باشد که از پوشیدن و فشاندن است و بضم اول بمعنی ایشان است که جمع مغایب است **اوشنگ** بروزن اورنگ رستنیها را گویند که در خانه نهند
و جامه و ازار و پاک و لکی و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشههای انگور نیز از آن آویزند و آن را بعربی معلاق خوانند **اوشش** و **پوشش** بفتح اول
و بای ابجد این لغت از اتباع است یعنی تجمل و خود نمائی و کر و فر و خود آرائی باشد **اوشه** بضم اول بروزن توشه نام رستنی است و آن بابونه و بهرو فی
هر دو میباشد بابونی را مرزه گویند و آن سبزیست که با طعام خورند و صحرائی را سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند
اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن هوشمند نام پادشاه هوشنگ است **اوغا** بفتح اول بر وزن بوغا بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند **اوغر** بروزن
کوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جای را گویند که بادی بسیار وزد **اوفتادن** بمعنی افتادن است که از پای در آمدن و دور شدن باشد
اوفسانه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن توشخانه سرگذشت را گویند **اوفطاریون** بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و طای حطی بالف کشیده
و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی نفت را گویند و آن گلی است ارزق و کبود و دو دا چون گرد میباشد و شاخ و برگ و گل آن تمام

ذم است و در بلعت الثعلب آنرا میخوانند **اوقیمن** بفتح اول و قاف و میم و سکون تحتانی و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهی است که آن را بادروج خوانند گویند اگر آن را
بخایند و در آفتاب نهند کرم بسیاری از آن تولد نماید و کسر قاف هم بنظر آمده است که بروزن لرزیدن باشد **اوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
قلعه است مابین فراه و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب است **اوکار** بروزن و معنی افگار است
که جراحت بیچاره باشد و مردم زمین گیر و بیکاره و وا مانده را نیز گویند و باید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بوا بتبدیل مییابد و فا بعضی جای
تبدیل مییابد چنانکه در فواید گذشت **اوکج** بروزن شطرنج نام درختی است که تا گویند **اوکند** بروزن و معنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن
باشد **اوکندن** بروزن و معنی افکندن و انداختن باشد **اوکنید** با کاف فارسی بروزن و معنی افکنید است که از افکندن و انداختن باشد **اوکو** بضم
اول بروزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد **اولاد** بضم اول بروزن فولاد نام دیوی بوده است از مازندران **اول فروردین**
روزی باشد که ده روز از اول فروردین ماه مانده باشد بهمچنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم باطل فارسیان
درین روز زیارت و ترحم کردن بهتر است و درین ایام موبدان بجهت ارواح مردگان خوانند **اول قوت** کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد
اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی را نیز گویند کاغذی
گویند که بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانه های آن را چیده باشند و بعربی آن را عرجون خوانند **اوماج** با ثانی مجهول
بروزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و با سقاط ثانی هم آمده است **اوماد** بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی
عصاره عنب است و آن چنان است که چیزی از انگور و سفید باشد و آن ترشی باشد مانند کر لیکن طعام ندارد و آن را بگیرند و فشارند و در ظرفی کرده خشک
کنند و بعد از آن قرصها سازند گرم و خشک است **اومالی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام تحتانی رسیده همان
اوربست که دهن العسل باشد و آن از عسل و روغن هم گویند گرم و تر است در چهارم **اومان** بروزن چوگان قریه ایست از قرای همدان و مولد و منشأ
از آنجاست **اونج** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم لغت و حوالت را گویند **اوند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند ظرف و اناء را گویند و بکسر ثانی بمعنی
قریب و نزدیک باشد **اونگ** بروزن اورنگ بمعنی اوشنگ است و آن رستنی باشد که قبا و لنگ و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشههای
انگور نیز از آن بیاویزند **اونو** با اول و ثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت بربری نوعی است که آن را در خراسان بلغت بربر
و بعربی انقاح البری خوانند **اوبیا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت سریانی شراب را گویند که خمر باشد و بمعنی بضم اول هم آمده
چه اوتو ای لفظی است یونانی مرکب از شراب و عسل و ماء العسل را نیز گویند **اوودک** بضم اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده بکاف زده بمعنی
کران را بعربی صمغ الدجاج گویند و از صحرا و دشت بکار برند **اوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که صغیر مغایب است **اویرش**
با رای قرشت بروزن پرورش طعام و نان خورشی که مقداری باشد از رنگ بان **اویژه** با زای فارسی بروزن هیچه خالص و خاص و پاک و پاکیزه را گویند
و شراب انگوری را نیز گفته اند و بمعنی بازای هوز هم آمده است **اویس** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه یکی از مهاجر گرگ است که
بعربی ذئب گویند و نام یکی از اولیا است که او را عجم نیز هست و او در جنگ صفین کشته شد **چهار پهلو و شش** در همزه با واو مشتمل بر بیست و هشت لغت
و کنایت **آه** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند **آهار** بروزن بهار ریانوده که بر کاغذ و غیره
که بر جامه مالند **اهر** بروزن نهر نام موضعی است از آذربایجان که رود خانه عظیمی دارد و نام زر خشی هم هست که تیر از آن را کشیده و بعربی لسان العصافیر
خوانند و شکوفه و بهار آن را سنبل الطیب خوانند **اهرمن** بروزن ترد من اسمی است از اسامی بدیها را گویند و شیطان و دیو را نیز گفته اند **اهران** بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده خیره و دود و کبر را گویند **اهرم** بروزن همدم چوبی باشد که چیزی را با آن کوبند **اهرمن** بفتح ثالث بر
وزن اکر کردن اسمی است از اسامی بدیها باشد چنانکه یزدان اسمی است از اسامی نیکیها است و شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است **اهرن** بروزن ...

معنی اهرمن باشد که زنهای بدبهای شیطان است و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او گشتاسف بن لهراسپ بوده یعنی هر کدام یک دختر قیصر را داشته‌اند و بزبان
هندی اسنان زرگری و آهنگری را گویند **اهرن** بروزن مجنون نام حکیمی بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته **اهریمن**
بروزن الغربین بمعنی اهرمن است که در ستهای بدی باشد چنانکه یزدان بمعنی نیکیهاست و شیطان و دیو و جن را نیز گفته‌اند **اهرمینه** بروزن طلسمینه [illegible]
بد بهابت شیطان را نیز گویند **اهزون** بفتح اول بروزن محزون بمعنی نیز مان و همین ساعت باشد و بفتح اول نازنیده [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند
اهک بروزن لمک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اهلیوب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و یای ابجد مضموم بواو و بای ابجد زده لغت زند
و پازند بهشت را گویند که در عرف [illegible] است **اهل نشست** کنایه از گوشه‌نشینان و درویشان تارک دنیا باشد **اهم** بروزن [illegible] شغال را گویند و آن جانوریست
مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند در عهد کیسی اهم رسیده و پیش از آن نبوده **اهمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد **اهنامه**
بروزن شهنامه بمعنی کر و فر و خودآرائی و خودنمائی و دولت و حشمت و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انقطاع باز ماند و شکسته شود
اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه‌دار مضموم و واو معدوله و شین قرشت تحتانی رسیده اهل حرف را گویند و این چهار
قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و بیان آنست که جمشید خلایق اقسام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید و فرمود که در کوهها و غارها [illegible]
گشته و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند و قسم دیگر سپاهی خواند و گفت سپاهیگری بیاموزید و قسم دیگر را نسودی نام کرد و حکم کرد که کشت و زراعت کنند و چهارم
اهنوخوشی لقب داد و گفت با انواع حرفها بپردازند **اهنود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است **اهوار** بروزن
رهوار حیران و واله و شیفته را گویند **اهواز** بروزن شهباز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بد دارد و هر که یک سال در آنجا مقام کند البته
در عقل او نقصانی بهم رسد و [illegible] هر که را که [illegible] و جان بسلامت برد و [illegible] فراوان است و نام ولایتی هم هست **اهوذ** بروزن رهبر معشوق و مطلوب را
گویند **اهوز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نام تیراندازی بوده بغایت مقدرانداز در زمان انوشیروان گویند بسیف ذوالیزن همراه شده
بود و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت **اهون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون زده مخفف اهون است که رخنه کوه و غار و مثال آن
باشد **اهون بر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت نقب زننده و چاه‌جوی را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است **اهیانه** با یای حطی
بروزن سهدانه مخفف اهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد پایان بیست و هشتم در همزه و یای حطی مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت **ایا**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی کویا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود **ایار** بروزن بهار
نام ماه ششم است از ماههای رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و در جمع حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند **ایارده** بکسر اول و رابع و فتح
دال ابجد بغیر حکوکی کتاب زند است و آن را پازند خوانند و زند کتابی است ملت مغان یعنی آتش‌پرستان و بعضی آن را کتاب آسمانی میدانند
و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است **ایاره** بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست
و پای کنند و دو قسم حسابی را نیز گویند که رقمهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند و معرب آن اواره است و ترکیبی باشد از ادویه مسهله [illegible]
و آن [illegible] از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم هست **ایارگیر** بروزن گشاده‌گیر محاسب و نویسنده را گویند
ایاز بروزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده **ایازی** بروزن نمازی برقع سیاهی است که زنان بر پشت چشم بندند **ایاس** بروزن
مماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود است **ایسه** بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر جوال [illegible]
نصب کرده باشند و بعد از بار کردن آن [illegible] و قلاب را بر آن محکم کنند **ایاسی** بروزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که نوعی
از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند **ایاغ** بروزن دماغ کاسه و پیاله شراب‌خوری را گویند **ایبد** با بای ابجد بروزن امید شراره و در شکستن [illegible] را
گویند **ایبک** با ثانی مجهول بروزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند **ایتکین** با تای قرشت بروزن پیش‌بین نام خانه‌دار و صاحب و خداوند خانه را

حلقه اندازند

گویند

گویند و ایتکینی خانه‌داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد **ایتوک** بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند **ایثار بخش** با ثای
مثلثه و خای نقطه‌دار بروزن [illegible] هوشنگ پسر سیامک را گویند **ایج** با ثانی مجهول بروزن و معنی هیچ است **ایخت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
خای نقطه‌دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن ظرفها را گویند که مس و نقره و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد **ایدر** بکسر اول و فتح دال ابجد
بروزن دیگر بمعنی اینجا و کنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند **ایدع** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی‌نقطه لغت رومی [illegible] خون
سیاوشان و بعربی دم الاخوین خوانند **ایدمامید** با میم بالف کشیده [illegible] درختی است که [illegible] و خاصیت وی
آنست که شکم بندد **ایدند** بکسر اول [illegible] و آن عددی باشد مجهول که بدو نرسد و آن را بعربی ضیع خوانند **ایدون** بفتح اول بروزن و معنی اکنون
است که اینزمان و گاه باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و چنین و این زمان و هنگام و این ساعت بود **ایذی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز
باشد که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که در این معنی [illegible] تصحیف‌خوانی شده باشد **ایر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت خوشی باشد و نرم
با خارش بسیار و آن را بعربی شرا گویند و بمعنی نسل هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد **ایرا** بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از این جهت باشد **ایراف**
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و فای زده نام پدر دارا است که پارسیان [illegible] داشته‌اند **ایران** بروزن [illegible] نام هوشنگ بن سیامک
باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان [illegible] را نیز گویند **ایرانشهر** بروزن [illegible]
ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس ملکی آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل بوده است
ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی‌نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانی گون است چون گل آن زرد و کبود [illegible]
میشود بنابر آن ایرسا نامیده‌اند چه شبیه بقوس قزح است **ایرسون** بسین بی‌نقطه [illegible] بیونانی طلق [illegible] را گویند [illegible]
خوانند **ایرقان** با قاف بروزن مهمان لغت رومی حنا را گویند و آن [illegible] درختی باشد که [illegible] دست و پای بندند **ایرک** بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی لغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند **ایرگان** با کاف فارسی بروزن مهمان لغت زند
و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است **ایرمان** بروزن و معنی مهمان است [illegible]
طلبیده باشند [illegible] و بعربی عاریت [illegible] حسرت خورنده را گو
و بمعنی [illegible] هم آمده است و نام شهری [illegible] است **ایرمان سرا** بروزن میهمان سرا خانه و سرای عاریت را گویند [illegible]
نیز گفته‌اند [illegible] را گویند **ایرون** با واو و نون و حرکت مجهول [illegible] را گویند [illegible]
ایری بروزن [illegible] لغت زند و پازند مردم [illegible] را گویند **ایزاره** با زای نقطه‌دار [illegible]
[illegible] **ایزد** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله **ایزد**
گشسب [illegible] کاف فارسی و شین نقطه‌دار مضموم و سین بی‌نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدای‌پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست **ایزغ**
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و فتح غین نقطه‌دار [illegible] جوال را گویند و [illegible] زای فارسی هم بنظر آمده است **ایژک** با ثانی مجهول
و زای فارسی بروزن [illegible] شراره آتش را گویند **ایساب** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بالف کشیده نام [illegible]
هم هست و بمعنی این زمان [illegible] باشد **ایشان** بروزن خویشان ضمیر است [illegible] ذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند **ایشه**
بروزن [illegible] و جاسوس [illegible] را نیز گفته‌اند **ایشهریار** نام روز [illegible] است [illegible] هم هست **ایشی** با ثانی مجهول
بروزن خوشی وصف زنان است [illegible] **ایغده** بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار [illegible] باشد و بفتح اول هم
آمده **ایغیده** با یاء بروزن و معنی ایغده است که [illegible] **ایقون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و نون زده لغت رومی

کلیت نعابت بدبوی و گنده و معرب او را هلیش خوانند و گلّه او از رنگ سرخ میباشد ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] ایک [illegible]
معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابیست در مذهب مغان که کیش آتش پرستان داشته و بعضی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال آورده اسم بنظر آمده است
الله اعلم ایکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده [illegible] شهرت دارد و معرب آن [illegible] خوانند سفید [illegible]
میباشد ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام معرب [illegible] از نامهای خدای تعالی است [illegible] و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض [illegible]
و مردمان و جمعیت را نیز گویند و ایل را هم می گویند [illegible] و بکسر اول و فتح ثانی [illegible] کوهی باشد گویند چون بهار شود [illegible]
[illegible] ایلاق [illegible] گویند [illegible] کوهی است [illegible]
کوه [illegible] ایلا بروزن [illegible] نام [illegible] از ترکستان ایلاق بروزن قبچاق نام شهریست از ختا و قلماق نام [illegible]
هست ایلاوس بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه لغت یونانی [illegible] ایلاول بفتح اول و کسر واو بروزن [illegible]
نام کوهی است [illegible] ایلخان با خای نقطه دار بروزن [illegible] لقب سلاطین مغول است چنانکه قیصر لقب سلاطین روم و خاقان [illegible]
ایلدگز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور و گویند لفظ ترکی است ایلک بفتح اول [illegible]
[illegible] نام شهریست در ترکستان [illegible] ایلول بروزن مقبول [illegible] نام [illegible]
ماه پانزدهم است [illegible] ایلیا بروزن [illegible]
[illegible] نام [illegible] بیت المقدس [illegible]
هست و بعضی گویند نام [illegible] ایم بروزن [illegible] ایمه [illegible]
[illegible]
ایمر بفتح اول بروزن [illegible] ایمه بفتح اول بروزن [illegible]
اکنون [illegible] این بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی [illegible]
بفتح نون است [illegible] اینه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible]
گویند که [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] اینغت بفتح ثالث بروزن [illegible] اینک بفتح ثالث بروزن [illegible]
[illegible] ایلید بروزن [illegible]
[illegible] ایوار با یای مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشد
[illegible] ایوار با یای مجهول بروزن [illegible]
[illegible] ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوانس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده نام شهری از
فرنگ [illegible]
[illegible] ایوز بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح و زای
نقطه دار [illegible] ایوزه بروزن [illegible] ایوس
بفتح اول [illegible]
[illegible]

در حروف بای ابجد با حروف تهجی مشتمل بر بیست و پنج بیان و محتوی بر [illegible] لغت و کنایت بیان اول در بای ابجد با الف مشتمل بر [illegible]
و پنجاه و پنج لغت و کنایت با بمعنی مع است [illegible] و مضاف [illegible]
باشد [illegible] باب [illegible] بابوشن [illegible] بکسر [illegible] باب بسکون بای ابجد بمعنی
شایسته و در خور باشد چنانکه گویند باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است [illegible]
فلانی و بمعنی پدر هم آمده است [illegible] بابا بالف کشیده پدر و جد را
گویند [illegible] باباکوهی [illegible]
بابادی [illegible] بابرن
بروزن [illegible] بابک بروزن ناوک [illegible]
[illegible]
[illegible] بابل بکسر ثالث بروزن [illegible] نام شهریست
مشهور [illegible]
شرقی واقع شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمیق گویند [illegible] بابوته [illegible]
حرف ثالث [illegible] بابونه [illegible]
خواب آورد [illegible]
خورند [illegible] باپوزگاو با کاف فارسی بالف کشیده [illegible]
باتران بروزن [illegible] باترن بروزن [illegible]
[illegible] باتر بکسر [illegible]
[illegible] باتره [illegible] باتس [illegible]
[illegible] باتنگان با کاف فارسی بروزن بادنجان است باتنگل بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون
نون و لام [illegible] باتو [illegible]
هست باتوجه با فوقانی بروزن [illegible] باج بروزن [illegible] که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست
گیرند [illegible]
[illegible] باجنک [illegible]
[illegible] باجه [illegible] باجیک
بروزن [illegible] باجور [illegible]
باجورا [illegible]

تشرین الاول است

ایام آخر شکش گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و تیزی گرما بود و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی ازین روزها حکم کنند بر احوال بهمنی
خزان و زمستان و روز اول آن اول لیل باشد و روز دوم آن اول لیل تشرین الآخر تا بآخر هر چه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماهها هر چنان
بود و جمعی گویند روز اول آن اول لیل تیر است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم روز سه‌شنبه و همچنین تا هفت که هفتم است بر حکم مذکور از باد و باران و غیر آن **باخ**
بافتح نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عرب طریق گویند **باخر** با رای قرشت بر وزن کافر شهر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخزر** بفتح ثالث
و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار قصبه‌ایست در خراسان و نام کوهی باشد از جبال این کوه نزدیکی **باخسه** بسین بی نقطه بر وزن بانچه راهی باشد بغایت
متعارف خانه که از آن راه و نیز آمد و رفت توان کرد و دو نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بر وزن کافور نام جلادی است که در تواریخ و سیر مسطور باشد که دوم از آن
او بهم رسید **باخوشیس** بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت بر وزن بادفروش بمعنی فرو بردن و فرو خوردن باشد و بمعنی سهمانی هم هست **باخه** بفتح ثالث
کاسه پشت و لاک پشت را گویند **باد** بر وزن شاد و معروف است که یکی از عناصر اربعه باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی
باشد و تدبیر و مصالح آن روز بدو تعلق دارد و نیک است درین روز نو بریدن و نو پوشیدن و در سفر نو سوار شدن و کشاد از حرف و سخن هم هست و مدح و ثنا را
نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که باد آورد همین است و بمعنی حکومت و غرور و خودپسندی هم آمده است و اسب را
کشته‌اند که بعربی با فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده نیز هست **بادابه** آلت هلاک کشنده را گویند و بعربی حیدری خوانند **بادرنگ** بفتح
رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه‌ایست معروف که پوست آن را مربا سازند و آن را بالنگ هم می‌گویند **بادافراه**
بر وزن آتش مکافات و جزای بدی را گویند و بیای فارسی هم آمده است **بادافراه** با فا و رای قرشت بر وزن آنکاه بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بد
باشد و بادافره نیز گویند که بازیچه اطفال است و آن پوست پاره باشد مدور که ریسمان در آن کنند و در کش آورند تا بگردش در آید و صدائی از آن ظاهر گردد
بادافراه بر وزن بادرماه بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی و بازیچه اطفال باشد **بادافره** بحذف الف سیوم بمعنی بادافراه است که مکافات بدی و آن بازیچه
اطفال باشد **بادام شکوفه شکن** کنایه از چشم گریان باشد **بادام** بفتح میم معروف است و بعربی لوز خوانند و بعضی گویند بعربی مغز هم آمده است و چشم مانندی باشد که از طلا و نقره
سازند و بر کلاه اطفال دوزند و حال گوشی را هم گفته‌اند و آن افشره ماننده‌ایست که بیشتر از تره و مردم بر سر آن تمیز و حلقه افتد بمکرر نیز گویند و در شعر و جنبه را هم گفته‌اند
که در دانش آن در خرقه دوزند و خرقه مربع را هم گویند یعنی خرقه که از پاره‌های رنگین فراهم آورده باشند و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته‌اند **بادان** بر وزن
نادان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد و بمعنی بادافراه و جزای نیکی هم بنظر آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است که بیشتر از همه درختان میوه دهد
و انجیران کادک و پر باد طبیعت باشد **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را آباد کرده بدین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است **باد**
انگیز نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و برگ آن را بر هوا پاشند باد بهم رسد **بادآورد** نام گنج دوم
از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بسیار و از جواهر جنسی می فرستاد اتفاقاً بادی کشتی را بجانب ولایت خسرو آورد و آن از متصرفات گشت و بدین نام موسوم
و نام سبزه خاردار سفیدی است که بتازی شوک و عربی شوک ابیض خوانند و آن بیشتر در زمین ریگ بوم روید و بمن گویند و برگ آن بتوسط ولی برگ آن بخنش و برگ و سفید هم آن
و بخش مکنب میمانند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است نزدیک بشهر حلب و نام نوایی است از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست
باداورد بر وزن ناکرد و بمعنی باد آورد است که نوعی خار است که شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و غیره باشد **باداوله** با واو بر وزن ده‌چهله و بمعنی بادآمه است که آلت هلاک کننده
باشد **باد آهنگ** بکسر ثالث صوت و نقش و خوانندگی را گویند **بادبا** با بای فارسی بالف کشیده کنایه از تنگ بریع آسیه و تند و بشدت هرکه
صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند و بر کشتی را نیز گفته‌اند و دو ستون بر سر دست بالای جیب را هم گفته‌اند
که از دو طرف بر زیر بغل جیب و جیب آستین دوزند و گریبان قبا را هم گفته‌اند و کنایه از شخص سبک رو هم باشد که با کمتر نسبتی قبول کند و از خلاف نکرار شخص
ناگوار باشد **بادبان خضر** کنایه از آسمان و ملک و عرش و کرسی باشد **بادبست** مردم جاپلوس و هیچکاره و تهیدست و مفلس را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد

و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گویند که همه روزه فخر کند و متعصب شود و مردم عوض کار آید و هیچ کار از و بنیاد و او را هوا و هوس می‌گویند
و بضم بای ابجد چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و هر چیز که نفع از طرف کنند آن را نیز بادبر
گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن و معنی بادبر است و آن شخصی است که پیوسته حرفهای بی‌مزه گوید و لیکن کاری از او بنیاد و چوبی را نیز گویند که بر آن
از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی را گفته‌اند که در آن را در دیوار عمارت نصب کنند و چوبی باشد که اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند
تا در زمین گردان شود **بادپران** بتشدید رای قرشت بمعنی اول یعنی بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادپروا** بفتح بای ابجد و رای قرشت
و سکون واو و بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد در روز را نیز گویند که بجهة آمدن باد گذارند و بمعنی بی نظافت هم آمده است
یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد **بادرت** بکسر ثالث کنایه از عجب و کبر و غرور باشد و بسکون ثالث هم آمده حب کبر و خداوند غرور باشد
بادره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد گویند بعهد ساسانیان ایران باران نیامد درین روز بشارتی پیش کسری آمدند گفت
دوش مقدار باد آمد که موی بر پشت گوسفندان بجنبید پس در آن روز شکر الهی کردند و خوشحالی نمودند و بدین نام شهرت یافت **بادره** بفتح با و کاف
و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب بریزد **بادبرین** بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از طرف مشرق و شمال وزد و بعضی
باد بود را گویند یا دبرین چنانکه شمس فخری گفته است سوز و هرچ برین هم شمال و باد است از سوی مغرب نیاید وزید یا دبرین **بادپیچ** بر وزن بادریج ریسمانی باشد
که در ایام عید جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بمعنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادپیزن**
بوزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادپیما** با بای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس و لاابالی و بیفایده گوی را گویند و دروغ گوی را گویند و کنایه
از اسب و اشتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان گرد باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی
شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادتخم** بر وزن چار چشم رازیانه و بادیان را گویند **بادخان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد
مطلقاً خواه در بلندی و خواه در پستی **بادخانی** بر وزن شادمانی نام حشیشه است در قریه هوا که یکی از قرای دامغان است گویند اگر اندک چیزی از مردار در آن چشمه
افکند باد و طوفان بمرتبه شود که آرام ببرد و اسب را هم بیندازد **بادخن** بر وزن بادزن رهگذر باد را گویند و بادگیر و خانه بادگیر و خانه بادگیر دار را نیز گفته‌اند
و بیرخن بمعنی خانه آمده است **بادخوان** با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و معروف را نیز گویند **بادخورک**
مرغی است سیاه کوچک و او پیوسته در پرواز می‌باشد گویند غذای او باد است و اگر در جایی بنشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همان است
بادخون بفتح رابع و سکون واو و نون راه گذار باد و خانه بادگیر دار باشد **باددار** با دال ابجد بر وزن خاکسار مردم متملق و هیچ نگاه ندار را گویند و مردم
متکبر و صاحب غرور و پر باد و آماس کرده را نیز گویند و کنایه از مردم دنیادار هم هست کسی را نیز گویند که حق داشته باشد **باددبور** بضم بای ابجد و سکون واو
و رای قرشت بادی باشد که از مابین مغرب و جنوب وزد **باد در سر داشتن** کنایه از غرور و کبر داشتن باشد کسی را نیز گویند که اندیشه‌های محال کند **باد**
در کف کنایه از بی‌حاصل و تهیدست و مفلس باشد و باد در کف و پیش بی‌حاصلی و مفلسی و تهیدستی و دستی باشد **باد در مشت** بمعنی باد در کف است که بی‌حاصل
و تهیدست و مفلس باشد **باد رنام** بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون بالف کشیده بمیم زده علتی است که از خون را گویند و در حلق که بسبب آن شهها و دمها
تولد کند **بادراست** مردم تهیدست و مشرف و هرزه و فرج و ملحف کننده را گویند **بادرم** بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که غرور از باد و نخوت
کند و متکبر باشد **بادران** با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته‌ایست که باد را حرکت دهد و از جایی بجایی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و جاه
سر و سروری باشد و بادران و مروحه را نیز گویند و علی و بر بمعنی هم هست **بادرس** بر وزن دادرس خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید
بادرم بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و دست باد و از کار باز مانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته‌اند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است
بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گفته‌اند و آن میوه‌ایست که پوست آن را مربا سازند و بعضی آب

جلد و شد هم آمده است و نوعی از گهواره باشد که آن را بپا و برزند و طفل را در آن خواباننده و حرکت دهند و بیمار باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شود
باشد و همچنان باشد که درد در روده ازو و قی و قراقری بهم رسد و ناف بجنبش گیرد بادرنکبویه بر وزن و معنی بادرنجبویه باشد و آن گیاهی باشد که عقرب را هلاک
و امراض سوداوی و بلغمی را نافع است و بادرنجبویه معرب است و در عربی بقلة الترنجیه خوانند بادرنگین کنایه از شعر بلند است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد
بادرو بر وزن تازه رو گیاهی است که آن را بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی بادروج خوانند و بعضی گویند بادروه است که برگش بسیار غم میخاند و دولی
ترنج می دهد بادروج بسکون جیم کل لسان الثور باشد و بوییدن آن عطسه آرد و گزیدن عقرب را نافع باشد و آن را بعربی حنوسر و مفرح القلب المحزون خوانند
و بعضی گویند ریحان کوهی است بادروزه بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روزه پوشند
و چیزی را نیز گویند و بعضی بادریسه و شلوار و تنبان هم است و بادیمنی بفتح ثالث هم آمده بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه چرم یا چوبی باشد مدور
که در گلوی دوک کنند تا چون رشته کرده می رسد کجا جمع شود و در عربی فلکه خوانند و بعضی آن را گویند که زنان دوک دهند و نیز تخته گرد میان سوراخی باشد
که بر سر چوب خیمه کنند و بعضی بادریسه هم آمده بادریسه بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است که آن چرمی یا چوبی باشد که بر گلوی دوک نصب کنند و کمان
خیمه را نیز مشابهت بدان بادریسه گویند بادریسه چشم کنایه از مردم کجچشم باشد که بعربی احول خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم است بادژ بکسر ثالث
و سکون زای فارسی سرخی متوسطی باشد که مایل بنفشی و کدورت و کدورت که بر روی مردم ظاهر شود و بسبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی رود و بعضی گویند
صفرای سوخته است و در روی خداوند بادژ رسیده بود و بر روی کسی که ابتدای علت جذام است باشد و بعضی گویند این علت مقدمه جذام است و بعضی گویند باد سرخ
باد است و ورم خونی را نیز بادژ گویند و بعضی شراب لعلی را هم گفته اند بادژغام با غای بالف کشیده و میم زده بمعنی اول بادژ است که سرخی بنفشی و کدورت
و کدورت روی باشد و بعضی آن را سرخ باد گویند بادژم بفتح زای هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع باشد بادژنام با نون بر وزن و معنی بادژغام
که سرخی بنفشی و کدورت روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند بادزن بفتح زای هوز و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند
بادژوام با واو بر وزن و معنی بادژغام است که سرخی با سیاهی مایل بکدورت و کبودی باشد که در روی مردم بهم رسد بادزهر بر وزن و معنی فادزهر است
که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهره ماررا نیز بادزهر گفته اند که حجر الحیه باشد والله اعلم بادزهره بفتح زای قرشت نام مرضی است و آن را
خناق گویند بادسار بر وزن خاکسار بمعنی سبکسر و ... باشد و مردم سبک و بی تملق و ... را نیز گویند بادسی بسکون ثالث و فتح رابع و ... بی نقطه
دار بالف کشیده و کنایه از بی بنیاد باشد و مردم صاحب ثروت و کریم طبع را نیز گویند بادسر بر وزن ... صاحب نخوت و گردن کش و متکبر را نیز گویند بادسره
بفتح زای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد بادسری بکسر زای قرشت و سکون ... خلقی عجیب و تکبر کردن و مغرور و گردن کش بودن باشد باد
سنج بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشه های باطل کند بادش بر وزن خارش بمعنی بادژ است
و آن سرخی با سیاهی مایل که در روی مردم بهم رسد و آن را سرخ بادی گویند و بعضی مقدمه جذام می دانند بادشغام بر وزن و معنی بادژغام است که سرخی
و کبودی باشد در روی مردم بهم رسد بادشکام با کاف بر وزن و معنی بادشغام است که سرخی با سیاهی مایل در روی مردم باشد بادشنام با نون بر وزن
و معنی بادشغام است بادشوام با واو بر وزن و معنی بادشنام است که مقدمه جذام باشد بادصبا بفتح صاد باد شرقی است که از ما بین مشرق و شمال وزد
و باد برین همین است بادغد بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه خانی را گویند که از همه طرف باد بدانجا آید و خانه تابستانی و خانه که در آن فراخ
آن بادگیر ساخته باشند بادغر بر وزن کاشغر بمعنی بادغد است که خانه تابستانی و بادگیر باشد بادغرد بر وزن ... بادگیر و خانه تابستانی باشد
بادغس بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه بادگیر و کلبه کاه باد را گویند بادغن با غین نقطه دار بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند
که همه روزه فکر منصب و جاه خود کند و هوس تجمل است باید و بعربی ... بر وزن عیاش خوانند بادفیس با رابع تحتانی ... و سین بی نقطه نوعی
نامیه است مشتمل بر قوای بسیار ... و اصل آن باد فیر بوده است که محل هبوب ریح باشد بادفر با فا بر وزن ... فراه و مکافات بدی را گویند

و بعضی خشت باد هم است و آن بادفرنی باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کشاکش زنند تا باد بهمه جای خانه برسد و باد بر را نیز گویند و آن چوبی باشد
تراشیده که اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر روی زمین گردان شود و چرخی را نیز گفته اند مدور که ریسمان بر آن گذرانند و در کشاکش
زنند تا صدایی از آن ظاهر شود بادفراه بفتح ثالث بر وزن اسفناج بمعنی بادفرست که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند
و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمان بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد و آن را در خراسان بادفرنگ خوانند و بکسر فا و فتح نون
بادفرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بغایت سوزان و در رنگ ... زرد مایل و صاحب
این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب باشد و علاج آن ... بادفره بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفال است و آن چوب یا چرمی باشد
که ریسمان بر آن بندند و در کشاکش زنند تا صدایی از آن ظاهر گردد بادفرودین بمعنی باد بهاری است که باد بهاری معرب شده و بعربی باد نوبهار خوانند
بضم بای ابجد و بعضی ... والله اعلم بادفره بفتح ثالث و رابع و سکون خامس بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون
ثالث و فتح رابع و خامس بازیچه اطفال است و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمان بر آن بندند و در کشاکش زنند تا صدایی از آن ظاهر گردد بادفوردین بفتح
رابع و دال بمعنی باد فروردین است که باد نوبهار باشد و آن متوجه هوا است از جانب مغرب بطرف مشرق و هبوب آن میان سهیل و مغرب است و هنگام آن
اگر روز ... باشد بر عکس آن و صبا و صرصر این باد زیاده بر نفع است بادکان با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و نگاهبان کننده و خازن و ...
و ... که ... را نیز گویند بادکانه بفتح نون دریچه پنجره را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید
بادگرد بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادی است که آن را بعربی ... خوانند و محل وزیدن آن میان ... باشد ... و میان
شمال و جنوب و صبا بادکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار ... را گویند و آن نوعی از بادبزن باشد بسیار بزرگ که در میان ... آویزند و با
طناب و ریسمان در کشاکش آورند و حجامتی را نیز گویند که ... بر آن نزنند و دم ... آهنگری را نیز گفته اند بادکنجی بکسر ثالث و ضم رابع و سکون
نون و جیم تحتانی رسیده قولنجی و نفخی را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد بادکند بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون
و دال ابجد بادی است که در خصیه مردم بهم رسد و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آن را بعربی فتق گویند بادکیسو بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر
و غلبه شهوت زنان را چنانکه باد بروت مردان را بادمسیح و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی علیه السلام است که مرده را زنده می کرد بادمهره مهره ایست
دال را از قفای سر افعی بر می آورند و سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند نرود و همچنین صوف
را سفید ... سیاه کند و ... آن بیشتر در زندگی مار را نافع است چون بر جای مار گزیده بندند فی الحال بچسبد و عوام مهره سفیدی را گویند که
با ... باشد که شاطران بر پای خود بندند بادنج بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آن را جوز هندی گویند بادنگان با کاف فارسی
بر وزن و معنی بادنجان است و آن را بعربی حدق گویند و بمعنی بجای قاف جیم هم بنظر آمده است بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده
صوت و خوانندگی را گویند بادنوروز بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی بادنید بضم ثالث و یای ابجد تحتانی رسیده و دال بی نقطه
دارد و بمعنی بی فایده و ناسودمند باشد باددودم بضم دال و فتح ذال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تحیر و خودستائی و خودنمائی باشد
بادوهرت باد شمال را گویند و آن از طرف مشرق تا جانب مغرب بر خلاف دبور بادوزه با زای هوز بر وزن ... پرده مثنوی را خوانند که ...
بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر آن مستولی شود بادی بر وزن شادی بمعنی همیشه و دایم باشد و آنچه منسوب بباد باشد از ملکیات ...
و میزان و دلو بادیج بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق ... که آن را از پارچه رنگین ... کنند و شاطران و پیاده روان بر پای کنند
بادیه غول کنایه از دنیای فانی باشد بار بر وزن کار چند معنی دارد ۱ سینه و حوصله و قماش و آنچه بر پشت توان برداشت ۲ نامی است از
نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شأن و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت را گویند یعنی ما را رخصت و اجازت ورود و دخول ملاقات ...

پیش کسی خصوصا ۴ کرت و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیزی را گویند ۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و
چیزی همچو بند و بارو و دیوار و باروی و جویبار و مثال آن ۸ بارنده را گویند همچو اشک مشکبار و ابر گهربار و مثال آن و امر بباریدن هم هست
یعنی بیار را مخفف بار هم هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ غشی که در زعفران و مشک کنند و غیر آن ۱۱ و کیدان و جای کنده را گویند
۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ یار و دوست را گویند ۱۴ حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن حلق از طعام ۱۵ غم و اندوه و کلفت
باشد همچو بارگیری محتسب اثقال و زنان باردار و قصاب و مثال آن نهاده و درز و یا بار گرفته ۱۶ انباری را گویند که جهت قوت زراعت بر زمین ریزند که کم زوری ۱۷
سازهائی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن ۱۸ آوردیگ باشد و آن زری که جهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز از اصناف کرده باشند ۱۹
نام دهی است از ولایت طوس ۲۰ آنچه باز و نقره و در کده زنند ۲۱ آنچه نویسندگان نویسند ۲۲ هر چیز گران را خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف
ما لا یطاق باشد **باراب** بر وزن و معنی فاراب باشد و آن شهری است مشهور که جمیع در ماوراء النهر و قلعه و معنی را نیز گویند که از آب رود خانه و کاریز حاصل شده
باشد **بارانی** نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که جهت منع باران پوشند گویند و نام شهری است از ترکستان **باربد** بفتح بای ابجد و سکون
رای بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی در عهد خود عدیل و نظیر نداشته و سی دو لحن از
مخترعات اوست و آن را سرود خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است **بارج** بفتح ثالث و سکون جیم سنگ گوز باشد و آن را تازی جنب الثعلب خوانند
بارجا بر وزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و در آن جامه
اندازند و هر چیز که خواهند در آن کنند **بارخدا** حق تعالی را گویند جل جلاله و پادشاهان بزرگ و اولوالامر و صاحب و خداوند و مولانا را نیز گفته اند و
باین معنی بارخداوند هم ... و این لفظ مرکب یعنی خداوند حضرت ... بارخدایا یعنی ای خدای بزرگ **باردان** بر وزن کاردان ظرف و جوال و هر ظرفی
که در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند **باردل** بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه روزگار باشد **باردو** با دال بی نقطه بر وزن
آنرا و چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند **بارزد** بسکون ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ساکن صمغی است
و آن صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی قنه خوانند و در ورم آن را با آب بنوشند بواسیر را سود دارد **بارزمان** با میم بر وزن آب روان کنایه از حوادث
و حنباهای روزگار و زمانه باشد **بارسطاریون** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون
زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن نوعی از فلفل باشد که ... و بعربی رعی الحمام خوانند و آن را کبوتر
دوست دارد **بارک** بکسر ثالث و سکون کاف مخفف بارکیت که در مقابل کشنده باشد **بارگاه** بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند
و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده را نیز گویند **بارگی** بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی
از اسب باشد و بعضی اسب باری بارکش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست و دو اسپی و محجر را نیز گویند و عبارت بکسی دادن و
تیر گویند **بارگیر** با رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بکاف فارسی زده اسب و شتر و مثال آن باشد از برای بار کردن و سواری و ماده هر حیوان را نیز گویند **بارکین** بکسر رای
و سکون تحتانی و نون بکسره ... را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیر آب و حمام و مطبخ و مثال آن در آن جمع شود
بارمان بر وزن آرمان نام یکی از پهلوانان توران است **بارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی اسباب و تجمل و حشمت و زر باشد و تف نهادن بر کسی
و ... و رخصت دادن باشد و ... سلاطین و بمعنی ... و بمعنی مدح و نعت هم بنظر
آمده است **بارنهادن** کنایه از زائیدن باشد **بارو** بر وزن چارو حصار و قلعه را گویند **بارود** با دال ابجد بر وزن و معنی باروت باشد که دارو
تفنگ است و ... شوره را گویند که جزو اعظم باروت است و آن را نمک چینی هم میگویند **باروزنه** بفتح ثالث و زای هوز و نون و سکون
نام نوائی است از موسیقی **باروزه** با زای هوز بر وزن پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد و مقرری و مایحتاج هر روزه را گویند از جامه و زر و غیره

دهام

و جامه کهنه را نیز گویند **باروق** بر وزن فاروق ملعب رومی سفیداب قلعی را گویند **باره** بر وزن چاره دیوار و حصار و قلعه و شهر را گویند و کرت
و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند در باره فلان یعنی در حق
فلان و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و مشهور را نیز گفته اند و ... که آن را از ... سازند و بعربی فنید خوانند
و هر چیز زشت را نیز گفته اند و بمعنی زکات هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند و مثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند **بارهنم** کنایه
از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آن را بعربی عرش خوانند **باری** بر وزن جاری نامی است از نامهای خدای عز و جل و گاهی بر ملوک
و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و انحصار هم هست همچو القصه و بهمه حال
و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباره و دو باره و بمعنی گاهی و آیا هم آمده است و خیمه را نیز گفته اند و هر چیز که پر بار و سنگین باشد **باریغوش**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و شین نقطه دار نوعی از درخت کلان را گویند و آن را ... خوانند و آن تخم ... است و از ... که ولایت
ترکستان است آورند و آن را ... گویند **باز** بر وزن تاز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست
گویند چون از هم بگشایند و آن را قلاج خوانند و بعربی باع گویند و باین معنی با زای فارسی هم بنظر آمده است و ... نیز گفته اند و آن مقداری
باشد از دست تا سر انگشت کوچک ... و باز و یک نیمه انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند
باز گو یعنی مکرر بگو و باز چه میگویید یعنی دیگر چه میگویید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و رسن باز و مثال آن و امر ببازی
کردن یعنی بباز و بازی کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و ... نیز گویند که در مقابل فراز است و باز ماندن و وا ماندن و بیخ
نارسیدن هم هست و بمعنی ... کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز هم هست و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل خوانند و بمعنی طلب هم آمده است
و شراب را هم میگویند که بعربی خمر گویند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی با زای
فارسی هم درست است **باژ** با زای فارسی بر وزن و معنی باج و خراج باشد و آن زری است که زبردستان از زیردستان بگیرند یعنی پادشاهان بزرگ
از پادشاهان کوچک ستانند و آنچه حکام از رعایا و راهداران از سوداگران بگیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باع
و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و بمعنی ...
و باز و یک نیم انگشت هم هست و خاموشی باشد که مغان در وقت چیزی خوردن و بدن شستن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای
طوس و ... گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست **بازا** با زای بالف کشیده ... باشد ... بهرام و بهرام ...
چهار مثقال است و بمعنی دیگر ... هم هست یعنی ... **بازار زدن** کنایه از فایده و خاطر خواه کردن باشد **بازارخاک** بکسر رای بی نقطه و خای
نقطه دار بالف کشیده بکاف زده کنایه از قالب آدمی است و جهت بشریت را نیز گفته اند و کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی باشد **بازارگان**
با کاف فارسی بالف کشیده و نون زده سوداگر را گویند **بازافکن** با فا و کاف بر وزن ساز افکن ژنده و پنبه باشد که ... بر جامه دوزند و
دوزند و ... را گویند که بعضی آن را ... میان بر پشت جامه پنبه دار و جاردقب دوزند چنانکه بر مداخل بر میان هر دو شانه افتد **بازبان**
با زای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان شخصی که باج و خراج از مردم بگیرد و او را باژدار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **بازپیچ** بر وزن
بازیچ مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره ... آویزند تا اطفال بدان بازی کنند و آن را بعربی ... خوانند و بعضی گویند چهار
چوب است و بر آن تخته و جامه وصل کنند که مثل گهواره باشد اطفال را ... گویند که در ایام جشن و عید از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن
نشسته بهوا آیند و روند و باین معنی ... فارسی هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و نون زده
نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره و رنگ چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را ترکان قزل قوشی خوانند **بازخید** بکسر میم و سکون تحتانی

و دال ابجد کسی که بعنوان طعنه مصادرت کسی کند و کنایه بچون شخصی باز نماید گویند باز جنبید یعنی طعنه سخن او رگفت و مصادرت او کرد و بازدار بروزن رازدار
بند بگیر و نزد جهت کننده را گویند و میر شکار و صیاد و نگاه دارنده و باز نگهدارنده و شخصی را نیز گویند که مردم را از کار باز دارد و منع کند و در میان زد و شش و منع
کردن هم آمده است بازدار بازای فارسی بروزن تاجدار معنی باج بان باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم گیرد و باز داشتن کنایه از پنهان کردن و منع
نمودن باشد بازدان بازای فارسی و دال ابجد بروزن پاسبان ظرفی را گویند که در آن باجی که از مردم بگیرند و دران می ریزند بازرکان مخفف بازارکان
است که سوداگر باشد بازرند بروزن باز زند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند بازرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی بازرند است که پستان
بند زنان و سینه بند طفلان باشد بازسفیدپر کنایه از آفتاب عالمتاب است بازگشت بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده و فوت میره و ...
گویند بازگونه بازای فارسی بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و عکس و نامبارک را نیز گفته اند و بازای هوز هم درست است بازگیر بازای
هوز بروزن باو گیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند بازمان بروزن آسمان معنی توقف باشد و مرادف معنی هم هست یعنی موقوف دار و موقوف
کن بازن بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند یا بزی را گویند که پیش پیش گله رود و بعربی کراز خوانند بازیغ بازای هوز و نون بروزن تاریخ ...
باشد که در ایام عید جشن از جائی آویزند و زنان و دختران بران نشسته بهوا اندازند بازوداون کنایه از یاری دادن و مدد کاری کردن ...
بازوورازه مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست بازور بروزن کافور نام جادوگری بوده از توران که
سحر و جادو بلشکر ایران شکست داده و عاقبت بر دست رهام بن گودرز کشته شد بارزه بفتح ثالث مقدار کشادگی میان دو دست را گویند چون از هم
از هم کشاده باشد آن را بعربی باع و ترکی قلاج خوانند و فاصله میان دو ابرو در و بازو را نیز گویند که عبارت از کوچه در و باشد و چوب کنده که میان
و ترانه در آن آویزند و چوب دستی و سر دستی قلندران را نیز گویند بازیاد بابای حطی بروزن اسپ رند بگیر و نزد جهت کننده را گویند و میر شکار و صیاد را
نیز گفته اند بازیچه بفتح جیم فارسی بچه بازی کننده و مسخره را نیز گویند بازیچه روم و زنگ روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست
شب و روز بازیزه بالتحتانی مجهول بروزن کاچیره حصه و پاره و از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیزه اول و بازیزه آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره
از آخر شب بود بازی گوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد باس بروزن طاس معنی قدیم باشد که در عهد
حادثات و ترس و بیم را نیز گویند و معنی قوت و قدرت هم عربی است باسوس با بای ابجد بروزن آنوس نوعی از ریحان باشد که آن را نرگوش
گویند و بعربی اذان الفار گویند باستار و پستار از الفاظ ... است همچو فلان و بهمان و استعمالش در اوصاف مجهول شایع باشد چنانکه
گاهی فلان و بهمان را بجای هم استعمال کنند باستار و پستار را نیز بجای هم گویند باستان بروزن دبستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را
گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست و زبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و معنی مجرد هم بنظر آمده است که از ترک و تجرد
باشد باستان نامه بانون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان باستی بروزن راستی یعنی پادشاهی و فرمانروائی باشد باسم
بفتح رای قرشت و سکون زمینی را گویند که بجهة کشت و زراعت کردن مهیا کردن باشد و کشت زار را نیز گویند باسره بفتح ثالث و رابع کشت بعمارت در
گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است باسک بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد که بسبب خواب یا خمار است
باسک بجوال درفتن کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو و معارض شدن با هرزه گو باشد باشام بروزن اشام پرده را گویند مطلق خواه پرده در
باشد و خواه پرده دار باشامه بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند بافت با بای قرشت بروزن جاشت چوب بزرگی را گویند که بدان
سقف خانه را پوشند باشتین بروزن پشتین باری میوه را گویند که از میان درخت برآید ای آنکه گل کند و بهاربرد و نام ملوکست نیز بود باشگونه
بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند باشنگ بروزن آهنگ خوشه انگور آونزان از درخت را گویند عموما و خوشه انگور کوچک که بر بالا
خشک شده باشد خصوصا و خیار را نیز گویند که بجهة تخم نگاه دارند باشو بروزن بشو پلیله را گویند باشومه بفتح میم جادوی را گویند که زنان
کشنده

کشنده باشه بروزن ماشه جانوریست شکاری از جنس باز و چشم و گوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است باشه فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طائر
و نسر واقع هم هست و اینها دو صورت اند از جمله صور چهل و هشت گونه فلک باطس بکسر طای حطی و سکون سین بی نقطه و بونانی میوه ایست که آن را توت سرکانی
و بعربی ثمره العلیق گویند و درخت آن را گل خوانند اگر برگ و بار آن را با هم بکوبند و بمالند خضاب باشد که بجهة موی ریش و گیسو مثال آن باعورا بالعین بی نقطه
بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام مردی بزرگ است که او زاهدی بود و مستجاب الدعوه در زمان موسی علیه السلام دعا را ... گفته اند
باغ معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ بدیع اشاره به بهشت است که خلد برین باشد باغچ بفتح ثالث و سکون
جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ رفیع بفتح رای قرشت یعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت باشد باغره بسکون ثالث و فتح رای قرشت
کرهی را گویند که در اعضا بسبب ... در هم رسد مثل آنکه از پای کسی دملی برآمده باشد بسبب آن در کشالهٔ ران که بهم پیدا شود ...
باشد بدان سبب در بدن کره بهم رسد و بعضی گویند زحمتی است که بسبب زحمت دیگر پیدا کردد و مال هر دو یکی است باغ زاغان نام باغیست از باغهای
هرات باغ سستی کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب مروت و صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی باغ
شیرین نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهارم است از سی لحن باربد باغ فردوس بضم قاف اشاره به بهشت است باغل بروزن بابل جای کاه و گوسفند
و امثال آن باشد باغنج بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس گویند باغنده بروزن باغنده ... پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهة رشتن گلوله کرده باشند باغ
وسیع کنایه از جهت المأویست باغوش بروزن آغوش چیزی را به آب فرو بردن باشد و معنی سر به آب فرو بردن باشد و غوطه خوردن هم هست بافدم
بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال ابجد هم آمده است بافکار بروزن اشکار بافنده و جولاه را گویند باقلی
بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست و آن غله باشد که در شهرها کشند و بعربی باقلا گویند و تشدید لام بالف کشیده اگر گل آن را در ... اندازند
گوسفند و در آفتاب بنهند و بعد از چهل روز ... کنند موی را بغایت سیاه کنند باک بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و معنی التفات نمودن و پروا هم
هست باکره بسکون کاف فارسی بروزن و معنی باکرهٔ است یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد باکسی پای درهشتن کنایه از آنست که
خود را بکسی از کسی وا نماید باگل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند بالگند بروزن بازند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و بابای
فارسی هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بازو و قوت نوشته بود و هیچکدام شاهدی نداشت و الله اعلم بالیده با دال ابجد بروزن بالیده و معنی ... کنایه
که یاقوت باشد و حریر منقش را گویند بال بسکون لام از انسان و حیوانات پرنده از کتف بود تا سر انگشت و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق
باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی طوطی ... بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و دف البیداری کنند و گوشت
آن خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم هست و امر بدین معنی نیز هم هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت و نقیض پائین باشد هم بنظر آمده است
و بمعنی دل و حال و خاطر و دل برونه و خوشدلی عربی است و ترکی عسل را گویند بالا بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق
گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی دراز هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد بالا حوالی کنایه از آنست که
کسی چیزی را از زیاده از آن که هست وانماید بالا دست بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که نفاست تمام دارد و بالاده بروزن ...
اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالاذ بسکون دال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بمعنی اسب بالا بارکش هم گفته اند بالام بروزن
ناکام رشاد و تیر را گویند و آن چوب بزرگ که بر دو سران بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهای
گویند که بر بالا کاشانه و تیر گذارند و تخته و پوشش ها بر بالای آن گسترانند و شخصی را گویند که بسبب حجت با در و موقوف بر قضای ما در باشد بال فلزون کنایه از
ظاهر شدن باشد بالاگر با کاف فارسی بروزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالا کاشانه و تیر گذارند و بالای
اسباب خانه پوشیدن از بر بالای آن بگسترانند بالال بروزن پامال بمعنی بالام است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد بالان بروزن دالان ...

گویند و آنرا که بدان جامع نوران را گیرند و بالنده و نموکننده را نیز گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است بالاده بفتح دال بمعنی جنباننده و متحرک ساخته باشد
بالانه بروزن کاشانه دیغ خانه باشد بالانیدن بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد بالاور بواو بروزن بالاتر کوزه آب را گویند
بالای بسکون یای حطی اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالبوس بابای ابجد بروزن مبنوس ولایت هند باشد را گویند و بهمین معنی بجای بای ابجد
یای حطی هم آمده است بالست بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر بکر دوشیزه را گویند بالش بروزن نالش معروفست یعنی انچه زیر سر نهند
و نیدی را نیز گویند که بر صنده و قیمتار نند خصوصا جایی که قفل بران گذرانند و زری باشد مقداری معین و بمعنی بالیدن و نموکردن هم آمده است بالشت
بسکون تای قرشت بالشی را گویند که در زیر سر نهند بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان ترک مصطلح بوده بالک
بالکاف بروزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوش
و تغافل بالش نقره مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که دران
شراب خورند و در گرجستان متعارفست و بکسر ثالث هم باین معنی هم آمده است و پیمانه شراب را نیز گفته اند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام
ولایتی است در جانب شمال بالغس بکسر غین و سکون سین بی نقطه بزبان رومی رستنی باشد و درختی سرخ بسیاهی مایل بود اگر آن را بخایند و
گزدمکان گزنده را بکمال بپزند و در عربی رجل الحمامه خوانند و ابو خلف همانست بالکانه بالکاف بروزن پیمانه دریچه شبکه دار را گویند از طلا یا نقره و مثال آن
که از درون خانه بیرون توان نگرید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا نه تنها آن دریچه از آهن و برنج و غیر آن باشد بالکانه
خوانند و دریچه از چوب و استخوان و مثال آن باشد پنجره خوانند بالنده بروزن سازنده هر چیز که آن بالیده و نموشده باشد و بعربی نامی خوانند
بالنک بروزن آهنک نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک باشد و از آن مربی پزند و جنسی از خیار هم هست که آن را بادرنک خوانند بالنکو
بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوایی است که آن را بادرنجبویه گویند و در عربی اطرنجیه گویند بالو بروزن خالو بدری را گویند که
از یک مادر و از یک پدر باشد و بمعنی زخم هم هست و آن دانه های سخت باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمی کند و آن را بعربی ثولول خوانند و بمعنی
آواز خروس هم هست بالوبه بروزن شاه کاره بمعنی نار باشد که در مقابل بود است بالوانه بروزن استخوانه مرغکی باشد کوچک و سیاه که شیراز یان
آنرا واسه گویند بالوایه بفتح یای حطی پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانه ها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و کوتاه
پاچه که شب و روز در پرواز می باشد مگر از استحکام بچه کردن که بسوراخی رود و گر در زمین افتد نتواند برخاست و از اعرابه ابابیل خوانند بالود بضم ثالث
و سکون واو و دال ابجد یعنی افزوده و بالیده و نموکرده و بزرگ شده بالودن بروزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نموکردن و بزرگ شدن باشد
بالوس بروزن سالوس کافور مغشوش را گویند بالوش بشین قرشت بروزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین با شین تبدیل
مییابد باله بروزن لاله دستی از جوال باشد که چیزها در آن کنند بالید بروزن نالید امر بالیدن است یعنی افزون کرد و نموکرد و بزرگ شد بالیدن
بروزن نالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن و نموکردن باشد بالیده بروزن نالیده آدمی و درخت را گویند که نمو شده و خنده شده باشد
بالیک بروزن تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند بالین بروزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند بالین پرست کنایه از مردم تنبل و بیکاره و بیحکاره
باشد بالیوس بروزن فالیوس ولایت هند باشد بام بروزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درون خانه را گفته اند
بعربی … بام و ظاهرا که تمام پوشش خانه را بام گویند و مخفف بامداد هم هست که صبح و بیگاه باشد و تاریم را گویند و آن تار کنده باشد که در جامه
شید بند و نام قلعه است در ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است بام نشست کنایه از شب که خواب شده و زن کرده بام چشم بکسر میم پلک چشم
گویند و بوی جعفی خوانند بام داق بدیع کنایه از فلک عطفو و کرسی باشد بام زو بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون واو و دال ابجد کوس …
گویند بام ماند کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد بامس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیار که جز …

که غیر وطن او باشد و دلگیر شده و دلتنگ آمده باشد و نیارد بواقعی شود از جایی بجای دیگر رفت کسی را نیز گویند که از وطن با جای بیند و … شده باشد و در نهایت عسرت
و پریشانی گذرانده و باین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و بتای فارسی هم گفته اند بامشاد بشین قرشت بروزن بامداد نام مطربی که او نیز چون باربد بدل
و نظیر نداشت بام کشیده و در دیم کنایه از فلک و عرش و کرسی است بام کلان بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده بنون زده سیکبا باشد که در طولانی تر بشید …
در با میهمانی خانه ها فضالت سند تعجب و تحکم کرده بام مسیح بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی دران آسمان بام نهم کنایه
از آسمان نهم است که عرش باشد بام مسیح بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد بامه بروزن جامه ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش
بامه گویند بامی بروزن جامی لقب شهر بلخ است بامیان بروزن حامیان مردم بدنویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین
و در یکی از کوهای آن ولایت صورت دو بت ساخته بودند یکی را خنک بت و دیگری را سرخ بت می گفته اند و هر یک در جای خود خواهد آمد بامین بروزن تامین
نام قصبه ایست از اعمال هرات بناحیه بادغیس بامیین بسکون نون بروزن تا عین بمعنی بامین است که قصبه باشد از اعمال هرات بان بسکون نون بمعنی بام
که طرف بیرون سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاهدارنده را نیز گویند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگاهبان و مثال آن و بمعنی بانک
و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمره آن را حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه خوانند و آن مانند
پسته حیا باشد مسکین رود و میشکند و عربان فستق البان و یه خوانند و بعضی بادام هسم هست و آن نوعی از صنوبر مشهور باشد و بعربی حضیض البان گویند و بیدمشک
بید را نیز گفته اند بان بربچا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و بای ابجد تحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده تعب زنده و پا زنده قبیل را گویند
و آن جانوریست کلان در هندوستان بانخش بسکون ثالث و زای مکسور و شین قرشت زده و آن کوچک است که آن را روین گویند که آن را خو
کرده خورند و بعربی حبة الخضرا خوانند بانک بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آن را اورده و با تکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است
بانک دو دو کنایه از دم صور باشد و بانکی را نیز گویند که بیش از پیش پادشاه و سلاطین در وقت سوار شدن و رقص یکجایی زنند بانک زدن کنایه از بیدار
و آگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد بانک شکر کنایه از شمردن و حساب کردن باشد بانک عنقا نام پرده ایست از موسیقی بانو
بضم نون و سکون واو بیاید و خاتون خانه و عروس را گویند و ظرف گلاب و صراحی شراب نیز گفته اند بانوج بسکون جیم فارسی جایی خوابیده باشد که بجهت اطفال
سازند و از جایی آویزند و طفل را دران خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و در دو ریسمانی را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلندی یا شاخ درخت
آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند بانکشب بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال
باشد بانوی مشرق کنایه از آفتاب عالمتاب است بانه بروزن شانه بمعنی زهار است و آن جمع نی باشد … متصل آلت بروی ازو زی که موی از انجا
بر می آید و آن را بعربی عانه میگویند باور بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و درست و استوار داشتن هم بنظر آمده است باورد بفتح
واو و سکون را و دال نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کیکاوس بنی بیاورد بن گودرز با قطاع مقرر فرموده بود و او این شهر را در این زمین بنیاد نهاد
و بنام خود کرد باوردی بروزن پامردی منسوب بباورد را گویند و نوعی از آتش آمده هم هست باول بفتح ثالث و سکون لام نام موضعی است که در انجا
جامه ابریشم بغایت خوب بافند باوین بروزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان پنبه که خواهند برسند دران نهند باهار بروزن ناهار ظرف و زنایدی گو
و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آن را سپکور و امندی خوانند باهت بروزن آفت متحیر باشد یعنی شخصی که بر ترشیبای افتی و چون نظر مردم
افتد باشیار بجنبند و منبع آن را دیست و آن را بعربی مجر الشمک خوانند باهک بروزن پهک شکنجه را گویند باهکیدن بروزن واکشیدن شکنجه کردن
گویند با هم شیر و شکر بودن کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس باهمان بروزن آسمان بمعنی ایهمان باشد که مرادف
فلان است باهو بروزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج دست باشد تا سر دوش و چوب دستی بزرگی را گویند که شبانان و شتربانان در دست گیرند
بایا بیای حطی بالف کشیده بمعنی در بایست است که ضروری و کلیه در کار و محتاج الیه باشد بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی در بایست

وضروری و محتاج الیه باشد بایسته بر وزن شایسته یعنی بایست باشد که ضروری و محتاج الیه است و بعضی چنانکه باید و شاید هم معمول است بایسته هستی کنایه
از ممکن الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را گویند بابک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بابکان با کاف فارسی بر وزن ساکنان
بمعنی حافظ و نگهدارنده باشد و حافظ و خزانه دار را نیز گویند بیان دویم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت ببا بر وزن صبا در خانه گذار را
گویند و بهشتی را نیز گویند که از بن بر مدار رابعه بچه انجیر را گویند ببال دیگری پریدن بمعنی بحمایت دیگری کار کردن ببنک بر وزن زرشک پاره از خوشه خرما
و خوشه انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی یکجا جمع شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد و از
پوست آن پوستین سازند و نانی باشد که در میان آن روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی نام درنده ایست مشهور و جبه و جامه بوده که رستم زال در روز
جنگ می پوشیده و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بعربی فاره خوانند ببراله بضم اول بر وزن زر غاله
و بازنده ولیست که آن را شبوه رستم گویند و آن از اوند طویل است با روغن بر بدن لشکریان راکشید ببربیان بکسر رای قرشت همان جبه جامه است که رستم
روزهای جنگ می پوشیده است بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بعضی گویند که آن را از بهشت بجهه رستم آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانوری است
دشمن شیر و نیز گویند همان است او را رستم در کوههای شام کشت و پوست او را جبه جامه ساخت خاصیتش آنکه در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و سیح و تیر بر آن
کار نکند و گویند وقتی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسیده بود و زهره او کشیش و در دستار ... در میان آن جمع است فتاده همه را مجروح ساخت و کشت و
دو سپاه نقش رومی را نیز گفته اند که بهرساعت برنگی نماید ببسوده بسین بی نقطه بر وزن بیهوده بمعنی دست زده و دست مالیده و بسوده و لامسه کرده و
سوده و سوراخ کرده باشد ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن تریتی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و بای فارسی هم
آمده است بیان سیم در بای ابجد با پای فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایت بپای بکسر اول در پاییدن و توقف نمودن باشد یعنی بایست و توقف
کن و امر بدین معنی هم هست که از پاییدن باشد بپرشید بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه تحتانی رسیده و شین نقطه دار مفتوح بدال ابجد زده
یعنی پریشان کنده و پراکنده ساخته و بپساویدن بر وزن بخاییدن بمعنی بسودن و ساویدن باشد بپسودان با دال ابجد بر وزن ولسوزان بمعنی لمس
و لامسه باشد یعنی دست به عضوی یا چیزی کشیدن یا بجائی مالیدن بپسودن بر وزن بر بودن بمعنی بسودن باشد که لمس و لامسه کردن است بپغا بغین
نقطه دار بر وزن ببغا طوطی را گویند و آن پرنده ایست معروف و مشهور بپیکن بر وزن و معنی بعکس است که امر به افکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از اسم
بازوده هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت پیری نگاه طعام کند بپوست کسی افتادن کنایه از غیبت کردن و بدگوئی کسی باشد بیان چهارم در بای
ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت بت بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند یعنی ... که بر روی آب راه رود و در عربی نیز همین معنی دارد
و بمعنی لحاف جولاهگان هم آمده است و ... را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق
هم هست بتا بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان ... گویند و ... با تشدید ثانی هم آمده است بتاره بر وزن شماره
لیف جولاهگان و ... باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آتش و ... بر تار مالند بتاوار بر وزن ... قحبت و آخر کار باشد
بتاییدن بکسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن بمعنی نگه داشتن باشد بتاک بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بالف کشیده بکاف زده
نام موضعی است نزدیک بکابل بتال بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آن را بتجاله بر وزن نوغاله هم میگویند بترجا بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتی است که معتقد مردان و فرح زنان باشد و فرجه ... و کوه را هم گفته اند
که ... آن جمع میشود بتع بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه ملعب اهل ... بر آب ... کنده و بعضی گویند از عسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند
بتذیب بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه تحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام ... است از ... بتفوز بفتح اول و سکون ثانی
و فای بواو رسیده و زای نقطه دار زده پیرامون دهان را گویند مطلق خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و اگر بجای

بجای

و بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف معروف بکتاب را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد
بر که یعنی بتخانه باشد بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ... مال مزدوران را گویند و آن تخته باشد که زمین بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن
و میل طعام نکردن باشد بسبب بیماری و امر بدین معنی هم هست یعنی چیزی مخور و با بای فارسی هم آمده است بتکندن بکسر اول بر وزن افکندن از غایت
سیری میل طعام نکردن و چیزی نخوردن باشد بتکندیدن بکسر اول بر وزن دل کندیدن بمعنی بتکندن باشد که سر باز زدن و میل طعام نکردن است
بتکوب با واو مجهول بر وزن مطلوب یکبا باشد که از مغز جو و شیر و ماست سازند و بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت
باشد و بجای کاف لام هم بنظر آمده است بتکلیش بر وزن درویش ترکش تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و بمعنی ترکش ... نیز
جولاهگان ... را گویند بتلاب بالام بر وزن محراب خلاف کل غره را گویند بتیغ در آتش نهادن کنایه از راضی شدن ... و تسمیت
از تسلیم کشتن و قناعت و دلیری و ... و قوت فاقه ... بتنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن باشد و بکسر اول
امر است به افشردن یعنی ... بتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جائی را نیز گویند
که آفتاب در آنجا ... و بضم ثانی ... را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آن را بر ... نهاده
گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قبه و کوی سر عصا و تیغی را نیز گویند و سنگ دراز ... گویند که بدان دارو ... و بعربی ...
خوانند و بدین معنی و بمعنی ... که روغن در آن ریزند بکسر اول هم آمده است بتواز بر وزن شهناز ... نشیمن باز و شاهین و امثال آن را
گویند بتوخت بکسر اول بر وزن بسوخت ... یعنی جمع کرده ... و بمعنی جدا کرده ... باشد ...
و آماده و بمعنی کشیده ... هم آمده است که از کشیدن ... بتوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه
بالف کشیده بکاف زده جائی باشد که غله و امثال آن در آن انبار کنند ... بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر
بتقدیم تای قرشت بیای ابجد هم آمده است بتوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده ... باشد مثال ... که دقاقان در آن
... کنند و بدین معنی بتقدیم تای بر اول هم آمده است بته بفتح اول و ثانی ... را گویند و آن سنگی باشد که بدان دارو ... بمعنی ...
است و بمعنی اول ثانی ... بنظر آمده است بتیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آن را بعربی صدر خوانند و بکسر اول هم
آمده است بتیار بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغب و رنج و محنت باشد و شیشه قاروره و بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر قبیح و زشت نماید
بتیاره بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان آن را دشمن دارند و هر صورتی که در نظر بازشت و قبیح نماید
و غول بیابانی و دیو را نیز گویند بیان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر بیست لغت و کنایت بج بفتح اول و سکون ثانی زهاب و پالش آب و تراوش
و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را نیز گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول ... گویند که ... در گوسفند است
و بعربی ... خوانند و بکسر اول بمعنی برنج خوانند که بعربی ارز گویند بجال بر وزن و معنی زغال ... باشد که ... گشته است ...
نیز گویند بجکان آوردن کنایه از ... آوردن باشد و کنایه از ... آوردن هم هست بجای آوردن کنایه از شناختن و دانستن و ... باشد
بجکس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه ... را گویند که ... یعنی ... هم آمده است بجب بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث ... آواز ... را گویند و بکسر اول ... و بضم اول ... باشد و بمعنی اول بجای جیم حای
حطی هم آمده است بجشک بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بجشک هم هست که کنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بجل
بضم اول و ثانی بر وزن ... استخوان شتالنگ است و آن در میان ... ساق پای ... و ... کعب میگویند بجم بضم اول و سکون
ثانی و میم ... که میوه ... باشد ... و بکسر اول هم آمده است بجوجیا با جیم بر وزن ...

ماده هر حیوانی را گویند و فرج زنان را هم گفته‌اند بجور بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتی است میان کابل و هندوستان بجول بضم اول بر وزن مجهول
استخوان شتالنگ را گویند و قماربازی کعب خوانند بجه بفتح اول و ثانی نام جائی و مقامی است میان اصفهان و فارس بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی
مشتمل بر نوزده لغت و کنایت بچ بضم اول و سکون ثانی مدور ملبوس دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته‌اند بچ بچ بضم دو بای ابجد و سکون دو جیم
فارسی حرف آهسته باشد در تنهائی [illegible] و سرگوشی را نیز گویند و بفتح [illegible] که شبانان [illegible] نوازش کنند بچش خوانند بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولت
باشد یا بخدمت دولتمندی رسیدن بچرک بکسر اول بر وزن خشک [illegible] خورند [illegible] و بمعنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده بچش
بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] و منفعت هم آمده است بچشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب و کنایه از [illegible]
گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن باشد و نیز کنایه از چشم زده کردن و
زخم رسانیدن باشد بچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام [illegible] باشد معلوم بچکم بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانه تابستانی و غاری که اطراف آن را شکسته
کرده باشند و ایوان و صفه [illegible] را نیز گویند یعنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است بچل بر وزن کچل شخصی را گویند که [illegible]
خود را ضایع کند [illegible] بچم بکسر اول بر وزن پشم کاری را گویند که با نظام و استحکام بود [illegible]
بچه خور کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید یعنی بچه خورشید که جواهر و فلزات باشد بچه جوشن یعنی [illegible]
باشد بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب [illegible] باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو شخصی [illegible] باشند
و بعربی لقیط خوانند بچه نو بفتح نون و سکون واو [illegible] را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخهای تازه و شکوفه‌های نورسته را نیز گفته‌اند بچیر
بکسر اول بر وزن [illegible] کهین و کوچکترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند بیان هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر ده لغت و کنایت [illegible] بفتح اول
و سکون ثانی و ثای مثلثه مفتوح و جیم با الف کشیده [illegible]
[illegible] بحر اندلس [illegible]
از محیط گذشته باشد بحر بیکران [illegible] کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد بحر [illegible] نام دریائی است در ترکستان [illegible] بحر خوارزم
دریائی است [illegible] بحر [illegible] کنایه از [illegible] بحر نهنگ [illegible] کنایه از تیغ
و شمشیر آبدار باشد بحر [illegible] دریائی [illegible] بحر وسیع کنایه از [illegible]
از دولت صاحب [illegible] هم هست بحری قطاس بضم قاف گاو دشتی [illegible]
بحقد بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال یعنی فراق کند بحیرا بر وزن [illegible] نام راهبی [illegible]
آخر الزمان را در تاریخ هست بیان هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت بخار بضم اول بر وزن [illegible] علم و فضل را گویند و [illegible]
اجزای مائی و ارضی [illegible] بخارا بضم اول بر وزن [illegible] نام شهری است مشهور [illegible]
و در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده‌اند بنابراین بدین نام موسوم شد بخاک افکندن کنایه از [illegible]
بخت بر وزن سخت معنی طالع باشد [illegible]
[illegible] بختاد بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و کاف فارسی [illegible] بخچو بضم اول
و سکون ثانی [illegible] بخدور بضم اول بر وزن مزدور [illegible]
باشد [illegible] بخوه

بضم اول و سکون [illegible] باشد هر چیز [illegible] را گویند و [illegible] را نیز گفته‌اند و بفتح اول هم درست است بخته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند پرواری
گویند که فربه باشد [illegible] بخته بر وزن [illegible] را گویند بخرد
بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و دانا و دانشمند باشد بخرک بضم اول بر وزن [illegible]
نام کوهی باشد [illegible] بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و [illegible] را نیز گویند که
از حرارت آتش [illegible] و بهم کشیدن و پژمرده شده باشد و بهم آمدن دل را نیز گویند [illegible] دل را نیز گفته‌اند
و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند [illegible] بخسان
بر وزن لرزان یعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد [illegible] بخسانیدن بر وزن
[illegible] بخسانیدن بر وزن ترسانیدن یعنی [illegible] پژمرده ساختن
[illegible] بخست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی [illegible]
[illegible] بخستن مصدر [illegible] بخلکوس
باللام بر وزن [illegible] نام پادشاهی است [illegible] بخسم بضم ثالث بر وزن [illegible]
بخسی بر وزن [illegible] پژمرده [illegible] بخسید بر وزن [illegible] یعنی [illegible] پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید
بخسیدن بر وزن [illegible] پژمرده [illegible] و رنج [illegible] بخسیده بر وزن [illegible]
[illegible] پژمرده و فراهم آمده [illegible] باشد بخش بر وزن [illegible] را نیز گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم
هست [illegible] برج [illegible] بخشایش بر وزن فرمایش [illegible] بخشودن بر وزن فرمودن
یعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست بخفد بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال یعنی [illegible]
[illegible] بخلج بضم اول و سکون ثانی و فتح لام [illegible] بخم بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
[illegible] بخنه بر وزن [illegible] بخنو بفتح اول و نون بر وزن
[illegible] بخنوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بخور بر وزن [illegible]
و بعربی [illegible] بخورشید [illegible]
[illegible] بخور مریم بفتح میم و سکون رای قرشت [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] بخون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره [illegible]
بخیده بر وزن چکیده [illegible] بخیر بر وزن [illegible]
بخیل بر وزن [illegible] بخیه بر وزن [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش گردیدن [illegible] باشد بیان نهم در بای ابجد با دال بی نقطه مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت بد بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بضم اول [illegible]
باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است و خادم [illegible]

نیز گفته‌اند بداختر بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه‌دار و رای بی نقطه بخت و طالع شوم را گویند بدسقان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و قاف بالف کشیده و بنون زده و بنو [illegible] حشیشی است گرم و خشک و از انبار کف الطیب خوانند بداغاز با غین نقطه‌دار بر وزن بیاغاز بمعنی بدسرشت و بدذات باشد بداق بکسر اول بر وزن عراق پاچه تنبان و ازار و شلوار باشد بداک بفتح اول بر وزن هلاک بداندیش خشم آلود را گویند بدبلک با لام بر وزن طبلک شرح سلیمانی را گویند که بدبد باشد بدبند شکل لیسند را گویند بدپوز با بای فارسی بر وزن سرسوز بدپوز مفتون و بان را گویند از عرف [illegible] بدخش بفتح اول و ثانی و سکون خای و شین هر دو نقطه‌دار بر وزن بغش مخفف بدخشان است و چون لعل را از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی را هم بدخش می‌گویند بدخشان بر وزن نمکدان ولایتی است میان هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و فلان [illegible] در آنجاست و گویند [illegible] از عجایب روزگار و قوت سوار [illegible] نزدیک [illegible] بعضی گویند کان لعل ختلان است و چون از معدن بدخشان آورده [illegible] بدان سبب منسوب به بدخشان بدخشی آب کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد بدذول با ذال ابجد بر وزن مجهول ترسنده و ترسناک را گویند بدرام با رای قرشت بر وزن آرام بمعنی [illegible] و بمعنی خوش خرام [illegible] و خرام مجلس [illegible] آرام باشد [illegible] بدران بر وزن [illegible] [illegible] بدرزه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فتح زای نقطه‌دار [illegible] بدرقه با قاف بر وزن [illegible] بدرود بر وزن بهبود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم هست [illegible] بدره بر وزن [illegible] بدری بر وزن [illegible] بدزهره بر وزن [illegible] کنایه از بددل و ترسنده [illegible] بدست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بالف کشیده [illegible] بدست باش یعنی آگاه و [illegible] بدست بودن کنایه از حاضر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد بدست چپ شمردن کنایه از بسیار باشد [illegible] بدست شدن کنایه از [illegible] بدسغان [illegible] نقطه‌دار بر وزن [illegible] نام گیاهی است [illegible] و عشقه و لبلاب خوانند [illegible] بدسگال بر وزن [illegible] بدگوی و بدخواه و بداندیش را گویند [illegible] بدسگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد بدشغان با شین قرشت بر وزن و معنی بدسغان است که عشق پیچان باشد و عشقه گویند بدشگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بدشغان است که عشقه و لبلاب گویند بدفوز با فا بر وزن [illegible] اندرون دهان باشد بدک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف [illegible] سلیمانی را گویند که بدبد باشد بدکند با کاف بر وزن فرزند بمعنی شهوت و پاره باشد بدگوهر کنایه از بدذات و بداصل [illegible] بدگهر مخفف بدگوهر است که بداصل و بدذات باشد بدلگام معروف است که اسب بدلجام باشد [illegible] کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد [illegible] بدلیون با یای حطی بر وزن [illegible] بدمنون با واو و میم بر وزن [illegible] بدنام با نون بر وزن [illegible] بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بودن باشد بدندان خوش آمدن کنایه از لذت [illegible] بدو بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بدوز بر وزن [illegible]

و شاهین و مثال آن را نیز گفته‌اند بدوره بر وزن شوره طعامی را گویند که از جانی زله کرده که در بستکار و مانی بسته باشند و بر وزن سخوره هم گفته‌اند و باین وزن سخوره هم گفته‌اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است بده بفتح اول و ثانی خشک [illegible] را گویند و نام درختی است [illegible] میوه را گویند [illegible] بدیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم [illegible] گویند و آن چیزیست [illegible] بدیس بر وزن [illegible] جرم و چوبی باشد [illegible] بدیه بکسر اول بر وزن سینه بمعنی آمده [illegible] چهار و سیم در زبان ابجد [illegible] بذله بر وزن [illegible] سخن مرغوب و دلکش باشد [illegible] بذیون بر وزن افیون [illegible] چهار و دو سیم [illegible] بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است [illegible] برآب بودن [illegible] کنایه از ظاهر شدن [illegible] برابرون بر وزن [illegible] برآب گشتن بمعنی [illegible] برات برشاخ آهو کنایه از وعده دروغ کردن باشد براق بر وزن سیاق جامه کهنه و مثال آن باشد [illegible] برادر [illegible] براز بر وزن [illegible] [illegible] برازمان بکسر اول بر وزن [illegible] برازد بر وزن [illegible] برازش بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد [illegible] برازیدن بر وزن [illegible] برازیدن بر وزن [illegible] بمعنی خوب و زیبا نمودن [illegible] براش بفتح اول بر وزن [illegible] براغ بالتشدید ثانی بر وزن [illegible] برافالیدن با لام بر وزن [illegible] برافلیدن بر وزن [illegible] براق جم کنایه از [illegible] براکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو [illegible] برآمدن بر وزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن [illegible] براناق بضم اول و سکون نون [illegible] برانه بفتح اول و نون نام شهری [illegible] براو بفتح اول و سکون [illegible] براورده بر وزن [illegible] براه بر وزن نگاه بمعنی خوب و خوبی [illegible] برایام با میم بر وزن [illegible] برایمن [illegible]

بود و بمعنی برکشیدن باشد مطلق برآهنجیدن بروزن فرو هنجیدن بمعنی برآهنجش باشد که برکشیدن است مطلقا برآهیختن بروزن درآویختن بمعنی برآهنجش
باشد که برکشیدن است مطلق برباد با بای ابجد بروزن سرداد بمعنی لاخانه و حجره باشد که بربالا حجره دیگر سازند برباره بروزن پرکاره بمعنی برباد است
که حجره بالا حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند عزرا معارف خانه کارانی نیز آمده است گشتند برجای خود کوبیدن کنایه از لاف و گزاف زدن و کاری
و حتمی پیش گرفتن باشد که زیاده از قدرت او باشد بربد بروزن سرحد نام ولایت سیستان است مخفف ربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بود بربر
صرصر نام صنفی از مردمان است و بهرزه گوئی و درکوئی و بی جهت را نیز گویند و معرب نام ولایتی است در مغرب که مردم آن بسیار جهره میباشند بربرشان با بای
فارسی بروزن پرده پوشان مطلق است را گویند از هر چیز که باشد بربست بسین بی نقطه بروزن سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد بربستان
بروزن سرمستگان جمع بربست است یعنی قاعده ها و قانونها و روشها بربسته بروزن برجسته نقیض بررسته است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در آن اثر نکند
و نشو و نما نتواند کرد و بدان جهت خوانده شده مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد بربط بفتح اول و سکون آخر که طای حطی باشد
نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن معرب بربت است یعنی سینه مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه بربند بروزن سربند سینه بند طفلان و پستان بند
زنان باشد چه بر بمعنی پستان هم آمده است و از معرب طلب خوانند بربور با بای فارسی بروزن سرو زیر پیرامون دهان و چرخه کان و منقار مرغان باشد
بربوسیوس بسین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و سین دوم زده معرب یونانی نوعی از لبلاب است و برگ آن شبیه زعفران باشد
بیچد بربیچه با بای فارسی بروزن الکیچه یعنی پیچیده و تاب خورده باشد برتاس با تای قرشت بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین
خوب میباشد و آن از پوست روباه است در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس گویند و نام شهریست در حدود روس و نام یکی از صحرا
و دلیران هم هست و این معنی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برترشک بفتح فوقانی و سین بی نقطه بروزن سرترشک گیاهی است که آن را
بوی مادران گویند و بعربی [illegible] خوانند برتنک با کاف بروزن فرهنگ بمعنی برترشک است که بوی مادران باشد برتنگ بروزن خرچنگ [illegible]
باشد از زین اسب و نوار مانندی را نیز گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر گهواره اطفال نصب کنند و طفل را بدان در گهواره ببندند و نوعی از ماهی
کم خوش هم هست برتنی بروزن کردنی خود و تکبر و تجبر باشد برته بروزن سرشته نام پسر نوذر است که صاحب نردی بوده از ایرانیان برثیا با فوقانی
رسیده و بای ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف برج بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی
که آن را اکثر ترکی خوانند برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و چوبی را که در پهلوی آن
کرده باشند برجاس گویند و آن را که در آن نشانه کنند هدف خوانند برجاسب بضم اول و سکون بروزن لهراسب نام سرداری تورانی که
و در جنگ کشته شده بود برجاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده نام [illegible] جلیان گویند برجای قدم بودن
کنایه از ترک چاره و علاج کردن و در بلاک دائمی شدن باشد برج ثریا کنایه از دهان معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج [illegible]
برجخ با جیم فارسی بروزن برزخ بمعنی [illegible] است و آن نیزه باشد کوتاه و دراز برج دیلمان کنایه از [illegible] آمدن باشد برجد مخفف برجید
باشد برجند بکسر اول بروزن [illegible] نام قریه ایست از ولایت خراسان نزدیک [illegible] برج هلال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار آنکه
خانه ماه است برجیس بروزن ادریس یکی از نامهای ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم بنظر آمده است برخ باخای نقطه دار
بروزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و [illegible] و بعضی [illegible] و تالاب و استخر را نیز گویند و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی [illegible]
آتش [illegible] شد و بمعنی شبنم هم آمده است و این معنی بضم اول هم گفته اند برخان بروزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک فارس
با جیم فارسی بروزن اعوج زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است برخج بروزن [illegible] برخش بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بنقطه و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی گویند

می‌نهند و باین معنی بجای حرف اول [illegible] هم آمده است برجخی با جیم فارسی بروزن سرمستی درشتی و ستیزه کاری را گویند برخلاف کردن کنایه از پایدار
نیستن و جا و پناه نایستن باشد برخواب با واو معدوله بروزن سرداب توشک و نهالی باشد و همخوابه را نیز گفته اند برخور با واو معدوله بروزن [illegible]
بمعنی بهره ور باشد که شریک و انباز باشد و مخفف برخوردار هم هست و بروزن [illegible] هم بنظر آمده است برخه بروزن چرخه بمعنی پاره و حصه و بهره و فرو
از کل باشد برخی بروزن چرخی بمعنی فدا کردن و قربان کردن باشد و بچیزی در عوض چیزی کسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست
برد بفتح اول بروزن فرد امر است به دور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول امر بردن است و جلیسان
و نغز را نیز گفته اند و آن را بعربی بارجه خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که برد یمانی گویند برد ابرد با بای ابجد بروزن سهاکرد بمعنی اول برد است
یعنی از راه دور شو برد ادن بروزن و معنی بر دادن و رها کردن باشد برداغ با غین نقطه دار و حرکت غیر معلوم آبی که را گویند و آن گیاهی است که
چیزها بدان رنگ کنند بردال بروزن و معنی پرگال است بردان بروزن درمان شیره گیاهی است بغایت بدبو و گنده بردبار بضم اول و بای ابجد
بالف کشیده بروزن پرتاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و خفاکش را گویند بردرد بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی نقطه بمعنی
بردار است که امر به دور شدن باشد یعنی دور شو بردر بروزن زرگر مخفف برادر است بردع بروزن مجمع شهریست بادگر و ... و نام آن بردم بوده که
بجای حلی میم باشد و در زمان اسکندر بردع و بردعه نام نهادند برد و افکندن کنایه از نوشتن باشد بردک بروزن مردک جنبه ای را گویند و بعضی
المخلوطه و نغز و جستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی جامه و بضم اول بمعنی نغز و جلیسان گفته اند بردم بروزن مرهم نام اول شهر بردع
بوده است و هوش اندر آن اسکندر اسکندر آن را بردع نام نهاده بردمید بروزن گشید ماضی بردمیدن است که روئیدن و سبز شدن باشد
یعنی سبز شد و روئید و بمعنی در غضب شده و قهرآلود گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن سخن گفتن و نفس ساییدن و خود را برباد کردن هم
هست و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زدن آن را هم گفته اند بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی بند
و تیر رفتاری باشد و اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد بردنگ بروزن فرسنگ کوه کوچک و پشته خوردی را
گویند که در میان صحرا واقع شده باشد بردون بروزن فرعون اسب زرجلد و تند را گویند و گویند این لغت عربی است برده بروزن درده
بمعنی اسیر شده باشد مطلق خواه دختر و خواه پسر بردی بروزن سردی نوعی از خرمای لطیفه بود که آن را سنگ شکنک خوانند و ظروف سنگی را
نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذ میسازند و بعربی حفاة گویند بردیدن بروزن گردیدن بمعنی از راه دور
شدن و دور گردیدن از راه باشد بردیلوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده برای قرشت زده و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده
لغت یونانی مرغیست که آن را چکاوک خوانند و بعربی ابوالمليح گویند بررس با رای قرشت بروزن مطلس مرهون رسیدن و برسیدن باشد یعنی
و امر برس برس بررسته بضم ثالث بروزن سرشته مطلق نباتات و گیاه نباتی باشد و کنایه از مردم با ادب هم هست بررسید بروزن بر
دمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی [illegible] رسیدن است و بمعنی سؤال کرد و پرسید هم آمده است که ماضی سؤال کردن و پرسیدن باشد بررویدن
دویدن کنایه از گرم عصیان شدن در کشتن باشد برره بروزن دره که آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند برز بفتح اول بروزن طرز بمعنی
کشت و زراعت و کشاورزی باشد و مال و نیابان را نیز گویند که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبایی و معشوقی و بلندی بالای مردم و نشو و در
نیز آمده است مطلق بلندی را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی نو خواستگی و قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چاروا را نیز گفته اند
برزدن بروزن گردن آنست که دو کس با یکدیگر از دو سر طرف کشتی خود در پیش آورند و حساب بردو یعنی کنند بمعنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن
هم هست و در رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار و دجله و کنایه از سری و برابری کردن هم باشد برزکار با کاف بروزن فرخ فال زراعت و برزیگر و زراعت کننده را
گویند برزگر بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده است برزم بروزن مرهم بمعنی بازو که ستم باشد و نام قلعه ایست که آن

آب تمو برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز بنظر آمده است و هم برزن جسم است یعنی تن و بکسر اول تابه باشد که از گل سازند
و نان بر بالای آن پزند برزویلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی از لشکر
افراسیاب برزه بر وزن لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برزه کار بر وزن هرزه کار برزیگر و زراعت کننده باشد برزه گاو
گاو زراعت را گویند و آن گاوی است که زمین را بدان شیار کنند برزگر بفتح کاف فارسی بر وزن بیده در برزیگر و زراعت کننده را گویند برزیدن بر وزن
لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت و مداومت کردن باشد در کاری برزیگر بر وزن کلید گیر زارع و زراعت کننده را گویند برزین بر وزن پروین
بمعنی آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده هم هست که آتشکده ساخت و آنرا آذر برزین نام کرده و آن آتشکده
ششم است و بمعنی برزن هم هست که صحرا و کوه و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی برزین کردس بضم کاف و رای قرشت و سکون واو و سین مفتوح نام
یکی از موبدان است و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند و رشته
مهار را بران بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو و گوسفند بندند و بمعنی هیمه هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شجر
الارض نیز گویند و بضم اول میوه و بار درخت کوهی باشد برسام بر وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه
و سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بر وزن ترسان و شاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند و مطلق است رنگ گفته اند از هر چیز که باشد و گرد و ادویه
هم و بکسر اول هم آمده است و بضم اول زردها را گویند برسادن کنایه از غلبه و افزونی و زیاده کردن باشد برسمنجه بضم اول و جیم نقطه دار تخم سرو کوهی
باشد و آن سیاه رنگ و فربه شود و سفوف آن کرم شکم را می کشد و آنرا بعربی حب العرعر و ثمرة العرعر خوانند برسم بر وزن مرهم شاخهای باریک بی گره
باشد بمقدار یکوجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت نار و رسم بریدن آن چنان است
که اول کارد که دسته آن هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند یاد یاوی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزمه نمایند یعنی دعائی که در وقت
عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند و برسم را در برسم چین بپیچند پس برسمدان را آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان از طلا
و نقره و مس سازند و برسمها را در آن نهند و گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یکی از آن شاخها را بگیرند یعنی
از رسم کتاب زند بگویند چند عدد از برسم که بجهت آن کار و آن عمل معین است بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن نسک وندیداد که یکی از نسکهای
مشهور زند است سی و پنج برسم گیرند و چون یک رنگ وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و از جهت نسکهای دیگر عدد آن مذکور شده
اختیار دارند خواهند بهمان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است
و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید این لغت را از مجوسی که در دین خود نهایت فاضل بوده و اردشیر نام داشت و مجوسان او را موبد می دانستند و در عهد
اکبر پادشاه از کرمان بهند و هندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته بود که برسم گیاهی است که آتش پرستان در وقت
پرستش بر دست میگیرند و در یک نسخه که گیاهی نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست و الله اعلم
برسم چین با جیم فارسی بر وزن فروردین کاردی بود که دسته آن از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند برسوله بر وزن مرغوله
قرصی باشد که در آن جوز و تره و بازرو سنگ و دیگر ادویه گرم کننده و خورند برسیانا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون هر دو بالف
کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه دار بر وزن پرشان بمعنی است باشد مطلقا از
هر چیز که باشد برشخ با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و بمعنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است برشخان
بر وزن کهکشان بمعنی برشخ است که نام موضعی باشد میان ایران و توران و بمعنی بجای خا جیم هم بنظر آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده
باشد برشکستن کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بر وزن مرسوم لغت اهل بخارا نوعی از خرمای خنک

باشد

باشد برشیان دار بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بنون زده درختی است که آنرا سرخ مرز گویند و بعربی بطمی لزاحی خوانند برشیر آوردن ... کنایه از نهایت
غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد برصحرا انداختن کنایه از آشکارا و ظاهر ساختن باشد برصیصا مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خدا ترسی
عاقبت از شیطان فریب خورده و کافر شد برطاس با طای حطی بر وزن کرباس نام شهری است از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب می‌دارد
و پوست آن روباه را نیز برطاسی گویند و با بای فارسی هم آمده است برطاق نسیان نهادن یعنی بر مرتبه طاق نسیان نهادن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن تمام
است برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده لغت یونانی گلی است که از لبستان فرو زد خوانند و بعضی گویند تخم لبستان فرو زد است
برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان که در یکی از درختان آن جزیره با نای عظیم و صدائی مهیب می‌آید و بعضی گویند کوهی است
در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می‌آید برطیقون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده و ضم قاف
و واو و نون ساکن لغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قسم مختوم است برغ بفتح اول و سکون
ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بدین
معنی با زای نقطه دار نیز درست است برغاب بر وزن مرغاب نبات است یعنی جائی که پیش آب را بند بندند تا آب در آن جمع شود برغست بر وزن سرمست گیاهی
باشد خوردنی شبیه باسفاناخ که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا محمه گویند و بعربی قتاری و غلول و تلول
و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات بکاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست بهاری و طعم تری دارد و
تازه آنرا بپزند و بخورند خون خشک شود و بهجره کاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست و جبل قرنج را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده و جوی
ایستنده و جویهای آب را نیز گویند که ... برغنسوا با واو و الف کشیده طعامی وحشی باشد که از ... برغلانیدن بالام بر
وزن برجوانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغوا خوانند برغان بر وزن ... و آنرا گویند برغمان
بر وزن دروندان جشن ... را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و بدین معنی
بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بر وزن برکوش نی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوی با یای حطی بر وزن ...
گیاهی است که آنرا بفارسی اغنوش و بعربی ... شیرازی ... و بیونانی قلیلیون خوانند برغول با واو مجهول بر وزن ... حلوائی را گویند که از آرد
بریان کرده فروش خوانند و گندمی را نیز گویند که در هم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا در هم کوفته باشند و آشی که از گندم ... کرده بپزند و بمعنی
آخر بضم اول اسم آمده است برف با فا بر وزن مهتاب معروفست که آب برف ... سرد باشد و کنایه از ... است که در وقت خوردن شخصی چیزی را
بسبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری کرده و گاهی باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد برف آب دادن کنایه از اول سرد کردن
و ناامید ساختن باشد برفر بر وزن صرصر بمعنی شان و شوکت و جلوه و قدر و منزلت باشد برفرشان بر وزن پرده پوشان است که ... پیغمبر باشد برفره
بر وزن شرشره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفوز بر وزن مرموز اطراف و پیرامون
دهان را گویند برفک بر وزن زردک طلق و زر ورق را گویند برقعدان با قاف بر وزن ... و بمعنی برغمان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا ...
اندازان هم گویند برک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام رود خانه هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود
و ... کلیم بود و بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمر که اکثر مردم ... پوشند و نام مکانی
خوفناک در راه فارس ... بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق خوانند و بمعنی ساز و نوا
و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد ... سامان ... و بمعنی ... اسم ... است ...

نیز گویند براپوز با بای فارسی بروزن دست آموز معنی پیرامون و اطراف دهان باشد براپوس بروزن دقیانوس معنی برکاپوز است که اطراف و
پیرامون دهان باشد برگاشت با کاف فارسی بروزن برداشت معنی برگردانیده باشد که ماضی برگردانیدن است و امر معنی روی برگردانیدن باشد
حضو قصا برکاپوز با کاف بروزن و معنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد برکاپوس بروزن و معنی برکاپوس باشد که اطراف دهان است برگان با کاف
فارسی بروزن مرجان نام ربعی است در شیراز که معدن سنگ مغنی در آنجاست برگ بید معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که آن را بهیأت برگ بید
سازند برگردن بروزن پروردن معنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست برگ برنشاندن کنایه از خوب و نیکو
ساختن و اراده بفعل آوردن کاری باشد برگ ریزان بودن آفتابست در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست
برگس با کاف فارسی بروزن اطلس بمعنی معاذ الله و نخواهد باشد برگست با کاف فارسی بروزن بدست معنی برگس است که معاذ الله و خدا نکند باشد
و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است برگستان بسین بی نقطه بروزن انگشتان مخفف برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و
اسب هم پوشانند برگستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند برگه بروزن مدرسه معنی
پوشیده و پنهان باشد برگ هزار نونی دو شیست که از شیراز تا چهره دشتک و معرب آن فرا گویند بکسر حای بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده برگم با کاف
بروزن مرهم باز داشتن و منع کردن را گویند و باز دارنده و منع کننده را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و بمعنی بجای حرف ثانی
زای فارسی هم بنظر آمده است برگند بروزن فرزند امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی شهوت و پازه هم آمده است برکند بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی
و ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص جلدات و بکسر اول هم آمده است برگ نیل با نون بروزن مرگ فیل گیاهی است که زنان از جوشانیده
و برابروان نهند و معرب آن وسمه گویند برگوه بروزن ستوه نام شهریست از عراق که آن را برقو گویند برگ هرشیه نام شهریست از ولایت فارس برگه
لاجورد کنایه از آسمانست برگی بفتح اول و ثانی و کاف و زای تحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و معرب آن برنس خوانند
و باین معنی بسم آمده است بکاف فارسی و کسر ثانی حاجیه باشد برلنگ زدن کنایه از کر کردن باشد برم بفتح اول و ثانی بروزن عجم چوب ...
و جفتی را گویند که تاک انگور و پیاره کدو و خیار و مانند آن بر بالای آن اندازند و در عربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد کسی که در مجلس قمار نشیند
و قمار بازی نکند و میوه درخت باردار را گویند عموماً و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلانست و آن در قوت و منفعت مانند سنگ است بسکون ثانی
بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و تالاب و آبشخور و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی استخر هم آمده است و مرغ را نیز گویند که سره کند چو
گویند برماس بروزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برماسیدن بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر
برمال بروزن بدمال سینه و سر بالای کوه و پشته باشد و کریز را نیز گویند که از کر کشیدن است برمال کردن بمعنی بر مال زدن است که کنایه از کر کشیدن باشد
برمالیدن بروزن سرخاریدن بمعنی نورد دیدن و بالا کردن آستین و پاچه تنبان باشد و کنایه از کر کشیدن هم هست برماه بروزن درگاه افزاری است
درودگران را که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و معرب آن مثقب خوانند برمایون بفتح ها بمعنی برماهست که مثقب باشد برمایون بکسر اول و یای حطی بروزن ...
نام ماده گاویست که فریدون از شیر وی پرورده شد برمایه بکسر اول و فتح یای حطی بروزن ... معنی برمایونست و آن گاوی بود که فریدون از شیر وی پرورده
بمعنی بفتح اول و یای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برمج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برمجیدن
با جیم فارسی بروزن برکشیدن لامسه کردن و دست کشیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر برمخ بروزن ... مخالف و خودرأی و عاق و عاصی باشد
برمخیدن بروزن ... مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاصی شدن باشد برمخیده بروزن ... مخالف و خودرای و عاق و عاصی
شده باشد برمر بروزن ... باشد ... و زنبور عسل هم آمده است برمغاز با غین نقطه دار بروزن ... باشد
را گویند و آن زربست اندک که بعد از فوت استاد از اسم انعام ... برمغازه بفتح زای ... بمعنی ... برمک

بروزن لشکر نام جایی و مقامی در ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد هم هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در
اوایل حال مجوس بوده و متولی سرابیه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه در شهر بلخ است شد و بعبادت آتش مشغول بوده و گویند هر کس که متولی آن
معبد را برمک میگفته اند و بعضی دیگر گویند چون جمال حالش بسم خورد زبور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام
بنی امیه بود توجه نمود و بعد از چند روز ببار بارگاه سلیمان بن عبدالملک آمد و چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس
بیرون بردند خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم شد
گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر بطعام و شراب زهر دار بمجلس من درآورند با هم بجنبند و خاصیت حرکت ... کنند حضار کیفیت
حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه ... شدت و الم ... بعد از او برمک و اولاد او ببرمکی ملقب و مشهور شدند
برمکان با کاف فارسی بروزن ... موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی است و آن را بعربیه عانه میگویند برمو بروزن بدخو بمعنی
استغفار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است برموده بروزن فرموده بمعنی چنبر باشد و چنبر را بعربی پشتی گویند برموز بروزن ملفوز نام
پسر ساوه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد برمه بروزن کرمه مثقب درودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند برن بروزن چمن نام
قصبه ایست در هندوستان برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوخط و اول عمر و طراوت را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست
و حنا را نیز می گویند که بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است برنا خون ایستادن کنایه از اطاعت کردن و باور ایستادن باشد برناس بروزن
کرباس بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد برناک بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برناست که جوان و نوخط و اول عمر باشد و حنای دست
و پا را نیز گویند و بضم اول هم گفته اند برنامه بروزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر پشت مکتوبها و نامه ها نویسند و معرب آن عنوان گویند برناه
بروزن همراه جوان و نوخط و اول عمر را گویند و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است برناشتی بکسر یای حطی و سکون شین
قرشت و فوقانی تحتانی رسیده بمعنی پشتی و تعصب باشد برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری یا بجهة تاریکی
دست خود را بدیوار مالند یا بجائی مالند تا راه بجا برند و پیدا کنند برنجار بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد
برنجاسپ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی باشد که آن را بوی مادران گویند و معرب آن بجنجق
الراعی خوانند چون در خانه بگسترانند جمیع گزندگان بگریزند و باین معنی بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است برنجاسف با فا بروزن و معنی
برنجاسپ است که گیاه بوی مادران باشد برنج شماله بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی برنج افزار است و آن طعامی باشد معروف
گویند در شیراز طباخی بوده که پیوسته شبها بر بام ... نشسته و ... برنج ... و ...
و فریاد کردی که ... برنج شماله و این بیت را نیز خواندی بیت این شبها که در دل ... بر فروخت ... برنج شماله بود برنج کابل ...
... دان کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را نافع است برنجک
بروزن و معنی ... است که بالسکوی خورده باشد بواسیر را نافع است برنجن بروزن ... حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان در دست و پا
کنند برند بضم اول بروزن ... و بفتح اول بمعنی برنده هم آمده است که حریر ساده باشد برنداف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده
نقطه زده بمعنی ... باشد ... برندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف
کوه کوچک و پشته خرد را گویند و بعضی گویند برندک پشته کوچکی است که در میان دشت ... واقع است برند کام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث ...
غیر معلوم و کاف بالف کشیده و میم زده گیاهی باشد که آن را بابونه گاو گویند برنده بروزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها
خود را بشعله شمع و چراغ زند برنس بضم اول و ثالث بروزن سندس جامه و کلاهی پشمین کنده باشد که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند

وبعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگان باشند و بکسر ثالث بروزن مفلس نظر آمده و بعضی گویند بمعنی کلاه عرقی است **برنشستن** کنایه از سوار شدن
باشد **برک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک بمعنی جرس و درای و غلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و باین معنی با زای نقطه دار هم
آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی ندوخته و دوخته و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی از آنجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی بریخ کاملی را گویند و آن
گیاهی است که دوشاب که شیراز کاملی آورند **برنو** بروزن بدخو دریای سنگ و حوزنارک را گویند **برنوس** بفتح اول بروزن فلوس نام ملکی از سپه داران
و لشکر کشی را نیز گویند و باین معنی باشین نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **برنون** بروزن مفتون بمعنی برنو باشد که دریای
سنگ و حوزنارک است و بعضی در مؤید الفضلا بجای نون اول یای تحتانی آمده و بای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و مرطبان
کوچک را گویند **برنیس** بکسر اول بروزن ادریس نوعی از طوطی باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث تحتانی مجهول و شین نقطه دار زوه پیچش شکم
را گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند **بره** بضم اول و ثانی و سکون ها مخفف برهه است که بعربی رب خوانند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری
و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند **برواز** بروزن هموار خانه تابستانی باشد **برواره** بروزن هواره بالاخانه و حجره بالای حجره باشد
نیز گویند عنبر را بمعنی رف خانه که از ... نیز آمده و شد توان منود **برواز** بروزن پرواز جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آن را نیز گویند
برواره بروزن دروازه آتش را گویند که پیش پیش عروس فروزند و خوشه و طعامی که از عقب مرجعی که بسر رفته باشند برند **برونیان** با نون مکسور و تحتانی
بالف کشیده و مغیث پوست نار پستی باشد که مانند عنقود بر درخت پیدا شود و میوه آن شبیه بانگور است بجهت رباط کردن زخم بکار آید و آنرا بعربی خانق النمر خوانند
بر امثال رشته ها او زان جدا شده و باین سبب آنرا خانق النمر گویند **برود** بروزن صعود فراوزیر سجاف جامه و دامن و سر با اساتین پوستین را گویند
و مخفف بر او ود هم هست که بار درد و میوه دار باشد و مخفف زنده و باز نده بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بروزن مرکز و بروزن ارمون هم دو آمده است
و مجله را نیز گویند **برسان** بسین بی نقطه بروزن اخوان غلط مطلق است را گویند از هر چیز که باشد و گروهی از مردمان از هر جنسی که باشد **بروشان**
باشین نقطه دار بروزن جوشان بمعنی برومسان است که امت عنبر باشد **بروشک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف کن بمعنی
خاک است که بعربی ترب گویند **برو زو** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز نشیب است که بلندی و پستی باشد **برونه** بضم اول و ثانی و سکون
واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمر بند است **برومند** بروزن سومند بار دار و بار ور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم
نظر آمده است **برون** بکسر اول بروزن فنون مخفف بیرون است و بمعنی برای او بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول حلق حلقه
گویند عموما و حلقوم شتر را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانیه بلغت زند و پازند گوسفند و بزی را گویند که پیش پیش گله برآورده و نر کوهی را نیز گفته اند **برون**
آمدن کنایه از ترک حاجت و اقتضا باشد **برونه** بروزن شرمنده بمعنی سله و سبد و لسته قماش باشد و آن را بعربی رزمه خوانند **برون شدانیدن** را گو
که در عنبر دار الضرب و نقراجی از سکه کرده باشند **بروکش** باسین بی نقطه دو نقطه دار بروزن کلوسوز لشکر لشکر را گویند و نام سر لشکری و سپهبدی هم
بوده است **بره** بفتح اول و ثانی و خورد خوب و نیک و آراسته را گویند و بخفای با بچه گوسفند باشد و آن را بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون
باشد و ابره و آستر قبا و کلاه و امثال آن را نیز گویند **برهان مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیماران و اجابت دعوات باشد **برهت** بروزن سمر
ست بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن است **برهختن** بروزن جهیدن بمعنی ادب کردن و بر کشیدن و برآوردن باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم آمده است
برهخته بروزن برجسته ادب کرده را گویند **بره در دهان** کنایه از کسی و چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهش و زاری بدو راه نیابد و تحصیل
این احوال که بره را که خواهند که کرده خوب فربه شود و از دوشیدن شیر دور باد و شیر میدهند **بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره کوهی** با خفای ها کنایه از عاجز
و زبون گرفته باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست **برهلیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام کن و تحتانی بالف کشیده به یونانی ارسطی باشد
که انوار از یانه گویند و معرب آن رازیانج باشد و گویند اندوزی که آفتاب برج حمل می رود هر که هر روز یکدرهم تخم رازیانه با یکدرهم قند سفید سفوف

کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت قوت چشم و رفع چشم خود را بجهت روشنائی
و تقویت بران مالند **برهمن** بفتح اول و ثانی و میم بروزن اقمن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان
و بندگان و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل و نجیب هنود را نیز برهمن می گویند و بفتح اول و سکون ثانی بروزن کرکدن هم آمده است **برهمند**
بروزن اسم قند بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد **برهوت** بروزن مبهوت نام وادی است در حضرموت گویند
در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقان آنجا جمع میشود **برهود** با واو مجهول بروزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش از
آن اثر کرده و زرد گردیده باشد **برهون** بفتح اول بروزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند مانند پاله ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمری که بر میان
بندند و دایره که از رکاب کشند و حرم هندی و خار بست و حصار در خانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آنرا بلش و زیشه را گویند و بمعنی کمرگاه و کمر
کوه هم بنظر رسیده است و بضم اول نیز درست است **برهوه** بروزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که بدان رخت شویند **برهیخت** بروزن انگیخت
ماضی برهیختن است بمعنی برکشید و برآورد **برهیختن** بروزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بربان محلا** با خای بی نقطه و لام
شده و بالف کشیده بریان با تره و پودنه و ترخان و نان و پیاز را گویند **بریچن** با جیم بروزن رسیدن تنوری باشد که در آن نان و کماج و نان
سنگک پزند و بعربی فرن گویند **بریخ زدن** بفتح یای حطی کنایه از خاطر محو نمودن و نام بردن و فراموش کردن و نابدید شدن کاری و کار بیهوده
و بی فایده کردن باشد **برید فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند **بریزن** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن نشیمن پرویزن باشد
که بعربی غربال و منخل گویند و بمعنی ترشی با لاهم بنظر آمده است و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریجن است
که تنور کماج پزی باشد **بریزه** بکسر اول و ثالث مجهول بروزن بلیده صمغی است درختی شبیه بمصطکی و آن سیاه و خشک و بدبوی باشد و معرب آن بارزد
بارزد است و چیزی گندد و گران بجهت تجسیم کردن و وصل نمودن پریخ و مس و امثال آن بکار برند و بریده که یا تره مانند **بریش** بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و شین قرشت بمعنی نغو بریش است که پاشیدن و فرو ریختن باشد **بریغ** بکسر اول بروزن دریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بروزن زرین
بمعنی بالا این باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و بهشت را نیز گویند چه بالا بودن باد بهشت و بمعنی رخنه
و شکاف دیوار هم آمده است و نام شکده هم هست و بضم اول پاریچه کوچک و جوال در دانه باشد که از غوزه و پنبه و انار بریده باشند و بکسر اول سوراخ
گویند عموما و سوراخ شتر را خصوصا **برینش** بضم اول و کسر ثانی بمعنی آمیکه گو پشکم او را از غایت درد می برند **برینه** بکسر اول بروزن کرینه بمعنی
برین است که بر سوراخ باشد عموما و سوراخ شتر باشد خصوصا **بریون** با ثالث مجهول و فتح واو بروزن دوبدن حلقی است که در بینی آدمی پیدا شود و
هر چند برید آید بهم میشود و خارش میکند و آن را در هندوستان داوی گویند و بعربی قوبا خوانند و باین معنی بروزن فرعون و لخون هم آمده
و بروزن افسون گرد اگرد دهان را گویند **بز و انواع آن** در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **بز** بفتح اول و سکون
ثانی در رسم و قاعده و قانون و آیین و طرز و روش را گویند و امر بر بزیدن بمعنی وزیدن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانی است و زمین
و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معرب خرشت و آن را بعربی تیس خوانند با تای
قرشت بروزن خمیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد **بزاد برآمده** زنی را گویند که بسیار پیر شده و باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد **بزان**
بروزن خزان بمعنی جهنده و بشد که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و این لفظ
بیشتر بر باد اطلاق کنند **بزانه** بروزن ترانه بمعنی جهنده باشد که بمعنی وزنده هم هست **بزباز** بروزن پرواز معرب وجست و آن را بعربی بسباسه خوانند
و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل بهار جوز است که بعربی عشلم خوانند **بزبونک** با بای فارسی و نون و ...قرشت بروزن ... کیش
زبان زند و پازند بمعنی دادن باشد و زبونی بمعنی مید هم و زبونید بمعنی بدهید **بزاغ** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بعض

نقطه دار زده و افزاری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آن را بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول هم آمده است بزدا
بیدن بکسر اول یعنی پاک کردن زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن بزدودن بر وزن بربودن معنی بزدایندن است که پاک کردن و جلا کردن باشد
از روی آینه و تیغ و غیره و بزرا بر وزن صفرا تخم زراعت را گویند مطلقاً یعنی هر چیز که تخم و خوراک حیوانات کاشته میشود بزرک بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامی است
از موسیقی بزرگار با کاف بر وزن شرمسار زر بگیر و زراعت کننده را گویند بزرگمهر نام حکیمی است که استاد و وزیر نوشیروان بوده بزرسک
بضم و کسر ثانی و سکون ثالث سین بی نقطه و کاف دوائی است که آن را بعربی کلس خوانند بزشک بکسر اول بر وزن سرشک حکیم و طبیب و جراح را گویند و با
فارسی هم آمده است بزشم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر دمیده و از آن شال بافند
بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گودی باشد که
آب در آن جمع شود و در رنگ آب را نیز گویند بزغ فلک کنایه از چرخ چنبری است بزغمس بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جلی
وزغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب هم میرسد و وزغ در آن هم میرسد و بمعنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه بسه بمعنی پنهان هم
آمده و آن را بعربی طحلب خوانند بضم حای حطی بزغش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیا الله است و طایفه ایشان را بزغشیه
خوانند بزغنج بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم چیزی است که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته کمیاب در جنگل مغز دار باشد
رنگ ایلغ مغز دار را که با مغز است بزغنج گویند بزغند با دال ابجد بر وزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند
و بعضی گویند نام درختی است بزغه بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی ورغه است که جلیپا باشد و بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند
تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی و بره را گویند و آن حربه ایست پیشه دار و سران بدان بس طاند و شیر مردم دلاور زره جست بدان نداند بزک
بضم اول بر وزن لکلک پرنده ایست سیاه رنگ و منقار درازی دارد و بیشتر در کنارهای آب و گاهی بر بروج هم نشیند و آواز بلند کند بزل بفتح
اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند بزم بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام ماهی است از ماهی
گویند که یکی از آن ماه زاد یا در تخارا فزون است و در عربی بمعنی گزیدن بدندان و دوشیدن شیر با انگشت سبابه و وسطی باشد بزماورد با واو بر وزن شهاگرد
گوشت پخته و تره و دنبه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نوالها سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و یای حرف ثانی زای بی نقطه هم منظور است
بزماون با یای حطی بر وزن افلاطون نام گاویست که فریدون از شیر آن پرورده شد و یای حطی نون هم منظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه مجلس
شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزمونه بر وزن محمونه نام دوازدهم است از نامهای ملکی بزن بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی گوشه طرفی از زیرکاه باشد بزن بفتح اول بر وزن چمن ماله برزیگران را گویند و آن چوبی یا تخته است که زمین شیار
کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزنداز بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد با الف کشیده برای قرشت زده جعبه
زنده و بازنده چوبی و مجری باشد که بیشتر تشتان در سازند بزنگ بر وزن پلنگ یعنی حلق و ورقانه و بمعنی کلید است و بعربی مفتاح خوانند بزوشم
بضم اول و فتح واو بر وزن خوش چشم موی و پشم بز را گویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آن را بعربی اکحل خوانند
و تخم آن را بارسنگ خوانند بزه بر وزن موزه لعب زنند و بازنند معنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد
و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوش بوی هم هست بزهش بضم اول
و کسر ها بر وزن پرسش بمعنی مقاومت باشد که در برابر مقاومت است بزهکار با کاف بر وزن مزه کار بمعنی گنه کار و خطا کننده باشد و آن را بعربی اثیم خوانند
و با کاف فارسی هم گفته اند بزیچه بر وزن کلیچه نرخاله را گویند و بعربی جلان و جلام خوانند بضم جای ابی نقطه و علوان آن مقلوبست و بیخ صدای زر
هم گفته اند و سرمایه قصاب و سلاخ را نیز گویند بزیدن بفتح اول بر وزن و معنی وزیدن باشد بزیشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه اروه کنجد را
گویند و ثفل کنجد روغن کشیده را هم میگویند بزین بر وزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدن است بیان سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی
مشتمل بر چهار و لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف دومه باشد و سرمایه را نیز گویند و آن چیزیست که در وقت شدت سرما بیاشند زرگ و
ورق از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی بازداشت و منع باشد بژگول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد
و زیرک نشان باشد و حریص در کارها بوده و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بر وزن عفان اندکین
و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمژه با زای فارسی بر وزن خوش مزه آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست از جنس حلبا سلیکن
از حلبا سر بزرگتر و جلد میشود و از لهب بادهر باخوانند بژن بر وزن چمن گل آواز تره باشد که در تن جوی ها و جوی ها هم رسد بژند بر وزن سمند گیاهی باشد
خوش بوی و بعضی را بر جنست را گفته اند و آن گیاهی باشد خودروی شبیه بسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در شیرها کشند بژنگی بر وزن
لوندی بمعنی نرادی و دور و مندی و بیکاری و شکا معیشت باشد بژنگ بر وزن فرهنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند بژوال بر وزن حوال صدا
گویند که منعکس شود و بمعنی برگردد مانند صدای کوه که گنبد و امثال آن بژوچ بر وزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد بژول بضم
اول بر وزن فضول بمعنی آن است که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند بژوان بضم اول بر وزن بربان بمعنی غبطه باشد و آن بمعنی آن
است که آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد نه آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که از
او زایل باشد و آن بغض مذموم است بیان چهاردهم در بای ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت بس بفتح اول و سکون ثانی
سیخی باشد آهنی که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرب قبله گویند و بفتح اول عشیر فقط باشد و بمعنی بسیار
و بسنده هم آمده است و امر بر قطع هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که آن را فسا
میگویند بساره بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول اسم آمده است بساک بفتح اول و ثانی با الف کشیده بکاف
زده تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و سبزه و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر نهند
و با بای فارسی هم منظر آمده است بسانج بفتح اول و نون بر وزن نارنج گیاهی است که رطبات ببرد و برگش مانند برگ سرخ میباشد و در پوست
آن گره ها بود و چون آن را شکستند در درونش ارزن باشد بساوند بر وزن دماوند قلعه و شهر باشد و هر دو چیزی را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند نیز بساوند
گویند بساس بر وزن کرباس بمعنی زره را گویند و در عربی نیز نامند البساسا بسین دوم با الف کشیده بسر نام نوعی از عرطل عربیست و آن درختی
باشد که برگ آن مانند برگ بید بود و لیکن کوچکتر از آن است و گل آن مانند یاسمین سفید و خوشبوی میباشد و عرطل عربی را بیونانی ثوبی بکسر لام و فقاع
صندل را نیز خوانند بسپایه با یای فارسی بر وزن همسایه بدارو باشد و آن بیخ گیاهی است که در ولایت شیراز پیدا میشود و معرب آن بسفایج است
و بتوریت شتها رو دارو و بیازی ای اضراس الکلب و ثاقب الحجر خوانند مسهل سودا است بست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی است و قلعه مشهور
و بمعنی گلزار هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی کره نیز منظر آمده است
و قسمتی را نیز گویند که برزیگران در میان خود کرده باشند بستاخ بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد بستاد بکسر اول و سکون
آخر که رای قرشت باشد بمعنی است و استوار است بستام بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان گویند بستان بضم اول
بر وزن ترسان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد بستان افروز گلیست سرخ رنگ
و بی بوی آن را تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بیای فارسی هم آمده است که ضمران باشد بستان افروز میگویند بستانگاه باغ و بوستان و چمن
گویند که بستان باشد بستان شیرین نام نوایست از موسیقی بستاوند بفتح واو بر وزن کلاوند زمین پشته پشته را گویند که کشتزار کرده باشند و زمین

ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب بستک است و آن صمغی باشد که کندر هم گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است بستراهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و های مفتوح بنون و کاف زده یعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادرشبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند بستردن بروزن دل بردن بروزن محو کردن و پاک ساختن باشد بستر سمندر کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی نار گویند بستک بضم اول بروزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی گویند صمغی است مانند کندر و بعربی لبان گویند بستو بروزن بدرو مرطبانچه لعین کوچک را گویند و معرب آن بستوق باشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان بست را بیشتر رانند و بر هم زنند تا سنگ و دوغ از هم جدا گردد بست و بند کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و دلتنگ آمده باشد بسته بفتح اول بروزن دسته حریر منقش باشد که در بستر با دو کرکان سازند و آن چنان است که حریرا در تحتهای اشکه داربند و اقسام رنگ بر سور الفهای اشکه ریزند بنقش بر آورد و شخصی را نیز گویند که او را بسو بسته باشند و او را در خواند شده و نام اسم است از موسیقی که آن را بسته نگار خوانند و آن مرکب است از چهار و سه گاه و حجاز و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آمره نیز باشد مخفف بستوه است که ملک بدن و ملول شدن باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند بسته رحم بفتح را و کسر حا هر دو بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاید و آن را بعربی عقیمه خوانند بستیباج بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بجیم زده طعام روغن خشک را گویند و طعام اهل مغرب تمص لامیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد لب بسته کنایه از مطلوب و معشوق باشد بسد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که گذرگاه آب است و جائی که میوه و خوشبوی بهم رسد و بضم اول و فتح ثانی باشد و مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان گفته اند که اصل المرجان باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و گویند خاصیت آن تقویت دل است و سرمه ساختن آن نیز می کنند و در کشند چون با دوای ورزد و شتاب ران تا بجنبد و سرخ کرده آن زرنیخ است میان نبات و جماد چنانکه مرجان میان نبات و حیوان بوزینه میان حیوان و انسان میان ملک و حیوان گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع است و تحقیق گربه بای صاحب قوس بندند بسدک بفتح اول و ثانی بروزن تمرک دسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بروزن نمدک دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند بسر بردن کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و سازکاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد بسر رشته رفتن کنایه از آمدن بسر سخنی بود که در اثنای گفتگو کلام معترضه بیان کنند با جمله واقع شود بسربا بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده طعامی باشد که گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند بسغده بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کار با راسامان داده و ساخته باشد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است بسغدیدن بروزن لسنیدیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفایج بفتح اول و بای حطی الفطیت معرب بسپایک و آن دارویی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیشه اندازند و شیره را بر او بندند و شیشه را سر بسته کنند بسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویی است که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله است که زنان بجهت رشتن پیچیده باشند بسکله بفتح اول بروزن مشغله چوب پس در خانه و سرا باشد بسل بفتح اول و ثانی و سکون لام حلوایی است که آن را کاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بعربی عقب خوانند و امر بدین معنی هم هست و در عربی جمع بسیل است که شیطان دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است بسلاییدن بکسر اول و ثانی مخفف بسلاییدن باشد بسلد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد میان بشن و عدس که آن را ملک بضم میم خوانند و بعربی خلر گویند بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه این است که در وقت ذبح کردن بسم الله گویند و مرغ نیم جان مرغ و بره و با بدار نیز گفته اند بسناس با نون بروزن و کواس نام استاد و معلم دو بیان باشد واو بوجود واجب قائل بنیت گویند طبیعی و نجوم و فنیات

والهیات

و علمای غریبه را خوب می دانسته است بسنج بکسر اول بروزن شکنج خشکی و زغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و بمعنی بر سنجیدن هم هست بسند بروزن پسند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است بسنده بروزن رونده بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنک بروزن خدنگ دارویی است که آن را اکلیل الملک خوانند بسوته بضم اول و ثانی و واو مجهول بفوقانی زده زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است بسوده بکسر اول بروزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است بسور بروزن قصور نفرین و دعای بد را گویند بسوریدن بروزن فروشیدن نفرین و دعای بد کردن باشد بسول بروزن اصول بمعنی بسور است که دعای بد و نفرین باشد بسولیدن بروزن و معنی بسوریدن است که نفرین کردن باشد و باین معنی با بای فارسی و شین نقطه دار هم آمده است بسه بفتح اول و ثانی گیاهی است که آن را اکلیل الملک خوانند بسی بروزن وصی بمعنی بسیار و زیادتی باشد بسیا بروزن دریا شراب انگوری را گویند ملعبت زند و پازند بسیج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی و کار با و کارسازیها و ساخته شدن و آماده کردن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی شود و کارسازی کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بسیجد بروزن بشکنند بمعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند بسیجنده بروزن نویسنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کار گیرد و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند بسیجیدن بروزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار و بار آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست بسیجیده بروزن شکیبیده سامان و کار ساز کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و آهنگ و بمعنی قصد و اراده نمودن هم هست بسیله بفتح اول بروزن وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد که حکما از باقلای متعارف است و اگر زنان آن را بخورند شیر ایشان زیاده شود بسیم بروزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند بیان بیست و ششم در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و دو لغت بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندی که از آهن و برنج بر صندوق و قماش زنند خصوصا و زراعتی را نیز گویند که با آب باران حاصل شود و بتشدید ثانی در عربی است و کام و خرم و کشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و یال اسب باشد و باین معنی بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول مرید باشد بمعنی اندیش بشار بکسر اول بروزن چدار کرفشار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی یا فرمان پادشاهی ریزند و لمس و لامسه و سودن دست بعضوی بر عضوی باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند بشاب بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده مخفف بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند بشاورد بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی نقطه زمین لشته را گویند بشبش بضم هر دو بای و سکون هر دو شین برگ خطمی را گویند که خرفه روغنی باشد و در عربی حلقوم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است بشبق بروزن احمق نام قریه ایست از قرای مرو شاهجان بشپول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد و امر بدین معنی هم هست و پراکنده کننده را نیز گویند بشبه با بای ابجد بروزن چشمه بمعنی بشبق است که قریه باشد از قرای مرو شاهجان و بشبق معرب آنست و در این زمان بشبهار دارد بشیبوان بفتح اول و ثالث و با بای حطی بمعنی قریه باشد که تحقیق آن معلوم نیست و بکسر ثالث هم آمده است بشتالم بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل است و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او هرگاه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها رفتی و او را طفیل الاعراس می گفتند بشتام بروزن اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد بشتر بفتح اول بروزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است گویند که رسانیدن روزی خلق حواله با وست و بمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است و نام فرشته ایست موکل باران و نبات و ابر و نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی بر آید و آن را بعربی شرا گویند بشرغ بفتح اول و سکون ثانی

و ضم ثالث و رابع مفتوح بعقل بفتح دار زرده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره و از خوشه انگور و خوشه خرما را نیز گفته‌اند بشتم بفتح
اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوشش و دمیدگی باشد یا خارش که در اعضای آدم بهم رسد و اشتر و آدمی را سرخ سازد و آن را بعربی شری
گویند و بروزن اشتلم و محتشم هم آمده است بشتره بفتح اول و کسر ثالث بروزن عنبره چنگالی را گویند که از آرد و گنجد و خرما سازند و بعضی گویند که از نان
گرم و روغن و دوشاب کنند و معنی اول صحیح است و این را بمعنی کاهی نادر و بای قرشت نون و زای هوز هم آمده است بشری بضم اول بروزن
مشتری شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم میرسد بشک بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف مرطبان و خمره کوچک را گویند و بروزن چشمک و چشک هم آمده است بشنجیر بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی
و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان را از چوب آن سازند و آن را بعربی نبع بفتح نون بروزن طبع گویند بشخیدن با خای نقطه‌دار
بروزن چخیدن بمعنی خراشیدن ناخن و غیر آن باشد بشخشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه‌دار مفتوح بمیم زده بمعنی نفرین
باشد بشخودن بکسر اول بروزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد بشخوده بکسر اول بروزن بیهوده ناخن کشیده شده و خراشیده باشد و بعضی
کشته و پامال شده را نیز گویند بشخور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت چرخورده و باز مانده آب و دواب را گویند و بعربی
سور خوانند بشرونق با رای بی‌نقطه و نون و قاف بروزن بیلوشکو لغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد بشنوه با نون بی‌نقطه و در روزن
ستوه ساخته و پرداخته شده را گویند بشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف شبنم و قطره خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برق را
نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست مخفف باشد که باشد چنانکه بوک مخفف بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند
و موی پیش سر را نیز گفته‌اند که ناصیه باشد بشکاری بفتح اول بروزن بیگاری کشت و کار زراعت را نیز گویند بشکرد بکسر اول و فتح کاف فارسی
بروزن بهم دستکار و شکار و دستکاری را گویند و بمعنی معانه بحذف دال بهم آمده است بشکل بکسر اول و ضم کاف کلیدان را گویند یعنی چوبی
که کلیدان را بدان بگشایند بشکلیده بکسر اول بروزن صقله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد بشکلیدن بکسر اول و فتح ثالث و رابع تحتانی رسیده
بدال زده بمعنی رخنه کردن باشد یعنی بگشتن از پس کار و یا تیر یا رخنه شدن کار روز و ماندن باشد چنانکه اگر جامه کسی جایی در آویزد
و پاره شود گویند بشکلید و معنی بهم کردن چیزی هم آمده است بشکم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد
و خانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه و بادگیر داشته باشد و بکسر اول هم آمده است بشکنه بروزن اشکنه کلید کلیدان را گویند بشکوه بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و های مفتوح شکوه و بار و حشمت باشد و در استغراق را نیز گویند بشکول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
بلام زده مرد جلد و چست و چالاک و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کار باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی اسم نیز بنظر آمده است و آن رستمی باشد
که زنان ابرو را بدان رنگ کنند بشکولیدن بفتح اول بروزن سر پوشیدن حریص بودن در کار یا و جلدی و چالاکی نمودن باشد و بکسر اول
هم درست است بشکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بها زده مردم صاحب شوکت و حشمت را گویند بشل بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر هم چسبند و در هم آویزند و امر باین معنی و چسبیدن هم هست بشلد بفتح اول و ثانی و ثالث
و سکون دال بمعنی بچسبد و در آویزد بشلشک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه‌دار و کاف لغت یونانی نخجیست سرخ رنگ از رستنی
دست کننده و هم یونانی خنطیانا گویند بول حیض براند بشلنک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه‌ایست از توابع
بشلی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی در آویزی باشد و چسبی بشلیدن بروزن و معنی چسبیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست بشم
بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار و ملول را هم گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم و ژاله را گویند که صبحگاهان بر سبزه و زار نشیند و بعضی
نماید و آن را بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است نعابت و سر در میان طبرستان وری و محله‌ای در نیز گویند بشم بروزن چشم کوهی که

انداز و بجت گرده باشند و آن بشه سیاه مانند مگس که در رو و پای چشم گاو بر زند و بعضی گویند بمعنی خوبی است بشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد
و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گویند بشنج بکسر اول بروزن شکنج خشکا که بر روی آدمی افتد و آن را بعربی کلف خوانند و بفتح
اول مالش و طراوت چنار و آب روی باشد بشنجه بکسر اول بروزن شکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان بار ریسمان مالند و آن رسته گیاهی بود
که مانند جاروب بر هم بسته باشند و بعضی گویند باری باشد که بر آن مالند بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بروزن مضحکه چنگالی باشد که از آرد و گنجد
و خرما یا از نان گرم و روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بروزن مضغه هم آمده است و بعضی گویند که بشنزه چنگالی است که از نان تنک و خرما
و روغن سازند و اصح آنست بشنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد سر ریش مانند کلنگ و دراز که خیابان بدان دیوار سوراخ
کنند و کلنگ را بسکنه و تیشه خیابانی و نجاری را نیز گفته‌اند بشنیز بفتح اول بروزن گشنیز گیاهی است که آن را بوی مادران گویند بشنیزه بروزن فهمنده
بمعنی بشنیزه است که بوی مادران باشد بشنین بضم اول بروزن کلوس کلیست در مصر و آن مانند نیلوفر باشد و در میان آب بهم رسد گویند هر صبح سر از
آب بر می‌آورد و شام ته آب فرو می‌رود و تخم آن فی دارد و دلس یعنی برگ ندارد و بزرگی غوزه خشخاش میشود و تخم آن خفینه است و دره عطریات بکار
دارند کل رغنی سازند بعلت برسام و رنج آن مقوی باه است بشوتن بکسر اول و فتح فوقانی بروزن فروش نام مرد در سلطنه یاره است و بمعنی بوزینه هم
آمده است که میمون باشد و بفتح اول اسم دوستست بشوریدن بکسر اول و رای قرشت بروزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی
شوریدن و غضب کردن هم هست که بعربی بابهیجان خوانند بشول بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده گذارنده کار یا دوراننده و جنبنده را
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول برزدست بشولش بکسر اول و لام بروزن نکوهش بمعنی بر هم زدگی و پریشانی باشد
و کار گذاری و راننده کی و جنبندگی را نیز گویند بشولیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی دویدن و دوانیدن و بر هم زدن و پریشان کردن و درنا
و متحیر نشستن باشد و بمعنی کار گذاری کردن و کارسازی نمودن هم آمده است و بفتح اول برزدست بشولیده بروزن نکوهیده بمعنی دویده و دوانیده
و کارسازی کرده و شکسته و پریشان و بر هم زده و شوریده باشد بشولیون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغت یونانی برزقطونا
گویند که سپیوش باشد بشوکیه ابرهیم بتحتانی و کاف و یا و حرکت غیر معلوم و ابرهیم خود معلوم است لغت اندلسی نوعی از خار است که در زمینهای
شکستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازند و آن را قوصعنه خوانند منفعت بسیار
دارد بشین بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن بشیون بروزن جیحون بمعنی قربه باشد
که عقیض لاغر است بیان شانزدهم در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بط بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد
که بصورت مرغابی ساخته باشند و در جوبی مرغابی را گویند بطارس بفتح اول بروزن مدارس بیونانی نام دوائی است که آن را سرحس نیز گویند
و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن منتقی بود که دود از آن فرو است بطابط با یای ابجد بروزن وطواط لغت یونانی رستنی باشد که آن
سرخ مرد گویند بطرا بروزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف دال ابجد بعضی هم بنظر آمده است بطراخو با خای نقطه‌دار
بروزن بشقالو و بطرافون بروزن افلاطون لغت یونانی جانوریست که آن را وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند بطراخیون بفتح اول و خای مکسور
و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم بطراسالیون لغتی است یونانی
مرکب از بطرا و سالیون با سین بی‌نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی است چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس بطرا
ساون بالام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون یونانی نفط را گویند و آن را بعربی دهن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم بطریق بکسر
اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان بطاس خایه کنایه از صراحی شراب
باشد بطلیموس بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیز گویند و تقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده است که بطلیموس

باشد جلیبوس بابای حطی بروزن اسکیوس نام ولایتی است در مغرب زمین بیان بیست و یکم در بای ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت
بغ بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده کور را گویند و نام بتی هم هست و عربان بت را صنم گویند بغا بروزن خطا حیز و پشت پا را گویند و معربش مخنث
خوانند بغاز بروزن طراز چوبی است بغاز بروزن طراز چوبی است که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و دروگران بوقت شکافتن
چوب بر درز آن نهند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند بغامه بروزن و معنی غول بیابان را گویند بغتاق بتای قرشت بروزن چخماق
کلاه را گویند و بعربی فرجی هم گفته اند و باین معنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است بغداد بادال ابجد بروزن قنطار نام شهریست از عراق عرب
و اصل آن بغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و داد مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده
و نام خط دویم است از جام جم و کنایه از شکم هم هست بغداد خراب بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند بغرا
بفتح اول بروزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است خوارزم و کلنگ را نیز گویند که در وقت پرواز پیش پیش کلنگها
رود و نام آشی است مشهور چون وضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده لهذا موسوم بنام او گشته بغراخانی می گویند و آخر خانی را انداخته اند و بغرا
میگویند بغشور بفتح اول بروزن مخمور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و بمعنی ترکیبی آن بغ شور است که آب شور باشد چه بغ بمعنی گودال است
بغطاق با طای حطی بروزن چخماق کلاه و فرجی را گویند بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام پهلوی بوده فرای و در جم بغطاق که در کتب مغی مرقوم
است دزد بوده است و او را ابن البغل می گفته اند و در عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهور است بغلتاق با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده
طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند بغل تری با فوقانی بروزن قلندری کنایه از بی لت و بی شرمندگی باشد بغل زدن کنایه از تمسخر
کردن باشد بغلطاق با طای حطی بروزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد بغلک بفتح اول بروزن دملک گرهی
باشد که در زیر بغل مردم بهم میرسد و در بچه شود و آنرا عوام سگ بز گویند بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلتاز(؟) با قاف بروزن
شتک انداز پرنده ایست الحق باولاکردنی دراز و منقاری پهن دارد گوشتش حلال است و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخر زای قرشت
بنظر آمده است بغند بروزن سمند پوستی است غیر گوسفند که از آن عرض خواهند کفش از آن دوزند بغیار با یای حطی بروزن شهنار زشت کردار را
گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد دست گرده بشیرینی یا بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی
مژده و نوید هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بروزن رفتار باشد بغیازی بفتح اول بروزن مسازی نوید و مژدگانی را گویند و بمعنی
شاگردانه هم آمده است بیان بیست و دوم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت بف بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهگان باشد و آنرا دفتین
گویند بفار بروزن نهار چوبی باشد که کفشگران در میان کفش و قالب گذارند و دروگران بوقت شکافتن چوب بر درز آن نهند بفتری
بتای قرشت بروزن جعفری دفتین جولاهگان و دست افزار باشد و کارگاه جولاهی را نیز گفته اند بفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان
و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در وقت ادای حرف از دهن آب از دهنش بچکد و بعضی گویند آب دهانی که بوقت
از دهان آب میریخته باشد و لب تطار(؟) را نیز گویند که از قهر و خشم فرو هشته باشند و با جیم فارسی هم آمده است بفخم با خای نقطه دار بروزن مرهم مقلق(؟)
باشد و پاره جامه را نیز گویند که بر چوب ... بندند و هر کاه شکار رمیده شود شکارچیان بدان از هوا شکار ربایند بفرش بروزن تکفش شکوه
و شکوه و کر و فر باشد بفکین با کاف بروزن فرزین ... بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم نوعی از
مار است و ماری را نیز گویند که گزنده او مردم نرسد بیان بیست و سیم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت بک بفتح اول
و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند و گویند که آن غوک ضفدع سبز را بکر نامند و در چشمی که موی زیادتی رسته باشد آن موی را بکنند و قدری
از آن خوق طلا کنند دیگر برنیاید و بمعنی گریز گاه و جنگل و بیشه هم آمده و نام شهریست در ماوراء النهر و خیار بشتی را نیز گفته اند و بضم اول ...

وروی را گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردنش کوتاه و دسته اش این و گرد باشد و آنرا تنگ هم می گویند و بمعنی سنبری و عطسه(؟)
هم آمده است و بکسر اول انگشت و زغال را گویند بکار آب بودن کنایه از دایم مخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن بکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثالث
و رای قرشت ... جنیز گویند و در شهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندیست بکبکه بابای ابجد بروزن معرکه روغن بادنک ...
گویند و بمعنی فاسد کار زشت کننده هم آمده است بکتاش بفتح اول و تای قرشت بروزن خشخاش امیر بر افراسیاب و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن
و نام یکی از امرای شاه خوارزم بوده است و گویند بمعنی ترکی است و بکسر اول است باشد بکتوسان بتای قرشت و سین بی نقطه بروزن مجوسان نام
مردی بوده دانا و عاقل و فهمیده و نام شاعری هم بوده است بکران با رای قرشت بروزن نقصان برنج و هر چیز دیگر که در ته دیگ طعام چسبیده و بسته و نان
شده بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد بکران چرخ بکسر اول کنایه از ستاره های آسمان باشد بکرایی بفتح اول بروزن صفرایی
نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر می باشد و شیرین هم هست و آن در ولایت ایک و شبانکاره بسیار است بکر پوشیده
روی کنایه از شرابی باشد که آن را هنوز از خم بر نیاورده باشند بکر شاهد خزان کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن
نخورده باشند بکردی بفتح اول و ثالث بروزن مثنوی بمعنی بکرایی است که آن میوه باشد میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه
و سکون ثانی و میم بالف کشیده و تای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع بریده بر تنور بندند و چون پخته شود آنرا از هم
بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه و پاره از گوشت را گویند بکشه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی آن رشته باشد که بر
شکم و گردن مردم برآید و آن را بعربی غده گویند بکم بروزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم
معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است بکمنک بکسر اول بروزن درنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بمعنی رزدک هم هست و با کاف
فارسی تیرست بکوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده بکاف زده اشتر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گویند
و بعضی گویند ظرفی باشد که آن را بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است بک و بک بضم اول
و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت از اتباع است همچو خان و مان و تار و مار و بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقل و بی هنر نیز آمده است بکونک
بفتح اول و نون بروزن مجوزک شمشیر چوبین را گویند بکونک بفتح اول بروزن ... یعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد بکیوجیان بابا و جیم و تای
قرشت بروزن مضمون خان بمعنی فرشته باشد و آن هر چیز درازی است که میانش برآمده و بلند ... نالیده و پست بود بکیاسا بکسر اول
و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده سربازی را گویند و آن تسبیه گوهکی است که بر بالای ستون نهند بیان بیست و چهارم در بای ابجد
با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت بگز بروزن کقر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل
و زر تعب و امثال آن کشیده اند در روزهای جنگ پوشند و ترکی قفتان گویند بگسل بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام امر بگسستن
و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جایی استعمال کنند که ممکن بود و این معنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است و در آن و مردم بطریق
مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنایی کن بگل کردن کنایه از جنس پوش کردن و مخفی نمودن باشد بگم بروزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد
سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست بگماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی شراب
و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی عربده ... باشد و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا بگماز کردن
بروزن متواضع کردن بمعنی مجلس شراب آراسته شدن بگمند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است
بگمنک بروزن ملک هر حیوان دم بریده را گویند بگنی بفتح اول و سکون ثانی و نون و تحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال
آن سازند و آنرا بعربی بنینه و مغفظه دیگر بوزه گویند بیان بیست و پنجم در بای ابجد با لام مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت بل بفتح اول

و سکون ثانی باشد یار گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول و تخفیف سهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و سهل ذمّ میوه ایست در هندوستان
شبیه به ایران و آن را نار هندی نیز گویند و بشیرازی مل بشرین و بعربی ظرثوث خوانند و بعضی گویند میوه ایست هندی که بزرگی انگوچه و در خشان ما درخت
زرد آلو میماند و بضم اول یعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام **بلابه** بکسر اول بر وزن کلابه یعنی هرزه گوی و نابکار و فاسق
و بدکاره و فاحشه باشد و این لفظ بیشتر بر زنان اطلاق کنند و بفتح و جای موحده بمعنی ... را نیز گفته اند و بعضی بفتح اول بجای یای ابجد آمده ... گفته اند
که بر وزن کرایه باشد **بلاج** بفتح اول بر وزن دواج گیاهی است که از آن بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند **بلادر** بر وزن بهادر بار درختی است که در دوا
بکار برند و آن را بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمره آن درخت است و پیرایه زنان را نیز گفته اند عموما و زنجیره که بر سر بندند خصوصا
بلادور با زیادتی واو پیش از رای قرشت معنی بلادر است که مذکور شد و در هندوستان ... را گویند **بلاده** بفتح اول بر وزن گیاده بدکاره و فاسق
گویند و بمعنی بکسر اول هم آمده و معنی نقش را نیز گفته اند **بلار** بر وزن بهار آذربویه باشد و آن یخ خاریست که اشتران گویند اگر بسیار کرت بند
و ریواس ثعلب ... کنند معتد شود **بلارج** بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده ایست که آن را لک لک خوانند **بلارک** بر وزن تبارک نوعی از فولاد جوهر
دار باشد و شمشیر بسیار جوهردار را نیز گویند و بعضی جوهر شمشیر هم آمده است **بلاز** بکسر اول و سکون زای ... یعنی بسبب و جهت و بی تقریب باشد **بلاسجون**
باسین بی نقطه و جیم نقطه دار بر وزن ... نام شهریست ... نزدیک کاشغر و جای تخت افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت
گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته **بلاسیوس** بکسر اول و سین بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه دیگر زده معرب یونانی چیزیست
اسفنجیه مانند و آن از کنارهای دریا می یابند و بعربی آن را زبد البحر خوانند **بلاش** بفتح اول بر وزن خواش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک عجم
بوده و او سلطان ... را کشته و نام شهری و مدینه هم هست و مردم عارف را نیز گویند و بکسر اول یعنی بلا است که بی سبب و بی تقریب ...
باشد **بلاشجرد** بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش کرد باشد و آن قریه ایست ... و از ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است **بلاک**
بفتح اول بر وزن کمال آذربویه باشد و آن یخ خاریست که اشتران و چوبک اشنان هم گویندش **بلالک** با لام بر وزن و معنی بلارک است که نوعی
از فولاد جوهردار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند **بلای سیاه** کنایه از تشویش و خلاف طبیعت و آزار باشد **بلایه** بفتح اول بر وزن طلایه نابکار و تباه
گویند عموما و زن چشه و فاحشه را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **بلبکه** بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکه و کره تازه را گویند **بلبل**
کنج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم جغد را گویند که پرنده ایست منحوس و پیوسته در ویرانها باشد **بلبله** بفتح اول و ثالث و لام
و سکون ثانی کوزه لوله دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی ... و گرفتگی دل نیز هست **بلبلی** بضم اول بر وزن سنجابی معنی شراب بلبل
شراب باشد و نوعی از چرم بود که آن را بسیار لطیف و نازک سازند و بالوان مکرر رنگ کنند و بمعنی ... هم هست **بلبن** بفتح اول و ثالث
بر وزن ارزن خرفه را گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند **بلبوس** بر وزن طلبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آن را بعربی بصل الزیر و بصل الذئب
خوانند گرم و خشک است در دوم و نوعی از خشخاش هم هست که آن را خشخاش زبدی خوانند **بلبیس** بکسر اول و ثانی قرشت بر وزن ... نام دهی است
غیر معلوم **بلح** بفتح اول و ثانی و سکون حا ... خوره خرما را گویند یعنی خرمای نارس و آن را چون ... باشد ... خوانند
در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول ... بنظر آمده است **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان و آن شهر
قدیم است همچو سمرقند فارس و آن را قبة الاسلام خوانند و ... است گویند برامکه از آنجا بوده اند و مفتوح العنوه است و کدو را نیز گویند که شراب
در آن کنند **بلج** با جیم فارسی بر وزن ابلج زاج سیاه را گویند که ... باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است **بلجم** بر وزن شلغم فلاخن را گویند و آن
کلفه باشد که از ابریشم و پشم بیافند و دو ریسمان بر دو طرف آن بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **بلده** با دال ابجد و های
و حرکت غیر معلوم نام حوای زن آدم علیه السلام است **بلس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام ... است که از ...

پرنده و در سبزه ... کننده و بعربی علس خوانند و در صحاح ... بمعنی ... آمده است که بجز سفید باشد بلسن با زیادتی نون نیز بمعنی علس آمده است بلسم
الالم **بلسان** بر وزن سرطان نام درختیست مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعرای شامی که ... باشد بر برگ آن درخت فرو ریزد و روغن
از آن روان شود و با پنبه جمع کنند و بعضی گویند شیشه ها بر زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند و امتحان وی چنان است که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از
ماسیدن ... و در آب چکانند و ... سفید شود و آن را بعربی دهن البلسان گویند و موضعی که درخت بلسان ... است
باغ فرعون بوده است و از عین الشمس ... و گویند از معجزه عیسی بوده است و تخم آن را حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم و چوب آن را عود البلسان
باشد و ... را نیز گفته اند **بلسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف سیخ آهنی باشد که یک سر آن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن
و سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و آن را بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد که ... بریان در تنور ...
بلسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ... را گویند که بعربی علس خوانند **بلسک** بضم اول و ثانی و سکون سین قرشت و کاف معنی ...
که چوبی باسیخی کنند باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلعام** با عین بی نقطه بر وزن فرجام نام پسر باعور است که ... بود
... و حذف الف نیز آمده است که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه دار بر وزن گلنار ... پوستهای رنگین خوشبوی ...
گویند ... و نام شهریست نزدیک بظلمات ... شهر ...
و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است **بلغاق** بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار
باشد **بلغاک** با کاف بر وزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند **بلغند** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع شده و بالای هم نهاده باشد **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آورده و بر روی
هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث معنی ... ضایع گردیده و هرگاه گویند مرغ بیضه را بلغنده کرد مراد آن باشد که گندیده و ضایع کرد و بچه بر نیاورد **بلغند**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که یک دسته ریسمان را حلقه حلقه کرده ... و سر دیگر آن را از میان حلقه ها بکشند
... که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه ها سست شود ... زنند **بلغند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر
بالای هم نهاده باشد **بلغندر** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و بی دیانت را گویند و بفتح اول لفظیست
که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالا هم نهاده
باشد و بفتح اول ... را گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل خون بسته و بلغم بسته و امثال آن
بلغور بضم اول بر وزن ... هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم کوفته که آن را در آسیا اندکی شکسته باشند خصوصا و آشی را نیز که از آن
پزند خصوصا بلغور خوانند **بلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی را بدان سرخ کنند **بلغت** بفتح ...
... است که بمعنی جمع کردن دانه ... باشد یعنی جمع کن دانه را **بلقدر** با قاف و دال ابجد بر وزن مختصر ملحد و بی دین
و لاابالی و بیباک را گویند **بلقندر** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و قذع باشد و بضم اول ملحد و بی دیانت
گویند **بلقیس** بکسر اول و قاف بر وزن ... نام پادشاه شهر سبا بوده و قصه او با سلیمان مشهور است **بلک** بضم اول و ثانی و سکون
کاف چشم زرک را گویند و بکسر اول و فتح ثانی ... که ... و میوه تازه و نوباوه و جامه نو و هر
چیز تازه و نو آمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد و همچنین چیزی را در عربی طرفه خوانند و ... بکسر اول و ثانی معنی ...
باشد و ... بکسر اول و ثانی آتش را گویند **بلکامه** بضم اول و سکون ثانی و کاف الف کشیده و فتح میم پر آرزو و
بسیار کام را گویند چنانکه بوالهوس بسیار هوس چه بل بمعنی بسیار باشد **بلکس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه ...

و بضم اول و ثالث هم گفته اند و یکی از سین بی نقطه نون هم آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز نون آمده است که ملکش باشد **بلکفده** بضم اول و سکون
ثالث و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشته و پاره باشد **بلکفد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع مشتق از بلکفیدن است و آن قابل بودن وجود
محسوس است بروش اشاره در مبحث رویت **بلکک** بکسر اول و فتح کاف بر وزن خوشک سگ آب نیم گرم را گویند و آن از شیر گرم خوانند **بلل** بکسر اول
و فتح کاف بر وزن معقل یعنی بلکک است که آب نیم گرم باشد **بلکن** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ملکن معنی بسر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و یکی از
حرف اول با حای حطی نظر آمده است **بلکیک** بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که فارسی باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر است
باشد هر چیز عجیب و خوب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است **بلماج** بضم اول و میم بالف کشیده بر وزن
نوعی از کاچی است و آن آشی باشد که از کوشت بسیار کمی و رقیق و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است و این لغت ترکیست **بلمون** بفتح اول بر وزن مجنون
سازج صورتیست و آن برگی باشد روائی مانند برگ گردکان و آن را بعربی ورق خوانند **بلم** بفتح اول و میم و سکون ثانی ریش انبوه و دراز را
گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را نیز گفته اند **بلنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد
زده گیاهی است که آن را بوی مادران خوانند و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد **بلند** بفتح اول بر وزن کمند معروفست که نقیض
پست باشد و بمعنی چوب بالائین در خانه نیز هست و آن را بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهار چوب در پیرامن در خانه هم گفته اند و بضم اول نیز بهمین معنی آمده
بلندگرای بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند **بلندنظر** کنایه از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول بر وزن ملازمین
معنی چوب بالائین در خانه باشد و بعضی چهار چوب در خانه را گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است **بلنگک** و **بلنجشک** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف فارسی و میم مضموم و شین قرشت زده بمعنی فرنجشک است که با لنکوی خوردو باشد و آن در کنار های آب روان بسیار نشیند
دور مویند الفضل سنبل و قرنفل صحرائی و تره کریه نوشته بودند **بلوایه** با واو بر وزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف خوانند
بلونک بضم اول و فتح نای قرشت بر وزن فرو سنک ظرفی که بدان شراب خورند **بلوج** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند
صحرائی و کم عقل و شجاع و طایفه را نیز گویند که بر بری طاق یا ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی
باشد که بر سر او رسته است و پارچه گوشتی که بر حلقه کلاغ و مرغان می باشد و بر بیان آن دست است **بلوس** بفتح اول بر وزن خروس بمعنی فریب و تملق
باشد و شخصی را گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی افزونی هم هست **بلوسیدوس** بفتح
اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مکسور و تحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت
انار است که بغیر از گل ثمری ندارد و آن گرم و خشک است در اول و در دوم خونی اشکم را نیز کند **بلوک** بضم اول بر وزن سلوک ظرف شراب خوری را
گویند و بعضی گفته اند که ظرفی باشد که آن را بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بیگل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چندین
قریه و ده و ترکی حجت باشد **بلون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است **بلونک** بفتح اول و نون بر وزن خروسک
شیشه خونین را گویند و باین معنی در جای دیگر بلوندک بر وزن فرزندک نوشته اند والله اعلم **بلونه** بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شیشه حجامت
بلیاد بایای حطی بر وزن بغداد جامه ساده را گویند یعنی پارچه که نقشی و طرحی در آن نباشد و جائی دیگر جامه سیاه نوشته اند و هیچ کدام جائی شاهد
ندارد **بلیان** بفتح اول بر وزن طیلسان نام خضر علیه السلام است که برادر زاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و یکی محل اوتاد
اولیا الله است گویند خضر علیه السلام در آن قریه ایست گرده و منسوب بنام اوست و ساخته است **بلیلا** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و نام حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام است در انجیل عیسی علیه السلام **بلیله** بفتح اول بر وزن هلیله دوائیست قابض و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و سیم و معرب آن بلیلج باشد **بلیناس**
بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که نیز طلیس اسکندر بود و کتاب بستان حکمت از وی است با ابجد مشتمل

بلیناس

برهست ساده و بلغت و کنایت **بن** بفتح اول و سکون ثانی خرمن و دماغ و زه است را گویند چه شبان و نگاهبان زراعت و حافظ خرمن را بنوان هم می گویند
و میوه ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم آن را بخورند و آن را بن میخوانند و ترکی چتلاغوچ خوانند و بعربی حبه الخضرا و بضم اول بنیاد و بنیان و بیخ درخت
و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی دبر خوانند و چیزی نیز هست که آن را بن کامه گویند و آن نان خورشی است معروف و مشهور در صفهان و
در حسن آن نیز گفته اند و خوشه خرما را هم میگویند **بناب** بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بناب یعنی نوبت
بنات بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و تای قرشت زده جمعی باشد که آن را کنده خوانند و بعربی جمع النجم خوانند و حکایت
این مصلحا از حکیت **بناغ** بفتح اول بر وزن دماغ تار ابریشم خام را گویند که بر دوک پیچیده باشد و دو برادر را نیز گویند و چون دو زن که شوهر
داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ باشد **بناکوش گرفتن** کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود ماما جه که اورا قابله گویند انگشت در دهن کودک
کند و کام او را بر آرد و کنایه از احاطت و احتیاط کردن هم هست **بنام** بکسر اول بر وزن نظام معنی احتشام باشد که ترکی اولش گویند **بنام ایزد** یعنی بنام
خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت رفع چشم بد استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه خلد و چالاکست و گاهی نیز بجهت قسم خورده میشود **بنانج**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی بناغ است و آن دو زن باشد که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را بنانج گویند و بنانخم هم
نظر آمده و بعربی ضره خوانند و بعضی مرد را گویند که دو زن داشته باشد **بناور** بفتح اول و واو و بر وزن برادر سرخی زرد که را گویند و بعربی اصل
بکسر حای بی نقطه و الف... هم آمده است **بناوند** بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی بازداشتن و نگاهداشتن چیزی باشد در جائی مثل
آنکه آب را در کوئی و حوضی و امثال آن محافظت کنند **بنب** با بای ابجد بر وزن عنب اشتی باشد که از نون بر سر آن کتره گفته است و آن ثمر درخت ایلم باشد
ولشر از این گویند **بن بجنبد برزمین ها لیدن** کنایه از استواری بخت و دولت باشد **بنبر** بر وزن لنگر دوایست که آن را حبستان خوانند و گویند
این لغت هندیست **بنبل** با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترش باشد عموما و سیب ترش را گویند خصوصا **بنبوده** با تای قرشت بر وزن معموره
کرمانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و بغیر آن پیچیده میشود و گرم و خشک است **بنج** بفتح اول بر وزن رنج دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنج
باشد و نام رستنی هم هست که آن را تخم البنج گویند و بعربی سیکران خوانند **بنجشک** بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند
بنجشک زبان بضم زای هوز و با ... کشیده و نون زده لسان العصافیر است و آن دوائی باشد شبیه بزبان گنجشک **بنجک** بضم اول بر وزن
تنبک چنبه مطبوخ و کلوله کرده را گویند که بجهت رشتن **بنجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی معنی باشند مرحبا **بند** بر وزن
چند چند معنی دارد ١ فاصله میان دو عضو که آن را بعربی مفصل خوانند ٢ زنجیر که بر پای کنند بهکاران و دیوانگان نهند ٣ سکه آهنی که بجهت استحکام
بر صندوق و کشتی و مثال آن زنند ٤ قفل را گویند ٥ مکر و حیله و زرق و فریب سالوسی باشد ٦ عهد و شرط و پیمان را گویند ٧ غم و غصه و
محنت باشد ٨ عقده و گره و حبس بود ٩ سدی که در پیش آب بندند ١٠ معنی خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آن در فلان است یا در
بند سفر است یعنی در خیال آن در فلان است و در مقام سفر است ١١ معنی کمربند و میان بند باشد ١٢ ریسمان و طناب گویند ١٣ بند ترجیع در
بود و آن بیتی بود که شعرا بعد از چند بیت بر ردیف و قافیه دیگر بیاورند ١٤ رهن و گرو را گویند ١٥ حیله و فن کشتی گیری باشد ١٦ عقب کاو را
گویند که بجهت زراعت کردن و کرد دون و از ابریشم باهم ببازند ١٧ طومار کاغذ باشد و هر دو دسته از کاغذ را نیز یک بند گویند ١٨ پس
گرفتن بچه غنیمت برده باشد و بجز از غنیمت در دار الحرب گیرند ١٩ جمع بند ها را گویند همچو بند کاروان بند شمشیر و بند جاقشور و بند قبا و بند قبان مثال
آن ٢٠ نام ولایتی است ٢١ طمع و توقع را گویند ٢٢ غلیواج باشد و آن پرنده ایست معروف **بندا** بضم اول بر وزن و معنی بنیاد و پشتی بان باشد
و اصل هر چیز را نیز گویند **بندار** بضم اول بر وزن گلزار کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مکنت باشد و دانو فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم
بند امیر بندیست در حوالی شیراز که دیلمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی مراو ساخت و بعضی گویند در پس فری بود و امیر نام بزاده خود دیا

این شهر بندر است بنداخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد بنداو بضم اول بر وزن گنبد بمعنی عسل و پنیر و چربی باشد
بندر بضم اول و ثالث بر وزن گنبد نام شهریست در ولایت خوزستان و بفتح اول و ثالث بر وزن لشکرگاه باشد که قافله و کشتی در آن بار کنند و در آنجا فرود آیند بندروز
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه در جوال و زنبیل گویند بضم اول نیز آمده است بندروغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و دال و غین نقطه دار
بندی باشد که با چوب و علف و خاک گل در پیش آب بندند تا آب بلند شود و زراعت کنند بندش بفتح اول و ثالث بر وزن مغوش پنبه حلاجی کرده
و گلوله نموده باشد یعنی ریشش و بکسر ثالث نقش کردن است سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست بندشهر بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی
بندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب است گویند هر که مغز آن را با انجیر و سداب بخورد از هر زهری که خورده باشد ایمن ماند و سموم
تیز نافع است و گویند عقرب از فندق می گریزد بندق شکستن کنایه از بوسه دادن باشد بندق هندی ثمریست بمقدار فندق که آن را رته گویند و رنگ
آن سیاهی زند گویند اگر آن را بیز ند و بگوبند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند احولی را ببرد بندک بر وزن اندک پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده را
گویند یعنی ریشش بندمس بفتح اول و میم و کسر ثالث کمه و گوی گریبان را گویند بن دندان بضم اول کنایه از اقتضا و فرمان بردن و اطاعت
تمام باشد و بمعنی ذخیره و اسباب هم هست و قصه و اراده را نیز گویند بندور بضم اول و ثالث بر وزن سمندر ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال
آن دوزند و بفتح اول نقش منطبع را گویند که آن قوت متخیله افلاک است و جمع آن بندوان باشد بندیشه بر وزن اندیشه است که فکر و خیال باشد
و بندیشها بمعنی خیالات و تخیلات بندیله بر وزن شیشه گمه و گوی گریبان را گویند و بجای یا میم و نون هم بنظر آمده است که بندینه باشد بنجاله بضم اول
و سین بی نقطه بالف کشیده و نباتات خورده و کهن را گویند بنخاست بکسر اول و سین قرشت بالف کشیده بر وزن نوخاست بمعنی خاست و خشک است یعنی نشسته است
و آن بندوان باشد بنشاندن بر وزن نوخاستن بمعنی نشاندن باشد بنشاست بسین بی نقطه بر وزن نوخاست بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است
بنطاسیا بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده و معرب یونانی حس مشترک را گویند بنفشه
بضم اول و کسر اول هر دو آمده است گلی است معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و بیم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در ادب روید
بنفشه گون عارم کنایه از آسمان است بنفشه گون مهد کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد بنقه بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس
و دوت و منفعت آن هم مانند عدس است بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب بنگ است که تخم کنف و قنبلا قوی باشد و آن خشخاش و گوهر ها که بها
حاصل کرده و نوعی از قماش زربفت باشد که بر آن گلهای از زربفت باشد و کلها خوشه ها نیز گویند که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم رسید
عرق ریب پانی ایشان نشیند و بضم اول مصغر بنه است بمعنی درخت کوچک و بمعنی اینان و ایشان هم هست چنانکه گویند از طلائی یا از فلانه چیز محک
نمانده است راه آن بسته که اثر ایشان نیز نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث پوست بیخ ام غیلان باشد و آن درختی است صحرائی
در ولایت مصر بن کار خوردن کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن مجان فارسی باشد که دهقانان بن وی را سوراخ کرده باشند و آن را در طغار پرآب گذارند معقدار زمانی که آن پر شود و آب زرد و خشک
یا ربع یا چشمه زراعت هر یک را دو و بعضی را یک و دو و بعضی را چهار ربع آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان است
بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن گمراه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند بنگران بضم اول و سکون
ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی نگران است و آن ابریق یا هر چیز دیگر بود که در ته دیگ بریان شده و چسبیده باشد
بنگره بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ستوده صوتی و زوکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال ایشان خوانند تا ایشان را بخواب
روند و بکسر اول ریسمانی که در محل ریشتن پنبه بر دوک پیچیده گردد بنگش بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن زرکش نام ولایتی است از ما
وراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لطافت و کرانی نرم باشد و بعربی بلغم گویند بنگشتن بضم اول و کاف فارسی بر وزن در غلطیدن بمعنی بلع نمودن

دناحابد

درانجا مدد فرو بردن باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل گویند و نام میوه هم هست شبیه بسیب و بعضی گویند
سیوه ایست مغز دار شبیه بچلغوزه بنگلک شبیه ببلبلک است و تصغیر بنگل است که میوه مغز داری باشد که آن را خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن محترم
باشد بنگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد بس دو دسته از چوب بر آن نصب کرده باشند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند
یک شخص دسته ای را و دیگری ریسمان را بکشد و زمین را بدان هموار کنند و آن را بعربی مشواه و شنقه خوانند بنگو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو
ساکن اسپغول باشد که بعوض بزر قطونا خوانند بن گوش بضم اول و کسر ثانی معروف است که زیر زرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق
و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند بن گوهی بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار چرب و آن را آتش زنند بنگه بضم اول و سکون ثانی
و فتح کاف فارسی و ظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جایگاه و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و با خفای ها بمعنی بانگ
و گشیدن آواز باشد بنلاد بالام بر وزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و شتی بان را نیز گویند بنین با میم بر وزن ابرو طعنه زند
و بازند بسیر را گویند که بر او درد و ضرب هست و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است که بنیت باشد بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و خوب هر چیز را گویند
و بضم اول هم آمده است و نگاه دارنده اموال و اسباب را نیز گفته اند بنوان بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون
رای قرشت و صاد بی نقطه و از نام غله ایست که از ابعربی عدس خوانند خورد آن تیرگی چشم آورد بنوماش نبو معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت
زده بمعنی بنو سیاه است که بنش شده و مشک را نیز گویند و آن نوعی از ماش باشد بنوکه نبو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و نام مقبوع نوعی
از عدس صحرائی باشد و آن را عدس بر خوانند بنوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و هیزم
و بضم ثانی و اظهار های هوز هم هست که بر وزن مجموع باشد بنه بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و خانه و مکان
و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را گفته اند و بفتح اول حبة الخضرا را گویند بنه برکندن کنایه از کوچ کردن باشد بنیاد بیخ نهادن کنایه از
محکم ساختن بنیاد باشد بنیان بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام حوضی است و آن برکه بود و آب آن در ناحیت سوری
و دیمی و برکت قدم بر روی کاینات آب آن ثبت باشد بنیچه بضم اول بر وزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف و حرفت و املاک می بندند بنیر بکسر
اول بر وزن شیر بمعنی هرگز و مطلقا باشد و بمعنی تعطیل و زود هم آمده است و گاهی در میان سخن بجائی تر هم بکار برند که بعربی الفضو گویند بنیک
بر وزن شریک بریشم قرومایه باشد و آن را کج و کژ و قز گویند بناپت دسیم در بیان بجید با واو مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت بو بضم
اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد و مخفف بود و باشد و بوم و بانتم نیز هست و کوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچه پر کاه
کرده را گویند که پیش مادر بچه مرده برند تا بدان فرزند خود شیر دهد بوا بضم اول و ثانی بالف کشیده و مخفف بود و باشد یعنی باد بوادره بکسر اول و ثانی
بالف کشیده و بای و دال بی نقطه زده ترشی باشد که در برابر ترنج است بواس بفتح اول بر وزن پاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد بوالحق طائفه
باشند در رنشیا پور که مذهب ایشان کی از این افواج باشد بوالحق گویند بوالتر بفتح اول بر وزن تر چار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد
با بلام کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته را باد دهند تا از کاه جدا شود و آن را بعربی مدری خوانند بوالمجدر بالام و دال بی نقطه دو جیم
دو دال بی نقطه بر وزن کل ابر مجد و دین و بی دیانت را گویند بوالقاسم کنایه از بوالفضول است و نوعی چشم باشد بوالکعد بفتح کاف و سکون عین و دال
ابجد بمعنی رنجوت و یاوه باشد بوالعجب بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز گران خوب و عجیب و طرفه باشد و دیدنش
خنده آورد بوب بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و بای بمعنی بجای حرف واو یای حطی آمده بوبا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده وحشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته باشند بوبش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و حقیقت مذهب باشد بوبرد بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و رای و دال بی نقطه طبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند بوبردک بفتح دال و سکون کاف مصغر بوبرد است که طبل باشد بوبک

بثانی مجهول بروزن چوک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هند احمق و نادان را گویند **بوبو** بضم دو بای ابجد
و سکون دو واو شانه سر هدهد را گویند و آن را مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها زنان خواهر خود را بوبو خوانند **بوبوت** بفتح بای حطی بمعنی بوبوت
که شانه سر هدهد باشد **بوبه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی ارنده هندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد
بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **بوته** بثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت بی شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و در زمین نزدیک
باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر خصوصا و بمعنی اشاره هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره
و امثال آن را در آن گداز کنند معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند **بوتراک** کنایه از بدن و قالب انسان باشد **بوتیمار** با میم بروزن بوسیقار نام
مرغیست که او را غم خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم اینکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و آن را بعربی امام و غواص النهر(?) خوانند
خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تند و تیز کند **بوچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خودنمائی و کر و فر باشد و بضم
اول مذروف و دهان را گویند **بوچیبا** بکسر جیم و بای فارسی بالف کشیده بروزن بوسیفا طعنه زننده یا ظرفه زننده بار و رنگ را گویند **بوحا** با حای بی
نقطه بالف کشیده و طلعت یعنی گیاه ماه پروین را گویند و بیخ آن را بعربی جعده خوانند و گویند بیخ یکبار زده **بوخت** بروزن سوخت بمعنی بره
پسر باشد که برادر و خواهر باشد **بوخل** بروزن نوفل مخزن را گویند و بعربی خزانة گویند **بوخل** بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که مخزن باشد و بضم ثالث هم
آمده است **بوذش** بکسر دال ابجد بروزن نوازش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون باشد **بودنه** بفتح دال و نون پرنده ایست که آن را بهندی بتیر گویند و بعضی
گویند پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از تیهو است و آن را بعربی سلوی خوانند **بور** بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت اسب سرخ
رنگ را گویند و شتر را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور بمعنی بسیار هم هست که امر با آوردن باشد **بورک** بروزن کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی
گویند آشی تغاری است و بعضی سنبوسه و قطایف را گفته اند و بمعنی شنبلیله هم هست و آن رودی باشد که ... برده بکار فراق و هندو زر نگاری را نیز گویند که
بر روی آن نشینند و بدین معنی بفتح اول و رای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مبارکباد باشد **بورنگ** بروزن هوشنگ نوعی از زردک کوهی
باشد **بوروره** بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمال که شنقار از آنجا آورند و آن
پرنده ایست سفید و شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید موی باشند **بوره** بروزن شوره چیزیست مانند نمک و آن را زرگر
بکار برند و شکر سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است و بعربی نطرون خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صمغ بسایند و در فرج زن بمالند اگر آن
زن حامله گردد دختر بود و اگر نکند دختر نباشد و بوره از معنی نیز باشد **بوره کوبی** کنایه از خیساندن آب باشد که در خانه نو کنند **بورطش** بثالث تحتانی
رسیده و طای حطی مکسور و شین قرشت زده جوانی جوهریست که آن را فرشتیا گویند و آن چند قسم می باشد و بعربی حجر النور خوانند و در دواهای چشم بکار
برند اگر بر گردن کودک بندند شیر ... **بوز** بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم
رسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی کله نشیند و شتر درشت را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول اسب خیله که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد و تیزرو
هم گفته اند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک و کند فهم را کودن خوانند و کودن اسب کم راه و پالانی
باشد **بوژ** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی کراماسکینی است و عرادت شده و بفتح اول کروات گویند **بوزار** بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار
بالف کشیده و رای بی نقطه زده ادویه حاره یعنی داروهای گرم که در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن **بوزک** بفتح اول بروزن
خوشک بمعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال آن نشیند **بوزگند** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث
و نون و دال ابجد صمغ و الوان را گویند و بازای قرشت هم بنظر آمده است **بوزمه** بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمنه است که گیاه خوشبوی باشد
بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند **بوژنه** بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه شکوفه و بهار درخت را گویند

کهبنوز

که بنوز شکوفه باشد و آن را بعربی زهر خوانند **بوزینه** بروزن موی چینه بوزنه را گویند که میمون باشد **بوزه** بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و
ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند و شراب را نیز گفته اند **بوزیدان** با دال ابجد بروزن حور ... دارویی است که
از مصر آورند و بعربی اسقیل خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر گوسفند یا آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند **بوزینه** بروزن روزینه میمون
گویند **بوس** بثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر به بوسیدن هم هست و بثانی معروف سختی و فروتنی را می گویند **بوستان**
افروز گلی است که از تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بآن دارد **بوستان گل بهائی** کنایه از آسمان باشد **بوسحاق** با حای حطی بروزن ...
طایفه باشند و نام کانی است از جمله کانهای فیروزه نیشابور که فیروزه از او ابوسحاقی و بوسحاقی هر دو گویند و اسحاق اطعمه را هم بوسحاق میخوانند
بوسلیک بضم اول و فتح ثالث و لام تحتانی رسیده بکاف زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی **بوسه گستن** کنایه از بوسه کردن
و بوسیدن بر صدا باشد **بوش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت و دانش باشد و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی
گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیافی است که از هندی آورند و از بوش در هندی میخوانند
گویند آن رستنی باشد که در ملک ارس هم میرسد و از آن گویند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک در اول و در جهای گرم را نافع است
بوشاد بثانی مجهول بروزن فولاد طعنه یونانی شلغم خام را گویند **بوشاسب** بثانی مجهول بروزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی
رؤیا خوانند **بوشیاسپ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن
رؤیا باشد **بوشنج** با جیم بروزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه تحتانی
رسیده و رای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و آن گیاهی باشد دوائی که آن را بعربی آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بآن
دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی باشد نبات سیاه و آن را بعربی بسیکران گویند و بعضی گویند باقلای شامی است
والله اعلم **بوطانیه** با طای حطی بروزن سلطانیه پوست درختی است که آن را بعربی کرسنة السودا و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن مانند عشقه بر درخت
پیچد **بوطلمس** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است
که گاوزبان باشد و آن دوائیست معروف و بعضی گویند این لغت رومی است **بونیج** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ... سیاه کن
شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و بوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه ایست از خراسان نزدیک بهرات **بوف**
بروزن صوف پرنده ایست که بحوست اشتهار دارد و آن را بوم نیز گویند **بوفردش** بکسر فا عطار و سنگ فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی
و قاف سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیاها و هنگامها نوازند و بثانی مجهول جای در زرگی باشد که برجش خواب در آن نهند **بوقلمون**
دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی نماید و گویند جانوریست در آب جوی که
جانوری دیگر در خورد و بشکل آن جانوری کشند و هر بار نیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسه است که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم
بسبب حوادث و اهل شرق سنگ پشت را بوقلمون گویند **بوقیصا** با قاف تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده لغتی یونانی است درخت
سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت بید و پشه غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
مخفف بود که و باشد که باشد که کلمه تمنی است که بعربی عسی و لعل خوانند و بمعنی مگر هم هست که کلمه استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح ثانی نوعی از آتش
گیره هم هست و جائی یا جاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بروزن خوبان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی گلزار
هم بنظر آمده است **بوکلک** بفتح کاف فارسی بروزن کوچکک میوه ایست مغز دار که آن را ... گویند و ترکان چتلاقوج و عربان حبة الخضرا خوانند
بوکه مگر با میم و کاف فارسی بروزن کوه و کمر بمعنی بوکست و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بولمغر** بالام و غای نقطه

وجیم و دال ابجد بر وزن کل ... باشد بولنجک بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و مرغوب باشد
که دیدن آن خنده آورد بولو بضم اول و لام و سکون هر دو واو لغتی یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند بولوبودیون با ثانی و ثالث و یای ابجد هم
بواو رسیده و فتح دال ابجد و یای دیگر بواو رسیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن را بفارسی بسیارپایک خوانند
و معرب آن بسفایج است و آن دوایی است مشهور و بعربی اضراس الکلب خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است بولوطریخون بفتح طای حطی و رای بی
نقطه بتحتانی رسیده و خای نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوایی است که بفارسی پرسیاوشان خوانند بوم
بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده‌ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ
و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روز پرواز نماید مگر چند قدمی و بعضی گویند بمعنی جوجست و زمین شیار نکرده را نیز گفته‌اند و جا و مقام
و منزل و ماوا را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که از بودن است بوموران نام گیاهی است مانند گیاه
و تیرگی و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند بوماران بحذف دال ابجد بمعنی بوموران است که نام گیاهی باشد ... بوماره بر وزن چوباره
نام پرنده‌ایست غیر معلوم بوم کند با کاف بر وزن اومند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و شتران بومهن بفتح ثالث و های ساکن
نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و در ده گوسفندی را نیز گویند که از سرگین پاک کرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است
بومهین بر وزن خوشچین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزش باشد بون بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زه
دان و بچه‌دان را گویند که بعربی رحم خوانند و آسمان را نیز گفته‌اند و بن و نهایت و پایان و بنهای هر چیز باشد و در ده گوسفند و گاو و امثال آن که
آن را پاک کرده باشند بوند بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آشتگاه باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند و مرد صاحب شکوه و هستی
گویند بونده بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هستی و صاحب مرد صاحب شوکت را گو
بوه بضم اول و فتح ثانی ... را گویند که هرگز باد و قرینه ... و مردم آهسته را نیز گفته‌اند بوهمان بسکون ثالث بر وزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان
و بچه‌دان باشد و از اسمای مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان بوی بر وزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته‌اند و بمعنی نصیب و بهره و
و خوی و طبیعت و بهره و امید و آرزو و خواهش هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی باشی بویا با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش از او بیاید
بدو چه بوی آوار با تا و زای نقطه‌دار بر وزن نون آب ... گرمی که در طعام ریزند تا ... و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است
که بوی فرا باشد بویان بر وزن گویان بوی کننده و بوی کنندگان را گویند بوی اردن کنایه از اندک اطلاعی از چیزهای مخفی بهم رسانیدن باشد و کمان
کردن و چیزی شنیدن باشد بوی پرست بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا
می کند و کنایه از جن و ملک هم هست بوی بچه بر وزن بوقچه گیاهی است که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند بویدان بدال ابجد بر وزن
دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند بوی رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد
خوانند بوی اس با سین بی نقطه بالف کشیده کنایه باشد که عطریات را گویند بوی ملک با کاف و لام مفتوح بر وزن انگور ملک میوه ایست ...
گرانتر کی جبلا قوج گویند بوینک بر وزن آهو شنگ تره‌ایست شبیه بریحان که بعربی باذروج خوانند بویه بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و بمعنی ...
که بال بویه مشهور ... هم هست که آن را ... می گویند بیان بیست و چهارم در بای ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایه به بکسر اول
و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه‌ایست مشهور بها بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبایی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را بهادر
بضم دال ابجد بر وزن تبادر بمعنی شجاع و دلیر و کماندار باشد بهار بر وزن چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد
و بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بوده و بت را نیز گفته‌اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل درخت را گویند عموما و گل
بنا

نارنج را خصوصا و نام گلی است الله که آن را گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند بمعنی عورت و نام جزیره‌ای هم هست خوش آب و هوا و قوم در بادشاهان و
سلاطین را نیز گفته‌اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی سنگ بار که عبارت از کتابهای ایشان است هم بنظر آمده است بهارتنگ با نای ...
و شین قرشت و کاف و نون و یای حطی و های هوز نام نواییست از موسیقی بهارخانه بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای مرصع را نیز گفته‌اند بهار
خوش بهار معلوم بفتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و شین قرشت گوشتی باشد که آن را نمک سود کرده و خشک سازند و در تابستان ... گویند
بهاز بکسر اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه‌دار ... را گویند که ... بجهت ... باشد بهافند کنایه از بیهوده باشد و
بمعنی خیر ترتیب بهآفرین نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که ارجاسب او را اسیر کرده بود و در روئین دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار با کجا
ارجاسب را کشته و به آفرین را نجات داد و او را به آفرید هم می گویند که بجای نون دال باشد بهاگیر با کاف فارسی بر وزن تباشیر هر چیز را گویند که
قیمت و بها داشته باشد بهامین با میم بر وزن معاجین فصل بهار را گویند بهانش بفتح اول بر وزن نهانش بمعنی گریه کردن باشد بهاور
بفتح واو بر وزن شناگر بمعنی بهاگیر است که چیزی بسیار قیمت و پر بها باشد بهت بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام باشد بعضی گویند
شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برنج در پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن ... باشد بهترک با تای
قرشت بر وزن اسپرک نام سالیست سیزده ماه که پارسیان پیش از ظهور اسلام در کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار می کرده‌اند یعنی بعد از هر صد و بیست
سال یکسال را سیزده ماه شمرده‌اند و آن را بهترک می نامیده‌اند و این سال و زمان هر پادشاهی که واقع میشده دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاهی
داشته‌اند و در اعظم سلاطین می دانسته‌اند بلکه عقیده ایشان این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذی شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان
نوشیروان واقع شده و در ... وقوع یافت بهج بفتح اول و ثانی و سکون جیم دوایی است که از مصر آورند و بفارسی ...
و بعربی مستعجل خوانند بهر بر وزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب و تعجب ...
باشد بهرا بر وزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد بهرام بر وزن خرجام نام فرشته‌ایست که مصالح مردم مسافر را می کند و سفرها
که در روز بهرام واقع میشود با و تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سیم از منسوبات
اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور می گفته‌اند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او پسر یزدجرد اثیم بوده گویند مدت شصت سال
در ملک ... پادشاهی ... و معنی کاچیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام
لشکر ... نوشیروان که او را بهرام چوبین می گفتند بسبب آنکه ... نام بود بهرامج بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که ...
باشد و آن گلی است معروف بهرامن بر وزن ... نوعی از یاقوت سرخ باشد و بعضی ... باشد و گل کاجیره را نیز گویند که ...
بهرمن بر وزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است بهرمه بفتح اول و ثالث و رابع ... که ... بدان چوب و تخته سوراخ
کنند و بعربی مثقب خوانند بهروج با واو مجهول و جیم بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صفائی و خوش رنگی و کم قیمتی و کنند هندی
نیز گویند بهروجی بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کنند هندی باشد بهروز بر وزن فیروز بمعنی بهروجست که بلور کبود کم قیمت و کنند هندی
نیز گویند بهروزه بر وزن فیروزه بمعنی فیروزه است که بلور کبود صاف کم قیمت و کنند هندی باشد بهرون بکسر اول بر وزن ... نام سکندر ذو القرنین است
بهره بفتح اول بر وزن زهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طایفه‌ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قلعه‌ای
که از لاهور ... کرده است بهریر بفتح بای ابجد بر وزن ... شریک و انباز را گویند بهش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی
که صمغ آن را مقل گویند و وقتی که تر و تازه باشد و چون خشک شود مقل خوانند بسیار لذیذ است بهشت گنگ بهشت معلوم و فتح کاف فارسی و سکون نون
و کاف دیگر دار الملک افراسیاب است و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود بهشتی و بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوب روی ...

بهک بفتح اول و ثانی بر وزن کهک نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است بهگزین بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب
بر انتخاب و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره و نیکو برگزیده‌اند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم را سره سازد و او را بعربی
نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی نیز هست بهل بکسر اول بر وزن بحل امر بگذاشتن است یعنی بگذار بهله با لام
بر وزن قهوه پوستی باشد که بدان مانند پنجه دست دوزند و میر شکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را بر دست گیرند بهم بکسر اول بر وزن شکم ترجمه
غنم باشد بهمان بر وزن مهمان مرادف فلان است که چیزی مجهول غیر معلوم باشد بهم بر آمدن کنایه از در غضب شدن باشد بهمن بر وزن [illegible]
مخفف بهمن است که بمعنی [illegible] است که [illegible] دایره زننده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر و بداوت
غضب را فرونشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و اگر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود بآو تعلق دارد
و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از سال شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن شده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان
است و روز دوم این ماه میباشد و گیاهی و درختی بود که در ماه بهمن در بستان گل کند و آن سرخ و سفید میباشد و آنرا بهمن میگویند و بعضی گویند گلی است
که در زمستان هم میباشد و دارویی است که بدن را فربه کند و باه را قوت دهد و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه فارسیان
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند در این روز جشن سازند و انواع طعامها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن
میده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها
و تخمهای دواها از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها یک ساعت در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و حمام
کردن و این روز را بهمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده‌اند گویند
کیخسرو در آن [illegible] طلسمات شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهی است بسیار بلند در کرمان با یای تحتانی [illegible] برف
نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آب جدا شود و سفید و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب [illegible] و برکه‌ای که در [illegible] تمام آن
آبی که بر روی آن ایستد [illegible] و اگر چه یک کس [illegible] نهاده [illegible] کس آب برداشته باشند بهمنجه باجیم و نون بر وزن [illegible] نام روز دوم است از ماه بهمن
و عجمان در این روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرا بهمنجه گویند
که بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز چیزی از بهمن با شیر باید خورد [illegible] زیادتی حافظه و در این روز مهمانی کنند طعامی که جمیع
باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از ماه شمسی بهمنیار بیای حطی بر وزن ارزن زار نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بوده بهنانه بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی بهمونه است که [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] از گلیچه سفید و نان [illegible] گویند بهو بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک بالا
گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از دریاهای هند است بهور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده
که بعربی نظر خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون آمده است بهی بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکویی و خوشی
هم آمده است بهیم بر وزن حکیم نام یکی از دریاهای [illegible] کان [illegible] را نیز گویند بهین بر وزن [illegible] بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و
هر چیز باشد و ایام [illegible] بهینه بکسر اول بر وزن کمینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام [illegible]

بیان بیست و چهارم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر [illegible] بیا بفتح اول بر وزن حیا بمعنی پر باشد [illegible]
[illegible] بیاب با همزه ممدوده بر وزن [illegible] کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت [illegible]
[illegible] باشد و بمعنی [illegible] بیاد بکسر اول بر وزن زیاد بمعنی بیداری و هشیاری [illegible] بیارش بفتح اول
و کسر رای بی نقطه بر وزن نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد بیاره بر وزن [illegible] و هر درختی را گویند که [illegible]

وخیار و کدو و حنظل و مانند آن بیاستو بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن و گنده دهان را نیز گویند
و آنرا بعربی تثاوب خوانند بیاغاریدن با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بیاشامیدن بمعنی غاریدن باشد یعنی نم کردن و خیسانیدن و متحیر و سرشتن با آب
یا با خون بیاغاریدن بر وزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن آب باشد با آب یا بخون بیاغشت بسکون شین و تای قرشت بمعنی
خیسانیده و نم کرده و متحیر و سرشته با آب یا بخون و چرک بیاغالیدن با لام بر وزن طلا مالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغشت
بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی بیاغشته است یعنی خیسانیده و نم کرده و متحیر و سرشته بیالک بکسر اول و سکون کاف بر وزن خیالک
گیاهی باشد که از آن بوریا بافند بیانه بفتح اول بر وزن زمانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که چیزها بدان
رنگ کنند بیاوار بفتح اول بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیاه بکسر اول بر وزن شناه نام رود خانه ایست بسیار بزرگ در
لاهور بی باک بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد بی بهره بمعنی بی نصیب
و قسمت است و کنایه از گدا و بی چیز و درویش و پریشان باشد بی بی بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند بیتانه با اول
بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نقطه زده زند و پازند بیت قرغ کنایه از متوضاست که آب خانه باشد بیج با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
سجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند شکر تبرزد است سرخ مانند یاقوت و بسیار کم قیمت و او نیز کاه می‌رباید و بعضی گویند بیجاده آتش که بر زمین را
جذب کند بیجاده با ثانی مجهول بر وزن بی باده بمعنی بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است بیجن بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بیجوهر کنایه از مردم بی هنر و بی اصل و بی کاره باشد بیخ بشم بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشت است که بتازی لحم خوانند
بیخستن بکسر اول بر وزن دل بستن بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد بیخسته بر وزن دل بسته درمانده و عاجز شده و محبوس و منزوی را گویند بیخشت
بفتح اول و ضم ثالث بر وزن [illegible] است هر چیز که از آن بیخ بر کنده باشند مانند درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم بنظر آمده است
و آن نیز درست است چه در فارسی هر دو هم تبدیل می‌یابند چنانچه در فواید گذشت بیخ کوهی با کاف بواو رسیده و یای تحتانی کشیده بیخ تلخی است که
شوکران باشد و [illegible] و توتون گویند و بهترین آن از [illegible] آورند و نقت قریه ایست از اعمال یزد بیخویش با واو معدوله بر وزن بی ریش
بیخود و بی هوش را گویند بیخویشتن با تای قرشت بمعنی بی خویشتن است که بیخود و بی هوش باشد بیخیله با خای نقطه دار بر وزن حیله خرفه را گویند
و بعربی بقلة الحمقا خوانند بید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد نام درختی است مشهور و از عربی صفصاف گویند و نام دیوی بوده در زمان
رستم و او را کشت و بمعنی [illegible] هم هست و کرمی را نیز گویند که کاغذ و جامه‌های پشمین را ضایع کند و شب پره [illegible] و بمعنی بیهوده و بی فایده هم آمده
و در زمان نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و بعقاد ایشان کتابی است آسمانی و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در موید الفضلا موش
نوشته بود و شاید که غریبان فاره خوانند والله اعلم بیداد معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوی
بوده آدمی خوار رستم او را گرفته بکشت و آن شهر را مفتوح ساخت بیدار مغز کنایه از مردم فاضل و اندیشه ور و خبردار باشد بیدبرگ بر وزن دیگ برگ
نوعی از پیکان تیر باشد شبیه برگ بید بیدبخ بفتح اول بر وزن برزخ اسب جلد شده [illegible] را گویند و بکسر اول هم آمده است بیدخام بکسر ثالث
عود خام را گویند بیدستر با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن بی لشکر نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود خصیه او
[illegible] خوانند بیدست و پا شدن کنایه از سراسیمه گردیدن باشد بیدطبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری
گویند و بعضی بید موله را گویند که بید مجنون باشد بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ایست از جمله مهرهای شطرنج و معرب پیاده
بیدک نیم کنایه از کوکب و ستاره باشد بیدگی بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از [illegible] است که کنگر باشد [illegible]
[illegible] نافع باشد بیدلاد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و مجهول و لام بالف کشیده سخنان بی رابطه و هذیان را گویند بیدال بیم

بالف کشیده بروزن نیکفال پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه و دیگر بچوب پید یا چوب دیگر که این کار را شاید پیدمشک
نوعی از بید است که بهاران بعنی شکوفه پیش پسیار خوشبو میباشد و عرق آن را بجهة تفریح دل و تبرید میاشامند پیدموش بروزن خیل‌کوش
یعنی بید مشک باشد و از اکره به بید هم میگویند پیداوار باثانی مجهول بروزن چیوار نام کوهی است از ولایات هراة و آنتهر پیدوند بدال و واو بروزن
ریشمند نام داروئی است گران که آن را بت زر گویند و بجهة داروی چشم بکار برند پیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب گویند مانند
نهالی و توشک و هرچه گسترانی باشد بجهة خوابیدن و بجهة صاد و صاعقه و طوفان را نیز گفته‌اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را
گویند و جهندی یعنی برادر و شجاع و پهلوان باشد و بترکی ایک را گویند که عدد اول است پیراد باثانی مجهول بروزن شیراز شیر از شیخ حیوانات را گویند
پیران بروزن و معنی ویران باشد که تحقیق آن گذشت پیرانه بروزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد پیرده در طرف راه را گویند که در آن هیچ ده
نباشد و کنایه از مردم آشفته و کارهای آشفته باشد پیربوش بابای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و طیف زده و بانه خیار
بادرنگ را گویند پیرزد بفتح رای نقطه‌دار و سکون دال بی نقطه صمغی باشد مانند صمغ سک خشک تلخ بوی شیری دارد و طبیعت آن گرم و خشک است ...
عرق النسا و نقرس کنند و حیض را براند و بچه مرده را از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و برادرزد را گویند که رو کمران اندر...
سودن جمع کنند و برادرزد قلزات را گفته‌اند و مطلق داروئی باشد که بر روی بید گیاه مانند تا بکس برای نشیند و بر کنند و چیزی را نیز گویند که زرگران بجهة
لحیم کردن و وصل کردن چیزها بکار برند پیرزه با یا بروزن و معنی اول پیرزد باشد و آن صمغی است نجاست بدبوی و کنده و شبش و بعربی انزاقیه گویند
و بزای فارسی هم آمده است پیرزی بفتح رابع بروزن نیک پی بمعنی پیرزه است و آن صمغی باشد مشک که بارزد و گویندش پیرق بفتح اول و ثالث
بروزن بسحوق علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند پیرک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی
ساکن پای دل و پای عفریت را گویند پیرگند بفتح کاف فارسی بروزن زیربند نام شهریست که معرب آن پیرجند است پیرم بفتح اول و ثالث
بروزن ضیغم نوعی از یارچه ابریشمی باشد شبیه بشقالی عراق لیکن از آن بار یکتر و نازکتر است پیرن بکسر اول و ضم ثالث مخفف پیرون است که تحقیق آمده
باشد پیرکاب بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده و بای ابجد گیاهی است که آن را بوی مادران گویند پیرک باثانی
مجهول بوزن نیرنگ نشانی و سیوله باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول در کاغذ و دیوار کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند
و همچنین بنایان طرح عمارتی را که ریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه با مرتبه بود که آن اتفاق خوانند
داشتن معرا از لباس کثرت و صفات و تقدس پیرو بروزن یکسو کیسه و خریطه زر و پول و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی‌منفعله و بی اندام
و کسیکه سخنان خوش بر روی کسی بگوید پیروزه بروزن فیروزه سنگی باشد سبز رنگ و شبیه بزبرجد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت پیروی آمدن معروفست
که تحقیق وزن رفتن باشد و کنایه از ترک طاعت و عصیان هم هست پیرون سرا بسکون نون زنی را گویند که در غیر خانه شوهر سکونت داشته باشد
پیروزن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و ختای با واو زای نقطه‌دار مفتوح بنون زده چیزیست تنک و لیکن از گل سازند و در آن
نشانند پیری با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده فرش و فرشی گسترانی را گویند پیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده
باشد که از آن زده است و ترکی در فرش را گویند پیژن باثانی مجهول و زای عجمی بروزن و معنی بیژن است که پسر گیو و خواهرزاده رستم باشد لیکن به تحریر
شهرت دارد و گویند منیژه دختر افراسیاب عاشق او گشته او را در سراپرده برد افراسیاب خبردار شده او را در چاه ... کرده و در چاهی محبوس کرد و بعد از آن رستم خبر یافت
و او را نجات داد پیژه بزای فارسی بروزن ریزه خاطر و آتش و آتشی باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است پیست بروزن بیست عدد و بیست
معروف و باثانی مجهول مخفف ایست باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن پیستاغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده
و غین نقطه‌دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادب است پیستار باثانی مجهول بروزن ریشتار ... مخففیست فلان و بهمان یعنی که فلان و بهمان را

گاهی با هم و گاهی جدا از هم گویند پستار نیز گاهی با پستاره و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم گویند همچو فلان و پستار پیستکانی بکاف
فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده موجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهة ایشان مقرر کرده باشند پیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین او را می کند و کنایه از آسمان هم هست پیت و یک پیکر صور شمالی فلک است که فلک البروج
باشد پیت و یک شاخ بمعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال پیسخن کنایه
از بیشک و بی شبه باشد پیسه بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح سین و رای بی نقطه ساکن پرنده‌ایست شکاری شبیه بسفو که آن را نیز جانوری
شکاری از جنس باشد پیسراک بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و کاف زده بروزن بیخوراک شتر جوان را نیز
گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته‌اند و شتری جوان که مادرش عربی و پدرش از کوهان باشد و کره خر الاغ را گفته‌اند و بفتح ثالث
آمده است و شهر را هم میگویند و آن حیوانیست که از خر الاغ و مادیان بهم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعون است پیسره باثانی مجهول و رای
قرشت بروزن شیشه بمعنی چپره است که جانور شکاری شبیه بسفو باشد پیسکه معروف است که از آن سیم باشد و کنایه از مردم مقید و بیدار
و بی‌شان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد پیسور باثانی مجهول بروزن بی نور نام شهری
و مدینه‌ایست غیر معلوم پیش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی و افزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی است مهلک که شبیه
شبیه بماه پروین گویند هر دو از گیاه روید پیش بهار بفتح بای ابجد و های بالف کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که از در گیلان و جوان خوانند
برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمی شود و برگ آن نمی ریزد و در رنگ دندان برگ آن را بجهة رنگ سبز بکار برند و آن را
بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی است در جبل شیبه بهندوستان و آن را حی العالم گویند پیش موشی بامیم بروزن خیل‌کوش جانوریست مانند موش
و در زیر بوته پیش میباشد گویند گوشت او تریاق پیش است یعنی رفع ضرر پیش میکند و از اعراب او را از پیش خوانند پیشه بروزن ریشه جنگل و نیستان را گویند
و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازی است شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است برباب پیضه آتشین
کنایه از آفتاب عالمتاب است پیضهای زرین و پیضهای نوری که بحذف نون باشد ستارهای آسمان را گویند پیضه چرخ کنایه از آفتاب است
پیضه در آب پیضه‌ایست که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد پیضه زر بیضه زرین کنایه از خورشید عالم آراست پیغا بفتح اول و سکون ثانی و غین
نقطه‌دار بالف کشیده نام مرغی است که از هندوستان آورند و طوطی اشتهار دارد و آن را طوطک نیز گویند پیغار بفتح اول بروزن بیزار سرزنش
و طعنه باشد پیغاره بروزن گهواره بمعنی پیغار است که سرزنش و طعنه باشد پیغال بکسر اول بروزن قیقال بمعنی تیره باشد که بعربی ربع گویند پیکار باثانی
مجهول و کاف فارسی بروزن بیزار کارزار فرمودن بی مزد و بمعنی کار فرمایند و مزد نه دهند پیگاه باثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح
است و هر وقت دیر رنگ نیز گویند پیگم بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفرا و الوان را گویند پیگند بفتح اول و کاف بروزن پیوند
نام شهریست آباد کرده جمشید و بای بکتاش افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده پیگه بکاف فارسی بروزن بیره مخفف بیگاه است
که وقت شام و هر وقت دیر رنگ باشد پیل باثانی مجهول بروزن فیل آلتی باشد آهنین که باغبانان و دهقانان ایشان زمین بدان کنند و بپاره
نیز گویند که کشتی بانان بجهة راندن کشتی آب زنند و نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه به عناب و عنب زنند و باز بمعنی چاه باشد مطلقا که غم
برخوانند و بسیار کشتی و کشتیبان نیز گویند پیلاو باول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده و لعب زنند و باز بمعنی چاه باشد
مطلقا که عربان نیز خوانند پیلسته باثانی مجهول بروزن بی دسته انگشتان دست را گویند و نوعی از گل هم هست پیلفت بضم ثالث بروزن
سکیفت ستاره زهره را گویند پیلقان بفتح اول و قاف بالف کشیده بروزن بهروان شهریست از ولایت اران از پی شروان و آذربایجان
پیلک بفتح اول بروزن طبلک غشور پادشاهان و قبالهای خانه و باغ و امثال آن را گویند و تیر را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد و بکسر اول

وثانی مجهول نوعی از پیکان باشد و بکسر اول وثانی مجهول کران را بسیل کوچکی سازند و آن را پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا می گوید این لغت
هندوی است لیکن در زبان هم مستعمل شده است پیله با ثانی مجهول بر وزن حیله خستگ و غوزه میان ابریشم و پارو و خانه باشد و نوعی از زر و اسلحه هم است و طبله
رخ نیلهٔ عطار را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی خساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتی یا آن که بدان خواب دانسته پیکان
کرانه بسیل سازند و چرک و ریمی که از زخم آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی بمعنی همچنین باشد پیم بر وزن بیم ترس و واهمه را گویند بیمار
بر وزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر ترسیدن هم است یعنی بترس بیمارسان یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان
نیز گویند که بیمار و دارالشفا خوانند بیمار غنج بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور
و کسی را نیز گویند که بیماری و اندوهی داشته و غمزده باشد بیمار بالینگ کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم است بیمز بر وزن و معنی
بیشمار و بیحد و حساب بسیار باشد چه مز بمعنی شمار هم آمده است بیمغز کنایه از مردم سبک و بیمغز باشد بیموری بضم ثالث بر وزن بی نوری بمعنی
مهابت و صلابت باشد بینا بکسر اول بر وزن الینا بمعنی دربند و لعبت زنده یا زنده بمعنی ماه است که بعربی مشهور گویند بینب بر وزن سیماب
خبر … باشد که مردم را در حال … ظاهر شود و آن را بعربی معاینه گویند بیناس با ثانی مجهول بوزن کیناس دریچه خانه را گویند بیناک بسکون
سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه است و با بای فارسی هم آمده است بینایی بر وزن ربائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و نگاه
بینائی را گویند و آن چشم اراده نماید که عین است بیند بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی نشستگاه باشد که از هستی و بودن است
بی نمازی کنایه از حیض آمدن زنان باشد بی انگلی کردن کنایه از بی وفائی و بی رحمی کردن باشد بیننده با نون و کسر بر وزن … بمعنی
شخص بیننده و صاحب وقوف و صاحب اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند بی شک بمعنی بی عیب و بی عار و بی وقار باشد چه شک
بمعنی عیب و عار است بی نیاز بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی نیاز چه نیاز بمعنی احتیاج است بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس
باشد و بکسر اول و سکون ثانی و واو مجهول کرمی باشد که جامه پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند بیوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار علاوه و سربار را گویند
و با این معنی بحذف الف هم آمده است بیواره با ثانی مجهول بر وزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و جوالی که بدان
کلوخ و غیر آن را بال سنگ سازند بیواز با ثانی مجهول بر وزن شیراز شیره باشد که آن را مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی جواب و قبول
هم گفته اند و بسیج و جواب را نیز گویند و با این معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بمعنی حرف اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است
بیوباریدن بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بر وزن شکم
خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت بااوباریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه بمعنی
ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد بیوبره بکسر اول و ضم بای ابجد بوزن … یعنی بیوباریدن است یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم
آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند همچنانچه گذشت شده و امثال این بسیار است بیور بکسر اول
و فتح ثالث بر وزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک تازی هم است و او را بیوراسب میخوانده اند بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ بیور بمعنی
بفتح اول و ضم ثانی آورده است و گردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیز و ضایع شده باشد بیورد با ثانی مجهول بر وزن بی درد نام شهری است
که افراسیاب بنا کرده و ایران و نیز فرستاد و نام شهریست در خراسان بیوراسپ ضحاک تازی را گویند و وجه تسمیه اش آنکه ده هزار اسپ عربی در اصطبل
داشته است و بزبان دری بیور بر وزن زیور بمعنی ده هزار باشد و آن را بدین اعتبار بدین نام موسوم نموده اند و نام اسپ او بیور بر وزن سیور بوده است
چنانکه گذشت بیوس بفتح اول بر وزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بکسی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی
هم آمده است بیوسنده با دال ابجد بر وزن … مشتق از بیوسیدن است یعنی طمع کننده و امیدوار که بیوسیدن بفتح اول و سکون ثانی گز نون

باشد بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده و امیدوار شده را نیز گویند بیوسیدن بر وزن خوشیدن بمعنی امیدوار شدن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی
نمودن باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی هم آمده است و در مؤید الفضلا بیای حرف
ثانی نون آورده است بیوگانی با کاف فارسی بر وزن خوشخوانی عروسی را گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف
فارسی بر وزن و بمعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی فا بواو تبدیل می یابد بیون بفتح اول بر وزن زبون تریاک و افیون را گویند و بعربی چایهای
عتیق و بسیع را خوانند بیونه بر وزن ریونه بمعنی خلاص و بی وفائی کردن باشد بیوه بر وزن میوه خوب و … زنی را نیز گویند که شوهرش
مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام دارویی است که برگ آن برگ کرم ماند اما خار ندارد و ثمر آن …
دارد و … گو جگر زنان باشد و آن را بعربی قثاء الحمار … خوانند … بیهده بکسر اول و ضم ها بر وزن دل شده مخفف بیهوده است
و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش سرد شده باشد بیهق بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست غیر معلوم بیهن بکسر اول بر وزن … نام درختی نزدیک … گویند بمعنی … خود را مانند …
بیهود بفتح اول بر وزن فرسود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش از آن زده کرده باشد و بکسر اول اسم آمده است بیهوده بکسر اول بر وزن
فرسوده بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد والله اعلم بحقایق
الامور … از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و … و کسر …
بیان اول در بای فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت پا معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت و علاقه
نیز گفته اند پاافزار با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند پابشار بشین قرشت بر وزن پاافزار تخته کوچکی باشد مقدار نعلین که
بافندگان و جولاهگان چون … بر آن فشارند … بزیر آن رود و چون پای دیگر فشارند … دیگر پااورنجن با همزه
مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان
در پای کنند پاتاو با همزه بالف کشیده و واو بالف رسیده باصطلاح … باشد و آن را بعربی … خوانند و …
نیز گویند و در عربی نیز … بمعنی خانه … باشد و کنایه از دنیا هم است باعتبار شش جهت پاپ بسکون بای ابجد خلیفه دین عیسی را
گویند و با بای فارسی هم آمده است پاپا با بای فارسی بر وزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد پاترجا بفتح بای ابجد و سکون رای
قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد پاترنجن با نون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پااورنجن است که بعربی خلخال
گویند پاتژ بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین پست و نشیب را گویند و گل کهنه و زمین را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند پاپس کشیدن کنایه
از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن باشد و بازماندن از طلب و منهزم شدن از رزم باشد پابلند کردن کنایه از دویدن باشد پات
بسکون تای قرشت رنگ و رو و بخت را گویند پاتراس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت
زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند پاتلو بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ … دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گو…
عموماً پاتو با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج حمل است و عقرب و …
نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند پاتیله بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند
خصوصاً پاتیمر با میم بر وزن … بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند بمعنی … پاتینی با فوقانی و تحتانی رسیده و نون …
حلقی کشیده … باشد از چوب که … پاجال با جیم فارسی بر وزن … جال کوی باشد که جولاهگان …
پای خود در آن گذارند … استاده … پاجامه با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گو…

پاچان با جیم فارسی بروزن و معنی پاشان باشد و معنی پاشیدن هم هست پاچامه بفتح های هوز معنی پاجامه است و آن کوی باشد که بستانند و ان جولاهه
بای در آن و بزنند پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد پاچک بروزن ناوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد
یا بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پاچله بروزن قافله چیزی باشد مانند جوال کوچکی که کفش برف بر پای بندند و برف را بکوبند تا راه
قافله و لشکر و غیره از بالای آن عبور کنند پاچ نامه بروزن شاهنامه لقب را گویند و معنی احوال و قرین هم آمده است پاچنگ بروزن آهنگ دریچه
کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و مثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشنگ و پاسنگ مترادف است
پاچه بفتح ثالث تصغیر پاست و بعربی کراع گویند بسکون یا بعین بی نقطه پاچیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته بره
رفتن را نیز گویند پاچیله بروزن پاتیله کفش و پای افزار را گویند پاخره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه سازند
و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است پاخیره بروزن کاچیره بنای دیوار و خانه و مثال آن باشد و آن را بعربی اساس خوانند پاخیزه
بروزن ... بفتح زای هوز و سکون نون شناور گلگار و دیوار گر را گویند و بعربی بناء خوانند پاد بروزن شاد و معنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده
باشد که از دوام و ثبات در نظر داشتن است و پادوار نکی را نیز گویند و معنی اندک و محدود هم هست و پاتو باهی مرکب از پای و تخت و اورنگ
هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده تا بدال بدل شده و سبب غلط کلی یا سبب تغیر السنه در زمان و نام روز بیستم است از ماههای ملکی و آب
و شده و نیز را گویند پادار بروزن داد و دار معنی باقی و همیشه برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماههای ملکی و آب جلد و تند را نیز گویند و امر بر پای داشتن هم هست
پاداش بروزن آدایش جزا و مکافات نیکی باشد و از فرای جز خوانند و بعضی گویند پاداش معنی مکافات مطلق خواه جزا و مکافات نیکی باشد
و خواه بدی پاداشت بسکون تای قرشت معنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد پاداشن بفتح شین نقطه دار و سکون نون معنی پاداشت
که جزای نیکی است چه گفته اند که شعر نگار کردو بستش که عطا باید از هزار فایده یا صد هزار پاداشن پادام بروزن آرام مطلق صوف را گویند و آن را ... باشد
که از دم اسبان سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته اند که نزدیک بدام شده اند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند
و آن را بعربی طواح خوانند پادرکاب معنی سوار و سواری و سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و در ترجمه نیز گفته اند که ابتدای
سفر و آغوشت و هر چیز که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و چراغ که مایل بر کشتن شده باشد خصوصا پادست بفتح ثالث بروزن پابست معنی پاینده باشد
و آن چیزی است امروز که فردو و چست بهم پیوند پادشاه نامی است فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد معنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده
و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه معنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز کلان و بزرگ است و صورت شامل اقران و بهتر و بزرگ باشد چنانکه
خواهد آمد پس معنی این اسم بر این تقدیر از چهار وجه بیرون نخواهد بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبانان خلق الله اند دوم همیشه داماد چون ملک
بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت خواهند سیم چون پاد مناسبت بسیار مردمان اصل و خداوند باشد و پاینده و
دوارندگی بکمال و نسبت است پس او را باین نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ است و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی
گویند پادشاه بمعنی ... معنی اصل و خداوند باشد و پایندگی و دوارندگی مینماید و بحذف الف اخیر نیز درست است که پادشه باشد و بعربی سلطان
میگویند پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتاب است پادشاه ختن معنی پادشاه چین است که خورشید جهان پیما باشد پادشاه نیمروز
کنایه از آفتاب و پادشاه سیستان را گویند از این جهت که نیمروز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم هم
هست بسبب آنکه تا نیم روز در بهشت بوده و بشارت بحضرت رسالت پناه صلعم نیز هست بجهة آنکه شفاعت امتان خود را تا نیم روز خواهد کرد پادکانه
بکسر ثالث بروزن شاخ دیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی فونی
باشد بهیئات سر و گردن اسب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید پادنگ بفتح کاف فارسی همان باشد و نشست و آن چوبی باشد

کرنج بدان بکوبند تا از پوست برآید پاده بروزن ساده گله و گاو را گویند و چراگاه اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند بمعنی چوب دستی هم آمده
پاده بان بروزن سایه بان گله بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند پادیاب بیای حطی بروزن شتاب معنی شستن پا کردن و ساختن ... باشد
با دعا خواندن پادیا بروزن آسیا معنی پادیاب است که شستن پا باشد یا دعا خواندن بعد از غسل و یا زند پادیر بروزن جاگیر چوبی باشد که تخته گاه
استحکام بر پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد و با ذال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است بنا بر قاعده کلیه که هر گاه ماقبل آن حرف علت باشد و آن
حرف علت ساکن باشد ذال است و با ذال نقطه دار نیز بمعنی آمده است پار بروزن چار معنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم
هست و جرم و رشوت کرده را نیز گویند و معنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن معنی پریدن باشد پاراو بازای بالف کشیده بواو زده زن
پدر و پدر زال را گویند و نام ولایتی از ملوکات قزوین پاردم بضم دال و سکون میم رانکی را گویند و آن چیزی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند
و بر پس ران چاروا اندازند و بعضی گویند چیزی باشد که بر پس زین اسب بندند و زیر دم اسب اندازند و این صحیح است پارس بسکون ثالث بروزن
و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و اصفهان و کرمان و غیره را نیز گفته اند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و آن را یوز هم میگویند و نام
پسر پهلوی سام هم هست گویند که اصطخر را بنا کرده اوست پارسا بارای بالف کشیده پرهیزکار و دور از معاصی و زاهد را گویند و بعضی پارسی هم آمده است
و جمع آن پارسایان است پارسنگ بسکون ثالث بروزن آب تنگ معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود
پارشه بفتح رابع بروزن پاره معنی گدائی باشد پارکی بسکون ثالث و کاف فارسی تحتانی رسیده هیچه را گویند پارکین بکاف فارسی بروزن ...
گو را گویند که آبهای کثیف و چرکین بهم رسد از حمام و مطبخ و مثال آن بدان گذرد و آب کشیده و بدبوی را نیز گفته اند و معرب آن فرقین است پارنج
بروزن ... بفتح نون ... باشد که لشکریان و مطربان و مثال ایشان را دهند تا در جشن و بزم حاضر شوند و ... را نیز گویند که با جرت قاصدان دهند
پارنجن بروزن اکنون حلقه باشد که در پای کنند و آن را بعربی خلخال گویند پارو با واو مجهول بروزن چارو و بزاء وزن پیرو گویند و بیل
مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند پاروب بروزن جاروب معنی پارو است که زن پیر و بیل چوبین باشد پاره بروزن چاره معروف است
که در مقابل درست است و بعربی قطعه خوانند و گزینه را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و معنی لخته و تیرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که بشکر با
مشهور است و بریدن و پاره پاره کردن را نیز گفته اند و فرو نیز گویند که جمع آن خراب باشد و نام دشمنه را هم گویند که دختر باکارت باشد و معنی زاده هم
چنانکه گویند محمد دوم پاره یعنی محمد دوم زاده و زبان رومی زدی است که در همان ولایت رایج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند پاریاد
با همزه بالف کشیده و بای ابجد نقطه زده آتش آوردیست که با اوج شهرت در دوران دانقاد کنند که از جزئیات زند و پازند پازند بفتح زای نقطه
و سکون راو و اول نقطه باریه نزدی باشد که بهود آن را از اسبار بر روی ش و جامه دوزند و آن را بعربی غیاره خوانند پازکار یاکاف
وزن لاله زار محبوب شوخ و شنگ را گویند پاریاب بروزن ... آب را گویند که با آب رود و مثال آن مزروع شود پاریاو با واو
معنی پاریاب است که زراعت با آب کار زود و خانه مزروع شده باشد پازیدن بروزن خاریدن معنی پرواز کردن باشد پاز بسکون زای نقطه
دار معنی بخشش و زند که الطیف باشد پاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از ملوکات طوس پازچ بازای هوز و جیم فارسی بروزن تاراج و ابه
و سیمه و ماما و پیر را گویند و بعربی قابله و نصفه خوانند پازندی بای قرشت بروزن آهاری معنی خرفی باشد که در مقابل کلی است و پازنه بیان
معنی جزئیات پازنج بازای فارسی بروزن آرنج معنی آتش آتش افروز باشد پاژش بکسر زای هوز بروزن خواهش گیاه و علف زیادتی را از میان کشت
زار کندن و دور افکندن باشد و معنی ... پرداختن هر چیز زیادتی و درجه را بیدن است پاژن بروزن داودان زر کوهی را گویند پاژناف بزای فارسی
بروزن کارنامه معنی پا و جامه است که لفت قرین و همال باشد پازند بروزن پایند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و بکسر ثالث این
هم گفته اند معنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب است از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین آتش پرستی و بعضی گویند که

ترجمه کتاب نوشته است و با زای فارسی هم آمده است پاژنه با زای فارسی بر وزن آهنگ یعنی پاچنگ که کفش و افزار باشد پازهر بفتح زای فارسی
یعنی پاچه است که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون یا و رای قرشت معروف است و اصل آن پادزهر بوده بسکون دال و یعنی شوینده زهر چه پاد
یعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام دال حذف شده است و معرب آن فادزهر است و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند و اگر او را
را زیاده تراب بینند و بر گزیدگی مار طلا کنند نافع باشد پازیر بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که مشهور گردد باشد فرو زنند تا نگاه دارد
پاس بر وزن طاس یعنی نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و حصه از اوقات شب و روز را نیز گویند چه شبانه
روزی را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و بعضی را نیز گفته اند که در آن وقت علم پیدا باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند یعنی حصه
و بخش است مطلقا اعم از آنکه از شب باشد یا روز و یعنی سختی و اندوه و دل هم آمده است پاساد بر وزن آزاد یعنی سپاه باشد و آن محافظت کرد
خود را از نقصان نزول و تسبیح و زوال شنبه و تتمه پاسار بر وزن آزار یعنی لگد باشد پاسپار بسکون سین و با یای فارسی بر وزن یادگار یعنی پا
که لگد باشد و لگد کوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا یعنی لگد بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی کنند پاسبان با یای ابجد بر وزن
آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان چارم نهم کنایه از کوکب زحل است پاسبان فلک یعنی پاسبان چارم نهم است که زحل باشد
پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سؤال است پاسره بفتح ثالث بر وزن بسره زمینی را گویند که صاحب آن از آن
وجه خراجات جدا کرده [illegible] از صرف خراجات دیوانی و غیره کنند پاسک بضم ثالث بر وزن نازک خمیازه
و دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بر وزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند جهت برابر کردن کفه دیگر پاسوار یعنی سوار باشد
که پیاده جلد و چابک باشد پاسه بر وزن کاسه یعنی تاره و طوبه باشد که میل کردن به هر چیز و خشم و اندوه و فشردن گلو باشد و باین یعنی بجای
حرف دال ابجد قرشت هم آمده است پاسیدن بر وزن نالیدن یعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و پاس داشتن باشد پاش بر وزن باش یعنی
پریشان و افشان باشد و یعنی از هم پاشیدن و ریختن هم هست و امر باین یعنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و بر افشان
پاشک بفتح ثالث بر وزن نازک یعنی خمیازه باشد پاشنا با نون بر وزن آشنا پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و چند دانه و کدو و امثال آن را
نیز گفته اند که جهت تخم نگاه دارند پاشنامه بر وزن شاهنامه یعنی لعب و قرین و امسال باشد پاشنگ بر وزن آونگ خوشه کوچک انگور را گویند
و خیار و خربزه و چند دانه و کدو و امثال آن را نیز گفته اند که جهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادفست پاشنگه بفتح کاف یعنی
پاشنگ است که خوشه انگور کوچک باشد و هر چیز را نیز گویند که جهت تخم نگاه دارند و خوشه انگور را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد پاشیب
بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند پاغر بر وزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره بضم غین نقطه دار و فتح رای
بی نقطه رستنی که با پای آدمی مقابل بچگانه خوشه و آنرا ابوالخلیل خوانند و بعضی گویند [illegible] که از سبب [illegible] و دیگر بهم رسیده باشد مانند
غلوله که تا از جهت دل بر طرف نشود از هم بر طرف نگردد پاغند بضم ثالث بر وزن خاوند گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث و فتح
دال ابجد یعنی پاغند است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بر وزن پاینده باشد پاغوش با واو مجهول بر وزن آغوش
یعنی غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن پافزار مخفف پای افزار است که کفش باشد پاک بر وزن خاک یعنی صاف و بی غش و پاکیزه باشد و یعنی همه
و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک باختن یعنی همه را باخته و چیزی نگذاشتن پاکار
با کاف بر وزن بیگار کسی را گویند که چون تحصیلدار بتحصیل بیاید او از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و شخصی را نیز گویند که مستراح و دواب خانه را
جاروب کند و پاکیزه سازد و آنرا بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتگار را نیز گفته اند پاک خدا دل کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش
باشد پاکباز با بای ابجد بر وزن جانباز کسی را گویند که در بازی گرو نهادنی نگفت و شخصی که اسباب خود را تمام ببازد و زاهد و مجرد و عاشقی که نظر

معشوق نگرد پاکند بر وزن تازند مطلق قوت را گویند عموما و مربا و سفیده و باین یعنی بجای حرف اول کاف حطی هم آمده است پاکوفتن یعنی رقص
کردن و رقاصی نمودن باشد پاکی بر وزن خاکی بستر و سر ترشی را گویند و یعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد پالا بر وزن کالا اسب جنیبت
باشد که آن را اسب کوتل گویند و یعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود همچو ترشی پالا و امر بپالودن هم یعنی بپالا و صاف
کن و آواز بچه را نیز گویند و عطسه زدن و یا زدن یعنی فریاد و فغان باشد پالاپال با یای فارسی بر وزن [illegible] چیزی را گویند که بسیار بجاندر پالوده
شده و را نیز گویند پالاد بر وزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل شده و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را نیز گفته اند پالادن
بر وزن واداون یعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد پالاده بر وزن آماده بدگوی و مفسد و اهل طرب باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل
باشد پالار بر وزن سالار رجت و ستون بزرگ را گویند پالاش بر وزن شاباش آلوده شدن پای باشد بگل پالانه بر وزن کاشانه حجره
باشد که بر بالاخانه سازند پالاوان بر وزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند پالاون بر وزن واداون
یعنی پالاوان است که ترشی پالا باشد پالاهنگ بفتح های هوز بر وزن بالاسنگ [illegible] را گویند و آن ریسمانیست که [illegible] کمندی را نیز گو
که بر کجی [illegible] لجام اسب بندند و اسب را بدان کشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و زه و مجرد [illegible] انچه باعث تعلق شد و [illegible] در اصل پالاهنگ بود
یعنی جنیبت کش چه پالا یعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل شده و هنگ یعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقرر است که چون دو کلمه را خواهند که باهم
ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را انداخته سازند بنابرین یک الف را حذف کرده پالاهنگ خوانند پالان
بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند پالاینده
بر وزن آسایند یعنی زیاده کردن و زیاد شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بر وزن [illegible] یعنی رودم است و آنرا ترکان قوشقون گویند پالش
بر وزن بالش یعنی فزون شدن و بالیدن و افزایش باشد پالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شراب را گویند که از شاخ کرگدن و کاو
و استخوان فیل و چوب سازند پالغز بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم و زلت باشد و بعربی عثر گویند پالکانه با کاف فارسی بر وزن
آشیانه بام بلند و دریچه خانه را باشد و یعنی شرجع و زنجیره دروازه کردن هم هست و پشنگ ترازو را نیز گویند پالنگ بفتح ثالث بر وزن شالنگ کفش و پای افزار
چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند پالو بر وزن خالو و انتهای صحبت شده مانند [illegible] که از اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثولول
گویند پالوبه بر وزن شاهکاسه غم و اندوه و تاسه را گویند پالوم با نون بر وزن کارخانه مرغکی است سیاه و کوچک که همواره در پرواز باشد و چون تشنه شود
شوند بر نجاست و اوزا باد خورک هم گویند و بجای نون واو هم قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همان است و ترشی پالا را نیز گویند پالوایه بایای حطی بر وزن
چارخانه پرستوک باشد پالود بر وزن انگور ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بر وزن آسودن یعنی صاف کردن
و صاف و بی غش شدن و پاک ساختن و صاف کردن از گرد و تیرگی و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاد و کشش و زرد شدن و زرد
گردانیدن پالوده بر وزن آلوده معروف است و آن چیزی باشد که از نشاسته [illegible] و شربت قند خورند و معرب آن فالوذج است و پاک و صاف کرده شده
از غش را نیز گفته اند و یعنی کفه ترازو هم آمده است پالوش بر وزن آغوش کافور مغشوش را گویند و بسین بی نقطه هم درست است پالونه بر وزن وارونه
یعنی پالاوانه است که ترشی پالا باشد پالهنگ یعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت بندند و جنیبه کش را بدان محکم
و گناهکار را نیز بدان محکم بندند و کمند و شاخه و چوبی که بر گردن سگ نهند و زنجیر و انچه باعث تعلق باشد پالیدن بر وزن مالیدن
یعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد پالیده بر وزن مالیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و یعنی فرو رفته
هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند پالیز بر وزن کاریز یعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموما و خربزه زار و چند دانه زار و خیار زار
خصوصا پالیزبان باغبان و بستانبان و دهقان و نگاهدارنده پالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی پالیزوان با واو بر وزن [illegible] یعنی پالیزبان است

کرمی خفه کننده و بیخ و بوستان وزه لیز باشد و نام صوتی است از موسیقی پالیک بروزن باریک پاتابه و پایچه را گویند و القاده را نیز گفته اند و بمعنی کفش
و پای افزار چرمین هم آمده است پام بروزن و معنی دام است که قرض شده و بمعنی شبه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم هست پاس بفتح میم بروزن
ناکس معنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در کار نیز تواند بود پان بروزن نان
برگی باشد که از اردو هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ گرداند پانسد بفتح نون و سین بی نقطه بروزن [illegible] معنی رسیده و دهوال
گرفته باشد پانه بروزن شانه چوبکی باشد که در زیر در خانه نهند تا در استوار گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که می شکافته باشد فرو برند
و کفش دوزان در [illegible] کفش قالب کنند پانید بذال نقطه دار بروزن [illegible] شکر سفید باشد و بعضی گویند پانید شکر سرخ است و آن برگی باشد
که از شکر سازند و شکر قلم همان را گویند و نوعی از حلوا هم هست و فانید معرب آن است پاو بسکون واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهندی پای را
گویند که عربان رجل خوانند پاور بفتح بای فارسی بروزن داور معنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پاوچک بفتح جیم فارسی بروزن [illegible]
سرگین گاو خشک باشد اعم از آنکه خود خشک شده باشد یا بدست خشک شده باشد یعنی بدست پهن کرده باشد که خشکیده پاورنجن بفتح ثالث و رای
قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند پاوند بروزن [illegible]
[illegible] باشد که در پای کنند [illegible] پاهک بروزن آهک معنی شکنجه باشد و آن آلتی است که دزدان را کنند پاهیدان بابای ابجد بروزن [illegible]
معنی شکنجه کردن باشد پاهنگ بروزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو نهند تا با پله دیگر برابر شود و پاسنگ و پاچنگ
[illegible] و بمعنی خلخال هم آمده است [illegible] و بمعنی بچه کوچک هم بنظر آمده است پایگه بفتح کاف فارسی بروزن آینه کفش و پای افزار
گویند و بمعنی پاورنجن و خلخال هم آمده است پای بسکون تحتانی بروزن جای معروف است که پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن
و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پاینده که باقی و همیشه بودن هم گفته اند و امر باین معنی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باشی و فرود هر چیز را
گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن پایا بتحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی قایم
بجسم است پایاب بروزن [illegible] آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و
و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انباری را نیز گفته اند که زینه یا پله ها [illegible] باشند تا مردم بسهولت آب
از آن بردارند و [illegible] حوض [illegible] را نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند پایازی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible] گویند پای افزار
پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند بمعنی نعلین که جولاهگان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند پایان بروزن [illegible]
آخر و انتها و کرانه و نهایت را گویند و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد
[illegible] پای اوزه بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و زای
مفتوح بمعنی [illegible] پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد بمعنی نعلین که بافندگان و جولاهگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند
پای باف بابای ابجد بالف کشیده و فا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حائک خوانند پای بر دیوار نهادن کنایه از [illegible] کردن
پای برجای بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از [illegible] باشد پای از گلیم [illegible] بضم بای ابجد و سکون [illegible]
کنایه از بی طاقتی و بی آرام شدن [illegible] کردن باشد [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible]
تمام [illegible] پای بر زمین [illegible] کنایه از خوشحالی و [illegible] طبیعت باشد پای
بست و پای بسته کنایه از [illegible] پای بوزن [illegible] بابای فارسی و زای [illegible] پای کوبان
[illegible] را گویند پای پیچیدن کنایه از [illegible] پای جل بابای فارسی بروزن [illegible]

کاو

کرا کثر طلب [illegible] دارند و نوعی از قدح و پیاله شرابخوری هم هست پای بر کشادن کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن
و مقیم شدن هم هست پایچال باجیم فارسی بروزن پامال بمعنی پایمال است و آن کوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پای خود در آن
آویزند پایچه بروزن پارچه پاچه تنبان و شلوار باشد و آن را بعربی [illegible] خوانند پای حوض کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد پای خالی کردن
کنایه از سفر کردن و قدم رنجه نمودن باشد و طلب کاری کردن پای خست با خای نقطه دار بروزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پای کوفته و مالیده
شده باشد اعم از آنکه [illegible] و چیزهای دیگر پای خسته بروزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن چیزیست که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوان با واو معدوله
بروزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبانی دیگر پای خوست با واو معدوله بروزن و معنی پای خست باشد و آن زمین
[illegible] و دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوشه بروزن چار گوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر
خشک و سخت شده باشد پایدار بروزن [illegible] نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاوید هم هست و [illegible] شده [illegible] را
گویند و بعضی [illegible] پایداره بفتح رای قرشت بمعنی پایمرد است که مدد کار و یاری دهنده باشد پایدام بروزن شادکام نوعی از دام
و دام است و آن چنان باشد که [illegible] باریک از چوب [illegible] تیز کنند و بر سر هر یک دامی نهند [illegible] بزمین فرو برند و صیاد [illegible]
[illegible] در آید [illegible] دام [illegible] در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام
بند و تا مرغان دیگر بهوای او آمده بدام افتند و او را بعربی [illegible] خوانند و [illegible] را نیز گویند و [illegible] حلقه باشد [illegible] که هر دو پای را در آن کنند و در پای
[illegible] پای در گشتن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای رنج بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم [illegible]
باشد که [illegible] قاصدان را دهند [illegible] دهند که [illegible] حاضر شوند پایز بروزن جایز مخفف پاییز است که فصل خزان
و برگ ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده است پایزار بروزن [illegible] کفش و پای افزار باشد پایزه بروزن جایزه [illegible] باشد که ملوک [illegible]
دهند تا مردم اطاعت او کنند پایژه بازای فارسی مفتوح [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] نمایند و [illegible] استوار کنند
و چیزی که [illegible] زنند پایست بروزن بایست یعنی بقا و ثبات کرده و پاینده ماند پای استور بانای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه زده
نام سازیست و آن کمینه ترین سازها باشد پایسته بروزن بایسته بقا کرده و پاینده و دایمی را گویند پای سخن کنایه از قوت و استواری سخن
باشد پای شیب باشین قرشت تحتانی رسیده و بابای ابجد زده نام عقبه ایست [illegible] که یکی از اعمال [illegible] است پای فرو کشیدن کنایه از [illegible]
و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری سخن باشد و [illegible] و کنایه از ایستادگی کردن در دعوا هم هست پایکار بمعنی پا
و او مردی باشد که چون [illegible] از کسی آید او [illegible] از مردم وصول کند و [illegible] پایگاه بروزن جایگاه معروف است که
کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل [illegible] و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن [illegible] جائی باشد که پای
[illegible] برسد و از آنجا گذر توان کرد پای گذار [illegible] کاف فارسی کنایه از مددکار باشد پای گشادن کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه قبل از این
[illegible] و حالا می آید و طلاق دادن زن را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم هست پای کوب باکاف بروزن چارچوب رقاص و [illegible] کننده را گویند
و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و رقص پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از [illegible] شدن [illegible] هم هست پایگه
بروزن جایگه مخفف پایگاه است که جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل [illegible] و گذرگاه [illegible] باشد پای لغز باللام بروزن چار مغز [illegible]
[illegible] را گویند پای ماچان بامیم و جیم فارسی بروزن [illegible] باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت
چنان است که اگر کسی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام عزت است یک پای بایستانند و او هر دو گوش خود را بدست
[illegible] بدست دیگر و بمعنی گوش [illegible] چندان [illegible] بایستد که [illegible] عذر او را [illegible]

درکنده را پای مرد بروزن لاجورد مددکار و یاری ده و شفیع و معین و دستگیر باشد و آن را بعربی جعل خوانند بروزن جعل پای مزد بروزن آب و دانه اجرت
باشد که بنقاشان و پیادگان دهند پایدان بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بروزن صف خوان صف نعال را گویند کفش کن باشد و ضامن
و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی ادمی و کرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته اند پاینده بروزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید
و دایم و باقی و مدام باشد همواره است و در فرخ و دهل آن و خورش کرسی و هر چیز که فانی نشود و پایندگان جمع است کسی را نیز گویند که چیزی در نظر او
باشد و چشم از آن برندارد پای ور بیای فارسی بروزن بام ور بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پایون بروزن قانون پیرایه و آرایش
و زیور باشد پای خم بروزن و معنی پای بند است پایه بروزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم
هست و فرو رفتن باران را هم گویند و ضایع و زبون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان چوب کتک زدن باشد یعنی چوبی که بدان استاد و معلم
و آقای کتک [illegible] پایه جوش بفتح جای بی نقطه و سکون واو و صاد بی نقطه در ارکنه از جای روائی و بدنامی باشد پایه دار بروزن مایه دار صاحب
قدر و منزلت باشد پاییدن بروزن ساییدن بمعنی در نظر داشتن و چشم نگاه داشتن باشد و بمعنی در نظر داشتن و چشم نگاه داشتن باشد و بمعنی همیشه
و پیوسته و جاوید و مدام و جاوید بودن هم هست و بزای فارسی هم آمده است پاییز بروزن فالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند
و کنایه از ایام پیری هم هست پایین پرستی کنایه از طاعت و بندگی و خدمتگاری باشد باب پنجاه و دوم در پای فارسی با بای فارسی مشتمل بر
پنج لغت پپک بکسر اول بروزن خشک خوشه کوچک از خرما و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پپره بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه [illegible]
زننده و بازنده [illegible] را گویند که در مقابل [illegible] پپرشد بروزن اندیشد یعنی پریشان کند و پراکنده سازد [illegible] پریشان
کردن باشد پپلس بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم و سین بی نقطه زرد و ترتیبی باشد که از نان خشک و روغن و دوشاب سازند و بعضی گو
گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بریان کرده و آب و نان خشک سازند پپلیپا با بای فارسی بروزن [illegible]
زننده و بازنده جامه و قبا را گویند باب پنجاه و سیم در پای فارسی با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی آغاز باشد
که بر کلاه و جامه دوزند و پشم نرمی را نیز گویند که از زیر موی بز برآید و از آن شال بافند و بر کلاه دوزند و کپنک و شال از آن [illegible]
و هر چیز گرانبهای داشته باشد پتاره بفتح اول بروزن شراره خوشه را گویند و آن دست افزاریست جولاهگان را مانند جاروب که آن آب
بر جامه بافته پاشند پتت بکسر اول بروزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible]
و ابله را گویند پتر بروزن شتر سکه طلا و نقره و مس برنج و امثال آن را گویند که در آن [illegible] نقش کنند پتفت بفتح اول و ثانی
و سکون فا و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناه باشد پتفوز با فا بروزن [illegible]
باشد و [illegible] و کلاه را نیز گویند و بمعنی اول بیای حرف اول تای قرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک
آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آن را بعربی مطراق گویند پتکر بروزن [illegible] پتلک بکسر اول بروزن [illegible]
و منقدی را گویند که در خانها بجهت روشنائی گذارند پتنی بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] پتو بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند [illegible]
خوانند و مخفف پرتو هم هست پتواز بروزن پرواز چوب بلندی باشد که [illegible]
آن دو چوب [illegible] پتود بفتح اول و لام ثانی [illegible]
رسیده [illegible] پتیاره با یای حطی بروزن [illegible]
هم هست [illegible] چیره

بلغن

بروزن کیسه هر چیز که کم و جمعیت باشد باب پنجاه و چهارم در پای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آن را
جبل خوانند پجار بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که کوه باشد پجول بضم اول بروزن نزول بمعنی [illegible]
گویند پجیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی [illegible]
باب پنجاه و پنجم در پای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر [illegible] لغت پچ پچ بضم هر دو پای فارسی و سکون هر دو جیم [illegible]
[illegible] پچپچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی سخنی را گویند که [illegible]
[illegible] پچک بضم اول و ثانی و سکون [illegible]
پچکم بکسر اول بروزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند [illegible]
[illegible] پچل بفتح اول و ثانی بروزن کچل [illegible] پچواک [illegible]
بروزن افلاک [illegible] پچوه بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث [illegible] باب پنجاه و ششم در پای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت پخ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی خوش [illegible]
[illegible]
[illegible] پخپو بکسر اول [illegible] پخت
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible]
[illegible] پخته جوش بضم اول
و جیم بروزن [illegible]
[illegible] پخته خوار بضم اول [illegible]
[illegible] پخته کاو [illegible]
[illegible] پخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی
پخت و پخش [illegible] پخچیده بروزن [illegible] پخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی
نقطه بمعنی گدازش و کاهش [illegible]
[illegible]
[illegible] پخسان بروزن [illegible]
پخسیده بروزن [illegible] پخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخچ
[illegible] پخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی
مضایقه [illegible] پخشود بروزن مقصود [illegible] پخلوچ بالام
[illegible] پخشوده بروزن محموده [illegible]
شده و پهن گردیده باشد پخشید بروزن [illegible] پخلیچه بالام بروزن [illegible]
باشد [illegible] باب پنجاه و هفتم در پای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت پد بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول

درختی را گویند که هرگز بار نمیدهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتشگیره کنند **پدپود** بضم اول و بای فارسی بر وزن خوشنود بمعنی خفته شده که آتش
گیره است و بعربی حراقه گویند **پدرام** با رای قرشت بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه
و دائم و پاینده هم هست **پدرخته** بسکون خای نقطه دار بر وزن برجسته شکفته و ماندۀ هشت را گویند **پدرزه** بر وزن ترزه طعامی باشد که آن را قدید
و تنگ بسته شده باشد چون روده‌ای بسته از مجموع بعضه خوانند **پدرود** بر وزن فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **پدرمه** بر وزن
صدمه بمعنی حصه و بهره و نزله باشد و هر چیز را نیز گویند که در تنگی در زوال آسته باشد **پدندر** بر وزن سکندر ناپدری را گویند که شوهر مادر است و او را
غضنفر و حق نظر هم آمده است **پدواز** بر وزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بالای
آنها ببندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و آن را بعربی مسقفه خوانند و در موید الفضلا کرد و کلاه و در زبان انسان و حیوانات
دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پده** بفتح اول و ثانی نام درختیست که هرگز بار و میوه ندهد و آن را بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب
پوسیده باشد که آن را آتش گیره سازند و بعربی حراقه گویند و بعضی بفتح اول هم آمده است **پدیدار** بفتح اول بر وزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از نظر
شدن او نمایان گردیدن است و بمعنی موجود و حاضر هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد **پدیسار** با سین بی نقطه بر وزن پدیدار کاری
رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند **بیان بیستم** در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت **پذرفت** بکسر اول و سکون
ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده بمعنی پذیرفت باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است **پذرفتار**
با کاف الف کشیده برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد **پذرفتن** بر وزن دل بردن بمعنی قبول کردن
و اعتراف نمودن باشد **پذرفته** بر وزن دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیر** بر وزن وزیر قبول کننده را گویند
و امر بمعنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بر وزن الیضرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرا
بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی هم بنظر آمده است که در پذیر صورتست و بعضی مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز
و استقبال هم هست **پذیرش** بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان برداری باشد **پذیرفت** بفتح رابع و سکون
فا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد **پذیرفتار** با کاف و الف کشیده برای قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر
و معترف شده و سردار و ریش سفید قوم را نیز گویند **پذیرفتن** مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد **پذیرفته** بمعنی پذرفته
که قبول نموده باشد **پذیره** بر وزن بکسره و پیشواز یا استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و از کسی
قبول کننده و را بگذار هم آمده است **بیان بیست و یکم** در بیان بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و سیزده لغت و کنایت **پر** بفتح اول
و سکون ثانی معروفست که بال و پر باشد و عوام پر ریش خوانند و دزد کف پا را و انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته‌اند و دامن
و کناره هر چیز باشد همچو کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر چینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره چینی باشد و برگ گل را
نیز گفته‌اند و برگ درخت را هم گفته‌اند و بمعنی پره اسباب و چرخ دولاب و مثال آن هم هست **پروردن** بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن برآوردن
پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و همای شکسته نبوده است با گزند منظر و سبک اعضا باشد و بچه آن از آشیان رنگ باشد و بهتر است و آن
پسندیده‌اند و بچه در کوه تولک کند یعنی پر بریزد و شکاری نشاید و بچه در خانه تولک کند بسیار خوب شود و آن را بعربی بازرج خوانند **پراین** بکسر اول
و رای قرشت بر وزن رها و ملحقه زدن و باز زدن بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول اسم درختست **پرارده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای نقطه
دار زده و دال نقطه مفتوح پاره از چیزی باشد که مانند تکه زنان کرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده **پراش** بفتح اول بر وزن تراش پخش
و پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده کرد پاشید و منشر **پراشیدن** بفتح اول بر وزن

خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و همچو گسستن و پاشیدن و فرو افتادن باشد **پراشیده** بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده
و پریشان شده و همچو گردیده باشد **پراگند** با کاف فارسی بر وزن دماوند بمعنی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن
بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بر وزن نراینده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اول و ضم کاف
و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه و آن طرف و آن جانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته‌اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود **پرالک**
بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهر دار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پراندقفیز** بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شده و کنایه از آنکه مدت
با آخر رسیده **پرانداغ** بسکون نون و فتح دال و غین نقطه دار باشد بر وزن چپ انداز تمغاج و شمشیر را گویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن
و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و تولک کردن مرغان پرنده و پر جمع کردن یعنی خوردن پر و بر گرد آمدن از معده و آن را بترکی آخشی گویند
و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن معده است و بمعنی همچو گسستن و دور کردن هم هست **پرانه** بر وزن زمانه نام شهری و مدینیست معلوم
پرانبدن بر وزن دوانیدن کنایه از توقف کردن باشد **پراور** با واو بر وزن برابر تیر و تیر پرنده را گویند **پراونه** بر وزن نداونه چوب کشنده
باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **پرایام** با میم ساکن و رای آخر بر وزن فراوان نامی است پارسی باستانی و معرب آن برهام است و نام جهودی
بوده در زمان شاپور و بمعنی او را در زمان بهرام گور بهرام ساسان او را اقام سقا فی اشکنید نام کرده **پربار** بر وزن هر بار خانه تابستانی را گویند **پرباره**
بر وزن انگاره بمعنی پربار است که خانه تابستانی باشد **پربال** بر وزن اقبال بمعنی پاره است که خانه و جایگه باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام
هم تبدیل می‌یابند چنانکه در فایده چهارم گذشت **پربله** بر وزن هر ساله بمعنی پربست که خانه تابستانی باشد **پرپاپه** بضم اول و سکون ثانی
و بای فارسی بالف کشیده و فتح بای ابجد جانوریست که او را هزار پا گویند و بعربی شش خوانند و بعضی گویند جانوریست پر دست و پا که عوام آن را
حر خدای گویند **پرپاوش** با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لغتیست بمعنی آسمان که عربان فلک
خوانند **پرپره** بفتح بای فارسی بر وزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنگ نخاست ریزه را گویند **پرپهن** بفتح بای فارسی و ها بر وزن انسترن
رستنی باشد که آن را خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سر راه روید و کمتر آبیاری در و آشام آن عطش را زایل کند
و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته‌اند و معرب آن فرفخ است بر وزن بطحین باشد **پرپین** بکسر بای فارسی بر وزن رنگین ماه پروین را گویند و چرخ
حلوا و خوانند **پرتاب** با تای قرشت بر وزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آن را بسیار دور توان انداخت **پرتابیان**
بر وزن بغدادیان کنایه از تیر اندازان است **پرتاو** بر وزن فرهاد ضیمت و سخن چینی را گویند **پرتاش** بر وزن قزلباش نام ولایتی است از
ترکستان **پرتو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ عکس و روشنائی و شعاع را گویند که از جرمی نورانی جدا می‌شود و الابد آنرا وجود ندارد
و بمعنی آشیب و صدمه هم بنظر آمده است **پرچم** بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را
نیز گفته‌اند و آن دم نوعی از گاو بری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی این گاو را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است که در کوههای
مابین ملک خطا و هندوستان می‌باشد و غژغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته‌اند **پرچین** بر وزن پروین حصاری باشد
که از خار و خاشاک و شاخ درختان بر دور باغ و ده و کشت زار سازند و چوبهای سر تیز و خاری را نیز گویند که بر سر دیوار با نصب کنند و محکم گردانند
چیزی باشد و چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دو سر آن را از جانب دیگر خم کنند و محکم شود و در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دو سر آن را خم
دهند **پرخاش** با خای نقطه دار بر وزن قزلباش یعنی خصومت و جنگ و جدال شدن و آن را بعربی نزاع گویند و خصومت زبانی را هم گفته‌اند **پرخاشخر**
با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن برو ازگر شجاع و جنگجوی و جنگ آور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خریدار کننده و خریدار جنگ
پرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل اسب قوی اسب و شتر و گاو و خر و امثال آن باشد **پرخش** بر وزن نخش بمعنی پرخاش

که کفل و سافری اسب باشد و استر پرخو بفتح ثالث بر وزن پرتو جایی باشد که در کنج خانها سازند و پر از غله کنند و پرستش گهان را نیز گویند
یعنی بریدن شاخهای زیادتی آن را تا بالند و نشو و نما کند پرخیده بر وزن رهیده بمعنی زنخ(؟) و لب باشد پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال
یعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرده و دو پرده یعنی یک لا و دو لا یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم هست
مانند خواب مخمل و خواب گلیم(؟) و در مقابل بیدار است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل
رودخانه و جوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گرد و باشد که مشتق از گردیدن است پردا بر وزن و معنی فردا باشد که در عربی غد گویند
پرداخت بر وزن فرداخت بمعنی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ شد و بمعنی آرایش و جلا دادن و درست ساختن و مرتب کردن
هم هست یعنی آراست و جلا داد و درست ساخت و مرتب گردانید و پرداختن و پرداخته ایشان را نیز گویند و گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال
کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت پرداختن بر وزن بر افراختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و بر آمدن و فارغ نمودن و با خر رسیدن و تمام
شدن باشد و بمعنی آرایش و مشغول شدن و توجه نمودن و متوجه گردیدن و کیسه پرداختن هم آمده است و نوعی از ساز و خواندن نغمه
و کوشش ... بودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی باشد پرداخته بر وزن انداخته بمعنی خالی گشته و فارغ شده از
جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول گردیده و گنجیده و ترک داده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس
بر وزن کرباس بمعنی پرداخش باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات و آرامش و بسیار ماندن هم آمده است پردال بر وزن و معنی پرکال است که آن
دایره کشیدن باشد پردخت بفتح ثالث بر وزن سرسخت مخفف پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب گردانید و درساخت
پردختن بر وزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و بر آمدن و تمام شدن و آرایش و مشغول گردیدن و جلا دادن و غیره باشد
پردخته بر وزن برجسته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل
زده را نیز گویند پردک بر وزن مردک بمعنی لغز و چیستان باشد پردگی بر وزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند و زنان و دختران اهل حرم را
گویند خصوصا و بعربی مخدره و مستوره خوانند و حاجب و پرده دار را نیز گویند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودن است چه پرده بمعنی حجاب
و گی بمعنی بودن است همچو شرمندگی یعنی شرمنده بودن پردگی زر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از شراب
انگوری باشد پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم و دنیاست پردل بضم اول بر وزن مشکل کنایه از شجاع و دلیر و دلاور باشد پرده بفتح
اول بر وزن کرده معروف است که حجاب کربهی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای بر لای و ته بر ته و کنایه از پنهان
و حجاب و نقش باشد پرده اهرمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است و آن را پرده مکدر هم می گویند پرده برگرفتن کنایه از ظاهر
ساختن و کنایه از بی شرمی و بی آبرویی کردن باشد پرده چغانه بفتح جیم فارسی و غین نقطه دار بالف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی پرده
خرم بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه شده و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده خم آهن کنایه از آسمان است و هم جسم سنگ تیره و یک
سقف را گویند پرده دار فلک کنایه از ماه است که قمر باشد پرده دخانی کنایه از شب تیره و تاریک باشد پرده دیرسال نام پرده ایست از
موسیقی و کنایه از آسمان هم هست پرده زجاجی کنایه از آسمان است و کنایه از شب ریگ وار سیاه هم هست پرده زنبور نام پرده
ایست از موسیقی پرده زنبوری کنایه از آسمان است پرده شناسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه از عارفان و اهل جهان
فهم و فراست هم هست پرده عیسی گرای کنایه از آسمان چهارم است پرده قمری نام پرده ایست از موسیقی پرده مکدر بتشدید دال
ابجد کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است و وسوسیان ارواح شریره را پرده هر معنی در پرده مکدر خوانند پرده نشین مستوره و گوشه
نشین باشد و مردم گیلان سرحدنشینان را گویند که در تحت و فرمان سپهسالاران باشند پرده نشینان ... کنایه از خلوت نشینان ...

اسرار در لباس مستوره و ملائکه آسمان باشد پرده نیلگون کنایه از آسمان است پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام رنگی است
چنانکه صاحب کعب الاحبار از توریت نقل می کند که آسمان اول از سنگ خاراست و دوم از فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد
و هفتم از یاقوت احمر و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
آن باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و بعضی زبان خود در گرند و لیقه دوات را نیز گویند پرزک با زای فارسی بر وزن
مردک بمعنی گریستن و گریه کردن باشد پرزه بر وزن هرزه شیاف را گویند که خوانشاف سازند و بضم اول پرزی که بر روی سقرلات و مخمل
و پشمینه و امثال آن بهم میرسد پرزیونه بفتح اول و سکون ثانی و زای ثالث تحتانی رسیده و واو مفتوح بنون و دال کشیده بمعنی مریخ باشد که در مقابل زهره
و ابیات پرس بفتح اول بر وزن ورس پرده را گویند که در روی چیزها پوشند و از جا آویزند پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
بالف کشیده خبر گیرنده و پرسنده را گویند پرست بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار
خود یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد پرستار بر وزن طلبکار غلام و کنیزک و خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت
و عبادت کننده را نیز گویند پرستاران خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش بکسر طای و سکون شین قرشت طاعت
و عبادت را گویند و خدمتکاری و تیمارداری را نیز گویند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف
ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ می باشد و در سقف خانها آشیان کنند و آن را بعربی خطاف می گویند پرستنده
خیال کنایه از شاعر و نثر نویس باشد و پرستنده خیال هم آمده است بحذف فوقانی هم آمده است پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی
و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد بعضی گویند پرستو طوطی است که آن را خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون کاف بمعنی پرستو است
که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را بگیرند ... ناقص بود و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه از شکم او بر آید یکی یک رنگ و دیگری
الوان چون در پوست گوساله یا بز کوهی بپیچند پس از آنکه گرد و خاک بر آن نشسته در بازوی مصروع بندند و یا بر گردن او بیاویزند صرع او زایل شود
و گویند اگر دو پرستوک را بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب اندازند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر
خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و اگر بر پستان دختران بمالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی
که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین وی با زهره او خضاب نیکی باشد و اگر سرگین او را با زهره گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند همه کام سفید شود پرسته
بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی کسی که او را پرستش کنند و ستایش کنند حق همچو خدای تعالی
و باطل همچو بت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آن را راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک
سود کرده خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آردی را گویند که در چیزی پاشند تا بر جایی نچسبد پرسنده
خیال بضم اول کنایه از شاعر خوش طبع باشد پرسه بفتح اول و ثالث مخفف دریوزه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و
عیادت بیمار در رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آن را بعربی عشقه خوانند پرسیاوش بفتح
اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلاف آن باریک و سیاه فام و برگ آن نیز باریک
می باشد و بیشتر در گوشه و کنار جوها و چشمها می روید و آن را بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و ... نیز گویند و از اشکال فلکی مشتمل بر شصت و دو ستاره
بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غولی در دست گرفته و آن را رأس الغول خوانند و کواکب آن را در ربع شمالی ... باتفاق ارباب رصد و در
کتاب صور الکواکب این معنی برشاوش نوشته اند بیای تحتانی و یای معروف و ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی از اصطلاح پرسیاوشان بالف
و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و آن را ... البئر خوانند و با روغن زیت و سرکه بر کچلی بمالند موی بروید پرشیدن با تحتانی

نقطه دار بروزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد پرغازه با غین نقطه دار بروزن دروازه بیخ و بن و بیخ پر جانوران پرنده را گویند و آن گوشت بدان پهنا
چسپیده است پرغزه بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد پرغول بروزن معقول
گندم و جو نیم کوفته و خورد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آن را فرونی خوانند پرغونه بروزن جملونه هر چیز گران
و نایاب باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و باین معنی بجای
حرف اول بای قرشت هم آمده است پرگار با کاف فارسی بروزن سرکار نام افزاریست که نقاشان و بنایان بدان دایره کشند و معرب آن
فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق کردن را نیز گویند پرگاره بروزن همواره بمعنی پرگار
که افزار دایره کشیدن و اشیاء عالم باشد و جلتی است از پارچه مثقالی پرگاس با کاف فارسی بروزن کرباس بمعنی دره هم او کاوش و تلاش کردن
باشد و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند پرگال با لام بروزن و معنی پرگار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیاء
عالم هم آمده است پرگاله بروزن دو ساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست مانند مثقالی پر
گام با کاف تازی بروزن بدنام زهدان و بچه دان را گویند پرگان بفتح اول بروزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن [illegible]
بودن از جواب بسبب عدم معرفت پرگاوش بکسر واو بروزن فرامش بریدن شاخهای زیادتی است از درخت انگور و درختان دیگر
پرگر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و با کاف فارسی طوق زر جمعی
بوده که ملوک پیشین در گردن میکرده اند و گاه در گردن اسب می انداخته اند و مخفف پرگار هم هست پرگم بفتح کاف تازی بروزن بر رغم [illegible]
شده و از کار افتاده را گویند پرگنده بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف
تازی کنایه از درمانده و در ماندگی باشد پرگنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی ناحیه را گویند که از آن مال و خراج گیرند و در کمی باشد
از عطریات و بوهای خوش و آن در هندوستان ارگجه گویند و در عربی ذریره خوانند و بمعنی بکسر کاف فارسی هم آمده پرگوک با کاف فارسی
بروزن مفلوک عمارت عالی را گویند پرمس با میم بروزن کرپس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جائی سودن است و بمعنی علم و دانش [illegible]
و نجات و پازیدن بمعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرواخش هم آمده است پرماه بروزن درگاه افزاری باشد حکاکان و [illegible]
را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند پرخیده بکسر خای نقطه دار بروزن [illegible] کشیده مخالف و خود رای
گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد پرمر بروزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند پرنس
بکسر ثانی معروفست و کنایه از هر چیز بسیار سخت و نازک باشد و نوعی از سلاح است و گاه بطریق استعاره شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد
جوهردار را نیز پرنس گویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نی نوخیش و خوشبندگی را نیز گفته اند پرنو بروزن بدخو بمعنی پرتو باشد
که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند پرموته بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بروزن فرموده بمعنی خبر باشد که بعربی نیکی گویند
چنانکه گویند چه پرموته میخواهد یعنی چه خبر میخواهد پرموده بروزن فرسوده نام سپه سالاری است پرمور بروزن فغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را
نیز گویند پرموز بفتح اول بروزن سردوز بمعنی پرمور است که امید و انتظار باشد و زنبور عسل را گویند و بضم اول علف را گویند که شتر [illegible] خشک شده
پرموزه بروزن [illegible] بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند و نام پیر سپاهی [illegible] و بمعنی با ذال نقطه دار هم آمده
و اصح است [illegible] پرموک بروزن گردون [illegible] پرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی پرماه است که افزار
چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب خوانند و بمعنی بهره هم آمده است که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی این معنی را بضم اول هم گفته اند و بکسر اول
کردن در کار باشد پرمه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم [illegible] بمعنی [illegible] است که تاخیر و کاهلی کردن در کار باشد پرنی بضم اول و

ثانی

ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور [illegible] خوانند پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و مجهول و واو [illegible]
باشد که آن را عوام سوزاک گویند چه بوقت بول کردن مجرای بول [illegible] و بعربی حرقة البول گویند پرن بروزن چمن پروین را گویند و آن
چند ستاره است بهم جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانند و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی پریر هم گفته اند که روز گذشته باشد
پرنا بروزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند پرناک بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و کاف زده آدم جوان و اول عمر را
گویند و نام طایفه ایست از ترکان پرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیف تر است پرند
بروزن کمند پارچه ابریشمی حریر ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی زین پوش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره های کوهان
ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آن را گویند و بمعنی خیار صحرائی هم هست و مرغ و فرزند را هم گفته اند و آن سبز و نورسته باشد که [illegible]
آن را بر طبق تمام خورند پرنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شماخ و تختیان را گویند پرنداور
بفتح اول و واو بروزن جستجو تیغ و شمشیر جوهردار را گویند پرندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف زده کوه کوچک را گویند که در
میان صحرا واقع شده باشد پرندوار بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی پریر روز گذشته باشد که
پریر است و آن را بعربی البارحة الاولی خوانند پرندوش با واو مجهول بروزن [illegible] بمعنی پرندوار است که شب گذشته باشد که [illegible]
دوش میگویند و بعربی البارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش پرنین بروزن [illegible] هر چیز که از حریر
سازند پرنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرند خوانند بکسر فا و را و سکون
نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج را و آن نوعی از فلزات باشد پرنو بروزن بدخو دیبای منقش در نهایت نازکی و لطافت را گویند
پرنون بروزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای منقش بسیار لطیف باشد پرنهادن کنایه از پران کردن باشد کسی را از جائی و دفع نمودن
و آواره ساختن و از خود و طایفه و قبیل دور کردن پرنیان بروزن [illegible] حریر و دیبای چینی منقش باشد در نهایت لطافت و نازکی را گویند
و بعضی بابای ابجد آورده اند و گفته اند نوشتنی بوده که پادشاهان قدیم [illegible] و در روزهای جشن پوشیدندی و گفته اند که این
جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رزم رستم بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل [illegible] در آن مرقوم شده بوده پرنیان
خو کنایه از خوشدل و خوشحال و نرم دل و خوشخوی و صاحبدل باشد پرنیغ بروزن [illegible] گویند بمعنی سنگ مسطح هموار پرو بفتح
اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان ثور پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره
در کوهان ثور پروار بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی حاذق و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم
و باک و برگ را نیز گویند و بمعنی [illegible] و فرصت و پرورش و پروار هم آمده است پرواره بروزن [illegible] جانوری باشد که آن را در جائی
ببندند و خوراک و علف دهند تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه [illegible] را نیز گویند بمعنی اطراف آن تمام پنجره گذاشته باشند و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته
باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و چوبهائی را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بول اسباب و چارپا را نیز گویند که [illegible]
بزند و بعربی [illegible] گویند پرواره بروزن [illegible] بمعنی پروار است که خانه تابستان و بالاخانه و گنجینه و چوبهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی [illegible]
بیماری و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است پرواز بروزن شهباز معروف است که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرق
پادشاهان ریزند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند [illegible]
خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم گذارند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر روی بوریا ریزند و [illegible] از عالم ناسوت [illegible]
بکمال لاهوت حقیقت پرواره بروزن [illegible] توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند [illegible] را نیز گویند

گذاری عروس ریزند و جای که آتش را پنهان سازند و تشتی که پیش عروس فروزند و تشتی که در کاسیان و هنگامی که عروس را بداماد برند خای نیفروزند و بعضی
عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی جشن عربی هم آمده است و ورق نقره و طلائی را نیز گویند که آن را بجهة نثار نمودن بر تنند بر زده
کرده باشند و شخصی که زر و ورق جیا زند و آن را پروازه گری گویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و بر این تقدیر آتش که در شیراز شخصی
که کمان جیا زند یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست آن چسبانند پرواره گر گویند الله اعلم پرواس بروزن الماس بمعنی الماس باشد که دست سودن
بچیزیست و بمعنی لامش هم هست و وزر کردن را هم گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و بی رواحش هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند پرواسید
یعنی دست سود و لامسه کرد و بجهة بیتر و درشتی و نرمی پرواسیدن بروزن سر خاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد
پرواسیده بروزن ترسانیده بمعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهة بیتر و درشتی و نرمی پروان بروزن مردان نام شهریست نزدیک بغزنین و چرخ
ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را از آن بر پیله بر می آورند و آن چرخ را بپا می گردانند پروانک بروزن یولنک نام جانوریست
که فریاد کنان پیش پیش شیر می رود و جانوران دیگر آواز او را شنیده میدانند که شیر می آید و خود را کنار می کشند گویند پس مانده شیر را میخورد و کنایه از پیش
لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پروانه بروزن فرزانه معروفست و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز
گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند پروبال داشتن کنایه از زور و قوت
و قدرت داشتن است پرو پای بیای فارسی بروزن سر و پای بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث و رای قرشت بروزن مزور بمعنی پیوند بود و بمطلق خواه پیوند انسان باشد و خواه درخت باشد بسکون ثانی و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است و بروزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند پرورده کار معروفست حلواسازان و کنایه از پادشاه و حاکم است و داماد پرورده کار گویند
و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند پروردن بروزن سر کردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش بروزن سرورش
بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم آمده است چه پرورش آموز علم و حکمت آموز را گویند پرورش آموز خلوتگاه ازل کنایه
از انبیا و اولیا و شعرا باشد پروره بروزن مسخره جانوری را گویند که در پرواره بسته فربه کرده باشند پروز بفتح اول و ثالث بروزن مرکز اصل
و نسب و نژاد را گفته اند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی طلف خوانند و کتره و سنان را نیز گویند که فرش و فروش باشد و خیمه و چیزهائی باشد
که بر خرقه و جامه اندازند تا کهنگی [illegible] دیگر دوزند و جامه و دو رنگ در هم [illegible] گفته اند و آن از [illegible] را نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی
از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را هم گویند از سوار و پیاده پروزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که از آن آرد
و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموماً پروستان بفتح اول و ثالث و بنون رسیده بروزن سر پستان [illegible] مطلق است را گویند از هر چیز که بوده باشد
پروشس بروزن عموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و آن را بعربی بثره گویند پرون بروزن ارزن مخفف پروان است و آن شهری است
نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آن را بپا می گردانند پروه بروزن فرزند نام مرزیست از مضافات قزوین و بمعنی مرو هم آمده است که سیم
ساده باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته اند که آن میوه ایست مشهور و [illegible] و الله اعلم پرونده بسکون ثانی بروزن ارزنده بسته قماش آن را
گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را نیز گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال شتری را گویند که در میان از پهلوی آن
داستادان [illegible] از اسباب دکان خود را در آن نهند و بر بسته پنهان شوند [illegible] بسکون ثالث و رابع هم آمده است پروه بفتح اول و ثالث
بروزن مروه هر چیز که دور تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید و بمعنی چارورب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است
در کوهان ثور پروهان بیای هوز بروزن حرکمان یعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز بیای مجهول بروزن شب دیز بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی باشد
و بزبان پهلوی [illegible] را گویند و لقب خسرو انوشیروان هم هست و چون او [illegible] بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز گفتند مخفف پرویزن است

وان

وان نوعی از آلتی باشد که بدان آرد و شکر و مثال آن را بیزند و بعضی گویند لغتیست مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته اند و آن ستاره چند است
در کوهان ثور و بمعنی همت و سخاوت و جوشش فشاری و جلوه کردن هم هست پرویز فلک کنایه از خورشید است پرویزن بروزن گرویدن آلتی باشد که
بدان آرد و شکر و دارو و چاره کوفته و مثال آن بیزند پرویش بتحتانی مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پروین بروزن تحسین
چند ستاره کوچک باشد بهم جمع شده در کوهان ثور و آن را بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از منازل بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره ها در برج
حمل است نه کوهان ثور و اول صحیح است پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهة شکار و غیره و جلی را نیز گویند که از سوار
و پیاده کشیده شود و آن را بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کناره هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان و پره بینی و پره کوه و جزوی از قفل که بدان محکم
شود و برگ گاو را هم گفته اند و پره آسیاب و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند پرازه بروزن دروازه
چوب پوسیده و در کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چقماق گذارند و چقماق را بدان زنند تا آتش در آن افتد پرام بروزن فرجام نام گیاهی
پارسی بسته نامه و معرب آن براهیم است پرهختن بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن ترجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است
پرابوده بروزن فرسوده سخن بیهوده را گویند و جامه که از آتش و حرارت آتش رنگ گردانیده و سوخته نزدیک بسیاه شده باشد پراهون بروزن
مجنون دایره هر چیز میان خالی را گویند مانند طوق و چنبره و هاله ماه و امثال آن پرهختن بروزن آمیختن بمعنی ادب کردن باشد پرهیز بروزن تمیز
است که بعربی حذر و احتراز گویند و نزد محققین اجتناب است از ما سوی الله مولوی باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشتن خود از مضرات و بمعنی تفاوت هم بنظر
آمده است پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که از مقتش بود باشد و مخفف پریر هم هست که پر روز باشد که روز پیش از دیروز است و بمعنی ربع
و [illegible] طب بریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن پری جمالی افسون گر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بجای
دریچه لعبت شعرا گویند و از آن ریسمان فتنه پریخوان بخای نقطه دار و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار
بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسون گران جن را بخوانند در او دمند تا بارقص در آید و از ماضی و مستقبل خبر
گوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جای و مقام دیو را نیز گویند پریدخت بروزن نیم کخت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او
شد و زال از او بهم رسید پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز اول دیروز و سیم است پریز بتحتانی مجهول بروزن سوز فریاد و فغان و نعره
گویند که آن از مرگ باشد پریزن بروزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد و غیره بیزند پریساتی بسین بی نقطه مخفف پری است آنرا گویند که پریخوان
و افسونگر و تسخیر کننده باشد پریسوز بسین بی نقطه بروزن برپروز نام وزیری [illegible] بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامیست که از تصنیف
[illegible] پریش بتحتانی مجهول بروزن کشمش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم
بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشانی و دل تنگی هم آمده است پریشد یعنی پریشان کند و پراکنده سازد پریشن
بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید بمعنی پریشیدن است یعنی پریشان کرده و پراکنده
ساخت پریشیدن بروزن بریدن بمعنی بهم زدن و پریشان گردانیدن و بخود گشتن باشد پریشیده بروزن پری دیده بمعنی پریشان
شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد پری گرفته کسی را گویند که جن بدو در رسیده باشد و او از معینات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید
و از دور دور ده پیدا کند و هر چیز در خاطر بگذرانی در او پرسی جواب گوید و اگر خوابی دیده باشی و از او فراموش کرده باشی از او پرسی جواب گوید
و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند پریون بروزن افیون حلقی باشد با خارش که آن را گر گویند و بعربی جرب خوانند
در بای فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر هشت لغت پرزخش بفتح اول بروزن سرخوش بمعنی کند و خش باشد و بکسر اول هم آمده است
پرزاده بروزن کجاده [illegible] و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و گچ و آهک پزند پزوهش بیای فارسی و نون و زای قرشت

بروزن پهلوشکن تیرباران زدن و باز زدن یعنی راندن باشد که در مقابل گرفتن است و نیز بوئی معنی بو هم و نیز بوئیدن یعنی بو دهد پزد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد معنی خون باشد که بعربی دم خوانند و بعضی معنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند پزدک بفتح اول و دال ابجد بروزن نغزک کرکا باشد
کرکس ماهر از خوار و خواب کند پزشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جغد هم باشد و آن پرنده ایست
معروف و منحوس پزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی برغنج است و آن لیته ماشتی باشد بدمغز که دباغان پوست
دباغت کنند پزوی بفتح اول و سکون واو و تحتانی کشیده و فرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی ارذل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
بیان دهم در بای فارسی با زای فارسی مشتمل بر سی و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و کتل را گویند و بعربی عقبه خوانند
و بمعنی کهنه و مندرس هم آمده است و گل کهنه و نرم را نیز مندرس گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول برف ریزهائی که از شدت سرما مانند
از آسمان بریزد و چون باشد و آن را بعربی برد خوانند پژاگن با کاف فارسی بروزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند
پژاوند بروزن دماوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کلان را نیز گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه
باشد که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آن را بزبزی هم میگویند پژکاد بفتح اول بروزن برکاله بمعنی جهمه و برده و لخت و پاره باشد
از هر چیز و پاره وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که [؟] جبل خوانند و بکسر اول هم
آمده است پژمان بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسرده و پژمرده و بی رونق و غمناک باشد و مخمور و اندوهگین را نیز گویند و بمعنی [؟] بفتح اول و ضم اول هر دو آمده
و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است پژمایه بفتح اول بروزن همسایه گاوی که فریدون را شیر می داد و بکسر اول اسم آمده است پژمرده بکسر
اول و ضم میم بروزن [؟] بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی ترش کرده و در هم کشیده شده هم
هست پژمریده بکسر اول و رای قرشت تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده و کردیده و بی رونق شده است
پژن بروزن و معنی رشن است که طلبوایچ باشد پژند بروزن گزند نوعی از زرغنبت باشد و آن گیاهی است خودروی خوشبوی مانند [؟]
که در حسل آتش کنند و آن را بعربی قیثا بری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژناک بروزن غمناک آتشی که چوپان در کوه کنند تا از دور بلندی چیزی گویند
همان [؟] و آن را بعربی [؟] خوانند پژول بروزن شتول کعب یا شتالنگ را گویند و پستان زنان را هم گفته اند و کلولک که طفلان
بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن میوه ای باشد که بخورند و معرب آن بندق است پژولش بکسر اول بروزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان
و در هم باشد پژولیده بروزن نکوهیده یعنی پژمرده شده و آب و تاب و روی نمانده پژولیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده
گردان و در هم شدن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تدخل هم آمده است که در هم شدن باشد و با این معنی بفتح اول هم گفته اند و بمعنی تفحص کردن
و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولیده بروزن نکوهیده پژمرده شده و زرد گردیده شده و بی آب و تاب شده و تفحص کرده
شده و ابتر شده و بازپرس کرده شده باشد پژوم بفتح اول بروزن سموم فقیر و درویش و گدا و خواهنده را گویند پژومان با میم بروزن
خیوشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان پژوند بروزن [؟] چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب
کلان را نیز گویند و کنایه از مردم پس نشین و دیوث شده و با این معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون
ها بمعنی تفحص و تجسس و جستجو و بازخواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و طلب بکن
و آشفته و بلند و آهسته قبا و ایستاده را نیز گویند پژوهش بروزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی حصه نیز آمده است که جستجو کردن باشد
پژوهندگی بروزن فروشندگی بمعنی جستجو نمودن و خواهش باشد پژوهنده بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عالم
و زیرک و خردمند را نیز گویند پژوهید بروزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد پژوهیدن بروزن نکوهیدن بمعنی تفحص

وتجسس

و تجسس کردن و بازجست و جو نمودن باشد پژوهیده بروزن نکوهیده و خردمند و فاضل و زیرک و دانا را گویند پژوی بفتح اول و ثانی و واو
تحتانی کشیده مردم فرومایه و ارذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است پژوین بروزن قزوین بمعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف شدن
و چرکن و شوخ را نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و خفای ها زمین پست و بلند باشد و کتل و کریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز گویند و بکسر
اول و ضم ثانی و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست باشد پژان بضم اول بروزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش و آن صفتی باشد
صفتی است در آدمی که چون چیزی خوبی پیش کسی بیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز هم او داشته باشد بی آنکه صاحب آن چیز نقصانی رسد و محروم شود و آن
این صفت محمود است بر خلاف حسد که بعکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز از او داشته شود و صاحب آن محروم بماند بیان یازدهم در بای فارسی با سین بی
نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پسا بروزن و معنی فسا باشد
و آن شهری است از ملک فارس و فسا معرب آن است پساچین بجیم فارسی بروزن ساکین علاقه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده
باشد پسادست بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی [؟] چیزی بخرند و قیمت آن را
چند روز دیگر بدهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از قافله باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است پس افکند بمعنی
آخر پس افتاده باشد که [؟] ذخیره و پس انداز است مطلق خواه از اموال و اسباب که جهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طاعات که جهت نفع
و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است پس افکندن چیزی از بوم برای خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم
آمده است پساختن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده لعب زدن و باز زدن بمعنی رقصیدن باشد و بمعنی
باضافه ها نیز بنظر آمده است که [؟] شد و [؟] بمعنی رقاص و لعب زننده [؟] پساییدن بروزن ساییدن
آب دادن و تیغ و اسلحه را گویند پساوکند با واو بروزن و معنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد پساوند بروزن دماوند قافیه
شعر را گویند همچو چار و نگار و بکار پساویدن بروزن ساییدن بمعنی پسیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است پست
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروف است که نقیض بلند باشد و زمین همواره را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مردم
خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول
آرد را گویند عموما و آرد گندم و جو و نخود را خصوصا و آن را بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده
گویند و مرکبی باشد که بعضی از جمله شیبان و فقیران و جوگیان هندوستان از شکر و قند و مغز بادام و مثال آن سازند که هر گاه معتاد آن باشند از آن
بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند پستا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل از این در آن شروع شده باشد
پستادست با دال ابجد بروزن [؟] بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و جنسی است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند پستان [؟]
کنایه از حرص و شره و بدمستی و حق ناشناسی و بخیلی و بی وفائی ساختن باشد پسته شکرفشان کنایه از لب و دهان معشوق است
پس جانشین بکسر ثانی کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد او بجای او نشیند و کالا فروشد پس زدن کنایه از [؟]
باشد پس دست کردن کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد پسرچه با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن [؟]
بدکاره و مردم [؟] را گویند پس سر نمودن کنایه از رو گردانیدن و کج خلقی باشد و کسی را که محتاج صحبت باشد [؟] از سر وا کردن
پس شام با شین نقطه دار بروزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند پسغده با غین نقطه دار
و دال ابجد بروزن [؟] آماده و مهیا ساخته باشد پس گوش افکندن کنایه از فراموش کردن باشد پسند بروزن سمند قبول کرده
و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند پسندر بضم اول و فتح دال بروزن سمندر مخفف پسر اندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر

باشد انزدن دیگر و بکسر اول بروزن سکندر هم آمده است پسنده بروزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است پسنگک بفتح
اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد پسوده بروزن بسوده بمعنی دست زده است و رسیده و دوست لیکن با
وسوراخ کرده را نیز گویند پسهانغق بای ابجد زده بر نون و ثای قرشت بروزن صنم اشکل ملعب زنند و بازند بمعنی … باشد و پسهانی
بمعنی … ولبهانیده بمعنی … باب دوازدهم در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت پش بفتح اول و سکون
ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر روی پیشانی و کمر گذارند و پیش معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را
نیز گفته اند و بضم اول حمد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش شد پشام بروزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند
پشان بفتح اول بروزن و معنی چسان است و معنی چسان را در یک فرهنگ لفظ کذر نوشته بودند با ذال نقطه دار و در فرهنگ دیگر کذر
با زای نقطه دار و الله اعلم پشت بضم اول بروزن مشت معروفست و عرب ظهر گویند و پناه و پشتیبانی و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام طلبه ایست
در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و چون این طلبه … نیشابور را بدین نام خوانند و نام قریه هم هست از ولایت
بادغیس در خراسان و چیز … را نیز گویند پشتاره بروزن چنان ره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که بر پشت توان
برداشت پشت با خار بودن کنایه از شاد شدن و خوشحال گردیدن باشد پشت بر زدن کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن
و منهزم شدن باشد پشت پای … را خوانند و گاهی بعنوان دشنام این لفظ را هم بکسی گویند پشت پشت کلمه ایست که بشبانان باشد که بر
بز نکران … بر پشت … پشت چمن کنایه از صحن چمن باشد پشت دادن کنایه از روی گردانیدن و رو
گردان شدن و گریختن باشد پشت دار بروزن برده بار پشتی بار را گویند و هر چیز که با وضع مستی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی پشت
دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی است پشتک بضم اول بروزن حشتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمر
باشد و بیشتر مردم دارالمرز پوشند و مرضی است که عارض اسب و شتر و خر شود و چنان کند که … برآمدن و پای … بیرون آید و کجگی شود و بسبب این
اندوه … از میان … و نوعی از بازی هم هست و همچنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو … خم شود تا دیگری از پشت وجهد و بعضی
گویند پشتک پشت کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بهوا کرده براه روند پشتلنگ با لام بروزن حشت تنگ بمعنی هرزه و ناقص
و معیوب و با معنی باشد و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است پشت مازه با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه دار سلک استخوانهای میان
پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که دو طرف درازی استخوان پشت باشد پشت ماهی بکسر ثالث بروزن پرسیاهی
کنایه از نباتات که بعربی … خوانند پشت مزه مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد پشت نمودن کنایه
از روی برگردانیدن و ترک گردانیدن و روگردان شدن و گریختن باشد پشتو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول
زبان افغانی را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن استوقنت پشتواره بروزن حشک پاره مقداری
از هر چیز باشد که آن را بر پشت توان برداشت پشتوان بروزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبی است که بجهة استحکام دیوار بر اطراف
دیوار و سر و دیگران را برزمین … کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و حامی و مدد و معاون هم آمده است پشتی
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آن را بیشتر مردم دارالمرز پوشند و مدد و معاون را نیز
گفته اند پشت یافتن کنایه از قوت یافتن باشد پشتیبان بابای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون …
و چوبی که بجهة استحکام بر دیوار نصب کنند پشتیوان با واو بروزن و معنی پشتیبان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند
بجهة استحکام پشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی … و …

دو نغز

و … مشتی هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و خبعد را نیز گفته اند و آن پرنده ایست بنحوست مشهور و باین معنی با سین بی نقطه هم
بنظر آمده است و نام قلعه ایست که در اسپهان راه بهم میرسد و بضم اول طعنه و آزار و تشهیر که به … باشد و آن جانوریست مشهور که آن را بعربی جعل خوانند و بسکون
ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر را گویند و بمعنی خمره و خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که از گلیان
در میان خود بجهة تعظیم سیاب … اندازند و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند پشکال بروزن و معنی اشکال … است و … را گویند پشکر
بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و آهو و شتر باشد پشکره بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی
پشکر است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد پشکل بکسر اول و ثالث بروزن اشکل معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد و کلید کلیدان را نیز گویند
پشکلیده بکسر اول و لام بروزن دل کشیده بمعنی … و … رخنه کرده پشکم بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول و ثانی هم
بمعنی درشت پشل بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است
که با یکدیگر بگیرند و بگویند و باین معنی بجای حرف اول نون گفته اند پشلنگ بضم اول و فتح لام بروزن پرسنگ قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده
باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و بعضی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی خرچنگ و بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و افزاری را نیز گویند که نقبان بدان
دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب … پشلنگ می گفته اند پشمآگنه بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون
و دال … زده چیزی را گویند که آن را بر پشم کنند و در پشت ستور و خر بار گذارند و پالان و لاغ را نیز گفته اند پشم در کلاه ندارد کنایه از آنست که
حالی و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد پشم شدن بمعنی پراکنده شدن
باشد و در … قماش و جدائی کردن را نیز گفته اند پشمک بروزن چشمک حلوائیست مشهور معروف و مصنوع پشم هم هست پشن بروزن چمن
نام موضعی است که میان ایران و … و در آن موضع جنگ واقع شده و تورانیان فتح کردند و اکثر ایران گودرزیان در آن جنگ کشته شدند و این جنگ
جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که پدر افراسیاب است پشنجه بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال
نقطه دار زده بمعنی آب و امثال آن پاشیده شود پشنجه بروزن شکنجه … گیاهی باشد که ستوران و جوالهکان با آن … تار … پشن
جیده بروزن ستم دیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده پشنگ بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب است و نام پسر افراسیاب
می گفته اند و نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه و میل آهنی را گویند دراز و سر تیز که نقبان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی نقبزن هم آمده است
و آن کلیمی یا تخته باشد که بر دو … و چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و صفا و ستم و جور و جفا را نیز گفته اند و ترشح
آب و جز آن را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست است پشور بضم اول بروزن قصور نفرین و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده
پشول بروزن … بمعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد پشولیده با واو مجهول و لام بروزن نکوهیده پریشان و ژولیده و درهم کشیده را
گویند پشه بفتح اول و ثانی مشدد جانوریست معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند سی روز پشه خانه با خای نقطه دار بالف کشیده
و فتح نون نام درختی است که بعربی شجرة البق خوانند پشه خورد بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و را و دال نقطه دار … و جراحتی باشد
که بیشتر در ملک بلخ بهم میرسد و در خواب نشود و گمان مردم آنست که از گزیدن پشه بهم رسد و آن را بعربی قرحه بلخی گویند پشه دار با دال ابجد بالف
کشیده و رای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختیست که بعربی شجرة البق خوانند پشه غال با غین نقطه دار و لام بروزن و معنی پشه دار است که
شجرة البق خوانند پشی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول ریزه کوچک نهایت تنگ و نازک باشد که از مس یا برنج سازند
و سکه بر آن زنند و خرج کنند پشیز بکسر اول بروزن تمیز پول ریزه بسیار تنگ نازک را گویند که رایج باشد پشیزه بروزن ستیزه بمعنی پشیز است
و آن پول ریزه کوچک نهایت تنگ و نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند پشیم بروزن نسیم مخفف پشیمان باشد و نغز

پراکنند که وجدانی هم آمده است **پشیمان شدن** بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی و رنجیدن هم هست و نشناختن را نیز گویند **پشین** بکسر ثانی و
مجهول بروزن امین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب لهراسپ را نیز گویند و بعضی گویند پسر سیمین کیقباد است **بیان سیزدهم** در بای فارسی
با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **پغار** بضم اول بروزن دچار عجب و تکبر و خودستائی را گویند **پغاز** بفتح اول بروزن نماز چوبی باشد که درود
گران در شکاف چوبی که می شکافند گذارند و کفش دوزان در میان کفش و قالب نهند و در موید الفضلا بزای بی نقطه بروزن انبار نوشته شده
پغنه بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پایه نردبان و نردبان را گویند **بیان چهاردهم** در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر بیست لغت **پک**
بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خودرای و خودپسند را گویند و بعضی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پلهای نردبان را نیز می گویند و بضم اول هر چیز
کننده ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک شده چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی مغز و پوچ و میان تهی باشد
و پتک و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام ظرف بکول هم هست که از آن آب خورند گویند و بمعنی بر جستن و فرو جستن باشد و بکسر اول شد انگشت و
انگشت پای را گویند **پکمال** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن بدحال [illegible] آهنگران باشد که بدان خط کشند و معرب آن مخفف گویند **پکند**
بروزن سمند لعب ولایت خوانند نان را گویند و معرب آن فغر گویند **پکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را گویند **پکوک**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف پتک آهنگران باشد و معرب آن مطراق خوانند و خوفره و مخارجه بالاخانه را نیز گفته اند و تخته کاه چوبین که بر کنار بام
نصب کنند و آن را معرب آن مخمر گویند **پکول** بروزن قبول تالاری باشد که بر بالای خانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بروزن الک و پک معروف
که کننده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی پک و پوی و گرد و مردم برآمدن باشد و پهنهری و چیزهای بی حاصل و لاطائل را نیز گویند و بمعنی آلات
خانه هم هست و این بمعنی مقدم لک بر پک هم گفته اند و مشهور نیز همین است **بیان پانزدهم** در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت **پگ** بفتح
اول و سکون ثانی زنبار [illegible] را گویند و گلوله و بندقی که طفلان بازی کنند و بمعنی کاوس نیز آمده است **پگاه** بروزن تباه سحر و صبح زود
گویند **پگوی** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و تحتانی زده لعبت زنند و بازنده و مویدة حکیم و دانا را گویند **پگه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است
که سحر و صبح باشد **پگین** بروزن یقین لعبت زنند و بازنده نرد را گویند و آن غلط است معروف **بیان شانزدهم** در بای فارسی با لام مشتمل بر چهل و
دو لغت و کنایت **پل** بضم اول و سکون ثانی طاقی باشد که بر رود و خانه آب بندند و آن را معرب قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که بعربی
فلوس می گویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و الک خیمه را نیز گفته اند و آن چوبی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانها بر کران بندند و بدان
خیمه را بهم وصل کنند و آن بقرار گوی گریبان و تکمه کلاه باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمان بر میان آن بندند و در کشش آورند تا صدا
از آن ظاهر گردد و پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر از آن که هر دو سر آن را تیز کنند و بدان بازی کنند بدین طریق که آن را بر زمین گذارند
و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بدست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر کران زنند تا دور رود و چوب آن را قلا گویند
و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر جدا سازند و کنارهای آن را بلند کنند **پلارک** بروزن تبارک
جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند **پلاس** بروزن کرباس معروف است که پشمینه درشت باشد که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی باشد
یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و دغا و ورزش و مکر و حیله دانش هم آمده است و معرب آن مکار گویند **پلاس انداختن** کنایه از ترک [illegible] کردن
نمودن باشد **پلاسک** بروزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد **پلالک** بالام بروزن و بمعنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر
صاحب جوهر باشد **پلانی** بفتح اول بروزن [illegible] اسب کم راه و کندرو را گویند **پلپل** بابای فارسی بروزن و معنی فلفل است که دارو [illegible] گرم
باشد و فلفل معرب آن است **پلپلی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی تحتانی کشیده فرچه را گویند و [illegible] فروش باشد **پلخ** بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند **پلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن کفه ای است که از ریسمان یا ابریشم

بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **پلخمان** با میم بروزن فلک سان بمعنی فلاخن است که گر
شبانان بدان سنگ اندازند **پلستک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک را گویند و آن پرنده ای است
که در سقف خانه ها آشیان کند و معرب آن خطاف خوانند **پلشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرکن و کثیف را گویند **پل**
شکستن کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ
و میوه که درون آن گندیده و ضایع شده باشد **پلفته** بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی پارچه و گلوله های علف سوخته را گویند که چون
آتش در خانه علاقه شد زود آن آتش نهان از پنهان بر هوا برد **پلک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی وکچه هم آمده است و بفتح
اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آن را کاف چشم نیز می گویند و معرب آن جفن خوانند **پلکه** بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی پلغده و در [illegible]
و سخنان درشت فهمیده گفتن باشد و سخنان کنایه آمیز که استهزا بدان کنند [illegible] هم بنظر آمده است که بجای لام نون باشد **پلم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و معرب آن تراب خوانند **پلمس** بروزن نرگس بمعنی مضطرب شدن از دست و پا گم کردن و تهمت ساختن
و دروغ گفتن باشد **پلمسه** بروزن و بمعنی پلمس است که مضطرب شدن از دست و پا گم کردن و تهمت ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمه** بروزن نرمه
لوحی است که ابجد و غیر آن بر آن نویسند تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و تهمت ساختن و از دست و پا گم کردن هم
آمده است **پلنگ** بفتح اول بروزن خدنگ جانوری است معروف و نوعی از آن بزرگ تر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری
گران را نیز [illegible] هم می گویند و هر چیز که در آن لکه ها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را نیز گویند و آن چهار چوب است بهم وصل کرده که میان آن را
با نوار و امثال آن بیافند و بر آن بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارف است و بکسر اول و ثانی [illegible]
گویند یعنی میان در **پلنگان کوزن افکن** کنایه از دلاوران و بهادران باشد **پلنگر** بکسر اول بروزن ستمگر نام پادشاه زاده ترکستان بوده و در
میدان بدست سکندر کشته شده و بفتح اول هم گفته اند **پلنگ مشک و پلنجمشک** بفتح اول و کسر میم نام دارویی است و وجه تسمیه آن بپلنگ مشک
آنست که گل آن دارد و گلهای آن بپشت پلنگ شباهت دارد و برگ آن بریحان ماند و بوی مشک می دهد و بعضی مشک را هم گفته اند **پلواس** با واو
بروزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد **پلوان** بضم اول بروزن [illegible] بلندیهای اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند
و فراز عان بر بالای آن آمده شد نمایند تا زراعت پامال نگردد و بمعنی ترکیبی آن پل [illegible] است چه وان بمعنی شبیه و مانند هم آمده است [illegible]
گاه را نیز گویند **پلوس** بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد **پلوک** بفتح اول و ثانی بواو مجهول
رسیده و کاف زده خوفره و مخارجه و تالاری که بر بالای خانه سازند و بمعنی جنگ و چکش آهنگری هم هست که معرب آن مطراق خوانند **پلون**
بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندیهای اطراف زمین و زراعت باشد **پلونده** بروزن شرمنده [illegible] قماش را گویند
و معرب آن زرمه خوانند **پله** بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و بمعنی غله است که شیر حیوان نوزائیده باشد و نام درختی است [illegible] که برگش [illegible]
و گلش بناخن شیر ماند و بیخ گل آن سیاه و برگ آن نارنجی شود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی [illegible] قلیل و اندک هم هست
و موی اطراف سر را نیز گویند و چوبکی که ریسمان بر کمر بندند و در کشش آورند تا صدا از آن ظاهر گردد و کفه ترازو را هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی
مخفف بروزن صلا ابریشم بود و پیله کرم ابریشم بر خود تنیده باشد و در [illegible] که بر کش پنجه را مانند و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و چوبکی را نیز گویند بمقدار یک قبضه که هر دو سر آن تیز باشد و آن را بر زمین گذارند و چوب [illegible]
آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کران زنند تا دور رود و آن بازی مشهور است که آن را [illegible] چوب خوانند و بفتح اول و ثانی
مشدد بروزن غله بمعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایه از نردبان را نیز گویند و بدین معنی بثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد

بروزن چله که ترازو را گویند و بمعنی مرتبه و پایه از نردبان باشد باین وزن و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم بنظر آمده است از علم پل
بهفت طاق کنایه از هفت فلک باشد پلیته بفتح اول و فوقانی بروزن عزیله فتیله و لته آب داده را گویند و معرب آن فتیله است خواه فتیله
داغ باشد و خواه فتیله چراغ پلید بفتح اول بروزن یزید بمعنی مردار نجس شده و مخفف پلیده هم هست که ماضی پلیدن است یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
پلیدن بروزن رسیدن مخفف پالیدن است که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد پلیندی بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد و عرب آن را
بطیخ گویند پلی بهادسم در پای فارسی با نون مشتمل بر نه لغت و در لغت و کنایت پن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اما و بمعنی لیکن باشد پنا
بروزن سوا و بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است پناغ بکسر اول بروزن چراغ ابریشم و دو پرو نوشته اند
گویند و تار ابریشم را هم گفته اند و بعضی گفته اند سندی باشد از ابریشم خام که در دوک پیچیده بشود و ماشوره را نیز گویند پنام بفتح اول بروزن کلام
تعویذی باشد که بجهة دفع چشم زخم نگاه دارند و عمال که بجهة دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و نهان هم آمده است و لعب زند و پازند
پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند و اوستا آن را بر روی خود بندند
پنانک با نون بروزن شتارک صمغ درختی را گویند پناه بفتح اول و ثانی بالف کشیده بهاء زده بمعنی حمایت باشد و سایه و دیوار را نیز پناه
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی پناه ببر و پناه بکیر پناهد با ها و دال ابجد بروزن صباحت یعنی پناه می آورد پناهنده بروزن پراکنده بمعنی
پناه گیرنده باشد پناهید بروزن دو اسید یعنی کسی پناه آورد و پناهیده بروزن خفاجیه بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند
پنبه بز بفتح اول و بای ابجد بروزن کنده و پر حلاج و نداف و پنبه زن را نیز گویند پنبه در گوش کنایه از مردم غافل و سخن نشنو باشد پنبه
در گوش نهادن و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد و کنایت از غفلت کردن و سخن نشنودن باشد پنبه زن
بازای هوز بروزن گرگدن حلاج و نداف را گویند پنبه شدن بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از گریختن و متفرق و پریشان
گردیدن و از کسی بموجب بریدن هم هست پنبه کردن کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد
و کنایه از فراموش کردن و دروغ و محو نمودن و منکر شدن و فاخر گردیدن هم هست پنبه کن بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو
و خاموش باش و بگریز پنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از آماده ساختن کسی را در امری یا بجائی روانه کردن هم هست پنج توز
با واو بروزن و معنی پنبه زن باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی با با واو و برعکس تبدیل مییابد چنانکه در فوائد گذشت پنج بفتح اول و ثالث
برنج عدد یست معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد و بکسر اول کرفش صحرائی باشد
چنانکه مذکور شد پنجاب بروزن کمخاب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد پنج انگشت معروفست و نام نباتی هم
هست که آن را دوالشوب خوانند و بوته و درخت آن در کنار رودخانها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آن را بعربی ذو خمسة اوراق
خوانند و خمسه اصابع نیز گویند و تخم آن را حب الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند و شبان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک
تبریز و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجکشت باشد و معرب آن فنجکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود
کنند در حال تسکین یابد پنجاهه بروزن یکماهه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است
پنج پا با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و خشکی هر دو میباشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم
از دوازده برج فلکی پنج پایک بفتح تحتانی و سکون کاف یعنی پنج پا است که سرطان است پنج پایه بفتح یای حطی بمعنی پنج پایک است که
سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک پنج بیچاره خمسه متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و عطارد پنجر بروزن مسور مخفف
پنجره است و هر چیزی که مشبک یعنی سوراخ سوراخ باشد و بمعنی قفس هم آمده است پنج روز کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنج روز است

وبخصوص

وبخصوص پنج روز را نیز گویند که آدمی در یکروز از ایام پنجگانه بدنیا می آید و در یکروز از دنیا میرود و باقی پنج روز میماند که ایام تعیش است پنجره ماچوره
کنایه از آسمان است پنجش بکسر اول بروزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پنج شعبه کنایه از حواس خمسه ظاهر است که آن سامعه و باصره
و لامسه و ذائقه و شامه باشد پنجلک بضم اول بروزن اردک گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ میباشد و از
عقده بر درخت می پیچد پنج کنج با کاف فارسی بروزن پیچ پیچ کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوة خمس
نیز گویند که پنج وقت نماز است پنجم رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد پنج نوش بروزن پنج نوش معجونی باشد مرکب از
پنج چیز که بجهة تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است پنجه بفتح اول و خفای ها بروزن گنجه معروفست که پنج انگشت با کف دست و پا
از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر گرفته با هم رقص کنند و معرب آن فنزج است و گلولهای سنگ باشد که دیده
بانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را هم گفته اند و سنگی که از کشتی بکشتی دشمن اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند و باین
معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور ها مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب شست ماهی را هم گفته اند باعتبار آنکه
که موضعیست از حروف تهجی که شست باعتبار پنجه که بحساب عدد شصت است پنجه بضم اول با جیم فارسی بروزن غنچه بمعنی پیشانی باشد
که عربان ناصیه خوانند و مویی را نیز گویند که از زیر زلف ببرند و آن را پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند پنجه آهوی زردگون کنایه از آهوی سیاه
گردن باشد پنجه بند بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بروزن مشمند پیشانی بند را گویند که بعربی عصابه خوانند پنجه بیچاره کنایه از
کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و عطارد باشد پنجه دزدیده ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند
و وجه تسمیه بدزدیده از آن جهة شده است که یکی از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک و همیشه از میان می برده و بحساب
در نمی آید پنجه کبک دری نام لحن هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی پنجه گربه بضم کاف فارسی پنجه گربه را گویند و آن را گربه بر خوانند
پنجه مریم گیاهی باشد خوش بوی بانداز پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در وضع حمل بر آن گیاه چسپیده بود پنجه یوده با تحتانی
و واو مجهول و دال ابجد بروزن پنج روزه بمعنی نصف عشر است یعنی ده یک و ده عشر را گویند که ده یک باشد پند بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد آنکه بعربی نصیحت را گویند و بمعنی زمین و حلیواج هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه را
گویند و بعربی مقعد خوانند پندار بکسر اول و فتح فارس بمعنی عجز پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندار کان بمعنی تخیلات پنداشتن
بکسر اول بروزن گذاشتن بمعنی تصور و گمان بردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندش بضم اول و فتح ثالث بروزن کشش
گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پندک بضم اول بروزن اردک بمعنی پندش است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد پند ند بروزن
و معنی فرزند است که زند و پازند پنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون
و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده است پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن
پنزه بفتح اول بروزن غمزه نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم رقصند پنک بفتح اول و کسر ثانی و سکون
کاف تازی بزبان زند و پازند الوچه را گویند و آن میوه ایست معروف گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر گویند و بکسر
اول و سکون ثانی کرفش اعضای آدمی باشد با دو انگشت یا بخشی چنانکه مذکور شد پنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد
و بمعنی چوب هم هست که ترکان اغاج گویند و دو چوبه خانه را نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول بحصه از دوازده
حصه شبانروز است چه شبانروزی را بدوازده قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک پنگ خوانند و پنگان را نیز گویند و آن کاسی باشد از مس
و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن کاسه را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود

و تیزاب نشینند و بیشتر آب پیشان و مزارعان را از مد چون را در موسم آب در میان تغار آبی نهند و اعتقاد آنچه میان ایشان مقرر شده است بعضی را یک
پنگان و بعضی را بیشتر آب نزد جهت ایشان و در هند و هندوستان بجهة تشخیص ساعات شبانه روزی معمول است پنگان با کاف فارسی بر وزن سنگدان
هر کاسه و پیاله را گویند عموماً و طاس مس که سوراخ کرده باشد که آن را در میان آب اندازند و کذارند و ساعات شبانه روزی از آن معلوم کنند خصوصاً
و آن را تشت بسوبر گویند و معرب آن فنجان است پینک بفتح اول بر وزن چنگ دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است پیزرک
با زای قرشت بر وزن کنیزک نام نباتیست که آن را گلی بود شبیه برنگ و چون آفتاب بسمت الرأس رسد شکفته و آن را ضباری و بعربی طوطکیه خوانند
و آن کلاغ همان است که پیزرک زان جهة گویندش که میوه آن را پیزر میخوانند و آفتاب گردک نیز میگویندش بجهة آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن
گل میل بدان طرف میکند و بعضی گویند پیزرک نیلوفر است و بعربی نیز گفته اند و آن جانوریست از جنس جلبیا سه پیزه بر وزن حمیزه بمعنی پیزرک
که آن حبه ازی و طوطکیه و آن کلاغ خوانند و آفتاب گرک را نیز گفته اند که نیلوفر جانوری باشد که لسر با نام گفته اند پیلو بالام دراز و
و حرکت مجهول جائی را گویند در شهر که در آن اسباب و غله و شالی فروشند پان بحاپیسم در پای فارسی با واو مشتمل بر سیصد و دو لغت
و کنایت پو بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز همین معنی دارد پوازی بفتح اول بر وزن نمازی بمعنی
درد و سوزش پا شدن را از بعربی باجوی خوانند پوب بثای مجهول بر وزن چوب کاکل هر نقل را گویند و آن پری چند است بر سر ایشان
که از پرهای مقاری دراز تر و بیشتر جدا شده و با بای فارسی شانه سر را گویند و آن را مرغ سلیمان خوانند چنانچه شب پره را مرغ عیسی پوپش بفتح
بای فارسی بر وزن رکش چه و دستار سر را گویند پوپشمن بکسر ثالث و میم بر وزن روچرکین طعنه زند و یا زند خودی را گویند از آهن که
در روزهای جنگ بر سر میگذارند پوپک با بای فارسی و تازی هر دو آمده بر وزن کوچک بمعنی چه و دستار سر گویند و هم گره و دوشیزه را نیز گویند
پوپل با بای فارسی بر وزن و معنی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بوا در هند و هندوستان با برگ پان خورند و معرب آن فوفل است پوپو
با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو گویند پوپه بضم اول و فتح
فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد پوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی
خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از قرزه هم هست پوته با تای قرشت بر وزن غوطه قرازه
مخزن را گویند پوخت بر وزن سوخت بمعنی عجب باشد که از کجش است پود بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای
جامه بافته میشود و تار در درازای جامه و آتش گیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش در آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو
باشد پودات با تای قرشت بر وزن پوجات بمعنی محسوس باشد و پوداتان بمعنی محسوسات یعنی آنچه در نظر حس درآید پوده بر وزن دوده
بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گفته اند و در کوی سوخته و چوب
پوسیده که آن را بجهة آتش گیره مهیا کرده باشند و بعربی حراق خوانند و دوده و دریچه را نیز گویند و کنده و ضایع شده را هم گفته اند پور بر وزن جور
بمعنی پسر است که بزور و دختر باشد و نام شهر رای کنوج هم است و او یکی از پادشاهان و رایان هند و هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی
نیز گویند که خوردن آن داند و هیچ مدان و انماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف پوران بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب
آن فنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد پوران اردشیر پوران معلوم بضم فوقانی و را
با نقطه و سکون واو و شین بی نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته پوران دخت بضم دال ابجد بی نقطه و سکون خای نقطه دار
و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر و نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که بعد از پدر
پادشاهی کرده و او را این نام از جهت آن خوانده اند که او کارهای مردانه بظهور آورده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند

بای

باین سبب که از نسل ملک ترکستان بوده پوردگان بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال ابجد بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و نون
زده بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را در آخر روز آخر آبان ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و درین روزها
جشن میسازند و شادی میکنند و آن را جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان است پوردیان با یای حطی بر وزن و معنی پوردگان است
که ایام جشن فارسیان باشد پورشسب پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیغمبر آتش
پرستان باشد پورعنقا لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ پرورده کرده و سیمرغ را عنقا نیز خوانند پورک بر وزن خوبک نام شهر ایست
منسوب است و او را در حباله بهرام گور بود پورکند با کاف بر وزن زورمند طاق و ایوان و منزل را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده
است پورمند با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیال مند را گویند و با ثای مجهول نام گیاهی است خوش بوی پوره بر وزن شوره
بمعنی پور باشد که پسر است و شه درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد پوریان بکسر ثالث بر وزن حوریان ساکنان و متوطنان
شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم هست پوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و
لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گویند و با زای فارسی هم درست است پوزش با ثای مجهول بر وزن
سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد پوزن بر وزن سوزن زمینی را گویند که بجهة زراعت کردن پاک کرده
باشند پوزه بر وزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی شه درخت هم آمده است پوزیدن بر وزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت
خواستن باشد پوس بر وزن طوس چرب زبانی و فریب و فروتنی را گویند و زبان خوش مردم را نیز پوسته بر وزن دوست
معروفست و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت کردن باشد پوست باز کردن کنایه از اظهار راز دل نمودن و از گفتن باشد پوست
پیرای با بای فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده بیای حطی زده چرم کرده و باغ را گویند پوست دادن کنایه از اظهار تسلی نمودن
و مافی الضمیر گفتن باشد پوست بر و کشیدن کنایه از بیحیائی و بدنامی نمودن باشد پوستکال با کاف فارسی بالف کشیده بلام زده
پوست لیمونی را گویند که در زیر دنبه گوسفند باشد و آن را با اندک دنبه جدا کرده در دیراب زنند و پوست دیر گوسفند را نیز گفته اند که پر کین
از موهای آن و بچه است پوستگاله با لام بر وزن پوست پاره بمعنی پوستکال است که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست مقعد گوسفند باشد
پوست کردن کنایه از عیب و جرم ساختن باشد و غیبت نمودن و عیب کردن را هم گفته اند پوستین لباسی است معروف و کنایه از
غیبت و مذمت و عیب هم هست پوستین بگازر کنایه از بدگو و عیب جوینده باشد پوستین دریدن کنایه از فاش کردن راز باشد پوستین
کردن کنایه از بدگوئی کردن و غیبت نمودن باشد پوسر بر وزن بوسه ریسمانه را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچد پوش
با ثای مجهول بر وزن موش زره و جوشن را گویند و امر باور شدن و گستاری زبش هم هست که آن را پی گویند و شاخه لیا را زنند و از جانب
ارمن می آورند و از پوش در هندی میگویند قوس را نافع است و شیاف خوزی همان است پوشاک با ثالث بالف کشیده پوشیده و
پوشیدنی را گویند پوشک با ثای مجهول بر وزن موشک بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند پوشکان با ثای مجهول
و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موکشان نام نوائیست از موسیقی و بمعنی عجب است هم هست یعنی چیزهائی که در عالم بینند بسکون ثالث
بر وزن دوستان نام جائی و مقامی است از مقامات سالک که آن را بعربی عجب العجب گویند و آن مرتبه ایست که بعربی حیرتش گویند و چون سالک
قطع این مقام کند ذات مقدس متجلی نماید و آنی در حق دقایق در رکدو پوشنگ با ثای مجهول بر وزن هوشنگ نام قریه ایست از قریهٔ
و ملتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشک است که گربه باشد پوشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که آن را بپوشند و در بر کنند پوشه بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از دها

آویزند پوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی بی مغز و میان تهی باشد و قطره زنی را گویند که در جایی پنهان کنند و خاک در بالای او ریزند و بادیا
که بجهت آتش روشن کردن از دو جنس بهم بندند و پشکره را نیز گفته اند و بعربی عراقه خوانند پول بروزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل
هم آمده مطلقا خواه از خشت و سنگ و خواه از چوب و تخته سازند پولاب بروزن دولاب بمعنی حسن باشد و پولادی یعنی آنکه حسن از نظر درآید پولاد بسکون دال
ابجد معروفست که از آن کارد و شمشیر و مثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی هم بوده ... و بمعنی گرز هم آمده است پولاد
خای کنایه از اسب زور باشد پولادرگ کنایه از اسب پرزور باشد پولادسنجان کنایه از دلاوران و مبارزان و پهلوانان باشد پولاد
هندی کنایه از شمشیر هندی باشد پولانی بیای مجهول بروزن هولانی نوعی از آتش آرد باشد پوله بیای مجهول بروزن لوله ... بمعنی محکل شده
گویند و پسته و ... و میوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع شده باشد پون با نون و حرکت غیر معلوم ... را گویند که ... گویند پوی
بروزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بمعنی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار پویا بروزن
گویا رونده را گویند و بمعنی دونده را نیز گفته اند پویان بروزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است و دونده را نیز گویند پوی پوی پوی معلوم بضم
بای فارسی و سکون واو و تحتانی به مبالغه در آمدن و دویدن باشد یعنی شد شد و روان روان و امر بدین معنی هم هست یعنی برو برو و دو دو پویچه بفتح
اول بروزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد پویه بیای مجهول بروزن مویه رفتاری باشد متوسط در رفتار تند و دویدن را نیز
گویند بیان نوزدهم در بای فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت په بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که بهنگام تحسین با حیرت
آمیخته بر زبان رانند و مکرر نیز گویند پهاد بروزن نهاد جوئی باشد که در ده کران در شکاف جوئی که ... فرو برند تا کشاورزان ... کفش ها
نهند و گاهی در زیر ... مکرر دو دو په په بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گو
پهر بضم اول بروزن مهر ... را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانه روزی را هشت حصه کرده اند و هر
پهر کرده اند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است پهره بروزن بهره بمعنی پاس و محافظت باشد پهره دار با دال ابجد بروزن بهره کار پاس دار
و محافظت کننده را گویند پهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام
شهر را گویند مطلقا و پهلوی یعنی شهری باشد و قومی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب حال را هم گویند و مراد
از زبان پهلوی زبان ... است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بدان ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان
کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بایشان منسوب بوده و معرب آن فهلو باشد پهلوان
بروزن مهروان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ را گویند و ضابطه و درشت اندام و درشت گوی را نیز گویند پهلوانی بروزن ...
شهری و زبان شهری را گویند و منسوب بپهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلو تهی کردن کنایه از کناره کردن
و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد
و دوری کردن و کناره گزیدن و روگردانیدن را نیز گویند پهلودار کسی را گویند که منفعت رسان باشد و بخیل را نیز گویند که ...
در ضمن داشته باشد پهلوزدن کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلوسائیدن بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال
و قدر و مرتبه باشد پهلوسپیدن بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلوکردن کنایه از کنار کشیدن و روی
بر نقش و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلوکند یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و بگریزد پهلو نهادن کنایه
از خوابیدن باشد پهلوی بروزن مثنوی بمعنی پهلوش؟ و شهری و زبان شهری باشد و منسوب بپهلوان و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول
و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد پهرک بهای هوز بروزن ... خارپشت بزرگ تیر انداز را گویند که سیخول باشد پهن

بفتح اول و ثانی بروزن دهن شتری که بسبب جوانی و زیادتی شیر در پستانها در غضبان کند بسکون ثانی معروفست که ضد تنگ و عریض باشد پهنانه بروزن
... نوعی از میوه شده کلیچه و رغیف را نیز گویند پهند بروزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنور بروزن ...
... و معنی ... پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شتری باشد که
بسبب جوانی بسیار در پستانها غضبان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که ... سازند و گوی را
در آن نهاده به هوا اندازند و چون از زمین رسد باز بچوگان بهنه میزنند و نگذارند تا بزمین آید ... و آن را بعربی بطبطاب خوانند و بمعنی ران
آدمی و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آن را بعربی ... خوانند و بمعنی میدان هم هست و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد
مخروطی تراشیده که اطفال ریسمان بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر بازی گردد پهی بفتح اول بروزن سهی حنظل باشد و آن را خربزه تلخ
هم میگویند و خربزه را نیز پهی خوانند بیان بیستم در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت پی بفتح اول
و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و در تیر جایی که پیکان در آن ... کنند و بعربی عصب خوانند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند
و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و مقصد و اراده و تعاقب و نشان و بنیاد ... و بمعنی برای و بهر است چنانکه
گویند از پی فلان کار رفت یعنی از برای فلان کار رفت از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار
و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع سازند پیاب بروزن سراب بمعنی پایان است که بن حوض و رود
باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده پیاده بروزن زیاده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی از
مهره های شطرنج است و نام گلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاک و انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضل کسب نکرده باشد
پیاده نهادن کنایه از بیرون شدن و خاموش گشتن است پیازموشی بکسر اول و زای هوز دو چیز است که آن را بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر
موش بخورد بمیرد و از خواص اوست که اگر ... و همچنین که بر دارد ... شده باشد و اگر ... توقف کند ...
پیازک بالکاف تصغیر پیاز است و گیاهی را نیز گویند که آن را ... بوریا بافند و نوعی از گزر باشد که آن را ... برای ... کنند و آن را
کسکن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل پیازکی لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریه پیازک را گویند پیازلیز بکسر لام و سکون تحتانی
و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آن را بعربی بصل الزیر خوانند منفعت آن بسیار است پیازموش بکسر زای هوز تخمی باشد که آن را
بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همان است و بعضی آن را فرونا خوانند پیازی بروزن مجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گرز
هم هست و آن چنان است که چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده باشند و بر دسته از چوب محکم نصب کنند و از اتراک کسکن گویند پیام
بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد پی آهو بهای هوز بروزن ترازو هر چیزیست که آن را آهو پی گویند و بمعنی آهو پای هم آمده است که خارپشت
پهلوان ... باشد پیتام بتای قرشت بروزن و بمعنی پیغام است و لغت زند و پازند پیترسپ بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای
بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه و بای فارسی زده نام پدر ... است که جد زردشت باشد ... پورشسب نام پدر زردشت آتش پرست است پیتک بتای
قرشت بروزن پیچک کرمیست که جامه های ابریشمی را خورد و ضایع کند پیچ بروزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست
پیچا بیای فارسی بروزن ... را گویند که بعربی سرطان خوانند پیچک بیای مجهول بروزن ... را گویند که از شاخ و
استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب گویند و گره هر ریسمان ... را نیز گویند پیچند
بیای مجهول بروزن پیوند عصابه و پیشانی بند زنان را گویند پیچه بیای مجهول بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی آن را عشقه
و لبلاب خوانند و زلف ... را نیز گفته اند و طره و زلف و کاکل را نیز گویند که ... گره زنند و موی باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند

و براء بی نقطه هم آمده است از جمع کردن و بادی سخن بند و پوشش از رخسار را نیز گویند و بمعنی فریب و شعاره هم هست **پیچیده** هر چیز را که پیچیده باشند عموماً
و دستار بخصوص که آن را بجهة کوته تافته باشند خصوصاً **پیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها و کنجهای چشم را گویند و آنچه از چشم
برآید و در کاسها را بهم چسپاند و بعربی رمص خوانند **پیخال** بروزن قیفال فضله مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که بعربی رمص خوانند
و بمعنی درد و ورم و بلای هر چیز و فضله هر شی را گویند از حیوانات و نباتات **پیخش** بروزن رکش بمعنی پیچیدن باشد **پیخس** بروزن کرکس بمعنی
کمان بروزن و ازرو و کمان پیچیدن و راه بچیزی بردن باشد **پیخست** بفتح اول و ثالث بروزن فی بست دیواری که رنج آن را کنده باشند و خرمای
که در زیر پای نرم شده باشد و در مانده و عاجز را نیز گویند و بمعنی پخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و متحصن و گرفته و رنجیده
دیده بود و متعفن و گندیده شده را نیز گویند و بلفظ ثالث نیز آمده است چو خواسته بمعنی گنده باشد که از گندیدن است و بمعنی الکنده هم بنظر آمده است که بر
کردن بروز باشد **پید** بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی ترت و مرت باشد و تارومار و فانی و نابود و هر چیز که زود از دست آتش ضایع شده باشد
پیداد بروزن بغداد بمعنی پیدا و ظاهر باشد **پیداوسی** بفتح واو و سین بی نقطه و تحتانی کشیده درمی است که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی
پنج دینار رواج داشته و بکسر واو هم بنظر آمده است **پیر** بروزن و معنی پیر است که بعربی شاب گویند **پیرا** بیای مجهول بروزن کیرا بمعنی پیراینده باشد
و آن شخصی است که چیز را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو ذراک و در تراش کم موی زیادتی را کم کند و همچنان که شاخهای زیادتی را ببرد و برخلاف نشاط و بمعنی
سازنده و پیراینده و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن** کم کردن چیزی باشد بواسطه زینت و خوش آیندگی همچو بریدن
شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی سلطان محمود را ایاز در حالت مستی بود که ایاز زلف خود را برید روز دیگر سلطان از آن
حالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد **رباعی** گر عیب سر زلف بت از کاستن است ٭ چه جای بغم
نشستن و خاستن است ٭ جای طرب و نشاط و می خواستن است ٭ کاراستن سرو ز پیراستن است **پیراسته** بروزن بیاشته بمعنی مرتب ساخته و ساخته
و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی درختان او را بریده و علفهای زیادتی او را چیده و صفا داده باشند و جیزی که زاید کاوش کرده باشند
یعنی شاخهای زیادتی از آن بریده باشند و دهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و با این معنی با بای ابجد هم آمده است **پیراگند** بفتح کاف و
سکون نون و دال ابجد بمعنی متفرق شده و پاشیده باشد یعنی متفرق شده است و پریشان کرده و پاشیده **پیرامن** بیای مجهول و میم بروزن پیراهن
اطراف و گردا گرد چیزی را گویند **پیرامون** بیای مجهول و میم بروزن همایون بمعنی پیرامن است که اطراف و گردا گرد چیزی را گویند **پیران** بروزن
ایران پهلوانی مشهور از توران و سر لشکر افراسیاب بوده و پدر او ویسه نام داشت **پیراه** بیای هوز بروزن همراه پیراهن را گویند و بعربی
قمیص خوانند **پیرایش** بکسر با بروزن آلایش پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقاً و چاک کردن پوست را هم گفته اند **پیراهن قبا کردن**
کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن کاغذی** کنایه از دادخواهی باشد و در روشنائی صبح و طلوع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بحذف
سیمای زینت دهنده باشد که تراش و پاکیزه است چه کسی که شاخهای درخت را ببرد او را بستانی پیرا گویند و پیراستن و مستعد کردن را نیز گفته اند
پیرایش بیای حطی بروزن و معنی پیرایش است که پیراستن و زینت دادن باشد و چاک کردن پوست باشد و ساختگی و پرداختن و مستعد کردن
و مهیا نمودن را نیز گویند **پیراینده** بروزن زیباینده زینت دهنده را گویند که چیزی را بجهة خوش آیندگی کم کند همچو تراش و باغبان و
برخلاف نشاط **پیرایه** بروزن بی مایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن
و کنایه از ساختگی و پرداختگی هم هست و در جمع بفتح اول هم بنظر آمده است **پیر بابلی** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد **پیرجنبه**
بفتح های فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدنش یک موی سیاه نمانده باشد **پیرچنه** بضم بای ابجد و فتح بای حطی
بروزن پیر جلو کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن و تمام سفید شده باشد **پیر چهل سال** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند

از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر ده موی** کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز **پیر دهقان** معروف است و
شراب انگوری کهنه را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لشکرها دستار کرده بیندند و از جائی بجائی برند **پیر لورده** بمعنی دهقان
که شراب انگوری کهنه باشد **پیر سرانداب** کنایه از آدم صفی علیه السلام است **پیر صنعان** مراد از آن شیخ صنعان است و او زاهدی بود مشهور **پیر فلک**
کنایه از کوکب زحل است **پیرنداخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال و خای نقطه دار بالف کشیده و بجای نقطه دار ... سلاح و جبه را
گویند **پیروج** بیای مجهول و جیم بروزن فیروز جنبتی که بر روی گردن آورده و ... مانند خرطوم
فیل و کرگدن است و چیل مرغ همان است **پیروز** بروزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و بعربی ظفر خوانند و فیروز معرب
و بمعنی مبارک هم هست و نام سپاهی بوده ایرانی **پیروزرام** با رای بی نقطه بالف کشیده و میم زده نام شهری بوده در زمان قدیم **پیروزه** بروزن
و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و شب بوی آن بهتر است گویند نگاه کردن برای روشنائی چشم آورده و فیروزه معرب آنست **پیروزه چادر**
کنایه از آسمان و فلک است **پیروزی** بروزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت و فتح بر اعدا باشد **پیره** بروزن چیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب
طریقت و خانقاه نشین را گویند **پیرهند** بفتح های هوز بروزن ارجمند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند **پیر هفت فلک** کنایه از زحل است و بمعنی
کنایه از مشتری هم گفته اند **پیس** بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آن را برص خوانند و عرب ابو جهل را نیز گفته اند و آن ... که از بو
آن پرستی ... و کنایه از مرد ... هم هست و سفید را نیز گویند که نقش سیاه باشد **پیسپار** بیای فارسی بروزن نگار رونده و راه
رو را گویند و بمعنی پی سپر هم آمده است که لگدکوب و پامال باشد **پیسپر** بیای فارسی بروزن و در بر چیز را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب
شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است **پیست** بروزن کیست تخمی است که علف دمش را خام را تشنه باشد **پیسودن** بیای مجهول و دال ابجد بروزن
بسودن میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد **پیسه** بیای مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که با سفید آمیخته بود و بعربی
ابلق گویند **پیش** بروزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما بوجهل را نیز گویند و ... مقدم اهم گفته اند و بمعنی مقدمه
هم هست چنانکه گویند این پیش رو کسی ... است که این مقدمه را ... و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است **پیشاهنگ** بیای مجهول و شین
بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون سین ... و رای قرشت ... را گویند که از آن پیشتر چیزی نباشد یعنی ابتدا **پیشانی** بیای مجهول
معروف است که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و بیحیائی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت
هم هست **پیشانی دار** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کسی را گویند که کاری را بی تکلیف از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست **پیش آهنگ**
پیشرو قافله و لشکر را گویند و چاروا را که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرکرده و پیشرو نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند **پیشپاره** بیای فارسی
بروزن پیشخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آن را از آرد و روغن و دوشاب ترتیب دهند و بعربی فلاریج خوانند **پیشباز** بیای مجهول بروزن
و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست **پیش بین** کنایه از عاقبت اندیش باشد **پیشخانه** بمعنی ایوان و طاق است
که پیش کاخ و خانه باشد و ایوانها که در مرتبه اول ساخته باشند **پیشخورد** بروزن نیم خورد طعامی اندک باشد که بر سبیل ناشتا بخورند و بمعنی پیشگاه و سلم فروش
هم هست یعنی غله نارسیده و میوه نا پخته را پیش از آن فروشند **پیشداد** بیای مجهول و دال ابجد بروزن پیش داد بمعنی عادل اول است و اول کسی را
نیز گویند که ظلم برطرف کند و عدالت کند و حاکمی که اول بغور مظلوم رسد و اول پیشداد را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشدادی گفتند
یعنی عادل اول و بعد از او طهمورث و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان
دو هزار و چهارصد و پنج سال پادشاهی کرده اند اول کیومرث دوم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر
هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسب و اندای را نیز گویند که پیش از کار ... کرده باشند و آن را ...

نقدمه خوانند پیش وار بر وزن ریش دار حربه باشد بسیار بزرگ که آن را از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه‌های چهار گوشه هم از فولاد نصب کنند
و بدان خوک و گراز کشند پیش بهت بر وزن بالش بست یعنی پیشاوست که آن را عربی پیش رو دان و پیش پیش کردن و سبقت نمودن و غالب شدن
باشد و صدر مجلس را نیز گفته‌اند یعنی مددکار هم آمده است و انقدر را نیز گفته‌اند که طفیل بسته باشد پیشر و پیشکر صحرا کور خر باشد و آن جانوریست مشهور
پیش شاخ بشین قرشت بر وزن دیولاخ قرچی و جامه پیش باز را گویند که شیرزنان پوشند پیش کار با کاف بر وزن ریش دار خدمتکار و شاگرد
گویند و مزدور را نیز گفته‌اند و معنی مدد و معاون و مددکار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بر وزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هم
و فرشی را نیز گویند که در پیش صفه افکنند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته‌اند
پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد پیشکر با کاف فارسی بر وزن شیرخر خادم و خدمتکار و مددکار باشد پیشکو با کاف فارسی
شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت کند و بیشتر ایشان را سازد و آن شخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گفته‌اند که مطالب مردم
سلاطین میرساند و او را در هندوستان میر عرض و در روم بگیر دار گویند پیشکوی بر وزن هیکوی یعنی پیشکوست که معروف شد و کسی که مطالب کسی را
بسلاطین عرض نماید پیشگه بر وزن نیم ده مخفف پیشگاهست که هم صدر و هم مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس
اندازند پیشن بفتح ثالث بر وزن ... کسی را گویند که از ... پیشند بر وزن ... یعنی پیش ... باشد و ...
نابند پیش نشین بکسر نون ... را گویند که ... و بعربی ... خوانند و امر به پیش نشستن هم هست پیشوا با واو بالف کشیده سرکرده
و پیش رو مردمان باشد و بعربی مقتدی گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بر وزن ریشه رستی باشد که ...
و با یای مجهول شغل و کار و عمل و کسب گویند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و آن را نی‌تنگ خوانند پیشه آتش کنایه از کارهای ... باشد
پیش یار بیای حطی بر وزن ... یعنی پیش کار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور و پیش رست و معنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول
خوانند و قاروره بیمار را نیز گفته‌اند و آن شیشه باشد که بول بیمار در آن کنند و پیش طبیب برند و معنی ... هم آمده است پیش یاره با یای
مجهول بر وزن ... خوانچه و طبقی را گویند که ... و گل در آن کنند و مجلس برند پیغاره با غین نقطه دار بر وزن ... در ... و ... را گویند
پیغاله بر وزن پیاله قدح و کاسه شراب را گویند پیغان بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ... شرط و عهد و پیمان را گویند و معنی ... هم آمده است
پیغلوش با لام بر وزن ... گیاهیست از جنس ... و آن را ... خوانند و در کنارهای ... سیاه و ... کوچک ...
پیغله بر وزن ... یعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و معنی ... هم آمده است که ... پیغن بر وزن ... را
گویند و آن ... باشد و ... و ... را گویند پیغو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن
... و معنی ... باشد و آن ... و ... و معنی ... هم آمده است
پیغور بفتح اول بر وزن ... پیغوله بر وزن ... یعنی پیغله است که کنج و
گوشه خانه و کنج و گوشه چشم باشد ... پیغون بر وزن ... و پیمان ... را گویند پیغه بکسر اول بر وزن
... باشد ... پیکار بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن ... جنگ و جدال را گویند و معنی ... هم هست پیکارستان کنایه از ... باشد پیکان ... پیکان را گو
که ... باشد پیکانی با کاف بر وزن ... نوعی از لعل ... باشد ... که ... پیکان واقع شود ...
لعل پیکانی ... خوانند پیکر بر وزن ... قالب و کالبد و جثه و صورت هر چیز را گویند پیکران ... بکسر نون ...
... باشد و ... پیکران ... با میم و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت

پیکرامان

پیک ایلچان کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از سودا گر و راهگذاری هم هست و باد صبا را نیز گویند پی کردن امید کنایه از ناامید شدن باشد
پیکرستان عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت و شباهت با جسام از آن حیثیت که محسوس مقدار یست و با ارواح از آن
حیثیت که نورانی است و از عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و برزخ حقیقی خوانند پیک کاو کنایه از مراحی باشد پیک فلک
کنایه از ماه است که قمر باشد پی کم کردن بضم کاف فارسی کنایه از کاریست که کسی بی مقصد و مطلب نکند پیکند بفتح کاف بر وزن
پیوند بمعنی پیوستن ... و ... و ... باشد یعنی ... و جمع ... و بکسر اول بر وزن پیوند مقامیست از توران زمین پیکندن بر وزن
و معنی پیوستن باشد و معنی جمع کردن ... کشیدن هم هست پی کور کردن کنایه از ... شدن است پیل بر وزن میل بمعنی فیل است
که جانور معروف باشد و معنی ... و ... را نیز گفته‌اند ... پیل ... یعنی ... باشد یعنی کوه ...
... که در جای خود آمده است پیلارام با رای قرشت بر وزن ... نام حصاریست عظیم و بزرگ پیل افکندن کنایه از ... کردن باشد
پیل امرود با میم و رای بی نقطه بر وزن ... و نوعی از امرود است و آن میوه باشد معروف پیل پا با پای فارسی بالف کشیده نام ...
... و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری هم هست و مرضی است که پای آدمی ورم کند و بزرگ شود و آن را بعربی داء الفیل خوانند و ستونی
نیز گویند که سقف بر آن قرار گیرد پیل بالا بیای ابجد بر وزن ... کرده ... را گویند و ... عظیم ... هم آمده است پیل پایه
ستون ... را گویند که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایه‌های طاق گذارند پیل تن با تای قرشت بر وزن ... یکی از القاب رستم است
و اسب را نیز گویند پیلسته بر وزن ... و روی را گویند و معنی ساعد دست هم هست ... را نیز گفته‌اند و معنی عاج
هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد پیلسم بفتح رابع و سکون میم ... و ... است ... باشد و بضم رابع هم
... گویند و کنایه از ... سیاه و تاریک هم هست پیلغوش با غین نقطه دار بر وزن ... گلی است از جنس ... و در کنارهای آن
سیاه و ... کوچک باشد و گل ... را نیز گویند و چیزی هم هست که آن را ... از ... طلا و نقره و غیره سازند و آن را ... گویند
پیلکوش با کاف فارسی بر وزن ... یعنی پیلغوش است که نوعی از ... و گل نیلوفر ... و نام ... هم هست که آن ...
گویند و بیخ آن را بعربی اصل الکوف و بیونانی ... خوانند پیلکوشک تصغیر پیلکوش است و گل ... را نیز گویند و ...
... خوانند پیل دل با میم بر وزن ... کنایه از ... و ... باشد پیل مرغ مرغیست که از بالای ... و ...
... فیل است پیل معلق در هوا کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند پیلو بر وزن ... که بدان مسواک کنند و ...
اراک خوانند و ... اراک را نیز گفته‌اند پیلوا بفتح ثالث بر وزن ... و فروش ... باشد پیلوار بسکون ثالث بر وزن
... کنایه از ... باشد پیلوا بر بر وزن ... است که ... خوانند پیله با ثانی مجهول بر وزن حیله ...
... ابریشم که کرم ... باشد و کرم ابریشم را نیز گویند ... نوعی از ... باشد و ... را نیز ...
... گویند و هر گروهی را گویند ... و گروهی را گویند ... که در میان ... هم رسد و ... و ... که
از میان ... بر آید و ... و ... گفته‌اند که در میان ... واقع شده باشد یعنی ... و اطراف آن زمین
... باشد و معنی پیکان تیر هم آمده است پیله ور با ثانی مجهول بر وزن ... شخصی که ... و ... عطاری و سوزن و ابریشم
و مهره ... گردانند و فروشد پیل هوایی کنایه از ابر باشد که ... سحاب گویند پیمان با میم بر وزن ... شرط و عهد
... را گویند پیمان فرهنگ نام ... است ... پیمانه بر وزن ...
ظرفی که بدان چیز را بپیمایند و آن را بعربی قفیز ... و قدح شراب خوری را نیز گفته‌اند پیمانه پر شدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد پیکی

بروزن زیرکی غنودنی باشد یعنی سبک و آن را بعربی سِنه گویند **پینو** با نون بروزن لیمو ماستی باشد که روغن آن کشیده و خشک شده باشد و بعربی باقاف و رای
قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن از آن گرفته باشند **پینوک** بسکون کاف بمعنی پینو است که قروت و کشک باشد **پینودا** با دال
بروزن کیمیا آش کشک و آش قروت را گویند **پینه** بروزن کینه پاره که بر کفش و جامه و خرقه دوزند و پوست دست و پای
نیز گویند که بسبب کار کردن سخت شده باشد **پیو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کلوخ را گویند که پاره‌های گل خشک شده باشد و با ثالث
مجهول درمنی است که آن را رشته گویند و از جمله اعضای آدمی بیرون آید **پیواز** بروزن شیراز شب پره را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند **پیواسته** بروزن
برآسته برج قلعه و حصار و فصیل را گویند **پیوس** بکسر اول و واو مجهول بروزن فسوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند **پیوست**
بفتح اول بروزن نانی است بمعنی پیوسته است که همیشه و دوام و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که امر به پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققین
وصول سالک است از قید تقید بمرتبه اطلاق حقیقت یعنی الفقر بدایه و فقره‌اش بمطلق متصل شد **پیوستگان** مرکبات را گویند همچو نباتات
و جماد و حیوان **پیوسته** بروزن برجسته بمعنی همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده است و کسی را
نیز گویند که از بسیاری کرشش شوند بمعنی کفش و اگر گویند که برتخلش باشد **پیوندگری** پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند **پیوک**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عکس باشد و بضم ثانی هم درست است **پیوکانه** با کاف فارسی بروزن خنوشانی عروسی را
گویند **پیوند** بروزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است **پیه** بفتح اول و ثانی و خفای ها چیزی معنی
پیه و پی رو باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها معروفست که عربان شحم گویند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود پیچیده و بمعنی
مغرور و خود را نموده است **پیه قاوندی** با قاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد شده که از دوا نیز گیرند مانند فندق بزرگ
کهنه را سود و بجوان را پیه قیوندی نیز گویند که کیمیای الف یائی جلی باشد **گفتار چهارم** از کتاب برهان قاطع در حروف تای قرشت با حروف
تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و سی و شش لغت و کنایت و یک کلام که اهم مثنویت بر دوازده لغت که از اول لغات آنها تای قرشت
باشد **بیان اول** در تای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت **تا** بروزن جا کلمه ایست در ترجمه اسما یعنی و از ادوات غایت
و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق خوانند و تای کاغذ یعنی تخته و یک ورق و نیمه خروار یعنی یک لنگ بار مخفف تار
طنبور و تاری که در مقابل پود است و مخفف تاه باشد همچو یکتا و دوتا و بمعنی از نهار و مثل و مانند هم آمده است **تاب** بسکون بای
ابجد تابش هر چیزی که نورانی و روشن بود همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی پیچ و خم هم هست که در طناب کنند و لطف و قوت
و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و در آهن تافته را نیز گویند و رنج
و محنت و مشقت را هم گفته‌اند **تابا** با ثالث بالف کشیده بمعنی زنده باد و زنده بمانا را گویند که بعربی ذهب خوانند **تابق** بسکون قاف چوب
دستی را گویند و آن چوب کنده است که حسه بقلندران بر دست گیرند **تابک** با بای فارسی بروزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بی قراری را
گویند **تاپل** با بای فارسی بروزن ثاقل سرگین گاو را گویند و شتر و بز را نیز گفته‌اند **تابخانه** بروزن آب خانه خانه را گویند که در آن بخاری
و تنور باشد و خانه را نیز گفته‌اند که زمین آن را مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و در
بعضی جاها خانهای زیر زمین تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته‌اند که دیوارها از آینه و در و پنجره آن را از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را
تواند دید **تابدان** با دال ابجد بروزن بادبان طاقچه مانندی را گویند که بر سقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشند و گاهی طرف بیرون
پنجره و طرف درون را بارچه نقاشی کرده و جام شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند و گاهی دو طرف را پنجره کنند و گلخن حمام و کوره آهنگری
و سایر آن مثال آن را نیز گفته‌اند **تابر** بفتح ثالث و سکون ای نقطه دار کاه و برگ علف را گویند **تابش** بروزن خوابش فروغ آفتاب را

و شمع و پرتو آتش را گویند **تابو** با بای فارسی بواو رسیده و صیغه ظرفی را گویند که از گل سازند و در آن گندم و دان و مثال آن کنند **تابوغ** بضم
ثالث و سکون واو و غین نقطه دار رسم است که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کنند و خم کنند و گوش خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود بخواهد و این قاعده در
جاریست **تابوک** با ثالث بواو رسیده و کاف زده محاربه عمارت را گویند **تابه** بفتح ثالث بروزن لابه ظرفی باشد مسی که در آن کوکو و خاگینه
و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی سرگین گاو باشد **تابه بریان** گوشت بخته را گویند
که مانند ماهی در میان تابه بریان کرده باشند با روغن و ادویه گرم زده باشند **تابه زر** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب است
تابیدن بروزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تاتا** با تای قرشت بروزن کالا کرنج و کفش را
گویند **تاتار** بروزن تاجدار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند **تاتل** بکسر ثالث بروزن قاتل سفره و دستار خوان
خوانند **تاتوره** بروزن شوره چادر و مخاوی باشد از آهن که بر دست و پای اسب و شتر گذارند **تاتول** بروزن فاتول شخصی را گویند
که دهان او کج شده باشد **تاتین** با فوقانی و تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری باشد را گویند و آن جهت شکاری از جنس زرده چشم
و آن را بعربی ابو عمار خوانند گوشت وی را خشک کرده بسایند و هر روز با آب سرد خورند بمرض رانفع است و در کبر و کلف را زایل گرداند
تاجدار کنایه از پادشاه است و کمر دارنده و موقف کننده و تاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و نون زده
گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغتی دیگر بفهماند **تاجرانجام** بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی
نامنتاهی باشد و بعربی لا الی نهایه گویند **تاج فیروزه** کنایه از آسمان است و تاج کیخسرو را نیز گفته‌اند **تاجک** بکسر جیم بروزن سالک مخفف تاجیک
و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و برآمده باشند **تاج گردون** کنایه از خورشید است **تاخ** بر
وزن شاخ درخت تاغ را گویند و آن درختی است که چوب آن را هیزم سازند آتش آن بسیار بماند و آن را بعربی غضا گویند بروزن رضا و این معنی
با قاف و غین هر دو آمده است **تاخته** بروزن ساخته بمعنی تاخته باشد که از تاختن رسیدن و ابریشم است و دویده و اسب دوانیده را نیز گویند
و بمعنی ریخته هم آمده است که مشتق بجیس باشد **تاچره** بروزن ناچره بخت و طالع و سرنوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و بچه بریان
زاینده هم هست چنانکه گویند تاچره تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود و بدان زادی در آمدی **تار** بروزن مار سوی و تار ابریشم و تار ساز و مانند
آن باشد و تاره با فتیله کاف که عنکبوت بود و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان
شبیه بدرخت خرما و آبی از آن حاصل شود که نشه شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره **تارا** بروزن خارا
ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **تاراب** بروزن خاراب نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا **تارات** بروزن ساوات بمعنی تاخت
و تاراج و نهب و غارت و بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند **تاراج** با جیم بروزن ناراج بمعنی تارات است که نهب و غارت باشد
و از هم جدا کردن **تارامس** بسکون سین بی نقطه بمعنی زبردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان و حیوانات دیگر باشد **تاران** بسکون
نون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارتار** با تای قرشت بروزن کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد **تارتنک** بفتح تا و نون و سکون
کاف عنکبوت را گویند **تارچوبه** بروزن مارچوبه نام دوائی است که در دواها بکار برند و آن را طیون هم خوانند **تارخ** بضم ثالث و سکون
خای نقطه دار بزبان سریانی نام آذر بت‌تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم ع **تارک** بفتح ثالث بروزن کاوک
کله سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز که آن را در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و مثال آن **تارم** بروزن آدم نام شهریست که مردم
آن همه صاحب حسن می‌باشند **تارمیغ** با غین نقطه دار بروزن چار میغ بخاری باشد که در ایام زمستان از روی آبها پدید آید و مانند دود می‌شود
و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب خوانند **تارو** بروزن جادو گنه باشد و آن جانوریست که زنبور کاوه گوسفند

دخول ایشان را ملکه تاره تور بتای قرشت بروزن مار دمور یعنی بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه شده و ذره ذره را گویند تار و مار با میم بروزن
کار و بار این لغت را تابعیت یعنی پراگنده و از هم پاشیده و ریز ریز شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود و بوده گردیده را گویند تارون بروزن هارون
یعنی تیره و تاریک باشد تاره بروزن پاره یعنی تار مو و تار ریسمان و تار چنگ و تار طنبور و مثال آن باشد و تارک سر و فرق را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک
هم هست و زبانه کتاب را نیز گفته اند و آن تیر زو ماننده ایست که بدان آتش بجنبد و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است و تار جولاهکان باشد که
عنقش بود است و طارم را نیز گویند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تغار هم گفته اند و آن ظرفی باشد معروف تاری بروزن
جاری آبی باشد که از درخت رز حاصل شود و مانند شراب [illegible] و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین بروزن پارین یعنی تیره و تاریک باشد و تارا
نیز گویند که آب درخت رز است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و معنی تازنده نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز
و بمعنی فرزو پایه هم گفته اند که بعربی [illegible] خوانند و پسر امرد و ترش صنم را گویند که پیوسته با [illegible] صحبت دارد و سگ تازی را هم میگویند تاژ بسکون
زای فارسی خانه کرباسی را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطیف و نازک هم آمده است تازانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تاز تاز بتای ابجد
بروزن کار زار ساز معلم و غلام بابرو را گویند تارش بروزن بالش یعنی قطره زدن و تاختن و تک و پوی کردن باشد تازک بکسر ثالث
بروزن سالک مخفف تازیک است و تازیک ولد عرب را گویند که در عجم زائیده و بزرگ شده باشد تازنگ بفتح ثالث بروزن پاسنگ
یعنی پیل پایه است و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بالای آن پایه های طاق گذارند و بمعنی بزای فارسی و رای قرشت هم آمده است
تازه بفتح ثالث یعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست تازی بروزن
بازی یعنی عربی باشد چه از زبان عرب تازی زبان را گویند و مراد از اسب تازی اسب عربی است و بمعنی تاخت آری هم هست و نوعی از سگ
شکاری باشد تازیدن بروزن کیان یعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد کنان باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشد تازیک
و تاژیک بروزن و معنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب در عجم زائیده و برآمده را گویند تاس بروزن داس یعنی تلواسه
و اضطراب و بدحالتی و میل بگریه باشد و زنان آتش را این حال بیش است و بد تاسا بروزن آسا یعنی اندوه و ملالت باشد تاسمت
بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بانقطه دو قوه نیاسا کن ملعب اهل بربر تریخ باشد که پوست آن را فرقی سازند تاسمه بسکون ثالث و فتح
میم حریم خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته اند که بر فرق پیشانی باشد تاسه بروزن کاسه یعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی
اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشارش فشردن کلو بسبب پری یا ملال و اندوه و دیگرد و میل
بخوردنی و خواهش بگریی را نیز گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن و مردان ترسا کی را دست دهد و صدای نفس کشیدن و برآوردن مردمان
فربه و مرطوبی و بی در پی نفس زدن مردم بت و حیوان دیگر از کثرت گرما و تلاش کردن و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاس و اس
با واو بروزن کار و کار این لغت را اتباع است یعنی اضطراب و تلواسه و بیقراری باشد تاش بروزن فاش کافی باشد که بر روی و اندام
مردم پدید آید و آن را بعوام ماه گرفت خوانند و معنی خداوند و صاحب خداوند خانه و بار و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی ادات شرکت
باشد که در الحاق کسی آورند همچو خواجه تاش و خیل تاش و مثال آن و ترکان سنگ را گویند تاشک بروزن پشک دم جانب و جاناک
گویند و بمعنی کره و سکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند و بعضی گویند تغار است یعنی آنچه از ماست بکاری اینها بد و سیاه و ضایع شده باشد
تاشکل بکسر کاف و سکون لام اثر غ را گویند و آن دانه های سخت باشد که از عضای آدمی برآید و بعربی ثولول میگویند تاغ بروزن
باغ درختی که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و بعربی غضا خوانند و نام قلعه ایست از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز گویند
تافدشت بفتح فای تقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح و سین معطل زده و رای قرشت زده لعنت اهل بربر بود و ایست که آن را قم

قرمه خوانند و بضم قاف و دال اسم گفته اند تافتن بروزن یافتن یعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن ریسمان و مثال آن را نیز گویند و بمعنی
آزرده و ملکدر شدن و برافروختن و گرم کردیدن هم هست و درخشانی و پرتو انداختن و طلوع کردن تافته بروزن بافته پرتو انداختن
آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و مثال آن باشد و بمعنی آزرده گی از کوفت راه و هواری و غم و اندوه و مکدر شده نیز آمده است و موی زلف و گیسو
و ریسمان و ابریشم و هر چیز که آن را تابیده و پیچیده باشند و بمعنی بر گشته و بر گردیده و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از قسم
دیبا و جامه ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان تافته باشند و چیزی و کسی را نیز گویند که از حرارت آفتاب و آتش آتش دیده بسبب قهر و غضب
و تب برافروخته و گرم شده باشد تافته جگر کنایه از عاشق است و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تافنک بفتح ثالث بروزن
اشنگ و بوک را گویند و آن جانوریست که بعربی ارنب خوانند تاق با قاف بروزن و معنی تاغ است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند تاک
بروزن خاک درخت انگور را گویند و تشدید آخر در عربی مردم ابله و احمق را گویند تاکوب بروزن آشوب لغت اهل بربر دوائی است که آن را
فرفیون خوانند که زندگی جانوران را نفعست تال بروزن بال طبق مس و برنج و طلا و نقره و مثال آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از
برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندن آنها را بر هم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که
بعربی صفر خوانند و نام درختیست در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آن را درخت بوجهل نیز گویند و برگ آن را زنان برهمن در سوراخ گوش
کنند یعنی نرمه گوش را شکافند و آن برگ را پیچیده در آن شکاف گذارند و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن درخت نویسند و با نوعی از قلم
فولادی بر برگ آن درخت نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب مست کند و بادام و کشمش و غیره را بر برگ را نیز گفته اند و بعضی
گویند بمعنی هندیست تالار بروزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند تالانک بفتح نون و سکون
کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو تالانه بروزن کاشانه نوعی از شفتالو باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو تالشیقه بکسر ثالث و سکون
سین بی نقطه و قاف تحتانی کشیده برای قرشت زده نوعی از تخم سپند است که آن را حرمل فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در
نسخه صحاح الادویه بودستین در جتیارات بدیع نوشته اند با سین و تحتانی و دیگر از اهل علم تالش بروزن بالش قومی باشند از مردم گیلان
تالکی بسکون ثالث و کاف تحتانی کشیده کشنیز کوهی و صحرائی را گویند تالمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن ملعب زنند و باز آید جاب
گران را روباه خوانند تالواسه با واو بروزن کاه کاسه بیقراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بگریه کردن باشد تال و مال با میم بروزن
دال و ذال این لغت را تابعیت که معنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده شده و متفرق و پریشان گردیده باشد تام بروزن جام
یعنی بسیار کم و نهایت اندک باشد و با تشدید آخر در عربی معنی تمام است تامول بروزن معقول برگی باشد که آن را در هندوستان
با فوفل و آهک خورند و لبها را بدان سرخ کنند تان بسکون نون معنی دهان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته اند
و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشته چندی را نیز گویند که جولاهکان از پهنای کار زیاد کنند و آن را پاشند و بمعنی طلب و جمع
هم هست همچو خوزان و دهقان تانبول بضم بای ابجد و سکون واو و لام معنی تامول است که برگ پان باشد و آن را با فوفل و آهک خورند
تانه بروزن دانه مخفف توانا باشد تانت بروزن وانت مخفف توانست تانگ با کاف فارسی بروزن کام جو مجاهم در زرتاش را
گویند و بفتح ثانی بروزن سخن بو هم آمده است و با تحتانی بجای واو و رای قرشت نیز گفته اند تانم بروزن دانم مخفف توانم باشد تانول بروزن
شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان را و بعضی کنج دهان را گفته اند تانه بروزن شانه یعنی تان باشد که نقیض پود
و آن تار رشته ایست که جولاهکان برای بافتن مهیا کنند تانجر با سین بی نقطه بروزن بازیگر نام شهریست از هندوستان تاو بروزن
کاو یعنی تاب که روشنی و پرتو آفتاب و ماه و روشن شده چه در لغت فارسی واو و بای ابجد و بر عکس تبدیل میابد و بمعنی رنج و تب هم هست

وتاب و طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده است تاوناو بثالث و فوقانی بالف کشیده
جاوزه و بمعنی قدرت و توانائی باشد تاوان با واو بالف کشیده و بنون زده جرم و جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل
هم آمده است تاوانه بروزن کاشانه تاخانه را گویند که گرم خانه باشد تاوتک بفتح فوقانی بروزن لکلک بمعنی دو تا و هر دو تا باشد تاوه بروزن [illegible]
بمعنی ظرفی باشد که در مقابل چو هر است تاوریده بروزن آرمیده بمعنی آرمیده شده باشد تاوس بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه [illegible]
گویند تاوک بفتح ثالث و سکون کاف فرو کاه و جوانه را گویند تاول بکسر ثالث بروزن قاتل آبله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن بر دست
و پا بهم رسد و بفتح ثالث غره کاه و جوانه را گویند تاوه بروزن ساده ظرفی که در آن خاگینه پزند و نانهای بریانی کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را
نیز گویند تاه بروزن کاه زخمی باشد که بر روی شیر و مثال آن نشیند و بمعنی تا و لای هم آمده است چنانکه گویند یکتاه و دو تاه یعنی یکلای و دو لای و عدد
فرد را نیز گفته اند که در مقابل جفت است و بعضی لفظی است که آن را بعربی محض خوانند و بفتح میم و سکون حای بی نقطه و ضاد نقطه دار تاهو بروزن
کاهو عرق شراب را گویند تای بروزن لای جامه و آن باشد از قماش و بمعنی عدد هم آمده است چنانکه گویند یکتای و دو تای یعنی یکعدد و دو عدد
و بمعنی طاقه هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و ترجمه فرد هم هست و تای بار را نیز می گویند
که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند باب دویم در تای قرشت با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت تبار بروزن قطار دودمان
و خویش و اقربا را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک شده تباسیدن بسین بی نقطه بروزن بلاسیدن بمعنی از حرارت
گرما بیخود شدن و بی شعور گردیدن تباشیر بشین نقطه دار بروزن [illegible] چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن را از درون نی هندی
بر می آرند که مجوف باشد و در دواها بکار برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریق [illegible] کنند مراد از
آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است تباشیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح باشد تباه
بفتح اول بروزن [illegible] شکسته کننده و تمام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم هست تباهچه بروزن نقارچه گوشت
پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است تباهه بفتح رابع گوشت نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه بادنجان و بادنجان پخته و کباب خاگینه نیز
هم آمده است تباهی بفتح اول بروزن فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده را گویند تب باده بابای ابجد بروزن شب زاده تب
لرزه را گویند عموما و تب لرزه که بسبب ظاهر شدن [illegible] بهم رسیده باشد خصوصا و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است تبت
بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی نام شهری باشد که از زمین آن موی نرم شانه بر آورند و از آن شال [illegible] بافند و نافه مشک [illegible] در عهد و جنس
نغمات خوش هوا و مشک خوب [illegible] آورند و بمعنی بروزن شدت [illegible] هر دو آمده است تبجال با خای نقطه دار بروزن بدخال جوششی باشد
که بسبب حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید تبخاله بروزن [illegible] بمعنی تبجال است که جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب بر
اطراف لب پدید آید تبد بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد موئی باشد نرم که از زمین موی نرم شانه بر آورند و از آن شال بافند تبر بفتح اول
و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت شکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغی است و در عربی طلا را گویند تبرخون با خای
نقطه دار بروزن شفق گون بمعنی عناب است و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در دواها بکار برند و چوبی است سرخ رنگ که شاطران در دست گیرند و بعضی سرخ
بید را تبرخون می گویند و چوب بقم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب
آن ترخون است تبرزد با زای هوز بروزن زبرجد نبات و قند سفید را گویند و نمکی سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد نخجوانی گویند
که صلب و سخت و سست و نرم [illegible] بواسطه آنکه محتاج شکستن [illegible] و نوعی از انگور هم هست دراز و باریک و چون دانه آن بسیار سخت است
بدان سبب تبرزد گویند و بمعنی باشد در فارسی [illegible] و آن را بعربی صبر گویند و معرب آن تبرزد باشد تبرزه بروزن شفشه یعنی تبرزد است

لغت

که قند سفید و نوعی از انگور و نمک بلوری و صبر باشد تبرزین بروزن عرقچین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک
و نمک سفید بلوری را نیز گویند تبرک بفتح اول و ثالث بروزن فرغک هر حصار و قلعه را گویند عموما و قلعه سغانیان را خصوصا تبست بفتح اول
و ثانی بروزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و چیز تباه شده و از کار افتاده و زشت صورت را نیز گفته اند و بکسر ثانی آیین و ملت و مذهب
سست و ضعیف را گویند تبتغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین نقطه دار [illegible] مردم فصیح و تیز زبان را گویند
یعنی مردمی که تند و تیز حرف زنند تبیدن بروزن و معنی تفیدن که گرم شدن باشد تبیده بروزن فهمیده بمعنی گرم شده باشد تبش
بفتح اول و کسر ثانی بروزن کشش گرمی و گرما را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تبشی طبقی باشد [illegible]
و نقره و طلا هم سازند و بمعنی معرب آنست تبغور با فا بروزن [illegible] مردم و چاره [illegible] و گرداگرد دهان [illegible] باشد و بجای
فا قاف هم بنظر آمده است تبل بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] چین و شکنج و اجیده را گویند [illegible] چین و شکنج و ناهمواری پوست بادام تبلاب بروزن
مهتاب غلاف شکوفه خرما را گویند تبلوستن با نون و سین بی نقطه بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد تبندر بروزن قلندر
چوبی باشد که [illegible] و محکم شود تبنک بضم اول و فتح ثالث بروزن [illegible] دریچه زرگری و معماران را گویند و آن قالبی باشد که زر و سیم گداخته
در آن ریزند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بابای فارسی هم درست است و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ
از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند و باین معنی بابای فارسی آمده است و آواز را نیز گویند [illegible] صدای ناقوس و بمعنی دف
و دهل هم آمده است تبنکو با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی زنبیل و سبد باشد و عطاران نیز گویند صندوق و کیسه عطاران [illegible] نیز
و آن را بعربی جونه خوانند و جائی که اصناف حرفت زرگری که اسباب فروشند در آن نهند و بابای فارسی هم درست است و تبنگوی نیز گویند که
بعد از واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان [illegible] و صندوق رخوت و اسباب را هم گویند و بابای فارسی هم آمده است تبنگه
بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] طبله که نان در آن کنند و تنور [illegible] را هم گفته اند و طبقی را نیز گویند که غله در آن کنند تبن کلی بکسر اول و ثالث
[illegible] باشد که آن را بعربی [illegible] گویند و بهترین آن [illegible] است و خلال [illegible] تبورک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده
و بکاف زده [illegible] باشد کوچک که مزارعان بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و بمعنی غربال هم آمده است
و طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس و نان بابان نان در آن کنند تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف طبقی
باشد که بقالان اجناس و نان بابان نان در آن نهند و نام غزوه ایست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از کفار کرده اند تبه بفتح اول
و ثانی [illegible] مخفف تباه باشد که قسمت کننده و نابود و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند تبهره با رای قرشت بروزن
طبقچه گوشت نرم و نازک گویند تبیاره بروزن [illegible] تب لرزه را گویند که بسبب بزرگی [illegible] سپرز بهم رسیده باشد و باین معنی بجای تای
نقطه دار دال نقطه دار هم بنظر آمده است تبیر بروزن عبیر دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و خانه را نیز گفته اند که [illegible] و آن [illegible] تبیره
بفتح اول بروزن کبیره بمعنی تبیر است که دهل و کوس و نقاره باشد و بعضی گویند که تبیره دهلی است که میان آن باریک و هر دو سرش پهن باشد [illegible]
و آن [illegible] باب سیم در تای قرشت با پای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد تپاک
بروزن هلاک بمعنی تپ است که اضطراب و بیقراری باشد تپانچه بروزن [illegible] بمعنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند [illegible] را نیز گویند و معرب آن طپانچه
با با و جیم ابجد تپش بکسر ثانی بروزن [illegible] بمعنی طپش است که اضطراب و حرکت و گرمی و حرارت باشد و طپش معرب آنست با بای ابجد تپنچه با نون بروزن
طبنچه مخفف تپانچه است که بعربی لطمه خوانند تپنک بروزن [illegible] طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و باین معنی با بای ابجد هم گفته اند
و بضم اول و ضم ثالث قالبی که زرگران و معماران چیزها در آن ریزند و بمعنی بتقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است تپنکو با کاف فارسی بروزن [illegible]

خلقی است که اصناف طرفه و زرد و هر اسباب و اجناس در آن ریزند و زر مثل سبد و کیسه حجام و عطاران باشد و آن را بعربی جونه گویند تبه بفتح
اول و ثانی مشدد و پشته چند را گویند و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد طرازی که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر بر پیشانی
و بر پیشانی نصب کنند تپید بر وزن طپید ماضی طپیدن است یعنی حرکت کرد و لرزید و بیقراری و اضطراب نمود و از جای جست و ماضی طپیدن
هم هست یعنی طپیدن کرد تپیدن بر وزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی طپیدن کردن هم هست
و معرب آن طپیدن باشد با طای ابجد بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت تتار بر وزن قطار بمعنی تاتار است
و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند تتارچه بر وزن قطارچه نوعی از تیر باشد و پیکان
خاصی هم دارد تتر بر وزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب بآنجا را تتری گویند تترا بر وزن صحرا بلغت زند و پازند تابستان را
گویند که در مقابل زمستانست تتربو بر وزن لبلبو بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بر وزن عرعر کو هم آمده است تتربوه با های هوز بمعنی
تتربو است که ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد تتروهنی با نون و تای قرشت بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی باریدن باشد تتره بر وزن
قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد تتری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری منسوب به تتر باشد که ولایت تتارست و بسکون ثانی سماق را گویند و آن
چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی باین معنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند و خشخاش
نیز گفته اند تتق بضم اول و ثانی بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند تتق سپهر گون کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبود را
نیز گویند که از مینا سازند تتق نیلی کنایه از آسمانست و ابر سیاه را نیز گویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آشها
و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتما بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند خرمن را گویند و آن جانوری باشد صحرائی که از گرفته دست آموز کنند تتماج بکسر ثالث و فتح رابع بر وزن
صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت زند تتی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صورتهائی باشد که بجهت بازی کردن و مشغول
شدن اطفال از خمیر نان سازند و پزند و کلمه هم باشد که مرغان را بدان طلبند بیان پنجم در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد تجار بر وزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز او را زین نکرده باشند و بلغت زند و پازند
بمعنی دونده باشد تجاره بر وزن شراره بمعنی تجارست که کره اسب زین نکرده باشد و بلغت زند و پازند دونده را گویند تجر بفتح اول
و ثانی بر وزن شجر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند بیان ششم
در تای قرشت با خای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی ثفل کنجد روغن کشیده را گویند تخت آبنوسی
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند تخت اردشیر نام نوائی است از موسیقی تخت دار با دال ابجد بر وزن بختیار جامه سیاه و سفید را
گویند و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان کنایه از آسمانست و تخت حضرت سلیمان را نیز
گویند و کنایه از ابر رونده خوش رنگ هم هست و چهار ستاره نعش را نیز گویند از بنات النعش تخت رونده بمعنی تخت روان است که کنایه از
آسمان و تخت سلیمان و ابر رونده باشد تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و بجیم زده نام مدرسه شیخ ابو اسحاق
کازرونیست گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده و اکنون چهار صد سال زیاده باشد و آن چراغ همچنان افروخته است
تخت طاقدیسی تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بدان نقش نموده بودند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود
گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جای شده اند و نام لحن بیستم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی تخت فیروزه
کنایه از آسمانست و تخت کیخسرو را نیز گویند تخت نشینان خاک کنایه از پادشاهانست و ارواح را هم گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین

نیز گوید

نیز گویند تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانت و نماز تخته اول کنایه از لوح محفوظ است
و تخته اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نویسند تخته بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه
بر آن تختها و دست شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گویند تخته زدن کنایه از پنبه حلاجی کردن باشد تخته زرنیخ کنایه از انگشت و زغال
افروخته باشد تخته سیلوزه کنایه از حکایات گذشته باشد تخته مینا کنایه از آسمانست تخجم بفتح اول و ضم جیم بر وزن انجم بمعنی حریص و
خداوند شره باشد تخس بفتح اول و ثانی بر وزن عبس یا فخس دل باشد از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد
بنظر آمده است تخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر انداختن بازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش
نوعی از کمانست که تیر بسیار کوچکی دارد تخشا بفتح اول بر وزن احشا سعی کننده و کوشنده را گویند تخشید بر وزن بخشید بمعنی بالا نشست
چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است تخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تخله بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین
و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را نیز گویند تخم دره بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که نجاران و چینیان بر سر چوب بندند و بدان از خوا
نثار پاشند و بسکون ثانی دانه و محل هر چیز باشد و مرغی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و
بمعنی منی و آب پشت هم هست که ماده وجود حیوانات است و بمعنی اصل و پشت و نژاد نیز آمده است تخمار بضم اول بر وزن دمعار تیری است که پیکان
ندارد و بجای پیکان گرهی دارد تخم بنگ است که بعربی بزر البنج خوانند و آنرا اخلاق الرجال نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ
بهترین آنها سفید است و بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده می باشد و سرد و خشک است در سیم تخم جابدب داروئی است که آنرا بعربی حب الخضرا خوانند
تخم جهود کنایه از پراکنده و پریشانست تخم خلال بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروبست که اهریمن پیش تخم خلیل بکسر خا و تحتانی مجهول تخمی است
بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام برزه دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت تلخی بود و نبات آن را بعربی رجل الغراب و عرق الشیطان خوانند تخم دان
زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند تخم ریز با رای قرشت
بر وزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاگینه را نیز گفته اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند و بر هم زنند تا
همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه از آن سازند و قوت باه دهد تخمکان با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند
و تخم رویند مهار را نیز گویند عموما و تخم مرغ را خصوصا تخمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن
بسیار بهم میرسد خصوصا انگور و آن را بعربی هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است تخوار بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه
دهستانست که از جباران لشکر کیخسرو بوده بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام
مرغیست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش رنگی و خوش رفتاری تده بفتح اول و ثانی بمعنی تپیده باشد که از تپیدن مشتق است بیان هشتم
در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت تذرج بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغی
بود صحرائی شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بخروس باشد و بترکی قرقاول گویند تذرو زرنیخ کنایه است از آتش
و زغال افروخته باشد تذرو زرین پر کنایه از آفتاب عالمتاب و آتش را نیز گویند تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پر
دار که بیشتر در چاهها و متوضاها می باشد و آن را بعربی ابن وردان گویند بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یک صد و شصت
لغت و کنایت تر بفتح اول و سکون ثانی مرغیست کوچک و دم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانندش و باین معنی بزای نقطه دار
هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که باندک چیزی از جای در آید و شخصی که در گفتار مسارعت کند یا آنچه تازه باشد پس گردد و کنا
از مردم طوش و مردار و فاسق هم هست ترا بفتح اول بر وزن سرا دیوار رفیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه

وکاروانسرای وسنگی و دیوار را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که از گل و گلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را
که در محاورات و کتابت و اوراق اندازند و بمعنی تو در اهم هست تراب بفتح اول بروزن شراب ترشح و تراویدن و کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال
آن باشد از کوزه و سبو و مشک و دیگ و مانند آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند ترابد بروزن و معنی
تراودات که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابند ترابیدن
بروزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن از ظروف ترابرگ سبزیست که تره تیزک اشتها
دارد و تره تندکش نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند تراج بضم اول بروزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند
تراز بروزن فراز رشته و ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوبست بخوبان و معرب
آن طراز باشد ترازو معروفست و آن آلتی است که چیزها بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت
نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ترازو چشم داشتن کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازوست از پله دیگر ترازو شدن کنایه
از برابر شدنست و عظیم باشد با هم در شجاعت و زور ترازوی فولادی [illegible] کنایه از نیزه و سنان صاحبات ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتاب
است ترتش بفتح اول بروزن تابش طمع و توقع و ترشیده شده را گویند تراش بفتح اول و رابع بمعنی افراتش است که تراشیده شده و هر چه
از تراش برآمده باشد و رفال وری از چوب زره و هیمه ونیزه را گویند تراک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آواز را گویند که
از شکستن و شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب است ترانه بروزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه
و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی مهیج و دیگری مرح و یکی قول و غزل و در لغت نقش
صورت و دو بیتی و سرود و نغمه را نیز گویند و بمعنی دهن خوانی و دختر و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بد خوئی و حیله وری هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی
تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراود با دال ابجد بروزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی که آب و شراب
و امثال آن تراوش میکند تراول بکسر واو بروزن [illegible] برگ گیاهی است نامعلوم تراویدن بروزن دو بیدن چکیدن و تراوش کردن
آب و شراب و امثال آن باشد ترآهی بروزن تباهی میوه نو باوه و نورسیده را گویند ترایان با یای حطی و میم بروزن ناردان نام مرضی است [illegible]
ترایدن با یای حطی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان
آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل گویند ترپ با بای فارسی بروزن چرب کشک سیاه را گویند و ترکی قراقروت خوانند تربای با بای
ابجد بروزن چنگالی نام عمارتی است بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابکان در شرق شهر گور که از شهرهای فارس است و چون معرب است گویند که بر
آن بنا آتشکده ساخته بوده اند و در برابر شهر کوهی است و از آن کوه آبی بآتشکده میآمده تربامان با میم بروزن شتابان میوه ایست نام گلی است
لاجوردی و برگهای آن در زمین باشد و گل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آنرا غافت بروزن آفت نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر
آمده است تربد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهریست غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائی است معروف که اسهال آورد
و بمعنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب و نی میان خالی را نیز گویند که بعربی مجوف خوانند تربره بروزن غرغره نام نوعی از انگور است
تربز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای هوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند که بعربی فجل خوانند
تربزه بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربسه بروزن [illegible]
[illegible] را گویند تربک بضم اول بروزن [illegible] نام نوعی از انگور است ترپک با بای فارسی بروزن [illegible] کشک سیاه را گویند و ترکی
قراقروت خوانند و معرب آن طرثوث باشد تربن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند ترند بروزن سرند

پارچه

پارچه باشد که از آن نمد و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند تربو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید باریکی را گویند تربیز
بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی ترنگبین است که کشک سیاه و قراقروت باشد ترترک بفتح اول و فوقانی بروزن شب پرک نام
مرغکی است که [illegible] میگویند و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول و فوقانی جائیست در کوه جبل بمقام شیراز که مردم بیکار روند
و سنگی در زیر خود نهاده از بالا غلطند و بجای این هیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند ترتک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
[illegible] گویند و آن پرنده ایست که [illegible] هم میگویند و بعضی گفته اند تذرو است که خروس صحرائی باشد و بمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز
آمده است ترت و مرت با تای قرشت بروزن هرج و مرج این لغت از اتباع است که بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان و بر یغما
رفته و نقصان آمده و از هم افتاده باشد ترجمان با جیم و میم بروزن ترجمان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که معنی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید
و در قاموس نیز بهمین معنی هست و مجازا نیز گفته اند که بعد از گناه و تقصیر کند زبند ترخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است غیر معلوم
و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را مربا کنند ترخان بروزن مرجان شخصی است که پادشاهان قلم تکلیف از او بر دارند و هر تقصیر که از وی
که کند مواخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام خورند و نام ابو نصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان جغتای ترخشه بفتح اول و ثانی بروزن شلغمه
نوعی از نان باشد [illegible] ترغ بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون
[illegible] ترخنده بروزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله باشد
و بمعنی بجای خای نقطه دار فا و قاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله بروزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن
چنانست که گندم را مقشور کنند و با داروهای گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره و [illegible] شیر ماست [illegible] و از آن
گلولها سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند ترخون بروزن ملعون مردم خونی و قوی را گویند [illegible]
و چوب [illegible] نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و داروئی باشد که آنرا عاقر قرحا خوانند و سبزیست معروف که آنرا با طعام [illegible] خورند
گویند چون تخم سپند [illegible] و عربان طرخون گویند [illegible] نقصان دارد
ترخینه بروزن کشکینه بمعنی ترخوانه است و آن گندم باشد مقشور کرده که در آب جوشانند [illegible] شیر [illegible] با آب غوره [illegible] و گلولها ساخته
خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند ترداس با دال ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه بروزن ساس کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی و مجرم و گناهکار [illegible]
معصیت و معیوب و [illegible] باشد تردست بروزن سردست مردم جلد و چست و چالاک را گویند تردستی بروزن سردستی جلدی و چالاکی را گویند
تردک بروزن مردک کرم گندم خوار را گویند و بمعنی بازی نوزه گاف فارسی هم آمده است ترده بروزن پرده قباله باغ و خانه و امثال آنرا گویند و جرت
آسیا کردن گندم و مزد آسیا تیز کردن هم هست و بمعنی بازی [illegible] نقطه دار نیز بنظر آمده است ترزبان بروزن [illegible] بمعنی زبان آور و شخصی که گرم گفتگو و فصیح [illegible]
تر و تازه را گویند و بمعنی ترجمان هم آمده است یعنی شخصی که معنی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بروزن سرزده بمعنی اول ترده است که قباله
خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بروزن تبرزه هم آمده است ترزفان بروزن و معنی ترجمانست یعنی شخصی که معنی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند و ترزبان را نیز گویند
و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی تخت و گلیم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند
و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و بمعنی بفتح اول و ضم ثانی [illegible] و بفتح اول و سکون ثانی معروفست که بیم و خوف باشد ترسا بروزن شهر آرسنده
و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند ترس استودان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مضموم و سین دیگر و واو
و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و نون زده و عادر زند و پازند خواندن فارسیانست سه روز بر سر دخمه جهت بواسطه آنکه گویند چون روح از
قالب مفارقت نماید سه شبانروز بر سر قالب خود میباشد و او در این سه شبانروز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر دخمه و نسک خوانند

تا روغ او از آن الم کرده و بمعنی ترکی این لحظه خوف قربت چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و بستودن و نقیه و معتقد را گویند ترسه بفتح اول و ثوبت و ابهه را گویند
و بضم اول توس قزح را گویند ترشدن کنایه از اعوامی شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب خلاف کردن کسی ترشک بضم اول بروزن ارزک نام
پرنده ایست سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه ترشکی گیاهی است ترش طعم مانند برگ گیاهی ترش با تون گفت عمومات ترشه بضم اول و ثانی و فتح ثالث
نام میوه ایست و شی باشد که تخم آن را بعربی حب الماص و حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بند بند و زن بر بازوی چپ بندد مادام که با خود دارد
آبستن نشود ترشینک بروزن کلوچک رستنی باشد بستانی که بعربی الماص گویند و تخم آن را بزر الماص خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون عین نقطه دار
بمعنی باشد سرخ رنگ که از آن کهر گویند ترغاره بروزن اندازه غالب و صاحب علم و سرکش و کسی که علما از روی غالبیت و سرکشی کند و سرکشی کردن را
نیز گویند ترفاق بفتح اول بروزن چماق پس و دشمن شبها و قبر دار بودن را گویند و بضم اول هم بهمین معنی آمده است ترغده با دال ابجد بروزن طبیعه کرده
شده و ترکیده و عضوی و بندی و مفصلی که بسبب درد و مندی و از آن حرکت نتوان کرد گویند ترغده شده است و بروزن خلکه هم آمده است که فتح ثالث
ترغش بکسر ثالث بروزن ورزش نوعی از روز دالو و خمیس باشد ترغو بروزن بد کو نوعی از پارچه ابریشمی باشد سرخ رنگ ترف بروزن برف
کشک سیاه را گویند و آن را بعربی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشک سفید و خیر خشک را نیز گفته اند ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده
و سین بی نقطه رده نوعی از کماه است و آن را کما نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خیمها و جاهای نمناک روید ترفان بروزن دربان مخفف ترفان
که زنجبان و شخص زبون و ریشه باشد ترفب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده شی را گویند که قاتق آن قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت
و با بمعنی آش است ترفدوش کنایه از کسی باشد که بظاهر خود را خوب و امانت نماید و باطن بد باشد ترفغ بروزن شلغم کاه و باریک و دیوار را گویند ترفند
بروزن فرزند بمعنی کار و بیهوده و دروغ و تزویر و مکر و حیله باشد ترفنده بروزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد
و بمعنی گالای حرف ثالث قاف نیز آمده است و بمعنی ارس و بیم هم هست ترفینه بروزن سکینه آشی را گویند که قاتق آن را قراقروت کرده باشند
ترقنده با قاف بروزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله باشد ترقین بروزن تعیین بمعنی خط باطل است که بر آن در بعضی
محل میان دو حرف بی نقطه کشند و باطل کردن عبارتی باشد از دفتر حساب دیوانی ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خندق را گویند که گرد بر گرد حصار
قلعه و باغ و امثال آن بکنند و نام رود خانه ایست از ترکی بود و هند شیروان و علوانی که از رفته نشانند و تخم بگان بره و دختر بکر دو شیزه را نیز گویند و
صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه و تراک باشد و مغفر را هم گویند که بفتح خمیش است و بسکون ثانی کلاه خود باشد که بعربی بیضه
آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخششها و جورهای کلاه و خیمه و امثال آن را نیز گفته اند و که شدن و که شتن و ترک دادن و خلاصی
از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ما سوی الله را گویند باشد و ترک بفتح عربی هم هست و نام قصبه ایست از مضافات دربکجان بضم
اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تاژیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از
معشوق و غلام باشد ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ترکانی بروزن قربانی یا لا
پوشی را گویند از جنس قربی که زنان ترک پوشند ترکتازی با تای قرشت بروزن سرخ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بجبر و ناگاه باشد
بر سبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته اند ترک بوش با جیم بروزن سرخ پاش کوزه نیم پخته را گویند ترک چینی بکسر ثالث
کنایه از آفتاب عالمتاب است ترک حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند ترک روستایی کنایه از سیر را دو
پیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد ترکش چرخ ستاره ای باشد
گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای رو ساز را نیز گفته اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند ترکمان
بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان یا بی احتمال گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند ترک مور بمعنی ترک فلک است

کنایه

که کنایه از کوکب مریخ باشد ترکند بروزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ترکنده بروزن شرمنده بمعنی ترکند است که مکر و حیله و فریب
و تزویر و دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهانتاب است ترگون با کاف فارسی بروزن مجنون و دال و فترک باشد و بترکی قجقه گویند ترلک
بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه و پشواز باشد ترلنگ بکسر اول و سکون ثانی و لام تحتانی رسیده و بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای
آستین کوتاه و پشواز باشد ترمتاری بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی زده پرنده باشد شکاری بمقدار عوز و ضعیف سیاه چشم
ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گویند گرم و
خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آن را با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است بیرون آورد و بهق و برص را
نیز نافع باشد ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند ترمشیر
بفتح اول و ثالث بروزن چاره و شیر نام داروئی است از اجزای اکسیر و کیمیا ترمک بکسر اول بروزن اسک بمعنی قساوه باشد و آن آلتی است چون جمجمی
هر یکی را بسیار استان کنده و در دل او رحم و شفقت نباشد ترمنت بفتح ثالث بروزن سرنوشت بدکردار را گویند ترمه بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی قند زمین را گویند که تخلو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم اول هم درست است ترن بروزن چمن کول سرین و سترن باشد
و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترناس با نون بروزن کرباس صدا و آواز را گویند که بوقت تیر انداختن از چله کمان برآید ترنانه بروزن مردانه
نان خورش را گویند یعنی هر چیز که از آن با نان توان خورد همچو پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و جیم میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند و بعربی اترج و تفاح مائی خوانند و بمعنی چین و شکنج و تخت و در هم فشرده و در هم کشیده باشد و آماس و بمعنی آهنی هم
و بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی قرابه شاید ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که با و در
بجوی باشد که آنهم معرب بادرنجبویه است ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ترنج مه کان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد
ترنجبد بروزن عرقبیده بمعنی ترنجیدن است یعنی بسیار ترنجیدن بضم اول و ثانی بروزن عرقبیدن بمعنی سخت و در هم کشیده و گرفته شدن و چین
بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده بروزن عرقبیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده
شده باشد ترند بروزن سمند مرغی است کوچک و کم پرواز و متحرک و خواننده که آن را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از طوطی است که بعربی
دمنع گویند ترندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغی است که آن را در ما و راء النهر دم جنبانک (?) گویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول
و ثانی هم درست است ترنگ بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر
بجائی و شکستن تیغ و آواز تارها بهنگام نواختن ساز و بمعنی انگیز و جست و خیز هم آمده است و هر تاب را نیز گفته اند و تارک سر و میان سر و فرق سر را هم
میگویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کارد و خواه و جیل و امثال آن و در زبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است
و بضم اول برنج و خروس صحرائی باشد که از تذرو خوانند و بمعنی هندی خانه و زندان هم هست و بکسر اول چوب و خوش و زنبار و شکور را گویند ترنگا
ترنگ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیر از پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد ترنگان بضم اول بروزن و معنی ترنجان است که با درنجبویه
و بالنگو باشد و ترنگان معرب است و آن را بعربی مفرح قلب المحزون خوانند ترنگانیدن مصدر ترنگ است و بمعنی صدا در آوردن چله کمان باشد ترنگبین
بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خار شتر می نشیند و بعربی آن خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی
دو صبحی بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیه السلام بارید ترنیان بروزن سحنیان سبدی و طبقی باشد چوبین که از شاخهای چوب بید
بافند و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است که بروزن تربیان باشد تروال بروزن احوال برگ گیاه را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی
هم بمعنی آمده است تروشه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه ایست ترومیه بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور را (?)

میوه چیده و بعضی ایجه نیز دانه و حشه باشد و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم آمده است تروند بر وزن فرزند میوه نورس را نوباوه را گویند و بعضی گره حیله
و زور و دروغ و زرق و محال و بیهوده و طنز هم آمده است ترونده بفتح اول و ثالث بر وزن ارزنده یعنی تروند است که میوه نورسیده و نوباوه
و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد تروده با واو مجهول بر وزن آسوده حجت را گویند و عربی زوج خوانند و بر وزن شکوفه نیز بمعنی آمده است
ترده بضم ثالث بر وزن آماده یعنی تروده است که حجت باشد و بر وزن سرفه بمعنی بزاده است که بضم اول و فتح ثالث باشد تروهیده بفتح اول
و های هوز مکسور بر وزن فهمیده بمعنی دانه و حشه و بیهوده باشد و بکسر اول هم است تره بفتح اول و تخفیف ثانی و هاهای ظاهر کلیه را گویند و گیاه
سبزی را نیز گفته اند که بر سرهای دانهای جو و گندم در خرمنه میباشد و بمعنی بازی فارسی هم آمده است و بتشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند عمو
و گندنا را گویند خصوصا و بمعنی تخفیف ثانی هم درست است ترهات بضم اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن لمهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات
و سعات باشد گویند عرب است تره تیزک تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که عربی جرجیر خوانند تره فرخ ... رستنی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان
ساق زرشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و عربی بقلة حامضه گویند سرد و خشک است و قابض تره شیر با شین نقطه دار و یای حطی و رای
بی نقطه تره باشد شبیه بترخون لیکن بغایت تلخ است تره کرم با در ... است و کرم را باین تره محبت بسیار است ترهمیره بکسر اول و میم و سکون
تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره ایست که از ایلخان خوانند و آن هرزال ... ترهنده بر وزن شرمنده هر چیز رسته و با طراوت را
گویند تری بفتح اول بر وزن کری رطوبت را گویند و با تحتانی مجهول دیوار بسیار رخنه را گویند که در پیش چیزی بکشند تریاق پارسی بازهر را
گویند و عربی حجر التیس خوانند تریاق زرگی موسیائی را گویند و آن نباتی و کانی هر دو میباشد تریاق زمستانی سیر را در پیاز را گویند و عربی
ثوم و فوم خوانند تریاک بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را گویند و معرب آن تریاق است و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاکی افیونیست و بکسر
و بکسر اول هم آمده است تریان بکسر اول بر وزن کریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان هم گفته اند
تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن ترید با دال
بر وزن و بمعنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا بعربی ثرید میگویند با ثای مثلثه تریدن بفتح اول بر وزن و معنی
کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است تریر بر وزن وزیر ریسمان تاب را گویند و عربی ...
خوانند با نون و دال نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای هوز شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف و دامن
جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند تریسان با نون بر وزن تریمان طبق کهن چوبین باشد و طبق و سبد یعنی را نیز گویند که از شاخهای بید و چوب
بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن سمیان باشد ترینه بر وزن قرینه نوعی از خاق باشد که مردم مالدار و فقیر در شبهای اردکسند و طریق
ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کند نا
و پودینه و امثال آن و مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مدت بسیاری ازنند تا خوب تخمیر شود و در آفتاب نهند همچنین
چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت
حاجت قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاق پیش کسته و اقسام سبزیها نیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت و گندم و سرکه پزند و آنرا بعربی هریسه
با عین بی نقطه بر وزن هریسه ترند با واو مجهول بر وزن بدخو پارچه و جامه سفید باریک را گویند تریوه بفتح اول و زای که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول زمین ناپشته ناهموار و پست و بلند را گویند بیان دهم در تای قرشت با زای هوز مشتمل بر ... لغت تز بفتح اول و سکون ثانی گل و گیاه را
گویند یعنی سبزی که زخم و جای زخم در آن باشد و نام مرغیست خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بعربی صعوه میگویند و بهرند بهیدنه را
نیز گویند و برگ نو در آمده و درخت را هم گفته اند تزاد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام بهار زنی بوده تو زنی و نام و افراسیاب و کیلون

رنده و کرفت و بهنقام بر دریش بتفتیق آورده و با زای فارسی هم آمده است ترنگ بضم اول و فتح فوقانی بر وزن ترنگ تفک دامن را گویند و آن چوبی باشد میان
خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل در او در نفس بگذرند و امثال آن را بدان زنند ترنده بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند خصوصا اجرت
رسانیدن بسیار خصوصا و قباد خانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند ترنغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب طاق را گویند و آن میوی است
که ترش آن بسیار باشد و بضم اول هم بنظر آمده است ترف بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص بکای باشد که از کشک سازند و بمعنی ترتی و تنازکی هم گفته اند
و سختی و آسایش را نیز گویند و بضم اول هم بنظر آمده است ترفان بفتح اول و فای بالف کشیده بر وزن چپیان مخفف ترزفان که ترجمان باشد و آن شخصی
که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند ترکب بسکون ثانی بر وزن مطلب و بمعنی برشته شده را گویند که بزردی آشهای آرد و ریزند ترزم بر وزن هرم سیخ را
گویند و آن بخاری و ابر تنکی باشد که بر روی زمین پهن شود و آنرا بعربی ضباب خوانند و بمعنی بکای حرف اول نون و بکای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است
ترنذر بر وزن سمندر مرغی است که آنرا بعربی صعوه گویند ترغال بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و با زای فارسی هم آمده است تریدن بر وزن و زیدن
بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد بیان یازدهم در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر ... لغت تژ بکسر اول و سکون ثانی برگ درخت
نو برآمده و گیاه نو رسته را گویند و آنرا بعربی حقل بر وزن عقل نامند و مرغی باشد صغیر جثه و آواز نیز خوش دارد و آنرا بعربی صعوه خوانند تژاد بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام و نام و افراسیاب داور دوکره و پادشاهی دشت کموز رنده کرفت و کشت تژاول بکسر واو بر وزن هلال بمعنی
زوال است که برگ گیاه باشد تژک با دال ابجد بر وزن کوک کرم گندم ضایع کن را گویند تژده بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی حرکت
استیلا کردن و آمدن و بسیار سخت و تیز نمودن آسیا باشد و بمعنی دانهای کلید و غنچه گل و غنچه و آن برگ باشد از درخت یعنی سر بر آوردن از درخت
تژم بر وزن هرم سیخ را گویند و آن بخاری باشد لاحق زمین و بکسر اول هم آمده است تژوال بر وزن احوال برگ گیاه را گویند تژه بفتح اول و ثانی
غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را نیز گویند و چوب ریزی را هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را بر آن نهند و خوشهای سر تیزی که بر سر
دانهای گندم و جو که در خوشه است میباشد بیان دوازدهم در تای قرشت با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت تس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جابجا
و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه پایین بی صدا رها شود و آب دهن کاسه کسی انداختن را نیز گویند و بعضی بمعنی عربی اسید خوانند تستی بضم
اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و توئی میباشد یعنی دیگری بغیر از تو نبود و هست تسخو با خای نقطه دار بر وزن لشکر بمعنی
مسخرگی و تمسخر باشد گویند عرب است تسرنگ بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بر وزن نارونک گیاهی است دوائی که آنرا بتازی بقضیح الکلاب
خوانند تسلیخ با لام بر وزن زریخ سجاده و جانماز را گویند و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است تسمه بفتح اول بر وزن کسمه چرم خام
و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده بالای پیشانی را نیز گویند تسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقدار و وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و
چهار حصه شبانه روز که عبارت از یکساعت باشد و یکحصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان خیاط و همچنین یکحصه از بیست و چهار حصه
سیر استادان بقال و معرب آن طسوج است بیان سیزدهم در تای قرشت با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت تش بفتح اول
و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه نجاری که بدان درخت شکافند و تیشه دروگری را نیز گفته اند و بضم اول حرارت و اضطراب
باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و شپش را نیز گفته اند و آن جانوریست خونخوار که بیشتر در سر کار
و کناری و تر بالی بهم میرسد تشت آتش کنایه از خورشید است تشت از بام فتادن کنایه از رسوا شدن باشد تشت جبد کنایه از سپهر است
و کنایه از آفتاب هم است تشتخانه با خای نقطه دار بر وزن زرشانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و بالش و توشکی زر هم
گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که طشت و آفتابه در آن گذارند و آنرا آفتابچی خانه میگویند و گاهی از
روی تعظیم بادشاهان اطلاق میکنند که عربان مبرز گویند تشخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کیهوان خوانی را گویند که بجهت نان و طعام

که زنند. تشت دار با دال ابجد بروزن شلوار آفتابه‌چی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه دارد و با کبره سالار و. تشتر بروزن کفتر نام میکائیل
علیه السلام است. تشت زر کنایه از آفتاب عالمتاب است. تشت زرین کنایه از خورشید است. تشت سیمین کنایه از ماه است. تشت خایه
نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آن را محکم ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم
نباشد اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بکالبد بهوا روان شود تا از نظر غایب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین
در میان آسمانست و نام طلسمی هم بوده است و علم نجوم را نیز علم الطشت و خایه میگویند. تشتیوان با واو بروزن ارغوان بلغت یونانی
بسفایج را گویند و آن دوائی باشد مسهل سودا و بعربی کثیر الارجل و اضراس الکلب خوانند. تشلیغ با لام بروزن ارزنج سجاده و جانماز
گویند. تشمیر با میم بروزن کفگیر دوائی است که از بسفایج خوانند و بمعنی [illegible] با شین و میم هم بنظر آمده است که تشمیه باشد. تشمیزج با زای
نقطه دار و جیم بروزن و معنی چشمیزک است که شیرازیان چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس که با نبات سایند و در چشم کشند. تشن بفتح اول
بروزن چمن چالشو است و آن دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر که در داروی چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است. تشنک
بروزن چشمک ازشش سرجانی را گویند که در کودکی زرم جهنده [illegible] و از عربی باقوع خوانند. تشنه جگر کنایه از مشتاق باشد. تشنه
چیزی بودن کنایه از اشتیاق هر چیز است. تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد. تشه با ثانی مشدد بروزن پشه
روغن را گویند. تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعضی گویند بفتح هم هست
و بکسر اول مردم پرشش را خوانند. تشیره بروزن کبیره گلوله را گویند که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند. بیان چهاردهم
در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت. تغار بروزن نگار طشت گلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و ارزنه هم آمده است و بمعنی پیمانه
هم هست و تغاره بروزن ستاره هم میگویند. تغتغ بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله
بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار جزو از غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد
و بمعنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یک جزو از غله بگیرد و دو تای تنگ را نیز گفته‌اند و بمعنی بجای غین آخر خای نقطه
دار هم هست که تغتخ باشد. بیان پانزدهم در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت. تف بفتح اول و سکون
ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته‌اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد. تفاغ بکسر اول
بروزن چراغ پیاله و قدح شراب خواری را گویند و بمعنی بجای حرف اول نون هم گفته‌اند. تفت بفتح اول بروزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت
باشد و بمعنی تفتن هم هست یعنی گرم کردن باشد و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گویند و بمعنی خرام
و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گفته‌اند و گیاهی است دوائی که خوردن آن بمنزله توله جنون آورد و نام موضعی است
از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد. تفتن بروزن رفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و گرم کردن و گرم
گردانیدن باشد. تفته بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و نام گیاهی است
که خوردن بیخ آن جنون آورد. تفته جگر کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد. تفتیک بروزن زرتیک پشمی باشد نرم که
از لباس ازیر موی بز برآرند و از آن شال و تکیه نمد و امثال آن سازند. تفرچاغ با رای قرشت و جیم فارسی بروزن [illegible] بمعنی ساخته
در چشمه و مستعد و مهیا باشد و بمعنی بجای غین قاف هم آمده است. تفس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرمی و حرارت را گویند
تفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و دوائی را گویند که در بشره و اندام آدمی باشد و از آن عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند
و بمعنی اندوه و دلگرفتگی دل هم آمده است و میل و خواهش هر چیزی که دیده شود و هر چند که سیر باشند و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردم
تزکی

تزکی و انجوانی میشود و بفتح اول هم درست است. تفسیا بروزن اغنیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست. تفسیدن
بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد. تفسیده بروزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند. تفسیله بروزن عزسیله جلیسی از پارچه ابریشمی باشد
که از آن قبا و ازار و چیزهای دیگر سازند. تفش بسکون ثانی بروزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد. تفشل
بروزن مشعل بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد. تفشله بکسر ثالث بروزن اشکله قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل
پزند و گشنیز و کندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد. تفشه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد
و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند. تفشیله بروزن عزسیله بمعنی تفشله است که قلیه با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم
و موز و کردکان و گشنیز هم داخل کرده‌اند و عدس سبز نیم پخته را نیز گویند. تفک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب درازمیان خالی است
که با گوله گل و زور نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ همین را نیز گویند. تفنود بروزن مقصود بمعنی عنکبوت باشد و آن جانوریست که نفس خود
در مقام خوف کمیتی کند و [illegible] غایب شود. تفنه بروزن طعنه پرده عنکبوت را گویند. تفنی بفتح اول بروزن یخنی بمعنی تفنه باشد که پرده
عنکبوت است. تفو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب دهن انداختن را نیز گویند. تفور بروزن تنور بمعنی گل باشد که
بعربی طین خوانند. تفوذ بروزن تموز بمعنی تفور است که گل باشد. بیان شانزدهم در تای قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت
تقده بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بلغت بربر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در کشتهای بهار کنند و بعربی کزبره خوانند
تقره بفتح اول و کسر ثانی و زای بی نقطه مفتوح بلغت بربر زیره رومی را گویند و از الفارسی نانخواه و کرویا خوانند. تقریر کردن کنایه از سخنی
باشد که از آن عجب و تعرف و پریشانی ظاهر شود. تقلی بضم اول و سکون ثانی و لام تحتانی کشیده گوسفند شش ماهه را گویند. بیان هفدهم
در تای قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت. تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و دویدن را
گویند عموما و زدن دست را بر کنار تخته نرد که کعبتین در آن نشیند خصوصا و نام گیاهی است که در میان گندم زار روید و آن سخت زار گیاه
گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آبها میروید و در معرکه غاران میسازند و بعربی حفاء گویند و بمعنی بسیار تند راه رفتن و دویدن
هم آمده است و قعر چاه و حوض و امثال آن را هم گفته‌اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چراغی که اندک نور
داشته باشد و بکسر اول لقمه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است. تکاب بروزن صواب زمین آبکند را گویند و
وسط عمیق دو کوه را نیز گویند که دره باشد و زمینی را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر برآید و بعضی جا
خشک باشد و در بعضی جا ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست. تکاپوی با پای
فارسی بروزن جستجوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جست و جوی بسیار باشد و بعضی گویند تکاپوی تردد و مجاهده است. تکاد
با دال بروزن و معنی تکاب است که زمین آبکند و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا خشک و بعضی جا سبز باشد. تکاور
بروزن سراسر بمعنی تک آورنده باشد یعنی جهانیده و دونده و رونده عموما و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصا. تکاور
ابلق کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز. تک بند با بای ابجد بروزن فرزند کمربندی را گویند که از ابریشم یا پشم شتر و امثال آن
بیافند و در یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن حلقه نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن حلقه اندازند تا در میان بند شود. تکردن با رای
تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد. تکژ بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد
و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است. تکس بروزن نکس بمعنی تکژ است که تخم و دانه انگور باشد و از عربی عجم گویند با عین بی نقطه. تکسک
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است. تکسل بفتح اول و ثانی و سکون

ثالث و لام بمعنی نکسک است که دانه و هسته انگور باشد نکسین بر وزن تحسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان نکش بفتح اول و ثانی بر وزن
حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانه انگور را هم گفته اند نکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخدار جنگی را گویند و بمعنی
ساده و نوخط را نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درست است نکلو بضم اول بر وزن عقلو نام یکی از اتابکان که
در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند نکمار بر وزن و معنی تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد نکم بضم اول
و فتح میم بر وزن و معنی مخفف نکمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد نکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی
گریبان و امثال آن را گویند نکمند بفتح اول بر وزن کمند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند نکو بر وزن
عدو نیک و حسن را گویند و موی سر هم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند نکوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن سوک صراحی باشد که از طلا و نقره
یا از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و بمعنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول [illegible]
گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند نکوی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی نکوست که نان تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز
گفته اند نکه بفتح اول بر وزن علکه بزی را گویند که سرکرده و پیشرو گله گوسفندان باشد و بز نر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی و غیر کوهی و یک جلد و جزو را
هم میگویند و سرگین گاو و گاومیش را نیز گویند که از بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان
گرهی دارد و [illegible] را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را نکه نکه کرد یعنی پاره پاره ساخت نکیز
بر وزن تمیز تخم و استخوان انگور را گویند نگین بر وزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زیرین هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند بیان
بیست و سیم در ذکر نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست لغت نگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال
آنها و بمعنی جویدن و گشت و پو هم آمده است و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند [illegible]
رسیده باشد نگاب بر وزن شراب پیاله باشد از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند و بدان شراب و گلاب و امثال آن در شیشه
کنند و از ابری قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بر آن بند و دو جای بماند و نام رستاقیست از ولایت گنجه
و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی نگاو با واو بر وزن و معنی نکالیست که زمین لپت بر آب و علف و طرقی [illegible]
میگویند و جنگ و خصومت و روستائی از ولایت گنجه و پرده موسیقی باشد نگاز بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن پرواز تاختن و دویدن و جست و
خیز کردن باشد نگرک بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروفست که ژاله و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت بر وزن عرک پایه و
پی دیوار را گویند نگل بفتح اول بر وزن حمل قوچ جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند نگم بضم اول و فتح میم بر وزن و معنی تیر
نگمار گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد بیان بیست و چهارم در ذکر نون با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت نل بفتح اول
و سکون ثانی کوه بلند و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته و خرمن کرده باشند و کنایه از پیر امرد مزلف مضموم باشد گویند [illegible]
نلانوف بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرکن و [illegible]
و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از او نفرت کنند نلاج بفتح اول بر وزن علاج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و بدین معنی بکسر
اول بر وزن خراج هم آمده است نلاس بفتح اول بر وزن جاس نام شهریست در ترکستان نلاشان با شین نقطه دار بر وزن [illegible] نام
مرغزاریست بزرگ در صفاهان نلاق بر وزن عراق آن گوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی پاچه تنبان و شلوار هم آمده است
نلالا بر وزن جلالا نقش و صورت و خوانندگی را گویند نلانج بفتح اول و نون بر وزن نارنج بانگ و مشغله و شور و غلغله را گویند و بسکون
نون هم آمده است نلب با بای ابجد بر وزن حلب [illegible] زند و پازند [illegible] گوسفند و گاو و امثال آن باشد نلخچوک با خای نقطه دار و جیم

وکاف

و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرائیست و معرب آن هو خشقوق باشد و بعربی [illegible] گویند نلخچوک با جیم و کاف بر وزن
کرسوف بمعنی نلخچلوک است که کاسنی صحرائی باشد نلخ عیش کنایه از کسی است که از زاری و کم روزی و مصیبتی از حوادث روزگار به او رسیده باشد نلخک
بر وزن زردک تصغیر نلخ باشد و نام گیاهی است [illegible] نلخ و بعضی گویند [illegible] که بعربی حنظل [illegible] و بعضی کاسنی را نیز گفته اند و نام
یکی از رفقای سلطان محمود غزنوی بود و نلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت دنیاست نلخی بر وزن [illegible] کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف نلسک
بکسر اول و ثانی و سکون شین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور باشد که جزو خوشه بزرگ است یعنی بر خوشه بزرگ چسپیده است نلک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف کسی را گویند که سبلتش بسیار کشنده و پر باشد و در جای دیگر سبلت برکنده نوشته بود [illegible] بفتح بای ابجد و کاف [illegible] و بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی نلخ بود که ضد شیرینست و علق [illegible] را نیز گویند و علق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی قلعه باشد که [illegible]
خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه [illegible] آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی [illegible] و بعربی [illegible]
[illegible] خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند نلمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده [illegible]
آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی [illegible] میگویند نلمذه با نون بر وزن [illegible] شخصی که در [illegible] تکلم [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] خوانند نلنک بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف میوه [illegible] شبیه به شفتالو و بضم اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] حاجت
و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه نلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و بمعنی بر وزن [illegible] هم آمده است و بکسر اول و ثانی
[illegible] انگشت باشد بر دف و دائره و امثال آن و خوشه کوچک انگور که بر خوشه کلان چسپیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی از ملک
دکن است نلنگبین بر وزن و معنی ترنجبین است و آن [illegible] شیرین و مانند شبنم بر خار شتر می نشیند نلنگی بضم اول و فتح ثانی نیاز
مند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از پیر امرد ضخیم [illegible] و بی باک و خونی [illegible]
هم هست نلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد نلو بفتح اول بر وزن [illegible] مطلق خار را گویند
و بضم اول پایین تیر باشد جائی که پر در آن پیچند و [illegible] کنند و پیکان [illegible] نلواسه بر وزن [illegible] اضطراب و بی آرامی و بیقراری
و اندوه و میل بچیزی داشتن باشد نلوسه بفتح اول بر وزن [illegible] مخفف نلواسه است که اضطراب و بیقراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی
غلاف کارد و شمشیر و امثال آن را گویند و بمعنی بفتح اول بر وزن [illegible] بنظر آمده است و بفتح اول و ضم ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف
دانه خرما را گویند و تیشه درودگری را نیز گفته اند نلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف
و صراحی که آن را بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند نله بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق بچه جانور در آن
[illegible] و جائی که چاروا را در آن بندند و [illegible] که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد [illegible] نردبان را گویند و بکسر اول
بر وزن چله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پایه نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند نلی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول
بمعنی دست افزار دان [illegible] و حجامان باشد و کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند
نلیبار بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده و بر وزن خریدار خانه را گویند که بجهت کرم پیله [illegible] ابریشم چوب بندی کنند
تا پیله حاصل شود نلیمان بر وزن [illegible] نام پهلوانیست ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم نلیوار با واو بر وزن و معنی
نلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند نم بفتح اول و سکون ثانی آفتیست که در چشم پیدا میشود مانند پرده و آن را
بعربی غشاوه خوانند نماج بضم اول بر وزن [illegible] کیسه درازی را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم بافند نماخره بفتح اول و خای
نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از نظم و نثر

[illegible]

چلبی و عزیز آن باشد تماش با شین نقطه دار با الف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت تمام شدن یعنی بانتها
رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست تمتم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو کوهی است
که سپاهیان آنرا از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب هم بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند تمخیثا
با خاء و ثای مثلثه بروزن مدسیما نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند تمتمه بفتح اول و سکون ثانی بروزن
بندوج زبانرا گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش جواب نکند و او را بعربی فافا خوانند تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب ایستاده را
گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون از شب
نگاه بکار و زیاده آن علت خود بخودی بر طرف گردد و بکسر اول بمعنی نیز بنظر آمده است و در عربی خرما را گویند و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را
گویند و بکسر اول و ثانی بزبان حمیری هند یعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است تمرزک بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای بی نقطه و
قاف و زای نقطه دار مصحف بلاغ زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است تمغوز با زای هوز بروزن
ملفوظ پیرامون دهان و منقار مرغان باشد تملول با لام بروزن مقبول رستنی باشد خودرو و شبیه باسفناج و آنرا در خراسان
برغست و بعربی قنابری خوانند تملیت با تای قرشت بروزن تمکین بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گلوله پشت چاروا
اندازند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند تمن بروزن چمن میغ را گویند و آن بخاری باشد تاریک ملاصق بروی زمین
و بعربی ضباب خوانند تمتمه بروزن دمدمه کج زبانرا گویند و او شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد و بغیر از مخرج فا هیچ یک از مخارج
او درست نباشد و بعضی برعکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد و او را بعربی فافا خوانند و بعضی الکن را میگویند و او شخصی
که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد تمشک بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین و کاف فارسی نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر
اول هم گفته اند و بعضی بجای شین بای حطی هم هست والله اعلم تمودان بروزن سبودان جمع ترکست که ترکان باشد و گویند ترکان از نسل
یافث بن نوح اند تموز بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار رزه گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم است از سال
رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان تموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانه تیر باشد که عرب هدف گویند و تیر را
نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت یا استخوان فرو رود و بآسانی بر نیاید و هر چیز را نیز گویند که در چیزی فرو رود که بر آوردن آن
دشوار باشد تمیشه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار معشوق شهری و مدینه باشد و نام چشمه ایست در
نواحی شهر آمل که در میان آمیان بشماری چشمه شهرت دارد تمیک بفتح اول بروزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه
و بکسر اول هم آمده است بیان بیست و یکم در تای قرشت با نون مشتمل بر ... لغت و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدنست
و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند تناسان بفتح اول بروزن
هراسان یعنی آسوده و تندرست باشد تناور با فا بروزن جاو و مقداری از کتابها باشد بشریعت زردشت تنانی بروزن امانی
یعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است تناور با واو بروزن سراسر شخصی قوی جثه را گویند تنومند و فربه را تنبان بضم اول
بروزن جنبان زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموما و تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصا تنبد بفتح اول بروزن ابجد مستقبل خاموش
بودن و از زدن باشد یعنی میل زدن و خاموش میکرد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان به نفس کل است چه تن بمعنی جسم و روان
بمعنی نفس و بد بمعنی همه و کل باشد تنبسه بروزن مدرسه قالی را گویند خواه کرمانی و خواه جوشقانی و معربان طنفسه است تنبک بضم
اول بروزن اردک با انگشتان ابهام و سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی به انگشت چیزی برداشتن و خوردن و دامنی بچند

ام دادن

دم دراز که از چوب و سفال سازند و بازیگران در بغل گرفته بنوازند و جناغ زین اسب و دامنه زین را نیز گویند و با نون و بعضی بفتح اول هم آمده است
و بجای حرف اول های حطی هم درست است و با بای فارسی دریچه زرگری و عصاری باشد و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند
و بمعنی تقدیم بای فارسی بروزن هم آمده است و بعضی دریچه زین اسب و طاق زین را نیز گفته اند تنبل بروزن صندل کاهل و بیکار و هیچکاره
و مسخره را گویند و بضم اول بروزن جبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادوئی بود و بمعنی بروزن قرنفل هم آمده است که بضم ثالث باشد تنبیت
با تای قرشت در آخر بروزن عندلیب بار کوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه بر بالای چاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را
نیز گفته اند تنبور بروزن زنبور سازیست مشهور و معرب آن طنبور است تنبوک بروزن مفلوک بمعنی کباده باشد و آن کمانی است بسیار
کم زور و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند تنبول بروزن مقبول برگی باشد که در هندوستان
پان گویند و با آهک و فوفل خورند و کباده را نیز گفته اند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان تنبه بروزن انبه چوبی را
و کنده باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد تنبیدن بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن و جنبیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی نگین
کردن هم آمده است تنبیک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی باشد دم دراز که مسخرگان و بازیگران در زیر بغل
گیرند و نوازند و جناغ زین اسب را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است تنتاک با تای قرشت بروزن غمناک نام پادشاهی بوده است و
نام مردی هم هست تنته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پرده عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث زنبور سرخ باشد تنج
بفتح اول بروزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم هست و فاعل را نیز گویند که پیچنده
و فشارنده و از پی در آینده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی در پیچ و بفشار و از پی در آی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی در آینده و ترنج بمعنی فشارنده
باشد و بکسر اول نیز گفته اند تنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و فشردن باشد تنجیده بروزن سنجیده بمعنی رنجیده است که در هم کشیده شده و
فشرده گردیده و پیچیده باشد تند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروفست که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای بر جهد و جهنده باشد و خشم
و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی جوال پیا پای و دیو هم هست و سرکوه را نیز گفته اند و بمعنی چند و چندی هم آمده است
تندبار تند معلوم با بای ابجد با الف کشیده برای قرشت زده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن
و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد تندبور بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند و بمعنی بجای بای ابجد
یای حطی هم آمده است تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث
هم آمده است و طبل را نیز گویند که بعربی عندلیب خوانند تن در دادن کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد تندرو بروزن تندخو
بخیل و ممسک و ترش روی را گویند تندس بفتح ثالث بروزن هرکس بمعنی تن مانندست چه دس بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و نظیر
مثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آنهم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود تندسه بفتح ثالث بروزن
مدرسه بمعنی تندس است که مثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آنهم بمعنی شبیه و نظیر و مثال باشد تنده بروزن بنده عنکبوت را
گویند تند و خند بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و بمعنی بفتح اول و خای
نقطه دار هم آمده است تندور بضم اول و ثالث بروزن پرزور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث نیز بمعنی آمده است و طبل را نیز گویند که عرب
عندلیب خوانند تنده بضم اول بروزن غده چیزی باشد که مانند غنچه بر شاخه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید و زنبور
سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندید بضم اول بروزن جنبید بمعنی تند شدن و در خشم رفتن باشد یعنی
تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ و شکوفه بر آوردن درخت را نیز گویند چه هر گاه درخت شروع در برگ و شکوفه بر آوردن میکند گویند

تندیه یعنی برگ و شکوفه باشد از درخت و درخشم شدن و اعراض کردن را نیز گفته‌اند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است تندیس بروزن
تندیس بمعنی تن مانند است چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات
دیگر تندیسه بروزن تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد تندور بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای
قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد تن زدن با زای هوز بروزن گرگدن بمعنی خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن
زدن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی مرهم هست یعنی خاموش باش و تن زنند یعنی خاموش شود تنزه بضم اول و فتح ثالث
بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید تنزیب بکسر ثالث بروزن ترتیب جامه کوچکی باشد
که در زیر قبا پوشند و ترکان آلخالق گویند تنسته بسین بی نقطه و تای قرشت بروزن خجسته بافته عنکبوت را گویند تنسخ بضم سین
بروزن مسرخ هر چیز را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسق است تن شوی بضم شین
نقطه دار بروزن بدبوی حوض و جوی آب و امثال آنرا گویند عموما و تخته که میت را بر بالای آن شویند خصوصا تن فقار بضم اول و قاف
و فای حطی بالف کشیده بروزن پرخار پسبانان را گویند و شمع باریک جندی را نیز گفته‌اند که از سر شب تا صباح بسوزد بروزن ذوالفقار
دیدبان را هم گفته‌اند تنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست که نقیض فراخ باشد و یک لنگ بار و عدد بار شتر را نیز گویند و کنایه از
دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند
عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و بمعنی باهای شتشه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت
باربردار محکم سازند و دره و کوه را هم گفته‌اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی طول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی است
از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی بدان منسوب و بخوش صورتی مشهورند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل
سست و اندک باشد و ترپ و ترزد کلم را گویند و تیر دکان عصاری باشد و بضم اول کوزه سرتنگ گردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار
مرغان باشد تنگار با کاف بروزن افیار داروئی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی
هر دو میباشد و معدنی از چشمه بیرون آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یک جزو نمک را با یک جزو قلیا و سه جزو بوره در دیگ ریزند
و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصاغه خوانند تنگبار
بروزن زنگبار نامی است از نامهای باری تعالی و باصطلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که ابن گنجایش
هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه عقل و تشخص را نیز گویند که همه کس با اپش خود در راه نه بود و مردم از دادو بدشواری بار یابند و
چیز را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد تنگ بیز بضم ثانی و یای تحتانی مجهول بروزن سبک خیز غربال را
گویند که از موی دم اسب در غایت نازکی بیافند و چیزهائی را که خواهند بسیار نرم و نازک شود بدان بیزند و بروزن انگبین هم آمده است
که بسکون ثانی باشد و پالاون و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی است مانند طغار سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند تنگ پیوند بفتح
اول و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار باشد تنگت بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقع است تنگ
ترکان نام موضعی است از ترکستان تنگ چشم کنایه از مرد بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم نادیده و دیو رشک و زنی که بغیر
از گوهر ندیده باشد تنگدست با دال ابجد بروزن زنگ بست کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنگدستی و بی چیزی را نیز گفته‌اند
و ممسک و بخیل را هم گویند و بمعنی سست کوهک و سستی که کم بدست آید هم آمده است تنگ روی بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک
مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند تنگز بکسر ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد

واشش

واشش بیزش بغایت تند و تیز بود تنگس بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پرخار باشد و گلش بگل کاسنی ماند تنگساد بروزن سبک
بمعنی شیخ است و شیخ بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی از دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی
بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و از آنجا در بصورت نبات چمن پیرا گردد تنگت بروزن بدست نام جائی است که بلور آبی از آنجا آرند و بلور
آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت و نهایت شهرت تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است تنگ عیش کنایه از مفلس و بی چیز و محتاج
اندوه باشد تنگلوش باللام بروزن پرده پوش نام حکیم رومی است و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است
و همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگ نامند و بعضی گویند علم خانه رومیانست در صورتگری و صنایع و بدایع نقاشی
و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی گویند نام حکیمی است بابلی تنگلوشا بازیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و مصورات
حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و کیمیا و تکسیر است و در صنایع و
بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میخوانند کتاب او را تنگ میگویند و بعضی گفته‌اند تنگلوشا
و ارتنگ نام دو کتابست و نام علم خانه رومیانست در نقاشی و صورتگری و بنای مثلثه هم آمده است تنگنای تنگی و جای تنگ
و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی هم هست تنگو با واو مجهول بروزن بدرو نام پادشاه
ختا و ختن است تنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جائی تنگه هوا کنایه از برگ بقراط است
تنگیاب با یای حطی بروزن فتح یاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد تننده بروزن بکننده عنکبوت را گویند و مردم کاهل
و تنبل را نیز گویند تنندو بروزن سمنبو بمعنی تننده است که عنکبوت باشد تننده بروزن رونده بمعنی تننده است که عنکبوت باشد و آلتی
هم هست جولاهکان که از آن کوک میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است تنو بروزن زانو قوت و توانائی را گویند
تنوب بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که قطران را از آن گیرند و آنرا بعربی صنوبر
صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچکتر از آن باشد تنوماس با فوقانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند تنودن
بروزن نبودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد تنوری بروزن هزور لفظی است مشترک میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن تنوره
خانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند تنوره بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن حلقهای تنوره درازتر از حلقهای
جوشن باشد و ضمیمه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته‌اند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و کوی که در
پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخهای آن بر پرهای چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش آید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است تنوز با واو
مجهول بروزن لتور بمعنی چاک و شکاف باشد تنوزه با های مجهول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند
تنومند بفتح اول و میم و سکون نون و دال توانا و تنومند و بلند بالا و عریض و صاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم و دارنده
تن را نیز گفته‌اند که تن پرور باشد تنه بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته‌اند و بمعنی قبول و رضا هم هست
چه تن در دادن قبول کردن و راضی شدن باشد تنها معروفست که از مفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است
تنی بروزن غنی بمعنی جسمانی باشد تنیان بفتح اول و کسر ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن بروزن
رسیدن معروفست و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است تنیده بروزن رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و
بمعنی دیگر معروفست تنیزه با زای هوز بروزن منیجه بمعنی طرف و دامن باشد چنانچه اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه باشد تنین
فلک اشاره بعقده رأس و ذنب است که محل تقاطع مدار فلک قمر باشد با دل وجوه را نیز گفته‌اند که کهکشان باشد

بیان تای دویم

در نای قرشت با واو کشش زرشتاد و هشت لغت و کنایت تو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تابست که تابش آفتاب و امثال آن باشد
و جائی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه
گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و قیماق را نیز گفته‌اند و آن پرده
باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروفست که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که از خویش و خویشتن خواهند و
مهمانی و ضیافت را هم میگویند توا بروزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد تواب بروزن خرابه نام مبارز تیث توراتی که پدر
رستم نام داشت تواره بفتح اول بروزن شراره نشیمن و خانه و دیواری را گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خار سر دیوار و دور
باغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سرگین و هیمه بسیار ریزند تواسی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی
رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان تواغج بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون جیم لغت
رومی نام پوستی درختی است و آن سفید و بسیار تلخ میباشد بواسیر را نافع است توان بفتح اول بروزن جوان قوت و قدرت و توانائی
باشد و بمعنی ارم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته‌اند تواچه بروزن و معنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند
تواهه بفتح اول و های هوز قلیه باو بکار زار گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته‌اند و بمعنی کباب و گوشت پخته نازک هم آمده است توای
بروزن و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده باشد توبا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده لغت
زند و پازند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند توبال و توپال لغت اول با بای ابجد و دیگری با بای فارسی بروزن رومال بمعنی مس
باشد که بعربی نحاس گویند و براده و ریزه مس و نقره و امثال آن را نیز گفته‌اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آنرا چون بتابند و
چکش بر آن زنند ریزهائی که از آن میریزد و میپاشد انها را توپال میگویند و این اصح است چه توپال نحاس ریزهائی را گویند که وقت
چکوش زدن از مس تافته میپاشد و از پوست مس میگویند و ان لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید انچه از آهن
ریزد گویند اگر توپال و براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بدندان بساید و بگرچه دیگران فعل نکنند و اگر از آن قدری در
شراب آمیخته بزهر دهند زهر را بگوارد شد که اگر آن شراب را بخورند زیان نکند توبالمون بضم میم و لام و سکون نون لغت یونانی
نوعی از تیتوعات است و از ابعربی حلقی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی از آن بشکنند شیر بسیاری از آن بیرون
شود توبان بروزن خوبان تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند توبرتو با واو مجهول بروزن مو بمو بمعنی لابر لا و ته بر ته باشد و بمعنی
پی در پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوائی هم هست و بزار خانه گوسفند را نیز گویند و مردم سر زر خود و حرام توشه را هم گفته‌اند
توبزه با ثانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موصده یخ ساق خربزه را گویند توبک و توپک لغت اول با بای ابجد و دویم با بای
فارسی بضم اول بروزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته‌اند و بهمین معنی بجای بای ابجد تای قرشت و نون
و های حطی هر دو آمده است توبکی بسکون بای ابجد و با کاف بروزن توبکی نام درمی است که در قدیم زده بوده‌اند و رایج بود
توبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس و قزح را گویند و بمعنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است توت بضم اول و سکون
ثانی و نون فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قایم مقام انگبین است و سیاه را توت شامی گویند چون از انار رسیده و خشک کنند قایم مقام
سماق باشد و معرب آن توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید را بعربی توث حلو و سیاه را توث حامض خوانند توتک
با او مضموم و ثانی مجهول بروزن دوشک طوطی سخن گوی را خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در
قزوین و توابع آن خصوصا در راه و ننوب می پزند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن را گویند توته بروزن حوطه گو

زیادتی

زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم و گاهی بر بیرون آن برآید و گاهی بسرخی و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بمانند توت سیاه آویخته
باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند توتی بروزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم
آمده است توتیای اکبر نوعی از صدفست که از ابعربی شیخ گویند توج بضم اول بروزن عوج میوه ایست که انار به و بهی گویند توجبه بفتح جیم
و بای ابجد بروزن موصده سیلاب را گویند و بعضی فرشته نیز آمده است توخت بروزن سوخت بمعنی ادا کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل نمودن
و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گذارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توختن بروزن سوختن این لغت را امتدادیست بمعنی فرو کردن و کشیدن
ارد و آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام
باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست توخته بروزن سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده
باشد توخش بفتح اول و ثانی بروزن بنفش بمعنی کشیدن باشد مطلق تود بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که
خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد توذره با ثانی مجهول و دال قرشت مضموم بروزن موصده و پرنده ایست بزرگ
جثه که از اشکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند توذری بروزن موسی تخم گیاهی است که از ابعربی قسیصه خوانند
و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند و خوردن آن قوت باه آورد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج
است تودریون بروزن روزافزون بیونانی نام گیاهی است که از او درس گویند و تخم از اشوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه
از اگوبند و اب از آنرا بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود و از بیخ کوهی نیز گویند توده بضم اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و دال و واو و های کرد رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که برابر طاق باشد و عرب زوج گویند و بمعنی بجای دال ابجد
رای قرشت هم آمده است توده بروزن سوده تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال آن باشد و هر چیز که بالای هم ریزند تور بضم
اول بروزن شور گیاهی باشد ترش مزه که از آن در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدونست که تورج باشد و این نام در مؤید الفضلا بازای فارسی
هم آمده است اسلحه و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم آمده است و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی
تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جائی نیز گویند و نام دختر
ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیمه شکنی را گویند چه در فارسی با و واو
در عکس تبدیل میابد تورا بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بمعنی ژنده و پاره گاو را گویند که بعربی ثور خوانند توران نام ولایتی است
بر طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد توران دخت نام دختر خسرو
پرویزست و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرمود لن یفلح قوم اسندوا
امرهم الی امرأة توربیزه بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه دار زده نفقه کردن مال را گویند بسالهای
و از مور حسنه حیله و از بعربی کفت خوانند تورج بروزن کوسج نام از کترین پسران فریدونست که تور باشد و توران منسوب باوست
چنانکه ایران بایرج تورک بروزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته‌اند و از بعربی بقلة الحمقا خوانند و بروزن بزرگ هم
بمعنی و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد تورنگ با ثانی مجهول بروزن موشنگ خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد توره با واو بروزن
موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند توره بضم اول و ثانی مجهول بروزن غوره جانوریست که او را شغال گویند و بمعنی که در دست
و پای ستور کنارند و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بهندی کم را گویند که در بخارا
بسیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند توریدن با ثانی مجهول بروزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن

وبکسور رفتن است و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است
و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهر در عهد قباد آباد بوده و بعضی گویند شهری بوده نزدیک بکوفه و اکنون خراب است
و جمع کننده و برآورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و بمعنی کشیدن و اندوختن و دوختن و جستن هم هست و امر بکشیدن و اندوختن
و حاصل کردن و ادا نمودن یعنی جمع کن و بکش و برآور و ادا کن و پوست درختی است که بر کمان و زین اسب و امثال آن پیچند **توز** بازای
فارسی یعنی افروز است و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و معرب آن توجست و توزیع پیرفرید ...
هم میگویند **توزه** بروزن موزه یعنی افروز است که پوست درختی باشد و از آن بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** بیای تحتانی
مجهول بروزن روزی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک را گویند و از آن کتان بافند و منسوب بتوز را نیز گفته اند و بمعنی کشتی و عذاب
هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و مینه وزنی و بکشی و بیاوری و ادا کنی هم هست **توزی** با زای فارسی بروزن روزی
است که اطفال هرکدام چیزی می آورند و طعامی می پزند و یکدیگر را ضیافت کنند و از عربی توزیع خوانند **توزیه** بروزن کوشیده یعنی اندوخته
و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی گذارده و ادا کرده و اندوخته و حاصل نموده و کشیده **توزیدن** بروزن کوشیدن یعنی تاخت و تاراج
کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و گذاردن و ادا نمودن هم هست **توسن** بفتح اول و سین بی نقطه
بروزن کودن وحشی و رام نشونده را گویند عموما و اسب سرکش و عرون و جهنده را خصوصا **توسنک** بضم اول و سین بی نقطه بروزن کوشنک
یعنی فی الحقیقت که راضی بودن باشد بانچه میسر گردد و ترک حرص نمودن **توشن** بیای تحتانی مجهول بروزن کوشش یعنی تاب و طاقت و توانائی
باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوت و قدرت هم آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت
باشد و مخفف توشش هم هست یعنی توانا و ادا و زنگی امر بود و آمدن باشد یعنی فرود آی **توشک** بروزن موشک برخابه را گویند که نهالی
باشد و گویند این لغت بمعنی ترکیب است و در چند نسخه بر جوانه نوشته بودند ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم و در مؤید الفضلا بمعنی
کربه نوشته اند که بعربی سنور خوانند والله اعلم **توشکان** بروزن بوستان گلخن و آتشدان و گرمابه و حمام را گویند **توشکانه** خانه باشد
که اسباب و رخوت پوشیدنی کذارند **توشه** بروزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **توشه**
برداشتن کنایه از مسافر شدن باشد **توشی** بروزن گوشی یعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است که یکدیگر را و این رسم در خراسان
و نگاه میگویند **توغ** بروزن دوغ هیزم باغ را گویند و آن آتش بسیار بماند **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده
بلغت رومی نام پوست درختیست و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و دفع بواسیر کند و از اتواجیج نیز گویند و گفته شد **توف** بروزن صوف
صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در هم شود و بمعنی بجای حرف اول نون هم هست **توفان**
بروزن و معنی طوفانست که شور و غوغا باشد عموما و شورش دریا را گویند خصوصا و نام درست و حق بود که با او بگریخت **توفند** بیای
حطی بروزن کوشیده یعنی توفیدنست یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در انشاد **توفیدن** بروزن کوشیدن
یعنی صدا و ندا و آواز و فریاد و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربده کردن هم آمده است و بمعنی جنبش و بهم خوردن
خلایق و وحوش نیز گفته اند و از عربی هزاهز خوانند **توک** بروزن خوک یعنی چشم باشد و بعربی عین خوانند و گلدسته موی و پشم
هم میگویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی امر ترکیب است **تول** بروزن غول یعنی جنگ و پرخاش بود
و کسی را نیز گویند که دهان او کج باشد و اطراف و پیرامون و با زا نیز گفته اند و بیای تحتانی مجهول رم و وحشت را گویند چه تولیدن بمعنی رمیدنست
توله بروزن لوله کمی باشد که از آن کلاغ و حبازی گویند و بچه سگ را نیز گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد که جانوران بوی

و دوت شامه پیدا کند و مقداریست معین در هندوستان و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد **تولیدن** بروزن شولیدن یعنی رمیدن و دور
شدن و بکسر رفتن باشد **توما** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر را در پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم
خوانند **تومن** با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده و در تحت آن باشد و جمع ان تومانات و بعضی
گویند ترکی است **تون** بضم اول بروزن کون ره و ده پاک کرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که رحم باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است
و در عربی نیز گلخن همین نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند **تونک** بضم اول بروزن
خوک یعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و بعضی بجای نون بای ابجد و ثای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است **تونکو**
بضم اول و فتح نون و کاف یعنی تونکست که گنجینه و مخزن باشد و بعضی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **تونکو** بکاف فارسی بروزن سمبو
سر ترشی و حجام را گویند و بعضی بجای واو فای قرشت هم آمده است **تونه** بضم اول و فتح نون یعنی چله و لابکان باشد و آن تاریست
که از پهنای کرجولاهکان نه یا ده آید **تونی** بروزن خونی دزد و عیار و راهزن باشد و منسوب بتون را هم گویند که آن ولایتی است از خراسان
توده بضم اول و فتح واو بروزن عوزه جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توه** بضم اول بروزن کوه یعنی توده است که جفت باشد و بمعنی
تای دو تو و پرده هم آمده است چنانکه هر گاه گویند تو بر تو و از آن تای برتای و تهبرته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن و معنی تبه است
که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد **توی** بروزن کوی یعنی اندرون باشد مطلق اعم از اندرون خانه و اندرون دهان و
جبین و امثال آن و لای و ته را نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه ته و دو لای و سه لای و بیای تحتانی مجهول جشن و مهمانی باشد
و ترکان عروسی را توی گویند **توبج** بیای تحتانی مجهول بروزن توزیج گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند **توبک** بروزن خوبک
معروفست که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است **توبل** بروزن خیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی سپید باشد
و او را بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق و سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا برپای کنند تا نخجیران ازان برمند
و بسوی دام آیند **تویه** بروزن مویه قوس و قزح را گویند **چهار باب و سیم** در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **ته**
بفتح اول و سکون ثانی زیر و پایین را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم آمده است که در مقابل جفت باشد و تاه و لای را نیز گفته اند و زنگی که بر روی
تیغ و شمشیر و امثال آن بهم میرسد و بضم اول تقور را گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن هم گفته اند **تهال** بفتح اول بروزن محال غار
و مغاره کوه را گویند **تهجا** بفتح اول و جیم بالف کشیده بروزن ترسانیده و کرفتن از انگور را گویند **تهزبالی** کنایه از دامنهای کوچک هرچیز و تهی
هرچیز میباشد **تهنک** بروزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب گویند و بمعنی تهی و خلا و برهنه و عریان هم آمده است **تهم** بفتح اول و ثانی
و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب
از این است و بسکون ثانی هم بمعنی آمده است **تهمتن** با تای قرشت بروزن فلمرزن یکی از القاب رستم زال و بهمن است و مردم قوی جثه
و شجاع بی نظیر را گویند چه معنی ترکیبی این لغت بزرگ تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهسالار و لشکرکش و خداوندپایه
هم هست و بندها و دو فا بر داری کردن را نیز گویند **تهمک** بروزن ملک مصغر تهم است و بمعنی دو وم تهنک هم هست که برهنه و عریان و تهی
و خلا باشد **تهمورس** بفتح اول نام شخصیست که او را طهمورس دیوبند میخوانند و لغت ناطقه فکار را نیز گویند **تهیشه** بروزن اندیشه نام جزیره است
در دو ابر نزدیک به بیشه نارون **تهو** بضم اول و ثانی بروزن و معنی تفوست که آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف
تیهوست و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از کبک است **ته و بالا** یعنی زیر و زبر باشد که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب
و بیقراری هم هست و حصول مطلب و دولیا مرد باشد مر یکدیگر را **تهی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی

هم هست که در مقابل پرات و بمعنی بفتح اول وضم اول هم گفته اند **تهیشه** بر وزن همیشه نام شهریست که فریدون پیوسته و دایم در اینجا
میبود **تهیگاه** مابین شکم و پهلو را گویند **تهی و تهک** با تای قرشت در ابروزن زهی و فلک این لغت از اتباعات بمعنی برهنه و عریان
و تهی و خالیست **چهار بیت و چهارم** در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت **تی** بکسر اول و سکون ثانی
مخفف تهی است که خالی باشد **تیان** بر وزن میان دیگ سرگشاده بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچک باشد **تیب**
با تای مجهول بر وزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده است **تیبا** بر وزن ریبا
بزبان زند و پازند امور را گویند و بتازی عجمی خوانند **تیبکش** بسکون شین قرشت غمزه و عشوه و فریب را گویند **تیب و شیب** بکسر اول و شین
نقطه دار این لغت از اتباعات بمعنی تار و مار و امثال آن و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده **تیبال** فریب
و چاپلوسی را گویند **تی تی** بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی آنچه از خبیر زنان بصورت مرغان و جانوران دیگر بجهت تسلی طفلان سازند
و بپزند و بدیشان دهند و کلمه باشد که مرغان را بدان طلبند و زنان پادشاهان گیلان را نیز گویند **تیج** با جیم بر وزن هیچ نخ ابریشم را
گویند و چینه که از ابدات از هم گشایند و بعضی گویند چینه ریزه ها ئیست که در وقت حلاجی کردن بر سر و ریش استادان حلاج می جهد
و بمعنی پیچیده و فشرده هم هست و امر بمعنی باشد یعنی بپیچ و بیفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند **تیخ** با خای نقطه دار
بر وزن میخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد **تیداک** با دال ابجد بر وزن بی باک بیهوده را گویند چه تیدا کی بیهودگی باشد **تیر** بر وزن
میر چند معنی دارد ١ معروفست که بعربی سهم خوانند ٢ نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر مصالح که در روز تیر ماه واقع
شود بدو تعلق دارد ٣ نام ماه چهارم است از سالهای ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم
از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و در روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعده کلی ایشان که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز میان افراسیاب که بر جا و ایران مستولی شده بود
و منوچهر در قلعه ترکستان متحصن گردیده بود بدین شرط صلح کردند که یکی از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد و هر جا که آن
تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بکنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت
نجات یافتند بنا برین درین روز از این ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان
و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ٥ بمعنی بهره و حصه و حظ و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستاره عطارد است و او را دبیر فلک
خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ٧ غضب و قهر و خشم را گویند ٨ بمعنی تنگ که در برابر گشاد باشد و بعربی ضیق
خوانند ٩ تیره و تاریک باشد ١٠ فصل پاییز و خزان را گویند ١١ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ١٢ هر چوب راست را گویند همچو تیری
که خانه بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر عصاری و چوبی که هر دو چه ترازو از آن آویخته باشند
و چوبی که خبازان رابدان تنک سازند و تیری که قنادیان شیره و قوام آورد را بدان بزنند و لت کنند و تیر تاج و تیر کرو و امثال آن ١٣
صاعقه و طوفان ١۴ شکوفه خرما که عربان طلع گویند ١٥ تاب و طاقت و امان و مروت ١٦ نام نوعی از مار است ١٧ نام
جنسی از زرخ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل موسیقی زاشقنین خوانند و بمعنی بکسر اول وضم ثانی هم آمده است ١٨ بمعنی رشته و موی
باشد ١٩ تیر زیر جامه را گویند ٢٠ بمعنی کرباس باشد ٢١ موری را گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ٢٢ گل نرگس را گویند و آن
گلی است معروف ٢٣ هر چیز که از انواع و اجناس جدا و بهتر باشد ٢۴ هر دو چیز که در جثه و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ٢٥
گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود ٢٦ صحرا و جای باز را گویند **تیراژه** با زای فارسی بر وزن شیرازه قوس قزح را گویند **تیر بت**

بکر

بکسر اول و فتحای همزه بر وزن نی لبک بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند و بعربی ثلثمائه خوانند و در مؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد باشد
نوشته اند و بحذف همزه نیز درست است **تیر افکندن** کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن باشد **تیر بند** با بای ابجد بر وزن ریشه بند
که آن چند رشته پشم شتر بهم تافته ساخته باشند و از شاطران در بالای قلعه و بر میان بندند و بر کمیزان زنگها و جلاجل و امثال
آن آویزند و زنگها را بدان بند کنند **تیر بخش** تیر معلوم بفتح تای قرشت و سکون خای نقطه دار تیر هوائی و آتشبازی را گویند **تیر تعلیم** کنایه
از آه مظلومان باشد **تیر چرخ** کنایه از کوکب عطارد است و چیزی که تیر باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آن را از باروت کرده آتش
زنند و گاه بر دشمن سر دهند و آن در هندوستان متعارفست و بهندی بان گویند **تیر سحر** کنایه از روشنی صبح کاذبست و آه سحری را
نیز گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گویند **تیرک** بر وزن ارزک تصغیر تیر است و تابهانی که در دیگ آب جوشان بسبب
پخته شدن گوشت یا در میان روغن جوشان بهم میرسد و بخاری که از پاره شدن آن در دیگ شله و حلیم و هریسه و مانند آن می جهد و بمعنی
جستن در دو وجع هم هست در اعضا **تیرگان** با کاف فارسی بر وزن میهمان نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند درین روز منوچهر با
افراسیاب صلح کرد و تیر را که افراسیاب بکشیر پرتاب کرد و از خلق خود منوچهر را بدیشان بحکما تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع
آفتاب آرش آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب امویه یافتند **تیر کردن** کنایه
از آفات و حوادث آسمانی را نیز گفته اند و بعضی گویند عطارد است **تیرکش** بر وزن پیش کش تیردان را گویند و ترکش مخفف آنست
تیرکی بر وزن چرکی بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خواطر هم آمده است **تیرم** بفتح ثالث بر وزن پنجم بانوی عظیم
و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد **تیر ماهی** بر وزن سیکوای نوعی از انگور است و نام دارویی هم هست و گرز و رزیک را
نیز گویند **تیره** بر وزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند **تیره دست** بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت
کنایه از دنیا و عالم است **تیره گل** با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب و شراب دردآمیز را گویند **تیریز** با تای مجهول بر وزن بی چیز تخریص
جامه را گویند که چاپوق است و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تیز** بکسر اول و سکون تای مجهول و زای نقطه دار معروفست که نقیض کند باشد و در
ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتابست و با تای معروف صدای حزین که از راه پایین برآید **تیزک** با تای مجهول بر وزن قیچک تره تندک را گویند و آن
سبزی باشد که خورند مشهور به تره تیزک و بعربی حرحیر خوانند **تیز کردن** کنایه از خشمگین و قهر آلود شدن باشد **تیز مغز** کنایه از مردم تند و تیز
که زود از جای در آیند **تیزنا** با تای مجهول و نون بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد **تیز دیر** با واو بر وزن شیر گیر
بمعنی تیز هوش است چه دیر بمعنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و عناد و تیزی هم گفته اند **تیزی** بکسر اول و ثالث و سکون تای مجهول که تانیث
بمعنی حرمت و مراد از آن عربی نژاد آن فارسی زبان باشد عموما و ایشان از تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را گویند خصوصا و بمعنی
نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است **تیزی باعرز** با بای ابجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه
و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی **تیزی کارت** با رای بی نقطه بالف کشیده و سین سعفص و تای قرشت زده نام نغمه ایست از موسیقی
و آن را کردونیه نیز خوانند و آن از جمله شش آوازه است که سلک و شهناز و کردونیه و گوشت و مایه و نوروز باشد **تیشه بر پای خود زدن** کنایه
از برهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است **تیشه بکوه زدن** کنایه از حریص و طامع بودن و حرص و طمع و شره باشد **تیشه فرهاد تیز کردن**
کنایه از شروع در عشق و عاشقی نمودن باشد **تیغ** بر وزن میغ شمشیر و استره حجام و سر ترکش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز
بلند و راست ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند **تیغ افراسیاب** کنایه از خطوط شعاعی
باشد که از تابش آفتاب یا آتش در چراغ در پیاله چشمک **تیغال** بر وزن قیغال شیان جانوران را گویند و بمعنی کچال معرب آن غای نقطه دار

هم بنظر آمده است و چیزیست دوائی شبیه بنمک و بعضی ازین بر خاری بندد و بعضی گویند شیان گرمی است که بر بوته خار میسازد و در آن حلاوتی
باشد که طعم منی است و بعربی سکر العشر خوانند و بعضی گویند سکر العشر صمغی است که از درخت عشر برآید تیغ خورشید کنایه از طلوع شهاب
و ظهور شعاع او است تیغ در دوستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی را بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر در ازکار زمودن را نیز گویند
یعنی بمقدار دو دست تیغ زن بفتح زای هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد تیغ زن آسمان کنایه از صبح
صادق و آفتاب و کوکب و مریخ باشد تیغ ستم کنایه از روی ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر کنایه از آه سحری که از روی درد باشد
و دعاهای سحرگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را هم گفته اند تیغ شدن یعنی برو بر و شدن باشد تیغ کوشیدن کنایه از
زبانست که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جائی از کوه که از آن بلندتر نباشد تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد
تیف بروزن لیف بزبان گیلانی خس و خار و خلاشه را گویند تیف کج بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نوائی است از موسیقی
و بازیادتی الف نیز بنظر آمده است که تیفاکج باشد تینکوز با کاف و واو مجهول بروزن دیر و زنگ و قوت را گویند تیل بروزن فیل بمعنی
نقطه است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث الف بیرون رس تابی را گویند و بفتح اول جل منقش پر خط و خال را گویند تیلیک
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه شلوار از استین کوتاه را گویند تیم بروزن میم کاروانسرای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای
کوچک است تیما بروزن سیما دشت و بیابان را گویند تیمار بروزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را اگر بیمار بود یا بیلیتی گرفتار شده
باشد و بعضی نگاهداشتن و محافظت نمودن و غم خوردن و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و از تیماره بازیادتی ها نیز خوانند تیمس بروزن ابلیس
بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماه بسکون واو یعنی بلادت باشد و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقت
آن شده باشد تیمسار با سین بی نقطه بروزن بیشکار کلمه ایست که از ابواب حضرت میگویند تیمناک با نون بالف کشیده و بکاف زده یعنی
تیماسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان و متعلقین کردنست تیموک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده یعنی
عکوس است که آن ترش روئی کردن و اظهار کراهیت نمودن باشد تین بروزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست معروف
و در عربی نیز همین نام دارد تینا بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب بروزن سیماب آنچه در خواب
دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تینه بروزن کینه آب دهن را گویند تیو با ثانی مجهول بروزن دیو تاب و طاقت و توانائی باشد و بعضی بمعنی
هم آمده است که بعربی ای گویند تیواز بروزن شیراز بمعنی وسارت باشد و آن اکتساب از راه ناپسندیده است تیوای بروزن سیمای بمعنی
نسور باشد و آن بی پروائی نمایش بر کاری دویدن بود تیور بفتح اول بروزن طیور مرغیست شبیه بطاووس ماده و بعربی شفنین
خوانند و شفانین هم گویند تیورک بکسر اول بروزن پیرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن رنجور بودن بخوشی خلایق است و خواهش آن
داشتن که بغیر از او دیگری خوشحال نباشد تیوسول بسین بی نقطه بروزن بیرغول بمعنی شماتت باشد و آن بمصیبت و آزار مردم خوشحال
شدنست تیهو با ها بروزن لیمون پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است و معرب آن تیهوج باشد بازیادتی جیم و جائی را نیز
گویند در صحرا که آب در آن جمع شود و عرب غدیر خوانند [illegible] در حرف ثای مثلثه با حروف تهجی مشتمل بر دوازده لغت ثادق با دال بروزن
عاشق نام اسبی است ثافسیا بالف و سین بی نقطه بروزن ناهیا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی صمغ سداب
صحرائیست منفخ و مسهل باشد ثالسفیس با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و بسکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی
رسیده و بسین بی نقطه دیگر زده بیونانی تخمی است که آن را بفارسی سپندان گویند چون در دوکشت جمع کردگان بگریزند و برگ آن عقرب را
نافع باشد ثامر با میم بروزن شاطر بعربی غوره است که از آن آبی کاد دارد و آن بجته باشند حیض و بول را براند ثغ بضم اول و سکون

غین خشطوار بفارسی بت را گویند که بعربی صنم خوانند ثغاریر با رای بی نقطه بروزن بواسیر دستنبوی را گویند و بعضی اهل شام شمام خوانند و آن
نوعی از خربزه کوچک است در نهایت خوش خط و خال و خوشبوئی و بوئیدن آن دماغ را گرم کند و سده را بگشاید ثفاء بضم اول و فای بالف کشیده و
همزه با دو ضمه بعربی دارویست که آن را بفارسی سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزکست که استرخای جمیع اعضا را نافع است ثعلبان
با فای مثلثه بروزن سلطان بسریانی دوائیست که آن را بفارسی سگ انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن بآب آن ورم زبان را
نافع باشد و خوردن آن قطع احتلام میکند و در عربی روباه را گویند ثغ چینی یعنی نمک چینی و آن سنگیست سفید که بجهت جلای
چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ارتنگ است که نام کتاب صنایع و بدایع
مانی نقاش است و ثنگ در اصل بمعنی نقش و نگار است ثوشش بروزن پوشش بسریانی نوعی از پودنه کوهی است و آن گلهای کوچک
بسیار دارد و بسرخی مایل است و آن را بعربی سعتر الحمام خوانند ثیل بکسر اول بروزن سافیل نوعی از مرشف است که گلکر باشد و آن را بفارسی
پدرکیا خوانند بول را براند و شکم را ... گویند و بعضی گویند سریانی است [illegible] در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی
بر بیست بیان و محتوی بر چهار صد و شصت و شش لغت و کنایت بیان اول در جیم ابجد با الف مشتمل بر یکصد و ... لغت و کنایت جا بمعنی جای است
که مکان و مقام باشد و بهندی امر برفتن است یعنی برو جابلس بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست در جانب
مغرب گویند هزار دروازه دارد و بر هر دروازه هزار پاسبان نشسته اند و بعضی بجای لام رای قرشت آورده اند و گویند شهریست بطرف مغرب لیکن
در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا و ما بعد فیهما فی عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی و وصول قید باطلاق و
مرکز بمحیط جابلقا با قاف بروزن جابلس شهریست بسرحد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی
گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد باعتقاد محققین در سعی و وصول بحقیقت جاجوس بسکون ثالث
بروزن خاکبوس ترجمه و ساوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جاپوز با بای فارسی بروزن آموز نام شهریست در ترکستان
جاتوغ بتای قرشت بروزن ناچاغ گلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند جاتن بفتح ثالث بروزن مادن
یکی از نامهای باری تعالی جل جلاله است بلغت زند و پازند جاتونش با نون و تای قرشت بروزن بارکشش بلغت زند و پازند بمعنی آمدن
باشد جاثلیق با ثای مثلثه بروزن جاسلیق عابد و عالم ترسایان را گویند و در قاموس نیز همین معنی آمده است جاجرمینه با جیم و رای قرشت
و میم و یای حطی و نون بروزن ناهمیده چشمه ایست که چون آفتاب بر می آید آب آن فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب آن بر می آید جاجم
بروزن خادم جاجیم را گویند و فرشی باشد که از رنگها الوان دوزند جاجنگر با نون و کاف فارسی بروزن پاکسیر نام شهریست در هندوستان
جاخسوک بسکون خای نقطه دار و کاف بروزن چارسوق دامی را گویند که جانوران را در و گیرند و با غین نقطه دار هم هست و بجیم نقطه
دار نیز بنظر آمده است جادلکو بفتح دال بروزن بالنگو پاسبان محتسبی را گویند که آنچه در آتش خانه و مؤبدان و دستوران و هیربدان شده
باشد گرفته بمعرض رساند جادو با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد جادو سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و ملیح را نیز
گویند جادی بروزن هادی زعفران را گویند جار بنهور رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود
طبیعت آن سرد و تر است و بعربی سلق الماء خوانند جارکون با رای قرشت بروزن واژگون چیزیست که آن را بفارسی زنانه و بعربی سبابه
خوانند گویند پشت جوزیست و بعضی گویند گل و شکوفه جوز باشد جات بروزن مات جائی را گویند که انگور در آن لگد زنند تا شیره آن
برآید جاسوس بروزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و خشخاش زبیدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه
زبید با بای ابجد بمعنی سفید باشد جاسونش با نون و تای قرشت بروزن بادرشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد جاش

بروزن بشش انبار غله پاک کرده و درس را گویند و بعربی صبره خوانند جاغر بروزن لاغر چینه‌دان مرغان را گویند جاغوک بروزن و معنی چاغوک
که داس غله دروکردن باشد جاف بروزن قاف زنی را گویند که بهر کس خود را تسلیم کند و هر روز شوهری خواهد جاف جاف باجیم بروزن شاف شاف
زن فاحشه و قحبه را گویند جالشو با کاف و شین نقطه‌دار بروزن نازبو دانه باشد از عدس ریزتر و پوست او سیاه و درونش شکاف
ولغزنده و نرم بود و آن را در داروهای چشم بکار برند و بسین بی نقطه هم درست است جالکونتی(؟) بانون و تای قرشت بروزن بازوشکن
بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است جاکی بروزن پاکی درختیست که چوب آن را مسواک کنند جال بروزن حال
دام و تله را گویند و بعربی فخ و شباک خوانند و درخت اراک را نیز گفته‌اند که از چوب آن مسواک سازند جالش بروزن بالش مباشرت و جماع
باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند جالشگر با کاف فارسی بروزن دانشور کسی را گویند که در جماع و مباشرت
حریص باشد و بمعنی خودپسند هم آمده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و بکسین بی نقطه نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم است
جالندر با دال ابجد بروزن آدم‌گر نام ولایتی است در کوهستانات جالوت بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته
شد جاله بروزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف بر هم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند
جالی بروزن شالی نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند جالیز بروزن و معنی پالیزست که کشت زار خربزه و هندوانه
و خیار باشد و تره زار را نیز گفته‌اند که زراعت سبز خوردنی باشد و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است جالینوس نام حکیمی است مشهور
از یونان جام بروزن شام نام حاکم شهر تته است و نام ولایتی هم است از خراسان و پیاله آب خوری را نیز گویند و چینه باشد
از شیشه که روی در آن نمایند و گاهی در دیوار خانها نصب کنند و شیشهای الوان را نیز گویند که در پنجرهای خانه و حمام بکار برند جامات
بروزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب گویند جاماس بروزن الماس نام حکیمی است که او را جاماسپ میگویند با بای فارسی در
آخر جام پر از شیر(؟) کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مرده را بشور در اندازد و جان
آورد و اشعار خوب را نیز گفته‌اند جام پر از می معروفست و بعضی جام پر از شیر رمی است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان معشوق
و کلام و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد جامشونتی با تای قرشت و نون و تای دیگر بروزن
تاروشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جام خانه با خای نقطه‌دار بروزن آستانه آیینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آن را
شیشه بندی کرده باشند جام سحر کنایه از آفتاب عالم‌تاب است جامسه بسین بی نقطه بروزن خالصه باقلای قبطی را گویند و آن در مصر
بسیار میشود و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند(؟) جام شهریاری قدح بزرگ شراب را گویند جام شیر کنایه از
پستان شیردار باشد جام غول با غین نقطه‌دار بروزن ناهمول(؟) بادام زده را گویند جام گوهری کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد جامگی
بفتح میم بروزن خانگی راتب و وظیفه و آنچه ملازم و نوکر و غلام و بنده بجهت جامه بها و خوراک و مقرری و تنخواه و وردی پیاله را نیز گفته‌اند
و بسکون میم هم آمده است جامگی خوار مردم علوفه‌دار را گویند و کنایه از مردم شرابخواره هم آمده است و پرستار و خدمتکار را هم میگویند جام
نونتی با دو نون و تای قرشت بروزن تاروشکن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامتونی یعنی میگویم و جام تونید یعنی بگوئید
جامه بروزن نامه پارچه بافته نادوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته‌اند
جامه بر تن دان کردن(؟) کنایه از کهنه(؟) باشد جامه خانه خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته در آن نهند جامه
خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غبار و ابر و آنچه روی آفتاب را بپوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی
باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم گفته‌اند جامه‌دان بروزن لامکان صندوقی

وخانه

وخانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن گذارند جامه دیلمی زدن(؟) کنایه از تعزیه و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه از آفتاب است و کنایه از دنیا
سیاه هم هست جامه عید کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و گلها و شکوفها و بهار را نیز گویند جامه غوک چیزی باشد سبز شبیه به ابریشم که در روی
آب بهم میرسد و جوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه قوطه کردن کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و
تعزیها پوشند جامه گنجوری سقرلات و لنده و مانند آن را گویند جان بروزن نان روح حیوانی باشد و باصطلاح جنگل(؟) را نیز گفته‌اند جانانه بروزن
کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد جان آهنی کنایه از بی رحم و سخت جان و دلاور باشد جان بدستارچه داشتن کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش
نمودن باشد جان پریان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان بشکار جان(؟) کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که
جان زنده بدوست و کنایه از ذات و صفات را نیز گویند که بهم پیچیده باشد جان حیوان و جان خون حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن
و گوشت و شهد و عسل باشد جاندار بروزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده باشند و محافظت کننده و نگاهبان را نیز گویند
و بمعنی سلاح‌دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته‌اند جاندارو کنایه از تریاک است که افیون باشد جاندانه بروزن
کارخانه ازجمله بسرجائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و بعربی یافوخ خوانند جان در میان کنایه از آنست که مرا با تو یکجان مضایقه نیست
جان زمین کنایه از سبزه و گل میباشد جان شکر بکسر شین نقطه‌دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل
چه شکر بمعنی شکارست و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جان فزا نام روز بیست و سیم است از ماههای ملکی و ازاجان فزای هم گفته‌اند
و آب حیات را هم گفته‌اند جانقی بسکون ثالث و قاف بتحتانی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد باهم
و بحذف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکیست جانگیج با کاف فارسی و زای نقطه‌دار بالف کشیده کاهنده و به تعب رساننده جان را
گویند و روح حیوانی هم میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و زهر قاتل را نیز گفته‌اند جانوسه(؟) بسین بی نقطه بروزن
کاموزار نام شخصی بود همدانی ملازم دارای بن داراب و او دارای صاحب جور را در جنگ اسکندر بضرب و مکر و حیله بقتل آورد و اسکندر
نیز او را بجهت... بجهنم فرستاد جانوسپار با بای فارسی بروزن فانوس‌دار همان جانوسارست که نوکر دارا بود و صاحب جور را کشت
جانونتی با نون و تای قرشت بروزن آهوفکن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد جانه بروزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را
نیز گفته‌اند جانه‌دار با دال ابجد بروزن لاله‌زار محافظت کننده و نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته‌اند و بمعنی روزی و
رزق و قوت لایموت هم هست جاود بکسر واو بروزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم باشد جاودان بروزن عابدان مخفف
جاویدان است که بمعنی همیشه و دایم و در جهان باشد جاودان خرد بکسر نون و خای نقطه‌دار و فتح را و سکون دال ابجد و بی نقطه نام کتابیست
که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده بود جاودانه بروزن عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه و ابد باشد جاور بروزن یاور
بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری جاورد بسکون را و دال ابجد و بی نقطه خاری باشد سفید رنگ
و بعضی با زای نقطه‌دار هم آمده است و بعربی ثغام بضم ثای مثلثه خوانند جاور کردن بروزن باور کردن بمعنی تغیر و تبدیل دادن باشد جاورزد
بسکون زای نقطه‌دار بروزن و معنی جاورد است که خار سفید باشد جاوشیر با شین نقطه‌دار بروزن بادگیر صمغی باشد دوائی و معرب
گاوشیر است که صمغ باشد جاوه بروزن ساوه نام ولایتی و جزیره ایست در میان دریا و اندرون و دارا(؟) نیز گفته‌اند و نام جانوری است کوچک
و بسیار کوچک جاوید بروزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را هم گفته‌اند جاویدان بروزن غازی‌خان بمعنی جاویدست
که همیشه و پاینده و دایم باشد جاویدانه بروزن تازیخانه بمعنی جاویدست که همیشه و دایم باشد جای بروزن لای بمعنی جا و مقام
باشد و نام گلی هم هست و آن در زمستان بسیار باشد(؟) جای باش با بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند

جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جائی قرار و آرام گیرد و بمراقبه رفتن را نیز گویند جالمید با میم بر وزن پای بند کاهل و تنبل و هیچکاره را
گویند جاپی بر وزن عالی نام گلی است در هندوستان باب دوم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر نه لغت و کنایت جبا بکسر اول
و ثانی با الف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و بیرون کردن و واپس ایستادن باشد و بفتح الف خاک
گرداگرد چاه را گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی چه دول باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده برای شتران جبابت
بکسر اول بر وزن حجابت باج و خراج گرفتن را گویند جبلج با بای ابجد بر وزن کمیچ جامه که پادشاهان روز نوروز پوشند جبرهنگ
با رای قرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بر وزن خشم آهنگ تخم خاریست که از آن زرد خار میگویند و بیخ آن ترمه هزار دباشد جبرز با رای
قرشت بر وزن سرو و رخ خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم آمده است که بر وزن فغفور باشد جبسین بسین بی نقطه
بر وزن قزوین گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین است جبغوت بغین نقطه دار و تای قرشت بر وزن مربوط ابریشم
و جبه که در میان نهالی و لحاف و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و با غین بتقدیم
نون بر حرف ثانی هم هست که جبغوت باشد جبلاج بکسر اول و لام الف اخراج مردم بزرگ در دوران هست سلیس را گویند جبلک بر وزن
کلک سخت شدن و محکم و قایم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جبلنگ با بر وزن اسفرنگ و جبلاهنگ هر دو بمعنی جبرهنگ است
که تخم خاری بود زرد و آن خار را زرد خار گویند و بیخ آن ترمه هزار باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن صلیبیج است و بعربی
سمسم بری گویند جبه بفتح اول و ثانی رتب و بخ و ززیج و مانند آن را نیز گویند و نام داروئی هم هست جبه خورشید و ماه کنایه از روز و شب است
که لیل و نهار باشد جبه درویش کنایه از ابر است که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم هست که طوب لیس خوانند جبه زرین کنایه از
فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست جبیره بر وزن کبیره مستعد شدن و جمع گردیدن مردم باشد بجهة کاری
و شغلی و مهمی و در عربی چوبهائی باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند باب سیم در جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر یک لغت
جت بفتح اول و سکون ثانی قوی باشد از رومیه و صحرانشین در هندوستان جتنو هتن با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن بهلو
شکن بمعنی زننده و برنده یعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است و جتنو هتن یعنی می نشینم و جتنو هیند یعنی بنشیند جتره بضم اول بر وزن سفره
بمعنی آلوده باشد باب چهارم در جیم ابجد با حای بی نقطه و آن مشتمل بر پنج لغت است جح بفتح اول و سکون ثانی هیلوی هستیره کار را گویند و امر بهمین
است یعنی بجنگ و ستیزه نمای جحاجح بفتح اول و ثانی با الف کشیده و جیم مفتوح بجای نقطه دار زده املای پی در پی بر وزن شمشیر تیغ
باشد بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است جحج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری باشد از جنس شب پره بزرگی طیور و بر سر دوش جمجمها
دارد و خود را بسر نگون از درخت آویزد و فضله و سرگین خود را خورد و علق را نیز گویند که مانند بادنجان از گلو و گردن مردم بر می آید
و درد میکند جحجن بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون جالشور را گویند و آن دانه باشد سیاه و روشن و لغزنده و نرم که در داروها
چشم بکار برند و بر وزن محزن و کودن هم گفته اند جحنش بفتح اول بر وزن رحش بمعنی اخرجح است که آن علتی باشد مانند بادنجان
از گلو و گردن مردم بر می آید و درد کند و در بیماران که بیم هلاکت باشد و بیشتر مردم فرغانه و گیلان و مردم قلعه الموت دارند و
بمعنی اول جحج هم بنظر آمده است که شب پره بزرگ باشد باب پنجم در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر نه لغت جدارک بضم اول و ثانی
بر وزن مبارک نام بازی است که از کوزه کردن هم میگویند جدال بفتح اول بر وزن محال بمعنی اول معرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای
سبز و نارسی و بکسر اول در عربی مرادف قتال است که آویختن و کوشش با کسی و داد و بیداد یعنی دشمنی کردن باشد جدامک بکسر اول
و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارک است که بازی کوزه کردن باشد و بفتح اول هم گفته اند جداوی بفتح اول بر وزن تداوی علوفه و خرج

خادم و نوکر باشد جدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مغز درخت خرماست و آنرا پیه خرما نیز گویند و بعربی شحم النخله و قلب النخله خوانند
گزندگی زنبور را نافع است و در عربی بمعنی عیب کردن باشد جدیتن با تای قرشت بر وزن نازنین ابنای بچه باشد که از منقش و مزین کرده باشند
جدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهارساله را گویند و با دال نقطه دار هم بهمین معنی و بمعنی جدری باشد که از او رقص خوش
ضرب کشته بچه شده که چون در رقص خود ضرب کشته شود و سه جدر نهاده است و نه هم جداره با کاف فارسی بر وزن گهواره ریسمانها و نیز
در رشتهای مختلف را گویند جدوار معرب زدوار است که ماه پروین باشد گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند باب ششم در جیم ابجد
با رای قرشت مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جر بفتح اول و سکون ثانی ارشانی را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا و بتشدید
ثانی در عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن باشد یعنی بچاپلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بضم اول زین اسب را گویند جرار با تشدید
ثانی بر وزن مکار لشکری باشد آراسته از بسیاری و در عربی اخذ کننده و گیرنده را گویند و بمعنی اول هم گویند و عرب هست جرآره بر وزن نکاره
نوعی از عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد و آن در اهواز که شهریست از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و محبوب
هم هست و در عربی و کشنده و اخذ کننده را گویند جراسک بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن تبارک جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و
در بستان و در میان سبزه زارها میباشد و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب آنرا صرصر بفتح صاد بر وزن جرار گویند جرامقه با میم و قاف
بر وزن فلاسفه جمع اول معرب نوعی از خار است که چون از بیخ بکنند از میان آن کرمهای کوچک برآید که کرک از آن گویند و در عرف گشته
و در میان آنکه شیری باشد و آن شیر را بر شیر بسیاری بریزند مانند پنیر بسته شود و آنرا بتازی حب الحلب خوانند جرب بضم اول و ثانی
و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بکرکس که آنرا بعربی دراج گویند جرجان با جیم بر وزن سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد
از ولایت استرآباد جرد بفتح اول و ثانی بر وزن لگد بمعنی آنچه وارباشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست کبود
رنگ که پیوسته در میان آب نشیند و او را فرچال نیز گویند و در عربی بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برگ از درخت بار کردن باشد
جرده بضم اول بر وزن مژده اسبی را گویند که جرده بضم اول بر وزن مرده اسبی را گویند که بر ریش عرب است و مادر ریش غیر عربی باشد و اسب
خصی هم گویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند جرس با رای قرشت بر وزن ترسا بمعنی سنگ است و سنگ بضم نون بمعنی قسم و بخش
و حصه باشد بمعنی زننده و برنده و بمعنی مستک هم آمده است که بعربی جرجر خوانند جرز بفتح اول بر وزن لرز پرنده ایست که از کبوتر بیشتر
خوانند و ابوبره مشهور است و زرکان توغدری گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بر وزن عسس یعنی زنگ باشد
و علق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدائی را گفته اند که از بهم خوردن دو چیز حاصل شود جرست بفتح اول و ثانی باشد و سکون ثالث
و تای قرشت آواز بهم مالیدن دندان و دریدن کرباس و مثال آن باشد جرس درگوش بستن کنایه از دعا کردن باواز خوش باشد
جرسهای دزد و جرسهای زرین کنایه از ستارگان باشد جرشفت با شین قرشت بر وزن زرلعبت یعنی هجو باشد یعنی شعری که در مذمت
کسی گفته شود جرعه دان ظرفی باشد که در آن جرعه شراب ریزند جرعه ریز جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ با کوچک آن
دارو و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند جرغاتو با غین نقطه دار و تای قرشت بر وزن
تناکو بمعنی جرعه ریز است و آن جامی باشد ناوچه دار که دارو و امثال آن بر گلوی اطفال ریزند جرغنو بفتح بر وزن لیلبو بمعنی جرغاتو
است و بعربی حیله گویند و بضم اول بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمده است جرغند بر وزن فرزند بمعنی جگر آکند است که روده
گوسفند با گوشت و مصالح آکنده پزند و بعربی عصیب گویندش و بمعنی جراغ و چراغدان هم آمده است جرغون بفتح اول بر وزن
مرغون داروئیست که از زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است جرغون بر وزن محزون بمعنی جرغولست

کرسان نخل باشد و آن دوائیست معروف جرک بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و بیابان و صحرا باشد جرکه بفتح اول و کاف
فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد جرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جای و مغاک
و ایران زمین جرمزه بفتح اول و ضم میم بر وزن فربزه بمعنی سفر و مسافرت باشد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب خنگ را
گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بر وزن تلنده استخوان زنی باشد که در
سرشانه او سفید پیدا شود و او را استخوان جادو گویند و بعربی عظم معروف خوانند جرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ صدای زنگ
و طاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ و زنجیر را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز
و امثال آن باشد هنگام کار فرمودن جرواسک با واو و سین بی نقطه بر وزن کرناسک نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر
از ملخ باشد و پیوسته بانگ و آواز دراز کند و بعربی صرار گویند ش جرون بفتح اول بر وزن زبون نام محلی بندر هرموز است جروه
بر وزن فرزنه بمعنی چراغ باشد جره بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را گویند و معرب آن جرق است و بضم اول بر وزن غره نر
هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموما و نرینه باز را گویند خصوصا چه از جره باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد
خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چاردانگه هر چیز است یعنی نه بزرگ و نه کوچک و بعضی کوچک هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و دلاور
هم آمده است و نام ساریست مانند شتر قوی و بیسکن کوچکتر از آنست و نام قریه ایست از قرای شیراز و بعضی جلد و چابک نیز است جریده بر وزن
غذیده تنها و فرد را گفته اند و دفتر را هم گفته اند و نیزه کوچک قمندان را نیز گویند جریره بر وزن خیره نام دختر پیران ویسه است که زن
سیاوش بوده و فرود پسر او است بیان پنجم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر شش لغت جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره و
کنار دریا و میان دریا را گویند و بکسر اول دنبه برشته شده باشد که بر روی آش آرد بریزند جزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که در صحراها و علفزارها بانگ طولانی کند و عربان صرار خوانند جزدر
بفتح اول بر وزن معذر بمعنی جز است که دنبه برشته شده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و جزدره هم میگویند که بر وزن سنجره باشد
جزغ بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی جزدر است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی آشهای آرد بریزند جزغال بکسر اول
بر وزن مثال بمعنی جزغ است که دنبه برشته کرده و بر روی آش باشد جزغاله بر وزن اساله بمعنی جزغالست که پارچهای دنبه برشته
باشد جزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را پیدا شود و آن است که از بیخ پر ایشان تا استخوان
سوراخ گردد جزیدن بر وزن گزیدن بمعنی تغیر و تبدیل باشد بیان ششم در جیم ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت جساد
بر وزن فساد زعفران را گویند و او را بعربی شعور الصقالبه بصاد و قاف و بای ابجد خوانند جست بفتح اول بر وزن مست ماضی جستن
و کیچ باشد و بضم اول ماضی جستن و جستجو کردن و یافتن جستن بفتح اول بر وزن بستن بمعنی رها شدن و خیز کردن و رکیچ
باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن جسرودار در اختیارات بمعنی جسر و دار و نوشته شده است که خولنجان باشد و بعضی
گویند موجب جسر و دار است جسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تحت و ریغ و بازار گویند جسمی بفتح اول و سکون ثانی و میم
بتحتانی کشیده خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو بیان هفتم در جیم ابجد با شین قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت
جش بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد کبود رنگ و آن را از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ پیروزه باشد و تخمین آن را
کنند و بجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیه ایشان دوزند جشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون
زده کره اسبان و استران غیر اهلی و نیز آن را گویند و آن چوبی باشد که بدان زمین و امثال آن پیمایند جشن بفتح اول و ثانی و سکون نون

مرات

و رات شب را گویند بسکون ثانی مجلس شادی و عیش و کامرانی و مجلس شراب و مهمانی و بعضی عید هم است چنانکه گویند جشن نوروز و مراد
عید نوروز است جشن بزرگ نوروز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد جشن بوردگان بفتح دال
ابجد آنست که فارسیان خمسه مسترقه را با پنج روز آخر آبان ماه افزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم کنند جشن تیرگان روز سیزدهم است از
تیرماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون میان افراسیاب و منوچهر در این روز صلح واقع شده بنابران فارسیان در این
روز جشن سازند و بسبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنابر قاعده کلیه ایشان جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است
و از روز هم خرداد نام دارد بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است در این روز جشن سازند و عید کنند جشن سماه با سین بی
نقطه بر وزن ... نام روز اول است از سالهای ملکی جشن سده بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم
بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم سازنده و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم است
یعنی بچهار پشت با آدم علیه السلام میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری بزرگ قوی جثه بنظرش درآمد
و چون هرگز مار ندیده بود متعجب شده و گفت جمیع جانوران متابعت من میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت بپیچیده
سنگی برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتشی از آن سنگ بجست و در خس و خاشاک افتاد و
مار را بسوخت و چون از زمان سوز آتش ظاهر شده بود و هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آن آتش خرم و شاد گردیده و گفت این
نور خداست که دشمن ما را کشت و سجده رفت و شکر ایزد بجای آورد و قبله خود ساخت و در آن روز جشن عظیمی کرد جشن مردگیران
روز پنجم اسفندارمذ ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندارمذ ماه و روز نوشتن رقعه کژدم باشد و در این روز زنان
از شوهران خود آنچه میخواهند طلب میدارند و مطالبها میکنند و هر طلبی که دارند میاورند جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از
جنبانیدن درخت حاصل میشد جشن نیلوفر جشنی است که فارسیان در روز هشتم خرداد ماه کنند جشه بفتح اول و ثانی مشدد پیمانه
روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آستین پیراهن و قبا و امثال آن را گویند جشیر بر وزن بشیر جوال بزرگ را گویند و بعربی جوالق خوانند
جشیره بر وزن کبیره بمعنی جشیر است که جوال بزرگ باشد و بعضی آتش آرد بستی هم باشد بیان دهم در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل
بر پنج لغت و کنایت جعد گشت کنایه از بخل و خست باشد جعد تشتر کنایه از بسیاری پشم است در بدن مردم جعد قلم کنایه از سیاهی
و مرکبی است که در شکاف و چاک دست قلم باشد و کنایه از سخنان خوب و لطیف هم هست و خط مشکین و معشوق را نیز گویند جعد کوه کیر موی
گویند که هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد جعده بر وزن وعده دوائی است که از اطراف شام آورند و یونانی فولیون خوانند
کرمهای دراز و حب القرع را نافع است بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی
باشد که بر گردن گاو قلبه کش و زراعت کننده نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه رنگ آبنوس که از آن چیزها سازند و تراشند و چوبی که
دوغ را بدان زنند تا مسکه از آن برآید جغاره بفتح اول بر وزن مغاره پنج جنس باشد و آن ترهایست که در بهار پیش از همه سبزیها
بروید و نان از آن نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را نیز گفته اند خصوصا ناف اسب و شتر و گاو
و گوسفند باشد و نام قریه ایست از قرای هرات جغاله بفتح اول بر وزن حواله فوجی از مرغان را گویند و بمعنی بجای فا بین هم آمده
است و هر میوه نارس را نیز گفته اند و بمعنی با جیم فارسی هم است جغبت بر وزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و
توشک و لحاف و امثال آن نهند جغبوت با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبه لحاف و توشک و نهالی باشد و بمعنی
بجای بای ابجد نون هم آمده است جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست نحوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند

جانوران پرنده او را بجهت پادشاهی اختیار کرده بودند با زغ مشورت کردند لغت و خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگره
قلعه و حصار را هم میگویند و موی را نیز گویند که از پس سر گره زنند جغز بروزن مغز وزغ را گویند و بجای رای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است
که بروزن مغز باشد لیکن بی اول است جغرات با تای قرشت بروزن نجوات بمعنی سرقند است و آن را گویند و معرب آن مغراط است جغرد بفتح
اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه سبزه مرغزار را گویند جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی ریسمان خامی را گویند
که در وقت رشتن بر دوک پیچیده شود و ماشوره جولاهگان و بافنده کار را نیز گفته اند که ریسمان پود بر آن پیچیده شده باشد و بمعنی کلاه چغن
فاهم آمده است و با جیم فارسی نیز هست جغش بفتح اول و ثانی بروزن جیش سبزی و تره است که در بهار پیش از همه سبزیها و تره ها بر آید و
با سرکه خورند و نان خورش سازند جغت بفتح اول و ثانی بروزن پشت بمعنی جغش است که سبزه و تره صحرائی باشد جغنوت با نون
بروزن مبهوت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف کنند جغنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغی است فراخ چشم و زرد
رنگ و جغنق معرب آنست بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جفاپیشه ظالم و ستمکار و گنه کار باشد و کنایه
از معشوق و مطلوب هم هست جفاله بروزن حواله فوج و جوق و گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفت بضم اول
بروزن هفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد و گاو زراعت کننده را نیز گویند و عربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بروزن
هفت بمعنی خمیده و کج باشد و امر بمعنی هم هست یعنی کج شو و خم گرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گفته اند و عربی پوست [illegible] را گویند
جفتا با فوقانی بالف کشیده بروزن پیشا بمعنی جفته است که خمیده و کج شده باشد و خم گردیده باشد جفت زید بضم اول و فتح فا و رای
قرشت تحتانی کشیده و دال ابجد زده رستنی باشد مانند کورنجان و بعضی گویند حب الثعلب است جفت بلوط بفتح اول پوست بیرونی
بلوط را گویند چه جفت بعربی بمعنی پوست باشد سرد و خشک است در دوم و در قابضات داخل سازند جفت ساز با سین بی نقطه بروزن
مرغ باز نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صفتی از صفات سازندگی اللاوتار است و آن سه نوع میباشد جفت ساز و راست ساز و یک
و نیم ساز جفت فلک کنایه از آفتاب و ماه است جفتنک بضم اول بروزن [illegible] نام مرغیست که نر و ماده آن هر کدام یک بال دارند و
یک بال دیگر ندارند [illegible] حلقه ایست از استخوان و چون خواهند پرواز کنند نر قلاب بر حلقه ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانه
خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند و ایشان را بعربی لاینفک خوانند و بفتح اول کاردانک را گویند جفت گاو
گاو زراعت را گویند و عربی فدان خوانند جفت مقوس کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد جفته بفتح اول بروزن نهفته خمیده و کج
شده و چوب بندی تاک انگور و سقف خانه را گویند و طاق ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم و اسب و استر و غیره باشد و
لگدی را نیز گویند که اسب و استر و شتر و امثال آن اندازند و کره بسیار را هم میگویند جفتی زدن جفت زدن حیوانات باشد با هم و کنایه از
جماع و مباشرت هم هست جفتی کردن کنایه از جماع و مباشرت باشد جفرسته بفتح اول و رای قرشت بروزن سربسته ریسمان
خامی باشد که در وقت رشتن چنبره بر دوک پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده است جفری بروزن جعفری شخصی را گویند که علم جفر دا
ند و آن علمی است مشهور و معرب گفری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر چهار
لغت جک بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن است و حرکت باشد در مشک بسبوی [illegible] که آن از دوغ جدا شود و بمعنی ریب
هم آمده است و بمعنی با جیم فارسی هم گفته اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چک شب برات است جکاشه بفتح اول بروزن
خلاشه خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد و اوبار و با ترکی نیز گویند جکاک با کاف و حرکت غیر معلوم
انگور زبون و ضایع را گویند جکر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد بیان چهاردهم در جیم ابجد با کاف

فارسی مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جگاره بفتح اول بروزن هزاره ریسمانها و پود و تارها و ریسمانهای مختلف را گویند جگنی پوستین
با فوقانی و تحتانی و بای ابجد و واو و نون و سین سعفص و تای قرشت بروزن [illegible] پوستین ملعبت زنند و بازند بمعنی پوشیدن باشد جگر بکسر اول
و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و عربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی انتظار
هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و رحمت هم بنظر آمده است جگرآکنه امعا و روده گوسفند باشد که آن را با گوشت و
مصالح پر کنند و بپزند و عربی عصیب خوانند جگربند با بای ابجد بروزن فرومند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد و خواه
از حیوانات دیگر و عربی [illegible] خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیز که آن عزیز و زبون باشد جگر تفته کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز
گویند که کوفت و مرض دق داشته باشد جگرخواره جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت زده باشد و کسی که غم و غصه
بسیار خورد جگر گرم خوردن بسکون ثالث کنایه از کم کردن و از دست رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد جگرگوشه پاره از جگر باشد
و کنایه از فرزند هم هست جگرنه بروزن درمنه مرغیست از جنس کلنگ و از دیگ بگردن و پرهای دراز و سیاه میباشد که سلاطین و خوانین
بر سر زنند و او را خار بروزن بکار گویند جگروستن با تای قرشت بروزن [illegible] ملعبت زنند و بازند بمعنی [illegible] باشد که بعربی ضرب گویند
جگی جگی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی بتحتانی کشیده لفظیست که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه در امری گویند و زنان بهنگام لذت
مباشرت از زبان برآرند جگیمه بروزن [illegible] ظرفی است که در آن روغن ستور همچه روغن اسب و شتر و گاو و امثال آن کنند بیان پانزدهم
در جیم ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست بقدر گنجشک و مانند بلبل خوش آواز
جلاب بضم اول بروزن گلاب نام شاعریست و او در فن شاعری استاد بوده و در بخارا توطن داشته جلاجل با جیم بروزن زلازل
چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند و سنج دایره را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم
بنظر آمده است و نام مرغیست خوش آواز جلب بفتح اول و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است
و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز چیزها باشد جلبان بضم اول بروزن قربان غله باشد شبیه بر سنه و آن در توابع یزد و کرمان بهمچه باقلای تر
بپزند و با نمک خورند و گاهی آرد هم کنند و نان سازند پزند و تازه آن را نیز با نخته خورند جلبک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف
چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند جلبو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه
و تره باشد شبیه بنعناع جلبوب بروزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و [illegible] هم گویند جلبهنگ
با ها بروزن اسفرنگ تخم [illegible] است و [illegible] گویند و آن بغایت [illegible] باشد اگر زیاده [illegible] خورند هلاک میشود جلبیز
با تحتانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] کند باشد و [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست جلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف
کشیده ملعبت زنند و بازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند جلجاق بکسر جیم با تای قرشت بروزن چخماق ملعبت روی
جلمور را گویند و آن بیخ نباتی است که بعربی عاقر قرحا خوانند در [illegible] و نقرس را نافع کردن نافع است جلجل بفتح اول و جیم
و سکون ثانی و لام دف و دایره و سنج دایره را نیز گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است
جلجلان بضم هر دو جیم بروزن جبلان در فرهنگ جهانگیری نوشته است که نام تره ایست که آن را کشنیز گویند و در کنز اللغه دانه کنجد و دانه
کشنیز باشد جلجلان حبشی خشخاش سیاه را گویند جلجلان مصری [illegible] را گویند و [illegible] جلجوزه
با غین نقطه دار بروزن [illegible] چیزی باشد [illegible] و درخت آن [illegible] قوت باه دهد و [illegible] سنگ مثانه را
بریزاند و آن را بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند جلف بکسر اول و سکون ثانی و فا سفیه و خود سر و بی باک باشد جلق بضم اول و سکون

ثانی و قاف کلمه ای زهزار و هشتاد و هفت ساعت شبانروزی باشد چنین جهودان چه ایشان هر ساعتی را یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را
از آن جلق خوانند پس بدین اعتبار شبانروزی بیست و پنج هزار و نهصد و بیست جلق باشد **جلک** بر وزن فلک اصغر جل است و آن
مرغکی باشد کوچک و خوشخوان **جلکاره** بر وزن هرکاره رای و تدبیر و اره و روش های مختلف را گویند **جلم** بکسر اول و سکون ثانی و میم
نام ولایتی است از ملک پنجاب **جلماسه** با ثای مثلثه بر وزن ارتم آسا لغت سریانی خیار را گویند که با ورق باشد و بهترین آن سبز و نازک
باشد و طبیعت آن سرد و تر بود و ثقیل و غلیظ هم هست **جلنوجه** با نون و دو جیم بر وزن کم فوطه لغت سریانی بود نه صحرائی را گویند جاوه ای
آن بوی سیر از دهان ببرد **جلنک** بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که از آن با زر تار و بی زر نیز جامه
واز آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و مثال آن میسازند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آن و بیاره و بهندوانه و خربزه و کدو
عشقه و مثال آن باشد یعنی درختان و مع آنی را نیز گفته اند **جلو** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن زلو مردم شوخ و شنگ را گویند و علاق سیخ
کباب را هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلوچوب و اگر از آهن باشد جلوآهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کتل
و جنیبت هم هست **جلواد** بر وزن بغداد درشت و خوی بد را گویند **جلوچوب** بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم
اول هم گفته اند **جلوذ** با ذال معجمه بر وزن مقرنس قندق باشد و آن جانوریست مقدار روباهی که موی آن را پوستین کنند و بعضی گویند جلوغوزه است و بادام
کوهی را نیز گفته اند **جل وزغ** بضم اول و کسر ثانی جامه غوک است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و آن را
بعربی طحلب و قرد الضفادع نیز گویند **جلوزه** بر وزن چلوزه مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز **جلونه** بر وزن فرغنه
بلغ چراغ باشد **جلونک** با نون بر وزن گوسک بیاره و بنه خربزه و هندوانه و خیار و مثال آن باشد **جلویز** بر وزن مهمیز یعنی کمند
باشد که بعربی منقود خوانند و بعضی سعد و مجاز هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند **جله** بضم اول و فتح ثانی مشدد و کدو به سبیان
را گویند و موساآن جلاهق باشد و گیاهی بود سبز که در جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیرپای خم آب و شراب و مثال آن روید و ظروف
مایعات را نیز گویند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و مثال آن و ظرفی بود مانند سبد که از برگ خرما بافند و خرما در آن کرده از جائی بجائی
برند و بعضی گویند بهندی خوریت و بعضی درخت خرما هم بنظر آمده است **جلیز** بر وزن مویز یعنی کمند باشد و بعربی مقنود خوانند و بعضی سعد
و مجاز هم آمده است **جلیل** بضم اول بر وزن سهیل پرده و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که بسیار کبک
نگاه میداشته است **بیان شانزدهم** در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت **جم** بفتح اول و سکون ثانی یعنی پادشاه
بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام است و جمشید هم این نام داشته لیکن در جائی که با نگین و دیو و پری گفته میشود مراد
سلیمان است و در جائی که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و آنجا که با آیینه بیند نام برده میشود اسکندر و بعضی مرد و ملک چشم نیز بنظر
آمده است بزبان اهل مرو و شاهجهان و نام عقل دویم باشد از عقول عشره و صنره و پاکیزه را نیز گویند و بعضی ذات هم هست چنانکه اگر
گویند خلاق خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات است **جمار** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و نون زای قرشت مغز
درخت خرما باشد و از آن پیه خرما و دل خرما هم میگویند و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند **جمار النهر** یعنی جمار النهرات و آن رستنی باشد
مانند نیلوفر و پیوسته در آب میباشد **جم اسپرم** بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن
بدرختانی که در جوار او باشند تعلق گیرد و بعضی مانند عشقه و لبلاب در آنها پیچد و عرب ازریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان است
و اسپرم ریحان **جمالش** بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن نوازش یعنی شوخ و شنگی و شوخی و فرهنگی و مستی باشد و بعضی
درشتی و عربده هم آمده است و کدایش کننده و فرهنده را نیز گویند و بعضی گویند بهندی خوریت و با ثانی مشدد و بر وزن تلاش

دوستار

دوستار از پنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از زنبور بود **جمان** بضم اول بر وزن کمان گیل دار است و آن چوبکی باشد سیاه رنگ چون
بشکنند درون آن فستقی بود و کرم معده را بکشد **جمانی** بر وزن یمانی ساقی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جمبود** با ثای قرشت
بر وزن محمود یعنی بخیل است و آن شاد شدن نفس باشد با مور حسنه که از او صادر گردد **جمجم** بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم کیوه را
گویند و آن پا افزاریست که زیر آن از لته و بالای آن از ریسمان باشد **جمدچینی** یعنی طعم چینی است و آن سنگی باشد سفید که در دارو ی
چشم بکار برند **جمدر** با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که از در هند و ستان کتاره گویند بر وزن قطاره و اصل آن جمدهر است یعنی
پهلو شکاف و بهندی کاتیعنی دندان عزرائیل **جمره** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مخلوع حرارتی و بخاریست که در اوافر زمستان در
شباط ماه رومی سه دفعه از زمین برمیخیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و از سقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم
و از سقوط جمره دویم میخوانند و بسبب آن گرم میکرد آب و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند
و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم
سقوط صرفه و تاثیرات اینها نیز انجا است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند
جمری بضم اول بر وزن قمری لغت ماوراء النهر مردم بازاری و کم اصل و خلف و گدا و منکر را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است
جمرپوز با زای هوز و واو بر وزن امله یکه اسبی را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد **جمس** بر وزن لمس یعنی یخ که آب
منجمد است **جمست** بر وزن الست جوهری باشد و فرومایه و کم قیمت و رنگش کبودی مایل است و بعضی گویند کبود است بسرخی مایل
و معدن آن بمدینه طیبه نزدیک است و گویند اظرفی که از این سنگ بسازند هرچند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پاره ای از این سنگ
در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند و از ابعربی معشوق
خوانند و بعضی گویند جوهریست مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست **جمشاب** با شین نقطه دار بر وزن طهماسب
سلیمان علیه السلام است که با خاتم و حور و پری مذکور شود و جمشید است که با جام و صراحی بگویند و نام پسر جمشید هم هست **جمشاک**
بر وزن حمناک کفش و پای افزار را گویند **جمشک** بر وزن اندک یعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و بعضی با جیم فارسی هم آمده است
جمشید بفتح اول نام پادشاهی است معروف که او را عربان متوشلخ گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ
و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید روزی که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای
بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت
روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز
جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند **جمشیدپای و جمشیدپای** کنایه از بودن آفتاب در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه
السلام است و یونس را نیز گویند **جمشیدوند** بر وزن فریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جائی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و
جمشید باشد در جائی که با صراحی و جام مذکور گردد **جمند** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکاره و مهمل را گویند و این لفظ را
بر اسب کم راه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جاماند بود بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده **جمهلو** بفتح اول و ثانی
هوز بر وزن کنجلو نام جنسی است از غله که آن را شلک خوانند و بهندی لاو گویند بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن عوض گو باشد
و بعضی مشنگ را شلنگ خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از باقلی باشد **جمهوری** با یای بر وزن انگوری شراب کهنه انگوری را گویند و بعضی
شرابی را گفته اند که رساله بر آن گذشته باشد و بعضی گویند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگور را بجوشانند تا یکمن شود و بعضی

دیگر گویند شراب جمهوری است که بعد از جوشانیدن سیکی بر نیم من آید جمستونش با یای قرشت و نون و فوقانی بروزن پر روی
تن طلعت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است جمیز بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن برگ درخت توت میماند
و از عربی تین الاحمق خوانند جان بجد بسم در جیم ابجد با نون مشتمل است و سه لغت و کنایت جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر اول هم در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و
قلب هم خوانند و اول وقت را هم گفته اند و نوی را هم گویند که در مقابل کهنگی است جناب بفتح اول بروزن جواب شتر علی و کردی باشد که دو کس
باهم ببندند و جناغ زین اسب را گویند که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه
خانه را گویند و بعضی گویند بمعنی حرمت و در عربی کرانه و کنار و گوشه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ارسیانی را گویند که بر گردن چهارپا
بندند و هر جا که خواهند برند جنابه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد دو کودک را گویند که یکبار از مادر متولد شوند و عرب توامان
خوانند جناح بضم اول و سکون حای بی نقطه بلغت اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغ را گویند
جنازه بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی [illegible]
جناغ بفتح اول بروزن کلاغ شتر علی و کردی باشد که دو کس باهم ببندند و استخوان سینه مرغ را نیز گویند و طاق پیش زین اسب را هم
گفته اند و بضم اول بروزن الاغ دامنه زین اسب باشد که بعربی لبد خوانند و تسمه رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب زائده زین باشد
که برای زینت نقاشی کنند و گاهی حرف آخر قاف هم آمده است جنب بفتح اول و ثانی بروزن عجب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع
و مهمان دوست میباشند و شمشیر را در آن شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع کرده غسل ناکرده را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و پهلو باشد جنبد بضم اول و کسر ثالث بروزن گنبد بسریانی گل را گویند که بعربی ورد خوانند
جنبش آب کنایه از حرکت و سیر هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد جنبش اول کنایه از جنبش و
حرکت قلم قضا و قدر است در لوح و حرکت اولی که فلک اول کرد و حرکت اولی که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند که در مبدا آفرینش
مرکز کواکب سبعه سیاره هر یک در اوج تدویر بود و اوجات تداویر در نقطه اول حمل جنبید بضم اول ماضی جنبیدنست و بسریانی
نام دوائیست که آنرا بفارسی اوشه و بعربی اسفر خوانند گرم و خشک است در سیم جنبیه بروزن ثقفیه نام سلاحی است که آنرا جمدر
هم گویند و در هندوستان کتاره گویند جنتر بروزن کفتر نام سازیست مخصوص اهل هند جنتوریه بروزن منصوریه نام دوائیست
که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند جنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد کاو را گویند جنجر بضم اول و فتح جیم و سکون
ثانی و رای قرشت دوائیست که آنرا سرخ مرد گویند و آن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند جند بفتح اول بر
وزن قند نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر جندال بروزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی و هرزه کار و شراب خواره
نیز گفته اند جند بیدستر معرب گند بیدستر که خایه سگ آبی باشد و آنرا بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا جند بیدست هم میگویند بحذف حرف
آخر جندر بروزن بندر اسباب و رخوت پوشیدنی و غیره باشد چه جندرخانه خانه ایست که در آن اسباب پوشیدنی گذارند جندره
بروزن پنجره هر چوب کنده تراشیده باشد عموما و دو چوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند
و بر تشند خصوصا و از رخت مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم تراشیده ملک و
پاک و هموار باشد جندل بروزن صندل نام یکی از دلیران فریدون بوده است و فریدون او را بخواستگاری دختر پادشاه
یمن فرستاده بود و بعضی از عربان سنگ را گویند که حجر باشد جنغل بکسر اول و لام و های حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده

از یونان و جنطیانا گویند و آن بیخی است مشهور منسوب بالاست و آن بیخی باشد سرخ رنگ بجنطیانی گفت بزرگ است و از جنطیس الملک خوانند و قسم
و کف الذئب نیز خوانند گرم و خشک است در دوم و سیم جنق با قاف بروزن عنق مشورت و کنگاش کردن جمعی باشد باهم گویند ترکیست جنگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که جدال و قتال باشد و بضم اول شتر را گویند که هنوز او را بزیر بار نکشیده باشند و بمعنی کشتی و جهاز هم
هست و بمعنی با جیم فارسی نیز آمده است و بیابان بزرگ را نیز گفته اند و نوعی از قمار هم هست جنگار بروزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی
سرطان خوانند و بمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد و امر هم هست جنگ درازگان کنایه از جنگ ساختگی باشد جنگلاهی با لام بروزن زرکلاهی
ضیوم را گویند و بمعنی بجای های هوز نون و یای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی و جنگلایی باشد و با جیم فارسی نیز گفته اند جنگلوک
با کاف بروزن عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد و بوقت برخاستن دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که
دست و پای او کج و معوج باشد و با جیم فارسی هم آمده است جنگوان بروزن ارغوان نام شهریست در هندوستان جنگوک بروزن
مفلوک کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنیبت کش شخصی را گویند که اسب کتل را می کشد چه جنیبت
اسب کتل باشد و میر آخور را هم گفته اند که رئیس سقیه طویله است جینور بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و واو معدوله برای بی نقطه زده
[illegible] گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است جان بجد جیم در جیم ابجد با واو مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت جو
بضم اول چوبی باشد که بوقت زمین شیار کردن بر گردن گاو گذارند و مرتبه نود و ششم باشد از فلوس زر که آنرا بعربی عیار خوانند و
جوی آب را نیز گویند و بفتح اول غله ایست معروف که اسب و شتر و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و مابین
فلک قمر و سقف را نیز گویند که در زیر فلک است جواز بضم اول بروزن گداز هاون سنگین و چوبین را گویند که بسیار در آن کوبند و چیزی
هریسه خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در آن روغن از حبوبات و شیره از انگور و شکر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی
رخصت و اجازت و خلاص و خلاصی و گذشتن راه و روان و روانی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جوازان
بضم اول بروزن خراسان بمعنی جواز است که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیره انگور و روغن کشند و در عربی بمعنی نجات
یافتن و درگذشتن راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جوازه بضم اول بروزن خلاصه بمعنی اول جوازان است که هاون
کوچک سنگین یا چوبین باشد جوال بضم اول بروزن زغال معروفست و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و ریسمان بار را
نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیز ثقیل باشد جوالق بروزن مواثق جمعی باشد از پشمینه پوش
قلندران و این جمع جوالق است و جوالق معرب جولخ است و جولخ پشمینه ای باشد که آنرا از غربین بسازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند
جوام بضم اول بروزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی روز است که بعربی یوم خوانند جوان اسپهم نام یکی از ریاحین است که بعربی ریحان [illegible]
خوانند جوانمرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان هم هست جوانی بکسر اول بروزن اهانی تخمی باشد که بر روی
خمیر نان پاشند و آنرا نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروفست که نقیض پیری باشد جوبال با بای ابجد بروزن [illegible] بلغت زند و
جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی و پشم بافند جوبجو بفتح اول و جیم ابجد بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد جوبه بضم اول و ثانی
مجهول و فتح بای ابجد جائی و مقامی را گویند در شهر که اسباب و هیمه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند آنجا
فروخته شود جوتره بفتح اول و تا و رای قرشت بمعنی مناره باشد جوج بضم اول بروزن عوج پارچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس
است و علامتی را نیز گویند که بر سر علاقها و ایوانها نصب کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجا دو حبی است شبیه بگولی
باریکتر و درازتر باشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم و خشک در اول و سیم جوجر بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و

و سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و شش حبه است و بعربی درهم خوانند و بعضی بجای حرف آخر نون هم آورده است جوجم
بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند از درخت که گل و میوه بار آورد جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون
نون جفت زند و پازند یعنی درم باشد که چهل و شش حبه است و ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی ایک کانی سرخ و یک ثلث کانی
که چهار گروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهریست از ملک ختا که در آنجا سنگ خوب و کاغذ اعلی و جامهای
ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست جوجه بروزن و معنی جوزه است که بچه ماکیان باشد جوخ
بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوقست و بعربی فوج خوانند جودان بفتح
اول و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از گاوزبان باشد بغایت خوشبوی بر خلاف گاوزبان که آنرا خورند و چینه دان مرغان
نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند و سیاهی را گویند که شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و خر و مثال آن که جوانی و برنائی
اینها از آنها شناسند و چون آن برطرف شود حکم بر سال اسب و خر توان کرد و جنسی از انار هم هست که دانه آن بی آب و خشک میباشد
جودانه بروزن پروانه یعنی جودانست که نوعی از گاوزبان و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جودر
بروزن کوثر گیاهی است خودرو که بیشتر در میان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن باریک و کوچک میباشد و آنرا بعربی [illegible]
و گاودر نیز گویند که خوردن بقر خواهند جودره با رای بی نقطه بروزن حوصله یعنی اول جو درست که غله جو در روی میان زراعت باشد
و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوذر با ذال نقطه دار بروزن جوهر یعنی پاره پاره و ذره ذره و ریزه ریزه باشد جور بضم
اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت یعنی بالا باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی یعنی ستم باشد
و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله بجور یعنی پیاله مالامال چه هر گاه حریف را دستی پیاله مالامال
بدهند تمام نتواند خورد و بیهوش و بی شعور گردد با جور و ستم کرده باشند جوربور بضم اول و بای ابجد بروزن زور گور پرنده ایست صحرائی
شبیه بخروس که آنرا تذرو نیز گویند جوره بروزن توره بمعنی تک و همواری و مقابل کوب و جفت چیزرا گویند جوز بفتح اول و
سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد جوزغند بفتح اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که
مغز گردکان در میان آن آگنده باشند جوزنگ بروزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد جوزبرگنبد کنایه از کارهای
عبث و بی حاصل باشد جوزف بفتح اول و ثالث و فای نقطه دار معرب گوزف است که جوزه و غلاف پنبه باشد جوزگندم
پیچ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا چند گندم است برهم چسپیده اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آنرا
بعربی احراز الحمام گویند جوزماثل با میم بالف کشیده و ثای مثلثه مفتوح جام زهر و چیزیست که از اعوام تاتوله گویند و آنرا جوزمقاتل
نیز گفته اند بکسر تای قرشت جوزن بروزن گودن نوعی از زاهدان باشند در هندوستان که دانه گندم و جو را بزعفران زرد
کنند و بسوی بدان خوانند و کسی را که خواهند بسوزد خود بسارند از آن واقف بروی زنند و جمعی را نیز گویند که در گندم و جو هفده یا
زرد لیمو می بیاید است و نیز طایفه باشند از برهمنان که آتش افروزند و روغن ستور در آن آتش ریزند و چیزهای دیگر هم بیافکنند
و آتش را با دستهای جو که در خوشه است میزنند و چیزها میسوزانند و این رسم را ... هوم گویند جوزه با زای
فارسی بروزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد جوزه دوک رخنه و شکاف گردوک را گویند که در وقت رشتن پنبه ریسمان
چرمها بدان اندازند جوزهر بفتح اول و زای هوز معرب گوزهر است که فلک اول قمر باشد و آن بمنزله ممثل است و هر یک از نقطه
راس و ذنب را گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و ممثل قمر است جوزهندی گردکان هندیست که نارگیل باشد و معرب است

نارجیل است

نارجیل است جوزیدن بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین گردیدن باشد جوزینه بروزن لوزینه معرب گوزینه
و آن حلوائی باشد از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام جوسبوتن بسین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت بروزن خوبروی
من جفت زند و پازند یعنی شستن باشد جوسق بفتح اول بروزن زورق معرب جوسه است که یعنی کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلک
هم هست جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیمه و گوی گریبان را گویند جوسنک بروزن اورنگ یعنی جو مقدار و هم چند جو در
کوچکی و وزن جوسه بروزن روضه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است جوش بروزن هوش معروفست که از جوشیدن
و از شورش و بهم بر آمدن باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی جوشان بروزن پوشان
یعنی جوشیدن باشد جوشن بره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که از آرد خمیر مانند مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و
سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است جوشک بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف کوره باشد لوله دار که آنرا بعربی مبطله گویند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است جوشن بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره از حلقه
و جوشن حلقه و تنگه آهن بهم باشد و کنایه از صورت مردم جاهل و ترش روی هم هست و در عربی زره را ... سینه را گویند
و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گفته اند جوشیر بروزن جوگیر
نوعی از رستنی باشد که جوزه و جولاهه و بافنده را نیز گویند و بعربی حایک خوانند جوشیره بروزن ... یعنی جوشیر است که نوعی از رستنی باشد
و استاد جولاهه باشد جوغ بروزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند جوگک با کاف بروزن کوچک نام
است غایت کوچک و بعضی گویند گنجشک است جول بروزن غول ضیواج را گویند جولاه بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته
که عربان ولال خوانند جولاهک بروزن روباهک عنکبوت را گویند و بتصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد جولاهه معروفست که بافنده باشد
و عنکبوت را نیز گویند جولخ با ثانی مجهول بروزن دوزخ نوعی از پارچه پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش و قلندر آن
هم پوشند جولخی بروزن و معنی قلندر شالپوش را گویند جولق با قاف بروزن و معنی جولخ است که پارچه پشمینه باشد و بفتح اول که هر
ثالث هم گفته اند جولقی بروزن و معنی جولخی است که قلندر شالپوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است جوله بضم اول و فتح ثالث
و ظهور رای مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد و بکنایه ابتردان و ترکش را گویند و بعضی کیش و قربان هم آمده است و آن جائی
باشد که تیرها در آن نهند و بمعنی زره و رشته هم آمده است و اسم ابریشم و پنبه و غیر آن و خارپشت بزرگ را نیز گفته اند و بهندی علتیست که آنرا
فلج خوانند و با واو مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا بزغ و فرزه گویند جوله گاه با ثانی مجهول بروزن بوسه گاه یعنی جوله زار باشد که آنرا مرغزار
گویند و مرغ علفی است که حیوانات از آن رغبت تمام خورند جولهه بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد جولیدن
بروزن و معنی ژولیدنست که درهم رفتن و پریشان شدن باشد جومت بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور و سین بی نقطه و تای قرشت
زده نام پیغمبر مجوس است و کتاب کوست نام داده شده و بعضی گویند معرب کوست است که کتاب مجوس است جون بفتح اول و ثانی
و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن خطها الف کنند بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا شده باشد بگردانند تا از کاه جدا شود
و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان جووان بکسر اول و واو بالف کشیده بروزن جهان جفت زند و پازند یعنی
جوانست که نقیض پیر باشد جوه بروزن کوه یعنی جوغ است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو در وقت زراعت نهند جوهر بفتح اول بروزن کوثر
معرب گوهر باشد که مروارید است و یعنی وجود و مطلق موجود و ثانی موضوع بود و اصل و نژاد و مایه هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای
نفیسه مثل الماس و یاقوت و لعل و مثال آن باشد و موج چوب و استخوان را هم گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب رشد هم

[illegible]

بست و بضم اول الف که چون جمعی بر سر بهود دیدند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته بشتند زن و فرزندان خود را کشتند و برهنه
وخود را بر ایشان زدند تا کشته شدند آن عمل را جوهر گویند و جائی را نیز گویند که در آن جوی آب روان بسیار باشد جوهری بروزن کوثری چیزی
که آن جوهر دار و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند جوهی بروزن کوهی نام گلی است در هندوستان و آنرا جوهی نیز گویند
که یای یای حطی باشد جوی جار با یای حطی و یای ابجد بروزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جائی که در آن جوی آب بسیار باشد و جوی
بزرگی را نیز گویند که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد بیان نوزدهم درجیم ابجد با های هوز مشتمل بر یازده لغت و کنایت جه بکسر
اول و سکون ثانی جهت زنند و بر تدرزنان فاحشه و بد کاره را گویند جهاد اصغر کنایه از مقاتله و جنگ کردن با کفار باشد جهاد اکبر
کنایه از زد و هست فرمودن نفس و مجاهده با او باشد جهان بفتح اول بروزن مکان عالم ظاهر و آنچه تحت فلک قمرست و جهنده را
نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیوی هم میگویند جهان آرای بالف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان
بین چشم را گویند و عرب عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهانگرد را نیز گویند جهانتاب با تای قرشت
بالف کشیده و یای ابجد زده نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهاندیده کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد جهان کهین
بکسر نون و کاف اشاره با دم صلی علیه السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند جهان مهین بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوی الله است
و عرب عالم کبیر خوانند جهره بروزن بهره چرخی باشد که جولاهگان با آن ریسمان در ماسوره پیچند جهش بفتح اول و کسر ثانی
بروزن چشش یعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد جهمرز بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح برای بی نقطه و زای نقطه دار
زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه یعنی فاحشه و مرز بمعنی جماعت جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس گل باشد و نام شهری از اسباب هم هست و بمعنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند جهودانه با دال
ابجد بروزن مولانه درختی باشد که آنرا بعربی شایکه خوانند و صمغ آنرا انزروت خوانند و چوب رود را نیز گفته اند که در درون آنرا با
گوشت و مصالح پر کرده بپزند و آنرا بعربی العالق خوانند بیان بیستم درجیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هجده لغت جی بکسر اول و
سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموما و محلی از محلات آنرا خصوصا و بفتح اول دهی است از ولایت ری و بزبان زند و پازند
بمعنی پاک و پاکیزه باشد جی افرام با فا و رای قرشت نام پیغمبریست از پیغمبران عجم جیبا بروزن زیبا همیه و امیرنم را گویند و بعربی
حلب خوانند و بمعنی با بای ابجد هم آمده است که بروزن کیبا باشد جیبیر بکسر اول و فتح بای ابجد بروزن دلیر بمعنی فردوس باشد
که جمع فردوس باشد که بوستان و بهشت باشد جیر بروزن و معنی زیرست که نشیب و پایین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده
هم هست که از آن بند کارد و شمشیر و امثال آن سازند جیره بروزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد
و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند جیرجنک با جیم و زای هوز بروزن خرچنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد بهیئت
آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است جیستن با تای مجهول
بروزن زیستن برجستن و فرو جستن باشد و بمعنی اینجا چه پرزیست هم آمده است جیسنگ بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون
ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است و کسی پیش از و در هندوستان پادشاهی نکرده است و نام او بهندوی جی سنگه بوده و فارسیان
جی سنگ خوانند جیغت بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند جیغوت بروزن فرتوت اوتره
و سبدی را گویند که از لیف خرما بافند جیک جیک بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز بهم نام جانوران و مرغان باشد
جیل دارو معرب گیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود و منفعت آن بسیار است جین

بروزن کین صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند جیناک بانون بروزن بی باک جای و مقام و مکان را گویند جینه
ور بروزن کینه ور پل صراط را گویند جیواد بروزن فرهاد بمعنی ورع است که پرهیزکاری و کسر شهوت باشد جیوه بروزن میوه سیماب
گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و ترست در دوم شپش و کنه را بکشد جرب و حکه را دفع باشد تصعید آن بطریقی
کنند که استادان سیماب را با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع نمک بر آن کرده
کاه لوچه کوهی باشد و همه را در صلایه انداخته با آب ترنج و آن میوه ایست معروف بسایند تا نیک سائیده شود بعد از آن در دیگی نو که
بگل اندوده کرده باشند کرده سر آنرا محکم بربندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در
دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بگل حکمت اندوده باشند کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کند و همچنین سه
مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن کشتن قاقمت و بکارهای دیگر نیز آید [illegible] در حروف
جیم فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت بیان اول درجیم فارسی با الف
مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت چا معروفست و مشهور بچای و آن برگی است که از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده
مانند قهوه خورند و خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند [illegible] مشک
میخورند و معرب آن صا باشد چاپانی با پای فارسی و تای قرشت بروزن بادبانی نان فطیر نازکست که خمیر آنرا با دست پهن سازند و
بر روی تابه پزند چابک بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است که چلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه
هم آمده است چابکی بمعنی چلدی و چالاکی باشد و اسب راهوار را نیز گویند که اگر تازیانه برو زنند راه را غلط کند چابلوس بسکون
بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد
و با بای ابجد هم آمده است چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و جلد را گویند چاتو با تای قرشت بواو کشیده ریسمان
کبیدان در وزن دار حیق آویزند چاچ بسکون جیم فارسی نام شهریست از ماوراء النهر که تاشکند مشهور است و بعضی کاشغر را گفته اند
و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بانجا را چاچی گویند عموما و کمان را خصوصا و توده غله پاک کرده را که بعد کرده باشند نیز گویند و آنرا بعربی صبره
خوانند بضم صاد بی نقطه چاچلر بفتح جیم فارسی و لام کفش و پا افزار چرمی را گویند چادر ترسا وطائی و جامه باشد زرد و کبود در هم باشد و کنایه
از شفق و روشنائی آفتاب و اشاب هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه از آسمان و شب تاریک است چادر
لاجورد کنایه از آسمانست که سبز و زرد و مرقز را نیز گویند چار بروزن خار دشتی را گویند که در آن خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال آن
پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه خوانند و مخفف چاره و علاج هم هست و در زبان علمی اهل هند بمعنی چاپلوس باشد چار اخر
بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و باد و آب و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش هم هست که آنها را نعش خوانند
چار اژدها بمعنی اول چار اخرست که عناصر اربعه باشد چار استاد کنایه از چهار عنصر باشد چار پا با پای فارسی بالف کشیده و بروزن پنج
چار واست که مرکب سواری باشد همچو استر و اسب و خر و امثال آن چار بالش کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان
و صدور و امرا بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چار بالشت بسکون فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر
اربعه و مسند سلاطین باشد چار بند بروزن اسب کند کنایه از دنیا و عالم باشد چار پهلو شدن کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر
پشت خوابیدن باشد چارپنج بروزن چار بیخ پنج فارسی و پنج رازیانه و پنج کبر و پنج کرفس را گویند و بعربی اصول اربعه خوانند
و کنایه از چار عنصر هم هست چار تار با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب و چار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم

هست باعتبار چهار رکن و بانه یاوق نامی قرشت بر وزن خاکسار نیز بهمین معنی دارد چارتاره بر وزن ماه پاره بمعنی چارتارست که
طنبور و رباب و هر سازی که بر آن چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست چارتکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و تبرای مطلق
از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند چارجوهر کنایه از عناصر اربعه است و چهار
ستاره نعش است از بنات النعش چاردوال بفتح دال و واو با لف کشیده و جام زده چوبی باشد بمقدار یکقبضه که چار دوال را
بر سر آن سیخی کوچک بمقدار مهمیزی نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بر آن تعبیه کنند و الاغ و چاروا را بدان رانند
چاردیوار معروفست و کنایه از چهار حد دنیا هم هست چاردیوار عنصر کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد چارسو باسین بی نقطه
بواو رسیده و هر چیزرا گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم
هست چارحاق باحای حطی با لف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمه و چهار گوشه هم هست که اکثر در عراق شیروانی و
دربند اوتاق گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد چارغ بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزار
است که بیشتر دهقانان برپای بندند و بجای غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چاریک [illegible] را گویند
چارکامه با کاف بر وزن کارنامه اسب راهوار خوش رفتار باشد و کنایه از گرم کردن هنگامه عشرت هم هست چارگوشه هر چیزرا گویند
که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که چهار گوشه باشد چارگوشی صراحی و سبوئی را
گویند که چهار دسته داشته باشد چار مادر کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره نعش باشد از بنات النعش چارمغز جوز را گویند که گردکان
چارمیخ معروفست و آن چنان باشد که چون شخصی را خواهند شکنجه کنند به پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار
میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و جمل لواطه را نیز گویند چارو با ثالث بواو کشیده بمعنی سارو باشد و آن اهک رسیده با
چیزهای سیمینه است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند چاروا بواو بر وزن و معنی چارپاست که مرکب سواری و هر چیزی که چهار پا
داشته باشد چار و چادر بفتح جیم فارسی و دال ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ
با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارق است که پای افزار دهقانان باشد و بقاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره بمعنی علاج و
تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی کمیاب هم آمده است و بمعنی بسیار غریب است چاریک بفتح یای
حطی یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچهاریک کار چاشش بر وزن ماشش غله از کاه جدا کرده و پاک
شده را گویند چاشت بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند چاشت دادن
طعام دادن بوقت چاشت را گویند که کمپاس (؟) روز است چاشدان با دال ابجد بر وزن پهپان مخفف چاشتدانست و آن ظرفی است
که نان و خوردنی در آن گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است چاشکدان بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد
که نان و طعام در آن گذارند و حصه و قیمه زنان را نیز گفته اند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن
چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار صنعت و مزه هم آمده است چاشنی دل بکسر یای حطی و دال ابجد و سکون لام کنایه
از سخنان خوب و لطیف دلکش باشد چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند و طعام قسمت کننده را
نیز گویند که سفره چی باشد چاق بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم
و بعضی گویند بمعنی ترکیست چاک بر وزن خاک بمعنی شکاف و تراک باشد و تباله خانه و داغ و امثال آنها نیز گویند و بمعنی سپیده
صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گویند و آن دریست که در یک لنگه [illegible]

وبعضی

و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است چاکاچاک با جیم فارسی بر وزن پاکاپاک بمعنی طراق طراق باشد و تراک و شکاف بسیار را نیز گویند چاکانیدن
با نون بر وزن اشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چاک چاک بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند
آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند چالکو و چالشو بسین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن نازبو دانه باشد سیاه و لونه بمقدار عدس
و اکثر در داروی چشم بکار برند و بجای حرف اول خای نقطه دار هم آمده است چالکوچ با واو مجهول و جیم فارسی بر وزن پاپوش چلک و کلک
سکران و آنکران باشد و بعربی سطاق گویند چال بر وزن شال هر چیز دو موی را گویند عموما و اسبی که موی آن سرخ و سفید درهم
آمیخته باشد خصوصا و گودی و مغاکی را نیز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده بر دو گز نباشد و گودی که جولاهکان پای خود را در
آن آورند و گروی که دو دو کس در قمار با هم بندند و بر بندند گویند فلانی چال کرد یعنی گرو را برد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است و نوعی از
مرغابی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار غازاست مرچال و کوچک آنرا که بزرگی زغست چال گویند
و بترکی قشقلداق خوانند و بعضی گویند چال بمعنی بروات است که بعربی حباری و بترکی توقدری خوانند و لکلک را نیز گفته اند و نام دهی است از
ولایت قزوین که سرجوک رسیده است و در زبان علمی اهل هند هر چهار گروه را یک چال است و هر دو گروه یک دسک [illegible]
باشد و در زبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است و امر برفتن یعنی برو و نام نوعی از ماهی هم هست چالاک بر وزن ناپاک دزد و [illegible]
و جلد و چابک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است چالپوس با بای فارسی و واو مجهول بر وزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده
باشد چالش بر وزن نالش رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند
چالشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور شخصی را گویند که خرامان و از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و مبارز و دلاور و جنگجوی را
نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم هست چالو بر وزن خالو گودی را گویند که زیاده بر دو سه گز عمق نداشته باشد چاله بر وزن خاله بمعنی
چالو باشد که گودالست چالیش بالام تحتانی کشیده و بشین قرشت زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز چالیک بر وزن باریک دو پاره
چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یکقبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد و چوب دراز را
بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن زنند بعنوانی که بر هوا جهد و باز در
هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب دراز را مقلات و چوب کوچک را قله گویند چام بر وزن کام بمعنی چیم و خم باشد
چام چام با جیم فارسی بر وزن شادکام دره های کوه و راههای پیچ و تاب را گویند چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای
افزار باشد چامه بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموما و غزل را گویند خصوصا و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه و ردیف
کمتر از هفده بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخن دان را گویند چامه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخنگوی
باشد و کسی را نیز گویند که غزل را با واز خوش خواند چامیدن بر وزن و معنی شاشیدن باشد که بول کردن است چامین بر وزن
آمین شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند چانه بر وزن شانه فک اسفل باشد که موضع ریش بر آوردن است و غبغب است که آنرا بعربی ذقن
گویند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست چاو بسکون واو و لغتی است ختائی و آن کاغذپاره بود مربع
و طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رواج داده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند [illegible]
منظر که باعث ویرانی چاو بود و تفصیل آن در رسم چاو برطرف شد و باجیم ابجد هم بنظر آمده است و اول اصح است چاو چاو باجیم فارسی بر وزن
کاوکاو شور و غوغا و صدا و آواز گنجشک را گویند [illegible]
چاوک بر وزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی قبره گویند چاوله بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ

جنایت رنگین و بمعنی گوی چوگان هم بنظر آمده است چاول بسکون واو بر وزن کاولی چیزی باشد پهن که از نی بوریا و امثال آن بافند و غله
بدان بپاشانند تا پاک شود چاوش بر وزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند چاویدن بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد و قمری
دشت بر شیانه او کشند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند چاه بر وزن ماه معروفست و بعربی بئر گویند و کوی گندم
خوانا را نیز بطریق استعاره گفته اند چاه آبی گسود با کاف و نون چاهی است در طرابلس که هر کس آب از آنجا بخورد احمق گردد و این مثلی است
و آبی کبود هم بنظر آمده است که بجای نون یای ابجد باشد چاه ابیت بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد چاه پوز با بای فارسی
بر وزن خام سوز قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد بر آرند و بجای بای فارسی بای حطی نیز گفته اند و این اصح است چه پوز بمعنی تفحص و تجسس باشد چاه
پوقیر چاهی است که افراسیاب بیژن را در آن بچاه محبوس کرده بود چاه جو بجیم بر وزن ماه رو بمعنی چاه پوز است که قلابی باشد بدان چیزی که بچاه افتد
بر آرند و چاه کن را نیز گویند چاه دلو کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلک است چاه ظلمانی کنایه از دنیا و قالب آدمی است
چاه مقنع چاهی است که ابن مقنع حکیم ساحر از آنجا ماهی بر می آورد که چهار فرسخ پرتو می افکند چاهه بفتح ثالث کوه عمیق چاه را گویند چاه یوسف
مشهور است و آن در راه اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد چای بر وزن نای معروفست و آن برگی باشد که از ختا آورند و جوشانیده بنوشند
قهوه جوشانند منفعت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند بیان دوم در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت چبتن بر وزن رفتن لباس را
گویند و بجای تای قرشت یای حطی هم آمده است چبغت بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و لوزنی و جامه و
هر چیز چیده دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده شده باشد چبوت بر وزن تابوت بمعنی چبغت است که کهنه جامه و کهنه لحاف پاره پاره باشد
چبلوس با لام بر وزن آبنوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد چبیره بر وزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد
و جمع کرده و ساخته شده را نیز گویند چبین بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن شب بین طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و بمعنی بضم اول هم آمده
و با بای فارسی نیز گفته اند بیان سیم در جیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چپ بفتح اول و سکون ثانی معروفست که
نقیض راست باشد و بمعنی محول شدن ساز و کوبندگی را نیز گویند چپات بفتح اول بر وزن نبات چپاچپ را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند چپاق
بر وزن بناق مخفف چپاق است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند چپار بر وزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و کبوتری سبز که خالهای
سیاه و اسبی که نقطهای سیاه و لکهای سیاه بر غیر رنگ خود داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر اول بر وزن چراغ
نوعی از نانی باشد و بفتح اول هم آمده است چپان بر وزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است چپانی بر وزن اوانی مردم
بی سر و پا و کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است چپچاب با جیم فارسی بر وزن گلاب صدای آواز بوسه را گویند چپچله بر وزن مرحله زمین پر
آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات دیگر در آن بلغزد و کوه پاره زمینی را گویند که طفلان از آن لغزند و آن را لخشک نیز خوانند و بعربی زحلوقه گویند و
در سپاهان را نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز و جشنها از جائی بیاویزند و زنان و دختران بر آن نشسته بر هوا آیند و روند و بمعنی بجای بای فارسی
نون هم بنظر آمده است چپ دادن کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گویند چپدار با زای هوز بر وزن عرعار
سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر از بالای موزه پوشند و بهای قرشت بر وزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی جرموق خوانند چپدان
بکسر اول بر وزن حسان بمعنی چپدار است که سر موزه باشد چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره که از مردم و
حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پاره ها را گویند که بجهة دفان و لولاقان شد از ابریشم و ریسمان بر بافند و هر مرتبه که پود را بگذرانند
و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند چپسیدن با سین بی نقطه بر وزن و معنی چسپیدن است اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسپانند یا کسی خود را بکسی بچسپاند
چپش بفتح اول بر وزن کشش بزغاله یکساله را گویند چپ شدن کنایه از منحرف گردیدن و تعریض کردن باشد چپل بر وزن کچل کسی را

گویند

گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و پیوسته چرکن و پلید باشد چنانکه دیدن او طبیعت را نفرت آورد چپلک بکسر اول بر وزن خشتک پلید و
مردار و ناشایست آلوده را گویند چپلوس بر وزن پلوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی را
گویند که پیوسته کار بدست چپ کند و بتخفیف ثانی کجه باشد و ستد و از ابیات پیل کشتی بانان بدان کشتی را مانند چپیدن بر وزن کشیدن میل کردن
بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرف دیگر گردیدن باشد چپین بضم اول و ثانی مشدد و تحتانی کشیده و بنون زده طبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن
بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کنایت چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت آفتاب
بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر فرق سر گذارند چتر آبگون کنایه از آسمان باشد چتر روز کنایه از آفتاب عالمتاب چتر زرین بمعنی چتر
روز است که کنایه از آفتاب باشد چتر سحر بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهارده است چتر سیمین
بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر باشد چتر عنبر کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چتر کحلی کنایه از آسمانست و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور
کنایه از آفتاب نورست چتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند چتوک بضم اول بر وزن و معنی چغوک است که
گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چچ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ
مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را بدان بباد دهند و عربیان را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی
گل باشد که عرب ورد گویند و بمعنی رخساره و خال هم هست و بمعنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول تیرآبه بچهها
گویند چچله بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی است که مانند زبان در میان فرج زنان می باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چپچله است که زمین پر گل و لای
و لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره زمینی باشد که طفلان بر آن لغزند چچو بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند اعم از
پستان انسان و حیوانات دیگر بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد و
شمشیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش و کوشیدن کلیدی هم هست و بمعنی چرکن
چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از یکدیگر چخان بر وزن الکان نام
موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه و لکنان و سعی کنان هم آمده است چخد بر وزن حسد یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند چخش بر وزن تخشی
گیاهی باشد که از گردن و گلوی مردم برآید و بزرگ میشود و درد میکند و بریدن آن مهلک است چخک بر وزن ملک بمعنی خال باشد و آن
نقطه ایست سیاه که بر روی و اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره هم بنظر آمده است چخماخ با میم بر وزن کیشاخ آتش زنه را گویند و کیسه دو طبقه
نیز گفته اند که از تماچ دوزند و سپاهیان کوزن و شانه و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی تیر زین هم آمده است چخی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دم زنی چخید بر وزن رسید یعنی کوشید و دم زد چخیدن بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن
و بر روی کسی جستن باشد و بمعنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است چخیده بر وزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده
چخین بکسر اول بر وزن نگین ریم آلوده و چرکین را گویند یعنی زخمی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم گفته اند بیان هفتم در جیم فارسی
با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول بر وزن نگار چیزی باشد که از ریسمان و ابریشم بافند و دست و پای اسب و استر بدان بندند
چدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد چدرو بضم اول و ثانی و سکون
رای قرشت و واو دالف کشیده نام رستنی باشد بسیار تلخ و آنچه در سقوطرا شود بهترین جاهای دیگر است و بعربی صبر خوانند چدن بکسر اول و فتح
ثانی و سکون نون مخفف چیدن باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر نود
لغت و کنایت چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه ای باشد چه چر ارسا رنده و معنی را خوانند و در سیستان

چر غالب را گویند چرا بفتح اول بر وزن کسرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه چرابه بر وزن قرابه قیماق که بر روی شیر بندد و چراخ
با خای نقطه دار بر وزن فراخ و بمعنی چراغ است چراخوار با واو معدوله بر وزن سوار بمعنی چراگاه باشد چراخواره بکسر اول و فتح رای آخر قندیلی باشد
که در آن چراغ روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند چراخور با واو معدوله بر وزن فراخور بمعنی چراخوار باشد که چراگاه است چراسک بسین
بی نقطه بر وزن نارنگ حیوانیست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند چراغ بر وزن فراغ فتیله باشد که از پا چربی در روغن و امثال آن روشن
کرده باشند و بمعنی چراه و چرا کردن هم آمده است و برداشتن اسب هر دو دست خود را به پرورش ... را نیز گویند و کنایه از روشنائی هم هست
چراغ آخر بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد چراغ پا چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و هر دو دست بر داشتن
و راست شدن اسب را نیز گویند چراغ پایه بمعنی چراغ پا است یعنی چیزیکه چراغ بر بالای آن گذارند و برداشتن اسب هر دو دست خود را چراغ بره
بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغدان را گویند و بعربی مشکوة خوانند چراغ پرهیز بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و یای تحتانی رسیده و زای هوز
زده فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند چراغ چشم بکسر رابع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد
چراغ سحر کنایه از آفتاب و ستاره صبح را نیز گویند چراغله بکسر اول و ثانی با الف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب را گویند چراغک
معروف چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و عرب او را ولد الزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد چراغ مغان کنایه از شراب انگور
است چراغواره با رای قرشت بر وزن ... قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد و ... نکشد و مشکوة همانست چراکر با کاف
فارسی بر وزن سراسر حیوانات چرنده را گویند چرام بر وزن خرام چراگاه حیوانات و علفزار باشد چرب بر وزن عرب لطیف شدن
و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد چرب آخور بضم خا و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از فراخی عیش
و کثرت و بسیاری علف دواب باشد چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که بعربی ... باشد
چرب دست بمعنی چلد و چابک و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و فیروزمند باشد چرب زبان کسی را گویند که سخنان خوش
دل مردم را بکلام خود در جیب کرده و مردم را ... کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست چربش بر وزن ... بمعنی ...
باشد که پیه و چربی ... است چرب قامت کنایه از بلند قامت باشد چربک بفتح اول بر وزن ... اصطلاح ... است که چربه نقاشان باشد و آن کاغذ
بسیار تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر و نقش و خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح از بر دارند و نان تنکی را نیز گویند
که در میان او روغن بریان کرده باشند و چیزی از برای روح اموات بتصدق نمایند و سرشیر را هم گفته اند که قیماق باشد و بضم اول دروغ راست مانند
باشد که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوشطبعی و طنز و سعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد
و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال هم هست و لغز و چیستان را نیز گویند چرب گو بمعنی چرب زبان است که کنایه از شیرین
سخن و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند چربو بر وزن آهو بمعنی چربه باشد که پیه ... چرب چنگ کنایه از زبده و نیکو و زیاده و کم سخن
و بخل و ممسک و بخیل باشد چربه بر وزن عربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موها
صورت و نقش از بر دارند و پیه را که بر روی شیر بندد و آن قیماق گویند چربی با ثالث تحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوشت
و روغن و امثال آن را نیز گویند چربیدن بر وزن لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون شدن باشد چرته با تای قرشت بر وزن شرطه بمعنی رنگ و
لون باشد و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل می یابند چرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد
و پیراهن را نیز گفته اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آنرا ... گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جائی که انگور در آن

ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بعربی معصره خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع
و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاران و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زند و کمان حلقه را هم گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان
تیر اندازند و نام پرنده ایست شکاری و بمعنی با غین نقطه دار هم آمده است و بمعنی دور هم هست که در برابر تسلسل باشد چرخ انداز بر وزن دست انداز
کمان دار را گویند چرخ ترسا جامه کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخ دولابی کنایه از آسمانست چرخ ریسک جانوریست شبیه بملخ و
کوچکتر از او و بالهای او در زیر کاسه پشت او پنهان باشد و پیوسته فریاد کند خصوصا شبها و بیشتر ... به بزرگی کنجشک و در خراسان او را
چرخ ریسو گویند چرخ زرین کلاه کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چرخ زن کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد چرخشت
بضم ثالث و سکون شین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیره انگور و نیشکر گیرند و حوضی که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا شیره آن
برآید و بفتح ثالث بر وزن بد مست هم آمده است چرخشت با شین نقطه دار بر وزن و معنی چرخشت باشد و آن چرخی و حوضی است که انگور در آن
ریزند و بمالند تا شیره آن برآید چرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد چرخ کند ناکوی کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخله
بر وزن مرحله نباتی باشد سست و ساق باریک و عرب آن را ... خوانند چرخ معکوس کنایه از فلک است عموما و فلک البروج را گویند خصوصا
چرخوک بر وزن مفلوک چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد چرخه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخ است و آن رستنی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریک است چنانکه اگر کسی را بسیار
ضعیف و لاغر ببینند گویند که مانند شکاعی است و بمعنی دور هم آمده است که در برابر تسلسل است و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند چرخ آبنوس کنایه از
آسمان باشد عموما و فلک اول را گویند خصوصا چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی
و امثال آن و جنسی از جامه نازک ابریشمی و نوعی از جنس نفیس هم هست و هر چیز که از استادان ریخته گر و مسگر چرخ کرده باشند و ... را
نیز گویند چرد بفتح اول و ثانی ... و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و بثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص اسب و استر
و فراخ و سکون ثانی بستان در خانه را گویند و جائی را نیز که بستان در برابر آن نهند چرده بر وزن پرده بمعنی رنگ و لون باشد عموما
و رنگ سیاهی مایل بسرخی را گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیاه پوست باشد و مراد سیاه
رنگ هم هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد چرز بر وزن لرز پرنده ایست که از کبک و باز و امثال آن شکار کنند و چون باز چرخ
بیابان خواهند او را گیرند بیضه ای بر سر و روی او اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویند و بترکی توغدری و بعضی گویند چرز زغال ضعیف است
که ترکان چاهوق گویند و بعضی دیگر چکاوک ... که عرب ابو ملیح خوانند و در مؤید الفضلا میگوید پرنده ایست آبی سرخ فام و اهل علم گویند که
سنگدان او ... است که اگر کسی که رعاف داشته باشد ببیند در همان ساعت بایستد و تا با او باشد عود نکند و اگر دل او در کسی که بسیار خواب
کند ببندند از وی زایل شود و خواص چرز بسیار است چرزه بر وزن هرزه بمعنی چرده است که پوست روی و بدن آدمی باشد چرس بر وزن ...
بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم هست و حوضی باشد که انگور در آن ریخته بپای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه دواب نیز
آمده است و چیزیکه درویشان و گدایان از گدائی در کیسه جمع کرده باشند چرسدان بر وزن گلدان ... باشد که قلندران چهار گوشه
از هم بندند و بر دوش یا ساق دست اندازند و آنچه از گدائی بهم رسد در آن نهند چرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوریست شکاری
مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و معرب آن صقر است چرغان بفتح اول بر وزن فرمان ... و طغرائی باشد که بر فرامین کشند و نویسند
چرغند بر وزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغ پایه باشد و روده گوسفند را نیز گفته اند که از گوشت و مصالح پر کرده باشند چرغنده بر وزن
شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ و چراغدان و چراغ پایه باشد و روده گوسفند با گوشت و مصالح آگنده را نیز گویند چرغول بر وزن مقبول زرد ...

که از زبان بره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند چرچون بروزن مجنون یعنی چرخولت که لسان الحمل باشد چرک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک حلق
زخم را گویند عموما از زخم کارد و شمشیر و غیره و بسکون ثانی نام مرغیست که خود را سرنگون از درخت آویزد و آن را مرغ حق گوی خوانند و بکسر اول ریمی که از
زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب دهن را نیز گفته اند چرکر بروزن زرگر یعنی و خفتا کرده باشد و بضم اول پیغمبر و رسول را گویند
و بمعنی دو پیشمار از راهم گفته اند چرگلک با میم بروزن مشترک مرغیست بسیار کوچک چرکن بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از آن
چرک و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست چرم دان بروزن چمدان و دلیان چرمی را گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند چرم شیر بکسر میم کنایه
از مار باشد چرمک بضم اول بروزن اردک لعبت و چیستان را گویند چرم کود بضم کاف فارسی کنایه از چله و زه کمان باشد چرمه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما و اسب سفید موی را گویند خصوصا و بچه پیران امرد از صاحب مذاقان گیرند از نقد جنس و چرمینه را
نیز گفته اند که کیر کاشی باشد چرنداب با دال ابجد بروزن ارسناب نام محله ایست از محلات تبریز چرندو بروزن سمنجو استخوان نرمی گویند
که از توان خورد همچو استخوان سرشانه گوسفند و گوش و پره های دماغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانند و بعضی چرنده هم آمده است چرنده
بروزن پرنده معروفست و چرنده ورنده گویند که غضروف باشد چرنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازیست که بسبب پای در پای زدن
شمشیر کنند و لرزد و مثال آن و صدا و آواز و رای و زلف را هم گویند و صدا و آوازی را نیز گفته اند که در میان دو کوه و گنبد بسبب خوردن چیزی بر
چیزی پیدا چرنگلک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف پرنده ایست بغایت کوچک چرنگیدن بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن کمان
و مانند آن باشد بسبب زدن آن بجائی چروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم باشد و خواه
نان جو و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و نانی که در ته انبان گذارند جهت توشه راه و بعضی گویند نانی است که از بجهت ... کنند
دیر و دیر رسا ماند و بمعنی بسکون ثانی هم آمده است که بروزن غرک باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم نشسته را گویند و بترکی
یعنی پوسیده و از هم رفته باشد چروغا بروزن شرمنده فانوس و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغ پایه را نیز گفته اند و بعضی
چاره جوینده و دونده در دنده هم هست چرویدن بروزن نازیدن یعنی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دویده و چاره جوئی کرده چرویدن
بروزن گورزیدن یعنی چاره جستن و دویدن باشد چرویده بروزن گزیده یعنی دویده و چاره جوئی کرده چره بضم اول و فتح ثانی
پسر ساده و امرد را گویند چریک بفتح اول بروزن شریک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری فرستند بیان نهم در جیم
فارسی با زای هوز مشتمل بر شش لغت چز بفتح اول و سکون ثانی میمون را گویند که حمدونه است چزد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد جانوریست شبیه بملخ که پیوسته در خانه زیر زمین باشد و در هوای گرم فریاد طولانی کند و در بعضی جاها آن را بگیرند و بریان کنند و بخورند
چزدر بروزن مجمره پاره های دنبه و پیه بریان کرده و روغن گرفته را گویند چزده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی چزدر است که جز غاله باشد
یعنی دنبه و پیه ریزه کرده و بریان شده چزغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار خارپشت را گویند چزک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف بمعنی چزغ است که خارپشت باشد بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت چسپیدن با بای فارسی بروزن
رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است چست
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی چلد و چالاک و چابک باشد و هر چیز که نیک و بنداندام و بر جای نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و بمعنی
تنگ و چسبان هم هست که نقیض فراخ و گشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آن از ریسمان ببافند چستر بفتح اول بروزن بستر
بمعنی نغمه و آهنگ باشد و ساقی را نیز گویند و آن از پوست کفل گورخر و اسب و استر و خر دباغی سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول
شیردان گوسفند و بز و مثال آن را گویند چسنک بروزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که از کثرت سجده کردن

با سبب چیزی دیگر شده باشد بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت چش بفتح اول و سکون
ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول لفظی است که در الاغ ارشنیدن آن از رفتار باز مانند و بایستند چشام بروزن سلام دانه
باشد سیاه و خورده که آن را در دارو های چشم بکار برند چشان بفتح اول بروزن مکان معنی این لغت را در یک فرهنگ لفظ گذرید و دال نقطه دار
دید و در فرهنگ دیگر لفظ گزرد با زای نقطه دار نوشته بود و شاید یاورده بود و الله اعلم چشپر بروزن ششپر بمعنی نشان پا باشد عموما و
نشان پای سباع را گویند خصوصا چشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است چشته بفتح اول بروزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و
طعام اندک باشد چشخام بفتح اول و خای نقطه دار بروزن سرسام دانه سیاهی باشد خورده که آن را در دارو های چشم بکار برند چشم زد بفتح اول
و زای هوز بروزن سرشخ مخفف چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد خصوصا و اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم رسد
چشغر با غا بروزن سرشند بمعنی چشپر است که نشان پای باشد عموما و نشان پای سباع باشد خصوصا چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
بمعنی افزون و غالب و زیادتی و افزونی و غالب شدن و غلبه یافتن باشد چشم بروزن پشم معروفست که عرب عین گویند و دوائی هم
باشد خورده که آن را در دارو های چشم بکار برند و چون بر تن دمشک کنند و بعد از آن صلایه کرده بر هر جراحت که بپاشند نیک شود و خصوصا بر جراحت
آلت تناسل و جراحتی که از اول در زاده باشد و بمعنی بضم ثانی هم بنظر آمده است چشم باداماتک کنایه از تماشا کردن است چشم آرو با رای قرشت و واو
مجهول بروزن شفتالو چیزیست که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسازند عموما از آنکه از برای انسان یا حیوانات و کرم یا کشت زار و باغ و خانه و
سرای و مثال آن باشد چشم آغل با غین نقطه دار بروزن در یا دل از گوشه چشم نگاه کردن باشد عموما از قهر و غضب و نیازه و غمزه و نگاه کشته را
نیز گویند چشم آغلیدن از روی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد چشم آغیل بروزن عزازیل از قهر و غضب از گوشه چشم نگاه کردن
باشد و نگاه کشته را نیز گویند چشم آغوش با شام بروزن و قیافوس یعنی چشم آغیل است که بقهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بمعنی
نگاه کشته را نیز گویند چشم آویز با واو بروزن دستاویز چیزی باشد سیاه و مشبک دار که از موی دم اسب بافند و زنان آن را مانند نقاب از پیش
چشم آویزند و چیزی هم از پوست که از آن رشته زنند کنند و بجهت دفع عکس از پیش چشم اسب آویزند چشم براه داشتن کنایه از انتظار کشیدن باشد چشم
بر زمین افکندن کنایه از سجده کردن باشد و فرود نگریستن بر زمین خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع چشم بنام با نون بروزن خوش
بیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بیام دعائی باشد که بجهت چشم زخم کنند چشم بندک بازی باشد و آن چنانست که چشم یکی
از اطفال را به بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند و هر کدام را که پیدا کرد و یا دیوار شود تا محل معین و بعد از آن
چشم طفل پیدا شده را به بندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را نیز سرمامک خوانند که آن هم بازی است چشم با آب کنایه از حیا
و بی شرمی باشد چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد چشم چیدن بکسر جیم فارسی آنکه بجهت دفع چشم زخم از مردم بگیرند چشم خروس دانه ایست
سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاهی در میان دارد گویند ثمر درخت بقم است اگر یکدرم از آن بخورند قوت [illegible] دهد و بعربی عین الدیک خوانند
و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم خوردن کنایه از شراب انگوری باشد چشم دریده کنایه از بی شرم و بی حیا باشد چشم آبادان کنایه از تماشا
کردن باشد چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طلوع حرکت آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانی است که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف
کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسد و عرب عین الکمال خوانند چشم زد بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره باشد شبیه بسیاه و سفید
و کبود و بجهت چشم زخم بر گردن اطفال بندند چشم زدن کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه نمودن و ایما و اشاره کردن و زمان اندک
باشد که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند چشم سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طمع
کردن بچیزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن کنایه از غایت گشتن و روشن شدن و متکلف گردیدن باشد

چشم فسا و چشم فسای بکسر فا و سین بی نقطه و الف کشیده در لغت اول و با زیادتی یای حطی در دوم هردو بمعنی افسونگر چشم زخم باشد
چشمک بروزن پشمک عینک را گویند و آن چیزیست معروف و بتصغیر چشم و چشم کوچک هم هست و دانه سیاه و لاغر تلخ که در دواهای
چشم بکار برند و گیاهی که … الکلب خوانند و پای افزار و کفش را گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بعربی عین گویند و کنایه از ایما
و اشاره بچشم هم هست چشم گاو نام گلی … که بعربی عین البقر خوانند چشم و میش نام گلی … گویند …
میباشد چشم گرم کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد چشم گشته بفتح کاف فارسی احول را گویند
چشم نام با واو و با … و بمعنی چشم … است که دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشم بم با بای ابجد بروزن چشم زخم دعا و تعویذ
باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بروزن … جائی که از آنجا آب جوشد و روان شود … چشمه آتش فشان
کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه بی چون چشمه ایست … گویند هر ذی حیات که نزدیک بآن رسد بمیرد … چشمه … کنایه
از … آفتاب … چشمه تدبیر کنایه از مغز سر آدمی است و منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه
خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه خضر کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید عالم آراست چشمه سار بهسین
بی نقطه بروزن … زمینی را گویند که همه جای آن چشمه داشته باشد … چشمه ایست … دهستان که آب از آنجا … اطراف و
جوانب برند چشمه سبز نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیماب کنایه از ماه و آفتاب
است و کنایه از روز روشن است که بعربی یوم گویند چشمه سیماب … کنایه از ثوابت … گویند چشمه قیرگون کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چشمه کرم
کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه گلسب بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه ایست در خراسان از توابع طوس چشمه گلشو با
نون و کاف و لام و واو چشمه ایست در آذربایجان چشمه منقر یکی از منازل قمر است چشمه نوربخش کنایه از خورشید است و آب حیوان و دهان معشوق نیز …
چشمیزک بروزن … دانه ایست سیاه … که با نبات در چشم کشند و معرب آن تشمیزج باشد چشینه بروزن همیشه رنگی باشد مخصوص
اسب و استر که آنرا خنگ خوانند چشینه بروزن … رنگ اسب و استر باشد … گویند یعنی سفید موی …
در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت چغ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که …
جدا گردد و چوبی که زنان ریسمان بر آن پیچند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی گویند چوبی است مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن گاو گردون کش
… و بکسر اول … که از چوبهای باریک سازند … قاف هم آمده است … چغاز
بفتح اول بروزن نماز … را گویند … و سلیطه باشد چغاله بروزن حواله هر میوه نارس را گویند چغامه بروزن شمامه قصیده را گویند
و آن … باشد … چغان بروزن … نام … و
بعضی گویند نام شهریست و چوبی را نیز گویند که میان آن … چند جلاجل … کنند … بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه
و پرده ایست از موسیقی و … نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کننده و کوشنده را نیز گویند اعم از انسان و
حیوانات و دیگر چغانه بروزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند سازیست … چوبی شبیه باشد … جلاجل …
جلاجل در آن تعبیه کرده باشند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصیده و شعر را نیز گویند و مردم کوشنده و ساعی را نیز گفته اند
چغانیان بروزن … نام ولایتیست در سمرقند چغبت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن … پشم و … آن را گویند که
در میان نهالی و لحاف و بالش و ابره و آستر قبا و امثال آن گذارند و بعربی حشو گویند و بمعنی بجای بای ابجد نون هم آمده است چغبلغ بفتح اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و لام و غین نقطه دار … و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند چغبوت بفتح اول بروزن فرتوت یعنی چغبت است

کرشه

١١٥

کرشه و پنبه میان لحاف و امثال باشد و پشم کنده و پنبه کنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و بمعنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند چغد
بضم اول بروزن و معنی جغد است و آن پرنده باشد … مشهور و کنگره حصار قلعه هم گفته اند و موی سر را نیز گویند که … پس سر گره زده
باشند و بفتح اول و ثانی بمعنی کوشش و دم زدن چه چغیدن بمعنی کوشیدن و دم زدن باشد … چغداول
بفتح اول و ثالث بالف کشیده و واو مضموم … گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر روند … و بمعنی بجای حرف ثانی
نون هم آمده است چغدل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و واو یعنی … چغداول است و آن جمعی باشند که از عقب لشکر … باشند چغداول بروزن
معقول … لشکر یعنی جمعی از پس لشکر راه روند چغر بفتح اول بروزن … التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن
از پس سر نگریستن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گویند چغرشته بروزن سرشته … ریسمانی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده
شود بشکل مخروطی … و بمعنی بجای حرف ثانی … و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چغرسته باشد و بعضی گویند چغرسته
بسین بی نقطه … چغریدن بروزن … یعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است و بازای
هوز نیز بهمین معنی گفته اند چغریده بروزن … ترسیده و واهمه کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات کرده هم هست چغز بفتح اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه … سفید … و بسکون ثانی جراحتی را گویند که …
آن … جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند … آواز … است و
بمعنی ناله و زاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند چغزباره بسکون ثانی بروزن … جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد مانند ابریشم
که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی … هم آمده است چغزداره با واو بروزن و معنی چغزباره است که
جل وزغ باشد و جامه غوک و طحلب … باشد چغزیدن بروزن … یعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن
هم آمده است چغزیده بروزن … ترسیده و واهمه نموده و بیم برده باشد چغک بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور
خوانند چغل بفتح اول و ثانی و سکون لام … گویند … و بعربی مطهره
خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که از جوش … گویند و در روزهای جنگ میپوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم چند بشنود
بحاکم و داروغه و عسس و یا جای دیگر نقل کند بسبب آنکه آزار و نقصان بمردم … در میان مردمان بهم رسد و این قسم شخص را سخن چین گو
و بعربی نمام خوانند چغمولستان با میم و لام و سین بی نقطه بروزن … یعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند چغنت
بفتح اول و سکون ثانی و نون … یعنی چغبت است که پشم و پنبه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و امثال آن کنند و بعربی حشو خوانند
و بمعنی بجای نون سین بی نقطه آمده است … چغند بفتح اول و ثانی بروزن … موئی را گویند که در پس سر … کرده باشند
و بضم اول بروزن … هم گفته اند چغندر بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروفست و آن … باشد … و بجای حرف
ثانی قاف هم بنظر آمده است چغنه بفتح اول و نون بروزن نغمه نام سازیست که نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی
باشد میان … چند جلاجل بر آن تعبیه کرده باشند و بضم اول بروزن … گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی …
نوعی از چغد باشد و آن مرغیست نحس … چغوک هم هست که گنجشک باشد چغوک بضم اول بروزن … یعنی گنجشک باشد و
در مؤید الفضلا مذکور است که پرنده باشد … چغید بروزن سعید یعنی کوشید و سعی بسیار کرد چغیدن بروزن رسیدن
یعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد چغیده بروزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند بیان … در جیم فارسی با فا
مشتمل بر … لغت چفاله بروزن حواله … گویند چفت بفتح اول بروزن … چوب بندی باشد که تاک انگور و …

و مثال آنرا بر بالای آن انداخته‌اند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ و چپ باشد که نقیض فراخ و
گشاد است و چوبی را نیز گفته‌اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در خانه را گویند چفتک بضم اول بر وزن اردک نام
مرغیست دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاروانک نیز گویند و با چرخ و باز شکارش کنند و بفتح اول نیز گفته‌اند و بنون بجای حرف
ثالث نون هم آمده و ابرو و قرین را نیز گفته‌اند چفته بر وزن نهفته سرکوسفند را و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی تهمت و بهتان هم آمده است
و ابرو و قرین را نیز گفته‌اند و چوب بندی تاک انگور و امثال آن هم هست و چوبی را نیز گفته‌اند بمقدار سه وجب که طفلان بردارند و بر سر چوب
کوچکی سر تیز بچوب دیگر زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برگشتن بار دیگر زنند تا دورتر رود و او را بعربی مقلاب خوانند و طاق
ایوان و عمارت را هم گویند چفده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد چفرسته بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین
بی نقطه بر وزن شکفته … باشد و ریسمانی … را نیز گویند که در وقت بستن … چفسیدن بفتح اول بر وزن … و معنی
چسبیدن است خواه چیزی بچیزی چسبانده و خواه … چفنگ بضم اول و نون بر وزن … مرغیست دراز گردن که او را کاروانک خوانند
و بفتح اول هم آمده است بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که … تا …
از آن جدا کرده و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو کردن … و گاهی … هم اطلاق کنند چقاچاق
بفتح اول و جیم فارسی بر وزن زقاق صدا و آواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جایی چقاچق بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقاچاق است که صدا و آواز
پیاپی خوردن تیر باشد بر جایی چقماق بر وزن و معنی چخماق است که آتش زنه باشد گویند ترکی است چقمق بر وزن خندق مخفف چقماق است
که آتش زنه باشد چقندر بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم برای قرشت زده نام ترکاریست معروف که در آشها کنند بیان
پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و موجب و بیعانه و قبالت و
منشور و قباله خانه و مثال آن باشد و معرب آن صک است بفتح صاد و آواز زخم تیغ و صدایی که از چیزی برآید بهنگام شکستن چوب و نی و خوردن چیزی
بر چیزی و مثال آن و سخن را نیز گویند چه چکدان بمعنی سخندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن … هم هست و بمعنی بکسر اول هم آمده است و … در
چوبی بود پنج شاخه و دسته‌دار بانداز پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته شده را بباد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مذری خوانند و بر آن شاخ
درخت انگور و غیره باشد و معدوم و نابود هم گفته‌اند و بمعنی … هم هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد و ترکی امر …
یعنی بکش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل است و ترکی امر به … بود و بمعنی … و بکسر اول یک جانب از چهار جانب … باشد که
… گویند و گرده کاهی … و بمعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی یک هشت یک چکاچاک بفتح اول و ثانی و جیم
فارسی هر دو و بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضرب تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنند چکاچک بفتح اول بر وزن … مخفف
چکاچاک که صدای زدن گرز و شمشیر باشد از پی هم و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سختی و چیزی را گویند که در …
افتد چکاد بفتح اول بر وزن نواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموما … پهلوی … و بمعنی اصلع باشد و سر کوه را گویند خصوصا
و بمعنی … است که بعربی جبه خوانند چکاده بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه … باشد که ترکان …
گویند چکاسه بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نواسه خارپشت را گویند و با شین نقطه‌دار هم آمده است چکاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی …
باشد که عرب … گویند و قباله نویس و منشور نویس را هم میگویند و … نیز که در آن … چکامه بفتح اول و میم بر وزن نخامه
قصیده را گویند و آن مطلعی است با ابیات متوالیه بسیار که در قافیه و ردیف … معنی … چنانکه نزد اهل این صنعت
مبین است چکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده پرنده‌ایست از … گنجشک بزرگتر و خوش آواز میشود و او را بعربی ابوالملیح خوانند

و چکاوه را

و چکاوه را نیز گفته‌اند آن چوبی باشد که … و چند … بران نصب کنند و … بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه‌ایست
از موسیقی که از نوای … چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که او را سرخاب گویند چکاوک بر وزن تبارک نام نوایی است از موسیقی
و مرغی باشد … گنجشک و … قبره و ابوالملیح خوانند و بعضی گویند پرنده‌ایست که او را سرخاب میگویند چکاوکا بسکون رابع بر وزن …
جایی است در کوهستان که … در آنجا واقع میشود چکاوه بر وزن کجاوه و چکاوک است که بعربی قبره خوانند چکاوه‌گاه بر وزن
… و بمعنی چکاوکا است که آن جایی باشد در کوهستان … در آنجا واقع میشود چکاه بر وزن تباه سر کوه را گویند و میان سر و
فرق سر آدمی را نیز گویند چکچاک بر وزن … صدا و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد چکچک بفتح هر دو جیم فارسی و سکون
هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند بسبب سرمای سخت و غیر آن و صدای پیاپی خوردن
شمشیر و گرز باشد بجایی و بضم هر دو جیم فارسی سختی و چیزی را گویند که در … افتد و … صدا و آواز … چکر
بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون … کردن … گویند و بعربی … بر وزن … خوانند
چکره بفتح اول بر وزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره ریزه‌ای ابر را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جای … و از ابعربی
رشحه خوانند چکری بضم اول بر وزن … نوعی از … باشد و … چکس بر وزن … و امثال
و امثال آن را گویند و بمعنی … هم آمده است چکسه بر وزن عطسه پاره کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک و عنبر و سفوف
و سنون … پیچیده … و آن در هم شکسته شده باشد … و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد چکسیدن
بفتح اول و ثانی بر وزن … بمعنی خجل شدن و شرمندگی باشد چکش بفتح اول و ضم ثانی بر وزن … آلتی باشد زرگران و مسگران
و آهنگران و بعربی مطرقه خوانند چکک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چغک است که گنجشک باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است …
ابریشمی را نیز گویند و بمعنی بفتح ثانی هم گفته‌اند چکله بفتح اول و لام و سکون ثانی مطلق آنچه از جایی بچکد و قطره و چکیده را نیز گویند چکمیک بفتح
اول و سکون ثانی و میم … رسیده و زای نقطه‌دار … مرضی است که … قطره قطره میچکد و آن را بعربی تقطیر
البول خوانند چکن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از … دوزی و … و جامه و قبایی را که چنین دوخته باشند چکن
دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است چکوچ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی زده … باشد سر تیز و … که بدان
آسیا تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم آمده است و بجای حرف ثانی لام هم گفته‌اند و … استادان … را نیز گویند چکوک بفتح اول و واو مجهول
بر وزن ملوک نام گیاهی است … و بعربی … خوانند و چکاوک را نیز گفته‌اند که ابوالملیح باشد و بعضی گفته‌اند پرنده‌ایست که او را سرخاب
میگویند و نام نغمه‌ایست از موسیقی و بضم اول بمعنی گنجشک باشد چکه بفتح اول و ثانی … بمعنی قطره باشد و … چکیده
بفتح اول بر وزن رسیده معروف … که بعربی … و بضم اول بمعنی … چکیده خوشه …
از شراب لعل انگوری باشد چکین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی چکن است که نوعی از … دوزی … باشد و نام ولایتی هم هست بیان
شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت چکال بفتح اول بر وزن شغال هر چیز گران و سنگین و کثیف … باشد چکامه بر وزن
شمامه قصیده و شعر را گویند چکانی بتشدید ثانی بر وزن … نوعی از خربزه شیرین باشد چکلک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چغک باشد که گنجشک است
چکل بکسر اول و ثانی و سکون لام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رو باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و …
نیز گویند چکندر بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چقندر باشد چکوک بضم اول بر وزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوک را گویند
که بعربی قبره خوانند بیان هفدهم در جیم فارسی با لام مشتمل بر … لغت و کنایت چل بفتح اول و سکون ثانی … باشد که از چوب

و سنگ و گل و خاک در پیش او و خانه در جوی بندند و امر ازین هم هست یعنی ببند و بهندی نیز بکلان معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول
اسبی است که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق و کول را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند
چلاس بفتح اول بر وزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمه چند طعام بخورد و او را بعربی لوتس خوانند بتشدید واو
چلاک بفتح اول بر وزن هلاک جانوری است که از سرگین گردک کند و بعربی جعل خوانند چلالی بکسر اول بر وزن نهالی سبدی باشد که
زنان چیزها در آن کرده و در ریسمان رسیده و از بدن بیاویزند و بفتح اول هم گفته اند چلالک بضم اول بر وزن فلاک بیلی است که از آن کوره گرد بخوانند
و جانوری باشد که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده است چلالکوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن چلب بر وزن حلب سنج را گویند و آن دو پاره
برنج پهن باشد که در بزمها و نقاره خانها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است چلباسه با بای فارسی بر وزن کلواسه نوعی از
ضب است که سوسمار باشد و آن را وزغه نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند چرمی است عبارت از آنست و او عقرب را درست فرو میبرد و
گوشت او سم قاتل است اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هلاک کننده باشد چلپک بفتح اول و بای فارسی بر وزن خوک نانی که خمیر آن را تنک ساخته
در میان روغن بریان کرده باشند چلبله بضم اول و بای ابجد بر وزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گویند که بطریق انعام باهل شعر و علم و بخشش
دهند چلپله بکسر اول و جیم فارسی بر وزن سلسله سنگ پشت و کشف را گویند و بمعنی طیلسان هم آمده است چلغوزه بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن
سر و زه بار درخت صنوبر باشد باعتبار لشکرهای آن که هر یک بمنزله جوز است چلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پاره چوب است که اطفال بدان
بازی کنند یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بکسر اول و سکون ثانی کچه و بیکه را گویند و بمعنی بضم اول و کاف
ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی طناب ابریشمین باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان و خواه کلافه ابریشم باشد چلمه بفتح اول و میم
بر وزن سرمه جفت و دیگدان باشد چل مناره عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت جمشید را نیز گویند و آن محکمه و چهل ستون بوده و بر بالای
آنها قصری ساخته بودند که محیط و نشستگاه بود چلیچو با جیم فارسی بر وزن ... بولسی را گویند که لباس درخت جوز را و جوز در گردن کرده اند چلوج
بضم اول و سکون جیم فارسی بر وزن خروج افزاری باشد که آسیابان آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده است چلوچوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده
و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند چلوک بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف ریسمانیست که بر گردن
اسبان بندند چلونک بفتح اول و نون بر وزن ... نام شخصی بوده و درخت و بوته عرعر را نیز گویند چله بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی
باشد که از پهنای کمر حلقه ها گذارند و انگشت پیچیده در جای گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که در زمستان در گوشه نشسته
در روزه دارند و عبادت کنند چلیپ با بای فارسی بر وزن صلیب صلیب نصاری باشد و آن دارست که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام را بر آن
کشیده و صلب کردند و آن باین شکل است ✝ و از ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت تیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه
باشد که برهمنان و هندوان از طلا و نقره سازند و بر رشته زنار کشند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپ است
بیان بیست و پنجم در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و دو لغت چم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بخرامیدن هم هست
یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند که خم و پیچ و تابی داشته باشد و امر بچمیدن هم هست یعنی که در برابر و در زیر ... و ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی
و فراهم آورده و نیوست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ بمنزله جسم و معنی بمنزله روح است چنانچه گویند این سخن چم ندارد
مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی چرم و کنایه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را نیز گویند و مردم دانا و زیرک و مردم ... چشم را هم میگویند
که بعربی عین خوانند و بمعنی سینه باشد که عرب صدر گویند و خم و خمیده در اینها ... پیچ و خم باشد و طبق پهن را گویند که از نی بوریا بافند
و غله بدان فشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آب کردن ... را نیز گفته اند و کوچک انگشت ... خوانند و جامه

بیکانه

باستانی را هم بسکوبند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است و ثفل انگوری باشد که شیره از آن گرفته
باشند و سر و ای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول جل و زنخ را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابریشم
که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد چماچم بفتح اول و جیم فارسی بر وزن ... چشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است چماق
بضم اول بر وزن زراق گرز آهنین شش پر را گویند و درین زمان چوبدستی سر گره دار را گویند چمان بفتح اول بر وزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن
برعنایی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کنند و پیاله سر تنگ شکم فراخ پر شراب را نیز گویند چمانچی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون
نون و جیم فارسی بتحتانی رسیده کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب را گویند چماند بر وزن رساند یعنی در سیر و خرام آورد چمانه بفتح اول بر وزن زمانه پیاله
شراب را گویند و بتخفیف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن خزانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است چمانی
بر وزن روانی خرامان و ساقی را گویند چمباک با بای قرشت بر وزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و بمعنی بجای بای قرشت شین نقطه دار هم
آمده است چمبک بر وزن اندک بمعنی چمباک است که کفش و پای افزار باشد و بمعنی بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است چمچاخ با جیم
فارسی بر وزن چخماخ بمعنی چمنده را گویند چمچرغه با رای بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن ... نوعی از تازیانه و قمچی باشد و رشته را نیز گویند که
تازیانه از آن بافند چمچم بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال آن را نیز گویند و نوعی از
پای افزار هم هست که تا زیر کعبای چرم از کهنه دلته سازند و گیوه همانست و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است چمچمه بضم هر دو جیم فارسی
بر وزن همهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن چمراس با رای قرشت بر وزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد چمش
بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتاری باشد از روی ناز و دانه سیاهی است که در داروهای چشم
بکار برند چمشاک بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و بمعنی بجای شین قرشت و نون هم آمده است چمشک بر وزن ... مخفف چمشاک است
که کفش و پای افزار باشد چمشه بر وزن چمچه بمعنی چشمه باشد و آن جائیست که آب از آنجا بجوشد و روان شود چمک بر وزن ... قوت و قدرت
و چستی و چالاکی و فرقی و ... دستی و فرهی و شان و شوکت را گویند چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند
و صحن باغ و خیابان باغ و طبقه های اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و آب خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند چمنا بکسر اول و سکون
ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند چمناک بفتح اول بر وزن غمناک پای افزار و کفش را گویند چمن پیرا باغبان باشد
چه پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت و آن کار باغبانست چمند بر وزن سمند اسب کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل
و بیچاره را نیز گفته اند چمنک بر وزن اندک بمعنی چمباک است که کفش و پای افزار باشد چموش بر وزن خموش اسب و استر لگد زن بد فعل را
گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد چمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی معنوی باشد که در مقابل
صوری است چه چم بمعنی معنی است و چمیان یعنی معنویان چمید بر وزن رسید یعنی چمیدن باشد یعنی بخرامید و خرامید چمیدن بر وزن رسیدن
یعنی خرامان راه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است چمیده بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر راه
رفتن باشد و خم شده را نیز گویند چمین بر وزن نگین مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند بیان بیست و ششم در جیم فارسی
با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت چناب بر وزن جناب ... خیمه را گویند و آن کنجه باشد ... در اسکوب خیمه ... و نام رودخانه ایست مشهور
در ولایت پنجاب چناچن بفتح اول و جیم فارسی بر وزن ... آواز و صدای تیر باشد که بر زره ... چنار بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد مشهور
و بمعنی حلقه هم آمده است و انگشتری زنان ... نگارند چناغ بفتح اول بر وزن ... نوعی از ماهی باشد چنال بر وزن کمال بمعنی چنارست و آن
درختی باشد عظیم و بار ... چنان بفتح اول بر وزن ... نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم آمده است و بضم اول مخفف چون آن ... چناچن

بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و بنون دیگر ساکن کلمهٔ تحسین است یعنی آفرین و بارک الله که در هندی شاباش گویند و در معنی این است یعنی وصف
نتوان کرد از غایت نیکوئی و بمعنی بحذف نون ثانی هم آمده است که چنانچه باشد چنبا با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد و شبیه بزنبق سفید و در هندوستان
بسیار است و بعضی گویند هندیست و از آن ای چنپا هم خوانند چنبر بر وزن قنبر محیط دایره را گویند مطلقا و هم از چنبر دف و چنبر گردن و غربال و غیره و دور
گردن و چرخ گردون را نیز گفته‌اند و بمعنی حلقه و رسم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز گویند چنبر حیا کنایه از آسمان است چنبک بضم اول بر وزن اردک [illegible]
[illegible] و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و یونانی مقناطیس خوانند چنبل بر وزن قنبل گدا و گدائی کننده را گویند چنبلی بر وزن جلیل [illegible]
و گدائی را گویند چنبور بضم اول بر وزن زنبور [illegible] را گویند و آن جائی باشد که بر گوشهٔ لب [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بفتح اول
هم آمده است چنبه بضم اول بر وزن دنبه هر چوب کنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گازران بر جامه زنند و چوب دستی که شتربانان و [illegible]
ایشان بدست گیرند و چوب خوشهٔ انگور که بر آن تاک چسپیده است [illegible] و بفتح اول هم آمده است چنبیدن بضم اول بر وزن
جنبیدن بمعنی خیز کردن و جستن و [illegible] باشد چنجول بجیم فارسی بر وزن مقبول بمعنی [illegible] ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ
درخت و جاهای دیگر در بندند و آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندیست چنخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند
که پوست [illegible] چند بر وزن قند مقدار معین باشد [illegible]
کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه هم آمده است [illegible] چندال بر وزن [illegible]
پاک کنند [illegible] چنداق بر وزن [illegible] چوب صندل گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین [illegible]
باشد مجهول و غیر معین [illegible] چنداول بضم واو [illegible] لشکر [illegible]
تیغ گویند ترکیست چندر بضم اول بر وزن کندر [illegible] چغندر است که معروف است چندفند بفتح فا بر وزن چشم بند [illegible]
چندل بر وزن [illegible] صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب است چندن بر وزن [illegible] بمعنی چندل باشد که چوب صندل است و بعضی
گویند چوبیست خوشبوی [illegible] چنده بر وزن [illegible]
که مقدار غیر معین باشد چندی بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد چنغوت بغین نقطه دار و واو و تای قرشت بر وزن مربوط
پشم [illegible] باشد که در نهالی و لحاف [illegible] چنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف [illegible] منقار مرغان را گویند چنگ بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] و مطلق قلاب [illegible] خصوص [illegible] و پنجهٔ [illegible]
مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور [illegible]
مردم [illegible] بضم اول بمعنی [illegible]
بزرگ [illegible] چنگار بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند
چنگال بر وزن [illegible] پنجهٔ مردم و جانوران دیگر باشد [illegible]
[illegible] چنگال خوست [illegible]
و سین [illegible] قرشت ساکن [illegible]
چنگال خورش بشین قرشت [illegible] چنگدو بواو [illegible] بر وزن [illegible] نام شهریست در ملک چین
چنگش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده تورانی [illegible] چنگک
بر وزن [illegible] قلاب را گویند [illegible] چنگل بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و لام پنجهٔ مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و

وغیره

وغیره چنگلای بر وزن [illegible] پرنده‌ایست [illegible] چنگلوک با واو مجهول و کاف بر وزن [illegible]
[illegible] و حیوانات دیگر [illegible] چنگله بفتح اول
بر وزن [illegible] نام سازیست [illegible] و بکسر اول و ثالث
بر وزن [illegible] موی [illegible]
موی را گویند [illegible] چنگ مریم گیاهی باشد [illegible]
[illegible] چنگوان با واو بر وزن [illegible] نام شهریست از ولایت هندوستان [illegible] چنگوک
بر وزن [illegible] چنگه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی نام پادشاهی است [illegible]
[illegible]
[illegible] چنو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون است چنوریل بضم اول و بای فارسی و سکون
دال [illegible] چنه بفتح اول و ثانی مخفف چانه است [illegible] و بکسر اول مخفف چینه و دانهٔ مرغان است
چنیده بکسر اول و نون بر وزن سفیده بمعنی چیده باشد [illegible]
[illegible] در جیم فارسی با واو [illegible] چو بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
باشد [illegible] معروف مخفف چوب است چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده [illegible]
چوبخوار و چوبخوارک با واو معدوله [illegible]
[illegible] چوب دانه با دال ابجد بر وزن [illegible] چوب بر وزن خوب نام تخته [illegible]
[illegible] چوب شبان [illegible]
[illegible] چوب زن [illegible] چوبکش بفتح [illegible]
[illegible] چوبکی بر وزن [illegible]
چوبه کلین بر وزن [illegible] چوبین با بای فارسی و لام بر وزن [illegible]
[illegible] چوپنه بکسر ثالث و فتح نون مخفف [illegible]
[illegible] چوبه بفتح ثالث [illegible]
نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبینک بفتح نون [illegible] و لقب بهرام چوبینه [illegible]
[illegible] چوبین با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
لقب بهرام چوبینه هم هست چوپینه بر وزن [illegible] چوتره بفتح اول و سکون ثانی
و تای قرشت [illegible] چوچه بر وزن [illegible]
[illegible] چوخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده [illegible] چوخیدن
با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن [illegible]
[illegible] چور با ثانی مجهول بر وزن [illegible] چورپور با ثانی مجهول و بای

فارسی بر وزن دور و روز بمعنی چور باشد که تند و تیز است و او را خروس صحرائی گویند چوز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند از جنس
شاهین که او را گذشته باشد و او نیک نگیرد یعنی منسوب بپای او رنگینه باشد و تندرو ابرس گویند که خروس صحرائیست و فرخ شاهین را هم گویند و بوته گیاهی باشد بغایت
سفید شبیه بدرمنه چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده ایست که او را طیطوی گویند چوزه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچه
ماکیان باشد و بمعنی بازی هوز هم آمده است و رشتهای که دوک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن ریسمان بر آن پیچند و در آن اندازند چوزه ربا بارای قرشت و
بای ابجد بر وزن روزه نک طیطوی را گویند و بپارسی جوزه نیز آمده است چوزه لوا با لام و واو بر وزن و معنی جوزه رباست که طیطوی باشد و بکسر لام هم آمده است
و زای نقطه دار نیز درست است چوسیدن بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی بچیزی بچسپد یا بدست محکم بگیرد چو
شدن بکسر شین نقطه دار مخفف چوشیدن که بمعنی مکیدن باشد چوشک بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند چوشیدن بر وزن پوشیدن بمعنی
مکیدن باشد چوک بثانی مجهول بر وزن کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که قطره خون از حلق او بچکد و آلت
تناسل را نیز گویند عموما و آلت تناسل شتر را خصوصا و مرا آلت زن هم هست یعنی زانو و آن را گویند و بمعنی ترکیب چوگان بکاف فارسی بر وزن جولان معروفست
و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سر کج را نیز گویند عموما و چوب سر کجی که بدان نقاره و دمامه نوازند خصوصا و چوبی باشد چند سر کج که گوی فولادی
از آن آویخته باشند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز چیزی از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چلوله باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از بزی شرط
نیزی آید که مرادف اگر باشد و بمعنی چنان هم هست که ترجمه اذا باشد و بمعنی شبیه و مانند هم استعمال میشود چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد
چوگانی بر وزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد چولک بر وزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و پیوسته در خرابها
آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد چول بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند
و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و بمعنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان
و همچو آن باشد چونه بر وزن گونه بمعنی همچنین و همچو این باشد چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چوین بر وزن زوبین بمعنی چنین
باشد چویکان با کاف تازی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند بیان بیست و یکم در جیم فارسی با ها مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح اول
و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه درآید همچو باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی
لفظیست که در محل تعجب و در مقام استفهام استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی برای باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی بفرستم تا
به آورش گرفته است و عدد پانزده نیز از آن اراده میشود باعتبار جیم و ها ابجد سیم چهاد بر وزن نهاد سرگور را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار نفر
سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و باد و آب و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که مرزا در عراق شیروانی گویند و در هند کسمانی
راوتی و چهار حد عالم را هم گفته اند که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار اوزان بمعنی چهار ارکان است که خیمه شیروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار
رسول هم را نیز گویند چهار آیین بمعنی خیمه چهار گوشه است که شیروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از چهار
چیز است ۱ تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند ۲ عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد ۳ دنیا و عالم ۴ جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب
و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد چهار بالشت بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد
چهار بالمک بفتح میم و سکون لام و کاف نام مرضی است که از اعراض قسام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار جمال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه
باشد چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از اطراف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک
سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شیروانی و در هند کسمان راوتی گویند چهار جداول کنایه از خشتهائیست که عناصر اربعه باشد
چهار کاسه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه رهوار و تیز رفتار را گویند چهار کس کنایه از چهار عنصر است و کنایه از تخت شاهانه نیز گویند و بمعنی تخت پادشاهی نیز گفته اند

چارکون

چهار کلون کنایه از چهار حد جهان است و چهار عنصر چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب و سر بند و سفره کوچک را نیز گویند
چهار منظر کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار سو کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال
و جنوب چهار نقطه کنایه از چهار عنصر است چهار هفته کنایه از ماه چهارم و عدد دو باشد چهر بکسر اول بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل
و ذات نیز آمده است چهر آزاد با ذال هوز بر وزن مهر باد و نام همای دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شرعی که تابع آن بود او را ابتلاع خود در آورد و وارث از او متولد
شد چهرزاد بمعنی چهر آزاد است که دختر بهمن مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی باشد و بضم اول پسر ساده و مرد
و دلازم دو گرد را نیز گفته اند و گویند بمعنی مانند است چهره پرداز مصور و صورت گر را گویند چهره شدن کنایه از رسوا شدن باشد چید بر وزن شهید بمعنی
طلبیدن باشد یعنی طلبید چیدن بر وزن و معنی طلبیدن باشد بیان بیست و دویم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی
مخفف چیز است که از اجزای شی گویند و چون در آخر کلمه ترکی درآید بمعنی صانع و فاعل آن چیز باشد همچو بسماقچی یعنی کفش دوز و یاقچی یعنی دروغ گوی
چیپال با بای فارسی بر وزن قیقال نام پادشاه لاهور بوده است چیچب بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی طعمه زنند و پازند
کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیخ بر وزن میخ شخصی را که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و به این سبب مژگانهایش ریخته باشد چیر بر وزن میر
بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بود بر دشمن و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه‌ای باشد از قرای
بوانات چیره بر وزن تیره بمعنی مستولی و مستولی شدن و تسلط یافتن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند چیرلیر با زای
هوز بر وزن پیش خیز این کلمه از توابع است و بمعنی کم و اندک باشد و بعربی اضاعت رجات خوانند چیرد بر وزن سیکو خارپشت کلان را گویند که خارهای
خود را اندازند چیره بود با بای ابجد و دال ثقیله بر وزن کبوتر بمعنی سبب و باعث باشد چیره بودن سبب گویند که سبب افزون باشد چیستان
بر وزن سیستان بمعنی پرسیدنی باشد و از آن لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی چه هست نیز آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی باشد که از ابریشم
و ریگ سازند و از پیش در خانه آویزند و گویند ترکیست چیلان بثانی مجهول بر وزن گیلان عناب گویند و آن میوه باشد شبیه سنجد و الکات دواوی
که از آهن سازند همچو زنجیره و حلقهای کوچک و یراق زین و لجام اسپ و رکاب و مثال آن چیلانه بثانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی چیلان باشد که عناب
و از سنجد کلان هم گویند چین بر وزن سین شهریست معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است چین ابرو فکندن کنایه از پرشدن و روی ترش کردن
و از غضب شدن باشد چینود بر وزن میرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی دهای نقطه دار و دال بی نقطه هم آمده است که چینود باشد چینه
بر وزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند چینه دان با دال ابجد بر وزن بیدان حوصله مرغان را گویند [illegible]
در حرف حای حطی با حروف تهجی مشتمل بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر هفت
لغت و کنایت حاج بدال الف کشیده و جیم زده نام خاریست که شتر از رغبت تمام خورد و ترنجبین از آن حاصل میشود و شکوفه آن علاج بواسیر کند
حاجب بار کنایه از جبرئیل علیه السلام است حاجتمند بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است حاش با شین [illegible] الف کشیده نام دوایی است که
آن نوعی از پودنه کوهی باشد و در عربی لفظیست که آنرا در مقام انکار استعمال کنند حالوا با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سیاه
و از سرخ مرد گویند حالی بر وزن قالی بمعنی زمان و همین دم باشد حامل وحی کنایه از جبرئیل است علیه السلام بیان دویم در حای بی نقطه با بای
مشتمل بر یازده لغت حباقا با قاف بر وزن سرپا بمعنی صحرائی و اروفیت که از آن حنقوق میگویند و بفارسی اندرقو خوانند و منافع بسیار دارد
حبایل بر وزن قبایل شیطان را گویند چنانکه ابلیس شیطان از ان است حب سجستانی بکسر سین بی نقطه و جیم حب قاقوره را گویند که دانه صیل باشد حبق
بر وزن شفق پودنه را گویند و آن گرم و خشک است و رسیم مرض دارالفیل را نافع باشد حبق ارکانی بضم نون و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون
دیگر بتحتانی رسیده دوایی است که آنرا بادرنجبویه گویند و آن بالنگ است و بعربی بقله اترجیه خوانند حبق خراسانی تره خراسانی است و آن رستنی باشد

ریشش مزه و از ساق ترشک خوانند و بعربی بقله حامضه گویند **حبق قرنفلی** بفتح قاف و زای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی رسیده نوعی از حبق است که بشکل قرنفل بود
دهوام نرا بالنکو کنند و خوانند **حبق کرمانی** و **حبق صعتری** شاه اسپرغم است که ریحان باشد و از اسپرغم هم گویند **حبق نبطی** بفتح نون و سکون با ابجد و کاف حطی بتحتانی
کشیده و معنت اهل شام نوعی از پودنه باشد است که از حماحم بزرگ گویند **حبن** بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که از خرزهره گویند و بعربی سم الحمار
خوانند برگ آن برگ بید ماند است اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته اند **حبین** بر وزن امین یعنی حبن است که خرزهره باشد **بیان حجت**
در های حطی با جیم ابجد مشتمل بر نه لغت و کنایت **حجاز** بکسر اول بر وزن نماز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام مقامی است از موسیقی **حجت**
استوار کنایه از کتاب آسمانی است عموما و قرآن را گویند خصوصا **حجر** بر وزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهری است که ماده وجود کیمیا و هیولای همه
اکسیر است و هر کس آنرا بچیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در حق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند **حجر ارمنی** دو نوع است یکی لاجوردی که لالای
نقاشان بکار برند و نوع دیگر سرخ میباشد چون دست بروی مالی گونه بر آن پیدا شود طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم گویند مسهل سودا است **حجر**
اسیوس یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند **حجر الکرک** بفتح کاف و رای بی نقطه سنگی است بسیار سفید و آنرا
بلاهنده گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که در دست کند سحر بر او کارگر نشود و مهره‌ای از آن بر روی سر کشند موی دراز گردد و هرکه دارد از او بچند دور
دارد **حجر اناطیس** بفتح همزه و نون و طین نقطه دار بالف کشیده و تای حطی بکسر سین بی نقطه زده لغت یونانی سنگیست که چون آنرا در آب بسایند
خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن را نافع باشد **حجر افیطوس** بضم لام و های بی نقطه
کشیده و طین نقطه دار بتحتانی رسیده و های حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قیر کند و از جانب شام آورند
از جایی که در آن ایام تولد داوود جهنم خوانند کودکان مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند **حجل** بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن
پرنده‌ایست معروف که گوشت آنرا خورند **بیان سیم** در های حطی با رای قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت **حرشا** بر وزن تماشا بعضی رودی
گیاهی است که آنرا بفارسی جغول گویند لیکن جغول موضعیت نه بستانی و نبات آن بر روی زمین گسترده میشود و بعربی سطاح خوانند **حرب** بکسر اول و فتح ثانی
و سکون بای ابجد شکوفه خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد **حربا**
بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده لغت سریانی نوعی از سوسمار است و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد در حال
بمیرد خون او را بر موضع موی زیادتی که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر بر نیاید **حرجوان** با جیم و واو بر وزن فرقدان لغت یونانی نوعی از ملخ است که بال
ندارد و از آن گرفته ببرند با نمک بخورند **حردون** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده لغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی مشتا
گویند از سموم قتالست گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه بپیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد **حرشف** با شین نقطه دار بر وزن اشرف کنگر را گویند
آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربست **حرف** بضم اول و ثانی و سکون فا لغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد
خوانند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربست **حرف آخر ابجد** اشاره بغین نقطه دار است و مراد از آن هزار باشد که غین است **حرف**
پهلودار سخنی باشد که کسی در وقت زبان بازیها بطریق کنایت گوید **حرفان** با کاف بر وزن پهلوان چیزی است که آنرا بعربی اسم الفار و بفارسی مرگ موش
میگویند و گویند دوایی است **حرف گیر** بکسر کاف فارسی مردم متعرض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم هست **حرف ساقی** کنایه از حرفی
که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو در خود و دو و خواجه و خواهش و غیر آن **حرمل** با میم بر وزن جدول نام دو گیاه است و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید را
حرمل عربی و مسدل دانه خوانند و سرخ را حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربست **حرف کاوکیر** کنایه از دنیاداری و دنیا
کاریست و غرور و تکبر را نیز گویند **بیان چهارم** در های بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت **حزا** بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد و دوائی
دو نوع است صحرائی رومی صحرائی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی بیرکاروی خوانند یعنی برج از انواع است و باقی بیرک کرفس و رودک و طبع آن

تخم میباشد و آنرا بشیرازی آهو دشتک خوانند و کلام آن نافع است و بوسیر ... **حزاز** بضم اول بر وزن کواز گوش و حلق ...
قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود و هر چند برآید پوست کرده و خارش کند **حزنبل** بضم های ابجد بر وزن ... بیونانی تخمی است که آنرا از اطراف شام
و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ میباشد و گویند از آن بخورند گزندگی عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافع است و بفتح های ابجد هم گفته اند **حزیران**
بفتح اول بر وزن وزیران نام ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست **بیان پنجم** در های بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر نه
لغت **حسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک است و آن خاریست سه پهلو **حسن عاریتی** خوبی و حسنی گویند که از غازه و سرمه و آرایش بهم رسد **حسو**
بر وزن عدو آش آبکی را گویند **حسیک** با یای ابجد بر وزن کنیزک ... که از قطعه قطعه کرده هر قطعه بقدر ...
در آتش ... **حسینی** ... از سادات منسوب بحضرت امام حسین علیه السلام و
طرزی را نیز گویند ... و نام مقامی است از موسیقی **بیان ششم** در های بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ده لغت
و کنایت **حصار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام شعبه‌ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن هندی مجازست لیکن آن
سه گاه باشد و نام شهریست حسن خیز و بمعنی قلعه و بارو عربست **حصار پولاد** کنایه از انگشتوانه خیاطان است که از فولاد و برنج سازند و آتش دان را هم
گویند و کنایه از آسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری باشد که بسیار سخت و محکم است **حصار فیروزه** کنایه از آسمانست **حصار**
معلق یعنی حصار فیروزه باشد که آسمانست **حصار هزار میخی** کنایه از آسمانست عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد
حصاری بر وزن شکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصار باشند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و نیز گویند که از آن شهر آورند و نوایی است از ...
که شعبه مجاز باشد و بعضی مختص شده عربست **حصن فیروزه** بکسر اول یعنی حصار فیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست **حصن**
معلق یعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد **حصن هزار میخی** یعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا
بیان هفتم در های حطی با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **حق گوی** مرغ شب آویز را گویند و آن مرغی است که شبها خود را از درخت از پای
نگون آویزد و فریاد کند چندانکه قطره خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راستگوی و مردم نفس اماره هم هست **حقه باز** معروف که کنایه از مردم
طرار و مکار و عیار باشد **حقه مهر** کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و دامن ... **حقه سیه** کنایه از آسمانست **حقه کاوسی**
نام نوایی است از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آنرا حقه کاوسی هم گویند که بجای واو لام باشد **حقه مینا** کنایه از آسمانست **بیان هشتم**
در های حطی با لام مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت **حلاحل** با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائی است **حلال** بر وزن کمال معروف که در
مقابل حرام باشد و بعضی مصطلح هم آمده است و آن صمغی باشد که فلک دوی خوانند **حلام** بر وزن کلام بره و بچه گوسفند را گویند و گویند عربست **حلبلاب**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده و بای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد **حلبیب** بر وزن
ترکیب کورکان هندیست و آن سرد و خشک است در دوم و سیم **حلحل** بر وزن مشعل یعنی جلاجل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد **حلزون** با زای هوز
بر وزن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزند و در دوای چشم بکار برند و گویند عربست **حلقه جی** بر وزن ... نوعی جوانیست که آنرا آشنا گویند
و بعربی ... خوانند **حلقه آبگون** کنایه از آسمانست **حلقه بر در زدن** کنایه از طلب فتح باب کردن باشد **حلقه بر سندان زدن** یعنی حلقه بر در زدن است
که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد **حلقه بگوش** کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمانبردار باشد **حلقه دام** دامی باشد که از موی دم اسب سازند و در سر
راه کبک گذارند تا پای او در آن بند شود و دورویی را نیز گویند که مانند دام شده باشد **حلقه در گوش** یعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع و بنده و فرمانبردار
باشد **حلقه زن** کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوق گردن را نیز گویند **حلقه سیمین** کنایه از ماه شب چهاردهم است و گیسو را نیز گویند که در جوانی بگرد
رخ و صورتهای معشوق بپیچند **حلیف** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح عربی تخم دوایی است که آنرا بفارسی آهو دشتک خوانند **حلیمو**

بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و میم بواو کشیده و بشیرازی بیخ رستنی باشد که آن را حماض البقر و حماض بری گویند و بفارسی ترشینک خوانند بیان نهم
در حای حطی با میم مشتمل بر هفت لغت حمام بفتح اول وثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از پودنهٔ بستانی است که در شام
حبق بقلی گویند و بعضی بستان افروز را گفته اند حماطه بضم اول وثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر باشد و بعربی جمیز گویند
حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و آن دوائیست که بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی خالی گیاه گفته اند و آن علفی است
شیرازی بغایت تمام میجوید حمدان با دال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل گویند و معلوم نیست که بلغت کیست حمدونه بر وزن ... بمعنی حمدان است
که آلت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند حمز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
هندی را گویند و آن را بفارسی خرمای هندی خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروفست و آن برگ درختی است که بر دست
و پای بندند گویند طفلی که شروع در آبله بر آوردن کرده باشد قدری از آن برکف پای او بندند ایمن گردد از آنکه در چشم او بر آید حنای قریش با قاف و رای بی نقطه
و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول ... که شکوه ... باشد و آن چیزیست که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد
و علت خراز را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز پهن میشود و خارش میکند و ... میگویند حنای مجنون
وسمه را گویند و آن برگیست که زنان جوشانند و بر ابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند حنجر بر وزن سنجر دوائی است که
از اسهال مردم ... و بعربی عصی الراعی خوانند و نای گلو را نیز گفته اند حندقوقی بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مضموم و قاف بواو رسیده و قاف
دیگر بتحتانی کشیده و اندقوقا است و آن دوائی باشد بستانی و صحرائی بستانی آن را ... و صحرائی آن را لوطوس غریوس گویند و آن نوعی از
سیب باشد و بفارسی ... خوانند بیان یازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت حواری بفتح اول بر وزن بخاری
آرد بیخته و دوباره بیخته را گویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند و برگ های آن ... قطع شهوت کند و قوت باه
و قوت باه بر طرف شود حورسفند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد
که آن را بستان افروز گویند حوران بر وزن دوران بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خورند و باقه را ببرد و قطع شهوت کند
حوررومی بفتح اول درختی باشد که صمغ آن ... است برگ آن را با سرکه بمصروع دهند شفا یابد حورزبانی سار بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است
حورهندی بفتح اول و انجیر ماننده و در ... گرم و خشک در سیم ... حوصله بفتح اول و صاد و بعربی چینه دان مرغان را گویند و کنایه
از تاب و تحمل و برداشت هم هست حوض آب معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک است و آسمان را نیز گویند حوض
رشا حوضی را گویند که در آن انگور ریزند و لگد زنند تا شیرهٔ آن بر آید حوضک مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و خاص بزرگ هم
گفته اند حوض ماهی کنایه از برج حوت است حوض نعمان حوضی و تالابی بوده پر از آب شور و تلخ گویند که در زمان ظهور حضرت سرور کائنات صلی الله
علیه و آله آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه ساوه بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام
کردند حوفران با فا و رای قرشت بر وزن زعفران بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی باشد معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
نوعی از ریحان کوهی است که آن را بادروج خوانند حومانه با میم بر وزن جودانه رستنی باشد و قد آن یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه میباشد و گل
قرمزی ... گویند حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و آن را خرمای هندی
نیز خوانند بیان دوازدهم در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت حیری بکسر اول بر وزن پری ایوان و طاق و رواق را گویند
و بمعنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ... را گویند حیزی نام مردی ... هم
گویند حیصل بفتح اول و صاد بر وزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروفست حیض عروس رز کنایه از شراب لعلی انگوری باشد

هشتم

هشتم از کتاب در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر نه بیان و محتوی بر نهصد و بیست و دو لغت و کنایت بیان اول در خای
نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت خا گوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و ناودان حمام بکار رود خاب بر وزن آب
پس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره و بی بهره شده باشد خات بر وزن مات ... را گویند ... و بعربی ... خوانند خاتم بفتح میم
... بمعنی ... و بکسر میم هم درست و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتون باشد خاتم سهیل نشان کنایه از دهان
معشوق و ساقی باشد خاتم گویه بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتول بر وزن ناتوله مکر و حیله و خاکروب و
دو معنی ... خاتون بر وزن هامون زن بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند خاتون جهان کنایه از خورشید است خاتون خم کنایه از
شراب باشد و خم شراب را نیز گفته اند خاتون شبستان فلک کنایه از آفتاب و زهره و ماه را نیز گویند خاتون عرب کنایه از مکه معظمه است خاتون فلک کنایه
از آفتاب و زهره و ماه را نیز گویند خاتون کاینات کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گویند خاتون ... کنایه از آفتاب عالم آراست خاج بر وزن تاج
بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن بدین شکل بود ✝ و ... را نیز گویند یعنی جائی که گوشواره در آن کنند خاد بر وزن باد ... غلیواج
باشد و بعضی باذال هم بنظر آمده است خادم پیر کنایه از ستارهٔ زحل است خاده بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز
گویند که جاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوبی که راست رسته باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص خار بر وزن
مار معروفست و نام قصبه ایست از مضافات ری و ماه ... را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمهٔ معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را هم میگویند خارا بر
وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده و مخطط میباشد مخطط را عتابی خوانند و عتابی نام محلی
بوده که این خارا منسوبست بدو خار اشتر بمعنی شتر خارست و آن جنسی از خار باشد که شتر رغبت تمام خورد خار انداز بر وزن بازانداز نوعی از خارپشت
باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند خاربست ... بر دور زراعت و سرهای دیوار و باغ از خار و خاشاک بندند خارپشت جانوریست معروف
گویند ... و مار چندان خود را بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود و نام ... است که ... میگویند خارچینه با جیم
فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش سر تراشان باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی چنان
گیرند که ... خارخار با خای نقطه دار بر وزن چارپار بمعنی خارش باشد و کنایه از هیجان و تعلق خاطر هم هست که تمنای میل و خواهش یکچیزی باشد و بمعنی میل
میل و خواهش را نیز گفته اند خارخسک معروفست و آن خاری باشد سه پهلو بهترین آن بستانی بود ... گویند ... آن در
جائی که کیک بسیار باشد بپاشند همه بمیرند خار در راه شکستن کنایه از ممانعت کردن ... و خارچیدن را نیز گویند خارشتر معروفست و آن جنسی باشد از خار
که شتر از خوردن آن فربه شود خارک بر وزن تارک تصغیر خارست و نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت سرو را گویند و آن ...
باشد که ... و آن در ما وراء النهر ... و بعربی ... خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پشته خار کشد و نام سرودی و نوایست از موسیقی و
شخص ... و خارکش منسوب بدوست خارکن بر وزن ... معروفست و آن شخصی باشد که پشته خار از زمین بر کند و نام ... از موسیقی و نام شخصی
است که سرود خارکن منسوب بدوست و بوته خار را نیز گفته اند خارمک بفتح میم و سکون کاف چیزیست ... و در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبز باشد
گرم و خشک در سیم گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی گذارند ... بر طرف شود ... نیز خوانند خار نهادن
معروفست و کنایه از ... کردن و بخاطر فرود آوردن هم هست خاره بر وزن پاره بمعنی خارست و آن پارچه باشد موج دار و ... و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ
سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مرد است و بعضی خاره ... آمده است که چوب راست رسته باشد و جاروبی را نیز گفته اند که بر سر چوب دراز بندند و سقف
خانه را بدان روبند و پاک کنند خاز بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد ... و سنگ ... را نیز
گویند و چرک ... و کثافت را هم گفته اند خازخان با زای فارسی و خای نقطه دار بر وزن آشیان ... را گویند و بعربی ... خوانند

خارنه بفتح زای معجمه و نون مفتوح بر زن را گویند خازنی با نون بروزن آذری نام حکیمی بوده دانشمند خازه بروزن تازه گرد و خاک را گویند عموما و
کلابه و گلی که بر دیوارها مالند خصوصا خاسب بکسر سین بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند خاش بروزن کاش
کسی را گویند که محبت با فراط داشته باشد و بعضی خویش هم گفته اند که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و خماش ریزه دم مقراض
و امثال آن را نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن باشد خواه انسان خاید و خواه حیوانات و دیگر خاشاک بروزن
چالاک ساق علف و چوب ریزهای باریک و خار و خس و کاه میخ را گویند خاشک بضم ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار و امثال آن باشد
و بعضی خرد و مرد و ریزه بر هم آمده است خاشکدان با دال بالف کشیده و بنون زده بروزن ماشیدان صندوقچه را گویند که در آن ریزه و پیزه و خرد
و مرد و چیزها نهند و دخل دان استادان بقالان و مانند آن و امثال آن را نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن کنند و هیمه
نیز گویند که دکان در آن نهند خاش و خش با شین قرشت بروزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابع است و خماش ریزهای را نیز گویند که از دم
مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و زردوز و دروگر بریزد خاش و خماش بضم خای نقطه دار و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده و بمعنی خاش و خاش
که خس و خار و ریزهای دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و بیکاره باشد و این لغت نیز از توابع است خاشه بروزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای
چوب و امثال آن را گویند که در میان چیزها باشد و بعضی ریگ و سنگ ریزه هم آمده است خاسکی بفتح خای نقطه دار و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک معروف را
گویند و کنایه از نفس خبیث هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار هم گویند خاک بسکون کاف تازی معروفست و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی
تراب خوانند و کنایه از نفس ملامت کننده و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و خاک راه و قطعه زمین و قبر و مزار را نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و ضایع و بیکاره
را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد خاگینه مشتق از خاگ است و بعضی بواو معدوله هم آورده اند که خوراک باشد خاک انداز معروفست و
مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاکروبه و خاکستر و غیره بیرون اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و بمعنی تیر گفته اند که برو
و سامان و ورده و بعضی سامو و بحر کشنده هم هست خاک بودن کنایه از خاکی کردن و متواضع بودن است خاک بیز بابای ابجد بروزن خاکریز شخصی را گویند که
خاک کوچه و بازارها بجهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود دنبال کارهای سخت و عرقهای بیفایده برود و کنایه از مردم دقیق
النظر و باریک بین هم هست خاک بچار کنایه از زر سرخ است خاک تیرک با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی زاد بود خاک حبه بضم حای بی نقطه و سکون
سین بی نقطه و فتح بای ابجد پرنده ایست صحرائی که از جانب چپ زرد برنگ جغرق گویند خاکدان با دال ابجد بروزن آسمان مزبله گویند و کنایه از دنیا و عالم سفلی است
خاکدان دیو یعنی خاکدان است که کنایه از عالم و دنیا باشد خاکدان غرور یعنی خاکدان است که کنایه از دنیا باشد خاکدان کهن یعنی خاکدان است که کنایه
از دنیا باشد خاک ذلیلان با ذال نقطه دار کنایه از جسد و قالب مردان و جاهلان باشد خاک رند با رای قرشت بروزن خاک کند بمعنی گرد و غبار باشد خاک رنگین
عبارت از طلا است و نقره را نیز گویند و کنایه از طلا و زر و طلا هم هست و آدمی را نیز گویند خاک روبی کنایه از خاکروب کردن باشد خاکرشی با رای فارسی بتحتانی کشیده
تخمی باشد که از آنرا کافور در چشم کشند و بعربی بذر الحمص و بذر الحبه خوانند خاکسار با سین بی نقطه بروزن آبدار یعنی خاک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است
و کنایه از حقیر کردن و خوار هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خاکروب و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در صف نعال یعنی کفش کن خانه نشیند خاکش بروزن
آتش مخفف خاک کش باشد و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکشو بروزن نازبو تخمی است سیاه و باریک و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند
و بعربی بذر الحمص خوانند خاکشی با یای تحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که بذر الحمص باشد و علف آنرا بسته دهند خاک معلق کنایه از کره زمین است خاک معلق
یعنی خاک معلق است که کره زمین باشد خاک نمک بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در توده خاک گم کرده پنهان سازند و بعد از
آن خاک را دو حصه کنند و هر حصه را کسی بگیرد و آنچیز که پنهانست در حصه هر کس برآید غالب بود و او برده باشد و بعربی این بازی را فیال گویند بروزن قیطال خاک
و آب کنایه از جسد و قالب آدمی باشد خاکی بروزن پاکی منسوب بخاک را گویند و بشارا و بلشکر خاکی است که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم

چوست و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست خاکیان بروزن پاکیان مردمان بی عزت و بی قدر و خوار و ذلیل را گویند خاکی کردن کنایه از افتادگی
کردن و بندگی کردن باشد و کنایه از بیعزتی کردن هم هست خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد خال بروزن مال معروفست و آن نقطه
سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم هم رسد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته اند و بعضی از برد یمانی باشد که بیشتر مردان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی برادر مادر
هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است خالاون با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دوائیست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطة رومیه خوانند
گرم و تر است و مسکر و بر جرب طلا کنند نافع است خال عمی کنایه از گناه باشد که در بقای ثوابت خالم بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه
گویند خالو بروزن آلو برادر مادر باشد و کورتاک را نیز گویند که در شاهنامه ای و شاهنامه ای نیز خوانند خالولنجان بکسر لام و دو نیم خولنجان باشد و آن رستنی است دوایی
که چوب آن سرخ و دارو گویند و دهنیت از او کیبری که او تر خوشبو دست لنبت و اوه اند خالوما با میم بالف کشیده بسریانی درونیت که از او بفارسی شنگار گویند
و بعربی حافر الحمار خوانند و ورق آن سرخ و بسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا زنان آبستن با کمر بندند بچه بیفکنند خالی بی نام اسمی است از شهها که در آن یخ نیز
کنند خالیدونیون و خالیدونیون با نون و یای و نون گفته اند بمعنی آنست و بیونانی و بعربی معنی آن دوا الخطاف باشد یعنی دوای پرستوک و آن مبرانست گویند چون بچه
پرستوک در آشیانه نابینا شود مادرش برود و دستای از ممیران بیارد و در آشیانه نهند بچه او شفا یابد خام بروزن دام معروفست که نقیض پخته باشد و خام را
نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شتر سیاه است و چرم دباغت کرده و ابریشم ناتافته و جامه چرمین را نیز گویند و کمند و ریسمان طنابها هم گفته اند
و کنایه از مردم بی تجربه و قرطبان و کاره را نیز گویند که مسخره باشد خامافطی با همزه مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی
آن بعربی تفاح الارض باشد و آن کوچک و بزرگ میشود و کوچک آن درختی است و آن میوه ایست معروف در هندوستان و بزرگ آن زیاد شود و خوشبو سازند
مخفف و محلل بشد با اعتدال خامادریوس بضم دال و سکون رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط
الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ و ابتدای استسقا را نافع است و از الکادریوس هم گویند خاماذاقی با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف
بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غار الارض است و آن دوائی است که برگش در زر زرد بزرگ تر بود و شاخهایش بدرازی یک گز و میوه آن سرخ و
گرد میشود و عصاره آن بول و حیض بگشاید خامالا با لام بالف کشیده بیونانی دوائی است که آنرا مازریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد
بزرگتر میباشد و رنگش بزردی گراید گرم و خشک است در چهارم برص و بهق طلا کنند نافع باشد و حب الملوک و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته اند که خامالاون هم گویند
و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته اند که خاماها بیونانی حوا باشد و آن نوعی از جلبیاست و بعربی اسد الارض گویند خامالاون بضم واو و سکون نون بیونانی
دوائیست که آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون مالس گویند و بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هر کاه پلنگ بخورد
از بکورد البته بمیرد و سفید آنرا خامالاون لوقس گویند و بعضی گویند سپید مضرت است و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از سمارست که آنرا بسریانی
حربا گویند و گوشت او سم قاتل است و اگر قدری از آن بخورد کسی بمیرد و در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند خامالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده لغت یونانی مازریون سیاه است و آن دوائی باشد که بر برص و بهق طلا کنند نافع آید خامامیلن با میم و تحتانی کشیده و لام مکسور بنون
زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوئیدن آن خواب آورد خامانیطس با نون و تحتانی بطای
حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن بیونانی حشیشی باشد و آنرا گلی است منقش برنگ که شیرازیان آنرا ماشک خوانند بر قان را نیکو دارد و از آنرا افیطوس
هم گفته اند خامش بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائی است که آنرا شیره گویند و بعربی شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم خام کردن
کنایه از محو کردن و برطرف نمودن باشد خامه بروزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموما و توده و تل ریگ را خصوصا
خامه زن بزای هوز بروزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده بر آن قط زنند و بعربی آنرا مقطع گویند خامیاز با یای حطی بروزن کارساز خمیازه
و دهان دره را گویند خامیازه یعنی خامیاز است که خمیازه و دهان دره باشد خان بروزن کان پادشاهان خطا و ترکستان را گویند هرکه باشد چنانکه

پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم است و کاروانسرا را نیز گویند و شان عسل را هم گفته‌اند یعنی جائی که زنبور در آن خانه کند
و عسل بسته شود خاناده بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه‌سالار را بجا آورد خان بره بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت
کنایه از برج حمل باشد خانج بسکون ثالث و جیم کوئی باشد که اطفال بجهت جوز بازی بکنند و مشتی گردو در میان آن اندازند خانچه کاروانسرا
و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد چوبی که ارباب الغاشی کرده باشند و بمعنی باد و عدد هم آمده است که خوانچه باشد خان خرک بکسر ثالث و فتح
خای نقطه‌دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خان که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته‌اند خان جل بکسر ثالث و دال ابجد و لام
بکجه معطل است خان خرد بسکون ثالث و ... نقطه‌دار مفتوح و دال بی نقطه خانه بستانی را گویند خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمان
باشد و عالم علوی را نیز گویند خانگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه
معرب آن است و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد خانه بر وزن دانه معروف است و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است خانه
ریز کنایه از دنیا و عالم است خانه باد با دال ... خانه تابستانی را گویند و عبارت از شکنجه ... هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد خانه باز
بر وزن چاره‌ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و ما یعرف خود را ببازد خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوب است خانه روشن کردن کنایه از ...
و بتهار رسیدن باشد خانه زر کنایه از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانه زرین کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز
گویند خانه سیل ریز کنایه از شراب انگوری باشد خانه شش در کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت خانه شیر با تحتانی معروف کنایه از ...
اهم از بستان انسان و حیوان و یکی و بتحتانی مجهول برج اسد را گویند خانه عنقا نام نوائی است از موسیقی خانه غول کنایه از دنیا و عالم باشد خانه
فردا کنایه از جهنمی است که عالم آخرت باشد خانه فروش کنایه از مردی که ترک دنیا کرده باشند خانه فروشی کنایه از ... و بیان سامان و برگ و
ساز باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه‌برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و تدبیرکننده هم هست خانه گیر بکاف فارسی گیرنده خانه را
گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد که ۱ فارد ۲ نیاد ۳ ستاره ۴ خانه‌گیر ۵ طویل ۶ هزاران ۷ منصوبه باشد خانی بر وزن
فانی نام همای دختر داراب شد و زر خالص را نیز گویند و نام زریست که در ماوراءالنهر رایج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گفته‌اند
و بمعنی سلطنت متعالی هم هست خانیچه بر وزن باریچه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند خاور بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی
مغرب هم آمده است خاوران بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان که جیحون و مهنه داخل آن ولایت است و تولد حکیم انوری در آنجا شده چه در اول
خاوری تخلص میکرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت غباری باشد که آن را بجهت حکم ... خاول بضم ثالث
بر وزن کابل مورچه را گویند و آن از موذیان است خاولنجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده بنون دیگر زده بمعنی خسرو دارو است و آن را
خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد و دوائی گویند که بادشاهان ... از آن سازند و چه در وقت ... بسیار گرم ...
خاوند بفتح ثالث بر وزن پاینده مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی مجد و بهم آمده است که از خدا و مجد و بود خاوندگار مخفف
خداوندگار است که بزرگ و صاحب باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر از خاییدن هم هست یعنی بخای و در زیر دندان
نرم ساز خایسته بر وزن شایسته بمعنی خاییده شده و در زیر دندان نرم کرده شده خایسک بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف پتک و چکش آهنگران
و سگری و غیره باشد و بعربی مطرقه گویند خاینده با نون بر وزن دانسته بدندان نرم کننده را گویند خایه بر وزن مایه خصیه انسان و حیوانات دیگر
باشد گویند اگر خایه بز کوهی را که خصیة الاثل خوانند خشک کنند و بکوبند و مارگزیده را بخورانند نافع باشد و بیضه مرغ را نیز گویند خایه ابلیس سنگی است که از حجاب
چین آورند و کنایه از مردم مکار و حیله‌باز و عیار هم هست خایه دیس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس بیضه مرغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و
شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر پزند و خورند و ... نامند است چه دیس بمعنی شبیه و مانند است خایه‌ریز

بکر

بکسر رای قرشت و سکون تحتانی و زای هوز خاگینه را گویند و بعربی عجه خوانند خایه گیر بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت
که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا گویند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خایه گینه یعنی خایه ریز است که خاگینه باشد و خاگینه مخفف
خایه گینه است خایه نهادن کنایه از مکاری و کار شنیع باشد که باعث آزار و بهم هلاک گردد خاییدن بر وزن ساییدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاییدن
باشد خاییده بر وزن و معنی جاویده بدندان نرم کرده شده باشد بیان دوم در خای نقطه‌دار با بای ابجد مشتمل بر ... لغت خباره بر وزن
هزاره ... و چاچ ... و حیله و هشیار در کارها را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه‌دار بتحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و آن را شیرازیان
خطمی کوچک خوانند معتدلست ... خباک بر وزن مغاک چهاردیواری را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و
امثال آن را در آن کنند و حظیره ... را نیز گفته‌اند و با بای فارسی هم آمده است خباید بفتح اول و سکون و دال ابجد بر وزن روایت یعنی بخاید و در
زیر دندان نرم کند خبجه بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح ... و خرمای هندی را گویند خبزه بفتح اول و سکون ثانی و زای بی نقطه مفتوح
بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی پیچیدن و حساب هم آمده است و بمعنی بکسر اول نیز گفته‌اند خبزدو با زای نقطه‌دار و دال بی نقطه بر وزن ...
جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانک باشد و بعضی دیگر گویند رتیلاست که خایه‌گیرک باشد و آن جانوریست شبیه عنکبوت
خبزدوک بر وزن پرستوک بمعنی خبزدو است که جعل سرگین گردانک باشد و بعربی خنفسا گویند و بمعنی بجای کاف تای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن
سقنقور باشد و هزارپای نیز گویند خبک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبال
بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن بدال نشانه تیر و تفنگ و مثال آن را گویند که ... باشد و بمعنی ... هم هست و بکسر اول نیز درست و بمعنی
بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است خبوک بفتح اول بر وزن خوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی خبوک است
که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته‌اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد
و دامه و قواس را نیز گویند خبیده بفتح اول بر وزن و معنی خپیده است و خفه شده و گلو فشرده را هم گفته‌اند و بضم اول خاکی را گفته‌اند و بعربی بزر الخمخم خوانند
گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند خبیر بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی پیچیده باشد یعنی سامان کار و اسباب کار سازی کرده و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی
پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن ... هم گفته‌اند خبیره با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند
و بمعنی ... و توده ریگ هم آمده است و بجای بای قرشت واو هم گفته‌اند خبین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طلق چوبین باشد و بمعنی با جیم
فارسی هم آمده است خبیوه بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته‌اند و با اضافه
زای بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره بر وزن دستوره باشد بیان سیم در خای نقطه‌دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی خاموشی باشد و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک چهاردیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند خپچه
بفتح اول بر وزن کنجه شاخ درخت باریک و راست و درست را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند خپک بر وزن ... را گویند ... بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه
و تلف هم هست خپه بر وزن و معنی خفه است که فشردن گلو باشد خپیده بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم در خای نقطه‌دار با
تای قرشت مشتمل بر ده لغت ختا بر وزن عطا نام شهریست از ممالک چین ختار بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشت‌زار باشد از گیاه خود
رو و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است ختراق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف طبقه روی دوائی است که آن را انغستین خوانند و آن گیاهی
از نوع بادروان باشد خترنج بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون نون و جیم خرفه را گویند و آن را بعربی بقلة الحمقاء خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی
و لام بمعنی فرو رفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بآن ولایت است و ... را
هم گفته‌اند ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که ... اشتهار دارد گویند مردم

اینجا خوش صورت می‌باشند و اسب خوب نیز از آنجا آورند و ختنی و ختلانی منسوب بآنجاست **ختلی** بر وزن محلی منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسپی که از آنجا آورند و بعضی فرجینه و بهم نظر آمده است **ختنبر** با بای ابجد بر وزن عنبر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و چیزی در اموال ندارد و [illegible] بعکس هم آمده است یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند **ختو** بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین می‌باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمعی دیگر گفته‌اند که در ماهی ملک چین و ترکستان [illegible] خوب و در بکار برقی میشود و نهایت بزرگ است و این شاخ آن مرغ است و از آن [illegible] دسته کارد و خنجر سازند و گویند خاصیتش اینست که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعام آغشته بزهر بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر شود و بعضی گویند شاخ مار است و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ برمی‌آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی گویند شاخ ماهی [illegible] است و بعضی دیگر گفته‌اند دندان جانوریست والله اعلم **ختواره** بر وزن پرواره جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد **بیان جیم** در خای نقطه‌دار با جیم مشتمل بر ده لغت **خجاره** بضم اول بر وزن شماره یعنی اندک و قلیل و کم باشد و بمعنی تسخر و مسخرگی هم هست و بفتح اول نیز گفته‌اند **خجاو** بضم اول و ثانی بالف کشیده بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند **خج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ورم و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و بعضی بجای جیم فارسی شین قرشت هم آمده است **خجسته** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست زرد رنگ و میان آن سیاه میشود و آن را همیشه بهار گویند و بعضی گویند نام گلی است که آن را [illegible] خوانند **خجش** بفتح اول بر وزن کجش ماسی و کری باشد که در گردن و گلوی مردم بهم میرسد و در [illegible] **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه‌ایست در ماوراءالنهر که مولد کمال است **خجک** بفتح اول بر وزن کلک یعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که با سر چوب یا بانگشت بر زمین گذارند و نقطه و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم افتد **خجو** بضم اول و ثانی پرنده‌ایست که آن را چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند **خجوله** بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو آبله‌ای را گویند که بسبب [illegible] در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند بضم اول هم آمده است **بیان دال** در خای نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **خدا و خدای** بضم اول نام ذات باری تعالی است جل جلاله و مخفف خود آی هم هست یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند [illegible] **خدافروش** کنایه از صوفیان رزاق که بظاهر خود را پارسا نمایند و [illegible] را نیز گویند که دعوی خدایی کردند [illegible] **خداوند** بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ و خداوندگار عظیم باشد **خدارق** بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق [illegible] را گویند و بعضی گویند [illegible] را گویند و بعضی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بر وزن [illegible] هر چیز را گویند [illegible] و بفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح اول و ثانی بر وزن کلک [illegible] **خدمتی** بر وزن [illegible] یعنی پیشکش باشد **خدنگ** بر وزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند [illegible] **خدو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند که [illegible] بهم رسد **خدوک** بضم اول بر وزن سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد [illegible] و رشک و حسد و قهر و خشم و غیرت و شرمساری نیز آمده است [illegible] **خدیر** بفتح اول بر وزن وزیر یعنی حسن است که خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت یعنی پادشاه و بزرگ و خداوند خانه باشد و کدخدای [illegible] نیز گفته‌اند و بفتح اول هم آمده است **خدیو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیور** بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت یعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی [illegible] که در مقابل مطلق باشد **بیان ششم** در خای نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **خر** بفتح اول و سکون ثانی معروفست [illegible]

با خود نگاه دارد و شفا یابد و کنایه از شخص بی‌عقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در حوضها و جویها می‌باشد و بعضی بتشدید ثانی هم گفته‌اند و خرک طنبور و عود و چنگ و امثال آن را نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند و هر چیزی را نیز گویند که در بزرگی و زشتی و ناهمواری و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خرس و خرامرود و خربط و خرپشته و خرپوزه و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرگمان و خرگوش و خرمگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول [illegible] و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بر وزن شراب [illegible] یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست **خرابکیمن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بموحده زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح است که در جنگ پوشند و در بر کنند **خرابات** بر وزن کرامات شرابخانه و بوزه‌خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند **خراتین** بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم و نمناک میشود و خراطین معرب آنست و اصل آن خره آتین بوده یعنی در گل بهم رسنده چه تین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی [illegible] الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه‌دار بر وزن سراسر صدا و آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی که گلو فشرده باشند برآید **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی [illegible] نام پادشاهی بوده [illegible] مشهور و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده و بی تشدید ثانی [illegible] **خرادمهر** بکسر میم [illegible] **خراره** بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب [illegible] کردن بسیار از گلو برمی‌آید و صدای آبی که از جایی برآید که از بلندی فرو ریزد **خرازه** بفتح اول و زای نقطه‌دار آلت تناسل باشد و بتخفیف ثالث هم آمده است **خراس** بر وزن و معنی آس آسیای بزرگ را گویند که آن را با چارپا گردانند **خراسان** بضم اول یعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در شرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده‌اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراستر** بر وزن [illegible] موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن **خراس خراب** کنایه از آسمانست **خراس حیوان** یعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد **خراش** بفتح اول بر وزن [illegible] یعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و معطل شده و نابکار هم آمده است و میوه [illegible] زده و پوسیده را نیز گویند **خراشیدن** بر وزن تراشیدن یعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خراطین** بر وزن [illegible] معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نرم نمناک [illegible] و بعربی [illegible] الارض گویند بضم حای بی نقطه **خرافات** بفتح اول و ثانی بر وزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است **خراک** بفتح اول [illegible] صدا و خرخری که بسبب گلو فشردن از گلو و در هنگام خواب از بینی آدمی برآید و بتشدید هم گفته‌اند **خرام** بر وزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبایی و خوش رفتاری باشد و خوش رو و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته‌اند و نوید و مژدگانی و چیزهای خوش را هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده و مهمانی طلبیدن هم هست **خرامرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار زشت و بیمزه باشد **خرامقان** بفتح اول و میم و قاف [illegible] رستنی باشد مانند سنبل الطیب و رنگ آن بسبزی مایل است و بیخ آن بسنبل ماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد **خرامیدن** راه رفتن بناز و تکلف و زیبایی باشد **خرامین** بکسر اول [illegible] نوعی از علف باشد **خران** بکسر اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و بنون زده یعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است **خرانبار** با نون و بای ابجد [illegible] جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جمع کردن چند شخص را گویند [illegible] و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر سوار کرده و در شهر و محلات بگردانند **خراهن** بفتح اول و کسر ها [illegible] نوعی از رستنی باشد [illegible] **خراهین** با یا بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد [illegible] که در گل نرم نمناک شود **خرپازان** [illegible] نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانوها گذارند و [illegible] ریسمان [illegible] و [illegible] از مردم [illegible] بازی کسی [illegible] سوار شود [illegible] که سر ریسمان بدست دارد خرزننده گویند و هر کس که [illegible] و این دو کس دیگر در قطار گشته تا وقتی که دیگری بهم رسد آن دو شخص

اول بخارات باشد و بعربی ابن ناوی ارتج بر وزن تفتیح گویند **خربز** مخفف خربزه است و آن میوه‌ایست معروف و بعضی هندوانه را هم گفته‌اند و بعربی بطیخ
خوانند و گیاهی نیز هست مانند بستان **خربزهٔ روباه** حنظل را گویند و آن را خربزهٔ ابوجهل نیز گویند و بعربی علقم خوانند **خربزهٔ هندی** هندوانه را گویند و آن را
خربزهٔ سندی نیز گفته‌اند و بعربی بطیخ رقی خوانند **خرپشته** بضم بای فارسی پشته دراز بزرگ ناهموار که میان آن بلند و دو طرف آن نشیب باشد و خیمه و طاق
ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و نرماده‌ای پشت هم گویند و نوعی از جوشن هم که در روز جنگ پوشند **خربط** با طای حطی بر وزن ضربت قاز را گویند و او را
خرطوم خوانند بزبان ... و ادرفروتایی قرشت هم بنظر آمده است و گفته‌اند با طای حطی معرب بت با تای قرشت است و بای ... آخر یعنی ... هم آمده است **خربق** بر
وزن ابلق رستنی است و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سفید را بگیلانی چم و چاچم گویند گیاه آن ... شبیه است و بیخ آن ... و پوست آن مستعمل
و بهترین آن آن بود که چون ... لعاب ... و سیاه وی رستنی بود که برگ آن ... خیار ... و تخم آن ... و پوست بیخ آن مستعمل است و از آن ...
بود و مانند شیر ... قوت ... چون ... از آن بخورد ... آن را بگیرد گویند ... و آن را ... شراب سازند مسهل باشد و ...
... **خربل** بفتح اول و ثالث بر وزن سر کُه
دولاب و چرخ آب را گویند **خربنده** بر وزن ارزنده کسی را گویند که خر را کرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد **خربزه**
بفتح اول بر وزن ... را گویند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته‌اند و در جای دیگر ... آورده که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد
بای حطی ... زای قرشت ... **خرپواز** بکسر ثالث بر وزن ... پره بزرگ را گویند و آن مرغی ...
و بر سر ... **خربه** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد **خرپیواز** بتحتانی مجهول بر وزن ... پره ... باشد
و آن ... **خرتک** با تای قرشت بر وزن ... را گویند
... **خرتنگ** بر وزن ... نام قریه‌ایست در ...
سمرقند **خرتوت** بر وزن ... توت بزرگ ... را گویند **خرچال** با جیم فارسی بر وزن ... مرغیست بزرگ ...
... و بعضی گویند مرغیست آبی ... بزرگ که ترکان ... خوانند و بعضی ... هم گفته‌اند
والله اعلم **خرجسته** بر وزن ... یعنی جنگ و خصومت و ... گویند ...
... **خرچکوک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده
... را گویند و آن رستنی باشد مانند خربزه کوچکی ... و خال ... الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است که ... زیاده شدن
شیر خورند و آن را خروک خوانند **خرچل** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان ... گویند و بعضی گویند ...
... **خرچلوک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف ... گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن
شیر خورند **خرچنگ** بر وزن ... جانوریست معروف که دست و پای بزرگ ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست
که برج چهارم ... **خرخجیون** بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم ... بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده ...
... را گویند و آن ... **خرخر** بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه ...
و طاق ... و ایوان ... آواز و صدائی که ... **خرخسه** بر وزن ... جانوری را گویند که
صیادان ... دام ... **خرخشت** بضم ثالث بر وزن ... جائی باشد که
انگور ... **خرخشه** بر وزن ... یعنی ... و خصومت کردن و قلق ... باشد و بعضی ...
نیز آمده است و آن جانوری ... صیادان ... دام ... **خرخیز** بر وزن ... نام ...

خوب ... و نوعی از جامهٔ ابریشمی هم ... و بجای زای هوز رای قرشت هم گفته‌اند که بر وزن شبگیر باشد **خرد** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون
دال بچه را گویند ... و بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث یعنی کوچک باشد که در مقابل
بزرگ است **خرداد** بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی
و در این روز عید کنند بنابر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشنی و عید نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند
نیک است در این روز طلب حاجات از خدا کردن و نام فرشته‌ایست که موکل است بر آبهای روان ... و مصالح ... که در ماه
خرداد واقع میشود و بدو تعلق دارد و نام آتشکده ... **خردر** بر وزن ... **خردکل** جامه ...
... **خردسوز** با سین بی نقطه بر وزن ... نام آتشکده بوده در آذربایجان **خردل** بکسر ثالث بر وزن ... یعنی
ترسنده ... و بفتح ثالث تخمی است و آن بستانی و صحرائی و فارسی میباشد بستانی سرخ رنگ و فربه بود ... و کرم و خشک است
در چهارم گویند اگر ... و صحرائی که از آن بری نیز گویند
از قسم بستانی است لیکن ... و فارسی تخم سپندان ... باشد و خردل سفید را
گویند و بعربی ... **خردما** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوریست ... **خردمند** یعنی
عاقل و صاحب عقل باشد ... صاحب ... **خرده مرد** بضم اول ...
... **خردومند** بکسر اول و ضم ثالث یعنی خردمند ...
دعاقل و صاحب عقل باشد **خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند ...
هم ... گویند ... باریک ... خرده ...
... و بعضی گویند خرده ...
کتاب ... **خرده دان** بضم اول مردم
صاحب عقل ... **خرده کاور** کنایه ... باشد **خرده گاه**
با کاف فارسی ...
...
... **خرده کندر** بعربی ...
... **خرده گیر** کنایه از عیب جوی ... **خرده مرده** کنایه از ... **خرده مینا** ...
... **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار ...
... **خرزدان** بفتح اول و ثانی بر وزن ...
هم گفته‌اند **خرزه** بر وزن ...
...
...
... **خرزی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرزه فروش را گویند **خرزین** بر وزن ...
...

و نوعی از پالان هم هست **خرست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی سیاه مست است که بعربی جامح خوانند **خرسته** بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و فتح فوقانی یعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه و دراز که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپانند خون از آن عضو بمکد **خرسک** بکسر اول و فتح ثالث تصغیر
خرس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که حلقه بکشند و شخصی در میان حلقه بایستد و دیگران
آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون حلقه بجای خود آورد و این بازی را او این مجوره گویند **خرس گیاه** یعنی
گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آن را بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و بعضی گویند زردک است که زر برگ است و بعضی دیگر گویند کرفس صحرائی است
خرسلاک بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده یعنی خربنده باشد و شخصی است که خر الاغ کرایه میدهد **خرسد** بروزن مرحله نام وادیی است
خرسند بضم اول بروزن گلهمند یعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهرچه او را پیش آید شاکر و راضی
باشد **خرسنگ** بروزن خوش‌چنگ سنگ بزرگ ناهموار تراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور رونده و شد مردم گردیده باشد و کنایه از کسی است
گران و صاحب و طالب و مطلوب مانع برده باشد **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که از روی جدال و سخن گیری بروی
ستیزه کند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور و غوغای دلکش باشد و خاره و خاشه و سقط و الکند کی دیگر جنابه را نیز گویند **خرشا** بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاد** بضم اول بروزن خرداد یعنی خرشاست که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است
خرشته بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی راه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشه** بفتح اول و ثانی و ثالث
مخفف خرخشه است که شلتاق باشد و بجا و بموقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و یعنی خراشیده شده هم هست **خرشیدن** بروزن پریدن
یعنی خرامیدن باشد و نام جانوری است از جانوران که دعوی سیاووش میکنند **خرطال** بکسر اول و طای حطی بروزن اقبال هم است که او دیو پوست کردن شتر را
گویند که از پروانه‌ش علاوه ناز نقد کرده بشند و بعربی قطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید طبیعت آن معتدل است **خرطول**
بواو مجهول بروزن مرغول گیاهی است که آن را بارزنگ خوانند و در درد باخصوص چادر پیچیده گردن در جمیع عضوها نافع است و تخم آن را با کوفته با گلاب گرم کرده بخورند
جراحت امعاء را نافع باشد و برگ او بیخ است و بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آن را خرگوشک خوانند قابض است و دفع اسهال کند
و بعضی دیگر گویند تخمی است که بزرقطونا گویندش و خرخول لبیب آن میگویند که شبیه است بگوش خر چه خول در فارسی یعنی گوش است و اسپغول هم بعینه
چنین گویند **خرخوید** بروزن مرغوله یعنی خرخول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی **خرعون** بروزن فرعون نام شهری است و شهر ابو علی
مدینه گویند **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون فا مرد مبهوت و از کار رفته را گویند و گویند عربی است **خرفع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی
نقطه ساکن بار درخت عشر است بلغت اهل یمن گویند بعضی از این درخت که اگر در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود **خرفق** بفتح اول بروزن
ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است **خرفه** بضم اول بروزن سرفه معروف است و آن را پرپهن گویند و در عربی بقلة الحمقاء و بقلة
المبارکه و بقلة الزهراء و بقلة لینة خوانند **خرفطان** با قاف و طای حطی بروزن پهلوان رستنی باشد که گوشت بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد **خرقه**
انداختن یعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و دست از چیزی کشیدن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون
آمدن هم هست **خرقه سوختن** کنایه از بر ساختن و در میدان و جان ساختن باشد **خرقی** بیای حطی و حرکت غیر معلوم غله‌ایست شبیه برشته و از ان
دریزد و توابع کرمان بپزند و بخورند و گروهی بسازند و نان هم بپزند **خرک** بروزن فلک مخفف خارکست و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی
گویند خورده خرماست که خرمای نارسیده باشد و از بعضی از خوبان لبیر خوانند و مصغر خر هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و دلکی که در رباب و
امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهی است از ولایت فارس و دامات و فرسخی شیراز و تخته باشد که جولاهان و کتان کاران از آن جولاهه
دوره تا واپس زنند و چوبی را نیز گویند که استادان گنده شکل در وقت شکستن بلند و بزیر آن گذارند و بشکنند و سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلطک

صف کشته و بازیست اطفال را بهشت تا او رقص بیاموزند و سه پایه باشد که بر دو سه کار او را بر بالای آن گذارند و نقش پروری و کلابتون دوزی کشته هم
پایکه زرکاران پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای آن سوهان کاری کنند و رسم ستین بیان در زیر پای خود گذارند و کاری و کجی بر سقف و دیوار خانه
کنند و چیزی که دیوار بدان رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه را پنبه دانه جدا کرده و او را بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه
که گذاشته جنبانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا کرده و نوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز و پایهای او کوتاه و پهن باشد **خرگاه** بروزن درگاه
جای و محل وسیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا **خرگاه خفته** بضم خای دوم کنایه از آسمانست **خرگاه سبز** و **خرگاه بلاد وشت** یعنی خرگاه
حضرت که آسمان باشد **خرگاه قمر** کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که بعضی از اوقات از بخار بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد **خرگاه**
ماه یعنی خرگاه قمرست که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرگر** بروزن
زرگر یعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگس** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بیعقل و ابله و احمق باشد **خرگش** بضم کاف و سکون
شین نقطه دار سم موزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست و در عربی جرموق خوانند و جانوریست خاکستری رنگ
شبیه بجعل و بیشتر در قبرستانها میباشد و کشنده مردار نیز گویند **خرگمان** بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و توانی باشد که کمانگران کمان حلقه را
بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خمی دارد و دو ته باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند
همین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبی و آزاری و مهلکه
خرگواز بفتح کاف فارسی بروزن سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم کاف نام ادویه است **خرگوش** بروزن ماه پوش جانوریست معروف گویند ماده
او ماهی شش روز حیض بیاید و گیاه و بارتنگ را نیز گفته‌اند که لسان الحمل است و بارتنگ گیاهی است دوائی و بمعنی بسین بی نقطه هم آمده است **خرگوشک** مصغر خرگوش است
و نام گیاهی هم هست دوائی و قابض و رفع اسهال کند و آن را بعربی آذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است که اسپغول
تخم آنست **خرگوف** بروزن موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند **خرگه** بروزن درگه مخفف خرگاه است که جا و محل
وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد **خرگه ازرق** کنایه از آسمان است **خرگهه** مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی با تشدید
یعنی شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که
نزد فارسیان مقررست که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاریست در آن کوه
کوهی است که هر مطلبی که عرض کنند جواب آید گویند سکندر ذوالقرنین فوت شد در میان رومیان و فارسیان از سر مدفن او گفتگو میکردند فارسیان میگفتند هر جا
که فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جائی که مولد اوست دفن میکنیم چون گفتگو چند شد فارسیان گفتند بعلان کوه باید رفت و سؤال
کرد هر چه جواب آید عمل نمود و چنان کردند و بعضی بکاف هم بنظر آمده است که از روی آب گرم در زمینهای نمناک برمیخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد
و از پوست آن رسن تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لباس در ماه دی که آن [illegible] هم است از سالهای شمسی جشن
کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان منع کردندی و بار عام دادندی و بامور رعیت مشغول گردیدندی و مزارعان
و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی و چیز خوردندی و بعد از آن هر حاجتی و مدعائی که داشتندی بی واسطه دیگری عرض رسانیدندی و ملوک برعایا گفتی
که من هم یکی از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارت است و آن بی وجود شما نمیشود و مدار ما بشما است چنانکه شما را از ما و ما را بشما چون برادر موافق **خرم**
خفتا کنایه از آسمانست **خرمک** با تشدید ثانی مصغر خرمست و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که از آن جهت بچشم
زخم بر گردن اطفال بندند و بمعنی بفتح اول هم آمده است **خرمگاه** با تشدید ثانی یعنی خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه
که یعنی خرگاه باشد **خرمل** بفتح اول و ضم ثالث یعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ بغایت **خرمن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آن را کوفته

و از ماه جدا شود و باشد و جوی که آن خوست جمع آن گرد بست و بطریق استعاره توده و هر چیز را گویند و دانه را نیز گفته اند خرنج بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و نون و جیم مرکلس را گویند چه پنج بمعنی کلس باشد و مردم مغلوب را نیز گفته اند یعنی شخصی که طبع بهشته باشد و رنگی هم است از رنگهای اسب خرس پخته کنایه از مرد
بیهوده و مفلس و بیمایه باشد خرمن گدا بکسر نون کنایه از توده غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها گدایی روند خرمن
ماه کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم رسد و از خرمن مه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را هم گفته اند خرنوش بر وزن خرگوش نوعی از خروش باشد
جانوری بزرگ که اکثر جنگ کند غالب آید خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوقست و از دریا بهم رسد و طحالها و آسیاها آویزند و مهرهای بزرگ کم قیمت را
نیز گویند که برگردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود خرنای نای بزرگ را گویند که آن را شهنای نامند و نام لحنی و سرودی هم است
از موسیقی خرناش بفتح اول و ثانی و سکون نون و الف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرزنگوش گویند و بعربی ریحان
الشیوخ خوانند مخلل و مسکن ریاح باشد و گشاده معنی گشاده خرکاش بکسر اول و جیم و الف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزیست ایرانی و کیای حرف آخر کاف
بنظر آمده است که خرکاک بر وزن [illegible] باشد خرند بر وزن کمند گیاهی باشد [illegible] که [illegible] هم رخت گویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و بمعنی جای
حرف دوم زای نقطه دار هم آمده است و خشت کاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان را نیز گویند خرنوب بر وزن مرغوب چند قسم باشد نبطی و شامی و هندی و
مصری نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بسیار که بر دور ده کشند و کور کنند و از کور نیز گویند و بعربی ینبوت و قسم آخر را خوانند و شامی را بفارسی
گواره و شیرازی کورک و از رونی گویند و مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوایی باشد معروف خرد بضم اول و ثانی مخفف خروس است
گویند اگر مغز سر خروس را بشکر بخورند قوت باصره و باه و حافظه زیاد کند و بکسر اول مخفف خیره است و آن گلی باشد که از آن حنائی گویند و بمعنی بضم اول هم گفته
تخم آن [illegible] نافع است و بعربی [illegible] خوانند و بکسر اول و سکون ثانی در زبان عربی بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خرء الدیک که سرگین
خروس است و آن [illegible] نافع باشد و خرء الفار که سرگین موش است که چون بر داء الثعلب طلا کنند سود بود و همچنین خرء الذئب که سرگین
گرگ باشد گویند اگر قدری از آن بر ریسمانی که از پشم گوسفندی که گرگ کشته باشد ببندند و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج ببندند در حال بگشاید خروچ
بثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود خروزان بزای [illegible] بر وزن خروشان ایلاقی بود و از توران خروس
طاوس دم کنایه از صراحیهای شراب باشد خروسک بثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوریست سرخ رنگ و سبز در حمامها بهم میرسد و گوشت
پاره را نیز گویند که بر دامن فرج زنان میباشد و آن را بعربی بظر خوانند و رقی که خروسک بزرگ داشته باشد بظرا نامند و پوست ختنه گاه مرد را نیز گفته اند خروس
لنگر چقل کنایه از [illegible] است و [illegible] را نیز گفته اند خروه بضم اول و فتح رابع بمعنی دوم خروسک است که پارچه گوشت میان فرج زنان
و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت است خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بانگ و فریاد و زاری باشد و بانگ بلند را
نیز گفته اند خروک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاد شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گردانک را گویند که مخفف
و شیرازی خروک [illegible] خوانند خروه بضم اول و ثالث مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند خرویک بیا بر وزن خروسک
[illegible] که بعربی مرجان خوانند خروه بضم اول بر وزن [illegible] گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام ببندند تا جانوران
دیگر فریب خورده در دام افتند و آن را بعربی ملواح خوانند خرویه بتحتانی مجهول بر وزن [illegible] صدا و آواز بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و مهیب را نیز
گفته اند خره بفتح اول و ثانی و خفای ها [illegible] را گویند و [illegible] نیز گفته اند که از جایی بدشواری گذر کنند و لای آب و شراب و روغن و امثال
آن باشد و گل و لای چسبنده در حوض و جوی را نیز گفته اند و سفل هر چیزی باشد که [illegible] کشیده باشد [illegible] از کنجد [illegible] باخره گویند و گوزه
و بمعنی [illegible] ثانی هم آمده است چه [illegible] کنجد [illegible] خره کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و [illegible] و بعربی کسب [illegible] گویند و بفتح
اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی گفته اند بضم اول و فتح ثانی و خفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست

از ذات تعالی که فایض میشود بر خلق و بدان فرمانروایی و خلایق ریاست یابند و بعضی بمعنی گفته اند و بعضی برآنند که بوسیله آن نور [illegible] از این نور آنچه خاص باشد بپادشاهان
بزرگ عادل فایض گردد و آن را کیان خره گویند و بمعنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم است چه ملک
فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و بمعنی هم
با واو معدوله آمده است و نام جانوریست که هر چه بر زمین جنبد بخورد و آن را بعربی ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی ابرو بریزاند و مرضی است که گوشت لب و بینی
را بخورد و بضم اول و فتح ثانی و تشدید ها صدا و آوازی باشد که بسبب فرو بردن آب در گلو و خوابیدن از بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف
خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند خره اردشیر کرسی [illegible] پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر [illegible]
باشد و بمعنی بتشدید ثانی هم گفته اند خرهک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خرویک است که بمعنی مرجان باشد خری بکسر اول و ثانی بتحتانی
کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ و برگ آن میان سیاه و از همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را
نیز گفته اند خریدار گیر کنایه از چیزیست که از آن رواج بهم رسد و زود فروخته شود و آن را بعربی نافق خوانند و نقیض آن کاسد گویند خریده بفتح اول بر وزن
دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بکر و دختر نارسیده را نیز گویند خریش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده ریش
و آن کسی باشد که از روی استهزا و تمسخر بر وی خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن
یعنی پوست از روی برخاستن و امر بمعنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندامش بکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه
و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند بیان بیستم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت خز بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بر وزن
گویند و بمعنی نشسته براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و بتشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند خزاما
بر وزن قواما بمعنی خزامیست و آن رستنی باشد که بشیرازی [illegible] گویند اگر قدری از آن بر در [illegible] شود خزان بر وزن وزان نام فصل سیم است از سال
ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغانست بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام ماه و روز موافق آید جشن سازند و بعضی
گویند نام روز پنجم است از شهریور ماه و بعضی نام روز سیم هم گفته اند و اول خزان فصلیست از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خزیدن [illegible]
در [illegible] هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند خزدک با دال ابجد بر وزن [illegible] جانوری باشد شبیه [illegible] خزر بفتح اول بر وزن نظام [illegible]
در حوالی دریای گیلان [illegible] موسوم بآن ولایت [illegible] و بعضی گویند نام ولایتیست از ترکستان که مردم
آنجا بسیار سفید [illegible] و آن جانوریست شبیه [illegible] خزران بر وزن [illegible] ولایتی باشد از ترکستان و گیلان خزرک
بر وزن چشمک بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] خزروان با واو بر وزن [illegible] نام دریای گیلان
و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدانست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است خزنیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای و تحتانی
الف کشیده و بنون زده [illegible] گویند خایه سگ [illegible] خزند بر وزن سمند نام گیاهی است شبیه [illegible] خزنده بر وزن دونده حشرات الارض
گویند همچو مور و مار و امثال آن خزوک بفتح اول بر وزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی جعل خوانند خزهره مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که
برگ آن حیوانات بخورند بمیرند خصوصا اسب و الاغ که در ساعت بمیرد و بعربی [illegible] حمار خوانند خزیدن بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجایی در شدن باشد و نشسته
براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند خزیده بر وزن [illegible] شخصی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بعربی [illegible] خوانند خزیر بر وزن وزیر [illegible]
[illegible] گویند که در آن آتش هم باشد و بمعنی خاکستر سرگین [illegible] آتش را نیز گفته اند بیان بیست و یکم در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو
لغت و کنایت خس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و [illegible] را نیز گویند
و مردی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصا [illegible] صحرانشین و بعضی گویند و بمعنی [illegible] چه خس بزبان هندی [illegible] که در [illegible]

هند و سندان و خشاسا کن [illegible] جانوری است که بدن او شبیه بود به آهوی کوچک و پایهای او باریک و از زیر روی آب سیر کند و بعضی گویند خس [illegible] است
سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاهور و خس گویند خساره بکسر اول بروزن اجاره یعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول
هم آمده است خسانید بروزن رسانید و معنی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و بمعنی پشیمانی [illegible] هم آمده است خسانیدن بروزن رسانیدن یعنی
بدندان ریش کردن باشد خسید بروزن [illegible] مستقبل خسانیدن یعنی بدندان ریش کند خس با کسی کردن کنایه از [illegible] و زنهار و امان
خواستن باشد خس پوش با بای فارسی بروزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری [illegible] احتیاط و مکر و حیله و نفاق و [illegible]
عیوب [illegible] که بحسنات صلاح دهند خسپی بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستاره مشتری را گویند خست بفتح اول بروزن
[illegible] باشد یعنی مجروح کرده [illegible] و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد
و [illegible] جامه را نیز گویند خستر بروزن [illegible] حشرات الارض را گویند همچو مار و مور و موش و امثال آن خستن بروزن [illegible] یعنی مجروح کردن و مجروح شدن
باشد خستو بفتح اول بروزن [illegible] میوه [illegible] گویند همچو [illegible] زردآلو و شفتالو و [illegible] و امثال آن و بضم اول نام [illegible] اقرار و اعتراف کننده
نیز گویند و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است خستوان بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف کننده و معترف شده را گویند خستوانه بضم اول بروزن [illegible]
لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند [illegible] و خرقه را نیز گویند که از پارچهای الوان دوخته باشند و بفتح اول هم آمده است خستوه
بضم اول بروزن [illegible] یعنی خستو است [illegible] خسته بفتح اول بروزن [illegible] استخوان [illegible] زردآلو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده
و بیمار را نیز گویند [illegible] و مخفف خاسته و برخاسته هم است [illegible] خسته بند با بای ابجد بروزن [illegible]
پاره [illegible] گویند که چون دستی یا پای شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را [illegible] بندد و هر چیز که از آن زخم بندند [illegible]
خس در ریش گرفتن [illegible] کنایه از عاجز شدن و زنهار خواستن باشد خسر بفتح اول بروزن شرر [illegible]
مانند [illegible] و بضم اول و ثانی [illegible] پدرزن و پدر شوهر باشد خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن یعنی ملک و نام عادل باشد و نام پادشاه
کیان است و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث یعنی خسر است که پدرزن و پدر شوهر باشد و مادرزن و مادرشوهر را نیز گفته اند خسرو
اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم یعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد خسروانی بروزن [illegible] نام لحنی است از مصنفات
باربد [illegible] مشتمل بر دعا و ثنای خسرو [illegible]
و شیخ نظامی [illegible] نام کرده و نوعی از زر [illegible] و هر چیز را که بس لطیف و نیکو باشد منسوب بخسرو [illegible] خسروانی میگویند
همچو [illegible] خسروانی و امثال آن خسرو چهارم سریر کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم خسرو خاور کنایه از خورشید است و پادشاه مغرب را نیز گویند خسرو
دارو [illegible] منسوب بانوشیروان [illegible]
سفید [illegible]
هم آمده است خسرو زرین [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو سیارگان یعنی خسرو [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] خسرو هشتم بهشت اشاره بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله است خسروی نوعی از [illegible] باشد خسف بروزن [illegible] خسق بروزن [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] و خاری باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه آهنین
گویند که [illegible] در سر راه دشمن [illegible] و در اطراف [illegible] حصار [illegible]
[illegible] و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد [illegible] و بعربی [illegible] حب العصفر خوانند خسکانان با کاف
بروزن [illegible] خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم [illegible] و بعربی حب العصفر [illegible]

خشم

خشم بکسر اول و سکون ثانی و میم [illegible] باشد خشنده بفتح اول بروزن پرنده [illegible] خشودن بروزن
کشودن [illegible] غله و علف را گویند خشور بروزن قصور [illegible] است که بریدن غله و علف باشد خشوردن بضم اول و فتح
دال ابجد یعنی خشودن است که [illegible] غله و علف باشد خشوره بضم اول و فتح رای قرشت یعنی خسور است که پدرزن و پدر شوهر باشد بیان نهم در خای
نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت خش بضم اول و سکون ثانی یعنی مادرزن و مادر شوهر باشد و بفتح اول [illegible] بمعنی تند و تیز
[illegible] آمده است [illegible] خشامن بفتح اول و میم بروزن [illegible] یعنی خش باشد که مادرزن و مادر شوهر است و بعضی بضم اول هم
آمده است خشانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خشاده بکسر اول بروزن [illegible] و پاک کردن باغ و زمین و کشت و زراعت باشد از خس و خاشاک
و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم آمده است که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد [illegible] هم آمده است خشای بضم اول بروزن همای یعنی
خوش کننده و خوش نماینده باشد خشت بکسر اول بروزن زشت آجر خام را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ابریشم
[illegible] و انگشت سبابه [illegible] در آن حلقه کرده [illegible]
یک قسم [illegible] و نوعی از حلوا هم هست [illegible] خشتابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد [illegible]
[illegible] را گویند خشتامن بفتح اول بروزن [illegible] مادرزن را گویند و بضم اول [illegible] خشتچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار
گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان [illegible] هم آمده است خشت خشت بکسر [illegible]
صدای [illegible] خشتره بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی یعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل و
زیر جامه و شلوار باشد خشت زر و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک معروف است و آن پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند [illegible]
[illegible] خشتک زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتشار بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده [illegible]
سفید [illegible] خوانند خشتوک بفتح اول بروزن [illegible] گویند و بضم اول هم آمده است خشته بفتح اول [illegible]
[illegible] را گویند خشجان با جیم بروزن [illegible] عناصر اربعه را گویند که آب و باد و خاک و آتش باشد خشخاش معروف است و آن چند قسم میباشد [illegible]
[illegible]
[illegible] و تخم آن سفید میباشد
[illegible]
[illegible] خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خش خشت بکسر دو خای نقطه دار و سکون [illegible]
[illegible] خشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون
ثانی و کاف معروف است که در مقابل تر است [illegible] خشکاب بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] خشک آخور بضم اول و فتح خای و سکون واو [illegible]
[illegible] خشکار بروزن هشیار [illegible] خشک آواز [illegible]
[illegible] خشک دار [illegible]
[illegible] خشکامار بضم اول [illegible]
[illegible] خشک انگبین [illegible] در خانه زنبور خشک شده باشد [illegible]
[illegible] خشک آوردن کنایه [illegible] خشک بخشش [illegible]

وکنایه از سامان و ما یعرف خود را باختن هم هست **خشک باره** با بای ابجد بر وزن پشتواره شاخهای خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را
هم گفته اند **خشک پشت** جانوریست که او را سنگ پشت میگویند و داک پشت نیز گویند **خشک پی** بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم لئیم و مدام بخیل و نابکار که
خشک جان با جیم بر وزن مرغدان کنایه از مردم بی فضل و بی هنر و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم مانده
خشک جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فایده از او حاصل آید **خشک جهان** کنایه از روزگار و زمانه ایست که در آن اهل کرم و مردم صاحب همت
نباشند **خشک دهن** کنایه از زاهد و مهین و نیکوکار باشد که نفس تر و مهی و بدکار است **خشک دوان** کنایه از خیام و روزه دار است **خشک ریش** بکسر رای بی نقطه
و سکون تحتانی و شین نقطه دار یعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود **خشک ریشه**
بفتح شین قرشت یعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه گویند خشک ریشه میکند یعنی بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند **خشک سار**
با سین بی نقطه بر وزن پرو بار زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بر آن نبارد هم باشد **خشک سر** بفتح سین بی نقطه بر وزن قفل کنایه از تندخوی و بیهوده
گوی و هرزه کار و لوده و دیوانه مزاج را گویند **خشک شانه** با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد **خشک مغان** بکسر میم بی نقطه
کنایه از نبیذ انگور و می دراز است **خشک نان** با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و آن نانی باشد که پیش از برآمدن خمیر پزند **خشک مغز** یعنی خشک سر است که بی ته
و دیوانه وش و تندخوی باشد **خشکنانه** با نون بر وزن مورچانه نانی بود که از آب نان خورش خورند **خشکنای** با نون بالف کشیده و تحتانی زده فلا
کلوچه را گویند و بعربی معقود خوانند **خشکوا** با واو بر وزن و معنی خشکفات که نان فطیر بریانیده و فطیر باشد **خشکه** بضم اول و فتح کاف معروفست که چلاو بی
روغن باشد و آرد گندم نابیخته را نیز گویند **خشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از مرغ است و از متعلق گویند و ابقل الدق مشهور است که آن را بیرازانع است و بعضی
خضلاف خوانند و بعضی گویند خضلاف درخت مقل مکی است دارد ساطع **خشمن** بکسر اول و میم بر وزن چرکن خشمگین و خشمناک را گویند **خشن** بفتح اول بر
وزن چمن گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را
گویند **خشنان** بضم اول بر وزن برهان فرخنده و خجسته و مبارک را گویند **خشن پوشیدن** کنایه از نفاق نمودن و تملق و نفاق کردن باشد **خشنخانه** بر وزن طربخانه
خانه را گویند که از نی بوریا سازند و خانه را که در گشته ند که بر در و پنجره آن خار شتر میبندند و آب بر آن پاشند تا هوا نسیم سرد و تر بدرون آید **خشنار** بفتح اول بی سین
بی نقطه بر وزن جلنار یعنی خشنسار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ سیاه سر سفید باشد و در کمان قسطنطنیه میگویند و بضم اول نیز درست و بسین نقطه دار هم
آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میابند و بجای نون بای حطی هم گفته اند که بر وزن پدیدار باشد **خشنک** بر وزن چینک و آغ سیاه سر و کچل
وکچلی را گویند و مردم کچل را نیز گویند **خشنو** بضم اول و ثالث بر وزن ارکو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشنی**
بضم اول و کسر ثالث بر وزن سعدی زن فاحشه را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی خرمای زبون و ضایع
و زبون شدن خرما را گویند **خشواد** بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که مویها از آن آویخته باشد مانند خورسک و کبه و امثال آن
خش و خاش بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن لش و لاش این لغت از اتباع است یعنی خرد و مرد و ریزه ریزه باشد و بعضی خس و خاشاک
و قماش و ریزه هر چیز که انگشتی و دو رندانشی باشد **خشود** بضم اول بر وزن کشود بمعنی خشنود است که از بیرون ستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را بریدن و بفتح
اول هم آمده است **خشودن** بضم اول بر وزن گشودن یعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است **خشوک** بضم اول بر وزن
سلوک حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی
گویند یعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ باشد کبودی مایل و در عربی خلک را گویند که در مقابل ترست **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم یعنی
نقیض و ضد باشد و مخفف آخشیج هم هست که یعنی عنصر باشد **خشیجان** با جیم بر وزن رفیقان جمع خشیج است که یعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف
آخشیجان هم هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است **خشیش** بر وزن کشیش یعنی غلبه و زیادتی باشد **خشیشاد** با شین نقطه دار

بر وزن پریزاد نوعی از مرغابی سیاه رنگ باشد که میان سرش خال سفیدی است **خشیشی** با رابع تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدنی
خشین بر وزن دفین هر چیز که آن کبودی مایل بسیاه رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصا
و گویند عدا از تولک ول یعنی پر ریختن و لحشم او سرخ میشود و داود را بترکی قزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نام روایتی هم هست
ما ورا النهر **خشین بند** بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد یعنی بزن است که طبوع باشد و بعضی گویند نوعی از طبوع است و آن کبود رنگ میباشد چه خشین یعنی
کبود رنگ و بند یعنی طبوع است **خشین سار** با سین بی نقطه بر وزن ناز نین و او نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سر خال سفیدی دارد
و او را خشین سار بجهت آن گویند که بسیار سیاه رنگ میماند چه خشین یعنی سیاه رنگ و سار یعنی مانند باشد **خشینه** بر وزن دفینه یعنی خشین است که هم چیز
رنگ مایل بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل و بعضی سفید و خود رنگ هم آمده است
که انزاغه گویند بفتح میم و لام باشد و **بیان دهم** در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **خصل** بفتح اول بر وزن وصل
یعنی نوبت که او بر بعت باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیر اندازی و گرو بندی و قمار نیز هست و بعضی گفته اند هم بنظر آمده است **خصمان سفلی**
کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند **خصم کج چشم** کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند و بعضی دال هم است که بعربی قلب خوانند و کنایه
از آسمان باشد **بیان یازدهم** در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **خط ازرق** نام خط چهارم است از جمله هفت
خط جام جم و این خط سیاه نیز گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از خطوط جام جمشید و آن را خط خطر گویند **خط اول** کنایه از الف است که حرف اول
حروف تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و که معظمه هم هست **خط به خود دادن** کنایه از نوشتن و تمسک نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سیم است از جمله
هفت خط جام جمشید **خط بغداد** نام خط دویم است از جمله جام و بعضی خط اول هم گفته اند **خط جور** نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد **خطر** بر وزن
نظر یعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و یعنی آفت و دشواری و گرو بستن و از جب و دوانی و شرط در تیر اندازی هم هست و وسمه را نیز گویند و آن گیاهی
باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند **خطرایه** بر وزن اسمایه جامه پشمین درشتیست که در سیماها و خیمهای از آن آویخته باشند **خط سبز**
خطی که از نزار رخسار خوبان بر آید و باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که در غضب مر قوم شده باشد یعنی کسی را اندکه از کی آمده است و که نوشته است و خط
نیز گویند که خط سیاه است و از خط ازرق هم گویند **خط سیاه** کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است **خط شب** یعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام
جم هم هست که خط ازرق باشد **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته و خطی است که در آن خوف و خطر بسیار باشد **خط فرودینه** نام خط هفتم است از جام جم
خط کاسه گر نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جمشید **خط گزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از قلم است
و نیز در او باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و بر طرف ساختن باشد **خط اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است **خط کل** یعنی خط
اول است که کنایه از عرش عظیم باشد که فلک نهم است **خطیب لبی** کنایه از زنانه نصیحی باشد و کسی که ذکر و اوراد کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند
خطیب فلک کنایه از کوکب مشتری است **بیان دوازدهم** در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **خف** بفتح اول و سکون ثانی نوعی
از اشکیره است و آن گیاهی باشد که زود آتش در گیرد و چخماق در آن افتد و بعربی مرخ گویند و بضم اول هم آمده است و در کوه چینه نیز گویند که بجهت اشکیره مهیا
کرده باشند **خفاچه** بالتخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راهزن و قطاع الطریق و بتشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند **خفتان** نوعی
از جبه و جامه روز جنگ باشد و آن را قزاگند گویند و بترکی قچماق خوانند **خفتانیدن** بضم اول بر وزن خشکانیدن یعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن را نیز گفته اند
خفتک بضم اول بر وزن جفتک یعنی کابوس است و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و موجب آن خفقان است و بر بفزه هم هست که آن را
کار دانک گویند **خفتو** بضم اول بر وزن پرتو یعنی خفتک است که کابوس و عبد الجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد **خفت و خیز** کنایه از
هستگی و تانی و تدریج و مضطرب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست **خفته** بضم اول بر وزن کفته یعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند

وبعضی چالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب یکی بمقدار یک وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز کرده باشند
خفتید بروزن خشکید ماضی خفتیدن و غلطیدن است یعنی خوابید و غلطید و ماضی شیر باشتن هم هست یعنی شیر جوزات شد [illegible] کرده بمعنی
ولد بروزن خشکیدن بمعنی خوابیدن و غلطیدن و بزانو در آمدن شتر [illegible] شیر و جوزات شدن باشد خفج بفتح اول و ثانی و سکون جیم
سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی هر دو ل
صحرائی باشد که آنرا [illegible] گویند و آنرا کوبند و در ماست کنند و با طعام بخورند و بعربی [illegible] لرزیدن [illegible] و کج شدن پای شتر را گویند خصوصا
خفجا بفتح اول و ثانی بروزن هم جا بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و بعربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن خفچاق
با جیم فارسی بروزن چخماق مردم ایل ترکان صحرانشین باشند و نام جایی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است خفجه بفتح اول و جیم که
کوتاه باشد و سکون ثانی نام درختی است [illegible] میوه گرد سرخ رنگ دارد و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا و نقره
و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه ریخته باشند و موی چند را نیز گویند که بهم جمع شده باشد از زلف و کاکل بر روی جوانان خوب صورت [illegible]
و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد خفدان با دال ابجد بروزن و معنی خفتان است که سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند خفده
با دال ابجد بروزن [illegible] بمعنی خمیده و خم شده باشد خفرج بفتح اول و سکون ثانی بروزن محرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول
و ثانی هم آمده است که بروزن ترک باشد خفرنج بروزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد الجنه گویند خفنج بفتح اول
و ثانی و سکون نون [illegible] بمعنی نفع و فایده [illegible] و طرب و ناز [illegible] باشد خفه بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی
بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند خفیدن بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند خفیده بفتح اول
بروزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضلا نقل از آداب الفضلا بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است

بیان سیزدهم در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت خکاد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال رسیده نام جایی و مقامی در ولایتی است و با کاف
فارسی هم آمده است خکشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزه سفالینی که از رنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر [illegible] که یکی از شهرهای
[illegible] است [illegible] اصل این لغت خاک خشک بود و تخفیف داده اند خکشک شده و بمعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم

بیان چهاردهم در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت خل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید
ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد یا غیر انگوری و بضم اول بمعنی [illegible] مقعد باشد [illegible] و دیوانه و مجنون را نیز گویند
و بکسر اول خلطی باشد که از بینی [illegible] و امثال آن [illegible] اول هم درست است خلاب بروزن شراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد
و زمین گلناک را نیز گویند که پای آدمی و چارپا در آن بماند خلابر بروزن [illegible] بزبان گیلان مردی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار
باشند خلابش بفتح بای ابجد بروزن [illegible] بزبان گیلانی [illegible] و ملازم و مرسوم خوار باشد خلاش بفتح اول بروزن لواش غلغله و شور و شغب را گویند و بکسر
اول هم بمعنی [illegible] زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد خلاشمه بکسر اول و فتح میم بروزن [illegible] علتی است که در دهن [illegible] بهم رسد
خلاف بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم
خلال بفتح اول بروزن کمال غوره خرما را گویند [illegible] و بکسر اول چوب [illegible] که بدان دندان پاک کنند خلال کردن کنایه از دست
کشیدن از طعام باشد خلال مأمونی گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی [illegible] گویند خلالوش با واو بروزن [illegible] غوغا و شور و شغب
و غلغله را گویند و بمعنی بجای لام دوم کاف هم آمده است خلاوه بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه [illegible] را گویند و بانگ
و شغب را هم گفته اند و بکسر اول [illegible] است خلبای بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بتحتانی زده لغت یونانی است [illegible] گویند و آن صمغی است

دوانی مانند مصطکی و آنرا پرزده هم میگویند گرم و خشک است بچه مرده را از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف و نون مشدد خلج بفتح اول و ثانی و سکون
جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکان خلجان بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بروزن همدان نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خار و میل خاطر
بچیزی هم هست و در عربی بخاطر در آمدن و جستن [illegible] گویند خلخ بفتح اول و ضم ثانی [illegible] بروزن فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از
آنجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است خلخال بروزن پرگار حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند و نام شهری است از آذربایجان و در قاموس بفتح
آمده است خلخال زر [illegible] نام شهری است ما بین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست خلخال
فلک کنایه از خورشید و ماه است خلخان بروزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند خلد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
جانوری است [illegible] و بفارسی موش کور گویند [illegible] در زیر زمین میباشد [illegible] چون خواهند او را بگیرند پیاز [illegible]
[illegible] گوشت وی زهر قاتل است و در عربی کنایه از بهشت باشد خلد برین کنایه از بهشت باشد و از بهشت برین نیز گویند خلر بضم اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت غله ایست شبیه بکرسنه [illegible] در نواحی کرمان و کردستان [illegible] خام خورند [illegible] و چون
بمهمان پزند [illegible] و نوعی دیگر هست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید خلش
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت جراحت کردن و فرو بردن چیزی را گویند که جراحت شود خلشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف
کوزه باشد [illegible] دختران کنند و بعضی گویند کوزه گلینی است که دختران [illegible]
[illegible] خلق شیرین بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تند
مزاج مردم خلم بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ [illegible] بدخشان واقع شده [illegible] دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط
غلیظی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات دیگر برمی آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و بمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند [illegible] خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تر چسبنده
هم هست که اگر پای در آن بند شود [illegible] خلمده بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد [illegible] گویند که پیوسته آب و خلم از آن روان باشد خلمه بضم اول
بروزن [illegible] را گویند خلن بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد خلنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
که دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و بمعنی بکسر اول [illegible] هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود [illegible] سفید باشد
[illegible] خلنده بفتح اول بروزن [illegible] خلنگ بفتح اول بروزن پلنگ
بمعنی خلنج است که دو رنگ و ابلق باشد [illegible] خلو بضم اول بروزن غلو بمعنی [illegible] باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی
از آلوی بزرگ هم هست که آنرا خلوکرده نیز گویند [illegible] خلوکرده بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی
گویند میوه ایست شبیه بشفتالو خلوبیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام [illegible] چشم و بی باک و بیحیا را گویند و مردم دیوانه [illegible] را نیز گویند
[illegible] خله بفتح اول و ثانی چوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلچوب بفتح اول بروزن [illegible] چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند خلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رود و خانه عظیمی باشد [illegible] گویند
عرب خلید بروزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جایی فرو رفت چنانکه زخم کرد خلیدن بروزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن باشد

و مجروح ساختن باشد خلیده بر وزن رسیده در اندرون بیشه و زخم شده و مجروح ساخته باشد خلیس بر وزن نفیس و چیز در هم آمیخته را گویند عموما
همچو لعل و مروارید و میوه تر و خشک و امثال آن و ریش و موی را گویند خصوصا خلیش بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بشین نقطه دار
زرد و گل و لای در هم آمیخته چسبیده را گویند که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است پایان یازدهم در خای نقطه دار با میم
مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست که کج باشد و کجی و خمیدگی چیزها را گویند همچو خم زلف و طاق ایوان و مانند آن
و بمعنی جستن و گریختن هم آمده است و خانه روستائی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و گنبد
و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای روئین کوچک را نیز گفته اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی
جراحت و چرک و ریم و خون و جمعیت را هم میگویند خماخسرو با خای نقطه دار و سین و رای بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوائی است از موسیقی
خمار بضم اول بر وزن دچار نام شهریست از ملک خطا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی حالت و کدورت و گرانی باشد که بعد از رفع کیف شراب و غیره حاصل
شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را گویند خماش بفتح اول بر وزن قماش هر چیز بکار نیامدنی و افگندنی
باشد همچو ریزهای دم مقراض و تیشه و اره و خار و خلاشه خماشه بر وزن و معنی خلاشه است و هر چیز افگندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند خمالیون بکسر لام و تحتانی
بواو کشیده و نون زده بیونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند عربی سیاه است که بعربی خانق النمر و قاتل النمر گویند خمان بفتح اول بر وزن
و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر خانه از او خمی دارد و بتغییر نسبت خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست
و چیز خم شده را نیز گویند و در عربی درختیست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خاما اقطی خوانند و آن درختی است و گل و میوه است
در هند و هندوستان و بزرگ آنرا اشبوقه گویند مخفف و محقق باشد خماند بر وزن رساند مستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کند
هم هست چه کسی که تقلید کند کسی را و سخن او را بهمان ترتیب ادا کند و نماید گویند فلان باز خماند و برآورد و نیز گویند خمانید بر وزن رسانید بمعنی خمانیدن باشد یعنی
کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق مسخره باشد و از شیرازیان الو
چاپیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست خمانیده بر وزن رسانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا
برآورده نیز گویند خماهان بضم اول و ها بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره و رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده و چون
نر از آنرا با آب بسایند مانند شنجرف سرخ میشود و ماده آن آنچه از زنگ زده و کرده و گویند آن نوعی از آهن است و جمعیت هر دو سرد و خشک است و چون بر ورمهای صفراوی و [illegible]
هلاکت نافع باشد خاصه ماده از آنکه در او برودت بیشتر است و اگر در ظرف وی شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر صدیدی و صندل خوانند و بعضی گویند سنگیست
سیاه و سفید که از آن نگین سازند و با مغوری هم گفته اند خماهن بر وزن کشاورزن بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند
مهره ایست سیاه بسرخی مایل خرم آهن گون کنایه از آسمانست خمب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و از عربی دن گویند
خمبره با رای قرشت بر وزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچک است خمچه بر وزن غنچه بمعنی خمبره است که خم کوچک باشد خمخانه با خای نقطه دار بر وزن
کاشانه میکده و شرابخانه را گویند خم خم بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که آنرا اشترغاز خوانند و خاشی را نیز گویند و از اشتر [illegible] تمام خورد
خمخمه بفتح اول بر وزن زمزمه سخن گفتن در بینی بطرف زدن و طعام ببد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن برآید خم دادن
کنایه از دور کردن و دفع و رفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند فلان را باید که دفع کند و تمامه خمدان بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند و دوشاب
و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند خمده مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است خمره با رای قرشت
بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد خم زدن بفتح اول کنایه از کار کردن باشد خمستان بضم اول بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند
و دوشاب و کوره سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف زدن و حکایت

بودن باشد و دوب رام شده را نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی مشدده و سکون کاف فارسی بمعنی دست برهم زدن و صدای آن باشد با اصول و بی اندام
تیر و بمعنی دایره و دف و دایره کوچکی را نیز گویند که بعضی آنرا زنجیر باری باشد و مشهور خمک است خم کده خمخانه و شرابخانه را گویند و بمعنی خانه
هم آمده است خمل بفتح اول و سکون ثانی و لام رودالست که آنرا بعربی خمل گویند خم لاجورد کنایه از آسمانست خموش مخفف خاموش است که از حرف
زدن و سکوت ورزیدن باشد و دوب رام شده و رنجیده را نیز گویند خمیدن بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد خمیده
بر وزن رسیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد خمینه بر وزن کمینه باران تند بی وقت غیر موسم را گویند پایان شانزدهم در خای نقطه دار با نون
مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر زمین و خانه روی زمین چه آتش خانه حمام
گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانه زیر کشتی را نیز بهمین اعتبار گفته اند خناده بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان
سپهسالار را بلشکر رساند خناک با کاف بر وزن و معنی خناق است که گرفته شدن گلو و فشردگی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و
خناق معرب آنست خنام بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که چهارپا را [illegible] و آنرا بدنام نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن
حکام هم آمده است خنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی
طاق و صفه باشد و بعضی بفتح اول و ثانی هم آمده است خنبانیدن بفتح اول بر وزن جنبانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم
باشد بعنوان مسخره و شیرازیان آنرا الو چاپیدن گویند خنبره با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک را نیز
نیز گفته اند خنبره دوداک کنایه از آسمانست خنبک بضم اول بر وزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدائی برآید و چاپک زدن
خشک که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان خنبور بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن طنبور چرخ اطار را گویند و بضم اول
هم درست است و بمعنی قباله هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی نیز بنظر آمده است خنبه بفتح اول بر وزن جنبه آن باشد که
در باغهای انگور در میان دو رسته تاک جوی برزنند و گود کنند و خاکهای آنرا بر دو کنار آن ریخته کناره را بلند سازند و از سر بلندی آن بر سر بلندی دیگر چوبها اندازند
تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ و درز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی گنبد هم هست خنبیدن
بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی رقصیدن هم آمده است خنتی بیرانی سریش گویند و بعربی لیست که صحافان و
کفش دوزان بکار برند و در عربی مخنثی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد خنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی حاصل و فایده باشد و ناز و
عشوه و کرشمه را نیز گویند و نیز بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و آواز را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی برآید
و بضم اول نام ولایتی است از فارس خنجر بر وزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است خنجر زر کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را
نیز گفته اند خنجر زرفشان بمعنی خنجر زر است که سر زدن آفتاب باشد خنجر سیم کنایه از عمود صبح است خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب
خنجک بفتح اول بر وزن [illegible] گویند و آن غاری باشد [illegible] و بعضی سیاه دانه هم آمده است و نام غله ایست [illegible] و بضم اول درمنه را گویند و بکسر
اول [illegible] کوهی است و آن دانه باشد که خورند و از اعرابی حب الخضر گویند و درخت آنرا هم گفته اند خنجه بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد که در هنگام
مجامعت و مباشرت خصوصا از نزدیک بانزال از بینی آدمی برمیاید و بضم اول هم آمده است خنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز تند و تیز را گویند عموما و بوی
تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و ابریشم و پنبه و چوب باشد و چراغ خاموش گشته و امثال آن برآید خصوصا و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول نیز
آمده است خنداخند با دال بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی خندان خندانست و مخفف آن هم هست خندان با دال بی نقطه بر وزن دندان
معروفست که شکفته باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهریست در نواحی چین خندروس بر وزن
سندروس بیونانی تخمی است شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند خندریلی بر وزن اردبیلی بیونانی کاسنی صحرائیست

و اثر لعیبید گویند و آن مثلی دارد مانند سطلی که بر موضع گزندگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد خندستان بفتح اول و ثالث بر وزن سرستان یعنی
فرنس و سخره واقع باشد و مجلس و معرکه مسخرگی را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آن را خندستانی هم گفته اند خندوشند بفتح اول و
ثانی و قرشت این لغت از اباحت است یعنی ازرست و مرست و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و زیان آمده و نقصان رسیده باشد خنده جام
کنایه از پرتو شراب است خنده خریش بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده را گویند که کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کند
و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت بر او خندند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خندد و رند اول بمعنی
مفعول است و دویم فاعل و بهر دو معنی شاهد آورده اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خنده ریش بمعنی خنده
خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر او خندند خنده زمین کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد خنده می کنایه از پرتو شراب است
خنفار بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن زنگار جانوری است آبی که گوشت آن را خورند خنشان بر وزن گلستان یعنی مبارک و میمون و فرخنده
و خجسته باشد خنش بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده یعنی خنشانست که فرخنده و میمون و مبارک باشد خنشان بضم اول
بر وزن ریان یعنی خنشانست که فرخنده و مبارک و میمون باشد و بکسر اول هم گفته اند خنغ بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنگ
و آن را در داروی چشم بکار برند و بعربی بذر الخمخم خوانند خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروفست که سرد و چاهیده باشد که نقیض گرم است
و بمعنی خوش و خوشا هم گفته اند و بعربی طوبی خوانند و بمعنی ساقی هم بنظر آمده است که نقیض شوربختی باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی کنگ
و چوله باشد و عاشق زار بخود و عاشق بخت را گویند و بفتح اول بد ذوق و مردم نفس را گویند و با اول مکسور هر چیزی که آن سفید باشد عموما و اسب موی
سفید را گویند خصوصا خنکا با کاف بالف کشیده بمعنی خوشاست چه خنک بمعنی خوش آمده است خنکال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امسال
معنی شانه باشد مانند سرشانی خنک بت بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق صنم بت است و بت
عظیم بزرگی مجوف بقدر پنجاه ذرع که از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند هر سال که مستان دست در پای آن
مردم می روند و بر میآیند و آن را بعربی یعوث و یعوق خوانند خنک بید بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال ابجد مطلق سفید باشد عموما
و مار سفید را گویند خصوصا خنگ تاز با کاف و جیم بر وزن بزرگان مردم با هوش را گویند و کسی را نیز گویند که طعام از کسی کشد خنگ بور بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی و رای نقطه دار تحتانی رسیده و دوم مضموم رای بی نقطه زده اسب ابلق را گویند خنگسار بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده
بر وزن شلوار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید باشد و معنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی نوره که از آن
باروت سازند هم آمده است خنگ شب رنگ کنایه از فرس است که ماه و تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق
هم هست که حضرت رسالت صلعم در شب معراج بر آن سوار شدند خنکل بر وزن انگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که در روز جنگ پوشند خنکلو بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده رستنی باشد که آن را گوش گویند و آن مانند عنقه بر خاری که بر تخمین بر آن می نشیند پیچیده شود و بعربی قنفو خوانند
بضم قاف خنگ و لوک بکسر اول و لام بواو کشیده بکاف زده کسی را گویند که در جمع چیزها حاضر باشد و هیچ کار از او بر نیاید این لغت ترکی است یعنی چگر
بی لوک و لوکرا بی خنک میگویند خنور بفتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول
هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست است و رابع واو محت گشته هم گفته اند خنیا بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر خواننده و سازنده
و سرود گوی را گویند و با نون نیز بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است خنیاگر فلک کنایه از ستاره زهره است خنید بفتح اول بر وزن دوید و نامی
عقیده است یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و گنبد پیچیده و صدائی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول
معنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول بمعنی کید و کیده خنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و

آوازه

آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند خنیده بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانائی در کار
سرود و نغمه مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوب و ستوده باشد و صدا و آواز را نیز گویند که در میان دو کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و بضم اول
بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی کیده خنیک بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند
خنیور با تحتانی مجهول بر وزن منیر کرتیات و پل صراط را گویند و مزرع و زراعت کشته را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است [illegible]
در خای نقطه دار با واو مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایات خو بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و گچ بریان و نقاشان در
درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خودروی که در میان غله زارها و با غله روید و آن را کنده غله و زراعت قوت بهم
رساند چنانچه باید نشو و نما کند و بعضی کندن و دور کردن علف و بر چیدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خود را بجهت بپیچد عموما و عشقه و لبلاب را گویند
خصوصا و کف دست را نیز گفته اند و گشت از هر چیز که باشد عموما چه گشت آب و گشت کوه و امثال آن و بمعنی کفل و ماهیچه اسبان هم هست و قالبی را نیز گویند
که استادان بنایان طاق بر بالای آن زنند و سرشت و عادت و طبیعت باشد خوا بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان
عربی بالف ممدود خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پای باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و
بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه بدان روز بگذرانند یعنی قوت لایموت خواب جاوید با ثانی معدوله کنایه از مرگست که بیدار شدن در
قیامت باشد خواب خرگوش کنایه از غافل شدن و غفلت و تغافل باشد خوابستان با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خفتن
باشد خوابگاه غول کنایه از دنیا و عالم است خواب نادیده کنایه از طفل نابالغ باشد خوابنده با ثانی معدوله بر وزن تابنده و مخفف خوابانیده باشد
خواجه با ثانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی اول در روم امامست و
خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند خواجه اختران کنایه از ستاره مشتری باشد و قمر را نیز گفته اند خواجه بد با بای ابجد بر وزن لالای از طعام بقدر حاجت
باشد که آن را بعربی قوت لایموت گویند خواجه تاش با تای قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است
خواجه چرخ ازرق کنایه از آفتاب عالمتاب است خواجه سه یاران نام سیرگاهی است در درون کوه کابل و وجه تسمیه اینست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان
سعید خلیفه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند خواجه فلک کنایه از آفتاب و ستاره مشتری است خواجه
شاع اشاره بحضرت رسالت صلعم است چه شاع بمعنی کثیر الخیر باشد خوار با ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و بمعنی بدون ترکیب در اکثر
کلمات گفته میشود همچو شراب خوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی زشت که نقیض نیکو باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک
و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز گاو را گویند خواربار با ثانی
معدوله و بای ابجد بر وزن کاروار بمعنی خوردنی اندکست که قوت لایموت و مزه و لذت را نیز گویند و قومی است از ترکمانان که در ناحیه نزدیک ری خوارزم
نام شهری است مشهور و معروف در ترکستان خوارکار با ثانی معدوله بر وزن کارزار ستمکاره و خواری کننده را گویند خوارکاره با ثانی معدوله بر
وزن چارپاره دشنام دهنده را گویند خوارکاری با ثانی معدوله بر وزن داروداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند خواره
با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خورنده و خورنده در رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را
نیز گویند که معتوی بدن باشد و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند خواری خوار با ثانی معدوله بر وزن ...
خوار دشنام شنونده را گویند خواری کردن کنایه از دشنام دادن و زیانکاری کردن باشد خواز بفتح اول بر وزن نماز چوب دستی که در خر و گاو و امثال آن
سوزن بدان زنند خوازه با ثانی معدوله بر وزن غازه بمعنی آذین و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند عموما آنکه بجهت آیین بندی یا
بنائی یا نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن ببندند و کوشکی و قبه را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند و بمعنی

بفتح اول بروزن خاره هم آمده است خواس باثانی معدوله بروزن طاس یعنی خواستار و طلبکار باشد و بفتح اول بروزن پاس یعنی ترس و بیم و هراس
باشد خواست باثانی معدوله بروزن راست راه کوفته شده و جزیره میان دریا باشد و عجب چیزی را گویند که بروزن ذخیره است و بعضی زر و مال و سامان هم
هست و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانچه گویند خواست خدا برین بود یعنی اراده خدا خواستار باثانی معدوله بروزن پاسدار طلبکار و خواستار و خواهنده
و طلب کننده را گویند خواسته باثانی معدوله بروزن آراسته زر و مال و اسباب و جهیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دل خواه باشد و ترجمه معنی هم
هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان و در فارسی گویند بخواسته فلان خواستی باثانی معدوله بروزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه حرکاه گویند حرکت
خواستی از آن حرکت ارادی خواهند خواسه بفتح اول بروزن نوامه صورتی باشد که در فالیز و مزارع نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی
بکشت و زرع نرسانند خواک باثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خاکی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته‌اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد
خوال باثانی معدوله بروزن مال دوده که بجهت ساختن سیاهی مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بروزن جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند
خوالستان باثانی معدوله بروزن تابستان دوات سیاهی را گویند خوالسته باثانی معدوله بروزن دانسته یعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب
باشد خوالگیر باثانی معدوله بروزن ماشگیر مطبخی و طباخ و طعام پز را گویند و بعضی سفره‌چی هم بنظر آمده است خوالی باثانی معدوله بروزن حالی بمعنی
زیبا و حسنا باشد و طعام را نیز گویند و درود و خانه آب را هم گفته‌اند و بمعنی مطبخ نیز بنظر آمده است و بکسر اول بروزن تهالی هم درست است خوالیگر باثانی معدوله
بروزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره‌چی باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند که بروزن نهالیگر باشد خوان باثانی معدوله بروزن نان کنایه از خوردنی
و مائده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خاشه و گیاه خودرو را نیز گفته‌اند که از میان زراعت بکنند
و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم است و امر باین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان و طلب خوان با به
باثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده و بفتح تحتانی دستار خوان را گویند خوانچه زر و خوانچه زرین کنایه از قرص آفتاب عالمتاب است خوانچه سپهر و خوانچه فلک
بمعنی خوانچه زر است که کنایه از خورشید انور باشد خوانسار باثانی معدوله و سین بی نقطه بروزن جانسار مخفف خوانسالار است که بکاول و سفره‌چی باشد
خوانسالار بمعنی سفره‌چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند خوان یغما کنایه از خوانی باشد
که در پیشگاه سلاطین و حکام و امرا بجهت عامه و علمای عام در رهند و معنی آن تفرقی تاراج است چه یغما بمعنی تاراج است خواد باثانی معدوله بروزن باد بمعنی خواهش است که بعربی
تمنی خوانند خواهش بابروزن نالش مال و اسباب و خواسته و خواهشی باشد خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است
خواب کردن بمعنی ترک عادت دادن باشد خوبانی بروزن چوگانی زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند خوبچین بابای فارسی
و جای نقطه دار بروزن دوربین بمعنی بوسه‌بازی است و آن کاری دو نسائی هر دو معاشند خوب کلا بفتح کاف و لام بالف کشیده نام گیاهی است که از ساق آن
خوانند خوب کلان بروزن موی کشان بمعنی خوب کلا است که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندیست خوبله باثانی معدوله و بای فارسی
بروزن طویله بمعنی البو و تاوان باشد خوج بروزن کوچ کله سر و فرق سر خروس را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ
رنگ که آن را بستان افروز خوانند و آن را سفند ختکی را نیز گفته‌اند و ترک کلاه و خود را هم گویند و تیزی طاق و ایوان را نیز گویند و هر ریسمانی که بر کلاه و خیمه بندند
خوجه باثانی مجهول بروزن کوچه بمعنی دوم خوج است که گل بستان افروز و تاج و سرخ خروس باشد خود باثانی معروف بروزن رود بمعنی تاج است و مغفر
باشد و باثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه خلافی خود را چنین و چنین میدانند یعنی ذات خود را
و دیگری را و در اینجا مضاف مضمر میباشد و مقید بکلمه هم است چنانکه گویند خوانا خود است یعنی بیگانه نیست خودپرست باثانی معدوله و فتح بای فارسی
مردم متکبر و خودپسند را خود پرستا باشد خودبسوز باثانی معدوله و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بواو رسیده و بزای نقطه دار زده نام آتشکده آذربایجان
و بجای دال ابجد دال حطی هم آمده است خودفروج بهم کاشی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است خودمرده باثانی معدو

بروزن

بروزن ناوه بمعنی خود خروس است که تاج و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد خود را بس کردن کنایه از خود را محبوس کردن است و مقید ساختن باشد
خودستان باثانی معدوله بروزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انگور سر زند و آن را بسبب ترشی مزگی میخورند و بروزن بزرگان هم بنظر
آمده است خودسوز باثانی معدوله بروزن سرسوز بمعنی خودسوز است که نام آتشکده آذربایجان باشد خودکامه باثانی معدوله و میم بروزن ... نامه
بمعنی خودرای و بکام خود برآمده و خودسر باشد و کنایه از ظلف خودروی هم هست خودنما باثانی معدوله بروزن پادشاه شخصی را گویند که خود را بمردم وا
نماید و گیاه خودرو را نیز گفته‌اند و بمعنی خودستا و متکبر هم هست چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد خودی سوز باواو معدوله و سین بی نقطه بروزن پیروز
بمعنی خودسوز است که آتشکده آذربایجان باشد خور باثانی معدوله و رای قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست که موکل آفتابست و تدبیر
امور و مصالحی که در روز خور واقع میشود متعلق باوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامی است از نامهای آفتاب و بمعنی بهره و قسمت و خوردنی اندک
باشد که انرا قوت لایموت گویند و خوردن و خورنده و امر از خوردن هم هست یعنی چیزی بخور و نوعی از چلپاسه را نیز گفته‌اند و آن را البرشی هم خوانند
و نام کوهی است مشهور بخورنق خورا باثانی معدوله بروزن سرا بمعنی در خور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بعربی قوت لایموت
خوانند خورابه باواو معدوله بروزن فرابه آب کم را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبی را نیز گویند که از برای خوردنی باشد
و بمعنی گشاده بمعنی چوبی کوچکی باشد که از رز و خانه بزرگی جدا کرده بر زراعت بندند و برزگر را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزگری را مهیا داشته باشد
خوران باثانی مجهول بروزن توران نام یکی از سپاه‌داران کیخسرو بن سیاوش بوده خوراهه بروزن جولاهه بمعنی تاج و مغفر خروس باشد و باثانی
معدوله بروزن قرابه نیز آمده است خورای باثانی معدوله بروزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد خورجیون باثانی معدوله و جای
نقطه دار و جیم و واو بروزن بر گردون جعت سرپائی نام دیوی است از جمله شیاطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد
خورد باثانی معدوله ماضی خوردن است که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرده هم در مؤید الفضلا نوشته‌اند و بمعنی در خور و لایق و سزاوار
نیز آمده است خوردستان باثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بروزن بکشستان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور سر زند و آن را بسبب ترشی مزگی
خورند و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل و ریاحین را نیز گفته‌اند خورودستان باثانی معدوله بروزن منصوریان بمعنی خوردستان است که شاخ
تازه تاک انگور و غیره باشد خورده پز باثانی معدوله بروزن کسنده پز مطبخی و طباخ را گویند خوردی باثانی معدوله بروزن مردی با کولات و حلوا
گویند خورشید سواران کنایه از سحر خیزان و شب بیداران و عیسی رسولان باشد و عقربان پادشاه و فرشتگان و انا که بوقت کرامت ظهور خورک
باثانی معدوله و میم بروزن مردک عوره باشد که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال آویزند و بمعنی با ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه دار نیز
گفته‌اند خورمهر بضم اول و سکون ثانی و ثالث مکسور بهاء و رای بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است خورند باثانی معدوله بروزن
سمند بمعنی در خور و سزاوار و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی خورنق بروزن فرزدق معرب خورنه است و آن عمارتی بوده است
عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعجبان کیقصر آن را خورنگه نام کرده‌اند یعنی جای نشستن بطعام خوردن ... که سنمار بنا کرده بود
بجهت سعید و عبادتگاه تمام کرده بود و نقابه دیر بوسومها ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند خورنگاه باثانی معدوله بروزن قدمگاه بمعنی خورنق
است که عمارت نگار باشد و پیشگاه خانه را نیز گفته‌اند خورنگه باثانی معدوله بروزن سوگند مخفف خورنگاه است که قصر بهرام گور و پیشگاه خانه باشد خورنه
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بروزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریست از
جانب خدایتعالی که بر خلایق فائض میشود که بوسیله آن قادر شوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل
تعلق گیرد و بمعنی ... پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای فرس فارس را به پنج حصه کرده‌اند و هر حصه را خوره نام نهاده‌اند باین ترتیب خوره اردشیر
خوره استخر خوره داراب خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است مهلک و آن را ابوبی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خرزهره را گویند

و آن درختی است که بیشتر در بستان برگ آن را بکار برند و بعربی بازاد رخی خوانند و بمعنی با پال هم آمده است و بضم اول نوعی از جوال است که از پر از غله کنند و چهار
بر بالای بار بر دوار اندازند که طرف سر جوال بر گردن بار بر دار باشد خوره اردشیر با ثانی معدوله شهری باشد در فارس بنا کرده اردشیر خوز بروزن
روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایت است و بمعنی نیشکر هم گفته اند خوزان بروزن اوزان نام پهلوانی بوده
ایرانی از چاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان صفاهان که قریه ایست از قرای آنجا منسوب به اوست و نام شهری هم هست خوزدوک با دال ابجد
بروزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بجعل خوزستان بروزن بوستان نام ولایتی است شکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و وجه تسمیه
که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکر زار و کارخانه شکر سازی را نیز گفته اند خوزم با ثانی معدوله بروزن خرم یعنی بکار باشد عموما و زنم را
گویند خصوصا و آن بکاری باشد تاریک و ملاصق زمین خوزنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم امر معرب غرز بره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختیست
که برگ آن را بستان بکار برند و اگر حیوانات برگ آن را بخورند بمیرند خوزی بروزن روزی کوفته و گوشت کباب را گویند بجوز هم هست خوزی خوار
بروزن روزی خوار و توت و گوشت خوار باشد چه خوزی کوفته و گوشت کباب را گویند خوسابیدن با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن پوشانیدن یعنی جنبانیدن
باشد خوست با ثانی مجهول بروزن پوست جزیره میان دریا و راه کوفته شده را گویند و بمعنی با ثانی معدوله هم گفته اند خوسته با ثانی معدوله
بروزن خسته یعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی کنده و دیده بوم آمده است خوسه با ثانی مجهول بروزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در کالیزها و زراعت
سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی مجهول یعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی یعنی خود و خویش و خویشتن باشد
و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف و در عربی سرین و کفل
انسان و حیوانات دیگر باشد خوشا با ثانی معدوله بروزن رسا یعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند خوشاب با ثانی مجهول بروزن دوشاب
هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموما و جواهر و مروارید را گویند خصوصا و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند
خوش اسپرم یعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است و تخم آن در بلاد عرب پیدا شد و شاه اسپرم [illegible] خوشامن با ثانی معدوله [illegible]
بروزن نوازن مادر شوهر و مادر زن را گویند خوش بهشت کنایه از شرابخانه باشد خوش پوزی با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن روزی یعنی
بوسه باشد که بعربی قبله خوانند خوشتاس با ثانی معدوله و تای قرشت بروزن ترسناس مادر زن و مادر شوهر را گویند خوش خواهش یعنی ذوق
و اشتیاق تمام باشد خوشدامن با دال ابجد بروزن و معنی خوشتاس است که مادر زن و مادر شوهر باشد خوشکام با ثانی معدوله و کاف فارسی بروزن
بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد خوشگوار با ثانی معدوله و نون بروزن صعبار محبوب و معشوق را گویند خوش لقط با نون و طای نقطه دار بروزن
خوش چیز سستی باشد که در آب از اثر آن بگیرند [illegible] و آنرا لاله خطائی گویند و ریحان [illegible] نیز گویند و بعربی [illegible] قطلق خوانند عصاره آن [illegible]
گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الف کسر شده هم آمده است خوشمک با ثانی معدوله و نون و سیم بروزن احمک نام طعامی [illegible]
بیرون باشد و کنایه از مردم نکلین و محبوب و معشوق هم هست خوش نواز با ثانی معدوله با واو و نون بروزن چیچه باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام
دوالی حیال هم هست و آن شهریست بزرگ که آنرا حیاتیل خوانند خوشه با ثانی مجهول بروزن توشه معروف است که خوشه گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن
باشد و نام برجی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکی است و با ثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند خوشه چرخ کنایه از برج سنبله
باشد خوشه در گلو داردن کنایه از غلط است که نزدیک [illegible] خوشه سپهر یعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد خوشی با ثانی مجهول
بروزن کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله یعنی خوبی و نیکی آمده است خوشید با ثانی مجهول بروزن کوشید امر بخوشیدن است یعنی خشک و خشکیده
خوشیدن با ثانی مجهول بروزن پوشیدن یعنی خشکیدن و خشک شدن باشد خوشیده با ثانی مجهول بروزن کوشیده یعنی خشک شده و خشکیده باشد
خوک بروزن دوک جانوریست معروف و گرمهای را نیز گویند که از زیر گلوی مردم برآید و بعربی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خوکر بضم

اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن یعنی سخت گیرنده و آمیزنده باشد خول با ثانی مجهول بروزن هول پرنده ایست کوچکتر از گنجشک
و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر می باشد و بعضی پیکاوک را گفته اند که ابو الملیح باشد و غلیواج را نیز گویند و بعربی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی
هم بمعنی وهم یعنی لاحول که نقیض قوی باشد آمده است و در عربی یعنی خدمتکار باشد و بسکون ثانی هم در عربی یعنی چهارپا بستن و نیک رعایت کردن باشد خولان
بفتح اول و ثانی بروزن سولان دوائیست که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصاره گیاهی است خوللو با دول یعنی ثانی رسیده و مفتح
ثالث و واو بواو کشیده از زبانه صحرائی را گویند خولنجان بروزن قولنجان یکی است و دوائی و آنرا در شیبان [illegible] و بغیر از شیبان [illegible] هم
چه گویند که آنرا بیونانی [illegible] و آنرا از اربره گرده آورند و آنرا بترکی قره قات خوانند [illegible] گویند و [illegible]
و کاسه که قدری از آن بشد عکس گردان [illegible] خود بضم اول و ثانی مجهول بروزن بود یعنی خالی باشد که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و تیردان را گویند
که سپاهیان از کمر آویزند خولیا بروزن طوطیا چیزی باشد که مانع از تصرف نداشته باشد یعنی هر کس که خواهد آنرا متصرف شود خون بروزن نون
معروفست و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و سفاک و قتال را نیز گویند و بمعنی خودی
و خودبینی و تکبر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول یعنی خانه و سرا باشد خون لبید کنایه از شراب لعلی است خون جام کنایه از شراب انگوری باشد خون
حیال کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد خونجک با ثانی معدوله بروزن اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم هست خون جگر
کنایه از غم و غصه و اندوه باشد خون جهان کنایه از سرخی و شفق باشد خون حیوان کنایه از شیر و [illegible] باشد خون خام با خای نقطه
دار یعنی خون جام است که کنایه از شراب لعلی باشد خون خروس کنایه از شراب است خون خم کنایه از شراب است خوند بفتح اول و ثانی معدوله بروزن چند
یعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است خون دل یعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد [illegible] گویند که عاقبت دل را سروری
بخشد خون دل بناخن آوردن کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل بناخن رسیدن یعنی خون دل بناخن آوردن است که کنایه از گریه کردن و
سینه خراشیدن باشد خون دل خاک کنایه از لعل و یاقوت باشد خون رز بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب
انگوری باشد خون سیاوش نام داروئی است سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه
در آن زمین روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست خون سیاوشان یعنی خون سیاوش است و آن
داروئی باشد سرخ رنگ و بعربی آنرا دم الاخوین خوانند و چوب بقم را گفته اند گویند میوه درختیست که از حضرموت می آورند و اندک شباهتی به بقم
دارد و عطاران مکه [illegible] قاطر الرجال گویند و بعضی گفته اند صمغ درختیست مخصوص [illegible] طبیعت آن گرم و
خشک در دویم و در اسهال دموی و خون رفتن هر موضع بکار برند و شراب انگوری را نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی و شفق باشد
خوه بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] و بمعنی جنبش است که [illegible] و بسکون ثانی یعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد
و بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند خوهل با ثانی
معدوله بروزن سهل یعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بروزن قوقل هم بمعنی وهم یعنی حیوانی که دست و پای او کج باشد بنظر آمده است
خوهله با ثانی معدوله بروزن ابله یعنی خوهل است که کج و ناراست باشد خوهلکی با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی کجی و ناراستی باشد خوی
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی یعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بتحتانی مشدد بعربی زمین
دشت و هامون نرم باشد و با ثانی معدوله بروزن می عرق انسان و حیوانات دیگر و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را
گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است خوی از بغل دوان شدن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست
بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بعضی غله را هم بنظر آمده است

وبکسر اول نیز بمعنی غو و چو نا پرس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بروزن میباشد خو یارد بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد
مفتوح برا و دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت بجوشد و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عرف
داخس گویند خوله با ثالث مجهول بروزن هرلیه مباحثه و مناقشه را گویند خویش بکسر اول و ثانی معدوله بروزن نیش معروف
که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قبه را نیز گویند و آن چوبیست که کاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند
و بعضی کاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد خویشتن دار
شخصی را گویند که پیوسته خود را آلوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در کفاف
نحن غیر و صرف حق معاف دارد خویشکار با ثانی معدوله بروزن چشکار برزگر و مزارع را گویند خوید بفتح اول و لام و سکون ثانی
معدوله و ثالث مردم بیعقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند خوی ناد بروزن اوستاد کرم سرخیست
که در میان گل بزم مکنون شود و عربان فراخانی میگویند خزبوز با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و زای نقطه دار زده شپره را گویند که
بیخ عینی باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند خوپه بروزن موپه پاروب را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی را استاده و
برف و امثال آنرا نیز پاک کنند بیان هجدهم در خای نقطه دار با ها مشتمل بر پنج لغت خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی
و به باشد که کلمه تحسین است و خه خه یعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و ترک اشه گویند خهر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی دخل و منزل و جا و مقام باشد خهل بفتح اول بروزن سهل بزبان گیلان بمعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند خهله بفتح اول
بروزن سهله یعنی خول است که خم و ناراست و کج باشد خهی بفتح اول بروزن رهی کلمه تحسین باشد و آن مرکب است از خه و یای بمعنی مرحبا و آفرین
و آفرین بیان نوزدهم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت خی بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک
سقایان و خیک ماست خیارچنبر دوائیست معروف و آنرا بعربی قثاء الهندی گویند اسهال آورد خیار دزه بفتح زای هوز و شین
خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی شعاریر خوانند خیار زه سپید رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا بعربی قثاء الحمار و قثاء
البری خوانند خیارزنه بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهرزن را گویند خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و شعراست
که شعرا و عشاق باشند و عاشقان و دل از دست داده را نیز گویند خیتال بروزن جنبال یعنی دروغ و مزاح و خوشطبعی و مطایبه باشد
و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند خیج با ثانی مجهول بروزن هیچ خویش و آلتی جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین شیار کنند خید
بروزن بید مخفف خوید است که غله دانه نارسیده باشد عموما و جو سبز را گویند خصوصا خیدن بروزن دیدن یعنی کج شدن و خم گردیدن باشد
خیده بروزن دیده کج شده و خم گردیده و چسبیده را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گویند خیر بکسر اول بروزن میر سرگشته
و حیران باشد و هرزه و عبث و بی توقف و بی سبب را نیز گویند و تیرگی و غباری را نیز گفته اند که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری و همیشه بهار
و مردم بیحیا و بیشرم و رند و دلیر را هم میگویند و بفتح اول گاهی بجای نه استعمال میکنند که لا است و بعربی نقیض شر باشد خیرابوا بکسر اول و ضم با
ابجد و واو بالف کشیده بمعنی اسهل است که بعربی قثاء صغار گویند خیر خیر با خای نقطه دار بروزن شیر گیر این کلمه از توابع است یعنی هرزه و بیهوده
و بی سبب و بی توقف باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمده است خیرو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی
خطمی باشد و بعضی گویند نوعی است از گل خطمی سرخ رنگ و سفید هم میباشد و خباری نامند و معرب آن خیری است و بعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار
باشد و بعضی اول با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است خیره بروزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم بدید آید و بمعنی شوخ دیده و بیشرم و بی آزرم و گستاخ
و ناهموار و بیحیا و لجوج و سرکش و سخن ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی توقف و تعجب و شگفت و بسیار و حیران

درگشته

و سرگشته و فرومانده هم هست و بمعنی بسیار و ظاهر و تیره و تاریک و عضوی که بخواب رفته باشد نیز گفته اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و ظلم هم
بنظر آمده است خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف و سکون شین قرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از معشوق
تیر دست و سرکش و ضعیف کش را نیز گفته اند خیری بروزن پیری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ باشد و آنرا خیری خطائی گویند و
دیگری بنفش است و آنرا خیری کامیر دینی و بعضی زرد خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و آنرا خیری قرانی گویند و نوعی زرد است و آنرا
خیری شیرازی گویند و گل همیشه بهار همانست و بعربی اصفر و منثور خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و خیر و را نیز گفته اند که غباری باشد و بمعنی صفه ایوان
و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند خیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی
برخیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز آمده است و ستی کمو زیاده در وقت نشاط خیزاب بروزن سیراب کوهه و موج آب را گویند خیز بگیر نوعی
از بازی باشد و آن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پای نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود و اگر بغلط او دو کرت بر گرد از
سوار میشود و بر دور دایره میگردانند و اگر دایره دویده و شواالت گرفت بنزدیک یکی رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که
برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول میدود و دو او میگریزد و همچنین الی آخر و این بازی را خیز بگیر هم میگویند
خیزران با رای قرشت بروزن نیزه ران نوعی از چوب نی باشد که بر هم شکستنش بشکند و آنرا تازیانه سازند و بیخ درخت سرو را نیز گویند خیزران
بلدی بفتح بای ابجد و لام مورد اسفرم را گویند و آن آتش را بیت گرم و خشک است خیزنده بروزن رزینده بمعنی برخیزنده و جهنده و برپای خود ایستد
و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک بر سر نشینند و دست از خود بر دو شته فرو لغزند و این بازی را عربی
زحلوفه گویند خیزوان بروزن دیزوان بمعنی شیروان است و آن ولایتی باشد معروف و مشهور خیزه گیر با کاف فارسی بروزن خیره خیز یعنی خیز بگیر است
و آن نوعی از بازی باشد که گذشت خیزیدن بروزن بچیدن بمعنی آهسته جائی در رفتن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته و بکنار رفتن بر پا و راه
رفتن اطفال را نیز گویند خیش بروزن پیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است
که آهن را بدان محکم سازند و دیگری میگوید چوبیست که بر گردن گاو نهند و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جامه چیت اگنده را گویند یعنی پارچه که آنرا
با پشم و پنبه در هم بافته باشند خیشاوه بفتح واو بروزن نجاوه زمین شیار کرده را گویند خیشخانه بروزن میشخانه خیمه باشد که بجهت دفع
هوای گرم از کتان سازند و بر درون آن برگ بید یا کاه نیز افکنند و بر اطراف آن آب میپاشند و این تبیزه خیشخانه بندی ستانست و پیراهن کتان را نیز
گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته آب
بر آن پاشند و از درون باد کشند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف و در سر زمین سلیمانی یعنی زر خالص هم آمده است و صاحب فرهنگ
جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد بسین بی نقطه در آورده است والله اعلم خیشفوج بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده
و جیم زده چینه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند سینه و سرفه را نافع است خیل بکسر اول بروزن فیل عاطفی را گویند که از پی مردم
بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد خیلتاش با فوقانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند که همه از
یک خیل و یک طایفه باشند و صاحب خیل و سپاهی را نیز گفته اند خیلخانه بروزن میشخانه یعنی خاندان و دودمان باشد خیلو با اول بثانی رسیده
و ثالث بواو کشیده و بمعنی خیرو است و آن گلی باشد که آنرا خباری نیز گویند خیم بکسر اول بروزن میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم
گویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عرق چیت و چوالی باشد که از ازار ریسمان پنبه بافته بپوشند و در ندش روده و شکنبه را نیز گویند یعنی آنکه
در شکنبه و روده پر شنده و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم بر می آید و بمعنی پر لحت هم آمده است و دیوانه و
مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد خیمه ازرق کنایه از آسمانست خیمه بصحرا بردن کنایه از غایب شدن و بمعنی آشکار ادی

پرده بودن هم هست خیمه در غرابی زدن کنایه از سوار شدن و سفر اختیار کردن باشد و بی باک و بی شرم بودن را نیز گویند خیمه دهر کنایه از آسمانست
خیمه روحانیان یعنی خیمه دوم است که آسمان باشد خیمه زدن کنایه از عجب و تکبر کردن و با بود و رونق آغاز کردن باشد که آن هم کنایه از بر جوشیدن
و بر پای شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست خیمه زنگاری کنایه از آسمانست خیمه
کبود یعنی خیمه زنگاریست که آسمان باشد خنیا بروزن مینا سرود و نغمه را گویند خنیاگر با کاف فارسی بروزن تیر اور سازنده و مغنی را
گویند خنبور بفتح واو بروزن بی جبر پل صراط را گویند خیو بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم درست
خیوق بکسر اول بروزن زنبق نام ولایتی است از الکای خوارزم گفتار نهم در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی چنانچه رسم است و یک
بیان و محتوی بر یکهزار و صد و ده لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها دال نقطه دار باشد بیان اول در دال
بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت داب بروزن باب یعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی باشد دابا بروزن بابا
بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند دابابهن با ها و نون و های قرشت بروزن سرپا شکن بلغت زند و پازند یعنی خندیدن
باشد و دابا هامی یعنی بخندم و دابا بایند یعنی خندید داپرزه بفتح بای فارسی و زای هوز بروزن واکرده فراشتروک باشد و آن پرنده ایست که در سقف
خانه ها آشیان کند دابلیم بکسر ثالث و سکون [illegible] قرشت و لام تحتانی کشیده و میم زده طایفه و قومی اند که پادشاهی [illegible] بدایشان مخصوص است
دابوبهن با نون و های قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند یعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است داتوبر با تای قرشت و بای ابجد بروزن
جادوگر یعنی داور و دادرس باشد داج بروزن باج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی سکاری و بکار را گویند داچک
بفتح جیم فارسی بروزن ناوک گهواره را گویند داختن بروزن ساختن یعنی دانستن باشد داخل بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهان را
گویند داخم بکسر ثالث بروزن قاسم یعنی رزق و روزی باشد داخول با واو مجهول بروزن شاغول یعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد
و دکه و سکوی را نیز گویند که بر درگاه بارگاه سلاطین بجهة نشستن سازند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا از چوب بدام نصب کنند تا صید از آن
از آن بترسد و بجانب دام رهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهة منع وحوش و طیور داخیدن بروزن پاشیدن یعنی از هم
جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیده ور شدن باشد داد بروزن باد یعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا
بعربی قوبا گویند و بهندی نیز این علت را داد خوانند و بمعنی زاد و دهش هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و انصاف باشد و تظلم و دادرسیدن
و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست دادا با دو دال بالف کشیده و کنیز را گویند عموما و پیر کنیزی را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصا
دادار بروزن بازار نام خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن دادارنده و داد دهنده هم است داد آفرید یکی از نامهای
خدای عز و جل است و نام نوائی هم است از موسیقی داد آفرین اسمی است از اسماء الهی و نوائی است از موسیقی داد ده بکسر دال سیم و سکون ها
نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهارم هم است از نامهای ملکی دادر بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ماوراء النهر یعنی برادر باشد و دوست را
نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند دادرست با رای قرشت بروزن بازخواست یعنی عادل باشد دادرند بفتح ثالث بروزن ناپسند برادر بزرگ را گویند
دادستان بسکون سین بی نقطه بروزن ایستان یعنی شریک شدن و معنی گردیدن باشد در کاری و بکسر سین یعنی داور و دادرس و بمعنی منور
هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست داد فرمای با فا بروزن پابرجای یکی از نامهای خدای تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند دادک
بضم ثالث بروزن چابک پیر غلام قدیمی باشد دادک مخفف دادویک است و او شخصی بوده مشهور دادگر بفتح کاف فارسی و سکون را اسمی است از اسماء
الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی است از جشنهای ملکی دادگسته بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده بمعنی داد
و دو یم دادگر است که نام خدای عز و جل و عادل باشد و کنایه از زحل هم هست که بعربی قطب خوانند داوند بروزن پابند مخفف داورنده است که بزرگ

بزرگ

بزرگ باشد دادو بروزن بابو مطلق غلام را گویند عموما و پیر غلامی را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصا داددر بروزن پنجم داور است که
نام خدای عز و جل باشد دادوند بفتح اول بروزن آگمند یعنی معتدلست که از اعتدال باشد دادی بروزن هادی نام دانه و حبه ایست بسیار تلخ باندام جو لیکن
از جو باریکتر است و در ازرمیشود و آنرا جوجادو نیز گویند بو بسیار بغایت تلخ دادرومی و دوائی است که آنرا بعربی بوخار یعقون گویند و آن حبی
باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی گرم و خشک در سیم و چهارم مسهل و ملطف و رام باشد دار بروزن خار مطلق درخت را گویند و چوبی که در دارا
را از آن بحلق آویزند و چوبی که بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد و وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و نی معنی نگهدارنده
هم است همچو راه دار و کفش دار و نام شهریست در هندوستان و نام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و امر به داشتن هم است و بمعنی
داور هم آمده است که یکی از نامهای خدای باشد و بعربی خانه و محله را گویند دارا بروزن خارا نام پادشاهی مشهوریست که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند
و او در زمان اسکندر کشته شد و دارای اصغر پسر او است و بمعنی دارنده هم هست و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و دارای دوروئی
نیز گویند که در ته خم نشیند داراب بروزن خوشاب یعنی رب است که پرورنده و رب النوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن [illegible]
و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی هم هست دارات با تای قرشت شان و شوکت و کر و فر باشد داراداراکردن با دال ابجد کنایه از زور
پاییدن و ثبات داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد دارآفرین با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون [illegible] هر چیزی که مردم بدان تکیه
کنند خواه آن شخصی باشد خواه مجری و خواه ستونی و امثال آن و خواه پنجره و مجری را نیز گویند که در پیش در خانه بر پای و دیوار زدی [illegible] سازند و دکه و
صفه در خانه را نیز گویند و با معنای [illegible] بی نقطه و زای نقطه دار اسم نظر آمده است دارای بروزن یارای یعنی پروردگار است جل جلاله
و کنایه از پادشاه هم هست و پرورنده را هم گفته اند که از ارباب النوع خوانند دارای گونه با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون [illegible] است که آنرا
بعربی رب النوع خوانند داربا با بای ابجد بالف کشیده محتاج و ضروری و در بایست را گویند داربازد بروزن کارساز شخصی را گویند که چوب چند
بر زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند داربام بروزن شادکام شاه تیر را گویند
و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند داربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است سبز رنگ که درختان را سوراخ کند و
آنرا [illegible] دارمنگ خوانند داربرنیان بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها را رنگ کنند داربزین با بای ابجد و زای هوز
بروزن ماه چین پنجره و مجری را گویند که در پیش در خانه سازند و [illegible] را نیز گفته اند [illegible] و ستونها و دیوار و مانند آن داربوی بروزن ماهروی
چوب عود است که از بهر بوی خوش سوزند دارخال با خای نقطه دار بروزن بدسگال درختی که آنرا پیوند نکرده باشند و شاخ درخت نو نشانده را نیز گویند و بوته
و درختی بود که از جائی کنده باشند و در جای دیگر نشانند داردار کردن کنایه از زور پاییدن و ثبات داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد داردن
بروزن [illegible] یعنی تخم دان باشد و آن زمینی است که شاخهای درخت و آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند داردوی داروئی باشد رومی
گویند نافع لقوه است داررزد با زای نقطه دار بروزن [illegible] زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند دارسپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
دارالسلامت کنایه از بهشت باشد دارش بروزن خارش نگاهداشتن و محافظت کردن باشد دارشش در کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار
شش جهة دارشیشعان با شین نقطه دار و عین بی نقطه بروزن [illegible] درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن [illegible] مانند [illegible]
میشود و اگر قدری از آن [illegible] کنند [illegible]
سبیل بندی [illegible] دارشیشعان خوانند و دارشیشعان هم گویند [illegible] دارفرین با فا و رای قرشت بروزن [illegible]
[illegible] در خانه ها سازند [illegible] دارفلفل معروف [illegible] و بعضی گویند درخت آن [illegible]
فلفل باشد و آنرا فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است در سیم دارکده بسکون [illegible] میدان بر پای کنند [illegible]

طلا و نقره آن ای و تخته‌ای بود تیرانداز و تیراندازان نواره و آماجگاه و تیری برآن نهاده‌اند تیر هرکس که برآن خورد ده است آن کندو را با اسب و خلعت بدو میدادند
آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قباق و قاجی خوانند دارکوب بروزن خاکروب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ
کند دارکوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه‌دار زده و امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن دارکیسه بکسر لام و سکون یای
حطی و فتح سین بی نقطه کیسه باشد که در بعضی از درختها بهم رسد و درون آن پر از پشه میباشد دارمک با میم بروزن آبلک نوعی از مرغ کوهی باشد و درخت
مرو سفید است و در بعضی از زمانها بود و بمعنی لطافت و آنچه شراب و مغز بمعنی را آنام است دارنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی خوانی یا طبقی را
گویند که گوشت برآن نهند دارنهال بکسر نون و های الف کشیده و لام زده چوب تقیم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند دارنی بکسر ثالث و نون
تحتانی کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار دار و برد با دال ابجد در آخر بروزن ساز و برگ یعنی حلق و ترتیب و گیر و دار و کر و فر
و تجمل باشد داره بروزن چاره و خلیفه و رتبه را گویند و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته‌اند داژه بزای نقطه‌دار بروزن تمازه آنست که دو چوب
بلند از زمین فرو برند مانند که فاصله دو چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان برآن نشینند و ترجمه لفظ هم است داس بروزن
طاس آلتی است که بدان غله درو کنند و بعربی منجل گویند و خوشه‌های سر تیز را که بر سر دانهای گندم و جو است نیز گویند و نوعی از دام است که آنرا با دام گویند
و دام گلیم هم هست و گیاهی است و دانی که آنرا بعربی سداب خوانند و جمعی آنرا نیز گفته‌اند و آن سلاحی است مانند داس و دسته دراز دارد و حربه مردم گیلان است
و آسیون ماهی را نیز گویند داسار بروزن پا و کار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند داستار با تای قرشت بروزن بسیار یعنی داسار است که دلال
و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند داستان بروزن پاسبان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند داسغاله با خای نقطه‌دار بالف کشیده و
فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان پیرایند و عصای سرکج را نیز گفته‌اند و بمعنی معوّج هم بنظر آمده است
داسغاله با غین نقطه‌دار بروزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سرکج و معوّج باشد داسکاله با کاف بروزن و معنی داسغاله است که مذکور
شد داسخاله با خای نقطه‌دار بروزن پاسباله بمعنی داسکاله است که داس کوچک باشد و عصای سرکج را نیز گفته‌اند داس زرین کنایه از ماه نو است و بعربی
هلال گویند داسغاله با غین نقطه‌دار بروزن و معنی داسکاله است که داس کوچک و عصای سرکج باشد داس و دولوس بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام
بواو رسیده و سین بی نقطه زده و این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ترت و مرت و بمعنی ابتر و ضایع و دور افکنده باشد مانند خار و خس و خاشاک
و خاشاک و امثال آنها و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست داسه بروزن کاسه خوشه‌های سر تیزی که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه است
و داس را نیز گویند که غله بدان درو کنند داشن بروزن خارش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند و بمعنی گلستان هم گفته‌اند
داشاب بروزن داراب بمعنی داد و دهش و چیزی ابریشم داده باشد داشاد بروزن آزاد بمعنی نشاط و عطا و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر
و قافی هم است و خوشبوی فروش و عطار را نیز گویند داشته بروزن چاشته کهنه و فرسوده و ضایع شده را گویند داشخال با خای نقطه‌دار
بروزن اشکال چرک آهن باشد که ریم آهن گویند و بعربی خبث الحدید خوانند داشغال بروزن آتش بال یعنی داشخال است که ریم آهن باشد
داشن بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات و نیکی را گویند و دو رنگ مرقوم است که زر و شیانی را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها
برسم نذر و صدقه بفقرا و مساکین دهند داغ بروزن باغ معروف و بمعنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند جا ببندد و نام شاعر که در غزل و قصیده
مذکور شود داغ جبیدان کنایه از نشانی باشد که بسبب بسیاری سجده در پیشانی مردم بهم میرسد داغ سر با سین بی نقطه بروزن کاشغر گنجشکی را گویند
که دو سر باشد یعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و او را بعربی اصلع خوانند و پرنده‌ایست از جنس گنجشک و در سر او چند پر زرد میباشد و بسیم
قلیل و بسیار خوش آواز بود و گنجشک زرد را نیز گفته‌اند و ماده آنرا ماده جشن خوانند داغ شدن کنایه از تنگ آمدن و بستوه آمدن و کنایه از عیب دار گردیدن
و شهرت یافتن و کهنه و مستعمل بودن هم هست داغ کاوزان نشانی باشد که بر کنار پارچه کنند تا در شستن زایل نشود و داغی که بهیچ چیز نرود

داغول بواو

داغول بواو مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند داغوله بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس نصر سیار هم
هست داغینه بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند دال بروزن بال پرنده‌ایست که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفی است
از حروف تهجی دالان بروزن پالان دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را گویند دالانه بروزن جانانه بمعنی دالان است که دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده
باشد دالبره بضم با و فتح رای بی نقطه درختی است کوچک و جهنده که چوب صنوبر گویندش و بعضی گویند نوعی از طوطی است و بعربی ... خوانند دال بوز
بوای ابجد و دال پوز با پای فارسی بروزن خام سوز نوعی از طوطی و فراشتروک باشد دال بوزه و دال پوزه با زیادتی ها بمعنی دال بوز است که
نوعی از طوطی و فراشتروک باشد و در هر دو لغت یکجای بای ابجد حطی هم بنظر آمده است دال خال با خای نقطه‌دار بروزن پرسال نهال درخت
نو نشانده و پیوند کرده را گویند دال سن بفتح میم بروزن خارکن ... که آنرا بعربی عقاب گویند دال جیوفر با نون بروزن باغ نیلوفر نام نسلی است
[illegible] دام بروزن رام تعبیق ... باشد که آن وحشی و غیر درنده است عموماً و آهو و
غزال و نخچیر را گویند خصوصاً و حشرات الارض و پرنده را هم گویند و هر چیز که جانوران را در آن بفریب گرفتار شوند و نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و آنچه باعث
بازماندگی از سلوک باشد داهول با غین نقطه‌دار و واو مجهول بروزن زاغول ... باشد که از اعضا و اطوار مردم بر میآید و دور روی کند و آنرا
سعله میگویند و دهول با بای ابجد را نیز گویند و آن نوعی از جن است دانک بفتح ثالث بروزن کالک جانوران وحشی که شکار کند ... همچو خرگوش و روباه
و امثال آن و بعضی سر انداز را نیز گفته‌اند دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی است دامگاه ستور بمعنی دامگاه دیو است که عالم سفلی باشد
دامگاه گرگ بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد دام گستردن کنایه از پیدا کردن و دام گستردن و حیله‌ای از دام باشد دامن
بالا کردن کنایه از خلوت گزیدن و گوشه‌نشینی باشد دامن بدندان کردن کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از رکیکی هم آمده است دامن
بدندان گرفتن بمعنی دامن بدندان کردنست که کنایه از عجز و فروتنی و رکیکی باشد دامن بر فشاندن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن
و اعراض کردن باشد دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند دامن خورشید کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید
باشد دامن در پای افتادن کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب رکیکی را نیز گویند دامن در کشیدن و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب
نمودن باشد از چیزها و ترک صحبت کردن دامن گیر کنایه از مصاحب است و کنایه از ندامت و باعث سکون و واقع شدن هم هست دامنی بروزن
دامنی سر انداز و مقنعه زنان را گویند دامود بروزن نابود بمعنی عضو کشیدن گناهی است که ببهوده کسی عائد شده باشد دام وز بفتح ثالث و سکون
زای نقطه‌دار وسیله و سبیل باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آن کشند داموغ بروزن ناروغ فریاد و فغان
و ناله و زاری باشد دامی بروزن جامی صیاد را گویند دامیار بروزن کامکار بمعنی دامی است که صیاد باشد دامیدن بروزن بالیدن
بر بالا رفتن و بر بالای چیزی شدن و از بیخ و بن برکندن و تخم افشاندن و بروزن باد خاک را گویند دامیده بروزن نادیده بر بالای چیزی شده و از
بیخ و بن برکنده و تخم افشانده شده باشد دان بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف دانه است و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون
در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و کفیدان و قهوه‌دان و ... دانای طوس اشاره به فردوسی و خواجه نصیر است دانج ابروج
بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون جیم اول و بای ابجد و جیم آخر حبی است که آنرا از شیرازی گنجشک خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت
فارس است آورند دانج دبر بفتح ثالث و دال و بای ابجد دانه‌ای است که حب الراس باشد و آن تخمی است زرد رنگ و طعم آن تلخ میباشد و از کوهستان
فارس و کردستان میآورند دانجه بسکون ثالث و فتح جیم غله است که بعربی عدس گویند دانه بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی توانا باشد
دانژه بزای فارسی بروزن ... بمعنی دانجه است که عدس باشد دانش بروزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد دانش پژوه
بکسر پای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و ها زده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند دانشگر

با کاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و بسیاردان و عالم و فاضل باشد **دانشور** با واو بروزن دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد
چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است **دانشومند** بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیاردان باشد **دانشی** بکسر شین
و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشور است که دانشمند و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم و جو و ماش
و عدس وغیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال دانهارا از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را با کله و پاچه گوسفند
بپزند و بخانهای دوستان و خویشان و مصاحبان بفرستند و در ملک دکن مهتر و چارواداران را گویند **دانکانه** با کاف فارسی بروزن بیگانه
آن باشد که جمعی چون خواهند سیر و گشت کنند هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و
کالا باشد **دانگو** با کاف فارسی بروزن ساچو نوعی از غله باشد و بعضی دانه را گویند و آن آشی است مرکب از نخود و سایر غلات و عدس
و امثال آن **دانم** بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **دانوش** بروزن آغوش نام شخصی است که عذرا از او بود و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق
و قصه ایشان مشهور است و او را داووش هم گویند که حرف ثانی واو باشد بروزن قباپوش و دانوش هم گفته اند که حرف ثانی نون باشد بروزن آویش
و دابوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی بای حطی باشد **دانچیدن** بمعنی برچیدن دانه است از زمین و کنایه از شیوه گدائی و گدائی نمودن هم
است **دانه دان** بروزن خانه دان ظرفی و جائی باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند
که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن شاخهای درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **دانه زن** بازای هوز بروزن
آهون نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانه ارزن و جو از زعفران رنگ کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسی که خواهند زنند
تا مقصودی که دارند برآید **دانه کانه** با کاف فارسی بروزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع و سیوا باشد **دانه کردن** کنایه از پراکنده و پریشان
ساختن باشد **داو** بروزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد وغیره باشد و زیاده کردن حصل قمار نیز هست و آن از نهنده زیاده گرفتن باشد چه از ده یا دو آن
یک داو نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به نه پس داو اول یک است و دوم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است بیرون
تا تمام شود و دعوی و دعوی کاری را نیز گفته اند و بمعنی نخش و دشنام هم آمده است و هر چیزیه در رتبه و درجه باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آن را دای هم
گویند **داور** بروزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرسش کننده را گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند
و در اصل داد ور بروزن داد گر بوده بمرور ایام بتخفیف دال داور شده و بمعنی و دادور دادن هم بنظر آمده است **داوروان** بادال ابجد بروزن ناوکزن
نام دیهی است که در طرف عربی و یکطرف عجمی در وسط واقع است و معنی ترکیبی آن عدل دان و حاکم شناس باشد **داوری** بروزن ناخوری جنگ و خصومت باشد
و بمعنی تظلم و قصه و شکایت پیش کسی بردن هم آمده است و محاکمه نمودن و کمسو کردن میان نیک و بد هم آمده است **داوریا فتن** کنایه از ناشناس مفتی
بر او باشد **داه** بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بدل و ناکس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گفته اند که بعربی عشره خوانند **داها** بروزن پاها بمعنی دزه و رفتار
کوه باشد **داهل** بضم ثالث بروزن کاهل علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و در اصل داغ دل
بوده و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند **داهم**
بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و کرا داهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را نیز گفته اند **داهول** بروزن شاغول بمعنی داهل است و آن
علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر
ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی داهیم است که تاج مرصع باشد **دای** بروزن نای هر چیزیه و درده و مرتبه را گویند از دیوار گلی **دایه شوهر پسر** کنایه از
کره زمین است و بعربی ارض گویند **بیان دویم** در دال بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **دب** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسب را گویند و با بای فارسی دایره را نامند و بعربی خرس را خوانند و معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند

اگر قدر

اگر قدر از خون خرس کسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **دبا** بفتح اول و ثانی مشدده و با الف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم
اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است **دباب** بضم اول بروزن گلاب نوعی از زیکالنات و آن را توبیره گویند گرم و خشک است در سیم فواق را نافع است
و بفتح اول هم گفته اند **دبل** بروزن و بال میوه ایست که آن را ترنج گویند **دباله** بروزن جغاله دبال است که ترنج باشد **دبداب** با دال ابجد بروزن
مهتاب آوازه و نشان و شوکت و شکوه و حشمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بروزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و حشمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل
و نقاره و امثال آن را نیز گویند **دبس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که آتش ندیده باشد و گویند عربی است **دبستان** بفتح اول
بروزن شبستان دبیرستان و مکتب خانه را گویند **دبستانی** بفتح اول بروزن شبستانی طفل مکتب را گویند **دبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف حبی است
بزرگ و اندام زرشک و آن را سوریج عسلی گویند بسبب آنکه چون آن را بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک است در دوم جمیع دردها
نافع است گویند عربی است **دبودار** بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد با الف کشیده و برای قرشت زده نوعی از ابهل است و آن را صنوبر هندی
گویند و بکاف حرف ثانی بای حطی هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بروزن بجوس قلعه ایست در ماوراءالنهر ما بین سمرقند و بخارا و بعضی گویند بشم اول و
دبوس نام کرد آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و در عربی نیز این معنی دارد و دبوسه کشتی را هم گفته اند و آن خانه ایست در پس کشتی **دبوک**
بفتح اول بروزن نمونک گل نان کلاغ را گویند و بعربی حبازی خوانند **دبوسه** بفتح اول بروزن ناسبوسه بمعنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد
دبوکی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بتحتانی کشیده بمعنی دبوسک است که گل نان کلاغ باشد که بعربی حبازی نامند و بعضی گویند دبوکی چیزیست و آن
نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات رو بجانب آفتاب دارد و بعربی خوکیه خوانند **دبه در زیر پای شتر افکندن** کنایه از غرب شدن
بامری خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند **دبیب** بروزن طبیب هر چیز که آن را نرم کوفته و بیخته باشند **دبیر** بروزن وزیر منشی و نویسنده را
گویند **دبیرستان** بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفترخانه است **دبیر فلک** کنایه از کوکب عطارد است **دبیقی** بروزن حقیقی نوعی از
قماش باشد در نهایت لطافت **بیان سیم** در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر دو لغت **دج** بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن شیره و دوشاب و عسل
و امثال آن مالیده شده باشد و برهم چسبیده **دجر** بفتح اول و درعربی مرغ صحرائی را گویند **دجر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت غلامیست که آن را
لوبیا گویند و آن سرد و خشک است و آبی که در آن پخته باشند حیض با زاید گویند عربی است **بیان چهارم** در دال بی نقطه و خای نقطه دار مشتمل بر
هفده لغت و کنایت **دخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و نیز وصف را نیز گویند و سره و خلاصه هر چیز هم هست و بضم اول بمعنی دخت
است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیر بافند و آن را در خراسان لوخ گویند و بدان خربزه آونگ کنند و بمعنی بوریا هم
آمده است و تیر آسمانی را نیز گویند که تیر شهاب باشد **دخت** بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است **دختر آفتاب** کنایه از شراب لعلی باشد
دختر خم بمعنی دختر آفتاب است که کنایه از شراب انگوری باشد **دختر رز** بمعنی دختر خم است که کنایه از شراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانه انگور هم آمده است که بعربی
عنب گویند **دختر روزگار** کنایه از حوادث روزگار است **دختره** بروزن بتکده بکارت دختری و دوشیزگی باشد و مهر پیوندیه گویند که بر کیسه بنهند **دختری**
بروزن کافری بمعنی دختره است که دوشیزگی و بکارت است **دخش** بروزن نخش مخفف درخش است و بمعنی انبوه خس و جمع کردن هم هست و درخشیدن را
نیز گویند **دختاندر** بروزن کوزرگر دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر زن باشد از شوهر دیگر **دخمه** بروزن لخته مخفف دوخته است که خیاطت کرده شده
باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است **دخدار** بفتح اول و دال بی نقطه دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند که معرب تختدار است
که چادر خواب باشد **دخش** بفتح اول بروزن رخش بنیاد و آغاز کار و حال و بکی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند **دخم** بروزن زخم سردابه که مرده را در آن
گذارند **دخمه** بروزن رخنه بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشد و صندوق موتی را گویند عموما و گورخانه گبران را خصوصا و آن جائی را نیز گویند که شتر قوت
مستی از دهان بیرون آورد و آن را بعربی شقشقه خوانند **دخمه دانیان** کنایه از آسمانست **دخمه فیروزه** بمعنی دخمه زندانیان است که کنایه از آسمان باشد

بیان پنجم در دال بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر دو لغت دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشد همچو شیر و پلنگ
و گرگ و مانند آن و بیابان پر از شکار را نیز گویند دده بفتح اول و ثانی یعنی دد است که جانوران درنده باشند و خلقت رد را نیز گویند و جزی کنیزکی را گویند
که وزن بزرگان می کنند بیان ششم در دال بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و درگاه
و مثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز گفته اند و بعضی گرت و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها نویسند چنانکه کتابی در احکام دین و از دو جزی
است مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بپاره کردن هم هست یعنی بدر و در
دریدن را هم میگویند و قومی که مرکب شود همچو پرده در و نوعی از زرع صحرائی را گویند و آنرا اسود خوانند و بعضی و در و رای بی نقطه بر وزن فغفور و شیر
نیز گویند که بعربی بق خوانند و بعضی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است
که آنرا توت سه گل گویند و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بکوبانند و بدان ریش را رنگ کنند و بضم اول در عربی یعنی گوهر باشد درا
بر وزن سرا یعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بجهل شدن هم هست در آب فرو شدن کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد درآد و زا
با تای مثنات و دال ابجد بواو رسیده و زای هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که از احیانا کاری ناصواب از او سرزند
از دانستگی تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و سبکی و بدی با هم کند و آنرا بعربی مزیل خوانند دراره بر وزن هزاره دیوث و قلتبان را گویند
و بعربی دوکی باشد که بدان پشم ریسند دراز بر وزن نماز نقیض کوتاه است دراز خوان بر وزن سوادخوان پس مانده دستار خوان را گویند
دراز دستی کردن کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد دراز دم بضم دال و دوم و سکون میم سگ را گویند و بتازی کلب خوانند و میمون و
عقرب را نیز گویند دراز دنبال بضم دال و دوم و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و جام رنده و گاو میش را گویند دراز شمشیر کنایه از تیغ زن چست
و چالاک باشد درازکار کنایه از شخصی است که مرتکب کارهائی شود که زیاده از حالت و مرتبه او باشد و شکلم بسخنان لاف و گزاف کرده درازنا با نون بر وزن
هزارپا مطول و درازی را گویند درازی نفس کنایه از پرگوئی و پرحرفی باشد در آستین کردن کنایه از تصرف کردن و ملک خود ساختن باشد دراسیج
بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نارپیچ نوعی از سلاطین است و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد درافشاندن کنایه از صوت جنگ و نزاع کردن باشد دراقس
با سین بی نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند دراق بر وزن عقوق یعنی دراقس است که شفتالو
باشد بلغت اهل شام دراقیطس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه بیونانی تخم فیلگوش باشد و آن گیاهیست
رخصی کوش و آنرا بعربی اصل اللوف خوانند درانک با نون بر وزن تبارک نام دریائی است که آنرا بیونانی غاغاطیون خوانند و گویند مقام گرشاسب
در انگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد درای بر وزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بگفتن هم هست
یعنی بگوی و امر بدرآمدن یعنی بدرون آی و سرگشته و بمعنی سخن سرکردن را نیز گویند و بعضی بانگ آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند درآید بر وزن سرآید
یعنی گوید و آواز دهد درایش بفتح اول بر وزن نمایش یعنی تاثیر و آواز کردن باشد درآینده بر وزن سراینده گوینده و آواز کننده باشد درآییدن
بر وزن سرآییدن یعنی گفتن و آواز کردن باشد در آینه عکس پری دیدن کنایه از دیدن شراب است در پیاله بلوری و شاهد جمال ساقی باشد در جام شراب
درپا بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده درپایست و ضروری و ما یحتاج را گویند درپای کمان رفتن کنایه از درآمدن باشد بخانه کمان
یعنی کمان کشیدن درباقی شدن کنایه از چیزی ناماندن و تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن باشد درباقی کردن کنایه از باقی کردن
و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک دادن باشد دربان فلک کنایه از آفتاب و ماهتاب است دربای بر وزن درپای یعنی ضروری و ما یحتاج و درپایست
باشد دربای افکندن کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد دربای پیل انداختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد دربایست بر وزن و معنی درپایست
باشد که احتیاج و ضرور و ضروری است و ترجمه نوع هم هست که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بایستگانست دربرپیش با بای فارسی بر وزن خنده ریش

درویش و گدائی را گویند که بر در خانها گدائی برود و بعضی گورزه و کاسه و خشت پخته هم گفته اند در پس زانو نشستن کنایه از تفکر و مراقبه باشد در پشم کشیدن کنایه
از پوشیدن و پنهان داشتن باشد دربند بر وزن فرزند نام قلعه ایست و نام شهری هم هست و گذرگاه و دربار را نیز گویند و آنرا باب الابواب خوانند و جائی است
که در آنجا شراب خوب بهم میرسد و گاه ملیمان و دو ولایت را هم میگویند در پوست خلق افتادن کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن باشد درپه بفتح اول و ثالث
و بای فارسی باشد و غلاف پاپیچ را گویند که بر جامه دوزند و کبوتران و طیور را بمعنی است و کشتی هم گفته اند و بعضی تاپیدا و ناپدید هم آمده است و بعضی
اول بفتح یای ابجد نیز گفته اند دربی بر وزن مغربی یعنی درپه است که چیزی بود که بر جامه دوزند و بعضی با یای فارسی هم آمده است درپین با یای فارسی
و تحتانی مجهول بر وزن پروین یعنی درپی باشد که پاره و وصله است درتاج با تای قرشت بر وزن نکو گیاهی است عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد
او نیز گردد و آنرا در عراق تولکه گویند درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم حقه را گویند که در او نقش نوشته شده باشد و در عربی طوماری را گویند که در آن چیزها
نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه دان را گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر و آلات زر و اسباب در آن کذارند درج تنگ کنایه از دهان معشوق است درج
در بضم دال و دوم یعنی درج تنگ که کنایه از دهان معشوق باشد درج دهقانی کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را گویند و قول دهقان نیز گویند یعنی
نحو معتبر و غیر معتبر هم هست در جگر لعل کردن کنایه از زیر خاک باشد درج که گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد در جوال شدن کنایه از
فریب و غا خوردن باشد در جوال کردن کنایه از غا و فریب دادن باشد درخت سنبه بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست
سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند درخنک دانا کنیه افلاطون حکیم است که بهر جانب که آفتاب
گردد و در برگهای آن روی آفتاب کند و بعضی گویند درخت و قواق کالنت درخت سنبه بفتح نون یعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت
با منقار سوراخ کند و در خت سنبه هم آمده است که بجای فوقانی تحتانی باشد در خرگمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت کشیدن است و دشوار بود
درخش بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار یعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را گویند و بعضی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در
شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده رئیس مجوسی بوده و او را رئیس البغل گویند و در هم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه و شیراز را او بنا کرده است و گرم دیگاه
از ولایت قاین و قهستان و دراکی لعیم را خوب بیافند و بعضی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث یعنی درخور و لایق و سزاوار
باشد و بعضی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی آمده است و بفتح اول و ضم ثالث که یعنی درخور و لایق و سزاوار باشد یعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند
درخشان بضم اول بر وزن سخندان یعنی تابان و روشنی دهنده باشد درخشیدن یعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد در خط شدن کنایه از متغیر
شدن و آزرده گردیدن باشد و بهوش و بیخود گشتن را نیز گویند درخف بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خا زنبور سیاه را گویند درخواه با واو معدوله
بر وزن درگاه یعنی التماس و درخواست باشد و امر بهمین هم هست یعنی التماس کن و رکوة دلو کننده را نیز گویند درخورد گیتی کنایه از گردآوری عود کردن باشد
درخور بفتح ثالث و سکون واو معدوله یعنی لایق و سزاوار و در وسع و درخور شید و در طعام باشد درخورد با واو معدوله بر وزن شب گرد یعنی
درخور است که لایق و سزاوار باشد درخوش با واو معدوله بر وزن سرکش یعنی شوق و اشتیاق باشد در خون شدن کنایه از قصد و کشتن و اراده بخون
کردن باشد درداب بر وزن ارزاب و شنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک دعه و خوشبوی شبیه بگوزه دردار بر وزن سردار نام درختی است که پشه
بار میآورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفید دار همانست و بعضی ترکیبی آن در خانه دار و در وپچار و قمل در و آورنده و دربان درد خوار بضم اول
و با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض خوانند درد شت بکسر رای قرشت نام محله ایست
در صفاهان دردمس با میم بر وزن کهن کنر مخفف درد مند است که مردم افتاده و خاکسار و دردناک باشد دردمه بر وزن سردمه کواکب سیاره را
گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد دردور بضم اول بر وزن پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند نوعی است
درده بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و آب و روغن و مثال آن باشد در رکیختن بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن خوب و لطیف

گفتن باشد درز بروزن ارز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دوختن آن شکاف را نیز گفته‌اند درزاده بفتح اول و دال ابجد کشیده باشد که آسیابانان
درپیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آنرا درزاده آسیا نیز گویند درز بی شکفتن کنایه از آنست که سخنان بیهوده لایق در حق کسی گویند درز کردن
کنایه از فاش کردن و آشکارا شدن باشد درزمان بفتح اول و ثانی بروزن تکدان رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن کشند درزن
بروزن ارزن یعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند درزند بروزن فرزند جای بسیار خوش و آرزش را گویند و اورنگ گاه و سریع درزه
بروزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بعضی درزه هم هست که چاک و دوخته باشد و دوخته را نیز گویند و بعضی اول بازای فارسی کلام اعلات
که دوره باشد درسار باسین بی نقطه بروزن افیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و درگاه و خانه کشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز
گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بعضی درگاه نیز آمده است درساره بروزن گهواره یعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و بعضی
ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را گویند درسپوز بابای فارسی بروزن برفروز آلت چوبی باشد که بعقب در اندرون گذارند یعنی در
اندرون کنی درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بعضی درهم و دینار و زری باشد که اشرفی
بشمار دارد و بعربی عارضه خوانند ورق و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بعضی صحت و تندرستی هم هست درستان بروزن بگذان شاگردانه باشد
و آن چند دری است که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند درستاران بفتح اول و ثانی بروزن پرستاران یعنی درستان است که شاگردانه باشد درسته
بفتح اول و ثانی بروزن بسته یعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث بروزن الفتی نام دختر انوشیروان است
که در حباله بهرام بود و بکسر ثالث بروزن مفلسی هم آمده است و بعضی بشین قرشت نیز گفته‌اند درس خوان با واو معدوله بروزن سخت جان شاگردانه
گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواند درسه بروزن غرسه یعنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین
قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی بگاه و طویله اسبان را گویند درشت پسند کنایه از مردم کثیف طبع باشد درشتی بروزن
و بعضی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشی بفتح اول و ثانی بروزن حبشی یعنی درش است که خیار باریک و دراز باشد درعون شدن
کنایه از خجل شدن و مجلب کشیدن ... باشد درغ بروزن تارق بندی را گویند که در پیش آب بندند درغال بروزن پرکال یعنی ...
درغاله بروزن پرواله راهی را گویند که از میان کوه بکنند و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته‌اند درغان بروزن ارغان نام شهری است
و هوای سمرقند درغنت بروزن ناپدست هزاره و بنفشه را گویند درغلبکن بالام و بای ابجد و کاف بروزن آتش‌افکن دری را گویند که پنجره دار باشد
و بعضی دری را گویند که پیش آن پنجره داشته باشند و مردم از عقب پنجره تماشا بکنند و بعضی اول بهتر است چه غلبکن یعنی پنجره است و بضم ثالث و فتح یای فارسی
هم بنظر آمده است درغلبکین بضم ثالث بزیادتی تحتانی فیما بین کاف و نون یعنی درغلبکن است که پنجره دار باشد و بیای فارسی سالی هم درست است درغم
بروزن سلغم نام موضعی است که انگور شراب آن خوب میشود و شراب درغمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل ببرد و گویند و بعضی
ترکیب آن در اندوه باشد درغوزنکی مور شدن کنایه از برتر رسیدن و ضایع شدن باشد درفش بروزن درویش یعنی ابنوه و بسیار باشد و نام نوعی از درخت
هم هست درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت و آن آلتی است که کفش‌دوزان و امثال ایشان دارند و علم را نیز گویند که در روز جنگ بر پای کنند و برق را
نیز گفته‌اند و بعضی فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و نیزه که در روز جنگ بر بالای آن ستاره‌ای و چیزی پیچیده و بتری دو لخته گویند درفشان بروزن درخشان
یعنی لرزان باشد یعنی تابان هم هست درفش کاویان با واو و الف کشیده علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در افسر کاویان مذکور شد درفش
کاویان بیای حطی بالف کشیده همان درفش کاویان است که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت یعنی تیغ و شمشیر هم
درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع بتحتانی کشیده چوبی دراز مشهور ساختن و علم کردن باشد درفشیدن بروزن درخشیدن است
که تابان و مشهور باشد و بعضی لرزیدن هم آمده است درفلان کرکیتن کنایه از نشاه بردن کسی باشد درفنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که

رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده کرانی که در جواب بر مردم زنند و آنرا بعربی کاویس خوانند درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح یعنی سپر باشد که بعربی حجفه
خوانند و بعضی سپر هم بنظر آمده است که آنرا بعربی ... گویند درک بفتح اول بروزن فدک دستارچه را گویند که رومال و رویاک باشد و بعضی بجای حرف ثانی زای نقطه
هم بنظر آمده است و در عربی بمعنی ... باشد درکاله بروزن ... را گویند و بعضی گفته‌اند که در زیر ناودان بسته میشود درکی مجوزو یعنی جنت که جای ...
و در حوران است یعنی ... درکشیدن کنایه از نوشیدن و کشیدن و فرو بردن ... باشد درکو بروزن ... را گویند درکلاله بفتح اول
و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح یعنی درکاله است که یخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود درلک بکسر اول و لام
و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه چو ... را گویند درلوزینه جوزی کنایه از خوب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازد و بعضی
... هم هست درلوزینه چیزی دادن کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم زند و ... درلیک
بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف یعنی درلک است که قبای ... آستین کوتاه باشد درما بروزن سرما ... را گویند درمان بروزن فرمان علاج
و دوا و دارو باشد و بعضی درمانده و ... یعنی برهم است درم سرا بکسر اول و فتح سین بی نقطه دارالضرب و ضرابخانه باشد درم گزین بضم کاف فارسی
صراف را گویند درمل بروزن جبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند درمیان بودن یعنی در رهن و در گرو بودن است
درن بانون و حرکت غیر معقول ... را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد ... و درخشیده ...
کبودی که ... باشد ... درنه بروزن ... یعنی شکل و شمایل و صورت و مانند ... باشد چنانکه گویند فلک درنه یعنی فلک مانند
و فلک مانند باشد درنگ بکسر اول بروزن فرهنگ ... باشد ... آبگینه و ... درنگ ... را نیز
گویند و بعضی ... و مسافت ... باشد و بعضی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و ... را نیز گفته‌اند ...
... درنگیدن بکسر اول یعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام و تاخیر نمودن باشد درنوردنهادن بفتح نون و واو
کنایه از درهم پیچیدن و پنهان کردن ... و درنوردیدن ... باشد درنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر ... را گویند
دروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون و آونگ و بازگونه را نیز گویند و چیزی ضروری
و حاجت و محتاج را هم گفته‌اند که درواست باشد و نام فرشته‌ای است و کنایه از مروت و مروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان ... است
و بعضی درست و تحقیق هم آمده است و درواى با تحتانی نیز گفته‌اند درواخ بفتح اول و سکون ثانی آخر خای نقطه‌دار ... از بهار ... که بعربی
نقاهت گویند و بعضی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته‌اند و بعضی یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد و بعضی درشتی و غلظت
نیز بنظر آمده است و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته‌اند و چپ ... را نیز گویند درودار بروزن ... یعنی درواست که ضروری و محتاج باشد و سرگشته و
حیران را هم گویند درواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد یعنی درواز است که ضروری و محتاج بود و بعضی سرنگون هم هست دروازه گوش کنایه از سوراخ
گوش باشد دروازه گوشش کنایه از دهان باشد که ... دروازه هزارکام ... باشد که ... دروانه
بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بر آن گذارند تا بالا روند و بزیر آیند درواه بروزن درگاه یعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد درواهت
بروزن ... یعنی درواست که ضروری و محتاج است ... بفتح اول و ثانی ... بالف کشیده و ... مکسور و سین
ساکن ... درختی باشد مانند نرگس و آن بیشتر بر درخت بلوط ... پیچیده شود و اکثر باشاخ و برگ ...
کنند ... درود بروزن سرود یعنی صلوات که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا
و از حیوانات ... تسبیح باشد و نام روز ... ماه ... و بعضی غله را درو کردن ... باشد و چوب ... درخت ...
باشد و چوب تراش ... درودن بروزن ... بمعنی است دروش بضم اول و ...

مجهول انشه محیا م را گویند که بدان ایشان را بیکشانند و بعربی مبضع خوانند و بعضی بفتح اول هم گفته‌اند و با واو معروف در عربی داغ و نشان را خوانند و بکسر
اول بروزن و معنی درفش است که درفش کفش دوزان و مثال آنها باشد و علم و رخت جنگ را هم گفته‌اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود و همچنین
دوستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است درونقیون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مضموم و تحتانی ساکن و نون بواو رسیده و بنون دیگر زده
لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است یعنی نباتی که بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه‌تر باشد و برگش درازتر از برگ زیتون است و گل آن
سفید میشود و تخم آن بمقدار رستنه کوچک میباشد و طعم آن بطعم بدنه تلخ است و اگر زیاده خورند بیم هلاکت بود درودک بضم اول بروزن سلوک ابریشم
باریک را گویند درودگر بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی مستحق
غلامی بر درود و دروی کنند و او را بعربی حصاد خوانند درون بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم است در خراسان میان مرو و [illegible] که آنها نیز
دو شهر اند و بضم اول [illegible] را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی [illegible] خوانند و بر خوردنیها [illegible] و بعد از آن بخورند و هرچه بر آن
درون خوانده و دمیده باشند گویند [illegible] شده و هرچه [illegible] باشند ناشسته یعنی ناخوانده و چاشتن با تحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد
بزبان زند و پازند درون پرور کنایه از صاحب [illegible] باشد و کسی را نیز گویند که دل بر دعا زیادت آورد درونج بفتح اول و رابع و سکون جیم
[illegible] است و آن دوائی باشد بشکل عقرب و بسبب آن آنرا درونج عقربی خوانندش گرم و خشک است در دوم گزندگی جانوران را نافع است گویند
اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند و اگر [illegible] کنند در میان [illegible] زن حامله آویزند فرزند آن زن از همه آفتی محفوظ باشد
درونه بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانی است و نام داروئی هم است و چنگک قلاب را نیز گویند و بعربی معلاق خوانند و بضم اول [illegible]
[illegible] را گویند بزبان زند و پازند درون دار کنایه از اندرون کینه ور و منافق باشد درونک بروزن [illegible] درون باشد و [illegible]
شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند و درونج معرب آنست درونه بفتح اول و ثانی و واو مجهول بروزن نمونه بمعنی درونک است و آن گیاهی باشد شبیه
بعقرب و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول هم بهر دو معنی آمده است که قوس و قزح و کمان حلاجی باشد
درویزه و درویژه بزای هوز و زای فارسی هر دو آمده است بروزن [illegible] یعنی دریوزه و گدائی باشد درویش سلطان دل اشاره است بسرور کاینات
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باشد دره بفتح اول و تشدید ثانی [illegible] که سفید و [illegible] باشد و کشادگی میان دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز بهمین معنی [illegible]
و نام ولایتی هم است از [illegible] که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و انار خوب در آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بهم دوزند
و [illegible] و تازیانه [illegible] آمده است و بکسر اول در عربی [illegible] را
گویند دره آسمان کنایه از کهکشان است و آنرا بعربی مجره خوانند درهام بروزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زر [illegible] معروف درهشته
بروزن سرشته [illegible] باشد درهم [illegible] مشهور است و آن زری بوده [illegible] و آن زر برابر یک
[illegible] بوده [illegible] دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی [illegible] است و وجه تسمیه
[illegible] دری گویند [illegible]
و بعضی گویند [illegible] چند شهر بوده است [illegible] زبان اهل بهشت است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لسان
اهل الجنة عربی و فارسی دری [illegible] زبان دری تکلم میکنند و طایفه بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان زبان تکلم میکرده‌اند [illegible]
زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا
نام دری نهادند یعنی زبانی که بر درگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید
و بعضی گویند در زمان بهرام گور [illegible] بدان سبب خوانند که [illegible] باین زبان [illegible] بهر تقدیر که فرقی کنند

از دو معنی

از دو معنی بیاید و وضع آن [illegible] و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و زبان دری باعتبار خوشی [illegible] بوده که بهترین لغات فارسی است
دریست و بای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد دریا معروفست و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است دریاب
بروزن غرقاب دریافتن را نیز گویند [illegible] و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست دریابار با بای ابجد بروزن [illegible] دریای بزرگ را گویند و نام شهری
هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کنار دریا باشد دریاک بروزن و معنی تریاک است که افیون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است دریاکشی
کنایه از شراب خواری است که [illegible] دریاکش بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خوری است که [illegible] دریای اخضر کنایه از آسمانست و نام دریای
بلعم هم هست دریای اعظم کنایه از پیاله بزرگ باشد که شراب پر کرده باشند دریای سایه کنایه از [illegible] باشد و شراب را نیز گویند دریای لعل
کنایه از پیاله و صراحی [illegible] پر از شراب باشد دریای قیر کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد دریتیم کنایه از مروارید بزرگ که یکدانه [illegible] باشد
و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیز هست دریک [illegible] کنایه از کسی است که در مقام [illegible] و استعمال کم بود دریدن بضم اول بروزن بریدن بمعنی
[illegible] است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد دریغ بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و غین نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا در مقام تاسف و حسرت
گویند و بمعنی افسوس [illegible] آمده است دریغان با نون مجهول و کاف فارسی بروزن مرغان [illegible]
[illegible] دریوس [illegible] بروزن [illegible] چوب [illegible] خانه را گویند [illegible]
و چوبی [illegible] و بکسر اول هم آمده است دریوز بروزن [illegible] بمعنی دریوزه است که گدائی باشد دریوزه بروزن [illegible] بمعنی
دریوزه است که گدائی باشد دریوش بروزن [illegible] درویش [illegible] گویند بیان چهارم در دال بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت
دز بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول [illegible] و بالاخانه را گویند و بزای فارسی هم آمده است دزآگین بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] دزدار با دال ابجد بروزن سپهدار کوتوال
و ضابط و حافظ قلعه را گویند دزد افشار [illegible] گویند که معاون دزدان [illegible] و شریک دزد باشد دزد افشره [illegible]
دزد فشار است که [illegible] معاون و شریک دزد باشد دزدمه بفتح اول بروزن [illegible] سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و [illegible] و زهره و عطارد باشد
دزدک بروزن فلک ستاره را گویند [illegible] دزدمار بضم اول بروزن [illegible]
نام جانوری [illegible] دزدلیس بکسر اول و دال ابجد بروزن [illegible]
[illegible] دزدیرج بکسر اول و سکون ثانی [illegible] و آنرا بیونانی [illegible] خوانند و بعربی
[illegible] گویند [illegible] بیان پنجم در دال بی نقطه با زای
فارسی مشتمل بر [illegible] لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست چنانچه [illegible]
[illegible] است و بفتح اول نیز درست است دژآباد [illegible] خشم آلود باشد دژآرام با کاف فارسی بروزن دلارام
خواجه سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است دژآگاه بکسر اول [illegible] که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است دژا
گاه [illegible] خشم آلود [illegible] دژاک مخفف دژاگاه است
که خشمگین [illegible] و بداندیش و کوتوال قلعه باشد دژآلود بروزن [illegible] بمعنی خشمگین [illegible] دژاون بروزن [illegible] بمعنی حیف و دریغ
و افسوس باشد [illegible] دژآگاه با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی دژآگاه است
که [illegible] خشم آلود و قهرناک باشد دژآهنج [illegible] خشمگین [illegible] و بدکردار باشد و بمعنی تیرکش [illegible] که سنان کوچک
باشد نیز آمده است دژآهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی دژآهنج است [illegible] دژآهنگ افراسیاب

فاری بود که از سیاب بدان کار کنند بود دژبراز بفتح بای ابجد بروزن دلنواز یعنی زشت خوی و بدنما و نارسا چشم آلود و سهمگین و نام [illegible] عجب جوان باشد
و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی هم آمده است دژبرازان و دژپرازان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژبراز است که یعنی عجب جوان و نارسا یان
و جمع آن باشد دژبره بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمگین و قهرآلود و کره برابر و [illegible] را گویند و بفتح اول هم درست است دژپشید
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن سرخفید یعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژپه بکسر اول و ثالث که بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گوشه‌ای را گویند که در میان کوه
و پشت [illegible] حیوانات دیگر جای باشد و بعربی غار میگویند و بفتح اول نیز گفته‌اند دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها یعنی دژپه است
که بعربی غار میگویند و آنرا دژپید بفتح اول هوز هم گفته‌اند و دژپیه نیز بنظر آمده است که بروزن عجیبه باشد دژخم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و میم
بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته‌اند دژخی بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن [illegible]
زندانبان را گویند و بعضی [illegible] سهمگین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث نیز بنظر آمده است دژخیم بکسر اول بروزن اقلیم یعنی دژخم است که بدخوی و بدطبیعت و بد
روی باشد و زندانبان و [illegible] و نگاهبان و جلاد و خونی را نیز گویند و بعضی بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است و بفتح اول نیز درست است دژک بضم اول و ثانی و
سکون کاف تازی [illegible] بر است [illegible] گویند که در وقت تنیدن ریسمان [illegible] بر ابریشم و امثال آن [illegible] باشد و بکسر اول
و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته‌اند دژگاک بکسر اول بروزن تریاک [illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible] و بفتح اول هم آمده است دژگام
بروزن گرام سهمناک و خشمگین را گویند و بعضی زاهد و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گفته‌اند دژگامه بکسر اول و فتح آخر یعنی دژگام است که سهمناک
و خشمگین و زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد دژم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم یعنی افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و [illegible]
و فرو مانده و اندیشه مند باشد و بمعنی [illegible] هم [illegible] و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دژمان بکسر اول بروزن [illegible] یعنی افسوس
و دریغ و پشیمانی و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون [illegible] چیزی را گویند که [illegible] تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند و بضم اول و سکون ثانی هم آمده است
دژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد یعنی دژ [illegible] است که [illegible] باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را گویند دژواغ بفتح اول
و سکون ثانی و واو [illegible] کشیده و بخای نقطه دار زده درشتی و غلظت و صلابت را گویند و بعضی نقاهت هم آمده است که از بیماری برخاسته باشد دژوان
بفتح اول بروزن ناتوان یعنی حسرت و تأسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و های [illegible] چشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول هم آمده است دژهخت
بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نقطه دار و تای قرشت قلعه [illegible] باشد و آنرا [illegible] بعربی بیت المقدس خوانند دژهخت گنگ با کاف فارسی مضموم
بنون و کاف دیگر زده یعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد دژهوج بفتح ثالث و سکون های بی نقطه و جیم یعنی دژهخت گنگ است که بیت المقدس باشد
و بعضی بضم ثالث هم گفته‌اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است [illegible] دژهوخت بروزن [illegible] یعنی دژهوج است که بیت المقدس
باشد دژهوخت گنگ یعنی دژهخت گنگ است که [illegible] بیت المقدس باشد بیان نهم در دال ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] و
لغت و کنایات دس بفتح اول و سکون ثانی یعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بعضی [illegible] و بضم اول [illegible] گویند [illegible] نیز بنظر آمده است
[illegible] و بکسر اول [illegible] یعنی [illegible] و مصحف [illegible] است که شبیه و نظیر [illegible] گویند که [illegible] خوانند دست بروزن مست
معروف و بعربی ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و بمعنی نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر [illegible] نیز گفته‌اند و صدر [illegible] سلاطین و اکابر باشد
و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یک چیز تمام را هم میگویند همچو یکدست [illegible] و یکدست سلاح [illegible] و یکدست
خانه [illegible] لازم بود و بمعنی [illegible] هم است [illegible]
و [illegible] و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و [illegible] و مرتبه و نوبت را نیز گفته‌اند همچو یکدست [illegible]
دیگر [illegible] بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد [illegible] اعتبار [illegible] که سبب [illegible]

دستور العمل [illegible] و بمعنی [illegible] اندازه و یکباره [illegible] و بمعنی حرفه و پیشه هم آمده است دستا بروزن [illegible] مخفف [illegible]
است که [illegible] باشد دستاربرنجن [illegible] یعنی دست برنجن است که دستینه زنان باشد و آن حلقه‌ای بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند دستا
دست بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت [illegible] دستار بروزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] دستاران بروزن [illegible] باشد [illegible]
هم آمده است دستاربندان کنایه از سادات و صدور و [illegible] و علما و فضلا و قضات و مفتیان [illegible] و امثال ایشان باشد [illegible]
دستارچه بروزن [illegible] دستمال را گویند [illegible] دستارچه [illegible] کنایه از
[illegible] دستارخوان سفره [illegible] دستار [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دستاس آسیای دستی باشد [illegible] دستاسنگ بروزن [illegible] دستافشان کنایه از رقاص [illegible]
باشد دست افشاندن کنایه از رقص کردن و [illegible] دستک [illegible] کنایه از
[illegible] دستانوز [illegible] دستان بروزن مستان جمع
دست است [illegible] و نام زال پدر رستم بود [illegible] حکایت و فسانه را گویند و نام [illegible]
هم هست و نام [illegible] دستانویه [illegible]
[illegible] دست انداختن کنایه از [illegible] دست انداز [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] دستان زند [illegible] زال پسر سام است که پدر رستم باشد [illegible]
[illegible] دستاورنجن [illegible] یعنی دست برنجن باشد که دستینه است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند دستاوند بروزن [illegible]
[illegible] دست با [illegible]
کنایه از [illegible] باشد دست باز [illegible] گویند که [illegible] در دست [illegible] باشد [illegible] دست انداز هم آمده است
[illegible] دست پاک کنایه از دست خالی [illegible]
[illegible] دست بدندان گزیدن و دست بدندان گرفتن کنایه از حسرت و ندامت و تأسف خوردن و پشیمانی باشد
دست برآوردن کنایه از [illegible] دست برکشیدن کنایه از [illegible] باشد یعنی
[illegible] دست برنجن [illegible] بروزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست
کنند دست برد بضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه [illegible] باشد و کنایه از قدرت و [illegible]
[illegible] دست بردن و دست بردن گرفتن کنایه از [illegible]
[illegible] دست بردهان بردن کنایه از پشیمانی و افسوس و تأسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از تأسف و تحیر و حیرانی باشد دست برنجن
دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند دست بازو کردن یعنی دست [illegible] و کنایه از [illegible]
هست دست پس بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه [illegible] گفته‌اند [illegible]
[illegible] باشد دست [illegible] کنایه از [illegible] دست پلپین [illegible]
[illegible] دست پیش [illegible] کنایه از [illegible] باشد دست [illegible]

که زر و مال را بهتر از عشق بجهت والله **دست بند** لعل و مروارید و امثال آن را گویند که زنان بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقه زدن مردان و جانوران
باشد ایستاده و نشسته و بمعنی دست کلید بلکرفتن و رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست سبقت
پیش کسی باشد و کنایه از کدیه و گدائی کردن هم هست **دست پیمان** اسبابی را گویند که داماد بخانه عروس میفرستد و مهری را نیز گویند که بوقت عقد کردن
قرار دهند و آن را مهر موجل گویند و معرب آن دستیمان است **دست تو بر سر من** کنایه از آنست که هر چیز از الضعیف و حقیر شد و او را ضعیف شود **دست**
خط آن دست زرد و شعله‌ای باشد که در آن کره و بسیار بسته باشند و سندلی را نیز گویند که در آن رقعی یا مصرقی باشد **دستوان** بر وزن ابهت
خوان یعنی سفره و دستار خوان و پیش انداز باشد **دستوش** بفتح خای نقطه‌دار و سکون واو و دال و عدد واو شین قرشت یعنی سوکی باشد و دستمال را نیز گویند
و کنایه از عاجز و زبون و زیر دست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود **دستون** بکسر ثالث بر وزن سرنگون بازی که آن را ارتون گویند
که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته که بر سر آن ببازد و یکی از اعضا بگرو دهد ... و اگر ببرد آن را بحکم نگشیده باشد و سند
حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل کشتن واقع شود و بسکون ثالث بر وزن اطلس گون هم هست **دست دادن** کنایه از حاصل شدن و اتفاق افتادن و صحبت کردن
و رام گردیدن و مضبوط گشتن باشد **دست در سینه نهادن** کنایه از فارغ بودن از کارهاست **دست در زنخ کردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن بود
در کاری **دست در کیسه زدن** کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش و حاتمی نمودن **دست دست آمدن** کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **دستر** بر وزن
کعتر ... رتیه که بمکاری باری ... دیده ... بعضی دو کس کوچک دندانه‌دار هم آمده است **دست رس** معروف و کنایه از وزیر اعظم هم هست **دست**
رس بفتح رای ابجد و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد **دسترنج** بفتح رای ابجد و سکون نون و جیم چیزیست که کسب و
صنعت باشد و کار را نیز گفته‌اند که بدست کنند و مزد دست را نیز گفته‌اند **دستره** بر وزن اسپره یعنی دستر باشد که اره کس کوچک دندانه‌دار است و اصل
آن دست اره بوده است **دست زن** بدال ابجد بر وزن الفش کن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحالی را نیز گویند و کسی را
نیز گفته‌اند که دست بر چیزی زند و توسل بکسی شود **دست سنگ** با سین بی نقطه بر وزن ابهت سنگ یعنی دست آس سنگ که فلاخن باشد **دستکوزه** بر وزن ابهت
روزه و چیزی باشد که اطفال و مردم نادان دستکاری نموده باشند نیز نکاح کرده باشند **دست شستن** کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد **دست شکسته** معروفست و کسی را
نیز گویند که بسبب تحصیل معاش از نیز بهره و کمال و فضل و علم و قدرت و شجاعت و امثال آن‌ها داشته باشد گشت و کار و صنعت و پیشه هم خوانند **دست طلب**
کردن کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد **دست فال** با فا بر وزن رحت مال آغاز دهند کالا و داد و ستد اول روز باشد که اصناف و اهل حرفت کنند **دستکار**
بر وزن دستیار اهل کار و دست کار و هنرمند را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و خانه و هر کس کار کند گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان
و نقش و کار ... را نیز گویند که بر دیوار ایشان باشند و دستکها النقش گشته هیکه اعلام و تماشای مردم و بمعنی چپ و چابک و چالاک هم آمده است **دستگاه** بر وزن تختگاه
یعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و حل و علم و فضل و دانشمندی باشد **دستگاه وجود** کنایه از قوای عنصری و بشریت از صامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه
و وهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دستگزار** بضم کاف و زای نقطه‌دار با الف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از زند و کار و محنت و عادت باشد
دستک زن بر وزن چنگک زن مطرب و سازنده و سرود گوی و خواننده باشد و مردم پشیمان را نیز گویند **دست کردان** بضم کاف فارسی یعنی صدر مجلس و
مسند طلبیده است چه دست یعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی یعنی دریغ و افسوس خوردن **دست گزین** بضم کاف فارسی و زای نقطه‌دار بتحتانی رسیده
و نون زده و صحبت را گویند که از کشل است و هر چیز که از آن بر گزیده باشند و کنایه از شخصی است که چون تشخیص سبقت خواهد در مسند نشیند **دستکش** بفتح کاف
و سکون شین قرشت قاید و امیر را گویند و شخصی باشد که دست کور را گرفته بهر جانب میبرد و سائل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیر دست هم
گفته‌اند و بمعنی حاکم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته کشند همچو کمان که آن را در زیر چاق و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزد و درم آمده است و شخصی که هر چیزی
نگاه میدارد و بنگاه کردن میرساند و بچه سگ شکاری که دور و بدار او را در حضور آن کس جنبت کرده باشند و کره اسبی که جنیبت را نیز گویند **دست کشادن** معروفست

وکنایه

وکنایه از جوانمردی و دست و بخشش باشد **دست کشی** یعنی دست مالیدن و دامن گردن باشد و کدیه و گدائی را نیز گویند **دست کشیدن** یعنی دست مالیدن و دامن
گردن باشد و کنایه از دست و دوستی نمودن هم هست و کنایه از باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کارها بود **دست کچه کردن** کنایه از گدیه و گدائی باشد **دستکله**
بفتح کاف و لام چیزی باشد ابریشم و پنبه از ریسمان تافته که دستهای اسبان را بدان بندند و بمعنی شیپه و نظیر هم آمده است **دستکندن** کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن
باشد **دستک** بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و علم باشد **دستگیر** بر وزن سر گیر یعنی مددکار باشد و اسیر گرفته شده را نیز گویند
و بمعنی حاصل و معمول و امر هم آمده است **دستلاف** بفتح اول و لام بر وزن ناشر باف سودای اول که استادان حرفت و اصناف کنند و آن را یمین و مبارک دانند
دستمال معروف یعنی هر چه دست بمالند و هر چه دست بدان بمالند و پارچه منديل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد **دستمرد**
بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه یعنی یاور و مددکار باشد **دست مردی** بر وزن زرنگ زردی یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و کنایه از توان کنایه
از قدرت و قوت باشد **دست مزد** بضم میم و سکون زای نقطه‌دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند **دست**
موزه بر وزن بهت وزه یعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد **دست موسی** کنایه از آفتاب عالم‌تاب است **دستنبوی** کلوله باشد که از اقسام عطریات سازند
و بهم بسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از گلها و خوشبوئی که آن را بدست توان گرفت و بوئیدن و بمعنی شمامه گویند و هر میوه که کچه بوئیدن بر دست گیرند عموما و نباتی
که دو گل و رنگ الوان مشبک کرده خصوصا **دستنبویه** بفتح کاف یعنی دستنبوی است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بوئید و بوئیدنی مخصوص باشد **دست نشان**
کنایه از شخصی باشد که او را بجای اصلی گرده باشند و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست **دست نماز** وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد
دست نمودن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر مجلس و نوازش را نیز گویند **دستوار** با واو بر وزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی هم دست
و دستیار هم آمده است و دست بر کش را نیز گفته‌اند که دستینه زنان است و چوب دستی کمنده و سطر کرشیدن بدان دست کیرند و هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد **دستواره**
بر وزن نعل باره یعنی دستار نمد باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیزی که بمقدار دستی باشد **دستوانه** بر وزن استرخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و
ساعد پوشی مردان که در روز جنگ در دست کنند و آن را ابوری ... قاف و زای نقطه‌دار بر وزن حفاظ خوانند و ترکی قولچاق گویند **دست و پا زدن**
کنایه از تلاش و کوشش کردن و جهد تمام نمودن باشد و کنایه از جان کندن هم هست **دستور** بفتح اول بر وزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند
و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در تشیت مهمات او و جمهادت و عقل اعتماد باشد و چوب کنده دراز را گویند که بعوض بر بالای کشتی اندازند و میزان
کشتی بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نشود و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته‌اند و پیشوای مجوسان را در دست را هم میگویند همچو پیر و
هو بدکه دانشمند و عالم و بزرگ ایشان است و بضم اول در عربی یعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در او مجموع چیزها نوشته باشند و بعضی گویند
دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست **دست و جن** با جیم بر وزن فقط کردن یعنی دست بر کنجن است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد **دستورنجن**
بر وزن ... یعنی دست بر کنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد **دستوری** بر وزن مغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سر کجاوی هم آمده است و آن چیزی
باشد که بر سر چیزی استاده سنجاب که شخص کمین و مقرر پیشی بر آن میگیرد **دستوم** بر وزن مقدوم یعنی تذکره است که آن نبات سعانی و رحض نبات باشد
دسته بفتح اول بر وزن خسته یاره و مدد کار و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته
گل و ریاحین و سبزه و صف و جاروب و کیاها و هر چیزی که بیکدیگر بسته باشند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را گستاخ گردانیدن باشد
و بضم اول سنگ را گویند و بعربی مجموع خوانند **دست چلک** بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف یعنی چالیک است و آن دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی
کنند یکی دراز بمقدار یک وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز باشد و بعربی چوب بزرگ را مقلات و کوچک را قلو خوانند **دستی**
بر وزن مستی ظرفی که آن را بدست توان برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مددکاری باشد و بمعنی طرب و سرسم هست یعنی کوستی داده **دستیار**
بر وزن کشتیار یعنی مددکار و معاون و مدد کننده و یاری دهنده و شاگرد و زیر دست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن و مستولی شدن و بمراد رسیدن

وخراب شدن باشد **دستینه** بروزن پوستینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود نویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گفته‌اند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام و غیره **دسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن کشند و بمعنی پیشین لفظ وارهم آمده است **دسکره** بروزن مسخره مطلق شهر را گویند عموماً و هم دهی و نام شهری بوده در عراق عجم **دسم** بامیم بروزن کهتر حلوا بند شیره باشد و آنرا بعربی دبس خوانند و بمعنی پیشین قرشت هم آمده است **دسمه** بروزن کسمه نوعی از غله باشد **دسورده** بفتح اول و واو بروزن پرورده چوبی باشد که دهان گلو را خیر را بهم نگه دارد **دسوک** بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول هم گفته‌اند **دسه** بفتح اول و ثانی تمه ریسمانی و ابریشمی باشد که بعوض کار در نوره بماند چون جولاه جامه بافته را از آن ببرد و بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن بپیچند و گلوله ریسمان را نیز گفته‌اند و بضم اول گوز دستک را گویند **دسین** بروزن دهین بمعنی تم باشد که بعربی دهن گویند **دسینه** بروزن دفینه بمعنی سیلی است که قم ملند اعم از قم سر کرده **بیان دهم** در دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **دش** بفتح اول و سکون ثانی فعل خود آرائی و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبیه و مانند و نظیر باشد **دشبل** بضم اول بروزن مقبل کوهانی را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی غده خوانند **دشپیل** بضم اول و سکون ثانی و با فارسی بتحتانی کشیده و لام زده بمعنی دشبیل است که غده باشد و آن آماسی است در میان پوست و گوشت و بمعنی ترکیبی آن درشت و پیل است یعنی گره بزرگ و درشت یعنی بد و درشت و پیل بمعنی گره باشد و بوجه تحقیق آنرا دشپیل گفته‌اند و دشپیل شده است همچو دشمن که آنهم دشمن بوده یعنی بد و درشت دل است و بمعنی اول هم آمده است و دشنام که دشت نام بوده و دشوار که دشت‌وار و دشخوار که دشت‌خوار و مانند آن **دشت** بفتح اول بروزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی است از خراسان مشهور به دشت بیاض و صحرائیست در کرستان و آن بدشت بیجان اشتهار دارد و نام شهری بوده در آذربایجان و قریه‌ای است در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد بسین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و درشت بود **دشتان** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده و بنون زده حایض را گویند یعنی زنی که خون حیض بیند **دشتی** بضم اول بروزن پشتی نوری را گویند که از کره سیاه برکشند و جانوری از جنس ... **دشخوار** بضم اول بروزن ... را گویند که **دشنه** بکسر اول و ثانی و سکون بروزن تیغ و بمعنی بد و ناسزا و دشنام کردن باشد **دشخوار** با خای نقطه دار بروزن ... بمعنی دشوار است که مشکل باشد **دشک** بفتح اول بروزن اشک نام ... مشهور گریست سین بی نقطه و شین ... فوقانی بمعنی محسوس باشد **دشک** بفتح اول بروزن سرشک رشته‌ای باشد که از ریسمان تافته بر دوک بپیچند و ... و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی هم آمده است **دشکی** بروزن ... ریسمان نخی که از آن ریسمان بر دوک بپیچند تا چون آن پیچیده شود دوک را ... **دشم** بامیم بروزن کهتر حلوا است شبیه بالش و بعربی آنرا دبس خوانند **دشمه** بروزن چشمه نام یکی از سپاهیان ایران است **دشمیر** بروزن ... یعنی نقیض چیزی باشد و خاصه را بعربی ... گفته‌اند که خاک و آب و هوا و آتش باشد چه اینها نقیض یکدیگرند **دشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دست‌لاف که سودای اول احسان باشد **دشنک** بروزن ... نام شهری باشد از ملک خطا و خلاف خورشید خرما که شتابی که خورشید بر آتش و ... که در پیش ... بماند **دشنگی** بفتح اول و ثانی بروزن ... و جالی سفلی را گویند **دشنه** بفتح اول بروزن تشنه نوعی از خنجر است که پیشتر مردم ... دارند **دشنه صبح** کنایه از روشنی صبح است و آنرا عمود صبح هم میگویند **دشوار** با واو بروزن هشیار بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد **دشوار گر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت یعنی کوه و کوهستان باشد **دشیشک** بفتح شین دوم بروزن لطیفک شب را گویند و بعربی لیل خوانند **بیان یازدهم** در دال بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر چهار ده لغت و کنایت **دغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین بی علف یعنی زمینی که هیچ گیاه در آن نرسته باشد و سر بی موی را نیز گویند که از علتی بیجه گون طاس شده و چهار ضرب بر ده و زر نیز گفته‌اند و شخصی باشد که ریش و سبیل و ابرو و مژه را پاک تراشد و مخفف داغ هم هست **دغا** بروزن وفا مردم دو ... است و دغل و حیله دار و حرامزاده را گویند و سیم ناسره و زر قلب را که ... دیگر چیز ... و غش و خاشاک را نیز گفته‌اند **دغد** بضم اول بروزن ناخن بمعنی عروس باشد که زن داماد است **دغدار** بفتح اول بروزن ... مخفف داغدار است و چشم و عیب کرا نیز گویند و بضم اول ترکی

بمعنی است که آنرا با چرخ و با پرش شاهین شکار کنند **دغدغه** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن ولوله بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و خیال نمودن کسی را باشد و بکسر اول و ثالث هم بنابر انگشتان در زیر بغل و پهلوی کسی بجنبانند که خنده کند و بخارد پس آنرا نیز گویند **دغدو** بضم اول بروزن پرکو ماور زردشت است و او از نسل فریدون بود **دغدویه** بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدو است که نام مادر زردشت **دغمر** بروزن چنبر کسی را گویند که ریش کم داشته باشد **دغل** بروزن اجل مکر و حیله و عیارت و حیله را تا باشد کسیکه دغل و نادرستی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و جنس و خاشاک که در چاهها و حوضها و روده را داشته باشد آنرا از شراب و آب **دغل‌خاکدان** کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد **دغل‌درای** بفتح دال ابجد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده کنایه از عیب جوی و عیب‌گوی و نفاق‌پیشه باشد **دغلی** بروزن عملی حرامزادگی و عیاری و مکاری و نادرستی کردن باشد **دغول** بفتح اول بروزن قبول مخفف دغول است که مکر و عیاری باشد **دغوی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام پهلوی و بهرامی است که بروزن پیران ویسه و آن دشمن شکسته شده و گویند روزی رستم و کیکاوس در شکارگاه آنجا دغوی را یافته و پیش کاوس بردند و چون دختر کی از ملوک بود و کاوس در عقد و نکاح خویش درآورد و سیاوش از او بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است **بیان دوازدهم** در دال بی نقطه با فا مشتمل بر بیست لغت و کنایت **دف** بفتح اول و سکون ثانی در سریانی بمعنی چیزی باشد که پوستی بر آن چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است **دفتر گاو خورد** کنایه از آنست که حساب گم شده **دفته** بروزن دفنه دفتین جولاه که جولاهکان داشته و آن قراریست مانند شانه **دفتین** بروزن عطشین بمعنی دفته است که شانه جولاهکان باشد **دف زدن** کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد **دفرک** بروزن تفرک بمعنی فربه و بلند و سطبر باشد مطلق و بعربی غلیظ و ضخیم گویند **دفک** بروزن نمک بمعنی دف است که شانه جولاه باشد **دفلی** بکسر اول و سکون ثانی و لام مقصور بتحتانی کشیده و فرزهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است که گل و برگ گل سرخ باشد گرم و خشک است در سیم و برگ آنرا زیتون خوانند بیشتر لب رود و در رضه و کنار به و همچو ... که برگ آنرا بجوزه و بیده و گویند سرسبز است و بعضی گویند عرب است **دفنوک** با نون بروزن مغلوک کسی که زیر پوشی گویند و بفتح ثانی هم بمعنی است و بعضی بجای نون کاف گفته‌اند **بیان سیزدهم** در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت **دق** بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است که گدائی و خواستن باشد و سر بی موی و شپشه را نیز گویند که مویها از آن او کنده باشد و عمراض بر سمنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را نیز گویند همچو دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر کند **دق زدن** یعنی خواستن و گدائی کردن باشد **دقطاانون** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و میم الف کشیده و نون بواو رسیده بنون دیگر زده یونانی بود نرم باشد و آن اشک طراشیع نیز گویند اگر گوسفند از آن بخورد و بجای شیر خون از پستان او بر آید و آنرا بعربی بقلة الغزال گویند **دق دلق** بفتح اول و لام این لغت از اتباع است یعنی دک و دلک است یعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و سر بی موی را نیز گویند **بیان چهاردهم** در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **دک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تعصیب و تعصب و تقصیر باشد و گدا و گدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفته‌اند و بعضی پر باشد مطلقا و بعربی بر پس خوانند و سر آدمی که از کچلی موی نداشته باشد و کوه و صحرائی که از سبزه و علف و بوته و خار و خاشاک خالی باشد و دو چوبی که بر کنارهای آن تمام ریخته باشد و زمینی نخت که آنرا هموار کنند و پی دیوار بر چینه بر بالای آن گذارند **دکان داری** کنایه از چرب زبانی و تواضع کسی باشد **دکچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده فرموک را گویند و آن ریسمان رشته شده است که مانند بیضه در دوک پیچیده شده باشد و بعربی اصلیه خوانند و بضم ثانی هم آمده است **دک زدن** با زای نقطه دار بروزن کرکردن بمعنی گدائی و گدائی کردن باشد **دکدمه** بروزن زمزمه ... گویند که چهار ضرب زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بروزن کچل امردی که ریش وتمام بر نیامده باشد و دست و پای بزرگ کرده و درشته باشد **دکلان** بضم اول بروزن تبیان آلت ابریشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوبیست مدور و سیخ چوبی بر آن کنند و مانند **دکن** بروزن وطن قلعه کوه را گویند و بعربی سیاه رنگ شدن باشد چه ادکن بلغات سیاه را خوانند و بهندی بمعنی جنوب باشد که در مقابل شمال است و نام ولایتی است **دکنیا** بروزن اعنیا تکل مرغ را گویند بهندی نیز و بارنده و پا زنده **دک ودیم** با دال ابجد بروزن ... و بیم این لغت از

اتباع است یعنی سر و صورت و رو باشد چه دک بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و رو بود دک ولک بتشدید ثانی بر وزن شک و لک بمعنی دق و لق است که غذای خالی
و صحرای بی علف و سر برهنه باشد این لغت نیز از اتباع است و دق ولق معرب آنست دکه بروزن تکه بزرگوی را گویند که عوام تکیه خوانند و بسکون را نیز گفته اند
و ایستادن بپهلو و دویدن و روش بروزن را گویند دکی بروزن اشیا بلغت زند و پازند بمعنی یک آشوم و ظاهر کردن باشد بیان پانزدهم در دال ابجد با
کاف فارسی مشتمل بر سه لغت دگر بکسر اول بروزن جگر مخفف دیگر است که بمعنی باز باشد چون هنگامه بچینی گستاخ و چه غیر است و گر از تلفظ نقد کنند دگرگون
با کاف فارسی بروزن جگرخون بمعنی سرنگون و دوری و باز پس گردیدن و باژگونه و تغییر حال باشد دگل بروزن و معنی دغل است که مکر و حیله و فریب و ناراست و زر قلب
و ناسره و غیره باشد و مردی که بدترش و ناهموار شده دست و پای کنده و بزرگ داشته باشد بیان شانزدهم در دال ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت لغت
و کنایت دل بضم اول و سکون ثانی گره چند را گویند که در رودها و شکم ... بعضی گویند مرضی است مانند گره که در شکم بهم رسد و ...
و بکسر اول معروفست و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی باز گونه هم هست و آن لطیفه ربانی را نیز گویند که بزبان در نیاید دل آسمان کنایه از
از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست دل آشوب بشین قرشت بواو کشیده و بای ابجد زده نام درختی است خوش
قد و قامت و برگ آن ... و از ... سیکوید ... و تخم آن بوی تیزی دارد و آن را بعربی ... خوانند و در دوا
بکار برند خصوص در مرض استسقا دلال بفتح اول بروزن غزال ناز و غمزه و شیوه و کرشمه و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است دلام بکسر اول
بروزن نظام ... را گویند و آن نیزه باشد کوچک و کوتاه که آن را بجانب خصم اندازند دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی دلاویز با واو بتحتانی رسیده
و زای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند دلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند بعربی ... و برگ آن را ورق الدلب خوانند
خشک شده آن را بکوبند و بر ریشهای تر و خشک ... نافع باشد گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خفاش ... نوعی از ... دو کشد ...
دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار بروزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد دل بر کسی ایستادن کنایه از ...
دلبوث با ثای مثلثه بروزن ... نوعی از ... بیونانی ... و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن شبیه است بشمشیر دل پیشه با بای فارسی
بروزن ... کنایه از خاموشی باشد دل خاک بکسر ثانی کنایه از ... و مرکز ... دلخواسته
یعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند دلخوان کنایه از اشتیاق و مهر باشد دلدادن بروزن استادن کنایه از ... دلدل
بضم اول و دال ابجد بروزن ... معروفست و ... نیز گویند و آن نوعی از خارپشت است که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال ثالث ...
... دلدل کنان کنایه از اضطراب کنان ... دل دوز بکسر ثانی کنایه از ...
... دل شب بکسر ثانی کنایه از نصف شب است
دلکر ... بروزن ... دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن
باشد دل کعبه کردن کنایه از ... دلم بضم اول و ثانی و سکون میم ... دلمک بفتح
اول و ثانی و ثالث و سکون کاف ... و بضم اول و سکون ثانی ...
عنکبوت گویند ... دلمل بروزن جبل ...
باشد ... دلمه بفتح اول و ثانی و ثالث ... و بضم اول و سکون ثانی ...
... دلنگ بفتح اول بروزن پلنگ ... باشد که از چوب و علف و خاک ...
نیز گویند و آن ... خوشه خرما ... خوشه خرما بر آن باشد
... و بمعنی بکسر اول نیز آمده است

دلشان بروزن ... بمعنی آوخ ... و آویخته باشد دل نمودن کنایه از مردمی و مهربانی کردن باشد دله بفتح اول و ثانی
... و جانوری باشد که آن را قاقم گویند و گربه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است ... و جامه پشمینه و خرقه و مرقع
درویشان را نیز گویند که از آن ... باشد و با ثانی ... بمعنی مکر و حیله و عیار و ناراست ... و گربه را نیز گویند و بکسر اول
بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند دلهرا بکسر اول و ثانی ... بروزن ... پادشاهی بوده از ... بهندوستان و بفتح ثالث نیز بنظر
آمده است دلی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف دهلی باشد و آن شهریست مشهور در هندوستان و بتشدید ثانی هم گفته اند دلیده بفتح اول
بروزن رسیده مزد و مغرور شدن ... را گویند دلیک بفتح اول بروزن ... میوه ... است و آن مانند ... سرخ رنگ ... و بعضی گویند
... را بعربی ... خوانند دلیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون ... بی نقطه ... نوعی از صدف کوچک باشد
و آن را خام ... و گرده ... چون ... بیان هجدهم در دال بی نقطه با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت دم بفتح
اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و ... را نیز گویند و بمعنی کوت و تکبر هم هست ... بعربی ... خوانند و بمعنی وزن ... باشد
و ... که زرگران بدان آتش افروزند و ... را هم گویند و ... را نیز خوانند و دم آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته اند و در عربی
بمعنی خون است و بضم اول دنب و دنباله را گویند دما بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی ... بلغت زند و پازند
... هم آمده است دمادم بفتح اول و دال ابجد بمعنی ... نفس بنفس ... و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر
باشد دمار بروزن ... بمعنی هلاک باشد و ... مردم ... در زند ... و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است
دماغ بفتح اول و سکون ... بروزن ... کنایه از تکبر و کبر و نخوت باشد و در عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوانی که باشد
و ... از ... مغز سر ... و ... از ... و ... مغز ... و ... مغز ... از ... که ... را ...
... و مغز ... دماغ البعیر خوانند چون ... و ... مغز ... و ... مغز سر
... چون ... و ... که دل و جگر و مغز سر ... و ... از اعضای رئیسه ...
... دمامه بروزن شمامه کوس و نقاره را گویند و بمعنی ... هم آمده است ... دمان بروزن ... بمعنی وقت و زمان
باشد و بمعنی فریاد کنان ... و ... و ... را نیز گویند دمان
کش بروزن ... بمعنی وقت و زمان ... باشد دماوند بروزن ... نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب
بآن شهر گویند ضحاک ... در آن کوه محبوس کرده اند دم تسلیم بکسر ثالث کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمانبرداری باشد دمتک بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغی است برابر گنجشک ... و دم ... و آن را بیونانی ... و بعربی عصفور الشوک خوانند
دمچه بضم اول بروزن ... دم کوتاه را گویند و ... دمحیوس با حای حطی و ... بروزن ... و ...
... کنایه از ... و ... خوردن باشد و کنایه از ... دم خوردن کنایه از ... و فریب خوردن باشد و کنایه از ... هم هست دم دار
بضم اول و دال بی نقطه بروزن ... و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر و ... و ... و آن را بعربی
ساقه ... خوانند و بمعنی ... دمدمه بفتح اول بروزن ... بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و ... و نقاره و ...
... را نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و ... قلعه را نیز گفته اند و آن برج ... که از چوب و سنگ و گل سازند و ... توپ و تفنگ ...
اندازند دم دیا بتحتانی بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند دم زدن کنایه از سکوت و ... و توقف کردن و
ترک دادن ... و دعوی کردن باشد دمساز با سین بی نقطه بروزن ... بمعنی همدم و ... را گویند دم سرد کنایه از حرف ...

و تو ناامیدی باشد دم سنجه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع است و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند که برخیزد دم سیج
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است دم سیجه با جیم بر وزن دزدیده پرنده‌ایست کوچک و پیوسته دم خود را
بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی نیز گفته‌اند دم شناس بفتح اول و کسر شین
نقطه‌دار و نون بالف کشیده و سین بی نقطه کنایه از حکیم و طبیب و دانا باشد دم غازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بالف کشیده
و فتح زای هوز نیم دم و میان دم و استخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده دم غزه با زای نقطه‌دار بر وزن محکمه یعنی دم غازه است که
بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آن را بعربی عصعص خوانند دم گاو بضم اول و کسر ثانی معروفست و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر را که
کرنا هم گفته‌اند و گاودم همانست دم گاه بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گویند دم گرفتن کنایه از سکوت
ورزیدن و توقف نمودن باشد دم گرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبوی گندیده و متعفن شده باشد و الف گرفته را نیز گویند
دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از شال قمر باشد که آن را اکلیل خوانند و صبح کاذب را نیز گفته‌اند دمگه بر وزن ناهمره مخفف دمگاهست
که کوره آهنگران و زرگران باشد دم لابه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب در پی خود چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است
دمن بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که زبله باشد یعنی کوی که خاکروبه و نجاست و سرگین و گلخن و مثال آن در آن
ریزند و سرگین ستور را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام جنگلیست در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی دمن
و بن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بیده مراد آن باشد که بن بیده دمندان بر وزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست
از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و غاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری
از آن غار برمی‌آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر میشود دمنده بر وزن رونده فریاد کننده را گویند دمنه بفتح اول و سکون ثانی و نون
مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشی دیگ و آتش تنور بگذارند و بعربی سرگین ستور را
گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی روباه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد دمندانی با واو ایکه بر وزن
پهلوانی [illegible] را گویند که در سوراخ تنور کنند بجهت تنور پیر ... دم نیم سوز بکسر ثانی کنایه از آه و درد باشد دمور بفتح اول بر وزن
سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اول و بعربی پرحشمت کنایه کسی [illegible]
باشد دمه بفتح اول و ثانی آتش افروز است و آن ظرفی بود و بیابان کلاه آدمی و آب در آن کنند و در کنار زانند که آتش بعضی از سوزانیدن آن بخاری
برانگیزد و آتش افروخته گردد و گویند از مخترعات جالینوس است و بعضی دم آهنگران هم است و ستاره ... و برف و دم پیچه را نیز گویند دمیا بر وزن
دریا بعضی ... و پاره خون را گویند و بعربی دم خوانند دمیاط بفتح اول بر وزن دو طوطا نام ولایتی است مابین مصر و عکا دمیدن بر وزن چمیدن
بمعنی لاف زدن و خود را پر باد کردن است و حملهٔ آوردن و بمعنی روییدن و رستن نبات هم است و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند
دمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن شریک بمعنی زمین و بوم باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه‌ایست از قرای غزنین گویند که شهاب الدین
غوری از قوم یکی از ملاحده در آنجا شهید شده باب دال ابجد با نون ورد ال بی نقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت دن بفتح اول
و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و نشاط طاری و دیوانه را نیز گویند و امر بنشاط رقصیدن هم هست و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و مثال آن را گویند
دنان بر وزن زنان بمعنی رقص و نشاط و خرامان باشد و بنشاط خرامان را راه رونده و از خشم و قهر گوش آکنده را گویند دنب بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر است و بعربی ذنب خوانند دنبال بفتح اول بر وزن چنگال سخره را گویند و بضم اول دم و دنباله را
گویند دنباوند بفتح اول و واو بر وزن نخیه خند کوهی است در نواحی دماوند مشهور دماوند دنبر بر وزن قنبر نام شهریست از سند و هندوستان و نام گروه

هم است

هم است در ولایت کشمیر که بدنبیر مشهور دارد دنبره بازای بی نقطه بر وزن زنگوله طنبور باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چون شکل
کاسه به دنبه بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبور است دنب غزه یعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات پرنده و غیر پرنده
باشد و بعربی عصعص خوانند دنبک بضم اول بر وزن تنبک دهل باشد دم دراز که از چوب سفال هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته
نوازند دنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و فتح قاف موی را گویند که از پس سر و کنج پیشانی و طره و دستار را نیز گفته‌اند دنبه دادن
کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه گداز علتی باشد که دنبهٔ گوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادوی هم هست و آنچنان باشد
که ساحران بنام شخصی بوزن بسیار دنبه گوسفند کجلانند و افسون خوانند و آن را در قبر بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگدازد تا که
و چندانکه دنبه میگدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد و دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنح با نون و حای بی نقطه و حرکت مجهول
لغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن و آن رودخانه‌ایست نزدیک بدمشق گویند که یحیی بن زکریا عیسی علیه السلام را در آن
رودخانه شست و بعضی گفته‌اند که مریم آنحضرت را در آن معمور شست و آن است که نصاری فرزندان خود را چون متولد شوند بدان آب غسل دهند و چون
که این عیسی علیه السلام در آنجا بود و بدان آب غسل کنند نصاری لشود و نام روز ششم کانون الآخر هم هست دنده بفتح اول بر وزن چنده استخوان پهلو
باشد و دوری کیش و بسکلین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک و خود کام هم است و دزد و بی دیانت را هم گفته‌اند و افزاری باشد جولاهگان را
و آن چوبی است دندانه دندانه بعرض پارچه که می‌بافند و از هر دندانه تاری میگذرانند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند و هر چیز مخفی که در او استغفر دو
متفاوت و پوست انار و مثال آن و خروج چیزی را نیز گویند و آن حب الخطاطی و حب السلاطین خوانند که یک او مسهل رطوبات باشد و نام گیاهی هم هست
و قسمی از گردن باشد که شاخ گوسفندی بر پکیات و شانه گوسفندی بر دست گرفته بر در خانه و پیش دکان مردمان بیند و شاخ را بدان شانه بعضوانی بکشند
که از آن صدای حزینی برآید و چیزی طلب کنند از احیانا در روز ایامی واقع شود و بکار و عضای چوب و زبر چوب سازند و سر خشانه ایمعنی دارد و بضم اول نام نوعی
از زنبور است دندان بر وزن خندان معروفست که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست دندان آبریز با همزه بالف کشیده و بای فارسی
بمعنی خلال باشد و آن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها بدان پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان پریز باشد دندان پرلیش با شین نقطه‌دار
بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است دندان آویز با فا بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد دندان افریش بر وزن
و معنی دندان پرلیش است که خلال باشد دندان بخون تازه کردن کنایه از گریستن و گرفتار کردن باشد دندان پریز بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی
و زای نقطه‌دار چیزیکه بدان دندان خلال کنند دندان پرلیش با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد دندان بر جگر نهادن کنایه از
صبر است که از زحمات دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود دندان بلگام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد دندان
تیز کردن کنایه از چسبیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه توختن هم هست دندان خوت کنایه از باران ریزه و تگرگ چشم [illegible] دندان
داشتن کنایه از چشم داشت و توقع و هوس داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار کوشیدن و اقدام نمودن هم هست دندان زدن بمعنی چسبیدن
باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه توختن هم هست دندان سا با سین بی نقطه بالف کشیده تخم مرو را گویند و بعربی بقلة المبارکة
خوانند دندان سپید کنایه از خندان و شکفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است دندان سفید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد دندان
فرو بردن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار را بسیار کوشیدن و تمام طمع و قناعت نمودن در کاری باشد دندان فریز با فا بر وزن و معنی دندان
پریز است که خلال باشد دندان فرلیش بر وزن و معنی دندان پرلیش است که خلال و دندان پاک کن باشد دندان کاو با کاف بالف کشیده بواو زده چیزی که
بدان دندان خلال کنند دندان کردن کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بیقراری و بی قراری و زاری
و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد دندان کوساله نوعی از زیره باشد که

بکان آن از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله دندان مز بفتح میم و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد
بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه زر و چیزی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند و این
رسم در قدیم متعارف بوده و آنرا مزد دندان هم میگویند دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و زاری
کند دندان نمایی یعنی خوشحال شود و بخندد و بمعنی غضبناک شدن و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در غضب شود و زاری کند و عاجز گردد دندان
نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند دندانه بروزن مردانه
کنگره هر چیز را گویند دندان بجای نشاندن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان نهادن بر عکس یعنی قبول کردن و رغبت نمودن
دندش بروزن زرکش سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری در نیابد و بعربی رمز و ایما گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته
زیر لبی را گویند دندیدن بروزن رنگیدن و در زیر لب آهسته آهسته بخود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و شیر زبان [illegible]
بضم لام میگویند و خراسانیان نیز دنغر بغاف بروزن لشکر گوره است و آنرا باروت سازند یعنی گویند این لغت عربست و بعضی رومی گفته اند
دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح چیزی است دوایی گویند اگر با گوگرد در برابر هلاک کند نافع است و آنچه از آن در میان گندم روید مسکر و مسدر
باشد و آنرا شیلم و شلمک نیز گویند دنگ بفتح اول بروزن سنگ هاونی است که از بهر خوردن در سنگ یا در چوب و مثال آن برآید و بعضی ثالث
نقطه دار هم هست و بمعنی بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد [illegible] آب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از او بیرون
برآید دنگال بفتح اول بروزن چنگال آبی را گویند که از جای بلندی تا زمین یخ بسته باشد یخ ریزه را نیز گویند دنگاله بسکون ثالث بروزن
چماله یعنی دنگال است که یخ ریزه او دوان و مثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است دنگل بکسر ثالث بروزن منزل جنبیدن و احمق و دیوث و بی
اندام را گویند و بفتح ثالث دور و دراز نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند بمعنی رنگهاست دنگی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده دنگ کوب را
گویند و او شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند دنواش بکسر اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده و شین نقطه دار زده نام ولایتیست که [illegible]
و مسق البحر رخت دنه بفتح اول و ثانی نام درختیست و بمعنی لغت و نوای شادی و صدا و ندا و ترنم از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند که دنه صدا و
آواز و خواندن زنان مطربست دنه گرفته [illegible] لغت الهی باشد و بمعنی خوشحالی و شادمانی هم هست و [illegible] را نیز گویند
دنی بروزن غنی یعنی شادی و خوشحالی بکرامی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند دنیدن بروزن رسیدن یعنی دویدن بنشاط و خوشحالی را و رقص را
و بمعنی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند دنیده بروزن خمیده یعنی بنشاط خرامیده و بخوشحالی راه رفته باشد بیان نوزدهم در دال
بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و چهل لغت و کنایت دواتش کنایه از دل عشق باشد دواج بفتح اول بروزن لحاف باشد دواده
بفتح اول و دال ابجد [illegible] از هر طرف باشد و شخصی را نیز گویند که [illegible] و رجوع باشد و رسالت او [illegible] فرستند دوازده
بفتح اول [illegible] دوازده رخ
با میم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب [illegible] که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد دوازده رخ جنگی بوده است عظیم در زمین مشهور میان
گودرز و پیران از تورانی و ایرانی و آن جنگ در دامن کوه گنابد واقع شده و [illegible] از خراسان [illegible] آن جنگ پیران ویسه [illegible] کشته شد
دوازده میل کنایه از دوازده برج فلک است دوسه کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال بروزن جوال تسمه رکاب [illegible] را گویند و هر چه از پوست باشد
[illegible] یعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر [illegible] آمده است دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و عیار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند
که دوالی [illegible] دوالک بروزن مبارک تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که [illegible]
قمارباز [illegible] دوالک بازی یعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله و عیاری کردن هم هست دوال کشادن

کنایه

کنایه از پرواز کردن باشد دواله بضم اول بروزن کلاله یعنی دوالک است که دارو و خوشبوی باشد و آنرا بعربی شیبة العجوز خوانند و بعضی دوال است
و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و بمعنی بفتح اول نیز آمده است دوالی بروزن حوالی نام ولایتی [illegible] و بعضی گویند نام ولایتی [illegible] که اسکندر رومی
[illegible] و دوالی [illegible] که دارو و خوشبوی باشد گویند مانند
[illegible] دوان بروزن روان یعنی دونده باشد و نام [illegible] و دوانی منسوب بدانجاست
دوبا با بای فارسی بروزن زوفا [illegible] که بر درخت [illegible] باشد و [illegible] دوبرج
قمار کنایه از شب و روز است [illegible] دوبا روح [illegible]
بی نقطه [illegible] دوبال [illegible]
[illegible] دوبرا [illegible]
[illegible] دوبرادران [illegible]
[illegible] دوبل [illegible]
[illegible] دوپیکر [illegible] دوچار بضم اول [illegible]
[illegible] دوچشم چار شدن کنایه از ملاقات و دیدار واقع
شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند دوچشمه کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد دوجنیبت کنایه از شب و روز باشد دوچار یعنی دو چار
[illegible] دوحرف کنایه از کاف و نون باشد [illegible] دوخ بروزن شوخ [illegible]
[illegible]
[illegible] دوخاتون کنایه از آفتاب و ماه باشد و مردم
چشم را نیز گویند دوخاتون مشکین [illegible] دوخادم حبشی و رومی کنایه از شب و روز است دوخت بروزن [illegible]
[illegible] دوختن [illegible]
[illegible]
[illegible] دوخته [illegible]
دوخ چکاد [illegible]
[illegible] دوخواهر [illegible]
[illegible] دوخیط نوران کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد دود [illegible]
[illegible]
[illegible] دوددکش [illegible]
[illegible] دوده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چینه خوانند و در عربی کوچک را رقه و بزرگ را مقلاة خوانند دودآهنج بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه
کنند بجهة گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود از آن راه بیرون
رود دودآهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دودآهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش بخاری و حمام و مطبخ باشد دود برآوردن کنایه
از مستاصل ساختن باشد دودخانه بر وزن دوده خانه دودمان و خانواده را گویند دودخوار با واو معدوله بر وزن هوشیار نام پرنده‌ایست و بعضی
دلوتاب بی خبرا گوش را نیز گویند دوددل بکسر ثالث کنایه از آه سردی باشد دوددم کنایه از آه باشد دودل بضم دال و خفای یای کسی را
گویند که در امری مترددو باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند دوده با یای معروف و فتح ثالث و لام یعنی دود الهی است
و آن بازی باشد که در خراسان کال چنبه و لاو بازند و در جایی دیگر چوب و دسته پل گویند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و با یای تحتانی و کسر ثالث کسی را
گویند که دو کاری و از او شکی و ظنی دارد و متردد است و نزد محققین آنکه در خط لمیتی و اعتقادی در هر کس بر یقین باشد دودمان بر وزن دوستان خاندان
و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک بشیراز دوده بضم اول بر وزن روده دودمان و خانواده را گویند و دوده چراغ که بجهة ساختن
مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته‌اند و لپه بزرگتر و ... باشد و بفتح اول یعنی دایره است دودهنج بر وزن زود رنج سفالی
که از آن دوده بجهة سیاهی و مرکب ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند دودهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دودهنج است که سفال
دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد دور بضم اول بر وزن نور معروف که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواندن در سهای
گذشته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جام و ساغری که اخبار امرا و اعیان در تحقیق بوده سلاطین و پادشاهان نویسند یعنی ایام و زمان و عهد هم
هست دوراسرن با سین بی نقطه بر وزن ... نام پادشاه جادوگران باشد و او را دوران سرون هم گویند دوراغ با غین نقطه
دار بر وزن ... دوغ و دوستی را گویند که شیر آن دوشیده باشند و اصل این لغت ... دوغ ... کوه ... شبانان ...
کوه شیر گوسفند ... دوران سرون یعنی دوراسرون باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگران است
و او پادشاهی بوده است بغایت ظالم و جادوگر گویند زردشت در زمان او بهم رسیده و او ... زردشت ... کشته ...
... دوردای بر وزن ... با زای نقطه دار ... دورباش با بای ابجد
امراء ... باشد و نیزه را نیز گویند ... چوب ... پادشاهان ... مردمان
... پادشاه ... دور ... قاقم ... دورها ... را نیز گویند ...
هم آمده است که ... کنایه از آن باشد که ... دوربل بفتح بای ابجد بر وزن ... مردم ... گویند دورخولی بضم اول
و خای نقطه دار بواو رسیده و لام تحتانی کشیده نوعی از ... دوردست کنایه از جای
از رسیدن ... بسیار مشکل باشد دورس با سین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آن را شوکران گویند ... آن جنون آورد و بعضی
گویند دورس ... گیاهی است که تخم آن را شوکران خوانند ... و دورس ... مشهور است و بعربی ... گویند دورقد بضم اول
و کسر قاف و رای بواو رسیده ... بسیار عمیق و صاحب قعر باشد دورقمری بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره است و گویند دور زهره ...
هزار سال ... هزار سال صاحب عمل است ... کوکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دورقمری بظهور آمده ...
دور ... دورگیران بفتح اول یعنی باده نوشان ... باشد دورو بضم اول و خفای ... ثالث بواو رسیده
... گویند ... دوروئی با رای نقطه دار تحتانی کشیده و محبت
و ... را گویند دوره بضم اول بر وزن شوره ... گویند و بفتح اول دایره و پیمانه شراب و بعضی ... هم آمده است دوزای با زای نقطه دار

روزن.

بر وزن و معنی دوزای است که نام یکی از مطربان باشد و بعربی ... خوانند و با یای مجهول دوزینده را گویند دوزخ معروف است و آن نقیض بهشت باشد و کنایه
از محنت ... و جای ... در ... و حسد ... دوزخه و دوزشه
بضم اول و واو مجهول و فتح زای ... و نون ... زنبور ... و امثال آن را گویند دوزه بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی
باشد که شتران ... خار دار ... و چون ... بچسبد ... و بعضی گویند لاک است و آن صمغ مانندی باشد
که ... دوزینه با زای فارسی و تحتانی بر وزن ... یعنی دوزنده است که ...
جانوران گزنده باشد دوسانید با سین بی نقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانید دوسانیدن با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن یعنی چسبانیدن باشد
... دوست بر وزن پوست یعنی محب ... دوست بین با بای ابجد بر وزن
... دوستکام نقیض دشمنکام باشد یعنی ... مطلوب ... دوستان باشد یعنی شراب خوردن با
دوستان ... دوستکامی نقیض دشمنکامی است و شراب خوردن با دوستان ... باشد دوستگان با نون بر وزن و معنی دوستکام
که ... دوستان ... دوستکانی بر وزن و معنی دو
... معشوق و پیاله دوستکانی ... پیاله بزرگ هم آمده است
دوسر بضم اول و ثانی ... و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهی است که در میان زراعت گندم ... دوسراکی
بفتح اول بر وزن ... یعنی ... باشد دوسر دهلیز کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند دوسر قندیل کنایه از هفت
کوکب است ... دوسری بفتح اول بر وزن ... یعنی ...
دوسند با یای مجهول بر وزن ... یعنی بچسبند و ملاصق شوند دوسنده بر وزن ... یعنی چسبنده باشد و ... چسبنده را نیز
گویند ... دوسیدن بر وزن ... یعنی چسبیدن و ملصق شدن باشد دوسیده با یای مجهول بر وزن ... یعنی
چسبیده ... باشد دوش بر وزن گوش یعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش دوشا
با ثالث الف کشیده ... گوسفند و گاو و امثال آن و کنایه ... دوشاخه چوبی را
گویند که دو شاخ ... دوش بر زدن کنایه از شادی کردن باشد
دوشنه بضم اول و ... مجهول و فتح ثالث و نون ... باشد که در آن شیر دوشند دوشه با یای مجهول بر وزن ... یعنی دوشنه است که ظرف
شیر دوشیدن باشد دوشیزگان جنت کنایه از حوران بهشتی باشد دوشیزه با زای هوز بر وزن پوشیده دختر بکر را گویند دوطفل لیسنده
کنایه از مردمک چشم باشد دوطفل نوزاد یعنی دوطفل لیسنده باشد که مردمک چشم است دوطوطی کنایه از دو لب محبوب باشد دوعلوی
کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد دوغبا با غین نقطه دار بر وزن ... دوغو بر وزن ... چیزی که ...
... و حلیل ... دوقص بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه ... گویند و بعربی ... خوانند
دوقو با قاف بر وزن ... تخم ... صحرایی ... شقاقل است ... خوانند ... بسیار ...
دوقوس بسکون سین بی نقطه ... دوقو ... تخم زردک صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از آن است ...
و بعضی دیگر گفته‌اند ... دوک بر وزن خوک آلتی است که بدان ریسمان ریسند دوکارد با یای ... بر وزن ...
مقراض ... گویند ... بعربی ... خوانند ... گویند و بعضی ... باشد که ...
... نیز گویند ... دوکانه بافتای ... و کاف فارسی بر وزن ... گویند ... کنایه از ...

نمازهم هست **دو گاو و پیر** بکسر واو دوم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند **دو گاهواره** کنایه از آسمان و زمین است **دوکدان**
با دال ابجد بر وزن دوستان هندو بچه رسیده کوچک را گویند که در آن دوک و گروهه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند جمع آن احفاش است
دوک ریسه دوکی را گویند که بدان ریسمان قلاب و جنبه و امثال آن تابند **دو کهتین** کنایه از آفتاب و ماه باشد **دو کله دار** بضم کاف و ظهور لام کنایه
از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه صاحب اقتدار باشد **دو گوشمال** کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم ایام و فقر و فاقه و افتادن بجای دو مظلومی باشد **دو گوشی** کلاهی
گویند که دو گوشه داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را پوشاند و سبو و کوزه را نیز که دو دسته داشته باشد **دو گوهر** کنایه از عقل و روح است
دول با ثانی مجهول بر وزن غول دلو آبکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده برج فلکی و بمعنی نگار و حیل و شتاب و
بچیا و سفل هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مخروطی شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ
سنگ آسیا نصب کنند و پر از غله سازند و تیر کشتی را نیز گویند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی بر پای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است
چه کیسه و خریطه که در میان بندند دول میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست درخت زیتون هندی است و در عربی جمع دولت باشد **دولا** بلام
الف سبوی آب و شراب را گویند **دولاب** بر وزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد دکان و حجره و کجکاو را نیز گویند و کرو و داد و معامله و داد و ستد
با واسطه را نیز گفته اند و منسوب بآن را دولابی خوانند **دولاب مینا** کنایه از آسمانست **دولابه** بر وزن رودابه بمعنی دولابست که چرخ انگشتی و گنجینه و مخزن کوچک
باشد **دولانه** بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم رسد و در کشمیر سرخ میشود و دولانه کش باشد الوان رسیده بخوش جهانشد
و ملیده جسته و دانه دارد **دولت** بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و در تحقیق وارستگی از علایق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت بود
و در مجرد دین و دنیا و خواهشهای چه خوردن و خوابیدن باشد **دولت خانه** بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که رفیقی
او عام بوده و بکسر فوقانی هم درست است **دول میان** کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند **دوله** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی
دایره باشد و گرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن
صاعقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و موی و دامن را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی و سایر
حیوانات و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و آنچنان نباشد و در عربی بمعنی مالداران و بی نیازان و مالی که در دست
بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد **دو مار گرم و سرد** کنایه از آفتاب و ماه است **دودم** بضم اول بر وزن نجوم نام درختی است که مقل ازرق
صمغ آنست و بفتح اول هم آمده است **دو دیر** با تحتانی مجهول بر وزن تاکریده بر وزن سینه و وحشی را گویند و دو برادر را نیز گویند که یکی از آن
یکی بر فضل و دیگری بر خطا چه و بر بعضی ... باشد **دو مار و ستا فز** کنایه از چشمهای سیاه معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد **دو هندوی**
طفل کنایه از دو مردمک چشم باشد **دوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغا باز و محیل و حیله ور باشد **دویت** بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات
مرکب باشد **دویت انشو** ... که بدان دوات مرکب بر هم زنند **دویره** بر وزن کبیره دو دال و نیمه باشد که بدان قمار بازند **دو یک** بضم اول و
فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دوم آخر مردن باشد **دویل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم کهنه را نیز گویند که از
لب پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد **بیان پنجم** در دال با لفظهای ها مشتمل بر پنجاه لغت و کنایات **ده** بفتح اول و سکون ثانی
عددیست معین که بعربی عشره گویند و از معروف ... لشکر را گفته اند و بکسر اول معروفست که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده **دهار**
بر وزن بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و ... گفته اند و بمعنی اول بدال ... هم آمده است **دهاز** و **دهاش**
بدال ... بر وزن نماز ... و فرزند و ذخیره را گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح
اول هم بنظر آمده است **دهاک** با همزه ممدوده بر وزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند ضحاک معرب ده آک است و چون او ده عیب که زشتی

پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بیحیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بد زبانی و تظلم و تعجیل و شتاب زدگی و دروغگوئی و بددلی باشد از جسته
بود و بدین معنی خوانند چه آک بمعنی عیب آمده است **دهان پشت** بکسر نون سفله و سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد **دهان دره** بفتح دال و رای بی نقطه
خمیازه را گویند و آن گشودن دهانست بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار و کیفیت و کاهلی **دهان ضیغم** کنایه از نقطه اول برج اسد است **ده انگشت**
بر دهان گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد **دهانه** بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ
آن سبزی باشد و آن شیرین تلخی مایل بود و دو رسته فرنگ آهنی است و آنرا در روغن با بکار برند حفظ صحت را و دفع سموم و داروی چشم و بهترین آنرا
از ملک فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه دره و دهانه کوه و دهانه جوی آب و خلیج و تنگ و امثال آن
ده پانزده و دای یعنی زیب و زور و زینت و آرایش و دارائی **ده پنجی** بر وزن شطرنجی زر قلب سره را گویند **دهچه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند **ده خدا** بکسر اول کدخدا و رئیس و بزرگ ده را گویند **دهدار** با دال ابجد بر وزن بسیار دارنده ده
گویند یعنی سرکرده و صاحب ده و مزرع و بنده و بیدار **دهدله** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام معشوق بیوفا و هرجائی را گویند و کسی که هر دم دل بجائی
بندد و او را بوالهوس خوانند و نزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست **ده ده** بر وزن ... بی عیب و
خالص را گویند **ده دهی** بر وزن ... یعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص بی عیب تمام عیار است **ده دهه گردان** کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی است **دهرگه**
با کاف فارسی بر وزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مرد کارکرده و صاحب غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرامزاده و ولدالزنا هم هست **دهر نکوی** شکایت دنیا
کردن و بد او گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوی بمعنی عیبجوئی و بدگوئی باشد **دهره** بر وزن بهره حربه ایست دسته دار و دسته‌اش آهنی
و سرش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن افزاریست که بدان غله درو کنند
و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و دو دمه و سر آن مانند سر سنان باریک و تیز میباشد **دهر صبح** کنایه از روشنی صبح است **ده سال** با سین
بی نقطه بر وزن ... بمعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و ... بزرگترین موجها گویند از موجهای
دریا **دهستان** بر وزن گلستان نام شهری و ولایتی است **دهش** بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی دادن و دهشت و بخشش و عطا و کرم باشد
دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی سراسیمگی و حیرانی باشد **دهقان پیر** کنایه از شراب کهنه است **دهقان خلد** کنایه
از رضوان باشد که خازن بهشت است **دهکان** با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقانست که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست
و مردم تاریکی و تاریخ دان را گویند **دهگانی** بفتح اول بر وزن ارزانی نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت
کردن باشد **دهل دریده** کنایه از رسوا شده باشد **دهله** بفتح اول بر وزن بهله نوعی از غاریست که لوچه آن بزرگ و پهن و متصل بزمین باشد و آنرا گون
بر وزن چمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آجر سازند و بعربی قنطره خوانند **دهلیزی** بر وزن شبخیزی کنایه از
سخنان از پیچ و بی حاصل باشد **دهم** بفتح اول و سکون ثانی و میم و بونه غاریست و آنرا بعربی شجرة الغار گویند و آن ... است که چون ببوزیدش بوی
خوش از آن آید **ده مرده گوی** یعنی پر حرف و بسیار گوی باشد **دهمست** با میم بر وزن ... نام درختی است که بعربی غار گویند و چوب آن ببوز ...
بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز میباشد ... از آن در آرامی و منع ... کنند ... و اگر ... باشد
محفوظ باشند و بعضی میگویند بر درختیست که ثمر آن غار است و بعضی ترکیبی از ده و مست ... **دهمسک ادریس** بکسر اول
و ثانی کنایه از نبات سبز سرشت است **دهناد** با نون بر وزن ... بمعنی طعام دوستی باشد **دهن دره** بفتح اول و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دهان
دره است که خمیازه باشد **دهن دریده** کنایه از هرزه و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بحیا و بیشرم را نیز گویند **دهنه** بفتح اول و ثانی و نون بمعنی
دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آورند و آن کاسنی و غیر کاسنی هم میباشد

و طعم شیرین متعلق مایل است و معرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود
و دهنه و لجام اسب را نیز گفته‌اند ده ده بفتح اول و ضم ثالث و ظهور های ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و ترا هر جهت تیز خوانند و بعضی نقصان کردن
هم هست و هر دو چیز را نیز گویند که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد ده تو ده هم هست که بعربی تسعین خوانند ده دار بکسر اول و دال ابجد
بالف کشیده بر وزن سه چهار یعنی دار و گیر و گر و فر باشد دهون بفتح اول بر وزن زبون یعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن و چیزی را از بر خواندن باشد
ده هزار بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد که بداو هزار اشتهار دارد و ده هزاران یعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد و آن را داو هزار
هم میگویند لیکن غلط است ده هفت بر وزن زرهفت نام بروای زریست که در قدیم رایج بوده دهید بکسر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد
یعنی بدهید و امر بزدن هم هست یعنی بزنید ده یوه بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بهاء زده امر معروف و نهی منکر را
گویند ده بوده بر وزن افزوده یعنی عشر باشد که ده یک است بیست و یکم در دال بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و سی و یک لغت و کنایت
دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح دیماه و روز دی بمهر و دی باذر و دی بدین بدو متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی
و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز هشتم از هر ماه فارسی و در این روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکسر
اول روز گذشته را گویند دیاقود بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را
گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن دیاکوش با لون بر وزن قباپوش نام جمعی زردشتی باشد که در ایام مراهق و عذار در خرگاهی و در یاوری
در بیرون نمیکردند و بعضی گویند نام شخصی است که عذار را الغروجت دیب بکسر اول بر وزن سیب بندار باشد از خانه در بند و در زرکی پیچ و بن
هر چیز را گویند دیبا بر وزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از روی خوبان هم هست دیباجی بر وزن تیماجی دیباباف را گویند یعنی هر چه
از دیبا بافته شده باشد دیبادین بفتح اول و دال دیگر بر وزن شیرزمین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست و نام روز پانزدهم باشد از هر ماه
شمسی و در این روز از ماه دی مغان جشن سازند و عید کنند نیک است در این روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و از خدای فرزند خواستن دیبادر بفتح اول
و دال بی نقطه دار بر وزن گلو دراز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و در این روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که
میان ایشان معمول است و نام ملکی است که امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد و نیک است در این روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود و فرزندان را دعا کردن
دیبال بر وزن تیتال نام شخصی است و دیبال پور که قصبه ایست در ملک پنجاب او بنا کرده است دیباوند بر وزن خداوند لقب طهمورس دیوبند است
و بعضی آن نام سلاح باشد دیباه بر وزن ناهمراه نوعی از قماش کرانمایه است دیبای بخته و دیبای پخته دیبائی را گویند که تار و پود هر دو یک ابریشم باشد دیبدار
بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن سبکبار درختی است که آن را شجرة الله و شجرة الجن خوانند و آن صنوبر هندیست و آن را دیودار نیز گویند چه دیو در فارسی بمعنی
دو او هم تبدیل می یابند دیبدین بفتح اول بر وزن شاه نشین نام فرشته ایست از اسماء الهی و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی و در این
روز از ماه مغان عید کنند و جشن سازند نیک است در این روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی گویند نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی
والله اعلم دیجاس با نون بی نقطه و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و حرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از زرنیخ باشد دی بمهر بفتح اول و کسر میم و سکون ثانی
و های قرشت نام ملکی است از ملائکه الهی و نام فرشته هم هست و نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و مغان این روز از ماه دی را مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و صورتی
از گل و خمیر مانند انسان ساخته و در رهگذر نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را کنند و بعد از آن بسوزانند و قیام فریدون در این روز بوده و بعضی در این روز از شیر
باز شده و در این روز بر گاو نشسته و در زینت و در این روز از ایران بیرون رفته گویند و در شب این روز هر که نرگس بو کند تمام سال آسوده است که از آن نادر مطلق
و در پیشانی نیک باشد و هر که بامداد این روز شکر بخورد و نرگس ببوید تمام سال از آزار ایمن باشد و در این روز نیک است صدقه دادن و از وزرا و ملوک تهرا
بر کلمو و دلق دیه اظهار رای امور مخفف دیباهست که نوعی از قماش ابریشمی گرانبها باشد و معرب آن دیبج است دیه جزوی با حای بی نقطه دار

بسیل و رسی بی نقطه بر وزن صحیفه دیو را کج و پیچ و سه است که بیم ارکسیجان چنبره پروز باشد دیجور بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور شبی را گویند که بغایت سیاه
و تاریک باشد دیدا بفتح اول بر وزن شیدا یعنی ناپیدا و گم شده باشد دیدار بر وزن و معنی دیوار ترجمه رویت است و معنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز
که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته‌اند و بمعنی پیدا و هویدا هم آمده است دیده بان با بای ابجد بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلندی یا بر
سر کوه و بالای برج بنشینند و هر چه از دور بیند خبر دهد و او را بعربی ربیئه خوانند دیده با اول بثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین خوانند و بمعنی
مردمک چشم را گفته‌اند و بمعنی برنی و دیده بان باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیده بان بر بالای آن نشسته نگاه کند و بمعنی دیدن هم هست
یعنی مثل از این دیده بود و بمعنی دیده بان هم هست دیده بان بر وزن نیزه بان محافظ و دیده بانست که بعربی ربیئه خوانند دیده بانان عالم کنایه از هفت کوکب است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد دیده بان فلک کنایه از کوکب فلک هفتم چه باشد که زحل است دیده بان کبود حصار کنایه از زحل
و هر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند دیده بر دوختن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد دیده پشت بضم بای فارسی اشاره بمنقذ سفلی است
که سوراخ مقعد باشد دیده دار بر وزن کمینه دار یعنی دیده بانست و آن شخصی باشد که بر جای بلندی بنشیند و آنچه از دور بیند خبر دهد دیده گاوزی کنایه از آفتاب
باشد دیده گاو گلیست که آن را گاوچشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست که ستاره و پروین را نیز گویند و او
یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند دیده گاه با کاف فارسی بر وزن تیره گاه جای نشستن دیده بان باشد دیده گان بضم کاف و نون بالف کشیده
بمعنی دیگر رو کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن در کاری باشد دیدک بفتح کاف فارسی بر وزن تیزک مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد
دیده ور شدن کنایه از رسیدن بکمال باشد چنانکه است و نظر از تحقق چنانکه دیده ور دیر بفتح اول بر وزن غیر معبد راهبان را گویند و بکسر اول یعنی دور است
که نقیض زود باشد و مدت متمادی را نیز گفته‌اند که دیر زمانی بود باشد دیر باز بابای ابجد بر وزن چشم باز یعنی دیر است که در مقابل کوتاه بیند مدت دراز
زمان و مدت را نیز گویند دیر تنگ بفتح اول و ثانی قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد دیر دیرنده سوز بفتح اول و کسر ثانی و
رای بی نقطه یعنی دیر تنگ است که کنایه از عالم سفلی باشد دیرزی بکسر اول و رای مهمله یعنی بسیار بمان و زندگانی کن و نام روز بیست و هشتم است از ماههای ملکی
دیر سپنجی کنایه از دنیا است زیرا که آن مانند سپنج که خانه عاریتی است بقا و ثباتی ندارد دیر شدن بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از
دور شدن هم هست دیر مکافات کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دیر مینا کنایه از فلک است دیرند بر وزن ریوند یعنی دیر است که دراز و مدت
دراز و دیر زمان باشد و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک باشد هم آمده است و القوه و باز زمینه را نیز گویند دیرنده بر وزن کیرنده یعنی دیرینه
است که مدت دراز و دیرمان عالم باشد دیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز
میگفتند یعنی شب رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری را سیاه مایل را نیز گفته‌اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا
دنبش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و دیچل مسین باشد و نوعی از شاف است که در چشم ها کشیده کشند و چنبر
دایره و غربال و پرویزن را نیز گویند دیزدان بر وزن چیدن دان سه پایه مسین باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و [illegible] پرند دیزه بر وزن ریزه
یعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دنبش خطی سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چاروا که
رنگ آن سیاهی و سبزی مایل باشد دیس بیانی مجهول بر وزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بمعنی بر وزن است که بعربی یوم خوانند و ملک
و ولایت را نیز گویند دیسقوریدوس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و حاء که واو باشد و رای بی نقطه تحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده
و سین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات و درستی آنها را بسیار خوب شناختی دیسناد بانون بالف کشیده بر وزن پیچ ساد نام کتابی است
از تصانیف مزدک در نباتات مذهب خورش دیسه بر وزن کیسه یعنی شخصی باشد دیش بیانی مجهول بر وزن ریش یعنی داد و دهش باشد
و امر بدادن هم هست یعنی بدهش دیف رخش بفا و رای بی نقطه بر وزن [illegible] نام نوایست از موسیقی دیقوجاس بکسر اول و سکون ثانی

و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و بعضی مطلق زده لغت یونانی نوعی از زرقشیشا است و آن معدنی و غیر معدنی می‌باشد و معدنی گلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ و آنرا از جزیره قبرس از درون چاهی بر میآورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند و از بوته بر آورند سفلی که در ته بوته مانده باشد قرقشیشا است و آنرا دیوجیس بحذف الف نیز گفته‌اند اگر آنرا سحق کنند و بر موی غلیظ نهند رقیق و نرم گرداند **دیک** بکسر اول و سکون ثانی معروف و بکاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی امس خوانند و بتحتانی مجهول ظرفی که در آن چیزی پزند و توپ بزرگ نیز گویند که بدان قلعه بر قلعه زنند **دیک افزار** افزار دیک را گویند یعنی آنچه در دیک طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیک بزرگ را نیز گفته‌اند **دیک وزار** با واو بر وزن و معنی دیک افزار است که نخود و کشمش و بادام و داروی گرم و دیک بزرگ باشد **دیک پایه** یعنی دیکدان و سه پایه هم آمده است **دیک بر دیک** بکسر اول و سکون لام آخر بر وزن هیچ بر هیچ آلتی از برنج ساخته را گویند و آنرا از برنج مصقل سازند و از جمله سمیات است و بفتح اول نیز گفته‌اند **دیکدان سرد** یعنی سیس و سکون ثانی و دال بی نقطه کنایه از مردم خسیس و بخیل باشد **دیل** بر وزن فیل بمعنی لفظ لیک است که حرف عطف باشد و بترکی لفظ بعوض عطا کرده‌اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب گویند و بجوهد را نیز گفته‌اند شبها که سقفدان و کاوان و دیگر چارپایان در آن جای باشند
دیلم با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری است از گیلان و موی مردم آنجا مجعد می‌باشد و بعضی گویند نام ایشان شکنی و روزه چنین است کنیزه کوچک باشد و بعربی سختی و محنت روزگار و زمانه را گویند و جای را نیز گفته‌اند که مردمان و موشکان در آنجا جمع شوند **دیلمان** بر وزن بیرمان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیلمک** با اول بتحتانی مجهول کشیده و سکون ثانی و فتح میم بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب دهن آن باشد و او را بعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است **دیم** بسکون ثانی بر وزن جیم روی و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی از زخم هم هست که بتازی آنرا جویند و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد **دیماس** بر وزن الماس ترجمه تونس است که از نوع شدن باشد و غار گردیدن **دیامل** با حای حطی بر وزن میقال بکاف سوخته را گویند که از تن آدم برسد و بجای ما بجوز گویند اکسیر استعمال کردند و بعضی گویند دیامل نوعی از سنگ است که در دریا می‌باشد **دیماوند** بفتح اول و سکون نون و دال نام کوه دماوند است **دیمر** بر وزن دیگر بمعنی دیم است که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دیموند** بر وزن و اول سبیه مخفف دماوند است که نام کوه دماوند باشد **دیمه** بکسر اول بر وزن میمه روی و رخساره باشد و بفتح اول بمعنی و ضیا بود و غله را نیز گویند که بسبب باران حاصل شود و بعضی باران و شبنم هم است و بعضی گویند بمعنی باران عربی است **دیمیاد** با یای حطی بر وزن دیوزاد گم و فرو رفتن را گویند و آن آنست که احوال غایبه غیبی را در نظر بیاورد و بر حال آن قادر باشد **دیلمین** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن چلیک بازی را گویند و آن دو چوب است بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می‌باشد و اکثر طفلان بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده و آنرا دیلمن چوب هم میگویند **دین** بکسر اول بر وزن سین نام فرشته‌ایست که بمحافظت قلم مأمور است و نام روز بیست و چهارم بود از ماههای شمسی نیک است در این روز فرزند بمکتب فرستادن و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و قرض و شوکت و دورمیه و مالک و پادشاه هم باشد و بفتح اول هم در عربی قرض و وام را گویند **دینا** بر وزن مینا نام خواهر یوسف علیه السلام است و بمعنی داور و داوری و فتوی نوشتن هم آمده است
دینار بر وزن بیمار زر مسکوک را گویند و مثقال بمعنی مثقال هم است یعنی تمام نخود باشد و زر بسیار بزرگ بالنسبت باو می‌باشد و دینار گویند و بعضی گویند دینار نوعی از بازیست و آن بسیار صیقل و کم آب باشد بخلاف بازهای دیگر و در چشم سیاهی است در غایت زنگ و گوشت و دینار گویند **دینارچشم** صراف را گویند **دیناروه** با رای بی نقطه بواو کشیده و فتح های حطی سبزی گیاهی است دوائی و برگ آن بکرفس ماند و آنرا بشیرازی خوانند **دیناری** بر وزن بیماری جنسی از جامه ابریشمی و نوعی از شراب لعلی باشد
دین پژده بکسر اول و سکون نون و بای فارسی بواو کشیده و بعضی روز بیست و سوم از هر ماه شمسی **دین پژه** بفتح بای و رای فارسی

وسکون

و سکون ثانی مخفف دین پژده است که نام روز بیست و سوم باشد از هر ماه شمسی **دیفانوس** بکسر اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فای بواو رسیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی نوعی از خار باشد که برگ آن ببرگ کاهو میماند و آنرا بشیرازی خوانند و چون آنرا بشکافند لعابی از میان ساق و برگ آن برآید و آنرا بتازی حسن اللحیه گویند و شکوفه آنرا بگویند و بشیرازی سفید در جای کشتن حس گرداند **دیو** با اول بتحتانی مجهول رسیده و بواو زده معروف و آن نوعی از شیاطین باشد و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از جامه پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از رنب هم هست که بعربی ارنس خوانند و کنایه از قهر و غضب هم نوشته‌اند **دیوار خانه** بر وزن کنایه از خراب شدن خانه باشد **دیوارگر** دیوار ساز و گلکار و بنا را گویند **دیوار کوتاه دیدن** کنایه از زبون دیدن باشد **دیو اسپیت** بکسر همزه و بای فارسی و سکون سین و فوقانی که آنرا قوقو گویند و برگ آن مانند نافع باشد و گویند حق دیر بر کت آید **دیوال** باللام بر وزن و معنی دیوار است **دیوانه رو** شخصی را گویند که مانند دیوانه سلوک کند **دیوپا** با ثانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده نام گیاهی هم هست که آنرا قوقو خوانند و پای نیز گفته‌اند **دیوباد** با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن دیوزاد یعنی گردباد و باد تند را نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته‌اند **دیوبند** با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن نام روز شانزدهم باشد از هر ماه ملکی و لقب تهمورث برادرزاده جمشید هم هست چه او را فاروق دیوبند میگفتند و لقب جمشید را هم میگویند و نام داروئی هم هست **دیوجامه** با ثانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آنرا وارونه پوشند آن را با آید و پر بر آن بندند و شبها شکار کنند و بعضی گویند جامه‌ای است از پلاس که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند **دیوجان** با ثانی مجهول و جیم بر وزن ریسمان مردم پیر و سالخورده باشد و شیطان صفت و بدنفس نیز گویند و کنایه از سخت جان و پرجرم و دلاور هم هست **دیوچه** با ثانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند مورچه و در زمین نمناک می‌باشد پشمینه و چوبینه تباه سازد و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زالو را نیز گفته‌اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون فاسد را بمکد و دشنام را بگونه جانوری **دیوخار** با خای نقطه‌دار بر وزن شبنگار درختی است پر خار و آنرا سفید خار گویند و بعربی عوسج خوانند **دیودار** با ثانی مجهول بر وزن میلدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در جبلیات شجرة الله نوشته‌اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج خوره میکنند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته‌اند **دیودارو** با اضافه واو در آخر همان دیودار است که درخت کاج و شیره آن علاج استسقا کند **دیودل** با ثانی مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بی‌رحم را نیز گفته‌اند **دیودولت** با ثانی مجهول بر وزن و معنی تیره دولت باشد و تیره دولت شخصی را گویند که دولت او را بقائی نبود و در زوال پذیرد و بر طرف گردد و کنایه از دشمن دولت و ادبار و زوال باشد **دیودید** کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیودیده** یعنی دیو دیده است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیو دین** بکسر اول کنایه از شیطان لعین است **دیور** بر وزن زیور صاحب خانه و سرای را گویند و بعضی برادر شوهر باشد **دیو رخش** بر وزن فیل بخش یعنی دیو رخش است که لقب بهمنه از موسیقی **دیوزای** با زای هوز بر وزن فیل پای کنایه از مردم غضبناک و خشمناک بود **دیوسار** با سین بی نقطه بر وزن شبکار یعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم بدخو و درشت روم هست و شخصی را نیز گویند که از او اعمال ناشایسته سر زند و شخصی که دیوجامه پوشیده باشد و آن جامه‌ایست درشت و خشن که در روزهای جنگ پوشند و شبها بجهت شکار لکلک در برکنند **دیو سپیت** یعنی دیو اسپیت است که آنرا قوقو خوانند کلف و بهق را محو کند و آن نافع بود **دیوسبلت** بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام و فوقانی زده گیاهی است که آنرا بعربی عذار وف گویند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **دیو سپید** با ثانی مجهول و کسر ثالث معروف و او پهلوانی بوده مازندرانی که رستم زال او را بکشت **دیو سوار** کنایه از اسب سوار باشد

دیوخول با خای نقطه دار بواو رسیده و بلام زده کرمی باشد که در گردن و گلو و اعضای آدمی بهم رسد و درد سر کنند و آن را بعربی سلعه گویند و غول بیابانی را نیز گویند
دیوخولی با تحتانی در آخر بمعنی دیوخول است که سلعه باشد دیوک با تای مجهول و فتح ثالث بر وزن ریزک جانوری است که چوب عمارت و پشمینه و امثال آن را
زمین خنجه بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و در کوه آن را هم گفته اند و آن کرمی باشد سیاه و بزرگ که چون قاصد ان بدن آدمی بچسبد و محکم گیرد و بضم ثالث
نیز بنظر آمده است دیوکلوچ بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل صرعی و کودک جن گرفته را گویند دیوکلوخ کلوخهای بزرگی گویند
که در وقت شیار کردن از زمین بر خیزد و بر اطراف ریزد دیوگندم بر وزن دیو مردم نوعی از گندم است که هر دو دانه در یک غلاف جا باشد و خوشه
بزرگ پیدا کند آن را نیز گویند دیوگیر با تای مجهول بر وزن شیرگیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و با کسی که دیو را بگیرد و نام شهری است در ملک دکن و
در این زمان به دولت آباد شهرت دارد دیوگیری نوعی از قماش باشد که در دیوگیر بافند که آن دولت آباد است دیولاخ بلام الف کشیده
و بخای نقطه دار زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچه سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ بغیر ازین سه موضع جای دیگر دیده نشده است
و صحرا و خارستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و بیراهه و دور را نیز گفته اند و سرگشته را هم میگویند دیومردم در اصطلاح بمعنی
جن و مردم هر دو مفتن باشد و نوعی از حیوان هم هست که بعربی لستناس گویند دیوشنگ بفتح میم و شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی گاوشنگ است و آن نوعی از حبوب باشد که چون پوست آن را بکنند [illegible] ماند دیوند بر وزن [illegible] نام [illegible] دیوه بر وزن [illegible] بمعنی
کرم پیله ابریشم باشد گویند دیوهفت در کنایه از اقالیم سبعه است دیوهفت سر کنایه از [illegible] است که بعربی لیل خوانند باعتبار اینکه بهفت ساعت تمام میشود
و کره زمین را نیز گفته اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه دیهول با اول بثانی مجهول رسیده و های بواو کشیده و بلام زده بمعنی انگور و اهول که پیچ
مرصع باشد دیهیم بکسر اول بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چارپش و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسریست که آن را در ایام
بجهت یمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند اتمام در حرف ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر سیزده لغت ذاقنو
داس بکسر قاف و نون بواو رسیده و کسر دال ابجد و دال بی نقطه بالف کشیده بسین مهمله زده لغتی است یونانی یعنی مانند غار و آن داروییست
گویند نوعی از مازریون است و برگ آن پهن می باشد ذاقی بر وزن ساقی بیونانی درخت غار را گویند و آن درختیست که برگش از برگ بید درازتر
برگ مورد بزرگتر و نرمتر و سفیدتر می باشد میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است بسیار خوشبو بود و نوع دیگر را ذاقی الاسکندرانی خوانند
بکسر اول و سکون های ابجد و لام [illegible] پوست لاک پشت [illegible] دریایی است [illegible] سفیده تخم مرغ [illegible] ذباع است
ذرخش بر وزن و معنی درخش است که برق و تابیدن و درخشیدن باشد ذریع بر وزن سریع کناره و گوشه کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز
باشد و آن چوبیست که چیزها را بدان بپیمایند ذرنیس بسین بی نقطه بر وزن عرایس لغتی است اندلسی پیهوار گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک
کوچکتر ذفلز با فا بر وزن [illegible] لغتی است [illegible] اسالیون خوانند ذکر بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت لغتی است زند و پازند
بمعنی نیست که در مقابل هست است و در عربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب هم هست و آن را [illegible] خوانند و آن
گیاهی است دوایی ذکران مربوطا بکسر نون و [illegible] ماه باشد و ذکران بمعنی یاد کردن [illegible] دانشمندی بوده است [illegible] و آن چنانست
که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز از روزهای [illegible] می نشسته اند و مردمان در عبادتگاههای خود در روزهایی که منسوب بهر یک از ایشان بوده
ایشان را یاد میکرده اند تا نوبت بدیگران [illegible] و هر مولودی که در آن ایام متولد می شده بنام آن موبد میکرده اند و آن روزها جشن می نموده اند و
مرتبه ذکران از مرتبه هیربد و موبد بزرگتر است ذوراق با واو و را و قاف قرشت و حرکت مجهول طعامی است که آن را از آرد گندم پزند ذوشش بر وزن [illegible]
[illegible] ذونیطس بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه یونانی کوهی است
که آن را بعربی سلس الجبال گویند ذیعیونس (?) با اول بتحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام مردی بوده از لشکر در خدمت

فلقراط

فلقراط شاه گفتار دوازدهم در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر یک هزار و هشتصد و سه لغت و کنایت بیان
اول در رای بی نقطه با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت رابو با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری راتیانج بکسر فوقانی و تحتانی
بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوعی دیگر صلب و بسته باشد
و نوع سیم صلب است لیکن از تابش بچسبد و این نوع را قلفونیا گویند و [illegible] از زنگبار را خوانند راتینج با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح
بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است راح بسکون حای بی نقطه نام نوایی است از موسیقی و در عربی یکی از نامهای
شراب است راخ بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند راد بر وزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور
هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و بمعنی سخن گوی و سخن گذار و قصه خوان هم آمده است رادبوی با بای ابجد بر وزن ماهروی چوب عود را گویند
رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم طبع و سخاوت پیشه را گویند راز بر وزن ناز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد
و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و خارپشت را نیز گفته اند و آن جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرگ هم آمده است و بنا
و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه بانی معرب بانه
و نام قریه ایست از نزدیک شیراز و نام پادشاهی هم بوده است گویند و بزرگی بوده که ری نام داشته و هر دو باتفاق شهری بنا کرده اند چون با تمام
رسید میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که مسمی بنام خود گردد بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را ری نام کردند و مردم شهر را رازی نام
از آن چنانکه حالا اهل شهر را رازی میخوانند و شهر را ری میگویند رازک بسکون زای فارسی قبه توده و خرمن غله پاک کرده را گویند رازبان بر وزن [illegible]
بمعنی صاحب راز باشد و کسی که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند نیز گویند رازدل آب کنایه از رطوبت و بروزتی بود که در جوهر آب است
و آن باعث بر آمدن و نمو نباتات میشود و [illegible] نیز گویند که در آب افتد و مطلق هستی که سبز شدنی و روییدنی را نیز گویند رازقی بر وزن عاشقی
نوعی از انگور است که دانه های آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن است و دیگری میگوید که رازقی
زنبق سفید است راز نهان خاک کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید رازه بر وزن تازه بمعنی [illegible] است که پوشیده و پنهان و نهفته و
اسرار دل باشد رازیام با میم بر وزن و معنی [illegible] است که رازیانه باشد و عرب آن را رازیانج [illegible] از آدم علیه السلام نقل کرده اند که کسی [illegible] اول
یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل می آید هر روز یکدرم رازیانه با یکدرم دیگر قند مسحوق سازند و مداومت کنند تا روزیکه آفتاب ببرج سرطان می آید در این
سه ماه مطلقا مریض نشود و آن بوستانی و صحرایی و شامی میباشد و رازیانه شامی انیسون است و بعضی گویند انیسون رازیانه رومی است و بعضی دیگر گویند
هر دو یکی است راس بر وزن طاس لغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند راست بر وزن پست نقیض کج
و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است راستا بر وزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است
و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند راستاد بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتبه را گویند راستبود با بای ابجد بواو رسیده و
بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از روی راستی و درستی و امانت و
دیانت معاش کند راست خدایو اشاره بباری تعالی است فرشتانه راست روشن بفتح را و شین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام گور بوده
ظلم بسیار میکرد و بهرام از [illegible] شبان و سگ خائن متنبه شده او را سیاست بلیغ فرمود راست ساز با سین بی نقطه بر وزن باست باز نوعی از
[illegible] سازندگی و بمعنی از صفات سازهای ذوی الاوتار است راستنه بر وزن خاسته [illegible] راست کنند راه راست و هموار را نیز گویند
راستین بر وزن [illegible] بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بر وزن [illegible] بمعنی راستین باشد که حقیقی است راسخت بضم ثالث
و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشد و آن را روی سوخته نیز گویند و خوب آن [illegible] است بهترین آن مصری باشد و طبیعت آن گرم است در سیم

راسن بروزن و معنی نام درخت بیل گوش است و آن داروئی باشد نافع جمیع المها و دردها خصوصا دردهائی که از رطوبت و سردی باشد و گزندگی جانوران را
سود دارد و آنرا قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و بخراسان [illegible] آنرا اصل الراسن و تخم آنرا حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن
بوی سیر ماند و بعضی دیگر گویند علفی است که زنان آنرا آبی گویند و در ماست خورند راسو بروزن ماسو جانوریست که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن
عرس خوانند گوشت او را بر آتش بریان کنند و خشک سازند قدری خوردن از آن گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و گویند اگر کعب آنرا در وقتی که [illegible] باشد
بیرون آورند بر پای زن بندند و باو جماع کنند آبستن نگردد و گویند طلائی که زهر داشته باشد چون که بر بسپند موهای خود در آن کنند و بعد از آن
اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد راش بروزن ماش توده و انبار غله پاک شده و از کاه برآورده را گویند راطینج بکسر طای حطی
و نون و سکون هر دو تحتانی [illegible] صمغ را گویند [illegible] راعیل باعین بی نقطه بروزن قابیل نام زلیخای
مشهور است راغ بروزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی را نیز گویند که جانب صحرا باشد راف بروزن کاف [illegible] است و بعربی [illegible]
خوانند گویند [illegible] راقوته بروزن [illegible] را گویند و بعضی بجای فا قاف و بجای نون [illegible] قرشت هم آمده است که راقوته باشد راقه بروزن
نافه گیاهی است مانند سیر و پیاز و آنرا بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و بعضی بزای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند [illegible] است
و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انگدانست راک بروزن خاک [illegible] را گویند و بعضی [illegible] هم آمده است و رشته [illegible]
و [illegible] راکاره بکاف بروزن آواره زن فاحشه و بدکاره را گویند رام بروزن کام نقیض
وحشی است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل روز رام و مصالح امور
مردم است در آن روز و آرام و طاقت و [illegible] را نیز گویند و بعضی [illegible] و نام شخصی است که وضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم را
نیز گویند و نام دره ایست در ملک هندوستان و نام عاشق ویس هم هست و چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال و خوش طبع بود او را از
این جهت رام میگفتند و در این شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله رام
اردشیر نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود رام برزین با میم و زای [illegible] بروزن ماه پروین نام آتشکده و نام پهلوانی بوده است
رامتین بتای قرشت بروزن جهانبین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده است رامر بفتح میم بروزن ماهر نام شهریست که [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] آمده است رامش بکسر میم بروزن دانش یعنی آرمیدن و آرامش و آسودگی و فراغت باشد گویند [illegible]
[illegible] مرا چه پیش و عمر [illegible] مرا چه [illegible] و بعضی ساز و نواز و عیش و
طرب هم است چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند رامشت بکسر میم بروزن [illegible] یعنی رامش و آرمیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال
ملکی رامش جان بکسر رابع نام نوائیست از موسیقی و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد رامشخوار باخای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بروزن
[illegible] نام نوائیست از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف یعنی اول رامشت است که آرامش و آرمیدن باشد رامشگر بکاف فارسی
بروزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی یعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد
رامک بفتح ثالث و سکون کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری که خوردن
آن دفع اسهال کند رامور بواو و رای نقطه دار بروزن ناموس کشتی بان و ملاح را گویند رام هرمز بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم
بزای نقطه دار زده نام شهریست از اهواز و آنرا در قدیم [illegible] رامی بروزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده و آن سازیست
مشهور رامیاد بیای حطی بروزن [illegible] را گویند رامیتن بثالث تحتانی مجهول رسیده و فوقانی مکسور بنون زده نام
قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامیتنی که از کمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد از آنجاست رامین بثالث تحتانی رسیده و بنون زده

نام عاشق

نام عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهور است رامینه با میم بروزن آبگینه [illegible] عاشق ویس باشد ران بروزن جان معروف است و بعربی فخذ
گویند و درخت انگور را نیز گفته اند و بعضی انگور را هم [illegible] باشد رانا بروزن دانا بلغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند ران افشردن
کنایه از تیز کردن [illegible] اسب [illegible] خصوصا رانج بفتح نون و سکون جیم یعنی نارگیل است که آنرا جوز هندی گویند رانش بروزن
دانش یعنی راندن و دور کردن باشد و ترجمه سلب [illegible] مقابل ایجاب هم هست ران گشادن کنایه از سوار شدن [illegible] و عیب ظاهر
کردن و برهنه شدن باشد رانین بانون تحتانی رسیده و بنون دیگر زده یعنی شلوار باشد و بعربی رانان گویند [illegible] در روز جنگ [illegible] پوشند
راوچه بروزن ناوچه نوعی از انگور باشد راود بفتح واو [illegible] یعنی [illegible] علف را گویند [illegible] را هم گفته اند راوره
بسکون ثالث و رای بی نقطه الف کشیده بروزن چاره پاره خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بروزن [illegible] باشد
راوش بفتح ثالث بروزن [illegible] کوکب مشتری را گویند راوک بروزن ناوک صاف لطیف پالوده هر چیز باشد و معرب آن راووق است راوه ده بکسر ثالث
بروزن [illegible] انگور شیره را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بضم ثالث هم بنظر آمده است راوند بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریسمانی باشد که خوشهای
انگور را بآن آویزند [illegible] از توابع قزوین [illegible] و ریوند را نیز گفته اند
و آن دوائیست مشهور و معروف گویند بیخ ریواس است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را برای مردمان و خراسانی را برای دواب و چهارپایان
دیگر استعمال کنند [illegible] راویز با واو بروزن [illegible]
و بیخ [illegible] راه بروزن ماه معروف است و بعربی طریق و صراط گویند و بعضی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه و دوراه یعنی یکبار و
دوبار و کنایه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم میگویند و بعضی هوش و شعور هم آمده است
[illegible] و پادشاه [illegible] را نیز گفته اند و بعضی باج هم هست چنانکه گویند فلان راه فلانی زد یعنی باج فلانی زده راه آورد سوغات
و هر چه کسی از جائی بیاید برای کسی بیارد [illegible] راه افتادن کنایه از
که دزدان در راه بر سر جمعی بریزند و غارت کنند [illegible] راه انجام کنایه از اسباب سفر است [illegible] باشد خصوصا بعضی
[illegible] راهب بروزن صاحب زاهد و گوشه نشین ترسایان را گویند راه باد بردن کنایه از صورت معقولیت [illegible]
کسی باشد راه بسر بردن کنایه از تمام کردن [illegible] راهبند بروزن [illegible] راه جامه دران
بکسر ثالث نام صوتیست از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت [illegible] حاضران مجلس همه جامهها بر تن پاره پاره کردند [illegible] بنابر آن
این نام موسوم شد راه خارکش بکسر ثالث و سکون [illegible] شین نقطه دار [illegible] نام نوائیست از موسیقی راه خارکن [illegible]
باشد یعنی راه خارکش است که نام نوائیست از موسیقی راه خسروانی بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی و بعضی گویند سرودیست [illegible] از تصنیفات باربد
راه خفته کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز و ناهموار باشد راه دار بروزن [illegible] راهدار گفته اند
راه روح نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد [illegible] مشهور است راهزن بروزن [illegible] دزد و قطاع الطریق باشد
[illegible] را نیز گویند [illegible] راه شاه بشین نقطه دار [illegible] راه شبدیز
نام لحن [illegible] از مصنفات باربد راه عقول دار بکسر ثالث کنایه از دنیا [illegible] باشد راه قلندر کنایه [illegible] و نام نوائیست از
موسیقی راهکان بروزن [illegible] راه کاهکشان بکسر ثالث [illegible]
گویند که شبها در آسمان مینماید [illegible] صورت [illegible] گویند
راهگستر بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی [illegible] کنایه از [illegible]

در کب ... هموار و فراخ کام و خوش ... را نیز گویند راه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نوعی است از موسیقی راه نشین کنایه از گدا و مردم بیخانمان و غریب
و قاصد که سیر بسیار را پیموده باشد راه نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه کنایه از کسی که ... پیاده و سیر رفته باشد و گدا و مردم
بیخانمان را نیز گویند راهواره بر وزن گاهواره یعنی رهگذار و زاد و توشه باشد راهوی بضم ها و واو و تحتانی رسیده نام مقامی است از موسیقی که بر راه وی مشهور است
راهی بر وزن ماهی ... گویند و ... را هم گفته‌اند رای بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان ... گویند و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را
نیز گفته‌اند و بعربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد رای زن بفتح زای هوز و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها مشورت کنند رایگا بکسر تحتانی بر وزن
سالها محبوب و مطلوب را گویند ... رایگان بالف و کاف فارسی بر وزن کاروان چیزی است که در راه پیدا کنند یا مفت باشد
و آن را عوض و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده ... رایه بر وزن مایه نام جوششی است که بر سر
روی اطفال بر می‌آید و آن را بعربی سعفه خوانند بیان دوم در رای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر دوازده لغت ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده یعنی
ربودن ... مصدر است و امر بر ربودن هم هست یعنی برباو باشد ... بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی درخشنده و درخشان هم آمده است
و بکسر اول در عربی سود و نفع زر را گویند رباب بضم اول بر وزن غراب سازی باشد مشهور که می‌نوازند و آن طنبور مانندی باشد بزرگ و دسته
کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند ربرق بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی سنگ انگور باشد که بتازی عنب الثعلب
خوانند ربرونتن بالون و فوقانی بر وزن پهلو شکستن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر زیستن است ربزبا بفتح اول و زای نقطه‌دار بر وزن
مرجا بلغت زند و پازند خورشید را گویند ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از رستنیها است که بوی ماران باشد و بعربی اقحوان گویند ربوخ بفتح اول
و آخر خای نقطه‌دار باشد و ثانی بواو رسیده خوش و خوشی را گویند عموماً و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصاً و بمعنی با رای نقطه‌دار و
جیم هم بنظر آمده است ربوسه بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند عموماً و چادر و مقنعه و روپاک زنان را خصوصاً
ربوشه بشین نقطه‌دار بر وزن و معنی ربوسه است که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل روپوشه بوده که بکثرت استعمال ها
ربوشه شده و بفتح اول هم گفته‌اند ربوله بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آن را کنگر گویند و ...
ربون بفتح اول بر وزن نارون پیش مزد و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند
مشروط بآنکه اگر خوش آید نگاه دارد و الا پس دهد و آن زر ... و بعضی دیگر گفته‌اند که ربون زری است که ...
قرار داده باشند ربیثا بثای مثلثه بر وزن ... بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که ... گویند و ...
از آن پزند و ... خشک ... خورند و قوت باه دهد بیان سیم در رای بی نقطه با پای فارسی مشتمل بر دو لغت رپد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد
گیاهی باشد که چون حیوانات چرنده قدری از آن خورند مست گردند رپود بر وزن ... بمعنی رپد است که گیاهی باشد که چرنده را از خوردن آن مست کند بیان
چهارم در رای بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهی دست و بی‌نوا و برهنه و خالی باشد و بمعنی
... هم بنظر آمده است و ... را نیز گویند و بعربی ... خوانند رتک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف ... که آن را ...
خون بر آید و آن را ... گویند و بعربی ... خوانند رته باول و ثانی مفتوح بهندی درختی است در هندوستان ...
رنگ ... باشد و آن را ... چون صابون کف برآورد و جامه‌ها را بآن شویند خصوصاً جامه ابریشمی و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند
تحلیل دهد و اگر با آب ... در گوش و در چشم ... کنند ... و بعربی بندق هندی خوانند رتیانج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای ابجد
بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و درد ... چشم ... بیان پنجم
در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت رجاف بفتح اول بر وزن طواف آواز ... کوس ... را گویند رجغک با غین نقطه‌دار بر وزن

نوزک آروغ را گویند و آن بادی باشد که از راه گلو برآید رجک بر وزن کجک بمعنی جغک است که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم باین معنی گفته‌اند رجله
بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی سماروغ باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و آن را بخورند و شیره آن جلای بصر دهد و بعربی
فرفخ را گویند رجوعام بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است و چون وی بعد
از پدر شد بسبب هوا و هوس بسیار ده سبط از اسباط ... سر پیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط بکسر اول در عربی گروه و قبیله و فرزندزاده را گویند و رجوعام
بحذف میم هم بنظر آمده است رجه بفتح اول و ثانی طنابی باشد که جامه و رخت و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند بیان ششم در رای بی نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل
بر بیست و دو لغت و کنایت رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول چهره و روی را گویند و بعربی خد
خوانند و نام جانوری است که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را در چنگال ... خود می‌کند غلط و دروغ است و یکی از مهره‌های شطرنج
بنام او موسوم است و بعضی گویند بمعنی ... و دهقان ... را نیز گویند و بمعنی ... هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوی و طرف و جانب را نیز گفته‌اند و
نام گیاهی است که آن را ... گویند و از آن حصیر ... رخام بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید
و سرخ می‌باشد بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت می‌باشد و بعضی دیگر گویند ... است رخبین بفتح اول
و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن فرحین دوغ ترش سخت شده را گویند و بعضی گفته‌اند چیزی است که آن را از کشک و آرد و شیر سازند و ترش مزه باشد مانند قروت
سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده هم چیز را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که آن را از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند
رخبینه بضم اول بمعنی رخبین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و مجمع صنوبر را نیز گفته‌اند رخت بفتح اول بر وزن تخت بمعنی راست و
درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست
و طعام و خورش ... را هم گفته‌اند رخت افکندن کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد رخت بر بستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد رخت
بصحرا کشیدن کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است رخت سبق کنایه از سفر کردن دنیا و آخرت است رخج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جایی است
از نواحی ... رخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را
نیز باین اعتبار رخش میگفته‌اند و مطلق اسب را هم گویند و بمعنی ... هم هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است
و بازگونه و عکس را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو و درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده بمعنی رخشان و درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته‌اند رخشان بضم اول بر وزن ... بمعنی درخشان است که تابان و روشن باشد رخش بهار کنایه از
باد بهاری و ابر بهاری باشد رخش خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد رخ فروز بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بواو کشیده و زای نقطه‌دار زده
نام ... از نامهای ملکی باشد و بفتح اول ... گویند که آن چهار تو ... ریسمان تابیده باشند رخ گیره ... بر وزن ... بمعنی ...
... که آن را چهار تو مانند ریسمان تابند رخمه بفتح اول و میم و سکون ثانی مرغی است که آن را ... خوار گویند ...
... جمیع جانوران ... رخنه بفتح اول و نون و سکون ثانی رای را گویند که در دیوار واقع
شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته‌اند و بمعنی دریچه و شکاف و چاک و امثال آنها آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند رخنه زده زبان
کنایه از مطعون خلایق باشد رخیدن بر وزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب بر دوش کشیدن بار گران و مشقت دیگر رخینه
بر وزن نگینه بمعنی رخبینه است که مجمع و درخت صنوبر باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی گویند راتینج لغت اوست و بعضی گویند معرب رخینه است بیان
هفتم در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت رد بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و ... باشد
باشد و بتشدید ثانی در عربی بمعنی مردود و از نظر افتاده باشد ردای نیل کنایه از آسمان است و شب را نیز گویند ردکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف

بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است رده جو بجیم بروزن سمن بو نام کرمی است که پشمینه را خراب کند
و بعربی آن را سوس گویند و بعضی بکاف حرف ثانی را واو هم آمده است رده بفتح اول و ثانی صف و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان
و دکان و خانه و برج و امثال آن و چوبی را نیز گویند که در زیر آن خلطها را بسته و در زیر گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بکشند و
ردیف سرطان اشاره به برج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی باشد بیان بیستم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت
رز بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف و بعضی انگور هم هست و هر باغ را گویند عموما و باغ انگور را خصوصا و مطلق رنگ
نیز گفته‌اند یعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست و بزبان پهلوی ابریشم را نیز گویند و بکسر اول مخفف رزه باشد که از رزیدن مشتق است و در عربی اش
که برنج پوست دار باشد چه رز از برنج کوب باشد گویند رزبان با بای ابجد بالف کشیده بروزن ارزان باغبان را گویند رزد بفتح اول و سکون ثانی و
دال ابجد پرخور و شکم خواره را گویند رزده بفتح اول بروزن انار ده بمعنی کوفته و مانده باشد و آزرده را هم گویند رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ
و جدال و جای جنگ و جدال باشد و بمعنی بزم طعام پختن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی رنگ اسلیمی چه رز بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بازمگاه
مکان جنگ کردن و جنگگاه باشد رزمگه بروزن بازگه مخفف رزمگاه است که جنگگاه باشد رزم گیر بروزن ... نام ... بود
رزمه بفتح اول و ثانی و سکون ثانی بقچه رخت را گویند و یک لنگ بار و اسباب قماش را نیز گفته‌اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بکسر اول است
رزم یوز با میم و یای حطی بروزن ... بمعنی جنگجوی باشد چه یوز بمعنی تفحص و تجسس و جستجوی کردن هم آمده است رزه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی ...
و آن حلقه‌ای باشد که بر در و صندوق بندند و جامه ... و امثال آن بر آن اندازند و بعربی شرابطه گویند و بزبان دیگر ساز خوانند و سک انگور را
نیز گفته‌اند که بتازی ... الثعلب گویند و با تشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستانه در نصب کنند و قفل را نیز گویند و بعضی زدن هم هست که بعربی
ضرب خوانند رزیدن بروزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد رزین بروزن امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام
گرفته و گران یعنی چیزی که بوزن گران و سنگین باشد بیان ... در رای بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر دو لغت رژد بفتح اول و سکون ثانی
بروزن ... بسیار خواره و حریص در همه چیز را گویند رژه بروزن ... ریسمانی است که بنایان براستی آن دیوار سازند و آن را رژه بنا نیز گویند
و ریسمانی که هر دو سر آن را بر جائی ببندند و بر آن رخت پوشیدنی و امثال آن بر آن اندازند و آن را ساز گویند و بعربی شرابطه خوانند بیان ...
در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و در رسیدن باشد و بمعنی فاعل که دارنده
و امر برسیدن هم هست یعنی برس و در رس ... نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که آن را گداخته باشند
و در هندی شیره هر چیز و هر یک از فلزات گداخته را رس گویند و جمع آن ... و نام رودخانه‌ایست که بارس اشتهار دارد و ... زمان را نیز
گفته‌اند و بمعنی ... و کشنده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص در چیزی خوردن نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم
خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است و ... را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته‌اند و بکسر اول امر برسیدن و رسیدن است یعنی برس و در عربی
بفتح اول و ثانی ... و ساکن بمعنی اصلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و ابتدای ... چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و ...
و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست رسام ... بکسر ثانی بروزن ... نام حکیمی است که بفرموده سکندر آینه ساخت
و نام ... رسانه بروزن بهانه حسرت و افسوس و تأسف را گویند رسپیجا با پای فارسی بروزن ... بلغت
زند و پازند ... نیز گویند رست بفتح اول بروزن ... ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و در اصطلاح محققین بر کسی اطلاق کنند که
از علائق ... رسته باشد ... و بضم اول ... و
بضم اول ماضی روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گویند و بعضی

بکلم

شجاع و دلیر و چیره و غالب شدن و مستولی شدن هم هست رستاخیز با خای نقطه دار بروزن دستاویز قیامت را گویند که محشر باشد رستاد
بروزن ... مخفف رستاد است که بمعنی وظیفه و راتبه و روزانه باشد رستار بروزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات یافته
باشد و نزد محققین صاحب ولایتی است که از زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی و هوس کیمیای او نباشد رستاک بروزن افلاک شاخ
تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و بمعنی ... با شین نقطه دار هم آمده است رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی
نوخیز باشد رستگار با کاف فارسی بروزن ... بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد رسته بروزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته
باشد و مطلق صف را نیز گویند هم از انسان و حیوانات دیگر و رسته هر چیز هم هست همچو رسته دندان و رسته بازار و ... در تکلیف ... و بمعنی ...
و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتار ... و آلودگی ... نشده باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بقربوت و آن را ...
لوزینه خوانند و بمعنی روئیده و برآمده هم آمده است رسته خاک کنایه از سایر موجودات است رستم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و واو و میم ...
رستم زال را گویند رستی بضم اول بروزن مستی رستگی و فراغت باشد و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی ...
در روی ... و ... هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است بفتح اول بمعنی خلاص و نجات ... رسد بروزن ... بمعنی ...
باشد و بمعنی رسیدن و ... کردن و ... هم هست ... قسمت ...
سوت ... رسم بفتح اول بروزن ... بمعنی ... آب ... و بعضی ... نشان ... شیوه و عادت و متعارف را نیز گویند
رسمو بروزن ... عسل گویند و بعربی ... خوانند رسمی بروزن ... و نزدیک را گویند ... و ... شربت دار و
ساقی ... رسواد بفتح اول و ثانی بروزن ... بزبان زند و پازند ... بعربی ... خوانند
رسیل بروزن ... بیان ... در رای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر ... لغت و
کنایت رش بفتح اول و سکون ثانی ... و ... هم هست ...
باشد و ... رش ... و ... باشد ... و ... را نیز گویند ... و ...
نیز گفته‌اند ... و مخفف ارش هم هست ... و ... نیز گویند ... و ...
و آن ... و نام ... و ... باشد ... و ... نیز گویند و ...
آن است بضم اول ... چشم ... و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست رشاش
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار ... قطرهای کوچک باران ... گویند رشت بفتح اول بروزن ...
نام شهری است از ولایت گیلان ... و بعضی خاک و غبار ... و خاک ... آمده است
... گفته‌اند ... و بضم اول ... و ...
باشد و نام ... رشتاک با فوقانی بروزن افلاک ...
... رشته بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و آنچه از آن رشته ... و نام ... باشد ...
... رشته بند ...
... رشته دراز کنایه از طول و مدت
و ... رشته خاک کنایه از ... گفته‌اند رشته کنده بکسر نون و فتح کاف فارسی و
سکون نون و ... رشتی بفتح اول بروزن ... بمعنی

خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که مانند انگشت پاک میکند و کشته و خاک و ریم و چرک [illegible] را هم گفته‌اند و بعضی [illegible] فوقانی نون هم آمده است **رشک**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیور و محجوب و تکبر هم آمده است و کرمی باشد [illegible] و بضم اول عقرب
و کژدم و بکسر اول چرک و ریم و [illegible] و تخم شپش را گویند و بمعنی راست ایستاده و شخص ریش بزرگ هم آمده است **رشکن** بفتح اول و کسر کاف
و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب غیور و حسود باشد **رشمیز** بروزن ناشنیده جانوریست چوب خوار که موریانه نیز گویند **رشن** بفتح اول و سکون ثانی
و نون نام فرشته ایست و نام روز هژدهم از ماههای شمسی است و بمعنی پشته و کوه کوچک [illegible] هم آمده است و در عربی [illegible]
باشد و فرو بردن [illegible] **رشنواد** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف کشیده و بدال زده نام یکی از [illegible]
همای دختر بهمن بوده **رشنی** بروزن کشتی [illegible] را گویند **رشیده** بروزن قصیده [illegible] را گویند که بعضی از آن ابریشم کرده باشند
رشینه بروزن قرینه صمغ درخت صنوبر است و معرب آن راتینج باشد و بعضی گویند راتینج [illegible] رومی است والله اعلم بیان
دوازدهم در رای بی نقطه با صاد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات **رصدگاه** بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی
قدمگاه و نظرگاه و جائی که شب در آنجا نشسته نگاه کنند و حساب و حرکات و درجات کواکب و سیارات را ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند [illegible] درگاه
و محل بار دادن پادشاهان باشد و مردم راه و باجگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سوداگر را باج گیرند و جائی که [illegible]
[illegible] **رصدگاه دهر** کنایه از دنیا باشد **رصدگه خاکی** کنایه از دنیاست و [illegible] را نیز گویند
بیان سیزدهم در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر دو کنایت **رطب نوش دادن** کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشی [illegible] باشد **رطل**
گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **رغ** بضم اول و سکون ثانی [illegible] را گویند
و آن [illegible] **رغبت** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گلنار است و آن گل درخت ناریست که [illegible]
آن گلنار فارسی باشد **رغزه** بروزن سبزه [illegible] و آن نوعی از لباس است که از ابریشم [illegible] بعضی از مردم کشمیر پوشند
رغوان با واو بالف کشیده و بنون زده [illegible] نام کوهی است [illegible] **رغیدا** بروزن [illegible]
[illegible] بیان پانزدهم در رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت **رف** بروزن صف
[illegible]
[illegible] **رفان** بفتح اول [illegible] **رفو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده پیوند [illegible]
و جامه پاره [illegible] **رفوشه** [illegible]
[illegible] **رفه** بفتح اول و ثانی پروین را گویند که [illegible] شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است و در عربی
ثریا خوانند **رفیده** بفتح اول بروزن رسیده [illegible] بیان
شانزدهم در رای بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت **رق** بکسر اول و سکون ثانی پوست [illegible]
[illegible] **رقراق** بفتح اول و ثانی [illegible] بالف
کشیده و بقاف زده [illegible] **رقس** بضم اول و کسر قاف و سکون سین [illegible]
[illegible] **رقص پهلو** کنایه از رجعت و بازگشت کردن [illegible] باشد **رقا** [illegible]
[illegible] **رقعه**
بفتح اول و ثالث [illegible]

وآن

وآن [illegible] سرخ رنگ [illegible] باشد
[illegible] و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند **رقعه پشت نیلگون** کنایه از زمین است [illegible]
نیلگون باشد **رقعه [illegible] نیلگون** کنایه از آسمانست **رقعه خضرا** بمعنی رقعه پشت نیلگون باشد که زمین است **رقعه کژدم** گویند مغان که آتش پرستان
باشند در روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه [illegible] رقعه‌ای نوشتندی جهت دفع مضرت هوام بر سر دیوار خانه‌ها می چسبانیدند
[illegible] طلسمها [illegible] و بعضی [illegible] رقعه فریدون [illegible]
بر آن رقعه [illegible] سلام علی نوح فی العالمین [illegible]
ماه باشد که در برج حوت است و در این روز رقعه کژدم [illegible] **رقون** بروزن زبون بمعنی حنا
باشد و آن برگی است [illegible] **رقیبان راز** کنایه از [illegible]
رقیبان هفت بام کنایه از سبعه سیاره است **رقیمه اول** کنایه از [illegible] و کنایه از حرف اول است که الف باشد بیان هفدهم در رای بی نقطه
با کاف مشتمل بر [illegible] لغت **رک** بفتح اول [illegible]
هم آمده است [illegible] **رکاب** بکسر اول بروزن [illegible] پیاله باشد [illegible]
آمده است و در عربی حلقه [illegible] **رکابدار** [illegible]
گویند که همراه سوار [illegible] **رکابی** بروزن حسابی پیاله [illegible]
باشد [illegible] **رکاسه** بضم اول بروزن خلاصه [illegible]
[illegible] **رکانه** [illegible] **رکان** بفتح اول
بروزن [illegible] **رکنی** بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] **رکوتا** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **رکوم** بفتح اول بروزن [illegible] **رکیدن**
بروزن [illegible] بیان [illegible] در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **رگ** بفتح
اول و سکون ثانی معروفست [illegible] **رگال** بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] **رگ بازگرفتن** کنایه [illegible] **رگ بسمل خاریدن** کنایه [illegible]
[illegible] **رگ جان** [illegible] **رگ خواب یافتن** [illegible]
[illegible] **رگو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول [illegible]
[illegible] **رگوک** [illegible]
رگوه بکسر اول و سکون ثانی [illegible] **رگوی** [illegible]
[illegible] **رگید** [illegible]
[illegible] **رگیدن** [illegible] بیان [illegible] در رای بی نقطه با میم مشتمل بر [illegible] لغت **رم**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و [illegible]
[illegible]

و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت درون دهان را نیز گویند و نام دشتی و بیابانی هم هست و در عربی بتشدید ثانی مرمت کردن خانه و حوض و جائی که
شکسته و از هم ریخته باشد و بکسر اول مخفف رزیم است که چرک زخم و ریم آن باشد و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که در ته
باشد رداوم بفتح اول و واو قرشت بر وزن و ماوم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته و متعاقب پی در پی باشد رمس بفتح اول بر وزن اطلس
گویند و آن معنی است و دانی و آزار است هم میگویند با نون فوقانی در آخر رمزک بفتح اول و زای فارسی بر وزن اندک یعنی لو دادن است هم از آنکه صورتی
باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جائی فرو افکندن و افتادن هم است و بمعنی کهای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است رمس بفتح اول بر وزن طس
خاک گور و قبر باشد رمش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن ارش یعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی ز میان هم آمده است رمغان با غای
نقطه دار بر وزن شیطان نام یکی از اصحاب این مجوس بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب رمک بر وزن نمک یعنی رمه است که گله و جند
و امثال آن و غیره باشد رمکا بفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی بالف کشیده لغت زند و پازند است و یار را گویند رمکان بفتح اول بر وزن
ابنان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است رمن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن بلغت زند و پازند یعنی مجموع
و همه باشد چنانکه مرا ما گویند رمن را و رمن یعنی همه را و مجموع را و رمم رموک بضم اول بر وزن سلوک یعنی ایستادن باشد رمون بفتح اول بر وزن
زبون بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار بمزدور دهند و زر را نیز گویند که در عوض متاعی بجهت خوش کردن داده باشند چنانکه در هر عهد
هند و از شرط کار رد رمه بفتح اول و ثانی یعنی گله گوسفند و امثال آن باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردم را هم گفته اند و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا خوانند
و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع
هم گفته اند رمیار بیای حطی بر وزن آشخوار شبان و گله بان را گویند بیان بیستم در رای بی نقطه با نون مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت
رنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند رنبه بضم اول بر وزن دنبه یعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند
رنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز گویند رنجال بر وزن
چنگال طعام و خوردنی را گویند رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد رنجه بر وزن پنجه یعنی اندوه و زحمت و بیمار باشد و از زور بازو تجمع [?]
را نیز گویند رند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی ظرف و سخی باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دستافزاری که درود گران بدان چوب و
تخته تراشند و امر برندیدن هم هست یعنی رنده چوب تراش و تراشیدن را نیز گفته اند و بمعنی خوش بوی و خوش گو هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چون خاک رند
کردی را گویند که از روی خاک برخیزد و سوم در بر نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن از برگ بید
میشود و آنرا بیونانی زاقی خوانند و در بلوطو و در زوفیدار هم میگویند و هر چیز رنگ را نیز گویند همچو پازند و سلیطه و پلاسا [?] و مثال آن و بکسر اول مردم
محیل و زیرک و بی باک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و ایشان را از جهت آنها خواستند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطن
سلامت باشد رند افریس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن اسب انگیز بلغت [?] یعنی پادشاه و پادشاهان باشد که کنایه از [?]
است و علم پادشاهی هم هست و گویند در جزیره [?] مرغ است [?] رندان خانگی پرز [?] کنایه از [?]
و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقائق تحقیقات را فرو نگذارند رند و حیل در دیده کنایه از کسی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد رندش
بکسر ثالث بر وزن کاهش یعنی رنده که از تراشیدن چوب و مس و برنج و مثال آن ریزد رندک بکسر اول التصغیر رند است که محیل و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه
و کودک هم آمده است رنده بفتح اول بر وزن بنده افزاری باشد که درود گران چوب و تخته را بآن هموار کنند و بزرگ و علیم را نیز گویند و بمعنی بازای نقطه
دار هم آمده است و نام گیاهی است بسیار تلخ که اکثر جاها خصوصا گوسفند بخوردن آن فربه گردد و نوعی از زهر هم باشد سیاه رنگ رندیدن بر وزن خندیدن
یعنی تراشیدن باشد و بمعنی [?] هم هست و بمعنی [?] هم گفته اند رنف بفتح اول و سکون ثانی و فا یعنی [?] است که [?] باشد

بلغت [?] و بعضی گویند عربی است رنگ بر وزن سنگ چند معنی دارد ۱ معروفست که بعربی لون گویند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب
و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانائی ۶ روح و جان را گویند ۷ شتر قوی که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و زر و [?]
گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ ژنده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبیه را گویند
۱۳ بچه و بز کوهی را کاو وحشی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و روییدن باشد چون رنگ یعنی خود روید و رنگیدن یعنی روییدن بود ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷
خوشی و خوشحالی و تندرستی ۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر
و سیم و زری ۲۳ قمار و حاصل قمار ۲۴ خداوند دولت و صاحب ۲۵ بد را گویند که نقیض خوب است ۲۶ شخص جوال را گویند ۲۷ کنایه از حقه
و دغا باشد چنانکه کسی از کسی چیزی و توقعی دارد گویند رنگی بر و ندارد یعنی اخذ و جری نمی توان کرد ۲۸ خال و نقطه سیاهی که بر جائی کنند و زنند ۲۹ شیرین
کاری یعنی مصدر عمل خوب شدن ۳۰ جلاجل دایره ۳۱ خشم خجالت بمعنی ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت رنگ دادن کنایه از طرز و
روش و سیرت و المروّت باشد رنگ آوردن بر وزن جنگ آوردن کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی بر آورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند رنگ
آوردن کنایه از خجل شدن و در ساختن باشد و خشم و قهر و خجالت بمعنی را گویند رنگ بر آوردن بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیختن باشد
رنگ برکان بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آنرا که شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند رنگ بست
کنایه از رنگ بر قرار و بی تغیر باشد رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد رنگر زیلون کنایه از شراب فروش است و بعربی خمار گویند
رنگرودا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست
معروف در هندوستان و بمعنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است رنگ اروش بفتح اول و ضم رابع بر وزن ناز نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم
فروش و ابریشم گر و رنگرز باشد و محیل و مکار را نیز گویند رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته اند رنگ
لا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک شده و بدان چیزها رنگ کنند رنگ و بوی کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد و تمام
باشد رنگ هوا بکسر ثالث کنایه از تیرگی و تیرگی هوا باشد رنگیدن بر وزن لنگیدن روییدن و رستن گیاه باشد رنگین با نون بالف کشیده و
شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو رنگیبان بر وزن کشتیبان یعنی رنگیبان است که شفترنگ باشد رنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند
رنود بفتح اول و واو بر وزن سرود یعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد رنوس بر وزن فلوس نام سنگی است گویند هرگاه که از آن سنگ در
انگشت کنند غم و اندوه و حزن بدور شود بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت رو بفتح اول و
سکون ثانی یعنی رخش باشد و امر برفتن یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروفست که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند
و بمعنی رد و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس هم هست روا بر وزن هوا یعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی
حصول کار هم هست همچو کام روا و بضم اول در عربی دیدار و خوبی منظر باشد و بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان بار بر شتر بندند
رواد بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رود و خانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز
گفته اند و بضم اول هم آمده است روادر بفتح اول بر وزن مادر خدمتکار محبوسان و زندانیان را گویند و بمعنی بازای نقطه دار هم هست رواز بر وزن نماز
یعنی روادر است که خدمتکار زندانیان باشد روارس با سین بی نقطه بر وزن [?] رستنی باشد و آن بیشتر در کنارهای [?] روید و بعربی [?]
و [?] خوانند رواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دویم ساخته باشند رواق پیستون کنایه از آسمان است
روان بفتح اول و ثانی و الف کشیده بنون زده یعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و رایج و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح
باشد و بمعنی محل جان که بدن باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روانان جمع روان است که نفوس باشد

چه روان یعنی نفس است روان آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و بخرد و دانا و صاحب عقل را گویند روان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش
بدو است و بعربی او را روح القدس خوانند روان بد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه یعنی نفس کل باشد روان خواه با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن
شبانگاه اهل دریوزه و گدا و گدائی کننده باشد روان کرد بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه یعنی ملکوت باشد چنانکه گیتا یعنی جبروت است روا
وه بر وزن کجاوه رباب گویند و آن سازیست مشهور و معنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده است چه روا آواز حزین و آوه برآورنده صدا باشد روبا
بر وزن هوا یعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق و دانستن را نیز گویند روبا بضم اول و بای ابجد بالف کشیده یعنی روباه که حیوانیست
که بعربی ثعلب خوانند و در عبارت روباه ازبک بضم های قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سگ انگور را گویند چه ترکیب یعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب
و عنب الضاه خوانند بفتح فا روباه ترکی با تای قرشت خار پشت بزرگ تیر انداز باشد روباه زرد بکسر دال کنایه از آفتاب عالمتاب است روباهی کردن کنایه از حیله
و تزویر باشد رو بند بر وزن او بند نقاب را گویند روپوش با بای فارسی برقع و پرده باشد و طمع و طلا را گویند و کنایه از هر چیزیست که ظاهر و باطن
آن یک نوع نباشد و امر به مخفی و پنهان هم هست رو بیان بکسر ثای مثلثه بر وزن شادیان یعنی از میان کج آن باشد و بعربی جراد و ملخ خوانند چون آنرا با نخود و ستیا
بکوبند و بر دف کنند حب القرع را بیرون آورد روج بجیم بر وزن تاج روزیست که بعربی نهار خوانند و بمعنی خیله کوه را گویند که کوهی باشد روح بضم اول
و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند روح مکرم بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است روخ بضم اول و سکون ثانی
و خای نقطه دار گیاهی است بلند و از برگ و شاخ خالی و در میان آب میروید و از آن حصیر میبافند و در خراسان لوخ و در ... را آن لوخ گویند روخ چکاد
بجیم فارسی و کاف بر وزن گور سوادی کسی را گویند که میان سر او موی نداشته باشد و او را اقرع سر و بعربی اصلع خوانند با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلویست
و مرکبست از روخ و چکاد یعنی تارک سر ساده چه روخ گیاه بلند ساده بی برگ است و چکاد و بالای پیشانی که نزدیک بتارک سر باشد رود بضم اول
و سکون ثانی مجهول و دال ابجد هر رودخانه عظیم و بستان را گویند عموما و رودخانه امور خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازیست که نوازند و یعنی روده گوسفند
و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاریکه بر روی سازها کشند و رخ و گوسفندی که پرموی او را تمام کنده باشند و بر وغن بریان کرده باشند رود ابه بر وزن
نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال در نکاح آورد و رستم از او تولد یافت و نام قلعه ایست که رودابه در آن توطن داشته رود آورد بفتح واو و سکون
را و دال هر دو بی نقطه نام رودخانه ایست و در مؤید الفضلا بحذف دال اول نوشته اند رود آهو بضم ها و سکون واو نام رودخانه ایست رود بار با بای
ابجد بر وزن کوهسار نام طوری و شهریست مابین گیلان و قزوین و یعنی جدول آب و رودخانهای بزرگ و جائی که در آن رودخانه بسیار جاری باشد رود ژم
بکسر ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام رودخانه ایست مشهور رود ساز باسین بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند
رودک بکاف مجهول بر وزن ناخوبک وشق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازند گویند هرچند او بیشتر زنند فربه تر میشود و در پوستش نغیض
کرده رودگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع روده است رودگانی بر وزن ناگوزه دانی یعنی رودگانست که جمع روده باشد و یعنی
مفرد روده هم گفته اند رود لاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جائی که در آن رودخانه و چشمه و رود آب بسیار باشد رودن بر وزن سوزن
روناس باشد و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند رودنک با دال ابجد بر وزن سوزنک یعنی رودن است که روناس باشد روده بر وزن سوده
معروفست که امعای گوسفند و غیره باشد و بمعنی مرغی پاره را نیز گویند که پر و موی او را پاک کنده باشند بروغن بریان کرده و آنرا روده کرده هم میگویند
و بعربی سمیط خوانند رودیسا بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده جهت رنگ و مرغان یعنی انار است که بعربی رمان گویند
روز معروفست و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن
باشد و یعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانی است و فرصت او دست روز افکن با همزه
و فا و کاف بر وزن تیر چوبک رکاب که روز در میان راه گویند یعنی تیری که روز آید و گروز نیاید و آن شب است بعربی حب خوانند بکسر خای نقطه دار روز امید

و بیم کنایه از روز قیامت است روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار باشد و هر روزی را نیز گویند که در یک جا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت
هم هست روز بازخواست یعنی آخر روز بازارست که کنایه از قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر در گاه سلاطین و پادشاه
و غیر ایشان نشینند و او را دربان نیز خوانند و روزبانان جمع است که دربانان باشند و سرهنگ و چاوش و نگاهبانان و شحنه را نیز گویند و یعنی
جلاد هم آمده است روز پیکر بفتح بای فارسی یعنی پرستش الهی است که مردم پرست و دوست ایشان و خوش و صاف و پاک باشد روز چک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون
کاف روز نیم ماه شعبانست که روز برات باشد و شب این روز را شب چک و شب برات گویند روز خسب بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای
ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد روز خسب شبخیز کنایه از عابد و زاهد و ریاضی باشد و روز دوزد و شب رو را نیز گویند روز
خوش بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است روز خون بسکون ثالث شاخ بر دو وروز تابد بر سر ضمیر گاه که ایشان بعهد و غافل باشند و ساعت برون
و شب بیستون گویند روزدار با دال ابجد بر وزن هوشیار خدا شناس و بنده کامل را گویند روز درنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رنج بسکون
ثالث روشنی و شگفتگی و سرخی روی را گویند و کنایه از سرخ روئی هم هست روز سیاه و روز سپید بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم باشد و روز
خوش و آرام و خوشی باشد روز فراغ بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کنایه از بعد از طلوع صبح است که نزدیک بطلوع
آفتاب شد روزگار با کاف فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و احوال بحری و گیتی و دنیا که آن چیزها آن کسی در
آن بوده باشد همچو روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و مثال آن و با کاف فارسی بوز جنگ گویند روزگار بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد روزگار
رفتگان کنایه از سید و لسان و هم جهان باشد روز گرد بسکون ثالث و کاف فارسی مضموم بر او دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است
روز کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد روز مظالم یعنی روز داد رسیدن که کنایه از روز قیامت است روزنه با میم بر وزن فرزنده یعنی
تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث یعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن
و روز جهان و ساز و نجابت او را روز ننگ و نام میگویند روز ننگ و نبرد یعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد روزنه بفتح اول و ثالث و نون
و سکون ثانی معروفست که منفذ و سوراخ و منفذ باشد روز هرمزد بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روز هفتم کنایه از خاموشی
و سکوت باشد و کنایه از مرگ و موت هم هست روزی افزای نام چهارم باشد از نامهای ملک یزدجردی روس با های مجهول بر وزن بوس نام ولایتی که
در جانب شمال و یعنی رو باه هم هست و نام میدان و سبقت گرفتن و گذشتن را نیز گویند روسافتن کنایه از ترشی هشتاد وجهان کشیدن باشد
روس انگره بضم کاف فارسی روباه ترکیست که سگ انگور باشد چه روس یعنی روباه و انگره و دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی
با بای فارسی بر وزن دو دستی زن فاحشه و بدکاره را گویند روستا و روستائی با تای مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است
و بشنده یعنی دهقان را نیز گفته اند و معرب آن روستاق باشد و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه کهنه خواه تازه باشد خواه بسبب دنیا و یعنی دیگر
روستم معروفست که رستم زال باشد روسختج بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و فوقانی مضموم بجیم زده معرب روسخته است که ریم مس باشد
آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بهترین آن مصری است که زردیست و در دیم روسی بر وزن طوسی منسوب بملک روس باشد و نام پهلوانی
بوده تورانی و نوعی از پارچه هم هست منسوب بروس و پیاله شراب را نیز گویند روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار یعنی راه رفتن و شیفت
گرفتن و در کندشتن و خرمیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان و راه در میان باغ را هم گفته اند و بضم اول و
ثانی مخفف روشن باشد که از روشنائی است چنانکه گویند چشم شما روشن و امر به یعنی هم هست یعنی روشن کن و تندخو و بدخلق را نیز گفته اند روشان
با ثانی مجهول بر وزن ناپوشان یعنی روشن است که از روشنائی و فروغ باشد روشن بر وزن ناگوهن یعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و بین
هم هست روشناس کنایه از شخصی مشهور و معروف و آشنای همه کس و یعنی گویند روشنایی دهست روشناسان کنایه از ستارگان و مردان مشهور

و معروف باشد روشناسان فلک کنایه از ستاره باشد روشنائی معروفست که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهریست که آنرا [illegible] گویند و بعربی حجر
النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن اطفال ببندند از هیچ چیز نترسند روشن چراغ بکسر جیم فارسی نام نغمه‌ایست از موسیقی روشن
دان با ثانی مجهول [illegible] و سوراخی را گویند که در خانه‌ها بجهت روشنائی بگذارند و ناودان را نیز گویند و بعضی روشنی دان اسم [illegible] که چراغدان باشد روشن
قیاس بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد روشنک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که اسکندر بموجب
وصیت دارا او را بعقد و نکاح خود درآورد و نام داروئیست [illegible] خشک شده و در دکان [illegible] روشنک میگویند روضه باغ رفیع کنایه از بهشت
روضه زرکب کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد روضه [illegible] کنایه از [illegible] باشد روضه فیروزه رنگ کنایه از آسمانست روغ بضم اول
و سکون ثانی و غین نقطه‌دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو برآید و بفتح اول در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن
و میل کردن و کژ گشتن [illegible] روغن بفتح اول بروزن گودن معروفست و آنرا از دوغ گوسفند و گاو و امثال آن میگیرند و انواع دیگر هم
است که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شدن [illegible] باشد روغناس بروزن [illegible] یعنی روناس است و آن گیاهی باشد که جامه
بدان رنگ کنند روغن ریگ کشیدن کنایه از [illegible] روغن خود بکسر نون کنایه است از [illegible] روغن خوش
بکسر نون و ضم خای نقطه‌دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرج باشد [illegible] روغن رفته کنایه از کسی است که [illegible] باشد
روغن زبان بسکون نون و فتح زای نقطه‌دار کنایه از [illegible] روغن مصری روغن [illegible] را گویند روغن مغز
کنایه از عقل و تدبیر باشد روغنی بفتح اول و غین نقطه‌دار [illegible] روغنینه با غین
نقطه‌دار و نون بروزن [illegible]
و همچنین [illegible] باشد روف [illegible] روفس بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است
یونانی روکاه با کاف فارسی کنایه از [illegible] روگش بفتح اول و کاف بروزن
مهوش [illegible] روم بضم اول و ثانی مجهول بروزن موم [illegible] و با ثانی
معروف [illegible] روم
لوس [illegible]
[illegible] روما بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون و الف کشیده
[illegible] رومه بضم اول و فتح میم [illegible] رومی بچگان کنایه از اشک چشم است
رومی خوی کسی را گویند که [illegible] رومی زن زنها کنایه از آفتاب عالمتاب است رونما بروزن
بوسینا [illegible] رومی و زنگی کنایه از روز و شب است رومی و هندی یعنی رومی و زنگی است که کنایه از روز
و شب [illegible] رومیه بضم اول [illegible] نام شهریست که انوشیروان [illegible] بنا کرده بود گویند از آن شهر تا قسطنطنیه
[illegible] رون بفتح اول [illegible] و بضم اول و ثانی معروف بروزن نون یعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون این
یعنی سبب این و باعث آن [illegible] روناس بضم اول و ثانی مجهول و نون و الف کشیده و سین
بی نقطه ریشه گیاهی است که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند [illegible] رونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
[illegible]
جیم بروزن [illegible] روندگان عالم کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد

و ماه است

و ماه است روما و روی نمای کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن روی عروس دهند روه بروزن کوه نام کوهی است در نواح کابل [illegible]
[illegible] هم آمده است و در رهبان مرکب زین است روینده بفتح ثالث بروزن جوینده [illegible] روهنی بضم اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی رسیده آهن [illegible] روهینا با ثانی مجهول بروزن بوسینا یعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهر
دار باشد و آنچه از آن سازند [illegible] روهینی بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و خامس هر دو بتحتانی رسیده یعنی روهنا است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
باشد و آن مس [illegible] گداخته است رویا بروزن پویا یعنی روینده باشد یعنی هر چیز که از زمین بروید و در عربی بخواب دیدن را گویند روبند یعنی روپوش
که آنرا نقاب گویند روی پوش یعنی روپوش است که برقع و پرده [illegible] روی خاندان بکسر ثالث
کنایه از بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد روی دل نمودن کنایه از [illegible] رویز بفتح اول بروزن [illegible]
چنانکه گویند [illegible] روی دیدن کنایه از طرفگیری و جانبداری کردن باشد رویشند بفتح اول
و شین نقطه‌دار بروزن [illegible]
مجهول بروزن [illegible] باشد که چیزی بدان رنگ کنند رویناس با ثانی مجهول یعنی روناس است [illegible] روی نسل آدم کنایه از شرف
خلایق و پیغمبران باشد [illegible] روینگ بروزن [illegible] روی نمودن کنایه از حاصل شدن
و [illegible] رویین با ثانی مجهول و یای حطی بروزن [illegible] نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام پسر
افراسیاب هم هست [illegible]
[illegible] رویین تن لقب اسفندیار [illegible]
[illegible] رویین خم بضم خای نقطه‌دار کوس [illegible] رویین دز بکسر دال [illegible]
[illegible]
روئینه تن بفتح نون همان رویین تن است که لقب اسفندیار [illegible] روئینه خم بفتح نون یعنی رویین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد
روئینه دز یعنی رویین دز است که نام قلعه‌ای باشد [illegible] بیان دویم در رای بی نقطه با هاء مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت ره بفتح اول و سکون
ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بعضی مرتبه و بار [illegible]
[illegible] ره بانان کنایه از [illegible]
دزدان [illegible] رهام بضم اول بروزن غلام [illegible]
[illegible] ره انجام بروزن سرانجام [illegible]
[illegible]
[illegible] ره انجام ره نما کنایه از براق است [illegible] ره آورد بفتح اول
یعنی راه آورد است که سوغات [illegible]
رهاوی بروزن سماوی نام مقامی است از موسیقی رهبان بضم اول [illegible]
[illegible] رهبر بروزن [illegible]

و بریان باشد ره جامه دران بکسر ثانی صوتیست از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند
رهروان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است رهروان گردون کنایه از سبعه سیاره
که هفت کوکب سیاره باشند رهشاه با شین نقطه دار بر وزن شاهراه یعنی شاهراه است که راه گشاده باشد رهش بفتح اول و ثالث بر وزن رهش ...
گویند و آن گنجه سیاه گرده است که با عسل و شیره و دوشاب خورند رهشی بر وزن وحشی یعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم و تر و غلیظ بود و
رهکشای با کاف فارسی بر وزن رهنمای نام روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد رهگوی با کاف فارسی بر وزن مهروی مطرب و خواننده
و مغنی را گویند و نغمه سرای رهنشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بی خانمان و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع
الطریق و باجستان را نیز گویند رهنورد با نون و واو بر وزن رهگرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که بتندی و چلدی و
هشتم راه رود خواه انسان باشد خواه حیوان دیگر و هر چیز بکه راه را در هم نورده و پیچیده و غلط و کنایه از گدا و گدائی کننده هم هست رهو بفتح اول
و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سرندیب گویند آدم صفی چون از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند
و بلی ایشان و سیاهی را رو و در آن نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده و نرم گام و خوش راه را گویند رهور
بر وزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی این کس
هم هست رهیدن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد باب پنجم در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر شصت و یک
لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق و نام پادشاهزاده هم بوده گویند او و برادری بود در نام و دشت هر دو اتفاق شهری
بنا کردند و در تسمیه آن اختلاف با هم نزاع شد چه هر یک میخواست شهر بنام خود کند بزرگان آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز
کردند و حالا نیز شهر را ری و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن کیلاس رستنی باشد خود رو که
و مردم آنرا خورند و طعم آن میخوش است بغایت نازک و آنرا ریواس هم میگویند ریبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام
صحرائیست که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد ریتانج با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده
و نون مضموم بجیم زده بمعنی راتیانج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریتبر بفتح فوقانی بر وزن ارشیر درختی است در هندوستان شبیه بفندق و لیکن
کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بر آن بکشند کف بسیار برآید و موی را بآن بشویند خصوصا ابریشمینه را بدان بشویند ریتیانج با تحتانی و جیم بر وزن ...
ستانند سرطان بحری است و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت آن سرد است در درجه دوم بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار با جیم فارسی بر
وزن دیدار معلق مربا را گویند عموما و مربائی که از زردک و شاب بجهت باشد خصوصا و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند بهر نحو که باشد ریچال بر وزن
قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند ریچاله با لام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی
باشد ریحان ندیمی بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا بترکی قلمقی گویند ریحان داود رستنی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار خوانند
ریحان رزدو کنایه از شعاع آفتاب است ریخ بکسر اول بر وزن شیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریخبین بر وزن
پشمین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از دسیده و شیر گوسفند سازند و بعربی کبیج خوانند بضم کاف و سکون بای و حای حطی ریخبتی بر وزن بهمنی
کنایه از ناشاد باشد ... ریخجن با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از زبان مرغ باشد و معرب آن ... ریخن بکسر اول و ثالث
و سکون نون و ثانی آدمی و حیوانات دیگر که اسهال ... بکار کنند ریخیز بکسر اول و ثالث بر وزن پاکیزه چوبی است که کلاه و آهن
بر آن نصب کنند و آنرا بر جنبش بیندند ... ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن تاریک پسران امرد بی پدر و غلامان ترک معقول
باشد و بفتح دال نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول رای نقطه دار هم بنظر آمده است ریدکان بر وزن کودکان غلامان بچگان و پسران را

گویند

گویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار ریزه و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و راحت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بریختن هم هست
یعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی ... باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح ژای
فارسی بر وزن اشتک عصیان و گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه سیمین کنایه از ستارگان باشد ریزی بریزی یعنی ... بکن چه
ریز بمعنی ... آمده است ریس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و با ثانی مجهول شوربای غلیظی که برای
شیرچاو ... و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آگی باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول
در عربی خراميدن را گویند ریست بر وزن بیست یعنی ... و نجات باشد ریستن بر وزن بیستن ... بیکاه و جوش و امثال
آن باشد یعنی مویدن و نوحه کردن هم هست و مخفف گریستن و گریه کردن بود و ریدن و نجات کردن را نیز گویند ریسی با اول بثانی مجهول
رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نام نوعی از انگور است ریسیدن بر وزن ... رشتن پنبه و بافتن پشم و ابریشم و امثال آن باشد ریش بر وزن کیش
معروف و بعربی لحیه گویند و بعربی پر مرغان را خوانند و با ثانی مجهول جراحت و شوربای ... را گویند ریش ... ریش بدوغ سفید کردن کنایه از مردم
بی عقل و کسی که تجربه کم کرده باشد ریش خوک با ثانی مجهول نام مرضی و علتی است که بعربی خنازیر گویند ریش قاضی معروف و کنایه از ...
یا کدوی شراب ... که شراب بدان ... ریش قاضی گویند ریش
گاو با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو نبوده پسر گفت کدام است ریش گاو ...
از خانه برآید ... ریش کندن کنایه از تشویش ... ریشمال با میم بر وزن
پیرزال ... ریشمالی بر وزن ... ریشه بر وزن تیشه ... ابریشم ... و چیزها
بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که آنرا عرق مدنی گویند ریشیدن بر وزن پیچیدن ... ریشیده
بر وزن پیچیده ... باشد یعنی رنگ بسته ... و بر بیان ... نیز گویند و نام یکی از پادشاهان ... هم بوده است و بمعنی ...
درویش هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند ریغ بر وزن تیغ مخفف اریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی
رغ است که دامن کوه و کتاب صحرا باشد ریغال با غین نقطه دار بر وزن قیفال ... را گویند و بمعنی ... لغت در هم آمده است ریک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ... شده و در عربی ... گویند و با کاف فارسی بر وزن ریک معروف ... و کنایه از ذره هم
و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند ... که عرب ... خوانند ... ریکا بر وزن زیبا محبوب
و مطلوب و معشوق باشد ریکاسه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن ... زبان اهل مرو ... گویند و بعربی ... خوانند ریکاشه
با شین نقطه دار بر وزن ... که ... تیر انداز باشد ریگ روان بکاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب ... باشد و پیوسته
روانست گویند آن ریگ تمام نقره است و ... که از آن برای ... سیماب ... ریگ
ریگ کنایه از ذره ... ریگ زاده ... سقنقور است و آن جانوریست ... ریلو با لام بر وزن ...
... و بعضی گویند ... ریم بر وزن ... ریما
بیونانی ... ریماز بر وزن ... ریم آهن با کاف فارسی ...
ریم آهن چرک ... ریمنک با کاف فارسی بر وزن ... ریم آهن است
... ریمز بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار ... که نوعی از
جامه باشد ریمست با سین و عین بی نقطه بر وزن ... که آنرا بعربی ... گویند و بترکی ... خوانند ...

وبعضی گویند یونانی است **رمین** بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون مجهول بمعنی مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهرمن است که در عربی ابلیس و شیطان
باشد و بمعنی مکار و دیگر گفته اند و اسب ابلق را نیز گویند و بمعنی لب پر هم هست که نقیض دختر باشد و بکسر اول وثالث بروزن نیم کن بمعنی را گویند که پیوسته از آن
چرک و ریم آید و این لون هم بمعنی چرکن است که در اینجا در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده باشند لون اصل همه **ریمه** بروزن نیمه چرک کنج
چشم و میان ترک را گویند **ریو** بکسر اول وسکون ثانی مجهول بواو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس
بوده و بر دست فرود پسر سیاوش کشته شد **ریواج** با ثانی مجهول وجیم بروزن و بمعنی ریواس است که رستنی مخوش ترک خورده باشد **ریواز** بروزن
شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق **ریواس** با سین بی نقطه بروزن و بمعنی ریواج است که رستنی مشهور
باشد و بمعنی ریا و مکر و فریب و نفاق و فسون هم آمده است **ریوجام** با جیم بروزن ... بمعنی ابطال شهوت است و آن بار رستنی باشد از ترکیب لغات
معلقات **ریوقاف** بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه و هرزه کاری و هرزه گوئی و کارهای عبث باشد و قول و دلیل باطل را گویند **ریوکو** بکسر اول
وسکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده بمعنی دیوک است که بعربی ارضه گویند **ریونجه** بکسر اول وسکون ثانی مجهول و فتح واو
و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی ریوکو است که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را ضایع کند **ریوند** بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال
هر دو ساکن دارویست معروف که ... بعربی راوند گویند **ریونیز** بروزن ... چیزی ... در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی
بعد از واو یای قرشت نوشته بودند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش برخورده قول آخر است والله اعلم و نام پسر
کیکاوس که داماد طوس است و او در جنگ پشن بدست برادران پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند بدست فرود پسر سیاوش **ریوه** بروزن میوه
مخفف کریوه است که کوه و کوچک باشد و پشته بزرگ و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و حیله و فریب و افسون هم آمده است و بزبان
علمی اصل بمعنی نام رودخانه ایست که آن را برهانه میگویند **ریویج** بکسر اول وسکون ثانی وثالث تحتانی رسیده و جیم زده ریواس است که رستنی باشد مخوش
خورده **ریویز** با زای نقطه دار بروزن و بمعنی ریویج است که ریواس است و مکر و حیله و ریو را نیز گویند **ریه** بکسر اول وسکون ثانی زده ظهور را بمعنی خاک شور و شوره
باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است **ریهایندن** بروزن پیچانیدن بمعنی ویران کردن باشد **ریهانیده** بروزن پیچانیده بمعنی خراب کرده و ویران شده
ریهقان بفتح اول وثالث و قاف بروزن ... بمعنی زعفران باشد و آن معروفست **ریهه** بکسر اول بروزن شبهه ... گویند
ریهیدن بروزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم را که جایی ریختن آن نیز گویند **ریهیده** بروزن پیچیده بمعنی افتاده و خاک نرم را که جایی ریخته
و ویران شده باشد **ریینه خم** بضم اول و کسر ثانی بمعنی روئینه خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد گفتار بیست و یکم در حرف زای نقطه دار
با حروف تهجی جیمی [؟] و بیان و محتوی بر ... و کنایت **بیان اول** در زای نقطه دار با الف مشتمل بر ... لغت
و کنایت **زاب** بروزن آب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست **زابا** بروزن بابا صفت ... باشد **زابغر** بسکون ثالث
وفتح غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد **زابگر**
با کاف فارسی بروزن و بمعنی زابغر است و آن را زنگل نیز گویند **زابل** بضم ثالث بروزن کابل نام ولایتی است و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه
از موسیقی **زابیدن** بروزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات **زاج** بروزن باج معرب زاگ است و آن جوهری باشد که در
شعبه بمعنک [؟] و زاج نور رسیده و نیز با جمعیت زاج گویند و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است **زاج سور** بسکون جیم نام شاه ... وقتی باشد که در هنگام
زائیدن زنان و ایام ولادت کنند **زاجه** بروزن باجه بمعنی دو یم [؟] زاج است که زن نو زائیده باشد و جیم اول نیز درست است **زاجل** بروزن دجل نام
درختی است و گیاهی خانه دار و جیم هم آمده است و بسکون بمعنی درخت ... **زاخورش** مخفف زاد خورش است بمعنی زنی که طعام اندک
خورد و کم خوار باشد و عرب آن را قتین گویند با قاف و تای قرشت بروزن کلین **زاد** بروزن باد مخفف زاد است که ضد میرنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و

که ورزیده

دگر جانوران باشد و سبب و فرد و جز نیز آمده است و بمعنی زاییدن و ماضی زاییدن هم هست یعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مرد بسیار سال خورده را
بزاد بر آمده و فرسوده و در عربی توشه را نیز گویند **زادخو** با خای نقطه دار بروزن مار بو پیر فرتوت سالخورده را گویند **زادخور** با واو معدوله و سکون رای
قرشت بمعنی زادخوست که پیر سالخورده و فرتوت باشد و بعضی بحذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد **زادخوست** با واو معروف بروزن مار پوست
بمعنی زادخور است که پیر سالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد صرف کند **زاد**
سرد مخفف آزاد سرو است که سرو آزاد باشد **زادشم** بفتح شین قرشت بروزن چارخم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب که پدر
پدر افراسیاب باشد **زادمرد** با میم بروزن لاجورد مخفف آزاد مرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد **زادوبود** با بای ابجد بروزن تار و پود کنایه از هست
و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد **زاده** بروزن ساده بمعنی زاد است که فرزند و زائیده شده و زائیده باشد **زاده خاطر** کنایه از نظم و نثر و آنچه زاده
طبیعت باشد بهم صورت و کار و عمل **زاده خوست** یعنی اول زادخوست باشد که پیر فرتوت سالخورده است **زاده دهن** کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی
هر چه از دهن بر آید **زاده شش و دره** کنایه از مرده و جهان و مخلوقات است **زاده مریخ** کنایه از آهن است که از آن تیغ و خنجر و زنجیر و مثال آن سازند **زار**
بروزن مار بمعنی مکان روییدن باشد چنانچه کلزار و لاله زار و علفزار و سبزه زار بمعنی نالیدن و بسیار هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان
و کریه کردن را نیز گفته اند و یتیم ... مرغ آخر در عربی فریاد و زاری و بانگ کردن شیر و دیگر درندگان را گویند **زارفنگ** با فای نقطه دار بروزن بالاتنگ
زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند **زارتشت** بضم تای قرشت بروزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی افلاطون
حکیم کرد چون علم ریاضت و ... و سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت آن را زند نام نهاد چون سی سال از پادشاهی
گشتاسب گذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و از گشتاسب دعوت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع کرد و ایشان
از وی معجزه خواستند زردشت گفت که آتشی را بطلبند و بر سر او ریزند چنان کردند چون او داروئی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد
زیاده آزاری بوی نرسانید و گشتاسب و اسفندیار بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری را او پدید آورد و او قایل است که یزدان که فاعل
خیر است و یکی شیطان که فاعل شر است و جمعی بر آنند که در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه بود و اهل فلسطین بسبب دروغ
و خیانتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او بسیر و سیر نیز بوده ... بکجا آمده و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام
اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانسته و حتی مسافرت کرده با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت
و از ایشان نیز نکات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آن را ابستاغ نام کرد و هیچکس آن را نمی فهمید با وجود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای
فرس است اکثر لغات آن را نمی دانست و او مدعی آن بود که کتاب منزل بر اوست و خود را پیغمبر و رسول خدای ... بعد از آن آن را تفسیر کرده زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر
دیگر مسمی به پازند کرد الامر چنان رفت که گشتاسب از این خود دعوت نمود و معجزه او آتش بدست گرفتن و بیرون آتش رفتن بود و گشتاسب او را گرویده
و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی بر زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلای محلول بود در قلعه اصطخر فرو نون
ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب ممنوع شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت
در زمین هرود و مشوا این ملت ابراهیم علیه السلام بود والعلم عندالله **زارنج** بروزن خارج زرنیک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند **زار**
خورش زنی را گویند که طعام اندک خورده و کم خورش باشد و او را بعربی قتین خوانند بفتح قاف و کسر فوقانی **زاردشت** با دال ابجد بروزن خارپشت
همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد **زاردهشت** بضم دال ابجد وسکون ها وشین و تای قرشت زردشت پیر آتش
پرستان باشد **زارفنگ** بفتح فای نقطه دار بروزن بادرنگ زمین ریگ سخت باشد **زاره** بروزن پاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه
و ناله و تضرع باشد **زارهشت** بضم های بی نقطه وسکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد **زاریانه** بکسر رای قرشت بروزن

تازیانه یعنی سبب و باعث زاری کردن باشد **زاژال** با زای هوز بر وزن اغال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه و پرستوک باشد چون بر زمین نشیند
نتواند برخیزد **زاژل** بزای نقطه دار بر وزن حاصل ترشی پالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و حلوائیان بدان ارسنج و شیره و امثال
آن صاف کنند **زاستر** بر وزن استر یعنی آنسوتر و از آن طرف تر و دورتر و پست تر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که ما بمعنی جدا شدن
باشد **زاغ** بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه می باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر سیاه باشد و بمعنی ... بود و ... را
نیز گفته اند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زنخ را نیز گویند که گوهر ... شبیه بجنگ **زاغپ** با بای فارسی بر وزن ...
کنایه از طعنه و سرزنش باشد **زاغ** بکسر ثالث بر وزن خارج یعنی زاغ است که مرغ سیاه منقار سرخ باشد **زاغر** بفتح ثالث بر وزن ساغر حوصله را گویند که
چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته اند **زاغ زبان** بسکون ثالث ... کنایه از مردم سیه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین ایشان را
اثری است **زاغنول** با نون بواو رسیده و ... باشد ... که بدان ... کنند و در جنگ نیز بکار برند **زاغونه** بتای
قرشت بر وزن ... جائی باشد از شمعدان که بدان شمع نصب کنند و ... را نیز گویند **زاغوک** بضم ثالث و سکون واو و کاف مهره کمان کروهه را گویند
یعنی ... گلوله کرده باشد **زاغه** بر وزن ... خارپشت را گویند و آن جانوریست ... **زاق** بر وزن
ساق بچه هر چیز را گویند **زاقلنا** ... بر وزن ... زنان را گویند **زاق** و **زیق** این لغت از اتباع است یعنی طفلان کوچک از خرد
و بیره و کنیزه و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است **زاک** با کاف فارسی ... که بهمک ... و معرب آن زاج است و آن زاج رنگ ...
اول سرخ و آنرا برومی قلقند گویند و دوم زرد و آنرا برومی قلقطار خوانند و بفارسی زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آنرا برومی قلقدیس خوانند و یونانی
قلقنیس و در ... زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آنرا بعربی ... گویند پنجم سیاه و آنرا
بعربی زاج الاساکفه خوانند **زال** بر وزن ... پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی ... زاده شد ...
زال ابرو کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ... شبیه باشد **زال بدفعال** کنایه از دنیا و عالم باشد **زال رعنا** یعنی زال بدفعال است که کنایه از
دنیا باشد **زال زر** بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره ... و سفیدی موی **زال سفید ابرو** کنایه از دنیا و مردم بی مهر و
شفقت باشد **زال سفید رو** یعنی ... کنایه از دنیا باشد **زال عقیم** یعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا و فلک و دنیا باشد **زال کوژ پشت**
کنایه از فلک و آسمان باشد **زال کوفه** پیر زنی بوده در زمان نوح که آثار طوفان از تنور خانه او ظاهر شد و ... **زال مداین** پیر زنی بود
که خانه در ... عمارت انوشیروان داشت **زال مستی بند** یعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن سازیست مشهور که
بیشتر زنان نوازند **زالو** بر وزن خالو یعنی زلو باشد و آن کرمی است چون ابدان چسپاند خون فاسد را بمکد **زالوک** بر وزن ... که مهره
کمان گروهه باشد و آن گلوله ایست که از گل سازند و بکمان گروهه و تفنگ ... اندازند **زام** بر وزن دام دره ایست در میان ... که سلطان محمود غزنوی
در آن شکار ... گویند ... **زامهران** با ها و رای قرشت بر وزن ... نام ... که آن ... باشد یعنی حمایت
... دارد ... که ... باشد **زامیاد** بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال
ابجد زده نام روز ... هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که مصالح ... متعلق دارد و ... در ... گویند
در این روز ... نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوبست **زامیم** با میم و ثالث تحتانی رسیده ... رود خانه ایست بزرگ **زان**
بر وزن جان مخفف از آنست چنانکه گویند ... از آن طرف و ... و نام ... **زانستر**
نام ... بمعنی ... مخفف آنسوتر است ... **زانو بر زدن** ... کنایه از ... و متفکر ... باشد و زانو ... **زانه** بر وزن خانه جانوریست سیاه رنگ ... که ... بانگ طولانی کند

وبعضی

وبعضی گویند زاج ... است که ... **زاج** با نون تحتانی رسیده و بعضی ... گویند **زاد** بسکون دال و قوی ... زیر دست
گویند و ... رانیز گفته اند ... و چیز ... گویند یعنی ... آمده است **زادر** بر وزن نادر یعنی خادم
... باشد ... نیز گویند یعنی قوت و قدرت ... بزرگ و قوی ... و توانا یعنی ... کنایه از ... باشد ...
آمده است ... نیز گفته اند ... سیاه هم هست و آن ... باشد مشهور ... آب سیاه ...
گویند ... آب سیاه ... و بمعنی ... نیز آمده است ... گویند یعنی ... هم هست ... **زادورشتی**
بفتح فا و سکون ... و شین نقطه دار زده ... گویند ... یعنی ... باشد **زاوش** بضم واو
بر وزن خامش نام کوکب مشتری باشد و بمعنی ... آمده است و بر وزن ... کوکب عطارد را گویند **زاول** بضم ثالث بر وزن ...
معرب زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی ... و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از ... فارسی باشد ...
... متروک است **زاولانه** بر وزن ... یعنی ... آن ... گویند و بمعنی ... نیز آمده است
زاووش بر وزن خاموش یعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند **زاووق** بر وزن ... جیوه است باصطلاح ...
... گویند **زاویل** با واو بر وزن ... و فلکار را گویند **زاهد خشک** کنایه از زاهدیست که بنهایت تمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و
... را نیز گویند **زاهد کوه** بکسر دال کنایه از خورشید باشد **زاهری** با ها بر وزن ... خوش را گویند و بجای رای بی نقطه زای
دار هم آمده است **زایش** بیای حطی بر وزن ... یعنی ... و افزون گردیدن و حاصل شدن باشد **بیان دوم** در زای نقطه دار با بای ابجد
مشتمل بر ... لغت و کنایت **زب** بفتح اول و سکون ثانی یعنی ... است و آن ... باشد ... آن چیزی
نباید ... و بمعنی ... هم هست ... و دشوار است **زبا** بضم اول و ثانی ... بالف کشیده نام دختر ...
... گویند **زباد** بفتح اول بر وزن ... باشد که ... و آن جانور ...
و آن ... خوشبو ... است **زبان** بفتح اول معروفست و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است **زبان بر هم**
... کنایه از خاموش کردن ... و بمعنی عطا و بخشش ... در زمان ...
... **زبان بره** بکسر نون گیاهی است که آنرا ... و بعربی لسان الحمل
... گویند ... کند **زبان بستن** کنایه از خاموش شدن باشد **زبان بی سر** بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد **زبان تر کردن**
کنایه از سخن گفتن ... و روان گذاشتن باشد **زبان دادن** کنایه از عهد و شرط کردن ... **زبان دان** کنایه از فصیح و بلیغ و سخن
گوی باشد ... **زبان دان** با رای قرشت بر وزن ... صاحب قیل و قال و پرگوی ...
... گویند ... **زبان زدن** کنایه از ... و سخن گفتن باشد **زبان ...** کنایه از ... باشد **زبان طوطی**
بکسر نون گیاهی است ... **زبان گاو** بکسر نون نوعی از پیکان تیر ... و نام گیاهی است که گاو زبان گویند **زبان گنجشک** درختی را گویند که بار آن
زبان گنجشک ... و بعربی لسان العصافیر ... گویند ... **زبان گیر** کنایه از ...
باشد **زبانه** بفتح اول بر وزن ... در ... و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم درست است **زبانه ...** کنایه از ...
... باشد **زبر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت یعنی ... باشد ... و بفتح اول یعنی
... باشد ... و حرکت فتحه را نیز گفته اند **زبرپوش** بفتح اول و ثانی لحاف را گویند ... که در وقت
خوابیدن بر بالای آدمی پوشند **زبرتنگ** با تای قرشت و کاف فارسی بر وزن ... اسب را گویند **زبرجد** نوعی از زمرد

باشد و آن انجیر جوی اموات و طبیعتش سرد و خشک است در دوم زبردست صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد
زبرنوف بخای معجمه بواو و فا زده یعنی دشنام و نفرین باشد زبرکلوید با کاف و لام و یای حطی و دال دو حرکت مجهول یعنی دیگی باشد که در آن
طعام پزند زبرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم یعنی از بر است که حفظ و بیاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن باشد زبغ بفتح اول و سکون ثانی
و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد از دهان با صدا بر آید و آن را زنبق و ابوق
خوانند زبکر بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن ... و معنی ... است که زنبق باشد و آن را ابوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی
نیز گفته اند و لام مضموم هم شده و هم آورده اند و بعضی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است که بر وزن دیگر باشد و بترکی زبرطه خوانند زبوخ بفتح اول و خای
نقطه دار آن خوشی و لذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد زبوده بفتح اول بر وزن ستوده یعنی بی تامل و بی ترقب باشد و یعنی تیزی است که آن را
کنه گویند و بعربی کراث خوانند و بضم اول نیز گفته اند زبور بر وزن صبور کتابی است آسمانی که بداود علیه السلام نازل شده این لغت عربی است زبوز
بر وزن ... یعنی گرداب باشد و آن عقبه ایست در دریا زبون بفتح اول و سکون ثانی و فرکردن نون باشد یعنی ضایع و بد شده و زیردست و بیچاره و ضعیف و
نالنده و گرفتار ... و عجب را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها برغبت تمام بخرد و در عربی شتری را گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را
لگد زند و جاره کوچکی که در زیر قبا پوشند زبهر بکسر اول و فتح با بر وزن کشور بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و آن را بعربی عاق گویند زبهر
کردن بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از او زبهیده بر وزن ... یعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جائی یا از منصبی یا از
قوت و قدرت زبیب بفتح اول بر وزن ... میوه که خشک شده باشد عموما و انگور خشک را زبیب گویند و مویز را خصوصا و ... خوردن مویز
درد بهار نافع است زبیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت یعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد بیان سیم در زای نقطه
دار با جیم مشتمل بر چهار لغت زج بضم اول و سکون ثانی ... تیر و نیزه باشد که پیکان آن را از استخوان فیل و شاخ قوچ و گاومیش و امثال آن سازند و کوتاه
ترین تیرها را نیز گویند و یعنی چیزی باشد که آن را از دوغ و ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمین معنی آمده است زجال بفتح اول
بر وزن محال عنکبوت را گویند زجول با میم بر وزن ... جی است ... و آن را بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی زچ
بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زائیده باشد و او را ... زچه هم ... و با جیم فارسی هم درست است بیان چهارم در زای نقطه دار با خای
نقطه دار مشتمل بر بیست لغت و کنایت زخ بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس را هم گفته اند و فرو
بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و معنی باشد که آدمی و اسب را بهم میرسد و آن را ارغ نیز گویند و بعربی ثؤلول خوانند و مخفف زخم هم هست
زخاره بر وزن شراره شاخ درخت را گویند زخم بربان یعنی ... است و آن طعامی باشد معروف زخم ناخن یعنی با ناخن رایش کردن باشد و
کنایه از قوم سحان هم هست زخمه بفتح اول بر وزن ... چوبکی باشد که سازنده بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند زخناره با نون بر وزن
... یعنی زخاره است که شاخ درخت باشد زخود شدن کنایه از مدهوش و بیخبر شدن و بیخود باشد بیان پنجم در زای نقطه دار با دال بی نقطه
مشتمل بر بیست لغت و کنایت زدای بکسر اول بر وزن ... زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر بمعنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدودن
و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد زدر بکسر اول بر وزن ... یعنی در خور و لایق و سزاوار باشد زدن بر وزن بدن معروف است و کنایه
از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و ... زدودار بر وزن ... یعنی چوبدار است که ... باشد
زدودن بکسر اول بر وزن فزودن یعنی زائل کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و سینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و غبار از چرک
و ... زدونش با نون و ... بر وزن ... بفتح ... زده بفتح اول و ثانی یعنی خورده باشد که از
چیزهای خوردنی ... گویند ... قطع کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را هم گفته اند و چیز

زلیب

زلیب کننده با لفظ دیگر معنی بسیار دارد بیان ششم در زای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت زر بفتح اول طلا را گویند
و آن را بعربی ذهب خوانند و مردم پیر و فرتوت را نیز گفته اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و موی سفید و موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم را از این جهت زال
زر گفتند که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست زراب بر وزن شراب نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از
شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند زرابشت بضم فوقانی زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان
... باشد و ... زراج بر وزن رواج ... باشد و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند و خورند زراجه بفتح اول
بر وزن خفاجه نام یکی از پهلوانان زنگبار است که بهمراهی ... پادشاه زنگبار بجنگ سکندر آمده بود و در روز اول ... را بقتل آورد و آخر کار
سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب چوب کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است زرادشت بضم دال ابجد بر وزن و معنی زرادشت که زردشت
آتش پرست باشد زراوهشت بضم دال ابجد و سکون واو و شین و تای قرشت همان زردشت است که مذکور شد زراهب بفتح اول و سکون ثانی و
همزه ... بی نقطه و بای ابجد ... نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بوده و نام مبارزی از ایران زرعش بفتح غین نقطه دار
بر وزن ... زمین سخت را گویند و زمین ریگناک را نیز گفته اند زراعن بر وزن فلاخن ... گویند و بعربی ... خوانند و زمین سخت و زمین
ریگناک را نیز گفته اند زرعنک بضم غین نقطه دار و سکون نون و کاف یعنی آخر زرعن است که زمین ریگناک و سخت باشد زراف بر وزن علاف
جانوری است که ... شتر گاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او ... گاو و ... پلنگ میماند زرافین
بضم اول و فای تحتانی رسیده ... زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را در آن اندازند زراوندان
بکسر اول و واو بر وزن طلافشان علتی است که ... گویند و تمام آن بسیار است زراوند بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائیست و آن
دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل گویند یعنی دراز و آن را شجره رستم و قثاء الحیه میخوانند و آن نر باشد و از انگشت زرکننده تر گرم است در سیم و خشک است
در دوم و دیگری زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و ... بهترین آن ... زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک
در سیم زراوه بر وزن کجاوه نام پهلوانی است از پهلوانان ایرانی زراه بر وزن ... مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراه کعوده بفتح
همزه و سکون کاف و ضم فا ... بر وزن ... دریای خزر باشد چه کعوده نام آن دریا است همچه دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن زرایو بکسر اول
و ثانی و سکون ... و تحتانی مجهول ... گویند زربان بر وزن دربان ... گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هم
هست و بعضی بجای بای ابجد فای سعفص ... آمده است که زرفان و زرمان باشد زرقشت بضم تای قرشت بر وزن انگشت یعنی آفریده اول
و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و رستگوی و نور یزدانی باشد و زردشت را نیز گویند که پیر آتش
پرستان باشد زرنک با تای قرشت بر وزن ... آب حق ... گل کاو شیر ... زعفران را نیز گویند زرتلی بکسر ثانی و فوقانی و لام
تحتانی رسیده زر طلا را گویند زرپج بفتح اول و کسر ... و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست ... و ... قسم میباشد دری و غیر دری
... زرجامی با جیم بر وزن ... نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند
... جعفر برمکی زر قلب سکه میکرد و چون او وزیر شد حکم فرمود که طلای خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه
دار و سکون شین و کاف طلای خالص ... گویند زرداب با دال ابجد بر وزن ... اخلاطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل کاه و چوب وقت سوختن از آن
بر میآید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرداب ریز کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غضب کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب
هم هست و شخصی را گویند که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند زروان بر وزن مروان یکی از کارهای مجوس است و اهل او را زروانیه میگویند و اعتقاد
ایشان آنست که زروان اشخاص بسیار از روحانیات احداث نموده است و زروان اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او بهم رسیده و ...

نهراز و هفتصد و نود و دو سال ایستاده عبادت کرد **زرد خو** بفتح اول و خای نقطه دار بروزن مرد و نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گل زرد
و خوشبوئی دارد **زرد رخ** کنایه از شرمنده و منفعل میشود و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست **زرد ساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف
کشیده و فتح دال ابجد طلائی باشد که آنرا نو از کان بر آورده باشند **زرد دست افشار** طلائی است افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم
میشد و هر صورتی که آن کس میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند **زردشت** بضم دال شخصی است که دین آتش پرستی را اختراع کرد
و احوال او در لغت زرتشت بتفصیل مذکور شده و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر میگویند که زردشت
و ابراهیم هر دو امامان ملت ابراهیم علیه السلام بودند **زردشت بزرگ** بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی
زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروفست و آنرا گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و صنوبر زرد هم هست و آن زنی باشد معروف و آب
زعفران را نیز گویند یعنی زرد رنگ هم آمده است که آب گل گاو زبان باشد یعنی زرداب گل که چهره و خود را رنگ هم کشند یعنی چادر [illegible] و جانوری هم هست که گوشت
و لعاب آن نرم و لذیذ و لطیف میباشد **زردک دیکی** بکسر کاف و دال بی نقطه و کاف فارسی هر دو و تحتانی رسیده نام داروئیست که آنرا اشقاقل گویند
زرد کف بفتح اول و کاف و سکون فا کنایه از خورشید است **زرد گوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق
و مذبذب باشد **زرده** بروزن ارده اسپی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنست و بعضی گویند که کان نقره نیز در آن کوه است **زرده
جی** بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که نصف آن طلای خالص است و نصفی دیگر مس و امثال آن **زرده دهی** بکسر ثانی زر خالص سره تمام
عیار باشد **زرد هشت** بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد **زرده ششی** زری باشد که از ده حصه چهار حصه
آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص **زرده کامران** کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند **زرده کوه** کوهی است در
لرستان و مسکن لران است و آب زرد رنگ از آن کوه و خانه ایست مشهور از طرف کوه کیلویه بنواحی صفاهان که از آن **زرده هشتی** زری باشد که عیار آن در مرتبه
از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص بود و دو حصه دیگر مس و امثال آن **زرده هفتی** زری باشد که از ده حصه طلای خالص هفت حصه مس سه حصه باشد
زرده مهی بکسر ثانی و میم بهتر از زر دهی تمام عیار است **زرده نهی** زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه
مس و غل و غش داشته باشد **زرزرکنی** بضم رای قرشت و سکون کاف و نون تحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکنی نامی که کیمیاگر بوده **زرزر دال**
مزور کش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن سکه طلا یا نقره باشد که بر روی مس پوشیده باشند **زرزر دهی ریگ سپهر** کنایه از
آفتاب عالمتاب است **زرزوره** بازای نقطه دار بروزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا مگس گیرک خوانند **زرساو** بکسر ثانی و سین بی
نقطه بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو سبتی و پاره و مثال آن و براده زر که از آن ریخته باشد و ثانی
هم آمده است **زرساوه** بروزن جلفاوه براده و سوهش طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند **زرشش سری** زر خالص تمام عیار را گویند
زرشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک بار درختی است معروف که در طعامها و شربتها کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و بعضی گویند انبرباریس
درخت زرشک و حب الانبرباریس زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان **زرغنج** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار
و نون و جیم ساکن گیاهی است بغایت بدبوی و از چین آورند و آنرا اهل چین گویند برگش برگ سداب ماند و طبعش سرد و تر است و خاصیت وی آنست که
دفع خشکی بوی مشک میکند **زرفان** بافا بروزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم علیه السلام هم هست **زرفشان** بروزن زرنشان
روز نهم باشد از ماههای ملکی **زرفین** بضم اول بروزن فرچین حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند و بعضی زره و پره قفل
هم آمده است و جواب زرفین را بکسر اول گویند که بروزن مسکین باشد **زرقوری** بقاف بروزن عصفوری جنت رومی بود و آن پرنده ایست که آنرا پای کلاغ
گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله حشایش است در دو شکم و سهال نافع بود **زرقون** بروزن مجنون بلغت سریانی شنگرف را گویند و آن نوعیست

معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند **زرک** بکسر اول و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبرباریس خوانند و بفتح اول
و ثانی زرورق را گویند و آنچه زرگران که زرها بر روی آن بشویند و در حل هم [illegible] که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال و سفیداب [illegible] و بعضی گویند
خال و غازه که بیشتر خوشبوی باشد **زرگر چرخ** کنایه از آفتاب است **زرگل** بضم کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن گیاهی باشد بدبوی که
دفع خشکی بوی مشک میکند و کار سقمونیا را کند آنرا نیز گویند **زرکوه** با کاف بروزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بدان برسد اکثر [illegible]
بشکند و غرق شود **زرمان** بروزن دورمان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام هم هست **زرمشت افشار** بضم میم همان طلای دست افشار است
که در خزانه خسرو پرویز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند
زرمغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست **زرناخنی** زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده رو برگشته فرو رود **زرنب**
بفتح نون بروزن مشرب دواییست خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستان و بعربی رجل الجراد گویند چه شباهتی بپای ملخ دارد
زرنباد بضم اول و ثانی بروزن قرنباد نام دواییست مانند بیخ و بعربی رجل الجراد گویند و اهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور خوانند و آن بیخی است که
از آن بوی کافور میاید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند بر کف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند موش و جانور
بگریزند **زرنبیل** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن [illegible] را گویند و آن میوه ایست خوش رنگ و مشهور بهترین آن
نیشابوری باشد سرد و خشک است در دوم **زرنج** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد **زرنگ** بروزن خدنگ نام درختیست
کوهی و آن بسیار محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و دسته تیغ و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام شهریست
که حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که انبرباریس باشد و سرکوه و قله کوه را هم گفته اند و بعضی کلاه را که رومی اسبان باشد و بعضی بضم اول هم آمده است
و معنی توهم هست که نقیض کمنه باشد و زرچوبه را نیز گفته اند و بعضی بمعنی مزدل هم هست و زرداب گل گاوشه را نیز گویند **زرنی** بروزن ارنی مخفف زرنیخ است
و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش **زرنیق** بفتح اول و سکون [illegible]
شده بروزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است **زرنیله** بفتح اول بروزن [illegible] را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن [illegible] است
زرو بروزن و معنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه با لام تبدیل میابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسبانند خون را بمکد و نام داروئی هم هست
که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند **زرواس** بروزن کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل و اسراف است یعنی چیزی که کسی را ببخشند بی آنکه او
طلبیده و بخواهد **زروان بزرگ** بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است **زروغ** بضم اول بروزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که
از راه گلو بر آید و بفتح اول نیز گفته اند **زروک** بفتح اول بروزن کوک نام گیاهی است دوائی **زره** بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروفست و آن جامه باشد
که از حلقهای آهن ترتیب داده باشند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و او بسعی تمام در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است
از سیستان **زرهانق** با نون و قاف قرشت بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی پیدا باشد **زرهیچ** بفتح اول و ثانی و ظهور ها و یای
تحتانی رسیده و جیم فارسی زده بلغت زند و پازند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستانست **زرهشت** بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم
و شین و تای قرشت زده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان باشد **زره دشت** بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زره تشت است که زردشت
باشد **زرهون** بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است و زرهوان با واو بروزن ارغوان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد
چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله لیکن بعد از خای نقطه دار مشهور میباشد والله اعلم **زریتوش** بای قرشت و نون و فوقانی بروزن
پریروشن بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتوام بکسر نون بمعنی میکارم و زریتوند یعنی بکارید و [illegible] **زریر** بفتح اول بروزن امیر
نام برادر گشتاسب است [illegible] که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ [illegible] است و بعضی دیگر گویند گلی است و آن

در کوهستان خوزستان بسیار است و نام خلخلی هم هست که آنرا ممرا گویند و بعضی نیز گفته‌اند و آن علفی است معروف و بکسر اول هم آمده است زریرا بروزن
نضیرا لغت سریانی خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا که و بقلة المبارکه خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی زرشک باشد و بعربی امیر
باریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید عالم فروز است زرین درخت گویند درخت تریج است و بعضی گویند درختی است که آن در ولایت گیلان
بسیار میباشد و برگ آن ببرگ زیتون میماند و گل آن مانند ترمس آیینه زرین است یعنی آفتاب زرین صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین
کاسه بمعنی زرین صدف که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد زرین گاو ساری کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت گاو ساخته باشند زرین کلاه
کنایه از خورشید جهان پیما است زرین گرینه کنایه از ستارهای فلکی باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی وقار باشد و آن نگاهداشت
نفس است از فوات و فتیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد زریوند بروزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم گفته‌اند و بمعنی زرد رنگ هم آمده است
چه ون بمعنی لون و رنگ باشد و زر مخفف زرد زریوند با ثالث مجهول بروزن علی بند نام مبارزیست از ایرانی زریوه بفتح اول و رابع بمعنی پلو کنجشک
از خود باشد و آنرا بعربی فنا بی اتر خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت زش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
چه باشد چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این زشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیبا است که زیونا
دیو باشد و بمعنی دیوان هم هست و بفتح اول بمعنی دیدن باشد و بعربی رویت خوانند زشیاد بکسر اول بمعنی بدیاد کرد است که غیبت باشد و بدگوئی
و خبث کسی کردن باشد بیان هشتم در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت زعرور با رای قرشت بروزن مغرور میوه ایست اهل عرب
میوه ایست مدور شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی تفاح بری و درخت آنرا شجرة
الدب خوانند زعفران معروفست گویند در هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن خانه نرود و گرم است در دویم و خشک است در اول
زعفری بروزن جعفری یعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است زعیر بروزن شعیر در مجمع الفرس سروری بمعنی تخم کتان نوشته‌اند و آن دانه
باشد که روغن از آن گیرند و بمعنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده است والله اعلم بیان نهم در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل
بر بیست لغت زغار بفتح اول بروزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست و هر چیز که
زنگ بهم رسانیده باشد همچو آیینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زغارچه بروزن تغارچه گیاهی است بهاری و با سرکه خورند بغایت
و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است زغار کرم کرمی است که از اطراف عرق و معاء الارض گویند
و آن کرم سرخی است که در میان گل نرم متکون میشود و دانه مرغابی درد گوش را نافع است زغاده بفتح اول و رابع بروزن رواده خانه و آشیانه
و حجره خانه را گویند و بعضی با رای آمده است زغاره بروزن شراره نان کاورس و ارزن باشد یعنی ارزن و کاورس هم آمده است و بلکوده و غاره و زغاره
نیز گویند و بعضی اول با زای نقطه دار هم هست که بروزن طاره باشد زغاک بفتح اول بروزن مغاک شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته‌اند و با رای فارسی هم آمده است زغبه با بای ابجد بروزن جعفره سفیدرا
گویند و آن رستنی باشد دوائی که اکثر امراض چشم را نافع است زغر بروزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب بدو گویند چون
آن چشمه خشک شود علامت قیامت و دجال ظهور کند و طعام دوزخی را نیز گفته‌اند زغرش بروزن خشخاش ریزهای پوست باشد که پوستین
دوزان بدور اندازند زغرپاش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی زغراش است که خورده
ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند زغلک بفتح اول و کاف فارسی بروزن راسک حیتن گلو باشد و آنرا بعربی نواق گویند زغم بضم اول
و فتح ثانی و سکون میم بمعنی زور و تعدی و زیادتی باشد زغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند شش ماه نر و شش ماه ماده است و
بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد و بعضی گفته‌اند که زغن گنجشک سیاه است زغنار بضم اول و نون بالف کشیده بروزن گلزار روبش گویند

وآن

و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند زغند بروزن سمند زبانی چیستان باشد بر مثال آسمو یعنی آواز و صدای بلند هم هست چه زغند زدن فریاد کردن را
گویند و آواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته‌اند زغنگ بروزن پلنگ چیستان که لغز باشد که بعربی لغز گویند و بمعنی معما هم آمده است که لغز و چیستان زبان
باشد زغوته بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح گره و بند ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف
زاغوته هم هست که ماشوره باشد زغیده بفتح اول بروزن چکیده بمعنی فشرده و فشارده باشد زغیر بروزن شعیر تخم کتان را گویند و نوعی از طعام
هم هست و بعضی اول با عین بی نقطه هم آمده است والله اعلم بیان دهم در زای نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت زفاک بفتح اول بروزن هلاک
ابر بلند را گویند زفان با اول مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفانه بضم اول بروزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب
و امثال آنست و آن چیزی باشد که در میان شاهین ترازو میباشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه شده و گنده و سطبر و سخت
و منکمش را نیز گفته‌اند و بمعنی پر و مالامال هم آمده است و بضم اول و زبانه تیز را نیز گفته‌اند که زبان اکز و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترشروی و تیز خوی و خشونت
کننده باشد و طعم و لذت محنت را نیز گویند مانند مازو و حلیله و مثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که
از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند و در عربی نیز بکسر اول بهمین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس میباشد
و از روم میاورند و بعضی گویند همین زفت است که ماقیش برومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آنکه در روان میشود آنرا در مرهمها بکار برند و آن را چنبل
قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و آنرا بیشتر از جیبوت و از صنوبر گیرند که بوته کرده صنوبر تر باشد و صنوبر ترکیبه آن گویند که باری ندارد و مطلق
آن کرم خشک است زفر بفتح اول بروزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان هم گفته‌اند و استخوانی را نیز گویند که دندان از آن روئیده و بر آید و بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث لام بمعنی دهان و کنج دهان است و بعربی بمعنی بار برداشتن و برداشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی نام دریای بزرگ و بسیار جوی بزرگ
و رود خانه کوچک باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی احتیاج مایحتاج مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب و امتعه آن زفین بضم اول
بروزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند زفی بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ
و آن دافع و جذام است زفو بضم اول و ثانی بواو رسیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفونیا بروزن فلونیا نام درختی است خاردار و آن نوعی
از زقوم است زفرف بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه مشتق بلغات و زبان اندلس جنار را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و پسته
در دواها بکار برند بیان یازدهم در زای نقطه دار با کاف مشتمل بر دوازده لغت زک بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری
باشد شبیه بزاج و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد در زیر لب و مرادف همهمه است که زنگ و زوام گویند چند بضم لام و فتح نون و بازنده بمعنی آن باشد که
اشاره است زکاب بفتح اول بروزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی مداد گویند زکاره بفتح اول بروزن نظاره مردم خیره
و ستیزه کار و لجوج را گویند زکاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه بروزن خلاصه خارپشتی را گویند که خارها بجوار چون تیر اندازد و بعربی دلدل خوانند زکاشه
با شین نقطه دار بروزن و معنی نکاره است که خارپشت تیر انداز باشد و با زای فارسی هم درست است زکاشا بفتح اول بروزن ملکان مشتمع را گویند که
از خود رسیده و خود بخود رستنی گویند و بضم اول هم گفته‌اند زکش بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم محنت را گویند و بعربی عفص خوانند
زکنج بضم اول و فتح ثانی بروزن ترنج کاسه سفالین بزرگ را گویند زکنه بضم اول و فتح ثانی بروزن سمند یعنی لگنچه است که کاسه سفالین بزرگ
باشد زکور بفتح اول بروزن صبور یعنی سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و راهزن و قطاع الطریق را نیز گویند زکی بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده
جفت اندوه یار لا ندکار را گویند و بعربی سلیقن خوانند زکیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن گفتن و بضم اول هم درست است
بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت زگال بروزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند
زگالاب بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بیای ابجد زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زگاله بضم اول

بروزن کلاله یعنی گلاب است که سیاهی هم مرکب باشد **بیان سیزدهم** در زای نقطه‌دار با لام مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **زلال** بضم اول بروزن
جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم رسد و او پرده‌ایست پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی بوده است و زلال بمعنی
صاف عربیست **زلف لبیق** کنایه از نمودن مطلوبست خود را بعاشق و دل او را بکمند خود آوردن **زلف خط** کنایه از خط شبیه خطا و گناه و تقصیر باشد **زلف بر**
کمر کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آنست و طبیعت آدمی را هم میگویند **زلف خال** معروفست و کنایه از آتش
و زمین است از ظلام و دیجور و که در شب زفاف بر روی عروس کشند **زلفه** بفتح اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک را گویند **زلفین** بضم اول بروزن
دمی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه نصب کنند **زلو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه که چون بر عضوی از آدمی
بچسپانند خون از آنجا بمکد **زلوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده یعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست **زله** بفتح اول و ثانی جنده جانوری
باشد شبیه بملخ که بهم بسته در میان غله افتد و سرمای کرم فرما و طولانی کند و او را جرد بروزن برزه هم خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند جانوریست
سیاه رنگ و پر او در زیر کاسه پشت او پنهان شد و آن نوعی از خنفسا باشد و بعضی دیگر گفته‌اند جانوریست پرواز که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم رسد
و شبها بیاید و تند و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز گویند و بعربی طعامی باشد که مردم فرومایه از جایی بردارند و ببرند **زلیبیا** با بای ابجد بروزن کلیسیا
نام حلوائیست مشهور و معرب آن زلابیه گویند **زلیخا** بضم اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده بروزن لونیا نام زن عزیز مصر باشد **زلیف** بفتح اول بروزن
حریف بمعنی ترس و بیم باشد **زلیفن** بفتح اول بروزن خلیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم
آمده است و چرمی را نیز گویند که بدان پنبه و تنه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته‌اند **زلیل** بروزن خلیل آواز و صدای را گویند **بیان چهاردهم** در زای نقطه
دار با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت **زم** بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه‌ایست و بعضی گویند نام شهریست که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و
دیوان شهر موسوم است و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت سرد را نیز گفته‌اند و نام چشمه هم هست و بعضی چشمه
زمزم را گویند و بمعنی بسته هم هست و زم زم یعنی بسته بسته و علفی که در هنگام حرف زدن آب از دهنش بیرون آید و شخصی که بوقت خندیدن
و حرف زدن گوشت لب و بیرون آید و گوشت دندان او تمام نمایان باشد و فتیله را نیز گویند مطلقا خواه فتیله چراغ و داغ باشد و خواه فتیله تفنگ و
در خم و در بای بالای باشد و بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی کبر و کوفت هم هست و ... بر دشتی سرما را نیز گویند و بعضی چیش فتق هم آمده است **زماروغ**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه‌دار زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک و متعفن و دیوارهای حمام و رزهای خم آب
و امثال آن روید و بعربی ... از کلاه قاضی و چتر مار گویند و بضم اول هم آمده است **زمام** بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد گویند عربی است
زمان بفتح اول بروزن امان بمعنی فوت و موت و مرگ باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم **زمترا** با تا و رای قرشت بروزن فلک ب لغت زند
و پازند بمعنی شور و شحنه باشد **زمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه عربی و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گفته‌اند اعم از زاج سفید
و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی
شده و بمعنی مرغی است که آنرا دو برادران میگویند و بعضی گویند مرغی است شکاری از خوش ... جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرخ و شاهین **زمج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زمج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور میگویند و نام موضعی هم هست که در خراسان واقعه زمجی بآن موضع منسوبست
و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری کوچکتر از باشه **زمج بلور** بکسر جیم فارسی زاج سفید را
گویند و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد **زمچک** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده‌ایست غیر معلوم **زمجیلور** با جیم فارسی
و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود آورده بروزن کردیدور آورده است یعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل
نوشته بوده‌اند و یاران تصحیف خوانی کرده‌اند والله اعلم **زمخت** بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار و فوقانی طعمی را گویند مانند طعم

هلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بعضی بکسر هم آمده است و گروهی نیز گفته‌اند که بغایت سخت و بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و عبوس و بخیل
و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است **زمخک** با کاف بروزن و معنی زمخت است که طعم عفص و کره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد **زمردن**
با نون و رای قرشت بروزن پهلوشکن جمع زند و پازند بمعنی سرسیدن و خواندن گردن باشد و زمرونی یعنی ابراهیم و خواندن کلم زمزمه و بمعنی
و خواندنی کنید **زمزم** بروزن اعلام بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خواندنی و ترنمی که بآهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد
که مغان یعنی آتش‌پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت
و نام چاهی است در مکه معظمه **زمزم ... تنان** کنایه از خشاب ... است **زمزمه** بروزن دمدمه بمعنی زمزم است که بآهستگی چیزی خواندن و کلماتی که مغان
در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت **زمکان** بفتح اول و کاف فارسی بروزن ...
موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است **زمنج** بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب که رنگش سرخی مایل بود و بعضی گویند
مرغی است سیاه و از عقاب بزرگتر است و آنرا دو برادران خوانند و بعضی گویند جانوریست شکاری بغایت تیزپر ... از جنس چرغ و آنچه رنگش سرخی
زند بهتر است و آنکه در هوا تواند که بر گرد باشد یعنی ... خود ... باشد بکاری نیاید و آنرا بعربی زمج خوانند و بعضی دیگر گفته‌اند که هماست و آنرا استخوان
زند میگویند **زمو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت زند و پازند است یعنی گل و گل خشک هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم
بمعنی زمی بمعنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف و گل پوشیده باشند و آنرا بعربی ... بروزن ... خوانند **زمودن** بفتح اول بروزن ستودن بمعنی
نقش و نگار کردن باشد **زموده** بفتح اول بروزن ستوده نقش و نگار کرده باشد **زمه** بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه
سنگی است شبیه بزاج **زمهریر** بروزن ... معروفست و آن جائی است بسیار سرد نزدیک باشهای کره هوا و این لفظ مرکب است از زم و هریر یعنی سرمای سخت
کننده چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر یعنی کننده باشد که فاعل است **زمی** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض گویند **زمیاد** بفتح اول
و کسر ثانی و تحتانی رسیده و بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی گویند در این روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت
کردن بسیار خوبست و نام فرشته‌ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر و مصالح این روز مأمورست و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است **زمیدن** بروزن
رمیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد **زمین از زیر پای کشیدن** کنایه از آنست که دیوانگان را بیاری یاری بتر سازند **زمین پیمای** سیاح و سیاح و عالم گرد و مسافر
و جهان پیما را گویند **زمین جسته** یعنی زمین پیمای است که سیاح و مسافر باشد **زمین خسته** بکسر نون و فتح خای نقطه‌دار زمین شیار کرده را گویند که در زیر
دست و پای مردم و چهارپا نرم شده باشد **زمین کوب** با کاف بواو رسیده و بای ابجد زده کنایه از اسب و شتر و امثال آن باشد **زمین مرده** بکسر نون
و ضم میم کنایه از زمینی است که در آن رستنی نروید **بیان پانزدهم** در زای نقطه‌دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت **زن** بفتح اول و سکون ثانی
معروفست که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که آنرا و سر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید **زناج** بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده
و بجیم زده چوب روده گوسفند را گویند که دو بنه و برنج را با هم کوفته در میان آن پر کرده و بر روغن بریان کرده باشند و ... عصیب خوانند و با جیم فارسی هم
آمده است **زنار** بضم اول و ثانی مشدد بروزن کفار رشته را گویند عموما و رشته که بت‌پرستان و آتش‌پرستان با خود دارند خصوصا **زنار مغ**
بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خطی را نیز گویند که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله **زنباره** بفتح اول و بای ابجد بروزن ...
زن دوست را گویند چنانکه غلامباره پسردوست را و چه باره بمعنی دوست هم آمده است **زنبر** بفتح اول بروزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان و دو پایه
تخته‌ای ریسمان با بوریا بر هم بافته و خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس بر دوش نهاده از جائی بجائی برند و بعربی ... خوانند و شکل را نیز گفته‌اند که بر دو سر
آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و دسترا نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی ... خوانند
و نام یکی از آلات جنگ است و کنایه از توت و مردی باشد که در مجالس و محافل تحمل و دفع کردن باشند و شاهد بازرا نیز گویند و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی

دهان خود را پر باد کند و دیگری بر وی دست زند تا آن باد با صدا از دهان او بجهد زنبری با یای ابجد بر وزن عنبری کشتی و جهاز بزرگ را گویند زنبغل بضم اول
و ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد
زنبیل بر وزن قندیل یعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند یعنی از زنبیل هم بنظر آمده است زن بمزد بضم میم قرمساق کس کش را گویند و بعربی قواده خوانند
زنبور صنع کنایه از اخگر آتش باشد زنبورک تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گفته اند و نوعی از سلاح باشد که سر آن بغایت تیز بود زنبوره بر وزن طنبوره
نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند و دو تار بر آن بسته نوازند و آن را کنگری نیز گویند و بکسر
لعل و زنبور سیاه بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گویند و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده است زنبه
بفتح اول و ثالث بر وزن دنبه گلی است سفید که برگ آن دراز و خوشبو میشود و معرب آن زنبق باشد زنبیر با یای ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آن را از حصیر
بافند و دو دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و مثال آن و آن که ... از جائی بجائی برند زنبیل بر وزن قندیل یعنی زنبیر است که ظرفی باشد
از حصیر بافته چیزها بدان نهند و از جائی بجائی برند زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی گریه و نوحه کردن است و سخره و لاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و ادای
کار زشت و قبیح را نیز گویند و بضم اول چانه و زنخ را گویند و بعربی ذقن خوانند و طلق مجمع را نیز گفته اند خواه مجمع عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول ابریق
سفید باشد و بعربی شب یمانی خوانند بشید با یای ابجد زنجار معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است و از کان
مس بدست آید گرم و خشک است و در مرهمها بکار برند زنجبیل شامی راسن باشد و آن نوعی از فیلگوش است و بعضی بیخ راسن را گفته اند برای آن جمیع المهای سرد
نافع است زنجفر یعنی شنجرف است و آن جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است زنجرو بفتح اول
و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو رسیده نام ممنی است که ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آن را فروت و از روت هر دو خوانند و بعضی گویند
نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است زنجره بر وزن مجمره جانوری است کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و بعربی صرار اللیل خوانند
زنجک با جیم فارسی بر وزن زندک زن فاحشه و قحبه را گویند زنجه بر وزن رنجه درد و اندرون شکم و زحیر باشد و بعضی گریه و نوحه و مویه هم آمده است
و تلبس را نیز گویند زنجه با جیم فارسی بر وزن مچه یعنی زنجک است که زن فاحشه و قحبه باشد زنجیر معروف و بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهة
زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و بمعنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست
و در عربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه شتر را ... اسب را اسپ
زنجیری کنایه از دیوانه باشد زنجیر پای کنایه از دیوانگان باشد زنخ بفتح اول و سکون خای نقطه دار معروفست و آن را زنخدان هم میگویند و بعربی
ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است عموما و سخنان بی نفع و هرزه و لاطائل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصا زنخ بر خود زدن کنایه
از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد زنخ زدن یعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بمعنی هرزه و بیهوده
و لاطائل گفتن و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از
آسمان برای من نازل شده و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو ملک بوده اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام
پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و در دست رستم کشته شد و او را زنده رزم نیز گویند و بمعنی بزرگ عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ
زنند تا از آن آتش بجهد و بترکی چخماق خوانند و چوبی باشد که عرقا آن را بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را ماده ... ازان هر دو
چوب آتش بهم رسد چوب بالا را زند و پایین را پازند گویند و این چوب بالا را زنده و پایین را پازنده خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان
سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیست و از این جهة است که ذی حیات را زنده خوانند
زند استا با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن ... نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آن را زند و استا هم خوانند بفتح واو

زندان

زندان خاموشان کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست زندآور بر وزن گنج آور یعنی حلال
است که نقیض حرام باشد زندبار با بای ابجد بر وزن سنگسار هر جانوری بی آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن زندباف بر وزن بندباف
یعنی زندخوان است که الحان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و جمیل و فاحشه را نیز گویند زندپیچی بفتح اول و کسر ثالث و بای و جیم فارسی
هر دو بتحتانی مجهول رسیده جامه فراخ ریسمانی سفید کنده و ملکت و سطبری باشد که پارچه آن را بسیار سخت بافته باشند و بعضی گویند زند پیچی پارچه
باشد در نهایت درشتی و سختی و سفیدی زندخوان با خای نقطه دار و واو معدوله یعنی زندخوان است که الحان زردشت باشد و جمیل و فاحشه را نیز
گویند و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند زندرزن با رای بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن مردافکن نام موضعی است بر کنار شهر نیشابور زندکش بر وزن
رنگکش یعنی تحیت و درود و سلام باشد زندلاف با لام بر وزن و معنی زندباف که مجوس و مرغان خوش آواز و جمیل باشد زندواف با واو بر وزن
و معنی زندلاف که مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس است زندی وان بر وزن نامردان یعنی زندخوانست که عندلیب فاحشه باشد و مجوس را
نیز گویند زن دود افکن بکسر ثانی کنایه از شب تاریک است وزن ساحره را نیز گویند زند وستا با سین بی نقطه و فوقانی بر وزن و معنی زند استا است
که نام کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانی است و بر او نازل شده زنده بفتح اول بر وزن خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زنده که
و حیات است و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه ایست در صفاهان که زنده رود مشهور است و بمعنی عظیم و بزرگ و منکر هم آمده است همچو زنده پیل
و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی و وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را کشت و او را زنده رزم هم میگفته اند زنده پیل بکسر اول یعنی فیل بزرگ است
چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست زنده رزم بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانی است تورانی وزیر سهراب
بن رستم که رستم بکشت کار او را ساخت زنایک بفتح اول بر وزن نزدیک شخصی را گویند که با ساز و نوای کتب زند و پازند عمل نماید و معرب آن
زندیق است زنشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت یعنی دیوانه باشد و بعربی ... خوانند زن حامل سبز چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معشوق
هم هست و ماتم زده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است زنگ بفتح اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند که بر روی آینه و شمشیر و مثال
آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و درای بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند و بعضی گویند
و تیر و کوزه هم آمده است و آب شراب را هم گفته اند و حبشی و غانی میگویند که از شعار چنین مفهوم میشود که رنگ آب صاف باشد و شراب با آن تشبیه کرده اند
و جرسی که در گردن شترهای حشم هم میبندند و بعربی جرس میگویند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک زدن باشد زنگان با کاف فارسی بر وزن زنبان نام شهریست
یعنی قزوین و تبریز و آن را از شیراز ... بهم آورده است و معرب آن زنجان باشد زنگانه بر وزن تخمانه نام پرده ایست از موسیقی و نام رودخانه هم هست
زنگانه رود زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رودخانه هم هست که از پهلوی
زنگان میگذرد زنگ آهن با ها بر وزن پس دادن چیزیست که آن را بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنانست که بیاورند براده آهن و با آب لیمو کنند
و در روی صحیفه آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن بپزند و بکوبند و بجای با آب لیمو گشته خشک سازند ... تا همه رنگ زعفران گردد و طبیعت
تازه آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود و در قابضات بکار برند زنگبار با بای ابجد بر وزن سنگسار ولایت سیاهان را گویند و نام ملکی هم هست
زنگباری بر وزن سنگساری معروفست که مردم زنگبار باشند و بمعنی نیز گویند سیاه که از درخت صنوبر گیرند زنگدان بر وزن سنگدان زنگله
و جلاجل را گویند زنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگوله را گویند زنگله بفتح اول و آخر که لام باشد درا
و زنگ را گویند و نام مبارزی است تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست ... ایرانی کشته شد و نام مقامی است از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه
کوچکی را گویند از انگور که جزو خوشه بزرگ باشد و بمعنی بجای لام رای بی نقطه هم هست زنگله روز کنایه از آفتاب عالمتابست زن کوچه بستان ... بکسر ثانی
کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد زنگوله بر وزن مرغوله یعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامی است از موسیقی زنگه

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شادروان خوانند زنگی دارو با ثالث تحتانی رسیده دوائی است که
آنرا بعربی عقربان خوانند و آن بیخ گیاهی است و بعضی گویند نوعی از سنبل است و جمعی گویند که حشیشة الطحال باشد و آنرا حشیشة الدود نیز گفته اند
و بیونانی اسقولوفندریون خوانند زنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان را طرب و خوشحالی می باشد زنگیان با تای
قرشت بروزن قلمدان دو پوست گیر را از را گویند مانند سپستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته می باشد زنند بروزن کمند یعنی آراسته
و آرایش باشد زنو بروزن زلو جانوریست که آنرا بعربی ارضه خوانند و زلو را هم میگویند زنود بروزن متور بن خوشه خرما باشد و نام کرم سیاه
زنگی هم هست که آنرا زلو میگویند و خون از بدن میمکد زنوه بفتح اول و آخر که های حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده مویه و ناله بلند را گویند و بتازی
هدیر خوانند زنویدن بفتح اول بروزن بنوبیدن یعنی زنوه است که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد زنهار بکسر اول و سکون ثانی و های با الف
کشیده بروزن بسیار یعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تأکید هم گفته اند چنانکه زنهار شراب مخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت
و دیانت را هم گفته اند و بمعنی از ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم
آمده است و هوش و آگاهی را هم میگویند زنهارخوار با خای نقطه دار و واو معدوله عهد شکن و پیمان شکن را گویند زنهاردار با دال بی نقطه امان
و مهلت دهنده را گویند زنهاری بروزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آنست زنیان بکسر اول و سکون
ثانی بروزن بریان نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بزای فارسی هم آمده است باب شانزدهم در زای نقطه دار با واو
مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرده و دریا را نیز گویند و بعربی بحر
خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بروزن سوزن گویند زوار بفتح اول بروزن هزار مطلق
خادم را گویند عموماً و خادم بیماران و زندانیان را خصوصاً و نام برادر رستم زال هم بوده و زو کمان را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت
سالخورده را هم گفته اند زواره بفتح اول بروزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبه هم هست در عراق از توابع کاشان که او بنا کرده است زواغار
با غین نقطه دار بروزن آموزگار نام مرضی است غیر معلوم و در نسخه بعضی الفضلا میگویند نام مغی است یعنی آتش پرستی زواله بفتح اول بروزن نواله گلوله
آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک نان ساخته باشند و بعضی مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندق و خمیر پاره های بالیده را
نیز گویند که کیسه پز آنرا مهیا کنند و بعضی گویند طعامی است که بعربی فرزوق خوانند زوان بضم اول بروزن و معنی زبانست که بعربی لسان خوانند و
بفتح اول نام دارویست که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلمک و شیلم نیز گویند زوانه بضم اول بروزن و معنی زبانه است که زبانه آتش
و زبانه شاهین ترازو و امثال آن باشد زواودق با واو و قاف بروزن سماروغ یعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان اهل کیمیا گویند و عربان زیبق
خوانند زواه بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که کیسه زندانیان مهیا سازند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندق
زوبا با اول بثانی رسیده و بای ابجد با الف کشیده جفت زند و پازند و زند و رهزن و قطاع الطریق را گویند زوباغ بضم اول و سکون ثانی و بای
ابجد با الف کشیده و غین نقطه دار زده نام کسی است که خیری و بخشی را بنا نهاده و از او زنده شد زوبه بضم اول و فتح بای فارسی جفت زند و پازند
یعنی قرض باشد و بعربی دین خوانند زوبین با بای مجهول و بای فارسی بروزن چوبین حربه مردم گیلانست و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد
و در قدیم بدان جنگ میکرده اند و نام پسر کاوس هم هست زوخ بروزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و بعربی ثؤلول خوانند زوداشنا
بشین نقطه دار و نون بروزن زود دار جانور زود رنج را گویند که فارسیان در تشخیصها آورند زود انداز زود معلوم است با همزه مفتوح
و نون ساکن و دال بی نقطه با الف کشیده بزای نقطه دار زده لفظی است که بعربی بداهه گویند و تعبیر آن سخن بی اندیشه است زودخیز زود معلوم است
با خای نقطه دار و تحتانی رسیده بزای نقطه دار زده کنایه از فرمانبردار و خدمتکار باشد زودسیر کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر

گردد

گردد زودنقد کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد زور بفتح اول و ثانی بروزن غور یعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد
و واو هم تبدیل می یابند زورا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده دجله بغداد را گویند و زورا بغداد است و عوض زورانه بفتح اول بروزن
هم خانه بندی باشد و همچنین که در پای بندند گذارند زورفین با فا بروزن دوربین یعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در و صندوق و امثال
آن بندند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند زورق بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و قلاب را نیز گویند که بدان کشتی کشند و قلندران بر سر گذارند و آنرا
کلاهی هم میگویند زورق زرین کنایه از خورشید عالم آراست زورق سیمین کنایه از ماه یکشبه است که بعربی هلال خوانند زورقی نوعی از کلاه قلندران باشد
و آن شبیه است بکشتی زورمند با میم بروزن نوخجند یعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زورنیم با نون و میم بروزن تیزرس پارچه
گویند که بدان جامه ای از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند زورودم بضم اول و ثالث و ضم دال ابجد و سکون میم یعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در
فرهنگ جهانگیری زور دم تصحیح کرده اند که بتقدیم راء و دال باشد بواو و ترجمه علم زوره بفتح اول و ثالث یعنی فقره است و فقره در عربی مهره های پشت را گویند و بطریق
مجاز بر فقرات سخنان نثر اطلاق کنند زوزن بای مجهول و فتح ثالث بروزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بروزن سوسن یعنی
درم باشد که بعربی درهم گویند و آن مجهول و مشتبه است زوزنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون تحتانی کشیده جفت زند و پازند زنور را گویند و
بوی را که خوب نشد و بفتح ثالث بروزن سوزنی منسوب بزوزن باشد زوزه بروزن کوزه گریه و نوحه و مویه را گویند زوش بفتح اول بروزن جوش یعنی
زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بروزن خوش نیز گفته اند و با یای مجهول بروزن موش یعنی خشمگین و ترش روی و تندخوی و بدطبیعت
و درشت رگ باشد و نیرومند و صاحب قوت را نیز گفته اند زوغ بروزن دوغ نهر و رود خانه را گویند زوفا بضم اول و فای الف کشیده دوایی است
و آن دو نوع می باشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن برگ سنبلی میماند و بهترین آن آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای
مصری شهرت دارد و گرم و خشک است در سیم و تر را زوفای رطب و آن چیزی است که بر زیر دنبه گوسفندان جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند
طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد زوفرا بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه بروزن روغنا نام دوایی است که آنرا انیسون آهو و رستنک خوانند
و برگ آن مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است زوفرین بروزن دوربین زرفین در خانه و صندوق را گویند زوفلین بروزن و معنی زورفین است
که زرفین در خانه و صندوق باشد زولابی بروزن دولابی نام جالوس پوسلم بوده زولانه بفتح اول بروزن چوگانه یعنی زاولانه است و آن آهنی باشد
که بر پای گناهکاران نهند و بر پای ستور نیز گذارند و بترکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گویند زول زده با زای نقطه دار بروزن غول کده نام مرضی است
که آنرا بعربی کبیر گویند زولفین با لام بروزن و معنی زرفین است که زرفین در صندوق و زرنا باشد زون بروزن چون حصه و بهره و قسمت باشد زونج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده ای گوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده فاق کنند و در وقت حاجت بپزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی
بجای نون یای حطی هم آمده است زونگ بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مردم کوتاه پشت و زبون و حقیر را گویند زونک
بروزن خدنگ یعنی کوتاه است که مردم کوتاه پشت و حقیر باشند زونکل با کاف فارسی و لام بروزن قفنه یعنی زونک است که مردم کوتاه پشت و حقیر
باشد زونی بروزن توتی یعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوانات دیگر و حبوان را که چو تنند و جفت زند و پازند نیز همین معنی دارد
زوهند با ثانی مجهول و سکون های هوز بروزن نوشمند درخت و کشت و زراعت بالیده و پر زور باشد و بفتح های هوز هم آمده است زویج بفتح اول
بروزن مویج رودهای پر از گوشت و پیه کرده باشد باب هفدهم در زای نقطه دار با های مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت زه بکسر اول و سکون
ثانی یعنی پاد و آفرین باشد و کلمه ای باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و مبارک باد یعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد
و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم آمده است و لهذا فرزند را زه و زاد و رحم و بچه دان را زهدان میگویند و بمعنی اول هم آمده است
و چله کمان را ابریشم و روده تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی اشکان جوشیده

در آن آب باشد و بفتح اول و خفای نون آلت تناسل باشد زهاب بفتح اول بر وزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رود و خانه و چشمه و تالاب
و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائی که آب از آنجا بیرون شود خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قوش پدید نباشد و چشمه که هرگز
نایستد و پیوسته روان باشد و بمعنای کسر اول نیز آمده است زهار بکسر اول بر وزن ازار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد زهاز بفتح اول
بر وزن انباز بانگ و فریاد و نعره را گویند زهازه بکسر هر دو زای نقطه دار و ظهور هر دو های هوز تحسین و آفرین باشد زه بر زدن کنایه از شیرازه بستن
باشد زهبند بر وزن ولبند نوعی از گرون بند باشد زهدان بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند زهدان انداختن کنایه از خاموش شدن
در جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم همتی خود زه دیده کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد زهر بر وزن قهر معروفست و بعربی
سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است زهراب بفتح اول بر وزن زرداب آبیست که بعضی از ادویه و جانات را در آن خیسانند تا نمی و
نوری که در وی هست باشد بیرون آید و آبی را نیز گویند که بدان پنیر سازند یعنی مایه که شیر را پنیر کند زهراوی بر وزن بیضاوی نام یکی از اطبا است زهرباد بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده یعنی بادزهر است و آن مرضی است که بعربی خناق گویند زهرخنده خنده را گویند که از روی قهر و
غضب و هیجان کنند زهر جو در کیسه داشتن کنایه از این است که کسی قهر و غصه خود را تمام بر شخصی کند زهردارو زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
بواو رسیده پازهر را گویند و معرب آن فادزهر خوانند زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهرگیا بکاف فارسی گیاهی است که هر کس از آن اندکی بخورد
فی الحال بمیرد و هلاک شود زهرمهره مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند زهره بفتح اول بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که در جگر آدمی و حیوانات دیگر
چسپیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوه و هیبت هم آمده و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند زهره شب بفتح اول کنایه از روشنی
شب باشد زهره و مریخ کنایه از قطرات باران است زهره نوا بضم اول و فتح نون و واو بالف کشیده خوشخوان و خوش الحان را گویند زهزاد بر وزن بهزاد یعنی
نسل و فرزند باشد زهشش بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار یعنی آب زه و زه آب چشمه و موضع جوشیدن و بر آمدن آب از چشمه باشد و صفت و تحسین
هم هست زهشت بر وزن اهشت دم و نفس را گویند زهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزائیده باشد و آنرا آغوز و
فلا نیز گویند و عربان لبا خوانند بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و در عربی جوش بادوخت باشد و بکسر اول هم درست است زهگونی بکسر اول اشت
کاشغر و پشت پای خود را بضرب در زور بهر چه تمامتر بر نشستگاه و کمری زنند زهگیر بر وزن دلگیر معروفست و آن انگشترمانندی باشد که از شاخ و استخوان
و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از تیغ زنان هم هست زهم بضم اول و سکون ثانی و میم دو معنی دارد در عربی که بفارسی از زنباد خوانند زهمت بکسر
اول بر وزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد زهمن بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده در شهر ری گویند صاحب آن خانه مردی درویش بود و شبی
در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان و حیران بر گرد کوچه و بازار می گشت ناگاه مردی دچار او شد پرسید که از کجائی و در
شهر سرگشته و حیران برای کاری گفت من از ریم و از فلک بی ما میایم و در خواب دیدم که در دمشق گنجی میابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را نمیجویم آن شخص بخندید
و گفت من چندین سالست که بخواب دیدم که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است و من بر آن اعتماد نکرده ام زهی سلیم دل که تو باشی و
آن مرد چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین میکند تا وفی زرین جست بر وزن اسمی بن و از آن توانگر شد زهنجه بکسر اول بر وزن شکنجه یعنی
ریاضت و سختی و آزار باشد زهو بفتح اول بر وزن عدو چرک گوش را گویند زه و زاد بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده یعنی
لغت از توابع است یعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل زهیدن بکسر اول بر وزن لشیمی یعنی زهیدن باشد و بفتح اول یعنی فتادن بیان بیست و هشتم
در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت زی بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و بمعنی بکسر اول
هم آمده است چنانکه در امر بمعنای گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد همچنانکه گویند از زی خود بیرون
رفت است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب هم هست چنانکه گویند فلان بزی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان

وجانب فلان و نزدیک فلان و با لفظ شدن و در عربی بمعنی شعار باشد زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از زیادیهای زوزست و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه
زنده باشند هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد زیاده دم کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند
اندیشه پیش گیرد و بانجام نرساند زیان بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زننده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی زندگانی
بده و زنده بدار زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکوئی و آرایش باشد زیبا بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی
زیبنده هم هست زیبال با بای ابجد بر وزن اقبال کنایه از اسب و شتر و هر حیوانی تندرو باشد زیبان بر وزن میزان یعنی بنیاد خوش آینده باشد زیبی
کردن کنایه از زینت و نمود کردن باشد زیبین بکسر اول بر وزن پچین شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا کرده باشد و بفتح اول هم گفته اند زیبق
بفتح اول و تای قرشت بر وزن پیرسته زیتون که روغن آن کشیده باشند و بعربی عکر الزیت خوانند زیت بنی اسرائیل سنگی است بر رنگ و اندام زیتون
و خطوط بسیار موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر زیتون خوانند زیج با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و آن کتابی باشد
که منجمان احوال حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و رشته بنایان و معماران که بدان طرح عمارت کنند و رشته بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند این دو معنی
عربیست اما بعضی میگویند من نمیدانم این لفظ فارسی است عربی و جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن باشد و خوش و چابک و جلد و خوش وضع
نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ و مسخرگی هم آمده است و در نمودار کفش و موزه را هم میگویند و ریسمانها سلا استادان نقش بند نقش
جامها بدان بندند زیچک با جیم فارسی بر وزن یحک نوعی از نان باشد که با گوشت و دیگر مصالح پر کرده باشند و بعد از خشک شود و در زمستان
پزند و بخورند و بعضی گویند روده بره شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچند مانند نارنجی و چندی از آنرا بر سیخ کشند و کباب کنند و آنرا بریان العقور خوانند
زیدک با دال ابجد بر وزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند زیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و
پنهان هم هست و بمعنی کسر و جبر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک میباشد و آنرا زیره پک میگویند و بعضی کتان هم
گفته اند و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان نو پوشد بدن لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد
و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود و اگر در تابستان بپوشد لاغر زیرا بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از آن جهت زیر ادب زنده
کنایه از زبون و بدبود بن بود باشد زیرافکن بر وزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک باشد که در زیر افکنند باشد و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند
زیرافکند بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشک و نام مقامی از موسیقی باشد که کوچک است زیربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت
کنایه از کیسه بر باشد و شخصی را نیز گویند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد زیر بزرگان با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی زیر
چاق بجیم فارسی بالف کشیده مکان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور زور خواهند و هر چه در او گویند با عجز باشد فرمان بردار باشد زیرخود بضم خای
نقطه دار و سکون واو و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی زیر زبان گفتن بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد زیرون بافا بر وزن
بیلون نوعی از زرد است سنجد است و آنرا ثمر دیمو دانی باشد و بیشتر در دمشق میباشد سرو خشک در قالیفات بکار رود زیرقان با قاف بر وزن پشرقان
نام ماه است از ماههای ملکی زیرک بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند زیرگاه با ثانی مجهول
بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند زیرک سار بسین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد زیر لب گفتن
بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد زیر و بالا معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو اهل با یکدیگر
مباشرت کنند و کنایه از جماع هم هست زیر و زبر بانای نقطه دار بر وزن گیر و دار کنایه از تک و نزین و آهسته باشد زیره با با بای ابجد بر وزن دیده سا
آشی را گویند که با گوشت و مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مطبوخ و نافع است یعنی شکم بزرگ را زیره و دمی کمی است که اگر آنرا کو او دو زیبا و ناکوتاه گویند زیرزه
با اول مکسور و ثانی رسیده و بنای نقطه دار زده و رینهای برف و برف ریزه باشد که از هوا هنگام سرما بارد و آنرا بعربی سقیط گویند و جالوزی هم هست

کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عربان صرصر گویند **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش بوریا باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط
دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریا را نیز گویند که از دو نوع [illegible] علفی است که بدان انگور و خربزه آویزند [illegible] و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب
و میل از حق بباطل باشد **زیغال** با غین نقطه دار بر وزن پرتقال قدح و پیاله بزرگ را گویند **زیف** بر وزن قیف زفت را گویند و آن [illegible] است سیاه
که بر سر کولان چسبانند و بمعنی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی زر قلب سره باشد **زیغون** با واو و نون بر وزن قیرگون شهریست که عذرا در آن شهر
بجو بسته بکشند از حیث **زیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تار ریسمانی باشد که استادان نقش بند نقش جامهای [illegible] بر آن بندند و کتابی که منجمان
احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جدول آن معلوم کنند و همچنانکه [illegible] جامه باف [illegible] نقشهای جامه این کتاب نیز دستوریست منجمان را در
شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنانکه کیفیات نقوش جامها از آن تار پدید میشود کمیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب
آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک زیر پر دو بال و سرخ است و آواز او بغایت خوش و حزین میباشد
و نام طایفه ایست از کردان که در کوه بیستون توطن دارند **زیگا** با ثانی مجهول و کاف بر وزن زیبا [illegible] باد را گویند و بعربی ریح خوانند
زیگر بر وزن دیگر بمعنی [illegible] است و آن دست زدن باشد بر دهان پر باد کرده شخصی تا آن باد از دهان او بصدا بجهد **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible]
پلاس و گلیم را گویند و آن را شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است **زیلوچه** پلاس و گلیم کوچک را گویند همچو [illegible] و صندوق و صندوقچه و مثال آن
زیمله بفتح اول و ضم میم بر وزن [illegible] ظرفی باشد که پر از میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از جائی بجائی برند **زیمور** بکسر
اول و ضم میم بر وزن [illegible] و آن مرکبست از [illegible] بسیار [illegible] کند بهر کس و بهر جا
گوید **زین افزار** سلیح و گلیم را گویند که برای جنگ و پوشش اسب باشد در روز جنگ **زینیان** بر وزن میزبان [illegible]
هم گویند [illegible] و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **زین بر گاو نهادن** کنایه از روان شدن و رفتن باشد **زین کوده** با کاف بر وزن
نیم سوده قرپوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد **زین کوه** بضم کاف و سکون واو و ظهور ها بمعنی زین کوده است که قرپوس زین اسب
باشد **زین کومه** با ها بر وزن و معنی زین کوده است که قرپوس و بلندی پیش زین باشد **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن و امان خواستن
باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است **زینهاری** پناه آورنده و پناه داده
شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند **زینیان** با یای حطی بر وزن میهمان زینیان است [illegible] و آن تخمی است که بر روی خمیر نان
پاشند **زیوار** با ثانی مجهول بر وزن دیوار [illegible] مساوی بودن و برابری باشد **زیور** بر وزن [illegible] بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان
زینت و آرایش کنند **زیهن** بفتح اول بر وزن [illegible] که العیش [illegible] است و بکسر اول صاحب ظرف و صاحب جلب را
گویند [illegible] در حرف زای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر ده بیان و محتوی بر شصت و دو لغت و کنایت **بیان اول** در زای
فارسی با الف مشتمل بر پنج لغت **ژابیژ** با یای ابجد و زای فارسی بر وزن [illegible] گویند و [illegible]
قطره ای است که از هیزم تر در وقت سوختن میچکد و بعضی گویند شراره آتش است **ژاژ** با زای فارسی بر وزن قاز بوته گیاهی باشد بغایت [illegible]
[illegible] در نهایت بیمزگی و هرچند شتر آن را بخاید ترم نشود و بسبب بیمزگی [illegible] و بعضی مطلق [illegible] را گفته اند [illegible]
و علفی را نیز گویند [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] خوانند
و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بیمزه و هذیان هم هست **ژاژدنک** با ثالث [illegible] گویند و آن تخمی است
که [illegible] **ژاژه** با زای فارسی بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بیمزه و کنایه از سخنان هرزه باشد **ژاغر** بر وزن لاغر چینه دان

مرغان

مرغان گویند و بعربی حوصله خوانند **ژالگه** بسکون لام و فتح کاف نام گیاهی است و دوائی [illegible] **ژاله** بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب
آن چنانست که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن [illegible] برودت در او زیاده تاثیر کند و او را [illegible]
و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی جدا شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن
قطرها پدید گردد و باران نیسان را هم گفته اند و جاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب [illegible] سازند و مشکهای پر باد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند
و بمعنی آن مشکهای پر باد و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند **ژاد** بسکون واو خالص و خلاصه هر چیز را گویند **بیان دوم** در زای
فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت **ژخ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف [illegible] است و آن دانه باشد سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم رسد
و آن را بعربی ثؤلول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند **ژخار** بکسر اول بر وزن شکار بانگ و نعره را گویند و بمعنی [illegible] آمده است
بیان سیم در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر یک لغت **ژد** بفتح اول و سکون ثانی علک صمغ را گویند و آن چیزیست چسبنده که از ساق درخت
بر می آید **ژدوار** بفتح اول بر وزن [illegible] و آن [illegible] مشهور و بضم اول نیز گفته اند [illegible] **ژده** بکسر اول
و فتح ثانی مخفف [illegible] **بیان چهارم** در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت **ژرد** بر وزن
زرد [illegible] **ژرف** بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه
از احتیاط نمودن و [illegible] کردن و باریک بینی و فکر عمیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند **ژرفا** با فای الف کشیده بمعنی عمق و عمیقیت و عمیق بوده
باشد **ژرفی** با فای تحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمیقیت هر چیز را نیز گویند **بیان پنجم**
در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت **ژغار** بفتح اول بر وزن تغار [illegible] که العیش [illegible]
و آواز بلند و [illegible] را نیز گویند **ژغاره** بفتح اول بر وزن [illegible] را نیز گویند [illegible] و ناف حیوانات را گویند
عموما و ناف گاو خصوصا و بمعنی [illegible] و فغان هم آمده است **ژغاله** بر وزن حواله بمعنی ژغاره است [illegible] **ژغاو**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده [illegible] **ژغژغ** با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در محل
چیزی خوردن [illegible] و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب [illegible]
[illegible] **ژغند** بر وزن [illegible]
آمده است [illegible] **بیان ششم** در زای فارسی با فا مشتمل بر [illegible] لغت **ژف** بفتح اول [illegible] **ژفره** بضم اول
بر وزن [illegible] **ژفک** [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] **ژفکاب** بر وزن [illegible] که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ژفنده** بر وزن [illegible]
شده و چسبیده باشد و ژفیدن مصدر است [illegible] **بیان هفتم** در زای فارسی با کاف مشتمل بر [illegible]
لغت **ژک** بفتح اول بر وزن [illegible] سخنی که از روی قهر و غضب [illegible] بضم اول نیز گفته اند [illegible]
خراسان [illegible] گویند بضم لام و سکون نون و دال **ژکاره** بفتح اول بر وزن [illegible] **ژکال** بر وزن [illegible]
[illegible] **ژکان** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **ژکس** بفتح اول و ثانی بر وزن قفس [illegible]
میشود [illegible] **ژکم** بر وزن [illegible]
باشد **ژکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس [illegible] **ژکیدن** بفتح اول بر وزن [illegible]

بسته سخن کجفش باشد و در زیر لب و زرد چشم و قهر و غضب بضم اول هم آمده است **بیان هشتم** در زای فارسی با نون مشتمل بر بیست لغت **ژند**
بفتح اول بروزن چند یعنی پاره باشد و ژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش سنگ و چخماق را گویند و نام کتاب زردشت است اگر به
اشتهار دارد **ژنده** بروزن خنده یعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیز بزرگ عظیم و مهیب را گویند همچو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ **ژنگ**
بفتح اول بروزن زنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر الصورت و نقشهای که اختراع او است و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم
بهم آید و بکسر اول یعنی قطره باران است و بمعنی کالای زن و پای حلی هم آمده است **ژنگدان** بروزن سنگدان یعنی زنگ و زنگله و جلاجل باشد و بمعنی کیف الف
هم آمده است **ژنگو** بروزن رنگله سمی را گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژنگه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی
آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله زرد و زغال گردد و ورزده شود **ژنه** بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور
و کژدم و امثال آن **ژنیان** بکسر اول و سکون ثانی بروزن زربان نانخواه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند **بیان نهم** در زای فارسی
با واو مشتمل بر یازده لغت **ژواغار** با غین نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بت پرستان بوده **ژورک** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی
و کاف پرنده ایست سرخ رنگ بزرگی کنجشک و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن او سرخ میباشد و او را سرخاب میگویند **ژوژ** با اول بثانی رسیده
و زای فارسی زده خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف **ژوژه** با زای فارسی بروزن موزه یعنی ژوژ است که خارپشت باشد **ژول** با ثانی
مجهول بروزن غول یعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد **ژوله** بضم اول بروزن لوله نام مرغیست که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند **ژولیدن**
با ثانی مجهول بروزن پوشیدن یعنی در هم شدن و در هم رفتن و پریشان گردیدن باشد **ژولیده** بروزن شوریده در هم رفته و در هم شده و پیچیده
و باهم مالیده شده و پریشان را گویند و بمعنی رشته در زلف و کاکل استعمال کنند **ژومیده** با میم بروزن ژولیده مکث و زحمت آب از ده و گوشه
ژون بروزن لون یعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند **ژومیدن** با ثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران
بیان دهم در زای فارسی با های حطی مشتمل بر هفت لغت **ژه** بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائی که آب در آن جمع شده باشد
و قریب ایستادن مضایقان و در آنجا نیک خوب حاصل میشود **ژهان** بکسر اول بروزن میان تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از شیر و پلنگ و امثال آن از حیوانات
دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت تندی و خشمناکی باشد **ژهر** بکسر اول بروزن شیر یعنی آبگیر است که آبگیر و تالاب و گولی باشد که آب باران
و غیره در آن جمع شود **ژهره** بروزن زهره یعنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد **ژهرک** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی یعنی ترش
و درشت و کج باشد **ژهک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فلاخن را گویند و بعضی خارپشت هم آمده است و بعضی گویند ... **ژیوه** بروزن
ریوه جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی فرار بروزن کرار خوانند گفتار بیست و یکم در حرف سین بی نقطه با حروف
تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هشت لغت و کنایت **بیان اول** در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و
چهل و پنج لغت و کنایت **سا** بروزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از آسایش
هم هست و سابیدن و سودن را نیز گویند و امر بسابیدن و سودن باشد یعنی بسا **ساباط** **سالار** سرلشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هم هست **ساپوته** با تای قرشت بروزن شکوفه زن پیر را گویند بزبان زند و پازند **ساپود** بضم ثالث بروزن نابود یعنی آلوده هم باشد
و سیمابی را نیز گویند که در ایام عید طفلان از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می‌پیچد و حبل درخت
نیز گفته‌اند و آن چیز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده سبز شود و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را بپای دیگری پیچد و بر زمین
زند **ساپوره** بروزن قاروره ... پشت پای را گویند **ساپوس** بروزن سالوس ... را گویند و آن تخمی است معروف **سا**
برج با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه دار بروزن ... که آنرا مردم گیاه خوانند و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح خوانند **سابرنگ**

بالوف بروزن ... یعنی سابیزج است که مردم گیاه و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست **سات** با تای قرشت بروزن مات یعنی خوابیدن و خواب کردن باشد
ساتکنی بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون بتحتانی کشیده بروزن ساقی ... قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند **ساتگی** بسکون تای قرشت
و کاف فارسی بتحتانی کشیده یعنی ساتکنی است که پیاله و قدح شراب خوری باشد **ساتگین** با کاف فارسی بروزن ... یعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله
شرابخوری را نیز گفته‌اند **ساتگینی** بروزن ... یعنی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند **ساتل** بروزن قاتل ... ماهی خشک شده و آنرا شیراک
روشنک خوانند و بشین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساطل باشد **ساج** بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ چنبر در هندوستان میشود
و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کجه خوار خوانند و بعضی دیگر مرغ کجه خواره را ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گویند و آن آهنی باشد پهن
کرده تنک و در بالای آن نان پزند و بزبان عربی چوبیست که آنرا از هند و هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادریست که بر دوش اندازند **ساجور**
با جیم بروزن ساطور گردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا شوخی نکند ... **ساچی** با جیم فارسی بروزن
کاجی یعنی سفید باشد که بعربی بیاض خوانند **ساخت** بروزن باخت معروفست یعنی کار را تمام کرد و دوال و تسمه رکاب و یراق و زین اسب را گفته‌اند
و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ اسب پوشانند و خود نیز پوشند **ساخته** بروزن باخته یعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم
شیاد و چاپلوس هم هست **ساخته رنگ** با رای قرشت بروزن ... یعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است **ساخن** بکسر ثالث ...
یعنی سارویج است و آن چیزی باشد که در حل آهک سازند و کار فرمایند **ساد** بروزن باد یعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را
نیز گویند و خوک را هم گفته‌اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **ساداوران** بروزن ... نام علفی ... جمع ...
دار و درخت گردکان که مجوف شده باشد ... سرد و خشک است ... و ضماد کردن آن ... اسهال ... نافع باشد و ...
و بعربی قائم الملک خوانند **ساده** بروزن باده معروفست که در برابر منقش و رنگدار باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم
هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگی است ... و معرب آن ساذج باشد **ساده دشت** بفتح دال
... کنایه از عالم ملکوت و ... و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت ... باشد و کنایه
از فلک اطلس هم هست که فلک نهم و فلک الافلاک خوانند **ساده دل** یعنی بی صفا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند **ساده**
سپهر یعنی سپهر ساده است که آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد **سادج** بفتح دال نقطه دار و سکون جیم برگی است ...
مانند برگ ... و آن بر روی آب پیدا شود ... و بهترین آن هندی است ...
چون برجامه پراکنده از سوس محفوظ ماند و بوی ... که جنس لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برگ را بعربی ... گویند و معرب ساده هم
است **سار** بروزن خار یعنی سر باشد و بعربی راس گویند همچو ... یعنی ... و سرسار ... که مخلوق است ... سر
و بدن او ... پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ... نوعی از آن ... هم آمده است ...
ساربان گویند همچو ... و بعضی جای ... و ... و محل ... گویند همچو ... گویند ... و ...
و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات ... و بعضی ... سار ... و بعضی جای ...
و بعربی ... یعنی ... و شبیه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو ... سار ... مانند آن ... باشد و ...
بیابان ... را نیز گویند و بعضی صاحب ... است همچو ... یعنی صاحب ... **سارا** بروزن خارا یعنی خالص و زبده باشد اگر چه این لفظ
بالمعنی ... صفت چیزهای دیگر ... ترکیب ... همچو ... مشک سارا ... و نام زن
ابراهیم علیه السلام بوده است **ساران** بروزن باران یعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بعضی سرها نیز گفته‌اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از

اغراق ساربان با بای ابجد بر وزن فاروان یعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده آمده است
سارج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را تشبیه
برباب چارتاره تشبیه کرده‌اند سارچه بر وزن پارچه بمعنی سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد سارخک بفتح خای نقطه‌دار بر وزن تارچک
بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و بمعنی بسکون خای نقطه‌دار هم آمده است و بمعنی بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار گفته‌اند بمعنی نیش پشه و کنه سار
خکدار با دال ابجد بر وزن کاوریس از درختی باشد که آن را پشه خال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند سارشک بشین نقطه‌دار بر وزن و معنی
سارخک است که پشه باشد سارشکدار بشین نقطه‌دار بر وزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه خال باشد سارک بفتح اول بر وزن تارک بمعنی سار
باشد و آن جانوریست سیاه برابر بعید بهار و خالهای سفید دارد و بعضی هزاردستان را سار دانسته‌اند ساریج بفتح ثالث بر وزن تاریخ مرغکی است سیاه و کوچک
و ضعیف سارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی ساریج است که مرغک سیاه و ضعیف باشد سارو بر وزن بارو بمعنی ساروج باشد و آن آهک رسیده
باشد که با چیزها آمیخته بر لب بنا رود و حوض و امثال آن مالند و بواو مجهول نام پرنده‌ایست سیاه رنگ و از هزاردستان نیز گویند و مانند طوطی سخن گوید ساروان
بر وزن و معنی ساربان است که نگاهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی با بواو تبدیل کنند ساروک با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشد
که مرغ سخنگوی است سارونه بر وزن وارونه درخت و تاک انگور را گویند ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا
زنان ایشان که کمر آن را بر میان بندند و سر دیگر آن را بر سر اندازند و آن را ساری میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و در ثبوت و پاره را نیز گفته‌اند ساری بر وزن
جاری نام شهریست از مازندران نزدیک آمل و نام پرنده ایست سیاه و خالدار که آن را سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا کمر آن را بالای
فوطه لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آن را مقنعه و روپاک بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربیت ساریان بر وزن کمیان نام شهریست از خوزستان ساریخ
بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیری گوئی از فولاد و الف کنند ساز بسکون زای نقطه
دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی سازگاری
و تحمل و از اسباب ازکار و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی
مکر و حیله و فریب خدعه هم آمده است و بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند سازگری بفتح کاف فارسی بر وزن تمبورچی نام
پرده‌ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان سازمند با میم بر وزن پای‌بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد و از توشه و زاد و راحله
آنچه در سفر در کار است سازنوروز بکسر ثالث ساز و سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و لباس و نام لحن دوم از سی لحن باربد مطرب
شیخ لقای سازو بر وزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آن را بکار دارند و لگام و ورزاو را نیز بدان
کلبل کشند و ریسمان مطلق را نیز گویند و بعربی شریط خوانند سازوار با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج سازواری بر وزن و معنی سازگاری
باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها سازوباز بر وزن چاقوباز ریسمان‌باز را گویند و آن شخصی است که بر بالای ریسمان رود و بازیهای غیر
مکرر کند سازور بر وزن دلاور ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را گویند
سازیدن بر وزن بازیدن یعنی ساختن و راست کردن و درخور زندگی باشد ساس بر وزن پاس یعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی بادرزان را
گویند و نام جانوریست سیاه و متعفن که کیک و پشه‌ش لیکن بزرگتر از آنها میشود و در هندوستان بسیار است و آن را بزبان هندی کهتمل و بعربی بق گویند بفتح
کاف ساساکشت با ثالث الف کشیده و برای بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت لغت سریانی تخمی است دوائی که آن را بعربی بذر
الانجره و قریص خوانند ساسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو زده و بسین بی نقطه زده لغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آن را
حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آن را کاشم رومی گویند و آن نام نوعی از این است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آن را اسیسالی

وسیالیوس

وسسالیوس و سیسالیوس هم گویند ساسان بر وزن داستان صاحب ثروت گدید و فقیر و بی‌نوا باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم
هست که از همای دخت که هم خواهر و هم زن او بود در وقت مردن تاج و تخت پدر را بو داد گویند چون بهمن همای دختر خود را ولی عهد کرد ساسان از خوف جان
کوهسار گرفت و سیاحت پیشه کرد و جمعی از درویشان با او گرد آمدند و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بنابراین اطلاق گدا که
ایشان با نواع گدیه و گدائی و اصناف سئوال بجواهر نقود از کیسه‌های مردم استخراج میکردند ساسانیان خواندند و بعضی گویند ساسان چون از خوف
خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود و او نیز ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان
ساسان بن ساسان که نبیره‌ای بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خواندند ساستا با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیوی است
از اعیان اهرمن ساسم بفتح ثالث بر وزن قاقم بمعنی سایح است که سار باشد و بضم اول قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند ساسم
بر وزن قاسم کوتاه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند ساسی بکسر ثالث بر وزن عامی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن باشد
ساطریون با طای حطی و تحتانی بر وزن قاطرگون لغت یونانی چیزیست که آن را بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوت باه دهد ساطل بکسر طای
حطی معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان زروشنگ خوانند و بمعنی بشین نقطه‌دار هم آمده است ساغ بر وزن باغ جانوری باشد
مانند سار ساغر بر وزن لاغر پیاله شراب گویند و نام قصبه ایست از ملک کن ساغوت با فا بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتران کنند
و آن چنانست که سر دو انگشت زیر زبان نهند و چیزی بهر چه تمامتر لیف کشند تا صدائی بلند از آن پدید آید ساق عرش کنایه از آدم صفی علیه السلام
است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گویند ساقی شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند ساک
بر وزن پاک بمعنی جهل و ضعف و فنا و زوال و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرو رود و بیرون از صورت انسانی بصورت
نباتی یعنی گیاه گردد ساکنان گردون کنایه از ستاره باشد و ملایکه را نیز گویند ساکیز با کاف بر وزن فالیز ژاژ را گویند مطلقا خواه تکیه باشد خواه
غیر تکیه سال بر وزن مال حروف است و آن حرکت یکدوره آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آن را بعربی سنه میگویند
و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند سالار بر وزن تالار سردار و مقدم قوم باشد
و پیشرو قافله و قافله‌باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم بنظر آمده است سالار بیت الحرام کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است سالارخوان
بکسر رای قرشت خوان سالار باشد که سفره چی است و در هند و هندوستان چاشنی گیر خوانند سالار سبع و ارکان کنایه از آفتاب عالمتاب است سال فروردین نام ماه
دوازدهم است از سال جلی سالامندرا بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت الف کشیده یونانی نوعی از حلیپاست و آن چهار پائی دارد
و دم او کوتاه است و اگر در آتش رود و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بر او زنند کارگر نشود و در آتش اندازند نسوزد و او را جرذون هم
گویند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشادر پیدا شود اگر دل او را برلته سیاهی بسته بر بازوی کسیکه تب ربع داشته باشد
به بندند شفا یابد سال بر بفتح بای ابجد بر وزن فالگر درختی را گویند که یک سال بار آورد و یک سال نیاورد سال خورد بسکون لام بمعنی بسیار سال
و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده و معمر هم میگویند سالکان عرش کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گویند سالمه بسکون لام و فتح
میم بر وزن چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب گذشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته‌اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه
و چهار روز است سالنج بفتح لام بر وزن تارنج بمعنی سارنج است که مرغ سیاه کوچک و ضعیف باشد سالوس بر وزن ناموس مردم چرب‌زبان و
ظاهرنما و فریبنده و مکار و محیل و دو رو و مکوی و فریبنده باشد و بعربی شیاد خوانند سالوک بسکون کاف دزد و جوانی در اهل باشد ساله
بر وزن ناله لشکری را گویند که در پس سر قلب نگاهدارند سالی بر وزن قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی برادر زن باشد
سالیانه بر وزن باویان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم هست و سال واحد را نیز گفته‌اند و نام موضعی است در شیراز بر کنار

ابارس و بعضی گویند نام شهریست از ولایت شیروان سالیون با یای حطی بروزن خالدون بیونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند و معنی اول اصح است سام بروزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز بهمین نام خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میگویند و برسام همانست قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الرئتین فان بر هو الرئتین و السام هو المرض و قال الشیخ هو ورم الرئتین و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام اندر یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی زر طلا باشد و رگهائی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم رسد و مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و از چلپاسه بزرگتر باشد و موذی حیة و مار نیز خوانند آتش گرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب بندند نافع باشد و بلغت هندی نام گیاهی است ساماچه با خای نقطه دار بروزن بارو چه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند ساماکچه با کاف بروزن و معنی ساماچه است که سینه بند زنان باشد ساماکی بروزن خالاکی یعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد سامان بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان از پادشاهان سامانیه از او منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و اسباب ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی لشکر و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی حصت و حصه هم است و قدرت و قوت را نیز گویند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه و علامت را نیز گویند و آن چند بهای کنار زمین همواریست که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی حیرت هم آمده است چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد که حیرت شد و تعطیل آمده و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند سامر بکسر ثالث بروزن ساغر نام جائی است که در آنجا پارچه تنک لطیف بافند و جامه سامری منسوب بآنجاست و شخصی که در زمان موسی علیه السلام بود و گوساله را بعلم سحر ساخته بود و نیز از آنجا است سام کیس بکسر کاف بروزن بادجیس یعنی بزرگ و شریف باشد و اسپهسالار کیس یعنی بهتر بزرگ و شریف سامندر بفتح ثالث بروزن اسکندر یعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیات موش در درون آتش متکون شود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغی است الله اعلم سامندل بالام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند سامه بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند سامیز بروزن کاریز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و بمعنی مثل و مانند را نیز گویند هم از جوب ساوی و تحقیق طلا و نقره ساوی و شبیه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و بمعنی سلاح جنگ باشد خواه خود و جوشن و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسان را نیز گویند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و نمودن خود را بکوبی هم هست و عرض لشکر نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک کابل که آنرا کارکانم قصبه ایست از کابل سانقه بکسر نون و فتح قاف پر سیاوشان را گویند و آن دوائی است که بعربی دم الاخوین خوانند سانج بفتح ثالث بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف ساو بروزن گاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد و بمعنی حصه و رسد هم آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته خاردار سفید رنگ بلندی یک گز و آن بکجای همه پیچیده باشد و نیز در میان رزهای پیله نهند تا پیله بر آن تنند و بمعنی مطلق سودن و ساویدن باشد و تیغی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند ساوابن بروزن لاده و فتح او نشع براده آهنی را گویند که از دم سوهان ریزد ساوه بروزن کاوه نام پهلوانی است تورانی خویش افراسیاب که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز گفته اند و نام شهریست مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه بود در آنجا که هر سال یک کس را غرق در آن میکردند تا از سیلاب آن ایمن بودند و در شب ولادت سرور کاینات صلی الله علیه و آله آن دریاچه خشک

شد

شد و زر خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه شده باشد ساوز با زا بروزن کاریز شخص خوش خلق نیکو باشد ساولیس با ثانی تحتانی رسیده بمعنی بی نقطه رسیده یعنی چیزی که از آن ساییده باشد و پنبه مطبوع کرده که در جامه گذارند و جامه پنبه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بمعنی سبدی باشد که زنان پنبه را که جهت رشتن مهیا کرده باشند در آنجا نهند ساوین بروزن بالین بمعنی آن ساولیس است و آن سبدی باشد که پنبه مهیا کرده جهت رشتن را در آن گذارند ساهور بروزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای ها میم بنظر آمده است والله اعلم ساهویه با یا بروزن ماهویه نام معتبری و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته و بعضی گویند زنی بود در غایت معتبره ساهویه نام سای بروزن لای فاعل ساییدن گویند که ساینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بسای و نوعی از قماش لطیف هم هست سایبان سیمای کنایه از صبح کاذب است ساید بروزن شاید بمعنی ریم آهن است و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید سایس چرخ دواق کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب نگاهدارد و تیمار و خدمت آن کند سایش بروزن آیش یعنی ساییدن باشد سایکی بسکون ثالث و کاف تحتانی رسیده و قدح و پیاله شراب خوری را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است سایوس بروزن سالوس اسپغول را گویند و آن تخمی است معروف و در عربی بزر قطونا گویند سایه بروزن مایه معروف و نام دیوی هم بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از لطف و رحم هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد سایه این دو رنگ کنایه از خانه دنیا و روزگار باشد سایبان آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتر که بر سر پادشاهان دارند تا منع از تابش آفتاب کرده بود و در این زمان چادری باشد که از سه چهار پاره بیکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته عیش و عشق ورزد و کارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از عیش و عشق ورزیدن و کارهای ناشایسته کردن باشد سایه برگ بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که چون شتر قدری از آن بخورد بکلی رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم هست که از آنها خورش هم کنند و کنایه از مرد مخنث خود باشد سایه پروردِ خم کنایه از دانه‌های انگور است که در خم بجهت شراب گذارند سایه پوش با بای فارسی بروزن باده نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد سایه خوک بفتح خای نقطه دار و سکون کاف رستنی باشد بقدر یک گز با خطهای سفید که [illegible] سایه خوش با واو معدوله بروزن باده کش درخت نارون را گویند و آن درختی پربرگ و خوش سایه باشد سایه دار با دال ابجد بروزن لاله زار شخصی را گویند که جن داشته باشد سایه ذوالنعیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب کنایه از حمایت باشد که کنایه از [illegible] و سالعان هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده دار باشد و کنایه از روز و عیار و شب رو هم هست سایه زده بروزن مایه زده یعنی سایه دار است و آن کسی باشد که او جن گرفته باشد سایه شکن کنایه از روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکسته مذهب و ملت باشد یعنی کافر و زندیق سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و بستن و نهفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نکشیده باشد سایه و نور کنایه از سایه و درخت چه سایه و آفتاب برود و کنایه از شب و روز هم هست باب دوم در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت سبا بفتح اول و ثانی و الف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بوده سباده بضم اول بروزن کباده مخفف سنباده است و آن سنگی باشد معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن بدان تراشند سبارک با رای بی نقطه و کاف کشیده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند سباری بکسر اول بروزن شکاری ساق خوشه گندم و جو را گویند و بمعنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباغ بکسر اول بروزن چراغ یعنی نان خورش است و معرب آن صباغ باشد سبایل بروزن قبایل دار فلفل و قند هار را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که از شبه باشد روشنائی چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلق خواه دریائی

باشد خواه در طعام **سبد چین** بدال ابجد بروزن عرقچین یعنی لب‌چین است و آن اغلبیه و تتمه میوه و انگوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها
جا بجا مانده باشد **سبز آخور** بضم خای نقطه‌دار کنایه از آخوریست که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو معدوله نیز نوشته‌اند که سبز
آخور باشد **سبز اندر سبز** نام لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد **سبز پای** با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پا باشد **سبز باغ** کنایه از
تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند **سبز بال** بروزن قحط سال نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است
که سبز مال باشد **سبز مال** بروزن قحط سال یعنی سبز بال است که نوعی از انگور باشد **سبز بری** بروزن … فصل ربیع را گویند که بهار است **سبز پوش**
کنایه از … و اهل ماتم باشد **سبز پوشان بهشت** کنایه از حوران بهشتی باشد **سبز پوشان فلک** کنایه از ملایکه باشد **سبز بهار** نام لحنی است از موسیقی
سبز خوان کنایه از آسمانست **سبز در سبز** بکسر ثالث یعنی سبز اندر سبز است که نام لحنی هم باشد از سی لحن باربد **سبزده** بکسر دال ابجد و ظهور های هوز کنایه
از آسمانست **سبز زاغ** با زای هوز بروزن سیرباغ کنایه از دنیاست و آسمان را نیز گویند **سبز طاوس** کنایه از فلک است که آسمان باشد **سبز طشت**
یعنی سبز طاس است که کنایه از آسمان باشد **سبز قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزک خوانند و آن سبز … مایل و نباتی
هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف **سبزک** بروزن ناوک … سبز باشد و بعضی … شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ
… هم دارد … و آنرا ابو الشقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده‌ایست که او را … میگویند **سبز کاسه** یعنی سبز طشت است که کنایه
از آسمان باشد **سبز گرا** با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده یعنی سبز قباست و آن مرغی باشد سبز بسرخی مایل … دارد … قرشت هم بنظر آمده
سبز گوشک یعنی سبز کلاه است که کنایه از آسمان باشد **سبزه اندر سبزه** یعنی سبز اندر سبز است که نام لحنی هم باشد از سی لحن باربد **سبزه بهار** معروفست و نام
نوائی و لحنی باشد از موسیقی **سبزه در سبزه** یعنی سبز در سبز است که نام لحنی هم باشد از موسیقی **سبزی** با یای تحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچه
سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و … را نیز گویند و بعضی صراحی شراب هم آمده است و … را نیز گفته‌اند **سبع الوان** و **سبعه**
الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از … است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست **سبغانه** بفتح اول و غین نقطه‌دار بروزن
ستانه … باشد و آن … که پیش از کار کردن … و بضم اول … کشیده بالا را گویند **سبک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست
که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم بیوقار و بی‌تمکین بود و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی‌تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی
باشد و بکسر اول پرنده‌ایست عاشق و طالب آفتاب و این غیر شب پره است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند **سبکاد** با کاف بروزن …
یعنی سرکوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گویند **سبکبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده یعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که …
شادی کند و خوشحال و صاحب … باشد **سبکپای** با بای فارسی کنایه از … تند و تیز رونده باشد و … را نیز گویند که منزل بمنزل …
تا جزو نامه … رسانند و این در هندوستان متعارفست و اسپی که در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند **سبک خیز** کنایه از مردم چابک و تند و زود و چست
باشد **سبکدست** کنایه از شتاب و چابکی در کارهائی که بدست کنند و شخصی که در کارها سرعت و چابکی بکار برد **سبکرو** بفتح رای قرشت یعنی سبکپای است
که کنایه از تند و تیز رونده باشد و چابک رفتار و شتابنده هم باشد **سبکروح** کنایه از مردم بی‌تکلف و خندان و شگفته و ظریف و بی‌کبر و نخوت باشد
سبکسار بسین بی‌نقطه بروزن سبکبار یعنی خوار و … و بی‌تمکین و بی‌وقار و شتابزده باشد و یعنی سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه
باشد … است و مجرد و بی‌تعلق را هم میگویند **سبکسایه** بفتح یای حطی کنایه از مردم بی‌ثبات و … باشد **سبک سران**
کنایه از فرومایگان و سفیهان است و … و اصحاب قلوب را نیز گفته‌اند **سبک سنگ** بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکسار و بی‌تمکین و بی
وقار و کم همت باشد **سبک عنان** بکسر عین بی‌نقطه یعنی سبکرو است که کنایه از تند و تیز رونده و چابک رفتار و شتاب زده باشد و کنایه از حمله کننده هم
هست **سبک لقا** بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبکروح را گویند یعنی شخصی که مطبوع و … و گشاده باشد و ترشروی و عبوس نباشد

و علایقش

و علایقش … **سبل** بفتح اول و ثانی بروزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن موییست که از درون پلک چشم برآید و پرده را نیز گویند
که در چشم بهم میرسد و بعضی گویند … و بهندی … باشد از … که بدان زمین را هموار کنند **سبلان** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی …
و آن کوهی باشد از توابع اردبیل **سبلت** بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای قرشت … گویند و آن چیزیست چسبنده که از چرم خام برند و کمانگران
و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مکسور و تای فوقانی زده نیز … و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبال باشد که موی لب است
سبنج بروزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن گاوآهن را نصب کنند و سر دیگر آن را بر یوغ بندند و زمین را شیار کنند و یوغ چوبیست
که بر گردن گاو اندازند **سبوره** بفتح اول بروزن تنوره خیره و … باشد **سبوس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن ناموس نخاله هر چیز را گویند
عموما و نخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را خصوصا و بضم اول هم درست است **سبوسه** بفتح اول و واو مجهول بروزن … خشکی باشد مانند سبوس سپید
پوست مانند که در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بعربی حزاره گویند بفتح حای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سبوس آرد و گندم
و جو را نیز گفته‌اند و کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد **سبوشکستن** کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد و شراب … و منع شراب کردن باشد
سبیوش بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و بشین نقطه‌دار زده تخم اسپغول است که بعربی بزر قطونا گویند **بیان سیم** در سین با
بای فارسی مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت **سپار** بضم اول بروزن و معنی چهار آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد سه تیز که زمین بدان شیار کنند و
بکسر اول اسباب و احتیاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و هر چیز را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که در آن شیره انگور فشارند و آنرا بعربی
معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموما و ظرفی که در آن انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصا و بمعانی بضم اول هم آمده است خصوصا آلات
و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست **سپاردک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده یعنی کبوتر باشد و برج
حمام گویند **سپاره** بکسر اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که … یعنی کارد
و شمشیر بدان تیز کنند **سپاری** بکسر اول بروزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن … باشد میان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه
گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و در هندوستان با برگ … میخورند **سپاس** بکسر اول بروزن
قیاس یعنی حمد و شکر و منت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز
آمده است **سپاسه** بکسر اول و فتح رابع … نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت و مرحمت کردن هم هست **سپاسی** بکسر اول بروزن قیاسی
کنایه از … و گدائی کننده باشد **سپاسیان** بروزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشند و … پیغمبری را نیز گویند که بعجم مبعوث شد و
او در امر آبادی … کتاب … سایر **سپاناخ** بکسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده یعنی اسفناج است و آن سبزی باشد
که در آش و شله و پلاو کنند **سپاوه** بکسر اول و فتح واو بروزن … شکوه و شان و شوکت باشد **سپاک** بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بر
وزن تریاک سفیدابی را گویند که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند **سپد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی زمین است که بعربی
ارض گویند و نام ملکی هم هست موکل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و در این روز فارسیان عید کنند
و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیک است بعقیده ایشان و در این روز
درخت نشاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته‌اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند **سپر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت
معروفست که بعربی جنه گویند و بمعنی دونده و پامال کننده نیز آمده است و امر برفتن و پامال کردن هم هست یعنی برو و پامال کن **سپر آتشین** بکسر ثالث
کنایه از آفتاب عالمتاب است **سپر افکندن** کنایه از … کردن و … و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد **سپر انداختن** یعنی سپر
افکندن است که کنایه از تنزل نمودن و فروتنی کردن و عاجز شدن باشد و بمعنی غروب کردن هم هست **سپر بر آب افکندن** کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن

وتراز و زنگ شکسته و ناموس و عار نمودن باشد **سپرد** بکسر اول و ضم ثانی بر وزن نشرد یعنی سپرده است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی
و پامال گردیدن و راه و روش و سلوک باشد و باتمام رسانیدن و تمام کردن خواندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و امر
بایست **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی معروفست که چیزی را به پیش کسی بامانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل
و سلوک و فروتنی نمودن و پامال شدن و پامال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و بمعنی بفتح اول و ثانی هم
آمده است **سپرده** بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پامال گردیده و پامال کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است **سپرسپاه** بکسر
سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهار زده نام یکی از نامهای آفتابست **سپرغم** بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند
عموما و گلی که آنرا ریحان گویند خصوصا **سپرک** بکسر اول و فتح ثالث و ثانی و سکون کاف نام علتی است از قسم جوششی که بر روی اطفال و کودکان بر
آید و بسکون ثانی بر وزن خشک بمعنی زریر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و بمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف
اسپرک باشد و مصغر سپر نیز هست **سپرگاو** بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده سپری باشد که از پوست گاومیش سازند و آن قسم سپر
در هندوستان بسیار است **سپرگی** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن چکردی درد و دریغ و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که
بر وزن نابکاری باشد و بمعنی کمان حرف ثانی تحتانی و کمان ثالث نون نقطه دار هم آمده است **سپرلوس** بالام بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده خانه
سلاطین و پادشاهان را گویند **سپرم** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی
عله جوان هم گفته اند **سپرنگ** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه ایست قدیم باشد از قرای شهر سمرقند
سپرهم بابا بر وزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد **سپری** بر وزن جگری بمعنی آخر و تمام و بنهایت رسیدن و تمام شدن و باخر رسیدن باشد
و بمعنی پامال و دلیر هم هست و تیر کمان را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند **سپریس** بکسر اول و تحتانی مجهول
بر وزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد **سپریغ** بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه
گویند و بعضی گفته اند خوشه انگوریست که بغوره و دانهای آن کوچک و درهم باشد بمقدار ارزنی و آن غوره سخت و درشت شده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم
بمعنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی راه و رست هم گفته اند **سپس** بکسر اول و فتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی
پس و پس تر و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس یعنی پس ازین و بعد ازین **سپسار** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار بمعنی و لال است
که بعربی شمار گویند **سپست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی است بغایت نرم و املس چارپایان را خوردن آن
فربه سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بدبوی و گندیده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بوی ناک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی
و جامه نم گرفته و بوی قبر گران معمول است سیاه و خلوف سیر ریح بدبوی **سپستان** بکسر اول بر وزن دبستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و درون
آن شیره باشد لزج و بمزه و آنرا درود و ابکار برند و بعضی آنرا اطباء الکلب و بعربی دبق خوانند با دال و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق گویند گرم و تر است
و سرفه را نافع باشد **سپک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی را گویند که بر روی غله نار نشیند و دانه گندم را پوچ و ضایع گرداند **سپکار** بکسر اول
بر وزن ناوقار بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد **سپل** بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند
سپنج بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که مزارعان دشت بانان در سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف
سازند و از آنکه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه چاروا
هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و بازده را نیز گویند چه بازده سپنج است **سپنجاب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده
و بیای ابجد زده نام ولایتیست که افراسیاب کشانی که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و بمعنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند**

بکسر

بکسر اول معروفست و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند **سپندار** بکسر اول بر وزن اشکدار بمعنی شمع باشد
که عشوق بر وزن است و نام لهراسب است و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیر اعظم باشد در برج حوت **سپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی
اسفندارمذ است که ماه دوازدهم است از سال شمسی و نام روز پنجم از ماههای شمسی است و این روز را فارسیان بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معهود است که چون
نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید کنند نیکست جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن درین روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم
گفته اند و نام فرشته نیز هست که موکل زمین و درختها و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد
و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است **سپندوز** بکسر اول بر وزن سپردوز باد رسن و کلاج
خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند **سپندین** بر وزن درمچین بمعنی سپندانست که خردل فارسی باشد و تخم تره تیزک
سپوخت بکسر اول بر وزن فروخت نام سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی بزور فرو برد و بمعنی برآورد هم هست
که از برآوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن یعنی چیزی را در چیزی
بعنف و تعدی بزور فرو بردن و برآوردن باشد و این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوخته** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته
یعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوز** بکسر اول و واو مجهول سپوختن است که فرو بردن و برآوردن بعنف
و بزور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو برد و بکلان و برآور **سپوزد** بر وزن نافروزد یعنی فرو برد و بخلاند و دراندرون کند و برآورد
و بمعنی تاخیر کردن و کار را باز پس انداختن هم هست **سپوزکار** با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز
پس اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم های ابجد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی امیر جیش
خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که والا مرتبه باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خاقان مخصوص پادشاهان ترکستان
سپهبدان بدال ابجد بر وزن نگهبانان نام پرده ایست از موسیقی **سپهر** بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربی سما
خوانند **سپهدار** بر وزن گرفتار که لشکر را گویند و آن بالای کره هوا است و کره نار همانست **سپهرم** بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان
توران است خویش افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست هجیر پسر گودرز کشته شد **سپهربند** با بای ابجد بر وزن کسته بند طلسم و جادو را گویند
سپی بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است **سپیاک** بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده
و بکاف زده بر وزن و معنی سفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف اسپیتاک هم هست و آن
بوته ایست که بعربی کرته البیضا خوانند **سپیچه** بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول و
فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن نوید بمعنی سفید است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب پسر رستم گرفت و نام دیوی که
رستم کشت و نام رود خانه هم هست **سپیدار** مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد **سپیدالا** بر وزن کلیدان
نام قلعه ستخوان باشد که جمشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد بالف کشیده یعنی آش بی مست است و آن آشی باشد بی چاشنی یعنی آش است
سپیدپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پا باشد بخلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند **سپیدبالا** با بای ابجد و لام هر دو
بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد **سپیدبر** بفتح بای ابجد بر وزن نا سفید کرخصل پستان را گویند **سپیدپر** با بای فارسی بر وزن
سفید گر بمعنی لته باشد و بعربی ابق گویند **سپیدبرگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی یاتیه گویند **سپید**
پهنا کنایه از صبح دویم است که صبح صادق باشد **سپیدتاک** بالف فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی کرته البیضاء خوانند
و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور میماند و رنگان پوست را دباغت کنند و آنرا حبر و دار گویند **سپیدخار** با خای نقطه دار بالف کشیده

و رای بی نقطه زده و او رویست که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد و از ابجر بی شوکه بیضا خوانند **سپیدار** بدال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده
درختیست بسیار خوش قد و قامت و موزون و خوش برگ و از جمله بهشت بیدهاست میوه و ثمر ندارد و گویند میان این درخت و نخل خرما مخالفت است و
در یک مکان سبز نشود **سپیدست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت یعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و
کنایه از موسی علیه السلام هم هست **سپیدرود** بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد
سپیدروی بروزن سفیدموی قلعی را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی و نیکبخت هم
هست **سپیدشدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد **سپیدکار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نکوکار
و جوانمرد باشد **سپیدمرد** بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد درختی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز باشد **سپید**
نامه بنون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد **سپیده** بروزن سفیده بمعنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیده
که زنان بروی مالند و آن چنان باشد بهترین آن است که شاخ گوزن را بسوزند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با آب خمیر کنند و خشک سازند و
بعد از آن بسایند و بروی بمالند **سپیده‌دم** بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را گویند و آن گیاهیست
شبیه بستان افروز و ساقش سفید باشد **سپی دیو** یعنی دیو سفید است که رستم در مازندران کشت چه سپی سفید باشد **سپیرک** بفتح اول
بروزن فقیرک جانوری باشد سرخ رنگ و پردار که پیوسته در جاها چیا باشد **سپیرو** بفتح اول بروزن پرتو یعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار و سرخ
رنگ و بیشتر در جاها و جاهای نمناک جا باشد **سپیل** بروزن جمیل آواز و نوای مرغان را گویند و بعربی صفیر خوانند **بیان چهارم** در سین
بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **ستا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر
نعمت باشد و ستایش کننده را نیز گویند و بمعنی بدون ترکیب [illegible] از کلمات گفته میشود چنانچه آفتاب ستا و خودستا و امر بمعنی هم هست یعنی ستایش
کن باشد و نوعی از چادر باشد که آن را شامیانه و سایبان گویند و نام لحنی است از موسیقی و طنبوره و سازی را نیز گویند که سه تار باشد و سه پیاله شراب را
نیز گویند که بموجب قرارداد حکما در نهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آن را بعربی ثلاثه گویند و بمعنی سه تویی و سه لای باشد و علاوه
معلوم و دایای سیم زده باشد و سه تای یعنی سه تار [illegible] و سه تویی و سه لای و علاوه معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل نویسند بخطا خواهد بود
و بفتح اول یعنی ستاست که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغانست در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و بمعنی بضم اول هم گفته اند
ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچا را گویند که از شاخ دیگر جهد و بعضی گویند شاخ درختی است که در شاخ
دیگر بچد **ستاد** بکسر اول بروزن فتاد مخفف ایستاده باشد که برپای بودن است و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است
ستاذاب بکسر اول و ثانی و ذال معجم بالف کشیده و بای ابجد زده بلغت زند و پازند آب را گویند از جایی و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است **ستادن**
بکسر اول بروزن فتادن یعنی ایستادن باشد و بفتح چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است **ستار** بفتح اول بروزن قطار
مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آن را در این زمان پشه‌دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است
و این اصح است و ساز و طنبور را هم میگویند **ستاره** بفتح اول بروزن شراره نوعی از چادر باشد که آن را شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه بسیار
نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه و آن را در این زمان پشه‌دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بروزن اشاره باشد و بکسر اول طنبوره و سازی را
گویند که سه تار داشته باشد و بمعنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و [illegible] اسم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و
تنک و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از فولاد یا چوب و استخوان و مثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند
و با زای سیم زده را نیز گویند که ستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و دستار و دستارخوان را هم گویند **ستاره‌بین** کنایه از سنگ طلق باشد

و آن سنگی است مانند آیینه براق و شفاف و پرده پرده و از روی هم برمیخیزد **ستاره‌شمر** بضم شین نقطه دار منجم و ستاره‌شناس را گویند **ستاره**
شمردن کنایه از بیدار بودن و شب زنده‌داری باشد **ستاره‌شناس** یعنی ستاره‌شمر است که منجم باشد **ستاره‌قلندران** کنایه از آفتاب عالمتاب
ستاغ بکسر اول بروزن چراغ یعنی کره اسب شیرخوار باشد و کره اسبی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز گفته اند
را که کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسب نازاینده و اولاد نیاورنده هم آمده است که بفارسی سترون و بعربی عقیمه گویند و شتران شیرده و شتران بسیار شیر را نیز
ستاغ گویند و بمعنی سترون هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند و سرین و کفل باشد **ستاک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده هر شاخ نورسته تازه و تر را
گویند که از بیخ درخت بجهد عموما و شاخ تازه نازک درخت تاک را که درخت انگور باشد خصوصا و آن را بسبب ترش مزگی بخورند و بمعنی مطلق شاخ درخت را
گفته اند خواه تازه باشد خواه غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین با هم تبدیل می یابند **ستام** بکسر اول بروزن
لگام ساخت و یراق زین اسب را گویند و بمعنی لجام و سرافسار طلا و نقره هم آمده است و ستانی در خانه را نیز گویند **ستان** بکسر اول بروزن نشان بر پشت
خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و نیستان و [illegible] و امثال آن و بمعنی بدون ترکیب هم [illegible] و بمعنی بی صبری و طاقت
نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است در خانه ها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی بگیر و بستان
ستانه بروزن نشانه یعنی آستانه است که جای کفش کندن است **ستاوند** بفتح اول بروزن [illegible] ایوان و صفه و رواق و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان
گشوده بود و صفه بلند و بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته اند که سقف آن را یک ستون برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است **ستاوه** بفتح اول
بروزن کجاوه یعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته اند **ستاه** بکسر اول بروزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره
و سیم قلب [illegible] هم آمده است و نام پرده ایست از موسیقی **ستایش** بکسر اول بروزن نمایش دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکویی گفتن باشد و ستودن
و آفرین باشد **ستایش‌گاه** [illegible] شعر را گویند یعنی [illegible] که قصیده [illegible] مثنوی بدان تمام شود **ستبر** بکسر اول بروزن [illegible] سطبر است که
کلفت و گنده [illegible] و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب است **ستبرنای** با نون بالف کشیده و تحتانی زده کنایه از سطبری و غلیظی و [illegible] و بزرگی چیزی را
گویند و آن را بعربی خصمه خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب آب گیر باشد و نام قلعه ایست مشهور
در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی است بنابر آن بدان نام خوانند و سطخر معرب است **ستخه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
یعنی [illegible] باشد که بدان چیزها پزند و بعربی [illegible] خوانند **ستخوان** بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند **ستخیز** بفتح اول بروزن [illegible]
مخفف رستخیز است که حشر و قیامت باشد **ستر** بفتح اول بروزن سفر مخفف استر است که بعربی بغل گویند **ستردن** بکسر اول بروزن فشردن یعنی پاک کردن و
تراشیدن [illegible] باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند **سترسا** بفتح اول بروزن فلک سا یعنی حس باشد و جمع آن حواس است و سترسانی یعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس
درآید **سترگ** بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گویند و مردم لجوج و بی آزرم
هم گفته اند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **سترکا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت
رومی است و آن درختی است که مثل آن میوه است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک و زرد و نافع بود **سترگش** بضم اول و ثانی
و کاف و سکون شین یعنی پر شفقت و مهربان باشد که در مقابل شفقت و مهربانیست **سترنگ** بفتح اول بروزن [illegible] مردم گیاه باشد و آن از رستنی هاست
شبیه آدمی و در زمین چین روید گویند نگونسار بود و چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر او باشد و دو دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته و زیر پای
راست بر پای چپ نهاده افتاده است و [illegible] و هر کس که آن را بکند [illegible] بمیرد و حاصل کردن آن بی زحمت که اطراف آن را خالی کنند چنانکه [illegible]
قوی کنده شود پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بر آن و یک سر دیگر را بر گردن سگی ببندند و جانوران شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار
بدود و آن از بیخ کنده شود و آن را بعربی یبروح الصنم خوانند و [illegible] نام است مشهور و معروف و چون [illegible] صورت پادشاه و وزیر را در دو جانب [illegible]

این اعتبار ستر خانم نهاده‌اند و معرب آن شطرنج است و کنون بتعریب اشتهار دارد ستردک بفتح اول بروزن استردک مردم بیمایه و بیکاره و بدخو و خشمناک
و درزو خبثه و هرزه گوی را گویند سترون بفتح اول بروزن قلمزن زن نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه ستر بمعنی استر
و ون بمعنی شبیه و مانند باشد و چون استر نیز اولاد نمی‌آورد باین اعتبار باین نام خوانده‌اند و زنی را نیز گویند که پیش از یک فرزند نزاییده باشد و با واو و ثانی مضموم هم آمده است
ستل بفتح اول و ثانی بروزن کفل بمعنی لنگ زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول اکیره و لای اسطبل را گویند ستم بکسر اول بروزن شکم معروف است
که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دشته نیز گفته‌اند و بعربی جمد خوانند ستم آباد کنایه از جایی است که در آن جا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا
هم هست ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد ستن آوند بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون و
دال ابجد چوبی را گویند که مانند ستون زیر پا باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند ستنبه بکسر اول بروزن شکنبه مردم درشت و قوی
هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته‌اند که از غایت کراهت و درشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشند و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که در
خواب بر مردم افتد و شخص سخن نشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند ستنج بکسر اول بروزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن قلعه‌ها الف کشند و آنرا
بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده و گردانند تا غله از کاه جدا کند و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و برگ و ساز و اسباب و سامان را
نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ستنجیز بفتح اول و خای نقطه دار و تحتانی مجهول رسیده بروزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر
باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده جنبوره را گویند که زنبور خانه باشد و در قلب سره و رکوش را نیز گفته‌اند یعنی در روی آن مس و آهن و برنج
آن نقره و طلا باشد و معرب آن ستوق است ستوا بفتح اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده نام تپی است که از سنگ تراشیده مانند شکل بیرون در موضع با
میان قریب کنگاوه است و سنج بتاء و الف نیز بروزن عددم گویند ستوار بضم اول بروزن کوار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین
و معتمد هم هست و باور و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است ستوان بضم اول بروزن برهان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم
و معتمد و امین و باور و تصدیق باشد ستودان بضم اول بروزن بچوددان عمارتی را گویند که بر سر قبرها پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را
نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بروزن فرزودن بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول
هم گفته‌اند و هم هست ستوده بکسر اول بروزن فرزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکویی او را بگویند ستور بضم اول بروزن صبور
هر جانور چارپای را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستوردن بکسر اول بمعنی سترون است که تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول و کسر ثالث
ستوسر بفتح اول و سین بی نقطه بروزن کبوتر نوایی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند ستوسه بفتح اول و سین بی نقطه
بروزن دو بوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد ستونه بکسر اول و فتح نون بروزن نچکوه حمله کردن شاهین و چرغ و دیگر جانوران شکاری است و امثال آن باشد
بکلاغ و دال و باقی جانوران را گویند که بعضی از پر و بال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورده سر دهند تا با سانی بگیرد و آنرا
گریزه و کلنج هم آمده است و بعربی قرار گویند و موجه نیز گفته‌اند ستوه بضم اول بروزن انبوه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و تنگ آمده و بستوه آمده
باشد سته بفتح اول و تشدید ثانی و دهای ابجد بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند و هر چیزی را نیز گفته‌اند که بر آن گذشته افشانده و شب مانده شده باشد
و بدین دو معنی بتخفیف ثانی هم آمده است و هر که را نیز گویند که در مقابل و مشابه است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف
ستوه است که بمعنی ملول و تنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کار و ست و ضعیف و ناتوان را هم گفته‌اند ستها بفتح اول و ثانی
و های الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ستهد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه کننده و آواز بلند سازند و غیره
و هر چه مانند ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بمعنی ستیزه کن و آواز بلند سازنده ستی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد و آهن را
گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود هم در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و

تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستمهاست که دنیا و روزگار باشد ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند مانند
ستون و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته‌اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز میگویند ستیر بتحتانی مجهول بروزن دلیر بمعنی استر است که نیم
مثقال چهار دانگ باشد و آن بوزن ستیر برابر دوازده مثقال است چه یکمن تبریز ششصد مثقال بود و پنجاه مثقال شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درم و نیم باشد
ستیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده
هم گفته‌اند و امر بدین معنی هم است ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و خشم و کین باشد و بمعنی تظلم
و تعدی هم آمده است و با رای فارسی بمعنی حیله باشد و آن رسیمانی است که در پهنای کار جولاهگان زیاد آید ستیغ بتحتانی مجهول بروزن دریغ بمعنی ستیخ است
که چیزی راست و درست ایستاده و بلند باشد بمعنی ستون و نیزه و امثال آن و بلندی و سر کوه و قله کوه را نیز گفته‌اند و استمرار را هم میگویند و بمعنی ستیز و کین
و لجاجت هم آمده است ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم خون ناسور و چرک ریمی باشد که در جراحت جمع شود و آنرا شتر زنند بر بیاید و جراحت ناسور شود
و آماس کرده را نیز گویند و آنرا کرک خوانند و بمعنی خون و کنده‌ی را گفته‌اند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکند چرک ریم گردد و آن عضو مجروح سازد ستیهد
با ها بروزن ستیزه نام ستیهیدن است بمعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند ستیهش بکسر و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهندگی
بروزن فرهیختگی بمعنی ستیزه کاری که لجاجت و سرکشی و نافرمانی باشد ستیهنده بروزن فرهیخته نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد کننده را گویند ستیهیدن
بروزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن و نگاهداشتن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد بیان پنجم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت
سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و بتشدید ثانی در عربی گل با بوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند سجا بفتح
اول و ثانی بالف کشیده عنوان نامه و کتابت را گویند و در عربی بمعنی دوام و سکون باشد سجاده نشان کنایه از مستوره و مستخوان باشد سجکند بفتح اول
و کاف بروزن اسکندر و وندکی را گویند که بکسل و تبلیغ شده باشد سجام بروزن نظام سرمای سخت را گویند و بشین نقطه دار هم آمده است سجایندن بفتح اول
بروزن دو رسانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و بمعنی سجاییدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد سجاینده
بروزن دو رسانیده کسی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سجپهر بفتح اول و ها بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر باشد سجد
بفتح اول و ثانی بروزن لگد سرمای سخت را گویند و بمعنی بشین نقطه دار هم آمده است سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن کلوخ باشد
و بعربی فواق گویند و شیر و بست در هم آمیخته باشد که شب سلیخ کرده و در آن نخته بشسته باشند و آنرا دوغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است سجلاط بفتح
اول و ضم ثانی و لام و الف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمین سفید و یاسمین کبود باشد و بکسر اول هم گفته‌اند سجن بفتح اول
بروزن انجمن بمعنی سجد است که سرمای سخت باشد و بمعنی بشین نقطه دار هم آمده است سجیدن بروزن دو بیدن سرمای سخت شدن را گویند بیان ششم
در سین با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت سحربان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده
کنایه از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته سحر حلال بکسر ثالث و فتح حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخن
فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم است سحردر بفتح اول بروزن غضنفر نوعی از مرغ صحرایی است سحیلس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی است خوشبوی که بعربی اذخر گویند بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست
و سه لغت و کنایت سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک تن و جامه باشد و بعربی وسخ
گویند سخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بروزن لخت بمعنی بخیل و زفت باشد و مردم کرده و جنس
باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسبیده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و بمعنی کشیدن
و وزن کردن و سنجیدن هم هست یعنی کشیده و وزن کرده و سنجیده و بمعنی بضم اول هم آمده است سختانه بروزن استانه سخن سخت و درشت را گویند

سخت بازو با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مرد قوی بازو [illegible] و توانا و صاحب حمایت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و بمیم زده
اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد [illegible] سر اطاعت فرود نیاورد سختو بضم اول بروزن پرتو روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج
و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که منتصب باشد سخته بفتح اول بروزن پخته بمعنی سنجیده و بوزن درآمده و وزن کرده باشد
و بضم اول هم گفته‌اند سختی دیوار دهر کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه از حوادث روزگار هم هست سخج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی است که آنرا شکنج
نفس گویند و بجیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بروزن مهره بمعنی بیگار است که کاری بی‌مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیردست هم آمده است و در عربی
بمعنی مسخرگی و استهزا باشد سخش بفتح اول بروزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و بمعنی بشین نقطه دار هم آمده است
سخلات بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بروزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمین سفید و کبود باشد سخن بضم اول و ثانی معروفست و بعربی
کلام گویند و بضم اول و سکون ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است سخن چوره بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت
و دلشکن باشد سخن دلفروش کنایه از سخن خوب و فصیح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین زای نقطه دار باشد سخن زمهریر کنایه از سخن
بی‌مزه و خنک و افسرده باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کنایه از مردم افترا کننده و سخن چین هم هست
سخن سنج بمعنی سخن رانست که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند سخن سنگ بکسر کاف کنایه از سخنی است که بر گوش
گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر [illegible]
معده هم هست [illegible] سخی نوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغت یونانی است گیاهی است که آنرا خلال
ماموتی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت سدا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست سداب بضم اول بروزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند
بو و نیم خوردن آن دافع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی فیجن بروزن الکن خوانند
سدانیه بفتح اول بروزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق
بوده او را برمک مینامیده‌اند سداهرا بفتح اول و ثانی بهای هوز زده و رای قرشت هر دو بالف کشیده نام مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نمی‌باشد سد
پر بپای فارسی بروزن همسایه هزارپا را گویند و آن جانوریست زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند
و آن میوه ایست معروف شبیه بآلوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته‌اند [illegible]
و بعضی گویند درخت سدر است سدره شیبان کنایه از عالم ملکوت است سدکام بکاف بالف کشیده بروزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار
و ضرورت سدکاه بروزن و معنی درگاه باشد سدکیس بکاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است
که سدکیش باشد سدوس بفتح اول بروزن سلوس بمعنی نیل است که عصاره نیل باشد و آن چیزیست که بدان جامه رنگ کنند سدوم بفتح اول بروزن
سموم نام قاضی شهر لوط است [illegible] و نام قریه ایست از قرای لوط [illegible]
[illegible] سنگهای سیاه گویند آن سنگهائیست که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته‌اند و
بضم اول نام وزیر [illegible] بهرام گور [illegible] اعرابی را دید و حکم کشتن او
کرد و اعرابی پرسید که سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در خنده شد و گفت [illegible] دیدن تو مرا شوم و نامبارک شد بهرام
از این گفتگو متاثر شده و بر طرف کرد سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای صفاهان و نام
روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی را

کرده

کرده دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا روند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند و مبنی این
جشن کیومرث بوده و باعث بر این آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و
همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار بر افروختند بدان سبب آنرا سده میگویند و بعضی گویند مخترع این جشن هوشنگ [illegible]
مذکور است و بعضی بر آنند که چون در این روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد و بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند چون از این روز تا نوروز پنجاه
روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد از آنجهت سده میگویند و صد لغت است و معرب آن سدق است [illegible] و نام درختی هم
است [illegible] و دیگر جاهای ایران و توران بیشتر میشود [illegible]
[illegible] و در سایه آن آرام توانند گرفت [illegible]
لطافت بود [illegible]
[illegible]
[illegible] سدی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غوره
باشد و در اطلال نیز گویند سدیر بروزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بوده که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه
دیر است بیان نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی
رأس گویند و بمعنی [illegible] و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته‌اند [illegible]
و سردار است سران و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سراب بروزن خواب [illegible]
[illegible] و کنایه از معدوم
و نابود و دروغ و مکر باشد سراپا با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاه را گویند و پرده بلندی را نیز گویند [illegible]
که بر دور خیمه گاه کشند سراپرده کحلی کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد سراپیلی [illegible] سرات بروزن
نبات نام کوهی است نزدیک یمن سراجه بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضافات قم [illegible]
[illegible] سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد [illegible] سراچه
اورنگ [illegible] کنایه از دنیا باشد سراچه ضرب دار الضرب را گویند [illegible] سراچه گل بضم کاف [illegible]
[illegible] سراخر [illegible]
[illegible] سرار [illegible] بمعنی هلال است [illegible]
[illegible] سراروی [illegible]
[illegible] و بعربی قیفال خوانند [illegible] سراسر بسین بی نقطه بروزن برابر

یعنی همه و تمام شده و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است بمعنی الطریق که در کنار آن یک بیره آیند و روند سراسیمه بمعنی شوریده سر باشد
چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم آمده است سراغج بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه ایست
مانند همیان بلند که زنان بر سر کنند و بر یک سر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مروارید و زر دوزند و باندام محراب بر پیشانی گذارند و گیسو را در آن کیسه کنند و بر سر
دیگرش مثلثی بود و آن را از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تحفات کنند سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی
بمعنی سراغج است که گیسو پوش زنان باشد سراغوش با غین نقطه دار بروزن آغوش بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند روپاکیست
که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دلق بافته باشد سراکوش با کاف فارسی بروزن و معنی سراغوش است که گفته شد سراکوفت
بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت یعنی طعنه و سرزنش باشد سراکون با کاف بروزن فلاطون یعنی سرنگون باشد که سر از زیر است سرآل بالهمزه
ممدوده بروزن پرکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلاخن آسیا و گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد سراباج با نای و میم هردو بالف کشیده
و جیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب و آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی بجیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبیست
که گاو آهن را بدان نصب کنند و بعربی قیضم گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سران چرخ بکسر نون کنایه از ملایکه و کروبیان
و حاملان عرش باشد سراندار بروزن و معنی سقف و رواق باشد که زنان بر سر اندازند و کسی را نیز گویند که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت
دهد و خرامان برود و بمعنی سرشکسته هم آمده است و شخص چست و چالاک و بی پروا و بی باک و دزد و خونی و مردم کش و زناکار را نیز گویند و ستونی را
نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت نصب کنند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن اندازند و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جبهت قالی و پلاس بزرگ بعرض
خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آن را اصول فاخته خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است سراندر زدن کنایه از پنهانی
شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت
بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجاست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ در لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابو البشر در آنجاست
سراندیل با لام بروزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی الله سران گشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی
بتحتانی کشیده نوعی از نقش ارژنگ را گویند و حنایی که بر سرهای انگشت دست و پا بندند سرآوجن بفتح دال و ثانی و ضم همزه و سکون واو بروزن سمنو نام دو
خانه ایست که شهر او در کنار آن واقع است سرآوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد سراوند بروزن دلاوند زنگ زرد را گویند
مطلقا سراهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف سر نوازی و دو چشم جوانی و خوانندگی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گویند که بعربی مقدمة الجیش خوانند
و مهتر را اول گویند و بمعنی عسس و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و تار کشنده را نیز گویند که بر سر سازها کشند سرای بروزن و رای بمعنی
خانه باشد که بعربی بیت گویند و بمعنی خوانندگی در سر سیلف هم هست و بمعنی سخن گوی و حرف زن که شعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو معنی بدون
ترکیب لفظ نمی‌شود و اینچه مدح سرای و سخن سرای و امثال این در دو معنی باشد یعنی خوانندگان و خوانندگی کن و مدح گوی و حرف زن و نام شهریست بزرگ
در جزیره جانب شمال دار الملک تاتار سرایان بروزن گدایان خوانندگان را گویند و نغمه سرایی کنان را و نام جایی هم هست در خراسان سرای جاوید
کنایه از بهشت عنبر سرشت که جنت المأوی باشد سرای جزا کنایه از عالم آخرت و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانه عاریتی باشد که برای کار و عالم
و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست
سرایش بکسر رای بروزن تراوش یعنی زبان حال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود و مرغان باشد سرای شرور بضم شین نقطه دار
کنایه از میکده و شرابخانه باشد و قمارخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دو ربع هم هست سرای ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که پایین و بالا
و پس و پیش و چپ و راست باشد سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال و باج خود را در آنجا شمرده و تسلیم تحویلداران و دیوانیان نمایند و این نام از شیرازیان

نهاده و پیش او نبوده سرای محمود مقام محمود است که خدای تعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وعده فرموده است و کنایه از بهشت باشد سرای هفت
کنایه از سرای قرشت که عالم جاوید باشد سرای هفت خشان کنایه از آسمانهاست سرایدن یعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان
و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب یعنی بوده و افسرده و از هم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک
و هندی سیسا خوانند سرباری با بای ابجد بروزن سرکاری بار و بسته کوچکی را گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ بندند و بعربی علاوه نیز گویند که بر سر کرده سرپاس
با بای فارسی بروزن کرباس سردار پاسبانان و محافظان را گویند چه پاس یعنی بی غفلت آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند و بمعنی خود و آهنی که بر سر هم
آمده است سرپاش با بای فارسی بروزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سربالک با بای ابجد بروزن ... سردار و ضابط و صاحب
سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی بروزن ترسایان یعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و ... باشد و خود آهنی و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز ... را
نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره و روی ... آزار کنند و بمعنی ... بنظر آمده است که فوته و لنگوته و شلوار باشد سر بر آسمان ساییدن کنایه از گشتن
و گردن فرازی باشد سربخش بروزن زربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص کشته و صاحب مال هم هست سر برآوردن کنایه از
برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست سر بر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سر خط
برداشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد سر بر زانو نشستن کنایه از گوشه نشستن باشد یعنی ماتم گرفتن و کنایه از ... غم
هم هست و کنایه از فکر و تشویش باشد سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبردست یعنی خادم و خدمتکار باشد سربرغ با غین نقطه دار
یعنی سر آب است یعنی جایی که آب از چشمه و رود و خانه و برغ رود و برغ بندی باشد که آب در آن جمع شود و مانند تالاب و استخر سر برکردن یعنی اول سر بر آوردن است
و کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر برگرفتن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از رفتن و شدن
هم هست سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودایی گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن و ساکت شدن سر بزرگ کنایه از مردم
عظیم الشان و عالی مرتبه باشد سر بر گریبان بردن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سرپنجه با بای فارسی و جیم بروزن ارزنده پنجه دست را گویند
و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم زورآور هم هست سرپوشت بفتح نون یعنی مطلق سرپوش است هم از سر انداز و مقنعه زنان و سرپوش
دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن سرپوشه بفتح شین نقطه دار یعنی سرپوشیده است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد
سربها بفتح بای ابجد بروزن ... خون بهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زریست که بحاکم ... دهند ... اسیران و گرفتاران را خلاص کنند
آن زر که مردم بدهند و خلاص کنند بخود و بعربی فدیه گویند سر پیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد سرپیله با بای ابجد
بروزن ... پیکان ... گویند که مانند پل باشد یعنی شبیه آن باشد سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه بروزن حلواگر یعنی
همه و تمام و مجموع باشد سر تا سر باد کنایه از این است که عمرت دراز باد سرتماج بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده بمعنی سراغوج است که کیسه
دراز باشد که زنان گیسوی خود در آن کنند و بعربی مقنعه خوانند ... سرتیزه بروزن نحریر یعنی ... حکیم و فاضل و دانشمند باشد
سرتیز با تحتانی مجهول بروزن ... مردم تند مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان خونریز هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سرتیغ بکسر ثانی یعنی
سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از روشنایی هم هست سرچپ با جیم فارسی بروزن هرشب سفیدی را گویند که بر پوست آدمی پیدا آید و بعربی بهق خوانند
و با بای فارسی هم بنظر آمده است سرجنگ کردن کنایه از سرکوشی کردن باشد سرچکاد با جیم فارسی و کاف بروزن ... بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد
پیشانی را گویند سرچکادی با جیم فارسی و کاف بروزن ... چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه ... و چیزی دیگر
بر سر آن بگیرند و آن را در بند و ستان و دستوری گویند سرچنگ با جیم ابجد بروزن و معنی سرهنگ است که پیش رو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد
سرچنگ بروزن فرهنگ ... از سرها زدن باشد و آن را ... گویند و آن چنانست که شخصی ... خود را بر ... نشستگاه دیگری زند ...

از عقب درآید آنرا نیز هست سرجوش با جیم بکسر بروزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ برآرند و همچنین جوش خوردنی یا کنایه از خلاصه و زبده و
اول هر چیز هست سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بروزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی
خاک رودخانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جای سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده و نر را مانند
زنان چینی سپید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب با جفت خود جدا باشد و یکدیگر را بخوانند لیکن آواز دهند و بسمت آواز بیایند ملاقات هم نکنند اما ملاقی
نشود و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفت دیگر نکنند و چون یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را مرغ حق
هم میگویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک عجم است و او
از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند سرخاره بروزن الکاره
سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بآن بر ملک بندند تا از سر ایشان نیفتد و بچه ماندی را نیز گویند که از استخوان سازند
و بدان زلفان خارند سرخاریدن کنایه از نومید شدن و انکار کردن و کاهلی کردن و در عجب شدن و تعطل نمودن و تعلل و درنگ و اهمال و در ماندن
و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد سرخ بال با بای ابجد بروزن
خشک سال تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر میباشد سرخ پای با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن
ترش باشد و بعربی حماض خوانندش سرخ بت بضم اول و بای ابجد و خنگ بت که با خای نقطه دار دو بت بزرگ بوده در موضع بامیان از مضافات
کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد و میان آنها مجوف است چنانکه از کف پاهای ایشان راه است
در دهان با پیدا کرده اند که بجمیع کاو و لیف آنها میتوان گشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی
لات و منات گویند و گویند سرخ بت عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بلم هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت
بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد سرخچه بضم اول و کسر ثالث و فتح
جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را هم برسد و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی و بدبوئی و اضطراب و غش و
بیخوابی و تشنگی باشد و بجیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بروزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر اطفال را هم برسد سرخ
ریش بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی راس الحمار گویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بی موقع بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد
سرخزه بروزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و بزای نقطه دار هم آمده است سرخ زنبوران کنایه از سر انگشتان دست باشد که حنا
رنگ کرده باشند سرخزه و سرخژه بزای نقطه دار و ژای فارسی بروزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را هم برسد سرخس
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان و نام داروئیست که آنرا کیلدارو گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ بر کنار
دریای خزر که دریای گیلان باشد بروید و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است سرخ سرکند بفتح رای بی نقطه و سکون
کاف نام مرغی است که سر او سرخ میباشد و آنرا بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم سرخ سوار کنایه از جگر است و آن از جمله آلات
اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند سرخ شبان بهودار نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی سرخنگ ابلق
کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است سرخک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا خوانند سرخ مرد
بفتح میم و سکون رای و دال بی نقطه نام گلی باشد و آن رستنی باشد که برگش ببرگ پستان افروز ماند و ساق آن خوش و سرخ آمیخته بود سرخ مرز
بزای نقطه دار بروزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بپستان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و بمعنی سرخچه است
و آن جوششی باشد که بیشتر اطفال را در طفلی بهم رسد سرخوار بکسر اول و واو معدوله بروزن افگار مردم بی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعری را

نیز

نیز گفته اند سرخوان با واو معدوله بروزن ترخان بمعنی سردار باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند سرخوانی با واو معدوله بروزن ترخانی
بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بعضی سرنوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است
که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوب خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم
بکین سیاوش کشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد سرخیزه و سرخیژه بضم اول و فتح رای هوز در لغت اول
و ژای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را هم برسد سرخیوس بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده
و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا شیطرج خوانند گویند هرگاه دندان درد کند آنرا بکف دست مخالف گیرد و در شیب روی افکند درد ساکن
گردد سرداب بروزن مرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانه زیر زمین باشد و خانه تابستانی بسیار
سرد را نیز گویند و نام آبشاریست در راه گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس سرد بیان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسیکه سخن او راست درست
برنگاند و مردم ... را هم گویند سر در گلیم بکاف فارسی نام بازی ایست و آن چنانست که جمعی در جائی بنشینند و چیزی بر سر خود کشیده جدا از آن یکی سر در کنار
دیگر نهند و آنهائی که خوابیده بوده اند جاها را تغییر دهند و سر در گلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یکرا گوید که کیست اگر درست گفته
باشد آن شخص سوار شود و ... سر در نشیب کردن کنایه از شرمنده
و خجل شدن و در زوال و ادبار باشد سر در پیش افکندن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک ... سرد دستی بروزن بد مستی
بمعنی در حال و با حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد زود آورند و زود بسازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چوبی که قلندران در دست گیرند
سرد شدن معروفست که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کار ... و ملال بهم رسانیدن هم هست سرد گوی کنایه از کند طبع و کسیکه
مردم را سخنان سخت و درشت و رکیک گوید و کنایه از ... هم هست سردور بفتح ثالث سرکرده جاسوسانی که احوال را بپادشاهان نویسند
سرده بروزن برده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای بیچارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را
نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست سردین با دال ابجد بروزن پروین لغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سمارس خوانند
سر رسن یافتن بمعنی سر رشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد سررشته بکسر رای قرشت کنایه از نهاد مقصود است سررشته
از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد سررشته یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح
اول و ثانی و سکون زای هوز نقطه دار ملاط را گویند که بنایان بدان آجر و سنگ بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدن بروزن گردن بمعنی سرزنش
باشد و بعضی گردن زدن هم هست و در حضرت عبارت و بمجیز و پیک گاه و خانه و مجلسی و دالان را نیز گویند سرزلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا
کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد سرزن بروزن ارزن بمعنی سرزنش ... و نافرمان باشد سرزیره بروزن ... نام گیاهی است
خوشبوی سرساد با سین بی نقطه بروزن بغداد گیاهی است که آنرا بیخ گشت گویند و بعربی ... صابح خوانند سرساغ بروزن چماغ ابریشم
برکه مولرا گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوان صاحب دولت و کامکار باشد سرسری
بروزن سرسری مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن کارها و رعایت حقوق نکردن و کار ... کردن و کار سستان باشد و کنایه از کاری بی تامل و تحقیق ... بیهوده و خام
و سریع العمل ... هم هست سرسره بکسر ثانی کنایه از نوع ... باشد سرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی
از ملک ... و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرارش است و آن تعهد ... باشد ...
بمعنی کیم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آلتیست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و جفت و پاره بمعنی بلور پوست
کسور بمقابل ... سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث الف کشیده و بخای نقطه دار زده جنبیدرا گویند که ... پیشانی ... و بسکون

ثانی چوبی باشد درازکه بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار بروزن خروار یعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبریز هم است سرشب بروزن هرشب یعنی شبانگاه باشد و آن جانوریست شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بروزن نادیت خلقت و طینت و طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند یعنی مخلوط و آغشته و ملایم آغشته کردن هم است سرشف بفتح اول و ثالث بروزن قرقف نام علفیست شبیه بکرفس که رویش نرم و ازآن کرم دلی آن زرد و سرخ می باشد سرشک بروزن و معنی ارسشک است و آن نباتیست معروف که بعربی ابرباریس گویند و قاتق اشتها کنند و بمعنی درخت آلوچه زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و سرشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خورده آتش بود که جهیده باشد و نام درختیست که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا ارغوان گویند بعربی اذرخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک هم دارد سرشک آتش کنایه از قطرهای است که از هیزم تر بر آتش میچکد سرشک انگبین کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشاب را نیز گفته اند سرشک شور کنایه از اشک همزه دار باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو و الف کشیده بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کله خوانند سرشکون بفتح واو و سکون نون یعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پیش عروس بیاویزند سرشوی بروزن بدبوی سبزی است و مجامه را گویند و نوعی از گل هم است که بدان سر شویند و گل سرشوی گویند سرغشه بفتح غین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیه قرآن مجید هر ده آیت کشند سرطه آدم کنایه از عیسی علیه السلام است سرغج بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بروزن ارجنه یعنی عظیم و بزرگ هر ایلی باشد سرغونا یعنی سرغنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب کرده و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و آنرا بترکی هراول گویند سرغین بفتح اول و کسر ثالث بروزن پروین یعنی سرگین باشد که مخفف سرگین است و آنرا بترکی تزک خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بروزن اهرمینه یعنی سرغین است که نامی ترکی باشد و آنرا سرنای گویند سرف بفتح اول و ثانی بروزن صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم بمعنی وهم بمعنی غار بدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال گویند یعنی سرفه کننده هم است سرفراز بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام وزیریست از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سربلند و از دلکش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان قزوینی لیسر را گویند که برادرزاده است و تصغیر سر هم است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سر کچل است و آن جوششی باشد که از سر و روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخابه سفیدابی را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یعنی سرکه باشد و بعربی خل گویند سرکب بفتح اول و ثالث بروزن هرشب نام مطربی و سازنده بود که در عهد خود و نظیر نداشته است سرکچلی بضم ثالث و سکون حای بی نقطه بروزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموما و ابر تیره سیاه را خصوصا سرکر بفتح اول بروزن زرگر کفش گر و کفشدوز را گویند و بضم اول هم بمعنی وهم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سرشیر گویند که از آرد برنج سازند سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بوده و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را هم گفته اند سرگردا با کاف فارسی بروزن پس فردا یعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار خوانند سرگرفته کنایه از سر درد باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم میگویند سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور با عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی از زیر را گویند که سر شمار کفار بوده و از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بکسر کاف فارسی و فتح تحتانی بهیتی بسبب آنکه جزیه معرب گزیت است نمایش و در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و دیدن چهت ستند کرده و ملا شعر خراج قیصر روم است و سرگزیت ختم ¤ بهای بندگی از رای چیپال سرگزید بروزن ابرمزید یعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند سرگزین بفتح کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و یعنی اسب یا گوسفند

برگاه

یک گاو و یک اسب انتخاب کرده بگیرند سرگس بفتح اول و کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی است خوش آواز سرگش با کاف بروزن اخوش نام حیاکر مطرب بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم ترشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرگل بفتح کاف فارسی بروزن صندل گوئی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سرگله نهادن کنایه از زیر کردن و اعتماد کردن باشد سرکنگبین یعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرکوب بروزن مرکوب منزل را گویند که بر قلعه ها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و پرزور بود که در جنگ و خصومت آماده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری فایق باشد و بمعنی ضیا و طعام هم آمده است سرکوبه بروزن منصوبه ترکان را گویند سرکوتا بکسر اول وهم کاف فارسی و دو فوقانی بالف کشیده صفت زنند و بازینه بمعنی راز باشد که بسخن همی است و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که در و از اخلق آویزند سرکوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بیمقدار و بیمیت و بی تعین باشد سرکه و پیاله کنایه از کهنه و دیرینه باشد سرکه در دوغ کنایه از ترشروئی کردن و روی درهم کشیدن باشد سرکه فشانی کنایه از سخن درشت و عتاب کردن و طعنه زدن باشد سرکیجش بکسر کاف فارسی و جیم گردیدن سر باشد و آنچنانست که چون کسی از جای برخیزد و اندک سیاهی در پیش نظر و گردش تاریکی از چشم شود البته بنشیند سرگیجه بفتح جیم یعنی سرگیجش است و بعربی دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بروزن تقیس یعنی سرگس است که نوعی از مرغ باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطانست بعربی سرگین گردان بروزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد سرلاب بضم اول و لام بالف کشیده بروزن سرخاب مخفف اصطرلابست و آن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و کواکب و کارهای دیگر سرلاد بروزن بغداد یعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلق سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگ باشد و آن رستنی بود که برگش خار دارد و آنرا پزند و بماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه سرمازگی هوائی باشد متصل و ملاصق بزمین که از غایت سرد و منجمد گرده در هنگام برفی که در نهایت ریزگی و تنگی بر زمین ببارد و اکثر در شبهای خنک در اول و آخر روز که سرما بیشتر باشد سرمافزای بکسر فا و رای بی نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماه بهمن است از سال ملکی سرمالک نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مالک سازند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهند و دیگران کلیچه هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار مالک داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشه برآمده دستی بر سر مالک رسانند اگر طفلی او را پیش از آنکه دست بر سر مالک رساند بگیرد و بردوش آن طفل سوار شده پیش مالک آورد و همان طفل بر کوب سر بر کنار مالک نهد و اگر نتواند گرفت طفلی دیگر همان خود سر بر کنار مالک نهد و بازی از سر گیرد سرماهی بروزن ماه کاهی ماهیانه و مقرری باشد که در سر هر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سرمج بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم درختی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو می باشد و صحرائی آنرا کمینه و کوچک تر از بستانی که تشیمه و درشگش و تلخ باشد که بوی زرد و رسالت سفیدی و آنرا اعراب سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد سرمخار بفتح اول و ثالث کنایه از تحمل است یعنی توقف کن و زود میا سرمش بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زردآلوی خشک شده باشد [illegible] و ادام در دردن آن کنند سرمک بروزن ناردک نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد سرموشک با تای قرشت بروزن نوزک یعنی گوشت شور و غوغا باشد سرموزه بروزن هرروزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است سرمه بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد سرمه خاکی چون سرمه بود که حضرت پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی هر چه در عمق زمین دفینه بودی همه را می دیدی که شاه گیال این چنین بودی سرمه کشش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از رشک هم است سرنا بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنا است که در نقارخانه ها و روزهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رومی گویند سرنامه بروزن اهتمامه بکسر عنوان کتابت

نویسند که در فلان محل اطلاقی برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند سرنای بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد
بمعنی نای رومی است که سرنای باشد و بحذف الف هم آمده است سرنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث سرنج را گویند و آن دو پاره روی تنک باشد
مانند طبق بی کناره و در پشت آن قبه سازند و میانه در آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بیکدیگر زنند صدا برآید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن
نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرة می باشد چه اصل سرب سرنج است و بجهت آتش
حمرة آن ظاهر میشود و در استنزال و در رجعت بریت و نطرون است نزد اهل عمل سرند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که
غلامان در ایام عید و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا تنید و روند و جل و تنع را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در تهای ایستاده هم رسد و این
دو معنی کوای ... هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و لبلاب عشقه خوانند و بمعنی ... مشوع نیز آمده است و قسمی
باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پای خود در میان پای دیگر بند کند و او را چند از ... بلوری شعر ... خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که گیرا
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر ... در کمین نشینند تا آدمی یا جانوری پای در میان آن نهد و ... آنرا بکوبد کشد و او را
بگیرد سرنوبه بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و رئیس سفیده و پاسبانان را گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبان است سرنوشت حکم اول و قضا
ازلست یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد سرنی بضم اول و فتح ثالث بروزن پری مخفف کورنای است که نای رومی باشد و نای ترکی هم میگویند
سرو بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاو میش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب نیز گویند و بمعنی
درخ و میان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک
در جای خود خواهد آمد و در میان سرو را شجرة الحیاة خوانند چه گویند هر جا که سرو است البته مار هم هست گر برگ آنرا کوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه گرداند و نام
یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از پسران فریدون داده بود سرود بروزن پرو بمعنی حدیث و گفتن باشد و بمعنی ... در وغ و شعر هم گفته اند
سرواد بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی تاسف و افسون و سرود هم گفته اند سرواده بفتح اول بروزن شهزاده قافیه شعر را گویند همچنان و نگار
و هزار و زمین و کمین و امثال آن و حرف دال در این لغت و لغت ما قبل بنا بر قاعده کلیه نقطه دار است سرو آزاد بکسر واو سروی را گویند که است و دو
واو در این اعتبار آنرا ... گفته اند که از قیدیکی و نارستی و پیوستن از شاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندارد آنرا آزاد خوانند و چون سرو
میوه ندارد بدین سبب آزاد خوانند و بعضی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی است چنانکه گاهی پر برگ و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک از
اینها نیست و همه وقت سبز و تازه است از آنجهت فارغ است و این صفت آزادگانست پس باین سبب آزاد خوانند سروانه بضم اول بروزن
بر قاله ... بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و ... که جامه فرو رفت جدا کردن آن ... دشوار است سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث مجهول و بای ابجد ... زنند و ... یعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند سروتک بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بروزن ... بمعنی ترش
و ترشی خوشه باشد و بعضی بفتح اول و ثانی هم گفته اند که بروزن فرزدق باشد سروج بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دهی است
در نواحی کرمان سرو خشت بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جای دیگر ... گفته که شخصی یا سخنی گویند و ... نمایان شود سرود
بضم اول بروزن درود بمعنی سخن باشد و بعضی خوانندگی گویند که مرغان و آدمیان هم است و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بروزن سرمه
بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر و شعر و فسانه باشد سرود کردن بمعنی سرود در هم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب
کردن باشد سروستان بفتح فوقانی بروزن ترکستان معروف و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحنی هم است از سی لحن باربد
و نام قصبه ایست در ملک فارس سرو ستاه بروزن گرم نگاه هم ... اصطلاح موسیقی سرو سهی بکسر واو سروی باشد دو شاخ و ... که
راست جهانیده چه سهی بمعنی راست آمده است و لحن ... نام لحنی از سی لحن باربد سرو سیاه بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و ... آنرا کوبرا

صنوبر صغار خوانند سروش بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل علیه السلام است و بر فرشته که پیغام آورد باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی
ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و یک سروش آفریده است از آنجمله سی نفر آنند که روزهای سی گانه هر ماه را بنامهای ایشان موسوم
گشته و یک نفر دیگر را که مجموعه ورزیده که همه سر رقی باشد بنام تنهاست و از جمله سی سروش دوازده نفر آنند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان
موسوم شده و هر یک از این دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه
واقع میشود حواله بسروشی است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که تدبیر ماهها اقدام می نمایند
پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست تدبیر و مصالح آن روز با و مقرر است و خود هم تدبیر و مصالح آن روز می پردازد بنابراین
بجهت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری از جواهر عنصری مقرر است چنانکه خرداد در باب ... است و اردی بهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی هم است که تدبیر میدان ... و تدبیر امور و
مصالحی که در روز سروش واقع میشود با و متعلق است و نام روز هفدهم باشد از ماههای شمسی نیک است در این روز دعا کردن و بآتشکده رفتن و باقی امور
بدانست سروشه بضم اول و فتح شین قرشت یعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملائکه دیگر عموما سرول بفتح اول بروزن هول یعنی حلقه
باشد و آن بدکوئی و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن سرون بفتح اول بروزن زبون یعنی شاخ است اعم
از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستنگاه مردمان و کفل حیوانات باشد سرو ناز بکسر ثالث سرو نورسته را گویند
چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است و سروی را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام لحنی است از موسیقی سروی بفتح
اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی یعنی سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا باشد سرویه بفتح اول
و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه قوس قزح را گویند و مهرهای سنگین را هم گفته اند سره بفتح اول و ثانی از رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که نام
باشد و آب عمیق که از سر مردم بگذرد و هر چه نیکو و برگزیده و بی عیب باشد و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و عیب دار را ناسره
گویند و شعر پسندیده ... را نیز سره گویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرخ را با چو تند سرهال بهای الف کشیده بروزن ابدال مردم سرگشته
و سرگردان را گویند و بمعنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را میگویند که پیوسته در گردش باشد سرهنگ بروزن فرهنگ سردار و پیش
رو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم هست سری بفتح اول بروزن پری سرداری و سپهسالاری باشد
و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله است و مشهور بسری سقطی سریچه
بروزن دریچه نام جانوریست پرنده و کوچک جثه و دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه گویند
سرخچه با خای نقطه دار بروزن غنچه مرغ سقارا گویند و آن پرنده ایست که در تک ... و بعضی در زیر منقار زرین و پوستی بمانند شکمچه او بچه است
سرهد بروزن کشید چادر خوک گویند و آن چیزی باشد سبز که در تهای ایستاده هم رسد و ریسمانی که اطفال از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند
و روند سریر بروزن حریر بمعنی سریر است که قوس قزح باشد و بمعنی کسر اول هم آمده است و نام ولایتی و جائی نیز هست که خاک بحر در آنجاست و بلوی
او رنگ و تخت را گویند سریر افراز بازای نقطه دار در آخر نام شهریست که خاکیخسرو در آن رفت و غایب شد و در نواحی آن شهر است سریر فلک
کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان سریری بروزن حریری نام پادشاه سریر افراز است و صنوبر را نیز
گویند سریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت رستنی باشد که در سبزی و تازگی پزند و بخورند و چون بسیار رسیده گردد خشک کنند و آرد سازند
و کفشگران و صحافان بدان چیز بهم چسبانند و سریشم را هم میگویند که بدان ... پیچند سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار
خوشه انگور پرورده باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانهایش درشت نشده باشد سرقون بفتح اول و ضم قاف و سکون واو

و نون هم آمده است سرای و بمعنی مشغوف و بعضی گفته اند بمعنی شعوف علی که از آن حساب سازند و ارکان برآورند سرین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون کفل
نشستنگاه آدمی و کفل و سافری حیوانات دیگر سرین افکندن کنایه از خوار آمدن و فروتن شدن باشد سرین گاه بمعنی متعلق نشستن گاه باشد همو و بمعنی کفل
و دستاویز و جمع حمایل پران دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت سزا بفتح اول بر وزن نوا جزای کردار نیکی و بدی را گویند و لایق
و سزاوار و موافق را نیز گویند سزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جایز و شایسته است و بفتح اول و ثانی بمعنی می سزد باشد
بمعنی لایق و سزاوار است سزکی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده و بمعنی سختی و رنج و آزار باشد سزیتونیق با واو فوقانی و یای
قرشت بر وزن زیر و فکن لغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد سزید بر وزن برید بمعنی سزا باشد که ملاقات بدی و نیکی است
و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست بیان پانزدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت سستها بضم اول و سکون
ثانی کنایه از آرام شدن و مطیع بودن باشد و مردم بی استعداد و نا قابل را نیز گویند سسطیعون بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بر وزن افزوده
بلغت سریانی گلی است دوائی و آن را زرد فرا نیز گویند و برگ درختان آن بکرفس ماند است و آن را شیر زنی آلوده سنگ گویند سسعند بفتح عین بی
نقطه بر وزن اسپند بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و سرخ و اسهال چشم و ضیق النفس را نافع است بیان دوازدهم
در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر شش لغت سطاخیس بفتح اول و ثانی با الف کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه
زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند کندنای کوهی و بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد سطاریون بفتح اول بر وزن حواریون بلغت یونانی گیاهی است
که آن را بفارسی ریزان گویند ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد سطیوس با یای ابجد بر وزن مجوس بلغت یونانی گل انار باشد و آن را جلنار خوانند
و معرب آن جلنار است سطلاک با دال بی نقطه بر وزن افلاک بلغت یونانی دوائی است که آن را بفارسی زرنباد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر
آمده است که سطوک باشد از عالم سطرکه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است و دخان آن
قائم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است سطرلاب بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب
گیرند سطرونیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده و نون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آن را بشیرازی
چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از گندش باشد و از ریوند هم مانند سطقات بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که
عناصر اربعه باشد و اصل هر چیز را نیز گویند بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت سعتر بفتح اول و فوقانی بر وزن
جعفر دوائی است که آن را اوشنه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرائی و بستانی می باشد بستانی را زیره خوانند و آن سیاه باشد که خورند و این لغت
بمعنی در کتب طبی اعتبار نویسند تا مشتبه نشود و گویند عربی است سعتر باز بر وزن گفتار باز زنی را گویند که چرمینه بندد و بازنی دیگر مباشرت
کند و آن چرمی است که بصورت و ثبات آن مستشتاد و هفته اند سعتری بر وزن دفتری بمعنی سعتر باز است که زن چرمینه باز باشد سعد
بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائی است که آن را بترکی شپلاق گویند بضم شین قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی
نقیض نحس باشد بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر یازده لغت سغ بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه
و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را نیز گویند و آن را بعربی ازج خوانند و شاخ گاو را نیز گویند سغانه بفتح اول بر وزن چغانه
یعنی زیرزمین و سرداب باشد سغبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی چیزیست که آن را بفارسی جرس و کسیل دارو گویند
و آن چوبکی باشد که در کنار دریای گیلان باشد سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی چرب و روغنی را گویند بمعنی نیز خفته و بازنی داده شده نیز آمده است
و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه بیشتر مستعمل است سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که آن
را تنگیده و در ... اسپرغی مایل است و بر عکس نیز گفته اند سغد بضم اول بر وزن جغد نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهری است از

از اعمال ماوراء النهر نزدیک بسمرقند گویند آب و هوای آن در لطافت باشد و آن را سغد سمرقند شهرت دارد و آن از بهشت دنیا هم میگویند سغدو بضم اول
و دال ابجد بر وزن بمعنی سحتوات که چرب روده باشد گوشت و مصالح پر کرده باشد سغده بفتح اول بر وزن ساعده بمعنی سعده است که آماده و مهیا باشد
سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن شکیبانه پیمانه شراب گویند سغر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارها
خود را چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بر وزن چماق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی باشد خواه سفال و جز آن و بعضی
گویند این لغت ترکیست سغرنه بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سغری بفتح
اول بر وزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد سغوی بفتح اول و ثانی و سکون واو و ... آواز عکاس و امثال آن باشد
و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سغود بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگخواره را گویند و آن را بعربی قطا خوانند بیان پانزدهم در سین
بی نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت سفادیکوس بفتح اول و فای الف کشیده و دال بی نقطه بتحتانی رسیده و کاف مضموم بواو و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی بسیار گویند و بعربی اصل الغار خوانند و گویند اگر موش قدری از آن بخورد در حال بمیرد سفاری بر وزن شکاری
ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آن را بعربی جل خوانند بکسر جیم سفال بضم اول و ثانی بالف
کشیده جام زده معروف است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق و پوست بادنجان خشک شده و امثال آن را نیز گویند
و بکسر اول هم آمده است سفالیه بکسر اول بر وزن پیمانه بمعنی سفال است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و دامی را نیز گویند که بدان غله درو کنند و بضم
اول هم آمده است سفانان بفتح اول بر وزن ... حشیشی است که آن را بعربی رعی الابل خوانند و آن همچو دانه بور و باشد و اندک حلاوتی دارد و گویند غیر
از شتر هر حیوانی دیگر بخورد بمیرد خصوص مارها را زهر دارد روغن آن موی را سیاه کند سفاهن بفتح اول و های هوز بر وزن قلاخن شانه زلف و گیسو را
گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند که بعربی کتف خوانند و بمعنی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و
سخت را نیز آمده است و هم سوراخ و جگر را گویند عموما و سوراخ گوش را خصوصا و بکسر اول نیز آمده است بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش که کتف باشد
سفتگر بضم اول بر وزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آن را سوراخ میکند سفتن بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن
باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سفته بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا
و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از جایی بجایی برسم تکلف و تحفه ارسال کند و بفتح اول بر وزن بسته آن است که کسی چیزی
از کسی بطریق عاریت و قرض یا در عوض چیزی بگیرد و در شهر دیگر باز دهد و دست آلاف را نیز گویند و آن سودای اول صراف و فروشنده کالا باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان
نیزه و هر چیز که سر آن تیز کرده باشند هم هست و بمعنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضع و جایی را او گرفته باشند و جایگاه و تکیه بد
داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و محکم و سخت و مضبوط را گویند عموما و جامه ضخیم و کنده و سطبر را خصوصا سفته گوش گوش سوراخ
کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش و سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست سفتین بکسر اول و فوقانی بر وزن
مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کال است که خربزه خام و نارسیده باشد و بجیم ابجد
نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آن را بعربی مثلث خوانند هم آمده است سفجه بر وزن غنچه بمعنی سفج است که خربزه نارسیده باشد و شراب مثلث سفد
بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپند است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم است و نام روز
پنجم باشد از هر ماه و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنابر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز
موافق آید آن روز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گویند و آن تخمی است که بجهت چشم زخم در
آتش کنند سفر بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤید الفضلا گوید که این لغت

سفره یعنی لفظ را تصحیف خوانی شده است از عالم سفره خشک بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفره بی مایده باشد سفره خوش رنگ بفتح رای
قرشت و سکون نون و کاف فارسی یعنی سفره خشک است که کنایه از سفره بی مایده باشد سفره کردن معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست سفره رنگ
بفتح اول بر وزن نو رنگ بمعنی تغییر باشد یعنی معانی و اشیای که بر طلا و نقره نقش کنند سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا
خوانند سفره و حضارت کنایه از زبان فصیح باشد و تصحیف آن در لغات با یای ذکر رفته سفسار بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی سمسار است که دلال باشد سفسلی
بضم اول بر وزن فقلی دیگر [illegible] گویند از سر کشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد سفندارمذ بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که نام
دوازدهم از سال ماه و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنابر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن سازند و عید کنند و بمعنی زمین
هم آمده است و نام فرشته ای هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشه ها و مصالح امور ماه و روز سفندارمذ متعلق بدوست و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن
خوب میدانند سفید بر وزن نا و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد
که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد سفند اسفند بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی
از تخم سپندان باشد سفیداری بفتح یای ابجد و رای بی نقطه تحتانی رسیده درختی است معروف که برگهای آن از بالا سبز و از زیر سفید باشد سفید تاک یعنی سپید
تاک است و آن نباتی باشد که خسرو دارو گویند و بیخ آن بیرون آن سپید است و بعربی کرمة البیضاء خوانند سفید خاره بر وزن و معنی سپید خاره است که
آن را بعربی شوکة البیضاء خوانند و درختی هم خار دار که آنرا خنجک گویند و بعربی عوسج خوانند سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد سفید کاسه
کاسه کنایه از جوانمردی و همت بود در خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد سکاکابشانز دهم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر بیست و هفت
لغت و کنایت سقالوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس
باشد سقراط بضم اول و سکون قاف و طای حطی بر وزن جبوات یونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بوده سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نوعی از انگدان باشد و آنرا بعربی فیل پشیرا گویند و خوانند برگ آن بیرگ کوسن و
نخ آن و طعم بیخ آن بمصل الفار ماند سقراق بفتح اول بر وزن چماق بمعنی سغراق است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکی است سقرلات
بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه پشمین باشد که در ملک فرنگ میبافند و در ملک روم هم بافته میشود و با طای حطی هم آمده است سقریوس
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است
دریائی سقسین بسین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم سقط بفتح اول و ثانی بر وزن فقط بمعنی غلط و خطا باشد و فحش و هرزه و حیوانی را نیز
گویند که خواه بکار آید و خواه نه و دوال زبون و از درخت و کالای بد و زبون و بکار نیامده را گویند سقف بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف سقفات که قاضی ترسایان
و مهتر و حاکم ایشان باشد و نهائی را نیز گویند که خود در کلیسیا رهبانیت لغتی برگزیند و تورن سقف لاجورد کنایه از آسمانست سقف مقرنس زرنگار بمعنی سقف
لاجورد است که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمانست و در چنان ایام که سایه دار است نیز گویند سقف نیم خانه کنایه از آسمانست و گنبد مینا نیز گویند
سقلاب بفتح اول و لام الف بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بمعنی کلاه حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند
که سیاه و بشم باشد سقلات بر تشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه ایست معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و بای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط
سقلاطون بر وزن فلاطون بمعنی سقرلات است و جامه سقلاطونی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر است و بعضی رنگ
دلون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط کون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده
و در قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است سقلاطین بر وزن ابریشم کین بمعنی سقرلات است و جامه سقلاطونی را نیز گویند سقلیس بر وزن افلاطس
بلغت رومی نام شهریست یاد کرده ودر انتها [illegible] معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد سقلیموس با ذال بر وزن افتیمون

یونانی

یونانی بمعنی سقلیس است که نوعی کبر رومی باشد و آنرا کبر داره گویند و بعربی حشیشة العلیل خوانند سقمونیا با میم بر وزن اقلونیا لغت یونانی دوائیست
که آنرا محمودة گویند و آن عصاره ای است بغایت تلخ و مسهل صفرا بود سقن بر وزن چمن و خشاب آتش بلیه عجز ما گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بعربی
ولس خوانند بکسر دال بی نقطه سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف و دیگر سین بی نقطه است که آنرا بعضی سقنقور است و آن جانوری باشد
مانند ریگ ماهی هم در خشکی زندگانی تواند کرد و هم در آب اگر کنار دریای نیل آورد و گویند این لغت رومی است سقنقور بلغت رومی جانوری است شبیه
بسوسمار گویند که زهره است و در وقت کرفتن عضو شخصی که خود در باب بیاید به در بی آید و الا میاید شد و در اول خود را غلطان آن شخص میمیرد اگر آن شخص
اثر یافت در آب در آید سقنقور میمیرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند سقوردیون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی ابواو
کشیده و بنون زده لغت یونانی است سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری گویند سقوطر با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود و
بعضی گویند نام جزیره است نزدیک به حل جبل و سنگ جبل و سنگ صبر خوب با نیکو آورند و صبر سقوطری منسوب بدانست و اهل آن جزیره ساحر و جادو
اند و اصل ایشان از یونان بوده و اسکندر بسیار از حکمه ساختن صبر بدین جزیره آورده و احوال ایشان غریبه است که اگر با شخصی خصمی داشته باشند و آن شخص آگاه
باشد قبهای الامور و شکل و را بکاظم او آورند و قدمی پر از آب پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که لفظ خون در میان قدح آب پیدا شود و بعد از
زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر نبیند و در شکمش نباشد سقی وطلا بفتح اول و ثانی تحتانی
رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون فای نقطه دار و لام الف لغتی باشد سریانی و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بعربی کثیر الاجل باشد یعنی بسیار پا و آن
دوائی است که آنرا ابسفایج خوانند و بمعنی کنایه حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی وطلا باشد سقیردس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه
بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی هر ورم و آماس صلب و سخت را گویند بیابان هفدهم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت
و کنایت سک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریاتست و بعضی گویند مرکبی است که از چیزهای مختلف و تیز سازند و بعضی گویند
عصاره اقاقیاست و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و بکسر را زبانه است که آتش سر که باشد سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو
و سهمناک و سیر و گسنده باشد و کابوس و عبار خبیر را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب بر مردم می افتد و خارپشت تیرانداز را نیز گویند سکاد بفتح اول بر وزن
لواد سرکوه و فرق سر آدمی را گویند سکار بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول
و ضم لام هم آمده است سکارابیج بضم اول و سکون ثالث و رای و همزه ممدوده و بای مفتوح بنون و جیم زده لغتی است که گیاهان کوشت آن زردک دیگ و نان از شوربا جمع
سکارد بضم اول و ربع بواو کشیده دال گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و جگر بریان کنند یعنی چیزی را مالیده هم هست سکاسه بضم اول و سکون
سین بی نقطه بر وزن کداخته بمعنی کاره است و آن خارپشتی باشد که خارها را خود در ماننده تیر اندازد و او را بعربی قنفذ گویند سکاسه بضم اول و فتح سین آخر بروزن
خلاصه بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکاشته بر وزن کداخته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکاشه
با شین نقطه دار بر وزن و معنی سکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد سکافه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فا و فتح رای قرشت زخمه سازنده را
گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانی است که بر دست کیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد سکافه بضم اول و فتح فا که غا باشد
بمعنی سکافه است که مضراب سازها باشد سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد یعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم آمده است و امر
بدین معنی هم هست یعنی بگو و بخواه و طلب بمعنی گفتگو هم گفته اند سکالش بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن
و کار سازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است سکالو بضم اول و ربع بواو کشیده بمعنی سکاره باشد یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و
آتش پخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند بعد از لام یای حطی باشد سکالد بضم اول بر وزن کفالت ضد سکا گویند سکالیدن
بکسر اول بر وزن ترسیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی آهنگ و رنج و تشنگی بر رسیدن و خواستن هم آمده است

سکالیده بروزن نوشیده یعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکاهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون ارزیز سیاهی را گویند که در سرکه و چیزی ترکیب
دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشگران و دباغان چرم رنگ کردن سازند سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است
که از سرکه و گوشت و حلوا و میوه خشک پزند و چنانست که گندم را مقشر کنند و در سرکه بخیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه
سرکه است چه سک بمعنی سرکه است و با آش را گویند سکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و [illegible] را نیز گویند سکبینه
بای ابجد بروزن پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن سفید و
درون آن سرخ مایل باشد و بمعنی گاهی بای ابجد و او هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی سغبینج خوانند و بعضی
گویند سغبینج معرب سکبینه است سکج بفتح اول و ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک کنند سکرخنده
با فا بروزن شکرخنده است و سیر سکندری خوردن را گویند یعنی لب در کشیده سکرفیدن با فا بروزن نغمیدن لب در کشیدن و سکندری خوردن ستور را
گویند سکرکه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند سکره بضم اول و تخفیف کاف بروزن سفره
کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته‌اند و بضم اول و فتح ثانی و بتای مشدد هم آمده است سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای
نقطه‌دار صمغی است که آن را بعربی مصطکی خوانند و با [illegible] و در ترکی علاوه بشت را گویند سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز یعنی ستیزه است که جنگ و خصومت
و جدال باشد سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن یعنی گسیختن و گسسته شدن و پاره گشتن باشد سکسک بضم هر دو
سین و سکون هر دو کاف ریختن ناهموار و درشت را گویند و کسی که [illegible] نشسته باشد و قطره قطره [illegible] درختی هم هست که چوب آن را [illegible] آتش آن بسیار
بماند یعنی آواز [illegible] هم آمده است سکسکی بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع و تحتانی کشیده آوازی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن علتش
دل است که [illegible] هم میرسد سکسنبوره بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی یعنی است
و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و
جیم [illegible] بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیز گفته‌اند که بوی دهان داشته باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور یعنی سرفه کردن و آواز
بگلو در آوردن باشد و بمعنی ترش هم آمده است که از ترشیدن باشد و گریدن را نیز گویند که از گریه کی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه
و سبک که بوی قیر کند و آتش از آن [illegible] سکنجد بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است که بمعنی
سکنجیدن باشد یعنی ترش شد و بگرد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند سکنجی بکسر اول و ثانی یعنی ترشی و گریی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و بمعنا
بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و ترشیدن و گریدن و آواز در گلو کردن باشد و با ثانی مفتوح
هم درست است سکنجیده بروزن تمدیده یعنی ترشیده و گریده و سرفه کرده و آواز در گلو در آورده باشد سکند بروزن [illegible] یعنی [illegible]
باشد سکندر مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر خضر
علیه السلام در زمان او بود و فریدون را سکو میگویند یعنی سرنگون هم هست و کسی که ببر در آید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که
مرد و کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در هوا گرداند و برود سکنگبین بکاف فارسی بروزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد که از
سرکه و عسل پزند جهت دفع صفرا و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است
و افزاری باشد درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آن را بعربی مبرم خوانند سکنه کاویدن کنایه از فکر بیش و انگشت در خال باشد
سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه [illegible] و دسته هم دارد که دهقانان غله [illegible] بدان باد دهند
تا از کاه جدا شود و آن را [illegible] چهار شاخ گویند و در جاهای دیگر [illegible] و بعربی مذری خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول یعنی تکیه‌گاه است

و آن

و آن چیزی باشد که از رو و اطراف در کوچه و میان باغها و پای دیوارها و در خانه‌های بزرگ پایه‌دار سازند و بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند سکوا بکسر اول بروزن و معنی سکبات
و آن آشی باشد که از گوشت و معجون [illegible] پزند سکوبا بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شده
گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از آنجا باسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد سکوره بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت یعنی
سکره است که کاسه گلی باشد سکونج بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح نون و سکون نون و جیم خار خشک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه سکوی بفتح اول
و سکون آخر که تحتانی باشد یعنی سکو است که جای بلندی در خانه و باغ و راههای درخت و امثال آن باشد سکوبه بفتح اول و کسر ثالث بروزن و معنی سکبینه است
و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بکبار زده و بهترین وی آنست که بیرونش سفید و درونش سرخ مایل باشد سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد یعنی طرز و روش
و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس [illegible] باشد گویند و آهنی را نیز گویند
که نقش زر را بر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده
باشد و هر چیزی که خوب بنظر آید سکه [illegible] بفتح اول و رای قرشت بروزن و معنی [illegible] و آن [illegible] و بعضی گویند [illegible] و معنی آن بعربی کثیر
الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی است که [illegible] سکیر بکسر اول بروزن
ستیر یعنی بر جستن و الیز زدن و جهیدن و انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و [illegible] بمعنی هم هست سکیزان بکسر اول و زای نقطه‌دار بالف
کشیده و بنون زده یعنی جست و خیز کنان باشد سکیزد بروزن ستیزد و ماضی سکیزید است یعنی جست و خیز کند و الیز اندازد سکیزنده بروزن ستیزنده
یعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازنده باشد سکیزه بروزن ستیزه یعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت
و لجاجت باشد سکیزیدن بروزن ستیزیدن یعنی جست و خیز کردن و الیز انداختن ستور باشد سکیله بتحتانی مجهول بروزن [illegible]
و بعربی فواق گویند [illegible] در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت سگ ابلق بکسر ثانی کنایه از روزگار است
باعتبار شب و روز [illegible] سگابی بروزن [illegible] مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که [illegible] هم میرسد
و او را بتازی قضاعه خوانند سگال بکسر اول بروزن خیال یعنی اندیشه و فکر باشد و جستجو و گفتگو را نیز گفته‌اند چه بدسگال بدگو را میگویند و دشمنی و خصومت
را نیز گویند و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده است سگالش با لام بروزن سفارش یعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن با کسی کردن باشد
سگاله بفتح اول بروزن نواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته‌اند سگالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن یعنی سگالش است که دشمنی و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن با کسی گفتن باشد سگان آرز بکسر نون و همزه الف کشیده بزای نقطه‌دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد
سگ انگور دارویی است که آن را بتازی عنب الثعلب گویند سگاوند بکسر اول بروزن [illegible] نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک [illegible]
است سگاوند بفتح اول بروزن [illegible] نام کوهی است نزدیک [illegible] و معرب آن سجاوند است و با شین نقطه‌دار هم بنظر آمده است سگ پستان
بفتح اول و کسر بای فارسی معروف است و آن دارویی باشد که آن را سپستان گویند که انگور سگی باشد سگ پوی با بای [illegible] بروزن بدخوی آواز پای را گویند
بوقت آمدن و رفتن و بمعنی با شین نقطه‌دار هم آمده است سگ جان بروزن [illegible] یعنی سخت جان و سختی کش باشد سگ جگر یعنی سگ جان است که
سخت جان و محنت کش باشد [illegible] سگدل بکسر اول بکاف و سکون لام یعنی آزار کننده باشد سگ دندان بروزن [illegible]
دندان [illegible] گویند [illegible] سگر بضم اول و ثانی
و سکون رای بی نقطه یعنی [illegible] است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و با زای نقطه‌دار هم آمده است سگرنه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح
نون یعنی سگر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و بمعنی با زای نقطه‌دار هم آمده است سگز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نام کوهی است بسیار
بلند از ولایت سیستان [illegible] که رستم زال [illegible] گویند

سکرن بفتح اول بروزن دکرن نوعی از زرگ خاک باشد و بلگان آن اطبایت باریک و تیز میباشد سکرنه بضم اول و ثانی و سکون نای قطعه دار و فتح نون ختا
نیست لحان تیر اندازرا گویند یعنی خاره کلو در آن چون تیر اندازد سکری بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و کتانی یعنی سکر است که نام کوهی باشد در زابلستان
و ساکنان آنجا را بنام آن میخوانند و سکریان میگویند و تولد رستم زال در آنجا است و بعضی گویند سکری یعنی سیستانی است چه سیستان را سکستان هم میگویند
و آن مخفف سکزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست سکسار بسین بی نقطه بروزن رفتار یعنی سگ سار است چه سار
یعنی مانند هم آمده است و بعضی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم آنجا مانند سر سگ است و نام مردم آنجا هم هست و گیسای
زهر بعنی ال و طلایی بیاو برنده و جهت ربا باشد سکستان بروزن بپچستان زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود سکنجبین
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای حطی گم نیخ ملک است و آنرا بعربی حب العقد گویند و بعضی بتقدیم نون
بر کاف هم بنظر آمده است که سنک سبو طبیخ باشد سکنگ بروزن فلک مصغر سکت که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن گرهی است کوچک
و پر خار که در جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست سگ کش بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در تنهائی ایستاده روید و برک
آن بیرک بید ماند است و ساق آن سرخ و گره دار میشود و آنرا بتازی خانق الکلاب خوانند و چون زهر باشد تخم آن بکوبند و در کلف طلا
کنند نافع بود سگ کن بفتح اول و کاف بروزن مکن مردم گیاه باشد و آنرا از این جهت سگ کن میگویند که هر کس که آنرا می کند بمیرد و پس بوقت کندن
آنرا حالی کنند و طنابی در گردن سگی بندند و سگ را بکشند تا آن گیاه کنده شود و گویند
اخبار در سگ بمیرد و میوه و شراب آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سگ لنگ بروزن شب رنگ مصغر سگی است که مردم گیاه باشد سگلاب بالام
الف بروزن خوشاب حیوانی باشد آبی شبیه به سگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد و گویند خصیه وی آتش کیلان است او را بید ستر خوانند و خصیه او را جند بید ستر گویند
سگلابی بالام بروزن مهتابی یعنی سگلابست که بید ستر باشد و بعربی قضاعه خوانند سگلاو بواو بروزن فرهاد یعنی سگلاب است که بید ستر
باشد سگلاوی بروزن سرداوی یعنی سگلاوی است که سگ آبی باشد و او را بید ستر خوانند و بعربی قضاعه گویند خصیه وی آتش کیلان است که جند بید ستر
باشد سگنگور بانون و کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفلی و آن سرخ و سیاه رنگ تیره باشد و بتازی
عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سرداوی یعنی شبستان آمده است [بانوزدهم] سل بسین بی نقطه بلام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت سل
بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد از چوب خلال شده در هم بندند و با آن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و کشتی ابزار گفته اند گویا
در گویند و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و زوبین امالت سلا بروزن علا نام صنمی است سلات بروزن ثمات
نام سازنده بوده و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجت بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی دارو چیست دوائی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن آید
میا یکه و گویند این لغت هندی است سلاخه بفتح اول و خای بی نقطه شاش برکوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا بر شیشه
دوا دردی بکار برند و خصوص بجذام نافع است سلاک بروزن هلاک شوشه طلا و نقره را گویند و آن جبله کوفته باشد که در راه و چه آهنین ریزند و بمعنی کرایه
هم آمده است سلب شب و شنی کنایه از زرکش سبز پوشیدن باشد سلجق بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم
فارسی هم آمده است سلجن بفتح اول بروزن مگزن یعنی بی شرمی کردن و سخنان درشت بیهوده با مردم گفتن باشد سلجوق بروزن طرطوق
پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است سلح شور بفتح اول و ثانی یعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح دار است
که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و ترکی قراول گویند و مردم سلح سلاح بسته را نیز گفته اند پیاده
سلاح دارست را هم میگویند سلدانون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه الف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغت یونانی درختی
که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود و برک و تخم آنرا با هم بکوبند و بر گزندگی مار و عقرب گذارند نافع باشد

سلیس بسین بی نقطه بروزن تمیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی بدو رازان ایر می آید سلیش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار لغت
رندو و پشتر یعنی بد باشد که در مقابل نیک است و بمعنی بعد از حرف ثانی در خطوط ام آمده است که سلیش باشد سلطان اختران کنایه از اختران و آفتاب عالمتاب
سلطان فلک یعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان یک سواره یعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد سلطان
یک سواره یعنی سلطان یک اسپه است که آفتاب عالم گرد باشد و سلطان یکه سواره گردون هم میگویند سلطق بفتح اول و طای حطی بروزن احمق
نوعی از پوشش قلندرانست که پاها از آن آونگیه باشند سلف بضم اول و سکون ثانی و فا یعنی سرفه باشد و آن بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر اول هم
بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر که بشوهر و هر یک از آن شخص زن کند آن دو شخص هر یکی دیگری را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی
یعنی گذشته و پیشینیان باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف لغتی است عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است یکی نوع است که بپارسی
هم آنرا سلق میگویند و نوعی دیگر که بفارسی چغندر خوانند اگر برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کلیه ترکی
هم میگویند که اصناف و اجناف بر میان بندند سلقیس بروزن بلقیس نام شهری است که گرده و داغ بر همین و بعضی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده
که سقلیس باشد سلک بکسر اول و سکون لام و کاف رشته را گویند و بعضی بفتح اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموما و بمعنی رشته مروارید و رشته
بوزن باشد خصوصا و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بردن چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو در کشیدن مروارید در رشته و امثال آن و او برکه در رشته
و لازم شدن چیزی را یعنی چون در سلک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه را گویند خواه کبک باشد و خواه غیر آن سلک دو رنگ
کنایه از دنیا و روزگار است که سیاه از شب و روز هم هست سلک لالی بضم لام و کاف یعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست
سلکک بکسر اول و فتح کاف بروزن خشتک مصغر سلک است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک سلم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر
بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و از آن چیزی خوانند و بفتح اول هم بمعنی آمده است و بفتح اول
و ثانی در عربی پیش خرید و خرید غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم عبارت است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح
ثانی شد و در عربی نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است سلمک بفتح اول و میم
بروزن سرمک نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد سلمه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی تخم خاریست که چون آن جرم را بجهت کشادن آن اندهند هر نوبت شاشی باشد و بعضی از آن سفیدتر است سلیخ بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم
مخفف سلنج است یعنی سر لب چنانچه یعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب او پائین یا لب زیرین او چاک باشد سلور بکسر اول و ضم ثانی مشدد
و سکون واو و رای قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل بهم میرسد و آنرا بعربی جری میگویند سله بروزن کله زنبیل را گویند که چیزها در آن
کنند و تیر گویند عموما و سبدی که بار انگیران بار در میان آن کنند خصوصا سلح شور بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه یعنی
مستعد قتال و جدال است یعنی شخص سلاح بسته و مقدمة الجیش باشد سلیخ بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی [illegible] رسیده پوست درختی است دوائی
سیخ رنگ و معطر باشد و مانند دارچینی در آنهم پیچیده بود در گرم و خشکست در سیم سلیس بروزن انیس یعنی سلیس است که سنگ باشد و
آن نوعی از سنگ است متخلخل سلیفون بفتح اول بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که اورا غلو آغاجی کشتند سلیش بفتح اول و ثانی
تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده لغت رندو پارند یعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است سلیط بروزن شرابط لغت یونانی زروغن
زیتون را گویند سلیقون بفتح اول و ضم قاف بروزن فریدون لغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند سلیک بروزن
شریک مخفف سلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بوسلیک و بزرگ و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهان و
عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد سلیمانی نوعی از زهرهای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور سلیمون بفتح اول و نون بروزن فریدون

جیبت او بنای رستنی باشد که پشت و رو تهیای ایستاده بود و بیله و آنرا بعربی حجر الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند و برگ آن برگ لغت ها مانند بسکین بزرگ است
بیان پنجم در سین بی نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت سم بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و الاغ و استر و غیره
دانه و گوسفند و امثال آن باشد و این محل تشدید است تنها و بمعنی پای هم آمده است و بعربی زهر را خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند
و جایها سازند که در وقت سرما در آن توان ایستادن و خوابیدن یعنی جائی که مردمان و درویشان از برای خود و چوپانان گله گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی
زهر را گویند سماچه بروزن سراچه سینه بند زنان را گویند سماخچه بفتح اول و سکون خای نقطه دار بروزن طغارچه مخفف سماخچه است که سینه بند
زنان باشد سماروغ براء بی نقطه و او کشیده و غین نقطه دار رستنی باشد که آنرا کلاه دیس گویند و بعضی قارچ و سماروغ و کلاه دیوان را هم خوانند از جنس
نمناک و دیوارهای حمام روید و در صحرا با سرچیان شود و آنکه در صحراها روید می توان خورد و آنکه در جاهای دیگر روید سبب سمیتی که دارد هم زهر گویند شیره آن
جلای بصر دهد و هوام را گریزاند سماروغ با غین نقطه دار بروزن و معنی سماروغ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و
زیرهای خم سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاک شوره و شوره زار و زمین سبخ هم آمده است سماروک بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر
باشد و بعربی حمام خوانند سماری بضم اول بروزن کناری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند سمارلیس بفتح اول و رای بی نقطه بتحتانی کشیده
و سین بی نقطه زده نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سردین گویند سم افکندن کنایه از لنگ شدن باشد سماقیل بفتح اول
و کسر قاف بروزن اسماعیل سماق را گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند سماک با کاف بروزن و معنی سماق است که در آش کنند
و سماق معرب آنست سماکار بفتح اول و کاف بروزن پیوه دار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند سما
کاره بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد سمانچه با کاف بروزن و معنی سماچه است که سینه بند
زنان باشد سمان بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و ولایتی باشد سمانه
بروزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده ای هم هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بروزن فلک خوانند و در عربی
نیز بهمین معنی آمده و بمعنی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند سمانی بفتح اول بروزن امانی نام مرغیست که از دریا خیزد
و آنرا بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند سمج بضم اول
و سکون ثانی و جیم جائی را گویند که در زمین یا در کوه بکنند و درویشان و فقیران و گوسفندان بکنند و نقب زندان را نیز گویند و بجیم فارسی هم بفتح اول هم بنظر آمده است
سمچه بضم اول بروزن غنچه یعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه و صحرا سمر بفتح اول بروزن کمر نام پادشاهی
بوده از ترک و نام درختی بود مانند عاروی باشد که آنرا بر کنارهای جامه اندوزند و بشکند [illegible] نیز هم آمده است و در عربی بمعنی قصه و افسانه
گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی نشانه گفتن و میخ آهنی بر جائی کوفتن باشد سمراد بروزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد
سمرکند با کاف بروزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و بمعنی ترکیبی آن ده سمر است
و سمر نام پادشاهی بوده از ترک در زمان قدیم که میگویند و این ده را او بنا کرده بود و هست و بمرور ایام شهر شده سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین
بی نقطه و کاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوائی که در عربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است و بمعنی یاسمین است
سمسیون بسین بی نقطه بروزن افسیون بلغت یونانی دوائی است که بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند و خوردن آن با شراب سکر آرد و افعی را
نافع بود سمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی بلندی باشد و عمارت را که سقف و بلندی باشد نیز سمک گویند و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند
سمکار بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهریست از شهرستان سمن بفتح اول بروزن چمن گلی است که گویند
و آن گیاهی و رستنی است که آنرا یاسمن گویند گل است و آن سفید و زرد و کبود میشود و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد [illegible]

سفید

سفید و خوشبو که آنرا زنبق خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند سمنو مانند و در روغن بجوشد خصوصا روغن گاو چون بسیار کهنه شود [illegible] سمنار
بکسر اول و نون بالف کشیده بروزن گلنار نام بنائی بوده در روم که قصر خورنق را از برای نعمان ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است و در عربی بتقدیم نون بر
میم میگویند که سنمار باشد سمناک بروزن غمناک بمعنی سماک است و آن [illegible] گردن [illegible] باشد بمعنی پراو و جب شود و بسبب چیزی سمند بروزن
کمند رنگی باشد زرد در روی بالها و دم اسب و بمعنی مطلق اسب هم آمده است و نام قریه ایست از قرای سمرقند سمندسار سمند معلوم بفتح همزه و سکون شین بی نقطه
و دال بالف کشیده و رای بی نقطه زده جانوری بوده که در زمان اسکندر ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم [illegible] ساخته بود
و گویند که نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال میمرد و ارسطو متوسل شد و گفت که آینه در پیش روی آن جانور بدارند تا چون عکس خود را ببیند
بمیرد چنان کردند و چنان شد سمندر بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود و گویند مانند موش بزرگی است چون از آتش بر آید بمیرد
و بعضی گویند همیشه در آتش میباشد و آتش از وی [illegible] و از پوست او کلاه و دستمال میبافند چون چرکن شود در آتش میاندازند چرکهای آن میسوزد و
پاک میشود و بعضی دیگر گویند بصورت موش و سمار و [illegible] است و از پوست او چیزها سازند که آتش در آن کار نکند و از موی او جامه بافند و در [illegible] کرم پوش سمندر
گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست [illegible] نام ولایتی است در هندوستان که چوب عود از آن ولایت آورند و بمعنی دال بکسر دال و ضم دال هر دو
بنظر آمده است سمندل باللام بروزن و معنی سمندر است که جانوری آتشی باشد سمندور بروزن [illegible] بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی
هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بروزن [illegible] یعنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندول باللام بروزن و معنی سمندور است که جانور آتشی باشد
سمندون بروزن [illegible] یعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است
سمنگان بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست در اطراف که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او در وجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند
و در این زمان آن شهر را [illegible] میخوانند و [illegible] گویند و بعضی گویند نام شهریست در توران سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزیست
مانند حلوا که از آرد و شیره [illegible] سبز شده میپزند و بضم اول [illegible] سمنون بضم اول بروزن ممنون نام درویشی بوده صاحب
حال و در محبت کش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه [illegible] و در خراسان [illegible] گویند [illegible]
برگزیده و مرکب نیز گویند که آدمی را فربه کند و آنرا سمنون هم میگویند سمو بروزن [illegible] دشتی را گویند و آن سیری باشد که بطعام خورند سموت
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی فرناک گویند و آن دوائی باشد [illegible] و بعربی مجوته خوانند سمور بروزن تنور جانوریست
معروف که از پوست آن پوستین سازند سموربیون سمور معلوم است با بای ابجد و یای حطی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس را
گویند سموریسه بکسر رای قرشت [illegible] سمه بکسر اول و فتح ثانی یعنی سم باشد [illegible]
و آن جاروب مانندی باشد که بدان آثار بر روی جامه [illegible] نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده هم رسد و بمعنی چوبی [illegible]
[illegible] و پنهان [illegible] و در عربی داغ و نشان را گویند
و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم گفته اند و جمعش سمات باشد سمیدن بروزن و معنی [illegible] سمیرا بفتح اول بروزن [illegible]
نام [illegible] سمیرم بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سمیره بروزن [illegible]
با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است سمیز بفتح اول بروزن [illegible] سمینه بروزن [illegible]

بیان بیست و یکم در سین بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و چهل و هشت لغت و کنایت سن بفتح اول بر وزن من ...

[illegible]

روند نیز گویند [illegible] سنگ سپید [illegible] خوانند و آن سنگی است که [illegible] سنگ
سانه را نیز گویند سنگ سلف [illegible] کفشگران [illegible] سنگ کاشی بالکاف فارسی
[illegible] سنگ شکن [illegible] سنگ دیوانه [illegible]
[illegible] دیوار قلعه سازند [illegible] دشمن [illegible] سنگ [illegible] خاک [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگانه بالکاف فارسی [illegible] سنگ پرشوک [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه کردن [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] سنگ بدکان [illegible] بالکاف فارسی
[illegible]
[illegible] سنگ بستان [illegible] سنگ پشت
[illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]

سه بند ... [illegible] ... سنگ لاخی ... [illegible]

کردن سنگ ... [illegible] ... سنگین خوار ... [illegible]

... [illegible] ... سنگین صار ... [illegible] ... الف کشیده

... [illegible] ... سنبغ ... [illegible]

... [illegible] ... سمند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سنوس

... [illegible] ... سنبه ... [illegible]

... [illegible]

سهار ... [illegible] ... سنی ... [illegible] ... کشیده

... [illegible]

بوی کوچک و اندکی ناقص آمده است سوج بضم اول بروزن موج بمعنی سوزش است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم بجای زای ... [illegible] ... سوج

... [illegible] ...

... سوچه ... [illegible]

... [illegible] ... فارسی

... [illegible] ... سوخ بضم اول و سکون ... [illegible] ... سوخته بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... گنج ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سود بضم اول و سکون ثانی و دال ... [illegible]

... [illegible] ... سودابه بضم اول

... [illegible] ... سوداجات ... [illegible]

... [illegible] ... سوداور

... [illegible] ... سوداوه ... [illegible]

... سور ... [illegible]

... [illegible]

... سوسمار ... [illegible] ... سوهان ... [illegible]

... [illegible] ... سوسنی ... [illegible]

... [illegible] ... سوزن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سوک ... [illegible]

... [illegible] ... سوزه ... [illegible]

... سوشه ... [illegible]

گویند که از سر تیر بر جامه بیرون آید و محکم گیرد تا آن دو رشته را نوعی از رستنی باشد مانند سقمونیا که آنرا در شیراز شوک گویند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان عرب شت
گویند سوربان بازای هوز بر وزن موبدان یعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال را هم گویند و آنچه بهشت را انفقد و
جنس پنهان و آشکار و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که در درون خاطر باشد و آنرا بعربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و زهره و محوار را نیز
گفته اند و بمعنی زعفران و خوشبویات و راه آورد هم آمده است که شاید از رنگ و بوی هم باشد چه در اصل سو دو زبان بوده بکثرت استعمال دراز شده سوس
بر وزن طوس کرمی باشد که پشم و جامه‌های ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چوبی که زنان آنرا جهت فربهی خورند و بربان بلسند و اهل طبیعت
نیز گویند و گیاهی خشکی هم هست مانند سبت و علفی که خامیان سوز میخ آن دفع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع
میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و صانع السوس میگویند و بمعنی جنس خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند شکلی پر از باد و
فرطوس نیز دارد سوسمار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزگار معروف است و بپارسی آنرا کرنج و بعربی ضب خوانند و باین معنی بکاف
رای قرشت هم بنظر آمده است سوسپند باپای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا بر
خضابها بکار برند و بعضی گفته اند علف شیری است ظاهرا بعلف شیر که گیاه شیر دار باشد تصحیف خوانی شده باشد ستاره عیسلم سوسنک بفتح ثالث بروزن
خوب رنگ سوسن را گویند و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از آنست و بسکون ثالث نوعی از غله باشد و بیشتر در جاهها کنند میشود سوسماد
بامیم بر وزن هوشیار جانوریست مانند گوسفند کوچک با سطبر تر باشد و پیه و ذرد آن جهت فربهی شدن خورند و بر بلان لمند و بعربی ضب گویند و زرد شاخی
مذهبان گوشت او حلال است سوسن بر وزن گلشن گلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند و ده زبان دارد
و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطایی خوانند چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن
آسمانی گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرایی و هم بوستانی میشود و نام درختی صنوبر هم هست و آنرا بعربی صنوبر و ثمر آنرا صنوبره
باشد حب الصنوبر الکبار گویند سوسن کبیر کنایه از قلم سازگاری دو زبان باشد مطلقا همچو آب آتش سوسه بفتح ثالث بر وزن بعنی سوسن است
و آن گلی باشد معروف سوسه بر وزن بوسه کرمی باشد که در پشم افتد و ضایع کند سوغه بفتح دال و غین نقطه دار نوعی از پرنده که سپاهیان از
علوفه در تاجیها خود میپوشیدگان دهند سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و صوفی حکیم را گویند سوفار بر وزن سوفال
ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند سبو و کوزه و غضار و خم و امثال آن و دهن سوفار را گویند که همو اسوراخ تنوره خصوصا و دهان تیر را نیز گفته
و آن جایی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند سوفال با لام بر وزن و معنی سوفار است که ظروف و اوانی گلی باشد و دهان تیر باشد سوفته
بر وزن کوفته مکر و فریب و حیله باشد و گرم کننده خور را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بر وزن دو کچه بزنه هر چیز را گویند و بمعنی کوفته زرد و سیم
هم آمده است سوفرا بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد جد قیر و زیر پادشاه انوشیروان بوده سوفسطائیه قومی اند از حکمای جهل
سوفلیون بفتح ثالث و سکون لام [illegible] بلغت یونانی آتش کهبار را گویند و او را حصبة العقرب خوانند سوق
بر وزن کوف بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوک بثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم باشد و با کاف تازی لوله گویند
و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و دانه گندم و جو را نیز گویند و آن چیزی باشد
سر تیز بود که بر سرهای خوشه گندم و جو باشد سوکک بر وزن کوکب زرد آلوی باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد و بمعنی کنای حرف
افوکه کاف باشد لام هم بنظر آمده است سوگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکک است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت
افتد سوگوار بر وزن کوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سوگه بفتح کاف و هر نوع از غله
گویند عموما و نوعی قبیل و در بعضی پیش و پس خصوصا و در مجمع الفرس سواری کیابی کاف و لام آمده است سوگی با کاف فارسی بتحتانی کشیده

یعنی

یعنی سوگوار است که ماتم زده باشد و کسی که پیشه سولا باول و سکون ثانی بر وزن مولا [illegible] سیاهی مایل باشد [illegible]
که خطا سیاه را گاوی و دوم کشیده شده و بمعنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند سولاخ بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند
بفا و بعربی سیای نقطه بر وزن چرکن سولان بفتح اول و ثانی بر وزن الحان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک اردبیل و پیوسته برف بر سر آن باشد و
مردم پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا بسیار گرد آمده و پستند و دعا را بجا آرند و حاجتهای خود طلب کنند چنانکه اسم هلال یار بر سر کوه ماند و از هر طرف
اسم است و آن کوهیست در روم [illegible] بود و بلغت یونانی نام [illegible] اسرائیل و بمعنی نام جا نام است و معلق [illegible] نیز گویند
سولک بفتح ثالث بر وزن [illegible] که بسبب آفتی در غله زرد افتد سوله بثانی مجهول بر وزن لوله مطلق [illegible] را گویند
و لوله [illegible] که در [illegible] باشد حضور [illegible] و خانه [illegible] را نیز گویند که [illegible] و بستانی باشد و بمعنی آواز [illegible] هم آمده است همچو سوسه و زور زده
و [illegible] سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بر وزن مهمات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرده
و منات که از جمله بتهای مشهور است در آن بتخانه بود و بشکست و بعضی گویند که در آنجا منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بآنجا آورده و بسکون
میم هم گفته اند و گویند این لغت هندوی است که معرب شده یعنی فارسی گردیده شده و آن نام بتی بوده [illegible] یعنی صنمی است [illegible]
قرم سوم هندوی [illegible] قمر را گویند [illegible] عظیم است سومندر بدال ابجد بر وزن [illegible] یعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود
سونه بضم اول و فتح میم یعنی [illegible] سون بضم اول و سکون ثانی و نون یعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را
نیز گویند و بفتح اول [illegible] سونایک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث الف کشیده و بنون کاف زده [illegible] در
وقت [illegible] از زمین برمی آید سونج بفتح ثالث بر وزن دو رنج نام شهری و ولایتی است سونش بکسر نون بر وزن لورش [illegible] را گویند
که از سوهان ریزد و بعربی برادة گویند سوهن بهای هوز بر وزن بهمن مخفف سوهان است سوی باودن کنایه از زر شده و مجهول شدن باشد سوی مارن
بفتح رای بی نقطه و سکون نون یعنی [illegible] که بدان چیزها دوزند سویس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن رحیس یعنی آگاه بود [illegible] گویند
سولیت بثالث مجهول و فوقانی ساکن [illegible] باشد که آگاه بودن و غفلت است سولیه بثالث مجهول بر وزن [illegible] قرع باشد
سوین بر وزن زمین [illegible] و کاسه و کوزه و امثال آن باشد [illegible] گویند و آن [illegible] یعنی ظرفی که [illegible] خورد
بیان جهت سیم در سین بی نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت سه اسپه بکسر اول و فتح [illegible] کنایه از تعجیل و شتاب است و کسی را نیز گویند
که در کار تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد به تعجیل و زودی جایی برود سه اسپ همراه میبرد که هر کدام مانده شود دیگری را سوار شود سه پاله
بضم اول بر وزن کاله خورده و ریزه و تراشه طلا و نقره را گویند سه ایوان دماغ کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه برگ بفتح بای فارسی
و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه بره بفتح بای فارسی و رای قرشت یعنی سه برگ است و آن خطی چند
که بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه تا بفوقانی بالف کشیده [illegible] را گویند که بدان سه تار بسته باشند سه جا بجیم بالف کشیده [illegible]
[illegible] است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه جان بواو معدوله و سکون نون [illegible]
گویند [illegible] سه خواهران کنایه از نبات باشد [illegible]
پهلوی [illegible] هفت ستاره [illegible] بنات النعش [illegible] سه دختر [illegible]
یعنی سه خواهران است که کنایه از ستاره بنات باشد از بنات النعش سه درک بفتح دال بر وزن و معنی سه برک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی بر
زمین کشند سه دوری بثالث واو رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده یعنی سجاده است که طول و عرض و عمق باشد و بلغت پهلوی [illegible] گویند
سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی

گیسار یادم میگویند از برای آن سبب سه رود بر یکدیگر زده [illegible] **سپهر** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
بدین لغت موسوم شد و بعضی گویند سهر ده [illegible] و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری باشد که در مقابل خواب است **سهراب** بضم اول نام پسر رستم زال است که از
دختر پادشاه سمنگان [illegible] بود [illegible] گشت **سه روح** بهای قرشت با واو کشیده و بجای حطی زده بمعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد
باشد **سه رود** بهای قرشت با واو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است **سهیق** بفتح اول
و سکون سین بی نقطه بر وزن مشتق یعنی [illegible] **سه سنبل** بضم سین بی نقطه بسکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده [illegible] است
[illegible] گویند **سه شاخ** با شین قرشت بالف کشیده و بجای
نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان و نبات و جماد باشد **سه ظلمت** کنایه از تاریکی اصلاب پدر و تاریکی شکم و [illegible]
مادر است و آنرا سه ظلمات هم میگویند **سه علم** کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد **سه غرفه دماغ** یعنی [illegible] دماغ است که محل فکر و خیال و محل حافظه
باشد **سه غرفه مغز** یعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد **سه فرزند** موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد **سه گانه**
با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از [illegible] و پیاله [illegible] باشد **سه گل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که چون میوه آن پخته شود
سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سرگل و بعربی توت العلیق خوانند و درخت آنرا ام العلیق گویند و توت وحشی نیز همانست **سه گنبدان**
عبارت از قلعه سنگوانست که در شیراز [illegible] مشهور است و آن سه قلعه بوده که در ایام جمشید ساخته است اول قلعه اصطخر و دوم قلعه شکسته و سیم قلعه
سنگوان و نیز یکصد و چهل ستون [illegible] برآورده و ایوانی [illegible] یکصد و شصت گز بنا کرده بود که اکنون آثار آن چهل ستون خوانند **سه گوهر**
یعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلثه باشد **سکوبک** با واو و کاف بر وزن [illegible] یعنی خار خسک است و آن خاری باشد سه گوشه **سهل**
بفتح اول و سکون ثانی و لام یعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون هم است **سهم** بر وزن وهم یعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان
دار را گویند **سهند** بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بآن کوه و آن کوه بدان
منسوبست **سه نوبت** کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم است و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره
زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج نوبت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سهی** بر وزن صفی راست
و درست را گویند [illegible] و نوخیز و جوان هم آمده است **سهیت** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده [illegible]
عمارت عالی را گویند
باب چهارم
در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و [illegible] کنایت و لغت **سی** بفتح اول و سکون ثانی سنگی را
گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عدد [illegible] معلوم **سیا** بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول [illegible] گویند و آن داروئی است که
در مسهلات بکار برند **سیاب** بکسر اول بر وزن لعاب [illegible]
[illegible] گیاهی است که سبز و رسیده [illegible] **سیار** بکسر اول بر وزن
[illegible] گویند و آن [illegible] **سیاس** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن [illegible]
گویند و بفتح اول و سین بی نقطه [illegible] است و آن پرنده باشد معروف **سیاکیر** با کاف بر وزن [illegible] گویند و آن جانوری است که از پشم [illegible]
سیال بفتح اول بر وزن عیال [illegible] گویند و آن سفید و [illegible] باشد **سیالج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده [illegible]
[illegible] **سیام** بکسر اول بر وزن نظام نام کوهی است
[illegible] سمرقند و [illegible] گویند مقنع [illegible] که [illegible] حکیم [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ماه [illegible] **سیامک** بکسر اول

رخ و میم و سکون کاف فارسی [illegible] باشد و نام پسر گودرز [illegible] که در جنگ [illegible] ایرانی کشته شد
سیان بفتح اول بر وزن [illegible] گیاهی است [illegible] **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خای [illegible]
و نام پسر کیکاوس [illegible] **سیاوخش آباد** نام شهری بوده
در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش کرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه یعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد
سیاووش بر وزن [illegible] همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد [illegible] **سیاوش آباد**
همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش کرد** یعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بر وزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد
[illegible] غلام حبشی [illegible]
[illegible] **سیاه**
بادام کنایه از چشم معشوق است [illegible] **سیاه پستان** [illegible] **سیاه پوش**
با بای فارسی بر وزن سیاه گوش [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیاه بند** [illegible] **سیاه چرده** یعنی سیاه رنگ [illegible] **سیاه خانه** [illegible]
[illegible] **سیاه خایه** کنایه [illegible]
سیاه دارو [illegible]
[illegible] **سیاه دست** با دال بی نقطه بر وزن [illegible] **سیاه**
سنگ با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است [illegible]
[illegible] **سیاه کار** با کاف بالف کشیده و [illegible] کنایه از فاسق و ظالم
و [illegible] **سیاه کاره** یعنی سیاه [illegible] **سیاه کرد**
[illegible] **سیاه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از [illegible] **سیاه**
گوش با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش [illegible] **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه
از [illegible] **سیاه و سفید** [illegible] **سیامه** [illegible]
[illegible] **سیاهی ده** بکسر دال [illegible]
[illegible] **سیب**
بر وزن [illegible] است که [illegible] معروف که آنرا بعربی تفاح گویند **سیب و حب**
بکسر [illegible]
سیپوس بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن [illegible] و آنرا بعربی [illegible]
سیبوش [illegible] و آنرا بعربی [illegible] **سیبویه**
بفتح [illegible] سیب [illegible]
[illegible] **سیبیا** [illegible] الله المقدس و

و در بعضی از نسخ جل موب نیز آمده است سی توی ؛ با فوقانی بواو کشیده و تحتانی زده چیزیست از جنس ادوات که سفید و غیره گویند و بکمیمه میباشد سیج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی موزینه است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی زیرک و محبت و شفقت و با جیم فارسی هم بمعنی دوم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن
و مهیا ساختن کاری باشد سیچیده ؛ با اول بثانی رسیده و جیم فارسی و فتح خای نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده‌ایست شکاری از جنس
زردچشم و بمعنی صعود هم آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته‌اند سیچیدن ؛ بروزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد سیچیده
بروزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد سیچون ؛ بروزن بیچون نام رودخانه‌ایست در ماوراءالنهر نزدیک بخجند سیخ پر ؛ با بای فارسی بروزن
پشه پر جانوریست پرنده و در کمر و پر ایشان خوب برآمده باشد و مانند خاری از و لقوا نماید او گویند سیخ پر شده است سیخک ؛ بروزن یکچک چهار قطعه گوشت
که بسیخ کشیده و کباب کنند و معرب سیخ هم هست سیخکاد یافتن مراد از آنست که کسی بداند که چه چیز شخص را میتوان از جا برآورد و آشفته کرد که چه چیز از جا در میآید سی
خوش ؛ بروزن بی هوش خارپشت کلانی را گویند که خارهای عمق دارد و چون خشم گیرد تیرانداز ذ سیر ؛ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروفست
که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در فرهستان یازده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با یای معروف مشهور است که برادر پیاز باشد
و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که بپوست در آبها می‌ایستاده و رویه خورد و نش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی کرفس الماء و قرة العین خوانند سیراف
با فا و حرکت مجهول نام شهری بوده در قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن ؛ کنایه از ملول شدن و تنگ آمدن و بیزار شدن باشد سیر ابوم ؛ با سین
بی نقطه بروزن فیل روز نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و در این روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند و گویند که
خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و چون گرفته را از آن دهند نیکست و در این روز فرزند را مکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن سیر شدن ؛ معروفست
و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست سیرم ؛ بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که جبه را آن کنند و پیشکیه آنکه نرم
شود و از آن بند تسمه کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند سیرمان ؛ بروزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و هر رنگ منقش
و الوان را نیز گفته‌اند سیرنگ ؛ بروزن نیرنگ پرنده‌ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و در اصل بسبب آن گویند که گردن
او بسیار دراز بوده است و معرب آن سیم رخیه است که بر علای حنظله بن صفوان که پیغمبر بود خروج کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و
اشاره بذات باری تعالی هم هست سیردن ؛ با ثانی مجهول بروزن پیرون سرمای نزدیک باعتدال را گویند سیره ؛ بفتح اول و رای قرشت پرنده
ایست از جنس گنجشک مانند جل و جبل خوش آواز است سیز ؛ با ثانی مجهول بروزن و معنی تیز است که در مقابل کند است سیزکی ؛ بروزن ریزکی بمعنی
تحقیر و رنج و آزار و درد باشد سیس ؛ بروزن کیس بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی حجت و چیز هم آمده است و قوافی شراب نیز گفته‌اند و بزبان
عجمی بمعنی سر را گویند سیساردون ؛ با رای قرشت بروزن جیناگون چوب بوته است نو بهرنست یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیساردون قلقاس است
و آن رستنی باشد در آب و برگ آن بزرگ کدو مانند است سیسالیوس ؛ بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی اساسالیوس است
که انجدان باشد و آن رستنی است معروف سیسبان ؛ بروزن میزبان تخم گیاهی تلخ است و آنرا بعربی حب العقد خوانند سی ستاره پاک
و یای فارسی کنایه از سی دندان است سیسق ؛ بروزن ابستق بمعنی جستجو و حجت و غیره کردن باشد سیسرک ؛ بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت
و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند سیسرد ؛ بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرک است که کرم گندم ضایع
کن باشد سی سک ؛ بروزن محکک بمعنی سیسرو باشد که کرم گندم ضایع کن است و نام غلامی هست که آنرا مشتک میگویند سیسنبر ؛ با بای ابجد بروزن
بی لشکر سبزیست میان پودینه و نعناع و برگ پودینه چون دست ایشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد و بوی آن تند و تیزی
باشد و در دواها بکار برند و برگندگی زنبور و عقرب طلا کنند فایده کند و آنرا بعربی نمام گویند و نمام الملک هم میگویند سیسنبرون ؛ با بای ابجد بواو رسیده
و بنون زده نوعی از گیاه باشد متفرق یعنی بپوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ ؛ با غین نقطه دار

بمعنی تیغ

بروزن تیغ خوب و تنگ و غیره گویند سیغر ؛ بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سیغود ؛ بفتح اول بروزن
مقصود بمعنی توضیح است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب و کبر باشد سیغور ؛ بفتح اول بروزن ... بمعنی شهامت باشد و آن عرض است بر کارهای بزرگ
از برای حصول جمیله سیغور ؛ با فا بروزن طیفور دخمه بر شیشی بسیار لطیف را گویند سیک ؛ بکسر اول و سکون کاف زردی و علتی باشد که بر روی
غله از تشنه و بیرکی آن تناسل را گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست سیگک ؛ بروزن محکک بمعنی سیسک است که کرم گندم و جو ضایع کن و شتک
باشد و زردی غله زار را نیز گویند سیل ؛ بفتح ثالث و سکون لام بمعنی قوس لگ است که علت و زردی بر روی غله زار باشد سیکی ؛ بکسر اول و ثانی
بروزن یکی جعفر شیرازی بمعنی شراب و پیاله شراب هم دو آمده است چنانکه باده شراب را هم پیاله شراب را گویند شراب جوشانیده را نیز گفته‌اند که ابو اسحاق
گویند یعنی از شش دانگ چهار دانگ برده و دو دانگ باقی مانده و این لفظ در اصل سی یکی بوده ترکیب کرده‌اند سیکی شده سیلاب کند ؛ بفتح اول زمینی را
گویند در کوه و صحرا که آب سیل آنرا کنده و در جهها و از آن افکنده باشد و آن در جهها را نیز سیلاب کند خوانند سیلان ؛ بکسر اول و ثانی مجهول بروزن سیلان شیره
گویند که از خرمای رسیده چکد و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتیست مشهور که دارچینی خوب از آنجا آورند و بعربی جاری شدن
و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد سیلانه ؛ بکسر اول بروزن پروانه حباب را گویند یعنی سفید و ورده را بکار برند سی لحن ؛ بفتح لام و
سکون حای بی نقطه و نون سرودهای چندیست که باربد ساخته بود و از برای خسرو پرویز میخوانده است و نام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است ۱ آرایش
خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته‌اند ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ تخت طاقدیسی ۵ حقه کاوس ۶ راح روح ۷ رامش جان و
آنرا رامش جهان هم خوانده‌اند ۹ سبز در سبز ۹ سروستان ۱۰ سرو سهی ۱۰۱ شادروان مروارید ۱۰۲ شبدیز ۱۰۳ شب فرخ و فرخ
شب نیز گویند ۱۰۴ قفل رومی ۱۰۵ گنج باد آورد ۱۰۶ گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۰۷ گنج سوخته ۱۰۸ کین ایرج ۱۰۹ کین سیاوش
۲۰ ماه بر کوهان ۲۰۱ مشکدانه ۲۰۲ مروای نیک ۲۰۳ مشکمالی ۲۰۴ مهربانی و آنرا قهرمانی هم گفته‌اند ۲۰۵ ناقوسی ۲۰۶ نوبهاری
۲۰۹ نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است ۲۰۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی و شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها کرده است و بنام از اینها که آیین
جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیاورده و تا چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و گنجه وی باشد آورده است و چون از برای هر یک نیتی
فرموده بنابر آن چنان که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است والله اعلم سیلک ؛ بفتح اول بروزن کیلک بمعنی سیگک است که کرم گندم ضایع
کن باشد و بعضی ثالث هم گفته‌اند و بمعنی زردی روی غله زار هم بنظر آمده است سیله ؛ با ثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسب و الاغ و گاو
و گوسفندان و گاومیش و امثال آنها و بزبان هندی باشه سیمرغ باشد شبیه بجبل و بیشتر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بشین نقطه دار نیز گویند سیلی
بروزن فیلی آنست که با انگشتان دست بر رخسار کسی زنند و بهم چسبانند و تیغ را بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان زنند و اسپی که صیاد گیجه را اسپی میگویند خلط
است سیم ؛ بفتح اول و ثانی بروزن نقم چوب پهنی است که بر زیر گردن برد و طرف چوبی که بر گردن گاو زراعت کنند بندند و بکسر اول بروزن جیم نقره گویند و نام
ماهی هم هست در رود ارک و آنرا ماهی سیم هم میگویند بشین نقطه دار و بعضی گویند نام رودخانه‌ایست که آن ماهی در آن رودخانه باشد و بمعنی رمز و ایما و اشاره
هم آمده است سیماب ؛ بروزن بی تاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است و بمعنی خیره و بیجا هم
آمده است سیماب آتشین ؛ بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالمتاب است و سیماب آتشی هم گویند بحذف نون سیماب آتشین سر ؛ بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت بمعنی
سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد سیماب پا ؛ با بای فارسی بالف کشیده کنایه از مردم گریزپا باشد چون غلام و طفلی که از مکتب گریزد سیماب
در گوش ؛ کنایه از کسی است که گوش او کر باشد و چیزی نشنود و شنوانیدن کری را نیز گویند سیماب دل ؛ کنایه از مردم بی دل باشد یعنی جبه دل چه مرد دل بمعنی جبه
آمده است و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده و لرزنده و واهمه‌ناک را نیز گویند سیماب شدن ؛ کنایه از بیقرار شدن و لرزیدن و ناپدید گردیدن باشد سیماده
با دال نقطه دار بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل کارد و جواهر و کهنه اند و آنرا شیره ... نیز گفته‌اند سیماک ؛ بروزن ابی ... نام غلامی بوده است

سیماهنگ با بای فارسی بروزن بی‌درنگ سنگی باشد و آنرا بعربی قشاء البحر گویند یعنی غبار حوالی آن قشاء و آن ملایم است و گیاه سیاه که بر اوست پیدا باشد و خوب پیچیده
بر سر سیه‌ملوک است واقع است سیمبر بفتح رای قرشت و سکون رای قرشت اشاره بسینه است و بزبان گیلانی درسراگود گویند و کنایه از جمعی باشد که
شده بود و کنایه از جوان هم هست و در شعر ابیل بیر باشد سیمسوار بفتح همزه و سکون سین بی‌نقطه و واو با الف کشیده و بزای قرشت زده بزبان گیلانی
لوکرا عرب گویند که بر دو رقابی نیشا از مرکوم جزا ریشتیم و اسب در سلاح پوشیده باشد سیمبرشتوان کنایه از جوانان رشاد باشد سیمتاغ
با تای فوقانی بالف کشیده و کاف بی‌نقطه و ارزه یعنی کجی پیش و آن اسم سیلی است که جوجی از وجوه با وجود قدرت و استطاعت سیمرغ با رای بی‌نقطه کشیده
کشیده و کنایه از زر و چیزی که از هلاکت و خلاص ناشدنی باشد سیمرغ بضم ثالث و سکون رای قرشت و غین نقطه‌دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است
که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد سیمرغ آتشین کنایه از خورشید جهان‌افروز است
و در شعر آتشین پرواز میکردید سیم سوخته نقره سوخته را گویند یعنی مس که خرده و آهن سوخته و مانند آن کنایه از نقره پاک خالص هم باشد سیم
کاووس کنایه از ماه و ستارگان باشد چه ستارها بجاورسی تشبیه کرده‌اند سیمکش بفتح کاف استاد و معقول کش را گویند اعم از آنکه معمول طلا و نقره
در آهن و امثال آن کشد و کنایه از مردم حرام‌خور چیزی گیرنده و چیزی کشنده و جوکشنده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده باشد و قالب
و از اسباب نگاهدارنده نباشد سیم گل بکسر کاف فارسی و سکون لام گل آهکی را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند سیم
مجهول با میم و بای ابجد کنایه از چشم اسب کرم است یعنی گوسفند و سیم مجهول هم بنظر آمده است که کاف به‌یا کلید باشد سیم مذاب
بذال نقطه‌دار کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد سیمنان بنون بروزن زیرپا بمعنی سوره باشد همچو سوره حمد و سوره قل هو الله احد و مثال
آن سی مهره ماه صیام کنایه از سی روزه ماه رمضان است سیمه سار بسین بی‌نقطه بروزن تیمه کار یعنی حیران و سرگشته باشد سیم
یاذه بتحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه‌دار یعنی سیاوه است و آن سنگی باشد که جوهر اخصر و جواهر را بدان صیقل و جلا دهند سیمیار بروزن
هشیار شماره کننده و در مرکوس یعنی هر نهاده یعنی شخص کمیته را بیان و شماره اظهار نکند سیمیان صولجان بفتح صاد و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد
سیمین فواره بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و کاف و نون هم بنظر آمده است سین حرفی است معروف
از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین است بکسر صاد بی‌نقطه و شخصی را نیز گویند که تنخواه بسیار کند و نام قریه است از فیض آباد و اشاره بعلم کیمیا
باشد باصطلاح اهل صنعت و نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هم هست سینا بکسر دال بروزن چنار کوه را گویند و بعضی زده و بیابان
یعنی سینه باشد که مردم صحرا خوانند و نام پدر شیخ ابو علی هم هست و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی است استاد اهل علم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول
نام کوه طور است سینجر بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی‌نقطه ساکن یعنی اخگر و پاره آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند سینداخت
بضم دال بی‌نقطه و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه کابلی است که مادر رودابه جده مادری رستم باشد سینه بروزن کینه
معروف و در عربی صدر گویند پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی جلغه و صندوق
گور هم آمده است سینه بانو باوی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار بمعنی دو رنگ باشد که بعربی ابلق گویند سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی
باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری میندازند بزمین خورد و باز برخیزد و بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد
سینه کشادن کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد سینی بروزن چینی
خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بعضی برنج آهن هم گفته‌اند و نوعی از ظروف هم هست و آن تغاری شکسته و چهارگوشه‌ای را نیز گویند که بر دیوار
چسباند و جامها بچسبانند سیو بیای مجهول و واو بروزن دیو بمعنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو تبدیل می‌یابند سیوادبتر
بیای مجهول و تای قرشت بروزن دیو دیگر نام نوائی است از موسیقی سیوخته بکسر اول بروزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای کوحشه و آتش

کیره

سیه‌کوه ایلاق مند سیوس بضم رای بروزن فردوس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است سیولیت بفتح اول بروزن پیش‌مرگ یعنی ناآگاهی و غافله
بیوقت و بعربی غفلت خوانند سیه بکسر اول بروزن که مخفف سیاه است که آن ضد سفید و خلاف جیش باشد و بمعنی زرد نیز گویند و نام خطی هم است
حبل بیضه جاوی جام جم و آن خطها از رق تیز خوانند یعنی لکس و شوم هم است و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت
سیه با دام کنایه از چشم سیاه خوبان باشد سیه پستان بکسر بای فارسی نام گیاهی است که از آن طعام و دو ادیه می‌سازند و آنرا گویند که هر جا که آن علف را شیر بدهد و پیرو
سیه پوش مخفف سیاه پوش است که اشکر در عسس و میر شبان روز شبرو باشد و جاوش و ساعت پیش اینچه لحیه شیره بیرون نگاهدارنده باشد سیه چرده ملقب
سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد سیه خانه خیمه‌ای است که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بلا
نیز گویند یعنی خانه که سمت را نداشته باشد سیه خانه تیموری کنایه از زنانی است که آنها را خوب تاب ترکمن ساختر رنجانند و نوازند سیه دست بفتح دال و کاف و سکون
سین بی‌نقطه و تای قرشت مردم بخیل و زفت را گویند و ناقص و مدبر را گویند سیه دار بسین بی‌نقطه بروزن سپهدار آهنگ را گویند و آن جانوریست مشهور
و معروف در زمستان سیه سر بفتح سین بی‌نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی‌نقطه
یعنی سیه‌تر است و آن سبزی باشد میان آبودرز بنوع سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر و بدروزگار باشد سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و
رذل و گرفته و ممسک باشد سیه کرد یعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکردار باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت
و سیه روز و بیدولت و تیره بخت و پریشان و مفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودای بر وی غلبه کند و مختل دماغ و کم‌دانش باشد سیه نامه کنایه از مردم
فاسق و فاجر و گنهکار و بدکار و نامه سیاه باشد سیهیه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و فحبه و نابکار باشد
در بیان شین نقطه‌دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان مشتمل بر هشتصد و نود و چهار لغت و کنایت بیان اول در شین نقطه‌دار با الف مشتمل
بر دو صد لغت و کنایت شا بروزن جا مخفف شاه است که آن شادی باشد شاباش با بای ابجد بروزن بادکش کلمه تحسین باشد و مخفف شادباش
هم هست یعنی شاد باشد و روز باشد و آنرا نیز گویند که نثار کنند از مطربان و رقاصان و بازیگران دهند شابانک بفتح نون و سکون کاف نام دارویی است که
آنرا بعربی بنج اللطاف گویند و بشیرازی آنرا بنک گویند و معرب آن شاهابانج است علت جرب را سود دارد شاباران بضم ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده
و بنون زده نام شهری و دربندی است از ولایت شیروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند یعنی ولایتی از شیروان شابرزه بلام ثالث و فتح رابع و سکون نون نام
فولاد معدنی باشد شابرونی بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم بتحتانی کشیده قفل سفید را گویند و آن بزرگ‌تر از قفل سیاه است و بهترین درهای آهنی است که
بندهای آن باشد که بر و چکمت در سیم و چهارم شابود بفتح واو بروزن جارود یعنی هاله و طوق دور قرص ماه باشد شابور با بای فارسی بروزن لاهور نام
پادشاهی بوده از آل اشک بن دارا و ذکر او در عهد او شهید شده و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را از اعراب میگرفت شانه‌های او را بر می‌آورد
و رها میکرد و بعد از او چند شاپور دیگر پادشاه شده‌اند و نام مصوری که واسطه بود در میان شیرین و خسرو شابورد بسکون با یکیه بروزن لاجورد یعنی
شابود است که هاله و طوق دور قرص ماه باشد و بمعنی کاهی بای یکی ای حطی هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده و الله اعلم شابورکان
برای قرشت بروزن ناتوکان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است شابوزان برای قرشت بروزن ناتوزان یعنی شابورکان است که فولاد
معدنی باشد شابهار بفتح ثالث و های بالف کشیده و رای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرایی بس
بزرگ و عظیم واقع است شاتل بکسر فوقانی و سکون لام و او ری باشد مانند کمانچه چنگ و آنرا بپارسی ارغنون خوانند و معرب آن شاطل است شاخ
بسکون خای نقطه‌دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت ۲ شاخ حیوانات مثل گاو و گوسفند و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره باشد
چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب خورند چه پیش در ولایت گرجستان جهت شراب خوردن شاخ گاومیش میخوانند و باین
اعتبار پیاله و ظرفی را که در آن شراب خورند شاخ گفته‌اند ۵ شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی شاخی

باشد مضاف اليه از انسان و حيوان و ديگر ۷ دسته را گويند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گويند که از رود و خانهٔ بزرگ جدا کرده باشند
۹ چابکی و تيزی و جلدی را گويند ۱۰ خوشبوئی و عطری باشد که از حيوان شبيه به گربه حاصل ميشود و آنرا زباد ميگويند چون زباد را در ميان شاخ گاو کشته
و از جانب زير باد مي‌آورند بسبب آن شاخ گويند ۱۱ لنگ پا را هم گويند و آن از سر انگشتان پا است تا بيخ ران ۱۲ يعنی متعلق و رسته و ملحق کرده باشد
خواه انسان و خواه نبات و جماد که بتدريج بزرگ شود ۱۳ استخوان پهلو را گويند ۱۴ شرابی باشد که با گلاب تيز کنند و خورند ۱۵ نام چانوری
که زباد از آن حاصل ميشود **شاخابه** با ثالث بالف کشيده و فتح باء ابجد جوی کوچکی را گويند که از رود و خانهٔ بزرگ رود و خانه که از دريا جدا شده باشد و آنرا
خليج ميگويند و بمعنی کمانهای ابجد نون هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروفست و بمعنی کمان تيراندازی باشد و کنايه از دعوی دروغ و مطلبی
که حصول آن مقدور نباشد **شاخ بر ديوار** کنايه از مردمان پيش خود و بيمزه و گردنکش باشد **شاخ بشاخ** کنايه از گوناگون و رنگارنگ باشد يعنی
دور و دراز که گفته‌اند و کنايه از ذکر بردن بسيار هم هست و شاخ در شاخ نيز همين معنی دارد **شاخ بندی** کنايه از لعب سازی و بهتان باشد
که در حق کسی کنند **شاخ دار** با دال ابجد بروزن شاخسار لقره باک باکره و بی غش را گويند و کنايه از مردم ديوث و بچشم خود بين باشد **شاخ**
در شاخ يعنی شاخ بشاخ است که کنايه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و ذکر کردن بسيار باشد **شاخ زرين** کنايه از قلم زرد رنگ نويسندگی
باشد **شاخسار** بروزن خاکسار جای انبوهی درختان بسيار شاخ باشد و افزاريست زرگران را و سيم کشان را و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای
بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باريک و هموار برآيد **شاخ شکن** بکسر ثالث و فتح سين بی نقطه و ميم و سکون نون کنايه
از قدرت و لای مطلوبست **شاخ شانه** با شين نقطه‌دار بروزن کارخانه يعنی بهم کردن و ترسانيدن باشد و نام رسمی از رسم‌هاست که شاخ گاو سفيد را
بر کلاه و شانه دارند و ديگر گيرند و بر در خانه و پيش دکان مردمان ايستند و آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غريب از آن برآيد
تا مردمان صدا را شنيده چيزی بايشان دهند و اگر احيانا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشيده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از بکافت کارد
بالت ليسان خود دهند تا آنها اين عمل کنند تا مردم از اين فعل نفرت کرده چيزی بايشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گويند که کسی از شخصی چيزی
و حاجتی خواهد و آن ميسر نشود گويند چون حاجت مرا برنمی آری ترا با خود در اهکيم آن شخص ميگويد که شاخ شانه بجا ميکنی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غين و زای
نقطه دار يعنی اول شاخ آهو است که کنايه از کمان تيراندازی باشد **شاخ کوزن در هوا** کنايه از ماه نو باشد و عربی هلال گويند **شاخ گيسو** کنايه از پارهٔ
موئيست که بکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث بروزن و خل نام نوعی از غله است و نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بروزن شاغول
يعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسيده چوبی باشد سر شاخ و دسته دار که دهقانان با آن غله کوفته شده را بباد دهند
تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بروزن باد معروفست که خوشحال و خوش وقت باشد و بمعنی با فرح و بمعنی پر و بسيار نيز آمده است همچو شاداب يعنی پر آب و بسيار
آب و بمعنی شراب هم هست چه شرابخواره را شادخوار نيز خوانند **شاداب** بروزن مهتاب يعنی سيراب و پر آب و تر و تازه باشد **شاداسپرم** بکسر همزه
نام يکی از اقسام ريحان است و صحبت آن در جلاد خوب باشد و خوش اسپرم همانست **شادان** بروزن نادان يعنی خوشحالی کنان باشد و زنان فاحشه
و مطربه را نيز گويند **شادباد** با بای ابجد بالف کشيده و بدال ابجد زده نام پرده ايست از موسيقی **شادباش** با بای ابجد بالف کشيده و شين قرشت نام
روز بيست و ششم از ماههای ملکی باشد **شادبهر** بروزن قادر بهر يعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنيزک هم بوده **شادخ** بفتح دال بی نقطه و سکون
خای نقطه دار نام شهر نيشابور است **شادخواب** با واو معدوله بروزن کامياب خواب خوش و شکرخواب را گويند **شادخوار** با واو معدوله بروزن کهسار
يعنی خوشحال و فرخاک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نيز گويند و بمعنی شرابخوار هم هست و شرابخوردن بی ترس و بيم و بی اختيار را نيز گويند و بمعنی بخاطر
گذرانيدن بی زحمت و کدورت و تنگی باشد **شادخواره** با واو معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشد و شرابخوردن بی اختيار و شرابخوار را
نيز گويند **شادخوست** با واو معدوله بروزن نارخوست يعنی شوق و اشتياق باشد **شادخور** بروزن نادخور يعنی شادخوار است که شادمان و

فرخاک

و فرخاک باشد و افيون را شراب گويند **شادروان** بفتح ثالث بروزن و معنی شاد روانست که نام در بندی از ولايت شيروان باشد **شادروان** بفتح ثالث
و سکون رابع و واو بالف کشيده و بنون زده پرده بزرگی را گويند مانند شاميانه و سراپرده که در پيش در خانه و ايوان ملوک و سلاطين کشند و سايبان را
نيز گويند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمايه هم آمده است و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان مرواريد مشهورست و زير کنگره‌های عمارت و سر
در خانه‌ها را نيز گفته‌اند و شادروان که بجای واو دال ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست نيست چه در فارسی دال ابجد و واو هم تبديل مييابند **شادروان مرواريد**
نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زير شادروان اين تصنيف را ساخته بود و روزی باربد اين تصنيف
بحضرت خسرو پرويز نوخت خسرو را بسيار خوش آمد فرمود طبقی مرواريد بر سر باربد نثار کردند بعد از آن آنرا شادروان مرواريد نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشيده
و ميم زده نام پدر فريدون بوده است **شادگونه** بروزن بادگونه يعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی چهره و بالاپوش جبه و رداء هم هست
و تکيه و لحيه کلان را نيز گفته‌اند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است **شادمار** با ميم بروزن بادکار مار بسيار باشد و مار بزرگ را نيز گويند **شادنه** بروزن نادمه
سنگيست سرخ رنگ با سياهی مايل و زرد و شکن باشد مانند گل بکوبی و آن دو نوع است عدسی و کاورسی و آنرا از طور سينا و کاهی از هندوستان هم آورند
و درد و ورم چشم را نافع و ماده و ریزش چشم بکار برند و آنرا بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر الهندی هم گويند و در ادويه بکار برند
آن شاديج باشد گويند اگر سنگ آتش بر بدن البوره عمل شاديج کنند **شادورد** بروزن لاجورد يعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نيز
گويند و بمعنی مطلق فرش باشد از گليم و قالی و مانند آن و نام گنج هشتم است از هشت گنج خسرو پرويز و نام پرده ايست از موسيقی **شادی** بروزن بادی معروفست
که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده مرحوم خواجه سلمان را نيز گويند **شاديانغ** با تحتانی بالف کشيده و غين نقطه‌دار ساکن يعنی شاديانغ است که نام شهر نشابور
باشد **شاديچه** بروزن باديچه بالاپوش و لحاف را گويند **شادير** بفتح ثالث و يای حطی يعنی شادورد است و آن دو دانه باشد که بچه در اول چشم بکار
دارند و آنرا بعربی بنات النعش خوانند **شار** بسکون رای قرشت يعنی شهر باشد که عربان مدينه خوانند و پادشاه غرجستان را گويند همچو کسری که
پادشاه عجم را و قيصر پادشاه روم را و فغفور پادشاه چين را و خاقان پادشاه ترک را ميگويند و بعضی گويند شار پادشاه حبشه است و غل و غش را نيز
گويند که در طلا و نقره و چيزهای ديگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبيه به روباه و چادری باشد به غايت نازک و رنگين که پيشتر زنان از آن
لباس کنند و جامه و کوس نيز سازند و نام جانوريست سياه رنگ مانند طوطی سخن ميگويد و بنای بلند و عمارت عالی را نيز گويند و بمعنی شاهراه هم هست
که راه فراخ و گشاده باشد و فرو ريختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نيز بنظر آمده است **شاراه** بسکون ثالث و فتح
بای ابجد نام جزيره‌ايست از جزاير دريای روم **شارسان** با سين بی نقطه بروزن خاکدان يعنی شهر و شهرستان باشد **شارستان** بروزن شارستان يعنی
شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنيفات فرزانه بهرام که يکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نيز گويند که اطراف آن باغ باشد
شارشک بفتح ثالث و سکون شين نقطه‌دار و کاف يعنی تيهو باشد و آن جانوريست مانند کبک ليکن کوچکتر از کبک است و بمعنی رباب نيز آمده است
و آن سازيست مانند طنبور بزرگ که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار ريسمان بندند **شارک** بروزن تارک
پرنده‌ايست سياه مانند طوطی سخن کند و بعضی گويند پرنده‌ايست سياه و کوچک و آنرا هزار دستان نيز خوانند و بعضی ديگر گفته‌اند مرغی است کوچک و
خوش آواز که آواز او در اصفهان چهار نغمه تشبيه کرده‌اند و قيمه سياه و سفيد کرده‌اند **شارمار** با ميم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ باشد **شارو**
با واو بروزن جارو يعنی مار کست که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بروزن کاروان مخفف شادروانست که پرده بزرگ و شاميانه باشد **شارود**
بفتح واو و سکون دال ابجد يعنی شابورد است که هاله و خرمن و طوق ماه باشد **شارويه** بفتح يای حطی بروزن آهويه نام شيرويه پسر خسرو پرويز است
که خسرو را کشت و او را شيرويه هم گويند بکاف و يای حطی و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بروزن وارونه باشد **شاره** بفتح ثالث دستار
هندوستانی باشد که بزبان هندی چيره گويند و چادری رنگين و بغايت نازک را نيز گفته‌اند که پيشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فانوس نيز سازند

و در فرهنگ حسین وفائی با رای قرشت بی‌نقطه و از لغتی دستار بزرگ آمده است شاربان بروزن باربان یعنی رکیکی آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز
گویند و بمعنی کثرت هم آمده است شاسپرم بسکون سین بی‌نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن یعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد شاش بروزن کاش
معروف و بعربی بول گویند و نام شهری است مشهور که هیچ و ... کمان خوب آورند شاشدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد شاشک
بروزن ناوک یعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب نیز گویند و آن سازی است معروف و مشهور شاشنگ بروزن
آهنگ رباب را گویند و آن سازی باشد معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از کبک شاشو بروزن ماشو نام گیاهی است که نزا
درد را بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بول و شاش کند شاشول بفتح لام بروزن ناتول شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد شاشه بروزن
ماشه معروف که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است شاشیدن بروزن پاشیدن یعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن
و ترشح کردن هم آمده است شاغول با غین نقطه‌دار بروزن و معنی شاتول است که علاقه و شمله دستار باشد شاک بسکون کاف سینه‌بند
زنان را گویند و آن پارچه باشد چهارگوشه که پستانهای خود را بدان بندند و بر بر زنانه نیز گویند و آنرا انگه خوانند بروزن مکه شاکار بروزن باکار
یعنی بیگار باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را بکار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند شاکر بفتح کاف بروزن چاکر یعنی شاکار است که بیگار
و کار فرمودن بی‌مزد باشد شاگرد بکسر کاف فارسی زر اندکی باشد که بجز از اجرت استاد بشاگرد دهند و عطای اندک را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است
شاگردی معروف که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگرد هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند شاکول با لام و واو بروزن زغلول
مردم بسیار خوار بسیارگوی و پرحرف را گویند شالکند با میم بروزن پای‌بند یعنی بند باشد و آن چیزی است که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند از کرک
و پشم گوسفند و موی بز سیاه در هم آمیزند و بمالند شالکند خوانند شالکونی با میم بواو رسیده و نون تحتانی کشیده باعتقاد کفره بت‌پرستان پیغمبر صاحب
کتابست که حکیم اسرار و واقف غیب و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شالکونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر
اهل خطا است شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه‌دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و عبری از عابر مشتق است شالده
بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار عمارت را گویند شالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت
عملی که از دیگری دارد بدیگری بدهد و جستن و فرو جستن شاطران و پیاده‌روان را نیز گویند و بعضی را نیز گفته‌اند که در زیر فرش نهاده و ... شالنگی بفتح ثالث
بروزن مالنگی ریسمان تابیده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمان بتابد و آنرا بعربی لوّاق گویند شالمه نمدی را گویند
که از پشم بز مالند یا از گوسفند شالهنگ بفتح ثالث و ها بروزن پالهنگ یعنی گروه گروه باشد و آنرا بعربی زمره و مرادف فوج خوانند و بمعنی استیلا و زیادتی
و سرکشی و فرمانی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را نیز گویند شالی بروزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد شالی‌پایه با بای فارسی
بالف کشیده و فتح یای حطی شالی‌زار را گویند که برنج‌زار باشد شامخ با میم بالف کشیده و خای نقطه‌دار ساکن نام نوعی از غله است و در منهای آن لغایت
کوچک میباشد و سینه‌بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بدان بندند شامچه بفتح جیم فارسی یعنی دوم شاچی است که سینه‌بند زنان
باشد شامار با رای بی‌نقطه بروزن بازار نام موضعی است که گردی از گبران در آن توطن دارند و بمعنی با زای نقطه‌دار بروزن آواز هم آمده است شاماک
بروزن چالاک معنی کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن بپوشند و سینه‌بند زنان را نیز گویند شاماکچه بروزن و معنی شامچه است که سینه‌بند زنان باشد
شامالی بروزن چالاکی سینه‌بند زنان باشد شاماس بکسر میم و سکون سین بی‌نقطه نام یکی از حواریون است و بشین نقطه‌دار هم آمده است شا
موس بروزن ناموس نام جلادی است از جلادان یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست شامه بروزن جامه مقنعه و روپاک باشد که زنان بر سر کنند شان
بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد و در
عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه باشد و کار و بار و مهم و شانستن از چیزی را نیز گویند و گاهی بجای لفظ حق گفته میشود چنانکه میگویند

ابن آبه

ابن آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاند بروزن داند یعنی زلف و کاکل را شانه کنند شاندن بروزن ماندن یعنی شانه کردن باشد و مخفف
نشاندن هم هست شانک بروزن ناوک سلطان و پیشوای مرغان را گویند شانه بروزن خانه معروف و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند
و بدان ریش و زلف و گیسو پردازند و ابزاری است جولاهگان را که تارهای ریسمان از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار یک و دو پهلوی هم واقع نشود
و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست و جسته و خیز اسب را نیز گویند و استخوان کتف را هم میگویند شانه‌سر هدهد را گویند و آن پرنده‌ایست معروف شانه‌برک
تصغیر شانه‌سر است که هدهد باشد شانه‌کاری کنایه از دروغ‌گویی باشد یعنی با شخصی در مقام زد و خورد در آید شانه‌کریس چوبی را گویند که جولاهگان بر هر دو
سر آن او را بها علم سازند و در پیش خود بر بهنای کار بندند شانی بروزن مانی زر و درم ده بهشت را گویند و آن در قدیم رایج بوده شاوران بروزن خاوران
نام شهری و ولایتی است از شیروان شاورد بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه و دال ابجد هاله ... باشد شبیه بدایره که آنرا بعربی انقام بفتح ثانی ... گویند شاوغر
بفتح غین نقطه‌دار بروزن کاوسر نام ولایتی است از ماوراءالنهر که سالکان ... جولاهه باشد و ... ولایت بیابان ریگ است که کاوزان و آنرا انقام دارند
دمای رومی را نیز گفته‌اند که تغیر را در کوچک کرده باشند و آنرا ... هم خوانند شاونی بسکون ثالث و نون تحتانی کشیده گهواره‌پوش را گویند یعنی جامه
که بر روی گهواره پوشند و بعربی مهو خوانند شاوور با واو بروزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بوده از نسل بنی ثقیف و شخصی را نیز گویند که میان عاشق
و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر رساند شاه بروزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند ایشان را شاه
خوانند و داماد را نیز شاه گویند که تو هم دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه گویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گویند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج
بازی آنست که مهره از مهره‌های شطرنج را در خانه گذارند که بسبب حرکت آن مهره شاه در جائی نوشته باشد و شاه خوانند یعنی بپرهیز از خانه من و هر چیز که بزرگ و بزرگی
و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهراه و شاه‌کار و شاه‌کاسه و شاه‌توت و شاه‌بلوط و شاه‌کاره و شاه‌باز و شاه‌ماهی و شاه‌دود و شاه‌طره
تیر و شاه‌انجیر و شاه‌آلو و امثال آن و در ولایت شاهوار را نیز گویند که از آن راهها ... جدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه‌ایست که از هند
آورند و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیا جمع آنست شاداب بروزن مادات ... شاه‌اسپرغم بکسر همزه
ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش از زمان نوشیروان نبود روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود بار عام داده مار بزرگی از زیر
تخت او بر آمد چاکران و خادمان را از دیدن او خوفی عظیم رسید قصد او کردند ملک فرمود که بگذارید شاید تظلمی داشته باشد برابر او رفتند تا بجایی رسیدند مار بر کنار
چاهی حلقه زد انگاه مار بیرون رفت و بر آمد چون در چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی بر او نشسته پس نیزه‌ای از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند
و بجهانیدن بیرون آمدند و در خیال ... عقرب ملک را آگاه کردند چون یک سال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته و دیوان مظالم می‌پرسید همان مار بزرگ
سر بر حلقه زد و از دهان خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت کسری فرمود تا آن تخم را کاشتند و از آن شاه‌اسپرغم بر آمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از
بوییدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصا رعاف و ... و اگر قدری از تخم آن با شکر بخایند و در زیر لعل بالند بوی لعل را
برطرف کنند شاه‌اسپرم همان شاه‌اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد شاه‌اسپرهم با ها بروزن و معنی شاه‌اسپرغم است که ریحان باشد شاه‌اسپرغم
بفا بروزن و معنی شاه‌اسپرم است شاه‌افسر بکسر همزه و سکون فا و سین بی‌نقطه مفتوح برای قرشت زده ... را گویند و آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند شاه
اسپرم بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه‌انجیر نوعی از انجیر باشد و آنرا انجیر وزیری هم میگویند شاه‌بهاد با بای ابجد بروزن ...
... سفید و بزرگ ... شکار کنند و آنرا ترکی طیغون خوانند شاه‌بالا با لام بالف ... و ترکی ساق ...
و شخصی باشد که بقد و بالا و بسن و سال موافق باشد ...
شاه‌بانگ بفتح نون و سکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی ... الکلاب خوانند و معرب آن شاهبانج است شاهپرم بفتح بای فارسی
مخفف شاه‌اسپرم است و آن ریحانی باشد کوچک برگ و عربان ضیمران خوانند شاه‌بلبه بضم بای ابجد و فتح سین بی‌نقطه دوائی است که بعربی اکلیل

الملک خوانند شاه بلوط بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و بطای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع است و مثانه را الود و پلید و اگر ابعربی
بلوط الملک و برومی قسطل خوانند شاه بوی بر وزن ماه روی یعنی عنبر است و بعضی گویند که آن از گاو بحر میرسد چنانچه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل
دریائی است شاه تره بفتح فوقانی و رای بی نقطه مشدد و مفتوح سبزه ایست بغایت سبز و خرم بود در طعم اندکی تلخی دارد و دوا بکار برند حصبه و جرب
و خارش را نافع است و معرب آن شاهترج باشد و بعربی بقلة الملک خوانند شاه تیر با فوقانی بر وزن بادگیر چوبی باشد بزرگ که سقف خانه را بدان
پوشند شاهجان با جیم الف کشیده بر وزن ماکیان نام ولایت مرو باشد و مرو شهریست قدیم از خراسان شاه چینی بجیم فارسی بر وزن داهچینی
عصاره گیاهی است چینی و بعضی گویند صمغی است که بکار باسمه که می‌برشند و اگرش شاه چینی گویند خطا کرده اند آن درد و سر را نیز دو شاه خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید است
شاه خرگاه مینا یعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه دارو نامی است که جمشید بشراب انگوری گذاشته است و سبب آن بود که چون در زمان
جمشید انگور بهم رسید و جمشید محو است که اکثر اوقات حکم به سال از انگور منع کرده و فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کردند و نگاه داشتند و هر روز قدری از آن
برمیداشتند تا در آن ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم برآمده در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند و دیدند که
از جوش فرو نشسته است چون جمشید ذوق شده بود و جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در گوشه نگاه داشتند و جمشید را کنیزکی بود
که درد بسیار دوست میداشت قضا را روزی بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد بطاقت کرده بود و مرگ را میخواسته بود و با خود گفت صواب آنست که قدری از آن
زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی بخورد و سبکی و سرخوشی یافت و خوشحال شد و قدحی دیگر بخورد و سرمستی عظیم یافت چون چند روز بود که خواب نکرده
بود در سر نهاد و یک شبانروز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود و این خبر بجمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دارو نام کرد شاه درخت
نام درخت صنوبر باشد و با جوامعات شاه دانه بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاهدانج باشد و شاهدانه واقی هم منظر الملک است
شاه دامان بکسر دال ابجد و میم الف کشیده کنایه از معشوق و جانان باشد شاه درج زره بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه دزد یعنی شاه
یخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است شاه زلف پوش کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است شاه زر خوانی
یعنی شاه تیغ زر است که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاه سریر فلک بکسر دال کنایه از خورشید جهانتابست شاه سلطان چرخ بکسر دال کنایه از نیر
اعظم است شاه کاخ ختم اشاره بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله است شاه لولاک یعنی شاه کاخ ختم است که اشاره بحضرت رسالت صلی الله علیه
و آله است شاه راه بهای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ و وسیع را گویند شاه رش بهای قرشت بر وزن ماه وش مخفف شاه
ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقداریست از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی
قلاج گویند و آن مقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست راست است تا مرفق که بتازی ساعد و بازو است و شاه رش را باین اعتبار
پنج ارش میگویند شاهرود نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان
دارند و در بزم و رزم نوازند و نام تاری را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام شاه زاول
بکسر ثالث و زای نقطه دار الف کشیده و ضم واو و سکون لام لقب سلطان محمود سبکتکین است شاه زنگ بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف
فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند شاه زیره یعنی زیره بزرگ و نام گیاهیست که آنرا کرویه و کمون خوانند و زیره رومی همانست شاه
سپرغم یعنی شاه اسپرغم است که ریحان برگ ریزه باشد و بعربی ضیمران خوانند شاه سپرم یعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آن را شاه سپرم
نیز گویند شاه سپرهم یعنی شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد شاه سیارات بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست شاه عالم فلک
یعنی شاه سیاراتست که کنایه از خورشید عالم آرا باشد شاه قام با قاف الف کشیده بر وزن شاه کام آنست که کسی چون خود در بازی شطرنج زبون
چند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود شاه کار با کاف الف کشیده بر وزن راه دار یعنی بسیار است

لکار

که کار فرمودن بمزد باشد یعنی مرد ... که کار فرمایند و اجرت و مزد دری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند شاه کال بر وزن اشمال یعنی کلاج است که بعربی احوال
خوانند شاه گردون بکسر ثالث کنایه از خورشید جهانگرد باشد شاه کوهان بکسر ثالث نام گوهری بوده از خسرو پرویز که چون آنرا برشته بسته بدریا می
انداختند و بعد از ساعتی بر میآوردند گوهرهای بسیار بر اطراف او چسپیده بود شاه گویندگان اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است شاه
لوج بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردالو و آنرا آلوی کوه خوانند و بعربی اجاص جبل گویند شاه مثلث برج کنایه از خورشید
تابانست و شاه مثلثی نیز گویند شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع شاه مشرق کنایه از خورشید خاوریست شاه نام با نون الف
کشیده بر وزن شاه کام نام شهریست از ولایت شیروان و نوعی از ساز هم هست شاه نای نی بزرگی است که آنرا سورنای گویند و آن سازیست معروف
که آنرا شهنا در ارد شاهندن بفتح ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و صلاح و راستی و متقی و پرهیزکار بودن باشد شاهنده بر وزن پاینده
متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی است
و کلی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بطوع و ... پادشاه شوند شاهنشاه زند و استا کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاهنشاه فلک یعنی شاهنشاه زند و استاست که
آفتاب عالمتاب باشد شاه نشین کنایه از بالاخانه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت شاهم هست شاه نیمروز کنایه از آفتاب است در وقت زوال در عالم
سیستان را نیز گویند چه سیستان از اقلیم دوم است و نیمروز خوانند شاهوار با واو الف کشیده بر وزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب
و خانه و مثال آن عموما و دری که بی همتا بود خصوصا و آنرا در یتیم میگویند شاهورد بر وزن لاجورد حلقه و طوق و گردن ماه باشد شاهه بفتح ثالث نام
شهری بوده بنا کرده و دایه مادر افراسیاب و تولد کیکاوس در آن شهر شده شاهی بر وزن ماهی یعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده
و نام حلوایی است بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست شاهیدن بر وزن ناچیدن یعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد یعنی
پادشاهی و بزرگی کردن و صلاح و تقوی و راستی را نیز گفته اند و ظاهرا بمعنی شاهندن تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم شاهیده بر وزن چاپیده یعنی
شاهنده است که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد شاه یک اسبه کنایه از خورشید جهانگرد است شاهین بر وزن لاچین معروفست و آن
پرنده باشد شکاری و درنده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بعضی گویند که هم بطور آنست شایان بیای حطی بر وزن پایان مخفف
شایگانست یعنی لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گویند خواه لایق پادشاه باشد خواه امرا و بمعنی روا هم هست که بعربی جایز باشد و بمعنی ارزش گفته اند
که در مقابل واجب باشد شایسته بکسر تحتانی بر وزن آهسته یعنی اول شایانست که سزاوار و در خور و لایق باشد شایسته بود بضم بای ابجد و سکون
واو و دال بی نقطه یعنی واجب الوجود است که مقابل ممکن الوجود باشد شایسته هستی بفتح ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده یعنی شایسته بودست
که واجب الوجود باشد شایگان بر وزن رایگان یعنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز گویند که لایق پادشاهان باشد
چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق پس ها را بیای حطی بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار را بنهایت نیز گفته اند چه خسرو پرویز یکی از گنجهای
خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه مکرر را نیز که آن تکلفی است شایگان
گویند چه کلام مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید یعنی همچو گریان
و خندان و این کلمات را با زبان و مکان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت در آخر آن باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما جهت افاده معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرو مثل فلان و همان قافیه نتوان کرد و این قوافی
را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یکبار جایز نداشته اند و بمعنی بیگار یعنی کار بمزد فرمودن هم هست و چون در کار بمزد فرمودن تکلفی باشد و کلام نسبت بپادشاهان
دارد آنرا نیز شایگان گفته اند و بمعنی بکار هم آمده است شاه کلیو بفتح لام و کاف تحتانی کشیده بود و نام پیغمبری است از پیغمبران عجم شایک
بکسر ثالث و فتح کاف نام طعامیست که ... خوانند و در مهمانی بکار برند شای ورد بر وزن لاجورد یعنی شاهورد است که هاله و طوق و گردن

...باشد و نام گنج هشتم از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی **شایه** بروزن مایه یعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند **بیان هفتم** در شین نقطه دار
با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **شب** بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند و با ثانی مشدد نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور خوانند
و گویند که آن از کوه فرود میچکد و منعقد میشود و بهترین آن آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین او بنهند دیگر
فریاد نکند و گویند بمعنی عرق هم هست **شباب** بفتح اول بروزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام
درختیست که آنرا امرود دشتی گویند و برگ آن بلبای کوچک میماند و میوه آن رسیده میشود [illegible] و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این عجب است که
اسهال [illegible] و [illegible] باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد **شب افروز** بمعنی
ماهتاب که بعربی قمر خوانند چه شب از او فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم هم هست از سال ملکی **شبالنگ** بفتح لام و سکون
نون و کاف فارسی نخچیر را گویند و آن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و
ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و بمعنی بفتح اول شهرت دارد و در
و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی نیز خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد ولیکن بر خلاف قیاس **شبانوی** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد
بواو رسیده و تحتانی زده کل شب بوی باشد و آن از ورک [illegible] و بعربی منثور خوانند بضم ثانی مثلثه **شبان فریب** نام مرغی است کوچک شبیه بپاشه و بعضی
گویند شبیه بلوز است و کبک [illegible] مرغ عیسی را شبان فریب خوانند بعضی گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند پندارد که قوت برخاستن و
پریدن ندارد و طمع کند پیش او رود و خواهد که او را بگیرد پرواز کند و باز بنشیند و هر چند آنکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند **شبان فریبک** همان
شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بپاشه باشد **شبان فریو** با واو بروزن و معنی شبان فریب است که پرنده شبان بازی ده باشد **شبان فریوک**
با واو بروزن و معنی شبان فریبک باشد **شبانکاره** با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت طوس **شبانگاه**
با کاف فارسی بروزن جهانگاه بمعنی هنگام شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جا و مقام راعی باشد که
گوسفند چراننده است و بفتح اول نیز درست است **شبانگیز** با کاف فارسی بتحتانی کشیده بزای نقطه دار زده نوع درختی بد ز البنج است و برگ آنرا شیبی گویند و تخم
آنرا مسلک یعنی میم خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **شباوز** بروزن جاودز شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند
و بروزن کلاتر هم آمده است **شبانه** بروزن زمانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلود را
نیز گویند و شتری را که در شب بچرند و هر محافظت کننده را گویند عموما و راعی را که نگاه دارنده و محافظت کننده گوسفند است خصوصا و بمعنی بضم اول هم
آمده است **شب آویز** نام مرغی است که خود را در تمام شب از شاخ درخت یک پای آویزد و تا صباح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا دم که از گلوی او
قطره خونی بچکد خاموش نگردد **شباهنگ** بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره ایست که آنرا کاروان کش گویند و آن ستاره باشد که پیش از طلوع
صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دویم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب گویند
شب باره با بای ابجد بروزن انگاره زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند و بمعنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است چو غلامباره
یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد **شب باز** معروفست و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی
شب زنده دار که بعربی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را مستعمل باشد بر حرف بای هم توان بخواند
با صورت شب باز **شب باره** با بای ابجد بروزن و معنی شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **شب پره**
و **شب پرک** معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند
و اگر او را در انبار موش بسوزانند همه گریزند **شب بوزه** با بای ابجد بروزن هم روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب بوش** با بای فارسی

بروزن خرگوش کلاه و طاقیه باشد و گیفیه که شبها بر سر نهند و بر قع را هم میگویند و لی فارا بر کشته اند **شب بوی** بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی گلی است
و بسه رنگ کبود و زرد و سپید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا گل همیشه بهار گویند و بعربی خیری و منثور خوانند و بمعنی گل خیری را گویند
شب پوی بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند که در نهایت آهستگی و خفت در شب روز را بر کشته اند و این دو بمعنی بجای بای فارسی لون
هم بنظر آمده است و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شب پیمای** کنایه از شب بیداری و درد منبع یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و بیقرار باشد
شب پیمودن کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد **شبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی شالان و دهیه خورده کوچک باشد و در شبتی
نیز گویند که در پاشت کسانه را شیرازی شود خوانند و بمعنی بکسر اول و ختم هم آمده است **شب تاب** بروزن مهتاب است را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست
کوچک و پرنده شبیه به پروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر میدرخشد و گویند این روشنائی از فضله اوست و او را بعربی والذراع میگویند چون ستاره سهیل
طلوع کند بجانور بمیرد و بعرب لیف کوه را نیز شب تاب گویند **شب تاز** بزای نقطه دار بروزن پرواز یعنی شبیخون باشد و آن تاختن است بخبر و غافل که
در شب بر سر دشمن برند **شبتک** بتای قرشت بروزن نوکک نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک پای برجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند
و بمعنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **شب چراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند گاوی در دریا میباشد و شبها
بجهت چرا از دریا بر می آید و این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و بروشنی آن چرا میکند و آنرا در شبگون هم میگویند **شب چراغک** بفتح عین و سکون
کاف کرم شب تاب را گویند و بعربی آنرا والذراع خوانند **شب چره** با جیم فارسی بروزن شب پره چرا کردن حیوانات را گویند در شب و بمعنی مناسب نقل
و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند **شب چک** بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبان است
زیرا که چک یعنی برات باشد و بجیم ابجد هم بنظر آمده است **شبخانه** با خای نقطه دار بروزن پروانه یعنی شبستان که حرم سرای پادشاهان باشد و خانه را
نیز گویند که شبها در روی شب ان در آن بسر برند **شبخوان** با واو معدوله بروزن شادستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **شبخوش** کنایه از
وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصا در شب **شبخون** یعنی شبیخون است و آن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل
و بیخبر باشند **شبدرک** با دال بتحتانی رسیده و رای بی نقطه دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خورند و تره تیزک نیز
گویند سرشو و بعربی ارشاد خوانند و گرم آن را حب الرشاد نامند **شب درمیان دادن** کنایه از وعده کردن و ضامن شدن باشد هم از آنکه یک شب در میان
باشد **شبدیز** با دال ابجد بروزن شبدیز نام اسب خسرو پرویز بود و گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است چه دیز یعنی رنگ باشد گویند
از همه اسبان جهان یکچهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند و بعضی گویند شب یز و گلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند و حقیقت آن
در لغت گلگون مذکور است چون او را اتفاق شد بدین شب پیچ بر دست و پیش محکم کردندی و هر علفی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی و چون شبدیز
بمرد خسرو آنرا کفن کرده دفن کرده و صورت او را فرمود در سنگ نقش کردند و هر گاه بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که پرویز بدان سوار است در کرمانشاهان است **شبدیز**
نوچنگ کنایه از سماطست و کنایه از شب و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند **شبذیر** با ذال نقطه دار بروزن کجگیر نامی است
از اسمای الهی جل جلاله و بمعنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و بکسر اول و
سکون ثانی و ثالث نام شمر بن ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی و جیب دست را گویند و آن از دست مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ
شبرغان بضم ثالث و فتح غین نقطه دار بالف کشیده بروزن مرد مان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و در این وقت نام قصبه ایست نزدیک بلخ مشهور
بشبرغان بروزن نمکدان **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و آن بیشتر در صحرا و کنارهای جوی بیار و بید و رنگ
ساق آن سرخ مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آنرا بشیرازی گاو بطولک خوانند **شبرنگ** بروزن هم چنگ نام
اسب سیاوش بود و نام گلی باشد سیاه رنگ برزدی مایل و نام سنگی است سیاه و آنرا شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند **شب رو**

کنایه از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از فسق و دزد و عیار هم هست شبت بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع
گران و ناخوش آید و بمعنی شبتین بنقطه دار هم بنظر آمده است و با رشته تصحیف کرده اند و این هم درست چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار هم تبدیل می یابند
شبستان یعنی شبخانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جائی است که درویشان و غیر ایشان
در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند شب سده بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد یعنی شب آتش بلند باشد چه سده یعنی آتش بلند است و آن شب دهم
بهمن ماه است و وجه تسمیه این است که چون فریدون بر ضحاک دست یافت و ضحاک و نزدیکان او را گرفته می کشت از آن جمله طباخی داشت ارمایل نام که مردمان
کشتنی و مغز سر ایشان را بجهت ماران ضحاک بیرون آوردی نزد فریدون آوردند خواست که او را بعقوبت تمام بکشد ارمایل گفت هر روز یک کس یا آن دو کس
که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم و در عوض او مغز سر گوسفند داخل میکردم تو باید که بدین مکافات جبلی بکار آوری و اگر باور نداری ایشان تمام در پناه
کوه دماوند برده اند فریدون با لشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسید شب در آمده راه گم کردند پس بفرمود تا
آتش بسیاری برافروختند و مردم از کوه چون آتش دیدند حیران ماندند که آیا چه خبر است متوجه شدند و خلق عظیم آزاد کرده آن طباخ جمع شدند گویند آن شب صد جا
آتش افروخته بودند و آن شب هم بهمن ماه بود شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است شبجیه (?) بفتح اول و کسر ثانی و سکون ...
بالف کشیده و لعاب دیگر زده یعنی بطباطابت که سرخ مرده باشد و آن گیاهی است سرخ و سیاه و در عربی عنب الراعی خوانند چون شکم را ببندد شب
هیزین بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد شبغا با غین نقطه دار بروزن سرما محوطه و جائی را گویند که شبها گاو و خر و
گوسفند و آن ستور در آن برند شبغار با غین و رای بی نقطه بروزن پرواز یعنی محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر چارپایان در آن بسر برند
با رای بی نقطه هم بروزن نمودار هم بنظر آمده است شبغاره بروزن دروازه یعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان
و چارپایان نهاد و با رای بی نقطه بروزن گهواره هم آمده است شبغاو با واو بروزن عرقاو یعنی شبغاره است که جای خوابیدن گوسفند و گاو و خر باشد
شب غریب با غین نقطه دار و رای بی نقطه بروزن عندلیب نان و حلوائی را گویند که در شب اول قبر میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند شب
فرخ بکسر ثانی و فتح فا نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد شبک بکسر اول و سکون ثانی و کاف دو کیسه در لیسه دوال را گویند و آن
چیزی باشد از چرم یا چوب تنگ که بر گلوی دوک ... سازند شب لایبات کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد شبکرد بفتح کاف فارسی و سکون رای و دال
بی نقطه عسس را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شب رو را نیز گفته اند شبکند با کاف بروزن الوند یعنی آشیانیست که جای و مقام مرغان باشد شبکو با کاف
فارسی و واو مجهول بروزن بدگو نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و او را چوبک زن نیز گویند و خوانند و گویند را نیز گویند شبکوک با کاف بروزن
مفلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنانست که شبها بر بالای مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد بر آیند و باواز بلند یک یک از مردم محله
نام برند و حالت ناپایشان صدقه دهند شبکوکه بروزن مفلوکه یعنی شبکوکست که گدائی بالای منار باشد شبکوک بفتح کاف دوم
یعنی شبکوکاست که نوعی از گدائی باشد شبگون با کاف فارسی بروزن افسون یعنی شبرنگ است چه گون یعنی رنگ آمده است و بمعنی شبچراغ هم هست بجهت
آنکه گوهر شبچراغ را در شبگون نیز گویند شبکونتی با تای قرشت و نون بروزن ... یعنی گذاشتن باشد و شبکولی یعنی گذاشتم و شبکو
یعنی بگذارید شبگون چپا بکسر نون و فتح جیم ... کنایه از آسمانست شبگیر با کاف فارسی بروزن ... یعنی صبح و سحرگاه باشد و راه شدن پیش
از سحر و بعد از نیم شب را نیز گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند شب لاسیدن با لام بروزن ... یعنی چسبانیدن باشد خواه چیزی را
بچیزی چسبانند یا شخصی خود را بکسی بچسباند شبنک بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بر کمپای بگیرند
و بگذارند و پشت و پهلوی هم زنند شب نهه بکسر نون و فتح ها آنچه در زر و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبور بفتح اول و ضم ثانی
مشدد و سکون واو و رای قرشت یعنی نای رویین است که نفیر باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و بی تشدید ثانی مهره آن ساییان ملبند و آن یکی از سازهاست

کرنی نوازند

کرنی نوازند شبوط با ثانی بواو کشیده و بطای حطی نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم رسد و زهره او را در داروهای چشم بکار برند
شبوقه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف عمانی بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در هندوستان ... میکویند شبه با اول و ثانی مفتوح
بهاره نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی بمهره ماند و آن دو قسم میشود یکی آنست که از زمین آنجا بیرون آورند و آن آبی است که بمرور ایام
بسته میشود و دیگری کانی است و از گیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و آفت ایمن گردد و اگر بر سر بیاویزند
درد سر ساکن گردد و اگر نور چشم کمی ساینده باشد و در پیش چشم و خیالها و چیزها مانند ابر پدید آید و چشم خیره کند آینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم
قوت تمام بخشد و آن مرض زایل گردد و منع نزول آب نیز از چشم کند و میلی که از آن سازند و سرمه کشیدن با همان میل بی سرمه در چشم کشیدن تقویت بینائی
چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد و چون آن را در آتش نهند مانند عنبر بسوزد و بوی نفط کند شبه بفتح با بروزن ناشکر سقا چرخ را گویند و آن پرنده
باشد شکاری از جنس سیاه چشم شبی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود پوشند
و هر چیز که از اول شب ... دهند شبیار بروزن افیار رستنی باشد و آن را ابو الصبر گویند طبع آن گرم و خشک است و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغمی
از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری میباشد و آن سقوطر جزیره ایست نزدیک یمن و نام مجالی هم هست که آن درخت را در شب نگاه دارند و خوب باشد
شبیاره بروزن همیاره یعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویندش شبیخون یعنی شبخون است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه بیخبر
و غافل باشد شبیم بروزن شادیم یعنی ... باشد شبینه بروزن نگینه یعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و مثال آن
و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صمغ درخت صنوبر را نیز گفته اند بیان سیم در شین نقطه دار با پای فارسی مشتمل بر ... لغت و کنایت شپ
بفتح اول و سکون ثانی یعنی جهنده و چیز گسسته باشد و بمعنی برق ... ماه است که در ابر بجهل گویند شپاشپ با ثانی و سین نقطه دار بالف کشیده و پای فارسی
آواز و صدای پیکان تیر باشد که پی در پی بجائی خورد شپشک بکسر اول بروزن خشک یعنی الکدرون باشد خواه انسان برند و خواه حیوانات دیگر شپتر بفتح اول
و ثانی مشدد و سکون رای بی نقطه یعنی سرپائی یعنی چوب و شکست و بعربی حس گویند شپش بکسر اول و ثانی جانوریست معروف گویند اگر شپشی را از سر
بگیرند و در سوراخ ... بگذارند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجرب است و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شپشاپ با پای
فارسی در آخر بروزن مهتاب یعنی شپاشاپ است که آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجائی شپشپ با فای فارسی در آخر بروزن ... یعنی مضطرب
و بی تمکین ... باشد و صدا و آواز پی در پی را نیز گویند که صدای تیر را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند شپشه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمکی باشد
که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند
شپل بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند و بچه شتر را هم میگویند اما کاکر بر زمین نزد کیست و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز
سوت را نیز گویند و آن صدائی باشد که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند شپلت بکسر اول و فتح ثالث بروزن ... یعنی شپیل
باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز سوت باشد و بکسر ثالث هم بگوش خورده است شپلیدن بکسر اول و لام بروزن پچیدن یعنی صفیر زدن یعنی
آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن گردیدن یعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن باشد و بمعنی بکسر اول هم بنظر
آمده است و بمعنی فسردن هم هست شپوخش بکسر اول و دال مجهول بروزن فروخش ... رسانیدن از زور قدرت و قوت باشد
و بمعنی فشاندن هم آمده است شپورز بفتح اول و ضم ثالث مشدد و سکون واو و رای نقطه دار یعنی شب پره باشد که عربان خفاش گویند و با زای
فارسی هم بنظر آمده است شپوش بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و شین قرشت کلاه طاقیه و کفیه را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم
آمده است شپیختن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فرهیختن یعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن شپیخته بکسر اول و تحتانی مجهول
بروزن فراهیخته ترشح کرده و پاشیده شده از آب باشد شپیر بروزن کبیر نام کوهی است نزدیک شیراز که بلند ... شده و بعد سیرابی مشهور

دلنگ که خوبرک و خنگ باشد و بعربی حسیس خوانند **شپیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سپیل یعنی فشردن باشد و بمعنی سافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد
که بیشتر کبوتربازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول با چه شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند **شپیلند** با لام بروزن شیسته
یعنی بفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر مرغان زنند **شپیلنده** با لام بروزن فرچینده یعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد **شپی**
لیدن با لام بروزن فرچیدن یعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد **بیان چهارم** در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر یکی
لغت و کنایت **شت** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شش است و آن نردی باشد که در آخر قمار کاهران دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظ کلی
در عربی حضرت گویند **شتا** بکسر اول بروزن رضا یعنی پشتاو با راست و در عربی فصل زمستان را گویند **شتاغ** بکسر اول بروزن چراغ بهر زن
شیر دهنده و ماده هر حیوان که شیر بسیار دهد **شتاک** بفتح اول بروزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند
و بیرون آید **شتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول را گویند و آن استخوانی باشد که در میان بند گام و ساق واقع است و
بتازی کعب خوانند **شتان** بضم اول بروزن فلان طوفت زنند و پازند یعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین گویند **شتاه** بروزن نگاه
یعنی شتا آمده است که آب و رزی و شناوری باشد **شتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت یعنی کناره و گوشه و طرف باشد و در عربی یعنی قطع است و از بریدن
باشکستن و بعضی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست **شتربانی** بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکوهان
شتر ماند **شتربه** بفتح اول و ثالث بروزن اشتربه نام گاوی است که به تدبیر شغالی که دمنه موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایت است
در کتاب کلیله و دمنه **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر آن را برغبت تمام خورد **شتردل** یعنی بددل و کینه ور باشد و بر بیجگر و بددل و نامرد هم اطلاق
کرده اند بخلاف شیردل که بر دلیر و شجاع و مردانه **شتردندان** نام نوعی از زاغ است و آن بصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل ترین زاجهاست **شتر**
خار بضم اول همان شترخار است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را اچار سازند **شترک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون
کاف یعنی موج است که از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن ببازد **شترگاو** جانوریست که آن را بعربی زرافه
گویند سرآن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو و گردن بمیماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است
و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال میباشد و از این جهة شترگاو پلنگ نیز گویندش و وحشی نمیشود و آموده و نهایش بجهة دندان خر الاغی و کردن و دستهایش
بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاری نیز از او بر نمی آید و ترکیبش از عجایب عجیب و غریب است و جمع را از دیدنش خوش میآید گویند از جفتی
با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و شتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهره های شطرنج کبیر هم است **شترگربه** هر چیز مخالف و نامناسب
و ناهمجنس را گویند و دو چیز را شتر گربه نیز گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد **شترمرغ** معروفست و آن مرغی باشد شبیه شتر و بعربی ان
نعامه خوانند **شترمور** گویند در جنگلی از جنگلهای جنوب زمین درختی است که برگهای آن کار کسیر میکند و در آن جنگل مورچه نیز میباشد بزرگی گوساله
او چلی کسیکه بدان جنگل در آید مورچگان بدو تویزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند **شترنج** بروزن شطرنج قسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اکثر از آن
مثل پرندگان ماکیان کوشش بآتش شتر تجی و اکثر مانی پرندگان شترنجی گویند **شترنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که
او را حکیم داهر هندی پسر اودر زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر آن نرد ساخت و شطرنج معرب اینست و نزد محققین نرد شتاره بکسیر است
و شطرنج با عنبار دوم در گیاه و ایز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از عیش آورند **شتغت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون غا و فوقانی یعنی چیزی در طول بشد
و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هر چیز را هم گویند عموما و پوشش عمارت و خانه و امثال آن را خصوصا و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است **شتکار**
بفتح اول بروزن انکار یعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهة زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **شتل** بروزن دخل نردی باشد
که در قمار برنده بکاهران مجلس دهد **شتلم** بضم اول و ثانی و لام و سکون میم یعنی شتلم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن

باشد با مردم **شتمن** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند شیستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند **شتن** بفتح اول بلغت
جن بلغت زند و پازند یعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند **شته** بفتح اول و ثانی یعنی انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند
و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است **شتی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده یعنی سینی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و مثال آن سازند
شتینا بروزن نامینا بلغت زند و پازند یعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند **بیان پنجم** در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت
شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که گیاه را گویند که در آن غله نروید و بتشدید ثانی در عربی یعنی سر شکستن و شکافتن کشتی
آب دریا را **شجارا** بروزن انصارا بلغت زند و پازند یعنی درخت باشد که عربان شجر گویند **شجام** بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند
سرمای سختی باشد که درختان را بخشکاند **شجامیدن** بروزن چشانیدن سرما دادن چیزی و سرما خوردن باشد **شجامیده** بروزن چشانیده کسی را و چیزی را
گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود و در خلال خود گشته باشد **شجاید** بروزن سراید یعنی سرما خورد و سرد شود **شجد** بروزن نمد یعنی شجام است
که سرمای سخت باشد **شجره ابراهیم** گیاهی است که آن را بیخ انگشت گویند و بعضی شجره ابراهیم خار مغیلان را گویند **شجره رستم** درختی است که آن را راوند
طویل میگویند **شجره سلیمان** گیاهی است که آن را سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی گرم است و طبیعت آن گرم و خشک در اول درجه دویم قطع خون رعاف کند و بعضی
گویند سراج القطرب شجره ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید گیاهی است که در میان کشتزار میروید و غنچه آن بگل
سرخ میماند و بیخ آن بکردکان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تازه تر و تازه بود و در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن عمل از او برطرف گردد و آن
سیکوپنج درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا **شجره مریم** بخور مریم است و آن گیاهی باشد که بیخ انگشت مانند ولیکن ساق و خوش
بوی بود و یرقان را نافع است **شجره موسی** نام درختیست که آن را بعربی علیق القدس خوانند و علیق الکلب همانست گل آن را ورد الحمیر خوانند و میوه
آن را سه لعل گویند و در تقلیبات بکار برند **شجلیه** بروزن دهلیز یعنی شجلات که سرمای سخت باشد **شجن** بروزن چمن یعنی شجلیز است که سرمای
سخت باشد **بیان ششم** در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت **شحوره** با رای قرشت بروزن فغفور نوعی از زاغ
صحرایی باشد و بعضی گویند کبک دری است و صحیح **شحنه پنجم حصار** کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست **شحنه چهارم** کنایه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله است **شحنه چهارم فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم است باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد
شحنه چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شحنه دریای عشق** یعنی شحنه چهارم است که کنایه از سرور کاینات و
بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد **شحنه شب** کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق و گرد قمار را نیز گویند **شحنه شب**
و سحر اشاره به پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و کنایه از عسس و شب رو و محافظت شبروان باشد **شحنه غوغای قیامت** یعنی شحنه
شب معراجست که اشاره به سرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **شحنه نجف** اشاره به امیر مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب است
علیه الصلوة و السلام **بیان هفتم** در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت **شخ** بفتح اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد
که بعربی جبل خوانند و بمعنی کوه را نیز گویند و هر چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست که
از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بعربی یعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول بروزن جفا یعنی خراش و خلیدن
و فرو رفتن چیزی باشد که ناخن **شخاذان** بفتح اول بروزن شغادان یعنی مجروح کننده و ناخن خراشنده باشد **شخار** بروزن جهار
قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن است که از شنان سازند و در دواهای خواص عجیبه بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر
نیز گفته اند و آن چیزیست مانند نمک پشته سفید گران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن با خضاب دستان سیاه کنند **شخال** بفتح اول
بروزن محال یعنی شخا باشد که خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بناخن **شخالیدن** با لام بروزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد **شخانه**

بضم اول بروزن علامه تیر شهاب گویند و آن شعلهایست که شبها در آسمان پیدا گردد و گویند بخار سوخته ایست و بسبب تعلقی که دارد متوجه زمین میشود شخاید بفتح اول بروزن
نمایید یعنی ریش کننده و خراشنده باشد شخایید بیای حطی بروزن نمایشید یعنی ریش کرده و خراشیده و بمعنی کاوانیدن و کنانیدن هم بنظر آمده است که بروزن دوانیدن باشد شخاییدن
بروزن سرایندن یعنی ریش کردن و خراشیدن باشد شخد بفتح اول بروزن لگد یعنی از جای فرو افتد شخار بسین بی نقطه بروزن رخسار زمینی
[illegible] گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست یعنی جای بسیاری از شاخهای درختان باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی بروزن خرخش
یعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و بمعنی بسین بی نقطه نیز آمده است
و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک خوش آواز شخشد بروزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد شخشید بروزن
لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد باشد شخشیدن بروزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جای افتادن باشد شخشیده بروزن نخشیده یعنی لخشیده و
لغزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه با کاف بروزن طیاره یعنی تکرگ باشد شخل بروزن حنظل یعنی صفیر و فریاد و داد و بانگ و غوغا باشد و [illegible]
کردن جانور گوشت را شخلی بروزن [illegible] هیچ گیاه و خار گیاه را گویند یعنی خار گل را شخلیدن بروزن [illegible] یعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن
را نیز گویند شخم بضم اول بروزن کژدم زمینی را گویند که جهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن
بروزن چمن یعنی خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشار بشین نقطه دار بروزن [illegible] نام [illegible] و میان سرا و سفید [illegible] بیشه
شخود بفتح اول بروزن حسود یعنی بناخن و دندان چهره کسی را ریش کرد و بدندان مجروح ساخت و خراشید شخودن بفتح اول بروزن نمودن یعنی
مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد شخوده بفتح اول بروزن نموده یعنی خراشیده و [illegible] ریش کرده باشد
بناخن یا بدندان شخول بروزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل آب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله
و فریاد و داد و بانگ و غوغا هم آمده است و بمعنی پژمرده ای هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول بروزن نکوهید یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد
کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که یعنی صفیر زدن باشد و فریاد و بانگ و غوغا کردن و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن هم
آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند شخولیده یعنی پژمرده و صفیر زده باشد شخید بروزن رسید یعنی لغزید و از جای فرو افتاد و ترجمه لفظی [illegible]
که از [illegible] گویند شخیدن بروزن رسیدن یعنی لغزیدن و فرو افتادن از جای باشد شخیده بروزن رسیده یعنی پژمرده شده باشد
و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست شخیره بروزن ذخیره [illegible] باشد که بدان صابون پزند شخیش بروزن کشیش مرغی باشد کوچک خوش
آواز شخیل بروزن دخیل یعنی شخول است که صفیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد و داد و بانگ و غوغا هم آمده است
شخیلیدن بروزن [illegible] یعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند بیان هشتم در شین نقطه
دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که [illegible]
بلند کنند و [illegible] که موافق [illegible] عبارت بود و در عربی یعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز [illegible]
[illegible] باشد شدکار بضم اول و کاف الف کشیده بروزن لگزار یعنی شیار است یعنی زمینی را که جهت زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با دال نقطه
دار هم گفته اند و بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بروزن [illegible] قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز
خوانند شدنده بضم اول و فتح ثانی و های ابجد و سکون نون و دال بی نقطه واقعه نویس را گویند شدیار بیای حطی بروزن و معنی شد
کار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد جهت زراعت کردن و با دال نقطه دار هم آمده است و بمعنی زمینی که آنرا کار [illegible] باشند تا تخم بیفشانند
شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار است که یعنی جهت کاشتن زمین را شکافتن و مستعد ساختن است جهت زراعت کردن بیان
نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت شره بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جمله نامهای

آتش عالمتاب شراهی بروزن مراهی نوعی از کباب و قسمی از طعام است که با هم در قرآن پزند شران بضم اول بروزن غران یعنی بیابانی ریزنده و روان
باشد و باران را نیز گفته اند باعتبار بیابانی ریختن و بمعنی بکسر اول هم آمده است و عربان ثجاج گویند با ثای مثلثه بروزن دراج شرب بفتح اول بروزن
چرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که پیشتر در مصر میبافته اند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر میبستند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول در عربی آشامیدن
و شراب خوردن را نیز گویند شربت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دوائی است که آنرا فرفیون گویند و بعربی صوف الارض
و حشیشة الثعلب خوانند و آن گندنای کوهی است شربت الماس کنایه از تیغ آبدار است شربی بروزن کعبی ریسمانی باشد بغایت باریک و
نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند شرپون بضم اول و بای فارسی بروزن [illegible] یعنی قطران باشد و آن چیزیست بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را
نسبت بدو کنند شرپین بفتح اول بروزن فروردین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه دار بروزن شلتاق
جامه پشمین [illegible] کوتاه باشد شرزدک بکسر اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن زرد [illegible] میباشد
و [illegible] شیران [illegible] شرزه بروزن هرزه یعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند
باشد و این صفت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق کرده اند و صاحب موید الفضلا میگوید شرزه درنده ایست غالب تر از شیر شرف بفتح اول
بروزن [illegible] که پس هر لقب سازند و در عربی یعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول بروزن [illegible] صدای پای آهسته را گویند عموما
و صدای پای مردم را خصوصا و بکسر اول هم آمده است شرفالنگ بفتح اول و لام بروزن [illegible] یعنی شرفاک که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد
و بکسر اول و لام نیز درست است شرفانگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی یعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است
شرفنگ بروزن [illegible] یعنی شرفانگ است که مطلق صدا و آواز پا باشد و بکسر اول هم درست است شرفه بفتح اول بروزن هرزه صدا و آواز پا
گویند خصوصا و هر صدائی را عموما و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح
اول بروزن فلک [illegible] باشد و آن جوششی است که بسبب خون و صفرا [illegible] بهم میرسد و بعربی حصبه گویند و در عربی [illegible] است و آن ریسمانی باشد که بر سر آن
حلقه کرده [illegible] زنند و سر دیگر آنرا از میان حلقه بگذرانند [illegible] بهم کشیدن ریسمان آن حلقه تنگ شود و دام [illegible] را نیز گویند که راه وسیع
بزرگ باشد و [illegible] میان حقیقی راه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] چادر و پارچه باشد که در آن [illegible] و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی
از جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد و آنرا بعربی جدری خوانند و در عربی یعنی کافر شدن باشد بسبب شریک و انباز بر خدا قرار داشتن شرم بروزن نام
[illegible] و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بروزن تریاق گوشت سرخ زایده باشد که بر پلک چشم آدمی بهم رسد شرنگ بروزن
پلنگ مطلق زهر را گویند [illegible] که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و [illegible] زهر را نیز گفته اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر
حیوانات بخورند در حال بمیرند و بعربی قطف گویند شروه با واو بروزن هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی
بوده ارمنی نژاد شروین بروزن پروین نام قلعه شیروانست و نام یکی از فرزند زاده های ملک کیومرث برادر نوشیروان هم هست شرینا با نای
قرشت بروزن سیما بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شریدن بروزن رسیدن یعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بروزن [illegible]
یعنی [illegible] در پی باشد [illegible] شرینوبتن با دو نون و تای قرشت بروزن [illegible] بلغت زند و پازند یعنی گشادن باشد و شرینوتن
یعنی گشایم و شرینوید یعنی بگشایید بیان دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت شسپ بفتح اول و سکون
ثانی و بای فارسی [illegible] گرفته باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضورست شست بروزن دست چند معنی دارد ۱ علامت
معروف که بعربی [illegible] گویند و معرب آن شصت باشد ۲ [illegible] باشد و آن ریسمانی است که گبران بر کمر بندند و [illegible] ۳ [illegible]
در [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند ۴ انگشت بزرگ پا باشد که انگشت [illegible] است و بعربی ابهام گویند ۵ [illegible] باشد و آن

انگشتوانه‌ایست که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت زه کمان دادن زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند
۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب بدان نوازند ۸ تار و رود
و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آنرا گویند ۱۰ نشستنگاه و زنان حایض
و بای اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخاست است ششتگانی بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی
رسیده یعنی بنیاد و بن عمارت باشد و بعربی اساس خوانند ششتگران بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان و کمانداران باشد چه ششت کمان داران را
گویند ششته بروزن خفته معروف که از ششتن [illegible] باشد و بعضی [illegible] دستارچه را هم گفته‌اند و معرب آن ششجه است ششنه بفتح اول
و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوشت ماهی باشد و ماهیه را نیز گفته‌اند مطلقا یعنی هر چیز که [illegible]
گویند و بعضی [illegible] گفته‌اند که بچه دان باشد و [illegible] حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم در شین نقطه‌دار
با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت شش بفتح اول معروف و بضم اول چیزیست سفید اسفنجی مایل مانند گوشت و جگر
متصل است و باد [illegible] و کنایه از پستان نرم و سست و آویخته هم هست شش آمیده بضم اول کنایه از مردم بد دل و بد اندرون و
نامرد باشد شش انداز بروزن تا پس انداز کسی را گویند که شش بجول بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و نرد را نیز گویند یعنی کسیکه نرد بازی کند
و شخصی را نیز گفته‌اند که شش گوی الوان [illegible] از چوب [illegible] دست [illegible] هوا اندازد [illegible] شش را چنانکه بر زمین نیفتد
و پیوسته چهار عدد آن بر هوا [illegible] شش بانو کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر
باشد شش پستان بضم اول و کسر ثانی فارسی بروزن [illegible] زنی را گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زنان پیر هم هست
و بفتح اول [illegible] شش بچه بروزن سر بچه نام داروئی است
که آنرا [illegible] میگویند شش بندان با بای ابجد بروزن فرزندان درختی [illegible] باشد و آن [illegible] و آنرا
[illegible] سیاه [illegible] شش تا بفوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تا طنبور سه تار را گویند
شش تارزن بفتح رای [illegible] طنبور شش تار نواختن را گویند و ششتگول [illegible] گفته‌اند که نوعی از قمار است شش تره
بفتح تا و رای قرشت [illegible] را گویند و آن [illegible] شش خاتون یعنی شش بانو است که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ
و زهره و عطارد و قمر باشد شش خان بروزن [illegible] خیمه [illegible] را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است شش خانه بروزن پروانه
یعنی شش خان است که خیمه [illegible] باشد و معرب آن ششخانه است شش خنج بروزن شطرنج [illegible] که درون آنرا خالی کنند [illegible]
[illegible] سازند شش درنگ بفتح دال [illegible] کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی مجالت هم بنظر آمده است
شش در فنا بکسر را و فتح فا یعنی ششدر تنگ است که دنیای فانی باشد شش دری بروزن جعفری کنایه از دنیا و خانه ششدر باشد شش روزگون
بفتح کاف اشاره بشش روزیست که آفرینش عالم در آن شش روز باشد شش وزن بفتح رای قرشت و زای نقطه دار کنایه از دنیاست باعتبار شش
جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است شش سری بسین بی نقطه
بروزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد شش سو بروزن پهلو یعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب
خنجه خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از شکر و عسل و [illegible] هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است که شش خنجه خوب
باشد شش ضرب داوی است در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند شش عروس یعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ
و زهره و عطارد و قمر باشد شش فاتل با دو قاف دوائی است که آنرا اشقاقل گویند و آن زردک صحرائی است سطبر و سنگین و بزردی مایل

باشد و قوت باه دهد شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد شش و پنج باختن کنایه از مکر و فریب و حیله باشد شش میدان
کنایه از قمار بردن باشد و آزاده کون کامل را نیز گویند و شخصی را نیز گویند که هر چیز که دارد در معرض تلف آورد شش و پنج زدن [illegible] بروزن فرزندان بمعنی
ششدر است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان
را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سی لغت و کنایت شعبده بابای
ابجد بروزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت پذیرد شعر مردک
کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالایین مژگان و در چشم است و آنرا پلک چشم هم گویند شعوده با واو بروزن و معنی شعبده
است که نمودی بی بود باشد بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا
خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوسفند و مثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته‌اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم
آمده است شغا بفتح اول بروزن قضا ترکش و تیردان را گویند و آن جائی است که تیر در آن نهند و [illegible] و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است
شغاد بفتح اول بروزن کواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است
شغال بروزن کمال جانوریست معروف و او بزرگ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بروزن کمالی
نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند شغاه بروزن پناه ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دوم
آمده است که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و [illegible] برداشتن سگ باشد بجهت
شاشیدن شغربغر بفتح اول و فتح دویم بروزن شکر بکر کلمه ایست از توابع یعنی پراکنده و پریشان باشد شغک بروزن کلک مردم جلف
و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول و ثانی یعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان
و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده باشد و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن در راه رفتن
بهم رسیده باشد بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت شف بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و در عربی [illegible]
و بعربی پارچه نازک و تنک و پرده باریک و تنکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و [illegible] ساختن هم آمده است و بکسر اول در عربی بمعنی
کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است شفادارو یعنی داروی شفا و آن پازهر است و
معرب آن فادزهر باشد شفانه بروزن ترانه نام مرغیست که سر او چهار رنگ است و دنبال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که
غلیواج است شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و سفت را گویند و کج و ناراست و خم و ناهموار را نیز گفته‌اند و بمعنی فربه و
ضخم و [illegible] و نام قریه ایست از گیلان [illegible] و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار
آمده است و هم بمعنی [illegible] شفتالو بروزن [illegible] میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم
هست [illegible] شفتاهنج [illegible] فولادی [illegible] بسیاری از بزرگ و کوچک [illegible]
[illegible] شغزک بکسر اول بروزن [illegible] کوبند و بعربی
[illegible] شغزنگ بفتح اول و ثانی و [illegible] و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست
سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردالو را چون باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتل با لام و حرکت
مجهول گیاهی است که آنرا سه برگه گویند و [illegible] شفتن بکسر اول بروزن گشتن بمعنی خارانیدن و حرکت کردن و تراویدن و چکیدن [illegible]

باشد شغته بروزن هفته پنبه مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود شغیدن بکسر اول بروزن نالشیدن یعنی شغاش است که خارانیدن
در جهت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شغش بفتح اول بروزن کفش تخته و چوب باشد که نداقان پنبه را بدان زنند و گرد آوری
و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده است شغشغه با شین نقطه‌دار بروزن و معنی شغشغه است و آن کنده باشد آهنی که در
آن سوراخهای بزرگ و کوچک کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مصقول شود شغشک بروزن زنگارک یعنی شغشغه است
که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد یعنی حلاج و کمان حلاجی و شیته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان حلاج زنند
و یعنی شاخ و بار تیر بنظر آمده است شغنف بروزن [illegible] شاخ درخت کوچک باشد و شاخ درخت را نیز گویند شغنه بکسر اول بروزن [illegible]
نوشته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در آب و چه [illegible] ریزند و یعنی دوایم خفچه هم آمده است و آن موی چند است که از ته کل و راه مفرق
که بر روی افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک را است و هموار را نیز گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و یعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد
آوری کنند هم هست شغک بفتح اول و ثانی بروزن فلک یاجوز و ابله و خلیف و نادان را گویند و بسکون ثانی یعنی کهنه و فرسوده و ازهم در شده شغل
بفتح اول بروزن کفل یعنی شتربان و برکش را گویند شغلیج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و آنرا بشیرازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و
الاصف خوانند شغلیدن بضم اول بروزن خشکیدن یعنی صفیر زدن باشد چنانکه کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهران [illegible] دادن
بصیاد زنند شغنین بکسر اول و نون بروزن مسکین بلغت یونانی نام مرغی است که آنرا بالفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی ابیام خوانند و بفتح
اول هم گفته‌اند و آن دو نوع می باشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری [illegible] است بشکل خفاش و بال [illegible] میماند و دم او بدم
موش شباهتی دارد و [illegible] خارها دارد که بدان می‌گرد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آن کس بخواب نرود و اگر در پای درخت دفن کنند درخت خشک
شود شغوده بضم اول بروزن ستوده یعنی [illegible] که از شنبه است باب یازدهم در شین نقطه‌دار با قاف مشتمل بر شش لغت
شقا بفتح اول بروزن [illegible] یعنی تیر [illegible] گیرند و آنرا [illegible] و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند شقایق با قاف بروزن
[illegible] صحرائیست بهترین آن [illegible] باشد و اگر زن برخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا بعربی [illegible] خوانند و جمعی از معنی
[illegible] است که [illegible] خورند شقر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند شقردیون
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و کشانی [illegible] کشیده بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر مود و بعربی حافظ
الاجساد خوانند شقشق بروزن [illegible] باشد چنانکه [illegible] شقه بفتح اول و ثانی [illegible] و
پای آدمی بود که بسبب [illegible] شده باشد باب دوازدهم در شین نقطه‌دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت
لغت و کنایت شک بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آنرا بعربی [illegible] سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی یعنی گمان [illegible]
که در برابر یقین باشد و در زبان زند و پازند [illegible] است و [illegible] را نیز گویند و آن پرنده‌ایست معروف شکاشک با شین نقطه‌دار بروزن چکاوک [illegible]
پای را گویند که [illegible] شکاف بکسر اول بروزن غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد و یعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم هست
و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند شکافه بروزن قیافه چوبکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و یعنی [illegible] هم
آمده است که بعربی [illegible] گویند شکافه‌زن سازنده و مطرب را گویند شکال بکسر اول بروزن جدال یعنی [illegible] است و آن ریسمانی باشد که بر
دست و پای اسب و ستور بندند و یعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است شکالک بفتح اول و نون بروزن چکاوک [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند شکاونده بکسر اول و فتح واو [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند شکاونه بکسر اول و فتح
واو و نون یعنی شکاونده است که [illegible] گویند [illegible] خوانند بسکون واو هم درست است

شکپا

شکپا بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده مردم ترش رو و بغض را گویند شکپوی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز [illegible] را
گویند در شب بغایت [illegible] گفته‌اند [illegible] شکر بکسر اول و فتح ثانی
بروزن جگر یعنی شکار و شکار کننده و شکسته باشد [illegible] یعنی دشمن شکن و امر شکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن شکن [illegible]
[illegible] گویند که خار [illegible] تیز [illegible] باشد و بفتح اول و ثانی معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند و نام زنی بوده که خسرو
پرویز [illegible] شیرین او را در حبالۀ نکاح خود درآورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که شش پای دارد و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین
هم هست شکراب معروفست و کنایه از رنجش اندکی هم هست که در میان دو دوست واقع شود شکربادام [illegible] حلوایی [illegible] کرده باشند [illegible]
[illegible] مغز بادام بجای [illegible] و بادام [illegible] قندی را نیز گفته‌اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست شکرک
بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکر پاره باشد و پرکالهای [illegible] را نیز گویند که از شکر سازند و بر هم چسبانند و آنرا شکر قلم خوانند
شکربوره با رابع بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح سنبوسه است که درون آنرا از قند و مغز بادام نرم کوفته پر کنند و پزند شکربوزه بفتح زای
نقطه‌دار یعنی شکربوره است که سنبوسه قندی باشد شکریه با رابع بتحتانی رسیده و فتح رای قرشت یعنی شکربوره است که سنبوسه قندی باشد
شکربزه بفتح زای نقطه‌دار بروزن و یعنی شکرپره است شکرخنده با خای نقطه‌دار بروزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن شکر
خنده بفتح دال یعنی شکرخنده که تبسم باشد شکرخواب یعنی شادخواب که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکره بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و یعنی شکار کننده هم هست شکردن بروزن نکردن یعنی شکار کردن و شکستن باشد و یعنی علاج و چاره
نمودن هم آمده است شکرده بفتح اول و دال ابجد بروزن تیرزه مردم جلد و چابک و صاحب جلد و جهد در کار را گویند شکرریز با رای قرشت
بروزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام فصیح و شیرین و طبع و شعر خوانند
و گویند [illegible] گفته‌اند و یعنی خوش طبع و [illegible] گوی هم هست و یعنی گریه شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکر چیزها
[illegible] خوانند شکرریز طرف کنایه از گریه شادی باشد شکرریزی بروزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی
کنند و یعنی گشاده و خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست شکرزخمه بفتح اول و خای نقطه‌دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرسنگ
بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر اعرابی است و آن سنگی باشد سفید چون از آب بیند و بر موضعی که خون می‌آمده باشد بر زند خون بازایستد
شکرش بفتح اول و کسر ثالث بروزن ورزش یعنی [illegible] باشد یعنی [illegible] شهرت کردن شکرعنبر [illegible] کنایه از لب معشوق است شکرفنده بکسر
اول و فتح فا بروزن درخشنده یعنی [illegible] باشد و آب سکندری خوار را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بروزن درخشیدن یعنی لغزیدن [illegible]
[illegible] باشد و بفتح اول هم گفته‌اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا یا لب پائین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین [illegible] دریده شده باشد
و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست شکرنک بروزن [illegible] مخفف شکر رنگ است یعنی شکر [illegible] هم آمده است و یعنی
شکر [illegible] باشد و آن برگهای [illegible] است که از شکر سازند و بر هم چسبانند شکروده بفتح اول و واو بروزن [illegible] مردم جلد و چست و چابک
و صاحب جلد در کارها ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم بنظر آمده است شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده‌ایست شکاری از جنس
باشه [illegible] باشد شکرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible] است که خشک باشد و آن خاریست سه پهلو و بمعنی [illegible]
رای قرشت و او هم آمده است شکرنیدن بکسر اول بروزن شنودن یعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد شکرینه نوعی از حلوای شکر باشد
و آنرا بعربی ناطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروفست و یعنی اعراض کردن و [illegible] شدن باشد و یعنی خوردن [illegible] و جاویدن هم آمده است و حل
شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند شکست و بست بکسر اول و میم [illegible] است و یعنی [illegible] شکستن باشد [illegible] شکست

بفتح اول و کسر ثانی قرشت، بر وزن نقرگ، آواز پای باشد که در وقت راه رفتن بر آید **شکفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد
و آن جایی است در کوه بهم ساخته و مهیا شده که اکراد و درویشان و فقرا در آنجا بسر برند و بمعنی کوه ناهموار نیز گفته‌اند و بضم ثانی از هم گشودن را گویند و شکفتن
دهن شدن غنچهٔ گل را گویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و بمعنی با کاف فارسی هم گفته‌اند **شکفتن** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن
غنچهٔ گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن **شکفتیدن** بکسر اول و ثانی بر وزن نرسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد
و با کاف فارسی هم بمعنی آمده است و اصح اینست **شکفه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه‌دار باشد **شکک**
بر وزن کلک طنبوره را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی غاری هم هست که در کوه و مغاره در دامن آویزند و آوازهای را نیز گفته‌اند در وقت راه
رفتن **شکلال** بکسر اول بر وزن اقبال معظم‌ترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده **شکله** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی
نزد جامه و امثال آن در جایی بند شود و پاره کرده و پاره چند آن را نیز گویند که از نسبه هندوانه و خربزه بکار برده و آن را بعربی قواره بفتح خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند
شکم بنده بمعنی شکم‌خواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند **شکم چهار پهلو کردن** بمعنی شکم را از
طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود **شکم خاریدن** کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد **شکم خوار** با واو معدوله بر وزن شکم‌دار کنایه
از کسی باشد که بسیار خورد و پرخور و شکم‌پرست است و او را شکم‌خواره و شکم‌خواری نیز گویند **شکمی** با ثای مثلثهٔ تحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که
از آن پوستین سازند و مردم شکم‌پرور را نیز گفته‌اند **شکن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تسلط شدن باشد و خوردن و
خاییدن را نیز گویند و بمعنی پرکیش و پرهیب و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی شکنج هم هست چه شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام
و جامه و مکر و حیله و فریب و تزویر باشد و جهول را نیز گویند که در مقابل با اصول است و بمعنی ... و ... نیز آمده است و بکسر اول و ثانی
نام ولایتی است و بمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی
و شکم و چین جامه و مانند آن باشد و شکنجه و ... نوعی از مار باشد که عربان حیه گویند و بعضی گفته‌اند ماری است که ... شکنج میگویند و بمعنی اصول
هم هست که در مقابل با اصول است و فقه و تزار را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته‌اند و بعضی از طلبه‌ها که از حیله بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بفتح
ثانی گردش عضوی باشد از خوف چنانکه بلرزد **شکند** بفتح اول بر وزن سمندر کرمی باشد سرخ و خزنده و در میان گل و لاله و ... گویند و بکسر اول
هم آمده است **شکن کاری** یعنی کار شکنی کردن و حرف بی‌مزه و مجمل گفتن و بی‌عزت کردن و جنگ دادن بطبع باشد **شکنه** بکسر اول و فتح ثانی
و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سیخول را نیز گویند و آن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بر وزن عروب
دستار و مندیل را گویند **شکوثا** بضم اول و ثانی بواو رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن تخمی است دوایی که
سدهٔ جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه‌دار بمعنی لغزش و لیز در آمدن باشد و بکسر اول هم هست **شکوخد** بکسر اول و فتح
رابع بر وزن فروزد بمعنی بلغزد و لیز در آید و بپیچد و بضم اول هم هست **شکوخنده** بکسر اول بر وزن فروشنده اسب سکندری خورده و لیز در آینده را گویند
و بمعنی لغزنده و پیچنده در آینده هم آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند **شکوخید** بضم اول بر وزن خروشید یعنی لغزید و لیز در آمد و با اول مکسور هم گفته‌اند
شکوخیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و لیز در آمدن و افتادن اسب و آدم باشد و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است
و بفتح اول و کسر اول نیز گفته‌اند **شکوف** بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی شکاف و رخنه رخنه کننده باشد و امر بر رخنه کردن هم هست **شکوفد** بکسر
اول و فتح فا بر وزن فروزد بمعنی بشکافد و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بر وزن نمونه هم گفته‌اند **شکوفنده** بکسر اول بر وزن فروزنده بمعنی شکافنده
و رخنه کننده آمده است **شکوفه** بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه‌دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز آمده است **شکوفه سنگ** ترجمهٔ زهر الحجر است و آن
چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود و آن را گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم را نافع است **شکوفه مس** ترجمهٔ زهر النحاس است

وآن را

و آن را کف مس نیز گویند و آن چنان است که چون مس را بگدازند و در کوره بریزند تا بسته شود و قدری آب بر آن بریزند آب جوش میزند و کفی از آن بر روی مس بهم می
رسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد و بسیار نافع است **شکوهیدن** با ها بر وزن نکوهیدن بمعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکفتن
لشکر آمده است و بر وزن خروشیدن هم گفته‌اند **شکول** بضم اول بر وزن دخول بمعنی چابکی و چالاکی باشد **شکولیدن** بضم اول و واو مجهول بر وزن نکوهیدن
بمعنی پریشان ساختن و شوراندن و بر آوردن و پراکنده کردن باشد **شکوه** بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول و ها بمعنی هیکل و قوت و مهابت
و شان و شوکت و بزرگی باشد و آن را بعربی حشمت خوانند و کلاه و ده کوچک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و در عربی پوست بره شیرخواره را گویند
که در آن شیر کنند **شکوهد** بکسر اول بر وزن فروزد بمعنی بترسد و واهمه کند و بپیچد و بضم اول بر وزن خروشد بمعنی اظهار بزرگی کند و گوش
سخن انداز و زیبا شود **شکوهنج** بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم اول بر وزن خروشندگی
بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبایی نمودن باشد و بمعنی لرزش و افتادگی و لیز در آمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد **شکوهنده** بضم اول
بر وزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و گوش سخن مردم اندازنده و زیبا نماینده را نیز گویند و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد **شکو**
هیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش سخن مردم انداختن و زیبا شدن
باشد **شکوهیده** بضم اول بر وزن خروشیده بمعنی اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته و زیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی اسب
لیز در غلطیده نیز آمده است **شکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است
شکهد بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال بمعنی بترسد و واهمه کند و بیم برد **شکهیدن** بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد
شکیب بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد **شکیبا** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و متحمل و آرام
گیرنده باشد **شکیبایی** بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیباییدن** بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد **شکیبنده** بکسر
اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده باشد **شکیبیدن** بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد **شکیر** بفتح اول
بر وزن فطیر شنقر است و آن میوه‌ای باشد شبیه بشفتالو **شکیش** بفتح اول بر وزن کشیش جوالی باشد که از ریسمان و موی بافند و آن کیسه‌ای است که از آن حصیر
بافند **شکیفت** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجیب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم هست و بمعنی شکیفتن باشد یعنی صبر کردن و آرام گرفتن **شکیل**
بکسر اول بر وزن کسیل بمعنی چیدار است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته‌اند **شکینه** بر وزن سکینه
ظرف درازنی و خمی باشد که غله در آن کنند تا بعد بسم در شین المنقوطه با کاف فارسی مشتمل بر یازده لغت **شگا** بفتح اول بر وزن جفا
ترکش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه گویند و بضم اول نیز گفته‌اند **شگاد** بفتح اول بر وزن کواد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته‌اند **شگال**
بفتح اول بر وزن نهال بمعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف و بضم اول زغال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن باشد **شگال** بفتح اول بر وزن
... شغال است و آن جانوری است که گویند در زمان انوشیروان بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی ... آمده است و آن کاه و دانه نیم خاییده‌ای است
که شتر و گوسفند و گاو از حلق بر آرند و بخایند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسیده باشد و چیزهایی
که بر دست و پای اسبان بندند **شگاله** بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد **شگالیو** بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده پرخط
گویند که بر روی آتش بر نهند از نان و گوشت و غیره **شگاوند** بر وزن دماوند نام کوهی است نزدیک سیستان و عرب آن را سجاوند خوانند **شگاه**
بفتح اول بر وزن تباه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شگبوی** با بای فارسی بر وزن بدخوی آواز پای را گویند که آهسته رود
در شب و بعضی بجای کاف لام و ... هم آورده است که شلبوی و شیبوی باشد **شگرد** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بر وزن نگرد بمعنی چیزی بگیرد
و شکار کند و بشکند **شگرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و بزرگ و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت

باشد و بمعنی شگفت هم هست و بمعنی چو سائیده و سهل و سریع هم آمده است شگفت بکسر اول و ثانی بروزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد شگل بکسر اول
و ثانی و سکون لام چهارپایه باشد کوچک که هر دو دست اشتر را بدان محکم بندند و ریسمانی را گویند که بر پای گاو و فیل بندند شگن بضم اول و ثانی و سکون
نون مخفف شگون است که فال نیک و اقبال و روشنائی و میمنت چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و درحوش و حیوانات امثال آن
شگون بضم اول بروزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک و اقبال و روشنائی و مبارک و میمنت چیزها باشد بیان پنجم در شین نقطه دار با لام
مشتمل بر بیست و شش لغت شل بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک و رنگینی را گویند که در میان درز کفش و موزه و یراق زین اسب نهاده باشند و بر تند
بجهة خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب نیز بدان دوزند و دوران آدمی را گویند عضو و جانوران سایر حیوانات را عموما و لیری دست و پای را گویند که از کار باز مانده
باشند و بضم اول هر چیز نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزه کوچکی باشد که سنان آن گاهی دو پره و گاهی سه پره سازند و پیچ دو آنرا بر دست گیرند و یک بار
بگاه بر دشمن اندازند و میوه باشد گرد و هموار مانند لیمو و طعم آن تیز با تلخی آمیخته باشد و آنرا بهندی پیلو گویند زرد و از آن مربا سازند و بمعنی بضم اول هم
آمده است شلابین با بای ابجد بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ایام فراغت کند شلپوی با بای فارسی بروزن چپ گوی آوازه پای را گویند که در
هنگام بازو رفتن بگوش آید شلتوک با واو مجهول بروزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شالی خوانند شلخته
با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای بیهوده را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند شلخته با اول و ثانی
مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بلند کردن با پشت پای بر سر زانو زنند و نشستگاه بکار زنند و از آن شلخت
بکاف و نیز گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم زنند شلف بفتح اول و سکون ثانی زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه
شلغینه بفتح اول بروزن پرهینه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند شلغیه بفتح اول بروزن الفیه بمعنی شلغینه است که فرج زنان باشد و موضع
جماع ایشان و در کتابی هم هست که در الفیه شلفیه بسکون نیز و بضم اول و یای تحتانی نون هم گفته اند شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زالو را گویند و آن
کرمی باشد سیاه رنگ که چون بر عضوی بچسبانند خون فاسد آن عضو بمکد و بکسر اول گل تر و سیاه چسبنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری برآید
شلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زالو باشد و بکسر اول گل سیاه تر و چسبنده شلکن بکسر اول بروزن خشکن
بمعنی نادان باشد و لودی را نیز گویند که در تره و دیوار شکسته تا آبهای کثیف و چرکین و آب باران و غیره از آن بیرون رود شل کویش بالام و کاف
فارسی بروزن ملکوتی مرکبی را گویند که موی بسیار بر گوش و سر رسته باشد و گوشهایش فرو افتاده شلم بفتح اول و ثانی بروزن قلم مخفف شلغم است
و بسکون ثانی ایلاق و آزار مسافران باشد و بضم اول و ثانی بمعنی پشتم است که تندی و غلبه کردن و ستم و زور و جبر بی حقی باشد از مردم و بکسر اول و ثانی
بمعنی جمع است مطلقا خواه جمع عربی باشد خواه غیر عربی و بهمین معنی بسکون ثانی هم آمده است شلماب بفتح اول و سکون ثانی بروزن گرداب شلغم در آب
جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند شلمک بروزن اتورک نام دارویی است قتال و مطلق چون با گوگرد در بهق طلا کنند نافع باشد
و آنرا شیلم نیز گویند شلمیز بفتح اول بروزن گشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف و شنبلیله نیز گویند و بیونانی ... خوانند شلنگ
بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ برجستن و فرو جستن شاطران باشد بجهت دویدن در شتاب و شوق و راه رفتن بسیار بر پنجه که پاشنه پای ایشان الی بزمین
برسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند شلوار بفتح اول بروزن همواره ازار و تنبان یا جامه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شلوک بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زالو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شلون بفتح اول بروزن فلاتون جانوری است از جنس شغال
و در عربی ابن آوی را گویند و لاغر گویند و بعضی جانوری فربه را گویند و بعضی جانوری را گویند که از لاغرتر و فربه باشد شله بفتح اول و ثانی مخفف
کشتنی قاتل را گویند در عوض مقتول و در عربی قصاص خوانند و به ثانی مشدد دست و پرست و تنگ و جای تنگ و تنگنای باشد و بمعنی لخت جامه
هم است که مکتوب پارچه باشد و سرگین و آن را هم گویند و جای را نیز گفته اند در کوچه که پلیدی و خاکروبه و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح

ثانی باشد با نوعی از طعام است و آنرا شله پلاو گویند و بفتح ثانی مشدد بمعنی فرج زنان را نیز گویند و موضع پلید و سرگین و ان باشد و لته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج
خود نهند و در عربی نیست و اراده کارهای دور و دراز باشد شلیج بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و جای نقطه دار زده بمعنی جولاه و آواز باشد شلیخی
با خای نقطه دار بروزن مسیحا نام صحابه رسول باشد و او یکی از اصحاب عیسی علیه السلام است شلیر بروزن صغیر بمعنی شفترنگ است و آن میوه باشد
شبیه بشفتالو و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند شلیل بفتح اول بروزن خلیل بمعنی شلیر است که شفترنگ باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر
زره پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم است بروزن قلم و
بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت و دوری و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر بر رمیدن و نفرت کردن و فریب دادن و افغان و نوحه
نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پای را نیز گویند و بمعنی قوم بضم اول و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی
باشد اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش باشد و بضم اول بالای فرازی را گویند که زیر آن از چوب و بالای آن از ریسمان باشد و آنرا
بهندی چاروق گویند شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانها
خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سوری بوده در پادشاهی هم داشت و بمعنی اخیر بتشدید ثانی هم گفته اند و با نون مشدد در عربی نام
شاعری بوده است شمار بضم اول بروزن خمار معروف است که شمار و حساب باشد و بمعنی درستی و صحت و شبیه و نظیر و مثل و مانند هم هست و زرجی را
نیز گویند که کاری باشد و از آن امید رستگی نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که چشه و ران از آن دسته افزار دوات و افراز سازند و بمعنی
راز نانه هم آمده است که دیوان باشد شماس بتشدید ثانی بروزن الماس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را وضع کرده و بر ساخته شماسس
بسین با الف کشیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزی بوده است تورانی که بر دست قارن پسر کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش
و حرف آخرین را نقطه دار نیز گفته اند که شماسش باشد شماسیان بروزن بر شده و این جماعتی که بر دین شماس آتش پرست بوده اند و علمای ترسایان
هستند و ایشان را عربی شمامسه خوانند شم غنده با غین نقطه دار بروزن پراکنده هر چیز بدبوی را گویند عموما و زن بدبوی منفعل الاعضا خصوصا شمال
بکسر اول بروزن امثال بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف و جانب راست کسی را نیز گویند که در طرف مقابل دست باشد
شماله بروزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم کشیده باشند خواه از پیه و نوعی از بریک خوردنی هم هست شمامه کافور کنایه از آفتاب و ماه است
که شمس و قمر باشد و کنایه از روز و روشنائی روز هم هست شمان بروزن امان بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده شده و آشفته و پریشان گشته باشد و بمعنی
نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس نفس افتاده از تشنگی و بانگ و گریه و ماتم و گریه در گلو هم هست شماید بروزن نماید بمعنی ماند باشد که
ما می ماند است و بمعنی شگفته گردد و شگفته شد و ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیهوش شد و بیهوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس
بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی دم بدم نفس کشیدن آمده است و نمایندن معنی آن باشد شمایل بفتح اول بروزن حمایل جمع شمال است که
بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده است و این اتم است و مرادف شکل هم هست و شاخ
و رسته و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند شمپوری با بای فارسی بروزن فنا برگوزی بمعنی قنبری باشد که
عقیق جمیع است شمد بفتح اول و ثانی و سکون دال بی نقطه و اریوانی سفید نیکو را گویند و بعربی حنبر خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند شمر
بفتح اول بروزن قمر حوض خورد و کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شده باشد و پای
درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جای از روی زمین و جو و نهرها و شکافهای سنگ و پای درخت
و امثال آن ایستاده و جوی کوچک خورد و جدول آب را نیز گفته اند و وزد آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قیماق هم بنظر آمده است که روی شیر باشد
شمرش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جای استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدیر گویند شما

بسین بی‌نقطه بروزن المه بلغت زند و پازند یعنی نور باشد که آن روشنائی معنویست و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته‌اند شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شمشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند شمشاد بکسر اول بروزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و صافی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند که نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست شمشار بکسر اول بروزن بسیار شاخهای ازغد را گویند که از درخت شمشاد بریده و برگ آن در نهایت لطافت و سبزی و رنگ باشد و از غایت نازکی میان کتاب زینت کنند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده‌اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آن همیشه سبز و خرم میباشد و از چوب آن هم چیزها میتراشند و بعضی گویند شمشاد و شمشار هر دو یکیست و اختلاف در دال و را شده است شمشر بدال و رای بی‌نقطه بروزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر را در پیاز را گویند شمشرا برای بی‌نقطه بروزن عمروا رستنی باشد دوائی و آنرا اوبیا گوش خوانند و بعربی آذان الفار خوانند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه‌ای باشد معروف که از آن روغن گیرند شمشور بضم اول بروزن پر زور بلغت گیلان رستنی باشد که برگ آن ببرگ سیر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن در درد گوش نافع است شمشیر بفتح اول بروزن نخجیر معروفست و وجه تسمیه‌اش شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر کوشتیل یعنی تیغ کوشتیل است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند شمع زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه از خورشید عالم‌آراست شمع صبحی یعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد شمع عالمتاب یعنی شمع صبحی است که خورشید باشد شمع فلک کنایه از آفتاب عالمتاب باشد خصوصاً و جمیع کواکب را گویند عموماً شمع مرغز کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد شمع یهودی‌وش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد شمغند بغین نقطه‌دار بروزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گندیده و متعفن باشد و بعربی لخنا بروزن سرما خوانند شمغنده بغین نقطه‌دار بروزن شرمنده یعنی گندیده است که چیزهای بدبوی متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و متحیر شده باشد و شخصی که از او بوی بد آید شمکور بکاف بروزن رنجور شهریست نزدیک بگنجه از ولایت اران شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی فرو ریختن باشد و بمعنی فروزان هم آمده و نیز گویند که زیر آن از چرم و جامه و ریسمان باشد و آنرا چارق گویند بترکی و در عربی بمعنی فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است شملغ بفتح اول و لام بروزن بدرغ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته‌اند شملغ بغین نقطه‌دار بروزن و معنی شملغ است که شلغم باشد شمله بفتح اول بروزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه و دستار را نیز گفته‌اند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی آتش است که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود شملیه بروزن تهنیه رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند و بضم‌های بی‌نقطه گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم گفته‌اند شملیز بروزن پرهیز بمعنی شملیه است که حلبه و شنبلیله باشد شمن بروزن چمن بت‌پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بروزن رمضان جمع شمن است که بت‌پرستان باشند و کسی را نیز گویند که لب و دندان با شکلی یا روشنی ... بزرگی النفس ... میزده باشد و در فرش و بساط بزرگ را نیز گویند شمند بروزن نکند یعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی افغان و نوحه کننده و برهنه و برهنه هم گفته‌اند و بمعنی بیهوده هم بنظر آمده است شمنده بفتح اول بروزن رسنده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند شمول بواو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون و آرام باشد شمه بکسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیماق را گویند و بعربی شیره و شیر را نیز گویند و بتشدید ثانی هم بمعنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شمیده را گویند که از آن در ریسمان ... و شمه ... دوشیدن ... قطره قطره هم برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته‌اند خواه بوی گل و خواه بوی چیزهای دیگر باشد شمی بفتح اول بروزن کمی بمعنی

رمی باشد که از رمیدن است یعنی نوحه و افغان کنی و متنفر شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته‌اند شمید بروزن رمید یعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و رمیده گشت و رمید هم گفته‌اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول بالفظ شمیده و که شمیده و شمنده باشد بمعنی که مذکور شد و دویم بالفظ شمان که شمید و شمان بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشیده یعنی شخصی که او را از تشنگی نفس بنفس افتد چه غرنبو و غریو که دمادم بود و از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمانید نیز گفته‌اند یعنی دمادم پی در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی و مصدر نفس کشیدن و نوحه کردن باشد شمیدن بروزن و معنی رمیدن باشد یعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوییدن هم آمده است شمیده بروزن و معنی رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و ترسیده و هراسیده و هم زده شده و بوییده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم است و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را هم گفته‌اند که شیر خشمگین باشد شمیز بفتح اول بروزن تمیز مرایع در زراعت کشته را گویند و بضم اول زمینی باشد که آنرا کهنه زراعت کردن آراسته باشند شمیسا بسین بی‌نقطه بروزن مسیحا بلغت زند و پازند یعنی نور باشد که روشنائی معنویست

بیان بیستم در شین نقطه‌دار با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت است

شن بفتح اول و سکون ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی نام قبیله‌ایست و مشک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند شنا بکسر اول بروزن حنا معروفست که شناوری باشد شناب بکسر اول بروزن عناب یعنی شناست که آب‌ورزی باشد شنار بکسر اول بروزن چنار بمعنی شناوری و آب‌ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و کثیف و ننگ و عار هم گفته‌اند و ولایت غرابی را نیز گفته‌اند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی بکسی و چیزی کینه بودن شنان بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دارویی است که آنرا بیونانی قریسون گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی گویند بمعنی عربی است شناو بواو بروزن و معنی شناب است که شناوری و آب‌ورزی باشد و شناکننده را نیز گویند شناه بکسر اول بروزن نگاه بمعنی شناو است که آب‌ورزی باشد و شناکننده را نیز گویند شنب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است که گنبدی که سلطان غازان در آذربایجان ساخته است شنب غازان گویند یعنی گنبد غازان شنبد بکسر ثالث بروزن اسعد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد شنبلیت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده بفوقانی زده گلی است که محلل بلغم باشد و گل آن زرد رنگ است و شمیم بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوییدن آن دفع درد سر کند و آنرا گل باد آورد گویند چه بیشتر در سر راه بهار روید شنبلید با دال ابجد بروزن و معنی شنبلیت است که گل باد آورد باشد بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل شکوفه نورگان است و بعضی دیگر گویند برگ نورگان است شنبلیله بروزن نام طوطیه یعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فریقی خوانند شنبه بفتح اول و ثالث بروزن خنده شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته‌اند که از جمله سباع است و بکسر ثالث و ظهور با معروفست که نام روز اول هفته باشد شنت بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند یعنی سال است و بعربی سنه گویند شنتان بروزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین خوانند شنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و در شکستگی ناهموار و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات را گویند و بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند و جمع مرادف ساخته‌اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف باشد که آنرا توتیای کبر گویند بشیرازی مقشل خوانند و بمعنی ترنجیدگی و در هم کشیدگی را نیز گویند شنجار بجیم بروزن زنگار معرب شنگار است که نوعی از سریش مرده باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حب العوله و عاقر شمعا و دود الغافث گویند شند بفتح اول بروزن قند منقار مرغان را گویند شندف بفتح اول بروزن اشرف طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند شندله بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام دوائی است که آنرا تودری خوانند و در کرمان ... درخت گویند و تخم آنرا بعربی بذر

لمو خوانند **شنش** بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی و چوبی باشد که زنان جولاهان [illegible] کرد و گرد ریسمان کشند و [illegible] از این رو بان روکش رود و بفتح
اول و ثانی در عربی خرمای را گویند که در آن هنوز پخت نشده باشد **شنغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول
بروزن معمار نام پرنده‌ای باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و شیر پادشاهان بدان شکار کنند و بعضی بکاف بجای قاف هم بنظر آمده است **شنغاف** بکسر
اول بروزن [illegible] بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند **شنقار** بضم اول و قاف بروزن گلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد
و سلاطین زمان شکار فرمایند **شنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد و شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راهزن
و عیار را نیز گویند و بعضی بمکاره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم [illegible] گویند و خرطوم فیل را نیز گویند و بضم اول نام درختی است
خوش وضع و تنه آن سفید و راست و املس می‌باشد و سر آن تیز [illegible] و جولاهان کمان کرده بکار برند و آن چوب را در خراسان [illegible] خوانند و بعضی درخت
سرو آزاد گفته‌اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقلا کوچکتر و از عدس بزرگتر است [illegible] آن در غلاف طولانی و دراز می‌شود و آن غلاف را با دانه
شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج می‌باشد و گیاهی باشد که آن را با سرکه [illegible] خورش سازند و خورند و آن را در صفاهان کالاشنگ و در کرمان
ریش بزغاله [illegible] و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام قریه‌ای هم هست از مضافات سمرقند **شنگار** بروزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و رگی
سیاه می‌باشد و سرخی هم [illegible] و آن را [illegible] گرم [illegible] و بعربی آن شنجار است و بیونانی اشنیرة الدم خوانند **شنگال**
بکسر اول بروزن [illegible] نام ولایتی است و جمع شنگال هم هست **شنگبیز** [illegible] بروزن [illegible] شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و در زبان پهلوی
زنجبیل را گویند **شنگرف** بکاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی شنجرف است و آن جوهری است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است
و بیونانی [illegible] خوانند و نام کرمی هم هست [illegible] که در کشت زار [illegible] رسد و غله را خراب کند **شنگرک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن
[illegible]
[illegible]
کلوی دوک محکم سازند **شنگرن** [illegible] بمعنی [illegible] شنگرف باشد و آن [illegible] است [illegible] و حرکت این لغت
معلوم نشد **شنگل** بفتح اول و ضم ثالث بروزن [illegible] دزد و راهزن و عیار باشد و نام پادشاه [illegible] و بفتح اول و ثالث
[illegible] را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است **شنگله** بفتح اول و ثالث و لام [illegible] خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی [illegible]
باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و روپاک و امثال آن دوزند و جامه [illegible] **شنگلیل** بروزن
[illegible] زنجبیل است **شنگور** بروزن [illegible] خیمه را گویند و آن [illegible] و میان [illegible] که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب [illegible] را نیز گویند
که بر [illegible] دوک [illegible] **شنگوک** بروزن مفلوک [illegible] شنگور است که بر [illegible] دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و بعضی بجای کاف اول لام هم آمده است
شنگول بروزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گفته‌اند **شنگوله** با واو مجهول بروزن [illegible] بمعنی شنگول است
که شوخ و ظریف و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شنگویز** با واو و تحتانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن شرابی باشد که از درخت خرما هم
رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم آمده است بروزن [illegible] **شنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جائی [illegible]
که در آنجا [illegible] و خاک [illegible] و [illegible] که زمانی در ایام [illegible] **شنگیار** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بروزن [illegible]
از خیار باشد و آن دراز و کج می‌شود **شنگیه** بفتح اول بروزن [illegible] چوبی باشد که [illegible] **شنلک** بفتح اول و لام بروزن [illegible] بمعنی
خوشه باشد اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو **شنلوک** بروزن مفلوک [illegible] دوک گویند و آن [illegible] باشد [illegible] در گلوی دوک محکم سازند
و بعربی فلکه خوانند **شنوشه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مضموم [illegible] باشد که [illegible] بی اختیار برآید و بعربی

عطسه گویند و بکسر اول هم گفته‌اند و بسین بی نقطه هم درست است چه در فارسی سین و شین هم بتبدیل می‌یابند **شنوبق** با تای قرشت بروزن [illegible]
جهت [illegible] بمعنی [illegible] باشد و شنوائی بمعنی [illegible] **شنه** بفتح اول و ثانی بی تشدید جمع [illegible] باشد عموما [illegible]
و آواز [illegible] و آواز سبع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسب [illegible] و آن را بعربی صهیل خوانند و بعضی چهار شاخ دهقانان هم
گفته‌اند و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دسته دراز دارد که با آن غله کوفته شده را باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی [illegible] هم هست و بتشدید ثانی
شیهه اسب را گویند **شنی** بفتح اول بروزن [illegible] گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سستی هم گفته‌اند و آن حوائی باشد که [illegible]
آن سازند **شنیدن** بفتح اول بروزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی بردن نیز گفته‌اند و بمعنی [illegible] جمعیت کردن هم آمده است
شنیز بفتح اول بروزن [illegible] چوب [illegible] را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته‌اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد **شنیزه** بفتح اول
و زای فارسی بروزن [illegible] ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهان زیاد آید و آن را بتافند و با انگشت پیچیده در کنار کار دوزند **باب شین و واو** و شین نقطه دار
با واو مشتمل بر [illegible] لغت **شو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو هم بتبدیل می‌یابند و امر بشدن
هم هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است یعنی شست و شو **شوا** بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده و کرا گویند
یعنی [illegible] و شو و بعربی [illegible] خوانند و بشد ثانی در عربی بریانی و بریان [illegible] گویند و بکسر اول سختی و رنگی و پنبه پوست دست و [illegible] گویند که بسبب
کردن [illegible] رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته‌اند که آن هم بسبب [illegible] و کار کردن بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب [illegible] کردن بر بدن نشسته و در [illegible]
و کرچاک [illegible] [illegible] گویند و آن رستنی باشد مشهور [illegible] که در [illegible] و [illegible] [illegible] و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقا [illegible] گوسفند و مرغ و ماهی و غیره
شوات بفتح اول بروزن [illegible] نام پرنده‌ای است از جنس مرغابی و آن را سرخاب گویند و بعضی گفته‌اند شوات مرغی است [illegible] و [illegible] و لونی [illegible] و بعربی
بوقلمون و ابوبراقش خوانند و بضم اول هم آمده است **شواد** بفتح اول بروزن [illegible] یعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آن را سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم
گفته‌اند و بضم اول نیز آمده است **شواصرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مضموم و رای قرشت بالف کشیده لغت سریانی نوعی از برگ [illegible] است
و آن را بعربی [illegible] خوانند و در [illegible] گیاهی است که آن را بوی مادران گویند **شوال** بفتح اول بروزن کمال [illegible] را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و [illegible]
و [illegible] نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است و بوقلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان است
شوالک بفتح اول بروزن [illegible] مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابوبراقش خوانند **شوان** بروزن [illegible] بمعنی شبان است که چوپان [illegible]
نگاه دارنده گوسفند باشد **شوای** بروزن [illegible] بمعنی گرمی و [illegible] باشد **شوب** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح
اول در عربی بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند **شوبت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مضموم و سین بی نقطه
و فوقانی [illegible] را گویند و بمعنی علاج هم است و با بای فارسی نیز درست است و بعضی بجای بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه
دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته‌اند و با ثانی مجهول بمعنی [illegible] و دلیر [illegible] و بی حیا و بی شرم و دزد و راهزن
باشد و درختی را نیز گویند که چون [illegible] [illegible] چندین شاخ دیگر برآورد و پوست دست و [illegible] که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد **شوخط**
بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و جو و خوشه ارزن را گویند خصوصا **شوخگن** با واو
معدوم [illegible] و ثالث [illegible] و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد **شوخگین** با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی شوخگن است که چرکن باشد
شوخیدن بروزن [illegible] بمعنی چرکن شدن باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شد و رفت و گذشت [illegible]
نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد معروف که در آش کنند و در [illegible] و طعام نیز **شوداییق** بضم اول و دال بالف کشیده
و نون تحتانی رسیده و قاف زده معرب [illegible] است و آن مرغی باشد که درخت را بمنقار سوراخ کند **شودن** بروزن [illegible] بمعنی شدن

باشد **شور** بضم اول و ثانی مجهول بروزن نور طعمی را گویند که نمکین باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم
هست و نام آدمی را گویند که لغتیر باشد و بمعنی ورزش و ... را سوی آشوب ... هم هست و بمعنی خوردن و برهم زدن و بهم آمیختن نیز گفته اند و بعربی فالج خوانند
و شستن و پاکیزه ساختن باشد و شوریدن و شورش مصدر اینست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر باشد که در برابر گرسنه باشد **شوربا**
بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند از اسب و استر و قراالاغ که در وقت راه رفتن سرهای پای او از هم دور باشد و قاب پای او بهم برسد و سابیده
شود و بعضی گویند چاروائی است که زانوهایش بسبب راه رفتن بهم بساید **شوربج** بجیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت بچه باشد **شورسلح** یعنی
سلح شور است که ورزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه بکار فرماید و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند یعنی
فوجی که جنگ را مهیا سازند و سرکردگی شیر شکاران خوانند **شورش** بکسر ثالث یعنی شوریدگیست یعنی شور و غوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن **شورم**
بمیم و حرکت مجهول یعنی کوه باشد و بعربی جبل گویند **شوره و شور** بروزن کوره و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور یعنی شوم و نحس
و نامبارک و مور یعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی یا چیزی را بزبونی و ناتوانی و حقارت و امثال آن نسبت کنند گویند شوره و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است
و بحذف واو عطف که شوره مور باشد مورچه های خورد را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت و خجالت باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شور و شوره
که از آن باروت سازند و بعربی ملح البارود خوانند گویند و معرب آن شوریج است **شورگز** بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شو**
زیر بفتح اول بروزن توخیز مزرع و زراعت کشته را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم بمعنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام و لایتی
هم هست **شوشش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان الکرم قاف خوانند و بضم اول نام شهریست در خوزستان
که شوشتر باشد **شوشتر** باشین نقطه دار بروزن خوشتر نام شهریست در خوزستان **شوشک** بروزن موشک طنبور و رباب و چهارتار را گویند و بمعنی نیهو
نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبک **شوشمیر** با میم بروزن ... بمعنی میل باشد و بعربی قاقا صعار و جیر نیز خوانند **شوشو** بضم هر دو شین
و سکون هر دو واو بمعنی کاوس و ارزن باشد **شوشه** بروزن خوشه شمشه و شمشیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن چیزی کاهچه باشد که در نار و چه آهنینی
بریزند و هر چیز طولانی کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشانی و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهدا بر پای کنند و ریزه هر چیز را
نیز گفته اند و شوشه بمعنی ریگ گویند عموما و شوشه ریگ و خاشاک را خصوصا **شوغ** بروزن دوغ چینه و آبگیر را گویند که بر دست و پا لب بکار کردن و راه
رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد **شوغا** بفتح اول بروزن غوغا حصار و محوطه را
گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول بروزن شلغار یعنی شوغاست که جای خوابیدن چهارپایان باشد
در شب و بضم اول نوعی سفید باشد **شوغاه** بفتح اول بروزن خرگاه بمعنی شوغار است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و در اصل این لغت
شبگاه بوده و در کلام ... بجیم بواو و کاف فارسی بغین تبدیل یافته شبگاه شوغا شده **شوغه** بضم اول و فتح ثالث چینه و آبله باشد که از بسیاری کار
کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند
شوکا با کاف فارسی بروزن غوغا یعنی شوغاست که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب **شوکاه** با کاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است
که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف بروزن نوکران گیاهی است دوائی که خوردن آن جنون آورد و بعضی گویند تخمی است
کوهی را نیز دو درس گویند و در لغت که از ولایت بر دامنت میشود آنرا دو درس بمعنی میگویند و شوکران کثم است و آنرا بعربی بطمه خوانند **شوکل** بفتح
اول و ثانی مجهول و کاف بروزن نوفل با دو ... که دوک ... باشد و آن چوب ... است ... که در گلوی دوک محکم سازند و کاف لام کاف نیز ... آمده است
که دوک باشد **شوکه** بضم اول و فتح کاف و ... بمعنی ... باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود **شول** با ثانی مجهول بروزن غول یعنی
دیده و دوخته باشد که از دیدن و دوختن باشد و امر بمعنی هم هست یعنی بین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از

پریشان

پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** بفتح اول بروزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است مانند **شولک** با ثانی مجهول بروزن
کوچک اسب جلد و تند و تیزرفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی پولیسه دوک هم هست و آن چوب پاره گردیست که در گلوی دوک محکم سازند
شولمن بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بروزن نکوگمن بلغت زند و پازند بمعنی دو قیچ باشد که در برابر بخت است **شوله** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی یعنی سرگین دان و جاه و تو ... است در کوچها که خاکروبه و خلاشه و چیلیها در آن ریزند و جای را نیز گویند که کیا بر ... از آن سرگین در آن جا خشک سازند
و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی لکوب و پرچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود **شوله**
با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده نوعی از ترا ... و شهری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن** بروزن ژولیدن یعنی درهم شدن
و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و در ماندگی و حیران باشد **شولیده** بروزن ژولیده یعنی پریشان شده و درهم گشته
و حیران گردیده باشد **شومارند** با میم بروزن خوشارند بمعنی گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند **شومز** بضم اول و کسر میم و سکون زای
نقطه دار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شومن** بضم اول و فتح ثالث بروزن توزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی
باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شومیز** با ثانی بواو رسیده و ثالث تحتانی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد
که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی شیار کرده و بکاف زای نقطه دار زای بی نقطه هم آمده است
و بروزن معیز که بفتح اول باشد زراعت و زراعت کشته و برزگر را گویند **شومیزیدن** بروزن نو چیدن یعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد **شوند**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بمعنی باعث و سبب و ماده هر چیز باشد **شوندا** بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شوند و شونده را گویند
شوندان بروزن خندان جمع شونداست که اسباب و مواد و باعث باشد یعنی سببها و مادها و باعثها **شولنت** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین
بی نقطه و فوقانی یعنی فسون و علاج باشد **شونیز** با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده و زای نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السوداء
خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و بمعنی شیار کرده و برزگر و زراعت کننده را نیز گفته اند **شونیزیه** بفتح اول و تحتانی نام محلیست
غیرمعلوم **شوه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بروزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبک و با خفای ها سبب و علت و ماده باشد **شوی**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف یعنی پیراهن است و بعربی قمیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوهر را و آنرا نیز گویند که بر روی ... مانند دیم
اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی نشسته را گویند و آن رستنی باشد که آن را ریزه کنند و در ... و طعام ریزند
و دو خیر و دو الان ... و کوچک را نیز گفته اند **شولیت** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده و فوقانی یعنی پراگندگی و پریشانی باشد **شویلا**
بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بیونانی ارطیما خوانند **شوی مال** بروزن کوشمال
شخصی را گویند که آثار ورزش بر ... جامه که می پوشد پیدا باشد **بیان چهارم و دویم** در شین نقطه دار با هاء مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت **شه** بفتح
اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و ... در مقابل گرسنه را هم گفته اند یعنی ... هم آمده است که در برابر جهت و
رخصت و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی بهر جا در جائی که از مکر شاه ... الاطلاع ... بر خیزد و با علاج برخواستن کند و هر چیز را نیز گویند که در خوبی
و بزرگی و عجیب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد همچو شهسوار و شهباز و شهپر و امثال آن و بضم اول کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت گویند
شهاب بروزن شراب مخفف شاه آب است و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از گل گاوچه ... و در عربی شیری باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته
باشند و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیده آتش را گویند و شهب جمع آنست **شهادت رسته** کنایه از شهادتی را گویند که در آن شک و ریب
و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و خلوص باشد **شهباز** با بای ابجد بروزن پرواز جانوریست شکاری که همیشه از باز بزرگتر و دلیرتر و بلندتر پرنده
و بلندتر پرد گرا نیز گویند **شه بالا** با لام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد و بالاچه شه یعنی داماد هم آمده است و آن شخصی است که بعقد و پا ... و سن

و سال باکسی کو او را که خدائی گستر بر او چیاشد و نور نیز باشد و ماه از آن گستر که و با او لها و کیاه و دوش میبندد برگی ساق و دوش میگویند شه باله بر وزن
ده ساله یعنی شه بالا است که عمده پرش بال او باشد شهپر با بای فارسی بر وزن مکرر پر اولین بال جانوران پرنده را گویند شه تار بر وزن رفتار
اول تار و تار بم و تار کنده را گویند که در ساز بندند شه جان بر وزن کیان مخفف شاه جان است که نام و لقب مرو باشد و آن شهری است مشهور در خراسان
شهید بر وزن و معنی شهید یعنی گواه است و بعربی عسل گویند شهدانه مخفف شاه دانه است که کوکنار باشد و معرب آن شهدانج است شه دو پیکر
با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که شفاعت کناهکاران را دو پیکس از روز جزا کنند و کنایه از آفتاب هم هست
و کنایه از آدم باشد چه او را دو پیکس بود که با العقد سال بایشان در بهشت بود و دیگر در بهشت هزار سال در دنیا است و کنایه از زحل هم هست که بعربی قطب خوانند
شهر آرای بر وزن ... آرای زینت و آیین بستن شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد و امر بآن نیز هست شهر آذر نام
شهری است که اردشیر شیروی پادشاه آنجا را بنا کرده و آن شهر را مخفف گشت و شهر آذر نیز بنظر آمده است شهروا زر و سیم کم عیار و سره را گویند
شهرزور بضم زای نقطه دار و سکون واو و رای بی نقطه نام شهری است نزدیک بشهر بابل شهرسبز بتحتانی بی نقطه و سکون بای ابجد و زای
نقطه دار نام شهری است در حوالی سمرقند و کش بفتح کاف و سکون شین قرشی است و شهرزار و درد شهرستان با ثای قرشت بر وزن نارکس ران حصار را
گویند که در دور شهر بزرگ کشند شهرناز با نون و الف کشیده و زای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حباله نکاح
ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک بهر دو فریدون متعلق شدند شهروا با واو بر وزن نکرها گویند که از پیشانی غلام الطبیعت زر و قلب
ناسره و زر آنرا شهروا نام کرده و بنابر شدت و تندی خوبی در ملک خود رایج کرده و در غیر ملک و هیچ جا نگرفتند شهرود بر وزن مقصود هر شهر
و رود و خانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه است در عراق خصوصا و نام شهری است در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهرود بنا کرده بود و پل
آن رودخانه مولوی ساخت و نام سازیست شبیه بسیتار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی و تاری کند و کماریم را نیز گویند که در بعضی از سازها
بندند شهرورز بازای نقطه دار بر وزن و معنی شهرود است که رودخانه بزرگی شهر خسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد شهروزه با واو مجهول
بر وزن هر روزه گدائی را گویند که هر روز بر در و دری از محلات شهر و کوچه و بازار گردد و گدائی کند شهریار با یای بالف کشیده و برای قرشت زده
پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و فلانه و بزرگ شهر را نیز گویند شهریده بر وزن فهمیده یعنی پراکنده و پریشان شده
و از هم پاشیده و پیچ و خم گردیده باشد شهریر بر وزن انفور یعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی شه
ریور با واو بر وزن بی زیکر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات
و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و این روز جشن کنند و عید سازند بنابر آن قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید بزرگ کنند و بسبب آنکه در این روز توافق در این واقع شده بود جشن سازند و عید کنند شهریورگان با کاف فارسی
بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از هر ماه شمسی که شهریور ماه باشد و در این روز مغان جشن سازند و عید کنند شهزور با زای نقطه دار
بر وزن مخمور مخفف شهرزور است و آن شهری است نزدیک بابل و کاف رای تحتانی ... نام بنظر آمده است که بر وزن افزوده باشد شهلا بفتح اول و سکون
ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و چشم کبود و داشته باشد شهلان با لام بر وزن رهبان نام کوهی است از کوههای دیلم و بعضی گویند
نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامی است نزدیک کوه الوند شهلنک بر وزن خدنگ ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب
خیمه و ایشان آن تابد و بعربی لواف گویند شهله بفتح اول و ثانی و سکون و ... سیاه و چرب را گویند شهلیده با لام بر وزن فهمیده یعنی شهریده است
که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ و خم گشته باشد شهنامی مخفف شاهنامی است که سرنا باشد و آنرا نای بزرگ نیز گویند شهند
بر وزن سمند یعنی بیهودگی و تنکی باشد شهنشه با شین نقطه دار بر وزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد

شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهانگیر است شهنشه مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر شه نگار
بر وزن زر نگار کنایه از زر پر و دو لای عظیم باشد شهنکانه بر وزن صنم خانه زرالة و تکرک گویند شه نیمروز کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه تو نیم
روز در بهشت بود که با العقد سال باشد و دیگر در بهشت هزار سال در دنیا است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که او تا نیمروز شفاعت امتان
گناهکار خواهد کرد و رستم را هم گویند بسبب آنکه سیستان از نیمروز خوانند و کنایه از زوال آدمی هم هست و بعربی قطب گویند و آفتاب را چاشتگاه هم گفته اند شهوار
بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل
شهی بر وزن مهی یعنی پادشاهی و دو ماه و ارست چه ماه و ماه را نیز گویند و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی خوش و خرم
نیز آمده است شهین بر وزن زمین نام شهر انطاکیه است و معرب آن رکنات گویند که آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده باب چهارم در شین
نقطه دار با یای حطی مشتمل بر قصیده و بعض لغات و کنایات شیار بکسر اول بر وزن خیار زمینی را گویند که جهت زراعت کردن با گاو آهن شکافته باشند و معنی
زراعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند شیاریدن بر وزن نشاندن مصدر شیار است یعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و در ساختن جهت زراعت و
شیاریدن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است شبان بکسر اول بر وزن نیسان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و
نام دارونی هم هست که آنرا خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است شیانی بکسر اول بر وزن اهانی
درم و دینار ده بهت را گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده اند شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف که
در مقابل بالا باشد و بعضی نیز گویند که باد ان بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و
خشک شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار بود و دو سیاه تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و متحیر و بی خبر و شتاب
زده هم آمده است و گریه و لوخه را گویند که از زهایت الندوه باشد و گون را هم گویند که بزبان عربی در برخوانند و ما بای معروف نیز گفته اند و با طبیب تا فیه کرده اند
شیبا بر وزن زیبا ما فعی را گویند شیبان بکسر اول بر وزن پیچان بمعنی آمیخته و بر هم زده و در هم کرده باشد و بعضی از آن هم گفته اند شیبانیدن
بر وزن پچانیدن یعنی ارد کندم و امثال آنرا و آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیب بالا با بای فارسی بالف کشیده و لام
الف یعنی زیرشی و بالا باشد و آن طرقی است که مانند کفگیر بود و سوراخ دارد و بدان چیزها صاف کنند شیبد بر وزن نابد یعنی بر هم زده تو و در نورد شیب
بلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد شیبم بر وزن سیم یعنی بر هم زده و آمیخته کرده و از آن تقوم شیب
و بالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از زر است و دو روغ و کرم و سرد هم هست و داد و ستد و امر و نهی را نیز گویند از راه دیگر شیبیده بر وزن خمیده
یعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد شیب و تیب با فوقانی تحتانی رسیده و بیای ابجد زده این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب
زده باشد شیپور بکسر اول و بای فارسی بر وزن ابی نور نفیر را گویند که بر او کوچک کرنا است و کرنای روی بر خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز
درست است شیپوی بکتانی در آخر و حرکت مجهول یعنی شبگوی است که آواز پای باشد که در شب آهسته را خاوند دهند آنکه آهسته در خواب از مردم بربایند
شیتره بفتح اول و فوقانی بر وزن خیره و دو بیت که آنرا بیونانی برخیوس و لیند لوانا خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آنرا زیر جامه بر بندد درد
دندان را ساکن سازد و در کیمیا هم بکار رود بفتح اول نیز بنظر آمده است و بعربی سواک المراقی خوانند شج بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه در سنسکرت گویند و جز
آن ترکیب مشهور در پیر سنبره ترکی شج کیکی بکسر حای نقطه دار و نون شیطان لعین را گویند شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد بمعنی
نور باشد مطلقا که آن روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را میگویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و نام یکی از نامهای آفتاب است و چشمه آفتاب را هم میگویند
و علم پیر فرسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول زرق و سالوسی و ساختگی باشد شیدا بفتح اول بر وزن بیدا یعنی دیوانه و لا العقل باشد
شیداب بکسر اول بر وزن تیر آب نام حکیمی بوده و او حاکم الاہیه اند چنانکه در کتاب ایشان شیداسپهبد یعنی روان بخش است که بعربی روح القدس

خوانند **شیدان** بکسر اول بر وزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند **شیدا اهرمن** بکسر اول ترجمهٔ لفظ شیطانست چه شید بمعنی نور باشد و اهرمن
شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل بود **شیدارنگ** با رای قرشت بر وزن فیروزه چنگ نام پهلوانی بوده در نهایت فضل و دانش
و او طبع [illegible] بود و بسیار [illegible] خالی از او نیست **شیدوش** با دال مجهول بر وزن بیهوش نام پسر گودرز است و گیو برادر او بود **شیده**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد بمعنی شید است که [illegible] روشن و نام آفتاب [illegible] نام پسر افراسیاب باشد گویند [illegible] حسن و جمال [illegible] پدرش
شیده لقب کرد [illegible] گشتی [illegible] بدست [illegible] کیخسرو کشته شد و نام یکی از گردان سپاه [illegible]
که بجهت بهرام گور [illegible] در ساخته [illegible] نام حکیمی بوده [illegible] بهرام [illegible] عمارت [illegible] شهر [illegible]
شیذر با ثانی مجهول و ذال نقطه‌دار بر وزن دیگر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله **شیذیر** بکسر اول و ذال نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی
شیذ است که یکی از اسمای الهی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانوریست معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج
فلک هم هست و بیائی معروف [illegible] روان که از [illegible] حیوانات برآید و آنرا [illegible] بیند **شیرابه** با اول بثانی رسیده
و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد [illegible] گویند [illegible] **شیراز** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف در فارس گویند
عمرو لیث آنرا تعمیر کرد [illegible] شیر آن [illegible] و بعضی گویند [illegible]
ولیعهد [illegible] و بعضی گویند [illegible] عربیست [illegible] **شیر الهی** کنایه از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله است **شیران پولادخا** بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پر زور هم هست **شیرانداز** با ثانی
[illegible] گویند [illegible] قطره قطره شیر [illegible] با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد **شیراوژن**
با واو و ژای فارسی بر وزن [illegible] کنایه از مردم شجاع و دلیر و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است **شیربا** با ثانی معروف و بای ابجد
بالف کشیده شیربرنج را گویند و آن [illegible] گوسفند یا گاو [illegible] کوسفند [illegible] با شیر [illegible]
[illegible] میوه‌ای [illegible] خشک [illegible] گوسفند یا گاو [illegible] و آنرا بعربی شیراز
شیربخشیر بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه‌دار و شین قرشت [illegible] کشیده و برای بی نقطه زده نام نخجیر است [illegible] دستان آورده
[illegible] کرم [illegible] **شیربها** [illegible] شیر است [illegible] زر و سیم که در هنگام دامادی [illegible] عروس [illegible]
شیربرج بر وزن [illegible] برج [illegible] **شیرجاب** بر وزن [illegible] جامه [illegible]
دیگر [illegible] **شیرخام خوردن** کنایه از غفلت کردن و خام طمعی باشد **شیرخشک** بضم خا و سکون شین نقطه
دار [illegible] شیرخشت را گویند و آن شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت پیدا شود **شیرداغ** با ثانی مجهول بر وزن سیرداغ جامه [illegible]
[illegible] **شیردل** با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد **شیرزا** بر وزن [illegible] که آنرا [illegible] گویند خوردن
آن شیر [illegible] **شیرزج** بفتح زای نقطه‌دار و سکون جیم [illegible] گویند که [illegible] باشد
و [illegible] شیر [illegible] کرم [illegible] چشم را ببرد
اگر در چشم کشند **شیرزده** بفتح زای نقطه‌دار و دال بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند **شیر**
زق بفتح زای و سکون قاف [illegible] **شیرزنه** بفتح زا و نون [illegible] گویند که
[illegible] **شیرزه** بفتح زای نقطه‌دار بمعنی [illegible] **شیرسپهر** کنایه از برج اسد است و آن
از جملهٔ دوازده برج فلک باشد **شیرسوار** کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] برج اسد خانهٔ اوست **شیرشادروان** صورت شیری را گویند که در

سایبانها

سایبانها و [illegible] نقش کنند **شیرشرزه** شیر [illegible] خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست **شیرشرزه غاب** با غین
بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام است **شیرشرزه گردن** با ثای معروف کنایه از شرب [illegible] **شیر**
طاقی با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور [illegible] باشد **شیرگردون** کنایه از برج اسد است و آن از جملهٔ بروج فلک باشد **شیرکردن** با ثانی مجهول
کنایه از دادن [illegible] دلیر کردن و مستولی کردن [illegible] **شیرکنجک** [illegible] گویند [illegible] **شیر**
گیا گیاهی است [illegible] شیر [illegible] **شیرگیر** بکاف فارسی بتحتانی رسیده و برای بی نقطه زده [illegible]
گویند [illegible] **شیرگیری** [illegible]
[illegible] **شیرلعاب** کنایه از عسل است که شهد انگبین باشد **شیرماهی** نوعی از ماهی سفید [illegible]
[illegible] **شیرمرد** با میم بر وزن [illegible] کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] **شیرمردان** کنایه از مردمان شجاع و دلیر [illegible] **شیرمرغ** بسکون ثالث
مرغ علیس را گویند [illegible] کنایه از محال باشد و با جان آدم مرادف [illegible] شیرمرغ و جان آدم
شیرمرغزار فلک یعنی شیر گردون که کنایه از برج اسد باشد **شیرمکس** با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند
شیروشلیم [illegible] شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بعربی بیت المقدس خوانند
شیرونی بفتح نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال برآید و آنرا بعربی [illegible]
شیرویه بر وزن [illegible] نام پسر خسرو پرویز است [illegible] و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه بود
شیروه با ثانی مجهول و فتح [illegible] پسر خسرو پرویز باشد [illegible] شجاع و دلیر هم هست **شیره**
بر وزن [illegible] شیره است [illegible]
[illegible] **شیریک** [illegible] نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال برآید
[illegible] **شیرین کار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده [illegible] سخنان شیرین و لطیف [illegible]
شیرینه بر وزن [illegible] نوعی از جوشش [illegible] اطفال باشد و نام مرضی است [illegible]
[illegible] **شیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیراندازی را نیز گفته‌اند
شیشاک با شین نقطه‌دار بر وزن [illegible] گوسفند [illegible] **شیشک** بر وزن [illegible]
یعنی شیشاک که گوسفند [illegible] **شیشه** بفتح ثالث و لام بمعنی
[illegible] **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و
نام قولی است از مصنفات باربد **شیشو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده [illegible] گویند و آن مرغی است مانند کبک [illegible]
شیشه باز با بای ابجد بر وزن کینه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **شیشه خوناب** کنایه از آسمان است **شیشه**
گردان بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد **شیشه ماه** کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد
شیشیک با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشوست [illegible] **شیفته** با فا بر وزن [illegible] عاشق و مدهوش و دیوانه [illegible]
[illegible] باشد **شیفتگی** با فا بر وزن [illegible] بمعنی برهم زدگی و مدهوشی و حیرانی باشد **شیقوموری** با قاف و میم هردو بواو رسیده و رای

فرشته تعالی کشیده بمعنی آنست و ثانی و معنی آن بعربی یمین محمق خوانند و آن نوعی از انگبین است که برگ آن به برگ توت میماند **شبک** بکسر اول و سکون
ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پائی که در آن گیرائی و قوت رفتار نباشد **شبکار** بکاف فارسی بر وزن و معنی پیکار است که کار فرمودن با جرأت
دم زده باشد **شیلان** بروزن کیلان بمعنی عناب است و آن میوه ایست مانند سنجد که در دواها بکار برند و خوان را صاف کنند و سماط سلاطین و امرا را
هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند **شیلانه** بثانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی اول شیلان است که عناب باشد **شیلم** بفتح اول و لام
و سکون ثانی و میم نام داروئی است که آنرا بالکرد در بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا زوان و شلمک نیز گویند و در میان گندم روید **شیلوده** بروزن
میموده لاک پشت و سنگ پشت را گویند **شیم** بروزن سیم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمان است و بکتاب گیلان میرود و نام ماهی
کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطه های سیاه دارد و بعربی زجر خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه تعظیم هم هست
مانند شیخ و خواجه و امثال آن **شیمه** بثانی مجهول بر وزن نیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند **شین** بروزن سین مخفف
نشین است که امر به نشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و آنرا ثاء مثلثه هست که رسم دیده شد **شیناب** بالای بر وزن عناب بمعنی شناو آب ورزی باشد
شینیز بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند **شیو**
بثانی مجهول و واو بروزن دیو کمان تیرانداز را گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض بالا باشد **شیوا** بثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و
بلیغ باشد **شیوازبان** یعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد **شیوان** بروزن دیوان بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیوانیدن** بروزن
پیچانیدن بمعنی ممحاق در برهم زدن باشد همچو ماو گرد گندم و مانند آن از در آب و امثال آن ممحاق را گویند همچو ماو بمعنی لرزانیدن هم آمده است **شیوشه** بضم
اول و ثانی و فتح شین نقطه دار نوشته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در دو چه آهنی ریزند و در مباد خرد ریزه و بیندوا انداز نیز گفته اند **شیوم**
بفتح واو بروزن بی غم یعنی بر هم زده کردم و آمیخته شوم و پیامیزم و بطرزم و لرزان کردم **شیون** بثانی مجهول بر وزن بیچون ناله و فغانی را گویند که در ماتم
محنت و مصیبت کشند **شیوده** بر وزن خسته یعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیوه** بثانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور
و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خوشی نمودن و خودنمائی و زیبائی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند **شیهه**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند

در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ده
بیان و هر بیانی بر تعداد و سعت لغت و کنایت و ترکیب بکتاب کرام مشتمل بر شصت لغت است که اول آنها صاد نقطه دار باشد **بیان اول** در صاد بی نقطه
بالف مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **صاب** بسکون الف یکی از نباتی را گویند که از آن شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید
مانند شیر و اصفهانی سیب ترش نارسیده را گویند و بعربی حنظل را گویند **صابوره** بالف بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر بعشاد را گویند **صابون**
بالف بواو کشیده و بنون زده معروف است و آن چیزی باشد که بدان جامه را شویند و سهل خلط خام است **صاحب** بحاء بی نقطه بروزن
کاتب زر را گویند بمعنی خداوند هم هست و عربی است **صاحب اکبر کردن** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **صاحب امضا** بکسر همزه و سکون میم و ضاد
نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد **صاحب جوزا** کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست **صاحب خلوان** کنایه از نشو و نما
و اهل سخن و خوش طبعان باشد **صاحب خبر** بثانی کاف بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجیان و نقیبان و جاسوسان و دیهیان باشد **صاحب خوان** کنایه
از ملوک و سلاطین و امرا و مشایخ باشد **صاحب دی** یعنی وزیر است چه دی در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر
الدوله دیلمی بود **صاحب سقوف فلک** کنایه از سبع سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **صاحب سنگ** کنایه از زر
و دینار و نگین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست **صاحب صابی** بثانی کاف کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و نام مرد ملحدی صاحب
فطرت و مقالات عالی داشته و ستاره پرستی را او هم ساخته است **صاحب عین زدان** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک

صاحب کف بیضا کنایه از موسی علیه السلام است **صاده** بفتح دال قرشت بر وزن اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی اذن الفیل خوانند
صباغ زرین خم کنایه از آفتاب جهانتاب است **بیان دویم** در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **صباح کنان** کنایه از صباح خیر گویان است
یعنی مردمانی که صباح خیر گفتن عادت کرده باشند **صبار** بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول
در عربی بمعنی سنگ سخت باشد **صباغ شنگار** کنایه از خامه است که قلم باشد **صباغ جواهر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **صبح دل** بسکون حای بی نقطه مرد تمام صاف
دل و درویش همه دستی و پرهیزکار باشد **صبح راست** کنایه از صبح صادق که صبح دویم باشد **صبح راست خانه** بمعنی صبح راست که کنایه از صبح صادق
باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خانه باشد **صبح ردان** کنایه از جوانانست که لطیف و پیران باشند و ساقران را نیز گویند **صبح شمع نقاب**
کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد **صبح کحلت** بمعنی صبح شمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد **صبح نشینان** کنایه از صبح خیزانست که در وقت
عابد سحر خیز باشند **صبوره** بروزن ستوره خیز از خلقت و پشت پائی را گویند **صبی** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده گیاهی است که آنرا اسنا گویند و خیزک
آن گلی است و بعضی گویند عصاره سنا است و در بعضی عبارات عصاره اشنان نوشته اند و در عربی الحفل را گویند **بیان سیم** در صاد بی نقطه با حای بی نقطه
مشتمل بر لغت و کنایت **صحرای سیم** بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق که صبح دوم باشد **صحرای قدسی** کنایه از
عالم لاهوت است که ملکوت سماوات باشد **صحنات** با نون بروزن میمات نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیابه گویند و آنرا از ماهی اشیمه پزند
صحن دو رنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است **صحن سیم** بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از روی
ماه نیز هست **صحن عظیم** کنایه از سطح زمین و روی زمین باشد **صحن وسیع** بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد **صحیفه
تیغ سحر** کنایه از روشنی صبح کاذبست که صبح اول باشد **صحیفه زر** کنایه از آفتابست و برخ روز زرد و برگهای خزان دیده و رخساره عاشق باشد **بیان
چهارم** در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر لغت و کنایت **صدا** بروزن ادا صوت بلند است و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن
افتد و باز همان شنیده شود و در عربی بر همین معنی دارد **صد شاخ کردن** یعنی صد پاره کردن چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است **صدف آتشین** کنایه از آتش
آفتابست **صدف روز** بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور است **صدف صد چهارده عقد** اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره
دارد **صدف فلک** کنایه از فلک الافلاک است که فلک نهم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند بر جانب شمال از هفت ستاره بنات النعش و هفت ستاره
دیگر که بصورت صدف میماند و نقطه قطب در میان آن واقع است **صدف کوی سار** پیاله را گویند که از بلور ساخته باشند **صدف مشکین رنگ** کنایه از آسمان
باعتبار کبودی **صد هزار بیدق** کنایه از ستاره های آسمانست **بیان پنجم** در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر شصت لغت و کنایت **صراف زرآمد**
کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم میگویند **صرصر کوه پیکر** کنایه از اسب و شتر قوی هیکل و جلد باشد **صرع ستارگان** کنایه از ارتعاش
و جنبش دن ستارگان باشد **صرفان** بکسر اول بروزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است
و شب و روز را نیز گویند **صرف پیاده رنگ** بکسر اول کنایه از شراب ارغوانی باشد **صرفه بردن** کنایه از زود چیزی یافتن یا بیشتر بودن و پیشی گرفتن و دیگری
از نفع بردن و فلا کردن **صرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی توکران است و آن بحمی باشد که از زرد و تخت و بعضی گویند درختی است و آن گیاهی
باشد که هر کدام بیخ از آنرا بخورد جنون بهم رساند **صریرا** بروزن اقلیدا نام گیاهی است که آنرا اشتاف از فرزند و فارسی خوانند **بیان ششم** در صاد بی نقطه
با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت **صف تیغ** بکسر اول کنایه از دو طرف تیغ است و آنرا حلقه تیغ هم گویند **صف خاصه** کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین باشد **صفراهون** بالفای نقطه دار بروزن افلاطون لغت یونانی نام مرغی است بمقدار گنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی
گویند نوعی از زرد چه صیادان است **صفرا کردن** کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند **صفر کردن** بکسر اول کنایه
از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد **صفیغه** بروزن درخت ابهل را گویند و آن سرو کوهی است و بعربی عرعر خوانند **بیان هفتم**

در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت صلا بفتح اول بر وزن علا آواز خواندن آتش را گویند که جهت سرمای سخت و فریادی باشد که جهت طعام دادن به
درویشان و فقیران و چیزی قسمت کردن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب بضم اول بر وزن گلاب سطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از
برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند گویند پسر ادریس پیغمبر علیه السلام وضع کرده است صلون بفتح اول بر وزن زیتون میوه ایست که بخاری
کورد گویند و آن ریسمانی باشد شبیه کرده که سفید و [illegible] در دوشاب پرورده آن را در آورده و در سرکه پرورده آن
شکم میده صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط مستوی است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک [illegible]
بیان بیستم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت صنار بکسر اول بر وزن و معرب چنار است و آن درختی باشد معروف صندل دانه
بفتح اول دوایی است که آن را بیونانی [illegible] و بشیرازی [illegible] و بلغت دیگر [illegible] خوانند و معرب آن صندل [illegible] است و آن نوعی از سنداب کوهی باشد گرم
و خشک در سیم سفید آن بهتر است بول و حیض را براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون
بیان بیست و یکم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت صوراه بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نوحه و آواز بلند دردناک باشد صور
صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوعلا بضم اول و فتح
عای حطی و لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندر است زرد رنگ و سفیدی مایل [illegible] اگر آب برگ آن را بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر
بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت شراب شود صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد بیان [illegible] در صاد بی نقطه با های حطی مشتمل بر دو لغت
و کنایت صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل سبز آفرینش و صیقل مس آفرینش هم بنظر آمده است والله اعلم صهکان با کاف فارسی
بر وزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست
سرخ رنگ شبیه بعناب و آن را بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمره السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی
ضجاج بکسر اول و جیم الف کشیده و بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون گازران [illegible] و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی جلا
کردن باشد و بفتح اول [illegible] را گویند که دود [illegible] آن را ببویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضزب بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد
سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز است یعنی جانوری که [illegible] تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد ضرم بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام دوایی است
که آن را بیونانی اسطوخودوس گویند و آن را شاه سپرم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد
ضرع بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوان و دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربی است و بفتح اول و
ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضریع بر وزن سریع گیاهی است دریایی و [illegible] در ساحل و کنار دریا باشد ضغبوس با غین نقطه دار بر وزن
[illegible] را گویند که [illegible] و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول [illegible] ضومر بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت
گل بستان افروز است و آن [illegible] گویند [illegible] گفتار [illegible] در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل
بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و شش لغت و کنایت [illegible] مشتمل بر شش لغت و کنایت که اول آنها طای نقطه دار باشد بیان
اول در طای بی نقطه با الف مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت طاخک بخای نقطه دار بر وزن آهنک نوعی از درخت که آن را طاغ گویند و بعربی علقم
خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طاغ است و بعضی گویند ثمره درختی است که آن را در کاوان [illegible] گویند اگر [illegible] برگ آن را [illegible] طارطقه
بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف [illegible] و دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است طارف بفتح
ثالث بر وزن [illegible] را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او [illegible] بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد طارق
بر وزن شارق بمعنی [illegible] باشد که [illegible] گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده

و در شب پیدا شود گویند طارم بر وزن تارم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و خیمه و بام خانه را نیز گفته اند و گروهی گویند که از چوب سازند و بر
باغ و باغچه کشند جهت منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کنایه از آسمان است طارم فیروزه یعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد طارم
نیلگون یعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طاریقه با یای تحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی گمی است که آن را بعربی حب السلاطین
[illegible] خوانند و بشیرازی [illegible] گویند طاس اکون یعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد طاس زر کنایه از آفتاب عالمتاب است
طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند طاق بر وزن ساق معروف است که آن [illegible] تیزی ایوان عمارت و پل و
خانه باشد و بمعنی باز نشسته و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه ابریشم است و آن فرجی و جبه دار باشد و طیلسان و ردا را نیز گویند و بمعنی [illegible]
و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بی همتا و نوعی از سرود و آوازه را نیز گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق بازیچه
رنگ یعنی طاق ازرق است که آسمان باشد طاق بر نهادن کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق خضرا یعنی طاق بازیچه رنگ است
که کنایه از آسمان باشد طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه یعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون
بوی رسیده بود طاقدیس میگفته اند گویند جمیع حالات فلکی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جای قرار میگرفته و خسرو
بر آن تخت ملاقات و نظر [illegible] کرده بود و صفه حضرت سلیمان [illegible] گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و پیش عمارت را هم میگویند طاق شکر
بوره کنایه از [illegible] شکرست طاق طارم یعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ هر دو
بمعنی آسمان است طاق کحلی بضم کاف یعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان باشد طاق لاجوردی یعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد
طاق مقرنس صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست طاق نیلوفری یعنی طاق لاجوردی است که کنایه از آسمان
باشد طاق نیم خایه بفتح یای حطی در آخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد طاق و ترنب بضم فوقانی و
رای قرشت و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد این هم از لغات مترادفه است طاقه بفتح ثالث بر وزن
[illegible] از ریسمان و یک عدد از جامه ابریشمی و غیره و [illegible] باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته اند طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلاه
طالیسفر با سین بی نقطه و فا بر وزن [illegible] بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد طالیقون
بر وزن غاریقون بزبان رومی [illegible] را گویند و آن [illegible] جسد است که از طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و روح و توتیا باشد [illegible] بهم [illegible]
و از آن چیزها سازند و گویند اگر [illegible] منقاش [illegible] چشم باشد با آن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالیقون بحذف یای حطی گفته اند و آن
نوعی از مس میباشد و گویند مس [illegible] است و [illegible] گویند و آن [illegible] طامات با میم بر وزن حاجات [illegible]
پراکنده و [illegible] سخنان پراکنده [illegible] طاوس عرش پر کنایه از آفتاب عالم
تابست طاوس ایوان خضر [illegible] کنایه از فرشتگان باشد [illegible] طاوس خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد طاوس مشرق خرام
کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گفته اند طایر سدره و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است طایر قدسی کنایه از فرشته
و ملک باشد بیان دویم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت طبار بکسر اول و ثانی با الف کشیده و رای بی نقطه زده نوعی
از انجیر است و آن سرخ و بزرگ باشد طباشیر بر وزن و معرب تباشیر است و آن چیزیست دوایی و با استخوان سوخته میماند سرد و خشک است در دویم و سیم
طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق است طباق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و بسکون قاف بلغت رومی بمعنی [illegible] است و آن
گلی باشد لاجوردی [illegible] و از نواحی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و در دویم و بکسر اول در عربی [illegible] چیزی که آن را برابر [illegible] ترتیب
چیده باشند طباهجه بفتح اول معرب تباهه است که گوشت [illegible] باشد و خاگینه را نیز گویند طبر بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران

باشد و نیز طبری که به بیند چون اشتهار دارد منسوب بدانجاست **طبرخون** با خای نقطه‌دار بر وزن شفتگون چیدی سرخ باشد و آنرا اسپید طبری نیز خوانند و بعضی
گویند طبرخون سرخ و درخت عناب است و آنرا با حلقه‌های آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ
سرخ را نیز گفته اند و بعضی عناب هم گفته اند و آن میوه باشد و آنرا شیشه نیز گویند **طبریه** بر وزن حنفیه شهریست در جانب جنوب کوه عقرب و آن شهر بیلاقات
طبطو با طای حطی بر وزن بد بو نام نوعی از مرغابی باشد **طبع کافوری** کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم گنده طبع و خنک و دیر و بی‌بسته
هم هست و کنایه از موت و موت باشد **طبقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف با الف کشیده لغت رومی نوعی از گندم باشد لیکن بزرگتر از گندم است و آنرا
بفارسی گلوج خوانند و خوردن آن بسیار ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر بعد از رساند **طبقوی** بر وزن جعفری طبقچه را گویند و بعضی کنار رود هم هست و جای
و مقامی باشد غیر معلوم **طبق زنبور** کنایه از خانه زنبور است **طبل خوردن** کنایه از رم خوردن و رمیدن باشد **طبل در زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن
امریست که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل در زیر گلیم زدن** کنایه از بی‌نام و نشان بوده باشد **طبل دالمس** و **طبل واپسین** هر دو بمعنی طبل
ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند **طبنک** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تبنک است و آن طبقی باشد بزرگ و پهن از چوب که بقالان اجناس در آن کنند
طبیخ بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و کاف نقطه‌دار زرده معنی طبرزد است که عرب این طبیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده باشد **طبیعت سنگی** کنایه از
طبیب و معالج باشد **طپان سیم** در جای ای نقطه دار ای نقطه مشتمل بر جهل و دو لغت و کنایت **طرائیث** با دو ثای مثلثه بر وزن نواویس معنی طراثیث
باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند **طراز** بر وزن و معنی جبار است که کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بر وزن انباز نام شهریست در حدود چین حسن خیز
می‌باشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایات بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان منسوب است و هر جا که در آن جامه‌های قیمتی
و عالی بافند همه را کارگاه و دیبا بافی را خصوصا و دیبا قماشی است ابریشمی و در نهایت لطافت و نام شکرکار خانه شکرسازی باشد در خوزستان و مقسم آب
نیز گفته اند یعنی جایی که آب رود خانه و چشمه را بجاهای چند قسمت شود و هر قسمی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان و بعضی از آنستان و بر استان و سامانی
حیره بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایش دهنده و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و لغط باشد و کردی از آدمیان هم هست
و کسر اول در عربی اسمی جامه و نشان آنرا گویند **طرازنده** بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده را گویند **طرافیس** با فای نقطه‌دار بر وزن
نواویس لغت یونانی دو دوائیست که آنرا بفارسی جو بربسته و بربسته جو و بعربی سلت گویند و آن چیزی باشد مانند گندم که پوست آنرا کنده باشند و بمعنی طرافس
هم آمده است که بجای فای قاف باشد **طراغیون** بفتح اول و غین نقطه‌دار و تحتانی بواو رسیده و نون زده نام نباتی است و صمغ آن مانند صمغ عربی می‌باشد
لکشفان آن مشک کرده و ابر زنند و بعضی اکثر شبه **طراق** بفتح اول بر وزن فاروق صدا و آواز را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی بهم رسد چون استخوان و چوب و مانند آن برآید **طراک** بفتح اول بر وزن ملاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد **طراده** بفتح اول و دال ابجد جامه ابریشمی که بر سر سنان و نیزه و علم بندند
طراوث با دو ثای مثلثه بر وزن نکوئیس لغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند و آنرا طراثیث نیز خوانند **طرخان** با خای نقطه‌دار بر وزن نام جان
نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز ترخان گویند و شخصی که قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر چه گرفته باشد و نوعی از سبزی خوردنی هم هست
طرخشقون با خای و شین نقطه‌دار و قاف بر وزن اطلس گون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طرخون**
بر وزن افیون علفی است که عاقر قرحا نامند و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرذیون** با ذال نقطه‌دار و دو لام بر وزن قیمون لغت یونانی اکلوان
باشد و آن درختی که صمغ آن الکور است و بعضی الکور را نیز طرذیون خوانند که حلتیت باشد **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه‌دار بمعنی قاعده
و قانون و روش باشد **طرستوح** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده و جیم زده نام نوعی از ماهی دریایی باشد گویند خوردن آن
شکوه را بیفزاید **طرسیقوس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه و قاف بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی
گویند نام پادشاه است از نصاری **طرطانیوس** با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن علوفروش نام جزیره ایست در میان دریا و شهری در آن جزیره افتاده

طلو باشد **طرغلودیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و لام بواو رسیده و دال ابی نقطه تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده یونانی مرغی باشد
بزرگی گنجشک و در جبل و بر زردی جای باشد و پیوسته بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور الشتاء خوانند و طرغلودیس هم
طرغلودس هم گفته اند و گوشت او سنگ گرده و مثانه را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم رسد **طرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد
و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کناره باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گفته اند و سیلاقوه و آن جامه صندوق را هم گفته اند و بعضی کرسی هم آمده است **طرف** بر وزن انار
درخت گز و چوب گز را گویند **طرف بر بستن** کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد و کسی را از جای **طرف دار** با دال ابجد بر وزن طلبکار کنایه از
پادشاه است و حکام و عاکر را در سر حد نشین را نیز گویند **طرف دار انجم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طرف دار هفتم** کنایه از ستاره مریخ است چه فلک
پنجم جای او است و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف داشت **طرف کردن** کنایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سر حد گیری
هم هست **طرفه** بضم اول بر وزن صرفه چیزی را گویند که کسی ندیده و نیافته باشد و نظارش خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده
و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و لفظ سرمی را نیز گویند که بسبب تیغی و ضربی در چشم بهم رسد **طرفش طاق** بضم اول کنایه از عالم و دنیا است
باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند **طرق زن** کنایه از چوبدار و چلودارش و یساول باشد که پیش پیش امرا و سلاطین رود و مردم را از میان راه
بطرفی نهیب دهد **طرم** بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی مسکه و عسل را گویند **طرمیون** با میم
و نون بر وزن قیمون لغت یونانی نوعی از سنگ پشت باشد و مصریان آن سنگ پشت را گویند اگر بر پای او بندند از صاعقه ایمن باشند **طرنجبیلنس** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم با الف کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده یونانی نام درختیست که آنرا بفارسی پرسیاوشان گویند و بعربی شعر
الجن خوانند **طروقوقون** بضم اول و ثانی و هر دو قاف بواو کشیده و نون زده لغت یونانی میوه ایست صحرایی که آنرا بعربی زهر و رود و در مصر علف الشیر
گویند و آنرا طراغیون هم خوانند و بعضی گویند زهر و رد هم یونانی است **طروقون** بضم اول و ثانی و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن یونانی هم است که آنرا اشیاب
اهوازی و عروس خوانند **طره** بضم اول و فتح ثانی مشدد موی پیشانی و علاقه دستار و کاکل و مثال آن باشد و موی پیشانی است و نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلو
شانه طلا باشد در جانب چپ و راست و گیسو را نیز گفته اند و جمع طرر گویند عربی است **طری** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد گویند
معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **طریبله** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام نام دارو و حیث که آنرا حند قوقا گویند و بفارسی
اذوه قوقو گویند از طفل و بزرگ تا ایکه حرکت اعضای مردم کم شود بدرک آنرا در کرفته بر وغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضای مالند بحرکت آید و کم آن قوت
دهد **طریح** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و کاف نقطه‌دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان آورند **طریده** بفتح اول بر وزن جریده
تیر ناوک و کرشکاری را گویند و بمعنی راهزن و دزد و قیار هم آمده است **طریفان** با فای نقطه‌دار بر وزن رقیقان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خشک
زرد و خار دار میشود و بعربی قرطم بری خوانند و بر وزن عرفان هم بنظر آمده است که بجای فای غین باشد **طریغون** با غین نقطه‌دار بر وزن شیحون نام نوعی
نام مرغی است که آنرا بوتیمار خوانند و بعضی بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طریفلن** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون نام
دوائیست که آنرا اندقوقو گویند و حندقوقا همانست و آن سه برگ باشد و بعربی ذو ثلثه الوان و ذو ثلثه اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثه
اوراق است و گیاه چهل لعاب نیز گویند **طساچهارم** در جای ای نقطه با شین نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **طشت زر** معروف
که طشت طلا و مس طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و جام طلا را نیز گویند **طشت گر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که
طشت میسازد و نام سازنده و نقاش هم بوده است **طشت نگون** بکسر نون اول کنایه از آسمان است **طشت و خایه** نوعی از بازی و اداهای مردم باشد
و آن چنانست که درون تخم مرغی را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی پر از آب بگذارند و تخم را بر فراز طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صعود
راه بالا بر قص در آید و بر هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغی است در میان آسمان و نام علمی باشد و علم نجوم را نیز علم

طشت و غیره گویند **بیان پنجم** در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **طغرا** بضم اول بر وزن بغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان
می نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده اند **طغرل** بضم اول و ثالث بر وزن هیبال نوعی از مرغ شکاری باشد و یکی
نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی **بیان ششم** در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت **طفشیقون** بشین و قاف قرشت
بر وزن افتیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک زمین آورند و پیکان تیر و پیکان اسلحه جنگ بدان زهرآلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم
بنظر آمده است که طخشیقون باشد **طفشیل** بکسر اول و ثالث بر وزن زنجبیل نوعی باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند **طفل چهل روزه**
اشاره به آدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته اند **طفل زبان دان** طفلی را گویند که سخن استاد را بیک شنیدن بفهمد
و یاد گیرد و باستاد باز گوید **طفل مشیمه** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **طفل** بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس زیره بحری را باشد
و بعربی کمون البحری خوانندش **طفل هندو** مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی **بیان هفتم** در طای بی نقطه با لام مشتمل بر هشت لغت و کنایت
طل بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و بتشدید ثانی در عربی شیر گوسفند و شیر هر حیوانی که خورند **طلا** بکسر اول معروفست که بعربی ذهب
خوانند و در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری که سه حصه آن جوشیده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و تن
سمنی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و بدن حیوانات و بچه حیوان نیز شکافته باشد **طلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را
گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد **طلحند** بفتح اول و حای بی نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان
که از مردم چین شکست خورده و از غصه آن بر تخت فیل جان داده و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی بر آنند که سکندر او را شکست داد و مادر او از
فراق فرزند اضطراب کرد و [illegible] که یکی از حکمای هند بود بجهة تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس و صحبت او مشغول شود و از آن اندوه بازماند
طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد که گویند هر که حل کرده بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر
اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده است **طلق روان** بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند **طلل**
بر وزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند معرب است **طلیا** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی با الف
کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک [illegible] و نمک سود کرده بنان خورند **بیان هشتم** در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت **طمرا** بدو های
بی نقطه بر وزن حلوا [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد **طمطراق** بضم هر دو طای حطی بمعنی [illegible] است که
و فروخود نمائی باشد **طمع خام** کنایه از توقع داشتن چیزیست که ممکن الحصول نباشد **طمغاج** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی
از ترکستان **طمغاج خان** نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان ختن و ترکستانست **بیان نهم** در طای بی نقطه با نون مشتمل بر [illegible] لغت
طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] **طنبه** [illegible] **طنطنه** با طای حطی بر وزن [illegible] آواز رباب و بربط و رود و
امثال آنها را گویند **بیان دهم** در طای بی نقطه با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **طواره** بر وزن نظاره بمعنی پیش است و آن [illegible] مانند ماه
پروین گویند [illegible] **طواف کرکس** شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا در سر گرفته بر گرد کوچه و بازار بگرداند و فریاد کند
و [illegible] **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و عادت و قانون باشد
و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است **طوروان**
با دال ابجد بر وزن دو دمان اسب و استر و شتر بزرگ [illegible] را گویند **طور زیتا** بکسر زای [illegible] و سکون یای حطی [illegible] نام
کوهی است نزدیک بیت المقدس بر شرق مسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی علیه السلام از آنجا بآسمان رفته است **طور**

سیفوس

سیفوس بضم اول بمعنی طور سیفوس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طور سینا** بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که
بین شام و [illegible] و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم که بساحل دریای فارس است **طورک** بضم اول
بر وزن خوبک نام سپهسالار ضحاک بوده است **طور هارون** کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** بای مجهول بر وزن
نوری بمعنی [illegible] و وحشی باشد که نقیض رام شدن و انس است **طوسک** بسین بی نقطه بر وزن ناخونک نوعی از خارپشت که آنرا بعربی [illegible] خوانند
[illegible] گویند اگر [illegible] از گل آن بکوبند و در شیر [illegible] بسته گردد [illegible] خواهند قطع کنند [illegible]
کرده **طوط** بر وزن لوط [illegible] **طوطاق افریس** [illegible]
و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البقری است و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم گویند
و [illegible] حماض [illegible] هم خوانند **طوطک** بر وزن ناخونک نام مرغی است مشهور [illegible] **طوطیا نوش** نام دبیر اسکندر بوده
و او در لشکر پادشاه زنگ [illegible] **طوطیا بنوش** [illegible]
طوطی سخن کنایه از سبزه [illegible] **طوف** بر وزن صوف زنی را گویند که بغایت کهنه و پیر شده باشد **طوفریوس** بضم اول و فتح فا و سکون
رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی نوعی از گیاه [illegible]
طوق بهار بکسر قاف قوس قزح را گویند **طوق دار** بر وزن [illegible] کنایه از [illegible]
طوق عنبر بکسر قاف کنایه از [illegible] **طوق ماه** [illegible]
طولیدون بضم اول و لام و تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده یونانی [illegible]
طولنسلس بضم اول و لام و سکون [illegible] **بیان**
یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل بر [illegible] لغت **طهف** بفتح اول بر وزن کهف در عربی [illegible] و بعضی گویند طعامی است
که از ذرت پزند **طهماسب** نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هشت سال تمام خراج ایران را بخشید و پنج سال پادشاهی کرد **طهمورث** نام پادشاهی
بوده از نبیره های هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سواری شده و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند **بیان دوازدهم**
در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **طی** بفتح اول [illegible] **طیاره**
بر وزن [illegible] کشتی و جهاز [illegible] را گویند **طیاف** بکسر اول بر وزن غلاف [illegible] را گویند که در خواب بر مردم [illegible] و بعربی کابوس خوانند **طیان**
بفتح اول بر وزن [illegible] **طیره**
بکسر اول بر وزن چیره [illegible] **طیسقون**
بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن [illegible] **طیسه** بفتح اول و سین بی نقطه [illegible]
[illegible] گویند **طیطان** با طای حطی بر وزن کیلان [illegible] **طیطو** با طای حطی بر وزن تیهو
[illegible] **طیغور** [illegible]
طیفق [illegible] **طیلامون** بفتح اول و سکون ثانی
و لام الف [illegible] **طیلسان** بفتح
اول [illegible] **طیلسان زعفر** [illegible] **طیلسان مطرا** کنایه از شب است
که بعربی لیل خوانند **طیموث** بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده و ثای مثلثه زده حیوانی باشد [illegible]

دراز که از هوا می‌آید و از پنج جانور است از مگس بزرگتر و در شکم حمامات طیور سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد طیهوج با جیم معرب تیهو است
و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است در ظای نقطه‌دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه
باشد ظل خدا یعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از شب است که بعربی لیل گویند ظلمات ثلثه کنایه از کدورات
طول و عرض و عمق باشد از عالم سفلی و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی است که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست
و بعضی بر آنند که کنایه از کدورات طبیعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و با تفاق بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد والله اعلم
ظلمتیان کنایه از بت پرستان و خلاف مذهب حق باشد ظلیم بر وزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بمعنی ستم کننده را گویند
در حرف العین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر یازده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت
در عین بی نقطه با الف مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت عاریت سرا کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشقبا بکسر شین نقطه‌دار
و سکون قاف و بای ابجد الف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا بسرکه و آب لیمو پزند عاشق خشک بضم خای نقطه‌دار کنایه از عاشق خسیس و رذل و
بی صدق و خیالی باشد عاشق سگیان کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول با قاف بواو کشیده و لام بر وزن ماکول نوعی از خار بوته است
که گز باشد و بعضی گویند درخت لباخ است عالم تر بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را فاضل و صالح و دانا داند و
جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی است و عناصر اربعه را نیز گویند عالم
خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند عالم دو رنگ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دورو هم هست
عالم کون بفتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است عاملان دریادلان کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و قمر باشند که هفت است عامل جان بکسر لام اشاره بذات پاک باریتعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست عامل دریادلان کنایه از آفتاب عالم
تاب عامل طبع کنایه از روح حیوانی است عایشه لب جوی پرنده‌ایست که آنرا بعربی صعوه گویند بیان دویم در عین بی نقطه با بای ابجد
مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان اشاره بخلفای عباسی باشد عبب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه تاجریزی است که عروسک پس پرده
باشد و آنرا عنب الثعلب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن باشد عبرت شش دره کنایه از آسمان و زمین و آنچه در میان
آسمان و زمین و روی زمین از مخلوقات و کنایه از آنچه ما در میان آوریم و از آن بعقل آید که پند گیرد که از حوادث بعقل میاید بیان سیم در عین بی نقطه با
جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب رود بدال بی نقطه بر وزن عنکبود نام یکی از سازهاست که می‌نوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای نی
باشد و بعضی صدا و آواز سازی را عجب رود گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی و میم الف کشیده کسی را گویند که بهیچ هنر و شعری دارا رسیده باشد و در عربی حیوان بیزبانی
عقل و زبان و در سخن کردن نتواند عجوز خشک پستان کنایه از دنیای بیوفا بود و دنیا را نیز گویند که هرگز زاییده باشد عجوز نه فرتوت کنایه از دنیای کهن و عالم
پرفن باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با دال مشتمل بر چهار لغت و کنایت عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون با الف کشیده بمعنی
کندش است که آنرا بشیرازی چوب اشنان خوانند و آن بوی بسیار دارد عدسک بر وزن نمدک نام کرمی است که بعربی طبوع و نه دانه را گویند عده داریکر بکسر اول
کنایه از شرابی است که هنوز از دن نکشیده باشند و هم شراب را نیز گویند عده داران رزان کنایه از خمهایی باشد پر از شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند بیان
پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت عذب بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر چوب گز است و آنرا گزمازک و بعربی اثل
الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی از رشته تازیانه و رشته که در میان دسته تار و طنبور بندند و ببرد و معنی عربی است عذرا بضم اول نام معشوقه وامق است
و او کنیزکی بود دوشیزه در زمان اسکندر ذی القرنین و قصه وامق و عذرا معروف است و یکی از اصطلاحات نرد است و آن چنان باشد که هر کس
یا دو پی یازده مذهب را حریف ببرد گویند عذرا برد یکی آنکه گرو کرده باشند لیستانند و دیگر آنکه حریف دویم یازده مذهب پی در پی ببرد گویند وامق

بر دو پی برنده و آنچه گرو کرده باشند بگیرد و بعضی گویند اسم ماده است که بنقیض پنهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول
و در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند عذار لنگ بکسر رای قرشت کنایه از زیبا است و ضعیف و سقیم عذار باشد بیان ششم در عین
بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت عرار بفتح اول بر وزن قرار گلی است که آنرا گل گاوچشم و بابونه گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی
قرابیون خوانند عربانه بفتح اول و ثانی و بای ابجد الف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی دایره حلقه‌دار را گویند عربده
جوی کنایه از جنگجوی و جنگ آور باشد و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از زاهد ریا کار و حقه باز و دجال آخر الزمان هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمی که آنرا
بعربی قلب خوانند عرش سبایی بکسر شین نقطه‌دار و فتح سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بوده عرش دران
کنایه از انبیا و اولیا و اهل نسبت و اهل دل باشد و بتقدیم رای بر دال هم بنظر آمده است که عرش روان باشد عرشیان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش
باشد عرصف بفتح اول و صاد بی نقطه بر وزن قرقف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی کمافیطوس خوانند عرصم بکسر اول و صاد
بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی را گویند عرطیثا با طای حطی و نون و ثای مثلثه بر وزن قرطیسا بیخی است که آنرا بشیرازی چوب
اشنان خوانند از آب آن دو قطره در بینی چکانند درد دندان زایل گرداند و صاحب مؤید الفضلا میگوید عرطیثا بیخی است که آنرا اسپند گویند عرعر بفتح
هر دو عین و سکون هر دو را و بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان آن ندهند و کمتر عرقچین با قاف و جیم فارسی
نوعی از کلاهست و آنرا تاقی نیز گویند و قطیفه را هم گفته‌اند و هر چیز که بدان عرق پاک کنند عرق کردن کنایه از چیزی باشد و کنایه از خجل شدن و خجلت
کشیدن هم هست عرق کرده کنایه از شخصی باشد که او را بکثرت سؤال حیران کرده باشند که از رو و اینش و تردد و فرموده بسیار عرق بر بدن او نشسته
و نفسش تنگ شده عرق گیر کنایه از خجل و شرمنده شده و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک سازند عرقوب با قاف بر وزن مرغوب
نام شخصی بوده از عرب و او بخلف وعده مشهور است عرقیه با قاف بر وزن حنفیه دستارچه و رومال ابریشمی را گویند عرم بفتح اول و کسر ثانی
و سکون میم نوعی از زمانی باشد که اهل عرب آنرا سر زمین دیوانی سماریس خوانند و بعربی نام سیلی و دیگر بوده که اهل سبا آنرا بسنگ و قیر بسته بودند و بفتح اول و ثانی در عربی
گوشت بی استخوان را گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه‌دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب منقار مرغان خم باشد و هر که
و میوه نمیدهد و در عربی جانه خوک را گویند و آبگیری باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و طحلب عبارت است عرن بفتح اول و سکون ثانی و نون چیزی است
که آن در پهلوی دست و پای اسب از زیر زانو مانند چرم میشود و در زیر چند ز میگردد و صاحب اعظم السبق میگوید که آن تب ربع و تاغ است و بفتح اول و ثانی
در عربی شقاق باشد و آن ترکیدگی دست و پای آدمی و دواب و حیوانات دیگر است عروس معروف که زن داماد باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسرو
پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که طاوس داده بود و گنجی که آنرا هم در زیره که زال و رستم و کیومرث گردند در آنرا عروس گویند و اهل هیئت آنرا افعی گویند
عروس رعنون زن کنایه از ستاره زهره است و آسمان سیم جای اوست عروسان باغ کنایه از گلها و میوه‌ها و نهالهای نو برآمده و درخت میوه‌دار باشد
عروسان چمن یعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوه‌های نو رسیده باشد عروسان خلد بضم خای نقطه‌دار کنایه از حوران بهشتی باشد عروس
بیابان کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران زاده را گویند خصوصاً عروس چارم فلک کنایه از خورشید عالم آرا باشد عروس جهان کنایه از
جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که جهانست و کنایه از کوکب بهرام هم هست عروس چرخ کنایه از آفتاب جهان گرد است عروس خاوری یعنی عروس
مشرق است که آفتاب جهانتاب باشد عروس خشک پستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزاییده باشد عروس در پرده
دو هیئت که آنرا کاکنج گویند که آنرا تا بهشت روز هر روز ده عدد هر زنی بخورد هرگز آبستن نگردد عروس دُر یعنی عروس خاوری است که خورشید عالم افروز باشد
عروس شوی مرده و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس عرب کنایه از کعبه معظمه است زاده الله شرفاً و تعظیماً عروس عدن کنایه از
ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستاره‌های آسمانی هم هست که ستاره و قمر را نیز گویند که شبها بالا و در آن گرد عروس فلک کنایه از آفتاب

جهان زرّ است **عرادسک** بر وزن عروسک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ و آتش و خشت بجانب دشمن اندازند و بعضی گویند عراده
ام آلتی است و نام برج‌خانه‌ایست که شبها چراغ در آنجا روشن کنند و رنگ لعل را نیز گویند و بعضی گویند دختر کان سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را لعبت هم خوانند و لعبتی باشد که
بر کوه‌ها و آن پرنده‌ایست مانند موش **عروس کج** کنایه از صورتی باشد زشت و مهیب که اطفال را بدان ترسانند **عروس فلک** کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک
هم هست و اطلاق عروس بر آن از فلک است **بیان هشتم** در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت **عسالج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و لام مکسور بجیم زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی الف الکرم خوانند و بشیرازی بچه رز گویند **عسل داود** بدال بی نقطه و واو و دال دیگر روغنی باشد
که از سنگ در چینی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی اوربالی خوانند **عسل طبرزد** بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را
و دال بی نقطه شیره نبات را گویند **عسل لبنی** بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد و آنرا مانند کندر ابو رند و بعربی میعه سایله خوانند **عسلی**
بفتح اول و ثانی بر وزن کولی پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود دوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص کبر است و زنگی را نیز گویند که پیشتر
فقیران بندند و گبران بدان جامه جاکه بپوشند **بیان نهم** در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عشر** بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت هر نباتی را گویند که در وقت شکستن شاخ آن شیر بر آید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوه آنرا بعربی جرم گویند که ادویه
باشد و مصوره خوانند و بعضی گویند نوعی از فرشته است که کنگر باشد و لشکر باشد جزر بیت مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در پنبه و کستان آگیر خوانند
و صفت آن اهل عمان سنامکی باشد و بعربی علاوه را گویند و بمعنی ده آیه از قرآن را نیز خوانند **عشرخوان** کنایه از قاری قرآنست که قرائت کننده و حافظ کلام
الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست **عشرق** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور بقاف زده گیاهی است دوائی که آنرا بعربی بذر الحرد و بفارسی
تخم مرو گویند **عشقه** بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند و گویند لبلاب آن است که از شیرین تر بمعنی لاسته و شیشم پیدا شد
بیان دهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت **عصاب** بضم اول بر وزن گلاب جغتی باشد برابر در دو چوب که موش در آن شیطرج باشد
و بیونانی لبیدیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ بگیرد و در دست دارد و زیر دندانی که دندان درد میکند بباید که است و
درد ساکن کند و همچنین بر عکس **عصب** بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی لم و بیونانی نوارس خوانند و ترجمه
سواک العباد و سواک المسیح خوانند و چون صمغ آن چهار مثقال باشد از زهر بسازد **عصبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی نوعی از گیاه است که آنرا بعربی و بسغرم خوانند و بعضی
گویند لبلابست که عشق پیچان باشد **عصیمان** بکسر اول و ثانی و قرشت کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مجذوبان باشد و مریم
و عیسی علیهما السلام را نیز گفته‌اند **عصیره** بفتح اول و فا و رای قرشت و ثانی تحتانی رسیده حیوانی است اهل بغداد و موصل چیزی نزدیک باشد و آن را خیری شیرازی گویند
بیان یازدهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت **عضات** بفتح اول بر وزن نبات هر درخت خار دار را گویند مطلقا **عضاة** بفتح
اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از گوسفند را گویند و بعربی صنب خوانند و بعضی آن سفیدی که در چشم افتاده باشد بپر و دگر آن غضا هم میگویند که بحذف تحتانی باشد **عضرس**
بکسر اول و رای قرشت بر وزن نرگس حنظل صحرائی را گویند و آنرا بیونانی ایلیا و بعربی شحم الحنظل خوانند طبیخ آن اگر با سرکه ورشت بر عضو مالند منع مضرت کزندگان کند
بیان دوازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت **عطارد** بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان
دویم جای اوست و منسوب بدبیری هم و بعضی آنرا کوکب دبیر گویند و آن نحس باشد پیر است و بنشیند ملائکه دنیا و پیشه‌ای است پر سار **عطای کبرا** بضم کاف کنایه از مهد و چهار سال بود **عطب**
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا قطن هم خوانند و دو آن از کلام مرفع است **عطر مثلث** کنایه از عطری است که مرکب از سه چیز باشد عنبر و خوشبوی دیگر
باشد و بعربی غالیه گویند **عطسه جاه** کنایه از جدائی باشد که از چاه بر آید بسبب تابش کرد و آنرا **عطسه شب** کنایه از صبح صادق باشد **عطسه صبح**
کنایه از آفتاب عالمتابست **عطسه عنبرین** کنایه از بوی خوش است خواه از گل و خواه از چیز دیگر **عطشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده
و بنون زده نوعی از خارست که آنرا بتازی خس الکلب خوانند و بسکون ثانی هم و بعربی تشنه را گویند **عطف کردن** بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد

خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب **عطعل** بفتح اول و فا بر وزن مجمل بید مشک را گویند و آن ابهار درخت نوعی از بید باشد **بیان سیزدهم** در عین بی نقطه
با ظای نقطه دار مشتمل بر دو لغت **عظاء** بفتح اول بر وزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین و او و عروه و ایشان هر دو از بنی عذره بوده‌اند و عروه در آرزوی معشوق خود مرد و عفرا نیز
گوسفندی را گویند که در زمین هامون باشد **عظم** بضم اول و فتح ثانی مشدد و پوستین و پلاسی بود و گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عروس از نو بر سر کار را گویند
و بمعنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بعضی شیر را گویند که در پستان میماند **بیان چهاردهم** در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **عقاب آهنین**
منقار کنایه از تیر پیکان دار است **عقاب شان** کنایه از طالب شدن بچیزی باشد **عقاد ادم** بضم اول و کسر رای قرشت و بعد از آن الف و دال بی نقطه و میم بیای زده
دوای سفید بزرد مایل گویند بیخ درختان صحرائی است که مداومت کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع است و کحال آن قوت باه دهد **عقار قوحان** بالف و واو رسیده
و دال بالف کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا بقاف و دیگر عاقر قرحا خوانند و بعربی عود القرح گویند و بحذف الف هم آمده است که عقر قوحان باشد **عقد**
شب افروز کنایه از ثوابت و سیار باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و تمامی ستاره‌های آسمانی که ثوابت اند **عقد شب و روز** کنایه از
ماه و آفتابست و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **عقربان** بالف و رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان دوائی است که آنرا جشیشة العقرب خوانند و بعضی گویند
دوائی است که آنرا بشیرازی زنگی دارو خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است **عقرب سجایه** کنایه از سوزن و سوزن دان و نیش زبان و انگشت دان باشد
عقرب سیگونی کنایه از برج عقربست و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی **عقل اول** کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل
علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد **عقل کل** بضم کاف یعنی عقل اولست که کنایه از نور محمدی صلی الله علیه و آله و جبرئیل باشد و روح و عرش
اعظم باشد **عقیق ناب** کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری هم هست **بیان پانزدهم** در عین بی نقطه با کاف
مشتمل بر هشت لغت **عکبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون کاف و رای قرشت نوعی از عسل است و آن زرد و سفید و سرخ هم میباشد و مگس عسل آنرا
بجهت خوردن خود و بچه‌ها کوچ میآورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی دارو میگویند و مگس عسل بجهة خوراک بچگان خود میآورد
و خاصیت تخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر موم سرخ اکبر است از موم ها و علتی خوانند و بشیرازی سبو گویند بجهة کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است **عکعک** بفتح هر دو عین
و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده‌ایست مشهور و او سفید و سیاه و دراز دم میباشد و بعربی عقعق گویند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است
عکک بر وزن فلک بمعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده‌ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ **عکله** بفتح اول و لام و سکون ثانی نوعی است که آنرا بفارسی
شنبلید و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی فاشرستیقن خوانند و آن نوعی از لبلابست **عکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی
نوعی است که آنرا در اندلس بورکان و در عراق لعبت بربری خوانند **عکوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد
خاردار که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان خیار را گویند چنانکه عکاب و رود را **عکه** بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغی است معروف و آنرا از
جنس کلاغ است و آن ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است که میرو بید
و ما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه **بیان شانزدهم** در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت
علالا بفتح اول بر وزن کلالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه و حرف پهلو دار را نیز گویند **علث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی
از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان آن صمغ را گویند **علجان** بجیم بر وزن سرطان گیاهی باشد
که آنرا کاه مکه میگویند و بعربان دشت نیز گویند و او خود و غول الحمالت **علف** بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست و بعربی قضقضه
خوانند **علفی زند** بر وزن مرکبانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بر وزن شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس
حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را گویند **علک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آنرا توان خاییدن و بیشتر آن علک مصطکی باشد **علم**
انداختن یعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و در رو کردن و رسیدن و کنایه از قائل شدن هم هست **علم بخش** کنایه از قسمت و حصه و بخشش است از غنایم که

از سپاهیانی که در زیر علم حاضر بوده باشند و چند علم چهل صباح کنایه از علم چهل روز است که گل تخمیر خاک آدم علیه السلام شده علم صبح کنایه از روشنائی
صبح دوم است که صبح صادق باشد و ستاره صبح را نیز گفته اند علمهای روز کنایه از روشنائی صبح است که صبح کاذب و صبح صادق باشد و ستاره صبح و آفتاب را
نیز گفته اند علویان بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه است علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آن را بپزند و در خضاب بکار برند و آن را بعربی [illegible] خوانند
و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست [illegible] باشد که بر آن چیزی نویسند و جواب آن را نیز گویند بیان شانزدهم در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت
عمار بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزانند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست
که عمارها را وضع کرده و بهم ساینده است و عماره را نیز گویند و آن چیزیست در شبیه بکجاوه و بعربی هودج گویند عمرد بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت
و سکون دال ابجد سستی باشد که آن را کرفس گویند عمرد شدن بفتح واو یعنی عمر بسیار بسر رسانیدن و بسی وقت پس شدن و عمر گردیدن کنایه از تمام شدن
عمر و بآخر رسیدن زندگی باشد عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عرب آن خربزه را عملج گویند بیان هفدهم
در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و ببای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و
در معجونات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف کند کنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تای قرشت و سکون رای قرشت کنایه از چشمان
محبوبست عنان امل سبک کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن باشد عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن کنایه از بکجا
شتافتن و روی برگردانیدن باشد عنان در دیدن کنایه از باز ماندن باشد عنان روی تافتن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد عنان سبک کردن
کنایه از شتاب بر امر رفتن و در کارها تانی و تأمل نمودن باشد عنبر ارزان کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است بالعنبر بفتح تا
عنبر تر بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیورست که بر ریسمان کشند
و برگردن اندازند عنبرلرزان بفتح لام یعنی عنبر لرزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله است عنبرین سنبل کنایه از زلف و موی محبوبست
عنبرینه یعنی عنبرچه باشد و آن زیوریست که زنان برگردن اندازند عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده
باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی برشتن و خشتن باشد و بعضی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم
بر وزن ابکم بقم را گویند و آن چوبی باشد که جامه بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم
میم گویند بسبب غرابت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و هم گفته کنایه از هر چیز نایافته و نایاب باشد عنقر با قاف بر وزن سنجر دو چیست که آن را بعربی
مرزنگوش خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بلک و توره و قزالاغ را گویند و بعضی قزالاغ زرد را عنک گویند که [illegible] باشد
عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد
و خشک است در اول و در دوم خون ناشکر را ببندد بیان هجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی یعنی آواز
و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا بر وزن هوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا بآواز بلند
شخصی را می طلبد و بزدگی را نیز گویند که مستعد باشد بزبان عرب عوانان فلک با نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عود بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که چون بسوزانند بوی خوش دهد گویند عود هیچ
است [illegible] کنند و در زیر [illegible] میگسسته [illegible] عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند عود الصلیب دوائی است که آن را
فاوانیا گویند بیار که باشد از صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبیست که [illegible] باشد
[illegible] کنایه از مسجد هم هست که در صبح باشد عود قماری یعنی دوم عود الصلیب است که کنایه از صبح باشد عود

کلابه کنایه از سفیدی و سیاهی باشد عودی تخت کنایه از آسمانست عوسج بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد
و آن درختی است که برگ آن را بپزند و در خضاب بکار برند بیان نوزدهم در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت عیثام بفتح اول
و سکون ثانی و ثای مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است عید فطر بفتح فا و سکون طا و رای قرشت کنایه از
انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و بوصل رسیدن بکمالی باشد عید مسیح کنایه از روزیست که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمد عیزران
بزای نقطه دار بر وزن خیزران میوه ایست صحرائی که آن را در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند عیسوب بسین بی نقطه بر وزن یعقوب
دارویی است که آن را مرزنگوش خوانند عیسی خورده بسکون واو و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد عیسی دهقان کنایه از شراب انگوری باشد عیسی آتشین
کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتابست و کنایه از طبیب حاذق هم هست عیسی شش ماهه کنایه از میوه ایست که تا شش ماه بچینه نشود و برسد و عموما انگور را گویند
خصوصا عیسی کده کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی علیه السلام و صومعه و معبد او را نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انگور است
که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست عیسی هم درد بفتح های هوز و دال ابجد یعنی عیسی دهقانست که کنایه از شراب انگوری باشد عیش با اول
بثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده و قراره و طفل را گویند در رحم مادر عیش ده روزه کنایه از زندگانی دنیا است که ثبات ندارد عیص بفتح اول و سکون
ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب علیه السلام است گویند فرزندان او [illegible] و حرف غین نقطه دار از حروف تهجی مبتنی
بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هشت لغت و کنایت بیان اول در غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت غاب بر وزن آب
حدیث و سخن بیهوده و لاطایل و هرزه و هذیان و یاوه باشد و بعضی باز مانده و بقیه خوردنی و طعامی باشد که در ته طبق از خورش کسی زیاد آمده باشد و بعربی پس
افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده و بیشه را نیز گفته اند و در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون معروف
بکاف زده دوائی است که آن را بتازی [illegible] سگ خوانند غابش بر وزن تابش میوه درختی کوهی که میوه آن را [illegible]
گویند شبیه بسنجد غابوک با ثالث بواو رسیده و بکاف زده مهره گمان کرده را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه نیز گفته اند غاتفر
با قاف بر وزن کاشغر نام شهری است از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و [illegible] مرغوب بهم میرسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند
و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد غار بر وزن خار گیاهی باشد که چون بسوزانند بوی خوش کند و تخم آن را حب الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره
و شکاف کوه را گویند غارتیدن با تای قرشت بر وزن دوانیدن یعنی غارت نمودن و تاراج کردن باشد غاریج بکسر رای بی نقطه بر وزن [illegible] یعنی
صبوحی باشد و آن شرابیست که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای
نقطه دار هم بنظر آمده است غارجی بر وزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که هنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم گویند که صبوحی خورد و با جیم فارسی
نیز آمده است و بکاف حرف ثالث و او هم درست است غارغشم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و بندیخانه و گور و قبر و کنار باشد [illegible]
با غین نقطه دار بر وزن [illegible] لغت را [illegible] بمعنی مریخ و [illegible] باشد غاره بر وزن چاره یعنی [illegible] است که شراب صبوحی باشد و بعضی
غارت و تاراج و غارت کننده را هم گویند و [illegible] را نیز گویند غاریقون با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای
مسهل است و آن [illegible] ماده [illegible] است تریاق [illegible] زهر باشد [illegible] غاز بسکون زای هوز
[illegible] باشد که مردم درویش و فقیر بر جامه [illegible] و پرنده [illegible] معروف [illegible] و بعضی شکاف [illegible] شکافته و چاک [illegible]
هم هست و بعضی [illegible] است که حاجت و احتیاج باشد [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] غاژ بسکون ثانی و زای فارسی یعنی غار باشد مطلقا [illegible]
بزا و غین نقطه دار بر وزن [illegible] غاژ کردن با زای فارسی بر وزن ناز کردن یعنی [illegible]

زدن و امثال آن خوش آیند باشد از برای رشتی و ... آورند هم آمده است غاره بروزن تاره یعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم
آمده است و پنج و دم جانوران را نیز گفته اند از چرنده و پرنده غازی بروزن بازی یعنی زنان فاحشه و ... که در ریسمان بازی باشند و ...
نیز گویند و در عربی کسی را که ... غاسول بسین بی نقطه بواو رسیده و لام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی اشنان گویند
و ... را هم گویند و ... سازند غاش بروزن کاش ... عنایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه علیا رسیده باشد و خوشه
انگور رسیده و غوره را گویند و خیاری که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی بی سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است
غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمانبردار است غاغالی با غین نقطه دار بالف کشیده و غای بی نقطه بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک
و بوی قیر از آن می آید و آنرا از وادی شام آورند و در قدیم آن وادی را غاغا میخوانده اند ... و الحال آن وادی را جهنم گویند ... بخور آن
مصروع را نافع باشد و گزندگان بگریزند و آنرا بیونانی ... غاغیطوس خوانند غاغه بفتح غین نقطه دار ... را گویند و معرب آن
فوفل است غاف بفتح غا و سکون ثانی ... است و در شکل ... شاخهای باریک دارد ... شاخ
آن ... و از کوهستان نواحی شیراز آورند و آنرا حشیش الغافث ... گویند ... و بکسر غا و سکون ثانی و ثالث
هم بنظر آمده است غاک بروزن خاک ... کلاغ را گویند و ... هم آمده است غال بروزن قال ... غلطیدن باشد
و آشیانه زنبور را نیز گفته اند ... جانوران ... روباه و شغال و ... را نیز گویند که شبانان ...
شبها خوابند و گوسفندان در ... کوه ... هم گفته اند ... کهف خوانند غالالوطی بالام الف و لام بواو رسیده و طای
حطی الف کشیده بیونانی ... را گویند ... غالد بفتح لام و سکون
دال ابجد بمعنی غلطانیدن است ... عاشق و معشوق ... ازین طرف بآن طرف و از آن طرف بدین طرف غلطانیدن
مخصوصا غالوک بلام بواو کشیده و بکاف زده گلوله و مهره ... باشد غالیار ...
... غالیدن بروزن نالیدن یعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیه بار یعنی غالیه
بار است که کنایه از بوی خوش ... باشد غالیسا بسین بی نقطه بالف کشیده و بتحتانی زده ... خوشبوئی ... غامی
بروزن ... یعنی ضعیف ... غانه بفتح نون بروزن خانه نام شهریست ... گویند خاک آن شهر طلا دارد ...
... غاو بروزن ... کاو ... است ...
... غاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار ...
... غاوشنگ بسکون ثالث ...
تیز آمده است غاوشوق بضم واو و شین بواو کشیده ... عاشق را گویند که عشق او ... رسیده باشد ...
... غاوه بفتح واو نام کوهی ... باشد پنجاه و دوم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت غب بضم اول ...
... غباره بکسر اول بروزن ... غبیرا بضم اول و کسر ثانی ... غباز و غبازه ... غبب بفتح اول و ثانی بروزن ادب

کوشت

گوشت تن را نیز گویند و آنرا مغبب نیز خوانند پنجاه و سیم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی
جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز بمعنی آمده است غتفر بضم اول و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق و نادان باشد
غتغره بضم اول و فتح رای قرشت بروزن ... بمعنی غتفر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد ... پنجاه و چهارم
در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت غداره بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ ... را گویند و آنرا ... نیز گفته
نیز گویند غدر بفتح اول بروزن ... سلاح جنگ را گویند غدرک بروزن ... بمعنی غدر است ... جنگ باشد و بعضی گویند
غدرک یکی از سلاح ... است ... غدغن بفتح اول و ثانی
و غین نقطه دار ... تاکید ... و بمعنی اضطراب هم آمده است غدغه بضم اول و فتح ... بمعنی ... است
که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد غدنک بفتح اول ... ابله و جاهل و نادان ... پنجاه و
پنجم در غین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت غر بفتح اول و سکون ثانی زنان فاحشه و قحبه را گویند و مردم ...
هم گفته اند و بضم اول ... یعنی ... بزرگ شده باشد ...
... خلاصت ... گویند ...
... و بفتح اول و ثانی ...
... و بضم اول ... مردم
صاحب ... باشد غرا بضم اول ... غراب زین کنایه از
زین سیاه ... باشد غراچه بفتح اول بروزن ... گویند ... بطریق ...
و احمق و نادان ... غراره بفتح اول بروزن کناره ...
... و بکسر اول ... از سلاح جنگ است ...
... گویند ...
... غراش بروزن ... بمعنی ...
غراشیدن ... غراشیده بروزن ...
... غراورنگ بفتح اول ... و سکون ثانی ...
کاف فارسی یعنی بسیار بزرگ باشد ... غرب بفتح اول و ... بروزن ...
... غربیب بفتح اول بروزن ... نوعی از انگور سیاه باشد غرتبان ...
بروزن ...
... غرچه بفتح اول و جیم فارسی ... نادان و جاهل ...
هم آمده است و ولایت غرجستان ... غرد بفتح اول و سکون ثانی بروزن ...
و بفتح اول و ثانی ... و بفتح اول و کسر ثانی ...
... غرزول بفتح اول و کسر ثالث بروزن ... مرد ...

دل است چه غرنبی قمیه جنبد غرده بروزن اردہ بمعنی غره بود که دون و نیچوبی باشد غرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از علف الراعی
اصلهاست که سرخ و مرده ماده باشد چه آن بلد و قسم میوه از ماده و اثر آن شیر از آن کشند کویند غرس بفتح اول بروزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی
و بدخلقی باشد و بکسر اول بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول بعربی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد غرس بفتح اول بروزن ترساد دوای است
که آن را بزبان کپسل شامی کویند و بفارسی فیل کوش خوانند از جنس عمادت غرش بشین نقطه دار بروزن خراش بمعنی خراش باشد یعنی خشم و قهر و غضب
نیز کفته اند و بضم اول و کسر ثانی شده هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بفتح اول و کسر ثانی شده و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای
مهیب و مهابت حیوانات باشد عموما و صدای شیر است کویند خصوصا غرشته بضم اول و فتح نون بروزن آرسته کیاهی باشد که آن را بوقت تری [illegible]
خوانند و چون خشک شود دست بدان شویند و بعربی اذخر کویند غرشیدن بروزن درچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود کردیدن باشد غرشیده
بروزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمکین و قهرآلود کردیده باشد غرغر بضم هر دو غین و سکون هر دو را [illegible] را کویند یعنی شخصی که خصیه او بزرک و پرباد
باشد و بعربی مغفوق خوانند و کسی را نیز کویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن کوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلغلک باشد و آن چیزیست از چوب که ریسمان
بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آن را از چاه و غیره بدان کشند و در عربی سر حلقوم را کویند که از جانب [illegible] و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ
خانکی میشود و آن در حبشه بسیار است و بعضی کویند مرغ صحراییست غرغره بفتح اول و غین نقطه دار بروزن تخره بمعنی غرغره است که غلطک آب کشی
باشد و در عربی آب و دوائی را کویند که در کلو کنند و حرکت دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز کویند در کلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث یعنی اول غرغره است
که دم خایه باشد و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز کویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی کویند مرغ خانکی است و بعضی مرغ
صحرائی را کویند غرغشه بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بروزن درخشه بمعنی خرخشه است که شلتاق کردن و بی سبب [illegible] کسی [illegible]
در زبان باشد غرغن بفتح اول و ثالث بروزن نارون پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و از آن نام کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و با بای نقطه دار
هم کفته اند غرغند بروزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد غرنج بفتح اول و ثانی بروزن افرنج [illegible] را کویند [illegible]
که [illegible] در آن افتند و بعربی ابو ریح خوانند غرفنج بضم اول بروزن ارکنج مردی را کویند که خصیه ایشان بزرک و پرباد باشد و بعربی مغفوق خوانند
غرقاب با قاف بروزن سیراب آب عمیق را کویند [illegible] غرقاب شدن کنایه از غرق شدن در آب باشد غرق چشمه سیماب
کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا و امور [illegible] باشد غرق چشمه قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن [illegible] باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم است
غرقد بفتح اول و قاف بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برک آن را [illegible] و در خضاب بکار برند غرم بفتح اول و سکون
ثانی و میم میش کوهی را کویند یعنی کوسفند ماده کوهی و بعضی قوچ شهری هم بنظر آمده است که کوسفند جنکی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جریمه باشد و بفتح اول
بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی کفته اند غرمسنک بامیم بی نقطه بروزن رنکارنک سنک [illegible] باشد و بفتح
اول و ثانی هم کفته اند و بجای میم [illegible] هم آمده است غرمان بروزن فرمان بمعنی خشمناک و قهرآلود و غمکین باشد غرماوش با نون و واو کشیده و
شین نقطه دار [illegible] را کویند و آن سبزی باشد [illegible] کوهی که آن را [illegible] خوانند غرمج بفتح اول و کسر میم و سکون
جیم فارسی سیاه دانه را کویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است غرمنده بروزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد
غرمیده بکسر میم بروزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمکین و قهرآلود باشد غرن بفتح اول و ثانی بروزن کفن [illegible] و لوحه در
[illegible] را کویند و کره در کلو پیچیده را نیز کفته اند غرناطه بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتیست در
[illegible] خوانند و بعضی کویند [illegible] غرنب بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانک و فریاد و
شور و شغب و خروش را کویند و بمعنی چوب دستی هم آمده است غرنبید بضم اول و ثانی بمعنی غرنبیدن باشد یعنی فریاد آمد و شور و غوغا نمود غرنبیدن

یعنی

یعنی آواز در کلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانک برآوردن باشد غرنبیده بضم اول و ثانی بانک و فریاد کرده را کویند
غرنده بضم اول و فتح ثانی شده بروزن برنده شیر و ارک خشم آلود را کویند که از غایت خشم فریاد کند و بخود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند
غرنک بفتح اول بروزن خدنک صدای غرغری را کویند که بسبب کریه کردن یا فشردن کلو در حلق [illegible] افتد و بکسر اول نیز بمعنی اول آمده است و بمعنی ناله
حزین و آواز زیری باشد که در حالت کریه کردن از کلوی مردم برآید و بمعنی [illegible] بضم اول بروزن ترک هم بنظر آمده است و کریه و زاری کردن را نیز کویند
غرنچی با نون و جیم فارسی بروزن درویشی سرما و زمستان سخت را کویند غرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که
نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای [illegible] را نیز کفته اند و آن خامه کویند و بعضی [illegible] هم بنظر آمده است غروایش بفتح اول و سکون ثانی و
واو بروزن فرمایش لیف [illegible] و جولاهکان [illegible] کشند و آن کیاهی است که آن را مانند جاروب ببندند و بدان آب [illegible] و شوربا بر جامه
کرباس [illegible] پاشند و بزبان کپسل شامی را نیز غروایش کویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش [illegible] که از خروش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود
نیز کفته اند غروشه بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غروایش است که لیف جولاهکان [illegible] قهر و خشم و غضب باشد غروبه بضم اول و ثانی بواو رسیده
و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و شغب و بانک و خروش باشد غرود بفتح اول بروزن [illegible] را کویند که [illegible] بکارت [illegible] شوهر
[illegible] غروبه بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه شور و فریاد و بانک و خروش باشد
غرویزن بروزن [illegible] بمعنی پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و منخل کویند غربا سنک [illegible]
غرسنک است که [illegible] باشد غربیچی بجیم فارسی بروزن [illegible] سخت را کویند غرید بفتح اول بروزن [illegible] و خریده را
کویند که [illegible] غریدن بضم اول بروزن [illegible] بمعنی آواز بلند کردن و فریاد کردن باشد و با ثانی مشدد هم کفته اند غریز
بتحتانی مجهول و رای قرشت بروزن [illegible] کل و لای سیاه را کویند که در بن حوضها و تالابها و جویها باشد غریزه بروزن تمیز بمعنی حلم و بردباری [illegible]
[illegible] مقام است از [illegible] غریزان بتحتانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی غرویزن است که آرد بدان بیزند و بعربی غربال و منخل کویند غریزن بروزن [illegible]
بمعنی پرویزن است [illegible] کل سیاه [illegible] باشد و بمعنی [illegible] غریژنک بزای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] کل و لای سیاه را کویند که در بن حوضها و تالابها و جویها باشد غریغ بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و غین معجمه [illegible]
[illegible] سیاه و تیره [illegible] غریغژ بزای فارسی بروزن [illegible] غریو بکسر اول و ثانی
و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانک و غوغا باشد غریوان بواو بروزن [illegible] بمعنی فریاد کنان و بانک زنان باشد غریوید بمعنی
غریوید است یعنی فریاد و غوغا کرد غریویدن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد پایان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه
دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت غز بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان [illegible] بوده اند که در زمان سلطان سنجر خروج کرده اند و خراسان را [illegible]
[illegible] سلطان سنجر را کرفته در قفس کردند غزاره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیار شدن باشد غزالان بالام الف و نون کنایه
از [illegible] است که مراد خوانندکان و سازندکان باشد غزاله فلک کنایه از آفتاب جهانتاب است در برج حمل و نیز کویند که برج اول است از دوازده برج
فلک غزغن بفتح اول و غین نقطه دار بروزن [illegible] پوستی غیر کیمخت را کویند و از آن کفش دوزند و غرغن را نیز کفته اند و دیک طعام پزی است غزغند
بروزن فرزند بمعنی دیک طعام پزی باشد و پوستی را نیز کویند غیر کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار سازند غزلولادر بضم اول و سکون ثانی
و لام بواو رسیده و لام دیکر بالف کشیده و دال [illegible] مفتوح [illegible] یعنی [illegible] غزم بضم اول و سکون
ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غزک بضم اول و فتح ثانی بروزن [illegible] کیاهی باشد که در حوض [illegible] غزنو

بفتح اول و نون بر وزن پرتو نام شهر غزنین و آن در میان کابل و قندهار واقع است غزنه بر وزن شحنه بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد غزنی بفتح اول
و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است غزه بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ندا را گویند
و مخفف غازه هم هست که غنج در حیوانات چرنده و پرنده باشد غزیور بضم اول و سکون ثانی و حرکت حروف دیگر که یای حطی و واو و رای قرشت باشد
مجهول بمعنی غژگاو است که دم او بر گردن اسپ بندند باشد پان یازدهم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت غژ بفتح اول و سکون ثانی
نشسته بر او رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل بر او روند غژب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه
جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میانش باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و خوشه انگور را نیز گویند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر
هم هست غژغا با غین نقطه دار بر وزن غوغا گاویست که در بعضی کوههای ختا و هندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس گویند
و بعضی گویند گاویست دریایی و گاو بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاده و پرچم را نیز گویند غژغاو با غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی غژغاست که گاو
قطاس باشد و بعضی بر آنند که قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان
فارسی تبدیل کاف بغین و بر عکس جایز است همچو کلام و غلام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل یافته است و کژگاو غژغاو شده است
غژک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ جهانگیری و سروری و سلیمانی با غین بی نقطه و زای فارسی
نوشته اند و کمانچه سازیست که مطربان نوازند و جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غژگا با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاست که گاو صحرایی باشد
و بروی قطاس گویند غژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو است که گاو قطاس باشد و گاو بحری قطاس همانست غژم بضم اول و سکون ثانی
و میم بمعنی غژب است که دانه انگور از خوشه جدا شده و شیره دار و تازه باشد و بمعنی خشم و قهر و کینه هم آمده است غژند بفتح اول بر وزن خزند چیزی باشد که چون
بهم کنار دو بر هم نشیند یعنی بسط و جمعیت و بمعنی غژیدن و در کشیدن کرگشت هم هست که بمعنی غژیدن باشد غژیدن بر وزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن
باشد چنانکه اطفال و مردمان شل براه روند و بمعنی بر خود پیچیدن گشتن هم هست بسبب جمعیت و بمعنی غژیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم که اشتق
و چیدن را نیز گفته اند غژیده بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چیده و نشسته براه رفتن باشد پان هشتم در غین نقطه دار با سین
بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غاس بفتح اول و ثانی بالف کشیده خوره و خارش را گویند یعنی خارهای رسیده و آنرا بعربی جرب خوانند غاسک بفتح اول
بر وزن حاک خشک را گویند و آن گیاهی است که بر روی شهابه خشک سازد غسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست از کیک و شپش بزرگتر
و در میان رخت خواب جا باشد و مانند کیک و شپش خون آدمی خورد و آنرا در دار المرز گیلان ساس گویند و در هندوستان کهتمل و در بنگاله کتی خوانند
غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ تیره و سفید میباشد غسج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم
نیی است که آنرا شیرازی چوب اشنان خوانند پان نهم در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بر وزن
هلاک بوی گنده و بوی ناخوشی باشد که از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند غشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آمیخته و غشسته باشد و بکسر اول هم بدین
معنی آمده است غشه بکسر اول و ثانی برگ نی جوانی را گویند پان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت غضان
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده عالم پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بر وزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق
گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی خشمگین و قهرآلود و غضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است و او را
صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد پان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غف
بر وزن کف موی در هم پیچیده و منعقد را گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گود را گویند و گیرد لب آب را نیز گفته اند و بمعنی سندان
آهنگری و مسگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و در ضبط زبر است و در دو [illegible] را هم میگویند و با جیم ابجد نیز درست است غفچی بفتح اول و سکون

ثانی

ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که گود و جای عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گفته اند غفوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی آبی باشد که
از قول رود و نشسته است تا افزون در جمع غفه بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بره بسیار نرم را گویند و با ثانی مشدد هم بهمین معنی آمده است پان دوازدهم
در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت غک بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاه داشته باشد و با این خصوصیات بسیار فربه و بی اندام و
مسخره هم باشد غکه بضم اول و فتح ثانی جستن سکسکه را گویند و آنرا بعربی فواق خوانند پان سیزدهم در غین نقطه دار با لام مشتمل بر سی و
هشت لغت و کنایات غلاله بضم اول بر وزن کلاله زلف معشوقان را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل بدن باشد و بمعنی جامه که زنان
که در زیر زره پوشند و در عربی پنجه را گویند که بر بن و بیخ موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و جبابی را نیز گویند که از راه صواب بگشته
یعنی طریق حق را بگذارد و براه باطل پیش گیرد غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع غلبکن بفتح اول و بای ابجد و کاف
بر وزن نسترن دری باشد مشبک دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا دریچه گویند و دری را نیز گفته اند که از چوب نی سازند و در روستاها بر درها بنهند و از
و از پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن عنبرین بمعنی غلبکن است که دریچه و دروازه باشد که آنرا از چوب و نی بر هم بسته باشند چنانکه از پس آن توان
نگاه کرد غلبه بضم اول بر وزن کعبه پرنده ایست سیاه و سفید و آن عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و بمعنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست
که آنرا سبزک هم میگویند و بهرام نیز گویند عموما و بوم که از کناب آب بباغ آید خصوصا غلبیز با بای ابجد بر وزن اهمیز بمعنی غربال است که از آن چیزها
بیزند و مشهور برای بی نقطه است غلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلطات که غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و ثانی غلط در
حساب و کتاب و شماره را گویند غلبستان بر وزن شبستان جنسی از سنگ باشد و در وطاقی یعنی شکل استوانه زیاده بر بزرگی و آنرا بر پشتهای بامها که پوشیده غلطان کنند
تا گل شود و بدان فرو نماید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه او نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است هر جا که میخواهد میفرستد و
بهر طرف که داند میدواند و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن ناهمزبان باشد و در این زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلبتان میگویند
غلطک با ثای قرشت بر وزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد گرد و میان کوه که آنرا بر پایه استوار کنند و بر بالای چاه بندند و ریسمان
بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب را بآسانی از چاه کشند و غلطک معرب آنست غلتک بفتح اول و ثالث و نون بر وزن لکنتک بمعنی غلطک است
که ریسمان و دلو آب کشی از چاه باشد غلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی گرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا بآسانی ممکن نباشد بهیچ وجه توان گشود
و بعضی گویند غلج دو گره است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند غلچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستایی هندو را
گویند غلیچ بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده آید غلغل بضم اول
و غین نقطه دار بر وزن بلبل شوریدن خیلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از هر جا که معلوم نشود که چه میگویند غلغلاج بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی را گویند در وقت [illegible] باشد بر هوا اندازند باشد غلغلیچ بکسر هر دو غین و لام بتحتانی کشیده
و جیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده در آید و بفتح هر دو غین هم درست است غلغلیچه بفتح اول
و جیم فارسی زده باشد بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد غلغونه بر وزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد
که زنان بر رخساره مالند و بجای غازه هم گویند غلنج بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم
گفته اند و آن جانوریست که بجای از بدن که چسپانند خون را بکشد و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن [illegible] باشد و با جیم ابجد هم درست است غلق بفتح
اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر که شاخ و برگ دارد و مانند [illegible] یعنی چون شاخ آنرا بشکنند با برگ از شاخ
جدا کنند شیره سفیدی از آن برآید شیر آن را [illegible] هر شیره که از درختی و دیگر [illegible] با آن شیر آب [illegible] زخم آن [illegible] برسد بمیرد و دوا از آن شیره [illegible] مانند
که علت داد [illegible] است برطرف شود غلک بضم اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه [illegible] باشد که سر آنرا بگل گیرند و سوراخی در آن کنند و اطفال پیسان در آن اندازند

وقیم زنی که از مردم گیرند در آن کوزه ریزند و بعضی از فرزندان و بقیعای ... گذاران و ضرر ... از خیرات نذر و دزدت در آن ریزند و در قمارخانها معمول و غلک
قمارخانه مشهور است **غلیج** با میم بروزن و معنی غلیج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افتد **غلمیج** با میم بروزن و معنی
غلیج است که خاریدن در زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد **غلوفیرا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و کشیدن الف کشیده
لغت رومی بیخ نباتی است و آن را بعربی اصل السوس خوانند **غلول** بضم اول و ثانی بواو رسیده و لام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و در نرود
فرو رود **غلوله** بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند **غله** بفتح اول و ثانی بمعنی مضطرب و بیقرار باشد و بضم اول
و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند و بعربی لول از آفتابه باشد و شتنگی با فرا طاهر نیز گفته اند **غلدوان** بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال الف کشیده
دیوانی زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آن را بگچ گیرند و سوراخی در آن بجهت گذاشتن نقد جیبان و رابداران و قماربازان و غیره زرهای که از مردم
گیرند در آن ریزند و ثانی غیر مشدد هم آمده است **غلدوان علام** بفتح غلین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند
غلیته با تای قرشت بروزن فرطیه کی می باشد که از آن لیانید چون چیزی را سازند و بدان گاه و چینه و مثال آن کشند **غلیجن** بضم اول و فتح ثانی
و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع است و عربیان فودنج است **غلیژن** با زای فارسی بروزن و معنی
لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و تالابها بهم رسد و آن را بعربی حمیان گویند و بازای هوز هم آمده است **غلیغر** بکسر اول و ثانی و کمتانی
مجهول و غین نقطه دار استادان بنا و معمار را گویند **غلیبکر** با کاف فارسی بروزن و معنی غلیغر است که استاد معمار و بنا باشد **غلیو** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی برگشته و حیران باشد و بمعنی محاقه و احمق هم هست و آن ابصورت ممتنع است در صورت ملکی **غلیواج**
بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و شتماره زد شماده حیا نشد و بعضی گویند
کیسال زرد کیسال ماده است **غلیواژه** با زای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که زغن باشد و او را گوشت ربا و موش گیر و کورکوره نیز گویند
غلیون با واو بروزن و معنی غلیژن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد و بعربی نام کوشکی بوده است **گفتار چهاردهم** در غین نقطه
دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **غماذک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ذال نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبی باشد که بر ریسمان
قلاب و شست ماهی گیری بندند و در آب گذارند و آن چوب در آب نرود و بر روی آب باشد و هرگاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوب فرو میرود و معلوم میکرده که
ماهی بقلاب آویخته است **غمام** بروزن تمام برمرده را گویند و آن جنریست مانند قلم خورده چون بر ظرف آب گذارند آب را بخود کشد و بعضی گویند
آن جیوانی است دریائی بیحس که بمیرد آب و در ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریائی مجملا اگر در ته آب آب کشیده است ... تمام بخود کشد و
شراب را گوارند و در عربی ابرا گویند که سحاب است **غمبادہ** با بای ابجد بروزن غم زاده بیماری بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود **غم
خورک** بروزن کم خورک نام جانوریست که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا آب نماند کم نوشد آب کم خورد و او را بوتیمار نیز خوانند
غمدان بروزن حمدان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا فرود آوردند و کنایه از دنیای بی انجام است **غمز** بروزن رمز بمعنی
ناز و غمزه و حرکت کجلیم و ابرو باشد **غمزدای** با زای هوز و دال ابجد بروزن عشم فزای نام روز شتم است از ماههای ملکی **غمزه** بروزن حمزه
مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز بهمین معنی وارد **غمزه اختر** کنایه از روشنائی ستاره باشد بوقت
دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند **غمزه ستاره** یعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح **غمزه سر تیز**
کنایه از فرو بسیاری خوشی عشق باشد **غمزه گل** کنایه از شکفتن گل باشد **غمزه لاجوردی** کنایه از ناز و غمزهای غیر مکرر باشد **غمزه
نسرین** کنایه از شکفتن گل نسرین باشد **غمگسار** بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غمزدای باشد
و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود **غمنده** بروزن رسنده بمعنی غمگین و غم بنده و رنجور و غمناک و آزرده باشد **پان**

پانزدهم در غین نقطه دار با نون مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت **غن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر سر چوب
عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بمعنی تیر عصاری نیز گفته اند **غناده** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح دال و هاء سازیست که مطربان نوازند و نوعی از
بازیهاهم هست **غنبه** بضم اول بروزن دنبه تشنیع کردن و دشنام بر کسی زدن باشد از روی قهر و غضب **غنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بلال
باشد و بعضی گویند حیوانی است مانند خرخاکی که آن را بعربی خرجیا نیز خوانند و بضم جای بی نقطه بروزن فرح خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه و حرکات چشم و ابرو باشد
هم هست و گلگونه و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی ناک باشد که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمارناک
و دردناک یعنی آغشته بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم هست و بمعنی بکسر اول نیز گفته اند **غنجار** با جیم بروزن زنگار بمعنی غازه است که
آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و عشوه را نیز گویند **غنجاره** بروزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان
باشد **غنجال** بروزن چنچال هر میوه ترش را گویند عموماً که مزه ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آن را حب
الملوک خوانند **غنجر** بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند **غنجرش** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت
مفتوح و شین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه گفته اند **غنجره** بروزن حجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی
مالند **غنجرش** بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح راء هم گفته اند **غنجموش** با میم بواو کشیده
و شین نقطه دار زده بروزن سبزپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد **غنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی بر هم نشستن و جمع کردن و گرد آوری نمودن
باشد و غنچه گل را هم گفته اند و آن را نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول هم بنظر آمده است **غنچه آب** کنایه از حباب و آن شش
ماننده باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد **غنچه ارغوان** کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند **غنچه شدن** کنایه از گرد شدن
و جمع گردیدن باشد **غنچه کبک دری** نام یکی از سی لحن باربد است و در ترشیح نظامی بجای این لحن غنچه کبک دری آورده است که لحن بیست و هفتم باشد **غند** بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند **غندرود** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و بدال
ابجد زده بمعنی تغییر باشد که برادر کوچک کرنات و چون در قدیم این بجهت فراهم آوردن و جمع شدن مردم می نواختند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین
سبب این نام خوانند **غندش** بضم اول و کسر ثالث بروزن پرسش چیزی فراهم آورده و گرد کرده را گویند **غندمش** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف
کشیده و شین نقطه دار زده حلوایی است که آن را غندمش نیز خوانند و در شهرها گسترده **غنده** بضم اول بروزن گنده بمعنی غندش است که چیزی گرد و گلوله کرده شده باشد
و گلوله پنبه زنان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و عنکبوت را گویند و نوعی از عنکبوت را نیز گویند که زهر دارد و گزنده است و عربانی
رتیلا خوانند و تغیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنات است **غنده رود** بروزن آمده رود بمعنی غندرود است که تغیر برادر کوچک کرنات گویند و ... آن
قدیم این را بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم می نواختند و وجه تسمیه آن نام ساز عجیب است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند **غنقلی**
بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده لغت رومی شلغم بریده چغندر را گویند **غنک** بفتح اول و سکون ثانی بروزن زنگ صدا و آواز
باشد و گویند و تیر و کمان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده شکر دو دو خرالاغ را نیز گویند **غنو** بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد
یعنی در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداری است **غنود** بضم اول بروزن کشود یعنی آرمیده و آسوده شد و بخواب رفت **غنودن** بضم اول
بروزن کشودن یعنی آرمیدن و آسودن و در خواب شدن باشد **غنوده** بروزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بمعنی نیم خواب هم گفته اند **غنوند**
بضم اول بروزن خوسند صمد و بیمار و نرطلا گویند **غنویدن** بضم اول و فتح ثانی و ثالث تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن
و آسودن باشد **غنویده** بضم اول و فتح ثانی و دال ابجد بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **غنیه** بروزن سکینه جای زنبور کعسل را گویند
و غنینه خانه زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بروزن مرهم **گفتار شانزدهم** در غین نقطه دار با واو مشتمل بر سی و دو لغت

وکنایت غو بفتح اول و ثانی بسکون آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند غریوی که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نقیر و کرنا و امثال
آن را نیز گویند غوبنک بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که اهل شستان بدان جامه شویند غوت بضم اول و سکون ثانی مجهول
و تای قرشت بمعنی غلطانیدن است و آن چیزی باشد که شناوران [illegible] و گیاهی هم هست مانند [illegible] و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر به آب
فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست غوته با تای قرشت بر وزن [illegible] و معنی غوطه است که سر به آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه
معرب آنست غوج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی کوسفند شاخ دار جنگی را گویند غوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی
کودال باشد که جای عمیق است غور بضم اول و ثانی معروف بر وزن هور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار و بیای مجهول [illegible] را گویند و بفتح
اول بر وزن جور [illegible] غورکس بسکون رای
قرشت نوعی از نرگس [illegible] غوره بضم اول [illegible]
کشیده [illegible] غوره افشردن کنایه از [illegible]
شدن باشد غوزه بای مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند [illegible]
خوانند غوزه بضم اول و فتح ثانی [illegible] غوزه آب بر وزن کوزه آب کنایه از حباب
و آن شیشه مانندی باشد [illegible] غوش بر وزن و معنی گوش است [illegible]
[illegible]
[illegible] غوشا [illegible]
[illegible] غوشاد [illegible]
[illegible]
[illegible] غوشاک [illegible]
[illegible] غوشای [illegible]
[illegible] غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible] غوشه بضم اول و سکون ثانی مجهول
[illegible]
[illegible]
[illegible] غوشه بای مجهول بر وزن خوشه [illegible]
[illegible] غوغا [illegible]
[illegible] غوغای هم پسندگان کنایه از [illegible] غوک
بای مجهول بر وزن دوک بمعنی وزغ است [illegible] غوک چوب [illegible]
[illegible] غول
بضم اول و سکون واو مجهول و لام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] غوان روزگار کنایه از [illegible] غول باش
[illegible] غول بیابان بکسر
[illegible] غولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است [illegible]
[illegible] غولد بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] غولین
[illegible] غوبشه بفتح اول بر وزن [illegible]
بخش پنجم در غین نقطه دار [illegible] غیار بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] غیاره بفتح اول بر وزن [illegible] غیب
بفتح اول [illegible]
[illegible] غیداق [illegible]
[illegible] غیداق [illegible]
[illegible] غیر بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
غیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible] غیژیدن بای مجهول [illegible]
[illegible] غیش بر وزن [illegible]
[illegible] غیشه بر وزن [illegible]
[illegible] غیم بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] غیو بکسر اول و ثانی مجهول [illegible]
[illegible] غیوران بفتح اول [illegible] غیوبان شب بفتح
[illegible] غیه بکسر اول و فتح ثانی [illegible]
درحرف فا با حروف تهجی [illegible] بیان اول در فا با الف مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت فا کلمه ایست [illegible]
[illegible] فابش [illegible] فاستوفرکت
[illegible] فاتر سین [illegible]
[illegible] فارسین
[illegible] فاتوریدن [illegible]
[illegible] فاتوسین [illegible]
[illegible] فاتولیدن [illegible] فاجام [illegible]
[illegible] فاجش [illegible] فاجوه
[illegible]

بازو چوبه بر سنگ لب باید بست برای گویند با زهر بهم زهر داست خصوصا دفعی که طلا کنند و شربت آن دو دانگ دو جو باشد با آب سرد فاوزهر معرب پادزهر است
و هر دوائی که حافظ روح باشد و دفع هر سم کند عموما آنرا ابو علی مجالسی خوانند خصوصا فاراب بروزن داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهری است از
ترکستان در ماوراء جالوفان و چاچ که هر دو از شهرهای ترکستان اند واقع است و تولد حکیم ابو نصر از آنجاست و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را
نیز گویند که با آب کاریز و رود خانه مزروع شود بر خلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود فاره بکسر رای قرشت بروزن باره یکی از بازیهای نرد است
و آن لغز بلند شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند فارسطاریون بکسر ثالث یعنی فرسطاریون است و آن لغت یونانی غلط باشد
بزرگتر از ماشی که بعربی [illegible] خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد فاریغ بروزن بالغ یعنی فرصت و فراغ باشد و [illegible]
نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یافته را گویند فاریب بیای حطی بروزن ماهتاب یعنی فاراب است و آن ولایتی و شهری از ترکستان باشد و زمینی را نیز
گویند که با آب رود خانه و آب کاریز زراعت شود فاژ بسکون زای فارسی یعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است
فاژد بضم زای فارسی و سکون دال [illegible] خمیازه کشید است یعنی خمیازه کشد فاژه بفتح زای فارسی یعنی اول فاژ است که خمیازه باشد و بعضی [illegible]
هم بنظر آمده است فاژیدن بیای فارسی بروزن باشیدن خمیازه کشیدن باشد فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بروزن دارکون بلغت
رومی نام بیشه و جنگلی است در روم فاشی بروزن ماشی یعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراگنده هم آمده است فاشرا بفتح اول و سکون شین نقطه
دار و رای بی نقطه بالف کشیده [illegible] نوعی از رستنی باشد مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن [illegible] و آن در اول سبز و در آخر
بغایت سرخ گردد و آنرا [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible] میوه آن در [illegible] و بعربی کرمة البیضاء و حالق
الشعر و حب اللحیه هر دو با حای بی نقطه و یونانی [illegible] خوانند فاشرستین بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی
رسیده و بنون زده بلغت سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی دافع شصت علت باشد و آن گیاهی است که شیر آن سیاه دارد و گویند و بعربی کرمة الاسود
خوانند و آن [illegible] است که مانند عشقه بر درخت پیچد فاشریین بروزن و معنی فاشرستین است [illegible] باشد فاط بسکون طای
حطی بلغت رومی جلدوار را گویند که [illegible] است فاغوه بکسر غین بی نقطه [illegible] باشد فاغر بکسر غین نقطه دار بروزن
ماهر گلی باشد خوشبوی [illegible] فاغره بفتح غین
نقطه دار بروزن ناسره نوعی از عطریات است [illegible] و بعضی گویند یعنی فاغوت است که گل [illegible] باشد و بمعنی اول
عربی میباشد فاغوش بغین نقطه دار بروزن ناموس و با سین بی نقطه بروزن فاکوس نام دارویی است که [illegible] گویند فاغیه
بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی یعنی فاغوت است که گل زرد باشد خوشبوی در هندوستان مانند [illegible] و گل حنا و درخت حنای گل کرده را
نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد فافا بروزن [illegible] هر چیز [illegible] باشد فالج بکسر لام بروزن خارج مرد مفلوج
گویند و در عربی شتر سطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست فالرغس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه یونانی ارغی است که آنرا
لک لک گویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل کند و بیضه او خضاب موی را بشاید و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد فالکیاز
بفتح ثالث و سکون کاف و یای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه دار زده فالگیری را گویند که بر سرهای کوچه و بازار نشسته بجهة مردمان فال می گیرد فالنجیقن
بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند [illegible] و تخم آن سیاه [illegible] میباشد
و چون از زمین برکنند زرد میباشد و بعد از آن سفید گردد [illegible] گویند [illegible] عقرب را
نافع بود فالود بالام بروزن پالود معرب پالوده است که بمعنی پالودن باشد یعنی صاف کردن از گل و غش پاک ساختن فالیونس بروزن
جالینوس رستنی باشد که [illegible] گویند [illegible] نافع است فام بروزن کام بمعنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند

نوانند

خوانند یعنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان که مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارت
تمام داشت از آنجاست فامر بکسر میم بروزن خامر شهریست در حوالی فرغانه و ترکستان شهر بابایی است که آهوی مشک در آنجا نافه اندازد فامره بروزن
عامره یعنی فامر است که نام شهری باشد از ترکستان [illegible] مشک [illegible] آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چرخ
برگردش در آیند و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان یعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانه بروزن شانه چوبی باشد تنک که آنرا گاهی در
زیر در نهند تا در گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که بشکافند فرو برند و کفشگران در فاصله قالب کفش گذارند و بعضی چوب کوچک هم هست
و مخفف فانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب [illegible] آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند فانید بیای حطی بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از
حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند فاوا با واو بالف کشیده یعنی پژمرده و زبون باشد و پژمردگی و زبونی را نیز گویند فاوانیا بکسر اول بروزن
کاسیا درختی بود [illegible] و دفع [illegible] در صرع و کابوس کند [illegible] و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح همانست فاید
بفتح تحتانی بروزن شاید یعنی [illegible] است که [illegible] تنها باشد و در عربی حتی گویند پسان دویم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت و کنایت
فتات بروزن نبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند فتاریدن بکسر اول بروزن حصاریدن یعنی کندن و برکندن و دریدن و شکافتن و پراگنده
و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بروزن کمال یعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی برکندگی و برکندن هم هست و درخت [illegible] را
نیز گویند و بکسر اول یعنی ریزان و شکستن و از هم گسستن چیزی باشد فتالید بفتح اول یعنی فتالیدنست یعنی فرسایید درخت و از هم گسست و پراکنده کرد
و بمعنی ریزانید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بروزن طراویدن یعنی برکندن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن
و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشاد کار باشد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بعضی بارندگی
هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند هم که خانه ایشان مقابل باشند همچو عطارد که خانه او جوزا است با مشتری که خانه او قوس است فتراک بکسر
اول بروزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه گویند فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه یعنی فتردن
است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده باشد و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بروزن گستردن
یعنی دریدن و پاره کردن باشد فترید بروزن خمید یعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن بفتح اول بروزن خمیدن
یعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست فتلیدن بالام بروزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن
است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد فتن بفتح اول بروزن [illegible] یعنی شکل و شمایل باشد و نام محلی است در هندوستان و بکسر اول در
عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح تا و نون [illegible] نام کنیزک بهرام گور است که او چنگ را بغایت خوب مینواخت حکایت
او و قهر و غضب بهرام بر او و بر بام قصر بردن او گاو را مشهور است و در عربی آشوب و غوغا و آشوب را گویند فتنه را لگد کردن کنایه از تسکین دادن فتنه است
یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو یعنی عربده جو و غره و مغرور باشد [illegible] فتون هم بنظر آمده است [illegible]
فتوده بضم اول بروزن نکشوده یعنی فریفته و مغرور باشد [illegible] پسان سیم در حرف فا با جیم مشتمل بر دو
لغت فج بضم اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همان معنی دارد و بفتح اول [illegible]
[illegible] است فجی بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] گویند که بر درخت [illegible] باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی [illegible]
باشد [illegible] پسان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد و آن
[illegible] جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت بفتح اول بروزن و معنی [illegible] و در عربی [illegible] گویند
که [illegible] باشد فخج بفتح اول و کسر [illegible] یعنی فربه و قوی هیکل [illegible] باشد فخزه بفتح اول [illegible]

وآرد جو را گویند **فغفور** بروزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد **فلمه** بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی رشته طلاجار را گویند و آن
تکه‌ایست از چوب که بر دهکان درخت کاجینه طلاجی کنند **فمم** بفتح اول و ثانی و سکون میم چادری باشد که شکارچیان از سر دو چوب بندند و تا بدان از نیلوفر سازند
و چادر شبی را نیز گفته‌اند که در زیر درخت میوه نگاهدارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود **فنده** بفتح اول و ثانی بروزن فارسنده پنبه را گویند
که پنبه دانه از آن بر آورده باشند **فنید** بروزن خمید بمعنی فنید است یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرده و پر و فنا آورده **فنیده** بروزن خمیده
پنبه را گویند که پنبه دانه از آن بر آورده و جدا کرده باشند و بسوزن جلاجی کرده باشند **فن** بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و در روان هیچ را گویند دو وسط
حقیقی با صواب گویند و بفتح اول و ثانی هم درست است **فنیز** بروزن تمیز بمعنی بهمیز است و آن آهنی باشد سه تیر که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند **باب**
پنجم در حرف فا با دال که مشتمل بر هفت لغت است **فدا** بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند و نجات دهند **فدائی**
بروزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود بر جهت رضای کسی که سلب حیات را لازم داشته باشد نه با کراه و در فرنگ بکلیم پوشی و شیخی و عاشق
و در زنده‌رو شوخی را نیز گویند **فدرنجک** با رای قرشت و جیم بروزن و رنگ ریولیست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند مادهٔ سوداوی است که در قوا
چوانیت نماید و آنرا ابوی کابوس و عبدالجنه خوانند و بیرامون و بال را نیز گفته‌اند از طرف پیران **فدرنگ** با رای قرشت بروزن و نیرنگ چوبی باشد
کنده و سطبر و دقیق که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی که کارزاران کلاه بر سر نهند و جامه را بدان تا ب دهند و جاشار نکرد چوبی را نیز گویند که دهقانان
جامه ابلان کوبند و در خانه‌ها زمان بر جهت پوشیدنی و غیره زنند و ما و که و آنرا جبند ره و درخت ازل جوانند و لکن به ذره ساق و ده و دیاشام ست و برنبان
مادرا النهر جوردق و طعامی باشد که در زمستان بسته از جای بکان برآید بمعنی دستور هم بنظر آمده است **فدرنگ** با رای قرشت و نون بروزن و نیرنگ سنگی را
گویند که بر کنگره‌های قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار آید بر سرش اندازند **فدره** بفتح دال و رای قرشت و سکون ثانی چوبی باشد که از برگ خرما و غیره
و فندوریه‌ها از چوبها و پروانه‌های سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته میز و بند **فدوند** بفتح اول و دال و روروزن کی پند بمعنی اول فدرنگ است
و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **باب ششم** در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و نوزده لغت و کنایت **فر** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و رنگ باشد و بمعنی نور هم گفته‌اند چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبائی
و زیبائی و خوبی نیز آمده است و سیلاب را هم گفته‌اند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن
باشد و بضم اول گیاه خوشبوی را گویند **فرا** بروزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پس و پشت و میان و وسط هم آمده است و
بمعنی بالا و بلندی و قرب و بعد یعنی دور و نزدیک هم است و بمعنی بر و در که عربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اعتذار کردن و ستایندن جسم
آمده است و بتشدید ثانی جمعیت عربی جمع گریختن و گریزان شدن باشد **فرابرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بود
ایرانی از تبه داراب و دارای زمان دارا و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او را اسکندر رخصت نداد **فرات** بضم اول و فتح
ثانی قرشت آب گوارا است که تشنگی را ببرد و گندم و آوردن و چیدن با کوشت پختند که بعوام آید و سخت شود و آنرا برشته که مغز بادام و پسته خورد کشیده باشند
مانند شمع ریزند و آنرا در آورند بکیپان با بسر دق گویند بضم دال ابجد **فرابین** با رای قرشت بروزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی چه فرابین نوا و
بمعنی آسمانی از زبان جمعیت زند و استا و نوا در زبان را گویند بفتح نون **فراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی گشاده است
و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است که بچه مرغ خانگی باشد **فراخا** بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی باشد
و فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی تمام داشته **فراخ آستین** کنایه از جوانمردی و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد **فراخ**
بفتح اول بروزن و فقاع بمعنی او فقی است که لباس حلق و دامن برون باشد **فراخ دست** بفتح اول و دال بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب
همت و بخشنده و کریم باشد **فراخ دهن** بفتح دال و ها کنایه از بسیار گو و بیهوده گو و هرزه چانه و بدزبانست **فراخ رفتن** کنایه از شتاب و تعجیل

رفتن

رفتن باشد **فراخ رو** بفتح رای بی نقطه بمعنی تعجیل و شتاب باشد و مردم را گویند و کنایه از کسی است که در خلاف خود بیرون رود و اسراف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت
مرد گشاده رو و شگفته و خندان باشد که پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم بخوش خلقی کند **فراخا** با نون بروزن هزار بمعنی فراخات که
فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد **فراخور** با واو معدوله بروزن انصار بمعنی شایسته و لایق باشد **فراخیدن** بروزن و دوانیدن ناموی
در بدن بر خاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم است **فرادر** بفتح اول بروزن برادر چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند **فرارون**
با رای بی نقطه بروزن افلاطون کسی را و چیزی را گویند که بطریق صلاح باشد و بمعنی بزرگ باشد و در روز به و در پس بود **فراز** بروزن نماز چند معنی دارد
۱ پهن شده و پیش کرده باشد ۲ بسته و گشاده و باز کردن و گشودن و پوشیدن در باشد و بمعنی از چند ادات ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد
۴ جمع و فراهم آمده را گویند ۵ بمعنی بعد از این و دراین باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فراز ده یعنی پس بده ۷ بمعنی باز باشد که از کرانات
چنانکه گویند فراز بده یعنی باز بده و دگر بده ۸ بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹
بمعنی فرود باشد که از فرو جیش است ۱۰ بالا و نشیب و دیروز را گویند و بمعنی هم از چند ادات ۱۱ بمعنی بلند و بلندی [illegible] مجازهم
گفته‌اند و بمعنی هم است یعنی چند شود و بالا بر و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم [illegible] و اسب سرکش
۱۳ بمعنی آلت مستعمل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵ زیاده و افزاینده باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و فراز قتن
باشد ۱۷ در نسخه وفائی بمعنی چون نوشته بوده که عرب اذ و اذا خوانند **فرازمان** با میم بالف کشیده بروزن و ده حکم و فرمان را گویند **فراستوک**
بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراسوده** بروزن فرسوده بمعنی بسیار کهنه شده و از هم رفته باشد **فراسیاب**
بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب ریختن باران بر روی آب بهم میرسد
فراسیون بفتح اول و کسر رابع بروزن جو اربون گیاهی کوهی باشد و آنرا بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و ساید الارض خوانند چون با نمک
بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم دال و رابع هر دو بنظر آمده است و بحذف واو که فراسین باشد هم گفته‌اند و در فرهنگ سروری بمعنی
حتی بمعنی الفظ دارا بروزن طراوش نوشته‌اند والله اعلم **فراشا** بروزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع می‌شود
و آن خمیازه و بهم کشیدن اعضا و پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول و ثانی قرشت بمعنی پرستوک است
و آن پرنده‌ای باشد که بیشتر در سقفهای خانه‌ها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول و ثانی قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک باشد و او را
دانه کوه نیز گفته‌اند **فراشتنک** بفتح اول و ضم ثانی قرشت و سکون نون و رابع و کاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا فراشتوک هم گویند **فراشتی**
بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد
و آنرا فراشا و بعربی قشعریره گویند **فراشیون** بفتح اول و واو بروزن تراشیدن گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی گندنای کوهی
گویند و در فرهنگ سروری بمعنی فراسیون بمعنی صوف الارض نوشته بودند که جای دو دال باشد والله اعلم **فراغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی فروغ و
روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن چیست که در هنگام جماع و استمنا از مردم برمی‌آید و بکسر اول بمعنی فرصت باشد
و با دو سر دستان را هم گویند و بمعنی سر و قطب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول و سکون
آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل روی است و بعربی ظهر گویند و بمعنی چیزی که هشت الگو زده و چیده و چیت و در دیوار هم گفته‌اند **فراکن** بفتح اول و کاف
بروزن خلاص چوب تو کنده و عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری در روان شده باشد و جوی که فرود بکر گویند که چوبی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی
حباب هم آمده است که بعربی لیث باشد **فرامرز** بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فرامش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد
رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فراشت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم و شین نقطه دار بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و بمعنی گرمی است

گیرد هم فرو هشته خوانند فرانخ بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی ناموس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک با نون بروزن تبارک نام
مادر فریدون است فراوار با واو بروزن سزاوار بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی یکطرف الف و لام هم آمده است که فرو ار باشد فراور با واو بروزن
سراسر نام موضعی است در خراسان و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه چیزی بسیار اندازند باد بسیار برخیزد فراوند بروزن دماوند چوبی باشد که در
پس در کوچه بندند تا در گشوده نگردد فراویز بفتح اول و کسر واو سجاف جامه و امثال آن باشد فراهت بفتح اول و ها بروزن نزاهت بمعنی شان و شوکت و شکوه
مندی و زیبایی باشد فراهختن با خای نقطه دار بروزن برافراختن بمعنی ادب کردن باشد مطلقا و بمعنی ترتیب نمودن و ادب کردن هم آمده است فراهیختن
با یا بروزن برانگیختن بمعنی فراهختن است که ادب کردن و ادب کردن باشد فرایسته بفتح اول و کسر یای حطی بروزن شایسته بمعنی زیاد و زیاده باشد
فرایوش با یای حطی بروزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رودخانه ایست بزرگ و عظیم
فرباره بروزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد فربال بروزن پرسال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن دریچه ها داشته
باشد فربالیه بروزن پرسالیه بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه دریچه دار باشد فربیون بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بواو کشیده و بنون زده
لغت یونانی است [illegible] فرپرک با بای فارسی بروزن و معنی شب پرک است و آنرا مرغ عیسی گویند
و مخلوق عیسی علیه السلام است فربود با بای ابجد بروزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین را گویند که در دین و مذهب خود
راست و درست باشد فربودی بروزن نامرودی مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و مذهب خود راست و درست باشد فربوی بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد کشیده بتحتانی بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است فربیونا با بای ابجد بروزن و معنی فرفیون است و آن دارویی باشد دوایی چون
[illegible] فرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible]
و مرتب [illegible] در شکم [illegible] کردن و صاف کردن دل را نیز گویند [illegible] و آنرا بعربی مجاهده
خوانند فرتاش با تای قرشت بروزن پرخاش بمعنی وجود است که برابر عدم باشد فرتوت با تای قرشت بروزن مرعوب پیر سالخورده و
خرف شده و از کار افتاده و از کار رفته را گویند فرتود با واو مجهول بروزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف باشد
فرتور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بروزن مخمور نیز همین معنی دارد که عکس باشد فرتوک
بروزن صعلوک بمعنی پرستو است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند فرجسته بفتح اول بروزن و معنی ارجمند است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و اندازه باشد
و در عربی [illegible] فرجاد با جیم بروزن فرهاد
بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجار با جیم بروزن پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بروزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد
فرجام گاه با کاف فارسی بروزن بهرامشاه بمعنی گورستان [illegible] فرجد بروزن ابجد
[illegible] فرجند بروزن و معنی ارجمند است که صاحب خاوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبایی هم
آمده است فرجود بروزن مقصود بمعنی معجزه و مجاز [illegible] فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد
و خای نقطه دار در اصل بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی [illegible]
[illegible]
شده که [illegible] فرخا با خای نقطه دار بروزن [illegible] فرخاد بروزن
فرهاد بمعنی [illegible] فرخار بروزن [illegible] نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه [illegible]
آرایش [illegible] فرخاش بروزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و داوری باشد فرخاک

بروزن افلاک بمعنی موی بی چرم و فرو هشته و بی حرکت باشد یعنی مویی که پیچیده و مجعد نباشد [illegible] با کاف فارسی بمعنی گوشتابه و قلیه ایست که بالای
آن تخم مرغ ریزند چه فرخ بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بروزن بجگال بمعنی موی از خاک است که موی بی چرک بی شکن و فرو هشته باشد فرخار بکسر اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرو هشته باشد یعنی شخصی که چیزی را سیر نشود فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم
فارسی کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی [illegible] فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین
بمعنی مبارک و میمون باشد [illegible] فرخجی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی [illegible]
[illegible] باشد فرخ زود بفتح اول [illegible] نام پرده ایست از موسیقی [illegible]
باربد [illegible] فرخ زاد با زای نقطه دار بالف کشیده [illegible] بمعنی مبارک زاد باشد
چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته [illegible] فرخسته بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی خسته [illegible] کشیده باشد فرخش
بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی کفل اسب [illegible] فرخشته بروزن [illegible] کوچک [illegible] خمیر سازند و درون آن
مغز بادام [illegible] قطایف [illegible]
فرخشور بفتح اول و ثالث و رابع [illegible]
[illegible] قطایف است فرخشه بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] فرخمید بروزن [illegible]
بمعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن و حلاجی نمودن فرخمیدن بروزن [illegible] بمعنی پنبه دانه از پنبه برآوردن و حلاجی کردن باشد فرخمیده بروزن [illegible]
بمعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرده و حلاجی نموده فرخنج بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و طرب [illegible]
[illegible] فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بروزن [illegible]
و بریدن شاخهای زیادتی اشجار را گویند و بمعنی پاک کردن [illegible] فرخواک با واو معدوله و کاف فارسی بروزن
افلاک قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند [illegible] فرخود با واو معدوله بروزن [illegible]
گویند و بروزن مغفور [illegible] فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع
و تحتانی بمعنی [illegible] فرخویدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بروزن [illegible]
باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی اشجار فرخانه بروزن [illegible] خانه باشد که مردم غریب [illegible] و آن خانه
باشد که [illegible] فرد بروزن [illegible] چوب بزرگ [illegible] باشد که در پس در کوچه بندند
تا در گشوده نگردد فردره بروزن [illegible] فردز با فا بروزن [illegible]
[illegible] فردوس بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند [illegible] فردین بروزن
پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه
دار سبزه باشد [illegible] و بضم اول [illegible]
[illegible] فرز بفتح اول و ثانی
و سکون زای فارسی گیاهی باشد [illegible]
[illegible] فرزام با زای نقطه دار بروزن
[illegible] فرزان بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی علم و حکمت و دانش و هوشیاری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند

وآن سهو باشد از ... فرزانه با زای نقطه‌دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عاقل و عالم باشد و نیز و تحقیقی آنکه مجرد و مطلق
العنان باشد فرزود بفتح اول و دال ابجد بر وزن فرسود بمعنی حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات بافضل علم فرزند بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد سبزه است و ... سبزی و تازگی درختان و ... و بعضی گویند سبزه‌ای باشد که بر روی آب ایستاده بهم رسد و در بستان و گلستان سبز
و خرم می باشد فرزندآب بکسر دال ابجد کنایه از حبابهای آب باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد
فرزندآفتاب بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتاب است فرزنشاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و رابع و شین نقطه‌دار بالف کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویشان و صاحب حال باشد فرزو بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزود است که حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات بافضل علم فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرزد است که گیاه
سبز و تر و تازه باشد که آن را فرزنی گویند و بضم اول رودخانه و دریایی که محل عبور کشتیها باشد فرساد بر وزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند
فرسان بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و تحتانی
زده بمعنی فرسوده و کهنه کننده و بیای گوینده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در پی ابدال فرسایده بکسر یای حطی و فتح دال که
چیزی باشد که بسبب از اسباب ... رسیدن ... و کثرت ... ابدال شدن ... و ... مرور ایام و طول زمان
ضرر و نقصان و خرابی تمام بآن رسیده باشد فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد در فارسی ... معرب آن ... شاه تیر و آن چوب
بزرگی باشد که بام خانه را بدان بپوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در و دیوار دکانها
و سقف خانه‌ها بکشند فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادو و ساحر را گویند فرستاده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را
گویند و چیزی را نیز گفته‌اند که شخصی بجهت شخصی بفرستند فرستو بفتح اول و ثانی بر وزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول
ثانی هم گفته‌اند فرستوک بفتح اول بر وزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند فرستوه بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بواو کشیده و بهاء زده نام پادشاه فغفور است و آن شهریست از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت می باشند فرسته
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و ثالث
بر وزن سرمد یعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد فرسطاریون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی
نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغت یونانی دارویی است مانند ... آن را ... کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بعربی رجل الحمام
و بفارسی گرسنه گویند فرسطون با طای حطی بر وزن شقیقون لغت رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان سنجند و وزن کنند
و بمعنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه‌ایست معروف فرسلوس
بفتح اول و ضم لام بر وزن ... نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون با سیماب طرح کنند نقره شود فرسلون
بر وزن ... نام سنگی است که آن را طلق گویند و آن چون آینه شفاف و روشن میباشد فرسناف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده
و بفا زده شب پره و زر را گویند فرسناد بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسنافست که شب پره و زر باشد فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق امت باشد یعنی امت هر پیغمبر که باشد فرسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن ... قلاع
باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و هر گز بمقدار بیست و چهار انگشت دست
باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت فرسنگ‌ذون (?) با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ ... علامتی را گویند که در راهها
بجهت دانستن فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گویند که در راهها برای نشان راه کنند فرسنگیدن بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز

آمدن باشد فرسوده با سین بی نقطه بر وزن فرموده چیزی را گویند که بنهایت کهنه و از هم ریخته و پایمال گردیده و فرسوده شده باشد فرش
بضم اول و سکون ثانی و شین بی نقطه قرشت انگور و قلعه را گویند و آن شیری باشد که از خوشهای انگور ... دوشیده ... و چون ... بندد ... شود و بفتح اول
... گسترده‌اند از فراخ شدن و پهن شدن ... و هر چیز گسترده‌ای باشد بمعنی حصیر و پلاس و قالی و نمد و آن ... نیز گویند که غیر از خوردن ...
... بچه ... فرش باستان بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و عرب آن ارض گویند
فرشتوک بر وزن و معنی پرستوک است که عرب آن خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد فرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و فتح فوقانی معروفست و بعربی ملک خوانند فرشته‌کشان بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد فرشته
سحاب بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است فرش خاک بکسر ثالث بمعنی فرش باستانست که کنایه از زمین است فرش
دورنگ کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست فرش عاج کنایه از برفست که روی زمین را سفید کرده باشد
فرشک بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسپیده باشد و آن را بعربی حصرم
گویند فرشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که انگور و قلعه باشد و بکسر اول هم آمده است فرشید با تحتانی مجهول بر وزن
خورشید نام برادر پیران ویسه است فرشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم
فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت قایم ... گرم است اگر برگ آن را با برگ
انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند موی را سیاه گرداند فرطوس بفتح اول و ضم تای حطی بر وزن مجوس نام ...
از لشکر افراسیاب و ضابط ... بوده که در موضعی است از ترکستان فرع خواران ... با عین بی نقطه کنایه از آدمیان است فرعون بکسر ...
عین و سکون واو ... و نون بزبان عربی لقب ولید بن مصعب است و اول فراعنه مصر بوده و بمعنی متکبر و سرکش هم باشد فرغ بفتح اول و سکون ثانی
و غین نقطه‌دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند فرغار بر وزن سرشار بمعنی جنبانیده و تنک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی
که او سیاه بیژن ... فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن بر وزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و جنبانیدن
در آب و غیره و بهم سرشته و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده ماده گاو و فربه پر گوشت
گویند و ماده گاو فربه را نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه بر وزن پروانه نام ولایتی است از
ملک ماوراءالنهر مابین سمرقند و چین که آن را اندکان گویند و معرب آن خجان است و نام کوهی هم هست که مردم گیاه در آن کوه میشود و آن رستنی باشد
... و نام شعبه‌ایست از موسیقی که آن را نهاوند کبیر گویند فرغر بفتح اول و ثالث بر وزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب
از آنجا گذشته باشد و در هر جای از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغده بر وزن
پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بر وزن گردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند فرغند
بر وزن فرزند گیاهی است که بر درخت بپیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی چیده و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته‌اند و با ... فارسی
هم آمده است فرغنده بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گندیده باشد فرغور بر وزن زنبور بمعنی
تیهو باشد و آن پرنده‌ایست مانند کبک لیکن ... از کبک کوچکتر است و بعضی کبک هم گفته‌اند و آن پرنده‌ایست کاکل دار شبیه بکنجشک و اندکی از کنجشک
بزرگتر است و خوک را نیز گویند که ... باشد و بعربی ... خوانند فرغوک با واو مجهول بر وزن مفلوک بمعنی خارکش و آتش زدن باشد
و تاخیر و تکاسل و تکاهل در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار
باشد فرغوی بکسر اول و سکون ثانی بر وزن ... کوچک ... باشد که بدان شکار کنند و بترکی قرقو گویند فرغیش بر وزن

ذروشیں یعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستینی را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و اطراف آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستینی کهنه باشد که مویهای آن از درازی بر
زمین کشیده شود و بعضی گویند موئی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده باشد و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت و اهمال هم آمده است **فرف** بفتح اول و ثانی
بر وزن رحمت ریکانی است که آن را شاره تره گویند **فرفیز** بفتح اول و ثالث بر وزن رستخیز نحوی است که آن را فرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند
فرفر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و را یعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را نیز گفته اند و کسی که از شتاب و تعجیل کلمه گوید و بعضی
بدو و هم آمده است و آن چیزی باشد که طفلان ریسمان در آن کشند و در کشش آن صدای فرفری ظاهر شود و بادوزن را نیز گویند **فرفرنوشتن** کنایه از
زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد **فرفروزن** بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع
انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد **فرفروک** بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده یعنی [illegible] باشد و آنچنان است که طفلان از
چوب سازند و ریسمانی در آن پیچیده از دست گذارند تا در روی زمین گردان شود **فرفره** بفتح اول بر وزن قرقره یعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در
کاره و کوششها باشد و چیزی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذارند و در کشش آرند و بادوزن را نیز گویند و فرفره هم گفته اند که طفلان از چوبی تعبیه کنند و
بدست گیرند و در روی باد دوانند تا [illegible] گردش در آورد **فرفریس** بفتح اول و ضم ثالث و رای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده جلینوس حکیم
فرفور بفتح اول بر وزن فغفور پرنده ایست که آن را تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی گویند آن را [illegible] و عرب آن را
سلوی خوانند و گوسفند فربه را نیز گویند و بضم اول گلی سیاه باشد که بیشتر [illegible] فرفوت گویند **فرفوریس** بتحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیم
فرفوریس است که حکیم بوده جلینوس حکیم **فرفوز** بر وزن سردوز همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک **فرفونس** بر وزن [illegible] یونس
سنگی باشد سرخ رنگ ساییده آن با جو خورند [illegible] باشد **فرفه** بفتح اول و ثالث یعنی فرفخ باشد و آن گیاهی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ نیز
گفته **فرفهن** بفتح اول و ها بر وزن [illegible] رستنی باشد که آن را فرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ثانی هم آمده است **فرفیر** بر وزن شبگیر یعنی فربه
است و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن گلی باشد مشهور و گویند بمعنی عرب است **فرفین** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون
یعنی پرپهن است که فرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا گویند و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی خرفه پرپهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد **فرفینه** بر وزن پرچینه
تخمی باشد که آن را فوفل گویند **فرفیون** بکسر ثالث بر وزن [illegible] نام دوایی است که آن را بعربی اکل لفة و [illegible] گویند [illegible]
دارد **فرق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کلاه آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول
هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد **فرقور** با قاف بر وزن فغفور یعنی فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه
بکبک **فرقاغ** در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و میم [illegible] است و میگوید شیری است که [illegible] باشد و [illegible] در مجمع
الفرس بفتح اول و ضم میم [illegible] است و گفته است شیری است که [illegible] و صاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیری که [illegible] والله اعلم
فرگاه بر وزن خرگاه لغتی است که آن را بعربی حضرت گویند **فرگفت** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی یعنی فرمان و حکم باشد **فرگن**
بفتح اول و کاف بر وزن گلشن زمینی را گویند که بعد از سیل کنده شده باشد و جایی که آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و آب در آن تازه
جاری شده باشد و چیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد **فرگند** با کاف بر وزن فرزند یعنی فرگن است که زمینی بود که سیلاب
آن را کنده باشد و جایی که آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جوی که در روی زمین از جایی بجایی راه کرده باشند یا در زیر زمین از جایی
بجای دیگر راه یافته باشد و راهی که از آب [illegible] گویند مطلق خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و جوی که در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گفته اند و آن جایی باشد
از زمین که آب در آن ایستاده باشد و هر چیزی از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند **فرگنده** بر وزن سرگشته یعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد
فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و دلتنگی و اندوه و فرو ماندگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص

بسقال

استعمال کنند **فرمان روا** کنایه از پادشاه و فرمانفرما باشد **فرمد** بر وزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس که انگور خوب در آنجا میشود و مشهور است که
[illegible] دو [illegible] بشمار در آرد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در [illegible] قریه و دیگری در قریه کاشمر که از قرای نیشابور است زردشت
[illegible] گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشت **فرمست** بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و
سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی را کم و اندک بخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر شده باشد و این قسم کسی را عربان [illegible] خوانند بفتح ثانی
فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر اصفهان است **فرمش** بضم ثالث مخفف فرامش است
که در یاد نداشتن باشد **فرمکن** بکسر کاف فارسی بر وزن سرنگون یعنی دلتنگ و فرو مانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و کن
بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد **فرمکین** بر وزن [illegible] یعنی فرمکن است که صاحب غم و اندوه تنگ
و دل تنگ باشد **فرمند** بر وزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه و ضیع را گویند **فرموش** بر وزن خرگوش یعنی فراموش است که از یاد رفتن و در
خاطر نماندن باشد **فرموک** بر وزن مفلوک گره بهم رسیده ریسمان را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند [illegible] که طفلان ریسمان
بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین بچرخ در آید **فرمهد** بفتح اول و ها بر وزن افروزد نام قریه ایست از قرای طوس مشهور است که گویند زردشت
دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه **فرمه** بفتح اول و میم یعنی [illegible] است که بنفشه باشد و آن گلی است
مشهور **فرناد** بر وزن فرهاد یعنی پایان و پایاب باشد **فرنس** بفتح اول بر وزن کرکس یعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند
و بمعنی نیم خواب آلوده هم است و خواب ناکرده را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده سطبر گردن را گویند **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم بر نون
و اطراف دهان را گویند و شاخ [illegible] را نیز گفته اند که چوبی که آن را بر شاخهای کوچک اطراف آن [illegible] بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک**
بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده [illegible] و در
خواب بنیان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا بمعنی با قاف نوشته اند **فرنجشک** بکسر اول و ضم میم یعنی افرنجشک است که [illegible]
باشد و هم آن را [illegible] گویند و بعربی بقلة [illegible] خوانند [illegible] است و مخفف [illegible] باشد **فرنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و
بندریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شکنجه هم آمده است **فرند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول
هم گفته اند **فرنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] درخت و بعربی [illegible] گویند و بکسر اول و سکون ثانی بر وزن خشتک [illegible] اطفال باشد و آن چوبی است
[illegible] **فرنکیس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف فارسی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو از او است و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی
نوشته اند **فرنود** بر وزن مقصود یعنی برهان و دلیل باشد **فرنودسار** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن انگورزار نام کتابی است در جمیع فنون
حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی برهان و دلیل و سار بمعنی جا و مقام بود **فرنه** بفتح اول و ثالث یعنی لعنت و نفرین باشد
فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه باشد بعد از آن سمور و دیگر قاقم **فروار** بر وزن پروار
خانه تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن در باز و پنجره داشته باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است **فرواره** بر وزن گهواره یعنی فروار
است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار دری [illegible] باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است **فرواز** بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد [illegible]
پوشش خانه ها بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک بر آن ریزند و خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فروال** بر وزن
اطفال یعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن در باز و پنجره دارد **فرواله** بر وزن پرگاله یعنی فروال است که خانه تابستانی و بالا
خانه اطراف گشاده باشد **فروت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند **فروتن** بکسر اول

وفتح ثانی قرشت و سکون نون نوعی از تواضع کردن و متواضع را گویند فروتنده بضم اول بر وزن فروشنده بمعنی منفعل و فرتوت شده است فروخار بکسر اول و ثانی بواو
رسیده و سکون خای نقطه‌دار و فوقانی بالف کشیده برای قرشت زده و فرو گشته را گویند و بعربی [illegible] خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند
و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش پسر کیکاوس بوده و بضم اول برشته
و بریان کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فرو افتیده و فرو چیده و فریب دهنده و زبون و [illegible] و بمعنی چوب زیرین چهارچوب در خانه
باشد و بعربی عتبه خوانند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن ابجد چوب پس در خانه را گویند فرودست بکسر اول و ثانی
بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین [illegible] قرشت زده بمعنی فرو گذاشت است که [illegible] ساییدن و ختم کردن خواسته باشد و با شهار ساییدن کار را نیز
گویند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانند [illegible] و گویند که [illegible] را با هم یکی کنند و کوکی سازند [illegible]
آن اصول نگاه دارند و ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانند و گویند [illegible] فرودستی خوانند فروده بضم اول بر وزن
گشوده بمعنی [illegible] و جنس دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته کرده هم آمده است و بمعنی بکسر اول نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثالث بر وزن
سر زده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و بمعنی [illegible] و دال ابجد برای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن [illegible] باشد فرودین بفتح اول بر وزن
دو رکین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنابر قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام
فرشته‌ای هم هست و بدان که در این ایام [illegible] فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهارچوب در خانه هم هست
که چوب آستانه در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد و [illegible] را نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضد آن زیاده بر نفع است بخلاف باد صبا فرور بر وزن
[illegible] بمعنی جدایی و جدا شدن و افتراق باشد فرورد بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی یا فا با هم
تبدیل می‌یابند فروردگان بالف فارسی بر وزن [illegible] و آن پنج روز آخر سال را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند
و جامه‌های نفیس هم پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تمتعات کنند و میوه‌های لطیف خورند و بجهت خانهاروند و کاه بسیار [illegible]
یعنی دعاها و کارهایی که در روز اول خمسه [illegible] خوانند و باید کرد در این پنج روز خواستند کرد و معرب آن فروردجان است فروردیان بیای حطی بر وزن [illegible]
فروردگان است یعنی پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آن را خمسه مسترقه گویند فروردین نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج
اول است از بروج دوازده‌گانه فلک و باد و بوران که باد مغرب است در این ایام میوزد و نام فرشته‌ای هم هست و او از خازنان بهشت است و تدبیر و امور مصالحی که در
این ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و
عید کنند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیکست در این روز بالتقاء ایشان جامه
نو پوشیدن و دیدن کوسفندان و گله و رمه گاوان و اسپان فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و
غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است فروزان‌فر بضم اول و فتح فای دوم بمعنی فرفروزانست که رب النوع انسان یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی فروزگان
بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است فروزها بضم اول و های بالف کشیده جمع فروز است که روشنیها
و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد فروزیده بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بر وزن خروشیده بمعنی افروخته شده باشد و بمعنی موصوف
هم آمده است فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برکه آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاکی را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آتش فروز هم
آمده است که صفت باشد فروشاندن با شین نقطه‌دار بر وزن فرو ماندن بمعنی دور کردن و یکطرف راندن و رفتن باشد فروشک بر وزن [illegible]
یعنی مغرور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا فرو شود و آسیاب بشکند فروشه بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی فروشه است و آن حلوا و نان
خورشی است در گیلان و لورینه را نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده بپزند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند فروغ بر وزن دروغ بمعنی فروزست

کرشعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد فروغنه بر وزن و بمعنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و بمعنی بجای
تای قرشت نون هم آمده است فروغنده با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد فروک بفتح اول و ضم
ثانی و سکون ثالث و کاف [illegible] کرده را گویند فروکاس با کاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده مردم حسیس و دون همت را گویند فروکاستن
کنایه از اهمال کردن و تقصیر نمودن و ضایع ساختن باشد فروکش کردن بکسر اول بمعنی دعوی کردن با لجاجت و مماحکت باشد و کنایه از اقامت کردن
و دو جای ماندن هم هست فرو مالیدن بکسر اول و لام کنایه از جیدن و پیچیدن و فشردن باشد فرومان بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر بودن
باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از هرم شدن و تحیر و عاجز گردیدن هم هست فرومایه بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بداصل و بی دانش باشد
و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بی بهره و حقیر را هم گفته‌اند فرونه بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه‌ایست از قرای طوس و معروف
مشهور است فرونجک بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف آن را کابوس و سکنی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی عبدالجنه و جاثوم
کابوس گویند و اطراف و پیرامون را نیز گفته‌اند از جانب بیرون فرونه بفتح اول بر وزن انگونه چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده
نگردد فرونده بر وزن ارزنده بمعنی فرونده است که چوب پس در خانه باشد فروهر بضم اول و فتح ها بر وزن فروزیمعنی جوهری است که در مقابل جرم باشد
فروهلیدن بضم اول و کسر اول لام بمعنی کم داشتن و افگندن باشد فروهنده بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است
و بعربی ملک گویند و بمعنی خوبرویی و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است فروهیده بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد
و بفتح اول بر وزن نکوهیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند فرویز بر وزن ابریز بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد فرویش بر وزن
درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درستی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و ریسمان
و رشته را نیز گویند فره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار
و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در وجه لطیفه در رده و شکلی که در مثال آن هم میشود و بمعنی بهای بی نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش
خوی و صاحب نسبت هم بنظر آمده است فراسنج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت بیرون
آمده باشد و دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور است که آن را در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آن را بر آرند
و آن را بعربی تکبیس میگویند با جیم بی نقطه و کاف بر وزن تقلیس و پیرامون دهان را نیز گفته‌اند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس
خوانند فرهت بر وزن شربت بمعنی شان و شوکت و شکوه منشانید فرهخت بر وزن ارسخت ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود
فرهختن بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی اول کیفیتی هم آمده است و بکسر ثالث هم درست
است فرهخته بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد فرهست بر وزن بدمست بمعنی جادو و جادوگری و سحر و ساحری باشد فرهمند
بفتح اول و ثالث بر وزن سربلند بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی صاحب عقل و فرهمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند که بر وزن انقش بند باشد فرهنج
بر وزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و دولت و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آن را
خوابانند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بر کنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوایی نیز هست که آن را کشوث گویند و تخم آن را بزر الکشوث خوانند
فرهنجد بمعنی فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید فرهنجه بر وزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکو سیرت را گویند فرهنجیدن
بر وزن برآمیختن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد فرهنجیده بر وزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد فر
هنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ
درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده و از جای دیگر سر بر آورند و کاریز آب را نیز گویند چه دهن فرهنگ جایی را گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید فرهنگ

بالاف فارسی بالف کشیده و بجای نقطه‌دار زده یعنی میانه و واسطه باشد فرهنگ‌ساز بسین بی‌نقطه بالف کشیده و رای بی‌نقطه زده یعنی نسخ است
و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و در اصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورتی دیگر هم از آن
صورت بگیرد و مثلاً صورت جماد رها کند صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان را رها کند صورت انسان را
قبول نماید این همه مراتب نسخ است فرهودی بروزن محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود درست و راست و راسخ باشد
فرهومند بامیم بروزن افروزنده و نورانی و پاکیزه‌روزگار باشد فرهی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بتحتانی رسیده یعنی فرّ و شان و شوکت
و شکوه و عظمت و افزونی و داشتی باشد فرهیختن بروزن انگیختن یعنی ادب کردن و تادیب و تربیت کردن و آموختن باشد فریادخوان
بیای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم باشد فریب بکسر اول بروزن شکیب یعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بکدیگر و غافل کردن بکدیگر را نیز گویند و طلسم
هم بسکون جیم و فریجاه جادوی باشد که در ارکان طلسم بسته باشند فریبا بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا یعنی فریبنده و فریب‌دهنده باشد فریبرز بفتح اول و ضم
بای ابجد و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر ویسه را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است فریجاه
و فریجکه یعنی طلسم باشد و جادو را نیز گویند که طلسم و جادو بسته باشند فریج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است که اذخر
اکثر ترکان خورند فریز بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میان قلاده را گویند و در عربی مثال و مانند باشد و نام دختال هم هست و بضم اول
یعنی شکاری و صید کرده شده و آمده است فریدون بفتح اول و کسر اول هم درست آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی است مشهور
که ضحاک را گرفته در بند نمود فریده بفتح اول بروزن نمیده یعنی مغرور و خودرای باشد فریدیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای
حطی بسین سعفص زده بلغت اهل مصر مرغ دریایی باشد و بعربی براد و المجر خوانند فریز بروزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبوی و تفریح دل کند
و بدان ناتوانی نمایند و آنرا گاو زبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند فریدون بارای بی‌نقطه بروزن میمون
بمعنی کسی و چیزی باشد که پادشاه سود و در اصطلاح یعنی ... باشد فریز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن ... گیاهی است بغایت سبزی
و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شود و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته‌اند و گوشت قدید
و کباب گوشت قدید را نیز فریز گویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی دو چشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه
هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرده مراد آن باشد که سر را تراشیده و چیزیرا فریز کرد یعنی تراشید فریس بروزن نفیس یعنی فریز است که گیاه و گوشت
بوی‌دار و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند فریطوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی‌نقطه و میم بواو کشیده
و سین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردان را و آن شدت انعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی بر پای می‌باشد فریش بفتح اول و کسر ثانی
بتحتانی مجهول بروزن کشمیش یعنی آمیخته و ممزوج باشد و بمعنی آفرین و تبارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم گویند
و بوزن تیز گفته‌اند که بر اسپ و آدمی و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی اسپ و کره‌ای را گویند که هفت روز باشد که زاییده
باشد و کره‌ای را نیز گویند و فریش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی یعنی آراسته و درست باشد که پریشان و پراکنده است فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی
فرشته است که بعربی ملک خوانند فریقه بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شلیمز و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی
بتحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی‌نقطه یعنی راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است یعنی راست‌کیش و درست‌دین است
و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده یعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد فریوریدن
بفتح اول و دال ابجد و سکون نون و در آخر یعنی راست شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد فریوک بروزن موریک یعنی فربه است
که خوابی بطبع خوانند فریه بکسر اول و فتح ثالث یعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته‌اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه

... بر شیطان یعنی لعنت خدای بر شیطان باد بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت فز بفتح اول و سکون ثانی آن مردی و رکت و ...
گویند و بعربی ... و ذکر خوانند فزا بکسر اول بروزن رضا یعنی فزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاد کن و بمعنی بسیار هم آمده است فزار
بفتح اول بروزن نهار بمعنی افزار است که آلت پیشه‌وران و درزیان باشد یعنی آلتی که مردم بصناعت بدان کار کنند فزاک بفتح اول بروزن هلاک یعنی فرق سر
و کله سر باشد و بمعنی پلید و مردار و خبیث و چرکین هم گفته‌اند فزاینده بکسر تحتانی بروزن شایسته یعنی زیادتی و افزونی باشد فزدره بروزن شب‌پره
چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فزه بکسر اول و سکون ثانی و ره چیده و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است بیان هشتم در حرف فا
با زای فارسی مشتمل بر پنجاه لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی یعنی چرک باشد که در اعضای آدمی جمع گردد و بضم اول بمعنی زایل است و در عربی عرق لیم بی‌نقطه
خوانند فژاک بفتح اول بروزن هلاک یعنی زشت و چرکن و چرک آلوده و پلید باشد فژاکن بروزن ساکن یعنی فژاکست که چرکن باشد و چرک آلوده
و زشت و پلید باشد فژاکین بالکاف فارسی بروزن سالکین یعنی فژاکنست که چرکن و چرک آلوده و زشت و پلید باشد فژدره بروزن شب‌پره چوبی باشد
که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد فژز بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که در کشکر آلود دارو دارند و آن گیاه ترکی و اکثر ترکی خوانند فژغند
بفتح اول و غین نقطه‌دار بروزن سرگرده یعنی خسیده و اشکسته و در ترکرده و خسته باشد فژغنده بروزن فرخنده یعنی چیز پلید و چرکن را گویند و بمعنی شکسته هم آمده است
آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد فژغنده بروزن ارزنده یعنی پلید و چرکن و چرک آلوده باشد فژکن بالکاف فارسی بروزن ... یعنی چرکن باشد فژگند
بالکاف فارسی بروزن ... یعنی فژغنده است که چرک آلوده و پلید و چرکن باشد فژگنده بروزن ... یعنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلوده باشد فژم بفتح اول
و سکون ثانی و میم یعنی دلتنگی و فرومندگی باشد فژلنده بکسر اول و فتح لام بروزن فروشنده ... کسی که در کار دیگری باشد یعنی دور
کننده و پست هم آمده است فژولیدن بکسر اول و لام بروزن نکوهیدن یعنی آزرده گردیدن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند
و بضم اول یعنی تماشا کردن ... و کاری دیگر باشد و بمعنی دور گردن و راندن هم هست و دور گردانیدن و نگاه داشتن ... گویند از زدن فژه
بکسر اول و ثانی ... یعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی ... شخصی را گویند که پوسته خود را پلید و چرکن دارد و پلید ... کند و دندانها
پلید دارد را نیز گویند فژیز بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده یعنی ... گیاهی ترکی و اکثر ترکی خوانند فژیغون بتحتانی مجهول
و غین نقطه‌دار بروزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد بیان نهم در حرف فا با سین بی‌نقطه مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت فسا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده شهریست از ملک فارس فسار بروزن مهار یعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسپان کنند فسان بفتح
اول بروزن فغان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند فسانه بروزن زمانه یعنی افسانه است و حکایت بی‌اصل باشد
و بمعنی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است فسانیدن بروزن رسانیدن یعنی مالیدن و درست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسونگری کردن
باشد فسانیده بروزن رسانیده یعنی افسون خوانده و درست کرده و رام نموده و مالیده باشد فسای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده یعنی
افسونگر و رام کننده باشد و فسانیده یعنی افسونگر و رام نمودن فساینده بروزن سراینده یعنی فسایست که افسون خواننده و رام کننده باشد فسرد
بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی‌نقطه یعنی فسرده است یعنی بسته شده و منجمد گردیده و بکسر اول هم گفته‌اند فسردن بضم اول بروزن فشردن یعنی بسته
شدن و منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل‌سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دلتنگ و دل کسی بکاری از رود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است و با اول مضموم
نیز گفته‌اند فسرده‌پستان بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که ... باشد و زن پیر را نیز گویند فسرده‌چنگال بضم اول و فتح بای ابجد کنایه
از کسی است که ... و بمعنی ... و هیچ و بیهوده باشد فسرده‌دل بضم اول کنایه از دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت‌دل و بی‌بهره هم
هست فسره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث یعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم فسطاط بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده
و طای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته‌اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول است

فسفسه بفتح هر دو فا و سکون هر دو سین [illegible] ملخی است که بعربی [illegible] فسفسه معرب آنست فسلیون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده گیاهی است که آنرا اسپیوش و بزرقطونا گویند فسن بر وزن چمن مخفف فسانست و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند [illegible] و بمعنی اول بر وزن سنگ هم آمده است فسوج بضم اول و فتح جیم بر وزن [illegible] نوعی از طعام باشد که بیشتر مردمان گیلان پزند و خورند فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر [illegible] و بمعنی دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بیراهی نمودن را نیز گویند و بواو معروف نام شهری است که پای تخت دقیانوس بوده فسوسیدن بر وزن [illegible] بمعنی دریغ و تأسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد فسون بضم اول بر وزن جنون بمعنی افسونست و آن کلماتی باشد که فسونگران و عزایم خوانان و ساحران بجهة حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند فسیله بر وزن وسیله گله و رمه و جمعی اسب و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت نیز آمده است [illegible] درخت خرما گویند بیان دهم در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت فش بفتح اول و سکون ثانی و تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره علاقه کنند [illegible] و بیرامون دهان را نیز گویند عموما و پیرامون و اطراف دهان اسب را گویند خصوصا و بضم اول یال و دم اسب را گویند [illegible] فشار بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی فشردن [illegible] باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار فشاردن بمعنی افشردن باشد [illegible] فشاع بکسر اول و ثانی بالف کشیده و عین بی نقطه زده [illegible] خوانند فشافش بفتح اول و ثانی [illegible] بالف کشیده و شین نقطه دار زده [illegible] فش فش بفتح اول و ثانی دیگر بر وزن [illegible] بمعنی فشافش است [illegible] فشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده [illegible] بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت فطر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نوعی از سماروغ باشد [illegible] فطرا بر وزن [illegible] بلغت یونانی [illegible] فطراسالیون بلغت یونانی [illegible] فطیر بر وزن [illegible] بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت فغ بضم اول و سکون ثانی [illegible] فغاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی [illegible] فغستان بضم اول و کسر ثالث بر وزن [illegible] بمعنی بتخانه و بتکده است [illegible] فغفور بر وزن [illegible] پادشاه چین را گویند [illegible] فغنده بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] فغنشود بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو

کشیده

کشیده و بزای بی نقطه زده نام شهری است [illegible] فغواره بضم اول و واو بالف کشیده [illegible] فغیاز [illegible] فغیازی بر وزن [illegible] بیان سیزدهم در حرف فا با قاف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت فقاع گشودن کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن [illegible] فقاع میگشاید یعنی تفاخر میکند و لاف میزند فقد بفتح اول و سکون ثانی [illegible] فقع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه [illegible] فقعگان [illegible] فقع گشوده بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است [illegible] بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی مشتمل بر شش لغت و کنایت فکار بکسر اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] فکال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] فکانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] فکر بفتح اول و سکون کاف عربی [illegible] فکنده سر [illegible] فکنده سری کنایه از [illegible] بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت فل بضم اول و سکون ثانی [illegible] فلات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده [illegible] فلاته بکسر اول و فتح [illegible] فلاخان بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن [illegible] فلاخن بفتح اول و خای نقطه دار [illegible] فلاد بر وزن [illegible] فلاده بفتح اول بر وزن [illegible] فلاطن بفتح اول و سکون [illegible] بر وزن [illegible] مخفف فلاطون است [illegible] فلاطوس بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است [illegible] فلاطون [illegible] مخفف افلاطون است و آن حکیمی بوده معروف و مشهور [illegible] فلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون

و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلان . بضم اول و سکون ثانی کنایه از شخص مجهول و چیزی غیر معروف
باشد و بعربی نیز استعمال شود و بهم فلان از فلان کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد فلاده بروزن کباده سرگشته و حیران و سرگردان را گویند
فلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کلیددان و در را گویند و آن را بعربی غلق خوانند و در عربی علتی باشد که بعضی از اعضای بدان سست شود و از کار باز ماند
و بفتح ثانی علت فلجم با جیم بروزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی آن چیز که بر دروازه و کلیدان و بمعنی با خای نقطه دار هم هست فلخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند فلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که
سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم رشته حلاج را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره
باشد و دخمه و مقبره گبران را نیز گویند فلخمان با میم بروزن بادشتان بمعنی فلاخن است که آن سنگ اندازی باشد فلخمه بفتح اول و ثانی و میم و سکون
ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانه گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و رشته حلاجان را هم گویند فلخمید
ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد فلخمیدن بسکون ثانی بروزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بروزن الفغدن
هم آمده است فلخمیده بروزن نارزیده بمعنی حلاجی کرده باشد فلخود بروزن فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه از پنبه
بیرون کرد و کمان را نیز میگویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون نمائی کند فلخودن بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فلخوده بروزن
فرموده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصا فلخید بروزن فهمید پنبه جدا را
گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و کمان را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند
و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد فلخیدن بروزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه را از
پنبه بیرون آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است فلخیده بروزن فهمیده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک ساخته باشند عموما
و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا نموده باشند خصوصا فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پاره ای
جگر و جگر گوشه را گویند فلرز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی فلرزنگ باشد و آن خوردنی است که از نهار یا سهار در کرباس
پاره و دستمالی ببندند فلرزنگ بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی خوردنی و طعامی باشد که از نهار یا سهار برداشته بجای دیگر
برند فلشک بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه ایست که کبیره طفلان ... کشند فلغند با غین نقطه دار بروزن فرزند بر
چینی و خارپشتی را گویند که بر دور دیوار باغ و رز جهت ... کنند و بضم اول و کسر میم هم درست است و جای و محل خطرناکی را هم گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است
و آن را بعربی ... خوانند فلفل در آتش افکندن کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هر گاه که عاشق خواهد معشوق را بخود مهربان کند بنوعی که عاشق باشد
چند دانه ... فلفل خوانده بر آتش ریزد معشوق بیقرار گردد فلفل مون با میم و واو کشیده و نون بر وزن پودنه کوهی را گویند و آن نوعی از پودنه
باشد و کاهی نوعی از قرشت هم بنظر آمده است فلفل مویه با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است فلقراط بفتح اول و ثانی بروزن
سقراط نام پادشاهی بوده در روم فلک بمعنی آسمان است و چوبی را نیز گویند که اطفال را در دبستان قرار داده ... کف پای زنند طفلان ولی ...
فلک انداز کردن کنایه از ... مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد فلک پرده بر دارد یعنی قیامت قائم شود فلک پرده دار کنایه از عرش است
که فلک اطلس باشد فلک سیر کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر فلک کوکب کنایه از کرسی است که فلک ثوابت
و فلک البروج باشد فلماخن با میم و الف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلنجمشک بروزن و معنی
فرنجمشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل
لیکن بسیار ریزه ... و نکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند فلنجیدن بفتح اول و ثانی بروزن پسندیدن بمعنی

جمع کردن زر و عقل باشد فلوزه بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه را پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است
فله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نو زائیده باشد و بعربی لبا خوانند و مستی را نیز گویند که از فال بسته شود و کوبیت
نیز فله گویند فلید بفتح اول و سکون تحتانی بروزن رسید ماضی فلیدن است یعنی جدا شد و دال بکرد و هر چیز را که ضعیف و زبون ... باشد چنانکه
ریش کرده و زخم شود و بمعنی بکسر اول هم آمده است فلیفله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوه درختی است و آن را ثمرة
العود گویند و در ولایت اندلس ... خوانند که ... باشد فلیفله خوانند فلیق بقاف بروزن طلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد فلیو
بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاده است که بیهوده و ژاژخاییده باشد فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیو است که بیهوده و
ژاژخاییده و بی نفع باشد بیان شانزدهم در حروف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فنا بفتح اول و ثانی با الف کشیده داروییست
که آن را بفارسی ... خوانند و بعربی حب الثعلب گویند فنارود با رای قرشت بروزن ... نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو می
شود فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ژاژخاییده را گویند و آن را بعربی معلوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت ... و ژاژخای را
نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی ... را گویند که ... رساند فنی بفتح اول بروزن ... واقع میشود و آن خمیازه و
کش و کش کمان کشی بدان باشد و بعربی تثوبه و تمطی خوانند و برف را نیز گویند و آن چیزی است که در ایام زمستان از آسمان ... مانند پنبه که حلاجی میکرده باشند فرو
ریزد و بکسر اول بمعنی ... و آن بادیست که در وقت ... برف هم میرسد فنجر بروزن ... شخصی را گویند که ... مردی او بزرگ ... باشد فنجره
بروزن ... بمعنی فنجر است که مرد ... بزرگ باشد فنجنگشت بروزن ... معنی پنجنگشت است و آن ... باشد که بعربی ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اوراق خوانند
فنجنوش بنون بروزن ... معجونی ... و بعربی ... گویند و ساختن آن چنان است که ... را ... سحق نمایند و در شراب
انگوری ... فنجیدن بروزن ... بمعنی خمیازه ...
کشیدن باشد ... و آن را بعربی تثوبه و تمطی گویند ... فند بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و ... و زرق و سخن بیهوده و ژاژخاییده و دروغ باشد و بمعنی لفظ هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا خواه خال عارضی و
خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعری است فندرسک بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از ولایت استراباد
فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف میوه ایست معروف ... و معرب آن بندق است
و سر انگشت را نیز گویند کنایه از لب معشوق هم هست فندق رنگین آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست را ... در میان انگشت
سبابه و وسطی دست چپ نهند که صدای ... برآید فندق سنجاب رنگ کنایه از زمین است فندق سیم کنایه از ستاره های آسمان باشد فندق شکستن
کنایه از بوسه دادن باشد فندیره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت سنگ گردی را گویند که از سر کوه غلطانند فنطافلون بفتح
اول و سکون ثانی و طای حطی با الف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و نون ... باشد که ... گویند فنک بفتح اول و ثانی
و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از روباه است ... و بمعنی ... هم آمده است
و آن جانوری است که ... [illegible]
فرود ... [illegible] ... و آن را بعربی حنظل خوانند
فنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب خورده و فریفته باشد و مغرور را نیز گویند فنود بفتح اول بروزن ... ماضی فنودن است یعنی فریفته شد
و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تأنی نماید و بضم اول هم آمده است و ... را هم گفته اند و بمعنی کاهی
... نیز بنظر آمده است فنودن بضم اول بروزن ... بمعنی فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد

فنوده . بضم اول بر وزن گشوده یعنی [illegible] فنود بضم اول بر وزن حضور یعنی [illegible] باشد

بیان هفدهم در حروف فا با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت فو بضم اول و سکون ثانی [illegible] است که برگ نبات آن مانند برگ [illegible] است و اصل آن [illegible]

[illegible] فواره بفتح اول بر وزن کباده [illegible] و آنجا [illegible] است [illegible]

[illegible] فوب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس [illegible] باشد [illegible]

[illegible] چشم [illegible] و در فرهنگ جهانگیری

[illegible] فوتنج با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح

نون و سکون جیم [illegible] از جنس [illegible]

گویند فود بر وزن [illegible] فوده بر وزن [illegible] گویند که

[illegible] فور بر وزن [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند فوران بر وزن [illegible] فورانیان بر وزن [illegible]

[illegible] فوردگان با دال ابجد بر وزن [illegible]

[illegible] پنج روز [illegible] جشن [illegible] فوردگان هم گویند

[illegible] فوردیان با یای حطی بر وزن [illegible] پنج روز [illegible] آفتاب [illegible] برج حوت

[illegible] فوردین بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول [illegible]

[illegible] فورک بر وزن [illegible] نام دختر [illegible] هندوستان [illegible]

فوربدیس [illegible] فوریان بضم اول بر

[illegible] فوریون بضم اول و سکون ثانی و کسر

ثالث [illegible] یونانی [illegible] عود القرح [illegible]

[illegible] فوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible]

[illegible]

[illegible] فوزدان با زای فارسی بر وزن [illegible]

گویند فوزه بر وزن کوزه [illegible] فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم [illegible]

[illegible] فوشنه بر وزن [illegible] فوکان

با کاف فارسی بر وزن [illegible] فول بضم اول و سکون ثانی و لام

[illegible] فولاد بر وزن [illegible] فولس بضم

اول و ثالث بر وزن [illegible] فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام [illegible]

[illegible] فوم بر وزن [illegible] فوهل بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] فوهی [illegible]

[illegible] بیان هجدهم در حروف فا با ها مشتمل بر شش لغت فه بفتح اول [illegible]

بان کشتی [illegible] گویند [illegible]

و بر دو طرف آن [illegible]

[illegible] فهار بر وزن [illegible]

[illegible] فهانه بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] فهرست بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین [illegible] و فوقانی [illegible] باشد

و ابتدای کتاب [illegible]

گویند [illegible] الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب فهل بر وزن سهل یعنی فراخ و گشاده باشد فهه بکسر اول

و فتح ثانی [illegible] بیان نوزدهم در حروف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت فیار بفتح اول بر

وزن [illegible] فیال بر وزن [illegible]

[illegible] فیاوار [illegible] فیاور بفتح اول [illegible]

[illegible] فیخ [illegible]

[illegible] فیدار بفتح اول بر

وزن [illegible] فیداد بفتح اول و [illegible]

[illegible] فیر بکسر اول بر وزن [illegible]

[illegible] فیروز با ثانی مجهول بر وزن [illegible] فیروزگرد

[illegible]

[illegible] فیروزنیش با نون [illegible] فیروزه معروفست و آن یکی از جواهر [illegible]

[illegible] فیروزه تاج با تای قرشت [illegible]

[illegible] فیروزه تخت کنایه از آسمانست فیروزه دریا یعنی [illegible] فیروزه سقف

[illegible] فیروزه طشت بفتح طای حطی [illegible]

[illegible] فیروزه کاخ

[illegible] فیروزه مرقد بفتح میم و قاف [illegible]

[illegible] فیریدن بر وزن [illegible]

فیسا [illegible] فیصود [illegible]

[illegible] فیض اقدس [illegible]

[illegible] فیض مقدس [illegible]

[illegible] فیطل [illegible]

فیلا با اول بثانی رسیده و لام الف کشیده [illegible] فیلاسوف [illegible]

چو فیلاوه بسته دارد و این علامت را گویند **فیلاق** بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی **فیل زهره** معروفست که زهره فیل باشد
و درخت صمغ را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد بزرگتر از آن نوعی است **فیلسته** بکسر اول و فتح ثالث بروزن پیراسته بمعنی ... و ستاره باشد و
بمعنی سالار و بخشش شان هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی **فیلق** بروزن خندق مخفف فیلاق است
که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس** بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت
فیلق قوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و قوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند **فیلک** بفتح اول بروزن چیلک تیری را گویند که
پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جایی است در ولایت جبه **فیل گوش** بکاف فارسی بروزن دیگ جوش
نام گلی است از جنس اسپرغم ... که خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که آنرا بعربی اذان الفیل خوانند و گویند اگر برگ آنرا بر بدن بمالند
افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم هست **فیمان** بروزن ایمان بمعنی حسن ... باشد و آن ... است ... **فیمون** بروزن میمون
نامی باشد ... **فینک** بنون بروزن کیلک نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بود سفید ... دارد
و حرب آن ... باشد **فیید** بروزن رسید ... **فییدن** بروزن رسیدن یعنی ... باشد
باشد از کسی ... در حرف قاف با حروف تهجی ... مشتمل بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایات پنج
اول در حرف قاف با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت. **قاآن** بالمد بروزن خاقان پادشاه چین را گویند ... باشد **قابل امامت**
کمره امام کنایه از ... است **قابوس** بروزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه ... **قابول** و **قاپول** لغت اول ... و دویم ...
فارسی بروزن ... عمارت را گویند ... که بر کنار ... عمارت سازند تا آب ... سیلاب ... و ...
که قاپوک باشد **قادر انداز** تیرانداز ... را گویند که تیر او خطا نکند **قار** بروزن ... این لغت ... است ...
سیاه و سفید ... **قارتیا** با سین بی نقطه ... بروزن ...
... میوه ... شیر ... گویند ...
... **قارن** بفتح ثالث بروزن ... پهلوانی بوده در زمان رستم زال **قارن**
بروزن چار ... **قاز** بزای نقطه دار بروزن باز معروفست و آن پرنده باشد
سفید و بزرگ ... **قازقان** بزای نقطه دار و قاف بروزن ...
و ... **قاس** بروزن ... گویند ...
... **قاصد چرخ** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست **قامی چرخ** و **قامی فلک** کنایه
از ستاره ... است **قاطون** ... **قاف**
بروزن کاف ... است ... نام کوهی است ...
در میان ... آفتاب ...
...
قافله شد یعنی قافله رفت ... **قاف و دال** یعنی ...
... **قافیه تنگ شدن** کنایه از ...
در ... باشد **قافیه سنجان** اشاره بشاعران ... باشد **قاق** بروزن طاق یعنی قدید ... شده ...

دراز و بسیار ... **قاقله** بضم قاف و فتح لام ... است که از آن ... کنند ... گویند ...
... **قاقل** بضم قاف بروزن ... **قاقم** بضم ثالث و سکون میم ... سفید ...
... است ... **قاقم نمای** کنایه از سفیدی ... **قاقوس** بروزن ... **قاقب** بکسر ثالث
بروزن ... **قالبجه** بکسر
لام و سکون نون و فتح جیم ... **قالوس** بالفتح بروزن جالوس
نام نوایی و لحنی باشد از موسیقی **قالیه** بکسر نون ...
... **قانون** بنون بروزن ...
... **قاورد** بروزن ... **قاوند** بروزن ...
چیزی باشد مانند ...
باشد ... **قاویل** بکسر واو بروزن ... **قاهقاه** ...
... **قاپی لغاز** بروزن ... **قایم انداز** ...
... **قایم چرخ پستان** کنایه از کوکب مریخ است ... **قایم رکنتق** کنایه ... باب
دویم در قاف با بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایات **قب** بروزن ...
... **قبا تنگ شدن** کنایه از ... **قبا چالی** بجیم فارسی ...
قباچه بروزن ... **قباد** بروزن ...
... **قباس** ... **قبای زرلفت** کنایه از
آسمانست ... **قبای کحلی** کنایه از آسمانست **قبچاق** بکسر اول ...
... **قبرس** بضم اول ... **قبط** بکسر اول و
سکون ثانی ... **قبله جمشید** کنایه از آتش است ... و کنایه از آفتاب هم
هست ... **قبله دهقان** کنایه از آتش است **قبله زردشتیان** یعنی قبله دهقان است که کنایه از آتش باشد **قبله گاه مجوس** یعنی
قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول و فتح ثانی ... **قبه آب** کنایه
از حباب ... **قبه زنگاری** کنایه از آسمانست ... **قبه زردین** کنایه
از آفتاب ... **قبه حلبی** ... **قبه فلک** کنایه از ... **قبه زرلفت**
کنایه از آسمانست **قبه گردنده** یعنی قبه ... **قبه خضرا** ... **قبیله** بروزن ...
... **بیان سیم** در قاف با تای قرشت مشتمل بر ... لغت **قت** بضم اول و سکون ثانی ...
و آنرا بفارسی سپست و بعربی ... خوانند **قتاد** بفتح اول بروزن ... **قتق** بفتح اول
و کسر ثانی ... **بیان چهارم** در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

قچ بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخدار جنگی را گویند قچقار بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتی را گویند بیان چهارم

در قاف با دال ابجد که مشتمل بر پانزده لغت و کنایت قد الف چو میم کردن کنایه از خمیده و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمانست قدح مریم گیاهی است دوائی که چون کسی تا پنج آن بخورد مثانه را بریزاند و بول براند و آن نوعی از حی العالم است و آنرا لحیة الملوک نیز گویند قدر انداز یعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد کماندار که تیرش خطا نکند قدرخان نام پادشاه چین و پسر شاه سمرقند بوده قدرف بروزن ارزق نام شهریست و آن شهر اقطاعیت گویند و مولوش قطرب باشد قدرفی بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف سیم زده رایج بوده و منسوب بقدرف را نیز گویند قدع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه و اطرقی و پیاله را گویند که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بترکی کچه خوار لاغ را گویند که زاغ خوار باشد قدم بضم اول و ثانی و سکون میم یعنی عاقبت کار باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه خیر است خیر و شر بود و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند قدم زجان بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم فشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر سر خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب مراد خود در گذشتن باشد قدم خاک بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیا و آن معدنی در زمین [illegible] و کانی میباشد بهترین آن معدنی است و از جزیره قبرس بیاورند و در دواهای چشم بکار برند قدید بروزن حدید گوشت خشک شده را گویند مستعمل از عرب است و عضوها که در سر گوش بریده باشند بیان پنجم در قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعه ها سازند و بدان سنگ خاک و خاکستر کلاب بر دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع قریه است که شهرها باشد و دهها را نیز گویند قرابه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب باشد قراچور بجیم فارسی بروزن بلاجو بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دراز و شمشیر دو دم نوشته اند و الله اعلم قراچوری بروزن بلاجوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیر زن هر سه آمده است و بکاف تازی بجای قرشت [illegible] هم نوشته اند که قراچولی باشد قراخان نام پادشاهی است و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از تبار زنان افراسیاب هم بوده است قراسنقر بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب ظلم است که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم است و او را قره سنقر هم میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن در مؤید الفضلا در تحت لغات فارسی نوشته اند قراسو با سین بی نقطه بروزن [illegible] نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند قراص بفتح اول بروزن خلاص [illegible] باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز اللغه بمعنی [illegible] بضم اول و تشدید ثانی نوشته اند قراصیا بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی آلو سیاه باشد که آلو بالو و آنرا آلوی بالو و آلوی بلخی نیز گویند و آن دو قسم میباشد شیرین و ترش و بعضی شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و بعضی آن شکم را ببندد و معرب آن هم قراسیا است و بکاف بجای صاد و سین هم بنظر آمده است قراطاجوسی بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه زده و خای نقطه دار بواو رسیده و کتانی مکسور و نون [illegible] بلغت رومی نباتی است که برگ آن ببرگ گندم میماند و شاخهای بسیار در [illegible] و گلش مانند گاورس باشد و بیشتر در جایها روید گویند هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر بخورد آن آبستن نشود و حیض [illegible] و پیش از مجامع کردن [illegible] کند فرزند نیاید البته زینه باشد قرآن خوان معروفست یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و منصب بهم نزول [illegible] ساخته باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن پیوسته در کوهها [illegible] روید برگ آن مانند برگ [illegible] و در خت و میوه آن شبیه زیتون باشد لیکن [illegible] و چون بر [illegible] بسیار [illegible] است قرانیطس بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین زده بلغت یونانی ورم [illegible] حجاب دماغ باشد قراطیلانی بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قرابیون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده بروزن [illegible] بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاوچشم گویند و بعربی عین البقر خوانند [illegible]

نافع است

نافع است قربوس بفتح اول و ضم بای ابجد بروزن ناموس کوهه زین است که بر زین باشد و آن بلندی باشد که پیش زین است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز درست شده است قربوله با بای ابجد بروزن [illegible] نیز [illegible] که بر درخت پیچد قرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی در توت و قیسان و چشم خود بین را گویند و بضم اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن و متغیر شدن [illegible] از اندوه قرتبان بروزن [illegible] قرتبان است که در توت و چشم خود بین باشد قرتونس بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی قرتبان است که در توت [illegible] باشد قرته بفتح اول و ثالث بمعنی قرتونس است که [illegible] در توت باشد قرحان با حای بی نقطه بروزن مرجان بلغت یونانی نوعی از [illegible] است و آن سفید و کوچک میباشد و [illegible] شتری را گویند که هرگز علت جرب نرسیده باشد یعنی گر نشده باشد و آدمی که هرگز او را [illegible] نرسیده باشد قرخواکن با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن افلاک [illegible] باشد قرداليون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی سپندان را گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف [illegible] و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و [illegible] فارسی [illegible] چون در آتش [illegible] دود [illegible] جمع کرده [illegible] برند قردامونن با میم اول بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامونن قردمانا است که [illegible] باشد قردامینی با میم بروزن [illegible] گیاهی است که آنرا سیسنبر گویند و آن پیوسته در آب روید [illegible] و بدان سبب [illegible] خوانندش قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کشیده [illegible] است و آنرا کرویای جبلیه و کرویای [illegible] کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم [illegible] است و آن دو قسم میباشد صحرائی [illegible] بستانی [illegible] و بدین سبب آنرا [illegible] صحرائی و تخم آنرا تخم [illegible] صحرائی گویند قرزم بروزن [illegible] بمعنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور [illegible] کنایه قرازم گویند قرسته بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون [illegible] را گویند که بر روی [illegible] زخم بسته و سخت شده باشد قرص زر کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص [illegible] کنایه از آفتاب است در محل غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین [illegible] نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا [illegible] گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی [illegible] و تلخ [illegible] و آن چهار شعبه [illegible] و زنبور عسل [illegible] خوانند گرنده [illegible] است قرص گرم رو کنایه از زمین است که آفتاب و ماه باشد قرصه زر بفتح [illegible] و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است قرصه هفت [illegible] کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان قرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی [illegible] باشد و آنرا [illegible] گویند و [illegible] فرو بردن آب هم گفته اند و کنایه از [illegible] هم است و بکسر اول نوعی از گیاه است که [illegible] باشد و آنرا بعربی [illegible] المغول و [illegible] خوانند و بفتح اول نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکه قبطیه گویند و آن مانند [illegible] است لیکن ضعیف [illegible] و [illegible] اقاقیا خوانند و [illegible] با خای نقطه دار هم بنظر آمده است قرطمان با میم بروزن [illegible] دانه ایست که در میان گندم روید گویند [illegible] قرطمانا بروزن [illegible] بمعنی قردمانا است که کرویای صحرائی باشد و [illegible] تخم [illegible] گویند قرطور با طای حطی بروزن [illegible] نام [illegible] است [illegible] قرعوی بکسر اول و ضم عین نقطه دار بروزن [illegible] پرنده ایست شکاری [illegible] باشد قرف بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیز را گویند عموما و پوست [illegible] خصوصا [illegible] قرفه گویند قرقار با قاف بروزن [illegible] کبوتر بغدادی را گویند قرقان بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا اسعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی [illegible] خوانند بضم ثانی [illegible] قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای ترسایان است و بمعنی [illegible] بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی شراب را گویند قرقمان با قاف و میم بروزن [illegible] چوبی را گویند که در میان [illegible] میباشد و در [illegible] بکار برند [illegible] سفید سازند قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده [illegible] را گویند [illegible]

مراد جهت یونانی ساس روغن زعفران باشد و بعربی سفال است قرقوبی بفتح اول و ضم کاف بروزن محبوبی نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند
و ابریشم هم گویند قرکن بفتح اول و کاف بروزن فارزن زمینی را گویند که آب سیلاب کنده باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد
و چوبی را نیز گویند که آتش را بدان تیز کنند و جلاف کرده باشند قرمز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار چیزیست که بدان ابریشم رنگ کنند و گویند
قرمز جانوریست کوچک بر بوتهای خار می‌نشیند آنرا بگیرند و خشک سازند و بعربی دود الصباغ خوانند و معنی دیگر هم هست و آنرا نیز قرمز
گویند اگر آنرا با ابریشم سرخ کشند در گردن و بازو بندند اثر مفارقت کند و شفا یابد قرمزی روز کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح
بهم رسد قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرن سی سال هم باشد و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و
گروه در زمانه و همسال در هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی بافته شده و آنچه در میان فرج زنان پیدا شود و مناره و طرف بالایین آفتاب و قرص که از افق بر آید
و تیغ آفتاب را نیز گویند قرنباد بضم اول و ثانی بروزن فرهاد نام دیگرِ دیه صحرائی است قرنفل بستانی دوائی است که آنرا قرنفل خوانند و آن دانه کوهی صحرائی است
و بعربی قرنفلة البستان خوانند و بوی آن نیز قرنفل است قرنفلس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده بضم دال ابجد و سکون سین بی نقطه بجهت یونانی
بمعنی عقل و فهم و زیرکی باشد قرول بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند قرویم با واو و میم و حرکت
غیر معلوم سنگی باشد سخت رنگ قروه بروزن و معنی کروه است که کوه باشد و آن زمین سنگلاخ در حوالی آن جزیره‌ای باشد بیان ششم در قاف
با زای نقطه‌دار مشتمل بر نه لغت و کنایت قز بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد را گویند قزاغند باغین نقطه‌دار بروزن و معنی قزاکند است
گویند که از چیزی از ابریشم و پنبه پر کنند و آجیده کنند و در روز جنگ بپوشند گویند این لغت بمعنی است قزاکند بکاف فارسی بروزن و معنی قزاغند است
که جامه پنبه و ابریشم آگنده و آجیده کرده باشند که در روزهای جنگ بپوشند و آنرا خفتان گویند و بعضی از توشک و جامه خواب را نیز گفته‌اند قزاکنک
با هر دو کاف فارسی بروزن و معنی قزاکند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته‌اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب داده در روز جنگ بپوشند
قزاوه بروزن و معنی کاوه است که محمل باشد قزح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای حطی بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح
کمان شیطان می‌گویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی ستاش سکر را گویند و بکسر اول و سکون ثانی دارو های گرم و خشک آن که در دیگ طعام
بریزند گویند ابریشمی قزاب است قزداد با دال ابجد بروزن رفتار نام شهریست در حدود هند و سند قزغند بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون
ثانی و نون و دال ابجد بر درخت پسته است و آنرا مغزی باشد و بیان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته کیال مغزدار و کیال بی مغز بار می‌آورد
قزقان با قاف بروزن نام معجونی و دیگ پاتیل بزرگ را گویند بیان هفتم در قاف با ثای حطی مشتمل بر دو لغت قژاوه بفتح اول بروزن
وهمی کجاوه است و آنرا بعربی محمل گویند قژه بکسر اول و ثانی و سکون ها موز هر چیز خشک و پلید و خسیس را گویند بیان هشتم در قاف با سین
بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت قس بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام درختی است که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی
بحث شدن و سخت دل شدن باشد قساس بضم اول بروزن کاسس نام کوهی است در یمن که آنرا بعربی عقیق سرگویند و سیف عقیق نیز گفته‌اند
و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار ارمنیه و کان آهن آنجاست قسانون بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون
روغنی رقیق باشد و صفت آن چنانست که رقت و وزن روغن کنجد از او بیرون آورند و صوف پاکیزه در چیزی که از ابریشم باشد بر آن کنند و بگذارند
ساعتی بیاویزند تا صوف را بفشارند و بعد از آن آنرا در قرعه و انبیق بپالایند منافع بسیار دارد قسب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای
خشک باشد و اهل بغداد آنرا بر تو خوانند و گویند تا بعضی است و آن شکم ببندد و در عربی سخت باشد که در مقابل سست باشد قسطا بکسر اول و سکون
ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقاست و ایشان دو حکیم بوده‌اند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود و بعضی گویند
نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بوده و بضم اول هم آمده است قسطاس بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه

زده

زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر اول نیز آمده است و معنی دارد قسطاط بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و طای حطی
زده لغت رومی نام شهریست در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی است قسطس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بیونانی و رومی دوائی است
که آنرا قسطای گویند و آن چند نوع است نوعی از آن عربی است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میشود و دیگری قسط هندی و آن سیاه و چهار نوع است قسط
مرحا است و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین میشود و نوعی دیگر هم هست و آن سیاه و تلخ است و بوی عبیر از آن بر میآید بهترین آن سفید و تر
و تازه و شیرین باشد و بعد از آن سیاه و سبک هندی گرم و خشک است در چهارم و سوم و فاید و آن بسیار است اگر کسی در شراب تخمیر بخورد زناندگی ... و عقربه
مجمع گزندگان نافع است قسطل بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام نام بعضت رومی شاهبلوط را گویند و آنرا بعربی بلوط الملک خوانند قسطنطین
بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بروزن ... نام شهریست مشهور از ملک روم بنا نهاده عظیم الشان که پسر هرقل پادشاه روم بود و آنرا قسطنطنیه نیز
گویند و نام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جائی دیگر کتاب لوقا ابو القاسم نوشته شده بود و الله اعلم قسطوره بروزن
مسطوره لغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آنرا بچه‌اش گویند قسطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده بلغت یونانی بمعنی قسطوره که آنرا بچه‌اش باشد قسطیر بکسر اول بروزن تکبیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند قسوس
بضم اول بروزن عروس بلغت یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همانست قسولیدوس بضم اول و ثانی بواو و لام
تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی دوائی است که آنرا گیاه کیخ گویند و عروس در پرده همانست قسیطوس
بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروف است و قسمی هر دو چیار باشد و بهترین آن زنگاری است
دور مرتبه بکار برند بیان نهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت قصابک بروزن ناوک نام پرنده ایست که اغلب اکثر بلب
دیگ کنار رود خانه نشیند و لغایت خوش رفتار و تیز پر میباشد قصب دامن کنایه از زر باشد باعتبار طول و عرض و جامه چاک را نیز
گویند قصبک بروزن تابک نوعی از صدف باشد و آن جانوریست که بعربی حلزون گویند قصب مصری نام پارچه‌ایست که آنرا در مصر بافند کنایه
از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق را در علاوه نیز گویند قصب دوازده دلا کنایه از آسمان است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصه
دراز کردن کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخنان بیفایده و بیحاصل باشد بیان دهم در قاف با طای حطی مشتمل بر ده لغت و کنایت قطابل
بضم اول بروزن کلابی چیزیست مانند سنبوسه و آنرا در روغن بریزند و بعضی گویند کفایه قطایف بروزن قطائف هم آمده است قطاس بضم اول و ثانی
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی مرهمی است که آنرا بفارسی سکونزک میگویند و در عربی کفل است گویند که جای او ارشند تار و لیف است قطاکس بضم
اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی گاو بحری است که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند و بعضی گویند گاوئیست که در
کوههای خطائی باشد قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و
بمعنی دیگر بلغه بکسر اول نوشته‌اند قطران بفتح اول بروزن کران نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از بت پرستان در قلعه آن
شهر بودند و سلیمان علیه السلام قسطنطین و بعضی او را فرستاد و تا آن قلعه را از جای بر کنده پیش سلیمان حاضر آورد و نام شاعری هم هست و هر چیز سیاه را نیز بآن
منسوب کنند و نام داروئی باشد که بر شتران گر مالند و آن روغنی است که از درخت ... که سرو کوهی باشد بگیرند و آنرا بعربی جبوة الملوک خوانند قطره آب
معروفست و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان و تیر و آلت صیقل زده هم هست قطره دزد کنایه از ابر باشد که او با سحاب گویند و آنرا بتازی دیم گفته‌اند
قطره زدن یعنی قوی کردن سست کننده و نیز راه رفتن باشد قطره رزد بفتح رای نقطه‌دار و سکون زاء و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است
بیان یازدهم در حرف قاف با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت قفاگیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد قفا سیر بروزن مشایر
صورتیست خوب روی و نیکو را گویند قفای فلک کنایه از حوادث فلکی است قفر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام دوائی است که آنرا کرشت

جو اسپند و آن مانند خوشه و سنبله باشد اما از آن کوچکتر و در عربی زیتون خاکی و بیابانی است و علف را گویند **قفس** بفتح اول و ثانی بر وزن عسس معروفست
و آن جائی باشد مشبک و از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافند و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه **قفل آسمان**
کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد **قفل رومی** نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند **قفلوط**
بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده درختی باشد که آن را درخت شاه بلوط گویند و آن نوعی از گندم است **قفورا** بر وزن صبورا گیاهی است
دوائی و آن را بعربی [illegible] خورند **قفیز پراکندن** بفتح بای فارسی کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن ایام حیات باشد **بیان**
دوازدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت **ققدان** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] عطار را گویند **ققنس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون
و سین بی نقطه ساکن مرغی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقارش سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوهی در مقابل باد
نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع گردند از آنها چندی را گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون
هزار سال بگذرد و عمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرود آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتشی از بال او جهد
و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر او بیضه پدید آید و او را جفت نباشد و موسیقی را از آواز او یافته اند **ققنوس** بر وزن ناقوس
یعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد **بیان سیزدهم** در قاف با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت **قلا**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده یعنی فلاخن است و بمعنی اشتر و قطار هم آمده است که زاغ سیاه باشد **قلات کازران** موضعی است در شیراز و شیخ سعدی در آنجا
مدفون است **قلاچوری** بجیم فارسی بر وزن [illegible] یعنی قلاچوری است که شمشیر کج دار باشد **قلارون** بر وزن فلاطون نقیبان لشکر را گویند
قلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انگور سفید باشد و سر آن زرد میشود **قلارزه** و **قلادازه** بفتح
اول و زای نقطه دار بالف کشیده و در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم و فتح رای قرشت پرنده ایست سیاه و سفید بجنس کلاغ که او را غلاغ پیسه گویند
قلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن چیزی است که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو
ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **قلاش** با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بیچیز و مفلس و
کونبات [illegible] را گویند **قلاشیره** بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلیاو [illegible] که زاغ سیاه باشد **قلاقل**
بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درختی است صحرائی است و آن را قلقلان هم میگویند و بعربی [illegible] خوانند **قلاووز** با واو بر وزن قباوز
را گویند که پیشرو لشکر در پیرامون لشکر میباشند و بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن [illegible] باشد و بای بی نقطه هم گفته اند گویند ترکی است **قلب**
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند لؤلؤ درخشنده و سفید و چون آن را با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند
و بفتح اول در عربی بمعنی دل باشد و [illegible] و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده است و [illegible] را نیز گویند که [illegible] باشد و بمعنی
است که [illegible] باشد **قلبنک** بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف فارسی نوعی از غوره باشد بغایت خوشبوی و چون بر دست مالند
دست خوشبوی گردد **قلبه** بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد که گاو آهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند **قلت** بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی یعنی قلتبان است که دیوث باشد و قواده و بی حمیت باشد و بکسر اول [illegible] را گویند و [illegible] خوانند که [illegible] باشد و
[illegible] **قلتبان** بفتح اول بر وزن [illegible] لفظی است که [illegible] یعنی [illegible]
پشت بام سخت و محکم کرده [illegible] دیوث و بی حمیت و [illegible] و قواده را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و [illegible] معرب آن باشد **قلتبوس**
بر وزن [illegible] یعنی دویم قلتبانست که مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم بی دیانت را نیز گویند **قلته** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
یعنی دویم قلتبانست که مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد **قلج** بضم اول و سکون ثانی و جیم [illegible] گویند [illegible]

پالیز [illegible] باشد و [illegible] هم پیوسته [illegible] برسانیده [illegible] گویند **قلزم [illegible]** کنایه از
کف دست و انگشتان باشد از مردم سخی و صاحب همت **قلزم نگون** کنایه از آسمانست که فلک باشد **قلعه کهربا گون** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلعیون**
بضم اول و سکون ثانی و فتح عین بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده میوه ایست نوعی از [illegible] و [illegible] صنوبر است و آن را بفارسی [illegible] گویند [illegible]
سیاه است و بعربی [illegible] خوانند **قلقاس** بضم اول و سکون ثانی و قاف ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ
آن بسیار [illegible] مقوی باه بود [illegible] و آن را [illegible] **قلقدیس** بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند **قلقطار** با طای حطی بر وزن [illegible] بزبان رومی زاج زرد باشد
و آن را زاج [illegible] میگویند **قلقل** بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام [illegible]
و بکسر اول و فتح قاف [illegible] درختی صحرائی است و آن را قلاقل و قلقلان هم میگویند **قلقند** بر وزن [illegible] بزبان رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را هم
گفته اند **قلقندیس** بالحاق تحتانی و سین بی نقطه یعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد **قلقنطار** با طای حطی بر وزن [illegible] یعنی قلقطار است که زاج زرد باشد
قلقنت بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی [illegible] **قلما** بر وزن [illegible] یعنی فلاخن است و آن آلتی باشد
شبانان را که بدان سنگ اندازند **قلماسنگ** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] یعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم و الوان و غیره بافند و شاطران
و شبانان بدان سنگ اندازند **قلماش** بر وزن [illegible] یعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد **قلم جعد کردن** کنایه از کتابت کردن باشد **قلم**
در سیاهی نهادن کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد **قلم درکشیدن** کنایه از محو کردن باشد **قلم زن** [illegible] نویسنده باشد **قلم کردن** کنایه از [illegible]
کردن چیزی باشد [illegible] **قلم جنت** یعنی حسابی [illegible] **قلندر** بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است
که از نقوش و اشکال عادی و آمال بی سعادت مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و [illegible]
خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان بر پیدا و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر [illegible]
از اهل غرور است و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر [illegible] و [illegible] دارد و در [illegible] عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند
که کتم عبادات از غیر کند و [illegible] چیز و خوبی کند و [illegible] و صوفی آنست که [illegible] مشغول نشود و [illegible] ایشان
کند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان [illegible] و قدم بر قدم ایشان میروند **قلور** بفتح اول و ثانی و ضم
واو و سکون رای بی نقطه دار [illegible] گویند [illegible] **قلوس** بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم و سین بی نقطه
[illegible] دوائی باشد [illegible] **قلومن** بر وزن [illegible]
[illegible] **قله** بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را گویند و کوهی بزرگ [illegible]
نوعی از [illegible] **قلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده [illegible] که آن را قلیا گویند [illegible]
نیز گفته اند **قلیا** بر وزن [illegible] یعنی قلی است که [illegible] باشد **قلیدس** بضم اول مخفف اقلیدس است
و آن کتابی باشد در علم هندسه از رومی و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بتحریر اقلیدس مشهور است **قلیمیا** بکسر اول و میم بر وزن کیمیا
یعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی است [illegible] که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص میماند و [illegible] ظروف دیگر [illegible] نیز گویند و بعضی [illegible] گفته اند و نام
دختر آدم علیه السلام هم هست **قلیه خوار** بواو معدوله بر وزن [illegible] قلتبان و دیوث را گویند **قلیه سعدی** بضم سین بی نقطه و سکون عین [illegible]
دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چربی [illegible] مرغ پزند **بیان چهاردهم** در قاف با میم مشتمل بر شش لغت **قمار** بضم اول
نام شهری است در هند و [illegible] عود قماری که نوعی از عود است [illegible] و بکسر اول در عربی [illegible] گویند [illegible]

دهند که بر اندازی و تب دوائی قمابشیر بروزن جیاشیر نوعی از کلاه شیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آرد قمح بفتح اول و سکون ثانی
و جای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قمحه بروزن لقمه دوائی است که آنرا عصب الزراره گویند قمرون باراء بی نقطه بروزن افسون لغت سریانی
شیر دریائی باشد و آنرا بعربی جراد البحر خوانند قمل بضم اول بکسر ثانی و سکون لام شپش را گویند و زخم جمعی است که در کمر پیدا شود و در ارزوا غلا باشد
و بکوار و شتر و کرم و کبک ... داشته باشد ... شفا و بید و بفتح ثانی ... در عربی کنه را گویند و آن جانوری است که در اول سفید و شتر و خر و گاو افتد و خون مکد و بعضی
اول هم گویند عربیست قمه بضم اول و فتح ثانی یعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی را گویند قمیر بضم اول و ثانی بتحتانی
رسیده و برای قرشت زده یعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری را از آنجا آورند بیان پانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست
و شش لغت و کنایت قنادیل چرخ کنایه از ستارگان باشد قنب بروزن و معنی کنب است و آن ریسمانی باشد که آنرا از پیله گیرند و شاه دانه گویند
قنبیط بکسر اول و سکون ثانی و کاف و طای حطی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی و در عربی شلغم یعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شلغم ... و بادی است
قنبیل بروزن زنبیل خاکی باشد که آنرا برشته و بریان کنند و بخورند و آن کرم معده را بکشد قنبیله بروزن قرمیله دارویی است و آنرا کمپیلا
کاچیله میباشد و در غلاف و چوب دست بلور رسد و دست از کیمیا گویند قنج بضم اول و سکون ثانی و جیم یعنی بیهوده و هرزه باشد و هر لاف و بر ریش یابند گویند
بفتح اول این فراهم کردن بکسه و عربی یعنی غرور و غمزه است که معشوق بعاشق کند قندر بضم اول و دال ابجد بروزن چنبر نام جانوریست از دوری
بخلاف ... وزن است و ... بخیر کسی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانوریست شبیه بسگ آبی
... پوست آن ... گویند ... زنگی ... است که در ... است یعنی بشکر ... باشد قندز نوری
شب را گویند و ماه را گویند که با قندز اوردم و آن باشد که شب در روز ... آنجا کنایه از روز است قندز نوری با قاف بواو کشیده و زای قرشت بجای
کشیده و چند بیار است آتش کجا باشد و آن چادر و پاره است و بعضی گویند سنگی است چون قند ... خانه را گویند قندس بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و سین بی نقطه رومی گیاهی است که بیخ آن را اشنان خوانند و نام جانوری هم است قند مکرر کنایه از لبهای معشوق باشد قندول بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و لام زده بلغت رومی دار شیشعان است و آن درختی باشد خاردار قندهار با ها بروزن شرمسار نام شهریست معروف
و بعضی گویند در ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هند و ستان است قندیل رهبان قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایان است افروخته باشند قندیل
چرخ کنایه از آفتاب و ماه باشد قندیل دو سر کنایه از آسمان است قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قندیل صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است
قنطار بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائی است که آنرا بفارسی خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند قنطار با طای حطی
بروزن دلدار بلغت رومی مساوی وزن باشد و آن چیزیست مانند صمغ و در درون تخم درختی که مانند ... باشد و قطع اسهال کند و در عربی پوست
گاو پر از زر باشد قنطاریسیا بکسر اول بروزن و معنی ... است که آن مشترک شد بلغت یونانی قنطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است
که اسکندر او را مرکب کرد و جمیع ممالک خود را باو داد قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند
قنطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائی است و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر
آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ببرگ گردکان ... صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند و برگ آن ببرگ بو دنه نماید ... و اول را هم
الکبیر و دوم را قنطوریون الصغیر خوانند هر دو ... یعنی درای بی نقطه قنفذ بفتح اول و سکون ثانی و فای مفتوح و ذال ... زده ... خوش
و بعضی گویند سنگ پشت است و بعضی دیگر گویند سنگی است و آنرا ... و بعضی دیگر گویند ... شقاق ... است و ... را
بعربی خوانند ... نافع است ... کند قنود بروزن کشود کسی را گویند که در کار و کردار خود ... گردد
قنه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آنرا بارزد و بیرزد گویند گرم است در دوم بیان شانزدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه

لغت

لغت و کنایت قواده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده ... را گویند که ... زنان ... مردان ... را بیکدیگر رسانند و در دین کار دلالگی خوانند قواره بروزن
نظاره ... که ... از گریبان جامه و پیراهن و امثال آن بر می آورند ... گویند قوره و قواره یعنی ... دره ... رستان ... را نیز گفته اند
و گوینده عربی است قواسیج کنایه از شراب و کشیده باشد قوت لایموت کنایه از چیزی باشد که ... گویند قوتژ با اول بثانی رسیده و ثانی مثلثه بکسر
یعنی قرشت زده و درخت و ... و آنرا بعربی ... خوانند و بفارسی ... ترکی ... قوچ بروزن کوچ گوسفند ... را گویند قور بروزن جور
گویند و بعربی ... خوانند و بعضی ... است و گره ... را ... آنرا ... گفته اند قورس بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه
بالف کشیده ... را گویند ... سین ثانی ... قوریون با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده ... نیز
گویند ... است قوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد قوسه بفتح اول و
سین بی نقطه یعنی قوس قزح است و آن کمان شیطان و کمان رستم هم میگویند قوسیا بروزن ... بلغت سریانی نام دارویی است که آنرا بعربی قسط
خوانند ... قوطولیدون با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو
کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ... بود و آن پیوسته سبز میباشد در ... دیوارها و جایگاه سایه دار ... گویند نوعی از ... است و بعربی آذان
الفیل خوانند ... قوطوما با اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی یعنی ... است و آن ... باشد که ... ننگ
... خوانند قوفا با اول بثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بعربی علک ... خوانند و بفارسی ... گویند
قوفالس با اول بثانی رسیده و فای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی یعنی ... است که نوعی از زرتب ... باشد ... خوردن
آن ... قوقنس بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم و سین بی نقطه زده یعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند
هزار سال ... قوقونس با زیادتی واو بعد از نون یعنی ققنس است که ... شهرت دارد قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو یعنی ...
کلاه و امثال آن باشد قوقه بضم اول و فتح ثالث یعنی قوقو است که ... کلاه و ... باشد قوقی با اول بثانی رسیده و ...
تحتانی کشیده ... گویند حیوانی است ... قول ... نام قولی است از ...
موسیقی ... است قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است که درد شکم و پهلو باشد قومرون با اول بثانی رسیده و میم
بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثانی ... بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی ... گویند که ... قوم خلیل اشاره ...
است قوسی با اول بثانی رسیده و کسر ... و نون بتحتانی کشیده شرابی است که آنرا از ... و غیره سازند و آنرا ... گویند
... قونیا با نون بروزن ... بلغت یونانی ... را گویند قوین با یای حطی ... و نون و حرکت ... معلوم ... است که آنرا بفارسی ...
... خوانند قوسطن با اول بثانی رسیده و ... و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهی است که آنرا بعربی خانق
النمر گویند و آن نوعی از ... است ... خوانند بیان هفدهم در قاف
با ها مشتمل بر ... لغت قهرمان با میم بروزن پهلوان کارفرما را گویند قهستان معرب کهستان است و آن ولایتی است در خراسان و معرب
... قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح ... خنده ... گویند ... است در ولایت طوس بیان هیجدهم در
قاف با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت قیامت کردن کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجایب ... باشد قیاوار با واو بروزن
... کار ... باشد قیداغو بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و ... مفتوح ... که ... بر و دع ... را
... قید بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه
... قیر بروزن ... باشد سیاه که ... آنرا ... کشتی

زود و سیاه را نیز گویند و هر چیز سیاه را بدان نسبت کنند قیرس بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی یعنی موم که بعربی شمع
گویند قیروان بر وزن شیروان اطراف مجموعهٔ عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است قیروطی
بر وزن [illegible] لغتی یونانی است موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که از آرد و روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند قیسوس
بکسر اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه باشد بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] که [illegible] جمع آن [illegible]
آن [illegible] قیشور بشین نقطه دار بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] و آن سنگی باشد سفید و خفیف بسیار دارد
گویند و [illegible] قیصر بصاد بی نقطه بر وزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش [illegible]
[illegible] بیرون آورند چون اول پادشاه [illegible] همچنین بوجود آمد بنابرآن بدین اسم
موسوم گشت قیصران بر وزن [illegible] نام پرده‌ایست از موسیقی قیصور بر وزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بولایت
[illegible] قیصوم بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] است که [illegible] باشد قیطافون با طای حطی و قاف بر وزن
افلاطون لغتی یونانی است [illegible] که [illegible] شامی و [illegible] مصری باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس یونانی نام [illegible] است که
آنرا بفارسی [illegible] گویند قیطون بر وزن میمون [illegible] قیعهن بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و [illegible] قیل بر وزن فیل [illegible]
[illegible] قیلقی بر وزن [illegible] قیلوس با میم
بر وزن [illegible] قیلوط بر وزن [illegible]
قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد قیموب [illegible] کشیده
نوعی از گل است [illegible]
[illegible] قینا بر وزن [illegible] قیوند بر وزن [illegible]
[illegible]
امانت [illegible] و در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر چند بیان و محتوی بر [illegible]
و کنایت بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و سی و [illegible] لغت و کنایت کابک بضم ثالث [illegible]
گویند [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] کابل بضم
ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور [illegible] و نام ولایتی هم هست
گویند در آن ولایت [illegible] کابج بسکون ثالث و کسر لام [illegible]
گویند و بعربی [illegible] کابچ بر وزن [illegible] کابنه بکسر ثالث و فتح نون [illegible]
[illegible] کابوک با ثالث بواو کشیده و کاف [illegible]
[illegible]
کابیدن بر وزن [illegible] کاپشه با ثالث [illegible]
[illegible] کابله بفتح لام [illegible]

گویند [illegible] کابین بر وزن [illegible] گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن بزنان
مقرر کنند کات بسکون تای قرشت نام شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از [illegible] است که در ولایت [illegible] گویند
چون [illegible]
[illegible] کاتب [illegible] کاتجان بکسر ثالث و جیم و الف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت
[illegible] کاتب دمی بفتح واو و سکون [illegible] کاتوره بر وزن ناشوره یعنی سرگشته و حیران باشد
و [illegible]
[illegible] کاتوزی بزای نقطه دار و تحتانی کشیده [illegible] جمشید [illegible]
نام نهاد [illegible]
[illegible] کاج بر وزن تاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاچ با جیم فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] کاچار بر وزن [illegible]
[illegible] کاچال با جیم فارسی بر وزن [illegible] کاچ خورد
[illegible] کاچغ با جیم فارسی [illegible]
[illegible] کاچک با جیم فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] کاچول با جیم فارسی بر وزن [illegible] کاچه بر وزن [illegible] یعنی
[illegible] کاچی با جیم فارسی [illegible]
[illegible] کاچیره با جیم تحتانی [illegible]
[illegible] کاخ بسکون خای نقطه دار [illegible]
[illegible] کاخر
بفتح ثالث بر وزن [illegible]
کاخ ماه اشاره به برج سرطان [illegible] کاخ مشتری اشاره به برج قوس و برج حوت [illegible]
[illegible] کاخه بفتح خای نقطه دار [illegible] کاد بسکون دال [illegible]
[illegible] کادی بر وزن [illegible]
[illegible] کار بسکون رای بی نقطه یعنی صنعت
[illegible] کارآب
[illegible] کارآسی [illegible]
[illegible] کارآگاه [illegible]

بگویند یعنی مردی که [illegible] اطراف [illegible] کارآگاه است که دانایان و اصحاب فراست را [illegible] بسیار تجربه دیده و جهان [illegible]

[illegible] کاربا [illegible] کاربند بر وزن ستاره بند [illegible]

و یعنی قافله و کاروان [illegible] کاربند شدن یعنی اطاعت [illegible] کاربیچ بر وزن [illegible]

جامه [illegible] کارتن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند [illegible]

عنکبوت [illegible] کارتنه بسکون ثالث

و فتح فوقانی و نون [illegible] کارتن است که عنکبوت باشد [illegible] معروف [illegible]

کارجوانمرد [illegible] کارچوب بر وزن [illegible]

[illegible] کارخانهٔ فلک کنایه از دنیا و عالم است [illegible]

کاردار با دال ابجد بر وزن [illegible] کاردان با دال ابجد بر وزن ساربان یعنی

کاردانست [illegible] کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد است [illegible] کاردک بفتح نون و سکون کاف

[illegible] کارزار [illegible] کارسان

[illegible] کارشناس [illegible]

[illegible] کارگاه فلک کنایه از دنیا و عالم

[illegible] کارگاه کن فکان [illegible] کارگر بفتح کاف فارسی [illegible]

[illegible] کارکیا بکسر کاف

فارسی و تحتانی [illegible] کارنامه با نون و الف کشیده و فتح

میم [illegible] کارنجک بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف [illegible]

[illegible] کارنگ بفتح ثالث [illegible] کاروان بر وزن ساربان [illegible]

[illegible] کاروانک بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست

[illegible] کاروشول [illegible]

[illegible] کاروگر بفتح کاف [illegible]

[illegible] کاره بر وزن پاره [illegible] کاری

بر وزن [illegible] کاریز با ثالث [illegible]

[illegible] کاز بسکون زای نقطه دار [illegible]

[illegible]

فرزان

ورزان و کوه [illegible] کاژ بسکون ثالث فارسی [illegible] کاژو [illegible]

[illegible] کاژغر با زای فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] کاژه بفتح زای نقطه دار [illegible]

[illegible]

[illegible] کاژیره بفتح زای فارسی [illegible]

خانه و منزل و مقام را گویند [illegible] کاژیره با زای فارسی بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] کاس بر وزن طاس [illegible]

[illegible] کاسان بر وزن [illegible] کاسانه

بر وزن [illegible] کاست بر وزن [illegible]

[illegible] کاستار با واو و الف کشیده [illegible] کاسته

بر وزن [illegible] کاسج بضم ثالث و سکون جیم [illegible] کاسجوک بسکون ثالث و جیم [illegible]

[illegible] کاسک بفتح ثالث و سکون کاف [illegible] کاسکینه بر وزن [illegible]

[illegible] کاسو با میم و واو کشیده [illegible]

[illegible]

[illegible] کاسن بر وزن [illegible]

سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده [illegible]

معروف [illegible]

[illegible] کاسه بفتح ثالث معروف [illegible]

[illegible] کاسه آتشین کنایه از آفتاب [illegible] کاسه پشت بضم

بای فارسی [illegible] کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون [illegible]

[illegible] کاسه دریشان [illegible]

[illegible] کاسه رود [illegible] کاسه سرنگون کنایه از [illegible]

[illegible] کاسه سیاه [illegible]

کاسه شدن کنایه از [illegible] کاسه کاه با کاف فارسی و الف کشیده و سکون [illegible]

[illegible] کاسه گدایی [illegible] کاسه گر

بفتح کاف فارسی [illegible]

[illegible] کاسه گردان [illegible]

[illegible] کاسه لیس بالام بتحتانی رسیده [illegible]

بشاه برده ... و خوشی ... گدایی را نیز گویند **کاسه لیس** ... رسیده و نون با الف کشیده کنایه از آسمان است **کاسه نگون** بکسر

ثالث ... کاسه ... **کاسه نواز** ... **کاسه چینیان** یعنی کاسه ... [illegible]

... **کاش** بسکون شین ... [illegible]

در محل طلب ... **کاشانه** بر وزن

... **کاشت** بر وزن ... **کاشتن** بر وزن ...

... **کاشغر** ...

... **کاشکی** با کاف تحتانی رسیده ... **کاشم** بر وزن ...

[illegible]

[illegible]

مبارزی بود و ایرانی از فرزندان طوس ¶ کنج بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن دو رایی باشد
که بر کنجشک و بیر بره گویند حشو و کرم آن جوز الزنج و حب الجوز است و بعضی گویند که کنج عنب الثعلب است و این صحیح دارد و چه صمه چالاک کفشه از که عنب الثعلب بدل
کنج میشود ¶ کو بکاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از نبیره‌زادهای سلم بن فریدون و دخترزاده ضحاک
و او را کاوی نیز گویند [illegible] در دست [illegible] کشته شده ¶ کوتل بروزن یاقوتی گیاهی است که آن را بعربی اسقوردیون خوانند ¶ کوش
بروزن آموش سیقه را گویند و آن کلی باشد معروف و مشهور ¶ کول بضم کاف و سکون لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران [illegible]
باشد ¶ کویه بفتح تحتانی بمعنی کاکوت که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از نبیره‌زادهای سلم بن فریدون و دخترزادهای ضحاک ¶ کی
بروزن خاکی نام شخصی است پسر او را کاوی می گفتند و حاکم جایی بوده ¶ کل بسکون لام بمعنی خم و خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه [illegible]
میان جاها گویند و زمین شکافته [illegible] را نیز گفته‌اند و بمعنی ژولیده [illegible] نیز آمده است و خام و نارسیده را نیز گویند و بمعنی [illegible] و نوعی از گل
نیز گویند و بمعنی نهایت [illegible] ¶ کلا بروزن بلا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد لغت زند و پازند [illegible]
فرزند و دهقان را نیز گویند ¶ کلار بسکون های قرشت [illegible] گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او آن مقدار باشد که اسب و آدم تواند جست [illegible]
سنگ ناری را نیز گویند که بر روی هر دره‌های زیر حمام و جوهای آب پوشند ¶ کلاشکن بسکون شین نقطه‌دار و فتح کاف [illegible] نوعی از
علف باشد ¶ کالب بروزن و معنی قالب است که آن را کالبد نیز گویند ¶ کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن
آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته‌اند ¶ کالیوی با یای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و ابله
هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است که بروزن [illegible] باشد ¶ کلیار بجیم و الف کشیده لغت گیلانی بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و
[illegible] را نیز گفته‌اند ¶ کلوش [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] ¶ کلد
بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی [illegible] ¶ کلفت بروزن الفت بمعنی آشفته و شیدائی [illegible] و پریشان حال باشد ¶ کلفه بضم
ثالث و فتح فا بمعنی کلفت است که آشفته و شیدائی باشد ¶ کلک بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده و کوچک را گویند [illegible] خوانند و کدو را
استادان حجام را نیز گفته‌اند که بدان حجامت کنند ¶ کلم بضم لام و سکون میم زنی را گویند که از شوهر بریده باشد یعنی طلاق گرفته باشد ¶ کلنج بفتح ثالث
و سکون نون و جیم نام میوه‌ایست شبیه بخیار و آن را در خراسان [illegible] خوانند ¶ کلنجر [illegible] بروزن آهنگر نام قلعه‌ایست [illegible]
[illegible] ¶ کلنجه [illegible]
خوانند و بعربی صلصل گویند [illegible] ¶ کلوج [illegible] را گویند و آن پرنده‌ایست معروف [illegible]
هم گویند [illegible] و بعضی با جیم فارسی هم آمده است ¶ کلوخ بسکون خای نقطه‌دار [illegible] و بعضی گویند [illegible] است و آن سبزی
باشد که بخورند ¶ کلوس بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق [illegible] باشد ¶ کلوسک بسکون سین بی نقطه و کاف [illegible] گویند ¶ کلوشه
بفتح شین بی نقطه [illegible]
[illegible] ¶ کلوی بروزن قاقوی نام گیاهی است که آن را بعربی سعتر گویند ¶ کله بروزن [illegible] باشد
[illegible]
[illegible] ¶ کلیدان بدال
[illegible] ¶ کلی [illegible] کشته

[illegible] باشد و در عربی بمعنی لیسیده است [illegible] ¶ کالیده بروزن [illegible] بمعنی کالیدن است یعنی درهم شده [illegible]
هم آمده است که بمعنی گریختن باشد ¶ کالیدن بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن [illegible] باشد ¶ کالیده بروزن نالیده بمعنی درهم
شده [illegible] و چیزی را نیز گویند که گرد و خاک بر آن نشسته باشد ¶ کالیو بالف و تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله
و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند ¶ کالیوس بروزن ناموس
[illegible] ¶ کالیوه [illegible]
بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش نشنود ¶ کام بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی و بعربی حنک خوانند
و دهان را نیز گفته‌اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است ¶ کامته [illegible] نام شهریست [illegible]
[illegible] ¶ کام [illegible] ¶ کامرو [illegible] نام شهریست [illegible]
[illegible] ¶ کامفیروز نام ولایتی است از فارس ¶ کامکار با کاف [illegible]
صاحب اقبال را گویند [illegible] ¶ کام
[illegible] ¶ کامود [illegible] ¶ کام
وریز [illegible] ¶ کاموس [illegible]
کاموس نام مبارزی است [illegible] رستم [illegible]
[illegible] ¶ کامه بروزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ¶ کان بسکون نون معروف و بعربی معدن
[illegible] ¶ کانا بروزن دانا بمعنی نادان و احمق و بی عقل باشد [illegible] ¶ کانار بسکون [illegible]
[illegible] ¶ کاند بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است [illegible] ¶ کان کن بفتح کاف
[illegible] ¶ کانور بروزن [illegible]
[illegible] ¶ کانون بروزن قانون [illegible]
[illegible] ¶ کاهو [illegible]
[illegible] ¶ کان سیاه [illegible]
[illegible] ¶ کاو بسکون واو [illegible]
[illegible] ¶ کاوک [illegible] ¶ کاویانی درفش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ¶ کاورک [illegible]

[illegible] کاوک [illegible]
کاوه [illegible] کادلور [illegible]
[illegible] کادل [illegible] مخفف [illegible]
[illegible] کاوکک [illegible]
[illegible] کاوند [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible] در رسم الخلاف [illegible]
[illegible] کادوک [illegible] کادول [illegible]
[illegible] کاده [illegible] کاودانی
[illegible] کاویدن [illegible] کاوشنی [illegible]
[illegible] کاوین [illegible] کاوی [illegible]
[illegible] کاه [illegible]
[illegible] کاهش [illegible] کاهی [illegible]
[illegible] کاهیدن [illegible] کاهو [illegible] کاهوک [illegible]
[illegible] دوم [illegible] کب بفتح اول [illegible]
[illegible] کباب [illegible] کبا [illegible]
[illegible] کباده [illegible] کبار [illegible] کباره بفتح اول [illegible]

[illegible] کبابه بفتح اول [illegible]
[illegible] کبال بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
کبته [illegible] کبج بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] کبچه بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] کبد بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] کبده [illegible]
[illegible]

پای طاووس دیگری نشیمن و جای فرشتگان یعنی از سماوات است **کبود حصار** کنایه از آسمان باشد **کبودر** بر وزن کبوتر [illegible]
[illegible] و آن را بعربی [illegible] گویند [illegible]
کبود طشت کنایه از آسمان است **کبوده** بر وزن [illegible] درختی باشد [illegible]
[illegible] بعضی گویند درخت بید مشک است **کبوس** [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] **کبوک** بفتح اول و ثانی [illegible] کبود [illegible]
[illegible] **کبه** بضم اول
[illegible]
[illegible] **کبی** بر وزن [illegible] **کبیت** بضم اول و فوقانی [illegible]
[illegible] و معرب آن [illegible] بعضی گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] **کبیدک** بضم اول [illegible] **کبیته** بر وزن
[illegible] **کبیچه** بفتح [illegible]
[illegible] **کبید** بفتح اول [illegible]
[illegible] **کبیدان** بکسر اول بر وزن
[illegible] **کبیده** بضم اول و کسر ثانی بر وزن [illegible]
[illegible] **کبیه** بر وزن [illegible]
[illegible] **کبیک** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان سیم** [illegible] **کپ** بضم اول و سکون ثانی
[illegible]
[illegible] **کپ‌ک** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کپانه** بر وزن [illegible]
میگویند **کپچه** بر وزن [illegible] **کپرس** بر وزن [illegible]
[illegible] **کپوک** بفتح اول [illegible]
[illegible] **کپه** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **کپیتی** بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] **کپیدن** بر وزن [illegible] **بیان چهارم** [illegible]
[illegible] **کت** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]

میگویند

میگویند [illegible] **کتابون** بفتح اول و ضم
[illegible]
[illegible] **کت اسکند** [illegible]
در سلک لغات فارسی نوشته است [illegible] **کتاره** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کت ده** بالام بر وزن [illegible] **کتام** بفتح اول و سکون
[illegible] **کتان** بفتح اول و تشدید ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کتخ** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **کتخ سیر** [illegible]
[illegible] **کتران** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **کتره و نبی** [illegible] **کتس** بر وزن
[illegible] **کتع** [illegible] **کتف**
برزدن کنایه از [illegible] **کتف ساده** [illegible]
[illegible] **کتک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
[illegible] **کتکار** بر وزن [illegible] **کتکتو** بضم اول و سکون
[illegible] **کتکر** بر وزن [illegible] **کتکن**
بر وزن [illegible] **کتل** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کتم** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **کتنبر** [illegible] **کتنبل** بالام بر وزن [illegible]
[illegible] **کتو** بفتح اول و ثانی [illegible]
کت و مت بضم اول [illegible] **کتیب**
[illegible] **کتیره** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کتیزان** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کتیره** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کتیم** بفتح اول بر وزن [illegible]

زمین هم آمده است **بیان پنجم** در کاف تازی با جیم عربی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کج** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست [illegible]
[illegible] گویند و بمعنی مطلق قلاب [illegible] و قلابی که [illegible]
[illegible] **کجا** بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و بمعنی
[illegible] که گویند [illegible]
[illegible] **کجاب** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **کجاره** بروزن [illegible] **کج افند** با فای [illegible]
[illegible] **کج آگند** با کاف فارسی بروزن [illegible] که جامه روز جنگ باشد **کجده**
[illegible] **کجبه** بفتح اول و ثانی [illegible] **کجک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کجکلاه** بفتح اول
[illegible] **کجله** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **کجور** بروزن [illegible]
[illegible] **کجوک** بضم اول بروزن سلوک [illegible] **کجومن**
بفتح اول و جیم و ثانی [illegible] **کجوه** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **کجیرده** بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] **کجیم** بروزن قدیم [illegible] که در روز جنگ پوشند [illegible]
کجین بفتح اول بروزن [illegible] در روز جنگ پوشند [illegible]
[illegible] **بیان ششم** در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **کچ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]
[illegible] **کچری** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] **کچک**
بفتح اول بروزن [illegible] **کچلوک** بروزن [illegible]
[illegible] **کچل** بفتح اول و ثانی و سکون لام [illegible]
[illegible]
[illegible] **کچله** بضم اول و ثانی و فتح لام [illegible]
[illegible] **کچلی** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]
[illegible] **کچول** بواو مجهول بروزن [illegible] **کچه**
بفتح اول و ثانی انگشتری [illegible]

دیگر بازی

و [illegible] **کجه گلی کرد الله** [illegible] **کجیره** بروزن
[illegible] **کجیرده** بفتح اول [illegible] **بیان هفتم**
در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کحال شریعت** اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم است **کحلا** بضم اول و سکون ثانی و لام الف
[illegible]
[illegible] **کحل جواهر** [illegible] **کحل فارسی** [illegible]
[illegible] **کحل برند** [illegible] **کحل چرخ** کنایه از آسمان [illegible]
آسمان [illegible] **کحل روز** [illegible] **کحل شب** [illegible] **کحیلا** بروزن [illegible]
[illegible] **بیان هشتم** در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **کخ** بضم اول و سکون ثانی
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کخجه** بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] **کخ** [illegible] **کخ زنده**
[illegible] **کخکخ** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا [illegible]
[illegible] **بیان نهم**
در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد [illegible]
[illegible] **کدام** بکسر اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **کدبا** [illegible]
[illegible] **کدبانو** بفتح اول [illegible] بزرگ خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
است **کدخدا** یعنی صاحب خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] **کدر** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] **کدرهم**
[illegible] **کدست** بضم اول و کسر ثانی و سکون [illegible]
[illegible] **کدفت** بفتح اول و ضم ثانی
[illegible] **کدکده** [illegible] **کدن** بکسر اول
[illegible] **کدبک**
[illegible] **کدنگ** با کاف فارسی بروزن [illegible]

گند **کدخدا** [illegible] **کدوبی** [illegible]
[illegible] **کدوخ** بفتح اول و ثانی [illegible] بضم کشیده و کاف بنقطه دار [illegible]
کدوانه [illegible] **کدویمه** [illegible] **کدمه** بضم اول و ثانی
[illegible] **کده** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **کدیر** [illegible]
کدینه [illegible] **کدیور** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **کدیوری** یعنی [illegible] **بیان ابریشم** [illegible]
[illegible] **کر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرا** [illegible]
[illegible] **کراپندع** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کراجیدن** بفتح اول [illegible]
[illegible] **کراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای [illegible]
[illegible] **کراخان** [illegible]
[illegible] **کراد** بضم اول بر وزن [illegible] **کرادن** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کرار** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کراز** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **کراره** بفتح اول بر وزن [illegible] **کراز** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرازین** [illegible]
[illegible]
کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] **کراسه** [illegible]
[illegible] **کراش** [illegible]
[illegible] **کراشه** بفتح اول [illegible] **کراشیدن** بر وزن

خوشیدن

[illegible] **کراشیده** [illegible]
[illegible] **کراغ** [illegible] **کراک** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **کراکا** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کراکر** بفتح اول
[illegible] **کران** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرانه** بر وزن [illegible]
[illegible] **کراوش** [illegible] **کراویا** [illegible]
[illegible] **کراه** بر وزن [illegible] **کرایه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **کرب** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **کرپ** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **کرباسو** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرباسه** بر وزن [illegible] **کرباشه** [illegible]
بشد **کرپال** بضم اول بر وزن [illegible] **کرپاوان** [illegible]
[illegible] **کرپاس** و **کرپاش** [illegible]
[illegible] **کرپز** بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] **کرپس** و **کرپش** بفتح اول و ثالث و سکون
[illegible]
[illegible] **کرپسو** و **کرپشو** [illegible]
[illegible] **کرپسه** و **کرپشه** [illegible]
[illegible] **کرپشپایه** [illegible]
[illegible] **کرپه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **کرت** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **کرتاخ** بر وزن [illegible]
[illegible] **کرتک** بفتح اول و ثالث [illegible] **کرتو** [illegible]
[illegible] **کرته** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرته دشتی** [illegible] **کرتیه** [illegible]

و غذا که ملکوت ساخته [illegible] کرنج بفتح اول [illegible] و سکون ثانی و جیم [illegible]

گویند و جیم فارسی هم بمعنی [illegible]

[illegible] و سکون ثانی [illegible] و جیم فارسی [illegible]

کر جعفر [illegible] کرجن [illegible]

[illegible] کرچ [illegible]

[illegible] کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار [illegible]

[illegible]

[illegible] کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی [illegible]

[illegible] کرخ زاده [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] کرد آباد [illegible] کردک [illegible] کردار [illegible] کردگار [illegible] کردمند [illegible] کردنک [illegible] کردن کل [illegible] کرده [illegible] کرده کار [illegible] کردمین [illegible] کرز [illegible] کرزمان [illegible] کرزن [illegible] کرزه [illegible]

و ازین

[illegible] کرسی [illegible]

[illegible]

[illegible] کرسان بفتح اول [illegible]

[illegible] کرسب [illegible]

[illegible] کرستون [illegible]

[illegible] کرسطوس [illegible]

[illegible] کرسف [illegible] کرسنج [illegible]

[illegible] کرسنه [illegible]

[illegible] کرسنه [illegible]

[illegible] کرسی خاک [illegible]

[illegible] کرسی اطلس [illegible] کرسیدن [illegible]

[illegible] کرسی زر [illegible]

[illegible] کرسی شش گوشه [illegible]

کرش [illegible]

[illegible] کرشته [illegible]

[illegible] کرشف [illegible]

[illegible] کرشمه [illegible]

[illegible] کرشه [illegible]

[illegible] کرشیدن [illegible]

[illegible] کرغنج [illegible]

[illegible] کرغست [illegible]

[illegible] کرف [illegible] کرفت [illegible] کرغ [illegible] کرفس [illegible]

[illegible] کرفش [illegible]

[illegible] گرکدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کروشیان بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] معرب [illegible] کروت بضم اول بروزن

قروت [illegible] کروته بفتح اول و ثانی و فوقانی [illegible] کبوتر را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون

ثالث و خای نقطه دار [illegible] کروخان بخای نقطه دار [illegible] کرود بضم اول بروزن [illegible] چاه

بسیار عمیق را گویند [illegible] کروز بزای نقطه دار [illegible]

[illegible] کروس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] کروش بضم

اول [illegible] کروکر بفتح اول [illegible] جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی

[illegible] کرونیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده [illegible]

[illegible] کروه بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده [illegible]

هزار گز [illegible]

[illegible] کروبا [illegible]

[illegible] کرویز بفتح اول [illegible]

[illegible] کروی رزه بکسر [illegible]

[illegible] کره بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرمانیب [illegible]

[illegible] کرهوتی بفتح اول و ثانی [illegible] کره لاجورد کنایه از آسمان است

کره وام سوز یعنی کره لاجورد [illegible] کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible]

[illegible] کریاس بکسر اول بروزن الماس [illegible]

[illegible] کرایی بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] کریج بفتح اول و کسر ثانی و سکون

تحتانی و جیم یعنی خانه [illegible]

[illegible]

[illegible] کریچه بضم اول بروزن کلیچه خانه کوچک را گویند [illegible]

[illegible] کریر بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible]

کرسینه

کرسینه [illegible] کریم بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible]

[illegible] کریزه [illegible]

[illegible] کریزی بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] کریس بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible] کریسه

[illegible] کریسیدن بکسر اول مصدر کریس است [illegible]

[illegible] کریشک بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار [illegible]

[illegible] کریشنک بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار [illegible]

کریغ [illegible] کریغتن

[illegible] کریم [illegible]

[illegible] کرمانان [illegible]

کرینوستین [illegible] کریوه و دم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده [illegible]

[illegible] کریون [illegible]

[illegible] بیان پانزدهم [illegible] کز بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] کزابه [illegible] کزاد بفتح اول بروزن [illegible]

[illegible] کزار بضم اول بروزن [illegible] کزاغ بضم اول بروزن [illegible]

[illegible] کزاده [illegible] کزایش بکسر اول بروزن [illegible]

[illegible] کزبا [illegible]

[illegible] کزبره بضم اول و ثالث [illegible]

[illegible] کزبود [illegible] کزبه بفتح اول [illegible]

[illegible] کزد بفتح اول بروزن [illegible]

کزدمان [illegible] کزدن بضم اول بروزن [illegible]

[illegible] کزنو بضم اول بروزن [illegible] کزنحون [illegible]

[illegible] کزنم بضم اول و فتح

[illegible]

[illegible] کزف بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]

[illegible] کزوم بفتح اول بروزن [illegible]

[illegible] کزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف [illegible]

[illegible] کزن بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

و چیزی محکم را نیز گویند **گرنده** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد مفتوح بلغت ژند و پاژند [illegible] بود که کاررا صورت گرفته و آن را بعربی [illegible]
خوانند و بعضی گویند جوالی باشد از پشم و ریسمان که غله در آن کنند **گرنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند
و تخمی هم هست دوائی که آن را بعربی بذر الکرفس خوانند **گرنا** بروزن فردا بمعنی تر و خشک شده و بعضی گویند گل تر و خشک زرد را گویند و بر وزن حنا بکاف فارسی
هم آمده است **گروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده نوعی از انگور است و آن میوه باشد کوهی در آخر سال هست **گروان** بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث الف کشیده و نون مکسور را گویند و آن دوائی است که آن را بفارسی [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] و ابریشم [illegible]
نگاه دارد و هر که او را ببیند دوست دارد و محبوب القلوب گردد **گروغ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعضی بالفتح [illegible] گردن انسان و حیوانات دیگر باشد

بیان دوازدهم در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت **گژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از
ابریشم فرومایه و کم قیمت بود و کرباس را نیز گویند و بعضی گفته اند گژ معرب کژ است و بضم اول بمعنی درخت باشد **گژبه** با بای ابجد بروزن و معنی کاوه است **گژدم**
بضم اول و دال ابجد تست و ملایم ابریشم را گویند **گژار** بضم اول بروزن و چار چینه [illegible] مرغان باشد و بعربی [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] و در فرهنگ جهانگیری با
کاف تازی و فارسی آمده است و بفتح اول بمعنی [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] هست یعنی پاره کن **گژاریدن** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی
پاره کردن و دریدن باشد **گژغند** بغین نقطه دار بروزن [illegible] جامه باشد که در روز جنگ بجای جبه ابریشم پر کرده و بخیه بسیار زده در روز جنگ
پوشند **گژآغندش** [illegible] بای نقطه دار و سکون شین نقطه دار بمعنی گژآغند است که جامه روز جنگ باشد **گژآکند** بفتح کاف فارسی بروزن و معنی گژآغند است
که جامه کج آگنده روز جنگ باشد **گژآگندش** با کاف فارسی بروزن و معنی گژآغندش است که برگستوان باشد **گژاده** بروزن و معنی کاواده است که بعربی
[illegible] خوانند **گژتوتون** [illegible] بای قرشت و خای نقطه دار بروزن [illegible] است که آن را عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد و با حلاوت [illegible] گویند **گژ**
خاطان گویند از مردم [illegible] و کج طبیعت باشد **گژدم** با دال ابجد بروزن [illegible] جانوری است گزنده که آن را بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج
فلک هم هست و آن برج هشتم است **گژدم کوکی** نوعی از ماهی خاردار است [illegible] و رنگ آن سرخ مایل بسیاهی باشد و بر سر آن ماهی خاری است که جراحت آن
[illegible] گویند [illegible] برابر [illegible] تیز از خشم نافع باشد **گژدم خواره** با خای نقطه دار بروزن [illegible] و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوری است
[illegible] گویند چون [illegible] بر زمین [illegible] هلاک میشود **گژدم گردون** بکسر میم کنایه از برج عقرب که برج هشتم
فلک است **گژدم پیلوی** بمعنی گژدم گردون است که کنایه از برج عقرب باشد **گژدمه** بفتح اول و میم [illegible] و آن را [illegible] اطراف
ناخن پیدا میشود [illegible] گویند **گژف** بروزن [illegible] گیاهی باشد بغایت [illegible] بوی چون [illegible] **گژطوطون**
با دال [illegible] بروزن و معنی گژتوتون است که عاقرقرحا باشد **گژغا** بغین نقطه دار بروزن [illegible] گژغاو است و آن گاوی باشد که در کوهها [illegible] ختا [illegible]
بهم رسد و دم آن را بر گردن [illegible] قطاس گویند **گژغان** بروزن و معنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد **گژغاو** بسکون واو و در آخر بمعنی گژغاو است و
آن گاوی باشد که در کوهها هندوستان و ختا بهم رسد و دم او را بر گردن اسبان و سر علم بندند و آن را بترکی [illegible] قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی
است و بعضی [illegible] قطاس خوانند **گژف** بضم اول و سکون ثانی و فای [illegible] و سیم [illegible] گویند و [illegible] آن [illegible] باشد که بر شتر [illegible]
[illegible] گفته اند **گژک** بروزن [illegible] باشد سرکج و دسته دار که فیل بانان فیل بدان [illegible] برانند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب
[illegible] چوب [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و تیر [illegible] از [illegible] آویزند و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بکلی کوس [illegible] و [illegible] و [illegible] گویند [illegible] باشد سیاه [illegible] پشت دم [illegible] سر [illegible] و کلاه زنان هم بود
[illegible] سر بندند [illegible] **گژگا** با کاف فارسی و الف کشیده بمعنی گژگاو است
که گاو قطاس باشد و دم آن را بر گردن اسب و سر علم بندند **گژگاو** با کاف فارسی بروزن و معنی گژغاو است و آن گاوی باشد که در کوهها [illegible] ختا و هندوستان

بهم رسد

بهم رسد و دم آن قطاس گویند و بعضی گویند گاو بیست دریائی و بعضی قطاس [illegible] آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را گژگاو گویند یعنی
ابریشم کج چه گژ بمعنی ابریشم هم آمده است و آن را بر سر علمها و گردن اسبان بندند **گژمازون** با میم و زای نقطه دار بروزن افلاطون نام دوائی است
دوائی **گژم زبان** طفلی را گویند که در سخن و زنده و زبانش کلمات فصیح جاری نشده باشد **گژنه** بفتح اول و نون و هله [illegible] پاره را گویند که بر جامه
دوزند و بعربی رقعه خوانند **گژدر** بروزن [illegible] را گویند و آن چیزی باشد [illegible] که بکار برند **گژوند** بروزن [illegible] کلید را گویند **گژه**
بفتح اول و ثانی کلکی [illegible] گویند و آن آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برانند و آن را [illegible] الکلاب گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] باشد که بر آن گوشت آویزند [illegible] و [illegible] آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که [illegible] زبان [illegible] است و آن را بعربی لهات [illegible]
و چوب سرکج [illegible] و نقاره [illegible] نوازند و چوبی که با آن کلیدان افتد و محکم شود و بمعنی [illegible] با الف هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته اند که گژه
[illegible] کلید است و بزای نقطه دار و [illegible] کلیدان **گژیم** بروزن [illegible] بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ بجای جبه ابریشم
کج پر کنند و بخیه زنند و در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **گژین** بروزن [illegible] بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند
و بر اسب نیز پوشانند **بیان سیزدهم** در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **گس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]
هر کس و [illegible] مردم را گویند و [illegible] از [illegible] گفته اند و بضم اول موضع [illegible] زنان باشد که [illegible] خوانند **گسار** بروزن [illegible] را گویند
گساره بروزن [illegible] مردم خاک [illegible] باشد **گسار** [illegible] بضم اول بروزن [illegible] بمعنی خورنده باشد و [illegible] بمعنی [illegible] است یعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] کسار [illegible] ترکیب کرده اند [illegible] است [illegible] بمعنی خوردن [illegible] **گسارنده** بضم اول بروزن شمارنده بمعنی [illegible] خوردن [illegible]
خوردن باشد [illegible] و با کاف فارسی بمعنی [illegible] **گسارده** بروزن شمارده بمعنی گسار است که [illegible] زنده و [illegible] خورنده باشد **گسب** بضم اول و [illegible]
و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] گویند و آن [illegible] باشد سیاه که بر سر [illegible] و [illegible] چسپانند **گسپج** بفتح اول و [illegible] فارسی [illegible]
و سکون ثانی و جیم [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] خوانند **گسبر** بضم اول و [illegible] و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و آن رستنی باشد
معروف که تازه آن را [illegible] خشک آن را [illegible] خوانند و [illegible] گویند [illegible] و در [illegible] کشنیز [illegible]
گستبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد [illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible] **گستر** بروزن [illegible] باشد
سیاه [illegible] **گستل** بروزن [illegible] گویند **گستن** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **گسته** بروزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible] رستنی باشد [illegible] **گستی** بضم
اول [illegible] بمعنی کشتی [illegible] است [illegible] و اصل این لغت [illegible] است [illegible]
و [illegible] فارسی [illegible] سین بی نقطه و شین نقطه دار [illegible] و آن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کشتی [illegible] و [illegible] آن [illegible] و کستی [illegible]
[illegible] باشد **گستیمه** بفتح اول بروزن [illegible] گویند که [illegible] تمام خورد **گسری** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده
نام [illegible] عادل [illegible] **گسط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوائی است که آن را قسط گویند [illegible]
[illegible] نافع باشد **گسک** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] گوشت باشد [illegible] سیاه و سفید [illegible] گویند
و [illegible] **گسمه** بفتح اول بروزن [illegible] موی چند باشد که زنان از سر زلف [illegible] و خم داده بر رخسار گذارند و [illegible]
زلف [illegible] است و [illegible] و بعضی گویند که گسمه آن موی سیاهی است که [illegible] عراقی [illegible]
گسناج با نون بروزن [illegible] رستنی باشد [illegible] **گسند** بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بروزن [illegible]

بکسر اول ... کوبند و بروزن ... نام ... کسنک بکاف و ... بروزن خشتک نام علفی باشد ...
... کسی بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده ...
است و آن گیاهی باشد ... بکسر اول ... معرب ... کاف فارسی
هم آمده است کوبت ... دادن ... کوبت یا فوری ...
... کسود بکسر اول و سکون ثانی ...
... کسور بضم اول ...
... کسری بفتح اول ...
... کسه بفتح اول و ثانی ...
... کسیدا ... بروزن ...

[illegible]

[illegible]

مویشان مخفف کشان که شان است کنایه از بسته و بخاری … باشد در برابر دق **کشکله** بروزن مشعله نوعی از بازی … باشد که اطراف چهارده
روان بر بالای کنند **کشکنجیر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن ارمان و از بروی کمان
کشیدن آن حاصل شود و همچنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن … قرار دهند و ریسمانی بر بالای آن … اندازند و از آن شکاف
بگذرانند و از کمر ریسمان توبره پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و در میان آن ستون چیزی مانند … کشند که چون … کمانداری کنند …
آن چیزی بگیرند و … سر آن ریسمان را … آرد و … بعربی منجنیق و بهندی … گویند و بعضی فلاخن هم آمده است و بضم اول نوعی
قلاب سنگی باشد که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند طلوق توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار
اندازند تا بر هم زند و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ کننده باشد چه کشک مخفف کوشک است و کنجیر بمعنی سوراخ هم آمده است **کشکه** بکسر کاف
مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود جمع را بهم آمیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی گویند که گندم
بریان کرده است که … کنند و … خام و سماق … و در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد **کشکو**
بروزن بازو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند **کشکول** بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که
گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند و بمعنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش و کتف را گویند و با گدائی کننده بمعنی هست
و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که … سازند **کشکهای پرتوان** بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاع است چه کشک
بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع **کشکین** بروزن پروین بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد جو و باقلا و نخود و گندم و جو در
هم آمیخته پخته باشند **کشکینه** بروزن پشمینه بمعنی کشکینه است که نان جو و غیره باشد **کشمان** بکسر اول بروزن لقمان زمین کشت و زراعت
کرده شده را گویند **کشمر** بکسر اول و فتح میم بروزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جمله نیشابور و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دو چوب
سرو را بطالع سعد کشته بود یکی در … قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شده و نام شهری هم هست
از ترکستان منسوب بخوبان **کشمکش** بروزن … یعنی … و … کردن باشد و بعضی کشاکش هم گفته اند که کنایه از … است
… و غم و الم بسیار و … و ناخوشی باشد **کشمور** بروزن فغفور نام کشتی … و بعضی گویند نام جائی و
مقامی است در هوای دشت کود **کشمیده** بروزن فهمیده بمعنی کشیده باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند
یعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند یعنی خطی است مطلق خواه بر زمین کشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب کشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن
کشمیر بروزن القصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند **کشن**
بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول
و نون بروزن افلیج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی است که از جاهای نمناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند موی کشنه است و آن گیاهی باشد
مانند سماروغ **کشنک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله ایست تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس باشد و آنرا مقشر کرده
بگاو دهند تا گاو را فربه سازد **کشنه** بفتح اول بروزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از
جاهای نمناک و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ میماند و نام دارویی هم هست که آنرا اشنه بچه گویند و بعضی گویند
دارویی است که آنرا کشنج خوانند و بعضی آسانی هم آمده است که در مقابل دشوار است **کشنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده چشمه و
جنگل و جای درختان انبوه را گویند و بکسر اول هم بمعنی دوم یعنی گرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را
فربه کند **کشنیج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان کزبره خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی

میشود

… **کشنیج دشتی** گیاهی است که آنرا … خوانند **کشو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت باشد و گیاهی را نیز گویند
که آنرا … و بعضی گویند … است که عربان قرع خوانند و بعضی گویند … باشد **کشواد** بروزن فرهاد نام پهلوان
پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بوده **کشوبا** با بای ابجد بالف کشیده … تیر انداز باشد و … با بای ابجد نون هم بنظر آمده است
کشوث با ثای مثلثه بروزن فردوس نام دوائی است که … بعربی … الکشوث خوانند **کشوث رومی** افسنتین رومی است و آن
نوعی از … باشد **کشود** بفتح اول و ثالث بروزن … بمعنی … است و آن … در قوت شهوت … است
و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است و آن … رستنی باشد و دوائی **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بروزن … ترجمه اقلیم است که یک حصه از هفت حصه ربع
مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد و کشور اول که اقلیم اول است بزحل و آن هند و سیاه است
و دوم بمشتری و آن چین و ختن و ختا است و سیوم بمریخ و آن ترکستانست و چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسانست و پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر است ششم
بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است **کشور خدا** و **کشور خدای** پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم
و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشور خدیو و کشور خدای بمعنی پادشاهی باشد **کشوره** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و … بی نقطه
… بمعنی بزرگ شد چه کشور … **کشه** بکسر اول و فتح ثانی نام دوائی است که آنرا … خوانند و خطی
نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیره و بعضی بمعنی
خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و بفتح اول و ثانی خطی باشد که کشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین خواه بقلم و خواه بچوب و انگشت و غیره و تنگ
چاروا را نیز گویند و آن نواری باشد که بر زین و پالان دوزند و بعضی … کشنده و بعضی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بر چهارپایان هم حمل کرده اند
و … حیوان پالان … را گویند **کشی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کشی**
خان بروزن … بمعنی … باشد چه کشی … است **کشیده** بروزن رسیده بمعنی دراز کرده و بلند و
دراز باشد چه کشیده روی … و دراز کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در … بمعنی نقشی باشد که زنان بر روی پارچه … و …
برکسی بزنند **کشیش** بروزن … ترسایان و عابدان نصاری باشد و عرب آن قسیس است بکسر قاف **بیان پانزدهم**
در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت **کعب غزال** و **کعب الغزال** نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بعضی …
نیز نقل آمده است و کعب الغزال هم گفته اند بحذف لام آخر باشد **کعبه جان** کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد **کعبه جهان گرد** کنایه از آفتاب عالم
تاب است **کعبه رهرو** بفتح هر دو راء بی نقطه یعنی کعبه جهانگرد است که آفتاب باشد **کعبه محرم نشان** بضم میم و سکون حای بی نقطه یعنی کعبه رهرو است
که خورشید جهانگرد باشد **بیان شانزدهم** در کاف تازی با فاء مشتمل بر … لغت و کنایت **کف** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه
… بر روی … و … گویند که عربان … خوانند و … است یعنی … بر روی آب … و از جوشش
و غلیان … بهم رسد و آنرا بعربی رغوه گویند و بتشدید ثانی … میان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پاست **کفا** بفتح اول بروزن جفا
رنج و سختی و محنت و تنگی … گویند و در عربی بمعنی … جانب باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی
باشد و در عربی بمعنی … باشد **کف آبگینه** بکسر اول آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود …
که … و بعضی گویند … **کفاند**
بروزن … یعنی شکافته … **کفانه** بروزن … **کفانیدن** بروزن …
بمعنی شکافتن … باشد **کف بیضا** یعنی ید بیضا است که معجزه موسی علیه السلام است …

از بغل بر می‌آورد و نوری از دستهای او پیدا می‌شد که با آسمان می‌رفت کفت بفتح اول بروزن رفت یعنی شکافته است یعنی شکافت و ترکید و بعضی ترکیده
و شکافته شده هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد از شکفتن و دو شدن است و مخفف کوفت هم هست که از زدن باشد و بکسر اول یعنی دوش و
سر دوش است و بعربی کتف خوانند کفتر بروزن دختر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کفتری بروزن دختری شانه و حلقه جولاهان و قیفه
لون باشد کفتنکی بفتح اول بروزن ... شکافته شدن و ترکیده بود را گویند کفتن بفتح اول بروزن رفتن یعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن
و شکافتن و ترکانیدن باشد کفتور بروزن عصفور یعنی ثبات است و آن بی‌جهت بودن در امور و کاهلی کردن و آرام باشد کفته بروزن هفته
یعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد کفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که مچچه باشد و بعضی کف صابون و کف شیر و کف آب
دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفلک نیز گویند و بعربی رغوه خوانند کفچک بروزن چشمک ... آب گویند کفچل بروزن جدول
کفل و سرین اسب را گویند کفچل پوش بابای فارسی بروزن ... یعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوششی باشد که از زردوزی کنند و بر پشت اسب
اندازند و آنرا ... گویند کفچلیز بتحتانی مجهول بروزن ... کفچه بزرگ ... دارد گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب
پیدا شده و سر و ... دو ... دارد گویند بچه ... در غلاف ... برآید و آنرا بعربی ... خوانند و بعضی گویند نوعی
از ماهی باشد و آنرا ... خوانند کفچلیزک بافزایش کاف در آخر یعنی ... کفچلیز است و آن جانوری است در آب ...
و بعضی گویند ... است و بعضی گویند جانوری است شبیه ... سر ... دارد و کفگیر ... گفته‌اند کفچلیزه بروزن ... یعنی کف
... است که کفگیر و جانوری باشد ... بروزن ... یعنی مچچه است ... گویند و بعربی ... خوانند و نوعی
از ... است کفچه نول ... معلوم و نون مضموم بواو و لام زده ... که ... کفچه ... بوزن ... خوانند یعنی مچچه ...
کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی ترکید و شکافته گردد و از هم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و
آنرا بعربی زبد البحر گویند کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرما
باشد و آنرا کفری ... گویند ... باشد ... در عربی کفر الیهود بفتح اول یعنی قفر الیهود است و آن نوعی
مومیایی باشد ... مومیایی ... گویند کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که ... بخشند ... مفلس
و پریشان شده باشد و بکسر ثانی ... گویند و آن ... کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار معروف که پای
افزار باشد و بعربی آن ... است ... کفش جفتی کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت
کردن و از سفر باز ماندن است کفشن بفتح اول بروزن ... یعنی ... و صحرا باشد ... گویند ... کفشیر
بشین نقطه‌دار بروزن کفگیر ... را گویند و آن داروئی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن بهم پیوند کنند و بعضی گویند
... شکسته را ... کنند ...
کف فاشیه بکسر ثانی و ... الف کشیده ... است و آنرا کف مریم نیز گویند
و بعربی ... خوانند کف غنچه کردن کنایه از ... ساختن و مشت گره کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف یعنی کف باشد مطلقا ... کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل بروزن اجل سرین آدمی
و حیوانات دیگر را گویند ... کفل پوش نوعی از پوششی است و آنرا ... گویند
کفلیز بتحتانی مجهول بروزن ... یعنی کفگیر باشد که مچچه سوراخ دار است ... باشد ... گویند و آن ظرفی باشد سوراخ‌دار
که در آن شیر و ... صاف کنند کفلیزه بفتح زای نقطه‌دار یعنی کفگیر است که کفگیر ... باشد کف مریم بکسر ثانی

و فتح میم کف عایشه ... و آن ... است زرد و تیره رنگ که بدان جانوران را نافع است کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی‌نقطه چیزیست سفید
مانند نمک چون مس را بگدازند و ... بریزند ... آن بر روی آن بریزند و آن ... کفی از آن جوشش بر روی آب ... آنرا
بعربی زهره النحاس گویند ... نافع است کفغ بفتح اول و ثانی و سکون ... و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن ... مانند ماهی سقنقور تقویت باه
و آنرا بعربی سمکه صید اگویند کفه بفتح اول و ثانی و دو فاء ... گویند ... خوشه‌های گندم و جو را نیز گویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته شده
باشد و ... کردن ... آنها را ... گویند و ... آنرا ... خوانند ... نام شهری ... و بعربی ... باشد کعبار
بروزن ... یعنی حمل و رنج کشیدن باشد ... کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکید و شکافت
و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفید بادال ابجد بروزن و معنی کفیت است یعنی ترکید و شکافت و از هم
باز شد کفیدن بروزن ... یعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد کفیده بروزن ... یعنی از هم باز شده و شکافته
و ترکیده باشد کفیز بروزن ... باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آنست بیان چهارم در کاف تازی با کاف تازی مشتمل
بر ... لغت ککت بفتح اول و سکون ثانی و تای ... باشد که از ... خشک ... کیاه فارسی ... گویند و بضم اول ... کیاهی را گویند که ... کردن ... مانده
... باشد ... ککه بروزن ... را گویند ککچه بفتح اول و جیم
و سکون ثانی ... دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند ککری بروزن ... نام شهریست در هندوستان و ... باشد
گویند ککرد بفتح اول و کسر ثانی و سکون ... فارسی تره تیز را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی ... خوانند ککش
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار ... است که تره تیزک باشد ککمک بروزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر روی و اندام مردم بهم رسد
و آنرا ... گویند ککه بفتح اول و ثانی ... که آدمی باشد و بعربی ... گویند ککی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
یعنی ... که ... آدمی باشد بیان پنجم در کاف تازی با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت کل بفتح
اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم ... باشد و موی ... باشد و او را بعربی اقرع خوانند و ... حیوانات را گویند
... و بضم اول ... گویند ... ده و ... باشد و بعضی کوتاه و ناقص هم
آمده است کلا بفتح اول و لام الف یعنی ... باشد ... را نیز گویند کلاو بفتح اول و ... بواو رسیده بروزن ... یعنی
اول ... و ... باشد و بضم اول ... است کلاپشت بضم اول و بای فارسی و سکون شین و ... چادر باشد سیاه و سبز که آنرا
از پشم ... و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند کلاپشته بضم اول و بای فارسی یعنی کلاپشت است که چادر ... مازندرانی و گیلانی
باشد کلابه بابای ابجد بروزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند و کلاف ریسمان را هم گفته‌اند و بعضی چرخه هم آمده است و آن
... باشد ... ریسمان را از دوک در آن پیچند کلاپیسه بابای فارسی بتحتانی مجهول رسیده و فتح سین بی‌نقطه ... باشد از جای خود چنانکه
سیاهی چشم پنهان شود ... کلات بفتح اول بروزن حیات نام شهریست از ترکستان که ...
... قلعه ... بزرگ را گویند که بر سر کوه ... باشد خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن
... قلعه ... از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات کلاته بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر
بلندی ساخته باشند و قلعه را نیز گویند و بعضی ... که در آن ... باشد ... گفته‌اند و قید بلندی ... نکرده‌اند و صاحب ...
میگوید که ... بر ... ساخته باشند و آنرا بعربی ... خوانند کلاجو باجیم بروزن
... یعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیاله شراب خوری و قهوه خوری کلاده بفتح اول و دال بی‌نقطه ... گویند کلار بروزن بهار ...

و توکا گویند کلاژ بسکون ثانی و فارسی لوچ و کلاج و احول را گویند و پرنده‌ای هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آن را عکه و کلاغ پیسه گویند و بعربی عقعق خوانند
کلاژاره بفتح اول و رای قرشت بر وزن غمخواره یعنی کلاغ پیسه و عکه باشد کلاژکه بفتح اول و کاف بر وزن همواره قلاب را گویند عموما و قلابی
که بدان چیزهایی که در چاه افتاده باشد برآرند خصوصا کلاژه بفتح اول یعنی کلاژ است که لوچ و کلاج و احول و کلاغ پیسه که عکه است و بعضی گویند کلاسکی است
و آن پرنده‌ای باشد سبز و سرخی مایل و دایم مانند هدهد بر سر دارد و آن را کلاسکی نیز گویند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است که
فلاخن باشد و اکثر ریسمانی است که از ابریشم و گاهی از ابریشم هم میبافند و شبانان در شب بدان سنگ اندازند کلاسه بفتح اول و سین بی نقطه نام
جائی و مقامی است کلاشش بر وزن نوازش عنکبوت را گویند کلاشخانه نسیج بافته عنکبوت را گویند و چون آن را از گیاه خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند
که در آن کرم ابریشم بچه برآورد کلاشنگ بفتح اول و رابع و سکون کاف یعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد کلاشکن بفتح اول و کاف بر وزن ... نام یکی
از حلواها باشد کلاشکه بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها بدان از چاه برآرند کلاغ بفتح اول معروف است و آن زاغ دشتی هم میگویند
و صاحب موید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح لنگر باشد که آن را گرد بر گرد تنور زرگران میدارند و آن از چوب و سنگ نیز بود کلاغ کردن کنایه از
استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را کلاف بر وزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانی است خام که از دوک بر هم پیچند کلاک بفتح اول بر وزن
هلاک دشت و صحرا را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر
و بعضی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول یعنی تهی و خالی باشد و میوه بزرگ را گویند و بکسر اول چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه که دست بآن نرسد
بدان بچینند کلاک گوش بفتح اول خرگوش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک صحرا را گویند کلال بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است که میان فرق
سر و پیشانی باشد و بعربی ماندگی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را گویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه
گلی و سفالی میسازد و بعربی فخار گویند و بزبان محلی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند کلاله بضم اول بر وزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی جعد
خوانند و کاکل و دسته گل را نیز بنظر آمده است کلالیوه بالام و واو بر وزن و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ و دبنگ باشد کلان بفتح اول بر وزن
ملان یعنی بزرگ و مهتر و بهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کلید را خوانند و آن لبت و بند درهای باغ و حویلی
و امثال آن باشد کلان روضه کنایه از روضه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله باشد کلاو بفتح اول و سکون واو کرواد و کیشد و زنج و خوک را
گویند کلاور بر وزن تکاور یعنی کلاو است که ورغ باشد کلاوو بر وزن آزادو نوعی از خرگوش صحرائی است کلاوه با واو بر وزن و معنی کلافه است
که ریسمان خام بر هم پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و خوک و ورغ را نیز گویند کلاوه چرخ یعنی کمربند چرخ باشد که آن را منطقه خوانند و کنایه
از گردش چرخ هم است کلاه بضم اول و سکون ها معروف است یعنی چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند
کلاه انداختن و کلاه برانداختن کنایه از نشاط و شادی و خوشحالی نمودن باشد کلاه انداز یعنی شتاب و تعجیل تمام طلب کند کلاه بر سر نهادن
کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب و نیکو دانستن و تعظیم و ... باشد کلاه چرخ بکسر الطابق اضافه یعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و ... نیز گویند
کلاه داری یعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند کلاه زرین بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست
و رستنی را نیز گویند که از رخنهای مغاک و دیوارهای حمام بر می آید و آن را سماروغ خوانند کلاه زنگله کمه کلاه را گویند و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم
روباه بسیار آویخته باشند و مطربان بر سر مردم کم فروش کنند و در بازار گردانند کلاه شکستن کنایه از برگردانیدن گوشه کلاه باشد و کج کلاه نشستن
کلاه را نیز گویند بر سر کلاه ملک بضم میم کنایه از پادشاهست کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر
زمین نهادن هم گفته اند کلاهو با ها بر وزن فازو نوعی از آهوی بی شاخ باشد کلاهور بر وزن بلادور نام پهلوانی بوده مازندرانی کلاهون
بر وزن فلاطون نام پهلوانی و بهادری بوده کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد بر گرد دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی ...

فارسی

فارسی هم آمده است و بسکون ثانی خرمای سکرا گویند و بضم ثانی در هندی نام یک شبانروز برهمن باشد و آن هزار سال است از طبیعت کل و تمام تن آدمی و گوشت
هزار شبانروز است کلب بر وزن فرد و لعبت زند و پازند یعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند کلباد بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد گویند این جنگ در کوه کنابد واقع شده و معرب آن جنابد است کلباسو بسین بی نقطه بر وزن تنباکو
یعنی چلپاسه باشد که وزغ است و در خانها بسیار است گویند کشتن آن ثواب بهشت می کند و ... مستحق بهشت ... کلبتان بکسر ثالث بر وزن افشان یعنی
کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تفته بدان بر گیرند و آن را انبر هم میگویند کلبتره بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون
ثانی و فوقانی سخنان بیهوده و بی معنی را گویند و لوث زبانی را نیز گفته اند کلبسو بسین بی نقطه بر وزن ... یعنی چلپاسه است که وزغ باشد
کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی خرمن سازند تا باران ضایع نکند و خانه کوچکی را نیز گویند که شبانان و فالیزبانان
در سر فالیز و خرمن سازند و بمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب موید الفضلا میگوید چیزی است که بدان خرمن اندازند از علم کلبه بضم اول
و فتح ثانی خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دوکان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است کلتان با تای قرشت بر وزن و معنی ... چهار چوب در
در چوبه را گویند که در پهلوهای در خانه باشد کلتبان بر وزن و معنی قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث باشند و معرب آن قلطبان و قرطبان باشد کلته
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده از کار رفته و از کار افتاده را گویند از هر جنس که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر
و اندک و نامرتب و مردم ابله را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که ریش بصفت جاری نباشد و هر چیز را که از کج نتوانند خوب وا کردن و چوب بیدست کنده و سطبر
و کوتاه را نیز گویند کلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد کرباسی و کرباس را گویند که بدان برگ بید و ... بپالایند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم
بمعنی اول هم یعنی هر که ... و بمعنی ... و ستاره و کنگره و کچیره آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوستین هم هست که
آن را از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند کلجان بر وزن مرجان فرجیه را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند کلچنک بضم اول
و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آن را بعربی سرطان خوانند کلچیچه بفتح اول بر وزن زلیخچه مخفف کلیچه است که بمعنی
قلقلیچه باشد و آن کلفت و خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم که بخندد و ... و بکسر اول هم آمده است کلخ بکسر اول و سکون ثانی و خای
بی نقطه نوعی از صمغ است که ... گویند و آن را بعربی قنه خوانند شبیه است بمصطکی کلخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه
و رستنی باشد کلخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ خوانند کلده بفتح
اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است کلر بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه دار دوائی است که آن را
معات هندی گویند و آن تخم درخت رمان البری است که انار صحرائی است و خشکی و کوفتگی اعضا را نافع است کلس بکسر اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بر وزن و معنی کلر است که معات هندی باشد و بعربی آهک گویند و بضم اول جبه ... کرده باشد کلعد بفتح اول و عین بی نقطه لفظی است
که بچه مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده اند و امر و نهی سیلی را نیز گویند و مردم هرزه گوی و بیهوده گو را نیز گفته اند کلغر با غین نقطه دار بر وزن ازگر
پشم بسیار نرم را گویند و نوعی از ... هم هست کلفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را گویند و بضم اول و ثانی درشت
و ناهموار را گویند کلخشنک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی یخی را گویند که در ایام زمستان زیر ناودانها
بندد و آن ... و دنبال هم شود کلفشنک با فا بعد از لام بر وزن و معنی کلخشنک است که یخ مخروطی اندام زیر ناودانها باشد کلک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف استره قصاب را گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی باشد و چوب و نی و علف بود که بر هم بندند
و مشکی چند پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام موضعی است از مضافات و جغان که در اینجا گندم خوب حاصل میشود و
انجمن و جمع مردم را نیز گویند و بمعنی درد سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گفته اند بسبب کوف و بوم را کلک

خوانند و بعضی بثانی مکسور یعنی بوم گفته‌اند و خربزه نارسیده و غوزه پنبه که هنوز نشکفته باشد و کاویش زمینه جوار را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل
و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرم باشد که از بن موی بز بهم رسد و برآورند و از آن شال و مثال آن بافند و کتیبه
نمد و کلاه و کپنک مانند آن کنند و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی
حرفی میان خالی را گویند عموما و نی و قلم کتابت کردن را خصوصا و در چهار روند این نیز سیاح را هم میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغی است در نباتات
تخمی دارد از درخت بجوز تر برآورند و عربان غرزوت میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی احول و کاج باشد و دردشکم را نیز گویند **کل کل** بفتح هر دو کاف
و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی کردن و کاوکاو نمودن باشد و نام داروئی است که آنرا بعربی عقل گویند و بمعنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در
عربی بمعنی سینه باشد که مردم در عربی صدر خوانند **کل کم** بضم اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول و کاف هم بهمین معنی و هم بمعنی کوفتن گلوله
و بمعنی کوس قرع نیز بنظر آمده است **کلکنک** بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بروزن اشکلک کم قوه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بروزن ونسک
هم بنظر آمده است **کلکی** بروزن فلکی پری باشد که در بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جیقه گویند **کلکینه** بضم اول بروزن رضینه عملی دو خوابه
گویند و آن جلیلی است مشهور از قماش ابریشمینه **کلل** بفتح اول بروزن خلل بمعنی کلکی است که آن پری باشد که پادشاهان و جوانان خوش صورت
و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیقه هم میگویند **کلم** بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله چوکی است که در آشها
کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره و بهترین آن رومی است و آن با دستار عربان و عمامه زهاد و قریشان ماند **کلما** بروزن کرما طعمی باشد از تمر
درخت انگور را گویند **کلماسنک** بسین بی نقطه بروزن نگارسنگ فلاخن را گویند و انگبیت است که شبانان بدان سنگ اندازند
کلمرغ بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد و آن مرغی است که بر سر او پری نباشد **کلموژ** باشای فارسی بروزن غژگوش جلباسه و زنفه باشد
کلن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون گلوله گوی باشد که از گردن و اعضای مردم بر می‌آید و باغره را نیز گویند و آن علتی باشد که پای آدمی برابر زانو [illegible]
باشد و عربان داء الفیل خوانند و بمعنی داء را نیز گفته‌اند که بسبب زحمت دیگر بهم رسد چون زحمت اول برطرف شود و آنهم زحلف کرده و دیر [illegible] را نیز گفته‌اند
که از برای رشتن گلوله کرده باشند و بعربی نیز جبیه گلوله کرده را کلن خوانند **کلنبه** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آن را
حلوا و خرما و امثال آن ساخته پزند و بمعنی گلوله هم آمده است خواه گلوله حلوا باشد خواه گلوله سنگ **کلنج** بکسر اول بروزن شلنج بمعنی چوک و دسخ باشد
و بمعنی عجب و خودستائی و کبر و تکبر هم آمده است **کلنجار** بروزن گرفتار بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند و بهترین آن بجهت دوائی
آنست که در رودخانه آب شیرین باشد **کلنجر** بکسر اول بروزن سکندر نام موضعی و قلعه ایست در هندوستان **کلنجری** بکسر اول و فتح ثانی
بروزن سکندری مردمی را گویند که منسوب بکلنجر باشد که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و کسر ثانی نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بهم میرسد
دانه‌اش شیرین میباشد و خوشه آن بیش از بزرگ نمیشود در هر دانه پنج درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان خوانند
و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلند** بفتح اول بروزن سمند دست افزار لغت کنان و عمل کاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا
کلنگ نیز گویند و بضم اول هم بمعنی آمده بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلاده سگ بندند خصوصا و آنرا بتازی
ساجور خوانند **کلندر** بروزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار را گویند و چوب کنده ناتراشیده را نیز گویند که آنرا گاهی در پس در اندازند
تا در گشوده نگردد و لعلی را گویند که بر پای گناهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند و قلندر معرب آنست **کلندره** بفتح اول و ثانی و رابع و رای
قرشت و سکون ثالث بمعنی کلندر است که چوب کنده و ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **کلندن** بضم اول
و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی نکاهیدن و فشاندن قالی و رفتن و امثال آن باشد **کلنده** بفتح اول بروزن دونده فلکه را گویند
و آن چوبکی باشد که یک سر آنرا در دول آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوب حرکت کند

و از دولی

و از دولی کم کم دانه دانه در سنگ آسیا ریزد **کلندی** بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند **کلندیدن** بروزن پسندیدن بمعنی کندن
و کاویدن و شکافتن زمین باشد **کلنک** بکسر اول بروزن خشتک کم قوه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلیدان را نیز گویند و بمعنی بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و عمل کاران بدان
زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که مور شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس
بزرگ را نیز گفته‌اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کج و لوچ و احول باشد **کلنگ** بکسر اول و فتح رابع بروزن اشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا گویند
کلنگی بضم اول بروزن [illegible] بمعنی طامع و حریص باشد که پیوسته بعلاف خود زند و نوعی از خروس هم هست **کلنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح
نون مرغابی را گویند **کلو** بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده کلانتر بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گفته‌اند **کلوا**
بروزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی با چیزی باشد و دیگر در لغت اهل فضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده
و بیای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد **کلوبند** بضم اول بروزن فرو بسته [illegible] را گویند و بمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است **کلوک**
بضم اول با واو مجهول و ثانی قرشت بروزن فرسک بمعنی کذرک است و آن چوبی باشد که [illegible] کنند و بفتح اول هم آمده است
کلوکه بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح ثانی قرشت کلاهی را گویند که [illegible] که پیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر
چانه ایشان ببندند و بمعنی حلقه دام بود [illegible] دختران [illegible] بعربی شبکه خوانند [illegible]
بر گشته [illegible] **کلوج** بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و جیم [illegible] را گویند که [illegible] از دیوار تنور [illegible] باشد [illegible]
باشد و بضم اول کلوچه را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد [illegible] با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی [illegible] باشد [illegible]
و جاویدان چیزهائی که [illegible] مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوخیدن مصدر آنست **کلوخ** بضم اول و سکون [illegible]
[illegible] که گل خشک شده و [illegible] دیوار افتاده و خاک بهم چسپیده سخت باشد و بترکی [illegible] خوانند و خشت پارچه خام و پخته را نیز گفته‌اند
و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود درشت [illegible] باشد **کلوخ انداز** سوراخهائی باشد که در
زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک و آتش و خاکستر بر سر ایشان ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و سیم
و کشت و شماکوری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ انداز نیز میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است [illegible]
فرزند را نیز گفته‌اند که پسر پسر و دختر دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که [illegible] و شبانان بدان سنگ اندازند **کلوخ بر لب مالیدن**
کنایه از محنتی و بهانه اشتی آمری باشد **کلوز** بضم اول و سکون زای نقطه‌دار بروزن عروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبها از آن
بر آمده باشد **کلوزه** بازای نقطه‌دار بروزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته شده باشد و آنرا جوزقه نیز گویند **کلوس** بروزن خروس
اسبی را گویند که چشم و روی و پوزه او سفید باشد و همچنین اسبی را اثوم و ابلق میدانند **کلوک** بضم اول و ثانی بواو کشیده بروزن سلوک
یعنی بی ادب و بی حیا و نشلاع باشد و بفتح اول لیسر امرود را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد از کرتاز بشش **کلوند** بروزن الوند
نام کوهی است و عربان کوه در جبل گویند و نوعی از خیار بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر و قیسی و کردکان و چیزهای خشک بر رشته کشند
و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بروزن تازنده معلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک میباشد و آن را
هندوانه الکری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگی است که آنرا بجهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم گویند که کال باشد **کله** بفتح اول
و ثانی پر شده و خفای یا رخساره و روی را گویند و کوی را نیز گفته‌اند که در وقت خندیدن هر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند

ازجانب درون دکان از بالا بگذارند که بعربی فرس خوانند و نام شهری از ولایت هندوستان هم هست و در میان عرب ... و هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند و فرو بردن
و برآوردن در جماع را نیز گویند و بخیه کردن خیاطان جامه را گویند یعنی دو کوک را هم کله است و گره آهنین را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا خواه سر
انسان و حیوان و دیگر و فرق سر را هم گفته‌اند و بمعنی میوه و حقیقت هر چیزی هم آمده است و بضم اول و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموما
و آدم کوتاه را خصوصا و بطور مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده و گره کرده باشند
و بند پا را نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف سده و نام شهری و ولایتی باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته‌اند و با ثانی مشدد سقف خانه را
و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه و خیمه باشد و عروس را در میان آن آرایش کنند **کله جاق** و
کله برانداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و نشاط خاطر باشد و بدلالت آمدن چیزی که مردمان همه
طالب آن باشند **کله خشک** بضم حای بی نقطه کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودایی و رعنایی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که مغز آن را برکشیده خشک
کرده باشند **کله خند** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از استهزا است **کله دار** کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری
بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم گویند
کلهری بفتح اول و ثانی بروزن ابهری نوعی از خرگوش باشد بغایت دونده و آن را خرگوش پرنده هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن خط
خط ... ماند و از ... قلم نقاشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه‌دار و دال بی نقطه
تخت و اورنگ پادشاهان و سایبان را گویند **کله سائی** بفتح اول و ثانی بمعنی ... و سیاهی ... باشد ... سایبان باشد
و بر بندوان و کاروان نیز اطلاق کنند و کلاه بسیار را نیز گویند که بر سر مردان هجوم کرده باشند و این لغت بمعنی با کاف فارسی هم آمده است لیکن همه
جا با کاف تازی نوشته‌اند **کله گوشه بر آسمان** کنایه از عظمت و مرتبت و سرافرازی باشد **کله گوشه ملک** بکسر میم کنایه از پادشاه و شاهزاده باشد
کله مشکین بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول
و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی ده و روستا باشد چه کل بمعنی روستا و ده هم آمده است و عربان نیز گویند و آن دایره باشد حلقه‌دار که بیشتر عربان نوازند
و نوعی از ماهی هم هست و آن پر گوشت و کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آن را عربان سمک رضراضی خوانند و نام علتی و مرضی هم
هست که آن را خوره گویند و قرص نان روغنی را نیز گفته‌اند و بفتح اول بمعنی کلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد **کلیا**
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشخار است که قلیا باشد و ... آن بکار برند و صباغان ... زنند و ... گویند **کلیاس**
بکسر اول بروزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و ... را نیز گویند که بر بام خانه سازند و بعربی ... خوانند **کلیاوفی** بکسر اول بروزن بیهانی بمعنی ... است
و آن مجمع کیاهی باشد که آن را ... گویند و بعربی مجمع ... خوانند **کلیاوه** بفتح اول و آخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود
و بعربی اصم خوانند **کلیج** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده صاحب مجمع ... و ... خود ... باشد و بمعنی ... هم آمده است و بمعنی
با جیم فارسی نیز گفته‌اند و بضم اول و ثانی نانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده در میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ ... را نیز گویند و بکسر
اول و تحتانی مجهول ... را گویند که ... باشد **کلیچه** بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلیدان را ... و بضم اول نان
کوچک ... باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و این دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که آن را مانند سوزنی آجیده کرده
باشند و آجیده را هم گفته‌اند **کلیچه سیم** کنایه از ماه شب چهاردهم است **کلیدان** بفتح اول بروزن مرغابان کنده را گویند که بر پای دزدان
و گناهکاران نهند و بکسر اول آلتی است که بدان در باغ و در کوچه و بستان را گویند و بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته‌اند **کلیدانه** بروزن
دیوانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد **کلید ایمان** کنایه از کلمه شهادت است **کلید بهشت** بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمه

شهادت

شهادت باشد **کلیز** بفتح اول بروزن نامور ... یعنی زنبور باشد گویند که زنبوری را بر موش مرده نشسته باشد و کسی اگر آن نگس ... هلاک شود **کلیزدان** با دال ابجد
بروزن عقربان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد **کلیزه** بفتح اول بروزن ناطقه سبوی آب را گویند **کلیس** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول
رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و مخفف کلیسا است که جای پرستش و معبد ترسایان باشد **کلیک** بفتح اول بروزن شریک تخم گل را گویند و عربان
بذر الورد خوانند و پرنده را نیز گویند که بوم است مشهور است و آن را جغد و کوف و بوم خوانند و بمعنی کاتر و لوچ و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم بمعنی احول باشد
و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی خنصر گویند **کلیلان** بفتح اول بروزن کشیدن کیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آن را کمای و گل گنده نیز گویند و بکسر اول
سبزی باشد معروف که بخورند و آن را شیرازی تره خانی گویند و بعضی گویند کیاهی باشد که آن را طرخون خوانند و بیخ آن را عاقرقرحا خوانند **کلیکرون** بکسر اول و فتح
رابع و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی رستنی باشد که آن را کهرک خوانند و آن خردل بوستانی است آب آن را گرفته در پای درخت انار ریزند
برش شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی حرحیر خوانند **کلیکی** بروزن حقیقی کلاج و احول را گویند هر چند می بایست که بمعنی احول باشد
چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی لوچ و احول آمده است و این هم درست است **کلیم دست** بمعنی مبارک دست و مادر زاد و پاکیزه دست باشد
یعنی در کار ... حیا نماید **کلیواج** با ثالث مجهول بروزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد **کلیواژ** با ثانی فارسی بروزن و معنی غلیواج است
که زغن باشد و آن را مرغ گوشت ربا هم گویند **کلیون** بروزن طلقون جامه را گویند که از ... رنگ بافته باشند بیان نوزدهم در کاف تازی
با میم مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت **کم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و ناقص هم آمده است
و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم مشهور است و نوعی از خار هم هست که کتیرا
صمغ آنست و آن را بعربی شجرة القدس و سواک العباد و سواک المسیح گویند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد **کما** بفتح اول بروزن
قبا آستین رفیده را گویند و رفیده ... باشد که مانند گرد بالشی ... بر بالای آن پهن کنند و بر تنور چسبانند و آستینی هم بر آن ... کنند
تا ... و بازو از آتش آسیبی نرسد و ... را نیز گفته‌اند که عربان ... خوانند گویند پوست جوز بوا است و بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم
اول کیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آن را کمای نیز گویند **کماج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانی است مشهور و نانی را نیز گویند
که در روی ... پزند و ... خیمه را نیز گویند و آن تخته باشد میان ... که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است **کمادریوس** بفتح
اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن کیاهی است
سبز رنگ و بسیار تلخ و آن را در ابتدای استسقا ... نافع باشد **کماس** بفتح اول بروزن الماس نوعی از ... و آن کردهن و گردن کوتاه
... باشد ... و آن را از سفال و چوب هم میسازند و ... شبانان ... دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته‌اند و بمعنی کم و
اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بمعنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته‌اند **کماسه** بضم اول و فتح سین بی نقطه کارزکن و جاه
جوی را گویند و بمعنی ... هم آمده است و ... را نیز گویند یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد از ولایت
خراسان و بفتح اول بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد **کماسی** با سین بی نقطه بروزن غلامی بمعنی کمی است که در مقابل
بسیاری است **کماش** بفتح اول و سکون شین نقطه‌دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد **کما**
کماشیر بروزن ... بمعنی ... باشد ... و آن صمغ کرفس کوهی است ... و در مسهلات نیز بکار برند **کمافیطوس** بفتح اول
و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش
رنگ میشود و ... و آن را شیرازی ... خوانند و بعضی گویند ... کرفس رومی است ... نافع باشد
کمال بضم اول بروزن ... ابریشم ... را گویند و آن ابریشم فرومایه باشد **کمالیون** بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی

ر تا از پوست و آن سیاه چیا باشد که گرم و خشک است در چهارم برص و بهق و نقش طلا کشند نافع آید **کمام** بکسر اول بر وزن امام نوعی از کمند باشد که
منع لین باشد **کمان** بفتح اول بر وزن امان معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کم تیر است یعنی کمها **کمان**
بهمن بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره ایست الوان که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر در آسمان ظاهر میگردد
کمان چوله با جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام یعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان را در آن گذارند **کمانچه** بر وزن طپانچه کمان کوچک را گویند
و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آن طغرا باشد **کمان**
رستم بضم رای قرشت یعنی کمانی هم است که قوس قزح باشد **کمان زنبورک** بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و
بترکی طمنق خوانند **کمان حسام** با سین بی نقطه بالف کشیده یعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمان شیطان** یعنی کمان سام است
که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد **کمان قروهه** بضم قاف یعنی کمان گروهه است و
آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گلی اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند **کمان گردون** یعنی کمان فلک است که برج قوس
باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون می گویند **کمان گروهه** بر وزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله اندازی باشد **کمان گره** بکسر کاف فارسی و رای قرشت
و فتح یعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد **کمان گیر** بر وزن جهانگیر کماندار را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او
پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل برو بدخشان انداخت و آن مسافت چهل روزه راه است **کمان مهره** بضم میم کمان مهره انداز است که کمان گلوله باشد **کمانه**
بر وزن زمانه یعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دو سر آن ریسمان بندند و بدان پرده و شعبده گردانند تا چیزها را لوح گشته کمان
شکلی که بدان ساز قیچک و رباب و چیلاقی را نوازند و کاریز کنی و چاهجوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهت امتحان آب بر زمین فرو برند
کماه بفتح اول و سکون ثانی و هاء معروف و های ساکن در مجمع الفرس بمعنی انواع سماروغ گفته است و آن نوعی از خوردنیست که در بهار و غیره بیخ
از زمین بروید و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام روید و بعضی از زیر درختهای انگور که شراب ریزند و انواع آن نزد اطبا بنات الرعد گویند **کماه**
بضم اول بر وزن دوماهه تعویذ و بازوبند را گویند **کمای** بضم اول بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن
کمبوسک بضم اول و بای ابجد بواو کشیده و بکاف زده یعنی آینه باشد و آن چیزیست که از ... یعنی کشتی ... با آن ... سامان
چسبانند **کمبار** با بای ابجد بر وزن زنگار ریسمانی باشد که آن را از لیف خرما سازند **کمپیر** با بای فارسی بر وزن زنجیر پیر سالخورده فرتوت را گویند
کمچه بر وزن بچه معنی زند و پازند ملح را گویند و بعربی برادخوانند **کمخا** بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه منقش را گویند که بالوان
مختلف بافته باشند و بفتح اول یعنی جامه منقش بزرگ هم گفته اند **کمخاب** بکسر اول بر وزن گرداب یعنی کمخا است که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده
است و جامه منقش بزرگ را گویند **کمخت** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بلغت زند و پازند یعنی آمیخته و درهم باشد **کمر** بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت معروفست که میان باشد و آنچه از ... دور کمر بر میان بندند از ابریشم و زر و نقره و مانند حلقه و طوق و میانه کوه را نیز گویند
که کمرکوه باشد و یعنی بلندی هم آمده است **کمرا** بر وزن محرا ... گویند که ... چهارپایان و ستوران را در آن گسترده و بعضی با کاف فارسی هم آمده است
و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و ایوان بلند را هم گفته اند و زناری که بهمان زردشت بر میان می بستند **کمر آفتاب** خطی که
بر مرکز آفتاب بگذرد و همچو محور دایره ... بعضی کنایه از کوه ... لغات آن نوشته است **کمر بر کمر** یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده
است **کمر بستن** کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کاری و تمام نمودن و در آن کار بودن باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن در مقابل و جنگ هم
هست **کمر بستن آب** کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب است **کمربسته** یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و خادم را نیز گویند
کمربند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند و امر بمعنی هم هست یعنی میان خود را ببندید و بمعنی فاعل هم آمده است که کمربندنده است و کنایه از

را لازم و نوکر و خدمتگار باشد **کمردار** بر وزن جبه دار یعنی ملازم و نوکر و خدمتگار باشد **کمردون** با دال ابجد بر وزن شمشکون قوس قزح را گویند **کمر رستم** یعنی
کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمرکش** بفتح اول و کاف و رای قرشت کمرکش مردم شجاع و دلاور و دلیر و بهادر و پهلوان باشد **کمر گشادن** و
کمر گشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم هست **کمر کوه** معروفست که میان کوه باشد یعنی
وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست **کمریا** بر وزن انبیا بلغت زند و پازند ماهتاب را گویند **کمرزده**
بر وزن شمرده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کاذب و منافق را نیز گویند چه کمرزده چند کنایه از کذب و منافقان است **کمرزن** بر وزن گردن مدبر و
صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را و کمالات خود را عظیم نداند و سهل انگارد و بی دولت را گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند **کمست** بفتح
اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جواهر بود کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از مردم بد اصل و نادان هم هست **کمشک** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ بهم آمیخته که آن را نان خورش کنند و بعربی شیراز گویند **کمکامه** با کاف بر وزن تو آمه مردم بخیل
و کم همت و ناقص و کم ستوه و نان نخور باشد و کم کاسه بخیلان و کم همتان **کمکام** با کاف فارسی بر وزن اندام دارو ایست که آن را بعربی افواه
الطیب و مفرد خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن بسیار میباشد و صمغ آن را صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست بیخ آن درخت است
و بعضی دیگر گویند که کمکام صمغ آن درخت است والله اعلم **کم گرفتن** کنایه از ترک دادن و در گذشتن و ناشده انگاشتن باشد **کم کم** بضم هر دو کاف
و سکون هر دو میم چندان و آواز کردن الف و جاه باشد و آن را کم کم نقاب گویند و چندان شمردن زر را نیز گویند و آن را کم کم آفتاب خوانند و بعضی زعفران و رنگ
روان هم گفته است **کملان** با لام و کاف بر وزن قلمدان جوی کوچک و قطره آب را گویند **کمله** بضم اول بر وزن جمله یعنی ابله و احمق و نادان
باشد **کمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام تحتانی کشیده جانوریست پشمین بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان و مردم فرومایه پوشند و
بزبان هندی نیز همین معنی دارد **کمی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که در مقابل بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن
بقصد شکار و غیره باشد **کمیت** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از شاعران عرب و شراب سرخی را نیز گویند که بسیار
تند و لب ریز باشد و در سیاه را هم میگویند **کمیت نشاط** بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد **کمیچه** بیای تحتانی مجهول بر وزن دریچه
یعنی کمانچه است که ساز مشهور و معروف باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوریست پرنده و شبها با پس تنه او مانند شراره آتش
پیدا شود و بعربی یراع گویندش **کمیخت** بضم اول بر وزن درخت بزبان زند و پازند یعنی درهم آمیخته باشد **کمیز** بضم اول بر وزن گریز
شاش را گویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند **کمین** بر وزن زمین یعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار
باشد و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و بعربی ترموض خوانند **کمینه** بر وزن سفینه یعنی کمتر و کمترین و فرومایه باشد **بیان پنجم**
در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایت **کن** بکسر اول و سکون ثانی یعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه و مثال آن زنند
و آن را بعربی درزه گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه و مقعد باشد و درخت را نیز گویند **کنا** بضم اول و ثانی بالف کشیده یعنی زمین باشد که عربان
ارض گویند و زمین مزروع را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آن را ببندند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند و چیزها بکارند و بکسر اول بمعنی
زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند **کناباد** بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال بی نقطه
باشد نام جایی و مقامی است و در آنجا کوهی است که گودرز سرلشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا پیران ویسه برادر پیران را در جنگ مصاف کشت
بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بدست ده ایرانی کشته گردیدند و هم در آن روز گودرز پیران را در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده
رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و صورت آن چنانچه باید باشد **کناد** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که
تذرو مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است و بعربی ورشان خوانند **کنار** بضم اول بر وزن انار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن

و از عناب بزرگتر است و در بیشه و بستان بسیار می باشد شیرین و نازک می شود و بعربی آن را سدر گویند و اصفهانی بر مجو نامند و بمعنی پسندیده نیز آمده است
و بفتح اول بن خوشه خرمات و بمعنی بار که بالفتح و ارم آمده است و بمعنی خیال باشد که آن را هور گویند و بتخفیف میان ام هست و بکسر اول آغوش باشد و بمعنی جدائی
هم گفته اند کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند
مرکب بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست است کناره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب
آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را گویند خصوصا و قلابی که قصابان گوشت
بر آن بند کنند کناز بفتح اول بر وزن انباز بن و بیخ خوشه خرما را گویند کناغ بضم اول بر وزن اسراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم
می تند و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی اطراف و جوانب و کنار هم بنظر آمده است کناک بفتح اول بر وزن مغاک پیچش
شکم را گویند و بعربی زحیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند کنام بضم اول بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده
و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و باشین نقطه دار هم گفته اند کنانه بفتح اول بر وزن فسانه بمعنی کهنه باشد که
در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد کنب بر وزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانی است که
اگر از پوست کتان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و درشتی
پوست دست و پای را گویند که بسبب کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر قم است که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که
آن را شنبه خیار خوانند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی
هم آمده است کنبور بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آوند بازی و اوزون باشد کنبوره بر وزن طنبوره بمعنی مکر و دستان و فریبندگی باشد و مکاری
و حیله وری و کوه جور را نیز گویند کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث
ریسمان خام را گویند کنآهین بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها و نون هر دو ساکن بمعنی کنار است و آن را بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند
کنبیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزی را از جایی کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن گنجیدن بمعنی برجستن و خیز کردن باشد کنجره
بضم اول و فتح جیم که زای نقطه دار باشد بر وزن گنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود یعنی برسد تلخی
توانش جوزه و بعضی گویند کنبره خیاری است یعنی خربزه نارسیده کنتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم بید انجیر است و بعربی حب الخروع
خوانند بکسر خای نقطه دار گرم و خشک است در دوم و مسهل بلغم باشد و قولنج را مفید است کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازمت و آن گوشت
پاره ایست که از انتهای کام او نیز گذشت و مردم خوزستانی و صاحب نعمت و متکبر را نیز گویند و بمعنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کنگ نیز آمده است که
درخت خشک شده باشد و ارکان قدرت خوانند و بمعنی پیروزی کشیدن هم گفته اند و بضم اول معروف است که گوشه و پیغوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند
و چین و شکنجی که در بدن و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دو تا شده باشد و چیزی که کج کوهان از پستش برآمده باشد و او را پشت
اعلب خوانند و بمعنی نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه و قوی هیکل مهیب و جنگی باشد کنجار بضم اول
بر وزن زر دستار نخاله و ثقل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آن را گرفته باشند کنجاره بر وزن دستاره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هر چه که روغن آن را گرفته
باشند کنجال بضم اول بر وزن و بال بمعنی کنجاره است که ثقل تخم روغن کشیده باشد کنجاله بر وزن دنباله بمعنی کنجال است که
نخاله کنجد و هر تخم روغن کشیده باشد کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مفلک گلفه را گویند که بر روی مردم بهم میرسد یعنی آبله
مردم وشان میشود و آن را بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام مرضی هم هست که آن را غرزوت خوانند و آن دوائی است چشم را بکار برند و بمعنی
زهره نیز گفته اند کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که غرزوت و بار زهره باشد و کلفه و بمعنی خالهای سفید در پره که بر روی اندام آدمی

افتد

افتد و بدان در رو و پیشانی کنند و خال را نیز گفته اند و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است کنجز بکسر اول بر وزن دلیر فیل بزرگ جثه و قوی هیکل را گویند کنجک
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آن را پسته غال گویند و بضم اول هر چیز فریب و تازه و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را خوش آید و بعربی
طازه گویند کنج کنج بکسر هر دو کاف و سکون هر دو نون و دو جیم بمعنی کوچک خورد باشد و بمعنی اندک اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده است و بمعنی با جیم فارسی هم گفته اند
کنجل بر وزن حنبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و بمعنی نانی
که در تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن منبلک چین و شکنج بدن و اندام و قالی و پلاس و امثال آن را گویند و بمعنی
بسکون ثالث هم آمده است کنجه بضم اول و فتح ثالث فراخای را گویند که زیر پاشنه واقع گردد باشد و فراخ و بر بیده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم
باین دو معنی آمده است کنجیده بضم اول بر وزن گنجیده بمعنی کنجاره است و آن ثقل تخم روغن کشیده باشد عموما و ثقل کنجد را گویند خصوصا کنخ بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار درخت خشک را گویند که از شکوفه فروت باشد کنخت بفتح اول و ثانی بر وزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر بی
کنخت یعنی شمشیر بی جوهر کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و نام دهی است
که در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام چوب از آنجا آورند و بمعنی گریز هم هست که در کلیچین باشد و بترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و
پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گنهکاران و گریزپایان نهند و بتخفیف نیز آمده است چنانکه گویند این
کارد کند است یعنی تیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و صحیح است کندا بضم اول بر وزن دنیا حکیم
و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بهمین معنی بنظر آمده است و نام النقاش صفوری هم بوده و با کاف فارسی
نیز درست است کنداکر بضم اول بر وزن حنیاکر بمعنی کنداست که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد کندامویه بضم اول و میم موی دور را
یعنی موی که چون جلقل دمیده شود و در میان او پیچد کنداوله بضم اول و دال و واو الف کشیده و فتح لام مرد چند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت
اندام فربه هم هست که در تلف بد اندام باشد و بمعنی امرد بزرگ ناهموار را گویند کنداور با واو بر وزن و معنی کنداکر است که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد
و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپه سالار با کاف فارسی هم گفته اند کندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه مطلق شهر
و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث علفی باشد که از گل سازند و کنده و دو آن در آن کنند و بضم اول و ثالث
صمغی است که آن را مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند که کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن
بار او میوه و تخمی ندارد و صمغ آن را بیابان کندر جنت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او با پیاد
افراسیاب کشته بود کندر رومی صمغی است که آن را علک رومی میگویند و مصطکی همانست کندرک بضم اول بر وزن سنبلک صمغی باشد که از گیاه
و آن علک خاییدنی هم میگویند و گویند مصطکی همانست کندرو بر وزن کشکو نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کندروش بفتح اول و ثالث
و سکون نون و رای بی نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کندره بفتح اول بر وزن جنبره مرغی است که در آب نشیند و ماکیان و آشیانه در آب سازد
کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار و آن مرغ نام شهری بوده آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز
باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد و کوشک و بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کرده فریدون و
اکنون بلکند گویندش کندسه بضم اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیزی است که آن را افرنیون گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره
از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دو سر را نافع باشد کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبه زده را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند
و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه زده را بر آن پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد
و معرب آن قندش است کندک بضم اول بر وزن زردک نان ریزه شده و پاره پاره را گویند کندکوش با کاف فارسی بر وزن سنج کوش

کس را گویند که گوش او کم شنوا باشد یعنی چیزی را چند بار باید گفت تا بشنود کندتاب بفتح اول وضم ثالث و تای و الف کشیده و بنون زده نوعی از خیمه را گویند و
بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث نیز میگویند کندله بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که گره شده و در یک جا جمع گشته را گویند کند
مند بفتح اول و میم بروزن الفش بمند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد کندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را
گویند مانند خم بزرگی که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم بهمین معنی و بمعنی غول بیابانی آمده است کندواله بضم اول
بروزن هزوساله مرد تنومند بالای قوی هیکل را گویند و دلیر و بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را جیم هم میگویند کندوره بروزن طنبوره سفره و بعضی
گویند پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر روی زانوی مردم گسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم هم
ملک دم جاریست کندوری بروزن رنجوری سفره و دستارخوان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و بر روی زانو
اندازند بوقت چیزی خوردن کندوک بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند
و معرب آن کندوج باشد کندوکوب بفتح اول و ضم کاف بروزن لغو و خوب کنایه از تفتیش و بیقراری باشد کندوله بضم اول و فتح لام یعنی
کندوی است که ظرفی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفالی را نیز گویند که کاسه و کوزه و خم شکسته باشد کندوبستر با واو بروزن و معنی جندبی
دستر است که پیش بکجا باشد و جندبیدستر معرب آنست و گویند آن خایه سگ آبی است و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند کنده
بفتح اول بروزن بنده جوی و گوی را گویند که برگرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق باشد و زیر زمینی را نیز
گویند که در صحرا بجهت مسافران کنده باشند و جائی که در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بروزن دبه کنده قصابان و هر چوب
کنده بزرگ را گویند عموما و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان کنند خصوصا و دلیر و قوی جثه و غول بیابانی را نیز گویند کنده چاربند کنایه
از دنیا است باعتبار چهار عنصر کنده گر بفتح اول و کاف فارسی بروزن بچه‌گر یعنی کنده کار است یعنی شخصی که در مس و برنج و چوب و تخته و
امثال آن نقشها بکند کندی بفتح اول بروزن اسدی نام گلی باشد سفید و مایل بزردی و برگ آن بزرگتر و بغایت خوشبوی باشد و درخت
و طلع آن شبیه بدرخت و طلع خرما است و این گل در جا و عرب و گرمسیر و شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند
کنز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بن و بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جائی که بار درخت چسبیده است کنست بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتش خانه را گویند کنستو بروزن ارسطو شبستان باشد و آن گیاهی است که بایخ آن جامه شویند و بعضی گویند
کنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت [illegible] و فرغانه روید و بعربی حلب خوانند کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه
دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد یهودان باشد کنشت بضم اول و کسر ثانی و
سکون شین و تای قرشت یعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای لبق چوگان را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند کنشت یعنی بد
کردار کنشتو بفتح اول بروزن ارسطو یعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند
کنشتوک بروزن پرستوک یعنی دویم کنشتو است و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند کنشک بکسر اول بروزن سرشک
ترک زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی و آنرا بعربی وجع خوانند کنشن بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است
که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده گبران و معبد یهودان و جای چوگان باشد کنشو بفتح اول بروزن بدگو یعنی
غوره باشد که انگور خام است کنعان بالعین بی نقطه بروزن مرجان نام شهری است که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح
بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است کنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چرک کنج گوشهای چشم را گویند کنغال
بضم اول بروزن دنبال یعنی پنهان و خفیه دیدن دوستان باشد کنغاد بفتح اول بروزن ستاد یعنی جوستن و خواستکاری کردن باشد

عمدا و خواستکاری و رزن خواستن باشد خصوصا و بروزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیل و فقلی را نیز گفته اند و نام کوهی هم است
در خراسان کنف بفتح اول بروزن علف ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مخصوص طنابها باشد و در عربی بمعنی کرانه و ناحیه و جانب
و اطراف و ظل و سایه و حمایت و پناه و نگاهداشتن و دست باشد و بال مرغ را نیز گویند کنفلیس بفاء و لام بروزن زنجبیل ریش پهن و دراز گرد را گویند
کنگ بفتح اول و ثانی بروزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و گردکانی که مغز آن بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر
اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست تا آرنج و دوش و رجالوزان برنده و جماع
و زور و جان یعنی شجاع باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام شهری است از شهرهای دریا و مرد سطبر و قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم است
و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث لب ابر و درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بخیل و تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است کنکاج بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی الف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری و مهمی با شخصی صلاح جستن و مشورت کردن و بفتح اول هم آمده است و سرطان و
خرچنگ را نیز گویند کنکار بفتح اول بروزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند کنکاش بکسر اول و سکون ثانی که
شین نقطه دار باشد بروزن و معنی کنکاج است که صلاح و مشورت و مصلحت باشد و بمعنی بسین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد
کنکاد بفتح اول بروزن ستاد یعنی کنغاد است که جوستن و خواستکاری کردن و بروزن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان
کنگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خار دارد و سپید باشد
و آنرا پزند و بماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بوی بغل را ببرد و جماع بیش خواهد و بعربی اکیدو و شوکة الدمس هم میگویند و تخم آنرا
حب الوزر و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخ و شانه گوسفندی
بدست گیرند و بر در خانه‌ها و دکانهای مردم آیند و آن شاخ و شانه را بمالند بنوعی که از آن صدای غریبی ظاهر شود و چیزی طلبند اگر چیزی ندهند دل
تنگ شود و کاردی بر بدن خود زنند و مجروح سازند و بعضی هر روز در ابیات فرزندان خود در دهند تا انتها این کار کنند و این قسم گدا را شاخ شانه کش میگویند
و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بحوست و شامت مشهور و هم کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر و بمعنی شطاح
نیز گفته اند و شاخ درخت نو رسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازیست و آن بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری گویند کنگرزد
بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن باستسقاء و استسقاء را نافع بود و بعربی صمغ الکنگر
و تراب القیء خوانند کنگرکیدن بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت حیرت است از راه عروج کنگرکندن بفتح اول و ثالث و کاف
کنایه از کاری منفعت بسیار شقت بی حاصل برآوردن و تعب کردن باشد کنگره بکسر اول و ثالث یعنی آنچه کنگر است که سازی باشد که مردم
هند نوازند و آن چوبی است که بر آن دو تار فولادی کشیده اند و بر زیر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث جنبدبهای هر چیز را
گویند عموما و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصا و آنرا بعربی شرفه گویند کنگری بفتح اول بروزن لشکری صمغ کنگر را
گویند و آنرا کنگرزد نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگر است که ساز [illegible] باشد که هندوان نوازند کن‌مکن بضم اول و فتح میم یعنی امر و نهی است
و مرد متردد خاطر را نیز گویند و پادشاه صاحب حکم را هم گفته اند [illegible] بروزن [illegible] باشد که جامه کتان و گل کاران بدان زمین کنند و جلی
نیز گویند که سر آن خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند کنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بنگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول
و ضم ثانی هم گفته اند کنودان بفتح اول و ثانی بروزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند کنودانه بفتح اول و ثانی
بروزن قلمدانه یعنی کنودان است که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند کنور بفتح اول بروزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که
از گل ساخته و غله در آن کنند و بمعنی گرو و فریب مردم بابای دادن هم آمده است و بمعنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد و برق باشد و بمعنی بفتح اول

نیز گفته‌اند **کموزه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح زای قرشت یعنی فریفته و مردم بازی دهنده باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است **کموزیدن** بفتح اول و کسر اول
هر دو آمده است یعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم باشد **کموزه** بفتح اول و زای نقطه‌دار چنبره و حلاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است
کمون بفتح اول بروزن زبون یعنی کمند و باشد و آن حلقی باشد بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان
و حالا و الحال باشد **کمنه** بفتح اول و ثانی جانوریست که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال آن چسبد و مانند شپش خون خورد و بعربی قراد
گویندش اگر خون او را در شراب حل کنند و خورند مردم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در [illegible] بمعنی شبان آمده است **کن بهره** بفتح اول
و [illegible] بروزن [illegible] یعنی کشش و کشش ستاره باشد که مردم را پیش از آمدن آب در واقع [illegible] بعربی المقل خوانند **کنبا** با بای حطی بروزن تنها بمعنی
زنده و [illegible] میان خالی را گویند که هلاک باشد **کنبت** بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت [illegible] باشد بروزن [illegible] کسیده است که [illegible] باشد یعنی کنبید چه
در فارسی دال و تا هم تبدیل می‌یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عربی نامی را گویند که در اول آن [illegible] باشد همچو ابو المعالی و ام کلثوم **کنبیز** بفتح اول
بروزن انگیز معروفست که پرستار و خدمتکار زنان باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر [illegible] را نیز گویند و بعضی [illegible] هم آمده است
و بمعنی بضم اول هم گفته‌اند **کنبیه** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبران را گویند **کنبیش** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و شین نقطه‌دار زده یعنی کرداریست خواه کردار نیک و خواه کردار بد باشد **بیان بیست و دویم** در کاف تازی با واو مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت **کو** بفتح اول و سکون ثانی مردم بزرگ عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه
و بمعنی [illegible] و کی رفت هم هست **کواده** بکسر اول بروزن فتاده چوب بستان در خانه باشد و چوبی را نیز گویند که پاشنه در بر آن کرده **کوار**
بفتح اول بروزن نزار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جائی بجائی برند و دو عدد آن را بر یک الاغ بار کنند و آنرا
بعربی دوخله خوانند و ابر را نیز گویند که در شبهای تابستان [illegible] و بمعنی کنند هم آمده است و آن سبزه‌ای باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول باشد که سبد
میوه‌کشی است و نام قصبه‌ای هم هست از مضافات شیراز **کوارا** بضم اول بروزن نگارا بمعنی اول کوار است که چوب بستان در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است
کوارون بضم اول بروزن همایون [illegible] است با فارسی [illegible] و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کواره** بفتح اول بروزن
نظاره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جائی بجائی برند و بعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته‌اند و ابری که
در شبهای تابستان در روی هوا پدید آید و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن [illegible] باشد [illegible] و بضم اول ظرف سفالین را گویند و [illegible]
هم می‌گویند و بهترین آن پوست [illegible] است **کواره دان** بادال ابجد بروزن [illegible] شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آن را بچه [illegible]
بعربی [illegible] گویند **کواز** بفتح اول بروزن نماز تنگ را گویند و آن کوزه سرتنگ گردن کوتاهی باشد که [illegible] و چوبدستی را نیز گویند که [illegible]
بدان زنند **کواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بروزن نماز طعنه و سرزنش را گویند **کوازه** بفتح اول بروزن طراره بمعنی اول کواز است
که تنگ ساغری باشد و بضم اول تخم مرغ نیم بخته را گویند و معرب آن جوارق است و بکسر اول چوبی است که بدان غوک را زنند **کواژه** بفتح اول و زای
فارسی یعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی [illegible] و دوش [illegible] هم هست و [illegible] نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم
برشت هم آمده است و با زای [illegible] هم درست است و بمعنی با کاف فارسی نیز گفته‌اند **کواس** بضم اول بروزن قطاس یعنی صفت و گونه و طرز و روش
و قاعده و قانون باشد **کواسه** بضم اول و فتح میم بروزن [illegible] یعنی سهل و آسانست **کوامه** بروزن خلاصه یعنی کواس است که
گونه و صفت و طرز و روش باشد **کواسیه** بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح میم یعنی کواسه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم
گفته‌اند که در مقابل دشواریست **کواش** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد یعنی کواس است که گونه و صفت و طرز و روش باشد **کواشه**
بضم اول و فتح میم یعنی کواسه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته‌اند که در مقابل دشواریست **کواشه** بضم اول بروزن [illegible] یعنی کواره است

که صفت

که صفت و گونه و طرز و روش باشد **کواشیر** بفتح اول بروزن [illegible] جائی است [illegible] که در آنجا [illegible] نیز آمده است **کواشیمه**
بروزن [illegible] یعنی کواسیمه است که سهل و آسان باشد **کوال** بفتح اول بروزن زوال یعنی انده و غصه و جمع کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت
و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوال غنچه** یعنی گول غنچه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند [illegible] **کوالف** بفتح اول
و کسر رابع و سکون فا [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند **کواله** بفتح اول بروزن نواله یعنی جمع کنی و [illegible] **کوالیدن** بفتح
اول بروزن نکالیدن یعنی جمع کردن و اندوهگین شدن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **کوالیده** بفتح اول بروزن [illegible]
غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوهگین و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوام** بضم اول و همزه و سکون واو دوم
و میم گیاهی است خوشبو که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند **کوایم** بکسر همزه بروزن کرایم گیاهی است که بیخ آن پیچ در پیچ باشد و در زیر زمین بسیار
کرده بسیار است **کوب** بروزن چوب ضرب و کوفتن و کوفتی باشد که از چوب و سنگ و مشت و امثال آن کسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و [illegible]
هم هست که گیاه آن بسیار [illegible] باشد و [illegible] فیل [illegible] زنند **کوپ** با بای فارسی بروزن توپ یعنی کوه باشد [illegible] گویند
و صفت [illegible] را نیز گویند [illegible] **کوپاره** با بای فارسی بروزن [illegible] و [illegible] سایر حیوانات را گویند
کوپال با بای فارسی بروزن [illegible] عمود و گرز آهنین را گویند [illegible] و نام پهلوانی بوده از خویشان پادشاه [illegible] و بمعنی با کاف
فارسی هم آمده است **کوبل** با بای ابجد بروزن [illegible] گلی است که آنرا [illegible] گویند و معرب آن [illegible] است **کوپل** با بای فارسی بروزن [illegible] شکوفه و بهار
درخت را گویند **کوبه** بضم اول و فتح بای ابجد [illegible] باشد و بفتح اول بروزن [illegible] هم آمده است **کوبه** بضم اول و فتح بای
فارسی [illegible] را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی [illegible] و [illegible] نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را هم گفته‌اند و قفل
آهنی که بر صندوق زنند [illegible] را هم گویند و بفتح اول بروزن [illegible] هم آمده است **کوپن** با بای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] و آن دو قسم می‌باشد یکی مربع و آنرا [illegible] خوانند و دیگری دراز و آنرا [illegible] گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد
شیرین که آنرا [illegible] گویند [illegible] هم گفته‌اند و آن [illegible] باشد و [illegible] از چوب [illegible] و سراو [illegible]
[illegible] گویند که در آن [illegible] و [illegible] و [illegible] را نیز گویند [illegible] **کوپه** بضم اول
و فتح بای فارسی [illegible] گویند **کوب باره** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح رای بی نقطه [illegible]
[illegible] را گویند و [illegible] نیز گفته‌اند **کوبین** با ثانی مجهول بروزن [illegible] ظرفی باشد مانند [illegible] و بعربی [illegible]
گویند [illegible] را [illegible] و در آن [illegible] را گویند **کوت** بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی [illegible] آدمی را گویند و بمعنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته‌اند که بروزن [illegible] قلعه را گویند **کوتاه**
با ثانی مجهول بروزن [illegible] چیزی را گویند که بالای آن [illegible] باشد **کوتاه پا** جانوریست که مانند [illegible] و [illegible] و [illegible]
شاخ شاخ می‌باشد و او را کوتاه پای هم می‌گویند و با زیادتی تحتانی یعنی [illegible] هم آمده است [illegible] کوتاه است [illegible] **کوتاه پایه** یعنی
کوتاه پای است که جانوری شبیه [illegible] باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **کوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب امور غافل باشد و عاقبت [illegible]
نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و [illegible] نیز گویند و کوته نظر هم می‌گویند **کوتر** بفتح اول و ثالث یعنی کبوتر باشد و [illegible] گویند و بضم اول
هم گفته‌اند **کوتنک** بروزن [illegible] یعنی [illegible] است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی [illegible] و آنرا کوتک [illegible] هم می‌گویند و بعربی
[illegible] خوانند **کوتوال** با واو بروزن توب [illegible] قلعه و شهر باشد و او را [illegible] هم می‌گویند و بعضی گویند این لغت هندیست و فارسیان
استعمال کرده‌اند چه کوت بهندی قلعه است **کوته پا** مخفف کوتاه پای است و آن جانوری باشد شبیه [illegible] و او را کوته پای هم می‌گویند و [illegible] نیز گفته‌اند

کوته بال با بای ابجد بر وزن کوچک سال یعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده است و گویند در یکی از جزایر چین گروهی مردم کوتاه قد هستند و قد
ایشان از یک وجب و چهار وجب بیش نیست و در تنگی اشجار میتوانند خزید که چه میگویند هم میروند و با آهن سودا میکنند و در جزایر بحر زنگ هم هست کوتیتا
بر وزن بوسینا جغد زنده و مرده را گویند که مادرش پیسات کوج بفتح اول و ثانی مطلق جمع را گویند خواه جمع عربی باشد و خواه غیر عربی و جیب
جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد یعنی اوی و بکاف فارسی هم آمده است کوچ بضم اول و سکون
ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی کوچ و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزلی بمقامی دیگر رفتن و بمقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز
گویند و چغند را نیز گفته اند و آن پرنده باشد بجوزت مشهور که بپوسند و در ویرانها آشیان کند یعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد
و پیاده در ایران و دزد او باشد را نیز گفته اند و نام ولایتی است ما بین بنگاله و خطا کوچ بکوچ یعنی از منزلی بتواتر و پی در پی باشد و اسب و مرکب و زن
در ایران را هم میگویند کوچ کردن از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و کنایه از کیش و غروب کردن هم هست کوچ و بلوچ بضم بای ابجد و لام
این لغت از اتباع است و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوهها و اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجاز اند و مردم ایشان جنگی و خون
ریزی و دزدی و راهزنی باشند و اگر احیاناً بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان
با هم جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعی است میان معاغان و کرمان کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک تنگ را
گویند چه راه بزرگ فراخ را کو و کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی برزن است که بعربی محله خوانند کوچه بستان با بای ابجد و سین سعفص کنایه از دنیا
و عالم است کوچه خطر با خای نقطه دار و طای حطی یعنی کوچه بستان است که کنایه از دنیا و عالم باشد کوچه فتادن بکسر فا کنایه از غریب شدن
و ابتر افتادن باشد کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و خانه بی روزن را نیز گویند
و کپه ای که از نی حصیر بافند و در تابستان فراز بام گسترند و در کنج و گوشهای خیمه را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلانه چیز کوخ افتاده
است یعنی کرم افتاده است کوخک بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک خوشه انگور را گویند و بعربی عنقود خوانند و بمعنی بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف هم آمده است کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود
توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و تغییر مجهوله هم هست که در مقابل پر کنند است کوداب
بر وزن دوشاب جوی است و آنرا از شیره انگور کنند کودر با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده نوعی از حبوب را گویند کودره
بر وزن سحوه نوعی از زر خالص باشد که طفلان در آب سازند کودک بر وزن چوبک غلام و ذکر را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشند و بعضی
گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و آنرا بر سبیل مجاز کودک خوانند کودن بفتح اول بر وزن روزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان
و کند فهم و کج طبع و بد ذات را گویند و اسب کندرو و پالانی کم راه را نیز گویند کوذر بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بوذر پوست گوساله را
گویند کور بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یعنی کبر است و آن رستنی باشد خاردار که از آن اچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول و سکون
ثانی جایی را گویند که بسته و شکستگی بسیار داشته و [illegible] و زراعت کردن ندانسته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور
آب بنماید و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد کوراب بر وزن دوشاب
کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورده و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور آب بنماید و بمعنی با کاف فارسی هم
بنظر آمده است کوراهین بضم اول و خامس بتحتانی رسیده و بنون زده یعنی کورهین باشد و آن ظرفی است مانند کفچه از روی و برنج که از برگ خرما
یا لیف خرما یا از نی بافند و در دهن گیران شتر و گوسفند را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن برآید و آنرا بعربی معلل خوانند کوربا بفتح اول
و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده کشتی باشد که از کبر رسد و آنرا بعربی کبریه گویند کورت بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کور نظر کردن باریک

گویند

گویند کوردل بضم اول و کسر دال ابجد و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی دین و بی درک را گویند کوردی بر وزن گوشتی جامه پشمین را گویند
کوردین بر وزن پوستین یعنی کوردی باشد که جامه پشمین است و گلیم و جاجیم را نیز گویند کورز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار
بار و میوه کور باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه اندازند و آچار سازند و در دواها بکار برند و در عربی ثمر کبر خوانند و خرنوب
هم است کورزه بر وزن نا ترزه یعنی کورز است که میوه ثمر کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی هم است کورس بفتح اول و سکون
ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز بمعنی است و بفتح اول و ثانی
هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد کورشت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت یعنی دسته چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار نیم
گز و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کودکان و جوانان در سیرگاهها بازی کنند و هر دو چوب کوچک تر چلک باشد و عربان چوب بزرگ را مقلات و کوچک را
قله گویند کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف یعنی کورز است که میوه بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمز و نام جمعی از کفار
باشد کورکان با کاف فارسی بر وزن مولتان یعنی سختیان و محتاج باشد و بمعنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است کورکور بضم هر دو کاف
و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت یعنی ظلیم ایست که مرغ گوشت ربا باشد و آنرا بعربی حدات بکسر حای بی نقطه خوانند و گویند اگر زهره آنرا خشک کنند
و با آب حل سازند چون کسی را مار و عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل از آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته
خلاص یابد کورکیاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و بهای زده درخت و میوه بار کور است که آنرا بعربی ثمر کبر
گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دور نگاه هم بنظر آمده است و بمعنی گیاهی که آنرا نیز فرلوب گویند و بعضی گویند او فرست که خلال ماموتی باشد [illegible]
کوریخ [illegible] و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله بستان بکار برند کورموش نوعی از موش باشد بغایت گنده و بد بوی
که بمنظور و روزنه بیرون نیاید کورمنگ کنایه از مردم ننگ کرام و حرام نمک باشد کوروا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی
کیر است که اسب کره باشد کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که از سیلاب کنده شده باشد و بلای نشیب گود باشد و آن آب رسیده و پر گل و لای باشد و بمعنی
سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی آتشگاه آهنگران و مسگران و جائی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان
باشد و کور که جمع است و بهندی پارچه و جامه نشسته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و بضم ثانی مجهول گیچه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای
فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دوم کوره استخر سیم کوره دارابجرد چهارم کوره
شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانکه گذشت کوری بر وزن نوری نابینایی را گویند و نام علفی هم هست خودروی که آنرا چینه و خوراک
مرغان گویند کوز بر وزن روز پشت خمیده و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست کوژ بکسر اول و
سکون ثانی و زای فارسی نام میوه ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شوره بر می آید و آنرا بعربی زعرور میگویند و بضم اول و کسر ثانی هم بمعنی آمده است
و بضم اول و سکون ثانی یعنی کوز است که پشت خمیده و دوتا شده باشد کوژالوک بسکون کاف و لام و آخر بر وزن نوشالوش [illegible] در طویله
و مرغ و امثال آنرا گویند کوزبرتا با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بر وزن عمرو سازمان زنند و آن رستنی باشد که آنرا کشنیز
خوانند و بعربی کزبره گویند کوژد با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پوشد صمغ درختی پر خار است که آن درخت را بعربی [illegible] خوانند و آن صمغ را
عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد بسیار تلخ است و در کوههای شبانکاره شیراز هم میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند کوژده با ثانی
مجهول بر وزن مژده یعنی کوژد است که صمغ درخت شاکه باشد و آنرا چوده نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند کوزر با زای هوز بر وزن بوذر
خوشه گندم و جو را گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و باز دیگر بکوبند و آنرا بعربی قصاله و قصاره خوانند کوزره بضم اول و فتح ثانی
هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و اکثر در آب میباشد کوزشب بضم اول و فتح ثانی هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد

نام یکی از پادشاهان بوده **کوزکانی** بازای هوز و کاف فارسی بروزن مولتانی سجستان و سیستان را گویند **کوزنوک** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی
و نون مضموم بواو رسیده و کاف زده یعنی کوژ نوک است که پرنده گلیدان در میغ و طوطی و مثال آن باشد **کوژه** بازای فارسی بروزن نوره نوعی از سفیدار را گویند و بعربی
اقر خوانند **کوزی** بازای فارسی بروزن روزی یعنی انگبین و آن ... باشد و بعربی شمع خوانند **کوس** با ثانی مجهول بروزن طوس یعنی زد و کوفتن باشد
کوبیدن جدار را گویند و کس که دوش و پهلو بر پهلو بزنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و از آن سبب کوفتن بدین نام خوانده‌اند و بعضی صف قطار و جرگه نام آمده است
و نام قصبه‌ایست از مازندران که کوسهای بسیار دارد و نوعی از بازی باشد و آن را بعربی شطرنج دارد چه هر یک از آن برو درجات در صف جنید
و چون کوس بمعنی صف آمده است از این اعتبار کوس میگویند و کوش حاجز و علیم و جاسوس را نیز گویند که از کوششهای دیگر زیاده و بعضی دراز کشیده باشد و بعضی
دیبا را هم آمده است و هندی یعنی گروهست که حیث فرسخ باشد **کوسان** بکسر سین بی نقطه بروزن کوزان نام شخصی بوده در زمان یکی از
پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از مازندران **کوست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی درستی باشد که آن را بعربی
حنظل گویند و درخت آن را شبری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست یعنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و ... آنکه او را نیز گویند که از پهلو بر پهلو
و دوش بر دوش نهاده و فرو کوفتن سر بر سد و آن را در هندی جمدهر خوانند **کوستن** بروزن و معنی کوفتن است که بسبب آن اسپان وزیدن باشد **کوس**
دزد کوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن **کوسک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف بقطار را گویند
و بعربی جرجیر خوانند **کوسه** بروزن بوسه معروفست یعنی شخصی که او را در چانه و زنخ زیاده از چند موی نباشد و همچنین شخصی که در داش جنبت وشت و دندان
باشد و معرب آن کوسج است و نام شکلی هم هست از اشکال رمل و آن را فرح خوانند **کوسه برنشین** نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه میکرده‌اند و وجه
تسمیه‌اش آنست که در این روز مرد کوسه یک چشم ... قبا و ... را بر الاغی سوار میکردند و داروهای گرم بر بدن او طلا می نمودند و ... مرد و در
در دست داشت و بر بسته خود را باد میکرد و از گرما شکایت می نمود و مردمان برف و یخ بر او میزدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یک
درم سیم میگرفتند و اگر کسی در چیزی دادن اهمال و تعلل میکرد گل سیاه و مرکب که همراه او بود در جامه و لباس آنکس می پاشیدند و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع می شد
تعلق بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بوده و اگر کوسه بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان در می‌آید او را بقدر یکه توانستندی میزدند و این
روز را بعربی رکوب کوسج خوانند گویند در این روز جمشید از دریا مروارید برآورد و در این روز خدا تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود هر که در این روز جشن
از آن که خوشی کند بجز دو ترنج بوید تمام سال او در سعادت باشد **کوسپاد** بای ابجد بروزن ... سنگ سیاهی باشد که تو پان در آن کار کنند
و چون در آب گذارند ... بر آن جمع شوند گویند ... یعنی بوته شده اگر ... منعقد گردانند **کوش** با ثانی مجهول بروزن
نوش یعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش کردن را و کوشیدن هم آمده است یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و نام
روز چهارم است از ماههای فارسی **کوش** بروزن نور یعنی کوشنده و سعی کننده در جنگ و جدال باشد **کوشاب** بروزن و معنی دوشاب است و آن
از شیره انگور پزند **کوشاد** بروزن فولادی باشد خوش رنگ و آن را ختائی گویند تریاق جمیع زهرهاست **کوشاسب** بضم اول و ثانی و ثالث بالف کشیده
و سین بی نقطه در بای ابجد زده یعنی خوابست که بعربی نوم خوانند و بعضی حتلام و شیطانی گویند هم آمده است و کالبوس را نیز گویند و آن گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و او را نیز گویند که مسور و خوش نامیده باشد و بعضی حتلام با کاف و بای فارسی هم هست **کوشان** بروزن جوشان کوششی و سعی و جهد
کننده را گویند **کوشش** با ثانی مجهول بروزن پوشش یعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد **کوشک** بضم اول و فتح ثالث بروزن ... یعنی کوچک
مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن جوشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند **کوشکیز** بضم اول و فتح کاف و دوم یعنی
کشکیز است که سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد و وجه تسمیه‌اش کوشک انگیز است یعنی کوشک ویران کن چه انگیز بمعنی کوران هم آمده است **کوشه** بروزن
توشه یعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و ... آورده باشد **کوشیار** بروزن هوشیار نام حکیمی بوده است از گیلان و بعضی گویند نام حکیمی بوده است

ازفارس

زفارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است و با کاف فارسی هم گفته‌اند **کوغ** بروزن دوغ یعنی بروزن شدن و ابداروان رفتن باشد **کوف** بروزن
صوف پرنده‌ایست معروف و مشهور که آن را بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را جغد و بزرگ را بوم گویند و شاه جغد را اشکال را نیز گویند **کوفت**
بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی یعنی آسیب و آزار و ضرب باشد از سنگ و چوب و مشت و لگد و مثال آن که کسی برسد و بمعنی آزار و آسیب رسانیدن هم هست
یعنی آزار و آسیب رسانیده **کوفته** بروزن کوخته یعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلوله‌ای که از گوشت کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ پخته و
و مثال آن اندازند و کسی یا ارزن و برنج و نخود و ماش و حلق هم هست **کوفته بریان** نوعی از طعام باشد و آن چنانست که گوشت را کوبند و بعد از آن با مصالح و ادویه و نمک
بریان کنند و بر روی چیزی بپیچند و بخورند **کوفغ** با ثانی مجهول بروزن کوسج نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن بوده‌اند و معرب آن قوفص است **کوفجان**
هم بروزن پوستان تخم مرغ را گویند و بعضی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان **کوفشه** با ثانی مجهول و شین نقطه‌دار بروزن ... یعنی
جوامه و بافنده باشد **کوک** با ثانی معروف بروزن دوک یعنی کمان باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول یعنی کاهو باشد و آن تره‌ایست
که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویند و کوکنار و کمیناک دوردو را نیز گفته‌اند که بطریق استعجال بر دو پارچه جامه که میخواهند بهم پیوند کنند زنند و درز و خیاط کم و زیاد شود و بهنگ
ساختن ساز و نوا و موافق نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی سر قدم هم آمده است و بعضی گنبدی را نام است **کوکا** بروزن و معنی کوکا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و
یکی از ماههای هم هست که عربان ثریا گویند **کوکان** با ثانی مجهول بروزن کوزان ساز و برگ بسته و آن کاردار را گویند **کوکب** بفتح اول و ثالث و بای ابجد
بالف کشیده بمعنی زانو و پر ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند **کوکب شاموس** نام گلی است و آن را در جزیره فرس آورند و آن از گل مختوم خشک تر میباشد
و آن را آشنده و از آن گلی که ... باشد و بعربی طین شاموس خوانند **کوکبوس** بفتح اول و سکون ثانی بروزن ... یعنی گل و زمین سست باشد و بفتح اول و ثانی
هم آمده است **کوکبه** بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلندی سر کج باشد که گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز با بیرق و آن نیز از لوازم پادشاهی است و آن را
چهارپشن ذو شاهان برند بسیاری را انبوهی مردم را نیز گویند و بعضی در خشان عربی است **کوک کردن** یعنی موافق ساختن است ساز و سازنده و آواز و غیره **کوکلک**
با ثانی مجهول و فتح لام بروزن کوچک غوزه پنبه را گویند که هنوز شکفته نباشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست **کوکلو** با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی
تاج دار که آن شانه سر گویند و مرغ سلیمان همانست و بعربی هدهد خوانند و بروزن خوشلو هم گفته‌اند **کوکم** با ثانی مجهول و میم بروزن ... سنبلت زنند و پاره
یکی از ماههای آفتابیست **کوکن** با ثانی مجهول بروزن لوزن جغد را گویند و آن مرغی است که بحوست اشتهار دارد و قلم پرس بریان کرده را نیز گفته‌اند که
در مثل باشد و هندی ... و دلایت که از حلقه کس بر کوهی در یک عمان **کوکنار** بروزن هوشیار غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی
تخم خشخاش را هم گفته‌اند و عصاره و فشرده آن را نیز گویند **کوکنک** با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچک عصفور کوکی است که جغد باشد و آن پرنده‌ایست بحوست
مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته‌اند **کوکوز** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای هوز نوعی از ماهی خش
نفیس لطیف باشد **کوکوه** بفتح رابع بروزن ... یعنی کوکنک است که جغد باشد **کوکه** با ثانی مجهول و فتح ثالث یعنی کوکوه است که جغد باشد و آن پرنده
است منحوس و بزرگی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی که با هم شیر خورده باشند و ترکمانان کوکلتاش گویند **کول** بفتح اول بروزن گیل نوعی از پوستین است
که آن را از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آن را تسمه دوزی کنند و گلیم و پلاس کهنه و آب کم راه که میر خورد و کند و در آن نیز گویند و نام قصبه‌ایست از ولایت
فارس و بضم اول یعنی دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول یعنی تالاب کوچک و آبگیر بود و جغد را نیز گویند که پرنده منحوس باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و
تالاب هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و ... پشته و تل را و بهندی امر بگشودن باشد یعنی بگشا **کولاب** با ثانی مجهول بروزن دولاب آبگیر و تالاب
را گویند و موج عظیم را نیز گفته‌اند و نام ولایتی است از مضافات بدخشان که آن را ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم بوده است **کولاک** با ثانی مجهول
بروزن پوشاک یعنی دویم کولاب است که موج عظیم باشد **کولان** بفتح اول و ثانی بروزن ... نام کوهی است و گیاهی را نیز گویند که در آب روید و از آن
حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام علتی است که آن را قولنج گویند و بعضی با کاف فارسی هم آمده است و داروی باشد که آن را قولنج خوانند

کولادیان بضم اول و کسر واو و دویم بر وزن یونانیان پهلوانان و گردان را گویند کولاغ بر وزن دو تیغ بمعنی آتشدان و مشعل باشد و با ثانی مجهول
نام زنی بوده است تورانی که اسفندیار را از زهر و افسون برو حیله در رسانید کول فنجه بضم اول و فای بی نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی
باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و هم اینست کولک بر وزن کودک کدوئی را گویند که زنان پنبه رشتنی را در آن اندازند کولم
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروفست کولنج بر وزن [illegible] قولنج باشد و آن علتیست که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و هم
هلاک شوند و قولنج معرب آنست و آتشدان را نیز گویند و نام نوائی است از موسیقی کولنک با ثالث مجهول بر وزن [illegible] را گویند
کوله با ثانی مجهول بر وزن لوله کوری را گویند که صیادان در آن نشسته تا صید ایشان را نبیند و دام را بگسترند و بمعنی ابله و احمق و بعضی کوتاه باشد و بعضی حرام
زاده هم هست و خارپشت لحاف و کوچک را نیز گفته‌اند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کولیدن با ثانی مجهول بر وزن ژولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد
و ریشه کندن و بر آوردن از زمین را نیز گویند کوم بضم اول بر وزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آن را اذخر گویند و بعضی گفته‌اند گیاهی است که در زمین شیار
کرده پیدا شود و بیخ و ریشه آن [illegible] باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی [illegible] را گویند و بفتح اول هم در عربی [illegible] باشد بر آب
ماده کوماج بمعنی کماج است و آن نانی باشد معروف کومر بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت [illegible] باشد و آن میوه‌ایست
معروف که بعربی کمثری خوانند کومش بکسر ثالث بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] باشد کومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند
که از نی و علف سازند و [illegible] و در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و [illegible] صیادان در کمین صید نشینند کون بضم اول و فتح ثانی
و سکون نون و [illegible] را گویند و آن نوعی از بید باشد که بار و میوه ندهد و بعربی غرب گویند و [illegible] هم می‌گویند و بضم اول و کسر ثانی [illegible]
مجهول باشد در [illegible] جمع شوند و بمعنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است [illegible] و بضم اول و سکون ثانی سرین و [illegible] و نشستگاه
باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی [illegible] را گویند یعنی بوده و پیدا شده کونج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم [illegible] را گویند که سیاه و [illegible] باشد
[illegible] بپشند کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد کون خر بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه معروفست و کنایه از مردم [illegible]
[illegible] و بیعقل و احمق باشند کونده بفتح اول بر وزن رونده چیزی باشد که آن را مانند دام از علف بافند و بدان کاه و سرگین و امثال آن کشند
[illegible] را نیز گویند کونسته بر وزن گلدسته [illegible] سرین و کفل آدمی را گویند کونه بضم اول
و فتح ثالث یعنی کونسته است که کفل و سرین آدمی باشد کونیان با یای حطی بر وزن [illegible] خواب باشد که عربان نوم خوانند کوود بر وزن [illegible]
کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگست کوه بضم اول و فتح ثانی [illegible] را گویند و [illegible] باشد و پیله ابریشم
و آنچه بدان ماند [illegible] کوه می‌گویند و بضم اول و ظهور ها معروفست که عربان جبل گویند کوه ابراهیم کوهی است در ولایت کرمان کوه اخضر کنایه از کوه
قاف است کوه اسد بفتح همزه و سین بی نقطه کوهی است که پیوسته آتش از آن افروخته [illegible] کوهامون بضم اول و ثالث
بالف کشیده و میم بواو رسیده و تحتانی زده نام نوعی از بازی باشد [illegible] و موئی در میان آن پنهان سازند [illegible] آب بر آن
ریزند و گل [illegible] و موی را طلبند [illegible] بعربی [illegible] خوانند کوهان
با ثالث مجهول بر وزن [illegible] و آنچه بر پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان گویند لیکن بطریق مجاز کوهان ثور بفتح ثای مثلثه برآمدگی پشت
گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد [illegible] در ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند کوه پاره با بای
فارسی بر وزن کوشوار [illegible] از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را گویند یعنی زمینی که در پایین
کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه بر کوه [illegible] را گویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت
بر وزن [illegible] که بعربی [illegible] خوانند کوه تیغ کنایه از [illegible] بسیار است کوچ بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم [illegible]

گویند و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] هم می‌گویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد کوه جلیل بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که
نوح [illegible] خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید کوه رحمت بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بمکه معظمه کوه رونده کنایه
از اسب است که بتازی فرس خوانند کوهستان معروفست که کوهسار باشد یعنی جائی که کوه در آنجا بسیار است و نام ولایتی هم هست [illegible] کوهستان
هم می‌گویند و معرب آن قهستان است [illegible] کوه کوب بضم اول و کاف و چهارم و سکون واو و بای ابجد کنایه
از [illegible] است و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود کوه کین با کاف فارسی بر وزن پوستین [illegible] بزرگ باشد کوهم با ثانی مجهول
و کسر ثالث [illegible] باشد لیکن [illegible] و سکون میم گیاهی است که آن در زمین شیار کرده پیدا شود و بیخ و ریشه آن [illegible]
کوه محرق یعنی کوه سوخته و آن کوهی است سیاه [illegible] کوهنگ بر وزن [illegible] باشد کوهه با ثانی مجهول و
فتح ثالث زین اسب را گویند [illegible] و عقب [illegible] کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته‌اند و برآمدگی پشت
گاو و پشت شتر را نیز گویند [illegible] هم می‌گویند و بمعنی موج آب هم هست [illegible] هم آمده است
کوهه آب یعنی موج [illegible] است که موج بزرگ باشد کوهه آسمان یعنی بلندی آسمانست و بمعنی اوج هم آمده است کوهه گرفته [illegible] را گویند
یعنی شخصی که او را [illegible] باشد کوهی با ثالث تحتانی رسیده [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند و مردمی را نیز گویند که در کوهستان [illegible] کوهیچ
بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهیچه است که [illegible] کوهی باشد و بعربی [illegible] خوانند کوهین با ثانی مجهول بر وزن [illegible] گیاهی است که بیخ آن [illegible]
و در زمین شیار کرده بسیار است کوی بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند [illegible] باشد و بمعنی سر کوچه و محله هم بنظر آمده است کویچه بر وزن
[illegible] کوچی است که راه کوچک و تنگ باشد کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن دلیر زمینی [illegible] باشد و آن را بعربی قراح گویند و بمعنی
سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شور که از دور در آب [illegible] را نیز گفته‌اند که [illegible] ایران [illegible] باشد و مردم و حیوانات و دیگر [illegible]
بسیار کرده باشند و آن زمینی [illegible] باشد که [illegible] آن دشوار بود و بمعنی [illegible] هم آمده است که [illegible]
آلوده باشد کویز با ثالث مجهول بر وزن [illegible] گوشه خانه را گویند کویژ با زای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی کیل باشد و آن پیمانه‌ایست که [illegible]
بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند کویز بمعنی کیل بفتح کاف [illegible] است و آن میوه باشد صحرائی شبیه [illegible]
علف شیران و بعربی [illegible] خوانند والله اعلم کویت بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن [illegible] و آزار باشد کویستی بضم
اول بر وزن [illegible] و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح [illegible] هم آمده است کویسته بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند و [illegible]
سرین و نشستگاه [illegible] گفته‌اند و ظاهرا که با کوسته بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد کویستیدن بضم اول بر وزن [illegible] است
که [illegible] غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است کویش بفتح اول بر وزن جنبش [illegible] را گویند کویشه
بر وزن [illegible] یعنی کویش است که [illegible] باشد کویل با ثالث مجهول بر وزن [illegible] شکوفه [illegible] ریحان را گویند کویله
با ثالث مجهول بر وزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته‌اند کوین بضم اول بر وزن سرین [illegible]
روغن [illegible] کویه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مردمان خورند کوی [illegible] راه بکسر ثالث کنایه
از دنیا و روزگار است کوی یافت با تحتانی بالف کشیده و فای و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند [illegible] دویم در کاف
تازی [illegible] مشتمل بر چهل و [illegible] لغت و کنایت که بفتح اول و سکون ثانی و ظهور ها [illegible] کاه است که اسبان و شتران و گاوان و غیر آن خورند و بضم
اول [illegible] کوه است و بعربی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی [illegible] بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر
اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و [illegible] کنایه از [illegible] کها بر وزن [illegible]

یعنی محل پر شغل و شرمنده باشد **کهاب** . بروزن شهاب گیاه و دوایی باشد جوشاننده که گرما گرم بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده بندند
تا ورم ساکن شود **کهان** . بفتح اول بروزن دهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهانست و بکسر اول
جمع که است که بمعنی کوچکان و خردان باشد **کهب** . بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی تنگی عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است **کهبد** . بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود است یعنی کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل
دار و خزانه دار و صراف هم هست که عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی محاسب نیز گفته اند و بمعنی آمر که فرزینه دار و تحصیل دار و صراف و محاسب است بفتح
اول و کسر اول هم آمده است که بروزن نسرها و بعث باشد و معرب آن جهبذ است **کهبر** . بفتح اول بروزن ناهر نام ولایتی است در هندوستان
کهبرگ . بفتح اول و رای قرشت بروزن ناهمدک و بتازی کبر گویند و بعربی کبر نیست معروف که قلیه کنند و خورند **کهبل** . بضم اول بروزن مهمل بمعنی بی
عقل و ابله و احمق باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است **کهبله** . بضم اول بروزن سنبله بمعنی کهبل است که سفیه و ابله و احمق باشد و بفتح اول
هم آمده است **کهپیکر** . مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب بزرگ باشد **کهتاب** . بروزن مهتاب بمعنی کماه و دو باشد یعنی دوای جوشانیده زیر
گویند که گرما گرم بجهت تحلیل ورم و درد بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده بندند **کهتر** . بکسر اول بروزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد
کهر . بفتح اول و ثانی بروزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب و استر و آنرا کمیت هم میگویند **کهربا** . مخفف کاهربا است هر که با خود دارد از علت یرقان
ایمن باشد **کهربارنگ** . بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کاه را برباید و بر دارنده و بسدک است هم است
کهرم . بضم اول بروزن رستم نام پهلوانی بوده تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد **کهره** . بفتح اول بروزن
بهره بزغاله شیر مست را گویند **کهزک** . بروزن نمزک خردل بوستانی باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار بریزند انار را از درخت
شیرین کرده و بعضی گویند آن تیزک است که عربان جرجیر خوانند **کهزل** . بفتح اول بروزن فوزل رستنی و دارویی باشد که در دواها نیز بکار برند و بعربی
جرجیر گویند ... و سخن و معقولی باشد **کهسار** . بروزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جایی که در آنجا کوه بسیار باشد
کهستان . بروزن گلستان مخفف کوهستان است و نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قهستان باشد و حالا بتعریب شهرت دارد
کهسته . بضم اول بروزن گسسته کوزه پر آب را گویند **کهسله** . بروزن مسئله بمعنی نادان و احمق باشد **کهشته** . با شین نقطه دار بروزن
و معنی کهسته است که کوزه پر آب باشد **کهکان** . بضم اول و کاف بروزن ایمان بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوهکنی باشد **کهکشان** . بروزن انوشروان
مخفف کاه‌کشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره‌های کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند **کهکوب**
بضم اول و کاف بروزن اسلوب کنایه از نصب و کشتن باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده **کهلم** . بفتح اول و لام بروزن شلغم بمعنی بادنجان است
کهله . بفتح اول بروزن ابله زرهای و کاورسهای زر و سیم را گویند و زر سفید را هم یعنی نقره را نیز گفته اند و بترکی اقچه خوانند **کهنبار** . بفتح اول و بای ابجد
بروزن قلمکار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی غار است که بعربی جب گویند و بر کهنبار نیز گویند و در زند و پازند گفته است که روزگار ... کردگار
دهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و چهار زبانه و مردم که آفریده است و هر یک ازین کهن بار پنج روز است و نشان آنرا کهن
بار است بمناه اول و دوم همچو کهن بار اول و کهن بار دویم و کهن بار سیم و فارسیان ایر کهن بار را جشنی سازند و عید کنند چنانکه در کاه‌هنبار بتفصیل
مذکور شد **کهن خرابات** . کنایه از دنیای فانی است **کهن دژ** . با زای هوز بروزن مهندس نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معرب
آن قهندز است و اهالی تبریز قهندز استعمال دارند **کهن دیر** . کنایه از آسمان و کنایه از دنیا و جهان هم هست **کهنزه** . بفتح اول و ثانی و زای
هوز و سکون ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب و خمار و آنرا ... بعربی تمطی گویند **کهن فرش**
بفتح کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **کهنی** . بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده خانه تابستانی باشد و فرس را نیز گویند و آنجا کوه است

معروف

معروف **کهی** . بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه ایست از ولایت سیستان **کهیانا** . بروزن حنانا داروییست که آنرا بعربی حبوب الصلیب گویند برای صرع
و ام الصبیان نافع باشد **کهیج** . بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بجیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه ایست از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی است
کهیر . با ثانی مجهول بروزن امیر سیب صحرایی باشد و آنرا در خراسان ملک شیراز گویند و بعربی زعرور خوانند **کهیلا** . با لام بروزن لیلا نام پهلوانی بوده ایرانی
کهیله . بروزن جمیله پوست درختی باشد نازک و خشک شده شبیه بکاغذ و آنرا در دواها بکار برند **کهین** . بکسر اول بروزن کمین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی
کوچک است و سیب صحرایی را نیز گویند که بعربی زعرور و در بعضی نسخه‌ها خوانند و سبب آنکه وزن آن سه پهلو میباشد **کهینه** . بکسر اول بروزن تکینه بمعنی کهین است
که کوچکترین باشد **بیان بیست و سیم** در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر هفده لغت و کنایات **کی** . بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد
و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عهد خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه
فلک چهارم را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند بمعنی لغوی کی پادشاه قهار است و در
قدیم این چهار پادشاه را که کاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشند کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و هر یک از عناصر اربعه را نیز
گفته اند و بمعنی باکره و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد داد که کیقباد خواند
و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و آنکه پادشاهان را هم گفته اند **کیا** . بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که
پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گفته اند که رئیس ده باشد یعنی پادشاه کوچک پهلوان را هم میگویند بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست
و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و بمعنی باکره و لطیف هم گفته اند و صمغ سرخی مصطکی را گویند
و آن بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است و بعضی دوای هم بنظر آمده است که بعربی قرم خوانند **کیاباد** . با دال ابجد بروزن
فرهاد بمعنی جبروت و شهامت و روان که بمعنی ملکوت باشد **کیاجور** . بفتح اول بروزن جادو ... **کیاخره** . بکسر اول و ضم
خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه نور را گویند که از جانب الله بر پادشاهان فایض میشود و چه کیا بمعنی پادشاه و خره نور باشد از جانب حق تعالی فایض شدن آن بخود کم
بسبب آن ریاست کنند و با واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد **کیاخن** . بروزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن و آهستگی و آهستواری و نرمی و همواری کاری
کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است **کیاخوره** . با واو معدوله بروزن و معنی کیاخره است و آن نوریست که از
جانب خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیاده** . بروزن پیاده بمعنی رسول باشد **کیار**
بکسر اول بروزن دیار بمعنی کاهل باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست **کیارا** . بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بمعنی اندوه و حالت
و تیرگی روی باشد بسبب گلو فشردن و خفه کردن یا چیزی را بسیار جویدن و آنرا بعربی لععت گویند و بمعنی تاسه هم آمده است و آن میل بخوابش هم رسانیدن بجهت گرفتگی دل
باشد و بیخوابی پیش از تن آسودن ... **کیارش** . بفتح اول و رای بی نقطه بروزن جفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کی ارمین** . با میم بروزن
فروردین نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیارنگ** . با کاف فارسی و رای قرشت بروزن ... باکره و لطیف را گویند و ... هم آمده است **کیازند**
بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ اعظم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ عظیم را گویند **کیاغ** . بکسر اول بروزن چراغ
بمعنی گیاه است که علف باشد **کیاکن** . با کاف دویم فارسی بروزن مساکن بمعنی مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند **کیان** . بفتح اول جمع کی
باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ چه پادشاه کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمه گرد را گویند که یک ستون بر پای باشد و آنرا
گنبدی هم میگویند و بعضی گویند خیمه گردان و ... و بکسر اول هم بمعنی آمده است و نام ستاره‌ها و کواکب ... نقطه پرکار را گویند که مرکز دایره است **کیانا**
بروزن زمانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای هر چیز را هم گفته اند و مرزبان را هم میگویند
که رئیس ده باشد **کیان خره** . بفتح خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخوره است و آن نوری باشد از جانب الله بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان

وخره نور را گویند که از جانب الله تعالی بر بندگان فایض شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیان خوره با واو معدوله
یعنی کیان خره است که نوری باشد از جانب الله تعالی بر پادشاهان و ریشا کیپا بفتح اول و بای فارسی بالف کشیده بر وزن رشید اطلعت بند و لقوه را
گویند و بعربی لقوه خوانند کی پشین بیای فارسی و شین نقطه دار بر وزن درگزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است کیبو
بکسر اول و ضم بای ابجد بر وزن تیهو مرغی است بزرگ که آنرا دینار هم میگویند و بعضی گویند مرغی است کوچک در رنگهای مختلف از دو شیانی سازد که گویی از ریسمان بافته
و از درخت آویزان کند کیبیدن بیای ابجد بر وزن پیچیدن بیکو رفتن و بکاهشی نمودن و از جای خود کشیدن و گردانیدن باشد
کیتو بتای قرشت بر وزن تیهو نام پرنده ایست که شتر او فات سنگریزه خورد کیثو فیلا بتحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو و فا بیای حطی رسیده
و لام بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد و آن صمغی است بغایت سفید از درخت نوعی از بوطا هم میرسد و بعربی صمغ البلاط
میگویند و بحذف تحتانی بعد از خا هم بنظر آمده است و بعضی گویند سریشت است کیثه بثای مثلثه بر وزن کیسه حرکت پا لقوه را گویند و بعربی خبث الحدید
خوانند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بجید ... در ابریشم را گویند و جاروبی که زیر ... کرده باشند نیز گفته اند کیچ
بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی پراکنده و پریشان باشد و بمعنی از جا بر ابریشمی هم هست و نام ولایتی است از ولایت سیستان و بمعنی کم و اندک و کوتاه هم
آمده است کیچ کیچ بر وزن پیچ پیچ یعنی کوچک کوچک و خرد خرد و اندک اندک آهسته آهسته باشد کیچه بکسر اول و فتح ثالث یعنی کوچه است که راه
تنگ باشد کیخ بکسر اول و سکون خای نقطه دار چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند کیخرس بفتح اول و سکون
ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون رای و سین بی نقطه لغتی است که آنرا کاورس گویند کیخسرو یعنی پادشاه بلندمرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است مشهور
کیخسروی نام لحنی است که باربد ساخته و از جمله سی لحن باربد است کید بفتح اول بر وزن صید نام پادشاه قنوج است و او
معاصر اسکندر ذوالقرنین بوده و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده بود و چیزی را نیز گویند که بدان طلا و نقره و مثال آنرا بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند
و بزبان عربی یعنی مکر و حیله و فریب و جنگ و جدال و حایض شدن زن باشد کیدبا بیای فارسی بر وزن ... نام مردی است که پادشاه بردع بوده و او را
نوشابه ملکه ... کیرخ با اول بثانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار زده و ... باشد که قرآن و کتاب
بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و بمعنی ... هم آمده است کیرو بر وزن ... یعنی حفظ و نگاهداشتن و حصول چیزی باشد که ...
در خاطر پوشیده بود کیریان بیای حطی بر وزن سیمیان یعنی خدا و قربان باشد و آن بدلی است که ... کیز با اول
بثانی کشیده و برای نقطه دار زده یعنی بلند باشد و آن از ابریشم بلند و بعربی لبد گویند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... شکنج را گویند و بوره
توره و خرمهره خوانند کیسرکونه بفتح اول و ثالث و نون ... و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام درختی است که آنرا بیونانی قولیسون و بعربی
جعده گویند و آن گیاهی است سیاه و نافع است کیسه بر وزن ... ریسمانی را گویند که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود کیسو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده و بمعنی گیسو است و آن ... که بعربی جعده گویند کیسه بر دوختن کنایه از توقع و چشم داشتن باشد کیسه پیمودن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن
باشد کیسه دار بر وزن ... شخصی را گویند که در وقت ارزانی چیزها را بخرد و نگاهدارد و در ایام گرانی بفروشد کیسه ... یعنی مسخ شدن باشد یعنی
چیزی بصورت ... کیش بثای مجهول بر وزن نازش یعنی ترکش باشد و آن ... است که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین
و مذهب و ... آمده است و ... مطلق ... که بر تیر ... کنند و نام شهری است در جزیره ... و آن ...
بر ... اطراف ... ترکش ... و نام ... است که از پوست آن پوستین کنند ...
... گویند ...
شاه ... کیش گویند ...

شدن و دعوی یعنی ... کیش مند بفتح اول و میم بر وزن درویش مند یعنی جباری و قهاری باشد ... کیغ بکسر اول
بر وزن تیغ چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد ... کیقباد بمعنی عادل بر حق باشد چه کی بمعنی عادل و قباد بمعنی بر حق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور
در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگ ... صد سال پادشاهی کرد و ... کیقباد ... باشد و در ... قدیم ...
قاف ... کیغال بر وزن ... و بعضی ... نون هم بنظر آمده است
کیغز بفتح اول بر وزن ... مکافات ... و بعربی ... طرفی باشد ... از پوست ... و ... کشند و کنار
... تغار ... و آن ...
... کی ...
... کیغام بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده ...
... کیغوس بر وزن ... یعنی ... است و ...
شود کی لهراسب از جمله پادشاهان کیانیان است که کیقباد ... بود و ... گشتاسب پادشاهی از ...
و کی لهراسب گفته اند کیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ... گویند ... بکسر اول و
سکون ثانی یعنی مردم است ... و بفتح ثانی نام میوه است ...
سیلو خوانند کیکاوس یعنی عادل اصیل ... کیکاوس ... یعنی اصیل و ... نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیک در پاچه
افکندن و کیک در پا تره افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه کنایه از اضطراب ... و بیقراری کردن و مضطرب ... باشد
کیکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون ... باشد ...
و بکسر اول و فتح ثالث هم ... کیکیر بفتح اول بر وزن ... یعنی تره تیزک ... و بعربی جرجیر گویند
و بکسر اول و رای نقطه دار هم بنظر آمده است کیکیش بفتح اول بر وزن درویش یعنی کیکیر است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کیل بکسر اول
و فتح ثانی و سکون لام نام میوه است صحرایی و شبیه ... و سیب کوچکی است ... و بعربی زعرور ...
خوانند و کیل ... و بعضی گویند ... بکسر اول و سکون ثانی ...
و کلیم و پلاس ... کیلک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف یعنی اول کیل است ... کیلان بر وزن ...
... و ساحل دریای خزر که دریای گیلان است باشد و آن دو قسم ...
کیلو بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده ... شیراز ... میوه ایست صحرایی شبیه سیب کوچک ...
و ... گویند کیلوس ... بر وزن ... نام شهری ... کیلوس
بفتح اول بر وزن ... کیله بر وزن حیله ...
... کیماک بکسر اول بر وزن ...
... کیمال بر وزن ...
... کیمخت بکسر اول و ضم ثالث ...
... کیمخت ...
نیز گویند کیمخت ماه بکسر اول و فوقانی و میم بالف کشیده ... کیمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین

بی نقطه نام مردی بوده **کیموس** بفتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی یعنی دو پاره و پخته باشد و آن دو نیمی [illegible] است که غذا در میان جگر میاید **کیموستن** بکسر
اول و نون و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی خون ساختن و طپیدن باشد **کیمیا** بکسر اول و ثالث بر وزن سیمیا بمعنی مکر و حیله
باشد و علمی است مشهور [illegible] و اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس و جسد [illegible] بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل پر خالی
از حیله و مکری نیست از این جهت بدین نام خوانند و نظر پیر و مرشد کامل را نیز گویند و عشق و عاشقی را نیز کیمیا و کیمیاگری گفته‌اند و ارزیز را که قلعی باشد [illegible] و بعربی رصاص خوانند
کیمیای جان بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد **کین** بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت
و دشمنی باشد و مخفف کابین هم هست و آن را با الف هم نویسند بدین صورت کاین **کینال** بر وزن [illegible] مردم شرابخوار و بدمست را گویند **کین ایرج** بکسر
نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **کین توز** با تای قرشت بر وزن [illegible] این لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش [illegible]
کینه که خالی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است **کین سیاوش** بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد **کینه** بر وزن
سکینه بمعنی [illegible] و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده و پنهان داشتن باشد **کینه ایرج** یعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد و نام نوائی
هم هست **کینه سیاوش** یعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد **کینه کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه‌دار تلافی کننده بدی
باشد و نام [illegible] هم هست از نامهای ملکی **کینه ور** صاحب کینه و صاحب عداوت را بهم گویند **کیو** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی کاهو باشد
و آن تره‌ایست که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست **کیوان** بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و
فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند **کیود** بر وزن نبود بمعنی کیو است که ماده و سبب و علت باشد **کیوده** بفتح اول
بر وزن نبوده بمعنی کیود است که علت و سبب و ماده باشد **کیوس** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فلوس [illegible] را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که
[illegible] را از آنجا آورند و نام برادر نوشیروان هم هست **کیوغ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه‌دار گل سیاه را گویند یعنی گلی
که گاه [illegible] باشد **کیومرث** بفتح اول و ضم میم و سکون راء و ثای [illegible] اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی و پوست
پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کیوه** بفتح ثالث و اول و سکون ثانی سبزه باشد که برگ
آن [illegible] و بوی [illegible] خوشبوی میباشد و بعضی گویند کاهو است و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد که رو
و تاگ آن را از ریسمان و پارچه سازند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد **کیه** بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علک رومی است که مصطکی باشد
کیهان بکسر اول بر وزن ایشان بمعنی جهان و دنیا و روزگار باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است **کیهان خدیو** یعنی بزرگ و
صاحب یگانه دنیا و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را [illegible] اطلاق کنند
بر خلاف خدایگان **کیهونستن** بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی برآمدن
و روئیدن و سبز شدن باشد **کیهونید** بر وزن [illegible] بمعنی کیهونستن است بلغت زند و پازند یعنی بروئید و برآمد و سبز شد **کیهه** بکسر اول و فتح ثالث
نام درختی است پر خار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند که رستنی بود مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت ماند و بعربی علیق خوانند **کییش**
بفتح اول بر وزن [illegible] چیز پاره و قماره باشد و بکسر اول هم آمده است **گفتار بیست و دوم** در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان [illegible]
[illegible] و نوزده لغت و کنایات **بیان اول** در کاف فارسی با الف مشتمل بر هشتاد و شش لغت و کنایات **گاباره** بر وزن آواره غار و شکاف کوه را
گویند و گلوگاه را نیز گفته‌اند **گاخواره** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند **گار** بر وزن چار لفظی است
که فاعلیت کند و حرفی که بلفظی دیگر وصل شود همچو ستمکار [illegible] و لفظ گر مرادف جیست و بمعنی غار هم بنظر آمده است **گاری** بر وزن [illegible] چیزی
بی‌مزه را نامند و بی‌شتاب را گویند **گاز** بسکون زای نقطه‌دار بمعنی دندان باشد [illegible] عضو و گیرا باید [illegible] گرفتن و خاییدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس

و غیر آن برند و معرب آن [illegible] است و [illegible] کرده و [illegible] هم گویند و [illegible] را هم میگویند و بمعنی [illegible] هم هست و غار و شکاف کوه را نیز گویند و جای [illegible]
سوراخی را نیز گویند که در کوه باشد و در زمین [illegible] تا وقت ضرورت [illegible] گوسفند در آنجا روند و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته شده و بمعنی با کاف تازی هم
آمده است **گاژ** بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلق **گازرک** تصغیر گازر است و پرنده‌ای را نیز گویند که پیوسته در کنار آب نشیند و دم خود را جنباند
و بر زمین زند و عربان صعوه گویندش **گازرگاه** نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری
در آنجا مدفون است **گازه** بر وزن تازه ریسمانی را گویند که در روزهای جشن و عید از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و ریسمانی [illegible]
گویند که [illegible] تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانیده جنبانند تا بخواب روند و آن را بعربی ارجوحه خوانند و خانه‌ای را نیز گفته‌اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستگاه
چوبین را گویند یعنی خانه‌ای که از چوب تخته سازند و آن را بالاخانه خوانند و بمعنی کمین گاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صید [illegible] و آن را چپاخانه
صیاد نیز گویند و صومعه سر کوه را نیز گفته‌اند و بمعنی با کاف تازی هم آمده است **گازی** بر وزن [illegible] نام گلی است خوشبوی که آن را بهندی کیوره گویند بکسر کاف **گاشک**
بر وزن خاشاک کیسه‌ای [illegible] یعنی پارچه‌های پوست [illegible] **گاشت** بر وزن [illegible] است
[illegible] **گاشتن** بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد **گاف** بر وزن ناف [illegible] است که [illegible]
و تجاوز کردن از حد و اندازه خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است **گاگا** با کاف فارسی بر وزن بابا بمعنی [illegible] باشد **گال** بر وزن
سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام [illegible] و آن را گاورس میگویند و خوره و غلاف [illegible] گفته‌اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری
باشد مانند روباه [illegible] و بمعنی غلطیدن هم هست [illegible] نوعی از عنکبوت است
که بعربی رتیلا خوانند و [illegible] هم گفته‌اند [illegible] که در زیر [illegible] خشک شده باشد **گال سنگ** بفتح کاف [illegible] بر وزن
[illegible]
[illegible] **گاله** بر وزن لاله بمعنی [illegible]
گویند [illegible] **گام** بر وزن لام [illegible] گویند و [illegible]
رفتن و بمعنی قدم هم بنظر آمده است [illegible] **گامیش**
مخفف گاومیش است [illegible] **گان** بر وزن جان [illegible] و سلاطین [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم هست
و افاده [illegible] **گانه** بر وزن خانه لفظی است [illegible]
[illegible] **گاو** معروف است و بعربی ثور خوانند و [illegible] گویند که [illegible]
[illegible]
[illegible] **گاواب** بر وزن [illegible]
[illegible] **گاواره** بر وزن آواره [illegible] و بعربی مهد خوانند **گاو آهن** آهنی باشد
که بر سر قلبه نصب کنند [illegible] **گاوپشه** بکسر بای ابجد و سکون یای حطی [illegible] **گاوپیکر**
بفتح بای فارسی و کاف و سکون یای حطی [illegible] **گاوتازی** با تای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] **گاوچشم** یعنی فراخ چشم و نام گلی است که آن را [illegible]
بوی باشد [illegible] و بعربی عین البقر [illegible]
[illegible] گویند طبیعت آن گرم و تر است [illegible]

وآن موی است ... بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عنب الثعلب خوانند **گاو چشمه** بفتح میم نام داروایست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند **گاو چهر**
بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت یعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا ابیات سر گاو نیز از آن ساخته بودند **گاو د** بکسر ثالث بروزن خالد لغت
زند و پازند است بمعنی گاو ... **گاو دل** بکسر دال ابجد و سکون لام نادان و احمق را گویند **گاو دم** بضم رابع و سکون میم یعنی نفیر باشد که بادور کوچک
کرنات و بعضی گویند کرنات و بعربی بوق خوانند **گاو دنبال** هر چیز و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند **گاو دوش**
ظرفی باشد سر آن گشاده و دهن آن تنگ که شیر گاو و میش و گاو در آن دوشند و آنرا بعربی علبه و محلب خوانند و نقاره و بوار چنبر را نیز گفته اند که لوله یا نادی
بر صورت ... باشد **گاو دوشه** بروزن چارگوشه یعنی گاو دوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند **گاو دی** با رابع تحتانی کشیده نادان
و ابله و احمق و بیعقل را گویند **گاور** بروزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و معرب آن جاوشیر است **گاو رشیه** با رای قرشت بروزن
دانگیره صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند **گاو رنگ** بروزن آبرنگ یعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا ابیات سر گاو نیز از آن ساخته بودند **گاو**
ریش یعنی آن ریش گاو است که بعقل و احمق و ... باشد **گاو راد** با رای قرشت و الف کشیده و دال ابی نقطه زده کنایه از این است که میراث
یافته ... **گاو رادن** کنایه از میراث و نفع یافتن باشد **گاو زبان** حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند
گرم و تر باشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد **گاو زر** بکسر ثالث و فتح رابع ... و ظرفی را گویند که از طلا
ساخته باشند و گاو زرین گویند که سامری زرگر ... ساخته بود و از زر ... فرعونیان ساخته بود و بخاک ... بنی اسرائیل ...
در روز غرق شدن فرعون ... بوده و در ... بکار ... و بنی اسرائیل بسبب ... بنی اسرائیل بعضی از قبیله ...
پرست شدند و آنرا گاو زرین هم گویند **گاو زرین** یعنی گاو زر است که ... که سامری ساخته بود ... **گاو زمین**
کنایه از قوتی است که خدای تعالی در زمین خلق کرده است **گاو زور** کسی را گویند که ... کشتی ... در نهایت زور و قوت
باشد **گاو زهره** سنگی باشد که در میان زهره گاو پیدا شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم رسد و آن در خاصیت مانند پادزهر باشد و بعربی حجر
البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج ... و آن سنگ ... ده گرم ... زرد ... و بعربی حجر ... گویند
گاو سار بسین بی نقطه بروزن ... یعنی گاو ... مانند باشد و بعضی گاو چهر ... گرز فریدون ... و آنرا ... ابیات سر گاو
نیز ساخته بودند **گاو سامری** بکسر ثالث گاوی باشد که سامری زرگر از طلا ساخته بود و در شرح ... در لغت گاو زر مذکور شد **گاو سر** بروزن
دادگر یعنی گاو سار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاو سره هم میگویند ... **گاو سفالین** مراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیات
گاو ساخته باشند **گاو سنگ** بروزن ... سنگی باشد که آنرا گاو زهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و ... گاو ... باشد و ...
بشین نقطه دار هم آمده است **گاو سیمین** مراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند ... **گاو شنگ**
بشین نقطه دار بروزن ... چوبی باشد که بر سر آن ... وجه تسمیه آن ... یعنی ...
گاو شیده ... کنایه از کسی باشد که ... **گاو شیر** بشین نقطه دار بروزن ...
صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ ... و برگ زیتون ... و ... مثل ... و ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید
بهترین آن ... باشد ... و گویند ... درخت ... سعید است و چون ... میکرد ...
گرم و خشک است معرب آن جاوشیر است **گاوک** بروزن ناوک ... را گویند و ... که بر ... و گاو ...
... **گاو کار** بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده گاوی را گویند که آن زمین شیار
کنند **گاو گردون** بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلک و گاو را نیز گویند که بگردون بندند **گاو گلین** بکسر

دلو دنب

و ... کاف فارسی ... گاو سفالین است و آن مراحی و ظرفی باشد که بهیات گاو ... سازند و بریزند **گاو کون** بسکون واو ... و بعقل و احمق را گویند **گاو کون**
کردن کنایه از طهارت کردن و دریدن باشد **گاو شنگ** بفتح میم و شین نقطه دار بروزن گاو ... نوعی از ... یعنی ... که چون ...
... **گاو دو** بروزن آهو گاو کوهی را گویند **گاو ورزه** بکسر ثالث و فتح رابع ... بروزن ... یعنی گاو کار است که گاوی
باشد که بدان زمین شیار کنند **گاو بزن** بسای ... بروزن ... زهره گاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ ... از زهره گاو ... آید
چنانکه ... از زهره گاو ... زرد و ... مرغ باشد و چون از زهره گاو ... نرم بود و ... سخت و محکم شود و آنرا مهره
زهره گاو هم میگویند و معرب آن جاوزن باشد **گاوبیس** با نای ... تحتانی کشیده ... بی نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه
هم آمده است **گاه** بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند یعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و نقره و امثال آن در آن گذارند و ...
نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست ... بمعنی ... ترکیب ... بارگاه و ... گاه و ... و ستاره ... نیز گویند ...
... از ... بنات النعش شمالی **گاه بارها** با رای قرشت بروزن ... **گاهنبارها** بروزن ... این دو لغت بمعنی
... شش روزی است که خدای تعالی عالم را آفرید و مجوس در کتاب ... زردشت نقل میکنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید اول ...
... از گاه ... جشنی سازند و گاه ... و ... نام و ... روز ... و ... قدیم است گویند که یزدان از این روز تا
چهل روز ... آسمانها را بتمام ... **و گاه** گاهنبار دوم ... نام ... قدیم ... گویند که یزدان از این روز تا
شصت روز ... آب را تمام کرد **و گاه** گاهنبار سیم ... نام ... ماه قدیم ... گویند که یزدان از این روز
تا هفتاد و پنج روز ... زمین را بتمام ... **گاه** گاهنبار چهارم ... نام ... ماه قدیم ... گویند که یزدان از این روز
تا سی روز ... نبات ... **و گاه** گاهنبار پنجم ... نام ... مهر ... گویند که یزدان از این روز
تا هشتاد روز ... و ... پرنده و ... **و گاه** گاهنبار
ششم ... نام ... آدم علیه السلام ...
ایام ... بعضی گویند ... اول ... ماه قدیم ... اول گاه دوم
... اول گاه سیم ... ماه و اول گاه چهارم ... و اول گاه ششم ...
اول خمسه مسترقه ... اسفندارمذ ماه ... اول ... اسفندارمذ ...
ماه ... چهارم ... ششم ... اول خمسه مسترقه باشد **گاهنگان** با نون
... **گاهواره** با واو بروزن ... گهواره را گویند
و بعربی مهد خوانند **بیان دویم** در کاف فارسی با یای تحتانی مشتمل بر هشت لغت **گیمن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای ... میم مکسور بنون زده لغت
زند و پازند ... **گیر** بفتح اول و ثانی بروزن ... سنگی باشد که از آن دیگ
و ... سازند و نام شهری ... **گیرک** ... و بعضی گویند ...
... **گیرگ** ... **گیز** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار ... **گیبت** بفتح اول و ثانی و سکون ... فوقانی ... گویند
و بعضی ... آمده است **گیپ** بفتح اول و ثانی ... **بیان سیم** در کاف فارسی

بعینی پارسی مشتمل بر دو لغت **کپ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی کنده و سطبر و بزرگ هم آمده است **کپستن** بضم اول بروزن و معنی گفتن است که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد **بیان چهارم** در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **کت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و بترکی کون باشد که عربان دبر خوانند **کتام** بضم اول و دال قرشت بروزن قلزم لاف و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گوینده تجاوز باشد **کته** بضم اول و فتح ثانی بمعنی کت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد **بیان پنجم** در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت **کج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که آن را بپزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است **کجیل** بفتح اول بروزن جمیل نام محله‌ایست از تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است **بیان ششم** در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت **کچ** بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آن را بپزند و بدان خانه سفید کنند **کچک** بکسر اول بروزن و معنی کچک است و آن بستانی باشد مشهور و معروف [illegible] **کچه** بفتح اول و ثانی مخفف کچی باشد که بزبان [illegible] جاری باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است **بیان هفتم** در کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کننده است و گدائی را نیز گویند **کداره** بضم اول بروزن شماره بالاخانه تابستانی را گویند یعنی [illegible] باشد که بام خانه را بدان تخته پوشش کنند **کداغاری** با غین نقطه دار [illegible] گویند [illegible] **کدر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر سلاح جنگ را گویند **کدرک** بفتح اول و رای قرشت بروزن زردک بمعنی کدر است که سلاح جنگ باشد **کدست** بکسر اول بروزن نشست بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ **کدک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک [illegible] را گویند و آن [illegible] **کدکوی** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه بتحتانی رسیده [illegible] **کدمن** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **کده** بفتح اول و ثانی [illegible] کلید باشد **کدیور** بفتح اول و واو [illegible] **کدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدائی را گویند [illegible] بمعنی گدائی هم آمده است **بیان هشتم** در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت **کذاردن** بضم اول بروزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن [illegible] **کذارش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذاشتن [illegible] **کذاشتن** با شین و تای قرشت بروزن و معنی گذاردن [illegible] بچند معنی باشد **کذرنامه** بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته [illegible] **کذشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی ماضی گذشتن باشد بچند معنی [illegible] و بمعنی راه هم آمده است که بعربی طریق گویند و بمعنی پیش افتادن هم هست [illegible] و تقصیر را نیز گویند [illegible] **بیان نهم** در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و سی و یک لغت و کنایت **کر** بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام [illegible] است مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند [illegible] **کرا**

بفتح اول

بفتح اول و ثانی [illegible] و الف کشیده [illegible] **کراد** بکسر اول بروزن [illegible] را گویند **کرادن** با دال [illegible] **کراز** بضم اول بروزن [illegible] **کرازان** بروزن [illegible] **کرازد** بروزن [illegible] **کرازنده** بروزن [illegible] **کرازه** بضم اول و فتح رابع [illegible] **کرازیدن** بروزن [illegible] **کراس** بفتح اول بروزن [illegible] **کراش** بروزن [illegible] **کراشیدن** بروزن [illegible] **کرامی** بروزن [illegible] **کران** بکسر اول بروزن [illegible] و در مقابل ارزان هم هست [illegible] **کران بار** [illegible] **کران پشت** بکسر اول و ضم بای فارسی [illegible] **کران جان** [illegible] **کران خواب** کنایه از [illegible] **کران خوار** [illegible] **کران دست** بفتح دال کنایه از [illegible] **کران دود** [illegible] **کران رکاب** [illegible] **کران سایه** [illegible] **کران سر** بفتح سین و سکون رای بی نقطه [illegible] **کران سرشت** کنایه از [illegible] **کران سنگ** بفتح سین [illegible] **کران گوش** [illegible] **کران مایه** [illegible] **کراودس** [illegible] **کراه** [illegible] **کرای** [illegible]

برداشتن و بجای کسی انداز کردن و ... و میدان اطراف کسی بقصد زدن و زدن و امر بمعانی هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده
را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعانی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان گویند
و بتشدید ثانی ... و مجاز ... گویند و ... را نیز گفته اند که در مقابل ... است **گراید** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بیاید و ...
یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و معنی بپیچد هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند **شعر** شهنشاه ... [illegible] ... : ...
سرگراید ❊ **گرایستن** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بایستن و نه ایستن و معنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن و معنی پیچیدن هم
هست که نافرمانی کردن باشد **گرایش** بکسر اول و فتح اول بر وزن ستایش و نمایش هر دو آمده است و معنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد که از نافرمانی کردن
است **گراید** بکسر اول و فتح اول ماضی گراییدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی نافرمانی کرد **گراییدن** بفتح اول بر وزن سراییدن
یعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و ... و پیچیدن یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است **گرپا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده
گیاهی است که ... و در دواها بکار برند **گرپال** بکسر اول بر وزن و معنی غربال است و بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب گرپال است
و بفتح اول هم درست است **گربز** بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار و حیله باز گویند و معنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی
دلیری و حاذقی و زیرکی و دانائی باشد و ... و ... است که حکمت ... دو طرف است یکی افراط و دیگر تفریط ... و ... را ... خوانند و معرب
آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **گربکو** بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده ... گویند و آن گلی است معروف **گربه**
بضم اول و فتح ثالث معروف است و بعربی سنور خوانند و ... را نیز گویند و نام گیاهی هم هست **گربه از تغار افکندن** کنایه از زرنگی و حیله و فریب کردن باشد **گربه**
بید ... گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک ... است ... و ... گربه ... گویند **گربه در انبان داشتن** کنایه از مکر کردن
و حیله و ... باشد **گربه در زندان کردن** کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد **گربه دشتی** بفتح دال و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی
کشیده گیاهی است خوشبوی که آن را بعربی ... گویند **گربه سان** بسین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه از بخیل و مکار و فریب دهنده باشد **گربه کون**
با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده یعنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و بخیل باشد **گرج** بضم اول و سکون ثانی و جیم ... نام ولایتی است
... و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین معنی ... خوانند
گرچند با جیم فارسی و نون بر وزن و معنی هرچند است که مبالغه در چند باشد و چند مقداری است غیر معین **گرچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی اگرچه
است ... **گرختن** بضم اول مخفف گریختن است **گرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
خاک را گویند عموما و خاک برانگیخته خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گرد شده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را هم گویند و یکی از
نامهای آفتاب است و بمعنی اول ... شده و نفع و فایده و منفعت را گویند و ... را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و ... هم آمده است و در این دو معنی
... و برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت ... باران در هوا بهم ... و بعضی ... باشد و بضم اول بمعنی ... و دلاور
و بهادر و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی ... دوری باشد ... و اطراف را نیز گفته اند ... گرداگرد ... و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم
هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد و مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی ... و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد **گردا**
بر وزن ... مخفف گردان است ... و ... را نیز گویند و آن چوبی باشد ... که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود **گرداباد**
بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام شهری است ... و بعضی گویند که از جمله ... او ... بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید
گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و بشین نقطه دار هم آمده است **گرد آفتاب** بفتح
اول و کسر ثالث ذره آفتاب را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب ... **گرداگرد** بفتح اول بر وزن

تهاکرد

شهاکرد و بمعنی ... و ... گردش شده و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند **گرد آلود** معروف است که هر چیز غبار آلود باشد و کنایه از کسی که اسباب
و احوال دنیوی او در حاصل است **گرد آلود ساز** یعنی سبب احوال دنیوی ... **گردان** بر وزن ... نوعی از کباب است و ... باشد که گوشت
مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن ... گرم کرده بر سیخ کشند و کباب کنند **گرد بنده** ... بر وزن ... و بمعنی گردان است و آن
کبابی باشد که گوشت آن را اول در آب بجوشانند و بعد از آن بر سیخ کشند **گرد آورند** بضم اول و فتح ثانی ... بر وزن ... و بمعنی گرد افکنده است ...
... باشد و نام مرد عیاری هم بوده است **گردباد** بکسر اول و فتح ثانی ... یعنی گرد و باد است و آن بادی باشد که خاک را ... مانند ... بر آسمان
برد **گردپای** بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را گویند **گرد پای حوض گردیدن** کنایه از ...
که ... و ... بگرد ... **گرد برآوردن** بفتح اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد **گرد بندن**
... **گردر** بفتح اول بر وزن ... زمین سخت را گویند که در ... کوه واقع است ...
... و ... را نیز گفته اند و معنی شهر و قصبه هم آمده است **گردران** بکسر اول استخوان ران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از ... و
... هم هست **گردرو** بکسر اول و ثالث معروف است که اطراف ... باشد و ... نیز گویند ... که ... آن گرد
... **گرد زابل** بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد **گرد نمرد** بفتح اول و کسر ثالث و ضم ... و میم ...
... کنایه از ... و ... باشد **گردش** بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییر هم هست همچنانکه
... یعنی تبدیل است **گرد شب** بفتح اول ... کنایه از سیاهی شب است **گرد شده** بکسر اول و فتح شین بر وزن ... حشرات الارض
را گویند یعنی جانوری که در زیر زمین خانه سازند **گردک** بکسر اول بر وزن ... باشد و ... را نیز گویند که ... بزرگ است و بعضی ... گویند
... و مخصوص پادشاه باشد و ... و بعضی ... هم هست و ... که ... و ...
و آن را ... گویند و ... هم آمده است بضم جیم **گرد گریبان** بکسر اول و کاف فارسی یعنی پیرامن ... باشد و آن را بعربی ... گویند
گرد کوه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران **گرد گیر** بضم اول یعنی شجاع و دلاور و گیرنده و نام ... هم بوده **گرد**
مانه بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن و معنی ... است که نوعی از ... باشد و معرب آن ... است **گردن** بر وزن ... معروف است
و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان باشد **گردنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف
کشیده مطلق سیخ را گویند عموما و سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور بر آرند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت را در آب بجوشانند و بعد از آن با ادویه
حاره بر آن پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن گردناج است و ... و ... گفته اند که تار بر آن بندند و ... سازند ... شود
و بمعنی ... آمده است و آن چوبی باشد ... که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست ... تا در زمین ... و ... را نیز گویند که ... سازند و ...
... و ... و بکسر اول بمعنی سیخ کباب ... باشد و ... را نیز گویند **گردنی** بر وزن ... یعنی گردانیده ...
و آن کبابی باشد که گوشت را در آب بجوشانیده بکشند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **گردنامه** بکسر اول و فتح ...
... و ... است که ... نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ بندند یا در خاک دفن کنند و ...
... و بعضی گویند در میان سوره یوسف ... اگر ... آن گریخته ... و ... بمعنی ... شهر ... است
... و ... گویند و ... و نقش نگین را هم گفته اند **گردنان** بفتح اول بر وزن ... بمعنی سروران است که بزرگان و صاحب قدرتان و مردان باشند
گردنان نظم کنایه از شعرای نامدار است **گردنای** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی ... باشد و چوبی را نیز گویند که بر آن
... طفلان ... و بفتح اول هم بمعنی ... و هم بمعنی چوبی باشد ... که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و نوعی از بازی ...

انبار کنند و زیر زمان در آن کش باشد و عربی آن را وامه خوانند بکشد و او گردنای چرخ بفتح جیم فارسی یعنی تمامت گردن شمشیر خاریدن کنایه از
در گذشته شدن بکوه و ادن باشد گردن خاریدن کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد گردن شته بکسر ثالث و هم شین و ثانی و قرشت و سکون
را معروف است و کنایه از همیان پر زر باشد گردنک بفتح اول بر وزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند گردنکش کنایه از مردم با قوت و
قدرت باشد گردنکشان قلم کنایه از شعرای صاحب قدرت و شعرای نامدار و فرمانروا باشد گردن گل بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی ورابع
ولام در آخر یعنی گردن کلفت است که ابله و احمق و دیوث باشد گردنه بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی درونه است و آن چوبی باشد سر باریک
و میان کلفت که جولاهان بکار برند و خمیر نان را بدان پهن سازند گردن نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری و اطاعت نمودن باشد گردنی کردن کنایه از
سرکشی و نافرمانی کردن باشد گردو بکسر اول و ثالث با واو کشیده گردکان را گویند گردون سرشت کنایه از مردم صاحب تکبر و با وقار و تمکین
و کاهل و ناموافق باشد گردون هیا کنایه از آسمان است گرده بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور گرد را گویند عموما و گرده
زرد و ملوک دیبرا را گویند و آن برگ گل جامه خود زرند که به جهت یاد ساختن اعضا و آن را گوید بلغار خوانند و بلیس گرده را نیز گفته‌اند و بعضی گرده مجموع هم است
و بعضی نگاه و نیز بنظر آمده است و بفتح اول خاک انگشتان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته سازند و بر کاغذ سوزن زده طراحی کرده بندند تا از آن طرح
و نقش بکاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند گرد آلو بضم اول یعنی آلو گرد باشد و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو گرده بان بابای ابجد
بر وزن پهلوان یعنی نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم آمده است گرده چرخ کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند گرده گردون بمعنی گرده چرخ است
که کنایه از آفتاب و ماه باشد گرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود و بیلس را گویند و چماق و چوب را هم گفته‌اند و دسته هاون را نیز گویند و کنایه از
قضیب هم است که آلت تناسل باشد گرزدین بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال ابجد و کسر سین و نون ساکن جعبه زنده و پاره را گویند یعنی
دشمن و غنیم باشد گرزدن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر یعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد گرزش بفتح اول و کسر ثالث
بر وزن ورزش تعلم و داد خواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و بکاف تازی هم بنظر آمده است گرزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی گرزمان
است که آن ... نشستن باشد گرزمان بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن خلق
سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش عظیم را نیز گفته‌اند که فلک الافلاک باشد گرزن بر وزن ارزن تاج مرصع بود و کیانا
بسیار بزرگ سنگین و آن را بر بالای تخت ... آویزند و آن مرصع بود و هر یک از آن بنجشکی و آن با ... رسید و آن را عربان ... گویند گرزه بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر
بزرگ ... و زهر او ... گرزه گاو پیکر گرز فریدون است چه آن را بصورت سر گاو میش از فولاد ساخته بودند گرزه گاو چهر یعنی گرزه گاو پیکر است که گرز
فریدون باشد گرزه گاو سار یعنی گرزه گاو چهر است که عمود فریدون باشد گرزه گاو سر یعنی گرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد گرزه گاو میش
یعنی گرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد و آن را مانند سر گاو میش از فولاد ساخته بودند گرزیدن بضم اول و فتح ثانی بر وزن سنجیدن یعنی گرزدن باشد
که چاره و علاج کردن است گرزین بفتح اول بر وزن سنگین تاج کیانی را گویند و آن را از زر مرصع ساخته از بالای تخت پادشاهان ... آویخته بودند
و بعضی ... گرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... گویند که در مقابل سیر است و بعضی ...
و جان ... گرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی سیاه مست باشد
... گرستن بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه کردن
باشد گرستون بفتح اول و ثانی بر وزن ... یعنی ... گرستون بفتح اول

و ثانی بر وزن ... یعنی گرستون است که قبان باشد و بمعنی کپیل و پیمانه بزرگ هم است و معرب آن قرسطون باشد گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل
و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم میگویند و کنایه از مردم حریص است که از قحط و غلا بر آمده است گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف است گرسیان
بیای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هند و ترکستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار برند گرسیوز بفتح اول و تحتانی مجهول
و زای نقطه دار نام برادر افراسیاب است و بکاف تازی هم بنظر آمده است گرشاسب بشین نقطه دار بر وزن لهراسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر
اترط باشد که از نبایر جمشید است و نام زوج بر طهماسب هم است و او در حیات پدر پادشاه شد و بعضی گویند در حیات پدر در جنگ کشته گردید گرشاسف
با فا بر وزن و معنی گرشاسب است که پسر اترط و نام پسر طهماسب باشد گرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست که از گل شغال حاصل میشود و از مرد و
نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته‌اند و جانوریرا نام برده‌اند که از موش و شغال تولد کند والله اعلم گرپ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی
... گرشاسب است که پسر اترط و نام پسر طهماسب باشد گرغنت بافتح غین نقطه دار بر وزن سر ... باشد خود رو ... گوید
و آن را نیز گویند ... گرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی یعنی طعنه است که زدن بیره باشد و شخصی را نیز
گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذه هم آمده است و بمعنی گرفتن هم و بمعنی هم است که گرفتار شدن و بستن باشد و
کند ... و ... و از ... باشد در ... و ... بمعنی خسوف و کسوف هر دو بنظر آمده
است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد گرفت کردن کنایه از اعتراض کردن باشد یعنی پیش ... کردن که لقمه از آن ... پیش او بم
گرفته بر وزن فرشته یعنی طعنه است که زدن بیره و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم است و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است
و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم حریص و ممسک و بخیل را هم گفته‌اند و چیزی را که راه او بسته و وا شده باشد و مزد کار و اجرت چیزی را هم میگویند گرفته زدن یعنی بیره
و طعنه و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد گرفته لب بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته‌اند
گرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را گویند که گر و اشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن خوشیست با خارش بسیار و بضم اول معروف
گویند اگر گرگی را ... در زیر خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن ده نگاه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر
در جایی که گوسفندان میخوابند دفن سازند همه گوسفندان ... اگر دم او را در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند هام که آن دم او بخشد باشد آن
گاو علف نخورد و هر چند گرسنه باشد ... گرگ آشتی صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند گرگ آشتانی کنایه از دوستی و آشتائی بطریق نفاق و مکر و حیله باشد گرگان
بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن سلطان نام شهریست در ولایت استرآباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است گرگانج
بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و آن مولد بهر جاریه است و ترکان اورگنج خوانند گرگاو بضم اول و سکون واو و در آخر نوعی
از پای افزار است که شاطران و پیادگان پوشند و بکرمان شهرت دارد گرگ بند کردن بفتح بای ابجد و سکون نون و دال ابجد کنایه از گرفتاری اسیر و زبون
و ضعیف باشد گرگ بند کردن کنایه از زبون و ضعیف و اسیر کردن باشد گرگج بفتح اول و کاف فارسی بر وزن فالوج سر کوبی را گویند که بجهت کوفتن
قلعه از سنگ و گل و چوب سازند گرگ دد بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دوستان مستبد الیرعت دفتی و پوره کردن و فطره زدن باشد
و آن را ابو بهرواله گویند گرگ دیزه یعنی گرگ رنگ است چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم است یعنی رنگ سیاهی مایل بخاکستری باشد و بمعنی جامه خلس هم
بنظر آمده است گرگر بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو را قرشت نامی از نامهای خداوند تعالی و بمعنی آن صانع الصنایع باشد و کثرت پادشاهان
نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف سمنی را گویند که کمی بسته و زرد باشد گوی ... گرک ... باشد که در سیاه و رنگ
او گرده گوی حکیم و بعضی گویند نوعی از قلابست و عربان آن را جرجرما باشد گرگ سیر باز سم کنایه از مردم غالب قوی و پر زور و زیادتی کننده باشد گرگ

فسون کر کنایه از دنیا و عالم است و بمعنی ساحر هم گفته‌اند کرکست بالضم بر وزن [illegible] معروف و کنایه از معشوق جفاجو ستم کشنده و آثار پیدا شده و
باشد کرکن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی [illegible] باشد و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و کاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول
و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کر بمعنی صاحب آمده است کرکج بضم اول بر وزن و معنی ارکج است که دار
الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است کرکوز بضم اول بر وزن فیروز نام پهلوانی است که از افراسیاب و در ایام پیران ویسه فرستاده بود
و ضابط ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است کرکوی بر وزن بازوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود [illegible] افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را
نزدیک پیران بکمک طوس فرستاد کرکیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده نام شهریست از شهرهای عالم و عربان شهر را مدینه
خوانند کرکین بضم اول بر وزن [illegible] نام پهلو جنگی ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی جرب داشته باشد چه کین بمعنی صاحب هم
آمده است کرکینه بضم اول بر وزن [illegible] مطلق پوستین را گویند کرم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و رنج و سختی و کرفتگی دل و درد
باشد و [illegible] نیز گویند از جمله طلب بسیار و [illegible] را هم گویند و بفتح اول و ثانی معروف که در مقابل سرد باشد و همه معنیهای اول آمده است
الا [illegible] و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته‌اند کرمابان با بای ابجد بر وزن گرمادان یعنی حمام باشد و آن را گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد
حمامی باشد کرمابه بر وزن سردابه یعنی حمام باشد کرماوه بر وزن [illegible] و یعنی گرمابه است که حمام باشد کرماقزای بکسر قاف نام [illegible] است
از [illegible] کرماله بر وزن [illegible] باشد [illegible] که [illegible] آب بپالایند و در زیر [illegible] جا کرم و [illegible]
آن [illegible] کرمپیل بر وزن [illegible] نام پادشاه زاده ایست و او [illegible] ضحاک بوده که گویند هر روز دو کس
با او میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهة علت دو شهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند بهم آمیخته [illegible] یک کس را آزاد می نمود و
گویند کردان صحرائی از نسل آن آزاد کرده های کرمپیل اند کرم خیز کنایه از مردم سحر خیز و زود بیدار شونده و سبک روح و چالاک و تیز رو باشد و صوفی
و مردم شب بیدار [illegible] را نیز گفته‌اند کرم دلان عاشقان درد دل [illegible] را گویند کرم روان کنایه از تعجیل و شتاب زدگان باشند و عاشقان بی صبر و
سالکان چالاک را نیز گفته‌اند کرمک بر وزن [illegible] در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد بالتصغیر کرم هم است کرمگاه
بر وزن بزمگاه یعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است کرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و [illegible] و بقهر و غضب در آوردن
باشد کرم و سرد کنایه از نعمت و زحمت و سختی و سستی و شدت و رخاوت و [illegible] و امثال اینها باشد کرم و سرد چرخ کنایه از [illegible] و حوادث
ملکی باشد کرمه پز بر وزن [illegible] کرمه پز [illegible] کرمه
دیز با واو بر وزن [illegible] کرسنج بضم اول بر وزن [illegible] که بر دو سر طویله بر زمین
فرو برند و ریسمانی [illegible] بر آن ریسمان بندند کری خوشابه کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل و اکراه باشد کرنج بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و جیم یعنی [illegible] و [illegible] کرنج خوار
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم و الف کشیده [illegible] کرنج شیر یعنی شیر برنج است و آن شولا باشد که
بشیر پزند کرنده بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال [illegible] کرنگ
جامه [illegible] کرنه
بضم اول و فتح نون نام گیاهی است کرور بکسر اول بر وزن [illegible] کرورونش بفتح خا و ثانی با الف کشیده [illegible]
مرکب است از کرور و فرنش یعنی [illegible] کروزه بضم اول و فتح ثانی [illegible] ستوده
یعنی جمع و گروه مردم باشد کروس بضم اول بر وزن خروس یعنی [illegible]

برگشته

برگشته‌اند کروغ بضم اول بر وزن دروغ یعنی دروغ است و بعربی کذب گویند کروکان بضم اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن [illegible] الکن گویند
و بکسر اول و فتح ثانی [illegible] را گویند یعنی [illegible] کروکر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است
یعنی آن را [illegible] کروه بضم اول و ثانی بر وزن استوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند کروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بر وزن و
معنی [illegible] مطلق خود و گلوله توپ و تفنگ و گلوله [illegible] و گلوله خمیر نان و پنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوای باشد
که عربان کعب الغزال گویند و یعنی گروه و جماعت مردم نیز بنظر آمده است و بکسر اول بمعنی دیگی باشد و آن گلوله ریسمانی است که در وقت رشتن بر دوک پیچند
و بعربی [illegible] خوانند کروی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش [illegible]
کروه را نیز گویند کرویدن بکسر اول و فتح ثانی یعنی ایمان آوردن و سر بطاعت نهادن و پذیرفتن [illegible] شخصی را که [illegible] باشد کره
بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروف است [illegible] در ریسمان پدید آید و امثال آن [illegible] باشد و بعربی عقده گویند و [illegible] خاری هم هست که بدان پوست [illegible]
کنند [illegible] گویند و بمعنی شکل هم بنظر آمده است [illegible] یعنی شکل [illegible] باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها اسب [illegible]
گویند و آن [illegible] است بجهة آب آوردن کره بر بکسر اول و ثانی و سکون ها و بای ابجد [illegible] طرار باشد و آن شخصی است که در این
زمان [illegible] کره بر باد بکسر اول و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند کره بر باد [illegible] مال دنیا و ذخیره [illegible]
[illegible] کره بر کره کنایه از شکل پیچ در پیچ است کره بر گوش زدن کنایه از سخن کسی نشنیدن [illegible]
باشد کرهچه بکسر اول و فتح جیم فارسی [illegible] گویند کره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد کره کردان نام [illegible]
از [illegible] باشد کره کوشت بکسر اول و ثالث غدود را گویند [illegible] کرهه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث
[illegible]
باشد کری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه [illegible] زمین باشد و خواه [illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible]
ساعت [illegible]
یعنی [illegible]
[illegible]
کردن [illegible] کریال [illegible]
[illegible]
[illegible] کریان بکسر اول معروف [illegible]
باشد [illegible] کریبان دامن کردن کنایه از [illegible] کردن و سر بکریبان
فرو بردن باشد [illegible] کریج بکسر اول [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کریچ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده یعنی [illegible]
چاه [illegible] باشد کریچه بر وزن [illegible] یعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] خوانند کریزیدن بضم اول یعنی گریختن و گریز زدن باشد کریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین [illegible]
و [illegible] باشد کریستن هوا کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد کریستک بفتح اول و [illegible] و سکون نون و کاف فارسی

یعنی سفال کوزه باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و بانگ کلنگ و امثال آن و سوار گران سنگ بار کشند **کرب** بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی قرب و نزدیکی و جای
است چه کریسیدن بمعنی قریب آمدن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد **کریش** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بشین نقطه‌دار زده نام جانوری
است که منقار دست و پای دارد و بغایت جلد و تند بود **کریغ زن** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه‌دار زده بمعنی کریز است که از گریختن باشد **کریغی**
بافای بر وزن و معنی گریختن است **کریکاوه** بکسر اول در دیگ برنج پلاو جانی را گویند که چون وی کردن کوسفند بریان باشد **کریوازه** بثالث مجهول
و واو و زای هوز بر وزن دلیر باره بمعنی بازارست که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشند **کریودوم** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده
و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن و لعت آوخیانت کردن و انکار نمودن باشد **کریون** بفتح اول بر وزن پرزین طلس است که آنرا
بهندی واو و لعنی بی قوتها گویند **کریوه** بفتح اول و رابع کوه پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند که
برای گرد و جمع کرده بر بالا آمده باشد **بیان ذپسم** در کاف فارسی با زای نقطه‌دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت **گز** بفتح اول و سکون
ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و گزنده را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر
در کناره‌های آب روید و … و بعربی اطرفا خوانند و بارش که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر … نافع است و نوعی از تیر … هم هست
که دو سر آن باریک و میان آن گنده … باشد و بکسر اول بمعنی … است و بعربی … گویند **گزا** بر وزن … گزنده و گزند رساننده را گویند **گزار**
بر وزن … گجام و غضار را گویند و نقش … که نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول می کشند … اندام … بعد از آن رنگ آمیزی
کرده پرداز نمایند و بمعنی ادا هم آمده است که ادا کردن و قرض پس دادن و نماز گزاردن باشد و امر باین معنی هم آمده است یعنی ادا کن و بگذار و ادا کننده را نیز
گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیداریست **گزارا** بضم اول بر وزن مدارا سخن گزار و ادا کننده سخن را گویند **گزاردن** بضم اول
و فتح دال بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی ادا کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند **گزارش**
بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه‌دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذرانیدن بمعنی درگذرانیدن
و نقش کش نیز هست و بمعنی گذشتن هم گویند **گزارشگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گذارنده و ادا کننده و پردازنده و قبول
کننده را هم گویند **گزارشن** بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزها و گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن
باشد **گزارش نامه** کتاب تعبیر خوابست و کتاب تفسیر را نیز گویند و آنرا گزارشی نامه هم میگویند که بعد از شین یای حطی باشد **گزارنامه** بمعنی گزارش
نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خوابست **گزارنده** بمعنی گزارنده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد **گزاره** بضم اول و فتح
رابع بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است **گزاره نامه** بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب و
تفسیر باشد **گزاریدن** بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز گزاردن و سخن گفتن و گذرانیدن و بمعنی
درگذار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان ناب و رنگ گویند **گزاز** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده جوش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب … و جراحت رسد **گزاف** بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده
هرزه باشد و بمعنی بسیار و بی حساب و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست **گزاف رنگان** بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن … بمعنی شتاب و تعجیل باشد **گزافه** بکسر اول بر وزن علاقه بمعنی بیحد و بی حساب و بسیار باشد و بمعنی هرزه و بیهوده و کار عبث
و دروغ هم گفته‌اند **گزاورنگان** بفتح اول و سکون بر وزن و معنی گزاف رنگان است که شتاب و تعجیل باشد **گزاوتگان** بواو و نون
و واو فارسی بر وزن صلابت خان بمعنی گزاورنگان است که تعجیل و شتاب باشد **گزاده** بر وزن و معنی گداده است و بعربی بیهوده خوانند **گزای**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگزد و گزند رسان **گزایان** بر وزن نکویان

یعنی

یعنی آزار و گزند رساننده‌گان باشد و بمعنی گزند رساننده و گزنده و آزار رسان هم آمده است **گزاید** بفتح اول بر وزن سراید مشتق از گزیدنست یعنی بگزد و گزند
رساند خواه بنیش و خواه بزبان **گزایش** بضم اول بر وزن گشایش بمعنی درخور و لایق باشد و بفتح اول هم بهمین معنی آمده بمعنی جوابی باشد که …
رسند و بکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی جوشش هم هست **گزر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را گویند و بعربی جزر است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر
است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی … گویند و بمعنی … که چاره و علاج باشد بفتح دوم آمده است **گزرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال
بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد **گزردن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد **گزرنامه** کتاب تعبیر
خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است **گزره** بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آنرا سرزیره خوانند **گزش بیلان** گزی باشد بمقدار یک
ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند بمقدار یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد **گزف** بفتح اول و سکون ثانی
و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و … گفته‌اند و بضم اول هم بنظر آمده است و با زای فارسی هم است
گزک بر وزن لنک هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند و سر بازوه را نیز گویند **گزلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دار را
گویند و نوعی از قلم تراش … گفته‌اند که سران … باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند **گزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند
و بعربی اطرفاء خوانند **گزمازک** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده بار میوه درخت گز را گویند و بعربی آن ثمر مایع است و
بعربی ثمرة الطرفاء خوانند … با ثانی مثلثه **گزمازو** بر وزن … بمعنی گزمازک است که میوه درخت گز باشد **گزملک** بکسر ثانی و ضم
ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گزش بیلان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است کم از گزی کم **گزند** بر وزن کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد
گزنند با نون بر وزن فرزند جوال پر … را گویند **گزنه** بفتح اول و نون نباتیست و دوایی که آنرا انجره خوانند با نون و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا بذر الانجره
و استعمال آن نافع است **گزنی** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی … باشد عموما … که در فصل دی باشند و آن معلوم …
گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و تا فوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعایای کبر ستانند و آنرا خراج هم میگویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ
نظامی گفته است **شعر** کهش خاقان خراج چین فرستد ** کهش قیصر گزیت دین فرستد ** و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و
معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود **گزید** بفتح اول بر وزن نوید بمعنی گزیدنست خواه عقرب خواه …
خواه کسی بدندان بگیرد و بمعنی سخن درشتی گویند و بمعنی چاره و … و رشوت و پاره و مالی که از رعایا … ستانند هم هست و بضم اول
بمعنی اختیار کرده و پسندیده و برچیده و انتخاب نموده … پسندیده و گزین کرده شده را هم گفته‌اند که گزیده باشد و نام … هم هست که آنرا جزئیده
و مزاد میگویند **گزیدن** بفتح اول بر وزن وزیدن بمعنی نیش زدن است خواه آلت باشد و خواه زبان و بدندان … خواه انسان بگیرد و خواه حیوان
دیگر و بمعنی بریدن و … که قطع کردن و … نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن بود **گزیده** بضم اول و فتح دال
ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام … هم هست که آنرا … گویند و بمعنی گفته‌اند نام … که آنرا … گویند
و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی … و … که از … کردن … باشد هم بنظر آمده است **گزیر** بضم
اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و ناعلاج را گویند … و بفتح اول بمعنی بازار و پیشکار باشد و بکسر اول هم بهمین معنی و …
و پهلوان و … آمده است **گزیره** بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد **گزین** بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی …
و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین **گزینش**
بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه‌دار بمعنی برگزیده و پسندیده کی باشد و … هم هست **گزینه** بفتح اول بر وزن قرینه بمعنی … و
تنگ … باشد که میان خانه و … عمیق سازند و بمعنی گنجینه و خزانه هم آمده است و کرباس کنده را نیز گفته‌اند که از آن خیمه و سایبان سازند

و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمهٔ خاصیت هم هست گزینی بضم اول و کسر ثانی بر وزن
دو بینی بمعنی آنکه گزینه است که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی با ژای فارسی مشتمل بر چهار لغت گژاژ بضم اول و ثانی بالف
کشیده و ژای فارسی زده چیزهٔ درهم فشرده را گویند و بعربی جو صلو خوانند گژدهم بضم اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوان
ایرانی گژف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن چیزی است سیاه که بر درزهای کشتی و چهارپا مالند و بمعنی سیم سوخته و لوا و زرگری هم آمده
است گژم بضم اول و سکون ثانی و میم درختی است که آنرا گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده
است بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت گسار بضم اول بر وزن دچار بمعنی گذارنده باشد که از گذاشتن
است و هم بکاف تازی آمده است یعنی گذارنده و بمعنی خورنده و غم خورنده و شراب هم است همچو غمگسار و میگسار گساردن بر وزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی
خوردن هم است یعنی خوردن شراب و غم خوردن گسارده بر وزن و معنی گذاشته است گست بفتح اول بر وزن دست بمعنی زشت و قبیح و نا
زیبا باشد گستاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و تند باشد گستاخ دست کنایه از چابک دست و جلد و تند کار و گستاخ باشد
گسته بضم اول بر وزن و خسته بمعنی پهن گسترده و از هم بریده باشد و هم بمعنی هم است یعنی پهن کن و بگستران و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند
گستردن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد گسترش بضم اول و سکون ثانی و فتح را و شین نقطه دار باشد هر چیز را
گویند که فرو چیده و پهن کرده و هم و بساط و فرش و امثال آن گسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرگین باشد که فضلهٔ اسب و استر و خر و گاو است
گستهم بضم اول و فتح ها بر وزن رستم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود گستی بفتح اول بر وزن
هستی بمعنی درشتی و زبونی و ناهمواری باشد گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و ستیزه کار و سخن نشنو و خود سر باشد و بعربی خلیع العذار گویند
گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره بشکل کشتی ساخته باشند این دو لغت را
در موید الفضلا با کاف تازی نوشته اند گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر بگسیختن هم هست یعنی بگسل و بگسیخته شو گسله
بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گسنامار با میم
بر وزن و بنیاد بمعنی نهایت و طلب گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آمار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است
که در مقابل سیر است و گسنگی مخفف گرسنگی است گسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و
دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجایی گسیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد
بجایی بیان سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش
رفتار باشد و بکسر اول بمعنی شادمانی باشد و بمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و دو گوسفند را نیز گفته اند و بضم اول اخلاط را گویند که از جملهٔ اخلاط اربعه است که
آن خون و بلغم و صفرا و سودا باشد و بکسر اول دارا گویند و بعربی قلب خوانند گشاد بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و بمعنی
گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوشی و خوشحالی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست گشادنامه فرمان
پادشاهان را گویند و بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است گشاده
دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحال را نیز گویند گشاده زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از مرد فصیح و بلیغ باشد
گشاده پیشانی کنایه از فضول و بی ادب است که بهار و گلستان و پیر و دبستان باشد گشتاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد
همان گشتاسب مشهور که پادشاه بود و پدر اسفندیار روئین تن و گویند که شصت سال پادشاهی کرد گشتک بضم اول و ثانی بالف کشیده و
بکاف زده بازوی دراز را گویند و آن از سر دوش است تا آرنج گشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده و خیز کننده باشد گشتی

بروزن

بروزن هلست بمعنی گردیده و باشد که امر گردیدن است و در مقام استعمال کنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و ناده گردیده و شیر و گشت را نیز گویند و بمعنی سیر
کردن و محسوس شدن هم آمده است و فرو برده و برآورده و انداخته هم میگویند و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده است گشتا بضم
اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند گشتاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن
فیض حق و نام پادشاهی است معروف و پدر اسفندیار روئین تن است گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون از زردشت
کشته گردید بجای او منسوب شد و آیین زردشت را بر پای داشت گشت برگشت بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ بر پیچ است و نام ریسمانی بود که بهم پیچیده باشند
ریسمان بهم تابیده و از هیچ طرف سر ریسمان پیدا نباشد و قاطع شهوت است از طفل در گهواره که بیاویزند در زیر او و تعدادی که از زنبور آرام کرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند گشتپ
بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بود و معروف و مشهور گشتک بر وزن چمچک سرگین گردان را
گویند و بعربی جعل خوانند گشته بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و معکوس باشد و علاج و لیچ و احوال را نیز گویند گشسپ بضم اول و فتح ثانی و سکون
سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار روئین تن باشد و بمعنی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول آتش اشراقی باشد چه گشسپ اشراقی را
گویند و بمعنی پرست هم هست که از پرستیدن باشد چه آذرگشسب عبادت را گویند گشف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی گژف باشد و آن چیزی است
سیاه که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته و لوا و زرگری را هم میگویند گشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و بمعنی ... بفتح اول و
سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طلب نر کردن ماده هر چیز
ماده هم حیوانات و بار ور شدن درخت خرما باشد گشن شین بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم از
روزهای ملکی گشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد گشنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانوران
نر باشد بر بالای ماده و بمعنی جفت شدن حیوانات هم و گشنی درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر را بدرخت خرمای ماده و ادن را گویند که سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
گشنی درختان منع فرمود و در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض آن حضرت رسانیدند که امسال درختان بار نداد ارشاد فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن
معتاد هر سال بجا آوردند گشنیز بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی کزبره گویند و بفتح اول رخسار و بازار و شادمانی و فراوانی و شادی باشد گشنیز
خضرم کنایه از شراب انگوری باشد گشی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی باشد و با ثانی مشدد نیز آمده
معنی وارد و خرامیدگی و جلوه گری و ناز و رفتار را نیز گویند بیان چهاردهم در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و ده لغت و کنایت گل بضم اول
و سکون ثانی معروف است و بعربی ورد خوانند و بمعنی خلق و نفس هم هست و زخم مرهم را نیز گویند و بلا و نکبت و افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو آنها
را می شنوم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک با آب آمیخته را گویند گلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوایی است پاکیزه و خوردنی و لطیف
میگویند و بعضی گویند نانی است بسیار نازک و تنک مانند کاغذ و بر روی آن از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق خورند گل
ارمنی بضم اول و کسر ثانی و همزه مضموم برای قرشت زده و فتح یای ابجد دوائی است که آنرا از شام آورند و عنبر بید نیز خوانند که بدان جانوران را داغ کنند
و بعربی جعده گویند گل ارمنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند و بیماری را که در ایام وبا و طاعون عظیم بهم رسید
چنانکه معدودی چند مانده بود و چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام از این گل میخوردند گل افریطس بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و را
قرشت بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده نوعی از گل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند و گویند اگر زنان بشقیق از حول دانند و بچه او را آسیبی نرسد
تا برسد گلاگونه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند گل آگین
کردن کنایه از پر کردن بمعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی گلاد بر وزن کلاه بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند
و بمعنی زلف برادر گل هم هست گلان بضم اول بر وزن غلان قسمی از زنان میباشد که آن را بمقدار یک لنگر سازند و چون در میان روغن بریان

کنند و بوی در آن باشد و پیوسته نشو و بعد از آن در میان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد بسیار لذیذ میشود و بمعنی نگان و نشان هم آمده است که از نگاشتن
و نشانیدن قالی و دامن باشد و هر دو بمعنی هم هست یعنی بنگان و جمع گل را نیز گویند اما بر خلاف قیاس است کلابیدن بضم اول بمعنی نگاشتن و نشانیدن قالی
و دامن جامه و قالی و امثال آن باشد کلاه بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سواد و ابر آن باشد و لقب شیخ زین الدین
علیه الرحمه کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه
پوش گردیده و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات در اعتکاف بر آمده بوده است و شخصی که در آن زمان از اکمل اولیا بود دلق سیاه و جبه
از پشم سیاه و دو جبه سپید ستده و آنرا بمبارکی و میمون میگرد و می پوشید و تا در حیات بوده سیاه میپوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند کلبار
بابای ابجد بر وزن گلنار نام شهری و مدینه بوده گل پارسی بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار
فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل برشوی باشد و آن گلی است که زنان سر بدان میشویند در کشش آن نافع است و بعربی طین فارسی خوانند کلبام
بابای ابجد بر وزن گلفام آواز [illegible] باشد که لعقار چیان و شاطران [illegible] و سرکه گیران [illegible] وقت لعقاره [illegible] و سلکی زدن و سوکواری [illegible]
بکشند کلبانگ بسکون نون و کاف فارسی یعنی کلبام است که آواز کشیدن شاطران و سرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز دو بانگ جبل را نیز گویند
کلبایگان بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است کلبت بفتح اول و بای ابجد بر وزن [illegible]
بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد کلبن بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت گل را گویند و بای درخت و بن درخت
گل را نیز گویند گل پیاده بضم اول و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال [illegible] گلی را گویند که از آن درخت [illegible] ریزه باشد
و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز گویند گل تر بکسر ثانی و فتح فوقانی و سکون رای قرشت [illegible] گل تازه باشد و کنایه از عارض
خوبان و رخسار محبوبان هم هست گل چکان بکسر جیم فارسی بر وزن [illegible] نام درختی است که آنرا در هند و هندوستان [illegible] میگویند و با جیم فارسی نوعی
از مصنوعات آتشبازان باشد گل چهره بکسر جیم فارسی نام معشوق و شخصی است که اورنگ نام داشته گل چین معروف است یعنی شخصی که گل
می چیند و امر بچیدن هم هست یعنی گل بچین و نام زنی هم بوده است و اشعار گویند عذرا را در جواب [illegible] بوده است گل حجر بضم اول و کسر ثانی
و فتح حا و جیم و سکون را [illegible] بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند گل حیا بکسر اول و ثانی و فتح حای [illegible] و تحتانی بالف کشیده و کمیت که
بعربی [illegible] گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد و سوختگی آتش را نافع است گلخ بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم [illegible] لکن
کلوخ چیلانی و کلوخ خمیر باشد گل خراسانی گلی است که از ابریشم کرده و خوراک و بعربی طین مأکول و طین نیشابوری خوانند و آن بغایت [illegible]
و [illegible] گل سفید گویند منع [illegible] کند گلخن بضم اول آتشخانه حمام را گویند و بمعنی ترکیبی آن آتش خانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن
خانه و زیر زمین را گویند گل خوچه بضم اول و فتح خا و جیم فارسی باشد بر وزن [illegible] جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای
مردم باشد تا بخنده آید گل رومی بکسر اول بعربی طین رومی گویند مخفف و قابض بود و با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد گلزار
بزای نقطه دار معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی گل زرد بکسر اول گلی است که آنرا [illegible]
آورند و آنرا بعربی طین الصفر و طین الاصفر خوانند سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد گل زرد فلک
بضم اول کنایه از آفتاب عالمتاب است گل زریون بایای حطی بر وزن خلعت گون نام شهری بستار ما وراء النهر در اطراف شهر چاچ و نام بلده و خانه
هم هست که این شهر را بنام آن زرد و خانه خوانند گلست بفتح اول بر وزن الست سیاه دست را گویند و بعربی جالج خوانند گلسو بضم اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است گل سرخ معروف است یعنی هر گلی که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم
هست گل سنگ بضم اول رنگی را گویند که بروی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و عزاز الحجر گویند با حای حطی و غزار نیز گویند [illegible] میگویند که رحمت

مرادف گل [illegible] قوت است نافع است و قوه باهرا [illegible] و آنرا گویند گل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبکی سفید بود و بزبان بچسبد و قایم مقام
گل مختوم باشد گلشاه بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را گویند وجه تسمیه آن است که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را
بدین نام خواندند و بعضی گویند آدم علیه السلام است و چون او را از گل آفریدند بدین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاه
گرد کیومرث بود بدین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورقه است گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت خجلت و
بزرگی و غیض باشد گلشن قدس کنایه از عالم جبروت است گلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه
السلام را نامیده اند و بضم اول معشوقه ورقه است گل شهر بضم اول بر وزن [illegible] زن پیران ویسه است که سپه سالار افراسیاب بود گل صد برگ ایوان
کنایه از آفتاب عالمتاب است گل مچه بضم اول و کسر عین نقطه دار و فتح جیم فارسی یعنی غلغلچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده در
آیند گلغز بضم اول بر وزن [illegible] باشد که زیر موی از شانه بر آورند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گلکار باشد گل غنچه بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی یعنی غازه زنان است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند گل غنده بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible]
پنبه برزده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند گلغونده بضم اول و ثالث و سکون واو یعنی گلغنده است که پنبه گلوله کرده باشد بجهت رشتن و [illegible]
و مردم فربه و سست [illegible] هم هست گلغونه بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند گل غنچه بر وزن سرغنچه
معنی غلغلچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده در آید گل فشنگ بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و واو و نون و کاف
فارسی آبی که در [illegible] بسته باشد [illegible] گل قبرسی بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است
آورند و آن سرخ میباشد چون بر دست بمالند سرخی آن بر دست بماند و چون بشکنند در درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بعربی
طین قبرسی گویند گل قبه بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون رای بی نقطه و فتح بای ابجد گل دوروی را گویند که گل رعنا باشد و آن گلی است که
بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان ورد الحمار خوانند بتشدید میم گلک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف [illegible] باشد که از روی تعجب
و تمسخر کسی را گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته خار جهوده حاصل میشود و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم هست گلک انار گل از بوته
و [illegible] بعربی جنبد [illegible] گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و در آن خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلنار باشد گلکج بضم اول و
فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی کچ است که گلوله چیلال و گلوله خمیر باشد گل کچه بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد [illegible] باشد که از زمان [illegible]
اطفال [illegible] عقیقه و [illegible] گل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را
گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه مردم گویند که گل کرد یعنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید گل گل بفتح هر دو کاف
فارسی و سکون هر دو لام نوعی از میوه باشد بقدر نارنگی [illegible] که اگر سوزنی در آن فرو برند [illegible] سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف
داروی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گل گندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد
و میم ساکن نام گیاهی است دوائی و آن در نظر چنان نماید که گوئی پنج شش دانه گندم بر هم چسبیده است گل گنده بفتح کاف فارسی بر وزن جلبنده نوعی
از گل باشد و آن بغایت گنده و بدبوی میشود و زنان بجهت فربهی طلا کنند و خورند گل کوبی بضم اول و کاف بواو رسیده و بای ابجد بتحتانی کشیده
سرگشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گلی زردی بشکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و [illegible] رفته [illegible] خیمه زنند و
جشن کنند گل گوزه گل نسرین را گویند و نرگس را نیز گفته اند چه تخم آنرا در کوزه کرده در خانه نهند گلگون بکاف فارسی بر وزن پرخون یعنی
سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زاده دو مادیان
دشت [illegible] جلگه و دشت [illegible] است که [illegible] الف دال و [illegible] بای ابجد [illegible] والله اعلم و آن دو مادیان از جفت بود و در آن دشت اسپی بود [illegible]

ساخته و هر گاه آن ماده را از ذوق بهم رسیده خود را بآن سنگی که [illegible] حق تعالی آن ماده را باز میگرفت **گلگون چرخ** کنایه از آسمان باشد

گلگونه بکاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده

است چه گونه رنگ را نیز گویند **گلگونه زادیم آدم** یعنی سرخ کننده روی آدم کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله باشد **گل گیتی** بضم

اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگهای آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن

دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که از درخت [illegible] را نیز گویند همچو بنفشه و نرگس و گل حسن و امثال آن **گل مختوم** بکسر اول

و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ بسیار املس و آنرا از [illegible] آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند

گلی است که آنرا با خون بز کوهی سرشته و از جزیره [illegible] آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت [illegible]

پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویند [illegible] و آن از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین

وی آن باشد که بوی [illegible] **گلم** بر وزن [illegible] گلی است بغایت خوشبوی [illegible] هم هست

گل مشکین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک

میباشد **گل مصری** بکسر اول [illegible] مصری خوانند [illegible] نافع است **گلموز** بضم اول و سکون [illegible]

باشد بر وزن [illegible] **گل مهره** بکسر اول [illegible] گویند که از گل سازند [illegible]

[illegible] **گلنار** بضم اول و نون بالف کشیده [illegible] گل انار [illegible]

[illegible] **گلک**

بکسر اول بر وزن [illegible] **گل نبشته** بکسر اول و ثانی و ثالث [illegible] گل مختوم را گویند

[illegible] **گلنده** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون [illegible] **گل نشاط** بضم

[illegible] **گل نفسی** [illegible]

گلنگبین بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را با گل و قند سازند و گلنگبین را با گل و انگبین

که عسل باشد **گلو** بضم اول و ثانی بواو کشیده معروفست که حلق و حلقوم باشد **گلونه** بضم اول و فتح [illegible] باشد گوشه دار که

[illegible] اطفال دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان ببندند [illegible] **گلوز** بفتح اول بر وزن [illegible] یعنی فندق باشد و بعضی

گویند چلغوزه است [illegible] **گلوله** بر وزن [illegible] گلوله [illegible] از ریسمان و غیره باشد **گلوند**

بفتح اول بر وزن [illegible]

و آنرا [illegible] گویند و نام کوهی هم هست **گلوه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] **گلوی آسیا** [illegible] آسیا را گویند

که دانه از آنجا در زیر [illegible] **گلوی سرخ** [illegible] گویند [illegible] **گله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد [illegible]

[illegible] **گله دشت** بفتح اول [illegible]

گله موشی بضم اول و فتح ثانی و میم [illegible] **گلیچ** [illegible]

[illegible] **گلیز** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده آب و لعابی را گویند

کزدهن

کز دهن انسان و حیوان دیگر بر آید و بفتح اول هم گفته‌اند **گلیکان** بکاف فارسی [illegible] بر وزن [illegible] گویند و آن گیاهی است بغایت [illegible]

[illegible] **گلیبکر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی [illegible] **گلیم شوی** [illegible]

[illegible]

[illegible] **گلیم کوشان** [illegible]

[illegible] **گلین کوی** بکسر اول و ثانی و سکون [illegible] **گل یوسف**

بضم اول گل [illegible] **گلیون** بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] **چاپ پانزدهم** در کاف فارسی با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **گمار** بضم اول

بر وزن شمار [illegible] **گماند** بضم اول و فتح نون و سکون

دال [illegible] **گمانه** بضم اول و فتح نون [illegible]

[illegible] **گمت**

بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible] **گم**

شده لب دریا کنایه از [illegible] **گم کرده پی** یعنی پی گم کرده است که کنایه از [illegible] باشد

[illegible] **گمه** بکسر اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] **گمیز** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه

دار زده [illegible] **چاپ شانزدهم** در کاف فارسی با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **گن** بکسر اول

و سکون ثانی [illegible]

[illegible] **گن ابلیس** [illegible]

[illegible]

[illegible] **گنبد** بضم اول و فتح [illegible]

[illegible] **گنبد آب**

کنایه از حباب است [illegible] **گنبد ازرق** کنایه از آسمانست **گنبد اعظم** یعنی فلک اعظم

است [illegible] **گنبد آفت پذیر** کنایه از آسمانست **گنبد تیزرو** یعنی گنبد [illegible] کنایه از آسمان

باشد **گنبد چاربند** کنایه از آسمانست باعتبار چهار [illegible] **گنبد جان ستان**

یعنی گنبد تیزرو [illegible] کنایه از آسمانست **گنبد [illegible] رنگ** یعنی گنبد جان ستان باشد که کنایه از آسمانست **گنبد خضرا** یعنی گنبد [illegible]

است که کنایه از آسمانست **گنبد دودکش** یعنی گنبد [illegible] کنایه از آسمانست [illegible]

باشد **گنبد دولاب رنگ** یعنی گنبد دودکش باشد که کنایه از آسمان است [illegible] **گنبد شکرف** یعنی گنبد دولاب

رنگ است که کنایه از آسمانست **گنبد صوفی لباس** یعنی گنبد شکرف است که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاقدیس** یعنی گنبد صوفی لباس است

که کنایه از آسمان باشد **گنبد فیروزه خشت** یعنی گنبد طاقدیس است که کنایه از آسمان باشد **گنبد** **گل** بضم کاف فارسی و سکون

ام غنچه گل را گویند و کنایه از بناهای زرین هم بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** یعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است **گنبد مایل** بمیم و الف کشیده و
کبود و تمام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبد عنبر** موی سر معشوق را گویند از آنچه موی را بگنبد مناسبتی نیست ما و تحقیق این تشبیه را معشوق
کرده معشوق سر بر سینه کرده باشد **گنبد مقرنس** کنایه از آسمانست و بعربی سما گویند **گنبد نارنج** و **گنبد نارنگ رنگ** یعنی گنبد نوش
باشد که کنایه از آسمانست **گنبد نیلوفری** یعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمانست **گنبده** بروزن بتکده یعنی گنبد است و غنچه گل و پیاله و کاسه و چیبق
و چیزهای دیگر را نیز گویند **گنبدی** بروزن مندلی یعنی گنبد باشد و خیمه را نیز گویند که یک ستون بر پای باشد و معنی چیبق و چیزهای مدور هم هست **گنج** بضم اول
و سکون ثانی و جیم معنی گنجایش است که در گنجیدن و در آوردن باشد و زر است نقد چیزی در چیزی و در تنگی در جائی تنگ باشد و حصه و در سالی را نیز گویند که در میان جمعی
از مردم بسته و به کسی قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر دال یعنی گنج در گذشته و محزن باشد و بمعنی صاحب محب متکبر و خود
ستائی هم آمده است **گنجار** بفتح اول بروزن زنگار یعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و گلگونه و گنجاره و غنجار و غنجره و گلغونه
نیز خوانند **گنجاره** بروزن انگاره یعنی گنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و پرویز آنرا
یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبه خسروان و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج
بار باشد **گنج الهی** بکسر جیم و همزه و کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند **گنج باد** یعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو
پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خواست خزاین پدران خود را در کشتیها در آورده بجائی بفرستد باد مخالف بر خاست و آن کشتیها را
بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو افتاد و آنرا باین نام خواندند **گنج بادآورده** همان گنج بادآورد است که گنج دوم
خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال ابجد باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد
این لحن را ساخت و نواخت **گنج بار** بیای ابجد بالف کشیده و برای قرشت نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن بگنج گاو شهرت دارد و این
گنجی است که خسرو پرویز و دهقانی یافت و آن صد خم بود پر از زر و جواهر بوده از جمله دفاین ذو القرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند **گنج حکیم**
اشاره بسوره فاتحه الکتاب که سوره اول قرآن باشد **گنج خاکی** بخای بالف کشیده و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام
و فرزندان او باشد که بنی آدم است **گنج خضرا** نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز **گنج حضرار** بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده
و برای قرشت زده نام نوائی و صوتی است از موسیقی **گنج دیبه** همان دیبه خسروانی است که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیوار** نام
گنجی است که در زیر دیواری بوده و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود و خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بود که از او در میان دیوار
لوحی نهاده بوده و کرده بوده **گنجر** بروزن لنگر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج روان** نام گنج قارون است گویند پیوسته
در زیر زمین حرکت میکند **گنجره** بروزن پنجره یعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند **گنج سوخته** نام گنج پنجم است از جمله
هشت گنج خسرو پرویز و بعضی گویند … سوخته و در خشکی سخنیده هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز
گنج شایگان بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال
بسیار و بی پایان باشد و این گنج نهایت بزرگ بوده و جواهر بسیار داشته بنابرآن باین نام خواندند **گنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروف است
و آن پرنده باشد که عربان عصفور گویند و در اصفهانی نیز گویند و … و جوجه … کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را … و قوت باه دهد **گنج**
عروس نام گنج اول است از جمله گنج خسرو پرویز گویند این گنج را خود جمع کرده و گذاشته بوده و نام لحنی از تصنیفات باربد هم هست **گنج فریدون**
که … و نام نوائی است از موسیقی **گنج گاو** نام گنجی است از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت میکرد ناگاه …
داوها گاو و سوراخی بهم رسید و آبها تمام بدان سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ بر می آمد دهقانی نزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام بدیدن آن رفت و

تا بکجا را

تا بکجا رسیدند عمارتی پدید شد پس عالی از … درآن خانه چون درآمدند دو گاو میش دیدند از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بوده و
شکمهای آنها پر از نار و سیب و امرود زرین کرده و در میان میوهای زرین بود از زمرد و از یاقوت ساخته بودند و در پیش هر گاو میشی آخوری از طلا ساخته بودند و آنها
پر از جواهر الوان قیمتی بوده و بر گاو میشها نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاو میشها اجسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته و مرصع کرده بودند خبر به
بهرام آوردند و بهرام فرمود تا تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک مستحق و پریشانی نماند که صاحب سامان نشد و نام لحنی از جمله
است از سی لحن باربد **گنج گاوان** همان گنج گاو است که از جمشید بوده و بدست بهرام گور افتاد **گنج گاومیش** یعنی گنج گاو است که گنج جمشید
باشد **گنج گاوس** نام لحن … است از سی لحن باربد و آنرا گنج گاو هم میگویند و در رسم الخط این زمان بیک طور است **گنج گاه** بروزن
و معنی پنجگاه است که شعبه ایست از مقام راست باشد و شعبه … نیز میگویند **گنجور** بروزن رنجور خزانه دار را گویند **گنج دیر** با واو و تحتانی
مجهول رسیده بروزن … یعنی گنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی با کاف نوشته بودند والله اعلم **گنجه**
بروزن پنجه نام شهری است مشهور ما بین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجاست و … را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند
گند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول یعنی خایه باشد که بعربی خصیه گویند **گندا** بروزن … چیزی را گویند که گندیده باشد
و از آن بوی ناخوش آید **گنداور** بضم اول و فتح واو بروزن … مرد شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را نیز گویند **گندای** بروزن
درای یعنی گنده است که هر چیز بوی ناک و گندیده و متعفن باشد **گند بیدستر** یعنی خایه سگ آبی بود چه گند یعنی خایه و بیدستر جانوری است شبیه بسگ و
… آن خایه بیدستر باشد و از آتش … گویند و بعربی خصیه البحر خوانند **گندز** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی مخفف گنگ
دژ است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است
و چیزی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند **گندسک** بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بی نقطه
تفسیر خصی الثعلب است و آن بیخی باشد مانند خصیه الثعلب که دو بیخ بهم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و میل بجماع کند فرزند نرینه
آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد … دختر آورد و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه خوانند بواسطه آنکه آنها دو بیخ اند
مانند دو زیتون بر هم چسبیده و هر سال یکی فربه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **گندش** بکسر ثالث بروزن
نکش کوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض و کوگرد … و بعضی … باروت **گندک** بروزن اندک
یعنی کوگرد است و باروت را نیز گویند **گند گیا** بفتح اول و کسر کاف فارسی یعنی حرمل گیاه است که گویند … یعنی گند گیاه است و حرمل از نباتات
دوا است بسیار و بعضی گویند که قسم حرمل است **گندم با** اسم گندم را گویند که … باشد **گندمه** بروزن ترجمه کرمی باشد سخت و آن از
بدن آدمی بر می آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان زخ **گندنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خوردنی
گویند چون خواهند … از پیاز … گندنا را با آن چوب … و … گندنا را در سرکه بریزند
ترشی آن را برطرف کند **گندنای کوهی** بنائی است که آنرا … میگویند و آن حنظل است که … و بعضی گویند گندنای کوهی … باشد و …
تلخ است که بوته حنظل میباشد **گندنای گون** با کاف فارسی یعنی سبز رنگ باشد چه گون یعنی رنگ و لون هم آمده است **گنده** بضم اول و فتح ثالث
معروف است که در مقابل باریک است و گوشت بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند که در سیخ کشند و … و گلوله که از خمیر بجهت رشته کنند و … که
از دهان برآید و … و بعربی ثولول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بوی شده باشد **گنده پیر** زنان پیر سالخورده را گویند **گنده**
پیر کابلی پیر زالی بوده جادو و … ساحره در کابل **گنده مغزی** بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و خلق
… و بدخوئی و درشتی و بدخلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **گنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای بی نقطه

نام جنگ‌گاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد **کنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده‌ایست از بتکده‌های چین
۲ نام رودخانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای کوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان
بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده‌های خود در آن سوختن و خاکستر استخوانهای ایشان را در آن آب کشتن فوز عظیم و سبب نجات و مزیل
سیئات میدانند ۳ نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده
و کج و کوژ را گویند عموما و کوژ پشت را در زاد خصوصا ۶ نام کوهی است و عربان کوه رجیل خوانند ۷ نام ولایتیست که سیب بسیار دارد و در بلاد مردم آنجا
و بن موی بهما میخارد و تا موی را نکنند خارش برطرف نمیشود ۸ نام شهریست که در شرق ختا واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکی است یعنی هر یک دوازده
ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود و چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و کنگ دژ همانست ۹ نیکو و خوب و زیبا را گویند ۱۰ نام شهر
بلخست که از آنجا جام هم میگویند ۱۱ نام قبله پیشینیان که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که
بایما و اشاره حرف زند نه بزبان و لوله‌ای که بجهة راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند **کنگار** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی الف کشیده
و برای بی نقطه زده مردی را گویند که تازه پوست افکنده باشد **کنگ بهشت** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و جای هاروت و ماروت در آنجا
است و آنرا بهشت کنگ هم گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک خوب بخوبان و در آن شهر معبدیست مشهور بتقدار **کنگ دژ**
بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که ببقیة الارض مشهورست و [illegible]
باشد و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دژخت** بضم اول و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس
است و لهراسپ ایلیا خواندش و چون از این قبله بیت المقدس بوده حالا نیز قبله نصاری است و بکسر دال هم گفته اند **کنگ دژ هوخت** بضم اول و سکون واو و خای
نقطه دار و تای فوقانی یعنی کنگ دژخت است که بیت المقدس باشد **کنگ دژ هیج** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و جیم یعنی کنگ دژ هوخت که بیت
المقدس باشد و بکسر دال ابجد نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که [illegible] باشد **کنگ دژبان** بکسر ثالث کنایه
از قلعه است و آنرا کنگ جهانبان هم میگویند باعتبار مهد برگ **کنگل** بر وزن صندل بمعنی ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنگلاج**
بضم اول و فتح ثالث و لام الف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در ریش کوسج باشد و عربان الکوسج خوانندش بسکون ثالث هم گفته اند **کنور** بر وزن
تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه **کنوزه** بضم اول و فتح رای قرشت یعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و
چیزی میسازد و **پایان جلد پنجم** در کاف فارسی با واو مشتمل بر کلمه و [illegible] لغت و کنایت **گو** بفتح اول و سکون ثانی زمینی پست
و مغاک را گویند و شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول یعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند و تخمه جامه که بیاراز نیز گویند
و یعنی فرد و کوچک هم بنظر آمده است و از محققی هم هست یعنی گو و بثانی مجهول گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند **گوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده
مخفف گواه است و بعربی شاهد گویند **گواچو** با جیم فارسی بر وزن دعاگو رسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بران نشسته در هوا
آیند و روند **گواچه** بضم اول و فتح جیم فارسی یعنی گواچو است و آن رسمانی باشد که از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند **گوار**
بر وزن غبار مخفف گوارا است که هضم قبول کردن باشد و آن هر چیز بود که خوردن و آشامیدن آن در حلق بآسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول طایفه‌ای از صحرا
نشینان باشند در هندوستان **گوارا** بضم اول بر وزن مدارا تحقیق گوار است و هر چیز را گویند که با تقدیر خوش آید و در حلق بآسانی رود و
زود هضم شود **گواردن** بر وزن خداوندن یعنی گوار است که خوردنی بالذت و زود هضم باشد **گوارد** بر وزن شمارد یعنی هضم کند و هضم
شود و تحلیل رود **گوارش** بضم اول بر وزن گزارش ترکیبی باشد که بجهة هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد **گوارشت**
بسکون فوقانی یعنی گوارش است که ترکیبی باشد بجهة هضم کردن طعام خورند **گوارون** بر وزن همایون جوششی است که سیب سوده بر پوست

آدمی پیدا شود و روز بروز بهمین گردد و پوست را بیشتر کند و بعربی قوبا گویند **گواره** بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند و گله
گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است **گواز** بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی باشد که گاو و خر و سایر ستوران را بدان برانند و آن چوبی را
هم گفته اند و معرب آن جواز است و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است **گوازه** بفتح اول بر وزن عمارة یعنی گواز است و آن چوبی باشد که ستوران را بدان
رانند و آن چوبی را نیز گویند و بزبان پارسی یعنی مسخرگی و مزاح و مردم خوش طبع هم آمده است و آنرا دوه نیز گویند که لنگر در و دیگ باشد **گواش** بضم
اول بر وزن تماش یعنی سخت و زرنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **گواشمه** بفتح اول و میم بر وزن ناشسته [illegible] را گویند و آن مقنعه‌ای بود
باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر** بفتح اول بر وزن تباشیر نام ولایتی است و در آن ولایت شیر درنده سفید میشود که بها بهم میرسد و بمعنی گاو شیر
هم هست و آن منبع درختی است که در رود نیل بکار برند گرم و خشک است در درجه دوم و سیم **گوال** بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی
بالیدن و نمو کردن و انبوه و جمع شدن و جمع بودن هم آمده است و بمعنی بالش و بالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی بر چیزی بمالند و یکی را مالش کنند و بفتح اول نیز گفته اند
و بزبان هندی گاو دار را گویند یعنی شخصی که نگاهبانی گاو کند **گوالیدن** بضم اول و فتح اول هر دو آمده است یعنی بالیدن و نمو کردن اعم از نبات و حیوان
گوان بفتح اول بر وزن دوان جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردان با شکوه و مهیب باشند **گوانکی** بفتح اول و سکون
نون و جیم تحتانی کشیده یعنی دلیر و پهلوان باشد و سردار گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد **گوان گله** بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را گویند که
بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو یعنی تکمه و گله حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را گوی هم گویند و همچنین گوی را نیز گو و گله
جو را هم گفته اند و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست **گوباره** بر وزن چوپاره یعنی دو دیم گواره است که گله گاو و گاومیش باشد و گاو
گاوها را نیز گویند **گوپال** با بای فارسی بر وزن دو مال نام سرداری بود از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین و تخت و اورنگ
آهنین و چوب هم آمده است **گوپان** با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوپان است که شبان باشد و بایای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی گواره بان یعنی
شخصی که گاو و گاومیش را نگاهبانی کند **گوبت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و پازند انگبین را گویند و بعربی عسل
خوانند **گوبیا** با ثانی مجهول بر وزن لوبیا [illegible] بزبان زند و پازند [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند **گوپیازه** بکسر بای فارسی و فتح زای نقطه دار طعامی است
متعارف و غیر از آن که پیاز بسیار داشته باشد **گوت** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی کفل و سرین مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز
همین معنی دارد **گوج** بضم اول و ثانی و سکون جیم جمع درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی یعنی زور و قوت باشد **گوچاه**
با جیم فارسی بر وزن همراه گوی را گویند که چندان عمیق نباشد و بن آنرا توان دید **گوچی** با جیم فارسی بر وزن اوجی یعنی گودال و جای عمیق باشد
گود بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی گو باشد که جای عمیق پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد
گوداب بضم اول بر وزن و معنی دوشاب است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش
حلبی خوانند و بعضی گویند طعامی است در زیر بریان بزنند و آنرا بریان جاد خوانند و بمعنی دوم کتابی بزای نقطه دار هم آمده است **گودر** بفتح
اول و ثالث بر وزن گوهر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبو میباشد و بچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که
گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خودرو هم هست در میان زراعت گندم و جو که آنرا جو در رود و جودره خوانند و نام پسر شاپور
و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **گودرز** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای هوز نام دو پادشاه است از ملوک عجم اول نام پسر شاپور
که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد ظلم و جور بغایت رسید و پنجاه و یک سال پادشاهی کرد و [illegible] در زمان او
بوجود آمد دوم نام پسر اردوان شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن کاوه آهنگر بود
که ملوک صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و جزیره نیز گویند که [illegible]

یعنی از هم جدا نشود و بهم بماند و این معنی در کلیات جار لیست ناخبر کوده بفتح اول و ثالث و رابع یعنی کود است که غله توده و بیکجا کرده و کوزن و پوست کوساله
و نوعی از مرغابی و نام ایرشاپور و نام پهلوانی بشمار ایران کور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستان را گویند که بدین و ملت زرتشت
باشند و این از منع سکوینده بضم میم و سکون غین نقطه دار قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در دارالملک بنگاله و اکنون خراب است
و بضم اول و ثانی مجهول قبر باشد و آن جائی است که مرده آدمی را در آن کنند زنده و دشت و صحرا و هموار را نیز گویند و از این جهت است که خر دشتی را گورخری
گویند یعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد و اگر ابوالعجائب بوحش خر تند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه
دارد و منع نزول آب کند و لقب بهرام پادشاه هم بوده از ساسانی که او را بهرام گور می گفتند و بعضی گویند شراب عیش و عشرت هم بنظر آمده است گوراب
با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهری است که از مرز و شهر سجستان تا آنجا چهارده روز راه است و بعید ثانی را نیز گویند که بجهت سب و دوانی ساخته باشند و
و گنبدی که بر سر قبر سازند و جانور ساق کوتاه و پشمی را نیز گویند که بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوربست و زمین شوره زاری باشد
و صحرا که از دور در تاب نماید و آن را سراب گویند گورابه با ثانی مجهول بر وزن شورابه نام موضعی است که در وقت جنگ پیلان رستم در آنجا ساده و گنبدی را نیز
گویند که بر سر قبر سازند گوراگوپ بضم کاف فارسی بر وزن زور از زور یعنی زود از زود است که مبالغه در زودی و چلدی و تندی و تیزی باشد گورب
بضم اول و فتح ثالث جانور ساق کوتاه و پشمینه باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوربست و کفش بلندی را هم گفته اند گوربادوش
کنایه از آن ماهی باشد که پوست او را فرو زده بود و با معنی کجای با کجا بود هم بنظر آمده است گورب بلک پرنده ایست که خانه زنبور
سازد مانند جوراب از شاخهای درخت آویزد و آن را بعربی و مجمع خوانند گورچشم بارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم گور در آن نقش
کنند مانند پارچه که از چشم جبل میگویند و آن را بعربی بعیر خوانند بر وزن لخبر گورخان با خای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چینی باشد و او را
گور را هم گفته اند گوردین با دال ابجد بر وزن پوستین یعنی گلیم و پلاس باشد و چادر شب را نیز گویند گوررس بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت
و سین بی نقطه یعنی گرس است که از گرسنگی باشد گورشاونه با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و دزد او را نیز گویند
میگویند بر وزن کلاکش گورک بر وزن بورک سنگی را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بر آن زنند و شویند گورکانی با کاف فارسی
بر وزن مولتانی تماج و سخیتار را گویند و بزای نقطه دار و ثانی فارسی هر دو آمده است گورکور با کاف فارسی بر وزن لکورمور یعنی کورکور است که
زود زود و چلد چلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آن را خرچل میگویند گورگیاه گیاهی است که گورخر آن را برغبت تمام خورد و چون بجایند مزه خردل
و صلی کند و بعربی او خرد و طبیب العرب خوانند گورمات مستی را گویند که از شیر گورخر باشد و مستی هم هست که مرغ آشیان سازند و آن ماست
چکیده است که شیر خام در آن دوغ کنند و بهم زنند و خورند گورن بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون یعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی
گویند بمعنی ترکیب گورنفس بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمی باشد گوره بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست
در ملک هندوستان گوری بضم اول بر وزن حوری یعنی عشرت و نشاط و عشرت و نشاط دنیایی باشد و دو و بدان بمانند گورخر هم گفته اند گوز بفتح
اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف گوزن است که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم یعنی گردکان و هم
بادی را گویند که از راه پایین برآید و بادی را نیز گفته اند که در مقابل شکست چه بره را گویند و نوعی از گوزکان و گوز مراد آن باشد که با میکان جنگی
و بیلان جلد و بعضی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است که از آن ایهم میرسد و بزرگی
فضل پذیر باشد گوزآب بفتح اول بر وزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند گوزاد بضم اول و سکون آخر
که زای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه به بلبل گوزاگند بفتح اول و کاف فارسی بر وزن دعنی جوز اغند است که معرب آن باشد
و آن شفتالوی است خشک که درون آن را از مغز گردکان پر کرده باشند گوزبان با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن پوستان پاره چرم و چاره را گویند

دن چرم و پوستی باشد که در زیر دم ستوران اندازند گوزبن بفتح اول و ضم ثانی یعنی درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است گوزد بفتح اول بر وزن نامجو
جمعی باشد و آن جانوریست که سرگین را گوی کند و غلطاند و برد گوزده بضم اول و فتح ثالث نوعی از جمع باشد که رنگ آن لیمویی رنگ و مانند توته خاری و عمل سوده کرده آن جوجو
میگویند و بعربی عزروت خوانند و بفتح ثانی فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بجو که شبها فریاد کند گورشکسته کنایه از تنگ است گوزغه
بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزقه است گوزک بضم اول بر وزن پوزک کعب پا را گویند گوزکانی با کاف
فارسی بر وزن مولتانی تماج و سخیتار را گویند و بزای فارسی هم بنظر آمده است گوزگره بفتح اول بر وزن و معنی جوزگره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما
و خوش طرح که مانند تکمه بر جیب دوزند گوزگن بضم کاف تازی و نون الف کشیده یعنی جوز زمین چه گن یعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که بهندی دانوره
و دوا تم توره و بعربی جوز ماثل و جوز ماثم و جوز مارز و جوز مطابل و جوز مقاتل و جوز زرب خوانند گوزگند با کاف فارسی بر وزن لوشکنده تحتانی کاف
و کاف دوم را گویند گوزگندم بفتح اول نیج گیاهی است که در نقوحیان نماید که گویا بشش دانه گندم است که بر هم چسپیده باشد و خوردن آن منع زردی
خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب تنک در هم آمیزند و در ظرفی کرده سر آن بگیرند و در ساعت شراب رسیده خوش گوار گردد و آن
شراب فربهی آورد و قوت باه دهد و آن را معرب کرده جوز گندم خوانند گوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد که شاخهای او بر
شاخهای درخت خشک شده ماند گویند اب گوشهای چشم او تریاق زهر است گوزه با ثانی مجهول بر وزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و غنچه پیله ابریشم
و امثال آن را گویند و بزای فارسی هم آمده است گوزهر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک
حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد گوزمرغ بضم اول و میم و سکون غین نقطه دار غلاف گل خرما را گویند گوزینه بفتح اول بر وزن لوزینه حلوایی را
گویند که از مغز گردکان پزند گوساله معروف است که بچه گاو باشد و بعضی شتر بچه و فیل بچه و هر چیز را که از آن یک سال گذشته باشد هم هست چه گو یعنی خرد و کوچک آمده است
و گاوان جوان گنایه از جوانان بیعقل و احمق استعمال کنند گوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک گوسپندکشان
بضم کاف روز عید قربان را گویند گوست بر وزن دوست گوشتی و گوشت کشته را گویند یعنی گوس هم هست که نقاره بزرگ باشد گوش با ثانی مجهول
بر وزن موش معروف است و بعربی اذن گویند و بعضی گنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و
فارسیان در این روز جشن سازند و آن را سیر سور گویند و در این روز سیر را با برنج با نان خورند و گوشت را با علف و گیاه و برنج نیز خوب بپزند و گویند این باعث زیادتی
باشد از خرس و ناخوشی حفظ است و بدان و دوای مرهمی کنند که منسوب بگوش است و در این روز نیک است از مملکت جدا و نو و جنبه نو خوش و بعضی انتظار و منتظر و انتظار نیز آمده
است و بعضی حفظ و محافظت هم هست گوشاسب بضم اول و ثالث و الف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده یعنی خواب و رویا باشد که در آن روی آید
و بعضی احتلام و شیطان رسیدن هم هست و جوانی را نیز گویند که بسوز حفظ در میان باشد گوش افادن کنایه از کر شدن و نشنودن گوش باشد گوشان
با ثانی مجهول بر وزن پوشان عصیر و فشرده انگور را گویند گوشانه بر وزن روزانه یعنی گوش و کلین کلاه باشد گوش اوای با واو و الف کشیده
و تحتانی زده شخص را گویند که هر چه شنود و خوب فهم کند و یاد گیرد گوش باد بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه یعنی گوش بر آواز است که منتظر و
انتظار کشنده باشد گوش بر رو شتق کنایه از مهیا شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیگر یعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است گوش بر در داشتن
کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد گوش بستر بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر
بابل شد و در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریایی بود و لشکر او بشکار مشغول شدند و بر او دست یافتند از رنگ چنبه و درشت اعضا و پر مویی و دیدن
گوش یعنی گوش او بستر بود و او چون خواستی یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی او را از نزد اسکندر آوردند و تحقیق احوال او کرده و نام او را پرسید گفت
مرا گوش بستر نهاده اند و نام گوش پیچ یعنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دور گوش پیچند گوش پیچیده کنایه از تنبیه کرده باشد
و گوشمال داده را نیز گویند گوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام لحنی از سی لحن باربد است که آن لحن را روز روشن و گوشت و شهمال نیز

و گردابه باشد **گوشتاب** بر وزن پوشتاب یعنی گوش پیچ است که گوشمال دهند و پاره‌ای باشد که بر دور گوش بپیچند **گوشتاب** بسکون سین بی نقطه و بای فارسی
یعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و سقارم خانه را نیز گویند **گوشت آبخ** بفتح با و سکون نون و جیم و قلابی را گویند که بدان گوشت از دوری و دیگ بیرون آورند و بعضی گویند
نیز گفته‌اند که رغن باشد **گوشت آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی گوشت آبخ است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و قلیه هم باشد **گوشت ربا** بضم را ای
گوشت و بای ابجد با الف کشیده قلیه اجر را گویند که رغن باشد و گوشت ربای هم گفته‌اند با تحتانی در آخر گویند کسیالی باده چه باشد و کسیال نیز و بعضی بشستام گفته‌اند و قلاب
را نیز گویند که گوشت را بدان از دیگ بیرون آورند **گوشخارک** با خای الف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند که بسیار
پای که بگوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد و بسیار باشد که هلاک کند و آن را هزارپا هم گویند **گوشخاریدن** کنایه از توقف کردن و تامل نمودن و فکر کردن
در کاری باشد **گوش خنبه** این لغت در فرهنگ جهانگیری بفتح را و بای ابجد یعنی گوشخارک آورده که بمیل گوش پاک کنند و جانوری بسیار پای باشد که
بگوش رود و آن را گوشخزک نیز گویند و بعضی بجای بای ابجد جیم هم بنظر آمده است والله اعلم **گوشخز** بفتح خا و سکون زا هر دو نقطه دار جانوری است که آن را
هزارپا گویند **گوشخزک** بفتح رابع و خامس و سکون کاف یعنی گوشخز است که هزارپا باشد **گوشخورده** کنایه از گوشمال خورده باشد **گوشدار** با دال
ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر بمعنی هم هست یعنی نگهدار و حفظ کن **گوش داشتن** یعنی متوجه باشد و کنایه از نگاه داشتن
و دیدن و نگاه کردن هم هست **گوش زد** کنایه از سخنی و حرفی بود که بسیار و بکرر شنیده و شده باشد و نیز سخنی باشد که شخصی بگویند و وقتی از اوقات بکار آن
شخص و دیگری بر آید **گوش سرای** بفتح سین بی نقطه و رای قرشت با الف کشیده و تحتانی زده کسی را گویند که هر چیز بشنود و بگوید و فهم کند **گوشک** بثانی مجهول
بر وزن موشک دو گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است پیدا شده و آن را بعربی لوزتان خوانند و صاحب علاوه را نیز گویند و آن را کام فرود آمده
هم میگویند و تصغیر گوش هم باشد که بعربی اذن خوانند **گوش کرد** یعنی گوش کرد است یعنی شنیده و نگاهداشت و نگاه کرده و دیده **گوش کردن** یعنی شنیدن
و نگاهداشتن و نگاه کردن باشد **گوش گشتن** کنایه از سخن شنیدن و متوجه گشتن باشد **گوش کشیدن** یعنی گوش کشیدن است که کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد **گوش لب** بر وزن نوش لب که خطش بموز رسیده باشد **گوش ماهی** صدف را گویند و آن غلاف مروارید است و بیاله از آن نیز
گویند که از صدف سازند **گوش موش** بفتح خا کیاهی است که آن را مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی میباشد و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار
خوانند **گوش نهادن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک و فرمان بردن هم هست **گوشوار فلک** کنایه از ماه نو باشد
که ماه محبوس است و بعربی هلال خوانند **گوشه‌ای گرفتن** کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن باشد **گوشه بالش** کنایه از گوشه و کنار مسند باشد
گوشه جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند **گوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس که شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده
گوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی یعنی تکمه گریبان باشد و آن گوی گریبان هم میگویند و دو انهای سختی که از اعضا هم برسد و درد
کنند و عوام توتوله خوانند آتش و بعضی گوسا هم آمده است که بچه گاو باشد **گوگار** با کاف فارسی بر وزن ناسود نام جانوری است که سرگین را گلوله
کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آن را عوام چرخ گویند **گوگال** بر وزن کوچال یعنی گوگار است که سرگین گرداننده باشد و عوام چرخ
گویندش **گوگرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه جوهری است که آن را کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی
گویند چشمه‌ای است روان چون منجمد شود کبریت گردد و بعضی گویند معدنی است و آن بکنار باشد و جای که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از قعر دریا و تراوش
کرده برآید و در اطراف آن بر روی هم انباشته و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران میباشد و موران آنجا مقابل بر زبان میشوند
گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه
سیمیا برای والله اعلم خوانند آن را ابواب جاودانه‌ای گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارند **گوگرداک** با دال و الف کشیده
و فتح نون و سکون کاف سرگین گرداننده باشد و او را جعل و خنفسا خوانند و آن را خنفسا خوانند **گوکه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی یعنی

اول

اول گوسا باشد که بچه گاو است و بعضی گوک هم هست که گوی گریبان و تکمه باشد و انهای را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم برسد و درد کند و سخت تر شود و آن را
بفارسی غده و بعربی توتول خوانند و معرب آن توده است **گول** بضم اول بر وزن غول یعنی ابله و نادان باشد و بعضی گفته‌اند فریب هم است و آبگیر را نیز گویند
که اندک آب در آن ایستاده باشد و بعضی جغد هم گفته‌اند و آن پرنده است کوچک که در ویرانه‌ها و خرابه‌ها بر دو شتر شبها پرواز کند و بفتح اول شبیه است با
موهای او که تیره و آن را بیشتر در ایشان پوشند و بعربی ولی گویند **گولانج** بضم اول و ثانی مجهول و لام الف و جیم ساکن نام حلوایی است که آن را لابرلا گویند
گولاد بر وزن فولاد نام پهلوانی است ایرانی **گولانج** بسکون نون و جیم یعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است در
غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند **گولخ** با ثانی مجهول بر وزن دوزخ یعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است
گولخن با ثانی مجهول بر وزن گورکن یعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد **گولغنجه** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه
و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند **گوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله یعنی گلوله است خواه کوچک باشد از جهت بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای
توپ و منجنیق و بمعنی گلوار نیز آمده است که گوره انگور باشد و آن را نیز گویند **گوم** بر وزن موم گیاهی است خوشبوی و آن را بعربی اذخر گویند **گومست** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که پیغمبر مجوسان که زردشت نام داشت آورده و گویند آن کتاب بر پوست دوازده هزار گاو بر بریده نوشته و مجوسان
آن پیغمبر را کشته و آن کتاب را سوخته **گوشون** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار و واو کشیده و نون زده بزبان زند و پازند یعنی ابوالفتح
و پریشان و تنها باشد **گوسن** بر وزن سوسن جفت زدن و خواندن یعنی ایمن باشد و بعربی هم گویند **گوسه** با ثانی مجهول و فتح ثالث غشا را گویند که از چوب
و نی و علف سازند **گون** بضم اول و سکون ثانی و نون یعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز
آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد **گونا** بضم اول و نون با الف کشیده یعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گوناگون
یعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون و بمعنی صفت هم آمده است و جفت زدن و بزبان زند و پازند سفید را گویند
گوناب بر وزن خوشاب سرخی و گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند **گوناگون** یعنی رنگارنگ و جنس جنس و انواع باشد **گونجی**
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم تحتانی کشیده یعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **گون ژده** بفتح زای فارسی و دال ابجد
بر وزن شور زده یعنی ... است و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند **گونسته** بر وزن گلدسته بهر طرف سرین و کفل را گویند **گونند**
بر وزن خورند جوالدوز را گویند **گونه** بضم اول و فتح نون یعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم
هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته‌اند و ترجمه لفظ است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع آن و گونها و گوناگون جمع آن **گونه**
گون یعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس جنس و انواع باشد **گویا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی با الف کشیده سخن‌گو باشد شک
قایم الزاویه را استادان بنا ... در راستی عمارت از آن یابند و نیز ابزاری باشد درودگران و سیمان را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی
بسازند از آن ریسمان و رنگ عمارت بریزند **گوواره** بفتح اول و واو ... و رخی گهواره است و بعربی مهد گویند و گواره و گاله و جوال را نیز گفته‌اند **گوه**
بضم اول و فتح ثانی دلفری را گویند و خفف گواه است **گوهر** بر وزن جوهر یعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته‌اند و بمعنی اصل و نژاد و نژاد هم
باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی ترجمانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی
موج و بدل نیز آمده است و بمعنی غریب است و جوهر معرب آن باشد **گوهر آدم** یعنی ذات و اصل آدم و فرزندان آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته‌اند و عرب آن
تراب خوانند **گوهر آسمان** کنایه از اصل و جرم آسمانست و کنایه از کواکب هم هست **گوهر آگین** هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از شجاع
و دلاور و مردم پهلوان هم هست **گوهران** بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد **گوهر تر** بکسر رابع و فتح فوقانی
و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد **گوهر خانه خیز** کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است **گوهرخای** یعنی گوهر خایه است

گران پایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد گوهر زای بمعنی گوهر زاینده و اصیل زاده هم گوهر یعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز
هست گوهر سفتن کنایه از سخن باریک گفتن و شعر خوب گفتن باشد و هرزه سفتن نیز گویند گوهر شکستن کنایه از زوال دولت و منصب و کنایه از خفه
کردن دشمنان هم هست گوهر کش بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار دست برنجن دو رسته مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل
پر کش یعنی دل باشد گوهر مریم صفت کنایه از انگشت و در فال باشد و آنرا گوهر صفت مریم هم میگویند گوهر معطر بکسر طای حطی هر چیز پاکیزه و سره و خوب
اصل و نیکو را گویند گوهر حلک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاهزاده باشد و پادشاه را نیز گویند گوهر نیم سفت معروف است و کنایه از کلام
ناتمام نیز باشد یعنی چنان گوهر را که کسی نقطه و کنایه از کلامی باشد که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد گوهری بر وزن جوهری
چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و علاوه و اصل و نسب را نیز گویند و جوهر فروش و جوهر شناس را هم میگویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است گوهرین
یعنی چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن گوی بر وزن موی یعنی گلوله باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و به چوگان
بازند خصوصا و بر کلیهای هم هست یعنی گلوی گویا بر وزن مویا یعنی گوینده و سخن گوینده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سر چنگ را نیز گویند
و بمعنی ظاهر و غالب هم آمده است گوی انگله بفتح همزه و ضم کاف فارسی گلوله و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی گلوله و انگله بمعنی حلقه
باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی انگله میگویند و بمعنی جوزگره نیز آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست گوی بای
گهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و گوی بای عیسی هم میگویند گوی باز معروف است یعنی شخصی که چوگان بازی کند و دیگری را نیز گویند که چند عدد گوی
الوان مدور است که هر یک را بر هوا اندازد و بگیرد و هنگام دور فروزد هم است از مهمهای خلقی گوی بردن کنایه از زیاد تی کردن و فایق آمدن باشد
گوبر بفتح دال و ثانی تحتانی رسیده و بزای ابجد زده بمعنی بیشلار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است که در هوای گرم از دور بآب
بماند و بمعنی موجه هم آمده است گوی زر و گوی زرین کنایه از آفتاب است گویس بر وزن نفیس ظرف و آوندی شیر و ماست را گویند
گوی ساکن کنایه از کره زمین است و الفاظهای دیگر نیز گویند که برخط کنده زنند گوبیت بفتح دال و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بثالث و فوقانی
زده یعنی گوشکی و منظری باشد که از سنگ و چوب بلند ساخته و مثل آن بلکی رسد و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته کردیده هم هست
گوبیته بفتح اول بر وزن نادیده یعنی کوفته شده باشد گوبه بر وزن نابره یعنی گوبیس باشد که ظرف و آوندی شیر و ماست است گوی
سیم و گوی سیمین کنایه از ماه باشد گویش بر وزن حشیش یعنی گویس است که ظرف و آوندی دوغ و ماست باشد و بر وزن کوشش
زمره سخن باشد گوی شدن کنایه از سر در تواضع نهادن و در قیمه رفتن باشد گویش بر وزن خلیده یعنی گویس است که ظرف و آوندی شیر و ماست
باشد گویک بر وزن چوبک گلوله و گوی کوچک را گویند گوی گردان جانوری است که سرگین را گلوله کند و بغلطاند و بیرد و بعربی جعل و خنفسا
گویند گوی گرد بک بازی را گویند گوی گرد است که خنفسا گویند گوینده بر وزن جوینده یعنی بیانست که بعربی لسان گویند و بمعنی سخن گوی
و قصه خوان و مغنی و قوال و خوش خوان و سازنده هم هست و عطاران او را گویند که نقش و صورت بسیار بر آنجا ... گویه بر وزن مویه یعنی
خار باشد و آن گوی چشمان است که در کوهها میرسد و چشم گوسفندان فقیر در ایام ییلاق از جهان پهلو پسم درگاه فارسی با شین قرشت زده
و کنایات که بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است یعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بمعنی روز کردن که طلا و نقره در آن گذارند و بمعنی جای
مقام و اسم سلطان هم هست بمعنی بار که و بجای گهر که و بمعنی زود و مهم آمده است که عبارت از صبح روز باشد کهان بر وزن نهان یعنی جهانست که عالم
دنیا باشد لغت فارسی و تشیر هم کهبار با بای ابجد بر وزن رفتار یعنی کاهنبار است و کاهنبار که پهلوی است ادعای کرده باشند و آن شش روز است که خدای
تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و پارسیان گویند آن ششش گاه باشد در هر گاهی روزی و هر روزی دارد و ما ... هر یک از آن در لغت گاهنبار بتفصیل
مذکور است پنجم کهنبارد بر وزن رفتار یعنی کهنبار است و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را آفرید کهر بر وزن مهر مخفف گوهر است

گهرداریه و اصل و نسب و نژاد و فرزند و دولت و صفات و اسم ثانی معقل و نوعی مشک و عوض و بدل باشد و بمعنی گویند که جمع گوهر است گهر خانه اصلی کنایه از
جوار قرب حق سبحانه و تعالی است گهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانی است گهر گستر یعنی جوهر و بخشنده هم و در عطار را نیز گویند
گهزن بر وزن ره زن یکی از نوزده گهنش و روزیست گهل بفتح اول بر وزن مهل گاو دریایی باشد و نقره را نیز گویند که مسکوک نکرده
پس نکرده و سکه نزده باشد گهن بضم اول و سکون ثانی و نون گرمی را گویند که چوب را خورده و خوره آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را بعربی فتات
خوانند گهنبار بفتح اول و ثانی بکید بر وزن سمن بار یعنی گهبار است و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را بیافرید گهنبارها بر وزن سمن بارها
یعنی گهنبار است و آن شش روزیست که عالم را خدای تعالی آفرید گهواره فنا کنایه از دنیا و عالم است گهول بر وزن قبول عوض و بدل کردن چیزی
باشد بچیزی دیگر پایان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت گی بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن را بر تیر نصب
کنند و بکسر اول حقیر است که معنی اصل مصدر و بمعنی بودن باشد وقتی که در آخر کلمه در آید همچو استقلالی و بخشندگی گیا بکسر اول مخفف گیاه است
که علف باشد و مجوف و ... را نیز گویند گیاخن بفتح اول بر وزن خلاخن یعنی ترمی و آهستگی که در کار کردن چیزی و آهستگی و استواری باشد گیا شیر بکسر اول
شیره گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد گیاغ بر وزن چراغ یعنی گیاه است که علف باشد گیاه انگبینه گیاهی است که ... آن جلاء دهنده مرد و کهنه را
نافع باشد و آن را بعربی شجرة الزجاج خوانند گیاه قیصر بکسر اول و فتح قاف داروئی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و ورم مفاصل و جراحات را نافع است گیاه
ساک بکسر اول و فتح نون بر وزن سماک گیاه سبزیست که آنرا افوره و پرسیاوشان میگویند و بعربی اقلیلة الهدی خوانند گیبه بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و
رای قرشت نوعی از سلاح تیر باشد گیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و گیتیست بسیار خوش
بوی که در ریاح ابجد و توریت و دو ثانی مثلثه هم بنظر آمده است در تونیه الفضلا گیتی بان یعنی نگهدارنده دنیا و روزگار است و کنایه از پادشاهان هفت اقلیم
باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگهدارنده و محافظت کننده را گویند گیتی پژوه بضم پای فارسی یعنی دنیا طلب و عالم جو باشد چه گیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی
طالب و جوینده باشد و کنایه از پادشاه است گیتی نورد یعنی جهان گرد باشد چه گیتی بمعنی جهان و نورد بمعنی گردیدن و کنایه از آفتاب عالمتاب است
و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم یعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدا و دماغ او پریشان
شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و بمعنی جیم فارسی هم بنظر آمده است و خوه ستانی و صاحب نکبه ... گیجه بکسر اول و فتح
جیم یعنی گیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد گیجیده بر وزن پیچیده یعنی دماغ پریشان شده و سرگشته و سر گردان و حیران گردیده
باشد گید بکسر اول و سکون ثانی و دال گیدی مرغ کوشت ربا را گویند که غلیواج است و آنرا شمشاد روشنفکر ... و بعضی گویند طعام ... زرد است
چنانکه مشهور است که شخصی ... رسید کمی پخته ... غلیواج است ... و جواب داد ... که جوهر قلیواج ... و بنابر این ... کسی را
که بیغیرتی و بی حمیت باشد گیدی بست کنند و گیدی نیز گویند گیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت یعنی گرفت است و آن ترکیب و شنوی وقتی باشد که
دام و دامن و پیشه و گردانی و مثال آن بهم میرسد گیرا با اول بثانی رسیده و ثالث الف کشیده یعنی بر فرو شده و آن پیشتر بسیار ... بهم میرسد
گیرخ بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار یعنی جل باشد و آنچه زیست که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند
گیرک بر وزن پیرک نام منصبیست از اعمال بر درو و آن جده بیست از خراسان گیرودار یعنی فرمان دهی و حکم رانی باشد گیروی بر وزن
هموی نام پهلوانی است ایرانی گیره بر وزن خیره سیاه گوشک را گویند و آن ظرفی است که از چوب پیلی و گیاه و مثال آن بافند گیریان با یای حطی
بر وزن شیروان یعنی غذا باشد یعنی بالای که جو و مایه و دیگر را ... گیس بکسر اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه مخفف گیسو باشد که موی سر زنان است گیسو دار با واو کشیده بر وزن نیکوکار معروف است و کنایه از رسیده و مولا زاده و پیر زاده هم هست
گیل با ثانی مجهول بر وزن قیل گیلان را گویند و آن ولایتی است معروف از طبرستان و بزبان گیلانی رعیت و روستایی و مردم عامی را گویند گیل

دارد بکسر اول چوبی باشد سیاه رنگ و در آب حل در پای عرق زنند و اگر ماده و نر میباشد و کلوده دانه دارد نوعی است که گرم شکم باشد و منسوب بآن جیل دار است کیلک
با ثانی مجهول بر وزن کیلک بزبان گیلانی مردم عالی و روستائی در غربت را گویند کیله بر وزن حیله نام جائی و دهقانی است کیلی بر وزن فیلی منسوب
بگیل را گویند و نام طایفه هم هست از زنان و بعضی گویند کیل جای به باشد از عجم کوشان کیما بر وزن سیما یعنی لباس است که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف
باشد کین بر وزن سین یعنی صاحب عداوت باشد چون بکلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین یعنی صفت هم هست از کاه و
وصف مرکب سازند و بعضی گویند یعنی آن است که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل یعنی آگین بوده و معنی آن پر از خشم و پر از شرم باشد کینه بر وزن سینه مخفف
آگینه است که آکنده باشد کیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال و ماه و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن
جو یعنی گوی باشد که سخن گسسته است و رابع را نیز گویند که بوی از آن می آید و بعضی غالب و ظاهر هم استعمال کنند کیور بر وزن نیور لغت یعنی ابلق کننده و بخش
رساننده و قسمت کننده چون و شمار کرنی باشد و در اصطلاح یعنی حس مشترک است و آن اول تو قیت مرتب در مقدم جواهر و جمع و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که ادراک او باشد
و حکم تواند کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک کیوکان با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن میهمان نام پهلوانی ایرانی که پیران
او را نام داشته کیومرث بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مضموم براء و ثای قرشت زده کسی است که بالا گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده
گویا است چه کیو یعنی گویا و مرث یعنی زنده آمده است و در میان متأخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای
مثلثه نیامده است والله اعلم کیوه با ثانی معروف بر وزن میوه نام پادشاه زمین خاور است و او یکی از پهلوانان شاه کیخسرو بن سیاوش بوده و با ثانی مجهول
نوعی از کفش و پای افزار است که روی آن را از ریسمان درشت و درشت بافند و آن کفش حالا نیز خوانند کیه بطور بر وزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است
کیها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده جمعیت زنده و زندگیها و علف را گویند کیهان بفتح اول بر وزن کیهان یعنی دنیا و روزگار و جهان
باشد ختم رحمت و تسلیم در حرف لام با حروف تهجی حسب ترتیب در و بیان و تحتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت بیان اول
در لام با الف مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت لا یعنی نی و نه و لاف و گزاف و بیهوده گوئی و پرگوئی باشد و در عربی یعنی نیست که نقیض آری باشد و یعنی نفی هم هست
هیچ لا اله الا الله لاب بر وزن تاب بلغت یونانی خبازی را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام است و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی
دیگر گویند نام پسر ادریس است و اسطرلاب پسر او بوده او با زبان لابرلا بالام بر وزن بارجا یعنی تو بر تو و بر و بر باشد و نام نوعی از حلوا هم هست لابه
بر وزن تابه یعنی تملق باشد و اظهار اخلاص یا فسانه تمام را نیز گویند و بعضی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و زاری هم هست و بعضی فریب بازی دادن را هم
میگویند و چیز را نیز گویند که از روی تمنا بیاید با چیزی بر پیچند لابیدن بر وزن و معنی لافیدن است که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بعضی پرگوئی و بیهوده گوئی
هم هست لاتو با فوقانی بواو کشیده بروزن و زنبه پایه را گویند و بعضی گرده نام است و آن چوبی باشد مخروطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند
و اطفال ریسمانی بر آن پیچیده نوعی بر زمین اندازند که مانند چرخ زند و فرفره نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است لاج بر وزن باج مرادف فحوه
و بعضی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند لاچ با جیم فارسی یعنی بالا و فریب لاغ باشد که مسخره و ظرافت است لاجورد بفتح واو و سکون را
و دال ابجد سنگی است سفید و کبود که از آن نگین و مهره سازند و صلایه کرده نقاشان بعمل آورند و تفریح و تقویت کنند و بعضی آن بهتر از در
مرسی باشد لاجورد خم بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجوردی هم میگویند لاجوردی سقف یعنی خم لاجوردی است که کنایه از آسمان
باشد لاجوردینه خم یعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد لاچی بر وزن کاچی آنقدر بشد و آن را دال و حیل نیز گویند و در حیل او و حلوا
و طعام کنند لاخ بر وزن شاخ یعنی جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای
رود و خانه و بعضی بسیار را نیز گفته اند و بعضی هم تنها گفته نمیشود و بعد از این هم در جای دیگر استعمال نشده است لاخشته بکسر ثالث بر وزن داخشته
نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تماج است لاخشه بر وزن لاخشته یعنی لاخشته است که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش تماج است لاخه

بفتح ثالث

بفتح ثالث یعنی چینه و پاره باشد و لاخه دو و دو چینه دو را گویند لاخیز بر وزن خالیز یعنی سیلاب باشد لاد بر وزن شاد یعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار
و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و مبنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم میگویند و در مقام سبب و جهت نیز گفته اند مثل اینکه هر گاه گویند لاد و برای مرادوانی
باشد از بنا و از این و بنای این سبب از آنجهت و هم چینه دو را نیز گویند که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و بعضی دیبای نازک تنک لطیف و خوش قماش باشد
و در عربی نیز بهمین معنی دارد و خار را هم میگویند و بوی تراب هم باشد و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشموم است یعنی بوی خوش و نام شهر لار بوده است در
قدیم و در این زمان دال را بتبدیل یافته است و هم گل و شکوفه را گویند و بعضی با دال هم آمده است که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند لادن بر وزن
داون نوعی از مشموم است یعنی بوکردنی و آن مانند موم سیاه میباشد و آن را عنبر عسلی میگویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ترکستان حاصل میشود و باین
طریق که بزی که از آن زمین رود چون بعلف بروید و بر آن گیاه و دست میدارد و هنگام چرا ریش و موی ایشان بزیدان آلوده میشود و بعد از آن جدا میسازند
و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آنست که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه فرود آرد نشیمه بیرون آید
لادنه بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند لاده بر وزن ساده یعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند
لارجان با جیم بر وزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره که از آن بچکد سنگ میشود لاز بسکون زای عربی
نام ولایتی است از مضافات جام که از دو ملک خراسانست لاژورد با زای فارسی بر وزن و معنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران
بکار برند گویند اگر زن حامله که بچه او ساقط شود و نیم درم لاجورد را با رغن ریت بخورد بچه او نیفکند و بسلامت بماند تا بزاید لاس بر وزن طاس
ابریشم فرومایه باشد و بعضی از ابریشم زیست و ابریشم پاک کرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا لاسکوی بفتح یعنی
بی نقطه و کاف دو واو مجهول رسیده نام جانوری است که کوچک و خوش آواز لاشتن بر وزن کاشتن بزبان مرغزی یعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغ
مرجانی و منقاری است و بعضی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار را نیز گفته اند و بعضی هیچ باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز گفته اند لاشکن با کاف بر وزن بادزن
نام کوهی است نزدیک بملک روس و بعضی بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بر وزن ماشه گوشت و استخوان لاغر و زبون را گویند
و مرده جمیع حیوانات را نیز گفته اند لاغ بر وزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بعضی فریب بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم
هست و بعضی بد دل و بددلی و دل بد کردن هم آمده است لاغوش با غین نقطه دار بر وزن ناکوش بزبان رومی در مؤید الفضلا مرزنگوش را گویند و بعضی
ادب و جعفری کوهستان خوانند گویند پای وی تا بار زن باشد آبستن نشود و اگر خیسانیده آن را با سکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نگردد و اگر بخورد
بر گیرد آبستن گردد لاغون بر وزن ماهون جهت دوایی یعنی لاغوش باشد که مرزنگوش است لاغیه بر وزن ناحیه دخمه است که آب از بالای آن
بتنگی فرود آید و جمع شود و بعضی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و بجای نون تا مثلثه هم دیده شده است که لاغیه باشد والله اعلم لاغیه
بر وزن ناحیه نباتی است و گیاهی باشد مانند گل شبت و در زنبور عسل گل آنرا خورد و چون برگ از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی برآید که هم چسبنده است
و در سیم اگر از چوب آن برای که ماهی در آن باشد اندازند ماهیان بر روی آب افتند و در عربی سخن باطل و بیهوده گوئی را گویند لاف بر وزن کاف
کلام فضول و عبارت گشاده و خودستائی و خودستائی باشد و بعضی و یحیا و یحیا نیز گویند لافیس با ثانی تحتانی کشیده بی الف نقطه دار
نام ولایتی که دم را در را ماند و ... کنند و بعضی کی بای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاک بر وزن خاک یعنی طغار و کاسه چوبی باشد و لاک
پشت و کاره پشت را نیز گویند و نام کلی است مشهور که در هند و ستان بهم میرسد و بدان چیزها رنگ کنند و آن شبیهی باشد که بر شاخهای درخت کنار
و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آن را بگیرند و بجوشانند و بر رنگ آن سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم بکار کنند و غازه زنان را نیز از آن سازند
و نگار آن مانند موم باشد و بدان کارد و شمشیر و مجز دسته و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در عربی
یعنی خاییدن و جاویدن باشد لاکچه بر وزن باغچه یعنی تماج باشد و آن آشی است معروف لاکن بفتح ثالث بر وزن ماهون یعنی لاشکن است

و آن کوهی است نزدیک بلخ و روس. لال بر وزن مال معروفست که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بعضی لعل را هم گفته‌اند و آن گوهریست که نام معدن آن در
بدخشان است و بلور را لعل گویند و بعضی گویند لعل معرب لال است. لالا بر وزن کالا یعنی غلام و بنده و خادم باشد و بزرگی که در هر جایی را نیز گویند [illegible] است که
از جانب طفل را تربیت نماید و گویند آن دفع علت را اکسیر کند و بعضی درخشنده هم گفته‌اند چنانکه گویند لولو بمعنی لالا یعنی مروارید درخشنده و دانه [illegible] گنجد و بعضی گویند بمعنی
گوهر و لؤلؤ عربی است. لالاسرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند. لالس بفتح لام و سکون لام ثانی و سین
بی نقطه نوعی از جامه ابریشمی خوش قماش نازک لطیف باشد و بزبان [illegible] لعل بسیار یعنی زری باشد که بر روی جامه خواهند و دوستی و محبت را نیز گویند. لالک بر وزن
تالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را هم گفته‌اند که عربان اکلیل خوانند. لالکا
بفتح ثالث و الف بالف کشیده یعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد. لالنگ بر وزن پلنگ یعنی ارزان باشد و آن علفی است فرومایه که مردم
فرومایه از [illegible] برو خورند و آن را [illegible] را نیز گویند. لاله بر وزن ژاله هر گلی را گویند که خودرو باشد همچو لاله و اقحوان که از آن لاله نعمان خوانند و حوصله
و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطایی و لاله خودروی و بعضی بدین گونه آورده‌اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله
سفید و لاله آل و لاله دورنگی و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم است. لاله دختری بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کناره‌های آن بغایت سرخ
رنگ باشد و میانش سیاه و [illegible] از کوه خوانند و بعربی شقایق نعمان گویند. لاله سار بسین بی نقطه بر وزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز. لاله سر
بر وزن [illegible] یعنی خواجه سراست و آن غلامی است که آلت تناسل او را بریده باشند. لام بر وزن جام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و [illegible]
و فرقه درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و بعضی لاف و گزاف هم گفته‌اند و زیور و زینت
و آرایش را نیز گویند و بعضی گویند [illegible] نام آمده است و در عربی یعنی زره باشد. لامان بر وزن سامان [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند
و بعضی لاف و گزاف هم گفته‌اند. لامانی بر وزن خاقانی یعنی لاف و گزاف و دروغ و چاپلوسی باشد و لابه کننده را نیز گویند و بعضی زره پوش هم گفته‌اند
لامچه بر وزن باغچه یعنی نیم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از عنبر و مشک و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند. لامخ بکسر ثالث
و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح علیه السلام است که [illegible] باشد و او پیش از [illegible] وفات یافت و نوح [illegible] پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت
لامشکر بکاف فارسی بر وزن لاشکر درخت پسته خالی را گویند و بعربی شجرة البق خوانند. لامک بفتح ثالث و سکون کاف جاری را گویند که
بر بالای کهسار بندند و آن چیزی [illegible] کهستان متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام باعتقاد بعضی. لامه بر وزن نامه یعنی اول لامک است و آن چهار [illegible]
باشد که بر بالای کهسار [illegible] بندند و هر چیز را نیز گویند که بر سیاهی چیزی را بچسپند و بعضی زره هم گفته‌اند که جامه باشد از حلقه‌های آهن و بمعنی [illegible] را هم میگویند. لان
بر وزن جان یعنی حقیقی و بیوفا باشد و امر بجنبانیدن و فرو نشانیدن هم است یعنی بجنبان و بنشان و بعضی سلام هم است که جای مقام و محل بود و بسیاری را هم [illegible]
مانند نمکسار و شاخسار چه نمکسار را نمکلان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است. لاند بفتح ثالث و سکون دال یعنی بجنباند و فرو نشاند و بسکون
ثالث هم بمعنی لاندن است یعنی تکان داد و بجنبانید و فرو نشاند. لانجن بر وزن ملون یعنی فرو نشانیدن و بجنبانیدن باشد. لانیدن بفتح نون بمعنی آشیانه
و خانه زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد همچو [illegible] خانه زنبور و [illegible] خانگی را گویند خصوصا و بعضی [illegible] و نغمه سرائی هم آمده است و مردم
کاهل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند یعنی دریده شده و پاره گردیده و رانده و دور کرده شده هم است. لانی بر وزن مانی یعنی کهبانی و [illegible]
لانیدن بر وزن مالیدن یعنی جنبانیدن و فرو نشانیدن باشد. لاو بر وزن گاو خاک سفیدی را گویند که از آن [illegible] سازند و خانه بدان سفید کنند
و چوبی باشد [illegible] که طفلان بدان بازی کنند [illegible] که از زمین [illegible] و چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن [illegible]
بر میان آن زنند تا بلند و دور رود و آن را بعربی [illegible] و [illegible] را که بر آن زنند [illegible] خوانند و بعضی لابه و چاپلوسی هم آمده است. لاورشیر بادال و رای قرشت
بر وزن عالم گیر مرغ [illegible] و بعضی جانور شیر گویند. لاوشیر بر وزن [illegible] یعنی جانور شیر است و آن [illegible] باشد. لاوک

بروزن

بر وزن ناوک تغاری را باشد کلان که خمیر در آن کنند و [illegible] و بعضی [illegible] هم است که آن [illegible] باشد. لاوه بر وزن ساوه یعنی لابه و چرب زبانی و تملق [illegible]
باشد و بعضی فریب بازی [illegible] هم آمده است یعنی [illegible] هم گفته‌اند و آن دو سر چه چوبی است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر [illegible] و دیگری بمقدار یک قبضه
و هر دو سر چوب کوتاه تیز [illegible]. لاه بر وزن ماه یعنی لاش باشد که نوعی از پارچه ابریشمی سرخ رنگ است. لاهور با نون بر وزن کافور یعنی لاهور است
و آن شهری باشد معروف. لاهوره بر وزن ماشوره [illegible] است و [illegible] میگویند. لای بسکون یای حطی یعنی [illegible] است
همچو [illegible] یعنی میگویند و بعضی [illegible] و هرزه گوینده هم گفته‌اند و هم بمعنی [illegible] ابریشمی باشد [illegible]
آورده‌اند و [illegible] و آن ساده و الوان هر دو میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشسته و در ته شراب [illegible] گفته‌اند [illegible]
کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند همچو یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بعضی دره کوه هم گفته‌اند که [illegible] کوه باشد. لاید
بر وزن شاید یعنی لاف کند و هرزه گوید. لاینده بر وزن تابنده لاف کننده و هرزه گوینده را گویند. لایی بر وزن قالی جامه کوتاهی را گویند که درویشان
و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمین را گفته‌اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان. لایید بر وزن نامید یعنی [illegible] هرزه گفت. لاییدن
بر وزن خاییدن یعنی نالیدن و هرزه گوئی و هرزه [illegible] کردن باشد. بیان دویم در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت. لب بفتح
اول و سکون ثانی معروفست و بعربی شفه گویند و بمعنی ساحل و کرانه باشد و کنایه [illegible] و اطراف هر چیز را گویند. لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده [illegible] است و
شیری باشد که [illegible] از گوسفند نو زاییده دوشند و گویند عربی است. لب آتش فشان کنایه از لب معشوق است و [illegible] است که [illegible]
[illegible] را نیز گویند. لبچه بر وزن [illegible] یعنی چاپلوس و فریبنده باشد. لبد بفتح اول بر وزن [illegible] جامه [illegible] را
گویند [illegible] پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو [illegible] شد و [illegible] را
گویند. لباده بفتح اول بر وزن کباده یعنی لباده است که جامه بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو قلبه و گردون گذارند. لباس شب کنایه از [illegible]
سیاه است چه لباس رهبانان پشمینه سیاه میباشد. لباس عباس یعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد. لباشن بفتح اول و شین نقطه
دار بر وزن [illegible] یعنی لواشه است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر چوب نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بدخو بدان [illegible] آن ریسمان نهاده تاب دهند
تا عاجز شوند و [illegible] کنند. لباشه بر وزن [illegible] یعنی لواشه است که بر لب خران و اسبان بدخو [illegible]. لب آفتاب مشعل آفتاب را
گویند که متصل بلباده باشد. لبالب یعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بعضی لب بر لب نهادن هم است همچو دوش بدوش [illegible]
لبان بر وزن شبان صمغی است که آن را کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه ندارد و تخم ندارد و جمع لب هم است که لبها باشد
بر خلاف قیاس. لب چرا بفتح اول و جیم فارسی بر وزن [illegible] و کشمش و نقل و اقسام میوه‌های خشک را گویند که مردم بوقت صحبت و عیش در میان بزم نهند
و کم کم خورند [illegible] و بعضی [illegible] هم آمده است [illegible] را نیز گویند. لب حضرا بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار [illegible] گویند کنایه
[illegible] باشد. لب بر چشمه خورشید [illegible] کنایه از شراب خوردن [illegible]. لب پسان یعنی لب [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible]. لب سفید کردن کنایه از تبسم کردن باشد یعنی [illegible]. لب کشتگاه
بفتح کاف کنار [illegible] را گویند و [illegible] خوانند. لباب بفتح اول و لام بر وزن مهتاب [illegible]
باشد که بر درخت [illegible] خوانند [illegible]. لبلبو بفتح هر دو لام [illegible]
گویند [illegible]. لبنان با نون بر وزن عثمان نام کوهی است [illegible]. لبنک بر وزن چلک
[illegible]. لبنه بفتح اول و ثالث یعنی [illegible]
لبنی بر وزن [illegible] است [illegible] میگویند [illegible]

در اول دودم دهم چیزها نیکو میداد که از شیره رسیده ساختند لبید بفتح اول بروزن پلید بمعنی سخن و گفتگوی و لاف و گزاف باشد و اشاره بقصه خوانی
کنایه هم هست چه لبیدی بمعنی قصه گو و قصه خوانی و سخن گذاری باشد لبیدن بروزن رسیدن بمعنی لاف و گزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد
لبیذیون بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی شیزه گویند و بعربی عصاب خوانند
و جوب آن شیطرج است و بعربی شهرت دارد و در دوا نیز بکار آید نافع است لبیش بروزن کشیش بمعنی لوشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر
کردن و لب اسبان و خران بد فعل کنند و پیچند و تحمل کنند لبیشن بروزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لوشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب
اسب بد فعل افکنند و پیچند لبیشه بروزن ناهیشه بمعنی لبیش است که لوشه باشد لبیاب بیای حطی بروزن گرداب رود خانه و نهر عظیم را گویند
لبینا بروزن ... نام نوائی است از موسیقی بیان سیم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان
و لقمه بزرگ را گویند لپاچه بروزن سراچه بمعنی فرجی و قبای بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است لپان بکسر اول بروزن قرسان بمعنی
درخشنده و تابنده باشد و بمعنی کلاه حرف ثانی بیای حطی هم آمده است لپ لپ بفتح اول و لام ثانی و سکون دو بای فارسی صدا و آواز آتش و خوردن و آشامیدن
و آب خوردن سگ را گویند بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت لت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک
و سیلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که چوبی بود و گویند کتک را نام میگویند و آن قماشی باشد معروف که بپوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت
لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توپ درست یا پرچه ابریشمین و غیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل یعنی یک توپ مخمل و دولت زر لعبت یعنی دو توپ
زر لعبت و سر لت بیستار یعنی سر توپ دستار و نام رود خانه ایست از ملک میان که حبت رود اشتهار دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن گویند و نام
ثانی لهب هم آن است کذا فی مؤید الفضلا لتانبان باهمزه و نون و بای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و خوبان
جوع خوانند و کاهی بمعنی الفطار بلاتی قلیع و دو شنام هم استعمال کنند لتر بروزن خلاصه قدر است و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است
و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند لتره بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده باشد و مردم فربه و درطوبی و پر گوشت و بیکار
و کاهل و کمینه یعنی ارادل را گویند و بضم اول زبانی قرار داده باشند میان دو کس که باهم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بسیار زبان دانسته باشد
یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند و یعنی رانده و دور کرده هم آمده است لتک بروزن ملک نام نوعی از بازی باشد که کنند لتلت بفتح دو لام و سکون
دو تای قرشت یعنی لت لت و پاره پاره باشد لتنبار بانون و بای ابجد بروزن تنگبار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم بلید و کاهل
و نادان را نیز گویند لتنبان بروزن قلندان بمعنی لتنبار است که مردم حریص پرخور و شکم پرست باشد لتنبه بیای ابجد بروزن قلندره یعنی لتنبار است
که مردم شکم پرست و پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پاره جامه باشد لتیین بروزن ارتقیین زبان
ترکی را گویند بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی یعنی لکد باشد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت
و ستیز و تعنت هم هست لجلاج بروزن و معنی لیلاج است که پیرو مرشد قماربازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و مردم تردد
خاطر را هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق را که صاف شده و بعضی هم لجاج خوانند و شوی طلایه
از جمله لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و جویهای آب جمع شده و بلغت لعبتی زعفران یعنی خورده باشد
که آنکه زرسیده است لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم میگویند
بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی یعنی خیاره و بعضی چیزها که گل آغشته شده باشد لچی گویند
و روی بد عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که یعنی برهنه و عریان باشد لچک بروزن الچک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بر
بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن طلقات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای سر افکنند و

بلمانده

بماند و هر چه در بند و خوانی که دو کوشه آن در زیر زنخ بجانب پشان بسته شود و بعضی هاکرده پیان بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت و کنایه لخ بضم
اول و سکون ثانی بمعنی لخ است و آن نیی باشد که در آب روید و بوریا و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آنرا در گل اسک رسیده کنند و در عرصها بکار برند و از آن
علف حصیر بافند و در فرس آن نیز فرو کنند و کشته در بندد و ستان بخور و فیل دهند لخا بفتح اول بروزن سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند لخت بروزن
سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و لخا و بخود و تیر پیکان را نیز گفته اند و بمعنی پاره و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کتک و شلاق
هم است و بمعنی پاره و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره گوشه و پاره جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم است و کار و بستان
تقابت را نیز گویند و بمعنی برهنه هم آمده است که کس عریان باشد و ترجمه بعض هم است لختان بروزن گلخان جمع لخت است یعنی اجزاء و پاره لخت دوز
بمعنی کلاه دوز است که جبه دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد لخته بروزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لختیها بروزن سختیها بمعنی
جزئیات باشد که در مقابل کلیات است لخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی نرخ سیاه و شکار را باشد که آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بروزن
کلچه شعله و زبانه آتش را گویند لخشک بشین نقطه دار بروزن کشکک نوعی از آتش است باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی تر رنگ هم آمده است و آن سنگی باشد که
در بعضی از حلواها که در هم برند بالای آن نقش خود را بر او بند و همه جا گونده با میان آمیزند و یکی را نیز گویند که در روی زمین مسطح کشیده باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای
بر آن زنند که همه جا گونده رود لخشه بشین نقطه دار بروزن و معنی لخچه است که شعله و زبانه آتش باشد و به رنگ ریشی نیز گفته اند و آن قطعه ای است
که از زیر هر چوب تر بر آتش نهند و نوعی از آتش نیز هم هست که آن لخشک خوانند و بمعنی گونده و پای از آتش جدا رفته هم آمده است لخشیدن بروزن لغزیدن
بمعنی گونیدن است که پای از آتش جدا رفته و لغزیده باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خای یعنی ضعیف و لاغر باشد لخلخه بخای نقطه دار
بروزن و معنی غلغله هم گویی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود و قماری و لادن و مشک و کافور سازند لخلخهای عنبرین بمعنی
دوم لخلخه باشد که گوی است از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده باشند و کنایه از رساعات شب هم هست بیان هشتم در لام با دال ابجد مشتمل بر
سه لغت لد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چوبی باشد هم از آنکه آن را سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی لحق و ریخ نیز هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند
و بضم اول طایفه باشند از صحرا نشینان و مردم قهستان و بمعنی کلام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم است که آنرا
لود هم خوانند لرد بفتح اول بروزن فرد میدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در بازار موزکه بجرو امیر اشتهار دارد لرلر بفتح دو لام
و سکون دو رای قرشت یکی از نامهای خدای تعالی است جل شانه بیان نهم در لام با زای نقطه دار مشتمل بر دو لغت لزوم بضم اول
بروزن هجوم گیاه و ما را گویند و آن گیاهی زرد باشد که کمان و امثال بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لزیر بروزن وزیر
بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک و پرهیزکار باشد بیان دهم در لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم
مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و حوضها نشیند و آنرا بعربی لجن میگویند لژن بروزن و معنی لجن است
که گل سیاه ته حوضها و لای ته تالابها باشد بیان یازدهم در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت لش بضم اول و سکون ثانی
مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای ته تالابها و حوضها باشد لشتن بفتح اول بروزن کشتن بمعنی تمام و فروغ باشد و بکسر
اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن لشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم
آمده است و آن رطوبتی باشد که در هوا از زمین و سبزه نشیند مانند برف و بمعنی را سفید کند و بعضی بکسر اول هم آمده است لشکر شکوف بکسر شین
دوم بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوف یعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را
لشکر شکن هم میگویند لشکه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد و لشکه لشکه یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است
لشن بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده و با خشونت را گویند و بمعنی پالغش ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی

نیز درست است **بیان دوازدهم** در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **لعاب عنکبوت** معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از هوا آمیخته
و نقاشی هم هست **لعاب گاو** با واو فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از لعاب سفید است و کنایه از روشنی و سفیدی صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که بر روی
زمین را سفید کند **لعاب گوزن** بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از
روشنی آفتاب [illegible] است که بر کوه و کاه و درختان نشیند **لعاب لعل سان** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعاب مگس یعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است و آن آنست که دختران و دوشیزگان از جامه
و غیره بصورت آدمی سازند **لعبتان دیده** کنایه از مردمک دیده است **لعبت بربری** نام زنی است که از زنان اندلس بود [illegible]
[illegible] **لعبت زرنیخ** بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون تحتانی کشیده [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعبت**
معلقه [illegible]
[illegible] **لعل آبدار** معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل از سنگ زادن** کنایه از [illegible]
[illegible] **لعل از سنگ زادن** [illegible] **لعل پیکانی** [illegible]
[illegible] **لعل خوش آب** [illegible] **لعل روان** بفتح رای بی نقطه و واو
بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل سفته** بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل شکربار** بفتح شین بی نقطه [illegible]
[illegible] **لعل طراز** [illegible]
لعل ملک [illegible] **لعل قبا** [illegible]
[illegible] **لعل قبائی** [illegible] **لعل گهربار** [illegible]
کنایه از لب معشوق است **لعل مذاب** [illegible]
[illegible] **لعل نهفته** [illegible] **بیان سیزدهم** در لام با
غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت **لغ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **لغام**
بروزن و معنی لگام است [illegible] **لغز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible]
[illegible] **لغزیدن** بروزن لرزیدن [illegible]
[illegible] **لغر** [illegible] **لغونه** بفتح
اول بروزن [illegible] **بیان چهاردهم** در لام با فا مشتمل بر شش لغت **لفت** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت
شلغم را گویند [illegible] **لفچه** [illegible] **لفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کلفت و ستبر باشد
[illegible]
لفن [illegible] **لفجن** [illegible]
[illegible] **لفچه** [illegible]
[illegible] **بیان پانزدهم** در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **لق** بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] **لقمه کشیدن** [illegible]
خوردن باشد [illegible] **لقمه خلیفه** [illegible] **لقوه مش** [illegible]

نقطه دار

نقطه دار زده [illegible] **لقوه** بفتح اول [illegible] **لقوه** بفتح اول بروزن قهوه علتی است که [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان شانزدهم** در لام با کاف تازی مشتمل بر [illegible] لغت **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لکا** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لکات** بفتح اول بروزن نبات [illegible] **لکام** بضم اول
[illegible]
[illegible] **لکامه** بفتح اول و میم [illegible]
[illegible] **لکانه** بروزن [illegible] **لکاهی** بروزن
[illegible] **لکلک** بکسر اول و فتح ثانی [illegible] **لکل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
[illegible] **لکلک** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف [illegible]
[illegible] **لکلکه**
بفتح هر دو لام [illegible]
[illegible] **لکن** بروزن [illegible]
[illegible] **لک**
و پک بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **لکهن** بفتح اول [illegible]
[illegible] **لکین** بضم اول [illegible]
[illegible] **بیان هفدهم** در لام با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **لگ** بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] **لگام** بضم اول [illegible] **لگام خاییدن**
[illegible] **لگام دادن** کنایه از [illegible] **لگام ریز** [illegible]
[illegible] **لگلگ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی [illegible] **لگله** بفتح اول

[illegible] **لکن** بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible]
[illegible] **لکور** بروزن [illegible]
[illegible] **بیان [illegible]** در لام با میم مشتمل بر [illegible] لغت **لم** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **لما لم** بفتح اول و لام بروزن [illegible] **لما** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **لمتر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی [illegible]
[illegible] **لمس** بروزن شمس [illegible] **لمردن** [illegible] **لم** [illegible]
لمشک [illegible] **لمغان** [illegible]
[illegible] **لمک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام بود [illegible]
[illegible] **بیان [illegible]** در لام با نون مشتمل بر [illegible] لغت **لنبان** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **لنبر** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **لنبک** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **لنبوس** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **لنبه** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **لنبه سر** [illegible] **لنج** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لنجان [illegible] **لنجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی یعنی [illegible]
[illegible]
لنجیدن بفتح اول بروزن [illegible] **لند** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **لندهور** بفتح اول [illegible]
[illegible] **لندیدن** بضم اول بروزن [illegible]
لنگ [illegible] **لنغل** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
لنگر [illegible] **لنکاک** بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]

کدو

[illegible] **لنکن** بفتح
[illegible] **لنکوته** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی
[illegible] **بیان [illegible]** در لام با واو
مشتمل بر [illegible] لغت [illegible] **لو** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **لواره** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **لواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] **لواشه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **لوالو** بفتح اول و لام بروزن [illegible] **لو**
بره بضم اول و ثانی مجهول [illegible] **لولبه** بضم اول [illegible]
[illegible] **لوبیا** بروزن [illegible]
[illegible] **لوبیده** بضم اول و کسر ثالث [illegible]
[illegible] **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible]
[illegible] **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی [illegible]
[illegible] **لوترا** [illegible]
[illegible] **لوت و پوت** بضم اول [illegible]
[illegible] **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم [illegible]
[illegible] **لوجیا** بروزن [illegible] **لوح پا** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **لوح خاموشی** [illegible] **لوح دورنگ** [illegible]
لوح ناخوانده [illegible] **لوخ** [illegible]
[illegible] **لوخن** [illegible]
[illegible] **لوده** بفتح اول [illegible]
[illegible] **لور** بثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible] **لورا** بثانی مجهول [illegible]
[illegible] **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول [illegible]
لورآور بثانی مجهول [illegible] **لورک** بثانی مجهول
[illegible] **لورکند** بثانی مجهول [illegible]
[illegible] **لوره** بثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible] **لوری** بروزن [illegible]
[illegible] **لوز**

تان ، با قاف بروزن لهراسپ یعنی علاوه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بود که
لوزه ، بروزن روزه هر چیز که آنرا چرب و شیرین سازند خواه لقمه خواه حلوا و بمعنی خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم آمده است لوزینه هر چیز را گویند که از بادام و شکر سازند
آن حلوا باشد که با بادام پخته و ساخته باشند و بعربی لوزینج گویند لوس ، با ثانی مجهول بروزن طاوس یعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم
بزبان خوش فریفتن و بمعنی پیاله و رنگ و مسخرگی باشد ... لوسانه ، بروزن افسانه یعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن ، بروزن بوسیدن
... باشد لوش ، بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و جویها نشیند و کسی را نیز گویند که
... باشد لوشا ، با ثانی مجهول و شین الف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و
نظیر نداشته ... لوشابه ، با ثانی مجهول بروزن نوشابه یعنی شیرین و دلکش باشد ... لوشاره ، با ثانی مجهول و شین
... لوشن ، با ثانی مجهول بروزن روشن یعنی گل سیاه و تیره باشد که در بن حوضها و جویها نشیند
لوشناک ، با نون بالف کشیده و کاف ... لوطوس ، با اول ... بوی خوش ...
لغت یونانی است ...
لوغ ، بروزن دوغ یعنی کوشیدن باشد ... لوف ، بروزن صوف ... بلغت فارسی
لوغیدن ، بفتح اول ... بمعنی کوشیدن باشد ...
... لوقا ، بضم اول و قاف بالف کشیده ...
لوفرولیس ، بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده لغت یونانی ... لوقا ، بضم اول و قاف بالف کشیده نام ...
... لوقاپین ، بضم اول ...
کشیده و نون ساکن ...
لوقس ، بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه لغت یونانی ... لوقیون ، با یای حطی بروزن ... لغت
... لوک ، با ثانی مجهول و سکون
کاف ... لوکر ، بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهری است ...
لوکشور ، با کاف و شین نقطه دار و واو و رای قرشت ...
... لوکه ، بضم اول و فتح کاف ...
کرده باشند ...

لوکیدن ، با کاف بروزن کوشیدن ... لول ، با ثانی مجهول
بروزن غول ... لولاخ ، بضم اول و لام الف کشیده و بنون و جیم فارسی زده ... که
... لولاک ، بضم اول و فتح لون و سکون کاف ... لولاور
بروزن ... لولو ، بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو ...
... لوله ، بضم اول و فتح ثالث ...
... لوی ، بروزن ...
... لون ، بفتح اول و سکون ثانی و نون ...
باشد ... لوند ، بروزن کمند ...
...
... لوه ، بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی ... لودیا ، بواو بروزن ...
ثانی ... لوه ، بفتح اول و ثانی ...
لوهاور ، بفتح اول و واو بروزن ... نام شهر لاهور است ... لوهه ، بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی
... لوهنین ، با ثانی مجهول ... لوهور ، بفتح اول بروزن
... لوید
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده ...
لویزا ، بفتح اول بروزن ... لویش ، بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول ...
... لویشن ، بروزن ...
... لویشه ، بروزن ... جان پسیکم ، در لام با ها
مشتمل بر شانزده لغت و کنایت له ، بفتح اول ...
...
... لهار ، بضم اول بروزن حصار نام شهری
... لهاشم ، بفتح اول ... لهاک ، بفتح اول
...
لهانور ، بفتح اول و ضم نون ... لهاور ، بفتح اول و واو ...
لاهور باشد لهبیله ، بفتح اول ... لهر ، بفتح اول و ثانی ...
... لهراسب ، بضم اول بروزن گشتاسب ...
سلطنت ... لهفت ، بضم اول و فتح فا
... لهغان ، بروزن

... ان است که جمع لعبت باشد یعنی صورتها چه در مرقان که از جام سازند و در کجای هم ... حلی هم بنظر آمده است که لعبتان باشد **لعلبان** بفتح اول و لام
... الف کشیده بر وزن سر و دن کمی است و دوای که آنرا گنجشک خوانند **لغنج** بفتح اول و سکون غین و جیم سنگ ... باشد یعنی سنگی که ... جامه بدان شوید
... سنگ ... و آنرا کوشاند کوفسان باشد و بعضی سازکاران و سازکار هم بنظر آمده است و یکی از دیگر سازکار ... بوده و این معنی اول ... و در و ... ذکر
... این در کس غلط شده باشد چه یکی سازکاران و دیگری سازکار ... نوشته ... علم **لغنجه** بر وزن شکنجه ... را گویند و بعضی سنگ ... آمده است
... جو خوانند **لغنه جان کرنه** بفتح اول سنگی است در ... و دریای اعظم ... دریا ... سیماب است ... بهم ... فرو بیسکند گویند هر که ... سنگ ...
... چندان بخندد که بمیرد و آنرا ... کرانی هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند **لغی** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بمعنی ...
... باشد **بیان بیست و دویم** در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت **لیان** بفتح اول بر وزن کیان یعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ
... است در ... و فروغ را نیز گویند که از پی یکدیگر ... بکسر اول هم آمده است **لیبک** با ثانی مجهول و بای ... بر وزن زیرک بمعنی
... سرد ... باشد ... ساده ... مقبول ... مرادف ... را گویند **لیبکان** بر وزن زیرکان
... است که غلام ... و کنیزکان باشد **لیتغس** با اول بثانی رسیده و فتح ثالث مثلثه و سکون ... و ضم غین ... سین بی نقطه
... یونانی بمعنی ... باشد **لیچار** با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن دیدار بمعنی ... کار است که ... باشد ...
... مانند ... بجوشد **لیچال** با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن ... بمعنی لیچار است ...
... زند **لیذیون** بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی ... باشد ...
... **لیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول ... باشد **لیرت** با ثانی مجهول
بر وزن ... گویند ... جنگ ... گویند ... سلاح جنگ
است ... **لیرد** بکسر اول و سکون ثانی مجهول ... یعنی ...
... سلاح ... در روز جنگ پوشند **لیز** بکسر اول و سکون ثانی ... گویند ... باشد و بمعنی ...
... **لیزم** بر وزن هیزم ... گویند ... کمان کشیدن ... **لیزه** بر وزن ریزه
... **لیزیدن** بر وزن ... باشد و بمعنی ...
... **لیسه** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه ... باشد ... بکسر ...
... **لیف** بکسر اول بر وزن ... باشد ...
... **لیفه دان** ... گویند ...
... **لیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف ... گویند ...
... **لیکک** با کاف بر وزن ... **لیلج** بکسر اول
... **لیلنج** بر وزن ... بمعنی نیل است ...
لیلنگ با کاف ... **لیلوپلا** بکسر اول بر وزن ... **لیلوپر** با بای فارسی بر وزن
... **لیلوپل** بلام ...
... **لیلیا** بلام بر وزن ... بمعنی شب است ...
گویند **لیمو دارو** با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده ... سم مار و عقرب بشکند و بعضی گویند نام ... است که ... لیمو ...

لیمو دارو با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده ... است که در ... سنگ بر ... لیمو ... گویند
لیموسون بکسر ... و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت یونانی ... دوا ... جیم ... ازشیر ... بیجوشانند ... دردمفاصل ... نافع است
لینج با نون بر وزن ... نوعی از ... است ... در معدن مس باشد **لیلوفر** بر وزن و بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود ...
در میان آب روید و ... **لیو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ... بهم ... باشد
لیوک بر وزن زیرک ... **لیولنک** با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن ... گویند و آن چیزی باشد ...
... است ... تیر ... است ...
... و بمعنی لغت ... **لیوه** بر وزن میوه بمعنی ... باشد **لیهیدن** بفتح اول و
ثالث مجهول بر وزن ... بمعنی ... باشد **گفتار بیست و چهارم از کتاب ...** در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر ... بیست
بیان ... مشتمل بر ... لغت و کنایت **بیان اول** در میم با الف مشتمل بر دو صد و چهار ده لغت و کنایت **ماپروین** با بای فارسی ...
... **مابون** ... بر وزن ... باشد ...
... **ماترنگ** بکسر ... و سکون نون و کاف فارسی
... **ماتورنگ**
با فوقانی بواو رسیده و ... بنون و کاف فارسی ... جانوری باشد ...
... **ماج** بسکون جیم بمعنی ... باشد ... جیم ...
... **ماچ** بسکون جیم فارسی ... **ماچوچه**
با ... بر وزن ... **ماج و معج** ... بر وزن ...
... **ماخ** بسکون ... **ماخاریون** با ثالث بالف کشیده و کسر ... بلغت یونانی
... **ماخان** بر وزن ... **ماخی** بسکون ثالث
... **ماخور** بر وزن ...
باشد **ماخول** بکسر لام ... **ماد** بسکون
دال ... **مادراب دیدن** ... **مادر باغ**
... **مادرخت** بضم دال ابجد و سکون ...
... **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام ...
... **مادلر** با نون و دال ابجد بر وزن ... **مار** بسکون رای قرشت ...
... **مارستان** ...
...

و مبتلای ابر زدن باشد یعنی بر زمین **ماراب** بر وزن فاراب یعنی هرزه گفتن باشد یعنی یک دو دوات تازه و نو **مارسپند** بالهمزه و بای فارسی بر وزن دانشمند نام
چهاردهم ماه است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و بکودکستان فرستادن
و نام ملکی باشد که موکل است بر کرم و تدبیر امور و مصالح روز مارسفند بدو تعلق دارد **مارسپندان** بالهمزه بر وزن دانشمندان یعنی مار اسپند است که روز بیست
و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل آب است و امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد **مارسفند** بفا بر وزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم ماهای
شمسی باشد و نام فرشته که موکل آب و نام چهار ازدها باشد **مارسفندان** بر وزن و معنی مار اسپندان است که گذشت **مارافسا** بالهمزه و فا و سین بی نقطه
بالف کشیده فرنگ مار و مار افسون شده است که مارگیر باشد و بعضی گویند مارافسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آورد و علاج مارگزیده کند **مارافسای**
[illegible] یعنی مارافسا است که افسونگر مار است و مارگیر و طبع ساز [illegible] زهر را آورد [illegible] مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر [illegible] **مارافسان** بهمزه
بر وزن آتشدان یعنی مارافسا است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد **مارافسای** بیای حطی بر وزن رجای یعنی مارافسا است که گذشت **ماربدست دیگری گرفتن** کنایه از
کار دشوار فرمودن باشد بمردم دیگر برا **ماربدست گرفتن** کنایه از کار دشوار کردن باشد **مارپلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه
جلباسه [illegible] گویند و بسکون ثالث هم گویند **مارپین** ببای ابجد بر وزن [illegible] نام [illegible] است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان
گویند تمام [illegible] بسبب [illegible] **مارثون** بثای مثلثه بر وزن خاتون بلغت یونانی و بعضی گویند [illegible]
بستانی باشد [illegible] **مارچوبه** بجیم فارسی [illegible] گیاهی است [illegible] دفع سموم کند **مارخوار**
بخای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کارزار [illegible] گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است چون [illegible]
[illegible] و چون بوی آن گوسفند را بگیرد [illegible]
[illegible] **مارخوردن** کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه
خوردن باشد **ماردرپیراهن** کنایه از دشمن نزدیک باشد **ماردوزبان** کنایه از مردم منافق و دو روی باشد **ماردی** بکسر ثالث و رابع
بر وزن فارسی [illegible] و گلگون [illegible] بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن کاروانی باشد **مارسار** بسین بی نقطه بر وزن
کارزار [illegible] گویند **مارسان** بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن [illegible] بیمارستان و دارالشفا باشد **مارستان** بر وزن خارستان
یعنی مارسان باشد که بیمارستان و دارالشفا باشد **مارش** بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در [illegible] اصفهان بر سر کوهی
ساخته بوده و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام هفت سیاره کرده بودند و گشتاسب [illegible] آن بتخانه را بر طرف کرد و آتشکده ساخت و هفت بتخانه و نوبهار
[illegible] و نوبهار [illegible] **مارشکم سوراخ** کنایه از [illegible] است که استادان [illegible]
مارعی ... که کنایه از [illegible] است **مارفش** بفا بر وزن [illegible] کنایه از [illegible] است **مارقشیا** بفتح قاف و کسر شین [illegible]
رسیده و شین [illegible] بالف کشیده [illegible] است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد [illegible]
بهترین آن [illegible] چون [illegible] **مارگیا** یعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد [illegible] **مارمصری**
بکسر ثالث کنایه از نرگس [illegible] باشد **مارمهره** مهره ایست که با مار میباشد و آن از مغز سر او برمی آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود
و [illegible] **مارنه** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است **مارندر** بنون و دال ابجد بر وزن [illegible] است که [illegible] باشد
[illegible] **مارنمر** بکسر ثالث و [illegible] نون کنایه از فلک است **مارو** بر وزن جارو یعنی [illegible] باشد در زبان [illegible] نام
مقامی است از موسیقی **مارون** بر وزن قارون [illegible] است که [illegible] و نام [illegible] است که [illegible]
[illegible] **ماره** بر وزن چاره [illegible] باشد **ماری** بر وزن [illegible]

کرده ورا

کردیده را گویند **ماریه** بفتح رای قرشت و دال بر وزن [illegible] یعنی [illegible] است که [illegible] **ماز یعقوب** بسکون ثالث نام
شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده **ماز** بسکون زای نقطه دار [illegible] یعنی [illegible] و شکاف [illegible] و بعضی گویند شکاف
کار چوب [illegible] و مخفف ماز و هم است و آن چیزی باشد که [illegible] **ماز** بسکون ثالث و زای فارسی
یعنی [illegible] باشد **مازار** بر وزن بازار [illegible] گویند و مخفف [illegible] **مازدر**
بسکون زای فارسی و فتح دال بر وزن [illegible] **مازدلیستان** بسکون زای نقطه دار و دال [illegible]
بی نقطه [illegible] **مازریون** بیای حطی بر وزن [illegible]
[illegible]
گویند [illegible]
الغرض [illegible] **مازل** بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان **مازن**
بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند [illegible] **مازندر** بدال ابجد
بر وزن [illegible] **مازنین** بر وزن [illegible] نام ولایتی [illegible]
مازو بر وزن [illegible] است [illegible] استخوان میان پشت باشد
[illegible] **مازوموز** بواو فارسی
[illegible] **مازون** بر وزن هامون [illegible]
[illegible] **مازه** بر وزن تازه استخوان میان پشت را گویند [illegible]
[illegible] **مازهورد** [illegible]
[illegible] **مازیاره** بر وزن [illegible] **مازینه** بر وزن [illegible]
[illegible] **ماس** بر وزن طاس مخفف ماسی است [illegible]
[illegible] **ماسای** مخفف [illegible] **ماست**
بر وزن [illegible] و آن معروف است [illegible]
[illegible] **ماسوچه** بر وزن [illegible] **ماسور** بر وزن
[illegible] **ماسی** بر وزن [illegible]
ماسیدن بسین بی نقطه بر وزن [illegible] **ماشاد** بشین نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] **ماش وارو** [illegible]
[illegible] **ماشرا** [illegible]
[illegible] **ماشرز** بفتح ثالث [illegible]
[illegible] **ماش عطار** [illegible] **ماشو** بثالث بواو کشیده نوعی از [illegible]
[illegible]
[illegible] **ماشوب** بر وزن آشوب یعنی [illegible]

دو فاکمن **ماشور** بر وزن عاشور چیزهای درهم آمیخته را گویند **ماشوره** بواو مجهول بر وزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان را بر آن پیچند از برای [illegible]
در ریسمان تافی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که بر آن آب از ورود آن و مرد دیگر در آب اندازند و بکشند و حلق لوله را هم میگویند و نوعی از جو بی تمام است و هر چیز که درهم آمیخته باشد
ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق باشد **ماشو** با واو بر وزن زمی معرف است که غوره [illegible] بر وزن و ترشی [illegible] باشد **ماشه** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد
و آن آلتیست زرگران و مسگران و آهنگران را [illegible] در میان گلستان جمع نشده [illegible] نیز گویند [illegible] تفنگ را [illegible] و آن محکم کسته و آتش بر تفنگ زنند [illegible]
نیز گویند و تولچه و مثقال و درم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر کشش باشد **ماش هندی** نخود است عودی و بزرگ باندام گندم کوچکی [illegible] حب القلت خوانند و کم
قاف **ماشیوه** بتحتانی مجهول و فتح واو بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بر درزی و ترشی [illegible] **ماشبا** بر وزن [illegible] [illegible] خاموشی است و
آن ترشی باشد مانند غشی [illegible] و مثال آن گویند **ماس** بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماست که بعربی لبن گویند [illegible] معلوم [illegible] معنی کلی است
ماطوسیون بطای حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختیست که بار آن صمغ آید و آن صمغ را بعربی قنة
گویند **ماغ** بر وزن داغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه می باشد و بعربی ماکون و بترکی قشقلداق می گویند و از گوشت او بوی لجن می آید و بعضی مینع و زرنم
هم گویند و آن کنار [illegible] سیاه تیره و طاهق بر روی زمین و از ابوی [illegible] خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ می باشد
و سبز هم میشود و سبزه [illegible] سرخ و سرخ [illegible] مرغ میگویند **ماقه** بر وزن [illegible] شاخ چوبی را گویند که [illegible] در خانه نهند و [illegible] **ماقوت** بر وزن
یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آن را اماقوتی هم میگویند **ماکان** بر وزن [illegible] نام یکی از حکام بوده که پدر [illegible] نام داشته است و نام ولایتی هم است که [illegible]
سلاح مردم آنجا زره و جوشن است [illegible] باشد **ماکانی** بر وزن خاقانی مردی را گویند که منسوب به ماکان باشد و هر که منسوب به ماکون است و آن [illegible]
باشد که [illegible] **ماکر** [illegible] بر وزن ذاکر یعنی [illegible] باشد که [illegible] است **ماکو** بر وزن [illegible] است که [illegible] جولاهگان باشد
که [illegible] **ماکول** بر وزن شاغول هر چیزی که بخورند [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] است و [illegible] که بخت [illegible]
باشد و بعضی [illegible] **ماکیان** بر وزن [illegible] مرغ خانگی را گویند که [illegible] **ماکیان بر در کردن** کنایه از غایت [illegible]
حفت باشد **ماکیان برزم زرک** کنایه [illegible] **مالاک** بالام الف و فتح نون و سکون کاف [illegible] را گویند و آن [illegible]
[illegible] **مالای** بسکون یای حطی [illegible] آلوده کردن باشد یعنی آلوده کن **مال بخش** بر وزن [illegible] نام روز
هشتم است از ماههای ملکی و بعضی [illegible] **مالس** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی نیلی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکانه**
با کاف بر وزن [illegible] نام حلوایی است که از برنج پزند و آن [illegible] و بعضی گویند حلوائی است [illegible] سازند که [illegible]
[illegible] و حلوا [illegible] و بعضی [illegible] باشد [illegible] **مالک دینار**
[illegible] **مالکا** [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible] و آن حلوائی باشد که در [illegible] از برنج پزند **ما**
لمق [illegible] **مالوا** [illegible] بر وزن [illegible]
نوعی از حلیا [illegible] **مالول** [illegible] بر وزن شاغول [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] **ماله** بر وزن خاله تخته را گویند که بر زمین [illegible] هموار سازند [illegible]
[illegible]
[illegible] **مالی** بر وزن خالی یعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] **مالب** بر وزن قالب [illegible] باشد [illegible] سیاه است که [illegible] سفید
باشد **مالیخ** بثالث تحتانی کشیده و کاف [illegible] یعنی [illegible] است که [illegible] باشد **مالیخولیا** [illegible]

لکوفت

لکوفت و خلل دماغ و سودای خام باشد گویند یونانی است **مالیطا** بفتح طای حطی و سکون زای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی قرانیع سیاه باشد و آن را
[illegible] نیز میگویند [illegible] **مالکم** بر وزن [illegible] را گویند [illegible] **مامک** بر وزن [illegible] معروف است
[illegible] بمعنی [illegible] **مامون** بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد و آن بعربی [illegible]
[illegible] **مامیثا** [illegible]
[illegible] **ماهیان** [illegible] بثالث تحتانی
رسیده و [illegible] خوانند **ما**
میران بامای [illegible] بر وزن [illegible] است و آن [illegible]
نافع است و آن را بعربی [illegible] خوانند [illegible]
چشم [illegible] **مان** بر وزن جان یعنی خانه باشد [illegible] خانه را نیز گویند و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] و [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] **مانا** بر وزن دانا [illegible] مانند [illegible]
مانند هم آمده است و بعضی [illegible] **ماناف** بر وزن [illegible] گویند [illegible] باشد
در شکم **مانستن** بر وزن [illegible] مانند شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن **مانطس** بانون و طای حطی و سین [illegible]
[illegible] است که [illegible] گویند [illegible] باشد
مانک بسکون نون و کاف فارسی یعنی ماه باشد [illegible] **مانی** بسکون ثالث و کسر میم
[illegible] **مانند آباد** اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **ماموک**
بثالث بواو کشیده [illegible] و آن پرنده باشد که بعربی ابوالملیح خوانند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **مانوشار** بسین بی نقطه بر وزن [illegible] نام یکی از [illegible]
[illegible] **مانوش** بر وزن خاموش [illegible] است [illegible]
مانوک بثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغی است که آن را بفارسی [illegible] و بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی [illegible]
مانه بر وزن خانه یعنی اسباب ضروریات [illegible] **مانی** بر وزن [illegible] بعنی [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] باشد و نام نقاشی بوده مشهور [illegible] و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بوده و [illegible] از عیسی علیه السلام ظاهر شده و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه [illegible]
[illegible] **ماید** بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
باشد یعنی [illegible] **مایدن** بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] **مایستار** [illegible] **ماور** بفتح واو بر وزن [illegible]
[illegible] **ماه** بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

کوه بود و خداوند بهمن و رستم که پسر زال بود و نهاوند را آمد چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند ماه نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند چه مواجب اهل این دو شهر را از دخل این دو شهر می دادند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** و **مه آب** بکسر ها بمعنی ماهتاب است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج اسد و در این ماه دیدار دای سنخت بسیار روز و **ماه آر** بروزن کاه بار یعنی چهارشنبه است و آن آخر از قعدان باشد و مر شتر را **ماه آفرید** نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بود بعد از آن دختری آورد و ترا نام کرد منوچهر از آن دختر بهم رسید **ماهان** با اول و میم هر دو بالف کشیده مردم شایکون است و شایکون با علفا و کوزه باشد بعد صاحب کتابت **ماهان** بروزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس **ماهانی** بروزن شاهانی نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید می باشد و در خراسان بهم میرسد گویند ... شکسته میکنند و در مالش بواسیر نافع است **ماه بار** ... بروزن آبدار مخفف ماه بار است و کنایه از صاحب حسن خوش صورت باشد **ماه برکوهان** نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد **ماه پیکر درفش** کنایه از شب است و بعربی لیل گویند **ماهتاب** بر تو ماه را گویند و ماه نیز گفته اند همچو آفتاب چراغ از شب از نور ماه و کرد و غیره سازند **ماه چشم کوزن** کنایه از ماه باریک خمیده است که ماه شب اول و شب دوم و سیم باشد **ماهچه** بروزن ماهچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور زرد و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و لوزینه را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و دیگر آن که زنان بر سر و گریبان نقره بر خود آن ... را نیز گویند و گهیه زرد از جهت فوطه را نیز گویند که پشت حبه باشد و توله و دو مثقال و نیم است **ماه خرگهی** ماه ... کویند که در ماه باشد چه ماه را نیز خرگاه میگویند و کنایه از شاه و معشوق هم هست **ماهر** بروزن طاهر جست زننده یعنی فرد باشد که بعربی بلغه گویند و دوم بمعنی استاد باشد **ماه رمه** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم بره را گویند و آن آلتی باشد که در و و کران بدان چوب کهنه را لوح کنند و بعربی اشعب خوانند **ماهروزه** بسکون ثالث بروزن چار روزه یعنی سال سر باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است **ماه سیام** بکسر ثالث و سین بی نقطه و کشانی و الف کشیده و میم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده از چاه نخشب بر آورد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ روشنایی میداد و گویند جرم آن از سیماب بود **ماه سی روزه** یعنی بسیار باریک هلال کشیده و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست **ماه سی شبه** یعنی باچیز شده و محو گردیده و در علاف شده باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتانی باریک را گویند **ماه قصب دوخته** یعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد **ماه کاشغر** بکسر ثالث یعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان و ماهرویان ترکستان هم هست **ماه کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد کش شهریست مشهور از شهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است **ماهلو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوایی است که آن را بعربی چماه گویند که جمع ... رومیه و سیم و خواص آن بسیار است و بهترین آن زرد و لیمویی رنگ باشد و بلک آن سبز و کوچک است و حیوان را زرد و فرد بود **ماه مزدور** یعنی و ماه ... شده و یعنی ماه سیام است که مقنع باشد **ماه مقنع** همان ماه سیام است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود **ماه نخجوان چیره** بکسر قاف کنایه از آن ماه گویند که بر سر چتر نصب کنند **ماه نخشب** بفتح نون و سکون خای نقطه دار و سین با دای ابجد یعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهری است در ترکستان که آن را نسفی میگویند **ماه نو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو و هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بروزن کاهو یعنی بیزد زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهوی سوری هم میگفتند و چوب دسته ماهار شتر را گویند که بعد از بر شتر را بر آن میبندند **ماهوار** بروزن راهوار یعنی ماهیانه باشد و آن علوفه باشد که ماه بماه بنوکران دهند **ماهوبانه** بفتح ها و سکون واو و بای ابجد و نون بالف کشیده درختی است که آن را بعربی حب الملوک و فلفل الطواشی خوانند و این غیر حب السلاطین است **ماهودانه** با دال ابجد بروزن ماه و سیاه یعنی ماهوبانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شبلیت و بعربی متوق میگویند **ماهور** بروزن ماهور نام شعبه ایست از موسیقی **ماهویه** بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود و او فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند **ماهه** بفتح ها یعنی بر ماه است و آن قرزلی باشد که در و در و کران بدان چوب

دکمه و حلقه ها چو ... بدان سوراخ کنند و آن را بعربی شعب خوانند و گلیمه زرد و ارز و جهت توله را نیز گویند که پشت حبه باشد و توله دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد **ماهیابه** بکسر ها و الف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی باشد که در طاهر کشیر از ماهی شسته سازند و آن را بعربی مجناه گویند که در خشکت و در دوم **ماهی شسته** بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک که آن را از جانب دریا سور آورند و ماهیابه را از آن سازند یعنی ترکیبی که آن ماهی از آن سرشته شده یعنی فارسی آن **ماهیان** بروزن کیهان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم است بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است **ماهیانه** بروزن دانه و بانه چیزی باشد که ماه بماه و در وجه مواجب و مقرری کسی دهند همچو سالیانه که سال بسال دهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نان خورشی است که از ماهی سازند **ماهیچه** بروزن باریچه گوشت پر خیر بیار یکی را گویند که در سیمان فخذ دو نزدیک تهیکاه می باشد بسیار خوب است **ماهی دان** بروزن چاهی دان حوض آب را گویند **ماهی دانه** بروزن جام دیوانه یعنی ماهو دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شبلیت **ماهی ریانک** بفتح رای قرشت و سکون یای حطی و کسر تحتانی و الف کشیده و نون زده ملخ دریایی را گویند و بعربی جراد البحر خوانند **ماهی زرین** نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان گمان برده که توت باشد در میان ریگ و درازی آن کمتر است از ده گز و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آن را بعربی سقنقور گویند و بعضی گویند ماهی زرین همان ماهی سقنقور است **ماهی زهره** پوست بیخ گیاهی است نباتی سیاه مانند جگر ماهی و آن را بعربی سم السمک و بسیرگران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آن آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و صورت آن ماهی برج باشند **ماهی سپهر** بکسر سین و بای پارسی کنایه از برج حوت است و آن برجی باشد از برج دوازده گانه فلکی **ماهی شور** بفتح شین نقطه دار بواو رسیده و بای بی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت که ذوالنون باشد است گویند او دل کسی که نابینا شده را هرگز نمیرد و زنده و فرزند دوازده جو داده از سر چشمه حیات ... آفتاب ماه تشخیص ماه تا نعمان او در ... و سیماب بسیار کنند **ماه یمانی** بفتح یای ابجد و اشاره بر حضاره و منور حضرت سرور کاینات صلی الله علیه و آله است **ماهی چشمه خضر** کنایه از زبان و دهان معشوق است **مای** بروزن های مخفف مایه باشد که متاع و مال و اسباب تجارت است و ماده را نیز گویند همچو بارو نرو واتراع گوهر و امثال آن و نام یکی از زنان بزرگان هند هم است و نام شهری هم بوده در هند و ستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از فرهنگ‌ها مادر را گویند که والده باشد **مایه خرگی** بفتح حای ... فرهنگ سلطنت **مایه سالار** سوزنی را گویند و آن را در هندوستان چاشنی گیر خوانند **مایه ور** بکسر ... و ظهور یعنی مایه سالار است که سوزنی باشد **مایندر** بفتح ثالث بروزن اسکندر یعنی مادر اندر است که زن پدر باشد **مایون** بروزن قارون نام ماده گاوی بود که فریدون از شیر میداد او دادر را مایون هم گویند **مایه** بفتح ثالث یعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند و ماده را که شیر حیوان یعنی مایون نام است که گاو بوده و فریدون از شیر میداد و یعنی دستگاه و سامان هم است و متاع و اسباب تجارت را نیز گویند **مایه دار** با دال ابجد بروزن لاله زار هر چیز را گویند که بار آورنده و صاحب گنج باشد و بزبان گیلان چیزی را گویند که در عقب لشکر و پس آیند و تنها و بیرنگ جمع او را خوانند **مایه شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد **مایه صدق** بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و قاف کنایه از حضرت ابوبکر بن ابی قحافه است

ب با میم ... میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **مبار** بفتح اول بروزن بهار روده گوسفند باشد که آن را از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بریان کنند و عصیب گویند و بفتح اول هم آمده است **مبشر نام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داده بآمدن خاتم پیغمبران صلی الله علیه و سلم **مبشل** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام معنی زر را دو گیتی و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی در سیاه و ریز و پیچ و خواب **مبشول** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و لام معنی از بر هم زدگی و پریشانی باشد یعنی بر هم زده شود کسی را نیز بر هم زده و پریشان کن و منع از دویدن و ایستادن و کار کردن کردن هم هست **مبیژه** بروزن و معنی میژه است که دختر افراسیاب باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در موید الفضلا با بای ابجد بوده و الله اعلم

باب میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت **متاره** بروزن هزاره یعنی قبایست و دانا و طرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند **متراد** بروزن قرار جهت زننده و پرنده را گویند و بعربی مسلاح خوانند **متراک** با های ابجد بروزن افلاک نام منزلی است از منازل قمر و آن را بعربی هقعه گویند **مترس** بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس در

کوچه‌ها مانند تا در گشوده نگردد و در سر کنگره‌های دیوار قلعه بزرگ کنند تا چون خصم بپای دیوار رسد بر سرش [illegible] شده و صورتی را نیز گویند که بر مزار عاشقان [illegible]
و نیم جانوران از زنگار **مثک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه‌ایست که پوستش از آن مربا سازند **متواری** بر وزن برداری
یعنی پنهان شده باشد و در مقابل آشکار است و در عربی هم بهمین معنی است و بمعنی سرگشته و حیران باشد **متولی حیره مرزبان** کنایه از کوکب عطارد است **متّه**
بفتح اول و ثانی مشدد [illegible] را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است [illegible]
[illegible] و کرمی که گندم را خراب نماید و در عربی سوس گویند **متیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی [illegible] را گویند
[illegible] **متیل** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام یعنی پیه سوز باشد [illegible] **بیان چهارم** در میم با ثای مثلثه مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت **مثلث** بثای مثلثه [illegible] را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربی است **مثلثه آتشی**
کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده‌گانه فلکی **مثلثه بادی** مثلثه هوائی باشد کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است
مثلثه خاکی اشاره به برج ثور و برج سنبله و برج جدی است **مثلثه آبی** که مثلثه آبی باشد کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده
برج فلکی **مثل عطارد بودن** کنایه از [illegible] بودنست **مثک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] دوائی است [illegible]
گویند [illegible] **مثنان** بنون بالف کشیده [illegible] درخت گرم دانه را گویند و آن نوعی
از مازریون است **بیان پنجم** در میم با جیم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **مج** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده است [illegible]
نیز است **مجاجنگ** [illegible]
[illegible] و بجیم فارسی هم آمده است **مجاوران فلک** کنایه از کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند [illegible]
[illegible] **مجاهزار وداع** [illegible] اشاره بذات پاک حق سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کاینات [illegible]
و سلم [illegible] **مجاهز کاننده** [illegible] کنایه از خورشید عالم‌آرا باشد **مجرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تحرک یعنی بیکار باشد یعنی
مردم [illegible] **مجری** بکسر اول و رای بی نقطه و تحتانی کشیده ظرفی باشد [illegible]
[illegible] **مجس** بفتح اول و ثانی [illegible] جائی که طبیبان [illegible] **مجسط** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی نقطه نام [illegible]
[illegible] کتاب مجسطی منسوب بدانست **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست [illegible]
و نام کتابی [illegible] حکیم یونانی در علم ریاضی نوشته **مجسطی گشای** شخصی که حل مسایل کتاب مجسطی کند [illegible] **مجلس**
افروز کنایه از شراب [illegible] و شمع را نیز گویند و نام نغمه‌ایست از نغمات موسیقی **مجمر آتش** معروفست که آتشدان باشد و کنایه از [illegible]
[illegible] **مجمر نقره پوش** کنایه از دنیا و عالم است **مجوس** بفتح اول بر وزن عروس [illegible] گویند **مجه** بضم
اول و فتح ثانی [illegible] گیاهی باشد مانند اسفناج [illegible] بجیم فارسی هم آمده است
بیان ششم در میم با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت **مچاچنگ** [illegible]
[illegible] **مچرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تحرک یعنی بیکار [illegible]
[illegible] باشد **مچخس** [illegible] **مچک** بر وزن [illegible]
[illegible] **مچه** بضم اول
و فتح ثانی [illegible] **مچه وا** بضم اول و واو و الف کشیده [illegible]

بمعنی

[illegible] **مجیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی [illegible]
[illegible] **بیان هفتم** در میم با حای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **محاجم**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] **محجوبه** [illegible]
باشد **محجوبه احمد** اشاره [illegible] **محراب جمشید** کنایه از آفتاب باشد [illegible]
است **محراب شکرپوره** کنایه [illegible] **محرمان فلک** کنایه از سبعه سیاره باشد که قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل
باشد **محروث** [illegible]
[illegible] **محک زرایمان** کنایه [illegible] **محک زرین** کنایه [illegible]
[illegible] **محلب** بکسر اول و فتح لام [illegible]
[illegible]
[illegible] **محموده** [illegible] **بیان هشتم** در میم با خای
نقطه‌دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **مخ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مخاط** بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] **مخ**
لفتال [illegible] **مخت** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **مختار حق** [illegible] **مخصران** [illegible]
[illegible] **مخران** [illegible]
[illegible] **مخستان** [illegible] **مختوس** [illegible]
نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند **مخلا** [illegible]
[illegible] **مخلج** [illegible]
[illegible] **مخلف** [illegible] **مخنده**
[illegible]
[illegible] **مخیده** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مخیدن** [illegible]
[illegible] **مخیز** [illegible]
[illegible] **مخیط** [illegible]

کجایی سیستان گویند **بیان نهم** در میم مع دال که مشتمل بر شانزده لغت و کنایت است **مد** بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست [illegible]
مدار بفتح اول بر وزن قرار گرداگرد چیزی باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است **مدارس** بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام حکیمی است
که [illegible] استاد و [illegible] **مداین** بر وزن [illegible] شهری بوده [illegible] در زمان انوشیروان در حوالی بابل و
همدان و اکنون همه خرابه و ویرانه است و در عربی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است **مداران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مادر است که ام [illegible] باشد و بعضی کلوخ [illegible]
در عربی نام است **مدموغن** با دو میم و نون و تای قرشت بر وزن [illegible] جهت زند و پازند یعنی رسیدن و در آمدن [illegible] باشد و مد
موام یعنی رسیدم [illegible] یعنی رسید [illegible] کنید **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی عیش و عشرت [illegible]
[illegible] **مدنک** بر وزن چنگ کلید چوبین باشد که کلید [illegible] و دندان کلیدان
[illegible] گویند و بعضی چوب [illegible] است و دال نقطه دار نیز درست است **مدونه** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون [illegible]
زند و پازند [illegible] **مده** بضم اول و فتح ثانی یعنی بیمار و ناخوش باشد **مدهوش** با ها بر وزن [illegible]
[illegible] باشد **مدهون** با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی روغن مالیده باشد **مدی** بفتح
اول و ثانی تحتانی کشیده [illegible] **مدین** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] نام شهری است بر کنار دریای مغرب **مدیا**
بر وزن [illegible] زند و پازند یعنی شهر است و عربی مدینه گویند **بیان دهم** در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **مذ** بفتح
اول و سکون ثانی یعنی صاحب [illegible] **مذاب** بضم اول بر وزن کلاب یعنی گداخته باشد و بفتح اول [illegible]
مذکر سماعی کنایه از [illegible] **مذنک** بر وزن [illegible] که کلید
چوبین [illegible] **بیان یازدهم** در میم با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند [illegible] شمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible] **مراحل نشینان** کنایه از هر یک از کواکب سبعه سیاره است که قمر باشد و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل [illegible] **مراد** بکسر اول بر وزن [illegible] نام سنگی باشد بسیار عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد **مرار** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **مراشش** بکسر اول [illegible] **مراغه**
بفتح اول [illegible] نام شهری است از ولایت آذربایجان [illegible] **مران** بفتح
اول بر وزن [illegible]
[illegible] **مرانیه** بر وزن علانیه [illegible]

گویند

گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند [illegible] **مربع خانه نور**
کنایه از خانه کعبه است **مربویا** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] زند و پازند یعنی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر
[illegible] **مرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی زنده باشد که در مقابل مرده
است **مرتک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف [illegible] مرده سنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است و در معالجات بکار برند [illegible]
[illegible] **مرتکو** با کاف بر وزن [illegible] گویند [illegible] **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
[illegible] در کوهستان سمرقند [illegible] بضم اول [illegible] و در عربی
[illegible]
[illegible] **مرجان** بر وزن ارزان [illegible] و در عربی [illegible]
سرخ گویند [illegible] **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب [illegible] **مرجاوه** بفتح
اول [illegible]
[illegible] **مرجک** بر وزن [illegible] **مرخشه** با خای [illegible]
[illegible] **مرت** [illegible]
بنفشه [illegible] **مرداب** [illegible] **مرداد** بضم اول
بر وزن [illegible] نام فرشته [illegible]
شمسی [illegible]
[illegible] **مردار خانه** [illegible]
[illegible] **مرداسفرم** بفتح اول [illegible]
[illegible] **مرداسنگ** بضم اول [illegible]
و معرب آن مرداسنج است **مردان علوی** [illegible]
[illegible] **مرد قوش** با قاف بر وزن [illegible]
[illegible] **مرد کیه** با کاف فارسی [illegible]
[illegible] **مردگیران** نام جشنی است که مغان [illegible]
[illegible]
[illegible] **مردم** [illegible]
[illegible] **مردم آهنگ** [illegible] **مردم**
زاد یعنی آدمی زاده است [illegible] **مردمک** بضم ثالث [illegible]
[illegible] **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون پاسی از عقب ستاره بود و آن گیاهی است پیچ در پیچ و ریشهٔ آن کنند و سگی کن این احتیاطش گویند که سگ بعد از چند روز بمیرد و آن را مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و از
و ماده تمام اندام تقویت توان کرد و اگر قدری از آن بشیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نرینه زاید و اگر از ماده بخورد فرزند
ماده مردمه یعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند مرددس بر وزن ناموس کنند نای شامی را گویند مرده ری بهای ابجد
بر وزن ستمگر چیزی مال و اسباب را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و عربان میراث خوانند مرده ریگ بر زیادتی کاف یعنی مرده ری باشد که مال و
میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه و کاهل و بیکاره و هیچکاره باشد و از او کاری بر نیاید مرده سنگ بضم اول و فتح سین
بی نقطه یعنی مرده سنگ و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در تیمارها علاج کنند مرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و زمینی را نیز
گفته اند که مرز سازند و کنارهای آن را چند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب عالم و کدخدای سرحد باشد و بمعنی با و آن هم است
دبوزه را نیز گویند و آن شرابی است که از گندم و گاورس سازند و بعقده و نشستگاه و مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات و دیگر و بمعنی مباشرت
و مجامعت هم هست و در عربی چیزی را گویند که چنگال گیرند بآهستگی و چیزی را بر بیدن و فرو کشیدن باشد و بضم اول یعنی مخرج سفلی هم آمده است و مرکشی را نیز گویند
که عربان غاره خوانند مرژ بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستانست و بکسر اول هم گفته اند مرزبان بازای نقطه دار بر
وزن ... حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و ملک یعنی و زمین دار باشد و کدخدا و نگهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث
باشد و عربی ... و بزرگ آتش پرستان را گویند و جمع آن مرازبه است مرزغان با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی
آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند مرزغن با غین نقطه دار بر وزن ارگدن یعنی مرزغان است که دوزخ و گور
ستان و آتشدان باشد مرزگون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده دولت بخشش را گویند مرزن با میم در مرتبه چهارم بر وزن اصفهان
نام دو کوکب است از ثوابت و عربان مرزمین خوانند مرزم بر وزن ارزن یعنی مرگوش باشد و عربان فاره گویند مرزنگوش یعنی گوش موش
و عرب آن را مرزنجوش خوانند و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از آنجهت مرزنگوش
گویند و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند مرزو بر وزن ابدو یعنی و دوم مرزست و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده
کرده و کنارهای آن ساخته باشند مرزوان بر وزن و معنی مرزبانست که حاکم و میر سرحد زمین دار و نگاه دارنده و نگهبان باشد مرزوی
بر وزن پهلوی یعنی مرزه است که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن مرزه بر وزن هرزه یعنی هر افتادن باشد و بمعنی بتقدیم زای نقطه
دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و ماله بنایان و خطاطان را نیز گویند و آن آلتی است که بدان کاهگل دیگ بر دیوار مالند و نوعی از سبزی هم هست و آن بوستانی
باشد و برگ آن دراز بود و آن را با طعام خورند بغایت تند و تیز باشد و آن را بعربی شعیره گویند و بمعنی مرگوش هم آمده است که عربان فاره گویند مرزه
گوش با کاف فارسی بر وزن پرده پوش یعنی گوش موش است چه مرزه یعنی مرگوش هم آمده است و ریحانی هم هست که آن را مرزنگوش خوانند
مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستانست و نام میوه هم هست ترش و بمعنی کش هم جبا شده و در عربی بالیدن و مالیدن
چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما را در آب و در شیر و مثال آن و چالاک کردن دست باشد ... و بفتح اول و ثانی اسم در عربی
بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد و در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی یعنی صحیب کمال و مروی که در بان چیزها کنند مرست
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی بماند و بماند یعنی نماند و معدوم شود مرسله پیوند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند
مرهیس با های حطی بر وزن ... سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند بوی خیر کند بقدر سه نخود دانه در دورد لرزه نافع باشد مرغ
بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار یعنی فریز است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرند و اگر بر عقب آن شام خورند و آن زیاده از هم شیر
از زمین سبز شود و بغایت سبز و خرم و در هم رویده باشد و نام شهری و مدینه هم هست و عربان غلطیدن ستور را گویند در علف زار تمام

گیاه

گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب ویس را گویند و بضم اول و سکون ثانی مرو ... است که مطلق پرندگان باشند و عربان طیر خوانند
و کنایه از آفتاب هم هست و بچه زنجبیل را نیز گفته اند یعنی پاره چند که از زنجبیل چند شاخ برداشته باشد مرغاب بضم اول بر وزن سرخاب نام رودخانه ایست
که از پهلوی مرو شاهجان میگذرد و آن را مرورود هم میگویند یعنی رودخانه مرو مرغ آذر افروز کنایه از ققنس باشد و آن مرغی است که هزار سال عمر کند
و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند مرغ آفتاب علم کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند مرغ الهی کنایه از روح است
و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان سدره کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد مرغان عرشی بفتح عین بی نقطه یعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان
باشند مرغ باغ کنایه از بلبل هزار دستان است که عربان عندلیب خوانند مرغ بام بسکون میم مرغ ... است که بلبل باشد و قمری را نیز گویند
مرغ چمن کنایه از بلبل است که عندلیب باشد مرغ خوش الحان یعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد مرغ دل بسکون ثالث کنایه
از بلال ترسنده و واهمه ناک باشد و بکسر ثالث یعنی دل است و عقل را نیز گویند مرغ زنگین تاج کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق دارد
و در تاج را نیز گویند مرغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است مرغز بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جانی دهقانی است و بضم ثالث هم آمده است مر
غزار بزای نقطه دار بر وزن گلبیار یعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد مرغزار حقی کنایه از بهشت عنبر سرشت
مرغ زبان دار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آن را بعربی لسان العصافیر خوانند مرغ زر بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه
از آفتاب عالمتاب است و دراهم طلا را نیز گویند خصوصاً که بصورت مرغی و مثال آن ساخته باشند مرغزن بر وزن ارگدن یعنی مرزغن باشد که گورستان و قبر
ستان است مرغ زیرک بار مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آن را سار و نیز گویند مرغ سحر بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را
هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد مرغ سلیمان
مرغی است کاکل دار که در شانه سر دارد و پوپو گویند و بعربی هدهد خوانند منافع بسیار است که یکی از آن ... مرغ شب آویز
مرغی است که خود را شبها از درخت بیاویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد مرغ شبخوان کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب
درون کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان یعنی مرغ شبخوان باشد که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و بمعنی سازنده و
خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بعضی اول اسم مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافه یعنی مرغی که آن مطرب است مرغ عیسی شب پره را گویند
که خفاش باشد و آن مانند موش است گویند مرغ معتقد ندارد و شیر دارد و دندان ... و دیگر و بالش از پوست او و حضرت عیسی علیه السلام بهیئت صورت مرغی
از گل ساخت و منفذ سفلی نبود و فراخ کش کرد و بفرمان الهی حیات پذیر ساخت و پرید چنانکه از نظر غایب شد و بعد از آن ... حق سبحانه و تعالی شب پره را خلق کرد
مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است مرغک دانه طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغی است معروف و مشهور مرغ گوشت ربا غلیواج را
گویند که زغن است مرغ لب بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه بنظم باشد و خواه نثر مرغ نامه یعنی مرغ نامه
بر است که کبوتری باشد که نامه بر پای او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه آور کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان ... قاصد را نیز
گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است
مرغول بر وزن معقول یعنی پیچ و تاب شده و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند ... آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش و نغمه و آواز را هم گفته اند
و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بنابر سبب مرغول ... خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بر وزن ... یعنی مرغول است
که پیچ و تاب زلف و کاکل و آب خورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره دستار و موی پیشانی هم آمده است مرغ یاقوت پر کنایه از آتش
است که بعربی نار خوانند مرقد بر وزن سرمد نام داروئی است که آن را هندی ... گویند و ... شهرت دارد و ... و ترکی آن را نیز بدین نام خوانند
و در عربی جائی را گویند که میت را در آن دفن کنند مرقشیشا یعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروها و اکحال چشم بکار برند و آن اقسام می باشد

وامی و دلقی و کناسی و علوی که صوفیه پوشند و آن ثوبی است وصله دار و جامه بسیار پاره بر هم دوخته را گویند **مرقع دار ابلیس** یعنی طایفهٔ شیطانی و خلیفهٔ ابلیس و کنایه از عمال ارباب
کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و عالم فریب مقلد ایشان هم آمده است یعنی ایشان درویش مسلکی و بمعنی مطلق مرقع دار سالک هم بنظر آمده است **مرقون** . بروزن مضمون
نام یکی از اصحاب مجوس است و او مجوسی را از بسیار اندوزر خلعت و سحر بجامع کرد سبب شرع و مملکت **مرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی است
یعنی گویند از سطح و خلیط شده باشند و بضم اول مو دست که مردن باشد **مرکامرکی** بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو کاف فارسی باشد از الفاظ
متداولست یعنی جای عام و مرگ عام از مرگی هاعون گویند **مرکب جسم** بکسر با و کید و فتح جیم کنایه از بدن است که از جملهٔ عناصر اربعه است **مرکز راین**
با کاف و رای قرشت و را با نقطه و تحتانی بروزن منور و دمن جهت زند و پازند مقداری از کتاب بجهت پاره کار فعل آن بر فاعل کشش لازم آید **مرکز خورشید**
کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از زمین هم هست **مرکز مثلث** و آن چهار است مرکز آتشی هم مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث هوائی و مرکز مثلث خاکی **مرکوش**
چون آب شید و غم زرد و ببرای زنج العمار رسم عطار و تراب الممالک خوانند **مرگو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو و گنجشک را گویند که عرب آن عصفور
خوانند **مرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و انجیری باشد که بر زخم بندند **مرنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در کوه
رستان **مرنک** با کاف فارسی بروزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد از سند و هستان **مرنکو** با کاف فارسی بروزن سخن گو خار پشت و تیرانداز را گویند و بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است **مرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو و گیاهی است خوشبوی و آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ
رحق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گویند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان **مروا** بضم اول بروزن فردا فال نیک و دعای خیر باشد
مروارید بسبق کنایه از نفوذ منصب نوخاستن و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از تحمل شدن و مجاز کشیدن هم هست **مروای نیک** یعنی
فال نیک باشد و نام لحنی است از سی لحن باربد **مرو خوش** یعنی برو اول است و آن گیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اول بروزن امرود مخفف
امرود است و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری گویند **مرو درشک** بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف تخم مرو را گویند و بعربی بذر المرو خوانند
مرورود رود خانه ایست در شهر مرو و در کنار آن واقع است و نام جائی هم هست **مرورتیه** بروزن ارمنیه نوعی از ماکیان هوائی باشد و بعضی گویند نوعی
از کاهوی دریائی است **مروس قطی** بفتح را مدوره و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون قاف و طا و یا دوائی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوائی است که
عربان اذان الفار خوانند **مروسیدن** بواو مجهول و سین بی نقطه بروزن خروشیدن یعنی عادت کردن کسی باشد در هر کاری وقت به چیزی
و مفلسی **مروش** . بروزن خروش مانع از روش کردن باشد یعنی از روش کمن **مروشهجان** یعنی مرو شاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان
مروه بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها یعنی مرو است که گیاه خوشبوی و سنگ آتش زنه باشد و این لغت در اصل عربی بوده و فارسیان بکثرت استعمال
قافیه جای عقل و معانی و یا یا عو زیل کرده اند و صیت که مرو بعضی حاء و سین بدل شده است **مری** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن بری یعنی کوشیدن و برابری
کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و رکیکه بودن در بد کرداری هم گفته اند و بعضی مرده کاو نیز گفته اند و در عربی بتشدید ثانی رگی را
گویند که فرو رفتن طعام و آب است و بضم اول که نوبت خوردن و در شراب خوردن بدیگری ایثار کنند و در عربی بتشدید ثانی نانخورش را گویند و آن خورشی است مشهور
حضوصا در مغان **مریاقلن** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر قاف و لام مضموم بنون زده یعنی است یونانی و معنی آن در عربی او دو لعبه و قرم
باشد و آن نیز گیاهی است که آنرا شاه سپرم المکی گویند و آنرا فرسیل نیز گویند که نبات البحر است **مریخ** بکسر اول نام کوکبی است از جملهٔ هفت
کوکب سیاره و در آسمان پنجم جا دارد و کنایه از انگشت و زغال هم هست که افروخته باشند و باصطلاح اهل صنعت کیمیا آهن باشند و آهن و فولاد **مریخ**
افتاب علم کنایه از آتش شعله دارست **مریخ ذنب غلل** کنایه از خلعتی است که بر پای ستوران گذارند و آنرا مریخ ذنب غلل و حلقه سیماب
میگویند **مریخ زحل خوار** کنایه از آتش انگشت و زغال است یعنی زغالی که خاکستر شده باشد و هیزم نیم سوخته **مریخ سلب** بفتح سین بی نقطه و
لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و مریخ پوشیدن را نیز گویند **مریخ و کیوان دیدن** کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته و دستی دیدن باشد **مری**

رنابک

رنابک بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح زای بی نقطه و را بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دارویی است که تخم آنرا باریک ساخته بخورند و بجهت
کلان کمات **مریشم** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر هر جهت بندند **مریم**
عور با عین بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت کهور است و در تاریخ قرآن و در لغت نیز آمده **پانزدهم** و میم با زای نقطه دار مشتمل بر
بر جهت خوش کش لغت و کنایت **مز** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر مکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشهد و در عربی بمعنی ترش و
شیرین باشد که آنرا میخوش گویند **مزاج کوهران** کنایه از عنصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با زای فارسی هم بنظر آمده است **مزاج کوری**
کنایه از خوش مزه گوی باشد **مزاد** بفتح اول بروزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس دو برابر یکدیگر خم شوند بایستند و بر سر هم بندند و سر ریسمانی
بر بازوی یکی و دیگری سر دیگر آن ریسمان را شخصی بدست گیرد و در دور ایشان بگردد و دیگری ازین دو که کسی بر پشت ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی دیگر
محافظت ایشان کند مزنده گویند چون شخصی پای خود را بر هر یک زنوفتان از خارج بیاورد و یکی آن دو کس خم شده و همچنین محافظت آن یک کس بگیرند تا دیگری
بخورد و آنکه مزنده است برسر شخص اول بنشیند و اگر احیانا شخصی زنوفتان بر ایشان سوار شود و فرو نیاید تا دیگری بجای نشیند بعد ازآنکه همه خلاص شود مزد حالت اول است و بعد این بازی
را مزد باز ترجیع دوم اول نقطه دار بروزن فتح خواهند و هم در عربی یعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آنچیز ده دینار رسیده باشد و یکی بیاید و ده دینار
برسانند و همچنین **مزد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد و ازنکار و دنیا و آخرت **مزدبر** بضم اول و سکون ثانی و دال
بی نقطه و فتح با ابجد و سکون رای قرشت یعنی مزدور باشد و آنرا مزدبره و مزدوره نیز گویند **مزددندان** بضم اول یعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون
فقرا و مردم نادار را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنکه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده
مزدقان با قاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان و با زای فارسی هم هست و هم بحث **مزدور** بروزن پر زور یعنی شاگرد باشد و مزد
نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت گیرد **مزدور دیو** و **مزدور دیوان** شخصی را گویند که کار و بار عالمی کند که در آن فایده دنیا و نفع آخرت نباشد
باشد و همچنین شخصی را هیمه کش و شیخ گویند و عاصیان و مفسدان دیوانی هم گفته اند **مزده بر** با بای ابجد بروزن نامه بر یعنی مزدور باشد و امانی هم گویند **مزر**
بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نبیذ ذرت را گویند و آن نیز نبیذ ست که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی هم چنین خوانند **مزرعه خاک** کنایه از زمین است
و قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد **مزرعهٔ دانه سوز** کنایه از دنیا و عالم است **مزره** . بروزن گره
یعنی پیمانه بزرگ باشد و بمعنی بیقدار با زای نقطه دار هم گفته اند که بروزن مرزه باشد **مزک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت باد ام تلخ را گویند و بعربی
قن نبیخ باشد **مزکت** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا و بعربی بیت الله خوانند **مزکو** بضم اول و فتح
ثانی و کاف مشدد و ضمیر شده و بواو کشیده نوعی از طعام است **مزکه** بکسر اول و فتح کاف فارسی بمعنی تیر و دار گویند **مزنبل** بکسر اول و فتح ثانی و کسر میم
مشدد و سکون لام لوله باشد از سیم یا برنج که چون بر جانب راست بپیچند آب از آن لوله روان شود و چون بطرف چپ بپیچند بایستد و بیشتر در حمام و آب انبارها
بر آن نصب کنند و بتشدید ثانی و ثالث در عربی یعنی چادر پیچیدن باشد **مزنا** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوز بد را گویند و بمعنی
ترازو باشد و بعربی میزان گویند **مزنده** بروزن روبنده گوزن را گویند و انگور را نیز گویند و بمعنی مکیدن هم آمده است و مکیده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی
مکیدنست **مزنکو** با کاف فارسی بروزن ارسطو خار پشت را گویند و آن جانوریست که بدن او ایستاده بخورد **مزید** بروزن و معنی مکید
باشد که ماضی مکیدنست و در عربی یعنی زیاده و زیاد کرده شده باشد **مزیدن** . بروزن و معنی مکیدن باشد **مزیده** . بروزن مکیده چیزی باشد که
از آن مزند و خوانند و گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد مذکور شده است و بمعنی خیر و کبیره نیز گفته اند و آنهم در لغت خیره و کبیره مذکور گردیده است و بمعنی با زای فارسی
هم آمده است **پانزدهم** و در میم با زای فارسی مشتمل بر پانزده لغت **مژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گزو انباغ و مرادف دست همچو
گزو یعنی کج و معوج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی مبلغ هم آمده است و آن بکنایه باشد تیره و حماقت زمین و هر چیزی که بو را تاریک سازد

مزدقان با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان مزدک بفتح اول بر وزن مروک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر انوشیروان
دعوی پیغمبری کرد و مذهب داشت که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار داشت و نکاح
زنان را طرف ساخت و گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است و الطرف از مال دور کرده گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد
و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غیری آن را [illegible] بگوید که زنی هم باو بدهد و [illegible] نکاح او نیستی و اگر شخصی مالی بیشتر
داشت بفلس [illegible] بگوید که مال را [illegible] جوانان و سفیهان با مذهب او خوش شده متابع او شدند و چون قباد در زمان [illegible] بود و او را
بر این مذهب خوش آمده بود گرویده دین و مذهب او رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در [illegible] الفضلا
بضم اول و سکون زای معرب آمده است مژده کانی با کاف فارسی بر وزن نکته دانی یعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند
که بآورنده مژده دهند مژده بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است مژکان
بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال کنند و بضم اول هم آمده است مژمژ
بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدبو و گنده سازد و کرم در آن هم شود و مگس را نیز [illegible] گویند [illegible]
باشد مژنگ بر وزن پلنگ یعنی خوشی و درشتی باشد و جبر و محنت را نیز گویند مژو بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که چهارپایان خورند
[illegible] و جمع آن [illegible] باشد مژه بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و آن را مژگان هم میگویند و بضم اول
مژیده بر وزن [illegible] نوعی از بازی باشد که آن را خیزه و گیره خوانند و بعضی گویند بازی [illegible] است که در میان میم و [illegible] ذکر شد بیان چهاردهم
در میم با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات مس بفتح اول و سکون ثانی و پیوندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد
و بعضی گویند بندی باشد بر پای مجرمان و گناهکاران نهند یعنی بند و زنجیر هم است و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بعضی دیوانگی هم
بنظر آمده است و بضم اول [illegible] باشد که کسی بسبب آن بکاری نتواند رفتن و بکسر اول معروف است و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ
و طبق و غیر هم از آن سازند و ارباب صنعت کیمیاگران [illegible] مس قراره والا بکسر [illegible] اشاره باولیا و سالکان و طالبان دین
حق است مس بند بفتح اول بر وزن [illegible] شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد و [illegible] بکاری نتواند رفت و بضم اول اسم
مفعولی آمده است مست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گله و شکوه و شکایت باشد و نیک گیاهی هم است خوشبوی که آن را سعد گویند و تخم آن را تودری
خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از اینجاست که غمگین و اندوهناک را مستمند خوانند مستار بر وزن دستار نام گیاهی است دوائی و بوی خوشی
دارد و در غایت تلخی هم است [illegible] گویند و بعضی این لفظ را [illegible] درست چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میابند چنانچه در فواید گفته شد
مستمند بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار رنج و محنت و غم باشد و بعضی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند
بجائی رفتن مسرو با تا و رای قرشت بر وزن [illegible] که نوعی از [illegible] باشد [illegible] نافع باشد و [illegible]
[illegible] مستمند بضم اول و فتح میم یعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه [illegible]
غمگین و اندوهناک [illegible] مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف [illegible]
[illegible] و مردم [illegible] باشد مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دو [illegible] که آن را [illegible] سعد گویند
[illegible]
و حاجت نمودن باشد [illegible] مستیمند بضم اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی کشیده و میم مفتوح بنون زده و دال [illegible] نام
موضعی است در [illegible] سقمونیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح [illegible] قاف بواو رسیده و کسر نون و

وتحتانی

وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که [illegible] و آن را بعربی زبد [illegible] خوانند [illegible]
چشم را زایل کند مسدس عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند مسر بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد که در [illegible] مسرود بر وزن مقصود [illegible] را گویند مسروغ
بفتح اول و کسر ثانی و سکون [illegible] کنایه [illegible] گویند مسطبی با طای حطی و بای ابجد و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی
کندرو رومی [illegible] خوانند مسقاطون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی [illegible] را گویند
مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام [illegible] را گویند که [illegible] مسماجنگ بفتح اول و جیم
بر وزن [illegible] چیزی باشد [illegible] و بکسر اول هم درست است و جیم فارسی
نیز آمده است مسمقار با میم و قاف بر وزن [illegible] را گویند و آن را مسقوان و مسمقوره نیز
گویند مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون [illegible] مسند آسوده کان یعنی [illegible]
و [illegible] مسند جم یعنی [illegible] مسند زنده دلان کنایه از دوستی
و [illegible] مسینون بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و [illegible] بنون زده بلغت یونانی
[illegible] بیان پانزدهم در میم با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات مشاشی بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و [illegible] لغت [illegible] و [illegible] خوردن و [illegible]
[illegible] مشبک قلعه کنایه از
[illegible] مشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] و بضم اول معروف است [illegible]
[illegible]
[illegible] مشت آتشی بکسر ثالث کنایه از [illegible] مشتاسنگ بر وزن [illegible]
سنگ [illegible] را نیز گویند که در میان آن جای [illegible]
[illegible] مشت فشار بضم اول [illegible]
[illegible] را نیز گویند [illegible] و [illegible] اهل شام [illegible] خوانند و بحذف همزه
هم آمده است مشت خاک کنایه از [illegible] مشترند بالام [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] مشت رنده باضافه [illegible] مشترد
بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از [illegible] باشد و آن [illegible] نافع باشد و [illegible]
[illegible] مشت فشار یعنی مشت فشار باشد که [illegible] و شراب [illegible]
نیز گویند مشتق بضم اول بر وزن [illegible] مشتنگ بضم اول و فتح
ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی [illegible] مشتو بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] مشتواره بضم اول [illegible] و [illegible] را گویند که [illegible] و بعضی گویند [illegible]
و گندم و جو [illegible] مشته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی

دسته هم چیزی را گویند عموما همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و مثال آن و او را نیز گویند که آن چیزی [illegible] بر زه کمان زنند تا چله طلایی شود و عضو و اعضا را نیز [illegible] خوانند
و [illegible] باشد از برنج و فولاد که استادان کفش‌دوز و چرم‌دوزان گویند و بفتح اول چیزی از دغلی و مکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را [illegible]
مال کرده باشند و سیاب عود را بنام او فروشند. مشتی بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از [illegible] و گردوی [illegible]
هم هست. مشتی آتش یعنی مشت آتشی باشد و کنایه از ظالمان و ظلم‌کنندگان و آتش‌پرستان و دیوان است. مشتی خاک کنایه از وجود بنات [illegible]
از گردوی خاک زمین و آسمان [illegible] هم هست. مشتی زیاد بکسر زای نقطه‌دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد. مشتی شرار بفتح شین
نقطه‌دار کنایه از ستاره‌های آسمانست و بعضی کواکب را نیز گویند که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است. مشتی غبار بضم غین نقطه‌دار
کنایه از گرد و [illegible] باشد و کره زمین را نیز گفته‌اند. مشخ بخای نقطه‌دار بر وزن و معنی مشق است که از هر چیزی [illegible] سیاره و کارهای دیگر. مشخش
بفتح اول و ثانی و سکون خای و شین نقطه‌دار منع از خشیدن باشد یعنی مخش و نخشیدن یعنی لولیدن و لخشیدن آمده است. مشخنه بضم اول و فتح ثانی
و سکون خای نقطه‌دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا گذشته و در جای دیگر بفتح اول و کسر نون و تای قرشت بر وزن اشکوفه آمده است. مشرق
گشاده و زال زر یعنی صبح و سپیده و آفتاب را گویند و کنایه از زال [illegible] هم بنظر آمده است. مشرونق بنون و تای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]. مشعبدان حقه‌سبز کنایه از آفتاب و ماه باشد و بعضی کواکب سبعه را گفته‌اند. مشعل
خاوری کنایه از خورشید جهان‌افروز است. مشعل روز یعنی مشعل خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد. مشعل صبح یعنی مشعل روز است که کنایه
از خورشید باشد. مشعل گیتی‌فروز یعنی مشعل صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله نیز هست. مشغولیه
بقاف و لام بر وزن [illegible] باشد [illegible] و غدار مشهور است. مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی معروفست و گویند ناف آهوی ختا است و [illegible] بسین بی‌نقطه و بفتح اول پوست گوسفند [illegible] باشد که درست کنده باشند خواه پخته شده
باشد و خواه [illegible] و در آن آب و دوغ کنند. مشک بید بضم اول یعنی بیدمشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است. مشکدانه بضم اول دانه‌ای باشد
خوشبوی که آن را سوراخ کرده در رشته کشند و نام لحنی هم هست و [illegible] است از سی لحن باربد و بکسر اول هم بنظر آمده است. مشک در بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی
و ثالث و رای قرشت جانوریست که [illegible] و سوراخ کند. مشک دم بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوریست سیاه و کوچک
خوش‌آواز. مشکر بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن یعنی شکار مکن و [illegible] هم آمده است. مشک زمین گیاهی باشد بغایت خوشبوی که آن را
بوی [illegible] گویند و [illegible] هم میگویند. مشک فروش [illegible] کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوش‌خوی باشد. مشک فشان ارقام کنایه از شخصی است که
در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش آید. مشکک بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که آن را بعربی سعد خوانند. مشکل
بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام [illegible] گویند و [illegible] هم آمده است. مشکمالی با میم بالف
کشیده بر وزن خشکسالی نام لحنی است و چهارم است از سی لحن باربد. مشکن بفتح اول و کاف منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و شکسته مشو هم
آمده است یعنی منع از تندی کردن و شکسته شدن باشد. مشکنافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبوی باشد و [illegible]
مشک خالص بی‌غش را گویند. مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرنده‌ایست کوچک شبیه بگنجشک [illegible] در کنار آب
نشیند و [illegible] را نیز گویند که در زمین [illegible]. مشکو و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول و بتحتانی
زده در لغت دوم یعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم‌سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و جلوه‌گاه شیرین و خسرو را نیز گویند و بعضی گویند بالاخانه باشد مطلقا
خواه کوچک خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و [illegible] هم گفته‌اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد. مشکوفه
بفتح اول و ضم کاف باشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آن را مشکوفی هم گویند که بعد از غذا [illegible] باشد. مشکول بر وزن مشغول یعنی مشک

و خیک کوچک باشد و [illegible] بمعنی کشکول هم هست و در آن [illegible] سفید را گویند از دوغ و آب. مشکود بر وزن محمود یعنی اول
مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد. مشکوه بر وزن ستوه منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن و مشکوه بکسر اول یعنی ترس
و بیم هم آمده است. مشکویه بفتح اول و تحتانی آخر یعنی مشکو است که بتخانه و حرم‌سرای سلاطین باشد و نام نوایی است از موسیقی. مشکوی بر وزن بدخوی
یعنی مشکو است که نام نوایی و لحنی از موسیقی باشد. مشکیزه بزای نقطه‌دار بر وزن تخفیفه یعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد. مشکین
بضم اول هر چیز مشک‌گون را گویند و بمعنی سیاه هم گفته‌اند. مشکین چاه و مشکین چه لغت اول بجیم فارسی بالف کشیده و ظهور ها و لغت دوم بفتح
جیم فارسی و ظهور ها کنایه از خال خوبان است و در جای دیگر [illegible] گفته‌اند بفتح جیم و سکون واو. مشکین ختام بضم اول و کسر خای نقطه‌دار کنایه از شراب
که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته‌اند. مشکین عنان بضم اول و کسر سین بی‌نقطه کنایه از زلف معشوق است
مشکینک بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آن را از عسل و [illegible] پزند. مشکین کلاه و مشکین کله لغت
بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ها و لغت دوم بحذف الف از کلاه یعنی کلاه سیاه است و معشوق [illegible] گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و گل
و زلف را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و گل و زلف را نیز گویند. مشکین مهره بضم اول و میم و سکون ها و فتح را کنایه از [illegible] است. مشکین
وفادار بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید کوچک صدبرگ و خوشبوی و وفادار از آن جهت گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی
از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ. مشماش بفتح اول و میم و سکون ثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده بلغت
زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی باشد. مشنج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آن را [illegible] با کاف و لام الف و دال و [illegible]
با کاف و رای قرشت و الف و دال و واو گویند و بکسر اول [illegible] باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گندیده کند و کرم در آن افتد. مشنک بضم
اول بر وزن [illegible] یعنی مشنج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] باشد. مشنگ بضم اول و فتح ثانی
و سکون نون و کاف فارسی [illegible] مشنک است که غله غیر معلوم باشد و [illegible] و بفتح اول. مشو بضم اول و ثانی بواو کشیده [illegible]
است مانند [illegible] در قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت [illegible] باشد و [illegible] خوانند. مشیا بفتح اول بر وزن تماشا بلغت زند و پازند [illegible]
و اسفندار را گویند. مشیب بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از [illegible] و آشفته گردیدن [illegible] باشد یعنی آشفته مشو [illegible]
[illegible] یعنی بر هم زده شدن و آشفته گردیدن باشد. مشیمه دنیا کنایه از [illegible] است و کنایه از آفتاب هم هست و [illegible] نیز گویند. باب
شانزدهم در میم با [illegible] مشتمل بر پنج لغت و کنایات. مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] یعنی شهر است مطلقا و شهر [illegible]
خصوصا و بمعنی شمشیر هم آمده است. مصر زرین پناه کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که پناه و [illegible] است. مصروع خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است و [illegible]
بر آمدن و فرو رفتن. مصری منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و [illegible] نبات را هم میگویند. مصری مادر
کنایه از نیزه و سنان مصری است. باب پنجاه و سوم در میم با عین بی‌نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات. معاشران بشین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه در آخر [illegible]
مصاحبان باشد لفظ معاشر عربیست و الف و نون در آخر جمع فارسی است. معجر ارزنج کنایه از [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] هم میگویند
و شعاع صبح صادق را نیز گفته‌اند. معجر غالیه‌گون کنایه از شب است که عرب لیل گویند. معجر سیج [illegible] بزای نقطه‌دار [illegible]
[illegible] مریم نازل شد و مرده را زنده کرده عیسی نیز گویند. معد بفتح اول بر وزن سعد خصیه ثعلب را گویند. معده انبار بفتح اول و [illegible] کنایه از مردم
بسیار خوار و پرخور و شکم‌پرست باشد. معده تنگ کردن بفتح تای قرشت کنایه از چیزی بسیار خوردن و شکم پر کردن باشد. معشوق تنگدل کنایه
از دنیا و عالم است و [illegible] تنگدل سنگدل هم بنظر آمده است و سنگدل یعنی سخت دل گفته‌اند. معقار بقاف بر وزن [illegible]
گویند. معلق‌زن کنایه از [illegible] رقاص و مردم [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که [illegible]. معلومی حرف

آفرودین هم فارسی است یعنی آگاهی بود و در تعریف باشد **معموره عمرولیث** کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمرولیث بنا کرده است **مغ زاده**

شخصی بوده از حرب ابوالهاشم [illegible] و کرم و سخاوت **بیان یازدهم** در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت **مغ** بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی [illegible] گودالی عمیق [illegible] و بعضی [illegible] خانه [illegible] است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد

تیره و ظلمانی [illegible] **مغاث** بثای مثلثه بر وزن [illegible] نام گیاهی است [illegible] و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندی است

و آن سفید [illegible] **مغاک** بفتح اول بر وزن هلاک یعنی گودال است خواه در زمین و خواه در غیر زمین

باشد **مغاک ظلمت** کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت خاک هم میگویند **مغاک غار** بکسر ثالث و

یای [illegible] الف کشیده و [illegible] کنایه از گور و قبر باشد **مغان** بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از

آذربایجان و موقان نام شهر آن ولایت است **مغانه** بضم اول بر وزن [illegible] آتش پرستان را گویند **مغد**

بفتح اول و سکون ثانی و دال [illegible] شیر را گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعضی دیگر گویند نوعی

از [illegible] باشد **مغرود** [illegible] **مغز بردن** [illegible] بسیار [illegible]

سر دادن باشد **مغز بر سر کردن** [illegible] کنایه از [illegible] باشد **مغز در سر کردن** کنایه از [illegible]

مغزین [illegible] **مغزینه** [illegible] **مغکده** [illegible] گویند

و خانه آتش پرستان را نیز گویند **مغل** بفتح اول بر وزن [illegible] **مغلاج** بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] **مغلاغ** [illegible]

[illegible] **مغلگاه** بفتح اول بر وزن [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] **مغل قندز** بضم اول و ثانی و قاف [illegible] **مغومه**

[illegible] **مغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] **مغند** بضم اول

و ثانی و سکون نون و دال [illegible] گویند

مغنده بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال [illegible] و بعضی گره و کنده ای کوچک را

گویند [illegible]

[illegible] **مغنیا** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مغیاز** بکسر اول [illegible]

[illegible] **مغیلان** بالام بر وزن سلیمان نام درختیست خاردار [illegible] **مغیلان بستان**

کنایه از [illegible] **مغیلان گاه** [illegible] **بیان دوازدهم**

در میم با فا مشتمل بر چهار لغت و کنایت **مفرغ کران فلک** کنایه از [illegible] **مفرش** [illegible]

[illegible] **مفلاک** [illegible]

و درویش و فلاکتی را گویند **مفلیان** [illegible] نام [illegible] است [illegible]

باشد و الف و نون جمع فارسی است **بیان سیزدهم** در میم با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت **مقامات رضوان** کنایه از بهشت است **مقام**

مصلا جائی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گذارده بود **مقدونس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده [illegible]

رومی و بعضی گویند [illegible] و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم میگویند **مقدونیه** بر وزن [illegible] نام شهریست که دار الملک

فیلقوس پدر اسکندر بوده **مقر** بر وزن [illegible] **مقرمه** بکسر

اول [illegible] **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین

بی نقطه [illegible]

و نوعی [illegible] **مقصود کن فکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله

علیه و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام [illegible] و بعضی گویند [illegible] و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل

عربی و مقل الیهود [illegible] و آنرا [illegible]

نافع است و بلغت [illegible] **مقلونیا** بر وزن [illegible] **مقلیاثا**

بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام [illegible] **مقیل**

بضم اول و ثانی تحتانی [illegible] گندم [illegible]

[illegible] **مقیل با** [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible]

مقیم منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد **بیان چهاردهم** در میم با کاف تازی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **مک** بفتح

اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن است [illegible] و بضم اول [illegible]

[illegible] **مکاب** بر وزن [illegible]

[illegible] **مکاس** بضم اول بر وزن [illegible]

[illegible]

مکاکت بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] **مکدیطس** [illegible]

[illegible] **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده

[illegible] نام شهریست مشهور [illegible]

[illegible]

[illegible] **مکرند** بفتح اول و ثالث [illegible] **مکرودیق** بثای قرشت بر وزن [illegible]

[illegible] **مکس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه [illegible]

باشد و آنرا [illegible] **مکست** بکسر اول [illegible] **مکل** بفتح اول و کسر ثانی

و سکون لام [illegible] **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده [illegible]

[illegible] **مکوک** بفتح اول و سکون کاف [illegible]

و بعربی جبارنه خوانند مکیاز بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده [illegible] گویند و [illegible] مکیب بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بیای ابجد زده [illegible] یعنی تماشا نمودن و بیکسو رفتن و در جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیکسو مرو و در جای دیگر نوشته‌اند که از روی هستی
بطرف کسی مرو [illegible] مکیث کردن یعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد مکیدن
بروزن رسیدن معنی [illegible] و آن بلب کشیدن [illegible] میگویند بجیم فارسی مکیس بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه
کردن در کاری باشد و مماطله و طلبی باشد که در پیش کسی است بیان بیست و دویم در میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ بفتح اول و سکون
ثانی جماعتی باشند که ایشان در کوچ [illegible] گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه
الا است و از برای استثنا می آید و بعضی مقام شک و گمان استعمال میکنند و در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می آید مگس پران
کنایه از [illegible] باشد مگس گیر بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند مگل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی وزغ و غوک باشد و بکسر ثانی زالو را گویند
و آن کرمی است سیاه [illegible] بیان بیست و سیم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری گویند و نوعی از امرود بزرگ هم هست [illegible] و بمعنی شراب
انگوری هم هست [illegible] اعضای دیگر انسان و
حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی [illegible] و دوستی
هم آمده است ملاغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام جزیره ایست [illegible] و نام دوائی هم هست
مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح ثانی [illegible] گوشت پاره [illegible] و بفتح اول هم درست
نیز آمده است ملان بفتح اول و سکون ثانی [illegible] یعنی جنبان
هم آمده است ملای بفتح اول و سکون ثانی [illegible] آلوده کردن باشد [illegible]
آلوده ساز یعنی بیالای ملایک پی کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد مل تنگ یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در
شراب خوردن نداشته باشد [illegible] میگویند ملجای نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح بآنجا فرود آمد ملچخ
بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار [illegible] ملچا با جیم فارسی [illegible]
باشد ملحم باحای بی نقطه بروزن مرهم جامه ایست ابریشمی باشد ملخ آبی نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا ابوالمرجان گویند ملخ پیاده ملخ
جهنده را گویند [illegible] ملیچ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و جیم فارسی [illegible] ملعقه باعین بی نقطه و قاف [illegible] را گویند [illegible]
خوانند ملغم باغین بی نقطه [illegible] مرهم باشد و بعضی گویند [illegible]
گویند [illegible] ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکا بفتح اول [illegible]
[illegible] ملک ارسلان [illegible]
ملک [illegible] ملکان بروزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد [illegible] ملک
دوازده بفتح اول و ثانی [illegible] ملکشاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده ملک

فربه کردن

فربه کردن کنایه از زیاده کردن و قوت دادن باشد ملک بیمووند کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار آنکه [illegible] در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست [illegible]
حضرت سلیمان [illegible] سیستان بوده [illegible] سیستان را نیمروز میگویند بسبب آنکه چون سلیمان
علیه السلام بآنجا رسید زمین آن پر آب دید و دیوان را فرمود تا خاک بر آن ریختند [illegible] ملکوتا با کاف و
تای قرشت [illegible] بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است ململ بامیم [illegible]
[illegible] ملمع کار [illegible]
[illegible] ملمع کار شیطانی کنایه [illegible] ملنجیدن بکسر اول
و ثانی و سکون نون و جیم [illegible] ملنگ بروزن پلنگ [illegible]
سر و پا برهنه [illegible] ملوخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت
گیلان [illegible] ملوکا بفتح اول و کاف [illegible]
مجتهد و فقیه و صاحب مذهب [illegible] ملونیا [illegible] ملهار [illegible]
[illegible] ملیبار [illegible]
[illegible]
[illegible] ملیطرنا [illegible] ملیوس [illegible]
[illegible] بیان بیست و چهارم در میم با میم مشتمل بر شش لغت مماس بفتح
اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] ممل [illegible] مملان [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] ممن [illegible]
[illegible] ممول [illegible]
[illegible] بیان بیست و پنجم در میم با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت من بفتح اول و سکون ثانی معروفست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منا بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
میگویند مناخ [illegible] منادی الاسلام کنایه از [illegible]
[illegible] منازل شناسان کنایه از [illegible] منادر [illegible]
[illegible] منبر اکو د کان [illegible]
[illegible] منبر نه پایه [illegible] منجنیق

بفتح اول بر وزن قنبل یعنی کاهل و بیکار باشد یعنی بی‌حمیت و بیدرد و بی‌غیرت و مردم بیت چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی‌حمیت و بیدرد و غافل و ابله و نادان و بضم اول
یعنی منکر است که انکار کننده و انداز راه و روش دور باشد **منبل دارو** بفتح اول و ثالث درستی باشد که از نباتات بجهة سبک شدن اعضا و رفع جهتهای
دارو استعمال کنند و بیعت اصل و نسب بیمه جو باشد **منبلی** با یای ابجد بر وزن صندلی یعنی کاهلی و بیکاری و بیحمیتی و انکار باشد **منجوسه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح سین و جیم بواو کشیده و سین مفتوح بجهت ردی ارد بین باشد و آن سنبل رومی گویند و آن گیاهی است خوشبوی و سفید و
میل **منتو** با تای قرشت بر وزن بازو گیاهی کوچک را گویند و آن پاره‌ای پوست شکسته گوسفند باشد که در وزند و به رنج و بیماری پسارند و پرند
منج بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارویی است که آن را پوده گویند و بضم اول زنبور را گویند مگس و زنبور عسل را خصوص و مانند مگس سبزه و خرمگس را نیز
گویند و یعنی لاغر و ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام داروی است از نباتات و بزبان هندی یعنی کثیف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان بسازند
و چوب مشک نام است که درخت بید نیز هست و بضم اول درخت را وای تلخ است و بکسر اول یعنی تخم باشد مطلقاً خواه تخم گل خواه تخم خربزه و غیر آن **منج**
بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه دار زر و سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و بمعنی بجای نون لام هم آمده است **منج زادشان** بضم اول
و کسر رای نقطه دار و واو و رای بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن بلف کشیده و نون در آخر تخم کیست که آن چیزی گویند **منجک** بفتح اول بر وزن
اندک یعنی بر جستن باشد و یکی از جمله شعبده‌ای است که شعبده‌بازان کنند و آن چنانست که پاره‌ای آهن و سنگ گرد را در کاسه آب اندازند و کمیکر از کاسه
بیرون جهاند و همچنین قلم از دوات و بعضی گفته‌اند هم است که بعربی حصد گویند و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بعنی قرنفل هم آمده است
منجل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام یعنی داسی که از آن چیزی باشد که بکشیدن آن از روی کمان کشیدن حاصل شود **منجلاب**
بفتح اول و ثالث گودالی را گویند که در پیش حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین و مستعمل بدانجا رود و آب بدبو گندیده را نیز گویند **منجنیک** با کاف
بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب است و آن فلاخن مانندیست بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده باطراف خصم اندازند
منجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند یعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته‌اند
مند بر وزن قند یعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب خداوند قدر
و قیمت و حاجتمند و دردمند هم از این قبیل است یعنی صاحب درد و غمناک نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران می‌باشد **منداور** بفتح اول
و داو بر وزن گنج آور نام ولایتی است نامعلوم **مندبور** با بای ابجد بر وزن رنجور یعنی سیاه بخت و بیدولت و مفلوک و صاحب ادبار و غمگین باشد
مندهوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و های بی‌نقطه بواو کشیده و رای بی‌نقطه مفتوح بهندی داروی است که برگ ماش الماس موی بر دهان گیاه است
اگر قدری از آن بمیلی بز کی دهند بیهوش گردد **مندک** بفتح اول بر وزن اندک یعنی کسی که وی را اسباب و کالا نباشد **مندل** بر وزن
صندل عود خام است و بعضی گویند که مندل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عودی در زمین مندل
پیدا شود که در جزیره پیدا شود و رای خط استوا است و المندلی گویند دایره را نیز گفته‌اند که عزایم خوانان برگرد خود کشند و در میان آن نشینند و
دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد **مندله** بفتح اول و ثالث و لام یعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد
و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از آن خیمه و سایبان سازند **مندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان
مندور بواو بر وزن و معنی مندبور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و یعنی آزرده و خسیس و بی‌بهره از نعمت هم
است یعنی غمناک نیز آمده است و بایک واو هم گویند همچو طاوس و داود و بشان آن تای پیدا درست نباشد چه در اینجا داو اول بجای یا با یکی دا قع
شده است بنابر قاعده یکی را به یکی دواو هم تبدیل نمایند **منده** بفتح اول بر وزن خنده یعنی مندک است که کسی وی را زر و مال و اسباب
و متاع نباشد و کوره و سبوی شکسته و گردن شکسته هم گویند همچنین و خانی یعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند **مندلش** مخفف منداکیش است

یعنی

یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان **منزل بی منزل** کنایه از عالم لامکان و لامحل گویند **منزل جان** یعنی مقصد جان
باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست **منزل حزن** بضم حای بی‌نقطه کنایه از دنیا است **منزل خاکی** یعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا و
روزگار است **منزل شناسان بی گم** یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم بجا و دیده نمی‌شود و آن کنایه از عارفان وجود ذات فانی باشد **منزل سپنج و فریب**
بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است **منسم** بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و سکون ثانی و میم برسمی است که از ارباب طلسم خوانند و در
عطاریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است **منستو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی‌نقطه و نون بواو کشیده نو جسته و برآمده
حق را گویند **منسوبه** بر وزن و معنی منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش و مهره و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی نرد هم را نیز گویند **منش**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار یعنی خو و طبیعت باشد و منش یعنی طبیعی است و طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و یعنی همت و سخا و کرم هم بنظر
آمده است و عفت زنده و پرند یعنی دل باشد که عرب قلب خوانند **منش کده** بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده بمعنی خوی و طبیعت و منشا را گویند
که خوی و خلق و کردار باشد **منش گشته** خوی و طبیعت گشته و اطراف و مغلوب را گویند **منشن** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون یعنی منش است
که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد **منشور نویس باغ** کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشد **منشی** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث
و سکون تحتانی یعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند **منشیا** بر وزن اشقیا صفت زنده و پرند خداوند آشکار و کبر و بلند
منشی فلک کنایه از عطارد است و او را دبیر فلک هم میگویند **منظر چشم** کنایه از مردم دیده است **منظرنیم خانه** کنایه از آسمان است و گنبد را
نیز گویند **منغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار و رای بی‌نقطه ساکن نوعی از بول دیره غورد کوچک باشد و بضم اول قدح و کاسه بزرگ را گویند
که در آن شراب خورند **منغرک** بفتح اول بر وزن مرجک یعنی منغ است که بول دیره غورد کوچک و بضم اول قدح بزرگ شرابخوری را گویند **منقار قار**
کنایه از زبان قلم نویسندگی است چه زاغ سیاه را قار هم میگویند و قار سیاه و هر چیز سیاه را قار و قیر نسبت داده باشند **منقار گل** بکسر کاف فارسی کنایه
از غنچه است که بعربی لسان گویند **منقله** بر وزن مشعله یعنی انگشتدان و زغال دان باشد **منک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
چند معنی دارد ۱ روش و قاعده و قانون را گویند ۲ یعنی قمار و قمار باز و قمار خانه باشد ۳ لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گویی
کردن هم ۴ شکل و شمایل و خال و نشانی داون ۵ درزدو را یعنی را گویند ۶ ریو و خلا را گویند ۷ جنازه و روان ده ۸ شکستن اندام یعنی خود را نوعی در هم کشیدن که صدا
از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید ۹ درخت بار تلخ است چه بار تلخ را تخم منک خوانند ۱۰ گیاه و دارویی است در شکستن را گویند و بضم اول
غلام بنده کوچک تر رنگش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوبات است و آن سرخ رنگ می‌باشد و شاهی بیان خواهد و دارو ما بزرگتر از ماش خواهد است و
خوردن آن عقل را مختل گرداند و نوعی داست کنند و گاهی در معاجین بکار برند و مگس عسل را نیز گویند و چوب آن بیخ است و بکسر اول لنگ را گویند و آن
باشد بزرگ کوزه گران بجهة تمام آب از گل سازند و پرند **منگ** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن اندک یعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و
گزاف را نیز گویند **منگل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام درزد و رهزن را گویند **منگوس** بفتح اول و ثالث و کاف فارسی باشد
بر وزن سندروس نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور می‌شود و فیل سفید نیز در آنجا هم میرسد **منگله** بفتح اول و ثالث و لام
و سکون ثانی یعنی منگوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن زنگله نام شهری و ترتیب محرابی و علاقه ابریشمی و غیره را
نیز گویند **منگور** بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد کیمیاک که برف همیشه باشد و در آن چشمه‌ایست که اندک آبی دارد و هر چند بردارند کم نشود
منگوه بکسر ثالث و کاف فارسی نام شخصی از گوینده است یعنی بد خوی و بدبخت **منگیا** بکسر کاف فارسی بر وزن بی‌خفیا یعنی قمار باشد و قمار خانه را
نیز گویند و بسکون کاف هم درست است **منگیاکر** کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح و هر دو فارسی بر وزن زن بر اد یعنی قمار باز باشد **منگید** بر وزن
تلکید یعنی منگیدن است یعنی زمین نحوی گفت و در زیر لب حرف زدن **منگیدن** بفتح اول بر وزن رکیدن یعنی اندیشه است که آهسته آهسته در زیر لب

سخن کردن باشد از روی قهر و غضب و از معنی حرف زدن را نیز گفته‌اند و بمعنی بضم اول هم آمده است **منک** بروزن عنک کبابی باشد که از آن نیز قدر
سازند و کبابی نوف و دیم ... بنظر آمده است **منو** بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و
منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است
و با معنی بفتح اول هم گفته‌اند **منوچهر** بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی
علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته‌اند نام نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر و آنچه اصح است گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد
او نهادند که ذکور ذریت او را هلاک سازند یکی از مستورات حرم ایرج که با منوچهر حامله بود از آن گریخته بکوه نوکش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را
منوشچهر نام کردند و در ایام و تغییر السنه منوچهر شده و بعضی گفته‌اند مادر او را نام ... بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند
یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش **منوشان** بروزن خموشان
نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشیدن هم هست **منه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها فلک سفلی را
گویند که جای قمر و مرتبهٔ پایین ... باشد و بکسر اول و ضم ثانی ... بمعنی ... **مهیان ربع مسکون** کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مهیان سبع طباق** یعنی مهیان ربع مسکون است که سبعهٔ سیاره باشد **میژه** بکسر اول و زای فارسی بروزن ... و معنی
... است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو عاشق او بود **منیوش** منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه منیوشیدن
شنیدن و گوش کردن را گویند **بیان چهارم** در میم با واو مشتمل بر ... و دو لغت و کنایت **مو** بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای
گریه باشد و موی ... را ... گویند و بلغت یونانی نام بیخ دوائی است که آن را موی یونانی ... خوانند و آن برگ ... و ... باشد لیکن اندکی بزرگ
مایل است بطول و بعضی ایرا گویند ... معروف است و بضم اول موی معروف ... **موالید سه گانه** رستنی و جنبنده را گویند
یعنی نبات و جماد و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم میگویند **موبد** بضم اول ... و سکون ثانی و دال ابجد حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم
و صاحب آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته‌اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ... است که ... عاشق
او بود **موجان** با جیم بروزن خوبان چشم خوب پر کرشمه خواب آلود را گویند **مود** بضم اول بروزن دود عقاب باشد و آن پرنده ایست
سیاه که پر او را بر تیر چسبانند **مور** با اول بثانی رسیده و رای بی نقطه زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست
و زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مورامون** با میم بروزن کوتاکون ...
... **مورچال** با جیم فارسی بروزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورچان** با جیم ابجد ...
دو دهان کوهی است ... فارسی ... که از آن ... مردم ... و ... آب ... یعنی اگر کسی ... بقدر ریگ ...
... **مورچانه** با جیم فارسی بروزن ... و معنی موریانه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم رسد
مورچه مصغر مور است ... و موریانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و ... فولاد ... کنایه از کسی است
که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد **مورچه پی زدن** کنایه از ... **مورچه خیزین** کنایه از خط خوبان و نوخطان است **مورد**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد ... درختی است ... که در غایت سبزی و طراوت باشد و ...
نهایت سبزی ... زلف و گیسوی خوبان نسبت کنند و بعضی مهر ... هم آمده است **مورد سپرم** نام نوعی از ریاحین است که برگ آن ببرگ مورد ماند و
بعضی گویند مورد ... و بعضی گویند که مورد در ... بوی کردن و خوردن آن رطوبات دماغ را نافع باشد **موردانه** بروزن گورخانه تخم
نوعی از ... است ... **موراش** بروزن سوزش ... که ... باشد ... کردن

بشد دهان خود گویند **موری** بروزن طوری یعنی ... آب در زیر زمین ... گویند ... و سفال سازند ... آب ... هم بنظر آمده
و نوعی از ... میباشد و بمعنی ... هم است ... که ... باشد ... و نام ولایتی هم هست از ترکستان **موریانه** بکسر ثالث بروزن
... زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه‌ایست ... بسیار ... باشد ...
آن ... طول ... و ... پیش ... سال ... شود ... گیاه بروزن ...
بضم اول هم آمده است ... شیبست ... نرگس ... نرگس ... معروف ... بنظر آمده است
و ... بوده ... باشد ... **موژ** با زای فارسی بروزن
... **موژان** با زای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پرکرشمه
شهلا گویند و چشم خواب آلود را هم گفته‌اند و نرگس ... شکفته را نیز گویند ... **موزدوزی** با زای ...
... بروزن ... **موزه** بضم اول بروزن روزه معروف است ...
... گویند ... **موژه** با زای فارسی و ثانی معروف بروزن ... باشد و با ثانی مجهول
... گویند **موزه در گل ماندن** کنایه از ... **موزه نهادن** کنایه از ...
... باشد **موسیج** ... بروزن ... بمعنی ... باشد و آن ... است ...
موسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی ... **موسیچه** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه ...
کشیده و فتح جیم فارسی پرنده‌ایست ...
موسیقار با قاف بروزن ... ساز ... بزرگ و کوچک ... و بعضی گویند ...
... پرنده‌ایست ...
... **موش** با ثانی معروف جانوریست ... **موش خوار** با خای نقطه دار
دو ... بروزن ... گویند ... **موش دربندی** یعنی ...
... **موشکا** با کاف فارسی بروزن ... **موشک پران** بکسر کاف و فتح ...
فارسی ... جانوریست ...
... **موشکو** با ثانی مجهول و فتح کاف فارسی و سکون ...
... **موش کور** بکسر ... و کاف ...
... **موشکیر** با کاف
فارسی ... **موغ** بروزن ... **موغان** بروزن ...
... آتش پرستان باشد و نام شهریست ...
موفیون با اول بثانی رسیده و فتح فا و کسر تحتانی ...
... **موک** ... بضم اول بروزن ... **موکب** بفتح ثالث بروزن ...
باشد **موکبان سحر** ... کنایه از ... **موکده** بروزن ...

ملامت کرده در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق را گویند و بمعنی توقف و درنگ کردن و تاخیر در کارها و بار ایستادن
باشد و امر باین معانی هم هست یعنی تاخیر کن و درنگ کن و بجای مرد و مول مول یعنی آهسته آهسته و بمعنی برگشت هم آمده است لکن یار او بر باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرامزاده
هم هست و بزبان رومی قیمت و بهای چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم در عربی مال و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه
و سرمایه را گویند **مولا مول** مانند لغت پیشتر بزیادتی الف است و دیگر یعنی تاخیر را نیز و درنگ را نیز درنگ میشد **مولش** بروزن کوشش
درنگ و تانی و تاخیر کردن در کارها باشد **مولنجه** بفتح ثالث و جیم بروزن سوزنده ما شپشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله چند و تمام را ضایع کند **مو**
لو بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و شیع ثمولی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند بعضی گویند نی باشد از شیشه و در طنبیانوازند و بعضی دیگر
گویند مولو زنگی و حلقه چند است بهم که زاهدان و در تسابیان و درویشان در آن نوازند و حلقه های آهن را هم بهم بسته نیز کنند **مولی** با اول بنای تحتانی
و ثالث تحتانی کشیده بلغت یونانی دوایی باشد سفید که آن را اصل عربی گویند و بفارسی صندل در ارخوانند و بعضی بیاند و بهندی ترب گویند و بعلم چو
و در آن مشوق و در رستگی شده و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کننده را هم میگویند **مولیدن** بروزن شوریدن یعنی غریدن و لوتیدن و دیگر درنگ و ایستادن و
ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد **مومول** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام دوا نام علتی است که در چشم پیدا میشود **مومیایی** با میم بروزن
روستایی دوایی است یونانی در حسبی که ماننده نفت و قار سیاه میشد و بعضی گویند اصل آن موم آئین است که بموم آئین نام ولایتی است در نزدیک غاری که مومیایی حاصل
و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آئینست بسکون یا میم بمعنی موم در رکش موم را از بعضی بمجهه موم و بعضی میگویند موم ایستاده که بجای یای اول نای یکند بهمشت تاکی
یکی گفتن در دو که نزدیک غار مومیایی است نام ده است در دو چه در آن غار است هم هست در هرجا که مومیایی حاصل از طوق و ارج گیلان در قسم میباشد معدنی
و عملی معدنی در زمان فریدون ابهم رسیده و آنچنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود و گیمی را زخم زده و آهو بره را بتیر زد و چون شب نزدیک بود و او بنا بافت
و آهو بره بشکال شکاف کوهی در آمده و از آب خورده و در حال زخم درنگ شده دم در دم کشید و در آن کوه آهو بره اطلاع یافتند و آن رسیده و هر دو فریدون آورده
و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن آهو بره فریدون رسانیدند و جای زخم را بنمودند فریدون حکما را طلبیده و از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند فرستی را
بیاورند و دو پای او شکسته و لب و از آن آب بخورانیدند تا معلوم گردد چنان کردند پای خرگوش درست شد فرمود تا آن را ضبط کردند و تا حال در میان فرنگ معمول است
چنانکه کودکی را سرخ موی را نحیف و لاغر کننده سی ساله شود در آنجا خوراک از سنبل سازند و همچنان که او در آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آن را
مسدود سازند و آن را تا صد و چهل سال بر آن بگذارند و آن هم مومیایی شده باشد و بعضی این قسم را احتراز کنند میبایند **مونه** بضم اول و فتح نون و خفا هی حطی
را گویند مانند حرارت آتش و برودت و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها **موی** معروفست و رواباشد گویند و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه
و نوحه کن **موی از کف برآمدن** کنایه از محال بودن امر است یعنی امر محال **مویان** بروزن گویان یعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف
قیاس **موی بر استن** کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن **موی تو بتو** با تای قرشت و نون و واو و فوقانی بروزن یار پیرو و شکل جعیت زنند و برای بمعنی بگردن
زرد چیزی دیگر باشد **مویه** بروزن گویه یعنی گریه و نوحه کردن **مویزک** بروزن کنیزک چیزی باشد سیاه و آبتر ترش آن مسهل است و آن را اکلیر شیش گویند
و دانه مویز جبلی گویند و عربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی **مویزه** بروزن گریزه نوعی از کیاه باشد که مانند قشقه بر درخت پیچد **موی کیا** بکاف
فارسی سنبل هندی را باشد و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و در هم پیچیده و لطافت و خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی
بموی زلف دارد موی کیا گفته اند و بعضی گویند بیخ درختی است **مویندی** با ثانی مجهول بروزن خرسندی یعنی بر خرسندی و صفت گریه باشد **موی**
و خمیره کنایه از ته نی و موی در خمیره باشد **مویه** بضم اول و ثانی مجهول و کاتی مفتوح گریه و نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند **مویه زال**
بنای نقطه دار بالف کشیده و بجای زاء و ناء نام نوایی و لحنی است که مطربان خوانند و نوازند **مویه کر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **مویدن**
بروزن رسیدن یعنی گریه و نوحه کردن و ابستن باشد **موینه** بفتح نون پوستین را گویند مطلق خواه سنجاب خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد

موینه دوز

موینه دوز پوستین دوز را گویند **پنجم بیست و هفتم** در میم با هاء مشتمل بر یکصد و پنجاه لغت و کنایت **مه** بفتح اول و ظهور ها مخفف ماه است که قمر باشد
و بکسر اول و ثانی یعنی نه باشد که حرف نفی است و عربی لا گویند و افاده معنی در پستان نه بود و گردیدن هم میکنند مثل مه این و مه آن یعنی نه این و نه آن و در دعا هر دو معنی استعمال
میشود و بجه جهنده را یعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است و مثل بر رنگ را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی یعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ هم آمده است و آن
بخاری باشد تیره و ملاحق زمین **مها** بفتح اول بروزن رها مثلی است مانند جو و بعضی گویند جوی است و بکسر اول یعنی بزرگ باشد **مه آباد** با دال ابجد بالف
کشیده و میم نام یکی از پیغمبران عجم است که بعجم مبعوث شده و کتابی آورده که آن را دساتیر خوانند **مهار** بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر
کنند و ریسمانی بر آن بندند **مهان** بضم اول بروزن دکان یعنی خوار و زار باشد و بکسر اول یعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند **مهاتل** بفتح
اول و ضم نون بروزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند **مهانول** با واو بالف کشیده و جام زده یعنی مهاتل است که تریاک و افیون باشد **مه پرستان**
کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد **مهتاب پیمودن** کنایه از کارهای بیهوده و بیحاصل کردن باشد **مهتوک** با تای قرشت بروزن مفلوک یعنی درون
که در مقابل بنده باشد و در عربی یعنی پرده دریده بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کوچه خیمه را گویند و آن گلوله باشد از برنج و مس که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را
نیز گفته اند و بمعنی آن باشد از طلا و نقره و غیره سازند و بر سر علم و خیمه و بر سر مناره نصب نمایند **مهد** با دال ابجد بمعنی گهواره باشد و نام یکی است که آن را بفارسی پنجره
بستان خوانند و در اصل عربی است و بفارسی گهواره را نیز گویند **مهدم** بضم ثالث بروزن اکرم پرنده ایست صاحب طلب ... دم او ابلق میباشد و آن را بربر تر نیز
و کبوتر را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید میباشد **مهد حب** کنایه از استعمالات **مهد نفس موسی** کنایه از رضا و تبت که کوه سینا باشد و از الات
در خوف و بیم و خوف را در آن میان که کشته در حلقه بند باشد **مهدیه** بروزن در سینه نام شهری است در حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و را
قرشت نام فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم است از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو تعلق دارد و حساب کنند
مرحله تو ... القاب یافت اثر ... بعضی آفتاب ... ماه هفتم ... سال که آن بودن آفتاب در برج میزان و نام روز شانزدهم
از هر ماه شمسی ... بنابر قاعده کلیه که در میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و این روز را از این جهت مهرگان
و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمعنی مهرگان موسوم دارند نیکست در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر
و محبت نیز هست و مردم را نیز گویند که در مقابل زن است و نام گیاهی باشد که آن را بفارسی مردم گیاه و بعربی یبروح الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند
و نام آتشکده هم هست و حقه زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در حدود هندوستان و نام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است
و بفتح اول در عربی یعنی کابین است و آن نقدی و جنسی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند **مهرا** بفتح اول و فتح ثانی و را بالف کشیده بیگ سنگ
پخته شده و مشکل گردیده را گویند و بکسر اول و را بی نقطه نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهراب** بروزن محراب یعنی مهر است
که نام پادشاهی و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب درخشان بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند **مهراج** بروزن معراج نام یکی از پادشاهان
هندوستانست و هندوان او را مهاراج خوانند **مهر اسفند** بکسر اول بروزن ... یعنی ... باشد مطلق خواه ... و خواه ... هر دو
از چوب ساخته باشند و در عربی ... گویند که در درون آن را خالی و ... کنند ... تا ... صحت ... را نیز
گفته اند و نام پادشاه ... علیه السلام هم هست **مهر اسپند** بکسر اول و فتحه نام ملکی و فرشته است موکل بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند
که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیکست در این روز عقد و نکاح کردن و داد و ستد نمودن و محبت
و دشمنی **مهران** بکسر اول بروزن تهران نام رودخانه ایست عظیم و نام مردی است صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** یعنی مهر
و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از غبار لطیف نازک خوشبوی قماش باشد و نام لحنی هم هست و بمعنی کلمه ای که الف فارسی و میم هم آمده است
مهرجان با جیم بروزن مهربان معرب مهرگان است که روز شانزدهم از هر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهر خاوری** اشاره بحکیم انوشاهی ... است

زیرا که او از خاوران بوده و در زوال خاوری گفتمش ببکرده و خاوران ولایتی است از خراسان **مهرخم** بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است
و بمعنی کلاه اعرف رابع چیم معنی خم هم بنظر آمده است **مهرخوان** بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هند و هندوستان متعارفست مانند
آمقان و اسلام خان و لشکرخان و امثال آن **مهردهان** بفتح اول کاف بمعنی مهرخم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان
صوم خوانند **مهرودانان** کنایه از روزه دار است **مهرزدن روزه و دهان** کنایه از چیزیست که موجب گشودن روزه گردد **مهرشریعت** بکسر اول
اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله است **مهرگان** با کاف فارسی بروزن و معنی مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت
پیوستن است و نام روز شانزدهم است از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتابست در برج میزان که ابتدای فصل خزانست و نزد فارسیان
بعد از جشن عید نوروز که روز اول آمدن آفتابست ببرج حمل از این بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را خاصه و عامه میباشد مهرگان را نیز خاصه و عامه است و تا شش
روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه گویند و انتهای روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در این
روز گسترانید و جسدها را در این روز محل و مقر ارواح گردانید و در این روز ملکه بابی و مدد کاری کاوه آهنگر کرده و فریدون در این روز بر تخت پادشاهی نشست
و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را امر و محبت برعایا بهم
رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابراین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام و بغایت ظالم
بود و او در نصف ماه بمرد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند یعنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم آمده است
و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بود در این روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز در این روز همچنان تاجی بر سر او
خود نهادندی و روغن بان که آن روغنی است و سوده آن دارچین حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که در این روز نزدیک پادشاهان عجم
موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه مثل شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان است
که هر کس در این روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان بخور باشد در آن سال از آفات و بلیات
محفوظ باشد و نیک است در این روز نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامی است از موسیقی که آن را بزرگ هم گویند
مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغانست یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقامی است از موسیقی که آن را
کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون در این روز ضحاک را
در بیل گرفت و بدماوند فرستاد و در بند کشید **مهرگان کوچک** یعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف
فارسی بروزن و معنی مهربانی است که نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **مهرگیا** و **مهرگیاه** گیاهی باشد شبیه بآدمی که در چین
اسرنج خوانند و بعضی گویند گیاهی است که هر کس با خود داشته باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد **مهرمانی**
با میم بروزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و نهم باشد از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل
خزان **مهره** بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن حلقش ... معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و مهره کردن و
مهره کافند و مهره گلوبند و دست بند و غیره باشد و بزرگی علی است از ستاره **مهرهای سیمابی** کنایه از کواکب و ستاره های آسمانی است و در مویدالفضلا مهرهای
سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک** یعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستارگان باشد **مهره جاندارو** یعنی مار مهره است که پازهر باشد و عرب
حجر الحیة خوانند **مهره خاک** کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب جسد آدمی را نیز هم هست **مهره در جام فکندن** و **مهره در جام انداختن** گویند
که در میان کیان از رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بستند و چون پادشاه سوار شدی مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام
میانداختند و از آن صدای عظیم میآمد و مردم خبردار گردیده سوار شدندی **مهره در ششدر بودن** کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در جام افکندن**

و **مهره در جام انداختن** یعنی مهره در جام افکندنست و در این زمان کنایه از کوس زدن باشد **مهره در گردن چنبر شدن** کنایه از گشتن کردن باشد **مهره زر** کنایه
از آفتاب است **مهره سیم** کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد **مهره سیمابی** کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند **مهره گلین** یعنی مهره خاک است
که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد **مهره لاجورد** کنایه از آسمانست باعتبار کبودی **مهره مشکین** بشین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا
و عالم را نیز گویند **مهره و حقه** کنایه از زمین و آسمانست **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست که
مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگ است و بزبان هندی زن را گویند **مهست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** بشین نقطه دار بروزن فهمید بمعنی مهتاب است چه شید روشنی و پرتو را گویند **مهک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف نام درخت آبنوس است و آن را بعربی اصل السوس و رب السوس گویند **مهلند** با لام بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهماز** بکسر اول
و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو برند تا بجست و خیز
درآید **مهمان سرای** کنایه از دنیا و روزگار است و جائی را نیز گویند که پیوسته فقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آن را
لنگر هم میگویند **مهمرد** بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم رئیس و سفید محله و بازار و اصناف هم هست **مهمیز** بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در آوردن اسب گویند مهماز
عربی است و مهمیز فارسی که عربان اماله کنند فارسیان بیاء نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهمانه** با نون بروزن پروانه انوز زهره را گویند که میمون باشد
مهندس فلک کنایه از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند **مهواره** بروزن گهواره یعنی ماهیانه باشد و مقرری ماه و هر ماه که بنوکران دهند و عربان مشاهره
گویند **مهور** بروزن مشهور نام گیاهی است و آن در زمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان باشد اگر بکنند منفعت کند و اگر ماه در زیادتی باشد
الثور و بعد القمر و براق الثور نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آن را در شبهای افزونی ماه بیابند و آن سفید و شفاف میباشد اگر سائیده بخورد مصروع دهند نافع
بود **مهوند** بروزن فرزند موضعی است در هندوستان که ملک آن اغلب سفید میباشد **مهی** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده نوعی از زنبور است و بعضی گویند سنبالت
سفید کوچک و زنان چون در وقت زائیدن در گردن آویزند زائیدن بر ایشان آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است **مهیاوه**
بفتح اول و ثانی و واو بروزن بهرداوه محفف مهیاوه باشد و آن نانخورشی است که از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند **مهیر**
بروزن خطیر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد **مهین** بکسر اول بروزن کهین یعنی بزرگتر و بزرگترین باشد **مهینه** بکسر اول بروزن کمینه یعنی مهین است
که بزرگتر و بزرگترینه باشد **مهیوه** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف مهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند

بیان چهل و پنجم در میم با یای حطی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **می** بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم
آمده است و پیاله را نیز گفته اند بطریق کنایه چنانکه میگویند پیاله بخور یعنی شراب بخور **میاستوی** با تای قرشت بروزن خوش خوی نام معبدیست از آتشکدها
و با طای حطی هم آمده است که میاسطوی باشد **میامار** با میم بروزن بیمار بمعنی از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب مکن زیرا که مار و امار
حساب و شمار را میگویند **میان** بکسر اول معروفست که در مقابل کنار باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و شمشیر و خنجر و مانند
آن را نیز گویند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است **میان
سرای** نوعی از انگور است و در خراسان بسیار است **میانه** بکسر اول و فتح نون یعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز
گویند که در میان عقد مروارید کشند و آن را بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهریست میان عراق و آذربایجان **می پخته** بفتح اول بمعنی دو روست
و دوشاب را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آن را با داروی چند بجوشانند و صاف کنند و عرب آن را پخج
و بعربی عقید العنب خوانند **می پرست** کنایه از دایم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد **میتین** با تای قرشت بروزن ...

کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند و بشکافند و بجنبند **میخ** بمعنی میخ معروف یعنی سکه زر و علم آنرا است یعنی آهنی که در آن نقشی که برای
زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند یعنی نشان شمس ... **میخستن** بیای مجهول بر وزن ریگستن یعنی نشانیدن و بجا کردن باشد
میخ درم بکسر ثالث و دال ابجد سکه را گویند و آن آهنی باشد که سکه زر و پول بر آن کنده باشند **میخ دیناری** بمعنی میخ درم است که سکه باشد **میخ**
قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد کسی را گویند که پا شکسته و کفش لشته باشد و بجای خود ... **میخک** بیای مجهول قرنفل را گویند و آن
دارو و عطری است گویند ... **میخکده** بفتح کاف و دال ... **میخوش** بمعنی ترش
و شیرین باشد **میخی** با اول و ثانی ... **میدان معبر** بفتح اول و ...
گویند بعضی مشهور ... **میدان اعنبر** بکسر نون ...
زمین است **میدان ابر آمدن** کنایه از ... **میدان خاک** کنایه از ... زمین است و ...
... **میدان حاج** ...
میدان گشاده یافتن کنایه از ... **میدان** بکسر دال بر وزن و معنی ...
میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ...
...
... **میدان سالار** ... **میده** ... **میرآس**
... **میر دیبی** ...
... **میرک** ...
... **میره** بر وزن ...
میر هشت بهشت کنایه از ... **میر هفتمین** کنایه از ... **میرین** بکسر اول و ...
... **میز** بیای مجهول و سکون زای نقطه دار ...
...
... **میزبان** بیای مجهول بر وزن ...
... **میزد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ...
... **میزده** بفتح اول و ثالث ...
... **میزر** بفتح اول بر وزن ...
... **میزک** بیای مجهول ... **میزه** بر وزن ...
... **میزیدن** بیای مجهول ... **میس** بفتح اول و سکون
ثانی و سین ... **میستی** بیای مجهول
... **میسوسن**
... **میش** با اول ...
... **میش**

میباد ... **میبش**
... **میپشته** بکسر اول و فتح ثانی ... **می شوی قش** کنایه از ... **میش**
مرغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث ... **میغ** بیای مجهول بر وزن تیغ ...
... **میکده** ... **میگرد** ...
معشوق ...
فارسی ... **می گسار** یعنی شراب خوار ... **میلک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی
... **میل** بکسر اول بر وزن ...
...
بفتح اول ... **میلاد** بر وزن ...
هند بود ... **میلا میل** یعنی
میل میل ... **میلان** بفتح اول بر وزن ...
... **میلاو** بکسر اول و سکون ... **میلاده** بکسر اول
و فتح ... **میل کشیدن** ...
کردن ... **میله** بر وزن ... **میلی** بر وزن ...
... **میم** بفتح اول و سکون ثانی ...
... **میم کاتب** ... **میم مطوق** ... **میمند** بفتح اول
بر وزن ... **میمون** بفتح اول ...
... **میمیز** بکسر اول و دوم
و سکون ... **مینا** بر وزن ...
... **میناسم** ... **مینک** بر وزن ...
... **مینو** بر وزن ...
مینو باد بیای ... **مینوش** بکسر اول و سکون ...
... **مینوی خاک** ... **میو** بیای مجهول بر وزن ...
... **میواد** بر وزن ... **میوه دل** بکسر اول
و دال ... **میهن** بیای مجهول بر وزن ...
... گفتار بیست و هفتم در حرف نون با حروف تهجی ...
... **باب اول** در نون با الف ... **نا** ...
... **نا**
ناان? بفتح ... **نااندیش**

باول کید بروزن ناوریش یعنی ناامید باشد یعنی قطام و ... که جمیع لشکر ... گویند و در روش ایستاده ثابت تاریک **ناوکس** بروزن ناموس معبد ترسایان
باشد و مشکله را نیز گویند و ناوس هم نام است که ... باشد **ناب** بسکون بای ابجد یعنی آب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف
و بی غش باشد و ناور گویند ... چهار و ... چهارم ...
باشد و شتر پر زور کار ... را نیز گویند **ناباک** بای ابجد بالف کشیده ... **ناپروا** بیای فارسی
و واو بروزن ... **نابود** ...
... **نابی** ... ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده یعنی
علام باشد که در مقابل وجود است **نابود** ...

[illegible]

ناونت [illegible]

[illegible]

می آویزند که چشم زخم نرسد و آن گردن چیلس در ریسمان کنند و نیز گویند و بعضی نان و ترازوی هم گفته اند **نار هندی** میوه ایست در هندوستان شبیه بیضی و آن را نارگیل
بل گویند و روغن مرتبان بغایت خوب شود و آن را نارگیل هم گویند **ناری** بروزن جاری جامه پوشیدنی باشد و جمعی هندی آن را زن را گویند که
در مقابل مرد است **نارز** بسکون رای بی نقطه و زای نقطه دار یعنی نوخیز و نورسته باشد و استغنای معشوق را نیز گفته اند و عاشق کم جنس باشد برای انگیزانیدن شوق و
درختی که آن را صنوبر خوانند و بعضی بزای فارسی هم گفته اند **نارژ** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختیست شبیه به صنوبر
و آن هم پیوسته سبز می‌باشد **نارپری** برای قرشت و بای فارسی بروزن کاشتوی نام دختر پادشاه خوارزم است که در حباله بهرام گور بود **نارگ** بفتح ثالث
و سکون کاف میوه ایست و آن را ترنگ هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاید باشد **نارک بدن** یعنی [illegible] و دال ابجد و سکون نون نوعی از رستنی باشد شبیه
به بستان افروز لیکن رنگش سرخ و خوش رنگ می‌باشد و بعضی گویند سرخ مرد است **نار نوروز** بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه
و واو و زای نقطه دار نام نوائی است از موسیقی **نارو** بروزن دارو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قریه ایست و گروهی گفته اند که نوعی از سنور خوانند **نارژو** بزای
فارسی بواو کشیده یعنی [illegible] که درخت صنوبر باشد **نارژه** بزای فارسی بروزن تازه زنبه و فیتار را گویند **نارژین** بزای فارسی بروزن [illegible] درخت [illegible] را
گویند **ناساری** بسین بی نقطه و رای بی نقطه بروزن ترازوی ناخالف و بی همواری کردن و خارج بحث بودن و بدخلقی باشد **ناسپال** بیای فارسی بروزن
[illegible] سال پوست انار را گویند که [illegible] پوست باشد **ناسرپیش** زمین [illegible] را گویند [illegible] **ناسک** بکسر ثالث و سکون کاف نام
یکی از صاحب شریعتان [illegible] است [illegible] که [illegible] و جنگ [illegible] قایل [illegible] زند [illegible]
و جمالی [illegible] گویند [illegible] **ناسگالیده** بکسر ثالث یعنی بی فکر و اندیشه [illegible] تامل [illegible] یعنی بی فکر و اندیشه است **ناسوری**
بروزن لاهوری [illegible] گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد [illegible] چیزی نخورده باشد **ناشتاب** بروزن
[illegible] یعنی [illegible] ناهار است که از صباح [illegible] چیزی نخورده باشد **ناشتاشکستن** یعنی ناهار کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشک** بکسر ثالث و سکون
کاف [illegible] گویند **ناصیه داران یکی** [illegible] باشد [illegible] **ناطوری** بطای حطی و واو و
رای قرشت و تحتانی کشیده [illegible] **ناظر در سرای** نوکری را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام نشینند [illegible]
نوکران [illegible] **ناغوش** بروزن آغوش [illegible]
را گویند **ناغول** بروزن [illegible] **ناغیث**
بغین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی [illegible] **ناف** بروزن کاف معروف است [illegible]
وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیزی را نیز گویند **ناف ارض** کنایه از مکه معظمه باشد **ناف بر خویشتن زدن** [illegible]
[illegible]
بشکند **ناف بر فرو زدن** [illegible]
ساعت [illegible] **ناف خاک** یعنی ناف ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد **ناف هجده** [illegible]
[illegible] **ناف زدن** بروزن لاف زدن یعنی ناف بریدن باشد **ناف زمین** یعنی ناف
[illegible] **ناف شب** کنایه از نصف شب است [illegible] **ناف عالم** یعنی ناف زمین است
که کنایه از مکه معظمه باشد **نافرخ** [illegible] **نافراک**
[illegible] **نافه آهو** [illegible] **نافه بوی**
[illegible] **ناف هفته** کنایه از روز [illegible] شنبه است

چه روز سه

چه روز سه شنبه و [illegible] واقع است **نافه مشک چین** کنایه از [illegible] **ناقور** بروزن [illegible] یعنی [illegible]
یعنی [illegible] **ناقوس** بروزن فانوس نام نوائی است از موسیقی و نام
[illegible] **ناک** بروزن خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نالج** [illegible]
[illegible] **ناکام** بکاف تازی بروزن بادام [illegible]
[illegible] **ناگرفت** [illegible] **ناگزر**
[illegible] **ناگزران** [illegible]
[illegible] **ناگوار** [illegible]
[illegible] **ناگوارد** [illegible]
[illegible] **ناگور** [illegible] **ناگورد**
[illegible] **ناگوهر** [illegible]
نال بروزن سال [illegible]
[illegible]
[illegible] **نالان** [illegible] **نالکس**
[illegible] **ناله** بروزن لاله [illegible]
[illegible] **نام درشکم افتادن** [illegible] **نام آور** [illegible]
[illegible] **نام بردار** [illegible]
[illegible] **نام برده** [illegible] **نام برنگ زدن** [illegible] **نامجوی**
بروزن [illegible] **نامزد** بسکون ثالث و فتح زای [illegible]
[illegible] **نامور** [illegible] **ناموس**
بروزن فانوس [illegible]
[illegible] **ناموس اکبر** کنایه از جبرئیل علیه السلام است **ناموسگاه** [illegible]
[illegible] **نامویه** [illegible]
[illegible] **نامه** بروزن خامه [illegible]
[illegible] **نامه چهارم** اشاره بفرقان است که قرآن باشد [illegible]
[illegible] **نامی** بروزن حامی [illegible]

باشد **نان آتش بوی** کنایه از قرص آفتاب عالمتاب است **نان تیغ** کنایه از تر و تازه شده و نان شب مانده و کهنه باشد **ناجوی** بر وزن کالجوی یعنی گدا و کدا
کننده باشد و طالب و خواهان را هم گویند **نان خاوره خام بودن** کنایه از خام و ناتمام بودن را نیز گویند **نان حلال** توقی را گویند که ...
بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نان خرچنگ** کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانه اوست **ناخواه** و اگر ...
هم گویند بحذف واو معدوله و الف و در عربی طالب خیر خوانند و آن گیاهی است خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و برگ آن ... نافع باشد ...
کشنده را نیز گویند **ناخورش خانه** سرکه انگور را گویند و در عربی ادام البیت خوانند **نان در انبان نهادن** کنایه از سفر و سفر کردن باشد **نان دهقان** کنایه
از نان پاک و بی‌غش باشد **نان زرین** کنایه از قرص آفتاب عالمتاب **نان سفید فلک** کنایه از ماه است **نان سیمین** یعنی نان سفید فلک است که کنایه از
ماه باشد **نان شیرین بودن** کنایه از نایافت بودن و بهم نرسیدن نان باشد **نان فیروزخانی** نانی بود ... **نان کرم چرخ** کنایه از قرص آفتاب
عالمتاب است **نانکش** بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه‌دار ... را گویند و آن دانه‌ایست ... که خورند ... بعربی ...
حبه ... گویند **نان کشکین** نانی را گویند که از آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم پخته باشند **نان کلاغ** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی یعنی کلاغ است و آن
حلوائی باشد که اعراب قطائف گویند و نانی را نیز گویند که بسیار نازک از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیره و قند و نبات اندازند و خورند **نان کلاغ** بفتح کاف
... باشد ... گویند ... است و آن را بعربی خبز الغراب خوانند **نان گور** کنایه از طعام میت باشد و مردم خسیس و بخیل
و ممسک و دون همت را هم نان گور خوانند **نان مش** بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه‌دار چیزی ... را گویند و بعضی بمعنی ... کردن هم است و بفتح
ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است **نان مشوش** نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که ... و دوشاب سفید و تخم مرغ را بقوام آورده بر روی
آن نان اندازند و خورند **نالشیدن** بر وزن مالیدن یعنی از جهان کامی نه دیدن و مرادی حاصل کردن باشد **نانو** بر وزن بانو خوانند که ...
گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان گفته تا بخواب روند و مخفف نانوا هم است که نان‌پز باشد **نانوخیه** بفتح خای نقطه‌دار و کسر تحتانی یعنی
ناخواه است ... باشد ... **نان و نمکدان شکستن** کنایه از حرامخواری کردن باشد
نانیوشان بکسر ثالث و یای حطی بواو رسیده و شین نقطه‌دار یعنی نهان و پنهان و نشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است **ناو** بر وزن گاو جوی آب را
گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته‌اند ... و کشتی و جهاز ... ناودان بام خانه و ... گندم که از دول آسیا ریزد
و چوب میان خالی ... که در بعضی مواضع آب از آن بگذرانند ... میان پشت آدمی ... گندم و ...
... باشد و بعضی ... بنظر آمده است ... **ناوخیدن** ... یعنی خم کردن و دم دادن ...
باشد **ناور** بر وزن خاور یعنی ملک باشد ... **ناوران** بر وزن خاوران ملکات را گویند که جمع ناور باشد که یعنی ملک است
ناورد بفتح ثالث و سکون راء و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بعضی رفتار هم آمده است **ناوردگاه** یعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ
و گاه بمعنی جای و مقام باشد **ناورفرمنش** یعنی ملک الوجود است چه ناور بمعنی ملک و فرمنش بجود را گویند **ناوسند** بر وزن ناپسند است چه در فارسی
با و واو بهم تبدیل میابند ... هم گفته‌اند ... **ناوک** بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است
و نوعی از تیر باشد ... چوبی میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته میاندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن
که تیر کوچک را در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند ... گندم و جو ... آسیا ریزد ... میان پشت آدمی را نیز گویند **ناوک سحر**
کنایه از دعای ... باشد ... **ناوک قلبی** کنایه از آه ... باشد ... **ناوناوان** با نون
دو واو دیگر ... **ناووس** بر وزن ناقوس آتشکده و عبادتخانه مجوس را نیز گویند و در این زمان
با یک واو نویسند مانند طاوس و کاوس **ناوه** بر وزن ... چوب ... میان خالی کرده را گویند که ... بدان گل کشند و ...

کردن

کردن چه گفته‌اند و آلتی که بدان گندم و جو از دول آسیا ریزد و چوب باشد میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند و چوبی ... میان پشت آدمی ...
... گفته‌اند و نام جائی و مقامی هم هست ... **ناویدن** بر وزن جاویدن یعنی جنبیدن باشد که
بمقدار خواب باشد و بعضی نالیدن و ناله کردن هم است ... و خم شدن و جنبیدن ... را نیز گفته‌اند **ناویژه** بفتح یای
فارسی بر وزن ... یعنی کثیف و ناپاک ... باشد **ناه** بر وزن ماه ... گویند ... **ناهار**
بر وزن ناچار یعنی ناشتا و گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد ... **ناهاری** بر وزن
بیزاری چیزی باشد که ... در صباح بخورد **ناهد** بر وزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد **ناهه** بر وزن ساجد(؟)
یعنی ... که دختر نارپستان باشد **ناهی** بر وزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی یعنی نهی و منع کننده است **ناهید** بسکون
های ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیم است و علم نجوم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر رومی هم هست **ناهیده** بفتح دال
یعنی ناهید است که ستاره زهره و دختر رسیده باشد **نای** بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در
روز جنگ نوازند ... نفیر ... کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بعضی
... هم بنظر آمده است **نای انبان** نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن نیچه وصل کرده باشند و آن نیچه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند
و در زیر بغل گیرند ... و نوازند **نایب لشکری** یعنی قائم مقام ... در عربی قائم مقام و لشکری در ترکی ... را گویند ...
نای ترکی ... را گویند و آن سازیست معروف و بعضی گویند نائی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند ...
ناپچ بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نای باشد که مطربان نوازند **نای رویین** نائی باشد که در روز جنگ نوازند یعنی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا
است **نایژه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی ... و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی ... که جولاهگان ریسمان ...
پیچند برای بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته‌اند ...
... هم بنظر آمده است ... **ناپوس** ... را گویند و آن سازی باشد
مشهور و معروف ... هم نوشته‌اند ... آمده است و بشین نقطه‌دار ... هم بنظر آمده است و درست است چه
در فارسی سین و شین بهم تبدیل میابند **نای مشک** بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف ... یعنی نی انبان است و آن سازی باشد مشهور
و معروف ... **نبیدن** بر وزن ... یعنی ... **نب دویم** در نون با بای ابجد
مشتمل بر شانزده لغت **نباج** بر وزن رواج ... و آن دو زن باشد که در نکاح یک مرد ... **نبارش** بفتح رای قرشت بر وزن ...
چوبی را گویند که در زیر چوب سقف ... باشد ... **نبارغ** ...
... **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون راء و دال بی نقطه یعنی کوشش و جنگ و جدال در رزم و کارزار باشد چه نبردگاه
جنگگاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته‌اند **نبرده** بر وزن گرده ... که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی
بر وزن ... **نبشر** بفتح اول و ثانی ... و بعضی گویند ...
... **نبشلد** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار ...
یعنی ... **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ...
نبند ... **نبهره** بفتح اول ...

یعنی پوشیده و پنهان هم گفته‌اند **نبی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بعضی اول با بای
فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته‌اند **نبید** بضم اول و کسر ثانی مجهول بوزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را
گویند **نبیر** بروزن صغیر فرزندزاده را گویند عموما **نبیره** بروزن صغیره فرزندزاده باشد عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و بعضی دخترزاده را گفته‌اند خصوصا
و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را میگویند و بعضی حقیقه را پنهان هم بنظر آمده است **نبیسه** بروزن هریسه فرزندزاده را گویند که از جانب پسر باشد **بیان سیم**
در نون با پای فارسی مشتمل بر سه لغت **نپراکش** برای قرشت بروزن فروکش یعنی دکان باشد و آن صنعتی سحر و طلسم است با تمانی **نپور** بروزن مسور
یعنی نبوره است که برادر کوچک از مادر است **نپی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان چهارم**
در نون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت **نتاس** بکسر اول بروزن قیاس یعنی خوش و خرم و خوشحال و بی اندیشه و فراغت باشد چنانکه بیگاه
گویند نتاسیدم یعنی این باشد که خوشحال شدم و دهر را بفراغت گذرانیدم **نتاسیدن** بکسر اول مصدر نتاس باشد یعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و گذرا
بفراغت گذرانیدن **نتیجه سنگ** کنایه از آتش باشد و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند **بیان پنجم** در نون
با جیم مشتمل بر ده لغت **نج** بفتح اول و سکون ثانی نادرون و نا راز گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بروزن شرار کلوخ و خاره باشد که زنان
بدان ... **نجب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست هر چیز را گویند عموما از نباتات و پوست ... را گویند خصوصا **نجک** بروزن ملک
نوعی از تره زمین باشد و با جیم فارسی هم آمده است و بترکی کبی گویند **نجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی ... گیاه است که ساق ندارد باشد و آن ثمر درخت
است که عرب ثمرة الطرفاء خوانند و بعربی ستاره را گویند و بعضی اول بجیم هم بنظر آمده است که بعد از سیم باشد **نجند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند یعنی
بزرگ است که ... باشد **نجوان** بفتح اول و واو و الف کشیده بروزن ... یعنی زعفران باشد **نجیر** بروزن وزیر یعنی اول ...
که گز ... باشد ... **نجیل** بروزن اصیل یعنی ... است که ... باشد و بعربی ثمرة الطرفاء خوانند **بیان پنجم** در
نون با خای نقطه‌دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت **نخ** بفتح اول و سکون ثانی ریسمان و رشته را گویند خواه ابریشم باشد خواه ریسمان و بعضی گویند
و صف لشکر و مردم هم آمده است و بکسر اول ... باشد و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شکوفه‌ای کوچک را هم گویند
و نام ولایتی از جمله ... و قیل هم آمده است ... که ... باشد ... بدان زمین بسیار کشته و بضم اول
بر قدوم رفتن باشد ... **نخاره** بروزن نقاره یعنی ... است و آن چیزی ... باشد ... **نخچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
... باشد ... **نخجد** بروزن ... یعنی ... و با جیم فارسی و دال نقطه‌دار
هم گفته‌اند **نخچل** بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن ... باشد ... و بفتح جیم هم آمده است **نخچوان**
با جیم فارسی و واو بروزن ... باشد **نخچند** با جیم فارسی بروزن ... **نخچیر** با جیم فارسی بروزن
... یعنی شکار و شکاری ... باشد ... **نخچیر**
گان با کاف فارسی الف کشیده ... **نخچیرگاه**
با کاف الف کشیده ... **نخچیردال** با واو الف کشیده ... **نخچیر**
... **نخچیل** بروزن ... یعنی ... است ...
... **نخراز** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه الف کشیده و زای نقطه‌دار ... گویند ...
... **نخری** بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی ... **نخز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
زای نقطه‌دار یعنی نخست باشد که اول و ابتدا است ... **نخست** بضم اول و ثانی بروزن درست یعنی اول و ابتدا باشد ...

اولین

اولین و بفتح اول و ثانی یعنی اول و پیش ... **نخشب** بفتح اول و سکون شین نقطه‌دار بروزن مقرب نام شهری است از
ترکستان ... فلان حکیم بن عطا المقنع ماهی ... از آن بر آورد و در ... چاه ...
روشنایی ... **نخشه** بفتح اول و شین ... و سکون ثانی یعنی ... باشد **نخکله** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی ... را گویند
باشد ... **نخل بند** بروزن نقش بند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه‌ها از موم سازد ... **نخل ...**
بفتح اول و ثانی ... **نخوتش** با واو مجهول ...
... **نخهم** بفتح اول و ضم ثانی ...
نخیز بروزن ... یعنی کمین گاه ...
... **نخیری** بروزن وزیری یعنی ... باشد ... **نخیز** بتحتانی مجهول
و زای نقطه‌دار بروزن ... **نخیزگاه** یعنی کمین گاه است **بیان ششم** در نون با دال ...
مشتمل بر ... لغت **ند** بفتح اول و سکون ثانی ... باشد ... و در عربی ... است و ...
... **ندا** بکسر اول بروزن
... **ندب** بفتح اول و ثانی بروزن ...
...
... **بیان هشتم** در نون با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و
کنایت **نر** بفتح اول و سکون ثانی ...
...
... **نرا** بروزن ... **نراک** بفتح اول بروزن ...
... **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام ... **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای
نقطه‌دار یعنی قیمت ... **نرد** بروزن ...
...
... **نردبان** ... **نردک** بفتح اول بروزن ...
... **نرزد** بروزن ... **نرسک** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و کاف ... **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی کشیده ...
و بضم اول هم بنظر آمده است **نرک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ...
...
...
... **نرکان** بفتح
اول ... **نرگدا** گدایان بی شرم ... را گویند **نرگس** بکسر کاف فارسی گلی است معروف ...

چشم معشوق را ست **نرگس نیم خواب** کنایه از چشم معشوق و محبوب است **نرگس و گل** کنایه از چشم و گوش معشوق است **نرگسه** بفتح یای ابجد گلی باشد
که از طلا یا بلور یا شیشه و دیگر بصورت نرگس بر شده و در سقف خانها نصب کنند و نرگسدان را نیز گویند و کنایه از ستارهای آسمانی است و پروین را نیز گفته اند و نرگسه
سقف چرخ کنایه از پروین باشد **نرگسی** بروزن ... یعنی چیزی باشد از جامه که بپوشند و نوعی از طعام که خورند **نرگه** بفتح کاف فارسی یعنی اول ارکت ...
و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات و غیره باشد و بعضی گویند این لغت بمعنی ترکیب **نرم آهن** کنایه از زبون و سست باشد **نرم بر** بیلان
بیم و هم با کاف و سکون رای قرشت نام فرزند رستم بود و ... کنایه از مردم ... مجلس و حلیم هم هست **نرم پز** بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای نقطه
... گویند **نرم چشم** کنایه از سست رای باشد **نرم دست** بفتح اول و کسر ... سین بی نقطه و تای قرشت نوعی از ... جامه
... علامت ... ازمه گویند **نرم سار** بروزن ... یعنی بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد **نرم شانه** بشین نقطه دار و نون کنایه از
اهل دلم ... و مطیع باشد **نرم گردن** بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار باشد و ... مطیع و فرمانبردار ... باشد **نرم لگام** کنایه
از اسب خوش جلو ... کنایه از مردم مطیع و فرمانبردار هم هست **نرموره** با میم بروزن ... هر چیز گنده ... که در ...
بزرگ ... گویند و ... برهای ... و تخم ... ارزان ... شود ... گوی ...
و بعضی گویند ... است که ... **نرد ک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده
... **نرده** بفتح اول و ثانی و ... شده و ...
شده یعنی ... که در مقابل ... باشد ... گویند ...
ساق درخت را هم گویند ... و بعضی ... مردان و زنان ...
نره اب کنایه از ... باشد **نری** بروزن ... گویند ... از انسان و خواه از حیوان و دیگر باشد
نریم بروزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد **نریمان** بروزن کریمان یعنی نریم است که جد رستم باشد **بیان هشتم** در نون
با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت **نزار** بکسر اول بروزن ... و ضعیف را گویند و گوشتی که ... باشد **نزخ** بفتح اول و ثانی و
سکون ... **نزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ... **نزم** بکسر اول و سکون ثانی و میم ... باشد
که در ایام زمستان ... **نزوج** بفتح
اول و ثانی ... سقف باشد ... **نزیدن** بروزن ...
یعنی ... باشد **بیان نهم** در نون با زای فارسی مشتمل بر ... لغت **نژ** بفتح اول و سکون ثانی بروزن ... گویند
هم گفته اند **نژاده** بکسر اول بروزن ... اصل و نسب ... گویند و بعضی اصیل ... **نژاده** بکسر اول بروزن ... یعنی نژاد
... اصل و نسب ... باشد ... **نژغار** ... بروزن ...
... گویند **نژم** بکسر اول و سکون ثانی و میم یعنی میغ است ... باشد ... **نژند**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ... یعنی ... و خشمگین ...
... گویند که ... **نژک** بفتح اول و نون بروزن ... **نژه**
بفتح اول و ثانی ...
... **نژیدن** بروزن ... کشیدن باشد **بیان دهم**

درون بکسیس ... مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **نس** بضم اول و سکون ثانی یعنی ... باشد که ... از جانب درون و بیرون
و بعضی گویند ... هم آمده است ... **نسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از
کوه ... که ... آفتاب ... نرسد و بعضی ... هم آمده است ... و بکسر اول نام شهری است در خراسان ...
... و گویند ... و دیگر ... باشد که ... **نسار** بفتح اول بروزن ... یعنی ... است و آن موضعی باشد
که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایبانی ... که از چوب و علف ... **نسپار** ... الف کشیده و ...
... گویند که انگور ... **نسبوت** ... **نسپه**
بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها ... گویند ...
... **نستاک** ... بروزن ... **نستر** بروزن ...
... **نسترون** بفتح اول ... **نسترن**
بروزن ... **نسترون** ...
... **نستک** بکسر اول بروزن ... **نستوه** بروزن ... و جنگی ...
... **نستهن**
... **نستیهن** ...
... **نسر** بفتح اول و ثانی بروزن ... و تنگی ...
آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و علف سازند ...
و بعضی سایبان ... بکسر اول ... و بفتح اول و سکون ثانی ...
...
... **نسرد** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ...
نسرم بروزن ...
نسرین بروزن ... گلی است معروف و آن سفید و کوچک ...
و ... **نسرین پوش** با نون بروزن ... نام دختر پادشاه
... **نسطور** ... بروزن ...
... **نسطوری** بروزن ... **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام
...
...
... **نسکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ...
... **نسکیا** بفتح اول ... **نسل و دم** کنایه از ...
... **نسناس** ... بروزن ...
نسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده ...

بزرگ و سست نشوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده جعفت زند و پازند یعنی بار و نشستار باشد نشود بر وزن حسود
یعنی نشو است که چیزی نرم و ساده و درخشان و فروزنده و بی خشونت باشد نشودی بر وزن حسودی بر دیگر رز جت کننده را گویند و این قسم سیم است از
چهار قسم جواهر لطیف انسان که جمشید قرار داده است در شرح وسیلهٔ آن در لغت کاتوزی مذکور شد نسهانش با واو و نون و تای قرشت بر وزن صفوف نگین
بزبان زند و پازند یعنی کوچک باشد که عقیق خام است و نسهامی یعنی جیوه و نسهاپند یعنی بزپله ام که کیش است نسیان بکسر اول بر وزن احسان یعنی
مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی یعنی فراموش و یعنی اول بفتح اول هم آمده است نسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامه ایست
از بافته باشد و جیم که در عربی نیز همین معنی دارد نسیدن بر وزن رسیدن یعنی نهادن و گذاشتن باشد نسیم بفتح اول و رای قرشت
و سکون میم یعنی آلسر است و نجای باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و تابدان را هم گفته اند و آن روزنه ایست از خانه که گیاب آن را باز ه پارچه بپوشانند و لقاشی نیز
و یعنی گویند نسیم جایی است که پیوسته آفتاب بر آن تابد و الله اعلم نسیله بفتح اول بر وزن وسیله کلوه و رده است از تره و غیره باشد و بضم اول
هم آمده است نسیمون بفتح میم بر وزن رسیدن جعفت زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند بیان یازدهم در نون بشین نقطه
دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت نش بفتح اول و سکون ثانی یعنی سایه و سایه گاه باشد که جای سایه است و یعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است
نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لغتی است که آن را لوبیای شامی میگویند که بر سر دن شاسته و ایبر گفته اند که از آن پالوده پزند نشابور بکسر اول
نام شهریست مشهور در خراسان و اصل آن نیشاپور است یعنی شهر شاپور چه در فرس قدیم شهر را گویند و نام شعبه هم هست از مقام نوا که نیشابورک
مشهور است نشاخت بر وزن شناخت یعنی نشناختن است که یعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشانید و یعنی تعیین کردن هم آمده است که جبر داون
و انشار ساختن و حاصل کردانیدن باشد نشاختن بر وزن و معنی نشاندن باشد و یعنی تعیین کردن هم آمده است نشاخته بر وزن انداخته
یعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد نشاخیدن بر وزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد نشاره بکسر اول بر وزن اشاره چوب کچ سیاه
گویند که مانند اره بر شده باشد نشاستن بسین بی نقطه بر وزن و معنی نشاندن باشد نشاک بفتح اول بر وزن هلاک جعفت زند و پازند
یعنی نشکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر پزند نشان بکسر اول بر وزن نهان یعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی
بنشان و نشانده را نیز گویند که حاصل نشاندن باشد و یعنی مکر ترکیب در آخر کلمه مستفاد میشود همچو شاه نشان و سلطنت نشین همچو گلستان و نشیره که کسی
وارث نشان و یعنی علف نشانه نیز در تفنگ هم آمده است نشاندن مورده یعنی نهادن هم هست نشانستن بسین بی نقطه بر وزن و معنی نشانیدن
باشد نشبل بفتح اول و بای ابجد بر وزن مشعل یعنی دست بر چیزی زدن و در دوستی باشد و یعنی دو چیز بر هم و دوختن دو چیز بیاینبان هم هست نشپیل بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده حلق قلاب را گویند و قلاب و شست ماهی گیر را حضور ماده بفتح اول هم بمعنی دوم آمده باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرو دمیاورند
نشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول یعنی خوش و نیک نشتر بر وزن خنجر مخفف نیشتر است
که آلت فصد کردن و حجامت باشد نشستن بر وزن رستن مخفف نشستن باشد نشستن چون خاک کنایه از نشستن بکمال حلم و آرام و هموار بی باشد و کنایه
از افتادگی و سر افکنده نشستن باشد نشتو بفتح اول بر وزن گرو نام مردی بوده است نشتی بکسر اول بر وزن زشتی یعنی خوش و نیکو باشد چه نشت
یعنی خوش و نیکست و خوشی و نیکی یعنی چهار وادی و چوپی هم است نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن اشیا که شتر و گاو و گوسفند
و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهن آورده خاینده و فرو برند و آن را بعربی جره گویند و بعضی گاه و علفی را نیز گویند که زود و باز بدهان آید و آن را بعربی نشوار خوانند و
بکسر اول هم آمده است نشخوار با واو معدوله یعنی نشخار است که نیم خورده علف ستوران و از گلو بر آوردن و خاییدن شتر و امثال آن باشد نشخوز
با واو معدوله بر وزن کشور یعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی بمکرر خاییدن و جاویدن بر هم زدن شتران و گوسفندان را نیز گفته اند و در بره و خود را نشخ جغلان بکسر و جعفران
دیگر برو انگیخته اعمال نویسند نشک بر وزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند نشکر دکاروان بمعنی سبع است که ابر برده باشد و اکثر آنجیت
منزلد

مانند مثل گرم خورده و آنرا بعربی اهرشیند در عورته الحجامین خوانند نشگرده بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد و اسلیت
صحافان و کفش دوزان و سراجان را که بدان پوست برند و زین نشگرده و آنرا اشفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است نشکنج بکسر
اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن بچها باشد با دو انگشت یا دو سر ناخن و دست چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند نشکنجیدن بکسر
اول و ضم کاف یعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن بچها باشد با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و یعنی دو چیز با بر هم
دوختن و چسبانیدن دو چیز را با هم گوفتن و گرفتن و آویختن در بافتن باشد یعنی دو چیز را با هم چسبانیدن و در دوختن و آوردن و بکسر و باد و بر یعنی چنگ در زده و چسبیدن
در آویختن بچیزی نام است که عربان تشبث گویند نشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون جعفت زند و پازند خویش و تبار را گویند نشو بضم اول
و ثانی بواو کشیده یعنی هموار و صاف و فروزنده و نرم و بی خشونت و درشتی باشد نشوه بفتح اول و واو و یعنی مستی باشد که در مقابل هشیاریست نشوی بفتح اول
و واو بتحتانی کشیده نام شهریست نشیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی پست و فرود و فرو رفته را نیز گویند نشید بکسر اول و ثانی
و سکون تحتانی مجهول و دال یعنی سرود و خوش کلی که خوانند باشد نشیدن بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن یعنی نهادن باشد نشیم بکسر اول و تحتانی مجهول
بر وزن کلیم یعنی نشیمن باشد که جای و مقام نشستن است علی الخصوص آشیان مرغ را نیز گویند نشیمن دیو کنایه از دنیا و عالم است نشیم بفتح اول بر وزن نسیم
آب سرو که همه خاص بر سر و گویند که از آن بند کار دو مثال آن سازند نشین بر وزن نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و پوست در رو مقعود
هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین بیان دوازدهم در نون با عین بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت نعل در آتش کنایه از اضطراب
و بیقراری باشد چه هر گاه خواهند که شخصی را بجهت خود رام گردانند نام و را بر نعل نویسند و آن نعل را در آتش نهند و افسون خوانند که صاحب آن نام بیقرار شود و مضطرب شود و رام گردد نعل
افکندن کنایه از شتاب و تعجیل و رفتن باشد و کنایه از درماندن و درمانده شدن هم هست نعل بها بسکون لام مالی و زری را گویند که به تصدق و فدای
ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند نعل زده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه یعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی است که
جمیع اسباب ضروریات در ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر نعل شام کنایه از ماه نو که قمر باشد و کنایه از هلال عید هم هست نعلک
بر وزن فلک سوراخی از کاسهٔ زانو هم گویند نعل وارگون کنایه از کاری است که مردم را بدان فریبند و خبر دار نگردند نعمت بدرآمدم کنایه از
لقب بهشت است نعمکده کنایه از بهشت است نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و در فارسی بالفعل آخر را حذف کرده
نعنا میگویند نعیم آباد با بای فارسی کنایه از جهان شایسته ایست که طاعت و عبادت باشد بیان سیزدهم در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست
در بیست لغت نغاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی بلیه و ماندن باشد و نیز گویند که بعربی اندازه کوچک خوانند نغام بفتح اول بر وزن
سلام یعنی نارست و ناخوش باشد و نیز رنگ و سیفام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است نغاویج بضم اول و سکون ثانی و زای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی
زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مدلک خوانند نغز بر وزن مغز یعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند و دلکش
خوش آیند چیست و جائیکه اهل بکسر نیز گویند نغزک مصغر نغز است یعنی خوب و نیک و نام میوه هم هست مخصوص هندوستان که آنرا اثبات ولا و نیز گویند نغل
بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بدهمل و بدلنب را گویند و در عربی بفتح اول و ثانی
تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموما و کینه در دل داشتن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی نیز
هم گفته اند نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی گوارا کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن
گفتن را گویند نغمهٔ حقا نام نوایست از موسیقی نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون گورخ ناف را گویند و ناخواه و ریشخند را نیز گفته اند و آن
تخمی است که کاه با بر روی خمیر نان پاشند نغنلان با غین نقطه دار و لام بر وزن کمیران یعنی آنگوش است که زنیان و ناخواه باشد و چشکم را سود
دهد و شهها آورد نغنغواد با واو معدوله بر وزن کم سواد یعنی نغنلان است که زنیان و ناخواه باشد نغنزلان با واو معدوله و لام

بروزن هرزه کار یعنی نحو اولاست که در میان دو نحو بود باشد و بروزن ربمی ساقان هم گفته‌اند **نغنوذبین** با واو معدوله و یای حطی بروزن حسرت آگین یعنی نحو الاست
که نحو بود باشد و بروزن محک بینی هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بضم هر دو نون اول و سکون هر دو غین پیمانه و قفیزی را گویند که بدان پیمایند غله و هر تعتق
چهار جو داراست و بضم هر دو نون هم آمده است **نغنویدن** با واو بروزن سرکشیدن یعنی غنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشستن و بیدار نشستن باشد چه غنود
یعنی خوابیدن و آرمیدن باشد **نغوسر** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از هندوستان یعنی شکین دل شکسته دادن
یعنی دل کسی را از هم شکستن و بشین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده کیش و آتش
پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبر را نیز گفته‌اند یعنی از دینی بدینی دیگر نقل کردن هم آمده است و جمعی صابیان گویند و صابئین جمع است یعنی از دینی
بدینی دیگر نقل کنندگان و گروهی را گویند که جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده‌اند ملایکه را پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میکنند و بعضی گویند صابیان
زنادقه‌اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم برگردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملایکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند
مجوس و یهود و ذبح کرده ایشان نخورند یعنی گوشت گوسفند و مرغی که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملایکه و آتش را
پرستش میکنند و در روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند حضرت حق تعالی عالم را آفریده و امر بتعظیم نورانیات فرموده از ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی و کواکب
مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بضم اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و
سکون آخر که کاف باشد یعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیشی و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته‌اند
نغوشاکیدن از دینی بدینی دیگر گشتن و چیزی از دینی دیگر گرفتن را گویند **نغوشه** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار یعنی نغوسر است که دل شکستن
و شکستن دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف میزنند **نغوک** بکسر اول و سکون آخر یعنی نغوشاک است که گبر و
جهود و آتش پرست باشد **نغول** با واو مجهول بروزن قبول نیز زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسیار کنند و بضم اول ژرف و عمیق را گویند
و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و بنهایت نیز گفته‌اند چنانکه گویند که فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر
تمام است و بکسر اول ناودان و زینه پایه سقف و در را گویند و بعضی گویند پوششی هم بوده است که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو
مجهول و لام بروزن تتوله زلف خوبان را گویند **بیان چهاردهم** در نون با فا مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **نفاع** بکسر اول بروزن [illegible] قدح
بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بروزن عوام یعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند **نفایه** بفتح اول
بروزن علایه یعنی نفام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد و در عربی بسیم قلب ناسره را گویند **نفت** بروزن هفت روغنی باشد که در ولایت شروان
پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را [illegible] و سفید را در دوا بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آن را بکنند و بگذارند
نفت مانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفط است **نفخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible] گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی [illegible]
پستان زن نوجوان باشد [illegible] پستان [illegible] و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب دهنش از دهنش
بر آید **نفخه روح** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج** بفتح اول بروزن [illegible] جوانی را گویند که [illegible]
[illegible] و بضم اول هم آمده است و [illegible] خوانند **نفری** بروزن [illegible] تخفیف نفرین است که دعای بد باشد **نفریده** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و تحتانی و دال ابجد یعنی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کردن **نفریدن** بکسر اول و ثالث یعنی نفرین کردن باشد **نفس آباد** بفتح اول و
ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که پیوسته در [illegible] نفس آباد و نیز بهمین اعتبار گویند شش را و سینه را
نیز گفته‌اند که [illegible] **نفس تنگ** کنایه از زمانی است که در یک چشم بر هم زدن بگذرد **نفس دراز** کنایه از دراز نفس و پر
گوی باشد **نفیر** بروزن حصیر فریاد و کوهک گرنا را گویند و بمعنی فریاد هم هست و [illegible] را گویند که از [illegible] است **نفیرنامه** بفتح اول و کسر

ثانی

ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که از سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند **بیان پانزدهم** در نون با قاف مشتمل بر سی و سه
لغت و کنایت **نقاب خضرا** کنایه از آسمانست **نقاب جبلی** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقد جان** کنایه از جان است که روح
باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گفته‌اند **نقد روان** یعنی نقد حالست که کنایه از زر و سیم رایج باشد چه روان بمعنی رایج هم آمده است **نقد شش دره**
کنایه از زر و دینار و [illegible] **نقد گیران** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول معروفست
و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و [illegible] **نقره با آبنوس پیوستن** کنایه از [illegible]
[illegible] باشد **نقره خام** کنایه از زن جوان و صافی و پاکیزه باشد **نقره خنگ زرتشتی** کنایه از آفتاب عالمتاب است
نقش آباد کنایه از شراب آتشی است **نقش بجام** کنایه از کسی است که قد و بالا و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل و هیچکاره بود و او را
عوام کود و بجام گویند **نقش بر آب زدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن و ضایع شدن و کنایه از چیزهای بی ثبات هم است **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار
عبث و بی حاصل باشد **نقش بر لوح کن** کنایه از جمیع مخلوقات **نقش پر مور** بضم پای فارسی یعنی نشان عسل و خانه زنبور است **نقش بستن**
کنایه از آفریدن و تصور کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش بستن بر عکس **نقش بند حوادث** مراد حق تعالی است جل جلاله **نقش با غبار** کنایه
از دعای مظلوم است ظالم را **نقش حرام** یعنی نقش بجام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب بی غیرت و هیچکاره کود و بجام باشد **نقش**
خاک کوهی کنایه از صورت مردم [illegible] باشد **نقش زباد** کنایه از [illegible] و آنچه قابل [illegible] نباشد **نقش قند دار** کنایه از
صورت خوب و دلکش باشد **نقش کل** کنایه از نقش است که فلک اعظم باشد **نقش نیک** کنایه از زنان خوب [illegible]
نقطه دایره کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است **نقطه روشن پرگار** کنایه از قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و [illegible]
کاینات صلی الله علیه و آله باشد **نقطه زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطه گل** بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم
نقطه نه دایره کنایه از مرکز زمین باشد و [illegible] بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله هم هست **نقل** بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمین را گویند
که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن گوسفندان سازند و بمعنی عمق و فرو رفتن هم آمده است و خورد و ریز هر چیز را نیز گویند **نقل خوجیه** دانه باشد سیاه رنگ مدور از
نخود کوچکتر پوستش سیاه و مغزش بغایت سفید میباشد گرم و تر است تن را فربه کند و قوه باه دهد و بعربی حب السمنه و حب المحلب خوانند [illegible] **نقیبان بار**
کنایه از [illegible] باشد **بیان شانزدهم** در نون با کاف تازی مشتمل بر [illegible] لغت **نک** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] و بضم اول منقار مرغان باشد **نکاب** بفتح اول بروزن صواب یعنی [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible]
[illegible]
هم آمده است و بضم اول در عربی [illegible] گویند **نکاس** بفتح اول بروزن [illegible]
است **نکاف** بکسر اول بروزن شکاف [illegible] **نکته**
[illegible]
نکته بادی بابای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند **نکته پرکار** بضم پای فارسی از سخن دقیق و دلپذیر
باشد **نکرده** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال بی نقطه [illegible] گویند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **نکل** بکسر
اول و ثانی و سکون لام [illegible] گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند و با کاف فارسی نیز آمده است **نکونیق** بفتح اول و نون مکسور
[illegible] **نکوهش** بفتح اول و ثانی بواو کشیده [illegible] گویند و بد گوینده باشد
و [illegible] عیب جوئی و بد گوئی کن **نکوهد** بفتح اول [illegible] یعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید **نکوهش** بفتح اول

دکر ربع کرده باشد و بسکون شین معجمه و ... یعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد
نکوهیده بروزن فروهیده یعنی عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند نکوهید بفتح اول بروزن صبوحید یعنی نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت
نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول بروزن صبوحیدن یعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند نکوهیده
بفتح اول بروزن صبوحیده یعنی ناپسندیده و عیب کرده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند بیان بیست و نهم در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست
و دو لغت و کنایت نگ بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است نگار بروزن شکار یعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش
در اردو نقش هم هست یعنی نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه
از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند
نگاشت بسکون شین و فوقانی در آخر بمعنی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشتن بکسر اول بروزن فرشتن یعنی نوشتن و نقش
و نگار و نقاشی کردن باشد نگاشته یعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد نگران بکسر اول بروزن نپران یعنی منتظر و بیننده و تامل
کننده باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که یعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون ثانی و کاف و شین نقطه
دار باشد یعنی نگریستن است که یعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگرویدن بروزن دررویدن یعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است نگریستن بسکون
سین بی نقطه و فتح فوقانی یعنی نگریست که نگاه کردن باشد نگزده بفتح اول و ثانی و سکون ثانی ... و دال مفتوح کوزه و کشته ... را گویند نگزرده بفتح اول
و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگزیرد است یعنی چاره نباشد و علاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد و علاج
نبود نگل بفتح اول و سکون ثانی و لام که حظش تمام نرسیده باشد یعنی ... که فراق باشد نگندن بکسر اول بروزن افکندن یعنی آکنیده کردن جامه
و جبه کردن نمودن باشد نگنده بروزن افکنده یعنی بجیده و آگنیده کردن نمودن باشد و بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه
دفینه نوشته بود و شد و آن افزاری است جولاهگان را نگونسار بسین بی نقطه بروزن نگوکار مخفف نگونسار است یعنی هر چیز که آن سر او زیر او ... باشد
و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر انداخته باشد نگون بکسر اول بروزن فسون یعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد نگون طشت
بفتح ... و سکون شین ... کنایه از آسمان است نگه داره مخفف نگاهدارنده و نگهدارنده باشد نگیب بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و سین بی نقطه با الف کشیده نام ... خسرو پرویز بوده و او ... مانند باربد ... و نظیر ... بیان سی ام در نون با لام
مشتمل بر پنج لغت نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت ... را گویند نلشک بکسر اول بروزن اشک ... دارد و ...
دار را گویند و نلسک بسین بی نقطه نیز است و بجای لام دال بی نقطه هم بنظر آمده است نلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آنرا آلوبالو
... خوانند و بعضی گویند ... بنظر آمده است نلکس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده یعنی ... باشد و این لغت بالف ملکس ظاهراً تصحیف
خوانی شده باشد انتهی نلم بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی خوب و زیبا باشد بیان سی و یکم در نون با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت نم
بفتح اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بروزن سواد یعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان
گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان کرد نیز هست نمار بروزن سوار یعنی ایما و اشاره باشد و نمارات یعنی
اشارات که جمع نمار است نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده یعنی بندگی و اطاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش
و خدمتکاری و فرمانبرداری باشد نماک بفتح اول بروزن هلاک رواج و رونق و زیبائی را گویند نما بروزن توانا ...
باشد و آن نوعی از ... و بعربی تمام الملک خوانند نمایش آب یعنی ... و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور ب...

مینماید

مینماید نمنک بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرائی که آنرا بعربی ... گویند بدین اعتبار که ... و در جرجان
علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند یعنی آلو بالو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و بمعنی نمکین نیز آمده است لون هم
بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمد در آب زدن کنایه از مکر کردن و در فکر و حیله و دغا بودن باشد
نمدزین ... باشد که بر پشت اسب اندازند و زین بالای آن کنند و در این زمان عرقگیر گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
گویند و آن جانوریست مشهور ... عربان ابن عرس خوانند نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغا بازی را گویند و بفتح اول و میم
عربی خطهای ... و نقطهای سیاه و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو کوهی را گویند که بر او نقطهای سیاه و سفید
باشد نمشته بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی عقیده و اعتقاد باشد نمشک بروزن سرشک شیر را گویند که از پستان گاو و گوسفند
... که بعربی زبده خوانند نمشیدن بروزن ... یعنی ... و ... رسیدن
باشد نمک نگزیدن کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت و عذاب بر عذاب باشد نمکدان کنایه از دهان
معشوق و محبوب است نمکدان شکستن کنایه از حق نشناسی کردن و بیوفائی ... باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن
باشد نمکری بفتح اول و ثانی و سکون کاف و رای ... بتحتانی کشیده حلوائیست که از آرد و شکر و عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و
امثال آن در حل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوهای خشک شده ... نمک سود هر چیز را گویند که بر آن نمک بسیار پاشند
عموماً و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصاً نمکینش بفتح اول و ثانی و کاف بتحتانی کشیده و نون مفتوح ... باشد که در آن نمک و زیره
و کشنیز کوفته ریخته باشند و عربان ... خوانند نمنک بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه بمرجان نمودار بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و دال ... بالف کشیده و برای قرشت زده یعنی نمایان و مرئی باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند نموسک بروزن ...
است که آنرا تیهو ... نموشک بروزن ... یعنی نموسک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند و بضم اول
هم بنظر آمده است نموک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد نمونه بفتح اول و نون ... یعنی ناتمام و نقش
و کار ... و ... نمید بفتح اول بروزن رمید یعنی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و دم کشید
و امید وار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد نمیدن بفتح اول بروزن رمیدن یعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و نا امید شدن را گویند
نمیده بفتح اول بروزن رمیده یعنی میل کرده و توجه نموده و دم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و نا امید گردیده را گویند نمیدی بضم اول مخفف
نومیدی و ناامیدی باشد نمیرا بفتح اول بروزن پذیرا یعنی شرح که آشکار کردن و ظاهر نمودن است یعنی الفاظ اندک که معانی بسیار بیان کند بیان
سی و دوم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت ننگ بفتح اول بروزن سنگ یعنی زشت و عیب و عار باشد و ... را گویند که ... یکی
است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننگسار بروزن سنگسار ... در لغت گردیدن از صورتی بصورتی دیگر که ... و قبیح تر از صورت
اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فوت از بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود ننگنامه بروزن ... یعنی جنگنامه است
چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ... ننگین بروزن سنگین یعنی معیوب و ...
و زشت شده باشد بیان سی و سوم در نون با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت نو بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد
و ... بضم اول ... و ... لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن
و جنبانیدن هم هست یعنی ... نوا بروزن ... بمعنی ... ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد
خواه از مرغان ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار باشد ۴

سازد سرانجام رونق کار را ساختن کار را باشد ۵ رودی دخورراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گردکان بازی را و بعربی جوز خوانند
۸ گرفتاری و مبتلا شده باشد ۹ یعنی فرزند فرزندزاده باشد ۱۰ جنس کشتی را گویند که بر تخت سلاطین نشسته سازند تخت طاقدیس باشد ۱۱ نام پهلوان
نامدار خوانان و نام سازیست که نوازند و نام آتش پرستی هم هست ۱۲ توشه و آذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ شتالنگ و
بجستن و دو جستن شاطران باشد و در عربی جسته دو نیم گویند یعنی جوانی و آگاهی هم هست **نواجستن** بفتح اول و جیم و سکون سین بی نقطه و فتح
فوقانی یا عمل را گویند که در جستن آن را نواختن نشاید باشد و بمعنی کلاه جیم خای نقطه دار هم آمده است **نواخانه** با خای نقطه دار بر وزن سلامانه یعنی زندان
و بندخانه باشد **نواختن** بفتح اول بر وزن بناختن یعنی سرا بیدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و برادر بسامیدن باشد **نواخته**
بفتح اول بر وزن نباخته یعنی خیرات و تکلفات و انعامات باشد **نواخته** بر وزن و معنی نواجسته است که بمعنی نواشینده باشد **نواد** بر وزن کلاد
سوراخی را گویند مانند مجرای که بجهت پنهان کردن چیزها ... زبان هم هست که بعربی لقمان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان گویند و ظاهرا در
این دو معنی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **نواده** بر وزن قلاده یعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز
و گرامی را نیز گویند **نوار** بفتح اول بر وزن غرار چیزی باشد پهن که آن را از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بر زنبلان بر پشت چاروا محکم بندند و بضم
اول هم آمده است **نوارس** بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیار و دراز را گویند **نوارنان** بفتح اول و رای قرشت و با بر وزن جفا کن ...
چرکه لشوا و اصل نغمه کسیکه خبر خوش آورده باشد بدهند تحفه و ارمغان و مژدگانی را نیز گویند **نواریدن** با رای قرشت بر وزن طلاویدن ...
زور بردن باشد و عربان طمع گویند **نواز** بر وزن نماز نوازش و نوا خلق و نوازنده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجویی هم آمده است **نوا
زاده** بر وزن کلاه زاد و پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است **نوازان** بفتح اول و رای بالف کشیده و بنون زده یعنی نوازش کنان
باشد یعنی نوازنده و نوازنده گر چون بسنده و بسنده هم هست و امر بمعنای نیز آمده است یعنی بنواز و بکوش و دلجویی کن **نوازیدن** بر وزن ترسیدن یعنی بی خلق
است که برادر بسامیدن و خوش کردن و خوانیدن باشد **نواسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن کلاه سته دیوار را گویند که از خشت و آجر برآورده
باشند **نواسه** بفتح اول و سین بی نقطه یعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً **نواشته** بضم اول بر وزن نگاشته یعنی
خشت و آجر و دیواری که از خشت و آجر سازند و یعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است **نواگر** بفتح کاف فارسی بر وزن سراسر خواننده و سازنده را گویند **نوالهبر**
بفتح اول و لام و ضم های ابجد و سکون رای قرشت کاردار را گویند و بعربی مسکین خوانند و بفتح های ابجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد **نوالیدن** بفتح اول و کسر لام
بر وزن دوانیدن یعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد **نوان** بر وزن روان یعنی غرمان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بمعنی از این حرکت حرکتی را
گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم در هنگام دعا خواندن یا در کمال فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و یعنی لرزان و نالان و زار
کنان و فریاد و زبان هم هست و در اصل معنیش نیز همین است چه نوا یعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا الف و نون معنی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را
نیز گفته اند و گوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گفته اند و بمعنی آگاه و هشیار را هم هست
و کسی را نیز گفته اند که زر کمش میان زر دو بود باشد **نوانیدن** بر وزن دوانیدن مصدر نوانست که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه و هشیار ناله کنان
و دنباله در آوردن و جنبانیدن هم آمده است **نوای جان** یعنی ناله جان و گردکان جان باشد چه نوا بمعنی زاری و گردکان هم آمده است **نوای چکاوک** بفتح جیم
فارسی نام نغمه و لحنی است از موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی و آن را نوای خارکنان هم میگویند با دال بی نقطه در آخر **نوای
خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده سی لحن و لحنی خود را در مجلس خسرو پرویز بر ترتیب نهاده بود و بمعنی نظم
بی قافیه و نثر مسجع بود ... در آن مسجع ... خسرو و این قسم ... الحان را خسروانی خوانند چه خسرو را بسیار خوش آمده ... بدین نام موسوم ساخت و لحن
خسروانی هم گفته اند بحذف الف آخر **نوابیدن** بر وزن رسیدن یعنی ناله و فریاد و بانگ کردن باشد **نوایین** بر وزن سلاطین یعنی زیاد آراسته

دنوبید

دنو بیدا آمده و نوباوه باشد و آرایشگی در زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آیین تازه و رسم نوی احداث کند **نوپان** با بای فارسی بر وزن
خوبان سپیدی را گویند که در زیر ... و با بای ابجد پاش هر نو و ماه را گویند **نوباوه** بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نو در آمده را گویند عموماً
و میوه نو رسیده و پیش رس را خصوصاً و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آن را بعربی طرفه گویند
و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بر وزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بوده بعد از آن
چهار کرده اند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه ... سلطان یعنی بجهت املاک و ... سلطان روز بروز ضعیف و نحیف
می شد و ... آن زمان اعلام است در یافتند و بنمودند که فی وقت نوبت زدن و آوازه انداختند که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست چنان
کردند چون سامعان شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بکمال خود باز آمد و آن را مبارک دانسته پنج نوبت میزد ... و خیمه بزرگی را نیز گویند
که آن را بارگاه خوانند و بمعنی بس و هم ... آمده است و مجال و فرصت را نیز گویند و در عربی یعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح منجمان
برهمنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است **نوبتی** بر وزن کشتی نقاره چی را گویند و خیمه بزرگی که آن را بارگاه خوانند و بمعنی خیمه را گویند
که پاسبانان ... نوبت ... بوده باشند و اسب جنیبت و اسب کتل را نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است **نوبر** ... میوه وقت که
میوه نوبر هر چیز از نباتات که پیش رس و نو بر آمده باشد و دختر را نیز گویند که پستانهای او نو بر آمده و نمایان شده باشد **نوبه** بضم اول و فتح بای ابجد ...
... **نوبهار** بر وزن نوبه کار ... آن فصل باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آن را برمک که ... آل برامکه بود ساخت
و سقف و دیوار آن را بدیبای الوان آراسته کرده بودند و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند بتخانه ... بزرگ که در بلخ ...
بوده و در آن عبادت آتش میکرده اند **نوبهاری** با تحتانی در آخر نام نوایی است از موسیقی و نام لحن هم هست و سیم است از سی لحن باربد **نوپیچ**
با بای ابجد بر وزن ... عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **نوتاش** با تای قرشت بر وزن ... یعنی ... و همیشه
و دایم **نوج** بر وزن موج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه
بصنوبر **نوجبه** بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است **نوجوان** پسر امرد را گویند که تازه
خطش دمیده باشد **نوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام ... و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل
المساکین گویند **نوخیل عالم** کنایه از سبزه های نو دمیده ایام بهار باشد **نود** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددیست که آن را بعربی تسعین
گویند و بمعنی ... هم آمده است چه نو بمعنی ... و موضع ... را نیز گفته اند که عربان دبر خوانند و فارسیان کون **نوداران** بفتح اول و
سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم
درست است که نودارانه باشد **نودارانی** بر وزن ... زر را گویند که ... شخصی ... و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز
گویند **نودر** بر وزن گوهر هر چیز را نیز گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حادث بزمان و بمعنی ...
نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد و بدست پسران اشک کشته شد **نوذره** با ذال ... بر وزن حوصله فرزند
عزیز و گرامی را گویند **نودسا** بضم اول و سین بی نقطه بر وزن ... استاد کسب و کار ... باشد **نوده** بفتح اول
و ثانی و ثالث یعنی نبیره باشد که فرزندزاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی کره ... را گویند که از جمله چهار عنصر است **نوراسپهبد**
بضم اول و بای ابجد در ... نفس ناطقه را گویند که روح باشد **نوراسپهود** با واو در ... یعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه باشد **نوراسفهبد**
با فا در ... بر وزن و معنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد **نوراسفهود** بر وزن و معنی نوراسپهود است که نفس ناطقه باشد
نورآور بر وزن ... ظرفی باشد که از برنج ... مانند و ... بسازند **نورباران** بفتح اول بر وزن ... چیزی را گویند که کسی را در جای ...

تحفه و هدیه و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژده کامی و خبر خوش را نیز گویند **نور پیمبر** بکسر رای قرشت و فتح یای فارسی اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد
نورد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی بمعنی استوانی
که هر قدر از پارچه که بافته باشند بر آن چوب پیچند و شبیه و مانند هم آمده و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی نمد و چشم و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت
نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و در نوردیدنی و پسندکرده شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی همین پیراهن که آن را نو شسته و پوشیده و فاعل نوردیدن
باشد که پیچیده است بچیزی و نورد و بمعنی هم است یعنی نورد و پیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر لاهور است **نوردن** بفتح اول
بروزن نگردن مخفف نوردیدن است یعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد و نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته شود بر آن پیچند **نورده** بفتح اول و ثانی و رابع
یعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنه پیراهن را گفته اند و قباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است **نوردیدن** بفتح اول و ثانی مصدر
نورد است یعنی پیچیدن و طی کردن و بمعنی دستار ساختن را نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و درنوشتن هم آمده است **نورساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه با الف
کشیده یعنی نوری که کدورت و نور ریم در نباشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است **نور هدی** کنایه از نور عیسی و مریم علیهما السلام است **نور گسترانیدن**
کنایه از آشکار کردن و هویدا و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و بذل و لطف باشد **نور مبین** بضم میم اشاره بسرور کاینات صلی الله علیه و آله است
نورسجه بفتح اول و ثالث بروزن سمرجه آفتاب که بعربی ذکا گویند **نور کشتیبان** بکسر ثالث و فتح نون یعنی نور یاسین است که اشاره بحضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله باشد **نورند** بضم اول بروزن تورند ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود **نوروز** یعنی روز نو است و آن دو است
یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بدین نقطه اول بهار است گویند
خدای تعالی در این روز عالم را آفرید و هم بعث کوکب در اوج بود و اوجات همه در نقطه اول حمل بود و در این روز حکم شد که سیر و دور کنند و آدم علیه السلام
در این روز خلق کرد پس سلاطین این روز را نوروز گویند و بعضی گویند که جمشید که اول جم نام داشت و در این روز سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود
تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذاشتند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتادی
شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند
و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزیست که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین است و در آن
روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشویید و غسل کنید و سجده
و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایید و این روز را بنابر این نوروز خاصه میخوانند و گویند که هر سال از نوروز عامه تا نوروز
خاصه که ششم روز باشد جشنها میکردند و بندیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و نشاط مشغول بودندی و خوب آن نیز درست
نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز خارا** نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نغمه ایست از
موسیقی **نوروز خاصه** ششم فروردین ماه است و شرح آن در لغت نوروز مذکور شد **نوروز خردک** نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز عامه**
اول فروردین ماه است و شرح آن در لغت نوروز مذکور شد **نوزه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بضم
اول موزه هست و آنرا اعراب خلاف لشکرا گویند بجای یای حطی **نوزان** بفتح اول با الف کشیده بروزن ... یعنی نوازنده و آن چیزی باشد که
شخصی از سفر تحفه و ارمغان بیاورد و کشور را نیز گویند که شاهان برسم ... و در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژده کامی و خبر خوش را هم
گویند و صله و جایزه شعرا را هم میگویند **نوزانی** بروزن ... یعنی نوزان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صله شعرا باشد
نوزینه بضم اول و فتح ثانی و فوقانی پوشیده یعنی در رسیده و نضج گرفته **نوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه
دار مخفف انوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوژ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دوم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی

گویند

گویند درختیست مانند صنوبر که همیشه سبز و خرم است **نوژاد** بزای نقطه دار بروزن نوزاد و نام دهی است ... بمعنی درازی و بلندی آمده است
نوژادگان چمن یعنی نورستگان چمن است که نهالها و درختهای نورسیده و گلها و شکوفه های نوشکفته چمن باشد **نوژان** بزای فارسی بروزن سوزان
نام رودخانه ایست باهیبت و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ ... را نیز گویند **نوژن** بزای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند
نوژنده بفتح اول بروزن ... بمعنی ... کننده باشد **نوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بروزن روزه ... را گویند **نوس** بثانی مجهول
بروزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و حرکت و کار شخصی کردن را نیز گویند **نوسته** بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی
صدای گریه را گویند که در گلو پیچد **نوسه** بثانی مجهول بروزن بوسه قوس قزح را گویند و بمعنی پیشین لفظ هم آمده است **نوسیره** بفتح اول
و رای قرشت بروزن ... یعنی بحث و مباحثه باشد **نوش** بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی گوش
کن و شنیدن و گوارا و ساز کار هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و نوش و ... و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده
آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات و حیات که یعنی
زندگی باشد هم هست **نوشابه** بضم اول بروزن ... نام زنی است که پادشاه ملک بردع بود و آب حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول
بروزن ... نام شهریست ... بسبب ... **نوشادر** بفتح اول و ضم ... و سکون رای قرشت دارویست
کانی که چشمه ... و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و ... در نزدیکی ... و در آن کوه غاریست و از
آن غار بخاری برمی آید ... و دیگر ... قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر ... حاصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب ... گویند
... **نوش آذر** بذال نقطه دار یعنی آذر نوش است که نام آتشکده دوم باشد از جمله هفت
آتشکده فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است ... **نوش باد** بابای ابجد بروزن ... نام
پرده ایست از نوای ... از موسیقی **نوش باده** بفتح دال ... **نوشت** بفتح اول
و ثانی و سکون شین ... بمعنی نوشتن است ... بکسر اول و ثانی بمعنی نوشتن است یعنی کتابت کرد ... بضم اول و سکون ثانی
مجهول و ثالث و رابع بمعنی نوشیدن ... **نوشتن** بکسر اول و ثانی حرفی که چیزی نو
و کتابت کردن باشد و بضم اول ... و فتح اول و ثانی بمعنی درنوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بروزن ... یعنی نوشیدن و آشامیدن باشد
نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و درنوردیده باشد **نوش خور** بروزن ... نام ...
... **نوشدارو** تریاق ... **نوشروان** مخفف
نوشیروان است یعنی ... و نام پادشاهی بود که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور فرمود
حکیم ... صاحب ... ایوان کسری گویند ... **نوشیروان** ...
... **نوش گیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی با الف کشیده ... تریاق ...
... **نوش لبینا** بفتح لام ... با الف کشیده ... نام نوائیست از موسیقی **نوشنجه**
... **نوشو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... **نوشه** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی ... پادشاه ... مخفف نوشه است که یعنی نوش و خوشی
و خوشحال ... **نوشیروان** مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین ...
یعنی شیرین ... و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور نمود **نوشین** بروزن ... یعنی گوارا و

شیرین باشد و مخفف نوشین نام است که گوش کردنی و شنیدنی باشد **نوشین باده** یعنی شراب گوارا باشد چه نوشین یعنی گوارا و باده شراب گویند و نام
لحنی است و نهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **نوشین روان** یعنی جان شیرین چه روان یعنی جان و نوشین یعنی شیرین باشد
نوشینه بروزن دوشینه یعنی نوشین و نوش است که شراب گوارا و نام نوائی باشد از موسیقی **نوعروسان چمن** یعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای
نودمیده و گلهای شکوفه و شکفته باشد **نوعروسان روز** کنایه از درخشان شکوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند
نوغ بروزن دوغ نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق **نوف** بضم اول بروزن صوف صدائی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد
و شور و غوغا را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران غیره و آواز و فریاد کردن سگ را هم گویند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح
اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و درازی را گویند که در مقابل کوتاه است **نوفلاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده نام شهری است **نوقم**
مخفف نیوقم یعنی نیقم باشد که از افشاولست **نوفی** مخفف نیوفی یعنی نیفی باشد که در افشاول است **نوفه** بروزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز
بلند را گویند **نوفیدن** بروزن کوشیدن یعنی فریاد کشیدن باشد و برهم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدائی که از بسیاری مردم
و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی [...] نیز خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار
و هر چیز که بر چیزی فرو رود و سر هر چیز که تیز باشد و بمعنی سر انگشتان و منقار مرغان را نیز گویند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است **نوکر** بضم اول و فتح کاف
و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و خدمتکار را نیز گویند **نوکفاره** بفتح اول و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره بهره کوتی و پرکوتی را گویند
نوکند بثانی مجهول و کاف فارسی بروزن سوگند نورسته و نوخاسته را گویند **نوکواره** بواو بروزن و معنی نوکفاره است که بهره کوتی و پرکوتی باشد
نوکیوش بضم اول و کسر کاف بروزن نوفروش نام پادشاه جزیره اطرابوکش است و آن جزیره ایست که هندوان در آن جزیره [...] **نول**
بروزن غول منقار مرغان را گویند و [...] و لوله و نایژه صراحی و کشتی را هم گفته اند و گردن صراحی را نیز گویند **نوله** بروزن لوله بمعنی کلام است
مطلق اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است **نون** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه است و تنه درخت
را گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و بعربی ماهی و شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی دوات و مرکب دبیا
را باشد و نام شهری [...] است و [...] ارباب [...] گویند که [...] حاجب [...] **نوند** بروزن سمند اسب را گویند مطلقا و بعربی [...]
و بمعنی تیز رونده باشد عموما و اسب که بسیار تیز رود را گویند خصوصا و پیک [...] و مردم تیزفهم را گویند و نام سلطانی است که [...]
و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که [...] و نام [...] را نیز گویند و آن [...] است که [...] زخم [...] و بمعنی صدا و آواز [...] هم
آمده است **نوندول** با لام [...] بروزن [...] یعنی [...] باشد [...] **نونده** بروزن رونده
یعنی اسب جلد و تند و تیز رونده و مردم تیزفهم [...] باشد و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده و [...] هم آمده است **نونیاز** بتحتانی بالف کشیده
بروزن [...] گویند که [...] است [...] **نوه** [...] بروزن [...]
[...] را گویند **نوه** بفتح اول و ثانی یعنی خبر [...] باشد و [...] هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول
بروزن کوه بمعنی [...] گویند **نوی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز بمعنی آمده است
و بفتح اول بمعنی [...] باشد و بمعنی [...] و [...] **نوین** بروزن کوهین پادشاه و شاهزاده را گویند و از
ملوک و سلاطین [...] خوانند [...] **نویچ** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی
[...] **نوید** بضم اول و ثانی مجهول بروزن کوید یعنی [...] و [...] و [...] بروزن
امید مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امید وار کردن [...] و وعده کردن بچیزهاست

دیوانی و کارهای بزرگ با نفع و فایده و بمعنی کوچک و لرزان و حرکت کردن و لرزان باشد و لرزیدن هم آمده است **نویدن** بروزن دویدن یعنی زاری کردن و نالیدن
باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بروزن تنیده یعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد **نویم** بفتح اول بروزن قدیم
لفظی است که آنرا بعربی محض میگویند چنانکه گویند [...] شناخت یعنی محض [...] شناخت **نویه** بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد
و اهل [...] خوانند **نوبین** بثانی مجهول بروزن [...] یعنی اول نوبان که پادشاهزاده باشد و ملوک و سلاطین اولاد چنگیزخان [...] باشد بدین نام
خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند **بیان چهل و دویم** در نون با هاء مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت **نه** بکسر اول و ظهور ها یعنی شهر است
که عربان مدینه خوانند همچو نشابور که نیشابور است یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی شهر نوح چه در آنجا ظروف و اوانی بسیار ساخته اند و ام نهادن هم هست یعنی بنه
و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عدد ایست که آنرا نهم میگویند و نه پدر و نه فلک و نه سوراخ آدمی که آن دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ پس
و پیش است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و مردانه و تفسیر لال الفی عربی هم هست **نهاد** بکسر اول یعنی بنهاد و نهاد است
که بمعنی کنده شدن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طبیعت و بمعنی راه نیز گویند و بفتح اول یعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهادکی** بروزن فتادگی جامه را گویند
گویند که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردم بزرگ پوشند و غیر از این روزها در جای بسته نگاه دارند **نهار** بفتح اول بروزن بهار مخفف
ناهار است که چیزی ناخوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب و بچه مرغان و سنگ زرد را نیز گویند و
بکسر اول یعنی از ترس و بیم و کاهش و کداختن تن باشد و بمعنی بفتح اول هم گفته اند **نهاره** بفتح اول بروزن بهاره یعنی ناهاری باشد و آن طعام اندکی است که بدان
ناشتا کنند **نهاری** بروزن بهاری یعنی نهاره باشد که طعام اندکی است و بدان ناشتا کنند **نهاریدن** بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک
باشد و بکسر اول یعنی کداختن و کاستن بدن و ترسیدن و رمیدن و همچنین بفتح اول هم آمده است **نهاز** بضم اول بروزن گداز بزی را گویند که در پیش گله گوسفند
که در پیش گله گوسفندان براه رود و بعربی گراز خوانند و بطریق استعاره بر سرداران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و همچنین بفتح اول هم آمده است و بکسر اول یعنی
از ترس و بیم باشد و در ترسیدن و رمیدن هم آمده است **نهازید** یعنی ترسید و رمید **نهازیدن** یعنی ترسیدن و رمیدن و بیم بردن باشد
نهازیده ترسیده و رمیده را گویند **نهال** بفتح اول بروزن و معنی نهال درخت نوخاسته و نورسته را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک
هم آمده است و بمعنی شکارگاه هم هست چه شکارگاه را نهالگاه نیز گویند **نهالگاه** بروزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گویند **نهالگه** بروزن و
معنی شکارگاه است که کمینگاه باشد **نهاله** بکسر اول بروزن پیاله درخت نوخاسته و نورسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامهای
کهنه بندند و بر گمانگاه دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است **نهالگاه** بکسر
اول یعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله یعنی شکار هم آمده است **نهالگه** بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است که شکارگاه باشد **نهامین**
بفتح اول و کسر میم بروزن سلاطین یعنی آهنگران باشد که عربان حداد گویند و بمعنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بروزن تمامی باشد **نهان بیکران**
بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و جن و پری و امثال آن را نیز گویند **نهان خانه** بروزن و معنی نهانخانه گنجینه و مخزن را گویند که در میان دو دیوار
و گوشه خانه باشد و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند تا در هواهای گرم و بعربی حیره خوانند **نهان دره** بفتح دال و رای بی نقطه یعنی نهانخانه است
که گنجینه و مخزن را گویند که در میان دو دیوار و گوشه خانه سازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند تا در هواهای گرم و بعربی حیره خوانند
نهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر نوح باشد و آنرا بنا ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار ساخته اند یعنی شهرستان هم
آمده است و بفتح اول نام شهری است که بروزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نوحاوند نام میکرده اند یعنی نوح تخت
و نوح ستند چه بانی تخت نوح علیه السلام بوده و آوند یعنی تخت و ستند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی
نهاوندی بکسر اول بروزن نکر هندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد **نهام**

بای ابجد بالف کشیده و میم زده کنایه از نه آسمانست نه پایه بپای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمانست و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر آن
بالا روند و خطبه خوانند نه پدر بکسر پای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب سیاره با دو عقده راس و ذنب گویند نه پرده
بفتح پای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد نهبیز باهم بر وزن مهمیز بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد نه حجره کنایه از نه آسمانست
در حجره که حجره‌های حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می بود نه حصار مینا بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد نه خراس با خای نقطه
دار بمعنی نه حصار است که کنایه از آسمان باشد نهوشش بفتح اول و خای نقطه دار با واو معدوله و سکون شین قرشت تاک وحشی را گویند و آنرا بعربی
کرمة البیضا خوانند و نهوشش جهت آن گویند که میوه آن در زمستان خشک نمیشود و بهار دیگر بر درخت بماند و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و دانه اول
سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی می باشد علت جرب و هر علتی دیگر که در ظاهر بدن باشد نافع است نهر ایلاق بکسر رای قرشت و فتح همزه رود
خانه ایست در ایلاق که در ملک خطا و ایغور است گویند هر که در آن رود خانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد نه رواق بضم اول کنایه
از نه آسمانست نهرواله بفتح اول و واو بر وزن سه ساله نام اصلی گجرات و آن ولایتی است در هندوستان نهروان بر وزن رهروان
نام شهری و ولایتی است نهره بر وزن ابره چیزیست که بآن روغن را از دوغ جدا کنند نه سپهر کنایه از آسمانست چه آسمان را سپهر هم میگویند
نهستن بسین بی نقطه بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی بشین نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل
می یابند نهشل بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول نام مردی بود که از شعرای عرب باشد نه شهر بالا کنایه از نه آسمانست نه صحیفه
گردون بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد نه طارم بمعنی نه صحیفه گردونست که کنایه از نه فلک باشد نه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه از
نه آسمان باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی بمعنی نهفتن است یعنی پنهان کردن و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن
باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائی در موضعی هم گفته اند که در میان دیوار بجهت ذخیره کنند و نام شعبه هم هست از موسیقی نهق
بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که بر سر آن درخت چسبیده پیچد و بعربی [illegible] هم خوانند نه فلک بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد
نه کاخ بمعنی نه فلک است که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از [illegible] توران باشد نهمار بفتح اول و میم بالف کشیده
بر وزن ادوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و دراز و بیکران و همه و یکبارگی باشد و بمعنی کارهای بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب بی اندازه و بمعنی مشکل
و دشوار و عجیب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمه معانی بزای نقطه دار هم هست که بر وزن شهمار باشد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم
باشد که عرش است نه مقرنس کنایه از نه آسمانست نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible] و در جای دیگر
بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق تنور و امثال آن باشد نهنبن بضم اول و ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بکسر
اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبانست که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد نهنبیده بکسر اول و بای ابجد بر وزن سنجیده
سخن پنهان و دزدیده و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند نهنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم بافند و آرد و گندم
و امثال آن در آن کنند نهندره بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی پنهان و در بار است که با خانه و گورخانه و گنجینه باشد نهنگ بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید
شیر آبست و جمعی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش از ده ذرع زیاده کرده میشود و اگر او را آفتی نرسد تا بشصت گز میشود و پشت او مانند پشت کشف
باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند که بیضه در کنار آب در زیر ریگ نهد و بچه از آن بیرون آید اگر بآب رسد بچه
نهنگ شود و آنچه بآب نرسد سقنقور گردد و اگر پوست او را بر دور قریه بگردانند [illegible] و جائی او را در [illegible] در آن قریه [illegible]
او را [illegible] و در کنار آب [illegible] کنایه از تیغ و قلم
باشد و عرفان [illegible] نهنگان بنام کنایه از شمشیرهای در غلافست نهنگ ریزه فشان کنایه از شمشیر آبدارست نهنگ سبز

بفتح سین

بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر جوهردار است نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زره خفتانست که تیغ و شمشیر جوهردار باشد نهنگ فلک کنایه
از تیغ دولت و برج سرطان را هم گفته اند نهوده بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی نوره و آن چیزی باشد که آنرا با زرنیخ و گوگرد سرشته و حلقه می گویند و بازو بند
و دستار [illegible] و غلمان باشد و هر بیت را نیز گویند و آن [illegible] و سفید [illegible] نهور بضم اول و واو مجهول
بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی [illegible] گویند نهیب بکسر اول بر وزن نجیب
بمعنی ترس و بیم باشد نهید بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید بمعنی اندیشه باشد یعنی غم خوردن و اندیشه کردن و گذاشت و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز
حنظل و آرد ترکیب کنند نهی ده نواد یعنی در سوراخ گذاری [illegible] بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این است که [illegible]
کنی نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی کسر اول هم آمده است نهیو با واو
در آخر بر وزن و بمعنی نهیب است که ترس و بیم است بیان چهل و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت نی بفتح
اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده نفی میکند نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قرار و عظمت [illegible] هم هست نیابه
بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و بمعنی بجای [illegible] اول بای ابجد هم آمده است و گذشته شد نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی
نقطه و فوقانی یعنی نتوانست و از دستش نیامد نیاز بکسر اول بر وزن مجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است
و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشان را نیز گویند و بمعنی [illegible] و شره و حرص و جلدی خوردن طعام هم هست و بمعنی در دست در برابر دشمن
و در جای دیگر در دست و در مقابل شکسته و در نسخه دیگر در دشت و در برابر همواره نوشته شده بود و هیچیک شاید نه نشد نیازم بفتح اول و رای
قرشت بر وزن نیاسایم معروفست یعنی آرزومندم و بمعنی آرزو ده شوم هم آمده است نیازمند بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و
حاجتمند باشد نیازی بر وزن حجازی نام طایفه بسیار از خوبان و معشوق و محبوب و دوست را هم گفته اند نیازیان بر وزن حجازیان بمعنی حاجتمندان
باشد و کنایه از عاشقان هم هست نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطلب چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی
[illegible] و خمیده [illegible] و ناله کردن و نالیدن هم آمده است نیاکان بکاف فارسی بر وزن نیابان بمعنی اجداد و پدران و مادران باشد نیام
بکسر اول بر وزن حسام بمعنی شمشیر است و غلاف و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چه باشد و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است و چوب [illegible]
و آن چوبیست که برزگران در وقت شیار کردن بدان چسبند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین فرو رود و در بعضی نسخه [illegible] چوبیست
که بر گردن گاو زراعت گذارند نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعائی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است
نیپال بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محل و جائی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک ختنی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است
نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده بر وزن مردمان سنگی باشد که در جواب بر [illegible] و بعربی حجر الحیة گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن
علتی باشد معروف نیرا بکسر اول بر وزن [illegible] آتش را گویند و بعربی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای بی نقطه و سکون
ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بر وزن نیرنگ بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی
گویند نیرنج معرب نیرنگ است نیرنگ بکاف فارسی بر وزن و بمعنی نیرنج است که سحر و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله باشد و سواد
هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت در نقاشی طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است نیزنوده بکسر اول و سکون ثانی و
ثالث و نون بواو کشیده و دال نقطه دار بمعنی فکر و تفکر است که اندیشه و فکر باشد یعنی [illegible] حقیقت چیزی بالفکر و خیال نیرو بکسر اول بر
وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هم نیرو یعنی بر هر تقدیر نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور

و قوت و قدرت باشد **نیریز** بکسر اول و سکون ثانی و کسر رای بی نقطه و زای نقطه دار باشد نام شهری است مشهور که در آن انگور بسیار می‌باشد و نام شعبه‌ای هم هست از موسیقی
نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است **نیژ** با اول بثانی کشیده و بزای فارسی
نوعی گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **نیزه** بیای مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته‌اند **نیزه**
آتشین کنایه از شعاع آفتاب در وقت طلوع و غروب **نیزه کلف** کنایه از آفتاب عالمتاب **نیزه خطی** نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند
نیزه‌ایست بلند مانند خط مستقیم **نیساری** بسین بی نقطه بروزن پیداری سپاهی و لشکری را گویند و این قسم دویم است از چهار قسم قوم
ایشان که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اول بروزن کیسان نام ماه هشتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن
آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دویم باشد از ترسایان و بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه سان بمعنی شبیه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و ضد لغت
باشد **نیسه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر چیز در هم بسته و چینه دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند **نیسته** بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان لیس گویند **نیسو** بروزن گیسو شتر فضا و مجال باشد و آنرا خیو هم می‌گویند بتحتانی با الف
کشیده و در آخر **نیسوق** بفتح اول بروزن سرطوق بلغت یونانی میوه‌ایست که آنرا آلوچه گویند **نیش** بثانی مجهول بروزن ریش ترکی
سر هر چیز را گویند همچو نیش کارد و خنجر و نیش خار و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند
و نوعی از زهر هم هست که آنرا خوانای بوجهل می‌گویند **نیشابور** بیای ابجد بروزن پیچاپور نام شهری است در خراسان که معدن فیروزه در حوالی
آنست و نام شعبه‌ای هم هست مشهور بنیشابورک **نیشان** بروزن پیچان بمعنی نشان است **نیشک** بثانی مجهول بروزن کیلک نام دارو
و دوایی را گویند **نیشکر خط** بکسر اول و فتح قرشت کنایه از خط سبز است و آنرا نیشکر قند هم گفته‌اند که بجای خط حطی دال ابجد باشد **نیشمن**
بکسر اول و دویم و سکون ثانی و ثالث و نون طعنه زننده و یاوه خندان را گویند که در مقابل پر دست **نیشو** بروزن ریشو نوعی از تمام آلو باشد و آنرا آلوی
طبری هم می‌گویند و بمعنی نشتر حجام آمده است و در این موضع خوانند **نیشه** بروزن ریشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد **نیفه** بثانی مجهول
بروزن چیفه بند ازار و شلوار و موضع گذرانیدن بند ازار و شلوار باشد و نیفچه را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره را در آن بندند
و پوست شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز گفته‌اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته‌اند
و از آن روباه خواسته‌اند و الله اعلم **نیل** بروزن فیل حشیشی باشد که عصاره آنرا بعربی نیلج و آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سپند
سوخته را نیز گفته‌اند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند **نیلپر** بفتح بای فارسی بروزن پیهبر بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف
و بعضی گل کبود را گویند که بسیار ماند بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النحل گویند بسکون های بی نقطه **نیلج** بروزن
بریج معرب نیله است که بر نیل مشهور است و بدان چیزها را رنگ کنند **نیل خم آسمان** کنایه از کبودی آسمانست **نیلفر** بافا بروزن و معنی نیلوفر است که
مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است معروف و مشهور **نیل فلک** بمعنی نیل خم آسمانست که کنایه از کبودی فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند
نیلک بروزن کیلک معروف نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند بسر ناخن انگشت دست چنانکه بدرد آید **نیل کاری کردن** کنایه از تیره
و ناپیدا باشد **نیلگون پرده** کنایه از آسمانهاست **نیلگون خام** بکسر خای نقطه دار بمعنی نیلگون پرده است که کنایه از آسمانهاست **نیل
گون وطا** بکسر واو بمعنی نیلگون خام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** بابای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند
که آفتاب از آب سر بر می‌آورد و باز با آفتاب فرو میرود و گویند در هر وقت فرورفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می‌آید و صباح که نیلوفر بر می‌آید از آب و دهان
می‌گشاید آن زنبور می‌پرد و میرود و شب از آب بیرون زحمت نمی‌کشد **نیلوپرک** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف
نیلوپل بالام بروزن و معنی نیلوپر است **نیلوفل** بافا بروزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف **نیله** بروزن حیله عصاره و فشرده

نیل را

نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف بیشتر بر اسب و استر اطلاق کرده‌اند **نیلی سحر** کنایه از آسمانست **نیلی
پرده** بمعنی نیل کوه است که کنایه از آسمان باشد **نیلی حقه** بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد **نیلی دوایر** بفتح دال ابجد کنایه از
آسمانهاست **نیم** بروزن بیم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است **نیماد** بروزن امداد
بمعنی امید است و آن قوتی باشد که در میان حق و باطل فرق نماید و تمیز شود **نیم اشکی** بکسر همزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و نون تحتانی کشیده
نام حلوایی است که به پیشکری اشتهار دارد **نیم ترک** بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در
روزهای جنگ بر سر نهند **نیم تن** بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و قبای خالی را گویند **نیم چرخ** بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه
دار کمان کشش را گویند که نوعی از کمانست **نیم جو سنگ** سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد **نیمچه** بفتح جیم فارسی
جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم گویند **نیم خایه مینا** کنایه از آسمانست **نیم خایه** بخای نقطه دار بروزن پیلپایه گنبد کوچک را
گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد **نیم دست** بفتح دال ابجد بروزن نیم بست سنده کوچک را گویند چه دست بمعنی صدر و سند
عالی باشد **نیم دینار** و **نیمه دینا** کنایه از لب معشوق است **نیم راست** بزای بی نقطه بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت
زده نام پرده‌ایست از موسیقی **نیم رخانی** بکسر میم در اصطلاح مطلاف روی را بر زمین گذاشتن باشد **نیمروز** معروفست یعنی نصف روز و آن
رسیدن آفتاب باشد بر دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند بدین سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنجا را آب گرفته بود
فرمود تا خاک بر آن ریزند در نیمروز پر خاک کردند و بعضی گویند خسرو چین آنجا را تا نیمروز لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده‌ایست از موسیقی
و نام لحنی است و نهم است از سی لحن باربد **نیم سفته** معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و در بسته هم هست و تراوش اندک را
نیز گویند **نیم شکری** نام حلوایی است مشهور به شکری **نیمق** و **نیمف** بقاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف **نیمکاره** بکاف
بروزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته‌اند **نیم لنگ** بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی تر بار را گویند و آن تختانی
باشد که کمانرا در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته‌اند و بعضی کمان هم بنظر آمده است و دستمال بزرگ را نیز گویند که نیمه جزو ازار باشد و بمعنی خوب
و خوش و زیبا هم هست **نیمور** بروزن طنبور آلت تناسل را گویند **نیمه** بروزن بیمه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز گفته‌اند و آن چیزی است که بر روی
پوشند **نیم هلال** بکسر ها کنایه از لب معشوق باشد **نیناد** با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن خلاف
نفس است بهوا **نینوی** بضم نون دویم بروزن سوی انبرس قدیم نام قصبه بموصل باشد و نام شهری که یونس علیه السلام بآنجا بدعوت کردن مردم رفته بود
و وقوع بطن ماهی در آنجا شد و بمعنی کره و سکه هم هست که بعربی لازید خوانند و بحذف تحتانی هم بنظر آمده است که بروزن لیمو باشد **نی نهاوندی** نام دارویست
که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و پاره کنند از قلم و آن تیره رنگ و تلخ می‌باشد معده و جگر را نافع باشد **نینیا** بکسر هر دو نون بروزن
کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و در جای خود بیان آمده است **نیو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع
و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی نام‌آور هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دارو چینی باشد که بعربی قرفه خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست
باشد که نقیض کج است **نیواد** بروزن میعاد بمعنی شجاعت باشد و آن حالتی است که بسبب آن مردم قوی دل شوند **نیوار** بروزن دیوار باهن
زمین و ستور را گویند و بعربی ابجو خوانند **نیواره** بثانی مجهول بروزن سیاره چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند **نیوباریدن** بفتح اول و ثانی
بمعنی نشستن و پر کردن و فرو بردن و شکستن باشد چه او باریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و نشستن و شکستن است و مذکور شد که هر گاه نون مفتوح بر
سر کلمه که همزه در سر آن باشد در آید نون آن حرف نفی است و آن همزه بیای حطی تبدیل می‌یابد **نیوتش** بکسر اول و فتح تای قرشت بروزن پیشکش جماع
و مجامعت را گویند **نیوتور** بتای قرشت بروزن امیل رود بمعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را فرو شمردن **نیوس**

بروزن زنبور یعنی کاینات باشد و کاینات در لغت بمعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل میشود **نیوزاد** بازای قرشت بروزن دیوزاد یعنی نظام باشد
و آن عالمی است از نفس که تقدیر و تدبیر امور کنند **نیوزنیوار** بکسر رای بی نقطه در چهارم یعنی کاینات جو است یعنی چیزهائی که در میان زمین و آسمان
بهم میرسند همچو قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه نیوز بمعنی کاینات و نیوار بمعنی جو است **نیوساو** بکسر
اول و سین بی نقطه و الف کشیده و بواو زده یعنی پاینده و بی زوال است و در عربی بقای ابدیه خوانند **نیوسوم** بسین بی نقطه بروزن زیگلوم
شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوشش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت از شنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده
را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشا** بکسر اول و شین و الف کشیده یعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و بکسر هم را نیز گویند
نیوشد بروزن فروزد یعنی زند و باز [illegible] آموزد و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود **نیوشنده**
بکسر اول بروزن فروزنده گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن باشد بطریقی که آن کسی را گویند که چون
دو شخص بسته باهم حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش بدارد تا سخن ایشان بشنود و بکسی
کرباید گفت گوید و بعربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بروزن نکوهیدن یعنی شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن
و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است **نیوند** بکسر اول بروزن ریوند یعنی فهم باشد و آن حصول معانی است در نفس انسانی [illegible] دانی هم هست که آن را
[illegible] گویند و آن نوعی از سنجاب کوهی است **نیوندریم** نوعی از زهر مار است که هزار اسفند باشد و بعربی حب المحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بی
نقطه **نیوه** بیای مجهول بروزن میوه یعنی ناله و فغان و فریاد و گریه و نوحه باشد **نیوه چینه** بفتح جیم فارسی بروزن میوه شیشه یعنی طلع باشد
و آن عالمی است از نفس انسانی که باختیار خود هرگاه که خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد ببدن پیوندد **گفتار بیست و ششم از کتاب**
برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و سی و سه لغت و کنایت **بیان اول** در واو با الف مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت **وا** بمعنی پیش است همچو بسته وا یعنی پیش بست و بعربی باب گویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وا نگوی یعنی باز مگوی و واگفت یعنی
باز گفت و گاهی بمعنی با استعمال میشود چنانکه گویند وا تو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت
مرض آن را ادا کنند و گاهی در محل تأسف خوردن کفهای دست بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را واکن یعنی در
بگشا و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند وا ده مراد آن باشد که پس باز ده و بمعنی دوام هم بنظر آمده است که تحقیق نزدیک باشد **وابا** بروزن بابا و قریب
فهم را گویند **وابردن** بفتح بای ابجد بروزن واکردن یعنی پهن کردن خمیر نان باشد بجهت آنکه کلیچه پختن **وات** بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی
حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست **واتر** بفتح فوقانی بروزن مادر یعنی دورتر باشد چنانکه گویند یار او اتر نهاد یعنی پاره دورتر گذاشت
واتگر بتای قرشت بروزن دادگر یعنی سخن پرداز و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رود خانه هم هست **واج** بروزن تاج امر
بگفتن باشد یعنی بگو و بعربی قل گویند **واجار** بروزن [illegible] یعنی بازار است که در عربی سوق میگویند **واجد** بروزن ماجد [illegible] گویند که [illegible]
و عشق پیچان باشد و در عربی پاینده و باقی را گویند **واچیدن** بجیم فارسی بروزن پاشیدن [illegible] دور کردن و برکشیدن [illegible]
بمنقار چیدن مرغ و بدلت بر چیدن چیزی را **واخ** بخای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی لقیس است که در برابر کمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن و
شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و بالذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی درست و در
هم بنظر آمده است **واخیدن** بخای نقطه دار بروزن ناویدن یعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد **واخیده** بخای نقطه دار بروزن ناویده
پشم و پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بروزن باد بمعنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی باء و واو بهم تبدیل می
یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر است **وادارنگ** بثالث الف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند

و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند **وادده** بروزن ساده یعنی اصل و بنیاد و ماده هر چیز باشد و خوردن شیردان بچگوسفند را نیز گویند **واد**
یاب بکسر ثالث بروزن فاریاب یعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد **وادبن** بروزن و معنی بادبان است که در کشتی باشد چه در فارسی باء و واو بهم
تبدیل می یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرائیست که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بروزن و معنی
بادیج است و آن آستینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کنند و شاطران و پیادهروان مانند ساق چاقشور در پا کشند و چوب
بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جائی را نیز گویند از تاک که انگور از آن روییده و جائی که انگور را از آن آویزند و بعضی خم را نیز گفته اند که
انگور در آن ریزند بجهت سرکه شدن **وادی عرکس** نام وادی است یعنی بیابانی در راه کعبه **وار** بسکون رای قرشت یعنی شبیه و مانند و نظیر باشد
و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و تکرار
هم هست چنانکه وار وار گفته ایم یعنی بارها بسیار و مکرر گفته ایم و باره شتر و خر را نیز گویند همچو خروار گندم و شتروار جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه
وار و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر
آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو **وارث داود** کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارخد** بفتح
ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند **واردن** بفتح دال ابجد بروزن خارکن چوبی است که دو سر آن باریک و میان آن
گنده میباشد و خمیر نان را بدان پهن سازند و عوام آن را [illegible] میگویند **وارغ** بکسر ثالث بروزن فارغ یعنی ایغ است و آن
بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لجیم را نیز گویند و آن چیزیست که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بضم اول و فتح ثالث هم آمده است
و چوب بندی درخت انگور را نیز گویند **وارن** بفتح ثالث بروزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بمعنی است
و بضم ثالث مخفف وارون است که باژگونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج** بروزن و معنی آرنج است که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند **وارون**
بروزن قارون معروفست که باژگونه و برگشته باشد و بعربی عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند **وارونه** بفتح نون در آخر بمعنی
برگشته و باژگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و بداختر و شوم و نامبارک را نیز گفته اند **واره** بروزن چاره بمعنی وار است که شبیه و مانند و رسم و عادت
و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است **واری** بروزن کاری یعنی همه باشد چنانکه گویند
گل واری یعنی همه گل و نبات واری یعنی همه نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی وار بنه هم میگویند بروزن پاربنه و همین معنی دارد **واژ** بسکون
زای فارسی یعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه و زبردست از زیردست میگیرد **واژغ** بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از
درخت خرما ببرند و بضم اول نیز درست است و بمعنی بازای ابجد هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را ببندند و بمعنی بزای قرشت نیز بنظر آمده است **واژگون** بازای
فارسی بروزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد **واژگونه** بروزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک
باشد **واژیج** بزای ابجد بروزن باریج ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژون**
بزای فارسی بروزن و معنی وارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد **واژونه** بزای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی برگشته و مقلوب و نامبارک
باشد **واژه** بفتح زای فارسی [illegible] یعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف زیاده مرکب میشود **وازیان** بزای فارسی و یای حطی
بروزن آسمان یعنی عاملان و عاملکان و بزرگان باشد **واس** بروزن داس خوشه گندم را گویند **واسطه عقد نجوم** بکسر طای بی نقطه کنایه از
آفتاب است **واشام** باول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم [illegible] باشد که زنان بر سر اندازند **واشکره** بسکون شین
بروزن کارکرده یعنی چست و چابک و ساخته و پرداخته باشد **واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوب بزرگی را گویند که پاسبانان
و مهتر پاسبانان دارند **واشه** بروزن و معنی باشه است و آن پرنده ایست مانند باز لیکن از باز کوچکتر است **واف** بروزن قاف میل را گویند

داوری عندلیب خوانند و بعضی خوانند و هم آمده است **واق** بر وزن طاق درختی است که صباح و بهار و شام آواز کنند و بعضی چشمه جنگلی را گویند که اندر جزیره
بیرون عسکر در آنجا میباشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی باشد و سخن نکند و گویند که در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره دارد و بوزینگان
در آن کوه بسیار باشند و آنرا واق واق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است **واک**
بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است **وال** بر وزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ
فلوس دار باشد و نام رود خانه هم هست که آن مثنی در آن رود خانه میباشد **والا** بر وزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه
در رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون دال بر وزن آباد یعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق
و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و رنگین و نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیوار را گفته اند که از خشت پخته و سنگ ساخته باشند و بعضی هر مرتبه چینه دیوار گلین
را گویند که بر بالای هم گذارند و گل را نیز گویند که در عمارت کردن بکار برند و بعضی پی و بنیاد دیوار هم آمده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت
کننده را نیز گویند و بعضی دیوار سازنده را گفته اند و آن شخصی میباشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارند و آنرا بعربی رداص خوانند بکسر رای بی نقطه و دال ابجد
بالف کشیده و صاد بی نقطه زده **والان** بر وزن نالان دیوار را گویند که دار پایه باشد **والانه** بر وزن کاشانه ریش و جراحت را گویند **والغونه**
با غین نقطه دار بر وزن ... و گونه سرخی و غازه را نیز گویند و بعضی سرخی و سفیداب گفته اند **والچالیدن** با جیم فارسی بر وزن و افشاندن یعنی تقلید کردن
باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق استهزا و تمسخر گفتن **واله** بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله یعنی دویم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و چیزی
سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید و خورد و رنگ کار از سفید کرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و بعضی سراب هم هست و آن چیزی باشد
که در صحراها از دور بآب میماند و بعضی دراز کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود و سرگشته از فرط عشق و
محبت را گویند **وامیس** با ثالث تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که استاد ... اسکندر بوده **وال سپهر پنجم** کنایه از مریخ است
و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بر وزن لام یعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند و بعضی دویم را که رنگ و لون و شبیه و
مانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند **وامرانه** بکسر ثالث بر وزن ... گیاهی است که از رنگ چینی آورند و بایران هم گویند تخمش سفیدی
ناخن و سفیدی چشم را زایل کند **وام زمین** کنایه از ذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این ترکیب قرض است آدمی را از زمین **وامق**
بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بر یازده کشند **وامی**
بر وزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند **وان** بر وزن کان نام شهری است از ولایت شیروان و شبیه و مانند و نظیر را نیز گویند و بعضی نگهبان
و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله وان و دشتوان و فیل وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون
و جیم غله ایست که آنرا بعربی علس میگویند **وانگوهیدن** بکاف و نون و گروه تای قرشت بر وزن آزردن و شکستن یعنی جفت زدن و بار زدن یعنی گرفتن باشد
وای بر وزن جای جای را گویند که زنبه یا ... بر آن ساخته باشند تا آسانی تند رفته آب برد و بعضی کراوه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزاری و درد
و المی بر زبان آرند و بعضی اول وای بر وزن نای هم دیده شده است **وایا** بتحتانی بالف کشیده یعنی آرزو و مقصود و حاجت و ضروری باشد و بعضی گشاده
هم آمده است **وایا وای** با واو و الف کشیده و تحتانی زده شور و غوغا و فغان را گویند **وایج** بر وزن خارج چوب بندی را گویند که کنبه
تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصود و ضروریست **وایه** بر وزن سایه
یعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب باشد **وایچ** بر وزن ... یعنی وایج است که جفت و چوب بندی تاک را گویند **بیان
دوم** در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت **وبسک** بسین بی نقطه بر وزن تابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی تثاوب خوانند **وبر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کبود و دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی یعنی پشم باشد مطلق

و موی پشم گوسفند و پشم شتر و غیر آن و نام درختی هم هست **وبروک** با رای و دال بی نقطه و کاف یعنی چیستان است که بعربی لغز میگویند و حرکت این
لغت معلوم نبود **بیان سیم** در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت **وت** بفتح اول و سکون ثانی یعنی پوستین باشد **وتنگ** بفتح اول
و ثانی و سکون کاف نام مرغی است از تیهو کوچکتر و گوشتش خوش و خال خال میباشد و بعربی سلوی و ... گویند **وتگر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
مفتوح برای قرشت زده پوستین دوز را گویند چه وت یعنی پوستین باشد **وتکژ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را گویند **بیان
چهارم** در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **وجارش** بکسر اول بر وزن سفارش جفت زدن و بار زدن یعنی گدازش و کاهیدن و ضعیف
و لاغر شدن باشد **وجر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یعنی فتوی باشد و معنی آن در کتاب دستور عالم شرح در مسئله شرعی نوشته بودند و با
جیم فارسی هم آمده است **وجرگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی و فتوی دهنده را گویند چه وجر یعنی فتوی آمده است **وجنک** بر وزن نوک
منقار مرغان را گویند **وجود ساز عادل** کنایه از آفتاب عالم تاب است **بیان پنجم** در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت **وچر** بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت یعنی فتوی باشد و آن دستور عالم شرع است در مسئله شرعی **وچرگر** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن قلندر یعنی مفتی و فتوی
دهنده باشد چه وچر یعنی فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند **بیان ششم** در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ... لغت **وخر** بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت یعنی جا و مقام و مکان باشد **وخش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت ... است که در روئیدن و بالیدن آب
و نمو بهم برسد و بدان سبب ... میشوند و آنرا وخشه هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ولایت بدخشان و ختلان و بعضی آغاز و ابتدا هم
بنظر آمده است **وخشت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم **وخشور** بفتح اول بر وزن دستور
پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است **وخشوربند** بفتح اول و بای فارسی بر وزن رنجوربند یعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند و با بای
ابجد هم درست است **وخشورنهاد** بکسر نون و ها بالف کشیده و بدال زده یعنی وخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد **وخشی** بر وزن وحشی
نام جامه ایست خوش قماش و لطیف **وخشیرک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده در سنه خراسانی
باشد مشهور ... ترکی و معرب آن وخشیرق است **وخشینه** بر وزن پشمینه نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در هوا میباشد و مرغ
سفید را نیز گویند و سفیدهای صبح را هم گفته اند و بعضی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است **وخ وخ** بضم هر دو واو و سکون هر دو خا کلمه ایست
از توابع و آنرا در محل انتعاش طبیعت و در وقتی که از دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید گویند **بیان هفتم** در واو با دال ابجد مشتمل بر
چهار لغت **ود** بفتح اول و سکون ثانی یعنی دوست که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بعضی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است **وداغ** بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند **ودخین** با خای نقطه دار بر وزن پروین جانوریست آبی و دندان
دار گردی دارد باریک و دراز و پیوسته در آبهای شور و تالاب و غیره میباشد گویند تا چهار سال چشم ندارد و بهندی ... گویندش **ودع**
بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا
برمی آید و آنرا بفارسی کلک میخوانند و قوتهای اکبر هم است آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند ... **بیان هشتم** در واو با را
بی نقطه مشتمل بر هشتاد و شش لغت و کنایت **ور** بفتح اول و سکون ثانی سبق و تخته اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند
فلان فلان چیز در رسید یعنی تعلیم میدهد و درس میگویند و بعضی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف اگر هم هست چنانکه ور تو باشی مرا نباشد
غم یعنی اگر تو باشی مرا غم نباشد و بجمیع معانی ... است چه در فارسی با و واو هم تبدیل مییابند و افاده یعنی صاحب و خداوند و دارنده هم
میکند وقتی که با کلمه ترکیب میشود همچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن و جفت زدن و بار زدن سینه را گویند که عربان صدر خوانند **ورا**
بر وزن سرا مخفف او را باشد چنانکه گویند **ع** ورا این که با چه ماهی کند یعنی او را این و ورا بعربی او را بده **وراود** با رای بی نقطه و

واو مجهول بر وزن آشنام تونُر جمله ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور وراز بضم اول بر وزن و معنی گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم
بمعنی گفته‌اند ورازون بفتح اول و همزه بر وزن افسون بمعنی ورارود است که ماوراء النهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده
یعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد ورام بر وزن سلام چیزهائی که سهل و سبک و کم وزن باشد گویند و نام شهریست از ملک ری که
بورامین اشتهار دارد ورانیز بفتح اول و همزه و یای ابجد بر وزن سمند یعنی آن طرف و آنجانب و آنسو باشد ورای بیت بلند یعنی برتر و بالاتر از زمین
و آسمان و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و علام باشد ورپوشش بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و شین نقطه‌دار زده
و نون معشوق چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان باشد ورپوشه بشین نقطه‌دار بر وزن ابلیس کوچه یعنی ورپوشنه است که روپاک و چادر و مقنعهٔ زنان
باشد ورت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت یعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است ورتا با تای قرشت بر وزن فردا لعبت
زنده و بازنده کار را گویند و بعربی ورد خوانند ورتاج بر وزن کواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند گلیست سرخ رنگ چون آفتاب
بسمت الراس رسد بشکفد و از آفتاب … طلوع خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب می‌باشد و بهر طرف که آفتاب گردد بر کنار
آنهم بگردد و گل نیلوفر را نیز گفته‌اند و گلی هم است که آنرا گل آفتاب پرست میگویند ورتیج بر وزن تداریج پرنده‌ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر
و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بترکی بلدرچین گویند و بعضی ایستان در خانه هم بنظر آمده است ورج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر
و مرتبه و بهای و نشان و شوکت باشد و بمعنی کشیدن و برکشیدن و بمعنی سخت هم است که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی
نام گیاهی است که آنرا اکبر ترکی خوانند ورخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار و جیم رشته و زنون و چیده و کره منقار را گویند با جیم فارسی هم آمده است
ورخچی بر وزن ناپشتی یعنی رشته و زنونی و چیده باشد ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی …
… و دل بسوی آب آیند … ورداق بکسر اول و دال ابجد بر وزن کرمان … سخت را گویند …
آدمی بر میآید و بعربی ثؤلول میگویند و بعضی شاگردان و مریدان هم است که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است وردک بفتح اول
بر وزن زردک جهاز عروس را گویند یعنی اسبابی که با او بخانهٔ شوهر برند وردنه بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر باریک و میان گنده که خمیر
نان را بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بدان گردد و بعربی محور خوانند وردوک بر وزن مفلوک خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند
و جهاز عروس را نیز گفته‌اند وردوکه بفتح اول و کاف … یعنی وردوک است که خانهٔ علفی باشد وردم بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما
و برج کبوتر خصوصا وردیج با جیم ابجد بر وزن سریج یعنی ورتیج است که پرنده کوچکتر از تیهو باشد که عربان سلوی و ترکان بلدرچین گویند ورز بفتح
اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار یعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت و کار باشد عموما و صنعت زراعت را گویند
خصوصا و نام رود خانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند و بمعنی سپاهی کاری کردن هم آمده است و بعربی دمان خوانند و مرز را نیز گفته‌اند و آن
زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شناکننده است و امر باین معنی هم هست
ورزاو بر وزن چوغاو گاو را گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت ورزاد بالای قرشت بر وزن کرسود رود خانهٔ ماوراء النهر را
گویند و ماوراء النهر را نیز گفته‌اند که ترکستان باشد ورزش بر وزن آرزش یعنی عمل کردن و ورزیدن باشد ورزکار با کاف بر وزن نرمسار برزگر
و زراعت کننده را گویند ورزگاو گاوی را گویند که بدان زمین زراعت و شیار کنند ورزگن با کاف فارسی بر وزن … کوزه پر آب را گویند
ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار میگویند ورزه بر وزن هرزه یعنی حاصل کردن و کشت و زراعت
نمودن باشد و صنعت و حرفت و زراعت کننده را نیز گویند ورزی بر وزن … مزارع و زراعت کننده را گویند ورزیده بر وزن خمیده
کسی را گویند که مواظبت و ملازمت بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار ریاضت کشیده باشند مانند پوست و امثال آن ورس

بفتح

بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی مهار باشد و آن ریسمانی است که بر بینی شتر کشند و بند ریسمانی را نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی
گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد
و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت باه بسیار دهد و آنرا حص خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی
ثمر و میوهٔ درخت سرو کوهی باشد و بعربی ابهل خوانند ورساجیدن با خای نقطه‌دار بر وزن ترسانیدن یعنی … و پیمودن باشد یعنی زبان بر چیزی
مالیدن ورساد بالزای نقطه‌دار بر وزن شهسوار نام جائی و ولایتی و مقامی است و مردم … و منقطع و وارسته را نیز گویند و صاحب علاوه … را
هم گویند چه ور بمعنی صاحب و علاوه هم آمده است ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات … باشد
که بجهة مردم مراد و طالب علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن … پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که
باشد و بکسر ثانی بر وزن … هم هست و بمعنی بشین نقطه‌دار و نون هم آمده است ورسن بفتح اول و ثالث بر وزن … ریسمانی و … ریسمان
ورس را گویند ورسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن … یعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی که در نظر خوش نماید و آن در آدمی از تنگی
و … و تنگ چشمی بهم میرسد و با سنگ ترازو را نیز گویند ورسیج بر وزن … یعنی آستانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز
گفته‌اند و … ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه‌دار بر وزن … پرنده‌ایست که آنرا بفارسی … یعنی
گویند و آن کبوتر صحرائیست … ورشاد بشین و تای قرشت و دال بر وزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد ورشتن
با تای قرشت بر وزن … یعنی … و شستن … باشد ورشک بر وزن … چه جامه و گلیم را گویند که از آن … کنند
ورشنان بالنون بر وزن … پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد ورشیم بر وزن تسلیم یعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند
ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ورطوری با حای حطی بر وزن … گیاهی است که در کوهستانها روید و جمیع مرضهای سوداوی را
نافع است و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش
رودخانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته‌اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی یعنی تیرگی و کدورت باشد ورغست با غین نقطه‌دار بر وزن
… گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنار جوی آب روید و در آشها کنند و خورند ورغان بفتح اول و ثانی … بالف
کشیده و بنون زده یعنی شفیع و شفاعت کننده یعنی درخواست کنندهٔ جرم و گناه باشد ورقا بفتح اول و قاف بر وزن … کبوتر خاکی رنگ را گویند
و کبوتر … ورق آفتاب کنایه از رخسارهٔ معشوق و محبوب باشد ورق باد بکسر قاف و بای بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که
عربان لسان خوانند ورق گردانیدن کنایه از … و بدل کردن … باشد … کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم هست
ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی یعنی کریم و خسیس هر دو آمده است ورک بفتح اول و ثانی بر وزن ملک
نام خاریست که آنرا بسوزانند و آتش آن بسیار تند و تیز میباشد خصوصا برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون
ثانی هم و بعربی تکیه کردن بر سرین باشد ورکار بفتح اول بر وزن پرکار میوه‌ایست که درخت ندارد و بوته و بیاره دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو
و بادنجان و مانند آن ورکاک با کاف بر وزن افلاک مرغی است درنده و آنرا شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردارخوار است ورکی
با کاف و تای قرشت بر وزن … زنده و بازنده استخوان را گویند ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهریست که آن
بربالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمه‌های آب روانست و با کاف فارسی یعنی برگو باشد که امر بگفتن است یعنی بگو ورکوشی بر وزن
سرگوشی گوشوارهٔ دراز را گویند که تا بدوش برسد ورکوه با کاف بر وزن اندوه یعنی ورکوت و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور به ابرقو ورل
بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه در میان اینها آنست که سر سقنقور باریک و کشیده و دمش بلند و سفید

دسیاه هم آمیخته و پوستش نرم و املس چنانچه باشد و از نزدیک رود نیل می آورند و سمور و دله یمن در نگش نزدیک بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن چنانچه باشد
و در همه بیابانها و خرابها هست ورل ماهی با میم بروزن سمرکاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آنرا بعربی سقنقور
خوانند وریال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه از کمین باشد از ترس جان وریال کردن بفتح کاف یعنی دریمان زدن باشد که کمین از ترس جان
وریالیدن بروزن ترسانیدن یعنی دامن بر میان زدن و پاچه ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از کمین هم هست ورماندگی
بروزن درماندگی درد شکم و اوجاع روده و حشا را گویند ورمن بفتح اول و میم بروزن ارزن بلغت زند و پازند یعنی او باشد که ضمیر غایب است
و بعربی هو میگویند ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده یعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیکو هم آمده است و بمعنی
اول نیز درست است ورنامه بفتح اول و آخر بروزن سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتاب بنهاد نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و بعربی عنوان
گویند ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند ورنجن با جیم بروزن گلزن حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان بر دست
و پای کنند و آنچه بر دست کنند دستورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ورنجه بفتح اول و جیم بروزن رنجه نام مردی بوده دلاور از مبارزان لشکر
دوس و آلان شهریست در ترکستان ورنجین بجیم بروزن انگبین یعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار
و آنرا که بر پای کنند خلخال گویند ورنهادن آنستکه شخصی را بکشند و در زیر پنهان کنند و بر بالای او گل و ریاحین برویانند و کنایه از نظر غایب
شدن هم هست وروارة بواو و رای ثلث بروزن نظاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چهار طاق را نیز گفته اند وروغ
بضم اول و ثالث مجهول بروزن دروغ بمعنی تیزکی و آنکه درست باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد پر صدا و بدبوی که از راه گلو برآید ور
همین بفتح اول و ثانی بهوز بروزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی خلیث با خای نقطه دار و لام بروزن حدیث
گویند وریب بضم اول بروزن و معنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن فریب باشد وریز بکسر اول
بروزن ستیز مجمع درختان است و بعضی گویند قناتیست و آن عصاره فارسی باشد بیان هشتم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر ... لغت وزان
بروزن خزان یعنی جهنده باشد عموماً و نسیم صبا را گویند خصوصاً وزرهش بازای قرشت و نون بروزن خوش کش بلغت زند و پازند یعنی زایش باشد
که در مقابل آیدنست وزرگ بضم اول و ثانی بروزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند و بعربی عظیم گویند
وزغه بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو میبرد و گوشت وی زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد و آن شراب
هم زهر قاتل است وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروفست که او را غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
درخت بیدرا گویند و آن درختی است که هرگز بار نیاورد و بعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی برگ آنرا بکوبد و با شراب برگ آنرا گرفته بر حلق و زیر آید
وزمه بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزمه بمعنی بادی باشد که در آخر زمستان وزد وزیر با ثالث مجهول بروزن زیر یزد
چوبرا گویند و با ثالث معروف در عربی یعنی دستور باشد وزیری بروزن امیری نوعی از انگور باشد و آن میوه ایست معروف بیان نهم
در واو با زای فارسی مشتمل بر بعضی لغت وژن بفتح اول و ثانی بروزن چمن گساخت و کجات را گویند وژنگ بضم اول بروزن آهنگ
توزی باشد جگری رنگ که بر بالا بین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم کنند بپیچند و فراویز و سجاف جامه و رخت و آرایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن دوزند
و در اطراف گریبان و سر دامن آستین کنند و پیوند و وصله و پینه را نیز گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی درزی بفتح اول هم آمده است وژول
بروزن اصول علم و مزه شور و شور را گویند و بجول در استخوان شتالنگ را هم گفته اند که وزان کعب خوانند و بمعنی شوره و خوی فقاع هم هست وژولنده
بضم اول بروزن فروشنده شوره و خوی فقاع گسترده و برانگیزاننده جنگ و ترکی شیر باشد را خوانند وژولیدن بضم اول بروزن فروشیدن یعنی
شور کردن باشد و یعنی فقاع نمودن و برانگیزانیدن مردم بجنگ هم هست وژوه بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بعبارت چکیدن باران

بشد

باشد از سقف خانه و مثال آن وژه بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری باشد از رست یعنی انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند
بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت وس بفتح اول بروزن و معنی بس است چه در کلام فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند و در
عربی حسب گویند وستا بفتح اول بروزن و معنی اوستا است که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق
و خلق هم هست وستی بروزن مستی یعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه گویند وستی تحریر یعنی شرح تحریر و وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد
بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد یعنی اسد است که مرجان باشد و در کتب علم حجر شجری نویسند چه آن از زر یا مانند درخت میروید و آن برزخ است
میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که کارها را
زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم بمعنی دوم شخص جلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی برگی باشد که زنان
آنرا در آب جوشانیده و ابرو و دیگر را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از رخنات و آنرا خضاب
سیاه میگویند و جمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب میسایند و بر ابرو میمالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی یعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد
وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب را گویند و بمعنی اول بشین نقطه دار
هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند وسناد بانون بالف کشیده بروزن اعتماد یعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هم
چیزها باشد و بمعنی بشین نقطه دار هم آمده است وسنگ بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو دارو باشد و آن گیاهی است کوهی که
از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میدهد و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک است وسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون
بتحتانی کشیده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است وسه بفتح اول و ثانی چوب دستی را
گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت وش بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو
شاه وش و ماه وش و بمعنی قش هم آمده است که شمله و دستار و علاقه و مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش
صورتی مشهورند و جامه و پارچه هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبای وشی میگویند وشادن بکسر اول بروزن فشادن بلغت زند و پازند
یعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است وشاق بکسر اول بروزن فراق غلام مقبول و پسر ساده و غلام خدمتکار و قوران و در دیشان را نیز گویند
و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاقان چمن کنایه از درختان و گلها و نهالهای نوباوه باشد وشانی بفتح اول بروزن روانی زر ده دهی را
گویند و آن زری بوده است رایج که قدیم در ملک خراسان سکه میکردند وشت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی یعنی خوب و خوش و نیکو باشد
و رقص و رقاصی را نیز گویند وشمونتن با میم و نون و تای قرشت بروزن طیلوسکن بلغت زند و پازند یعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن
بفتح اول بروزن کشتن یعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نبات بادران باشد و بادران
گیاهی است مانند زرب وشکت با تای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و کشند و بمعنی درشک هم بنظر آمده است که
عرق سیم بر دو ابرو مقدم باشد وشغنک بفتح اول و غا بروزن درسنگ رستنی و گیاهی باشد که آنرا افروز میگویند و بعربی فرفخ نامند وشق
بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست در ترکستان شبیه است بروباه و پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت
بواسیر ایمن باشد وشک بفتح اول بروزن رشک صمغ نباتی است مانند زرب که آنرا شیرازی بادران گویند و معرب آن وشج است و بعربی اشق
خوانند وشکلانه بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون دانه را گویند که چیلاقوز باشد و آنرا بعربی حبة الخضرا گویند وشکرده
بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تیز و بسیار کرده باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد

که شخصی باشد که کارها جلد و چسبان کند با ضم اول و کسر کاف هم گفته‌اند و کسر اول نیز آمده است اسکن یعنی شخص با جلد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی
وشکر و را شیحان میگویند بر وزن ریکان وشکردیدن با دال ابجد بر وزن شب رسیدن یعنی کار برجست و چابک و جلد کردن و در زود ساختن
باشد وشکریدن بر وزن پروریدن یعنی وشکردیدن باشد یعنی کار را چست و جلد و چابک کردن و زود ساختن وشکل بکسر اول بر وزن
بسکل قوم را گویند که گوسفند رنست وشکله بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن اشکوفه انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف
فارسی هم بنظر آمده است وشکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که یعنی جلدی و جلد دستی در کارها باشد وشکن بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مضموم آلت تناسل را گویند وشکول بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بجام زده مرد جلد
و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و بضم اول هم آمده است وشکولیدن مصدر
وشکول است که یعنی جلدی و چستی و چابکی در کارها باشد وشم بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی بخار باشد عموما بهمچو بخاری که از آب گرم
و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بضم اول پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن
از تیهو کوچکتر است و از انواع سمانی و سلوی و ترکان جلد رچین گویند وشمک بفتح اول بر وزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند
وشموهتن با واو و میم زبر و نون و تای قرشت بر وزن ... جهت زنده و پاینده یعنی شنیدن و گوش کردن باشد وشن بفتح اول
و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی بمعتقد بعضی از گبر نام پیغمبری است در اتباع او همه صاحب بهجت میباشند
وشناد بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و انبوه را گویند وشنگ بفتح اول و ثانی بر وزن ... سیل آهنی باشد که بدان پنبه دانه و امثال آن
از پنبه بر آورند و هر نوع از پنبه و دانه و خیار و امثال آن را نیز گویند وشگه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن ... که یعنی وشکه است
کرانی رکنل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن النکو هم آمده است وشی بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ... رنگ سرخ ... را گویند وشی
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده منسوب بوش را گویند و آن شهری است از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در همان شهر میبافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده
وشیمه بر وزن دفینه نام سلاحی است که آن را جوشن گویند بیان سیزدهم در واو با غین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد باو کار را گویند و از آن قطیفه بر بندند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد وغنت بفتح اول و ثانی بر وزن لست یعنی ظاهر و آشکارا
باشد وغنستن مصدر وغنت باشد یعنی ظاهر کردن و آشکار نمودن وغوغ بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند
وغیش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه‌دار زده یعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آن از الغیر و بحیات و جاندار کنند
مانند مال و مرغ و خانه و ملک و املاک و جز اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت وقت روز بکسر تای قرشت
کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال باشد وقل بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن ... و یعنی مقل است و آن دوایی باشد مشهور بمقل ازرق
گویند آن را بسیر از منافع است وقواق با واو و در ثالث بر وزن چمچاق نام جزیره‌ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلا
هست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان از طلا کنند و آبنوس و میمون از آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن
و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و از آن صورتها
صداهای عجیب و غریب بر میآید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند بمیرند و دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را وقواق
میگویند و بعضی دیگر گفته‌اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ آورد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد بیان پانزدهم در واو
با کاف مشتمل بر شش لغت وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و بعربی ضفدع خوانند و عرب آن را وق بکسر وکانا بفتح اول بر وزن
رعنا پاره‌ای از خوشه خرما و انگور را گویند وکته بضم اول و فتح ثانی و تای قرشت بر وزن ... یعنی افتاده باشد و آن معرب وقت است وکده بفتح اول و ثانی و دال

ابجد جهت زنده و پاینده یعنی ماده باشد که در مقابل نر است وکوک بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند وکیل
در وکیل در با زو نایب مناب گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت ول بفتح اول و سکون ثانی یعنی
شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور را گویند خصوصا و بعربی نفاح الکرم خوانند ولاده بکسر اول بر وزن قلاده چرمی یا چوبی باشد و زر را گویند که در گلوی دزد
کشند یا ریسمانی که رشته شود و از دوک بیرون برد و آن را بعربی فلکه خوانند و در عربی یعنی زاییدن باشد ولانه بفتح اول بر وزن زمانه یعنی جست
و خیش باشد و بکسر اول بر وزن فسانه هم آمده است ولانی بر وزن خلاقی شراب نورسیده را گویند ولاد بر وزن جلاد متفرق و از هم پاشیده
را گویند ولایت‌ستان کنایه از اولیاء الله است ولایت قالوا بلی کنایه از ایمانست یعنی ایمانی که در روز الست ارواح مؤمنان با خدای تعالی بدان میثاق و عهد کرده اند
و پیمان بسته اند ولچ بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده‌ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است
و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است ولغوشه بضم اول و غین نقطه‌دار بر وزن و معنی لکلوه است که غازه و سرخی زنان باشد ولوا
له با واو بر وزن چنگال جهت اسهل سمرقند رودی و گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند ولوله بفتح اول و واو بر وزن
مشغله یعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن را گویند وله بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و بتشدید ثانی هم
بمعنی آمده است و عاشق را نیز گفته اند و بطعنه در عربی بیخودی و حیرانی عشق را گویند وله‌زده با ظهار های اول بر وزن فلک‌زده عاشق و دیوانه
و خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر آلوده را گویند ولین بکسر اول بر وزن نگین نام جوششی است که آن را بعربی قوبا
گویند بیان هفدهم در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت ون بفتح اول و سکون ثانی شبیه و مانند و نظیر را گویند و بمعنی صاف و بی‌غش
هم آمده است و میوه‌ایست سبز دار که بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و نس یعنی بن و بیخ هم هست که کلمه ترقی باشد و جفت حفاظ ده هزار سال
را ون گویند و بهندی چشمه و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سختی که با لکشان آورند و نام شهری است
که بعضی از خوبان منسوب بآن شهرست ونانه بر وزن بهانه نان گرده را گویند ونج بفتح اول و ثانی و سکون جیم خوش و دلکشت و بیرم را
گویند و بسکون ثانی گنجشک را که بزبان عربی عصفور خوانند ونجنک بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف فارسی ریحان و شاه
اسپرم را گویند و بعربی ضمیران خوانند وند بر وزن قند ظرف و اناء را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و ملازم هم هست
و وقتی که در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولت و ملازم میگویند وندا بر وزن ... یعنی خواسته و خواهش باشد وندانه بر وزن
دندانه و آن را گویند که چتلاقوچ باشد و بعربی حبة الخضرا خوانند وندسار بر وزن سنگسار یعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است
ونده بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند وندیداد با دال در آخر بر وزن تسلیمات نام
نسکی است که از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب ونژد بازای فارسی بر وزن امجد صمغ درخت ون باشد که آن درخت چتلا
قوچ است چه ژد بمعنی صمغ است و با زای هوز هم آمده است ونک بفتح اول و ثانی بر وزن النک جانوری است بمقدار شپره که بر بود و کبود رنگی
باشد و بعربی وبر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ یعنی تهی و خالی و کنایه از تهی‌دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند
و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است ونکول با کاف بر وزن معقول در کار و ضروری و بهنگام
گویند ونکه بر وزن و معنی حکه است که کلمه ترقی باشد و بعربی بل میگویند ونگ بفتح اول و ثانی بر وزن چنگ ریسمان و حبالی را گویند
که هر دو سر آن را بر دو دیوار یا دو ستون بندند و خوشه‌های انگور را از آن بیاویزند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه‌ها از آن وا گرفته باشند
و تاک انگور را نیز گویند و هر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد ونژده با دال ابجد در آخر بر وزن عنبرینه یعنی ونژد
است که صمغ درخت ون باشد و بمعنی با زای هوز هم آمده است بیان هجدهم در واو با ها مشتمل بر بیست لغت وه بفتح اول و سکون

ثانی کلمه ایست که در محل تعاشق طیبت و طریق تحسین گویند **دهر** بروزن شهر نام ولایتی است **دهره** بروزن نابره بمعنی دهر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم
وهشت بروزن دهشت نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم **وهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی
گویند اصل درخت سرو کوهی است و آنرا بعربی عرعر خوانند و ثمر آنرا حب العرعر گویند **دهمش** با میم بر وزن سرکش نام پرنده ایست بغایت زشت و بدبو
گویند که گرد او را کعش روز باشد در اول و بعضی گفته اند ورشت باشد **دهنگ** بکسر اول بر وزن درنگ حلقه چوبینی را گویند که در بار بندند و شتر
چیا شد و گاهی کابی رکاب اینی هم آویزند **بیان نوزدهم** در واو با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد
چنانکه گویند وی را میگویند یعنی ورا میگویند و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل دردی و آزاری بر زبان میاید و بمعنی مقدار نیز گفته اند
چنانکه اگر زر یعنی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سود کرده باشد گویند
آنچه خورده است ده چندان باشد گویند ده وی کرده است یعنی ده چندان و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند **ویز** بفتح اول و ثانی مثلثه
بر وزن قیصر گل سفید را گویند مطلق خواه برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند **وید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم باشد
که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر پیدا هم هست و هر چیز منقش را نیز گویند مانند مار و دو پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه
گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابی است آسمانی باعتقاد گبره هند **ویدا** بکسر اول بر وزن
پیدا بمعنی وید است که کم و نابود گشته و کم و ناقص و دور از چشم باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دوم و آزار را نیز گویند و بمعانی
بفتح اول هم گفته اند و اهم هیت **ویدانک** با اول بثانی رسیده و دال و الف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی که کم و ناچیز بوده
باشد و آنرا بعربی علقه و در هند وستان نوکو گویند **ویدستر** با ثانی زرشت بر وزن پای مطر نام جوهریست بحری و دو رخ شکی هم میباشد و جندبادستر
کیکان گویند **ویدن** بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی چاره جستن و چاره جوئیده باشد و بکسر اول هم آمده است
ویدمان بر وزن گردیدن بمعنی کم شدن و نابود گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد **ویر** بکسر اول بر وزن تیر بمعنی از برات
کار حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل و ثانی
مجهول بعقل و فهم اگویند **ویرا** بر وزن کیرا یاد گیرنده و آموزنده را گویند **ویراف** بر وزن میلاف نام پدر اردای پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
ویرج بر وزن ایرج نام درختیست که آنرا بترکی قوش گویند و بهندی بج گویند **ویره** بفتح اول و رای قرشت و فتح ها گویند که ساق نداشته
باشد و بر زمین پهن شود مانند خیار و خربزه و هندوانه و یا چوب درخت بالا رود مانند کدو و مشقه و امثال آن **ویز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای
فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد **ویزش** با ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی تعدیس و تقدس باشد **ویژگان** بفتح الف
و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن دیده بان خاصان و خلاصکان را گویند **ویژه** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خالص
و خاصه و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند **ویس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق رامین است و بمعنی
قافیه گرد آمده و اور ویسه هم میگویند چنانکه رامین را رام هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است **ویسه** با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است
که معشوق رامین است و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است **ویشه** بر وزن و معنی بیشه است که جای سبع و بهایم باشد **وی**
شیده بشین نقطه دار بر وزن و معنی بخیده باشد و بمعنی گسترده و در افکنده هم آمده است **ویک** بکسر اول و سکون ثانی معروف
و کاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند و بثانی مجهول بمعنی وبک که استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای مسکین است
وای بمنک وای خوب و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف و کف دست بر هم سودن گویند و بمعنی وبک هم استعمال کنند و آن لفظی
عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد **ویل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی غم و ظفر و فرصت و وقت و اینجا

کاری

کاری برادر خویش هم شده و بمعانی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز
گویند و نام چاهیست در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند **ویلان** با ثانی مجهول بر وزن گیلان کاری را هم بهم پیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن
کار در یکسلک و میان را یکجا انداز و بمعنی آن در عربی طعنه خوانده و منفل نیز گویند **ویلنج** بالام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند
ویله بر وزن حیله بمعنی ناله و او از باشد و فریاد و غلغله و شور و واویلا کردن را نیز گویند **ویم** بر وزن بیم سیم کل را گویند و آن کلاله ایست که بر دیوار بندند
و بر بالای آن کاه گل کنند **وین** بر وزن بین بمعنی انگور سیاه باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا **وینه** بکسر اول بر وزن بینه بمعنی چینه
باشد که از وی دانست **ویندانک** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد الف کشیده بر وزن بی زبانک نونک را گویند و بفتح اول و ثانی در مؤید
الفضلا نون نوشته اند که بعربی طعنه گویند **ویو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو دوم مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم گفته اند
گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت **بیان اول**
در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت **ها** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مصغر این است
و اشاره بچیزی نزدیک هم است و هرگاه بر روی کسی دف زنند نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرد را هم میگویند **هابیل**
با بای ابجد و قاف نقطه دار هر دو بتحتانی کشیده بر وزن تاریکی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز نیست **هاخت** بضم اول و سکون خای نقطه دار
دو خای نام سنگی است از جمله سنگ کتاب زند یعنی قسمی است چه سنگ بمعنی قسم آمده است **هادریش** بر وزن بادریش نام دشتی است
در ترکستان گویند همیشه در این دشت بادی در نهایت تندی میاید چنانکه اسب و شتر را بی غلطاند و وجه تسمیه آن هادریش است که جمعی از درویشان
در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر بسیار درویش را بجایی میاندازد و هلاک میگرداند کم کسی میرسد و همه درویشان ویش و هادریش قرار دادی کشته
وقتی که هلاک میشوند **هادری** بفتح ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت **هادریان** بر وزن لاهوریان جمع
هادوریست که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم بی سروپا را گویند که چوب بدست و سر بلند در پیش سلاطین ایشان از سر راه دور کنند **هادی**
بر وزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ بر او نزند و کنند و بعربی هدایت کننده و راه نماینده و آرام گیرنده و پیکان تیر را
گویند **هادی ابصر الاعلام** اشاره است در کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است **هار** بر وزن مار هر چیز را گویند عموما که از پی هم بتوالی یعنی
در پی در آمده باشد یا بر ولا در پهلوی هم در آورند و مروارید و لعل و یاقوت رشته و امثال آنرا گویند که در یک رشته کشیده باشند خصوصا و گردن
و مهره های گردن حیوانات را نیز گفته اند و بضم و افکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی تحیر و در مانده و خارکش و دیوانه هم بنظر آمده است
و کوشش کننده و بدبوی را نیز گفته اند و بمعنی مهار شتر هم هست **هار پا** بر وزن چارپا نوعی از ماهی کوچک است و پای بسیاری دارد و در پشت او
خار هم هست و بمعنی مار با هم بنظر آمده است که بجای رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای فارسی های حطی باشد **هارش** بر وزن خارش بمعنی بلرزش
که از ناز بدن و قوام گردن و خود نمائی باشد **هارو** بر وزن چارو نام زنی اندروس است و هارو جزیره بود است در میان دریا و شبها آتش افروختی
تا اندروس بفروغ آتش شناکنان بنزدیک وی میشد هارو رقیب بدی بود آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد **هاروت**
بر وزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتارند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم
دهند و گویند این لغت اگر چه عجمی است لیکن فارسی نیست **هاروت فن** بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است **هارون**
بر وزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است و بمعنی لقب پنج فاصله هم آمده است و فرومانده و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است
اما فارسی نیست **هارون استان زکر دون** کنایه از ماه است که قمر باشد **هاروینیدن** بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هارون بمعنی فرو مانده
و حیرت هم آمده است **هاری** بر وزن کاری کتاس و سرگین کش را گویند و در هندوستان حلال خور خوانند **هاژ** با زای فارسی بمعنی خر

زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر جای فرو مانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حیران هم آمده است هاژد بزای
فارسی بر وزن هارد بمعنی هاژ است که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد هاژدیدن بزای فارسی بر وزن نابوسیدن
یعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هاژشه بفتح زای فارسی یعنی هاژ است که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد
هاژیدن بزای فارسی بر وزن پاشیدن یعنی گریستن و گریه کردن و نظر بستن و نگاه کردن باشد هاس بسکون سین بی نقطه بمعنی جگر
و زیر باشد که بعربی کبد گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد هاک بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند هاکره بسکون
کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حروف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند هاکه بالام بر وزن و معنی هاکره است که مردم
زبان گرفته و الکن باشد هاکول بر وزن شاغول از جمله سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار
خوانند و اهل عمل آنرا زرنیخ سفید خوانند هال بر وزن مال آن گویند که از او دو چاره است و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز
آمده است و آن سلها را نیز گویند که کجه چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند هاله بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره
ایست که شبها اکثر گرد بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم [illegible] را نیز گویند و مطلق رنگ [illegible] را
و گفته اند بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها سوزند هالول بر وزن [illegible] بمعنی بمالت
که وزن و نظم و شعر و مانند بمثابه بنا و ترتیب باشد هامان بر وزن و زمان نام برادر ابراهیم علیه السلام بود و در وقت سوزانیدن ابراهیم
و بهتان سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت عجمی است هاماور بر وزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند هاماوران
بر وزن نام آوران [illegible] را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود
و اما گفته اند که کدام ولایت است هامراه بر وزن پادشاه یعنی همراه است که رفیق راه باشد هامرز بفتح ثالث و سکون زای بی نقطه و زای
نقطه دار بزبان پهلوی نام برادر کاسن است یعنی ارخیز هامن بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت سخت باشد
که قبول باران نکند هاموار بواو بر وزن ناهموار یعنی برابر و یکطرف و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و هموار
و همیشگی هم آمده است هامواره بر وزن ناهمواره یعنی هموار است که هموار و یکطریق و برابر و همیشگی و پیوسته باشد هامون بر وزن قارون
یعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند هامی بر وزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند هامیان
بر وزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند هان بر وزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاه باشید
و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد خواه بعنوان نهی و خواه بکوشش طمعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جد و امر شتاب کردن هم هست
یعنی بشتاب و جلد باش هاوی بر وزن کاوی بزبان پهلوی مرد پرستش باشد یعنی پرستیدن هاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار [illegible]
گویند مطلق یعنی است هر چیز که باشد و ترجمه مطلق هم هست هاوشت بضم واو و سکون شین و تای قرشت یعنی هاوش باشد که [illegible]
و ترجمه مطلق هم هست بلغت زند و پازند هاون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم است و بکسر واو
بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جمله پنج گاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود و تابعان او [illegible] کنند هاون کوب شخصی را گویند
که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین کوبند و مرکب سیاهی سازد نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست های بر وزن [illegible] بمعنی وای
و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان آرند های های بتحتانی و های الف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای
ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد های هوی بهای بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد بر خلاف
های های که شور و غوغای ماتم زدگانست هاینه و هایینه بر وزن آئینه و آئینه مخفف هر آئینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک

وبی دغدغه باشد های های بتکرار های یعنی زود زود و جلد جلد و تاکید در شتاب و تعجیل باشد و بمعنی های های هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است
های هوی بهای هوز بر وزن [illegible] بمعنی شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد بیان دویم
در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بگذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی
از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب هباک بفتح اول بر وزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بر وزن
لگد [illegible] باشد که زمین شیار کرده باشند و ریزه ها [illegible] هموار کنند و آن تخته بزرگی بود و بمعنی با بای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول و ثانی بر وزن خبر
چرک و ریم و زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است هبک بر وزن اشک یعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و دال
زده تخم حنظل را گویند که خربزه روباه باشد هبیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد بیان سیم در های هوز با بای فارسی مشتمل بر
سه لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
یعنی چرک و ریم باشد هپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد و بمعنی با بای ابجد هم آمده است بیان چهارم در های هوز با جیم ابجد مشتمل
بر شش لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و مثال آن و در اصطلاح [illegible] نیز گویند
و با جیم فارسی هم آمده است هجادر بفتح اول و واو بر وزن [illegible] نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمع [illegible]
مردم را نیز گویند هجند بر وزن سمند برجستن را گویند و آن [illegible] باشد مانند [illegible] هجنم بفتح اول و نون بر وزن مرهم
بزبان زند و پازند بمعنی سیلاب باشد که از دور روان است هجید بفتح اول و بتحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]
هجیر بر وزن [illegible] نام پسر [illegible] که [illegible] در [illegible]
یعنی خوب و نیک و نیکو و زیبا و خلاصه باشد بیان پنجم در های هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدبر بفتح اول و بای ابجد
و سکون ثانی جانوریست پرنده و [illegible] هدهد [illegible] هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم
بالف کشیده و بنون زده یعنی ایشار است و آن از خود بار گرفتن و بر دیگری صرف نمودن باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
خشک را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنک بر وزن [illegible] یعنی [illegible] است که [illegible] خشک باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست
و درست باشد چنانکه سپهده [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] هم [illegible] است که [illegible] نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی [illegible]
باشد و آن [illegible] است که [illegible] حاصل میشود و در عربی [illegible] را گویند که [illegible] معظمه فرستند [illegible] هدینه
بر وزن مدینه یعنی [illegible] باشد که [illegible] است هدیه دندان کنایه از زریست که [illegible] جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده بخشند بر رسم هدیه
بایشان دهند بیان ششم در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و [illegible] لغت و کنایت هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که [illegible]
معنی عموم و همه چیز و هر جا و هر کس و مانند آن و دفعه هم هست که [illegible] خوردن آن [illegible] و [illegible]
یعنی کشنده باشد که قاتل است و در عربی یعنی ناخوش [illegible] و خوب نداشتن باشد و بضم اول یعنی از جای در آمدن و [illegible] باشد و بکسر
اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را [illegible] در عربی نام زنی بوده است و گربه را نیز گفته اند که دشمن موش است هراش بفتح اول و ثانی
شده و بالف کشیده [illegible] را گویند و آن [illegible] معروف و بهترین آن کابلی باشد و [illegible] و [illegible] را نیز گویند که [illegible]
[illegible] و سینه [illegible] و بضم اول یعنی ترس و بیم باشد و [illegible] را نیز گفته اند و یعنی [illegible] باشد [illegible] و [illegible] یعنی بفتح
اول هم [illegible] و بکسر اول یعنی [illegible] باشد و بحذف تشدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات هرات بر وزن نجات [illegible]
[illegible] را گویند یعنی [illegible] و نام شهریست در ملک خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه [illegible] و بکسر اول یعنی ترس

وبر باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و بمعنی بفتح اول هم آمده است هراسندگان ترسیان و هالکان و متعقبان و ترسندگان
و پشیمان شدگان باشند هراسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم در باغ ها از ... سازند و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند
و صورتها و چیزها بدان نصب کنند تا جانوران و پرندگان ... در زراعت نیایند و آنرا بعربی مهذار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن
یعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار است یعنی قی و استفراغ باشد و بتازی ابر هم آمده و جای سگها
باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی یا هم بنظر آمده است در قبل حرف آخر بصورت هرایش هرامید بروزن رسانید یعنی حقیقت
و چگونگی باشد هرآینه و هراینه بکسر یای حطی یعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و البته را نیز گویند و در عربی علی کل حال
خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است هرباب بابای ابجد بروزن اطناب هر یک از ستارگان سیارات را گویند که آن زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد هرباسپان بابای فارسی بروزن بعث آسمان جمع هرباب است که سیارات باشند هربد
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را
گفته اند هربنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم
میرسد و غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده میباشد خوردن آن مردم را بی شعور کند و اگر بیشتر خورند
جنون و دیوانگی آورد هرتوز بفتح اول و ضم ثانی و فوقانی بروزن ناموز یعنی مصدق است و آن خبر دادن و در جریان باشد چنانکه واقع است هرجان
بروزن مرجان لغت اصل توسیلی(?) از بادام کوهی است و بعربی روغن گاز رنجبیل را هرجان گویند در دشت دافع است و قوت باه دهد هرج
و مرج این لغت از توابع است و در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هر که هر چه از دست بر آید کند هرد
بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند هرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفف هرزه است
که بیهوده باشد و جائی را نیز گویند که تنهای بیفایده در آن جمع شود هرزوره بارای بی نقطه بروزن انگوزه یعنی پیوسته باشد و بمعنی ورد و ذکر
هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که همیشه روزها بخوانند هرزه درای کنایه از پوچ گوئی و هرزه گوئی باشد هرزه دزد دزدی را
گویند که چیز های سهل بدزدد که نه بکار او و نه بکار دیگری آید هرزه طلای بفتح میم یعنی بیهوده و پوچ گوی و هرزه گوئی کن هرزید بروزن
لرزید یعنی بلاد و بیداد باشد هرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش خانه را گویند هرسه دختر اسم سه ستاره را گویند
که متصل است بیکپا بنات النعش هرسه نوع بفتح نون و سکون واو و عین مهمله موالید ثلثه را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد هرشه
بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند هرطمان بفتح اول
و طای حطی و میم بالف کشیده بروزن پهلوان دانه ایست که در میان گندم و جو روید و آنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک
است هرقولیون بفتح اول و قاف بواو رسیده و بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا سیسنبر
میگویند و نمام الملک همانست گویند بوی آن شپش را می کشد هرقل بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است
در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این لغت
رومی است و بفتح اول هم آمده است هرقلوس باقاف و لام بروزن اسکندروس لغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد بستقاراغیع(?)
است و آنرا هرقلوه نیز گویند که گیاه سلیمانی ... باشد هرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بیعقل و مبهوت را گویند هرکاره
باکاف بروزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی هر دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی
دیگر گفته اند تره حلوا پز است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در آن آش پزند هرکاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد هرگز بفتح اول

وکرکاف

وکسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای ابجد یعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم هست هرگزی بکسر ثالث و رابع یعنی ابدی و
لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است هرم بفتح اول و سکون ثانی و میم پیری را گویند که در مقابل جوانیست هرماس
بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین بی نقطه زده هرمس را گویند که از استاذان بدیهیات و شیطان را هم گویند هرمان بفتح اول و میم
ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان هرمز بضم اول و میم و سکون ثانی و زای
نقطه دار نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه پوشیدن و لشکر دیدن و نام فرشته هم هست
که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر انوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم است
هرمزد بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد یعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار
آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد هرمس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی هرمز است که نام فرشته و نام روز اول هر ماه شمسی
و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی که اساس
بر بطالت او بهم رسانیده و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام داشتند یکی ادریس ع که او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را
که حساب هندسه و هیئت باشد او آورده و دیگری هرمس ثانی است و او جامع علوم و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد اسقلیبوس
اول است که صاحب طب و کیمیا او بوده است هرمست باتای قرشت در آخر یعنی هرمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری
وغیره باشد هرموز بضم اول بروزن یعقوب نام شهریست مشهور هرمهی بفتح اول بروزن کهکهی یعنی هر شبی باشد هرند بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن عبور نمیتوان کرد و بکشتی نتوان گذشت هرنوت بروزن فرتوت
یعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوئی و بدنامی مردم و در دل نگاه داشتن را نیز گویند هرنوه بانون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه درختی
خود است و آن کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی مایل است و بوی خوش دارد و مسکن طبیعت و بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند هرنیدس بفتح اول
و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده یعنی همان فرهنگ است و آن کتابی باشد در آداب جهانداری
و تصنیفات مه آباد که پیغمبر اول و اولین پیغمبر بوده است از پیغمبران عجم هرنیز بروزن مهمیز یعنی اتفاقی و چیزی بکسی سپردن باشد چه هر نیز سند صاحب
تعین گویند جهت زنند و بمعنی تعیین و قرار دادن هم آمده است چنانکه گویند موجب فلان را هر نیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم هرو بفتح اول و سکون
ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد هروکه بظهور های هوز در آخر بروزن افسانه بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند
هروانه بروزن پروانه یعنی هروکه است که بیمارستان و دار الشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست هرودتوم بفتح اول و ثانی بواو
مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسپغول است که بزرقطونا باشد هروکت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
رابع باشد نام خسرو بن پرویز است هرول بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و آنرا ملک خوانند هرودم بفتح اول بواو
کمونی نام پهلوانی و دلاوریست و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهریست که در آن زنان بر روح میگویندش هرویل بواو و لام و حرکت مجهول
کجاره را گویند و آن نخاله و ثفل کنجد است که روغن آنرا گرفته باشند هروی بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی
هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی هره بضم اول و فتح ثانی مشدد و سوراخ کون را گویند و مقعد نشستنگاه را نیز گویند و گیاهی است که در میان گندم
و جو روید غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت بروزن از هفت
یعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش زنان را گویند و آن حنا و وسمه و سرخی و سفید آب و سرمه و زرک باشد که زرورق است و بعضی بهفتم غالیه گفته اند که خوشبوی
باشد و بعضی خال عارض را گفته اند که از مشک بر کنج لب یا جای دیگر از رخساره گذارند هری بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان

که بهرات مشهور است **هریدر** بفتح اول بر وزن انبار دندان زیادتی را گویند **هریر** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن سریر بمعنی کشنده باشد که فاعل کردنست
و بثالث معروف در عربی بانگ و آواز سگ و تو گوش داشتن چیزی از خشک شدن گیاه را گویند **هریس** بضم اول و کسر ثانی اظهر شده و بر وزن
سریس آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و درندگان و بفتح اول و ثانی شده هم گفته‌اند **هریو** بکسر اول و ثانی بر وزن تاریو شهر هرات را گویند **هریوه**
بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را نیز گفته‌اند و زر خشته را هم میگویند **بیان هفتم** در های هوز با زای
هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **هزار** بفتح اول ده صد را گویند و بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته‌اند که عربان عندلیب خوانند و بفتح
چهارم از نامهاست که ده هزار باشد و در این زمان داود هزار گویند **هزار اسب** بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه‌ایست
از مضافات خراسان **هزار اسپند** و **هزار اسفند** در لغت اول بابای فارسی و در دویم بافا نوعی از سنداب کوهی است و آنرا سپند [illegible]
گویند و بعربی حرمل الحمار خوانند گرم و خشک است در سیم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع است **هزار استین** کنایه از درخت [illegible]
است **هزار افشان** بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده درختی است که صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد و گرا
هزار جشان هم میگویند یعنی هزار گز **هزاران** بر وزن بهاران جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد ده هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز
گویند و بعربی چهارم را دوازدهم میگویند که ده هزار باشد **هزار آوا** بواو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار نوا هم میگویند
بنای نقطه‌دار در آخر **هزار بز** بضم بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه‌ایست در ولایت خراسان **هزار پیسه** بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و
سکون یای قرشت نام گیاهی است دوائی **هزار تاته** بتای فوقانی بالف کشیده و فتح تای ابجد [illegible] **هزار توی**
بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبه گوسفند و غیره میباشد و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی [illegible] خوانند **هزار جشان**
بفتح جیم بر وزن قطار کشان یعنی هزار افشان است که گیاه صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها پیچد و معنی ترکیبی آن هزار گز است چه جشان بمعنی گز
باشد و خوشه آن زیاده بر ده دانه میشود و در کیمیاگری بجهت کردن پوست و مویم بکار برند و بعربی فاشرا گویند **هزار چشم** بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت
و میم معشوق علتی باشد که بیشتر در پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی سرطان گویند **هزار خانه** بخای نقطه‌دار بر وزن [illegible] چیزیست که با شکنبه گوسفند
میباشد و شکنبه را نیز گویند **هزار دستان** بدال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **هزار دستان** بحذف الف [illegible]
بی نقطه یعنی هزار دستان است که بلبل باشد **هزار خشان** بدال بی نقطه و خای نقطه‌دار و شین قرشت بر وزن هزار دستان یعنی هزار افشان است و آن
گیاهی است که میوه آن مانند خوشه انگور است و دباغان بکار برند **هزار میخ** بر وزن [illegible] خرقه درویشان باشد که پینه بسیاری بر آن زده باشند
و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست **هزاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی زشت و زبون باشد
و [illegible] را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود [illegible] و بفتح اول هم آمده است **هزاهز** بکسر ها در رابع و سکون زای نقطه‌دار در آخر
در مؤید الفضلا و در حبیب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اند که جمع فتنه
باشد **هزد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد [illegible] و آن درختی نرم میباشد [illegible] و آتش [illegible] میگویند و ترکی قندز
خوانند **هزکمند** بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جندبیدستر را گویند که آتش کهنه باشد و ترکی قندز قری خوانند **هزمان**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت میکند **هزو** بفتح اول بر وزن [illegible] مردم
دلیر و شجاع را گویند **هزوان** بفتح اول بر وزن مرجان یعنی زبان است که عربان لسان میگویند **هزینه** بر وزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم
هست که نقیض دخل باشد و بمعنی لفظ عیال یعنی روزمره که خرج زن و فرزند مقرر کرده هم گفته‌اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است **بیان هشتم**
در های هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت **هژبار** بای ابجد بر وزن افشار نوعی از ظلمهای اسبان است و آن دندان زیادتی باشد [illegible]

که مانند آن شکسته یا گم شده باشد طلب کند تا بیابد و خورده دزد شود **هستریر** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خانگی باشد
و بمعنی عطای و جائی و هوشیار هم آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند **بیان نهم** در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر بیست لغت **هستو** بفتح اول
و تای قرشت بر وزن مسخره [illegible] را گویند که از چوب نی باشد بشکنند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و مثال آن کشند **هستو**
با تا بر وزن [illegible] دانه و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانه زردالو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار
و اعتراف بچیزی کند **هستودان** بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن [illegible] نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیر مملان که او پادشاه اول ملک
آذربایجان است و حکیم قطران از ندمای او بوده **هستم** بفتح اول بر وزن و معنی خسته است که استخوان و دانه میوه باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که
نقیض معدوم باشد **هستی** بر وزن مستی خودی و منی و خود پسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشارت بذات حق است که وجود مطلق عبارت از اوست
و آن وجود نیست علی‌حده وجود ذات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود [illegible] تعالی شانه **هسر** بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت یخ را گویند و آن چیزیست که در زمستان مانند شیشه بندد **هسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] را گویند و آن آلتی است
که بآن غله [illegible] **هسیر** بر وزن فقیر
بمعنی اسیر است که گیج باشد **بیان دهم** در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت **هش** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی هوش باشد که نقیض غفلت است و بمعنی گل و لای هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و دانش و عقل و شعور و جان و روح باشد
و قوت را نیز گفته‌اند که در برابر حیات و زندگی است **هشپلک** بضم اول و بای فارسی بر وزن چیلک صلائی است که کبوتربازان بوقت کبوتر
پرانیدن با دو سر انگشت دست آواز از دهان کنند **هشت مرغ** کنایه از هشت بهشت است **هشت بستان** یعنی هشت باغ است و کنایه از هشت
بهشت باشد **هشت دهان** بادال ابجد و های هوز بر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی عود بستر را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که [illegible] باشد
نافع است **هشت گنج** عبارت از گنجهای خسرو پرویز است گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شاد
آورد و گنج باد [illegible] و هر یک در جای خود [illegible] **هشت وادی** کنایه از هشت بهشت است **هشت مرغی** یعنی هشت وادی است که کنایه از هشت
بهشت باشد **هشت منظر** یعنی هشت مرغی است که هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک
آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هشتن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن باشد و فرو گذاشتن و رها
کردن و آویختن **هشت و مشت** بضم اول و میم این لغت از اتباع است یعنی جنگ کردن و مشت و لگد و سیلی و امثال آن هم هست **هشتویش**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو و تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه‌دار زده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان
باشد **هشته** بکسر اول بر وزن رشته یعنی گذاشته و فرو گذاشته و رها کرده و آویخته باشد **هشت سبیل رضوان** کنایه از هشت بهشت است
هشغیفل بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن زردک صحرائی باشد که شقاقل گویند قوت باه دهد و [illegible]
زنان را هم زیاده کند **هشنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ مردم [illegible] و مفلس را گویند **هشو** بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن
و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته‌اند **هشوار** با واو بر وزن [illegible] بمعنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد **هشومند** بضم اول و فتح
میم بر وزن [illegible] بمعنی هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بفتح اول هم گفته‌اند **هشیدن** بکسر اول و فتح دال بر وزن [illegible] بمعنی
گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشیوار** بفتح اول و واو بر وزن [illegible] یعنی خردمند و عاقل و هوشیار باشد و بضم اول
هم درست است **بیان یازدهم** در های هوز با فا مشتمل بر یک صد و شانزده لغت و کنایت **هف** بفتح اول و سکون ثانی کارگاه
جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی را هم گفته‌اند **هفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عدد معروف و بضم اول بمعنی هر دمی باشد از آب

و شراب و شربت و دروغ و امثال آن که فرو گذاشته و تیزی و قوت گویند و بکسر اول نمک حشیشی را گویند که بعد از ترکی بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت
آسمانست هفت اختران یعنی هفت کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد هفتاد و کشتی بضم کاف
کنایه از هفتاد ملت است که گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و
هفتاد و دو ملت است هفتاد و دو کشتی یعنی آنچه هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است هفت اژدها کنایه از هفت کواکب است
هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت
اصل کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی
نیز گویند که از آسمان بجهة عیسی علیه السلام نازل شده و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد هفت اندام
عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پا باشد و نام رگی هم هست که
چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده میشود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آنرا اعراب بنات
النعش خوانند و آن الصورت عرس است و بعربی دب اکبر میگویند و آن از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همانست یعنی هفت
تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بکاف فارسی هم آمده است که هفت اورنگ باشد هفت آینه و هفت اختر
کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه سیاره است هفت ایوان کنایه از هفت آسمانست هفت بام با بای ابجد یعنی هفت ایوانست که کنایه
از هفت آسمان باشد هفت بانو بانون بواو کشیده یعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد هفت پدر بکسر بای فارسی یعنی هفت آبا
است که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آسمانها آبای علوی هم گویند هفت برادران یعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره
بنات النعش است هفت پرتیا کنایه از کوکبهای ستاره است که در پروین است هفت پرده اشاره به پردهای چشم است و کنایه از هفت آسمان هم
هست و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت پرده ازرق یعنی آن هفت پرده است که کنایه از هفت آسمانست هفت پرک بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
و کاف فارسی نام دارویست که آنرا مازریون میگویند و دفع مرض استسقا میکند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمانست هفت بنا
بکسر بای ابجد و نون با الف کشیده یعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنیان یعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد
هفت پوست با بای فارسی بواو کشیده یعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیر با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت
زده بشاره بهفت استاد قرائت قرآنست که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد هفت
پیکر بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است
و آن یملیخا و مکشلمینا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و کفشطیطوش که راعی باشد و هفت تنان را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و
ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند که ایشان سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک
مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالاتر از همه است و قطب عالم است و قوام عالم از برکت وجود ایشانست هفت چرخ نگون کنایه از سموات سبع است
که هفت آسمانست هفت چشم چرخ کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت چشم زرین یعنی هفت چشم فراخ است که سبعه
سیاره باشد هفت جوش هفت جسد است که با هم گداز کنند و از آن چیزها سازند و آن آهن و مس و جست و سرب و روی و توتیا باشد و سرب طلا و قلعی و نقره است
هفت حال یعنی همیشه و دایم و علی الدوام و همه حال باشد هفت حجاب نور کنایه از هفت پرده چشم است که آن ملتحمه و شبکیه و مشیمیه و عنکبوتیه
و عنبیه و قرنیه و صلبیه باشد هفت حرف با جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و فای نقطه دار باشد هفت حرف الثی
الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و سین و تای قرشت و ذال نقطه دار باشد هفت حرف ساقطه خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار

و عین نقطه دار و ظای بی نقطه و قاف و ذال نقطه دار هفت حرف حی دال بی نقطه و حای بی نقطه و عین بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه
دار هفت حرف یمانی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار باشد هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام
یعنی هر یکی را چه خاصیت است و حکایات بیان کنند و هفت حکایتی که دختران هفت گانه بهرام گور گفته اند و آن حکایتها شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده هفت
خاتون کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت خراس کنایه از هفت آسمانست که سموات سبع باشد هفت خردار کوس
یعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمی زاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره
و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست هفت خضرا یعنی دوم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد هفت خط یعنی خطوط جام
جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرو دینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست هفت خلیفه
کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطن باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه
و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سیم شغاف و چهارم
و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود که آن
پیشانی و دو کف دست و دو آینه زانو و هر دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعه نحوسه را هم میگویند که عطیط و عزم و سر موش و لعاب و دود و دوابه
و لهیان و کبد باشد هفت خوان دو عقبه بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران بند شده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت و در راه با
چند جادو و دیوان و جادوان را کشت و هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم هم میگویند بسبب که از هر منزلی که می
گذشت لشکر از یکی بسلامت گذشت مهمانی و ضیافتی میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود و چون ارجاسپ پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار
در قلعه روئینه دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود وقتی که نجات یافت از راه عقبه هفت خوان رفته جاهائی که در راه پیش آمد
دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود در اندرون قلعه انداخت و کشته در روئینه ارجاسپ با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند
این هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزلست میان ایران و توران و آن راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته است هفت داوران یعنی هفت
برادران چه داوران جمع داور است و داور برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد هفت دانه آش عاشورا را گویند چه آنرا از
گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن می پزند هفت دختر خضرا کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد هفت در بضم دال ابجد
یعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت دره هم میگویند هفت درهفت یعنی هر هفت از پیش و پست که حنا و سرمه
و وسمه و سرخی و سفیداب و انگ و غالیه باشد در هفت جای دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب روی که بوی غالیه گویند و تمام رخسار که آنرا
هم سفیداب مالند و هم رنگ کشند و حنا بدست و پا بندند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو دیگر و کنایه از هفت ستاره هم هست در هفت
فلک و هفت کوکب حامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و علاوه چهل و نه باشد چه هفت در
چهل و نه میشود هفت دکان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت دور کنایه از هفت دور است که هر دوری مدت هزار سال است
و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور بستاره دیگر گردد و از زحل گرفته بترتیب تا قمر دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت
هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد هفت ده بفتح دال ابجد و سکون های هوز یعنی
آراسته و پیراسته در زیور گرفته و در زینت پوشیده و تزیین یافته باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست هفت راه با رای قرشت
بروزن نگاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعه
سیاره باشد هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال هر سه بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است هفت رقعه خاکی کنایه از هفت طبقه زمین است هفت

رنگ اول آن سیاه است و از زحل تعلق دارد و دوم غبرائی که رنگ خاک باشد بمشتری و سیم بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری
بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چه منقش باشد گویند و هفت ارتنگ مانی را هم گفته اند **هفت رزده** بفتح زای نقطه
دار بروزن بسر چوده نرگس صد برگ گویند و بعربی عجبه مضاعف خوانند **هفت زمین** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف**
کنایه از هفت آسمانست **هفت سلام** سلام قولا من رب رحیم و سلام علی ابراهیم و سلام علی نوح فی العالمین و سلام علی موسی و هارون
سلام علی الیاسین و سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره
باشند و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابو سعید ابو الخیر و سلطان محمود غازی و سلطان
سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان دکن** یعنی هفت رخداو کن است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح
شین نقطه دار یعنی هفت سلطانست که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر طلسم زده** طلسم تب طلسم حوض طلسم آینه بت مناری بر مناره بر رویی
رفتن و درخت سایه گستر **هفت طارم** کنایه از هفت آسمانست **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل**
جان شکر یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت طغرا** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است **هفت فرش** یعنی هفت
طبقه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته آسمان** اردبیل جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل دردائیل ... **هفت قفل**
قلوب حسد و نخوت و غفلت و علت و ریا و عداوت و زحمت **هفت قلعه خیبر** کتیبه ناعم وشق و قموص و نطاة و وطیح و سلالم
هفت قلعه مینا کنایه از هفت آسمانست **هفت قلم** ثلث است و محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول
و ثالث بروزن چشمک ... **هفتکار** بروزن کفتار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ رفته شده باشد **هفتگاه**
بروزن ... کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کول** بضم کاف و سکون واو ... یعنی اول هفتگاه است که هفت آسمان باشد
هفت کره بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت
کشور را گفته اند **هفت گنبد** یعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم گفته اند که بهفت منظر شهرت دارد
هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت گیسودار** کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را نیز گویند که
سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند **هفت مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبعه سیاره است که هفت
کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر قسطنطنیه و بحر طبریه
و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون رای و دال بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکسلمینا و کشفوطط
و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس باشد که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد
هفت مردان یعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشند و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند بر شش مرتبه و سیصد از ایشان
در یک مرتبه چهل تن در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه که بالاتر از ایشان قطب است و قوام عالم بوجود ایشان
است **هفت مشعل** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفتم کشور** کنایه از هندوستانست **هفت منظر** با واو ... بروزن
هفت منظر کنایه از هفت آسمانست **هفت منزل** بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت مهره زمین** یعنی
هفت مشعل باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و عناب و انجیر خشک و جوز و بادام و پسته و الوی خشک
و آلوی بخارا باشد **هفت نرد فلک** یعنی هفت مشعل باشد که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون
طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد **هفت نگته** بضم نون و سکون کاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است

که سبعه سیاره باشد و زیور و زرتشتی را نیز گویند **هفت نوبتی چرخ** یعنی اول هفت فلک است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت نیم خانه** کنایه از هفت
آسمانست **هفت و الا طرفه** یعنی هفت نیم خانه است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفتواد** با واو و با الف کشیده و دال زده علم شخصی بوده
که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم است **هفت وجه معروف** مجمع و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و اجوف و مهموز **هفتورنگ** مخفف هفت
اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت**
وخشن کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هفت چیز که گفته اند فوقی و بعضی بسیار را هفت لپیت
هفت وند یعنی هم هفت است که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و زینت است که بر سر آویزند و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و
گلوبند و بازوبند و دستبرنجن و انگشتر و خلخال است **هفت وشت** بفتح واو و سکون شین و تای قرشت کنایه از هفتخوان رستم اسفندیار باشد
و داد و فریاد و دسکره را نیز گویند **هفت هیکل** کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذ را و بازوبند را نیز گویند **هفوجوش** بفتح اول و واو
درازی مرش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنانست که برنج نم کرده در دیگ کنند و برابر آن چربی بپزند و در ظرفی که ته آن سوراخ ها داشته باشد بپاشند و سر آن
ظرف را محکم سازند و بر بالای دیگ آب بگذارند و ماست فرود دیگ را محکم سازند و آتش در زیر دیگ روشن بکنند تا آن برنج از گرمی و بخار آب پخته شود
هفرفه بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا یعنی هر هفت باشد و یعنی زینت زنان هم آمده است **هفوف** بفتح واو و سکون واو و فا بروزن ضعیف
صدا و آواز سگ را گویند **بیان دوازدهم** در های هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت **هکچه** بضم اول بروزن ... چستی کلوخ را گویند و بعربی فواق
خوانند **هکری** بضم اول بروزن ... زمیر را گویند و آن زرعی است که با آب باران حاصل میشود **هکک** بضم اول بروزن ... یعنی ... باشد
که چستی گلو است و بعربی فواق گویند و بکسر اول هم یعنی فواق و هم چیزی را گویند مانند کاوه **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام بیمار و نیز را گویند و
آن رستنی باشد که از جاهای نمناک بر زیر درختهای آب و شراب ... گویند هر که آن را در محل جنابت دهان ... بخورد نسل وی منقطع گردد یعنی
دیگر او فرزند نشود و آن را بعربی نبات القلب و بکسر ... **هکوی** بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم
ثانی شراب انگوری را گویند و یعنی زرد و هم آمده است **هکه** بضم اول و فتح ثانی ... یعنی هکک است که چستی گلو و فواق باشد **هکهک** بضم هر دو ها و سکون
هر دو کاف گاز و صدای گریه باشد که در گلو پیچد **بیان سیزدهم** در های هوز با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت **هل** بفتح اول و سکون ثانی یعنی
خوش و خجل باشد و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و هیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی و الف کشیده
یعنی ... باشد از برای آگاهانیدن و خبر کردن و در طعنه زدن نیز گویند **هلاشم** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن ... و ما در هر چیز زبون و زشت و
بد را گویند **هلال معنبر** بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد **هلال منظوران** کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد **هلالوش**
بفتح اول بروزن قباپوش یعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد **هلاهل** بفتح اول و کسر ها بروزن حمایل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آن نکند و در
ساعت بکشد **هلاهلا** با واو ... بروزن ... یعنی سهل و آسان باشد **هلاک** بفتح اول و ثانی و قرشت بروزن افلاک برف را گویند
و آن چیزیست که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان بریزد و بمعنی کمال و فانی نون هم آمده است **هلد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال یعنی
یعنی بگذار و فرو گذار و هیلد **هلش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردارخوار **هلفیف** بفتح اول و سکون ثانی و فای
بتحتانی رسیده و فای دیگر الف کشیده جمعیت سربانی قومی از کاسنی باشد و آن را بفارسی ... گویند باستعاره ... است **هلک** بفتح اول
بروزن فلک یعنی ... باشد که چستی گلو است و آن را فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چیزی باشد که آن را مانند گهواره سازند و از سر
چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هلل** بضم اول و ثانی و سکون لام یعنی حصص است و آن دوائی باشد که بکمر جمع ...
دلستان خوانند و آن گلی و هندی هر دو میباشد و بهترین آن گلی است و آن را از عصاره عیلان میسازند و نوعی هم است شیرازی که آن را از عصاره برگ

سک انگور جمع سازند و آنرا شیره زبان اهل بلخ بشک خوانند و بعضی از عصاره و شیره بهم و عسل میآورند و بمعنی کیان الالام فرکاف هم بنظر آمده است **هلموت**
بفتح اول بروزن الموت نوعی از چغندر صحرایی است و آنرا هلیوم هم میگویند بفتح هاء بی نقطه **هلناک** بفتح اول بروزن امساک بمعنی برفت و آن چیزی باشد
که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی ژرف را گویند بفتح ثانی و زای نقطه دار و فروت باشد والله اعلم **هلندوز** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و دال بی نقطه بواو کشیده و زای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دوا بکار برند و بزای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد
هلمند بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکار و سبکسار را گویند **هلو** بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آنرا شفتالوی
ارونی گویند و لعابیست برنگ و شیرین و چرم میشود و ریسمانی را نیز گویند که طفلان از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول
و جیم فارسی مکسور بروزن بلورین بمعنی اغر هلو است و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بران نشسته در هوا
آیند و روند **هلوزن** بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده اقاشیها و اسلیمی خطائیهایی باشد که بر اطراف کتابها
و غیره نقش کنند **هلهال** بفتح اول و هاء ابجد بروزن خلخال آن چیزی را گویند که بر روی زر نشیند و بعربی هر زال خوانند **هلهل** بفتح اول و ثانی و کسر
و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد **هلیلیون** بایای حطی بروزن حسرت کوه میوه ایست
صحرایی که آنرا بعربی رغرور میگویند و در خراسان ... شیراز و بعربی تفاح البری خوانند **هلیانه** بیای حطی بروزن پروانه نام دار و ایست که آنرا
شاه تره میگویند خارش و جرب را نافع است **هلیجو** بجیم بروزن پریرو جفت زرد و بار آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف **هلیدن**
بکسر اول و فتح دال بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد **هلیش** بفتح اول بروزن کشمش نام مرغی باشد مردارخوار **هلیک** بالتحتانی
مجهول بروزن شریک جفت زرد و پر زرد و آلو وحشی را گویند **هلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سبد را گویند که از چوب نی بافند
و چیزها در آن کنند و بسکون ثانی بروزن بازو و بکسر اول بروزن فرتوت هم بنظر آمده است **هلیون** بروزن افیون گیاهی است که آنرا مارچوبه و مارگیاه
خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آنرا بخورند سنگ مثانه بشکند و گویند حب است **هلیوه** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو
مکسور بتحتانی زده چهار سوزنی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب خلاشه سازند و بر آب روان گذارند
تا آب آنرا بگردش در آورد و ایشان تماشا کنند **بیان چهاردهم** در هاء هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت **هم** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی با دیگر و بیکجا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم است که بعربی ایضا گویند و بتشدید ثانی در عربی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی بود که بسببی حاصل
باشد **هماد** بفتح اول بروزن جهاد بمعنی همه و جمیع و کل باشد **همادی** بفتح اول بروزن جمادی کلی را گویند که بحلی و تنهایی باشد **همادیان** بروزن
شراسیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است **همار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد **همارا**
بروزن انصار بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی ما است یعنی از ماست و تعلق بما دارد **همارد** بروزن شمارد بمعنی همار است که اندازه
و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم **همالس** بضم اول بروزن قطاس بمعنی انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول
و تشدید ثانی بروزن الماس و بعربی شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم
اول نیز آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون هر دو بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا است چه همانا بتحقیق
نزدیکتر و مانا است و بعضی گویند همانا بمعنی خاصه و اطلاق باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بری و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **همانند** بفتح اول
و نون بروزن ... مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق
و هم نفس و رفیق هم است **همادر** بفتح اول بروزن ... ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد
یعنی دو کس یا بیشتر که یک صاحب و خداوند داشته باشند چه آدر بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **همادران** بروزن شادکران مخفف همادر است

کسولایت

که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است **هماورد** بفتح اول بروزن نبرد زور چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک
مرد دیگر را هم آورد باشند یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بروزن قلاخن نام کوهی است در ایران **هماویز** بروزن پلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش
و همتا باشد و در زبان گفتو میگویند **همای** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران
اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعه رویین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاهزاده که همایون عاشق
بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشانی را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته
یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب خلاشه و در کنار آب روان نصب کنند تا آب بران خورده آنرا بگردش
در آورد **همای آزاد** با زای نقطه دار بالف کشیده بروزن تراب نام دختر بهمن است که زن پدر خود بوده و بعد از مرگ پدر دارا از او تولد یافته
و او سی سال پادشاهی کرده و بعد از آن پسر خود دارا را جهاندار کرده است **همای بیضه دین** کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است **همای**
یون نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست **همایون کلاه** با کاف فارسی بالف
کشیده و بهای زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد **همباز** بای ابجد بروزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف و انبار باشد **همبر**
بروزن عنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده
و تحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام ترکی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و هم جنس و هم سر و شریک و نظیر و مانند را گویند **همتازیانه** دو کس را گویند که در اسب تاختن و تازیانه زدن
شریک و قدر باشند **هم ترازو** کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد **همشک** بفتح اول و ثانی قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد
در راه و رفتن **همچا** بجیم بروزن ... بمعنی ملامت و ایذا باشد **همچی** بفتح اول بروزن گنجی ... کوچکی را گویند که پیوسته بر روی ظلفها
میگردد **همدم مسیح** کنایه از خطاب است چه بعیسی علیه السلام در یک آسمان اند **همخوند** بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله بروزن
همچند مخفف هم خداوند است و آنرا خواجه تاش میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی لفظ مقابل و شفیق و هندام
هست **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت گویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی
و شاکر و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است **همداستانی** بتای قرشت بروزن ... اشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال و جهات
میگیرند و بعربی مال الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شده و قبل از آن نوبت ... بر رعایا میداده اند و آنچه هر سال داده بودند از ایشان میگرفتند
همدست بفتح اول و دال ابجد بروزن کم است بمعنی شریک و رفیق و شفیق باشد و بمعنی هم نشین و هم سر و هم زور و قوت و قدرت و شان
و شوکت و عظمت هم هست **همدستان** بروزن سرستان جمع همدست است بمعنی هم نشینان و هم کاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی همداستان
هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است **همدم** بروزن مرهم پیاله شراب را گویند و دو غواص را نیز گفته اند که دم و نفس دو موافق باشد یعنی وقتی
که دم نگاهدارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریاست تمام شود آنکه در درون دریاست فی الحال بر آورنده و هلاک نشود
همراد با رای قرشت بروزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت و شجاعت
و همت و جوانمردی هم آمده است **همراز** بروزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از هیچ خبر پنهان نکنند **همرافته** با فا بروزن نوخاسته
بمعنی مفهوم است یعنی آنچه تفهیم دریابد **همرس** بروزن نرگس بمعنی درم و دینار باشد **همرف شلو** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و فای
سعفص کسی را گویند که وصل و پنج سال شده باشد و همه دندانهایش بر آمده باشد و کنایه از او هم گفته اند که هرو شده باشد و بزبان عربی قارح
خوانند **همزاد** با زای نقطه دار بروزن فرهاد بمعنی هم سن و هم سال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک

باشند و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی با او بوجود آید و با شخص همراه میباشد آن جن را نیز همزاد میگویند **همزه سمار** کنایه از ربع مجیب است
یعنی راست نباشد چه لغت سمار بمعنی ربع است **همسایه مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم میباشند **همسوان جاهل** کنایه
از نفس و قالب آدمیست که روح و جسد باشد **هم سنگ** بفتح اول بر وزن درسنگ یعنی هموزن و هم قدر و مقدار باشد **همسیراز** بفتح اول و
سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبانی دیگر معنی کرده
باشند **هم شکم** توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم بر آمده باشند **هم عنان** بکسر عین بی نقطه بر وزن همگنان یعنی همراه و برابر و هم
سر باشد **هم قدم** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر یعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد **همکان** با کاف فارسی بر وزن [illegible]
یعنی همه و مجموع باشد **همگر** بر وزن لشکر جولاهه و جامه‌باف را گویند و ترجمه نسبت هم است **همگنان** بکسر کاف فارسی بر وزن همعنان گروه
و جماعت مردم را گویند یعنی همه کسان و هم عنانان و هم چشمان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است **هم کوشش** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هم جنس و همسایه باشد **هم لخت** بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از پای افزار حربی باشد و هم زیر کفش
و موزه را نیز گویند **هم نبرد** بفتح نون و بای ابجد یعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است **همنفس مسیح قیامت** کنایه از طول مدت
باشد یعنی همچو قیامت است در درازی **هم نشین** معروفست که باهم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات
هم هست **هموار** با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروفست که بمعنی برابر و یکطرح و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم هست **همواره**
با واو بر وزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد **همیان** بیای حطی بر وزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعربی همیان خوانند و بمعنی کمر
و میان هم بنظر آمده است **همیدون** با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و هم این
چنین و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و چنین باشد و بمعنی همچنین و یکبارگی هم بنظر آمده است **همیز**
بثالث مجهول و زای نقطه دار بر وزن [illegible] زننده و پازند یعنی [illegible] باشد و بعربی [illegible] میگویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین
بر وزن قارزین باشد الله اعلم **همیشک جوان** بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده بوته گیاهی است که
برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و آن را بعربی حی العالم گویند و در دواها بکار برند و نام یکی از اجزای اکسیر هم هست **بیان پانزدهم**
در های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **هن** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] شده و بمعنی هست باشد که از هستن [illegible]
و بعربی [illegible] و کردن [illegible] را گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بمعنی [illegible] **هنام** بضم اول بر وزن غلام
جفت [illegible] بمعنی اندام باشد که در برابر اندام است **هنایین** بیای هوز بر وزن سلاطین بمعنی [illegible] و هجوم باشد و [illegible] وقتی که لشکری
و جماعتی بسیار سوار شده بحرکت باشند **هنایش** بکسر اول بر وزن ستایش یعنی تاثیر و اثر داده شده باشد **هناز** بر وزن و معنی انباز است که
شریک و نظیر باشد **هنبان** بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی است که درست از گوسفند بر آورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند
و بعربی جراب گویند و در [illegible] گفته اند که [illegible] باشد **هنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی بکش و بمعنی [illegible] هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بحسب کیفیت [illegible] باشد همچو آوازی که بسازی کوک شده باشد و دو شخص که
با یکدیگر بیک قصد و یک عزم و یک اراده باشند و [illegible] **هنجار** بجیم ابجد بر وزن رفتار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون
و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه راست باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده
براه [illegible] را بمعنی گفته اند که [illegible] را روند [illegible] پرسند و بکسر اول هم آمده است **هنجام** بفتح اول بر وزن اندام مردم
بیکار و تنبل و کاهل و [illegible] را گویند **هنجد** بر وزن [illegible] یعنی بیرون کشید **هنجک** بکسر اول و سکون ثانی

و ضم جیم و کاف ساکن برهنه را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشها اکثر کنند و بعربی [illegible] خوانند **هنجیدن** بر وزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن
و بر آوردن باشد **هند** بفتح اول بر وزن چند یعنی هست و موجود و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع
که جای [illegible] و جای دیگر [illegible] و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است **هندبا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف
کشیده گیاهی است که آن را بفارسی کاسنی میگویند و بعضی آن را معرب اصل الهندبا خوانند **هندبید** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی
مجهول کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است **هندسان** بسین بی نقطه بر وزن هندوان مخفف هندوستان است و
ستان مخفف هندوستانست **هندسه** بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه یعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حروف
کلمات نویسند همچو ابجد و هوز و حطی **هندوان** بفتح اول و ثالث و واو بر وزن [illegible] نام قلعه‌ای است **هندوبار** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده
بر وزن [illegible] یعنی هندوستان باشد و کنایه از زلف سیاه هم هست **هندوی اژدها** کنایه از شمشیر و تیغ هندی است **هندوی برگ پیش** کنایه از کوکب
زحل است **هندوی پیر** یعنی هندوی برگ پیش است که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی چرخ** یعنی هندوی پیر است که کنایه از ستاره زحل باشد
هندوی دریانشین کنایه از قلم نویسندگی باشد **هندوی سپهر** یعنی هندوی چرخ است که کنایه از زحل باشد **هندوی گردون** کنایه از زحل است
هندی معروفست که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست **هنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگینی
و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ [illegible] ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶
لشکر بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ نگاه داشتن و محافظت کردن ۸ زیرک عاقل و دانا و هشیار باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند
۱۰ ضرب [illegible] ۱۱ [illegible] و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است و بکسر اول [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] گویند **هنگار** بفتح اول بر وزن رفتار یعنی تندی و تیزی باشد **هنگارد** بسکون رای و دال بی نقطه یعنی
هنگار است که تندی و تیزی باشد و [illegible] تندی و تیزی کند **هنگام** بر وزن انجام یعنی وقت و زمان و گاه باشد یعنی موسم و فصل هم آمده است
و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن معرکه باشد **هنگامه** بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و [illegible]
[illegible] باشد **هنگامه طفلان** کنایه از دنیا و عالم است **هنگامه گیر** معرکه گیر و بازیگر را گویند **هنگامی** بر وزن [illegible] ترجمه [illegible] است یعنی
جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بر وزن [illegible] یعنی گنده و ستبر و ضخیم باشد و بمعنی
بر جامه و پارچه پوشیدنی [illegible] اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب موید الفضلا بجای نون ثانی قرشت آورده است
که هنگفت باشد و در جای دیگر بتای قرشت نوشته [illegible] والله اعلم **هنگ** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگار است که مجمع و معرکه
باشد **همند** بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال [illegible] باشد که بر روی آب [illegible] **هنوتس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت
بالف کشیده و سین بی نقطه زده [illegible] و [illegible] را گویند **هنوز** بر وزن [illegible] یعنی تا کنون و تا حال باشد **هنوند** بر وزن
[illegible] یعنی حیا و شرم باشد و [illegible] از ترس که مبادا امری قبیح از او صادر شود **هنیز** بتحتانی مجهول بر وزن تمیز یعنی هنوز است
که تا حال و تا کنون باشد **بیان شانزدهم** در های هوز با واو مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت **هو** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] گویند که از زخم و جراحت بر آید و آب [illegible] زخم و جراحت را نیز گویند و بضم اول یعنی او و [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] گویند و در عربی یعنی او باشد که ضمیر مغایب است **هوا** بفتح اول و ثانی بواو کشیده معروفست و نام قریه‌ایست از قرای [illegible]
[illegible] چشمه‌ایست که اگر چیزی [illegible] در آن چشمه [illegible] و طوفان عظیم شود [illegible] و در عربی آرزوی نفس را گویند **هواجوی**
بر وزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه** با های نقطه دار و واو معدوله بر وزن [illegible] یار و دوست و محب را گویند **هواری** بر وزن

هوزای خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند هوازی بزای نقطه دار بر وزن نمازی یعنی یکبار و یک ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی با هم هم
گفته اند هواسیده بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن هراسیده پیل را گویند که خون در آن کم شده و چنگ شکل کرده باشد و گندم گون شده باشد هوای
خفتان پوش کنایه از هوای ابر است هوای سنجابی یعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد هوایل بر وزن قوابل سختان بیهوده و پوچ را
گویند و تیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و در حاصل و در اکثر گفته اند که رجاهای غیر معین هم رسد و کنایه از فرو بی است که در پی هوا و
هوس نفس باشند هوبر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بدوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است
هوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست که آن را بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول یعنی سرگشته و حیران باشد
هوبسیا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بزبان زند و پازند نقاره را گویند و بعربی اسن خوانند
هوپمن بپای فارسی و میم بر وزن سوختن بلغت زند و پازند روز را گویند و بعربی وجه خوانند هوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف
را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و بمعنی کجا با بای ابجد بای حطی هم آمده است هوجره بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که آن را ترخ
مره گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند گیاهی است و آن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آن را در مرهمها و غسل سازند و سیاه چلاو را بدان رنگ کنند
و بعضی گویند گاو زبان و تخم است هوخ بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده است و الحال قبله اهل اسلام
است هوخت بثانی مجهول بر وزن سوخت یعنی هوخ است که بیت المقدس باشد هوختن بثانی مجهول بر وزن سوختن یعنی بر کشیدن
و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هوخست بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی یعنی هوخت است که بیت
المقدس باشد هوخیدن بر وزن کوشیدن یعنی بر کشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول
و دال ابجد را گویند و گلته سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چقماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده
و زرد شده باشد و بثانی معروف نام پیغمبری است مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را نیز
گویند و بفتح اول و ثانی در عربی کوهان شتر را گویند و جمع آن هوده باشد هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز
زشت و بد و زبون را گویند و مردم جلوه و بد قیافه را نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است هودل بکسر ثالث بر وزن موصل یعنی رصد باشد چه
هودل بند رصد بند را گویند و رصدگاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط میکنند هوده بثانی مجهول بر وزن اسوده یعنی حق و راست
و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد هور بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای
قرشت اسمی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر باشد
هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خای و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد هورمز
بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری هم
و دختر زاده اسفندیار باشد هورمزد بثانی مجهول بر وزن نا روز درز یعنی هورمز است که نام فرشته و روز اول هر ماه شمسی و کوکب مشتری و دختر زاده
اسفندیار باشد هوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آواز تند و تیز را گویند مانند صدائی که از عکس کوه بگوش رسد در بیان آن برآید و نام مقامی و جائی
نیز هست هوزان بر وزن سوزان نرگس شکفته را گویند هومشیر بفتح میم و شین نقطه دار و تحتانی کشیده و رای بی نقطه زده نام اهواز است و آن
اکنون باشد شش بر چند محل و آن را خوزستان نام میکنند هوژه بفتح ثانی فارسی بر وزن کوزه پرنده ایست کوچک و آن را بعربی صعوه میگویند و بهای هوز اصفهانیان
چلاوک گویند و عربان ابوالملیح خوانند هوس بثانی مجهول بر وزن طوس یعنی هوا و هوس باشد هوسرب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین
بی نقطه و رای قرشت مضموم ببای ابجد زده بلغت زند و پازند یعنی نیک نامی و نام نیک باشد هوش بثانی مجهول بر وزن گوش زیرکی و آگاهی و شعور

وعقل و فهم

وعقل و فهم و زیرکی را گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی یعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول یعنی گرد و فرو خود زمانی
باشد هوشاز بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و زای نقطه دار زده تشنگی اسب و شتر و مانند آن را گویند که بغایت رسیده باشد
هوشازه بفتح زای نقطه دار یعنی هوشاز است که تشنگی اسب و شتر باشد هوشازیدن بزای نقطه دار بر وزن جوشانیدن بغایت
تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد هوشمند بامیم بر وزن گوسفند یعنی صاحب هوش باشد چه مند یعنی صاحب و خداوند
هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند هوشنگ بثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی یعنی اگر اول باشد در هوش و آگاهی و عقل
و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش
و آهن در زمان او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جویبارها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از میان آدمیان دور
گردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از سیصد سال پادشاه در عالم بود و مردمان بانصاف سلوک میکردند و معرض
کلید کرمانی شد و بعضی گویند از فرزندان شام است و کتاب جاویدان خرد که بجاویدنامه اشتهار دارد از او بیادگار مانده است و وجه تسمیه او به پیشداد آن است
که پیوسته از روی داد و انصاف و عدل سخن گفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را هیبار بخش نیز گفته اند و نام پادشاهی هم بوده ما بین
نیان یعنی از پیشینیان هوش وازن بادا و واو و الف و زای فارسی و نون یعنی محو است و محو عبارت از آن است که فیضی از عوالم عالیه فائض شود و سالک
بعالم معنی وصول یابد و بعضی از غیبیات مشاهده کند و بمعنی بی اختیار افتادن و متوقف بودن و آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه گویند
هوشیدن بر وزن جوشیدن یعنی تعقل کردن باشد چه هوش یعنی عقل هم آمده است هوفاریقون بلغت رومی نام دوائی است که آن را
داروی رومی گویند و آن تخمی باشد سرخ رنگ برنگ سماق بغدادی و بعربی رعی الانهار خوانند عرق النسا را نافع باشد و بول و حیض براند و آن را
هیوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد هوفسطیداس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال
ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی رشتک و بعربی ذنب الخیل خوانند هوقیداس بفتح قاف
و قاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی نام رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی گویند و حل
قابض است و خون را ببندد هوفیلوس بفای تحتانی رسیده و لام بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی
شنگار و بعربی حمیر خوانند برگ آن سیاه و بسرخی مایل است بسرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد و آن را خس الحمار هم میگویند هوکوب بضم اول
و کاف فارسی مضموم و بای حطی مفتوح بکاف زده فرخ شب بیز را گویند که مرغ حق گوست هوکیک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی
مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کاکل را گویند که عزیزه بار رسیده باشد هول بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول یعنی چند و رنج باشد و بمعنی
راست و درست هم آمده است و بفتح اول یعنی ترس و بیم باشد هولس بالام و سین بی نقطه و حرکات غیر معلوم جانوری را گویند و بعربی اروع خوانند
هولشک بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مالدار کثیف و کثیف را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث کرد هولکن بضم اول
و بثانی مجهول بر وزن کوچک جوز بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردوی بازی را نیز گفته اند و آن چرخی باشد که اطفال از چوب بر خلاشه سازند و بر آب
روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش در آید و بفتح اول اگر دست و پا را گویند و بمعنی هلاکت هم آمده است و مویز را نیز گویند که انگور خشک شده
باشد هولی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده کره اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بهندی یعنی آهسته و هموار
باشد و بضم اول هم در هندی نام عیدی و جشنی است هوم بر وزن موم نام مردی است از اولاد فریدون و او پیوسته در روی کوه البرز در روی آن غاری
در یکی از کوهها افراسیاب را گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیار است و ساق آن گره بسیار دارد
و برگ آن ببرگ درخت یاسمین میماند و مجوس از درخت مزبور آن چوب در دست گیرند و بزبان هندی یعنی ضیافت آتش باشد و

که انواع گوشتها در شکمبها در آتش بریان کنند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیات کنند **هواخس** با ثالث الف کشیده و ضم خای نقطه‌دار و سین بی
نقطه ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد **هومان** با میم بر وزن خوبان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ گنابد بر دست بیژن
کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده و کلوخ ناک را گویند و زمین را نیز گویند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و بمعنی
بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول گویست که زر بآن کشند و در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و خوار شدن باشد و در [illegible] در ملک دکن **هوو**
بضم اول و ثانی و سکون واو آخر دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک دیگری را هوو خوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی ترس و بیم باشد **هوید** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال چهار شتر را گویند و آن لفظ پهلوانی است و بعضی گویند این لغت بفتح
اول و کسر ثانی است و آن گلیمی است پشم آگنده یعنی پر پشم که آن را بر دو پهلوی شتر در آورند **هویدا** بضم اول بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و
بیّن باشد یعنی در نهایت ظهور **هویدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده نام یکی از پیشوایان مجوس است **هویه**
بضم اول بر وزن [illegible] دوش و کتف را گویند یعنی پشتی و حمایت هم آمده است **بیان شانزدهم** در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت
هی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و در لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاه ساختن و خبردار کردن در مقام تهدید
و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته میشود **هیاس** بفتح اول بر وزن لباس دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب بر پشت اسب
و تنگ بالای بار بر پشت چاروا کشند **هیاطله** با طای حطی بر وزن [illegible] نام شهری و مدینه بوده است **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بمعنی هیبت
زننده و [illegible] کار را گویند **هیاک** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی کار مردم قوی هیکل و توانا باشد و دلاور
خشنالای نیز گویند که رنگ بدنش سیاه است و پهلوانان آنجا را هیاطله گویند و این جمع بطریق جمع عرب است چه افغان که جمع آن هم افاغنه است **هیتال**
بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هیچ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بر طرف شده
و معدوم گردیده و ناکسی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم آمده است **هید** بفتح اول بر وزن عید چیزی را گویند که برزگران بدان [illegible]
بیاد دهند **هیدخ** بفتح اول بر وزن [illegible] اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بجای خای نقطه‌دار جیم هم آمده است **هیر** با ثانی مجهول
و رای قرشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان اهل هند طلا را گویند **هیراد** بکسر اول بر وزن بیداد
تازه روی و خوشحال [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند **هیربد** با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند
و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته‌اند و بعضی خداوند و بزرگ عالم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و [illegible] را نیز گویند که در ریاضت کشی
باشد **هیرسا** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است **هیرک**
بر وزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته‌اند که بچه‌ای که بچه گوسفند را بره بخوانند بچه شتر را هیرک میگویند **هیرمند** با میم بر وزن
[illegible] یکی از القاب گشتاسب است و بمعنی آن عبادت کننده و عابد باشد و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز **هیرون** بکسر اول و ضم ثالث
بر وزن بیرون نوعی از زری است [illegible] گویند اگر بهار گل آن بگوش رود گوش را کر گرداند و گل آن [illegible]
[illegible] **هیری** بکسر اول بر وزن [illegible] و بمعنی خیری است و آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هیز** بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که
مخنث و [illegible] باشد و در فارسی های هوز با حای حطی بدل میشود [illegible] و دلو که بدان آب بر اطراف حمام بریزند و شست
و شو کنند و در این زمان [illegible] **هیزار** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و رای قرشت [illegible] بمعنی [illegible]
رستنی باشد که آن را [illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند این لغت رومی است **هیش** با ثانی
[illegible] و بمعنی هیچ است که ناکس و معدوم باشد و [illegible] گویند از گیاهان که بیشتر در بلاد هند و هندوستان باشد و [illegible] را نیز گویند و آن

تهی باشد که زمین را بدان شیار کنند **هیشه** بفتح اول و شین نقطه‌دار [illegible] و درازی آن زیاده بر یک گز نمیشود و شکوفه آن
بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی است که اگر در گوش مردم رود کر کند **هیکر** با کاف فارسی بر وزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب
سرخی که بسیاهی مایل بود و دم و یال او سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است **هیکل** با کاف بر وزن قیصر بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع
باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و حرز و بازوبند و حمایل مشهور است **هیکل بستن** کنایه
از [illegible] باشد **هیکل خاکی غبار** کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد **هیکل رضوان** کنایه از زینت بهشت است **هیل** با ثانی
مجهول [illegible] و بعربی قاقله صغار میگویند **هیلل** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف کشیده [illegible] را گویند و آن پرنده‌ایست شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح
اول بر وزن [illegible] این لغت یونانی است و بمعنی آن چشمه زندگانی باشد و آن را منجمان فارسی کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمان چنانکه
کدخدا دلیل روح باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندیست **هیلوا** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند و بکسر اول هم آمده است [illegible] **هیله** بر وزن [illegible] و بمعنی حیله باشد [illegible] **هیلیدن** بکسر اول
بر وزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو هشتن باشد **هیم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی [illegible] باشد یعنی موجودم و حیات دارم
و [illegible] **هیمه** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] گوشتابه را گویند و هیزم سوختنی را هم گفته‌اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد
هیمه تر فروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد **هین** بر وزن سین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بعضی گفتن هم گفته‌اند و کلمه
بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تأکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند بمعنی عربی است **هیناهین**
با های هوز [illegible] بمعنی شتاب و تعجیل باشد **هیند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد [illegible] باشد
هیون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلق و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور
بزرگ را نیز گفته‌اند و اسب را هم هیون گویند **هیونه** بکسر اول بر وزن [illegible] باشد **هیی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی [illegible] باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته‌اند **گفتار پنجاه و هشتم از کتاب برهان قاطع** در حرف یای حطی با حروف تهجی [illegible] و مجموع
بر [illegible] لغت و کنایت **بیان اول** در یای حطی با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی [illegible]
[illegible] **یابز** بکسر ثالث [illegible]
[illegible] **یاختن** بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن
باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف [illegible] نمودن باشد **یاخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون
کشیده باشد [illegible] که شمشیر و تیغ را از غلاف کشند [illegible]
را نیز گویند **یاختی** بر وزن ساختی [illegible] باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت [illegible] بیرون کشید
و می انداخت و قصد میکرد هم هست [illegible] **یاد** بر وزن شاد معروف است که
در خاطر نگاه داشتن باشد [illegible] **یادر** بر وزن مادر نام روز [illegible] است و در آن
روز جشن سازند **یادگار** بسکون ثالث و کاف فارسی [illegible] **یاوندان** بفتح ثالث و دال [illegible]
[illegible] **یاده** بر وزن ساده قوت حافظه را گویند **یار** بسکون رای قرشت [illegible]
محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته‌اند [illegible] **یارا** بر وزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری را گویند
و مجال [illegible] **یاراسفند** و **یار اسفند** [illegible]

یارد بفتح ثالث وسکون دال یعنی میتواند وقدرت ویارای آن دارد و از یارستن مشتق است یارس بارای قرشت بر وزن بازپس یعنی مدد کار و یاری دهنده
وشنده یارستن بفتح رای بی نقطه بر وزن وارستن یعنی توانستن باشد یعنی دانستن و دراز کردن هم هست یار وشی کنایه از توقیف کردن و تحسین نمودن
باشد یارک بفتح ثالث وسکون کاف بچه دان را گویند وعربان مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر وروی بچه پیچیده شده است و آنرا بعربی سلا
میگویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از خواستگی باشد که ظلمها بر پیشان یعنی زنان داد و بپشان انگاکنند یارگی بالف تحتانی کشیده یعنی توانائی
و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد یارمند با میم بر وزن بارمند یعنی دولت و جلالت کننده و یاری دهنده باشد یارنامه بر وزن کار
نامه یعنی کار بسیار و بیگناهی باشد یاره بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست کنند و باروی سور است
و دیوار را گویند و بمعنی طوق کردن هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد که جهت مسهل سازند و معرب آن یاریج است و مشهور است که یاره بود و بمعنی یار و ده هم بنظر آمده است
که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یاری بر وزن طاری یعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را
یاری باشد و بعربی ضره گویند یعنی دو زن را هم گفته اند که در خانه دو برادر باشند یاز بسکون زای نقطه دار یعنی واکشنده و بالنده باشد چه در فرهنگ
گویند یاز یعنی بالیده و دست بگیری و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی ارش هم هست و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی بجا
و پیمودن هم هست و قصد و اراده کننده را نیز گویند و هر بیجای هم هست یعنی میل و دراز کردن و بپیمای و اراده نمای یازان بر وزن غاران یعنی قصد
کنان و اراده کنان و نمو کنان و بجانب کشان باشد یازد بر وزن سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد یازدن بکسر ثالث وضم دال
مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بگیری و دراز کردن باشد یازش بر وزن سازش یعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو
و بالیدگی و درازی باشد یازند بر وزن بایند یعنی شکل و هیات باشد یازنده بر وزن سازنده یعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازه بر وزن
غازه یعنی ارزه باشد که از ارزیدن است یازیدن بر وزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست
یاس بر وزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی یعنی نا امید شدن و نا امیدی باشد یاسا بر وزن کالا یعنی رسم و
قاعده و قانون باشد و بترکی یاسق گویند یاساق بر وزن ناچاق ترتیب عساکر را گویند یاسان بر وزن آسان یعنی لایق و سزاوار باشد
و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم یاسج بکسر ثالث بر وزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بمعنی گفته اند تیریست که پادشاهان نام خود بر آن نویسند
و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است یاسم بر وزن کاظم یعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام
گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ است یاسمون بضم میم و سکون واو و نون یعنی یاسمن است
که مذکور شد یاسمین بکسر میم و سکون تحتانی و نون یعنی یاسمن است که گل یاسمن باشد یاسه بر وزن کاسه یعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد
و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی یاسمی گویند یاشق بفتح شین نقطه دار بر وزن عاشق نام درختی است یافته بر وزن بافته قبض الوصول و حجت
و وصل خط را گویند یافر بفتح ثالث بر وزن ساغر و بر کمرد و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یافه بفتح ثالث بر وزن نافه گم شده
و ناپدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده و سهر در کم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یاقوت با قاف بر وزن ناروت
نام جوهریست مشهور و آن سرخ و زرد و کبود و سفید میباشد گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع
علت طاعون کند یاقوت خام بخای نقطه دار بالف کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از اشک خونین
و شراب لعلی باشد یاقوت در رشته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد کنایه
از خون هم هست و بعربی دم خوانند یاقوت روان یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت یاکند بفتح کاف بر وزن پابند یعنی
یاقوت است و آن جوهری باشد معروف یال بر وزن بال یعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوانات دیگر و بعربی عنق میگویند

و پیچ گردن

و پیچ گردن را نیز گفته اند و بمعنی برز و بر هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و پستی حیوانات را نیز بال گویند
چه حیوانی که پست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است یالمند با میم بر وزن پابند یعنی عیالمند است چه یال بمعنی
فرزند و عیال هم آمده است یاله بر وزن لاله شاخ گاو را گویند یام بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی نگاه دارند تا قاصدان که بسرعت روند بر آن
سوار گردند تا منزل دیگر یان بر وزن جان یعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوطی است که بیماران در خواب گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب
مشاهده میشود بیان میگویند و یانات جمع آنست که عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر به خفتن هم هست یانو بفتح نون
یعنی یادن باشد مطلقا و آن طرفی است که چیزها در آن گویند و بمعنی بزرگ هم هست و آن تخمی است که روغن از آن گیرند و بعربی کتان خوانند یاود
بفتح واو بر وزن آمد یعنی یابد که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل مییابد و همچنین بر عکس یاور بر وزن شاطر یعنی یاری دهنده و مدد کار
باشد و دسته هاون را نیز گویند و نام روز دوم است از هر ماه یاوگی بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده یعنی گم شدن و ناپدید گشتن و هرزه
گوئی و بیحاصلی باشد یاوند بر وزن و معنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و بر عکس تبدیل مییابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخص
که چیزها یابنده باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بر وزن ساده یعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سر در کم و بیهوده و هذیان و فحش
و دشنام باشد یایی بر وزن نایی بیمار و ناچاق و ناخوش را گویند

بیان دوم در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت یب بفتح اول
و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یباب بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بموحده زده یعنی خرابست که در مقابل آباد باشد یبروح بای
قرشت بر وزن مطبوح در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه یبروح است و در جای دیگر بهمین معنی بجای حای بی نقطه
در اصل لغات عربی نوشته بود و بفتح بیست یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهی است صحرائی شبیه به ...
در اشتها کنند و بعربی عنصول خوانند

بیان سیم در یای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بقاف زده یعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بر وزن فراقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت
کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی بر آید
گویند اگر شیر بعضی از آنها در آفتاب بر سر لیند موی را بیرد و اگر ترکنند دیگر نروید و جمیع آن حیوانات باشد و آن بهفت است مازریون و شبرم و عشر
و لاعیه و غیره ... یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد

بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی از حلوا
باشد و بعضی گویند حلوای برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده یعنی پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است
و آن هر چیزی باشد از مال و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیر هم که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را هم گویند
یخ یخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند

بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد
مشتمل بر پنج لغت و کنایت ید بیضا مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برآوردی نوری
از دست او با آسمان متصل گشتی و عالم روشن میشد و چون بغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه میدرخشید و کیاب
هر که میدید بیهوش میشد چون دست ابعل آن شخص بیهوش میآمد و بعضی گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش
در دست او بود والله اعلم یدره بفتح اول و دال قرشت و سکون ثانی البلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت می پیچد
یدقه بفتح اول و ثانی و قاف و حی ... درختی است مانند درخت زردالو و آنرا بیونانی خامالغلی گویند و میوه آنرا بل خوانند بضم بای ابجد و سکون لام در
مسهلات بکار برند و بمعنی بزای نقطه دار هم بنظر آمده است یدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده جعفت زند و پازند یعنی دستت که بعربی

یاد خوانند یده بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراءالنهر شهرت دارد **بیان ششم** در یای حطی
با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت یراج بفتح اول و ثانی بالف کشیده پیچ و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد یراع
بفتح اول و سکون عین بی نقطه در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند
که از بسیاری سواری ته خیبت آن پیدا گردد باشد که بر او سوار شده از جائی بجائی ابغار کنند یعنی برزودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است
یرامیع بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دو حیوان است که آنرا هیون و مارچوبه و مارگیاه خوانند یرمغ بفتح اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار مفتوح بغاده میم زده بمعنی یرمغ است بابای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس
خوانند یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری گرده شده و آزموده باشد یرقانی شده با قاف بالف
کشیده کنایه از زرد شده و ترسان شده باشد یرمر بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی انتظار چشم براه داشتن باشد یرمغان بروزن [illegible] بمعنی ارمغانست
و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند یرمق بفتح اول و میم بروزن ابلق بمعنی درم و دینار
باشد یرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که برگ است و بسایند و تار نگین شود و در خضاب یعنی رنگ
ریش هم بکار برند یرنداق بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی رود و کمانی باشد که جمع رود است و تسمه و دوال ابر
گویند که نرم و سفید و جسیم باشد یریان بفتح اول بروزن بهمیان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر **بیان هفتم** در یای حطی
با زای هوز مشتمل بر هشت لغت یز بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه و جایها نهند که مردم و جانور نتوانند آمد یزنهانی
بابای ابجد و نون و تای قرشت بروزن [illegible] بمعنی زمزمه و زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یزنهانی یعنی زمزمه میکنم از برای طعام
و یزنهانید یعنی زمزمه کنید و زمزمه کرد بر طعام یزوادی بروزن [illegible] قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن ریزند و بعضی یزوادی گو
را گویند که در روی آن تخم مرغ پخته باشد و آنرا یزوادین هم میگویند که بعد از یای حطی دال در آخر نون باشد یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده
و بنون زده یکی از نامهای خداست جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیرات است و هرگز از او شر نیاید و خوبیها آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند
و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و بعضی خدای تعالی را گویند یزدان بخش نام فرزند بهرام بن انوشیروان بوده است
یزدجرد بکسر جیم فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد و او را بزه گر و اثیم میگفتند بغایت ظالم بوده روزی در کنار چشمه طلب آب کرد اسب آبی
اسبی از آب [illegible] و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو در زمان [illegible] آسیابانی کشته
شد یزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل از مردم لشکری را گویند که در مقدمه و پیشاپیش سپاه لشکر راه روند و ترکی قراول خوانند و پس و
پیش آنها را نگاه دارند و بمعنی جاسوس هم آمده است یزنه بروزن [illegible] شوهر خواهر را گویند **بیان هشتم** در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل
بر دو لغت یسار بروزن [illegible] را گویند که دولت [illegible] و بعربی چپ را گویند که در برابر یمین است
یسال بفتح اول بروزن [illegible] را گویند [illegible] **بیان نهم** در یای حطی با شین
نقطه دار مشتمل بر هفت لغت یشب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد مشهور و خاصیت مند یشت بروزن [illegible]
نام سنگی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند [illegible] یشتن بفتح اول بروزن کشتن بمعنی زند و پازند یعنی زمزمه کردن
و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتی است مغانرا در وقت طعام خوردن یشف با فا بروزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف
گویند با خود دارند و آن از صاعقه ایمن باشد یشک بروزن [illegible] شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بی غش
هم آمده است و چهار دندان بزرگ پیش سباع و بهایم را گویند که بدان عرب کیسه و بعربی ناب خوانند یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف

و آن سنگی

و آن سنگی باشد با خود نگاه داشتن آن بجهت دفع برق خوبست یشمه بروزن چشمه چرم و پوستهائی را گویند که بر روی پوست و لباس [illegible]
دو جهت **بیان دهم** در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت یغام بروزن [illegible] را گویند یغج بفتح اول و ثانی [illegible]
بروزن [illegible] نوعی از مار باشد زرد و رنگ و خوش خط و خال و آن بیشتر در جنگلها و سبزه زارها میباشد و اگر [illegible] بمیرد و بعضی گویند که آن مار کسی
نمیگزد و زهر هم ندارد یغنج بروزن [illegible] بمعنی یغج است که مار سبز و زرد رنگ باشد و گزند و آسیب نرساند و بمعنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است
یغلا بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف ظرفی باشد دسته دار آهنی که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و در آتش [illegible] بفتح اول
هم آمده است یغلاوی با واو بروزن [illegible] بمعنی یغلاست که ظرف آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاوه
گویند یغلغ بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور و غین نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد یغلو بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی یغلاوی است که ظرف آهنین
روغن داغ کن باشد یغلوی بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی یغلوست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن یغما بروزن
[illegible] نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است یغماز با نون بالف کشیده بروزن
[illegible] نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور بود یغمای اول نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان یغنصا بفتح اول و سکون
ثانی و میم بجانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده درختی باشد خودروی خصوصا در کوهستان و آنرا بیونانی [illegible] گویند اگر عصاره آنرا در چشم چکانند
روشنی چشم را زیاده کند یغناغ بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زرد دوزی را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت
مردم و لشکر را گویند و جائی را نیز گفته اند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند **بیان یازدهم** در یای حطی با فا مشتمل بر دو لغت یفتنج با تای
قرشت و بر سیم بروزن [illegible] بمعنی یغنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پیوسته در جنگلها و سبزه زارها میباشد یفغ بفتح اول و سکون ثانی
و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن برآید **بیان دوازدهم** در یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت یقطان بفتح اول و سکون ثانی
و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بمعنی روان نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند
علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود دارد از هیچ چیز نترسد یقطین با طای حطی بروزن [illegible] بمعنی کدو را
گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن یقه بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی گریبان باشد
و بعضی گریبان [illegible] **بیان سیزدهم** در یای حطی با کاف مشتمل بر چهل لغت و کنایت یک اسبه شخصی را گویند
که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم میگویند و کنایه از [illegible] یک انداز بروزن [illegible] تیر [illegible] را گویند که چون [illegible]
[illegible]
رود خانه و امثال آن [illegible]
آمده است یکایک بفتح اول و یای حطی در چهارم بروزن [illegible] یعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک و یکان یکان هم آمده است یک بدره
[illegible] یک پی بفتح اول و بای ابجد بروزن [illegible] یعنی یکبارگی باشد یک جای کشتی بفتح اول
و بای فارسی کنایه از دین اسلام است [illegible] و دولت باشد و دین اسلام [illegible]
باید یک بیک یعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است یکت با تای قرشت بروزن
[illegible] یک تنه بفتح اول و ثانی و تای قرشت و نون یعنی تنها و یکه
باشد یک تیغ کردن کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد یک چشم معروف است [illegible] و کنایه از مردم ظالم هم
هم هست کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارد و کنایه از مردم منافق هم هست [illegible] یک دانه با دال ابجد بروزن [illegible]

باشد و آنچنانست که پنج شش رشته ریسمان در دو دو ریسمان پنج شش دانه مروارید بکشند و همه را جمع کنند در مجموع یک جوهری از جواهر بگذارند که سوراخ آن گشاده
باشد و بار دیگر رشته‌ها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده
باشد بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته‌اند
یکدست سود و دست که بعضی دو دست باشد و کنایه از چند چیز است که یک‌رنگ و یک جنس و مطابق و یکنوع و مثل هم باشند و یک چیز را نیز گویند
که تمام آن یک نسبت باشد یکدلش بکسر ثالث بر وزن وردش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسپی را نیز گویند که پدرش یک جنس و مادرش جنس
دیگر باشد و باعتقاد معتقدین نقش جامع انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته‌اند یکدک بفتح اول بر وزن لک
لک آب‌کش هر چیز را گویند که نیم گرم باشد یکدل بر وزن مشکل یعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد یکران بر وزن نگران اسب اصیل خوب
و سم آنرا گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مرسب و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی اسب یکرنگ گفته‌اند بشرطی که یال و دم آن
سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند و اسپی را نیز گفته‌اند که بهنگام رفتن کمیای پس از تنگ تر نهند از پای دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد یکرشته کنایه از ...
باشد و کنایه از شفق هم هست یکرکابی کنایه از اسب جنیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست یکرنگ بفتح اول
بر وزن و سنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که بی ریا و بی نفاق و دوستی باشد یکرنگی با کاف فارسی بر وزن اشتلوکی کنایه از اخلاص و بندگی
و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد یکرو کردن کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد یکرویه بفتح اول
و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از صدق و بی خلافی باشد یعنی ظاهر و درونش هم یکی است و هر چیز که در آن دو رو نباشد یکروئی بر وزن نیکوئی یعنی
بی ریائی و ساختگی و یکجهتی و بی خلافی باشد یکزره بفتح اول و ثالث و ظهور ها یعنی بی ریا و بی نفاق باشد و یعنی یکباره و مطابق هم آمده است یکزخم
بفتح ثانی نقطه دار و سکون خای نقطه دار نام شمشیر سام نریمان است بسبب آنکه اژدهائی را بیک زخم کشته بود یکسان با سین بی نقطه بر وزن الوان
یعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد یکسر بر وزن افسر یعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش یک نسبت باشد و یعنی ناگهان و تنها هم آمده
است یکسره بر وزن مجمره یعنی یکباره و یکبارگی باشد یکسواره یعنی یک اسپه است و کنایه از آفتاب عالمتاب باشد یکسون بر وزن افسون
یعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکسونه بر وزن هماوونه یعنی یکسونست که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکشست بکسر شین نقطه
دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت یعنی هم نشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست یکگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها
کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد یکنشست بکسر نون و ضم شین قرشت یعنی یکنشست است که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد یکنورد
بفتح نون و واو و سکون راء و دال بی نقطه یعنی یک طریق و یک نسبت و یک نهج باشد یکون بفتح اول بر وزن زیتون نوعی از خاریه باشد که آنرا از غوره
الوان بافته باشند و در عربی یعنی میشود باشد یکونه بفتح اول بر وزن نمونه مخفف یک گونه است که یعنی یکسان و برابر و موافق باشد یکه بزم ساز
یعنی مغنی باشد از صفات سازهای وتری که ... از فنون سازندگی هم هست یکمیتا با تای قرشت بر وزن سیما استاد و معلم باشد بیان
چهاردهم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت یگان بفتح اول و ثانی با الف کشیده و سکون نون یعنی یک یک است که واحد باشد چه یگان یگان
یک یک را گویند و یعنی مثل و مانند هم است یگانه بر وزن زمانه یعنی بی مثل و مانند و واحد و موافق باشد یگانگوی با کاف فارسی بر وزن
بهانه جوی مردم سوقدر را گویند بیان پانزدهم در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان
گویند و درگرده شده و سر خود گردیده و مطلق العنان را نیز گویند که از چیزی و تیغه بشند و بعضی گویند چیزیست که از چیزی بر آمده باشد و دل از غم و اندیشه فارغ
را نیز گفته‌اند یلالستان بکسر اول و ثانی بر وزن نگارستان نام دهی است مابین استرآباد و جرجان یلاق بفتح اول بر وزن طلاق
شکسته را گویند که در آن جامه و بستر ... کرده و مانند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است یلان بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلاوران

وپهلوانان

و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بر دست پیران سپهسالار ایرانی کشته شده و او را یلان اشان هم میگفته‌اند یلا یلا بفتح در دو یای حطی
و دو لام الف یعنی پیاپی باشد که تاکید و اکملست و بجای بتعجیل بتعجیل میگویند یلدا بر وزن فردا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد
و دراز ترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب به برج جدی تحویل میشود و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک میباشد و بعضی گویند آن شب
یلدا شب تولد هم جائی است و نام یکی از خلفای عیسی علیه السلام هم بوده است یلک بر وزن فلک نوعی از قبای است ملوک و سلاطین را بجهت کوش یلکن
بر وزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و بمعنی کمان گروهه اول بای ابجد هم آمده است یلمه بفتح اول و میم
و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هندی را گویند و بعربی
آن عود هندی است و آن خوشبوتر از عودهای دیگر است یله بفتح اول و ثانی یعنی رها و خلاص و گشاده کرده باشد چنانکه گویند اسب یله کرد یعنی سرداد و ورد
کرد و بمعنی گم آمده است که در مقابل راست باشد و ... و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته‌اند یعنی تنها و مجرد و دور که از زن و فرزند و خان و مان فارغ
باشد هم آمده است یلیشم بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه‌دار و میم نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیره هم در آنجا بدید آید
و سنگ شده و محجور گشته یمان بر وزن پریان خواننده و سازنده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته‌اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت یمک
بفتح اول بر وزن هلاک نام پادشاهی بوده است یمام بر وزن تمام نام مرغی است که آنرا بوتیمار گویند یمروده با رای قرشت در سیم بر وزن افسرده مردم گیاه را گویند
و بعربی یبروح الصنم خوانند یمرود بر وزن نمرود نام جائی و مقامی است و مردم ترک طبیعت را نیز گویند یعنی شاخ درختی که خجسته و نازک باشد و نهال درخت
هم گفته‌اند یمسو بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده بترکی تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است
حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست و بکسر اول و ثانی بزرگ خوردنی را گویند یمگان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده
نام قصبه‌ایست از بدخشان که ناصر خسرو در آنجا مدفونست و بعضی گویند مقبره ناصر خسرو در آنجاست یمینه بر وزن سکینه معده را
گویند که محل هضم طعام است و در شکم بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینپلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی و لام بواو کشیده
جا و مقامی را گویند از شهر و اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف آورند در آنجا فرو ریزند یعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گفته‌اند ینبوت
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده درختی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوه آن سرخ و سیاه و ... باشد و شباهت تمامی بگرده
گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را کور زر خوانند و درخت کوکنار را هم ینبوت میگویند ینبون با تای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی
صمغ سداب صحرائی را گفته‌اند ینجق بفتح اول و سکون ثانی و قاف ... را گویند و آن شیر ... است و بعربی ... خوانند ینگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست از زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه میباشد یعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و
آیین هم آمده است و بعضی نمکین و دو قار هم است و بکسر اول در ترکی استیس را گویند ینه بفتح اول و سکون ثانی بلغت جمل عوب کیلی باشد بجهت بیک
شدن از جهات و جرح جهتها بکار برند بیان هجدهم در یای حطی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت یو بضم اول و سکون ثانی یک را گویند
و بعربی واحد خوانند یوب بر وزن خوب فرش و بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه‌ها بیارایند و با غین نقطه دار اول یای ابجد هم آمده است یوبه
بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد یعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و یعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی و تای فوقانی مرگ عام
ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردم را وبا گویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست از جنس کلاغ یعنی از جانورانی که لاشه بیمار و مرده خورد و بعضی
چوبکان هم گفته‌اند یعنی جانوری که علف میخورد و ... یوجه بر وزن توجه یعنی قطره باشد مطلقا و از قطره آب و خون و مثال آن
یوخه بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه‌دار ... یوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه
دار یعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری که به پلنگ شبیه است و سگ ... شکاری را نیز گویند که ... و مثال

ترا عنوت شانه و بو پیدا می کند و از سوراخ و در آن سنگ و بوته خار برمی آورد و بمعنی جست و جو هم بنظر آمده است **یوزک** بفتح ثانی نقطه دار بروزن خوک
مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه بپلنگ و بمعنی غلطیدن و در هم گردن جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند **یوزه** بروزن موزه بمعنی یوز است
و سگ توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنه درخت را نیز گویند **یوسف دوزن** کنایه از
آفتاب عالمتاب است **یوسف مداین سبز** بمعنی یوسف دوزن است که کنایه از آفتاب عالمتاب است **یوسف یک ملک** کنایه از آفتاب نیز است **یوسفک**
کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد **یوسق کردن** کنایه از پادشاهی کردن باشد **یوسه** بهای مجهول بروزن بوسه زره و دروگر را گویند **یوش** بهای
مجهول بروزن موش بمعنی تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد **یوغ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو در وقت شیار کردن
گذارند **یوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که بر بالای تنور نهند و بر بالای آن سیخ آویزند و بمعنی [illegible] آمده است و آن چیزی باشد مانند
گردیش [illegible] **یولان** با لام و کاف فارسی بالف کشیده بروزن یونان بچه دان و مشیمه آدمی
و حیوانات دیگر باشد و [illegible] را نیز گویند **یولاغ** با لام بروزن سوراخ مکانی که آب [illegible] را گویند **یون** بضم اول و
سکون ثانی و نون بمعنی [illegible] و فلوس باشد و [illegible] و نام [illegible] بمعنی آرزومند است یعنی آتش رنگ
یونان بنون بروزن توران نام ولایتی است که اکثر حکیمان از آن ولایت بوده اند و اسکندر [illegible] یونان خوب
باشد **یونس در دهان ماهی شدن** کنایه از [illegible] باشد **پیان نور و سم** [illegible] **یهان** بفتح اول بروزن
دهان [illegible] **یهودا** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر
یوسف علیه السلام است [illegible] **یهودانه** بفتح اول بروزن [illegible] باشد
[illegible] در کتاب برهان قاطع در لغات [illegible] **اذاماقی** بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه [illegible]
کشیده و قاف بتحتانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوائی باشد بفارسی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **بوزنه بدر بردن** کنایه از [illegible] کردن [illegible]
[illegible] **بقم** بفتح با و تشدید قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان جامه
رنگ کنند [illegible] **بم** بفتح اول و سکون میم [illegible]
[illegible]
هم هست از توابع کرمان **سکرمز** [illegible] بفتح ثانی [illegible] و رای بی نقطه [illegible]
فارسیان وضع کرده اند [illegible] **تعوید بهمان** کنایه از [illegible] **جج** بفتح جیم فارسی و
سکون جیم [illegible] **ججا** بفتح اول [illegible]
[illegible] **جمی** بضم جیم و [illegible]
[illegible] **چرک** بکسر جیم فارسی و سکون
[illegible] **حشر** بفتح حای بی نقطه و [illegible]
[illegible] **خشنیغس** بفتح خای نقطه دار و سکون شین نقطه دار [illegible]
[illegible] **جمکول** با فای نقطه دار و جیم
فارسی [illegible] **دچار** بضم دال [illegible] جیم فارسی بالف کشیده و رای

بی نقط

بی نقطه زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد با یکدیگر یک گاه **رما** بفتح رای قرشت و زای بی نقطه بالف کشیده جهت زنند و پارتند گوش ما گویند
و بعربی ارزن خوانند **رضوان کده** کنایه از بهشت عنبر سرشت **رضای صاحب رابطه** کنایه از ستاره زهره باشد **زب** بفتح زای نقطه دار و سکون
بای فارسی بمعنی [illegible] **زچه** بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی [illegible] **زرروزتر** بفتح زای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه [illegible] **زژه**
بفتح زای هوز و زای فارسی بروزن [illegible] **زفوم** بفتح زای
نقطه دار و قاف [illegible] **ژکال** با زای و کاف هر دو فارسی بروزن و معنی زغال است که انگشت
باشد **سپچک** بفتح سین بی نقطه و ضم جیم فارسی و سکون کاف [illegible]
و شبت [illegible] **شپچک** با شین نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی سپچک است [illegible]
هم هست **شژد** بضم شین و زای هر دو نقطه دار [illegible] **صعتر** بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون فای
نقطه دار و رای بی نقطه [illegible] **صقلاب** با صاد بی نقطه و قاف و لام بروزن مهتاب
نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان **طپیدن** بفتح طای حطی بروزن و معنی تپیدن باشد که حرکت کردن و جستن است
مر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را [illegible] **طرج** بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده [illegible] **طخشیقون**
با طای بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بروزن [illegible]
گویند لغت رومی است [illegible] **طقطق** بفتح دو طای حطی و دو قاف [illegible]
عموما [illegible] **عتاب** بضم عین بی نقطه و تای فوقانی [illegible]
بوده و آن [illegible] **عنقلم** با عین بی نقطه و سکون [illegible]
[illegible] **عنک** بفتح عین نقطه دار و نون [illegible]
[illegible] **عنقره میش** بفتح عین نقطه دار و ضم ثای مثلثه [illegible]
[illegible] **فجک** بکسر فای نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف [illegible]
[illegible] **فجموک** بفتح فای نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بروزن مفلوک [illegible]
گویند **فجفجه** بضم فا و سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم فارسی مفتوح [illegible]
[illegible] **فخل آفاق** و **فخلی آفاق** بفتح فا و سکون خای بی نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم سفلی است **فغولیون** بضم فا و غین بی نقطه
[illegible] **فف**
بضم فا و سکون فای دیگر [illegible] **فم** بفتح فا و سکون میم [illegible]
[illegible] **قشمش** بکسر قاف بروزن و معنی کشمش است [illegible] **قعم** بضم
قاف و سکون [illegible] **قعبل** بفتح قاف و سکون عین بی نقطه [illegible]
[illegible] **کشاه** بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده [illegible]
[illegible] **گذر** بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه [illegible]
[illegible] **کعنیشون** بفتح کاف و سکون عین بی نقطه و نون مفتوح بتحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون [illegible]

سوزنی را گویند ساق آن باریک میباشد و در رتبه صعب الوجوب که بر درخت می چسبد و میوه آن گرد و خاردار میشود **کنکد** بفتح کاف و نون بی نقطه دار
بر وزن چغاله یعنی کاچیره باشد و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند **کهف** بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی
ماهی کفش است که از سخن کردن باشد و مخفف شکفت هم هست که هر چیز سطبر و کنده باشد عموما و پارچه کنده و سفت را گویند خصوصا **لعبتان**
بضم لام و سکون عین بی نقطه بر وزن دهقان یعنی لعبتان است که صورت باریچه دختران باشد که از پارچه سازند **لدرده** بفتح لام و سکون دال بی
نقطه و ضم رای قرشت و واو معدوله نام قلعه استادار هند و ستان **لست** بفتح لام بر وزن مست یعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز قوی را نیز گویند **لطف**
بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا رستمی باشد که از آن گیر کویند و بجا آن لغایت خوب میشود **مپریشش** بفتح میم و سکون بای فارسی و رای بی نقطه
تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده یعنی منع و نهی است از پراکنده و پریشان کردن یعنی پراکنده و پریشان مکن **سمک** بفتح نون و جیم فارسی
و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند **سیام** بضم اول و حای بی نقطه با الف کشیده و میم زده نوعی از
مرغابی باشد و گویند عربی است **نصفی** بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فای تحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اصطرلاب نصفی را هم می
گویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط ده و دایره آن از دو درجه دو درجه کشیده باشند و نقره ده یعنی پاره کهنه باشد و آن نقره باشد نا سره و قلب نوعی از ساز
هم هست که سطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است **نغاره** بفتح نون و صاد نقطه دار با الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درختی که زرا
گویند که در کوهستان روید و اثل درختی باشد که در صحرا روید گویند و چپت **نغاف** بکسر نون و طای بی نقطه با الف کشیده و بغا رده
بهلوار گویند و آن پوستی است که با نوام بچه دست دور زندو پیر شکاران در چرخ و بازو داران بر دست کنند **نغاری** بفتح نون و طای نقطه دار
شد و با الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی تحتانی رسیده یعنی چینده باشد که فاعل دیدانست و گاه است که لفظ کی که آن کاف
فارسی و یای حطی باشد به لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که یعنی زنده و گرسنه و تشنه بودنست پس
نظاره گی یعنی دیدن باشد **ویرش** بفتح واو و سکون بای فارسی کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن یعنی رنگ و لون باشد **وثاق**
پیرزن بکسر واو و ثای مثلثه با الف کشیده و بقاف زده خانه و حجره است که بیرون در روان و دو وتخانه و بار گاه و تو شیروان دشت و هر چند اکثر...
زا دو است که بعضیت اعلی بگذارد و تعزیت **ونوک** بفتح واو و سکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده حاشیه چنگ را گویند و آن پرده
باشد که بر روی سفید اندازند **وکال** بضم واو و کاف فارسی بر وزن یعنی زغال است که گشت باشد **هشه** بفتح های هوز و سکون فوقانی
و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند و آن همیشه که در سرمای زمستان منجمد میشود **هیچ** بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیز و از گویند که بر زمین نصب
کنند و علم بر پای کردن و راست نمودن را نیز گویند چه هرگاه چیزی را بر زمین بکوبی نصب کنی و آن را بگویند هیچ کرده است یعنی راست ایستاده و بضم
اول هم آمده است **هه** بفتح های اول و سکون های دوم صدایی است که در وقتی که خواهند کسی شخصی را بوی کند از آن شخص بر گوش میخورد
یعقوب بفتح یای حطی و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده و بیای ابجد زده نام پیغمبری
پیغمبری بوده مشهور و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد
و لکلک زرد را نیز گویند که جفت لکلک
ماده باشد والله اعلم بالصواب
تمت الکتاب
بعون الملک
الوهاب

في شهر ربيع الاول من شهور سنه سبع وثمنين ومائتين بعد الالف من الهجرة النبوية عليه واله الف الالف التحية امید از ناظران این
کتاب با صواب آنست که این غریق بحر سیئات را در حال حیات و بعد از ممات به دعای رحمت و مغفرت یاد و شاد نمایند
و اگر جایی که سهو و نسیانی روی داده بقلم عفو در تصحیح آن کوشند و چشم حق بین از معایب آن
بپوشند چنانکه گفته اند **شعر** چشم سر بین بود از عیب پاک ؛ ای هنر
از عیب چند چه باک ؛ رجا واثق است که در هنگام مطالعه
این کتاب و بعد از رفع احتیاج به دعای
خیر یاد و روح او را شاد نمایند
تا بعون **شعر** ایا
بر ما بگذری ای مردم
کشان از سر
انعام نکوی
نکو آن
عمل از تو
بخشند
کرم